

شاهنامهٔ فردوسی

تصحیح انتقادی، مقدمهٔ تحلیلی، نکته‌های نویافته

مصطفی جیحونی

کتاب صفر

پژوهش برگزیده‌ی سال هزار و سیصد و هفتاد و هشت

بهای دوره ۳۰۰۰۰ تومان





شاهنامه پژوهی

به نام خداوند جان و خرد

پژوهش برگزیده‌ی سال هزار و سیصد و هفتاد و هشت

به جوانان برومند ایرانی که در هر جای جهان باشند
به سرزمین پاک خود عشق می‌ورزند؛
و با یاد نیک از

ــ پدرم
که با گذشت بیش از پنجاه سال داستان‌هایی از شاهنامه را که برایم نقل می‌کرد
همیشه همنشین جان من است؛

ــ جناب آقای یدالله بهزاد کرمانشاهی
و
ــ شادروان مهندس احمد حامی،
استادان بزرگوارم
که مرا عشق ورزیدن به ایران و زبان فارسی آموختند؛

ــ همسرم
که با یاری و همدلی او این کار به‌سامان شد.

۲۵۸۷۳



دانشکده ادبیات
کتابخانه مرکزی

شاهنامهٔ فردوسی

تصحیح انتقادی، مقدمهٔ تحلیلی، نکته‌های نویافته

مصطفی جیحونی

فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ ـ ۴۱۶؟ ق.
[شاهنامه]
شاهنامهٔ فردوسی / مصحّح مصطفی سیفی‌کار جیحونی. ـ اصفهان: شاهنامه‌پژوهی، ۱۳۷۹.
۵ ج.
ISBN 964 - 92585 - 5 - 8 (دوره)
ISBN 964 - 92585 - 0 - 7 ج.۱ (کتابِ صفر)
فهرست‌نویسی بر اساس اطّلاعات فیپا.
۱ ـ شعر فارسی ـ قرن ۴ ق. الف. سیفی‌کار جیحونی، مصطفی، ۱۳۲۴ ـ مصحّح. ب. عنوان.
ج. عنوان: شاهنامه.
PIR ۴۴۹۰ ۱/۲۱ فا ۸
۱۳۷۹ ش ۴۷۳ ف
۱۳۷۹
کتابخانهٔ ملّی ایران ۲۱۶۳ ـ ۸۰ م

کتاب صفر

شاهنامهٔ فردوسی

تصحیح انتقادی، مقدّمهٔ تحلیلی، نکته‌های نویافته

مصطفی جیحونی

(زمان پژوهش: ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۹)

چاپ دوم بهار ۱۳۸۰
شمارگان ۱۵۰۰ دوره
طرح و اجرا انتشارات شاهنامه پژوهی

گروه انتشارات شاهنامه پژوهی

مهندس مهرداد جیحونی، مهرناز جیحونی، مهندس هاله زندی،
مهندس سارا سیفی، سنا سیفی، مهندس عطا سیفی، ایمان شایگان‌نیا،
محبوبه شجاعی، گیتی صدفی، پروانه متّقی، شهلا مومبینی،
لیلا مومبینی، نسیم مومبینی، الهه وفائی
مدیر فنّی: مهندس مهیار جیحونی

با سپاس از استاد محمّد زهرایی و استاد هوشنگ نوروزی
و
با تشکّر از آقایان حشمت‌الله انتخابی، هوشنگ الله‌وردی، مجید شیرخانی، سیّد موسی سیفی
و کارکنان سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

اصفهان، صندوق پستی: ۱۸۳۵ - ۸۱۴۶۵
پست الکترونیکی: info@Shahname-Pezhoohi.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار انتشارات شاهنامه پژوهی است. هرگونه استفاده از متن،
طرح و همه‌ی مختصّات هنری و فنّی خاصّ این اثر به طور مستقیم یا غیرمستقیم ممنوع است.

پدیدآورندگان

حروف‌چینی — شهلا مومبینی
نظارت بر حروف‌چینی — گیتی صدفی
همکاران — مهرداد جیحونی، مهیار جیحونی
قلم‌های استفاده شده — بدر، تیتر، زر، زرکردی، کامپیوست، کریم لوتوس، لوتوس کردی، میترا و یاقوت
نمونه‌خوانی — هاله زندی
همکاران — مهرداد جیحونی، سارا سیفی، سنا سیفی عطا سیفی، محبوبه شجاعی، پروانه متّقی لیلا مومبینی و نسیم مومبینی
مقابله با دستنویس — مهرداد جیحونی
همکاران — هاله زندی، سارا سیفی، عطا سیفی ایمان شایگان‌نیا، محبوبه شجاعی پروانه متّقی، لیلا مومبینی و نسیم مومبینی
ویراستاری و تهیّه‌ی متن آسان‌خوان — مصطفی جیحونی
پیراستن واژگان و ترکیب‌ها — مهیار جیحونی
همکاران — مهرناز جیحونی، ایمان شایگان‌نیا شهلا مومبینی و الهه وفائی
آرایش بیت‌ها — مهیار جیحونی
صفحه‌آرایی متن — هاله زندی
همکاران — هوشنگ الله‌وردی و مهیار جیحونی
مقابله‌ی صوتی ـ دیجیتالی — مصطفی جیحونی
همکاران — گیتی صدفی و الهه وفائی
مقابله‌ی نهایی — گیتی صدفی
همکاران — هوشنگ الله‌وردی، ایمان شایگان‌نیا شهلا مومبینی و الهه وفائی
ویراستاری بخش حماسه‌آفرینان — مهرناز جیحونی
همکار — هاله زندی
فهرست‌ها — هوشنگ الله‌وردی
همکاران — مهرناز جیحونی، مهیار جیحونی و الهه وفائی
صفحه‌آرایی کتابِ صفر و طراحی جلد و حاشیه — مهیار جیحونی
خوش‌نویسی — استاد عبّاس اخوین
مشاور فنّی — هوشنگ نوروزی

لیتوگرافی، چاپ و صحّافی — سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



کوشش من در برابر عظمت فردوسی و شاهنامه هیچ است؛ برای آن‌که مقدّمه و یادداشت‌ها در شمار چهار دفتر متن شاهنامه به حساب نیاید آن را «کتابِ صفر» نام گذاشتم.




کتابِ صفر



کتاب صفر

مقدّمه

۱ـ درآمد ۱۱

۲ـ بخش‌بندی شاهنامه ۱۳

۱ـ۲ـ شاهنامه‌ی کهن ۱۳

۲ـ۲ـ بخشِ میانه ۱۷

۳ـ۲ـ بخشِ تاریخی ۲۳

۳ـ چگونگی ماندگاری شاهنامه ۲۷

۴ـ شاهنامه در روزگارِ فردوسی ۳۲

۱ـ۴ـ آغاز کار فردوسی ۳۵

۲ـ۴ـ فردوسی و محمود غزنوی ۴۶

۳ـ۴ـ ادامه‌ی کارِ فردوسی در پردازشِ شاهنامه ۶۲

۴ـ۴ـ فردوسی و آخرِ شاهنامه ۶۸

۵ـ ترجمه‌ی شاهنامه به زبانِ عربی ۷۹

۶ـ ترجمه‌ی شاهنامه یا برخی داستان‌ها به زبان‌هایِ دیگر ۸۶

۷ـ تاریخچه‌ی تصحیحِ شاهنامه و چاپ‌هایِ آن ۸۹

۱ـ۷ـ چاپ‌های سنگی در ایران و هندوستان ۹۶

۲ـ۷ـ چاپِ شاهنامه با حروفِ سربی ۹۸

۸ـ شیوه‌های تصحیحِ شاهنامه ۱۱۲

۱ـ۸ـ ویراستاری بر اساسِ یک نسخه ۱۱۲

۲ـ۸ـ تصحیحِ شاهنامه با هم‌ارز دانستنِ چند نسخه ۱۱۳

۳ـ۸ـ تصحیح با اتّکاء به کهن‌ترین نسخه و سنجشِ آن با دیگر نسخه‌ها ۱۱۳

۴ـ۸ـ روشِ پیشنهادی ۱۱۵

۹ـ شیوه‌ی تصحیحِ نگارنده ۱۱۸

۱ـ۹ـ تصحیحِ بخشِ عمده‌ی شاهنامه ۱۱۹

۲ـ۹ـ تصحیحِ برخی داستان‌ها ۱۲۶

۳ـ۹ـ تصحیحِ سخنِ دقیقی ۱۲۷

۴ـ۹ـ نتیجه ۱۲۸

۱۰ـ نکاتی در نحوه‌ی ارائه‌ی متن ۱۳۰
۱ـ۱۰ـ شیوه‌ی نگارش برخی واژه‌ها و ترکیب‌ها ۱۳۰
۲ـ۱۰ـ اعراب‌گذاری ۱۳۰
۳ـ۱۰ـ نشانه‌ها ۱۳۰
۱۱ـ یادداشت‌ها ۱۳۳
۱ـ۱۱ـ بیت‌هایی که به دو وجه خوانده می‌شوند ۱۳۳
۲ـ۱۱ـ نکته‌های نویافته در شاهنامه ۱۳۳
۱۲ـ سپاسگزاری ۱۳۴

پیوست‌ها
پیوست ۱: جزئیاتِ شیوه‌ی نگارش برخی واژه‌ها و ترکیب‌ها ۱۳۹
پیوست ۲: اِعراب‌گذاری ۱۴۳
پیوست ۳: بیت‌هایی که به دو وجه خوانده می‌شوند ۱۵۵
پیوست ۴: نکته‌های نویافته در شاهنامه ۱۹۹
پیوست ۵: حماسه‌آفرینان ۲۵۹

فهرست‌ها
راهنما ۴۹۹
فهرست نام کسان ۵۰۳
فهرست نام شهرها، کشورها و سرزمین‌ها ۵۶۹
فهرست نام دریاها و رودها ۵۸۹
فهرست نام کوه‌ها و تل‌ها ۵۹۲
فهرست نام بیشه‌ها ۵۹۴
فهرست نام شهر ـ دزها ۵۹۵
فهرست نام پرستشگاه‌ها، آتش‌ها، آتشکده‌ها و شبستان‌ها ۵۹۶
فهرست نام قوم‌ها ۵۹۷
فهرست نام کتاب‌ها ۵۹۸

کتاب اوّل

دیباچه (۱)	۱
پادشاهی کیومرث (۲)	۱۹
پادشاهی هوشنگ (۳)	۲۵
پادشاهی طهمورث (۴)	۲۹
پادشاهی جمشید (۵)	۳۵
پادشاهی ضحّاک تازی (۶)	۴۷
پادشاهی فریدون (۷)	۷۱
پادشاهی منوچهر (۸)	۱۱۹
پادشاهی نوذر (۹)	۱۹۵
پادشاهی زوِ طهماسپ (۱۰)	۲۲۱
پادشاهی کیقباد (۱۱)	۲۳۵
پادشاهی کیکاووس	
داستان جنگ مازندران (۱۲)	۲۴۹
داستان جنگ هاماوران (۱۳)	۲۸۹
داستان رستم و هفت گردان (۱۴)	۳۱۱
داستان رستم و سهراب (۱۵)	۳۲۳
داستان سیاووش (۱۶)	۳۶۷

کتاب دوم

کیخسرو	
آغاز کار کیخسرو (۱۷)	۵۲۵
داستان فرودِ سیاوش (۱۸)	۵۴۳
جنگ کاسه‌رود و داستان بهرامِ گودرز (۱۹)	۵۶۷
داستان کاموسِ کشانی (۲۰)	۵۹۹

داستان اکوانِ دیو (۲۱) ۷۱۳
داستان بیژن و منیژه (۲۲) ۷۲۳
داستان دوازده رخ (۲۳) ۷۷۷
جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب (۲۴) ۸۷۹

کتاب سوم

پادشاهی لهراسپ (۲۵) ۱۰۰۹
پادشاهی گشتاسپ (۲۶) ۱۰۵۱
هفتخان اسفندیار (۲۷) ۱۱۱۷
داستان رستم و اسفندیار (۲۸) ۱۱۵۵
داستان رستم و شغاد (۲۹) ۱۲۲۵
پادشاهی بهمن (۳۰) ۱۲۴۳
پادشاهی همایِ چهرآزاد (۳۱) ۱۲۵۳
پادشاهی داراب (۳۲) ۱۲۶۹
پادشاهی دارایِ داراب (۳۳) ۱۲۷۹
پادشاهی اسکندر (۳۴) ۱۳۰۱
پادشاهی اشکانیان (۳۵) ۱۳۸۱
پادشاهی ساسانیان
پادشاهی اردشیرِ بابکان (۳۶) ۱۴۱۵
پادشاهی شاپور پسر اردشیر (۳۷) ۱۴۴۳
پادشاهی اورمزدِ شاپور (۳۸) ۱۴۵۱
پادشاهی بهرامِ اورمزد (۳۹) ۱۴۵۹
پادشاهی بهرامِ بهرام (۴۰) ۱۴۶۳
پادشاهی بهرامِ بهرامیان (۴۱) ۱۴۶۷
پادشاهی نرسیِ بهرام (۴۲) ۱۴۷۱
پادشاهی اورمزدِ نرسی (۴۳) ۱۴۷۵
پادشاهی شاپورِ ذوالاکتاف (۴۴) ۱۴۷۹

پادشاهی اردشیرِ نکوکار (۴۵) ۱۵۰۹
پادشاهی شاپور پسر شاپور (۴۶) ۱۵۱۳
پادشاهی بهرامِ شاپور (۴۷) ۱۵۱۷
پادشاهی یزدگردِ شاپور (۴۸) ۱۵۲۱
پادشاهی بهرامِ گور (۴۹) ۱۵۵۳

کتاب چهارم

پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور (۵۰) ۱۶۶۱
پادشاهی هرمز (۵۱) ۱۶۶۷
پادشاهی پیروزِ یزدگرد (۵۲) ۱۶۷۳
پادشاهی بلاشِ پیروز (۵۳) ۱۶۸۳
پادشاهی قباد (۵۴) ۱۶۹۵
پادشاهی نوشین‌روان (۵۵) ۱۷۱۵
پادشاهی هرمزد (۵۶) ۱۸۹۷
پادشاهی خسرو پرویز (۵۷) ۱۹۷۷
پادشاهی شیرویه (۵۸) ۲۱۴۱
پادشاهی اردشیرِ شیروی (۵۹) ۲۱۶۹
پادشاهی فرآیین (گراز) (۶۰) ۲۱۷۵
پادشاهی پوران‌دخت (۶۱) ۲۱۸۱
پادشاهی آزرم‌دخت (۶۲) ۲۱۸۷
پادشاهی فرخ‌زاد (۶۳) ۲۱۹۱
پادشاهی یزدگرد (۶۴) ۲۱۹۵

مقدّمه

به نام خداوند جان و خرد

۱ـ درآمد

در بابِ اهمیّتِ شاهنامه برای ایرانیان، بسیار گفته و نوشته‌اند که آن گفته‌ها و نوشته‌ها در جای خود نیکوست، ولی برترین سخن از زبانِ فردوسی بیان شده است. شاعر کتابِ خود را «نامه‌ی باستان»، «نامه‌ی نامور»، «تاریخِ شاهان»، «دفترِ باستان» و «نامورنامه» خوانده است. در این کتاب دو کلمه‌ی «شاهنامه» و «شهنامه» به کار نرفته است، امّا آنچه برترین سخن خوانده شد، صفتِ «شهریار» است که فردوسی در سه بیت از دیباچه‌ی شاهنامه، کتابِ خود را بدان موصوف کرده است:

ازین نامورْ نامه‌یِ شَهْریار بمانم به گیتی یکی یادگار
(دیباچه ۱۱۷)

مرا گفت کِاین نامه‌یِ شَهْریار گرَت گفته آید به شاهان سپار
(دیباچه ۱۶۳)

کنون بازگردم به آغازِ کار سویِ نامورْ نامه‌یِ شَهْریار
(دیباچه ۲۱۲)

این کلمه مرکّب از دو جزء است، یکی «شهر» به معنایِ کشور و دیگری پسوندِ «یار» مخفّفِ یارنده به معنایِ یاری‌دهنده و دارنده؛ جمعاً یعنی «آن که کشور را نگاه می‌دارد» یا «نگاهدارِ کشور». در برخی از نسخه‌هایِ شاهنامه، کاتبان به سببِ ندانستنِ معنایِ درستِ عبارتِ «نامورنامه‌ی شهریار»، آن را به «نامه‌ی نامور شهریار» گردانده‌اند. «نامورنامه» یعنی کتابی که داستانِ ناموران در آن آمده است و مرادِ فردوسی این است که شاهنامه

نگاهدارنده‌ی کشورِ ایران است. مؤیّدِ چنین تعبیری بیت‌هایی دیگر از شاهنامه است. در «**هفتخانِ اسفندیار**» باره‌ی رویین‌دزِ ارجاسپ «**باره‌ی شهریار**» خوانده شده است:

برفتند مردانِ اسفندیار بر آن ناموَر باره‌یِ شهرْیار
(هفتخان اسفندیار ۷۰۸)

یعنی بارویی که نگاهدارنده‌ی کشورِ ارجاسپ است. در بیتی دیگر از «**داستانِ کاموس**»، افراسیاب «**شهریارِ گزند**» نامیده شده، یعنی کسی که نگاهبانِ بدی و پتیاره و گزند و آسیب است:

مگر کآن سرِ شهرْیارِ گزند به خمِّ کمندِ تو آید به بند
(کاموس ۲۳۲۶)

و بیت زیر از داستانِ «**بیژن و منیژه**» نیز مؤیّدِ این نکته است که در شاهنامه «یار» به طورِ مستقل به معنایِ یاور و یاری‌دهنده به کار رفته:

به هر هفت کشور تویی شهریار ز هر بد تو باشی به هر شهر یار
(بیژن و منیژه ۶۴)

فردوسی در بابِ کتابِ خود چنین دادِ سخن داده است؛ در عمل نیز عناصرِ تشکیل دهنده‌ی شاهنامه، چه در روزگارانِ کهنِ پیش از تاریخ و چه در زمانِ تاریخی، چه آن‌گاه که سینه به سینه نقل می‌شده و چه آن‌گاه که به کتابت درآمده و هم در هزار سالِ گذشته که با زیورِ شعر فردوسی آراسته شده، این وظیفه را به خوبی انجام داده است. در فصلِ بخش‌بندی شاهنامه به این نکته بیش‌تر پرداخته خواهد شد. در روزگارِ فردوسی نیز شاهنامه در برابرِ هجومِ فرهنگیِ خلفایِ عبّاسی به بنیادِ خودباوریِ ایرانیان، همین خویشکاری (عملکرد ذاتی ـ Function) را داشته است. شاید اقدامِ «**ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق**»، سپهسالارِ خراسان، به ترجمه‌ی شاهنامه از پهلوی به پارسی یکی از مهم‌ترین کارهای ایرانیان در برابرِ عبّاسیان بوده باشد، که در جای خود این نکته روشن‌تر بیان خواهد شد. می‌توان تصوّر کرد که کشته شدنِ دقیقیِ شاعر نیز به فرمانِ خلیفه‌ی عبّاسی و به سببِ دشمنی با کتابِ خودباوری ایرانیان بوده باشد.

امروز هم، شاهنامه جان‌مایه‌ی خودباوریِ ایرانیان به توانایی‌های خویش است و می‌تواند یاورِ جوانانِ ایرانی در ساختن و پیشرفت کشور باشد.

دیگر این‌که فردوسی خداوندگارِ زبانِ پارسی است و هم او با سرودن و منظوم کردنِ این متنِ منثور و زیباتر و آراسته‌تر کردنِ آن، به ایران و ایرانی خدمتی کرده است که تا جهان جهان باشد، نه از میان می‌رود و نه فراموش می‌شود. اگر خدای ناکرده این مهم انجام نمی‌پذیرفت، معلوم نبود که یگانگی و یکپارچگیِ کشور چگونه حفظ می‌شد و به قول مرحوم استاد مینوی: به چه زبانی سخن می‌گفتیم. به هر روی، حماسه‌ی ملّی ایران سرشار است از داستان‌های زیبا و عبرت‌آموز، ستایشِ خرد و خردمندی، توصیه به داد و دادگری؛ و همواره ملّتِ ایران از داشتن چنین کتابی به خود می‌بالد.

۲ـ بخش‌بندی شاهنامه

این کتاب، تاریخ اسطوره‌ای و پیش از تاریخ و دوره‌ی تاریخی ایران، از آغازِ خلقت تا پایانِ روزگارِ ساسانیان را در بر دارد. کیومرث نخستین انسان و نخستین پادشاه است و کتاب با شکست ساسانیان و گریختن و سپس کشته شدنِ یزدگردِ سوم به پایان می‌رسد. فردوسی در پادشاهی «گشتاسپ»، پس از نقل هزار و چند بیتِ دقیقی سروده است:

یکی نامه بود از گهِ باستان　　سَخُن‌هایِ آن برمنِش راستان
چو جامی گهر بود و منثور بود　　طبایع ز پیوندِ او دور بود
گذشته بر او سالیان شش‌هزار　　گر ایدون که بر شش بمانَد شُمار

(گشتاسپ ۱۰۴۱ـ۱۰۳۹)

یعنی از روزگارِ باستان و از داستان‌های بزرگان ایران، کتابی منثور بر جای مانده بود که شش هزار سال یا بیش‌تر از عمرِ آن گذشته بود. فردوسی خوب آگاه بوده که از روزگارِ ساسانیان کمتر از چهارصد سال گذشته بوده است. گمان نمی‌رود که کسی در راستْ گفتاری و راستْ کرداریِ فردوسی تردیدی داشته باشد. از این روی باید در شاهنامه داستان‌هایی باشد که تا امروز بیش از هفت هزار سال از عمرِ آنها گذشته است، یعنی در روزگارانی کهن‌تر از عصرِ مادی و هخامنشی و حتّی پیش از ظهور زرتشت. با این حساب و با توجّه به محتوایِ شاهنامه تمامیِ این کتاب به سه بخش قابل تقسیم است:

یکی روزگارِ قدیم که آن را «**شاهنامه‌ی کهن**» می‌خوانیم، دیگر روزگاری که با پادشاهی «**لهراسپ**» آغاز می‌شود و شاهنامه‌ی کهن را به دوره‌ی تاریخی پیوند می‌زند و سه دیگر «**بخشِ تاریخی**» که با پادشاهیِ اسکندر آغاز می‌شود و با پادشاهیِ یزدگردِ سوم پایان می‌گیرد.

۱ـ۲ـ شاهنامه‌ی کهن

این بخش از شاهنامه با پادشاهی کیومرث شروع می‌شود و با پادشاهی کیخسرو به انجام می‌رسد. برخی از این شاهان بر سراسر جهان و برخی بر ایران یا بنا به تعبیرِ نظامی در «هفت‌پیکر»، بر «دلِ آن» پادشاهی کرده‌اند:

همه عالم تن است و ایران دل　　نیست گوینده زین قیاس خجل
چون که ایران دلِ زمین باشد　　دل ز تن بهْ بود یقین باشد

(هفت‌پیکر؛ تصحیحِ دکتر برات زنجانی ۳۵۷ـ۳۵۶)

ترتیبِ پادشاهی آنان چنین است:

۱ـ کیومرث	۲ـ هوشنگ	۳ـ طهمورث	۴ـ جمشید
۵ـ ضحّاک	۶ـ فریدون	۷ـ منوچهر	۸ـ نوذر
۹ـ زَو	۱۰ـ کیقباد	۱۱ـ کیکاووس	۱۲ـ کیخسرو

از روزگارِ کیومرث تا فریدون، شاه بر تمامیِ جهان فرمان‌روایی داشته است و فریدون با بخش کردنِ جهان در میانِ فرزندانِ خویش آن را به سه پادشاهی تقسیم کرد و از آن پس منوچهر و نوذر و ... پادشاهِ ایران و دشتِ نیزه‌وران بوده‌اند. همه‌ی این شاهان از گونه‌ی «خدا ـ شاه» و دین‌آور بوده‌اند؛ به عبارتِ دیگر می‌توان پنداشت که آنان پیامبرانِ پیش از پیدایشِ زرتشت بوده و در روزگارِ هر یک، جهانیان و به‌ویژه ایرانیان بر دینِ آن «خدا ـ شاه» بوده‌اند.

آخرینِ این پادشاهان به آسمان عروج کرده است و در آخر زمان پادشاهِ جهان خواهد بود. البتّه پادشاهی کیخسرو در آخر زمان در شاهنامه با صراحت مندرج نیست، ولی با توجّه به اعتقادِ بعدیِ ایرانیان به ظهورِ «سوشیانت» (سوشیانس) و حاکمیّتِ دینیِ او همزمان با پادشاهیِ کیخسرو، می‌توان پنداشت که باور به ظهورِ کیخسرو در آخر زمان کهن‌تر از اعتقادِ زرتشتیان به ظهورِ سوشیانت است.

هنگامِ عروجِ کیخسرو چند تن از پهلوانانِ ایران همراهِ او بودند و ناپدید شدنِ آنان، در شاهنامه به گم شدنِ در برف تعبیر شده است. از میانِ پهلوانان زال و گودرز و رستم با کیخسرو همراه نبودند. چنین به نظر می‌رسد که این تدبیر را سازندگانِ بخش میانه‌ی شاهنامه اندیشیده باشند تا داستانِ «رستم و اسفندیار» را پی‌ریزی کنند. حق این است که همه‌ی پهلوانان با کیخسرو همراه بوده باشند تا در آخر زمان او را در پادشاهیِ جهان یاری کنند. از سویی افتادنِ رستم و رخش در چاهِ شغاد، دونِ خردمندی‌ها و توانایی‌های آنهاست که در بخشِ میانه بیش‌تر به این بحث می‌پردازیم.

از میان داستان‌های «**شاهنامه‌ی کهن**»، سه داستانِ «کشتنِ پیلِ سپید» و «رفتنِ رستم به دزِ سپند» و «بیژن و منیژه» و دو قطعه‌ی «کشفِ آتش و نهادنِ جشنِ سده» در روزگارِ هوشنگ و تفصیلِ «رفتنِ رستم برای آوردنِ کیقباد» نیز افزوده‌ی روزگارِ میانه هستند و در قالبِ اسطوره‌های کهن نمی‌گنجند. بیش از همه داستانِ «بیژن و منیژه» را می‌توان موردِ نقد قرار داد. در این داستان عنصرِ بازرگانی آمده است که نسبت به روزگارِ بسیار کهنِ اسطوره، جدید است و باید در آن تأمّل کرد. در بند (۴) در این باره بیش‌تر سخن خواهد رفت. دیگر این‌که در آن داستان ضعفِ بیان وجود دارد: بیژن در چاهی زندانی شده است که روز را از شب باز نمی‌شناسد، ولی آن‌گاه که انگشتریِ رستم را در میانِ مرغِ بریان می‌یابد، نامِ «رستم» را که به نازکیِ موی بر نگین آمده است می‌خواند:

چو دستِ خورش برد ازان داوری　　بدید آن نهان کرده انگشتری
نگینش نگه کرد و نامش بخواند　　ز شادی بخندید و خیره بماند
یکی مُهرِ پیروزه رستم بر اوی　　نبشته به آهن به‌کردارِ موی

(بیژن و منیژه ۹۸۰ـ۹۷۸)

همچنین هنگامی که بیژن در برابرِ افراسیاب ایستاده است، در موردِ چگونگیِ کارِ خود به افسانه‌ها و دروغ‌هایی متوسّل می‌شود که بیانی کودکانه است و افراسیاب در پاسخِ او می‌گوید:

کنون چون زنان پیشِ من بسته‌دست همی خواب گویی به‌کردارِ مست

(بیژن و منیژه ۳۰۶)

سوم براعتِ استهلال و مقدّمه‌ی طولانیِ این داستان است که در بند (۴) و سخن از فردوسی و شاهنامه در روزگارِ او در این باره سخن بیش‌تر گفته خواهد شد. چهارم این‌که در این داستان غثّ و سمین بسیار است، که در جایِ خود از آن سخن خواهد رفت. پنجم بی‌پروایی منیژه در دعوت کردنِ بیژن به خرگاهِ خویش است؛ در بدوِ ورود جوانِ ایرانی را در آغوش می‌گیرد:

منیژه بیامد گرفتش به بر گشاد از میانش کیانی کمر

(بیژن و منیژه ۲۱۰)

این‌گونه برخورد در سراسر شاهنامه بی‌سابقه است. برای زناشویی و عشق‌بازی باید نخست پیمان بسته شود. کافی است که میانِ زن و مرد از زبانِ خودِ آنان پیمان عقد و زناشویی بسته آید. گو این‌که باز هم این داستان نجیبانه‌تر از «ویس و رامین» بیان شده است، ولی می‌توان آن را از افزوده‌های روزگارِ اشکانی دانست. در هر حال چه داستانِ «بیژن و منیژه» و چه آن دو داستان دیگر و دو قطعه‌ی یاد شده بخشی از شاهنامه هستند و بسیار قدیم‌تر از زمانِ فردوسی در دلِ حماسه‌ی ملّی جای داشته‌اند و نمی‌توان آنها را با این دلیل‌ها و برهان‌های دیگر از متنِ کتاب خارج کرد، ولی در این مورد که کی و چگونه فردوسی آنها را سروده است بحث خواهم کرد.

نکته‌یی که بیانِ آن دور از جرأت نیست، این است که اگر داستان‌های الحاق شده از روزگارِ ظهورِ زرتشت و سپس سلسله‌های تاریخی مانندِ اشکانیان در «**شاهنامه‌ی کهن**» در نظر گرفته نشوند، استبعادی ندارد که بگوییم این کتاب اعتقاداتِ دینی ایرانیان پیش از زرتشت بوده است. بر فرضِ این که نظریه‌ی کوچِ آریائیان درست باشد (که این مطلب قدری مشکوک است) به روزگارِ قبل از این کوچ بازمی‌گردد. به عبارتی دیگر «**شاهنامه‌ی کهن**» کتابِ دینی ایرانیان، یا بهتر بگوییم، ساکنانِ نجدِ ایران و سرزمینی گسترده از سیحون تا عربستانِ امروزی و از کناره‌های شمالیِ دریایِ مازندرانِ امروزی تا هندوستان بوده است. اگر بخواهم واردِ بحث اسطوره‌های کهن شوم مطلب به درازا می‌کشد، ولی ناگفته نماند که مشترکاتِ اسطوره‌های ایرانی و هندی و بابلی و اکّدی و سومری، و حتّی با قدری تسامح، مصرِ باستان، مؤیّدِ این دریافت است که مردمِ این سرزمین‌های گسترده بر راه و روش و فرهنگِ یکسان یا بسیار نزدیک به هم بوده‌اند.

در «**شاهنامه‌ی کهن**» هیچ مطلبی خلافِ عفّت و انسانیّت نیست. دوازده پادشاهِ این روزگارِ کهن جملگی صاحبِ فرّه‌ی ایزدی بوده‌اند و حتّی ضحّاک نیز بر اثر خویشکاری (عملکرد ذاتی ـ Function) به کاهشِ نفوس دست زده است. در روزگارِ جمشید بی‌مرگی و جوانی سبب می‌شده است که زمین گنجایشِ مردم را نداشته باشد و می‌باید کسی از تعداد نفوس می‌کاست تا تعادل ایجاد شود. این عملکرد به‌ویژه پس از بند شدنِ «**ضحّاک**» در دماوندکوه و زنده بودنش شباهتِ بسیار به ملکِ جان‌ستان دارد که اگر نمی‌بود، جهان چنان از مردم انبوه می‌شد که نه زمین ایشان را برمی‌تافت و نه خودِ آنان یکدیگر را.

در روزگارِ کهن فقط فرّه‌ی ایزدی و داشتنِ خصایلِ خداگونه عاملِ پادشاهی بر جهان یا پاره‌ی بزرگی از جهان بوده است. هیچ دیده نمی‌شود که فرزندی چشم به تختِ پدر یا نیا داشته باشد؛ سلم و تور هم نیابتِ برادرشان، ایرج، را برنتافتند. در زمان کیکاووس نوه‌ی او، کیخسرو، صاحبِ فرّه می‌شود و با آن‌که کیکاووس بی‌فر شده بوده است، تا پس از مرگِ نیا تاج بر سر نمی‌گذارد.

اگر پوسته‌ی ظاهریِ داستان‌ها را بشکافیم و به مغزِ آنها برسیم، می‌بینیم که تمامیِ شخصیّت‌های داستان‌ها خدایان و ایزدان هستند. هریک از آنان خود را ملزم به اجرایِ فرمانِ خدای یکتا می‌داند ـ که ممکن است این نکته تسرّیِ زمان‌های بعدی در اسطوره‌های کهن باشد ـ و در اغلبِ موارد، اگر شاه خوش‌رفتار باشد و فرّه‌ی خویش را از دست نداده باشد، با سروشِ پیام‌آور از سویِ خداوند مرتبط است. سروش بر کیومرث ظاهر می‌گردد و بر کیخسرو نیز. رستم پهلوانِ ملّی ایران نیز همیشه با خردمندی و توانایی و هنر کارها را پیش می‌برد و هیچ‌گاه بویِ جنگ‌های دینی از داستان‌های او احساس نمی‌شود، گرچه جنگ‌های ایران و توران همه دینی و برای چیرگیِ خوبی بر بدی بوده باشد.

بخش‌بندیِ «**شاهنامه‌ی کهن**» به «**پیشدادیان**» و «**کیانیان**»، یا به «**اسطوره‌ای**» و «**پهلوانی**» نیز مناسب به نظر نمی‌رسد. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، هریک از این پادشاهان دین‌آور بوده است، چنان که در شاهنامه از دین‌های کیومرثی و طهمورثی نام برده شده است:

بگشتی ز دینِ کیومرّثی هم از راهِ هوشنگ و طهمورثی
(نوشین‌روان ۹۰۱)

چه پیچی ز دینِ کیومرّثی هم از راه و آیینِ طهمورثی
(خسروپرویز ۱۴۸۷)

طبیعی است که در زمانِ این پادشاهان که خود دین‌آور بوده‌اند، به ظهورِ پیامبر نیاز نبوده است؛ با بیانی دیگر خود پیامبر بوده‌اند. بی سببی نیست که کتاب «**شاهنامه‌ی کهن**»، «**خدای‌نامه**» خوانده می‌شده و در روزگارِ اسلامی «**حمزة بن حسن اصفهانی**» آن را تاریخِ «**سنی ملوک الأرض و الأنبیاء**» نامیده و ملوک‌الارض (شاهان و شاه ـ خدایان) را مقدّمِ بر انبیاء آورده است.

به این ترتیب درمی‌یابیم که روزگارِ وقوع و پرداختِ وقایعِ «شاهنامه‌ی کهن» بسیار پیش‌تر از زمانِ زرتشت و سروده شدنِ گاثه‌هاست، تا چه رسد به دیگر پاره‌های اوستا مانندِ یشت‌ها، یسنا و ... و اگر در اوستا نامی از شاهانِ پیشین و شخصیّت‌های شاهنامه برده شده است از بابِ روایتِ نام‌هایِ مقدّسِ دین‌هایِ کهن‌تر در کتابِ دینیِ جدید است و اگر نامی از رستم برده نشده به دلیلِ تفاوتِ اندیشگی در خویشکاریِ رستم و تعارضِ دینِ نو با شخصیّت و نماد و نمودِ پهلوانِ ملّی است.

آنچه در زمان‌های پیش و اکنون موردِ توجّه و اقبالِ ایرانیان بوده و هست، همین بخشِ کهنِ شاهنامه است که خودِ فردوسی نیز بیش‌تر بدان پرداخته و در جایِ خود این مطلب بیان می‌شود. در باره‌ی طولِ زمانِ وقایعِ «شاهنامه‌ی کهن» نیز در بندِ بعد سخن خواهد رفت.

۲ـ۲ـ بخشِ میانه

این بخشِ شاهنامه با پادشاهیِ «لهراسپ» آغاز می‌شود و با کشته شدنِ «دارایِ داراب» پایان می‌گیرد. لهراسپ با گزینشِ کیخسرو و با پیروی از دین و آیینِ او بر تخت می‌نشیند. زال، نماینده‌ی اندیشه‌ی ایرانی، که پاسدارِ سنّت‌هاست با این انتخاب مخالفت کرده و لهراسپ را فرومایه خوانده است، ولی با توضیحِ کیخسرو که وی را نبیره‌ی هوشنگ دانسته، زال به پادشاهیِ او گردن نهاده است.

با وجودِ شباهت‌های زبان‌های اوستایی و سنسکریت با برخی زبان‌های منشعب از لاتین و یونانی و بودنِ بن‌های مشترکِ واژگانی چند و نزدیک بودنِ برخی کلمه‌ها، اگر اشتراکِ قومی و مهاجرت آریائیان برساخته‌ی فرهنگی ـ سیاسیِ خاورشناسان نباشد و با توجّه به این‌که از اعتراضِ «زال» در بابِ «لهراسپ» و سخن رفتن از «الان» نمی‌توان به آسانی گذشت، شاید پادشاهیِ «لهراسپ» نمادِ این دوره‌ی مهاجرت باشد. این دوره تحوّلی شگرف در اندیشه‌های حاکم بر «شاهنامه‌ی کهن» پیش آورده است که برخی از آنها را بررسی می‌کنیم:

از آغازِ پادشاهیِ لهراسپ کژروی‌ها و کژاندیشی‌های فرزندش «گشتاسپ» برای نشستن بر تختِ شاهی چهره نموده است که در «شاهنامه‌ی کهن» چنین امری دیده نمی‌شود. گشتاسپ از ایران به روم رفته و برای جنگیدن با ایرانیان از قیصرِ روم یاری خواسته و همچنین بدعت‌هایی که او نهاده، گاه‌گاه در تاریخِ ایران تکرار شده است. لهراسپِ پارسا و آشتی‌خواه تاج و تختِ پادشاهی را به فرزند واگذاشته و خود در پرستشگاه به عبادت پرداخته است.

ظهورِ زرتشتِ پیامبر در زمانِ پادشاهی گشتاسپ بوده و فردوسی این رویداد را از زبانِ دقیقی در شاهنامه‌ی خویش آورده است. گشتاسپ دینِ زرتشت را پذیرفت و بنا بر سروده‌ی

دقیقی «گشتاسپ» به توصیه‌ی زرتشت از دادن باژ به «ارجاسپ»، شاهِ توران و چین، سر باز زد و جنگ‌های ارجاسپ با ایرانیان آغاز شد. این جنگ‌ها صورتِ جنگِ دینی میانِ دینِ بهی و دینِ «کَوی»ها ـ یا بنا بر قولِ گشتاسپ راهِ کوری (شاید مراد راهِ کَوی‌ها باشد) و ابلهی ـ به خود گرفت و زریر و اسفندیار برای گسترشِ دین زرتشت کوشیدند. این کوشش برای گسترشِ دینِ بهی تا به جایی رسید که اسفندیار هرکس را که به دینِ بهی درنمی‌آمد از دمِ تیغ می‌گذرانید. چنین امری در «شاهنامه‌ی کهن» بی‌سابقه است و در نگرشِ ایرانیانِ کهن و یا ساکنانِ نجدِ ایران تسامح و آزاداندیشی رایج بوده است. در آن روزگار جنگ‌ها برای گسترشِ دین نبوده و جنگ‌های طولانی ایرانیان و تورانیان یا به خاطر دفاع از وطن بوده است و یا خونخواهی ایرج و سیاوش، گرچه ممکن است که عنصر اندیشه و دین نیز در آن دخیل بوده باشد، ولی بیان نشده است.

نکته‌ی درخورِ توجّهِ دیگر، ازدواج با نزدیکان است که در روزگارِ گشتاسپ از آن نام برده شده است. در جنگِ گشتاسپ و ارجاسپ، آن‌گاه که زریر کشته می‌شود، شاهِ ایران ندا در می‌دهد که:

به لشکر بگفتا کدام است شیر؟ که بازآورد کینِ فرّخ زریر
که پیش افگند نیزه بر کینِ او که بازآورد باره و زینِ او
پذیرفتم اندر خدایِ جهان پذیرفتنِ راستان و مهان،
که هر کز میانه نهد پیش پای مر او را دهم دخترم را همای
(دقیقی ۶۲۱ـ۶۱۸)

و اسفندیار به این ندا پاسخ می‌دهد و پای در جنگ می‌گذارد. علاوه بر این گشتاسپ به اسفندیار قول می‌دهد که اگر در جنگ پیروز شود، پادشاهیِ کشور را نیز به او واگذار خواهد کرد. پس از پیروزیِ اسفندیار، پدر به سوگندهای خود در موردِ شاهیِ کشور وفا نمی‌کند و همان کشش‌ها و کوشش‌ها برای نشستن بر تختِ شاهی تا کشته شدنِ اسفندیار به دستِ رستم ادامه می‌یابد، ولی ازدواجِ اسفندیار با خواهرِ خود همای صورت می‌گیرد:

چو شاهِ جهان باز شد بازِ جای به پورِ مهین داد فرّخ همای
(دقیقی ۷۹۹)

و هنگامِ وصیّتِ اسفندیار به پشوتن از کلامی که از زبان اسفندیار آمده است ملاحظه می‌شود که علاوه بر همای خواهر دیگرش به‌آفرید نیز در عقد اوست:

همان خواهران را و جفتِ مرا که جویا بُدندی نهفتِ مرا
(رستم و اسفندیار ۱۴۸۹)

جایِ دیگر، در آغازِ داستانِ «رستم و اسفندیار»، از زبانِ اسفندیار به مادرش می‌خوانیم:

وُ گر هیچ تاب اندرآرد به چهر به یزدان که برپای دارد سپهر،
که بی کامِ او تاج بر سر نهم همه کشور ایرانیان را دهم
ترا بانویِ شهرِ ایران کنم به زور و به دل جنگِ شیران کنم

(رستم و اسفندیار ۳۰ـ۲۸)

اسفندیار به مادر خود می‌گوید که اگر پدرش به میلِ خویش تختِ شاهی را به او واگذار نکند، خلافِ خواستِ پدر تاج بر سر خواهد نهاد و دستِ همه‌ی قوم‌ها را از کشور می‌بُرَد و مادر را به عقدِ خویش در می‌آورد و او را بانویِ بزرگِ ایرانشهر می‌کند. شاید مرادِ اسفندیار از «ایرانیان»، آریائیان باشد. به هر روی نامِ «ایران» با «آریا» بی ارتباط نیست و ممکن است نامِ سرزمینِ کهن همان «خونیرث» باشد که در شاهنامه نیامده، ولی در برخی کتاب‌های کهن آمده است، و این‌که فریدون کشورِ ایران و عربستان را به ایرج واگذار می‌کند، از بابِ تسرّیِ روزگارِ بعدی در دورانِ کهن باشد؛ یا این‌که نام‌های «ایرج» و «ایران» با هم مرتبط باشند و از پیش سرتاسرِ نجدِ بزرگ، «ایران» خوانده می‌شده است(؟)

بهمن پسرِ اسفندیار نیز دختری به نامِ همایِ چهرزاد یا همایِ چهرآزاد دارد که:

دگر دختری داشت نامش همای هنرمند و بادانش و نیک‌رای
همی خواندندی ورا چهرزاد ز گیتی به دیدارِ او بود شاد
پدر درپذیرفتش از نیکوی بر آن دین که خوانی همی پهلوی

(پادشاهی بهمن ۱۴۰ـ۱۳۸)

و داراب فرزندِ بهمن از بطنِ همین همای است. این امر در روزگارِ پس از اسطوره بسی شگفتی‌آور است، زیرا در سراسرِ «شاهنامه‌ی کهن» نه تنها ازدواج با محارم مطرح نشده، بلکه فریدون هنگامِ خواستگاریِ دخترانِ سرو، پادشاهِ یمن، بر دو گونه بودن گوهرِ زن و شوهر تأکیدی دارد که شایسته‌ی دقّت است:

کنون این گرامی دو گونه گهر بباید برآمیخت با یکدگر

(پادشاهی فریدون ۱۱۷)

جز این‌که فرزندانِ فریدون همسرانِ عرب می‌گزینند، رودابه مادرِ رستم هم از تبارِ عرب بوده و گوهرِ او به ضحّاک می‌رسد، بنابراین هیچ قومی بر قومِ دیگر ترجیح داده نشده است و همه با برابری و برادری می‌زیسته‌اند.

علاوه بر دگرگونی‌های گفته شده در اندیشه‌های مندرج در «بخشِ میانه»، تفاوتِ دیگری نیز در ساختارِ داستان «رستم و اسفندیار» با همانندهای آن، مانند «داستانِ سیاوش» و «رستم و سهراب» و «داستانِ فرود»، هست و آن این‌که سه داستانِ اخیر با تراژدیِ یونانی تفاوت دارند و باید برای آنها ساختاری دیگر تعریف شود، در صورتی که داستانِ

«رستم و اسفندیار» شباهتِ بسیار به تراژدیِ یونانی دارد و می‌توان گفت که یکی از دیگری گرته برداشته است و یا صاحبْ‌اندیشگانی با تفکّری یکسان آنها را ساخته‌اند. اگر داستانِ ایرانی پیش از سروده شدنِ «ایلیاد» ساخته شده باشد، شاید بتوان گفت که «ایلیاد» تقلیدی از این داستان است و اگر مؤخّر بر آن باشد به‌عکس.

نکته‌ی ناگفته‌ی دیگر این است که «هفتخانِ اسفندیار» تقلید از «هفتخانِ رستم» است و ساختی منظّم‌تر از نمونه‌ی پیشین دارد، ولی تفاوتی اساسی در رفتارِ رستم و اسفندیار هست؛ رستم به پیمانِ خود با «اولاد» وفادار است و پادشاهیِ مازندران را به او می‌سپارد و اسفندیار پیمان‌شکنی است که با گفتارِ خود زمینه‌یی فراهم می‌کند تا گرگسار، راهنمایِ او، بر سرِ خشم آید و شاهزاده‌ی ایرانی همان را بهانه کند تا سرش را با شمشیر از تن جدا سازد، در حالی که پیش از آن وعده داده بود که او را پادشاهِ توران و چین خواهد کرد و به هیچ‌یک از بستگانِ وی آزار نخواهد رساند.

بررسیِ شخصیّتِ گشتاسپ و اسفندیار در این مقدّمه نمی‌گنجد و تنها ذکرِ بیتی از زبانِ فردوسی در باره‌ی اسفندیار کفایت می‌کند:

سپهدار خونْ‌ریز و بیداد بود سپاهش به بیدادگر شاد بود

(هفتخان اسفندیار ۷۳۶)

برای دست یافتن به تحلیلی درست از داستانِ رستم و اسفندیار باید تمامیِ داستان‌هایِ رستم و شخصیّتِ او بررسی شود و برای شناخت گشتاسپ و اسفندیار باید از پادشاهیِ لهراسپ تا پایانِ داستانِ «رستم و اسفندیار» موردِ مداقّه قرار گیرد.

به هر روی، بخشِ میانه‌ی شاهنامه دارای نقطه‌های قوّت و ضعفی است که آن را با «شاهنامه‌ی کهن» متفاوت کرده و در این میان داستانِ «رستم و اسفندیار» از شاخصه‌های خوبِ داستانی و از توانایی کلامِ فردوسی برخوردار است، و دیگر داستان‌های آن چندان دلاویز نیست. پیش از این اشاره شد که ادامه یافتنِ زندگیِ رستم و زال و گودرز نیز برای ساخت و ادامه‌ی اسطوره بوده است، وگرنه حق این بود که این پهلوانان و برادر و فرزندِ رستم نیز مانندِ دیگر پهلوانان همراهِ کیخسرو عروج می‌کردند تا در پایانِ جهان برای یاوریِ آن دادگستر ظهور کنند. پایانِ این بخش، پادشاهیِ «دارایِ داراب» است که چون روایت‌های تاریخیِ دارایِ سوم، پادشاه هخامنشی، در دست می‌باشد، وسیله‌ی پیوندِ شاهنامه به تاریخ شده است.

مدّت زمانِ پادشاهیِ هریک از شاهان یا با صراحت در شعر فردوسی آمده یا در سرفصل‌ها بیان شده است. در زیر فهرستِ این زمان‌ها برای هردو بخشِ «شاهنامه‌ی کهن» و «بخشِ میانه» به دست داده می‌شود:

کیومرث (۳۰ سال)

به گیتی درون سالِ سی شاه بود به خوبی چو خورشیدِ بر گاه بود
(کیومرث ۱۰)

(بر اساس متونِ کهن کیومرث دوره‌یی هزارساله در بهشت بوده و پادشاهیِ جهانی او سی سال است.)

هوشنگ (۴۰ سال)

بگشت از برش چرخ سالِ چهل پر از هوش مغز و پر از داد دل
(هوشنگ ۲)

طهمورث (؟ + ۳۰ سال)

جهاندار سی سال ازین بیش‌تر چه گونه برون آوریدی هنر
(طهمورث ۴۴)

(طهمورث پس از رام گردانیدن وحوش و دست‌آموز کردنِ مرغانِ شکاری و ابداعِ پوششِ آدمیان و در بند کردنِ اهرمن و دیوان و آموختنِ زبان‌های گوناگون، سی سالِ دیگر بر تخت باقی مانده است و مدّت زمانِ قبلی روشن نیست.)

جمشید (۷۰۰ سال)

گذشته بر او سالیان هفتصد پدید آوریده همه نیک و بد
(جمشید ۱۸۸)

ضحّاک (۱۰۰۰ سال)

چو ضحّاک شد بر جهان شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار
(ضحّاک ۱)

فریدون (۵۰۰ سال)

بیُد در جهان پانصد سال شاه به آخر بشد ماند ازو جایگاه
(فریدون ۱۵)

منوچهر (۱۲۰ سال)

منوچهر را سال شد بر دو شست ز گیتی همی بارِ رفتن ببست
(منوچهر ۱۷۶۳)

نوذر (۷ سال)

(فردوسی اشاره‌یی به مدّت پادشاهی نوذر نکرده و در نسخه‌های خطّی نیز عنوان‌ها متفاوت هستند. در اکثر عنوان‌هایِ نسخه‌ها ۷ سال است.)

زَوِطهماسپ (۵ سال)

چنین تا برآمد بر این سالِ پنج نبودند آگه کس از درد و رنج
(زو ۲۳)

(در این زمان یک دوره‌ی فترتِ دوازده‌ساله هست که افراسیاب بر ایران چیرگی داشته است.)

کیقباد (۱۰۰ سال)

بر این گونه صد سال شادان بزیست نگر تا چنین در جهان شاه کیست
(کیقباد ۱۷۹)

چو صد سال بگذشت با تاج و تخت سرانجام تاب اندرآمد به بخت
(کیقباد ۱۸۲)

کیکاووس (۱۲۰ سال)

(در شاهنامه به مدّتِ شاهیِ کیکاووس اشاره نشده و این زمان در عنوان‌ها آمده است، ولی او پیش از مرگ مدّتِ عمرِ خود را صد و پنجاه سال ذکر کرده است):

چو سالم سه پنجاه بر سر گذشت　　سر و موی مشکین چو کافور گشت

(جنگ بزرگ کیخسرو ۲۴۰۱)

کیخسرو (۶۰ سال)

بر این گونه تا سالیان گشت شست　　جهان شد همه شاه را زیردست

(جنگ بزرگ کیخسرو ۲۴۲۲)

بنابراین دوره‌ی «شاهنامه‌ی کهن» ۲۷۱۲ سال است. دوره‌ی «بخش میانه» از قرار زیر است:

لهراسپ (۱۲۰ سال)

(این مدّت در ترجمه‌ی عربی بنداری از شاهنامه آمده است.)

گشتاسپ (۱۲۰ سال)

نشستم به شاهی صد و بیست سال　　ندیدم به گیتی کسی را همال

(داستان رستم و شغاد ۳۲۶)

بهمن (۶۰ سال یا ۱۲۰ سال)

(این مدّت در ترجمه‌ی بنداری از شاهنامه آمده است ولی در عنوان‌های نسخه‌ها صدودوازده سال و صدوبیست سال آمده است.)

همای (۳۲ سال)

(در ترجمه‌ی بنداری و عنوان نسخه‌ها سی سال آمده، ولی سی و دو سال از زبانِ همای و در بیتِ زیر است):

به سیّ و دو سال آنچه کردم به رنج　　سپردم بدو تخت شاهیّ و گنج

(پادشاهی همای ۳۱۲)

داراب (۱۲ سال)

چو ده سال بگذشت ازین با دو سال　　شکست اندرآمد به سال و به فال

(پادشاهی داراب ۱۲۸)

دارای داراب (۱۴ سال)

(این مدّت در عنوانِ اغلب نسخه‌ها و در ترجمه‌ی بنداری آمده است.)

جمعِ مدّتِ «بخشِ میانه» ۳۵۸ (یا ۴۱۰ یا ۴۱۸) سال است. نمی‌توان زمان و مکانِ دقیقِ اسطوره‌های کهن و تاریخِ نیمه اسطوره‌ای را بر مبنایِ ریاضی سنجید، ولی به تفاوتِ مدّتِ ۲۷۱۲ و ۳۵۸ (یا ۴۱۰ یا ۴۱۸) سال نیز نمی‌توان بی‌توجّه بود. داریوش سوم در سالِ ۳۳۰ قبل از میلادِ مسیح کشته شده است. اگر مهاجرتِ(؟) آریائیان را در میانه‌ی هزاره‌ی دوم و سومِ پیش از میلاد بدانیم، در شاهنامه، زمانی در حدودِ ۲۰۰۰ سال در ۳۵۸ (یا ۴۱۰ یا ۴۱۸) سال آمده است؛ و یا اگر انگیزشِ زرتشتِ پیامبر در ۱۲۰۰ پیش از میلاد باشد، زمانی در حدود ۹۰۰ سال در دوره‌یی قریب به ۲۵۰ سال بیان شده است. بی‌آن‌که از این محاسبات نتیجه‌یی قطعی بگیریم، بدین نکته پی می‌بریم که خلقتِ کیومرث به عنوانِ نخستین آدم و نخستین

شاه به روزگاری بسیار دور برمی‌گردد و به دلیریِ فردوسی در بیانِ نظر خود در باره‌ی کهن بودن شاهنامه بیش‌تر اعتقاد پیدا می‌کنیم و می‌بینیم که او باز هم قدری احتیاط کرده است:

گذشته بر او سالیان شش‌هزار گر ایدون که بر شش بماند شمار

(گشتاسپ ۱۰۴۱)

۳ـ۲ـ بخشِ تاریخی

آخرین پاره‌ی شاهنامه با داستانِ اسکندر آغاز شده و با کشته شدنِ یزدگردِ سوم پایان یافته است. برخی در باره‌ی حمله‌ی اسکندر به ایران تردید کرده‌اند، تا به آنجا که گاهی وجودِ او هم مشکوک تلقّی شده است. به هر روی داستانِ کشورگشایی‌های اسکندر از کتاب‌های یونانی به زبان‌های شرقی سرایت کرده است. ایرانیان از دو جهت او را ستوده‌اند؛ برای آن‌که زهرِ شکستِ کشور در برابرِ «اسکندر» زدوده شود، او را فرزندِ «دارا» و از «ناهید» دخترِ «فیلقوس» دانسته‌اند، یعنی «دارایِ داراب» به دستِ برادر خود شکست خورده است؛ دیگر آن‌که از «ذوالقرنین» در قرآن کریم یاد شده و برخی این نام را با اسکندر برابر کرده‌اند. بدیهی است که ایرانیان پس از پذیرفتنِ اسلام، خود را به نیک نام بردن از کسانی که در کتابِ مقدّس‌شان ستوده شده‌اند، مکلّف می‌دانسته‌اند. مندرجاتِ اسکندرنامه‌ها به مآخذِ فردوسی نیز راه یافته بوده و او آنها را به نظم درآورده است. تعداد بیت‌های این داستان ۱۹۰۰ می‌باشد که سراسر افسانه و خیال‌پردازی است. در جایِ خود که به نحوه‌ی پرداختِ فردوسی به داستان‌ها می‌رسیم، خواهیم دید که خودِ شاعر نیز چندان در بندِ آن نبوده است که قصّه‌ی بیگانه‌یی متجاوز را پرورش دهد و در بهسازیِ داستان کوشش کند، بلکه می‌توان گفت که فقط راویِ متن بوده و پایان یافتنِ آن را برای خود شگون و نیک‌اختری دانسته است:

گذشتم ازین سدِّ اسکندری همه بهتری باد و نیک‌اختری

(اسکندر ۱۸۹۹)

ولی از همین داستانِ نه‌چندان خوب نتیجه‌یی بسیار حکیمانه گرفته و به دنیادوستان و زمامدارانِ وقت هشدار داده است:

چو او سیّ و هشت پادشا را بکشت نگر تا چه دارد ز گیتی به مشت

(اسکندر ۱۸۹۵)

در باره‌ی اشکانیان جز چند بیتی و چند نامی در شاهنامه نیست و سپس به پیدایشِ سلسله‌ی ساسانی پرداخته شده و بیش از ۱۸۰۰۰ بیتِ شاهنامه در باره‌ی شاهانِ این دوده است. به عنوان مثال، فردوسی برای «آزرم‌دخت» ۱۱ بیت و در مورد دو پادشاه این سلسله بیش از ۴۰۰۰ بیت سروده است. تعدادی از آنان را یادآور می‌شوم تا به چگونگیِ افزوده شدنِ داستان‌هایِ «بخشِ تاریخی» به شاهنامه بپردازم:

اردشیر بابکان: (از ملوک‌الطوایف)	۶۹۱ بیت
اردشیر بابکان: (از پادشاهیِ او)	۶۵۴ بیت
شاپور ذوالاکتاف:	۶۵۲ بیت
یزدگردِ شاپور:	۶۸۹ بیت
بهرامِ گور:	۲۵۹۳ بیت
قباد:	۳۷۵ بیت
نوشین‌روان:	۴۴۸۵ بیت
هرمزد: (از بیت ۳۳۵ تا ۱۹۱۶ داستان بهرام چوبین است.)	۱۹۱۶ بیت
خسروپرویز: (از آغاز تا بیتِ ۳۱۳۳ داستانِ بهرامِ چوبین و خواهرِ او گردیه است.)	۴۰۹۸ بیت
شیرویه:	۶۰۵ بیت
یزدگرد سوم:	۸۴۳ بیت

از آمارِ بالا می‌توان به نتیجه‌های زیر دست یافت:

سرسلسله‌ها معمولاً توانایی‌ها و هنرهایی دارند که در جانشینانِ آنان دیده نمی‌شود. خودِ آنان فرصتِ پرداختن به داستان و تاریخ ندارند، ولی بازماندگان در موردشان افسانه‌ها می‌سازند. از این روی محتمل است که داستانِ «اردشیرِ بابکان» که قدری با افسانه همراه است (داستان فرّه که به صورتِ غُرمی در پیِ او می‌تاخته و کشتنِ کرمِ هفتواد) ساخته‌ی زمان‌های بعد از مرگِ اردشیر باشد. تعدادِ بیت‌های پادشاهیِ «شاپورِ ذوالاکتاف» و «یزدگردِ شاپور» نیز (که بیش‌تر داستانِ بهرامِ گور است تا پدرش) چندان نیست که بتوان گفت در زمانِ آنان به شاهنامه افزوده شده باشد. از روی آمارِ بیت‌ها چنین به نظر می‌رسد که نخستین افزوده به شاهنامه در روزگارِ ساسانی، به زمانِ «بهرامِ گور» باز گردد که تعدادِ بیت‌های پادشاهیِ او ۲۵۹۳ بیت است و از ۶۸۹ بیتِ پادشاهی پدرش، یزدگرد، نیز ۶۶۰ بیت در باره‌ی وی است. نویسندگان و گویندگانِ زمانِ او از «اردشیرِ بابکان» آغاز کرده‌اند و در حدودِ آگاهی‌های زمانِ خود، داستان‌های پادشاهانِ پیشین و نیز «بهرام» را ساخته و پرداخته‌اند. بر اساسِ مندرجاتِ شاهنامه، در روزگارِ پادشاهیِ «بهرامِ گور» مردم در شادی و آسایش می‌زیسته‌اند و فردوسی نیز به این مطلب اشاره کرده است. از نظرِ بررسی اوضاعِ اجتماعی و داستان‌های شیرین، این مجموعه یکی از دل‌انگیزترین قسمت‌های «بخش تاریخی» است. باز هم با توجّه به آمار به نظر می‌رسد که افزوده‌های بعدی به شاهنامه در روزگارِ «نوشین‌روان» نوشته شده باشد. بیش‌تر این قسمت اندرزنامه‌ها و توقیعات است که حتّی برای فردوسی هم خسته‌کننده بوده:

سپاس از خداوند خورشید و ماه که رَستم ز بوزرجمهر و ز شاه

(نوشین‌روان ۲۶۴۲)

با وجودِ این سخن، از آنجا که در این داستان‌ها نکته‌های پندآمیز و عبرت‌آموز فراوان است و می‌توانسته سرمشقِ شاهانِ روزگارِ بعد باشد، فردوسی حقِّ مطلب را به‌خوبی ادا کرده است.

سومین افزایش به شاهنامه بسیار درخورِ توجّه است. در ظاهر چنین به نظر می‌رسد که این امر به روزگارِ «خسروپرویز» اتّفاق افتاده باشد، ولی با دقّتِ بیش‌تر دریافته می‌شود که از جمع ٦٠١٤ بیتِ روزگارِ «هرمزد» و «خسروپرویز» جمعاً ۴۷۱۵ بیتِ آن در باره‌ی بهرامِ چوبینه (و قدری در باره‌ی خواهرِ او گردیه) است. استنباطِ نگارنده این است که هواداران و افسوس‌خورانِ «بهرام چوبینه»، در زمانِ ساسانیان یا آغازِ دوره‌ی اسلامی، داستانِ او را به شاهنامه اضافه کرده باشند. در سراسرِ «بخشِ تاریخی» نیز سخنِ فردوسی در باره‌ی بهرام، چون بخشِ «شاهنامه‌ی کهن» و داستانِ «رستم و اسفندیار»، به اوجِ حماسی نزدیک است. در جنگ‌های «بهرام چوبین» و «خسروپرویز» با شعرِ والایِ فردوسی (بی اظهار نظرِ مستقیم او)، خواننده به سویی هدایت می‌شود که در ذهنِ خود، بهرام را بر خسروپرویز برتری می‌دهد؛ پس از کشته شدنِ «بهرام چوبینه» نیز داستانِ شیرین و زاده شدنِ شیرویه آمده که شیرویه‌ی پدرکش (همانند پدر) تقبیح شده است؛ از این روی شاید بتوان داوری کرد که ادامه‌ی پادشاهیِ خسروپرویز (برابر با ۹۶۵ بیت شاهنامه) و پادشاهیِ «شیرویه» و «یزدگردِ سوم» پس از اسلام به شاهنامه افزوده شده باشد. خلاصه کنم که در زمان‌های زیرین عمده‌ی بخش‌های تاریخی به «شاهنامه‌ی کهن» (خدای‌نامه) و «بخشِ میانه» افزوده شده است.

۱- دوران بهرام گور	۲ـ دوران نوشین‌روان
۳- دوران بهرام چوبینه (و پس از او، به دست دوستداران وی)	۴ـ روزگار پس از اسلام (قرن‌های نخستینِ دوره‌ی اسلامی)

نگارنده با پشتوانه‌ی آمارِ ریاضیِ بیت‌ها به این نتیجه رسیده‌ام؛ نمی‌دانم شما با این نظریّه موافق هستید یا نه؟

این بخشِ شاهنامه به‌ویژه در روزگارِ ساسانی شاخص‌هایی دارد که از خلالِ شاهنامه استنباط می‌شود:

ـ چشم داشتنِ شاهزاده و ولیعهد به تختِ پادشاهیِ پدر تا حدّی است که فرزند، کشتنِ پدر را روا می‌داشته.

ـ بنا بر اندرزِ «اردشیرِ بابکان»، دین و دولت چنان دست در دست هم نهاده‌اند که گسستنی نبوده‌اند و هرکه بر روشِ پادشاهان خرده می‌گرفته، متجاوز به حریمِ دین تلقّی می‌شده است.

ـ صاحبانِ اندیشه در امان نبوده‌اند، چنانکه «بوزرجمهر»، دانشمندِ بزرگِ زمانِ «نوشین‌روان»، گرفتارِ بدترین شکنجه‌های ممکن شده است.

ـ اشراف و موبدان چنان زمام امور را در دست داشته‌اند که اگر پادشاهی اندکی به حالِ رعیّت

توجّه می‌داشته است، او را بزه‌گر و بی‌دین می‌خوانده و از میان می‌برده‌اند و برای کشته شدنِ او افسانه‌یی مانندِ اسبِ آبیِ قاتلِ «یزدگرد»، پدرِ «بهرام گور»، می‌ساخته‌اند.

ـ نظامِ طبقاتی چنان شدید و قانونی بوده که هیچ‌کس نمی‌توانسته است طبقه‌ی خود را تغییر دهد.

ـ فقط گروهِ دبیران و موبدان سواد می‌آموخته‌اند و دیگران حقِّ یادگیریِ خطّ و دبیری نداشته‌اند.

ـ اندیشه‌های دینی و اجتماعیِ مخالف با شدّت سرکوب می‌شده است، به گونه‌یی که مانی و مزدک و پیروانِ آن‌دو با قساوتی بیش از حدِّ تصوّر کشته شده‌اند.

آنچه منطقی به نظر می‌رسد این است که دینِ زرتشتی خاصّ اشراف و بزرگان بوده است و این گروه نیز زبانی داشته‌اند که دیگران از آن آگاه نبوده و حقِّ آموختن آن را نداشته‌اند. نام این زبان، «پهلوی» یعنی «اشرافی» بوده است؛ بنابراین تصوّرِ این‌که دینِ اشراف با دین‌های مردم متفاوت بوده باشد امری دور از ذهن نیست.

ـ مالیات و خراج بر دهقانان (اشراف صاحب باغ و کشت و ورز) بسیار زیاد بوده و فشارِ این خراج غیرمستقیم به رعیّت تحمیل می‌شده است.

ـ اعتراض‌های داخلیِ رعایا را با شدیدترین نوعِ ممکن سرکوب می‌کرده‌اند، که کشتارهایِ بی‌محابایِ نوشین‌روان در گیلان و بلوچستان نمونه‌ی بیان شده‌ی آن در شاهنامه است.

ـ شاهان فرزندانِ خود را از بزرگانِ کشور دور و در حصر و حبس نگاه می‌داشته‌اند تا علیهِ آنها توطئه نکنند.

از نکته‌های شایانِ ذکرِ این روزگار آزادیِ کسبِ ثروت برای اشراف و صاحبان حرفه‌ها بوده است، به گونه‌یی که کفشگری در روزگارِ «نوشین‌روان» توانایی داشته است تا چهار میلیون درم به پادشاه وام دهد، ولی فرزندِ او حقِّ درس خواندن داشته باشد؛ وامِ او بی فوتِ وقت و عیناً بازگردانده شده است، تا با تقاضایِ او برای تحصیلِ فرزندش موافقت نشود (نوشین روان بیت‌هایِ ۴۱۶۸ تا ۴۲۸۱). این امر نکته‌یی دقیق است که نشان می‌دهد مصادره‌ی اموالِ ثروتمندان هیچ رایج نبوده است. در روزگارِ «بهرامِ گور» و در داستانِ «گوهرفروش» نیز، شاه از رفاهِ آن مرد شادمان شده است. قبلاً هم اشاره‌یی شد که در زمانِ پادشاهیِ بهرامِ گور (دستِ‌کم بر اساسِ مندرجاتِ شاهنامه) مردم در آسودگی و نشاطی کم‌مانند می‌زیسته‌اند.

۳ـ چگونگی ماندگاری شاهنامه

ملّتی که پیشینه‌ی کهن داشته باشد گذشته‌های دورِ خود را به شکلِ اسطوره روایت می‌کند، و ملّتی کهن‌تر است که در سرد و گرمِ روزگارِ دراز، اسطوره‌ی پیشینیانِ او به صورتِ حماسه درآمده باشد. ملّتِ ایران از چنین موقعیّتی برخوردار بوده است. با آنچه در بندهای قبل گذشت، این نظریّه مطرح شد که شاهنامه به سه بخش تقسیم می‌شود و آن «**بخشِ کهن**» است که پیشینه‌یی دیرین دارد.

پوسته‌ی این اسطوره‌ی حماسه شده، داستان‌های شاهان و پهلوانانِ نجدِ ایران است، ولی در مغزِ آن داستان‌ها خدایان یا «**خدا ـ شاهان**» و یا «**پیامبرانِ**» این سرزمینِ وسیع و نیز ایزدانی با ظاهرِ پهلوانان نمود می‌کنند. در «**گاثه**»های زرتشت از شاهان و ایزدان و ایزد بانوانِ «**شاهنامه‌ی کهن**» نام برده نشده، جز یک بار که نام جمشید با بدی به میان آمده است:

"«**جَمِ ویـوَنگـهـان**» نیز ـ که برای خشنودیِ مردمان و خویشتن، خداوندِ جهان را خوار شمرد ـ از این گناهکاران نامبردار است.
ای مزدا! من به واپسین داوری تو دربارهٔ همهٔ آنان بی‌گمانم."
(جلیل دوستخواه؛ اوستا، گاهان، یسنه، هات ۳۲ بند ۸)

(جز این ترجمه، به گزارش «استاد پورداود» و ترجمه و تفسیر «موبد فیروز آذرگشسب» که در پاره‌یی موارد اندکی متفاوت بودند نیز رجوع شد.)

این نکته در شاهنامه نیز آمده است:

یکایک به تختِ مهی بنگرید — به گیتی جز از خویشتن را ندید
ازان عُجب بر شاهِ یزدان‌شناس — ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
(جمشید ۶۲ـ۶۱)

چو این گفته شد فرّ یزدان ازوی — بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی
هنر چون نپیوست با کردگار — شکست اندرآورد و برگشت کار
(جمشید ۷۱ـ۷۰)

و از پادشاهان و پهلوانانِ شاهنامه نامی برده نشده است. عکسِ این نکته نیز صادق است؛ در «**گاثاها**» از هرمزد و امشاسپندان بسیار نام برده شده و در «**شاهنامه‌ی کهن**» جز در یک مورد از امشاسپندان نامی در میان نیست و آن یک بار نیز در داستان «**بیژن و منیژه**» است که در مورد زمانِ الحاقِ آن به شاهنامه پیش از این سخن گفته شد. این نام‌ها در سخنان رستم خطاب به کیخسرو آمده که با مبناهای «**شاهنامه‌ی کهن**» سازگار نیست:

چو هرمزد بادت به دین پایگاه — چو بهمن نگهبانِ فرّخ کلاه
همه‌ساله اردیبهشتِ هژیر — نگهبانِ تو با هُش و رایِ پیر
چو شهریورت باد پیروزگر — به نامِ بزرگیّ و فرّ و هنر

سفندارمذ پاسبانِ تو باد خرد جانِ روشن روانِ تو باد
چو خردادت از یاوران بر دهاد ز مرداد باش از بر و بوم شاد
دی و اورمزدت خجسته بواد درِ هر بدی بر تو بسته بواد

(بیژن و منیژه ۷۴۷ـ۷۴۲)

ولی در «گاثاها» از گشتاسپ و جاماسپ به نیکی یاد شده است:

"... ای آرمیتی!
آرزوی «گشتاسپ» و پیروان مرا برآور..." (همان؛ هات ۲۸ پاره‌یی از بند ۷)
"ای زرتشت! کیست دوستِ اَشَوَن تو؟
کیست آن‌که بدرستی خواستار بلندآوازگیِ «مَگَه»یِ بزرگ است؟
براستی چنین کسی «کی‌گشتاسپ» دلیر است..." (همان؛ هات ۴۶ پاره‌یی از بند ۱۴)
"«کی‌گشتاسپ» با نیروی «مَگَه» و سرودهای «منش نیک» به دانشی دست یافت که «مزدا اهوره»یِ پاک، در پرتو «اشه» برنهاده است و [با آن] ما را به بهروزی رهنمون خواهد شد." (همان؛ هات ۵۱ بند ۱۶)
"...«کی‌گشتاسپ» هوادار «زرتشت سپیتمان» و «فرشوشتر»، راهِ راستِ دینی را برگزیده‌اند که «اهوره» به رهاننده فرو فرستاد." (همان، هات ۵۳ پاره‌یی از بند ۲)
"«جاماسپ هُوُگُوَی» فرزانه که خواهان فرّه[مَندی]است، در پرتو «اشه»، آن دانش را برگزید و با «منش نیک» به شهریاریِ مینُوی دست یافت...."
(همان؛ هات ۵۱ پاره‌یی از بند ۱۸)

در شاهنامه این دو شخصیّت به خوبی وصف نشده‌اند. گشتاسپ در آغاز برای به چنگ آوردنِ تخت و تاجِ پدر کارهایی کرده که شگفتی‌آور است و تا آن روزگار رایج نبوده و پیش از این در باره‌ی آن سخن گفته شد. پس از بر تخت نشستن نیز حیله‌گری و بد دلی و ناجوانمردیِ او از خلالِ داستان‌ها روشن است، تا جایی که دانسته پسرِ خویش، اسفندیار، را به خاطرِ حفظِ پادشاهی خود به کامِ مرگ فرستاد. «جاماسپ» نیز مؤیّدِ نابکاری‌هایِ شاه بوده و کارهای نابجایِ «گشتاسپ» را لباسِ دینی و قانونی می‌پوشانیده است. اسفندیار پیش از مرگ از او این گونه نام برده است:

چنین گفت جاماسپِ گم‌بوده نام ـ که هرگز به گیتی مبیناد کام ـ
که بهمن ز من یادگاری بُوَد سرافرازتر شهریاری بُوَد

(رستم و اسفندیار ۱۴۶۱ـ۱۴۶۰)

سپس از زبانِ «پشوتن»، برادر اسفندیار، پس از برشمردن بر پدر خطاب به «جاماسپ» می‌خوانیم:

بگفت این و رخ سویِ جاماسپ کرد که ای شومِ بدکیش و بدزاد مرد
ز گیتی ندانی سخن جز دروغ به کژّی گرفتی ز هرکس فروغ

میانِ کیان دشمنی افگنی همی این بدان آن بدین برزنی
ندانی همی جز بد آموختن گسستن ز نیکی بدی توختن
یکی کِشت کردی تو اندر جهان که کس ندرود آشکار و نهان
بزرگی به گفتارِ تو کشته شد که روزِ بزرگان همه گشته شد
تو آموختی شاهِ را راهِ کژ ایا پیرِ بی‌راه و کوتاهِ کژ
تو گفتی که هوشِ یل اسفندیار بُوَد بر کفِ رستمِ نامدار

(رستم و اسفندیار ۱۵۶۸ـ۱۵۶۱)

این سخنان از زبانِ فرزندانِ «گشتاسپ» و گستراننده‌گانِ دینِ بهی است، نه از زبانِ دشمنان.

اگر «گاثاها» یگانه کتابِ زرتشت باشد و دیگر کتاب‌ها و دعاهایِ او از میان نرفته باشد، می‌توان گفت که در گفتارِ این پیامبر ویژگی‌یی است که در کتاب‌های دین‌آوران یگانه است. دین‌های نو، باورهای کهن را نادیده نمی‌گرفته‌اند، بلکه نامِ یکی از خدایانِ پیشین را بر خدایِ یکتا می‌نهاده و در تضعیفِ خدایانِ دیگر کوشش داشته‌اند. از ذکر نام‌های مقدّسِ پیشین خودداری نمی‌کرده‌اند تا یکباره با باورهایِ جمعی مقابله نکرده باشند؛ در حالی که در «گاثاها»، «مزدا اهوره» نامِ خدایِ یکتا قرار گرفته و از امشاسپندان با خوبی و بزرگی یاد شده و هیچ نامی از «زروان» و «مهر» و «اَناهیتا» و دیگر ایزدان برده نشده و جز جمشید (آن هم تنها با ذکر بدیِ او)، نامی از شاهان (یا با تعبیر دقیق‌تر «خدا ـ شاهان») و پهلوانانِ (ایزدان) شاهنامه نیست. این کار سبب شده است تا مغان بر «اوستا» مطالبی بیفزایند و نامِ شاهانِ مندرج در شاهنامه را در آن بیاورند. از سویی مردم نیز با حفظِ «شاهنامه‌ی کهن» کاری کرده‌اند که شاهنامه در بوته‌ی فراموشی نیفتد.

اگر به این باور برسیم که «شاهنامه‌ی کهن» داستانِ خدایان و پیامبران بوده است، حفظ آن با دقیق‌ترین صورتِ ممکن، وظیفه‌یی مقدّس بوده و سینه به سینه نقل شده است. اصولاً به کتابت درنیامدنِ کتاب‌هایِ مقدّس و نقلِ شفاهی آنها امری طبیعی و رایج بوده است. در امر رساندنِ داستان‌ها و مطالبِ شاهنامه از روزگاری دیرین و پیش از تاریخ به روزگارِ تاریخی و سپس انتقالِ آن به دورانِ اسلامی، جز مغان و مردمِ فرهیخته (به‌ویژه دهقانان که طبقه‌یی از اشرافِ فرهنگی و غیرنظامی و غیردرباری بوده‌اند)، نقشِ «گوسان»ها بی‌تردید اهمیّتی خاص داشته است. این گروه با شعر و موسیقی داستان‌های کهن را بیان می‌کرده‌اند و در کتاب «ویس و رامین» از «گوسان» نام برده شده است. در شاهنامه کلمه‌ی «مهربان» در دو بیتِ زیر را می‌توان با قرینه و بیانِ نظریّه‌یی نو برابرِ «گوسان» دانست:

به شهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که با من به یک پوست بود

(دیباچه ۱۴۴)

و

بدان تنگی اندر بجستم ز جای یکی مهربان بودم اندر سرای

(بیژن و منیژه ۱۵)

در چند بیتِ دیگر نیز با تردیدِ بیش‌تر می‌توان آن‌دو را با هم یکی دانست:

ورا پنج ترکِ پرستنده بود پرستنده و مهربان بنده بود
(پادشاهی منوچهر ۳۵۵)

پرستنده‌یِ مهربان گفت کیست؟ زدن در شبِ تیره از بهرِ چیست
(بهرام گور ۷۸۴)

یکی دانشی مهربان پیشکار به خرگاهِ نو برپراگند خار
(بهرام گور ۱۱۵۳)

غلامی سمن‌پیکر و مشک‌بوی به خانِ پدر مهربان بد بدوی
(نوشین‌روان ۱۰۴۷)

بغلتید چندی بر آن مرغزار نهاده سرش مهربان بر کنار
(نوشین‌روان ۳۵۰۵)

چو خاقانِ چینی به ایوان رسید فرستاده‌یی مهربان برگزید
(خسروپرویز ۲۳۹۵)

شاید «بلبل» و «عاشق» و «بخشی» نیز نام‌های دیگرِ بازمانده‌ی این گروه باشد.

بازشناسیِ نام‌هایِ آشنایِ خدایان در «شاهنامه‌ی کهن» جز با بررسیِ اسطوره‌هایِ دیگر ملّت‌ها، و آن هم در برخی موارد، ممکن نیست. بررسیِ تطبیقیِ اسطوره در این مقدّمه نمی‌گنجد، ولی با قراینِ شخصیّت‌ها و کارکردِ آنان شاید بتوان برخی از آن خدایان و ایزدان را بازشناخت. سیمرغ و همای دو «ایزد ـ پرنده» هستند؛ نخستین، حامیِ پهلوانان و پشتیبانِ خاندانِ زال است و اسفندیار در هفتخان جفتِ او را با حیله‌ی جنگی از میان برداشته و بارِ دیگر تقابلِ این «ایزد ـ پرنده» با «اسفندیار» در جنگِ «رستم و اسفندیار» نمودار شده است. جلوه‌هایِ سیمرغ نخست در «سیندخت»، مادرِ «رودابه» و همسرِ «مهراب»، دیده می‌شود که این کلمه مرکب از دو جزءِ «سئنه» و «دخت» است، جمعاً به معنایِ «ایزد ـ بانویِ» سیمرغ و سپس در «تهمینه»، مادرِ «سهراب»، نمود می‌کند که پزشکِ هزبر و پلنگان است و می‌دانیم که نخستین پزشک سیمرغ بوده است:

یکی دختِ شاهِ سمنگان منم پزشکِ هزبر و پلنگان منم
(رستم و سهراب ۵۶)

که در اینجا مراد از «هزبر» شاهِ سمنگان و مراد از «پلنگان» بزرگانِ آن کشور است. دیگر «همای» که «ایزد ـ پرنده»‌ی حامیِ شاهان بوده است و نقشِ او بر درفش‌هایِ شاهان از جمله کیکاووس و گشتاسپ دیده می‌شود.

نخستین جلوه‌ی ایزدِ «مهر» در وزیرِ «طهمورث» دیده می‌شود:

مر او را یکی پاک دستور بود که رایش ز کردارِ بد دور بود
خنیده به هرجای و شهرسپ نام نزد جز به نیکی به هرجای گام
(طهمورث ۲۱ـ۲۰)

وجهِ دیگرِ نامِ این وزیر «شیدسپ» است، یعنی کسی که اسبِ او خورشید باشد و می‌دانیم که ایزدِ «مهر» بر گردونه‌ی خورشید سوار است. جلوه‌ی بعدیِ این ایزد در «جمشید» است که هم

نام و هم چهره‌ی او گویایِ این نکته است. برترین نمادِ این ایزد «رستم» است که هم چهره‌ی او چون آفتابِ سپیده‌دم و هم کارِ او نگاه داشتنِ پیمان‌هاست. هفتخانِ رستم نیز گویایِ هفت مرحله‌ی دینِ «مهر» می‌باشد.

ایزدِ «اَناهیتا» نیز در مادرِ رستم یعنی «رودابه» جلوه‌گر شده است و «رودابد» جایگاهِ پرستشِ خاندانِ زال می‌باشد که باز هم نمادی از ایزدِ «اَناهیتا»ست.

اصولاً در زندگیِ انسان و رویشِ گیاهان سه عامل بسیار عمده بوده است؛ یکی آفتاب و دیگر آب و سوم زمین. ساختنِ گرمابه که از زمانِ جمشید آغاز شده است نماینده‌ی پرستشِ «اَناهیتا»ست و شناخته شدنِ شهرِ «موهنجودارو» با گرمابه‌هایِ آیینی و همچنین شست‌وشویِ هندوان در آبِ «گنگ» نیز می‌تواند مؤیّدِ این مراسمِ آیینی باشد. ایران نیز از این قاعده مستثنی نبوده است، زیرا برای شست‌وشویِ عادی، بزرگان در آبزن تن می‌شسته‌اند و رعایا در کنارِ نهرها یا با بستن پرچین و گرم کردن آب تن پاک می‌کرده‌اند، و ساختِ حمّام‌ها به‌عنوانِ پرستشگاه منطقی‌تر است. از سویی دانسته شده که در مهرابه‌ها نیز وجودِ آب ضروری بوده است. نام «مهراب» هم تلفیقی از دو جزء «مهر» و «آب» است.

دو ایزدِ دیگر نیز با شخصیّت‌هایِ شاهنامه قابل تطبیق است؛ یکی زال که با «زروان» سنجیده شده و صفتِ «زر» نیز این ظن را تقویت می‌کند (ر.ج: محمّد مختاری؛ اسطوره‌ی زال، ۱۳۶۹) و دیگر «سیاوش» که ایزدِ زمین و گیاه است که هر سال می‌میرد و در بهار زنده می‌شود. طبیعی است که در سراسرِ نجدِ ایران، ایزدانِ درجه‌ی اوّل (اگرچه شاید با نام‌هایِ متفاوت) شناخته شده بوده‌اند. پرداختن به جنبه‌هایِ اسطوره‌ای ما را از مسیرِ مقدّمه بر شاهنامه دور می‌کند، ولی تا حدّی لازم به نظر رسید که برخی جنبه‌ها بیان گردد تا دلیلِ ماندگار بودنِ «شاهنامه‌ی کهن» روشن‌تر شود. اگر این کتاب جنبه‌ی دینی نمی‌داشت دوامِ چندهزار ساله‌ی آن ممکن نمی‌شد.

در روزگارِ دینِ بهی داستان‌های لهراسپ و گشتاسپ و... به آن افزوده شده است تا با تمسّک به داستانِ نیاکان، افسانه‌هایِ آن روزگار نیز در میانِ باورهایِ مردمی باقی بماند. پادشاهان و پهلوانانِ دورانِ ساسانی نیز برای باقی ماندنِ نام و تاریخِ خود شاهنامه‌ی کهن و میانه را به کتابت درآوردند و داستانِ خود و پدرانشان را به آن افزودند.

در همان روزگار نیز نقّالان و گوسان‌ها وجهِ شفاهیِ آن را برای مردم بازگو می‌کردند و نسل به نسل و سینه به سینه نگاه می‌داشتند و تا روزگارِ سامانی این دو گونه روایتِ کتبی و شفاهی ادامه داشته است.

۴ـ شاهنامه در روزگارِ فردوسی

در بندِ پیش گفته شد که شاهنامه از دو راهِ شفاهی و کتبی (شاید کتابت در روزگارِ تاریخی، به‌ویژه در عهدِ ساسانیان صورت گرفته باشد) به دورانِ پس از اسلام آوردنِ ایرانیان رسید. در زمانِ خلفایِ اَموی عصبیّتِ جاهلی و یا به تعبیرِ قرآنی «حمیّتِ جاهلی»، جانشینِ پیامِ برادریِ توصیه شده در اسلام گردید و ایرانیان که موجودیّتِ خود را در خطرِ نابودی می‌دیدند، به نوشتنِ کتاب‌هایِ «سیرالملوک» پرداختند تا مردم با آگاهیِ بیش‌تر از پیشینیانِ خود در برابرِ حاکمانِ اموی و سپس عبّاسی احساسِ شخصیّت و خودباوری داشته باشند، و نیز تازیانِ غالب از بزرگیِ تبار ایرانیان آگاه شوند. از کسانی که در این راه کوشیده‌اند، می‌توان از «ابن‌مقفّع»، «محمّد بن جهم برمکی»، «زادویه بن شاهویه»، «محمّد بن بهرام بن مطیار ـ ـ الاصفهانی»، «هشام بن قاسم الاصفهانی»، «بهرام بن مردانشاه»، «بهرام الهروی المجوسی»، «موسی بن عیسی الکسروی» و «شیرویه بن شهردار» نام برد.

نامِ «سیرالملوک» جایِ نامِ «خدای‌نامه»ی زبانِ پهلوی را گرفت و سپس در روزگارِ سامانی به «شاهنامه» بدل شد. در زمانِ سامانیان که امیرانی ایرانی و زنده‌کننده‌ی فرهنگِ این کشور بودند، نوشتنِ شاهنامه به نثر و نظم باب شد. پیش از همه از شاهنامه‌ی منثورِ «ابوالمؤیّد بلخی» و دیگر از شاهنامه‌ی منشورِ «ابوعلی محمّد بن احمد البلخی» نام برده شده است. به ظاهر «مسعودیِ مروزی» شاعرِ اواخرِ قرنِ سوم و اوایلِ قرنِ چهارم نیز شاهنامه را به نظم کشیده بوده است و «مطهّر بن طاهر مقدسی» در کتابِ «آفرینش و تاریخ» (البدءِ و التّاریخ)، سه بیتِ آن را عیناً به پارسی نقل کرده است:

نخستین کیومرث آمذ بشاهی کرفتش بکیتی درون بیش‌کاهی
چو سی سال بکیتی باذشا بوذ کی فرمانش بهرجایی روا بوذ...
سپری شذ نشان خسروانا چو کام خویش راندند در جهانا

(آفرینش و تاریخ، ترجمه‌ی دکتر محمّدرضا شفیعی کدکنی، جلد ۱، ص ۴۹۹ و ۵۲۲)

سپس نیز «ثعالبی» صاحبِ کتابِ «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» از مزدوجه‌ی پارسیِ «مسعودی» نام برده است. از این کتاب‌ها اثری باقی نمانده، ولی از بزرگواریِ فردوسی، در حدود هزار بیتِ «گشتاسپ‌نامه‌ی دقیقی» بر جای مانده است. شاید شاهنامه‌های دیگری نیز نوشته شده باشد که نام و اثری از آنها بر جای نیست. اگر چند بیت در آغازِ داستان «شیرین و خسرو» افزوده‌ی دیگران بر شاهنامه‌ی فردوسی نباشد (که هست)، در آنجا آمده است:

نبیند کسی نامه‌یِ پارسی نوشته به ابیات صد بار سی

(خسروپرویز ۳۳۹۱)

هر چند که این بیت الحاقی است، تاریخِ الحاقِ آن بسیار قدیم است، زیرا در اغلبِ نسخه‌های کهن موجود است، و این باور که شاهنامه‌های پیش از فردوسی بیش از ۳۰۰۰ بیت نداشته‌اند، دست‌کم از قرنِ هفتم است، ولی این‌که کتابی منظوم و به زبانِ پارسی پیش از روزگارِ فردوسی بیش از سه هزار بیت نداشته است، درست نمی‌نماید. این نکته و یکی‌دو موردِ دیگر در آن چند بیت، احتمالِ الحاقی بودنِ آنها را بیش‌تر می‌کند که در جایِ خود مورد بحث واقع خواهد شد.

بنا بر آنچه از شعرِ فردوسی دریافت می‌شود، وی در سال ۳۲۹ (ه.ق.) زاده شده است. در محرّمِ سالِ ۳۴۶، در زمانی که فردوسی ۱۷ سال داشته، امری بسیار مهم روی داده است و آن به نتیجه رسیدنِ حاصلِ کوششِ چند تن از موبدان و دهقانانی بوده که به فرمانِ «ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق»، امیرِ طوس و سپهسالارِ خراسان، به ترجمه‌ی خدای‌نامه به نثرِ پارسی دست زده‌اند. این کتابِ منثور «شاهنامه‌ی ابومنصوری» خوانده شده و امروز فقط مقدّمه‌ی آن در دست است. در این مقدّمه برای «ابومنصور» نسب‌نامه‌یی ساخته شده که شجره‌ی او را به «گودرزِ کشواد» رسانیده‌اند. با این‌که نسب‌سازی‌ها اغلب درست نبوده، ولی این مورد و همانندهایِ آن نشان می‌دهد که تفاخرِ ایرانیان به دودمان‌هایِ خوشنامِ کهن واکنشی در برابرِ مفاخره‌ی عرب‌تباران بوده است. آن‌گونه که از سخنِ فردوسی برداشت می‌شود، «ابومنصورِ» دهقان‌نژاد موبدانی را که داستان‌های شاهنامه را در یاد داشته‌اند، گردکرده و خود از آن موبدان داستان‌ها را شنیده و «نامورنامه» (شاهنامه) را پی‌افکنده است. پس از آن شاهنامه‌خوانان آن را برای مردم می‌خوانده‌اند:

چو از دفتر این داستان‌ها بسی همی خواند خواننده بر هرکسی،
جوانی بیامد گشاده‌زبان سخن گفتنی خوب و طبعی روان
به شعر آرم این نامه را گفت من ازو شادمان شد دلِ انجمن

(دیباچه ۱۳۳-۱۳۱)

از سخنِ فردوسی استنباط می‌شود که «دقیقیِ» شاعر در همان شهرِ «طوس» آمادگیِ خود را برای به شعر درآوردنِ شاهنامه‌ی منثور، به «ابومنصور» اعلام کرده باشد. در این‌که دقیقی از مردمِ کدام شهر بوده و در کجا می‌زیسته، نظرها متفاوت است، ولی آخرین تحقیقات و استناد به قراین نشان داده که او از مردمِ طوس بوده است. در شاهنامه به تاریخِ این رویدادها اشاره‌یی نشده، ولی موقعیّت چنان بوده که در میانه‌ی سال‌های ۳۴۶ تا ۳۵۱ که سالِ کشته شدنِ «ابومنصور» بوده است، اتفاق افتاده باشد.

این زمان در میانه‌ی روزگارِ فتورِ خلافتِ عبّاسیان است. کسی که در روزگارِ عبّاسیان عَلَمِ مخالفت با خلفا را برداشت و زنده‌کننده‌ی نامِ ایران بود، یعقوبِ لیثِ صفّاری است. او در زمانِ

«معتزّ باللّه» (۲۵۲ تا ۲۵۵) بر طاهریان چیره شد و با خروج بر خلفایِ عبّاسی نشان داد که قداستِ آنان دروغین است و می‌توان با خلافتِ عبّاسی از درِ مخالفت درآمد. یعقوب در روزگارِ خلافتِ «معتمد علی‌اللّه» (۲۵۶ تا ۲۷۹) از سپاهیانِ خلیفه شکست خورد و سپس به بیماریِ قولنج درگذشت. دورانِ خلافتِ «معتضد باللّه» (۲۷۹ تا ۲۸۹) که کشته شدنِ «عمرولیثِ» صفّاری با حکمِ او بود و «مکتفی باللّه» (۲۸۹ تا ۲۹۵) روزگارِ عزّتِ نسبیِ دستگاهِ عبّاسیان بوده است، ولی با فتورِ کارِ آنها در زمانِ «مقتدر» (۲۹۵ تا ۳۲۰) و «قاهر باللّه» (۳۲۰ تا ۳۲۲)، دیلمیان در ایران توان گرفتند و این قدرت در روزگارِ خلافتِ «راضی باللّه» (۳۲۲ تا ۳۲۹) بیش‌تر شد تا آن‌که در دورانِ خلافتِ «متّقی باللّه» (۳۲۹ تا ۳۳۳) عملاً خلافت بر جهانِ اسلامی در دستِ دیلمیان بود. او و خلفایِ بعدی یعنی «مستکفی باللّه» (۳۳۳ تا ۳۳۴) ـ که سکّه به نامِ معزّالدّوله و عمادالدّوله و رکن‌الدّوله زد ـ و «مطیع للّه» (۳۳۴ تا ۳۶۳) و «طائع للّه» (۳۶۳ تا ۳۸۱) بیش از بازیچه‌یی در دستِ دیلمیان نبودند. دیلمیان مذهبِ شیعه آشکار کردند و در آن زمان آثارِ شیعیِ بسیار به کتابت درآمد و حتّی در بغداد مراسمِ «عاشورا» برگزار می‌شد. با این‌که دیلمیانِ چیره بر عراقِ عرب به ادبِ پارسی و فرهنگِ ایران چندان توجّهی نداشتند، ولی همین چیرگیِ عنصرِ ایرانی بر دستگاهِ خلافتِ عبّاسی و آشکار شدنِ تشیّع زمینه‌یی فراهم کرد تا در سویِ شرقِ ایران، سامانیان در گسترشِ زبانِ پارسی و فرهنگِ ایران کوشش کنند.

در منطقه‌ی طوس و نیشابور نیز «ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق» و وزیرِ دانشمندِ او «ابومنصورِ معمّری» پرچمدارِ فرهنگِ ایران و زبانِ پارسی بودند، ولی رقبایِ آنان یعنی سیمجوریان بر ولایاتِ غربیِ خراسان دست یافتند و با کشتنِ «ابومنصور»، خود امارت بر آن ناحیه را در دست گرفتند و جنگ‌های داخلی در ولایتِ طوس سبب شد که کارِ به شعر درآوردنِ شاهنامه امری پنهانی شود.

۱ـ۴ـ آغاز کار فردوسی

منطق حکم می‌کند که در زمانِ شکفتگیِ فرهنگیِ میانه‌ی سال‌هایِ ۳۴۶ تا ۳۵۱ نیز فردوسی با اراده‌ی خود به سرودنِ بخش‌ها و داستان‌هایی از شاهنامه دست زده باشد. محتمل است که نخستین داستانی که فردوسی سروده، داستانِ «بیژن و منیژه» بوده باشد. دربند (۱ـ۲) در باره‌ی این احتمال که این داستان در زمانِ اشکانیان به «شاهنامه‌ی کهن» افزوده شده باشد سخن گفته شد، و اکنون در باره‌ی سخنِ فردوسی تأمّلی بیش‌تر صورت می‌گیرد.

با این‌که مقدّمه و براعتِ استهلالِ این داستان بسیار دل‌انگیز است، ولی با شیوه‌ی فردوسی در دیگر داستان‌های شاهنامه تفاوت دارد. این مقدّمه شامل ۳۷ بیت می‌باشد که بیان کننده‌ی جوانی و خوشباشیِ شاعر است، در حالی که براعتِ استهلالِ داستان‌هایِ دیگر از این قرار است:

پادشاهی فریدون	۱۷ بیت	پادشاهی کیکاووس	۱۰ بیت
داستان رستم و هفت گردان	۷ بیت	داستانِ رستم و سهراب	۵ بیت
داستان سیاوش	۱۸ بیت	کین‌خواهیِ سیاوش	۱۳ بیت
بازآوردنِ کیخسرو از توران	۱۴ بیت	آغاز پادشاهیِ کیخسرو	۱۳ بیت
داستانِ فرود	۹ بیت	داستانِ کاموس کشانی	۱۵ بیت
داستانِ دوازده رخ	۱۷ بیت	جنگِ بزرگِ کیخسرو	۵ بیت
پادشاهیِ لهراسپ	۱۱ بیت	داستانِ رستم و اسفندیار	۱۶ بیت
پادشاهیِ اشکانیان (وصف حال خود)	۲۳ بیت	پادشاهیِ نوشین‌روان	۱۴ بیت
پادشاهیِ هرمزد	۱۴ بیت	آخرِ کارِ بهرامِ چوبین (مرثیه بر فرزند خود)	۱۸ بیت

می‌بینیم که اگر از وصفِ حال و مرثیه بگذریم، براعتِ استهلالِ واقعیِ فردوسی برای داستان‌ها در حدودِ ۱۵ بیت است. از سویِ دیگر در این مقدّمه جنبه‌ی غنایی برتری دارد، حال آن‌که به‌طورِ معمول فردوسی جز با بیت‌هایی معدود به طرزِ غنایی نمی‌پردازد تا از جنبه‌ی حماسی دور نشود.

در این مقدّمه از «مهربان» یاد می‌شود که بسیاری او را همسرِ فردوسی پنداشته‌اند، در حالی که سخن گفتنِ ایرانیان از همسرِ خود نادر است، مگر در پرده‌ی ایهام و ایهام. اگرچه فردوسی این «مهربان» را جفت و یار خوانده است، ولی در شاهنامه کاربردِ این دو کلمه به معنایِ همراه و همنشین هم هست و الزامی نیست که حتماً به معنایِ همسر باشد. علاوه بر این، «مهربانِ» یاد شده چنگ نواز و میگسار است و شبی برای فردوسی جشنی بر پای کرده بوده است. چگونه شاعری از چنگ نواختن و می گساردنِ همسرِ خویش سخن می‌گوید؟

فردوسی در آغازِ پادشاهیِ «هرمزدِ» ساسانی قطعه‌یی بسیار تأثّرآور سروده است. نگارنده بر این انگاشت است که گرچه این قطعه در وصفِ سیب، بهار و تابستان به نظر می‌رسد، مرثیه‌ی

شاعر بر مرگِ همسرِ خود باشد. با نقلِ آن ابیات، تفاوتِ بیان با آغازِ داستان «بیژن و منیژه» روشن‌تر می‌شود و اگر استنباطِ من درست باشد، توصیفِ فردوسی از همسرِ خویش در این تصویرهایِ زیبا و تأثّرآور دیده می‌شود، نه در آغازِ داستانِ «بیژن و منیژه»:

بخندید تمّوز با سرخ سیب — همی کرد با نار و نرگس عتیب
که آن دسته‌یِ گل به وقتِ بهار — به مستی همی داشتی در کنار
همی بادِ شرم آمد از رنگِ او — همی یادِ یار آمد از چنگِ او
چه کردی که بودت خریدارِ آن؟ — کجا یافتی تیز بازارِ آن؟
عقیق و زبرجد که دادت به‌هم؟ — ز بارِ گران شاخِ تو هم به‌خم
همانا که گل را بها خواستی — بدان رنگِ رخ را بیاراستی
همی رنگِ شرم آید از گردنت — همی مشک بوید ز پیراهنت
مگر خامه از مشتری بستدی — به لؤلؤ بر از خون نقط بر زدی
زبرجدْت برگ است و چرمت بنفش — سرت برتر از کاویانی درفش
به پیرایه‌یِ زرد و سرخ و سپید — مرا کردی از برگِ گل ناامید
نگارا بهارا کجا رفته‌ای؟ — که آرایشِ باغ بنهفته‌ای
همی مهرگان بوید از بادِ تو — به جامِ می اندر کنم یادِ تو
چو رنگت شود سبز بستایمت — چو دیهیمِ هرمز بیارایمت
که امروز تیز است بازارِ من — ببینی پس از مرگ آثارِ من

(هرمزد ۱۵ـ۱)

ناگفته نگذارم که فردوسی جز در روزگارِ جوانی یعنی هنگامِ سرودنِ داستان «بیژن و منیژه» و سپس «رستم و اسفندیار» کلمه‌ی «می» را در اغلبِ جاهایی که در باره‌ی خود سخن گفته، استعاره برای «مرگ» گرفته است. این نکته‌ی بسیار غریب نیز از کراماتِ فردوسی است که نخواسته است کتابِ امیدِ ایرانیان را با آرزویِ مرگ برای خود تیره کند. مؤیّدِ این برداشت، بیت‌هایِ زیر است؛ یکی در پایانِ پادشاهیِ «شاپورِ ذوالاکتاف»:

چو آدینه هرمزدِ بهمن بود — بر این کاخِ فرّخ نشیمن بود،
میِ لعل پیش آور ای هاشمی — ز خمّی که هرگز نگیرد کمی
چو شست و سه سالم شد و گوش کر — ز گیتی چرا جویم آیین و فر؟

(شاپور ذوالاکتاف ۶۵۱ـ۶۴۹)

روشن است که مراد از هاشمی، پیامبر اکرم (ص) (پیغمبرِ هاشمی) و از «میِ لعل»، «شرابِ طهور» است و خمّی که هرگز کمی نداشته باشد، جز این نیست. جمعه‌ی اوّلِ بهمن برابر بیست و هفتمِ صفرِ سالِ ۳۹۲ هجری و شست‌وسه سالگیِ فردوسی است و بنده این‌گونه

می‌اندیشم که مراد از کاخِ فرّخ نیز بهشتِ موعود باشد و مقصودِ فردوسی آرزویِ مرگ و دیدار با پیامبر بوده؛ شاعر در بیتی حضرتِ رسول را خواهشگرِ (شفیع) خود خوانده است:

بدان گیتیَم نیز خواهشگر است که با تیغِ تیز است و با منبر است

(سیاووش ۲۴۹۶)

در پادشاهیِ «بهرامِ بهرامیان» نیز پیامبرِ اکرم را با صفتِ «روزبه» خوانده و باز هم به شست و سه سالگیِ خود اشاره کرده است:

میِ لعل پیش آور ای روزبه چو شد سالِ گوینده بر شست و سه

(بهرام بهرامیان ۹)

و شاید در پایانِ پادشاهیِ «اورمزدِ شاپور» با ذکرِ ماهِ «دی» که یک ماه پیش از تاریخِ مذکور در بیت‌هایِ پایانِ پادشاهیِ «شاپور ذوالاکتاف» است، باز مرادِ او از «می»، مرگ و درکِ شرابِ طهور بوده باشد:

شبِ اورمزد آمد از ماهِ دی ز گفتن بیاسای و بردار می

(اورمزدِ شاپور ۹۴)

و محتمل است که در بیت زیر نیز «می» استعاره برای مرگ باشد:

می آور که از روزمان بس نماند چنین بود تا بود و بر کس نماند

(یزدگرد ۷۱۶)

باید توجّه داشت که این تاریخ‌ها مربوط به تجدیدِ نظرِ شاعر و آرایش و پیرایشِ شاهنامه است که در بند (۲ـ۴) بررسی خواهد شد.

همچنین در آن مرثیه‌ی بیان شده در وصفِ سیب، بهار و تابستان، کلمه‌ی «مهرگان» را باایهام به هردو معنایِ خزان و مرگ به‌کار برده است. بنده با قیدِ احتیاط بر این باورم که شخصی که داستانِ «بیژن و منیژه» را برای فردوسی از زبانِ «پهلوی» ترجمه کرده یکی از «گوسان»ها بوده است. پیش از این نیز به این مطلب اشاره شد.

نکته‌ی دیگر در این داستان، وجودِ «الفِ اطلاق» در انتهایِ بیت‌هاست. در سرتاسرِ شاهنامه در ۶۲ بیت «الفِ اطلاق» آمده که ۱۱ بار در هزار و چند بیتِ دقیقی و ۵۱ بار در شعرِ فردوسی است، از قرارِ زیر:

دیباچه	۲	پادشاهی کیومرث	۲	پادشاهی جمشید	۱
داستان رستم و سهراب	۱	بیژن و منیژه	۴۱	داستان دوازده رخ	۲
پادشاهی لهراسپ	۱	هزار بیت دقیقی	۱۱	داستان رستم و اسفندیار	۱

این آمار چند نکته را روشن می‌کند:

الف: فردوسی داستانِ «بیژن و منیژه» را در آغازِ جوانی سروده و سپس در آن دست نبرده و حکّ و اصلاحش نکرده است. هنگامی که کلمه‌ی «بیژن» در محلِّ قافیه می‌آید، برای تکمیلِ وزن «الفِ اطلاق» لازم است، ولی شاعر می‌توانست مانندِ جنگِ «دوازده رخ» آن را به یکی‌دو مورد کاهش دهد و کلمه‌ی بیژن را در وسط مصراع بیاورد.

ب: فردوسی علاوه بر داستانِ «بیژن و منیژه»، در برخی داستان‌هایِ شاهنامه تجدیدِ نظر نکرده است.

ج: دیباچه‌ی شاهنامه آمیزه‌ای است از دو بار تحریرِ شاهنامه، پاره‌یی در تحریرِ اوّل (۳۸۴) ـ خصوصاً قسمتِ آفرینش آفتاب و ماه ـ به شعر درآمده و پاره‌یی در سالِ ۳۹۴ و هنگامی که «نصرِ بن سبکتکین» سپهسالارِ خراسان و «ارسلانِ جاذب» سپهدارِ «طوس» بوده‌اند. شاید هم بتوان احتمال داد که پاره‌یی از بیت‌هایِ دیباچه الحاقِ دیگران به شاهنامه‌ی فردوسی باشد.

از آمارِ بالا می‌توان به نتیجه‌ی دیگری نیز دست یافت:

شاهنامه‌یی که اکنون در دست دارید ۴۹۵۸۲ بیت دارد که ۱۰۱۸ بیت آن سروده‌ی «دقیقی» است؛ پس فردوسی در ۴۸۵۶۴ بیت ۵۱ بار الف اطلاق آورده است، یعنی در هر ۹۵۲ بیت یک بار. اگر با تقسیم‌بندیِ تعدادِ بیت‌هایِ برخی از داستان‌ها جدولِ زیر را تنظیم کنیم، نتیجه روشن‌تر بیان خواهد شد:

داستان	تعداد بیت‌ها	تعداد الف‌اطلاق	نسبت در هزار
آفرینشِ آفتاب و ماه در دیباچه	۱۵	۲	۱۳۳/۳۳
پادشاهیِ کیومرث	۷۱	۲	۲۸/۱۷
پادشاهیِ جمشید	۱۹۳	۱	۵/۱۸
داستانِ رستم و سهراب	۱۰۲۰	۱	۰/۹۸
داستانِ بیژن و منیژه	۱۱۸۲	۴۱	۳۴/۶۹
داستانِ دوازده رخ	۲۴۷۸	۲	۰/۸۱
پادشاهی لهراسپ	۹۱۳	۱	۱/۰۹
رستم و اسفندیار	۱۶۶۲	۱	۰/۶۰
سخن فردوسی (میانگین)	۴۸۵۶۴	۵۱	۱/۰۵
گشتاسپ‌نامه‌ی دقیقی	۱۰۱۸	۱۱	۱۰/۸۱

اگر ۱۵ بیتِ «آفرینش آفتاب و ماه» از «دیباچه» و ۱۱۸۲ بیتِ داستانِ «بیژن و منیژه» را از سروده‌های فردوسی بکاهیم، نتیجه این خواهد بود که به‌طورِ عموم ۸ بار الفِ اطلاق در ۴۷۳۶۷ بیتِ شاهنامه آمده است و نسبت آن ۰/۱۷ در هزار می‌باشد.

در سروده‌ی دقیقی، این آمار یک بار در هر ۹۲ بیت می‌باشد و این امر در کنارِ مواردِ مقایسه‌ی دیگر، سخنِ فردوسی را در برابرِ سخنِ دقیقی به آسمانِ علیین می‌برد، ولی در «آفرینشِ آفتاب و ماه» و «پادشاهی کیومرث» و «داستان بیژن و منیژه» این آمار زیرِ حدِّ سخنِ دقیقی است، بنابراین می‌توان احتمال داد که:

الف: دستِ‌کم قطعه‌ی پانزده بیتیِ «آفرینشِ آفتاب و ماه» یا افزوده‌ی دیگران بر شاهنامه‌ی فردوسی و یا لااقل سروده‌ی خود او در سال ۳۸۴ و نخستین تحریرِ کتاب باشد و سپس در آن تجدیدِ نظر نکرده است؛ یا از تحریرِ نخست به مجموعه‌هایِ بعدی که هردو تحریر را درهم ادغام کرده باشند، وارد شده است.

ب: پادشاهیِ کیومرث از تحریرِ اوّل بوده و در تحریرِ دوم، شاعر در آن دست نبرده باشد.

ج: داستانِ «بیژن و منیژه» یکی از چند داستانی باشد که فردوسی در جوانی سروده است و با دلیل در آن تجدیدنظر نکرده باشد.

فردوسی در آغازِ «جنگِ بزرگِ کیخسرو» سروده است:

چو پیکارِ کیخسرو آمد پدید ز من جادوی‌ها بباید شنید
بدین داستان دُرّه بارم همی به سنگ اندرون لاله کارم همی
کنون خامه‌یی یافتم بیش ازان که مغزِ سخن بافتم پیش ازان

(جنگ بزرگ ۸۱ـ۷۹)

بنابراین چنین شاعری توانا و اندیشمند یقیناً سروده‌های خود را بارها و بارها بازبینی کرده است و می‌توانسته در این داستان نیز تجدیدِ نظر کند. در بابِ این‌که چرا این کار را نکرده است پس از این سخن خواهم گفت. آنچه اکنون موردِ نظر است، این نکته است که یقین داشته باشیم داستانِ «بیژن و منیژه» و یکی‌دو داستانِ دیگر سروده‌ی روزگارِ جوانی اوست. با منطقی منطبق بر رویدادهایِ تاریخی و وضعِ اجتماعیِ ایران و نیز وجوهی آشکار که در موردِ داستانِ «بیژن و منیژه» گفته شد، استنباطی که در باره‌ی زمانِ سروده شدنِ این داستان بیان شد، یعنی در میانه‌ی سال‌های ۳۴۶ تا ۳۵۱ بسیار محتمل می‌شود.

فردوسی در زمانِ سرودنِ داستانِ «بیژن و منیژه» ۱۷ تا ۲۲ ساله بوده و به نظر می‌رسد که در آن زمان هنوز همسر نداشته است. در پادشاهیِ «خسروپرویز» و هنگامی که شاعر پایانِ کارِ «بهرام چوبین» را به شعر درآورده، مرثیه‌یی بر مرگِ فرزندِ خویش سروده است:

مرا سال بگذشت بر شست و پنج نه نیکو بود گر بیازم به گنج
مگر بهره برگیرم از پندِ خویش براندیشم از مرگِ فرزندِ خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش منم چون تنِ بی روان
شتابم همی تا مگر یابمش چو یابم به پیغاره بشتابمش؛
که نوبت مرا بود بی کامِ من چرا رفتی و بردی آرامِ من؟
ز بدها تو بودی مرا دستگیر چرا راه جُستی ز همراهِ پیر؟
مگر همرهانِ جوان یافتی؟ که از پیشِ من تیز بشتافتی
جوان را چو شد سال بر سیّ و هفت نه بر آرزو یافت گیتی برفت

همی بود همواره با من درشت برآشفت و یکباره بنمود پشت
برفت و غم و دردش ایدر بماند دل و دیده‌یِ من به خون درنشاند
کنون او سویِ روشنایی رسید پدر را همی جای خواهد گزید

برآمد چنین روزگارِ دراز که‌زان همرهان کس نگشتند باز
همانا مرا چشم دارد همی ز دیر آمدن خشم دارد همی...
روانِ تو دارنده روشن کناد خرد پیشِ جانِ تو جوشن کناد
همی خواهم از دادگر کردگار ز روزی‌ده و پاک پروردگار،
که یکسر ببخشد گناهِ ورا درخشان کند تیره ماهِ ورا

(خسروپرویز ۲۱۹۶ـ۲۱۸۱)

در باره‌ی چونی و چرایی این بیت‌ها پس از این سخن خواهم گفت، ولی مراد از آوردنِ بیت‌ها در اینجا این است که بدانیم فردوسی در سالِ ۳۹۴ هجری شست‌وپنج ساله بوده و فرزندش در سی‌وهفت سالگی درگذشته بوده است. این فرزند دستگیر و حامیِ فردوسی بوده و قاعدتاً می‌باید پسر بوده باشد. اگر این فرزند پسرِ ارشد شاعر بوده باشد، تولّدِ او در سالِ ۳۵۷ واقع شده است. با این حساب اگر همه‌ی امور طبیعی صورت گرفته باشد، تاریخِ ازدواجِ فردوسی یک یا دو یا سه سال پیش از این تاریخ بوده است. یعنی که سروده شدنِ داستانِ «بیژن و منیژه» دستِ‌کم سه یا چهار سال پیش از ازدواجِ او بوده است. در ظاهر زمانِ سروده شدنِ چند داستان و قطعه‌ی دیگر یعنی «کشتنِ رستم پیل سپید را» و «رفتنِ رستم به دزِ سپند» و «تفصیلِ آوردنِ رستم کیقباد را از البرزکوه» و «رزمِ پیلسم با ایرانیان» (در داستانِ رستم و هفت گردان) و «پیدا شدنِ آتش و نهادنِ جشنِ سده» (در پادشاهی هوشنگ) باید در همین روزگارِ نخستِ پرداختنِ فردوسی به کار شاهنامه باشد (۳۴۶ تا ۳۵۱).

بازگردیم به مقدّمه و براعتِ استهلالِ داستان؛ از زبانِ مترجم و راویِ یاد شده آمده است:

پس آن‌گه بگفت ار ز من بشنوی به شعر آری از دفترِ پهلوی

(بیژن و منیژه ۳۶)

یعنی در آن روزگار (میانه‌ی سال‌های ۳۴۶ تا ۳۵۱)، «مهربان» زبان «پهلوی» می‌دانسته و از رویِ کتابی به آن زبان می‌خوانده و ترجمه می‌کرده است. ممکن است چند داستان و قطعه‌ی گفته شده در بالا در همان دفترِ «پهلوی» بوده باشد که «مهربان» برای فردوسی ترجمه کرده و او به شعر درآورده است. هیچ‌یک از این داستان‌ها در «غررالسّیرِ» ثعالبی نیست و این امر می‌تواند دلیلی باشد که محتملاً شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز این داستان‌ها را نداشته است. همچنین امکان دارد که هریک از داستان‌ها را فردوسی به تفاریق به دست آورده و با یاریِ مترجم به شعر درآورده باشد. دیگر این‌که در آن زمان فردوسی از زبانِ «پهلوی» آگاهی

نداشته و به مترجم نیاز داشته است، ولی در زمانی دیرتر این زبان را آموخته بوده که از «مهربانِ» دیگری یاد کرده است:

دلِ روشنِ من چو بگذشت ازوی — سویِ بختِ شاهِ جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم — به پیوندْگفتارِ خویش آورم
بپرسیدم از هر کسی بی‌شمار — بترسیدم از گردشِ روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی — بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست — هم این رنج را کس خریدار نیست
به شهرم یکی مهربان دوست بود — تو گفتی که با من به یک پوست بود
مرا گفت: خوب آمد این رایِ تو — به نیکی خرامد همی پایِ تو
نبشته من این دفترِ پهلوی — به پیشِ تو آرم نگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست — سخن گفتنِ پهلوانیت هست
شو این نامه‌یِ خسروان بازگوی — بدین جوی نزدِ مهان آبِ‌روی

(دیباچه ۱۴۸-۱۳۹)

در بیتِ نخستِ این قطعه مراد آن است که پس از درگذشتِ «دقیقیِ» شاعر، فردوسی به سرودنِ شاهنامه که بختِ برترِ جهان باشد روی آورده است. کلمه‌ی «بختِ» مصراعِ دوم در اغلبِ نسخه‌های خطّی به صورتِ «تخت» آمده و چون چاپ‌هایِ شاهنامه نیز جملگی «تخت» را برگزیده‌اند، هیچ‌کس نیندیشیده که ممکن است این کلمه «تخت» نباشد، به‌ویژه که بسیاری از پژوهندگان به این نکته پرداخته‌اند که مراد از شاهِ جهان کدام سلطان و یا امیر است. کلمه‌های «تخت» و «بخت» در شاهنامه فراوان به‌کار رفته است و در بیش‌ترِ نسخه‌ها به‌طورِ معمول در زیر یا رویِ حرفِ نخستِ آن نقطه نگذاشته‌اند و مصحِّح به قرینه درمی‌یابد که مثلاً در قافیه، در کدام مصراع باید «تخت» باشد و در کدام یک «بخت»، در این بیت نیز بنده آن را «بخت» خوانده‌ام، خصوصاً که در بیتِ بعد نیز مطلب را ادامه داده است: «که اقدام کنم و این کتاب را به شعر خود درآورم». در جای دیگری از شاهنامه، فردوسی کارِ سرودنِ شاهنامه را برای خود «دینِ خرّم» (راهِ خوب و خوش) دانسته است:

کهن‌گشته این داستان‌ها ز من — همی نو شود بر سرِ انجمن
اگر زندگانی بود دیریاز — بر این دینِ خرّم بمانم دراز،
یکی میوه‌داری بماند ز من — که نازد همی بارِ او بر چمن

(سیاوش ۱۱-۹)

از این روی دور نیست که این کارِ بزرگ را بهترین بخت یا بختی که از همه‌ی جهان برتر و شاهِ جهان است خوانده باشد.

فردوسی پس از این‌که تصمیم به سرودنِ شاهنامه گرفته، در جست‌وجویِ اصلِ کتاب برآمده است. در این بیت‌ها بیمِ خود را از کوتاه بودنِ عمر و پایان یافتنِ ثروتِ خویش اظهار کرده است. سپس «**مهربانِ**» همشهریِ فردوسی و دوستِ صمیمیِ او کار و پیشنهادش را پسندیده و گفته است که کتابِ «**پهلوی**» خود یعنی «**نامه‌ی خسروان**» (شاهنامه) را به او خواهد داد، و افزوده است که فردوسی شاعری فصیح، جوان و آشنا به زبان پهلوی می‌باشد:

گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتنِ پهلوانیت هست

(دیباچه ۱۴۷)

یعنی در آن زمان فردوسی جوان بوده است؛ اگر این تاریخ ۳۷۰ هجری می‌بود که اغلبِ محقّقان آن تاریخ را آغازِ سرودنِ شاهنامه گرفته‌اند، دیگر مردی چهل‌ویک ساله، جوان خطاب نمی‌شد. برخی نیز سخن گفتنِ پهلوانی را به این امر تعبیر کرده‌اند که فردوسی به طرزِ حماسی و پهلوانی شعر می‌سروده است، در حالی که در بیتِ بالاتر سخن از «**دفترِ پهلوی**» رفته است و کلماتِ «**پهلوی**» و «**پهلوانی**» در این دو بیت به یک معنا هستند.

نسخه‌هایِ فلورانس و قاهره پس از بیتِ پنجمِ داستانِ «**مهربان**» دوست بیتی دارند:

زمانه سراسر پر از جنگ (ق:زنگ)بود به جویندگان بر جهان تنگ بود

البتّه نسخه‌ی قاهره دو بیتِ دیگر نیز دارد که تأثیری در نتیجه گیریِ ما نخواهد داشت. روزگاری که سراسر جنگ بوده گویایِ تاریخِ پس از کشته شدنِ «**ابومنصور محمّد بن عبدالرّزّاق**» است که امارتِ خراسان به دستِ «**ابوالحسن سیمجور**» سپرده شد که احوالِ او در تاریخِ «**گردیزی**» و «**تاریخ عتبی**» مندرج است و جنگ و کشتار در منطقه‌ی نیشابور و طوس امری عادی شده بود. امارتِ خراسان کم و بیش تا سالِ ۳۷۱ با همین «**ابوالحسنِ سیمجور**» بوده و از این سال، «**تاش**» امیرِ خراسان شده بوده است و سپس از سالِ ۳۷۶ باز هم «**ابوالحسنِ سیمجور**» بر مسندِ امارتِ خراسان نشسته است. در سالِ بعد جنگی بزرگ در میانِ «**ابوالحسن سیمجور**» و «**تاش**» درگرفته است که به شکستِ «**تاش**» انجامیده و بنا به نوشته‌ی گردیزی "... بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمّد بن عبدالرّزّاق اندر میان بود نیز گرفته شد. همه را به خراسان فرستادند، و منصور را بر گاوی (ظ: گاری به معنای گردونه و العجله) نشاندند، و به روز اندر بخارا آوردند...".

«**منصور بن محمّد بن عبدالرّزّاق**» کسی است که فردوسی به نیکوترین صورتی از او یاد کرده:

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردنفراز
جوان بود و از گوهرِ پهلوان خردمند و بیدار و روشن‌روان
خداوندِ رای و خداوندِ شرم سخن گفتنِ خوب و آوایِ نرم
مرا گفت کز من چه باید همی؟ که جانت سخن برگراید همی
به چیزی که باشد مرا دسترس ز گیتی نیازت نیاید به کس

همی داشتم چون یکی تازه سیب | که از باد نامد به من بر نهیب
به کیوان رسیدم ز خاکِ نژند | ازان نیک‌دل نامدار ارجمند
به چشمش همان خاک و هم سیم و زر | کریمی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیشِ او خوار بود | جوانمرد بود و وفادار بود
چنان نامور گم شد از انجمن | چو در باغ سروِ سهی از چمن
دریغ آن کمربند و آن گرده‌گاه | دریغ آن کیی برز بالایِ شاه
نه زو زنده بینم نه مرده نشان | به دستِ نهنگانِ مردم‌کُشان،
گرفتار و زو دل شده ناامید | نوان لرزلرزان به‌کردارِ بید

(دیباچه ۱۶۱-۱۴۹)

فردوسی نامِ این مهترِ گردنفرازِ جوان را که گوهرِ او به پهلوانانِ باستان (شاید گودرزِ کشواد مندرج در مقدّمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری) می‌رسد، نبرده است، ولی با قرینه‌هایی که از چند بیتِ بالا و تطبیق با نوشته‌هایِ تاریخی برمی‌آید، این مردِ بزرگوار منصور، فرزندِ «**ابومنصور ـ ـمحمّد بن عبدالرّزّاق**»، امیر خراسان، است که پیش از این از او سخن رفت و در سال ۳۵۱ در جنگ با سیمجوریان کشته شد (پیش از جنگ به او سم خورانیده بودند). از برادرِ دیگرِ او عبداللّه نیز، هم در «**زین‌الاخبار**» گردیزی و هم در «**ترجمه‌ی تاریخ یمینی**» نام برده شده است (در ترجمه‌ی تاریخ یمینی نامِ او به اشتباه «عبداللّه بن عبدالرّزّاق» آمده). هنگامی که در سالِ ۳۷۷ میانِ «**تاش**»، امیرِ سابقِ خراسان، که از سالِ ۳۷۶ مقام او به حکومتِ «**نسا**» و «**باورد**» تنزّل داده شده بود و امیرِ لاحق یعنی «**ابوالحسنِ سیمجور**» جنگ درگرفت، «**ابوسعیدِ شیبی**» و «**عبداللّه بن محمّد بن عبدالرّزّاق**» که در نیشابور از معاریفِ لشکر بودند، جانبِ «**تاش**» را گرفتند و با «**ابوالحسن سیمجور**» جنگیدند.

در کتاب‌هایِ تاریخ در باره‌ی جانبداریِ «**منصور بن محمّد بن عبدالرّزّاق**» از «**تاش**» نامی برده نشده، ولی همان‌گونه که آمد، اسارتِ وی و به بخارا بردنِ او و بر گردونه در شهر گرداندنش در تاریخِ «**گردیزی**» آمده است. از لابه‌لایِ رویدادهایِ تاریخی می‌توان استنباط کرد که فرزندانِ «**ابومنصور**» پس از کشته شدنِ پدر، در طوس یا نیشابور دور از غوغاهای سیاسی و لشکری با وضعی آبرومندانه می‌زیسته‌اند و پس از امارتِ «**تاش**» دستِ‌کم «**عبداللّه بن محمّد**» به کارِ لشکری درآمده باشد. منظور بنده از نوشتنِ پاره‌یی وقایع تاریخی این است که شاید در روشن‌تر شدنِ چگونگیِ آغازِ سرودنِ شاهنامه یاری کند.

با ذکرِ آنچه گذشت شاید بتوان با احتمال به نتیجه‌هایِ زیر رسید:

۱ـ۱ـ۴: فردوسی در سال‌هایِ میانه‌ی ۳۴۶ تا ۳۵۱، با یاریِ مترجم، برخی داستان‌هایِ شاهنامه را که گفتیم سروده است. سپس بدین نکته پی برده که این داستان‌ها جزوِ متن‌هایِ

کهن و اصلی نیست، از این روی در پیِ دست یافتن به متنِ اصلیِ پهلوی بوده است. همین امر سبب شده که او در سروده‌هایِ پیشینِ تجدیدِ نظر نکند و به همین سبب آن داستان‌ها که نامشان برده شد، از والاییِ سخنِ فردوسی برخوردار نیستند. این امر باید همواره مورد توجّهِ محقّق و مصحِّح باشد و خلافِ برخی کاتبان در بهسازیِ این داستان‌ها کوشش نداشته باشد؛ ولی بپذیرد که همین داستان‌هایِ ضعیف از آنِ فردوسی و حاصلِ روزگارِ جوانیِ اوست و خود با دلیلِ منطقیِ الحاقی بودنِ آنها به «**شاهنامه‌ی کهن**» در سروده‌ی خویش تجدیدِ نظر نکرده است.

۲ـ۱ـ۴: در سال‌هایِ میانه‌ی ۳۵۱ تا ۳۷۱ «**ابوالحسن سیمجور**» امیرِ خراسان بوده است. همین بیست سال را فردوسی در بیتی این گونه آورده است:

سخن را نگه داشتم سالِ بیست بدان تا سزاوارِ این رنج کیست

(گشتاسپ ۱۰۵۵)

به‌ظاهر اندیشه‌هایِ امیرِ جدیدِ خراسان با اندیشه‌هایِ «ابومنصور» متفاوت بوده و نه‌تنها به شاهنامه توجّهی نداشته، بلکه فردوسی ناچار شده بوده است که در این روزگار تا حدودی سرودنِ شعر را پنهان از دشمنانِ شاهنامه ادامه دهد. شاید کشته شدنِ «دقیقیِ» شاعر هشداری بوده است که فردوسی را وادارد تا در خفا به سرودنِ شاهنامه بپردازد.

فردوسی پس از آموختنِ زبانِ پهلوی در پیِ یافتنِ اصلِ دست‌نوشته‌هایِ «پهلویِ» شاهنامه بوده و «مهربانِ» یاد شده در دیباچه، این کتاب‌ها را وقتی به فردوسی داده که شاعر هنوز جوان بوده است. اگر بیست‌وپنج سالگی را روزگارِ جوانی بدانیم، این سال برابرِ ۳۵۴ هجری می‌شود که با سخنِ بنداری در ترجمه‌ی عربیِ شاهنامه نیز موافقت دارد که نوشته است: "و کم تعب تحمّلت، و کم غصص تجرّعت حتّی تسنی لی نظم هذا الکتاب فی مدّة ثلاثین سنة آخرها سنة أربع و ثمانین و ثلثمائة. و هو یشتمل علی ستّین ألف بیت". در بخش‌هایِ دیگرِ مقدّمه به این نوشته‌ی بنداری می‌پردازم، ولی اکنون هدف رسیدن به این باور است که فردوسی سرودنِ تمامیِ شاهنامه را بعد از سرودنِ آن داستان‌هایِ متفرّق، در سال ۳۵۴ و از رویِ نسخه‌ی اصلی و کهن آغاز کرده است.

۳ـ۱ـ۴: «**منصور**»، پسرِ «**محمّد بن عبدالرّزّاق**»، پس از کشته شدنِ پدر به سالِ ۳۵۱ در طوس می‌زیسته و از معاریفِ جوان و ثروتمندِ شهر بوده است. وی پس از آگاه شدن از نیّتِ فردوسی برای سرودنِ شاهنامه (که پیش از آن با سرودنِ چند داستانِ این کتاب توانایی خود را آشکار کرده و با یادگیریِ زبانِ پهلوی بر این توانایی افزوده بوده است)، تعهّد کرده که از فردوسی پشتیبانیِ مالی کند، و بر اساسِ سروده‌ی فردوسی، تا زنده بوده بر سرِ پیمانِ خود بوده است. این حامیِ فردوسی ظاهراً در سالِ ۳۷۱ از سویِ «تاش»، امیرِ جدیدِ خراسان، به همکاری دعوت شده؛ ولی در سالِ ۳۷۶ با امیرِ بازگشته به قدرت به مخالفت برخاسته است و در جنگِ

دو امیر («تاش» و «ابوالحسنِ سیمجور») جانبِ «تاش» را گرفته و علیهِ قاتلِ پدرِ خود، «ابوالحسنِ سیمجور»، جنگیده است، یعنی همان کاری که برادرِ او، «عبداللّه»، در نیشابور کرده؛ وگرنه دلیلی ندارد که جزوِ نامدارانِ اسیرِ گردانده شده در بخارا باشد. فردوسی هم دیگر خبر و اثری از او نداشته که سروده است:

نه زو زنده بینم نه مرده نشان به دستِ نهنگانِ مردم‌کشان

(دیباچه ۱۶۰)

۴ـ۱ـ۴: یقیناً «منصور بن محمّد بن عبدالرّزّاق» شاهنامه‌ی ابومنصوری را که به دستِ پدرش فراهم آمده در اختیارِ فردوسی قرار داده است، ولی مرادِ فردوسی اصلِ کتاب بوده که برای به دست آوردنِ آن از هر کسی پرسیده است و نه ترجمه‌ی شاهنامه به نثرِ پارسی. فردوسی از شاهنامه‌ی ابومنصوری به عنوانِ منبعِ فرعی استفاده برده است، وگرنه استخوان‌بندیِ داستان‌ها و تسلسلِ آنها بیش از «غررالسّیر» ثعالبی نمی‌شد.

۵ـ۱ـ۴: پس از به اسارت درآمدنِ «منصور بن محمّد» و کشته شدنِ احتمالی او در بخارا، «ابوالحسنِ سیمجور» تا هنگامِ مرگ (۳۷۹) بر خراسان امارت داشت و فرزندش «ابوعلی» به قائم‌مقامیِ پدر امیرِ طوس بود، تا در سالِ ۳۸۱ «نوح بن منصورِ سامانی» او را رسماً سپهسالارِ خراسان کرد.

در سالِ ۳۸۲ که میان امیرِ سامانی و ترکان قراخانی جنگ درگرفت، «ابوعلیِ سیمجور» جانبِ امیرِ سامانی را رها کرد و سپس که امیرِ سامانی به بخارا بازگشت، در سال ۳۸۴ «سبکتکین» و فرزندِ جوانِ او «محمودِ» غزنوی به پشتیبانیِ سامانیان با «ابوعلی» و «فایق» جنگیدند و پیروز شدند و از آن زمان امارت و سپهسالاریِ طوس و نیشابور در دستِ «محمودِ غزنوی» افتاد و «سیف‌الدّوله» لقب گرفت. «ابوعلی» نیز به‌ظاهر همانندِ پدرِ خود به کارِ شاهنامه اعتنایی نداشته، و فردوسی هم به پدر و پسر بی‌توجّه بوده است و دیدیم که عاملانِ کشته شدنِ «ابومنصور» (احیاءکننده‌ی شاهنامه) و فرزندش «منصور» (حامی شاعر) را نهنگانِ مردم‌کشان خوانده است.

از زمانِ رویِ کار آمدنِ «محمودِ غزنوی» در صحنه‌ی سیاسی ـ نظامیِ خراسان، بررسیِ زندگیِ فردوسی با کارها و عکس‌العمل‌هایِ محمود گره خورده است؛ از این روی پس از بیانِ رابطه‌ی فردوسی و «محمود»، گفت‌وگو در باره‌ی فردوسی و شاهنامه ادامه خواهد یافت.

۲ـ۴ـ فردوسی و محمود غزنوی

در یک قرنِ اخیر دگرگونی‌هایِ بسیار در جهان پیش آمده است که قابلِ قیاس با دستاوردها و تغییراتِ هزار سالِ پیش از آن نیست. از جمله‌ی این تحوّل‌ها گسیخته شدنِ هنرمندان از شاهان، شاهزادگان و دولت‌هاست. معلوم نیست که این گسیختگی به سودِ هنر تمام شده باشد. در اروپایِ قرن‌های هفدهم تا نوزدهم وابستگیِ موسیقی‌دانان و آهنگْسازان به دربارِ پادشاهان و اشرافِ آن دیار سبب شد که آثارِ بزرگی در موسیقی پدید آید که تا امروز همانند نداشته باشند. اصولاً در همه‌ی رشته‌هایِ هنری وضع به همین روال بوده است. شاهان و بزرگانِ ثروتمند زندگیِ هنرمندان و حتّی دانشمندان را تأمین می‌کرده‌اند، تا آنان با فراغِ بال و آسودگیِ خاطر به خلقِ آثارِ هنری بپردازند یا برای یافتن تازه‌هایِ علمی بکوشند. از سویِ دیگر همان شاهان و بزرگان با نمایش دادنِ آثارِ هنری و علمیِ هنرمندان و دانشمندانِ وابسته به دربار و دستگاهِ خود به دیگران فخر می‌فروخته‌اند و به گونه‌یی لذّت دست می‌یافته‌اند.

امروزه در کشورهایِ پیشرفته‌ی جهان، دولت‌ها و دانشگاه‌ها و شرکت‌هایِ بزرگِ چندملّیّتی در زمینه‌هایِ علمی و تحقیقی جایِ دستگاهِ شاهان و شاهزادگانِ پیشین را گرفته‌اند، ولی هنر و ادب و تحقیقاتِ ادبی بی‌پشتیبان مانده است و اگر وضع بر همین منوال باشد و دولت‌ها و دانشگاه‌ها چاره‌یی نیندیشند و ترتیبی ندهند که ادیبان و هنرمندان و پژوهشگرانِ ادبی گرفتارِ زندگیِ روزمرّه نباشند، آیندگان هرچند که از دستاوردهایِ علمیِ پدرانِ خود بهره‌مند شوند، ولی بی‌هویّتی و بی‌فرهنگیِ آنان را سرزنش خواهند کرد. در ایران نیز به همین گونه بوده است؛ شاهانِ تیموری و سپس صفوی هنرمندانی در دربار داشته‌اند که برخی آثارِ باقی‌مانده از آنان گویایِ دگرگونی‌هایِ شگرف در آن رشته‌هاست. شعر در ایران نسبت به سایرِ کشورهایِ جهان از موقعیّتی خاص برخوردار بوده است. هیچ ملّتی بیش از ایرانیان شاعر نداشته و در هیچ زبانی به اندازه‌ی زبانِ پارسی شعر سروده نشده است. شاهان و شاهزادگان یا امیران و والی‌ها پشتیبان و تدارک‌کننده‌ی هزینه‌هایِ زندگیِ شاعران بوده‌اند؛ از سویِ دیگر شاعران نیز در حکمِ دستگاهِ تبلیغات و موجبِ فخرِ آنان بوده‌اند، و آوازه‌ی شاهان و شاهزادگان و امیرانِ شعردوست و شاعرپرور، با سروده‌ی شاعران به اقصیٰ نقاطِ جهان می‌رسیده است. باید شعرِ برخی شاعرانِ قرن‌هایِ چهارم و پنجم و... را بخوانیم تا به چگونگیِ مدّاحیِ شاعران پی ببریم و آگاه شویم که آنچه در شعرِ بزرگانِ ادبِ پارسی آمده، در حقیقت مدح نیست، بلکه بیش‌تر برای رهنمونیِ شاهان بوده است.

البتّه در دیوانِ برخی شاعران به شعرهایی برمی‌خوریم که در آنها مدح و مدیحه‌سرایی تقبیح شده است، ولی نباید فریفته‌ی این‌گونه سخنان شد. بسیاری از این شاعران زندگیِ

خویش را با ستایشِ شاهان گذرانده‌اند و در اواخرِ عمر، برای خالی نبودنِ عریضه یا اندیشیدن به گذشته‌ی خود و نزدیک دیدنِ روزِ مرگ چند قطعه و قصیده در نکوهشِ مدح سروده‌اند که شاید اصولاً در زمانِ زنده بودن‌شان آن سروده‌ها عرضه نشده باشند، یا این‌که دیگران برای پاک کردنِ زندگیِ آنان چند شعری از این دست بر دیوان‌شان افزوده باشند.

اکنون با آوردن دو سه نمونه از پندهایِ فردوسی به سلطان محمود، دارنده‌ی بزرگترین لشکر و دستگاهِ آن روزگار و گشاینده‌ی جهان، رسالتِ شاعرِ بزرگِ ایران را بهتر درمی‌یابیم:

ز دانا سخن بشنو ای شهریار — جهان را بر این گونه آباد دار
چو خواهی که آزاد باشی ز رنج — بی‌آزار و آگنده بی رنج گنج،
بی‌آزاریِ زیردستان گزین — بیابی ز هرکس به‌داد آفرین

(پادشاهی اردشیر ۴۲۴-۴۲۲)

و نیز:

اگر دادگر باشی ای شهریار — نمانیّ و نامت بود یادگار
تنِ خویش را شاهِ بیدادگر — جز از گور و نفرین نیارد به سر
اگر پیشه دارد دلت راستی — چنان دان که گیتی بیاراستی
چو خواهی ستایش پسِ مرگِ تو — خرد باید ای تاجور ترگِ تو
چنان کز پسِ مرگِ نوشین‌روان — ز گفتارِ من دادِ او شد جوان

(نوشین‌روان ۱۷۱۰-۱۷۰۶)

از میانِ بزرگانِ شعرِ پارسی، چهره‌ی فردوسی و مولانا جلال‌الدّینِ بلخی شاخص‌تر است و چگونگیِ زندگانیِ این دو نیز با دیگران تفاوتِ اساسی داشته. مولوی از موقعیّتِ خاصّ اجتماعی برخوردار بوده و با این‌که بزرگان نزدیکی به او را برای خود افتخاری بزرگ می‌شمرده‌اند، ولی او ارشادِ مریدان را بر دوستیِ شاهان ترجیح داده و یقیناً هزینه‌های زندگیِ او نیز از همین مریدان تأمین می‌شده است. فردوسی نیز با تکیه بر ثروتِ خانوادگی و تا حدودی یاوریِ «منصوربن محمّدبن عبدالرّزّاق» و سپس با یاریِ فرزندش که در سال ۳۹۴ درگذشته، زندگیِ خویش را وقفِ سرودنِ شاهنامه کرده است.

نکته‌یی که نباید از نظر دور داشت، این است که اگر از رویِ کتابی نسخه‌برداری نمی‌شد، آن کتاب برای آیندگان باقی نمی‌ماند. در روزگارِ فردوسی هنوز قلم‌هایِ ریزِ فلزّی اختراع نشده بوده است و با قلم‌نی کلمات را درشت می‌نوشته‌اند. نسخه‌یی از «الابنیه عن حقایق الأدویه» به خطِّ اسدیِ طوسی (نوشته شده در سال ۴۴۷) باقی است که در هر صفحه ۱۳ سطر و به‌طورِ متوسّط در هر سطر ۱۲ تا ۱۴ کلمه نوشته شده است. شعر که فاصله‌یی میانِ دو مصراع در آن الزامی است جایی بیش از نثر می‌خواهد و اگر روزی شاهنامه‌یی از زمانِ فردوسی یافته شود، یقیناً بیش از ۲۰۰۰ برگ خواهد داشت. برای باقی ماندنِ یک کتاب باید بیش از بیست یا سی

نسخه از رویِ آن نوشته شده و از سویِ شاه به امیرانِ کشور یا شاهانِ دیگر کشورها هدیه می‌شد. از سنجیدنِ میزانِ قیمتِ کاغذ و مرکّب و قلم در آن روزگار تا حدودی به دلیلِ تقدیمِ کتابِ فردوسی به محمودِ غزنوی پی می‌بریم. علاوه بر این، هر کاتب به سببِ تعدادِ زیادِ بیت‌ها نمی‌توانسته است بیش از یک یا دو بار این کتاب را رونویس کند و هزینه‌ی زندگیِ یک عمرِ خانواده‌هایِ ده تا پانزده کاتب نیز بر قیمتِ کاغذ و... افزوده می‌شده است.

در چند جایِ شاهنامه بیت‌هایی در ستایشِ سلطان محمود غزنوی آمده است که آنها را می‌توان به سه گروه دسته‌بندی کرد:

- بیت‌هایی که فردوسی در سالِ ۳۸۴ سروده است.
- بیت‌هایی که فردوسی در سالِ ۳۹۴ سروده است.
- بیت‌هایی که دیگران در جای‌جایِ شاهنامه به آن افزوده‌اند و در آنها یادی از محمود غزنوی شده است.

شاید این بیت‌ها در سال‌هایِ بعد از ۴۵۱ و در روزگارِ پادشاهیِ دراز مدّتِ (۴۱ ساله) «ظهیرالدّوله ابراهیم بن مسعود غزنوی» و به فرمانِ او سروده شده و به شاهنامه افزوده شده باشد. پس از درگذشتِ فردوسی و نیز محمودِ غزنوی، مردم در بابِ رابطه‌ی فرهنگی آن‌دو، قصّه‌ها و افسانه‌ها ساخته و روشن است که جانبِ شاعرِ ملّی خود را گرفته‌اند. از این رو می‌توان پنداشت که «ابراهیم بن مسعود» که مردی اندیشمند بوده است، برای جبرانِ این افسانه‌ها بر تعدادِ بیت‌هایِ ستایشِ محمود به شاهنامه افزوده باشد (البتّه این امر برداشتِ شخصی بنده است و بر درست بودن آن اصرار ندارم).

فردوسی در اسفند ماهِ خورشیدی که مقارن با محرّمِ سالِ ۳۸۴ (ه.ق.) بوده تحریرِ نخستِ شاهنامه را به پایان رسانیده است، چنان که خود سروده (مشروط بر آن‌که بیت اصیل باشد):

سرآمد کنون قصّه‌یِ یزدگرد به ماهِ سفندارمذ روزِ ارد

(یزدگرد سوم ۸۶۰)

اگر در اصیل بودنِ بیتِ بالا شکّی وجود داشته باشد، در موردِ اصالتِ سخنِ فردوسی در آغازِ پادشاهیِ گشتاسپ و بیان آن‌که «دقیقی» را در خواب دیده است، تردیدی نیست:

چنان دید گوینده یک شب به خواب — که یک جامِ می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی — بر آن جامِ می داستان‌ها زدی؛
به فردوسی آواز دادی که می — مخور جز بر آیینِ کاووس‌کی،
که شاهی ز گیتی گزیدی که بخت — بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمودِ گیرنده‌شهر — ز شادی به هرکس رساننده‌بهر
ز نوروز تا سالِ هشتادوپنج — بکاهدْش رنج و ببالدْش گنج

(گشتاسپ ۶-۱)

و پس از افزودنِ چند بیت، سروده‌ی دقیقی را آورده و پس از آن به چگونگیِ شاهنامه و آن‌که نامه‌یی کهن و منثور بوده و در سرودنِ آن بسیار رنج برده، پرداخته است و در همان‌جا بیتِ

سخن را نگه داشتم سالِ بیست بدان تا سزاوارِ این رنج کیست

(گشتاسپ ۱۰۵۵)

را آورده است که قبلاً به آن اشاره شد. از سخنِ فردوسی آشکار می‌شود که شاهنامه را در ماهِ صفرِ سالِ ۳۸۴ که مقارنِ نوروز ایرانی بوده، به محمود تقدیم کرده است و در آن بیت‌ها از زبانِ «دقیقی» و در خلالِ خوابی که دیده، برای سپهسالارِ خراسان آرزویِ توفیق در سال ۳۸۵ کرده است. احتمال می‌رود که واسطه‌ی تقدیمِ شاهنامه «ابوالعبّاس فضل بن احمد اسفراینی» بوده باشد که از همان آغاز به تقاضایِ «سبکتگین»، «نوح بن منصور» او را به وزارتِ «محمود» برگزیده بود. «فضل بن احمد اسفراینی» از وزیرانی بوده که در گسترشِ زبانِ پارسی و فرهنگِ ایران کوشیده است و در روزگارِ صدارتِ او دفتر و دیوان از تازی به پارسی گردانده شده بود.

آن‌گونه که از فحوایِ سخنانِ فردوسی برمی‌آید، «محمود غزنوی» کتابِ شاهنامه را نپذیرفته بوده است. در باره‌ی دلیلِ این امر سخن گفته خواهد شد. در چند جایِ دیگرِ شاهنامه بیت‌هایی در ستایشِ «محمود» سروده شده است که جز موردِ نقل شده در بالا، هیچ‌کدام دلالت بر سالِ ۳۸۴ ندارد و اغلب به تاریخِ ۳۹۴ راجع هستند و در پاره‌یی به رویدادهایِ سال‌هایِ بعد نیز اشاره شده است.

فردوسی پس از آن‌که از پذیرشِ شاهنامه در دستگاهِ «سیف‌الدّوله محمود» سپهسالارِ خراسان نومید شده، به تجدیدِ نظر در کتاب پرداخته و ضمن آن به ۶۱ و ۶۳ و ۶۵ سالگیِ خود اشاره کرده است. با وجودِ چنین بیت‌هایی نباید تصوّر کرد که شاهنامه در سال ۳۸۴ کامل نبوده است و یا سالِ ۳۹۴ یا ۴۰۰ را تاریخِ تکمیلِ کتاب به حساب آورد؛ بلکه فردوسی هنگامِ بازبینیِ بیت‌هایِ داستان‌ها در برخی از آنها تجدیدِ نظر کرده و در آغاز یا میانه‌ی داستان چند بیتی سروده و به آن افزوده است. در این باره بیش‌تر سخن گفته خواهد شد.

جز آغازِ پادشاهیِ «گشتاسپ» که چند بیتی از آن نقل شد، در چندین جایِ دیگر نیز از «محمود غزنوی» یاد شده که دلیلی متقن بر الحاقی بودن آن نمی‌توان ارائه داد، جز در آغازِ داستانِ «شیرین» در پادشاهیِ «خسروپرویز». اگر بیش‌ترِ این بیت‌هایِ ستایش، از فردوسی هم نبوده و به فرض با فرمانِ «ابراهیم بن مسعود» به شاهنامه افزوده شده باشد، چون در همه‌ی نسخه‌هایِ کهن آمده‌اند نمی‌توان آنها را از شاهنامه حذف کرد.

در دیباچه ۴۸ بیت در ستایشِ «محمود» آمده که باز هم ضمنِ خوابِ فردوسی بیان شده است؛ در این بیت‌ها از «فضل بن احمد اسفراینی» با عنوان «پاک دستور» نام برده شده است:

یکی پاک دستور پیشش به‌پای به داد و به دین شاه را رهنمای

(دیباچه ۱۷۸)

و در بیت‌هایی دیگر از برادرِ او «ابوالمظفّر نصر بن ناصرالدّین» سپهدارِ لشکرِ سلطان محمود نام برده است:

هر آن کس که دارد ز پروردگان — از آزاد و از نیکْدل بردگان
شهنشاه را سربه‌سر دوستدار — به فرمانْش بسته کمر استوار
نخستین برادرْش کهتر به سال — که در مردمی کس ندارد همال
به گیتی پرستنده‌یِ فرّ نصر — زید شاد در سایه‌یِ پرّ نصر
کسی که‌ش پدر ناصرالدّین بود — سرِ تختِ او تاجِ پروین بود
خداوندِ مردیّ و رای و هنر — بدو شادمان مهتران سربه‌سر

(دیباچه ۲۰۶ـ۲۰۱)

و سوم «ارسلانِ جاذب» سپهسالارِ طوس است که فردوسی با استعاره‌یی به نامِ او «ارسلان» (شیر) و به سخره گرفتنِ شیر در جنگ از وی یاد کرده است:

وُ دیگر دلاور سپهدارِ طوس — که در جنگ بر شیر دارد فسوس
ببخشد درم هرچه یابد ز دهر — همی آفرین جوید از دهر بهر
به یزدان بود خلق را رهنمای — سرِ شاه خواهد که باشد به‌جای

(دیباچه ۲۰۹ـ۲۰۷)

«ارسلانِ جاذب» یکی از دلاورترین امیرانِ لشکرِ غزنوی بوده و بر اساسِ مندرجاتِ «ترجمه‌ی تاریخِ یمینی» در بیش‌ترِ جنگ‌ها شرکت داشته و از سالِ ۳۸۹ به بعد سپهسالارِ طوس بوده است.

از رویدادهایِ آغازِ کارِ «محمود غزنوی» پیدا شدنِ معدنِ طلا در سیستان است که در این بیت‌هایِ دیباچه به آن اشاره شده است:

ابوالقاسم آن شاهِ پیروزْبخت — نهاد از برِ تاجِ خورشید تخت
ز خاور بیاراست تا باختر — پدید آمد از فرّ او کانِ زر

(دیباچه ۱۶۹ـ۱۶۸)

به یقین این بیت‌ها هنگامِ تحریرِ دومِ شاهنامه (محتملاً در سال ۳۹۴) سروده شده است.

در آغازِ «داستانِ جنگِ بزرگِ کیخسرو» نیز فردوسی با تفصیل و در ۷۳ بیت «سلطان محمود» را ستوده و در آنجا از شست‌وپنج سالگیِ خود سخن گفته است:

چنین سال بگذاشتم شست‌وپنج — به درویشی و زندگانی به رنج
چو پنج از سرِ سالِ شستم نشست — من اندر نشیب و سرم سویِ پست
رخِ لاله‌گون گشت بر سانِ کاه — چو کافور شد رنگِ مشکِ سیاه
بدان‌گهْ که بُد سال پنجاه‌وهشت — نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت،
خروشی شنیدم ز گیتی بلند — که اندیشه شد تیز و تن بی گزند؛

که ای نامدارانِ گردنکشان که جُست از فریدونِ فرّخ نشان؟
فریدونِ بیدارْدل زنده شد زمان و زمین پیشِ او بنده شد
(جنگ بزرگ ۴۶ـ۴۰)

فردوسی در سالِ ۳۹۴ هجریِ قمری شست‌وپنج ساله بوده، و تحریرِ دومِ شاهنامه را در همین سال به وسیله‌ی «**فضل بن احمد اسفراینی**» وزیرِ «**سلطان محمود**» به او تقدیم کرده است. در زمانِ پنجاه‌وهشت سالگیِ فردوسی (۳۸۷) نیز «**ناصرالدّین سبکتگین**» درگذشته و فرزندِ او «**سیف‌الدّوله محمود**» جایِ وی را گرفته و به اعتباری این سال را می‌توان آغازِ پادشاهیِ «**محمود**» دانست، که چون فردوسی یک بارِ دیگر این تاریخ را ذکر کرده در آنجا با تفصیلی بیش‌تر ارائه خواهد شد.

فردوسی در قطعه‌ی گفته شده با ذکرِ نام، از «**فضل بن احمد اسفراینی**» یاد کرده است:

یکی فرش گسترده شد در جهان که هرگز نشانش نگردد نهان
کجا فرش را مسند و مرقد است نشستنگهِ فضلِ بن احمد است
که آرامِ این پادشاهی بدوست خرد در سرِ نامداران نکوست
نبُد خسروان را چنو کدخدای به پرهیز و دین و به رادیّ و رای
گشاده زبان و دل و پاکْ‌دست پرستنده‌یِ شاهِ یزدانْ‌پرست
ز دستورِ فرزانه و دادگر پراگنده رنجِ من آمد به بر
بپیوستم این نامه‌یِ باستان پسندیده از دفترِ راستان
که تا روزِ پیری مرا بر دهد بزرگیّ و دینار و افسر دهد
ندیدم جهاندارِ بخشنده‌یی به تختِ کیان بر درخشنده‌یی
همی داشتم تا کی آید پدید جوادی که جودش نخواهد کلید
(جنگ بزرگ ۳۷ـ۲۸)

از این چند بیت کاملاً روشن می‌شود که «**فضل بن احمد**» واسطه‌ی فردوسی با دربارِ «**محمود**» بوده است. این بار نیز «**سلطان محمود**»، فردوسی را ناامید کرده و شاهنامه را نپذیرفته است و من برای یافتنِ دلیل آن خواهم کوشید.

بیت‌هایِ نامدارِ فردوسی در باره‌ی سروده‌ی خود در همین قطعه آمده است:

بناهایِ آباد گردد خراب ز باران و ز تابشِ آفتاب
پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
(جنگ بزرگ ۶۹ـ۶۶)

در بیت‌هایِ ذکر شده بیتی هست که فردوسی به پنجاه‌وهشت سالگیِ خود اشاره کرده است.

در آغازِ «**داستانِ سیاووش**» نیز در باره‌ی همین سنِّ خود بیتی دارد:

ازان پس که بنمود پنجاه‌وهشت به سر بر فراوان شگفتی گذشت
(سیاووش ۱۲)

در رجبِ سالِ ۳۸۷ «نوح بن منصور»، امیرِ سامانی، درگذشت و بزرگان با فرزندِ خردسالِ او، «منصور»، بیعت کردند. در شعبانِ همان سال «ناصرالدّین سبکتگین» از دنیا رفت و پسرش «اسماعیل» بر ماترکِ پدر دست انداخت و در «غزنین» خود را جانشینِ پدر خواند. در این زمان «محمود» در «نیشابور» بود و با آگاه شدن از مرگِ پدر و عملِ برادر، سپاه به «غزنین» برد و برادر را شکست داد و اسیر کرد. دورانِ جانشینیِ «اسماعیل» به جایِ پدر تنها هفت ماه بود. هنگام غیبت از نیشابور، «محمود»، یکی از امیرانِ لشکر به نامِ «بکتوزون» را بر جایِ خود نشاند. در این هنگام «ابوالقاسمِ سیمجور» به جنگ با «بکتوزون» برخاست و شکست خورد. پیروزی «بکتوزون» را غرّه کرد؛ سر از «محمود» پیچید و کوسِ استقلال زد. پس از بازگشتِ «محمود» از «غزنین»، «بکتوزون» دریافت که تابِ مقاومت با او ندارد؛ از «نیشابور» گریخته و به «نسا» و «باورد» روی آورد. «منصور بن نوح» به جنگِ «بکتوزون» برخاست؛ «بکتوزون» و «فایق» با یکدیگر همدست شدند؛ در صفرِ سالِ ۳۸۹ «منصور» را شکست دادند و او را از امارت خلع کردند و در چشمش میل کشیدند و «عبدالملک بن نوح» را به جایِ او نشاندند. «محمودِ غزنوی» در ظاهر برای کین‌خواهیِ «منصور بن نوح» سپاه به «مرو» برد، ولی کارِ او با «بکتوزون» و «فایق» به صلح انجامید.

پاره‌یی از رویدادهایِ سال‌هایِ ۳۸۷ تا ۳۸۹ ذکر شد تا شگفتی‌هایِ بیان شده در دو بیتِ فردوسی اندکی روشن شود. آنچه آمد، قسمتی بود که رویدادهایِ جنگیِ منطقه‌ی طوس و نیشابور با جانبِ شرقِ خراسان را نشان می‌داد و از درگیری‌هایی که با دیلمیان روی داده است سخنی گفته نشد.

علاوه بر دیباچه و آغازِ جنگِ بزرگِ کیخسرو، در جاهای دیگرِ شاهنامه نیز از «محمود» یاد شده است، از جمله در:

الف: آغازِ «هفتخانِ اسفندیار» ب: پایانِ داستانِ «رستم و اسفندیار» (۳ بیت)

ج : آغاز داستانِ «رستم و شغاد» د : آغازِ «پادشاهی داراب» (۵ بیت)

ه : آغازِ «پادشاهی اشکانیان» و : پایانِ پادشاهیِ «بهرامِ شاپور» (۴ بیت)

ز : در پادشاهیِ «نوشین‌روان» پیش از «سخن پرسیدن موبدان از کسری» (۸ بیت)

ح : پایانِ داستانِ «کلیله و دمنه» (۱ بیت) ط: آغازِ داستانِ «خسرو و شیرین» (۱۲ بیت)

آخرین بار که نامی از «سلطان محمود» برده شده، در پایانِ شاهنامه است که آن را دقیقاً بررسی خواهیم کرد.

در قطعه‌ی آغازِ «پادشاهیِ اشکانیان» از «ابوالمظفّر نصر بن سبکتگین» نیز نام برده شده است:

جهاندار سالارِ او میر نصر — که‌زو شادمان است گردنده عصر
سپهدار چون بوالمظفّر بود — سرِ لشکر از ماه برتر بود
که پیروز نام است و پیروزْبخت — همی بگذرد تیرِ او بر درخت
(اشکانیان ۳۲ـ۳۰)

و هم در این قطعه آمده است:

گذشته ز شوّال ده با چهار — یکی آفرین بود بر شهریار
ازین مژده‌یِ داد و نیمِ خراج — که فرمان بُد از شاهِ با فرّ و تاج،
که سالی خراجی نخواهند بیش — ز دینْدارِ بیدار و ز مردِ کیش...
ازین نامه‌یِ شاهِ دشمنْ‌گداز — که بادا همه‌ساله بر تختِ ناز،
همه مردم از خانه‌ها شد به دشت — نیایش همی زآسمان برگذشت؛
که جاوید بادا سرِ تاجدار — خجسته بر او گردشِ روزگار
ز گیتی مبیناد جز کامِ خویش — نوشته بر ایوان‌ها نامِ خویش
همان دوده و لشکر و کشورش — همان خسروی قامت و منظرش
(اشکانیان ۳۷ به بعد)

در «ترجمه‌ی تاریخ یمینی» فصلی به قحطِ بزرگِ سالِ ۴۰۱ هجری در خراسان و خصوصاً «نیشابور» اختصاص یافته است. در آن‌جا سخن از بخشوده شدنِ نیمِ خراج نرفته است ولی از فرمانِ سلطان به عمّال و معتمدان دایر بر گشودنِ انبارهایِ غلّه یاد شده است. با محاسباتی که در جدول‌های کتابِ «گاهنامه‌ی تطبیقی سه هزار ساله»ی «استاد احمد بیرشک» مندرج است، اگر بیت‌هایِ فردوسی به همین سالِ ۴۰۱ راجع باشد، چهاردهم شوّال آن سال برابرِ شانزدهمِ فروردینِ سالِ شمسی می‌شود، که با سخنِ فردوسی در جایی دیگر، که از تگرگِ شدید نام برده است، همخوانی دارد. در سالِ ۴۰۰ نیز «محمود» با غنایم فراوان از هندوستان بازگشته بوده و فرمان داده است تا آن غنایمِ جنگی را در صحرایِ کنارِ «غزنین» از چشمِ مردم بگذرانند. شاید با قیدِ احتیاطِ بسیار بتوان گفت که بخشیدنِ نیمی از خراج در این سال بوده باشد، که در آن صورت چهاردهم شوّال برابرِ پنجم فروردینِ سالِ شمسی است.

این چند بیت نشان می‌دهد که فردوسی پس از سالِ ۳۹۴ و ۴۰۰ نیز بر شاهنامه‌ی خود دستِ‌کم قطعاتی افزوده است. نکته‌ی درخورِ توجّه این است که در همین‌جا و در خلالِ ستایشِ «محمودِ غزنوی» چند بیت سروده که در میانه‌ی ذکرِ خیر، هشداری حکیمانه است:

چنین گفت نوشین‌روانِ قباد — که چون شاه را دل بپیچد ز داد،
کند چرخ منشورِ او را سیاه — ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه‌یِ عزلِ شاهان بود — چو دردِ دلِ بی‌گناهان بود
(اشکانیان ۵۰ـ۴۸)

در آغازِ داستانِ «خسرو و شیرین» نیز چند بیتِ زیر آمده است:

کهن گشته این نامه‌یِ باستان ز گفتار و کردارِ آن راستان
همی نو کنم گفته‌ها زین سخن ز گفتارِ بیدار مردِ کهن
بود بیت شش بار بیور هزار سخن‌هایِ شایسته و غمگسار
نبیند کسی نامه‌یِ پارسی نوشته به ابیات صد بار سی
اگر بازجویی ازو بیتِ بد همانا که باشد کم از پانصد
چنین شهریاریّ و بخشنده‌یی به گیتی ز شاهان درخشنده‌یی،
نکرد اندرین داستان‌ها نگاه ز بدگوی و بختِ بد آمد گناه
حسد کرد بدگوی در کارِ من تبه شد برِ شاه بازارِ من
چو سالارِ شاه این سخن‌هایِ نغز بخواند ببیند به پاکیزه مغز،
ز گنجش من ایدر شوم شادمان که‌زو دور بادا بدِ بدگمان
و زان پس کند یاد بر شهریار مگر تخمِ رنجِ من آید به بار
که جاوید باد افسر و تختِ او ز خورشید تابنده‌تر بختِ او

(خسرو پرویز ۳۳۹۹ـ۳۳۸۸)

با این‌که بیت‌هایِ بالا در همه‌ی نسخه‌هایِ کهن موجود است، بنده به دلیل‌هایِ زیر آنها را الحاقِ دیگران به شاهنامه می‌دانم:

ـ دو بیتِ نخست از نظرِ مضمون به بیتِ قبل از خود شباهت دارند و با حذفِ این قطعه روالِ داستان به‌خوبی ادامه پیدا می‌کند:

کنون داستانِ کهن نو کنیم سخن‌هایِ شیرین و خسرو کنیم

(خسرو وشیرین ۳۳۸۷)

چنین گفت داننده دهقانِ پیر که دانش بود مرد را دستگیر

(خسرو وشیرین ۳۴۰۰)

ـ فردوسی به‌خوبی معنایِ واژه‌ی «بیور» را می‌دانسته و گوینده‌ی این بیت‌ها با آوردنِ «بیورهزار» (ده‌میلیون) در بیتِ سوم، از معنایِ آن کلمه آگاه نبوده، ولی فردوسی در بیتِ زیر معنیِ دقیق آن را به دست داده است:

کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبانِ دری ده‌هزار

(جمشید ۸۵)

ـ در بیت چهارم گفته شده است که در زبانِ پارسی کتابی که در آن سه‌هزار بیت آمده باشد نیست. اگر گفته شده بود که شاهنامه‌یی با این تعداد بیت سروده نشده است، شاید درست می‌بود، ولی فردوسی خود در پادشاهیِ «نوشین‌روان» داستانِ «کلیله و دمنه» را آورده و همان‌جا گفته است که در زمانِ «امیر نصر بن احمدِ» سامانی داستانِ «کلیله و دمنه» را بر «رودکی» خواندند و او به شعر درآورد، و بسیار محتمل است که از دیگر سروده‌هایِ «رودکی» نیز آگاه بوده باشد.

ـ در بیتِ پنجم به خوبی روشن نیست که پانصد بیتِ بد به سروده‌ی فردوسی (شاهنامه) راجع می‌شود یا نامه‌ی پارسی.

ـ بیت‌هایِ ششم تا هشتم از مقوله‌ی افسانه‌هایِ بعدی در باره‌ی رابطه‌ی فردوسی و «محمودِ غزنوی» است و با واقعیّت منطبق نیست. در باره‌ی چگونگیِ پیدایشِ این افسانه‌ها سخن خواهم گفت.

ـ فردوسی کلمه‌ی «حسد» را که در بیت هشتم آمده حتّی یک بارِ دیگر در شاهنامه به کار نبرده است.

ـ در بیتِ نهم مراد از «سالارِ شاه» روشن نیست. اگر مقصود «ارسلانِ جاذب» باشد، فردوسی او را قبلاً به‌درستی «سپهدارِ طوس» خوانده است و اگر مراد «نصر بن ناصرالدین» برادرِ محمود باشد، دسترس داشتنِ فردوسی در طوس به او بعید می‌نماید، چه در بیتِ دهم لابد مقصود از «ایدر» شهرِ طوس است. از سویِ دیگر، میانجی‌یی چون «فضل بن احمد»، وزیرِ «محمود»، نتوانسته بوده که آن کار را به سامان برساند، پس امید به «نصر» یا «ارسلانِ جاذب» نیز سودی نداشته است.

ـ در بیت دهم کلمه‌ی «گنجش»، به گنجِ چه کسی راجع می‌شود؟ «محمود» یا مخاطب؟

در رجبِ سالِ ۳۸۳ «ابوعلیِ سیمجور» سر از اطاعتِ امیرِ سامانی بیرون کرد و «نوح بن منصور» با لشکر از بخارا به مرو و از مرو به هرات آمد و سپهدارِ لشکرِ او «سبکتگین» بود. در سالِ ۳۸۴ در همین شهر جنگی بزرگ میانِ آنان و «ابوعلیِ سیمجور» درگرفت که به شکستِ «ابوعلی» و گریختنِ او انجامید و «سبکتگین» از «نوح بن منصور» لقبِ «ناصرالدّین و الدّوله» و فرزندش «محمودِ» بیست و چهار ساله لقبِ «سیف‌الدّوله» گرفت و «محمود» به عنوانِ سپهسالارِ خراسان به نیشابور رفت. در سال ۳۸۷ پس از مرگِ «نوح بن منصور» و «سبکتگین»، سپهسالارِ خراسان عملاً از جانشینِ امیرِ سامانی یعنی «منصور بن نوح» دفاع نکرد و بی‌آن‌که تاجگذاری کرده باشد، خود را امیرِ خراسان تلقّی کرد. به جنگ‌هایِ گوناگونِ محمود با مخالفانش اشاراتی داشته‌ایم و نخستینِ آن، جنگ با برادرش «اسماعیل» بود. در ذی‌القعده‌ی سالِ ۳۸۹ «القادر باللّه» خلیفه‌ی عبّاسی «محمود» را «یمین‌الدّوله و امین‌الملّه ابوالقاسم محمود ولیّ امیرالمؤمنین» لقب داد و او بر تختِ سلطنت نشست. زمانی نگذشته بود که «محمود» جنگ‌هایِ گسترده‌ی خود را آغاز کرد. لشکرکشی به هندوستان نیز که برای نخستین بار در سالِ ۳۹۰ روی داد، از همین جنگ‌های اوست. شهرتش جهانگیر شد و نخستین کسی بود که لقبِ «سلطان» یافت و غازیِ اسلام نامیده شد.

فردوسی حدّاقل دو بار در سال‌هایِ ۳۸۴ و ۳۹۴ شاهنامه را به «محمود» تقدیم کرده و او این کتاب را نپذیرفته است. شاید نسخه‌یی را نیز در ۴۰۰ هجری یا اندکی دیرتر برای او

فرستاده باشد. در این‌جا می‌خواهیم به بررسیِ دلیلِ عدمِ پذیرشِ کتاب بپردازیم. هدف تبرئه‌ی «**محمود غزنوی**» نیست. او فردی بسیار متعصّب بوده و بزرگترین مردِ نظامیِ روزگارِ خود به شمار می‌آمده است. از چند قرن پیش از او و نیز قرن‌ها بعد، هیچ‌کس را چنان دستگاه و عظمتی نبوده است؛ امّا کشتارِ مخالفان و بدتر از آن، کشتنِ کسانی که عقایدِ دینی و مذهبیِ متفاوتی با او داشته‌اند، دستِ‌کم در نظرِ شیعیان و اسماعیلیان و هندوانِ ستم‌دیده از شمشیرِ وی، چهره‌یی زشت از او ساخته است.

«**محمود**» با نپذیرفتنِ شاهنامه‌ی فردوسی بدگوییِ هزارساله و بیش‌تر را پس از مرگ برای خود خریده است، ولی او که مردی بسیار زیرک و شاعرپرور بوده و بنا بر نوشته‌ها چهارصد شاعر در دربارِ او بوده‌اند ـ که اغلب به زبانِ پارسی شعر می‌سروده‌اند ـ نمی‌باید که با شعرِ والایِ فردوسی مخالف بوده یا زبانِ پارسی را نمی‌پسندیده باشد. علاوه بر این همه‌ی اقوامِ ترک و تازی و مغول که به ایران آمده‌اند، چیرگیِ فرهنگِ این کشور آنان را ایرانی‌گونه کرده و نپذیرفتنِ شاهنامه به سببِ این‌که در آن از جنگِ میانِ ایرانیان و تورانیان فراوان سخن رفته است، نمی‌تواند دلیلِ این عدمِ پذیرش باشد.

مردم پس از مرگِ بزرگان، پیرامونِ زندگیِ آنان افسانه‌ها می‌ساخته‌اند و هنوز هم می‌سازند. فردوسی نیز بزرگترین مردی است که ایران به خود دیده و شاید تا دنیا دنیا باشد همانندِ او برای ما ایرانیان در وجود نیاید؛ بنابراین بسیار عادی است که در پیرامونِ زندگیِ او و رابطه با محمود نیز افسانه‌ها ساخته باشند. محقّق نباید تحقیق خود را بر اساسِ افسانه‌ها انجام دهد و در امرِ پژوهش نیز کوچک‌ترین تعصّب سببِ انحراف از مسیرِ درست می‌شود. پس از مرگِ فردوسی و نیز محمود (۴۲۱)، اثرِ فرهنگیِ شاعرِ ملّی باقی بوده و آثارِ سیاسی ـ نظامیِ سلطانِ مقتدر از میان رفته است. مردم در ذهنِ خود و در پروردنِ افسانه‌ها جانبِ فردوسی را گرفته‌اند و گاهی ضمنِ خیال‌پردازی‌ها پشیمانیِ «**سلطان محمود**» از کرده‌ی خود نیز آمده است. برخی از این‌گونه افسانه‌ها سینه به سینه نقل شده، تا در روزگارِ ما مرحوم «**انجویِ شیرازی**» بیش‌ترِ آنها را در سه جلد کتاب گردآوری کرده است. برخی از این افسانه‌ها در یکی‌دو قرن بعد از روزگارِ فردوسی و محمود به کتابت درآمده است، از جمله اندکی در کتابِ «**تاریخِ سیستان**» (نوشته شده در نیمه‌ی قرن پنجم) مندرج است و برخی از آنها نیز در مقدّمه‌ی نسخه‌هایِ شاهنامه آمده. در تذکره‌هایِ شعرِ پارسی نیز از فردوسی سخن رفته است. از سخنانِ «**عوفی**» در «**لباب‌الالباب**» چنین برمی‌آید که او هرگز کتابِ شاهنامه را ندیده بوده است. او بیست هزار بیتِ شاهنامه را سروده‌ی دقیقی و شست‌هزار بیت را سروده‌ی فردوسی دانسته است. دلیلی برای درستیِ سخنِ او در بابِ کتابِ «**اختیارات شاهنامه**»

گزیده‌ی «مسعودِ سعد» نیز در دست نیست. قطعه‌یی نیز از فردوسی آورده که بنا بر گفته‌ی «رادویانی» در «ترجمان‌البلاغه» سروده‌ی «محمّد عبده» است. در نیمه‌ی قرنِ ششم «نظامیِ عروضی» افسانه‌های بسیاری در موردِ فردوسی و محمود در کتابِ خود «چهارمقاله» آورده که از همه‌ی سخنانِ او تنها این نکته درست است که کسانی به نام‌های «علی دیلم» و «ابودلف» به نحوی در کتابتِ شاهنامه دست داشته‌اند که در بررسیِ چند بیتِ «آخر شاهنامه» به آنان می‌پردازم.

استاد دکتر محمّد امین ریاحی در کتابی با نامِ «سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی» تقریباً تمامیِ سخنانِ پیشینیان در باره‌ی فردوسی و شاهنامه را یکجا گرد آورده و مورد بررسی و نقد قرار داده و در اغلبِ موارد افسانه بودنِ آنها را یادآور شده است.

به جرأت می‌توان گفت که فردوسی هیچ‌گاه پای از محدوده‌ی طوس بیرون نگذاشته و هرگز محمود را ندیده بوده است. اگر محقّقی به پژوهش در شاهنامه بپردازد، همه‌ی کارهایِ دنیا در نظرِ او بی‌ارزش می‌شود و حاضر نیست که یک روز کارِ تحقیق را با جهانگردی‌ها و صاحب مقام بودن‌ها عوض کند، چه رسد به خالقِ این اثر که به پایان بردن و بی خار و خَو کردنِ آن را رسالتِ خویش می‌دانسته است. درست است که فردوسی شاهنامه را به محمود تقدیم کرده، ولی به بیش‌ترین احتمال «فضل بن احمد اسفراینی» به خانه‌ی شاعر راه داشته و واسطه‌ی این تقدیم نیز او بوده است.

پیش از این گفته شد که نسخه‌نویسی از رویِ کتابی بزرگ چون شاهنامه می‌توانسته است موجبِ بر جای ماندنِ آن باشد و «محمود» این کار را نکرده، اما فردوسی آخرین راهِ چاره را بازشناخته است و در بررسیِ بیت‌هایِ «آخر شاهنامه» این نکته بازنموده خواهد شد.

دلیلِ این‌که «محمودِ غزنوی» شاهنامه‌ی فردوسی را نپذیرفته، بسیار عمیق‌تر از بدگوییِ دیگران در حقِّ فردوسی و یا دشمنی «احمد بن حسنِ میمندی» وزیرِ محمود از سال‌هایِ ۴۰۱ تا ۴۱۶ با شاهنامه و فردوسی است. اگر فردوسی نخستین داستان‌هایِ شاهنامه را میانِ سال‌هایِ ۳۴۶ تا ۳۵۱ سروده باشد و ادامه‌ی سرایشِ تمامیِ شاهنامه با استخوان‌بندیِ اساسی را نیز در حدودِ سالِ ۳۵۴ آغاز کرده باشد، هنوز «محمود غزنوی» پای به جهان نگذاشته بوده است، تا چه رسد به این‌که شاعر کتاب را به فرمانِ او سروده باشد. بنابراین پذیرش یا عدمِ پذیرشِ «محمود» نیز بر تصمیم و رسالتِ او خدشه‌یی وارد نمی‌کرده است، جز این‌که او را نگران کند که عدمِ نسخه‌نویسی از رویِ کتاب آن را با خطرِ نابودی روبه‌رو کند، یا این‌که خود در آخرِ عمر در تنگدستی باشد. فردوسی یقین داشته که کارِ فرهنگی و ملّی ماندگار است و قدرتِ سیاسی ـ نظامی و یا ثروت و مکنت زوال‌پذیر و بر جای گذاشتنی. اگرچه فردوسی در

بیست و پنج سالِ آخرِ عمر در سختی زیسته است، ولی مردم پس از مرگ قدرِ وی را خوب دانسته‌اند و خودِ شاعر و کتابِ او را ارج نهاده و می‌نهند. ایرانیان از همان هزار سال پیش با ساختنِ افسانه‌هایی که امروزه از نظرِ محقّقین بطلانِ آنها روشن است، سمت و سویِ خود را نشان داده‌اند و ترازویِ قضاوتِ آنان به سودِ فردوسی گراییده است. اکنون نیز پژوهندگان باید با بررسیِ دقیقِ شاهنامه و شناساندنِ آن به جهانیان و روشن کردنِ گوشه‌های تاریخ، دَینِ خود را به فردوسی و شاهنامه ادا کنند. کتابِ شاهنامه از حدِّ کتاب‌هایِ دیگرِ زبانِ پارسی بالاتر است و باید به چشمِ ناموسِ ملّی ایرانیان بدان نگریست و به فردوسی نیز به عنوانِ بزرگترین مردِ تاریخِ این کشور ارج نهاد.

به هر روی، برای دست یافتن به دلیلِ عدمِ پذیرشِ شاهنامه توسّطِ «**محمود غزنوی**»، باید وضعِ آن روزگارِ ایران و دستگاهِ خلافتِ عبّاسی با هم سنجیده شود. پیش از این گفته شد که از سالِ ۳۲۹ و دورانِ خلافت «**متّقی باللّه**» و خصوصاً از سالِ ۳۳۴ (خلافتِ «**مستکفی**») تا پایان خلافتِ «**طائع للّه**» (۳۸۱) عملاً خلافتِ بغداد در دستِ دیلمیان بود. «**معزّالدّوله**» چنان بر بغداد مسلّط بود که می‌توانست خلیفه‌یی را خلع کند و دیگری را به جایِ او بنشاند. در این روزگار شعارهایِ شیعی در بغداد آشکارتر شد. در سالِ ۳۵۱ شعارهایی چون لعنِ «**معاویه**» و نفرین بر کسانی که باغِ فدک را از دخترِ پیامبر (ص) گرفتند و لعن بر آنها که مانعِ به خاک سپردنِ جسدِ امامِ دومِ شیعیان در کنارِ مزارِ جدّش شدند، بر در و دیوارِ مساجد نوشته شد. چند بار میانِ ترکانِ سنّی و شیعیانِ عمدتاً ایرانی جنگ درگرفت. دیلمیان تا جایی که در اداره‌ی مُلک خللی ایجاد نکند، از شیعیان پشتیبانی می‌کردند. از سالِ ۳۶۴ که «**عضدالدّوله**» واردِ بغداد شد، دستگاهِ پادشاهیِ او در بغداد چنان شد که یادآورِ بزرگی و عظمتِ روزگارِ ساسانیان در طیسفون بود. «**عضدالدّوله**» پسرعمویِ خود «**عزّالدّوله**» را به کناره‌گیری از کارها واداشت و در سال ۳۶۷ «**عزّالدّوله**» در میدانِ جنگ با پسر عمِّ خود کشته شد.

حکومتِ «**عضدالدّوله**» بر سرزمین‌هایِ گسترده‌یی از سواحلِ خلیجِ فارس تا مصر و شام بسیار مقتدرانه و هوشمندانه بود؛ تا در سالِ ۳۷۲ درگذشت. پس از او پسرانش «**صمصام‌الدّوله**» در بغداد و «**شرف‌الدّوله**» در فارس جایِ پدر را گرفتند و در سال ۳۷۶ «**شرف‌الدّوله**» به بغداد رفت و برادر را زندانی کرد و خود بر جایِ او نشست. «**بهاءالدّوله**» فرزندِ دیگرِ «**عضدالدّوله**» پس از مرگِ «**شرف‌الدّوله**» در سالِ ۳۷۹ جانشینِ برادر شد و فارس را نیز از چنگِ فرزندانِ «**عزّالدّوله**» بیرون آورد. پس از «**بهاءالدّوله**» پسرانش «**سلطان‌الدّوله**» و «**مشرف‌الدّوله**» (پس از جنگ با برادر) و «**جلال‌الدّوله**» یکی پس از دیگری بر جایِ پدر نشستند.

در سال ۳۸۱ «القادر باللّه» بر مسندِ خلافت نشست و تا سالِ مرگ یعنی ۴۲۲ بر جایِ خود باقی بود. «گردیزی» در صفتِ او گفته است: "... و قادر سخت گربز و زیرک [و] روشن‌رای بود، و او [را از] گربزی ابن دمنه گفتندی، و بغایت هوشیار بود ...". او دخترِ «بهاءالدّوله» را به همسریِ خویش درآورد و این خویشاوندی سببِ تقویتِ دستگاهِ خلافت در زمانِ وی شد. خلیفه‌یی چنین کاردان و مدبّر می‌توانست از تاریخ درس بگیرد و از تکرارِ رویدادهایِ مشابه پیشگیری کند. «ابومسلم» با دعوت برای «آلِ عبّاس» خلافت را از چنگِ «اَمویان» به‌در آورده بود و در سالِ ۱۳۲ هجری «سفّاح» را به خلافت نشانده بود و نمایندگانِ این بزرگمردِ ایرانی در هر جا که بودند فرمانِ خلیفه را بی اجازه‌ی «ابومسلم» نمی‌پذیرفتند. «منصورِ دوانیقی» دومین خلیفه‌ی عبّاسی و بنیانگذارِ شهرِ جدیدِ بغداد، در نزدیکیِ طیسفون، در سالِ ۱۳۷ با حیله «ابومسلم» را کشت. نمی‌دانیم که اگر «ابومسلم» کشته نشده بود، در ایران چه حکومتی برقرار می‌شد؛ ممکن بود که ایران از حوزه‌ی خلافتِ عبّاسیان خارج شود و ایرانیان با کشتارهایی که از «حجّاج بن یوسف» و «قتیبة بن مسلم» دیده بودند، آمادگی داشتند که ضمنِ پذیرفتنِ دین نو، در برابرِ عصبیّتِ جاهلی «اَمویان» به پادشاهیِ ایرانیِ کهن خود بازگردند؛ حتّی ممکن بوده است که چون دین را از دریچه‌ی رفتارِ خلفا و عاملانِ آنها و بسیاری از علمایِ دین می‌دیده‌اند، و هنوز روزگاری دراز از پذیرفتنِ دینِ نو نمی‌گذشته است، از اسلام نیز روی بگردانند. درسِ عبرتِ دیگر برای «القادر باللّه» وزارتِ برمکیان در زمانِ پیشینیانِ وی بوده که باز هم عنصرِ ایرانی بر خلافتِ بغداد چیره شده بوده است. از استقلال‌خواهیِ یعقوبِ لیث نیز دیرزمانی نمی‌گذشته و این «ابن‌دمنه»ی عبّاسی آن را در نظر داشته است، خصوصاً که یعقوب نخستین کسی است که شاعران را به سرودنِ شعرِ پارسی تشویق کرده بوده. همه‌ی این درس‌ها سبب شده بود تا «القادر باللّهِ» دانا و گُربز در آن زمان دیلمیان را با شعارهایِ موردِ پسندِ ایرانیان یعنی گسترشِ اندیشه‌هایِ شیعی خطری برای دستگاهِ خلافت ببینند.

اشاره به نکته‌یی نیز در این‌جا لازم به نظر می‌آید که در قرن‌هایِ سوم و چهارم (و حتّی پس از آن در قرن‌هایِ بعد)، در گوشه و کنارِ ایران سلسله‌هایی فرمانروایی می‌کردند که هریک یا بدونِ پذیرفتنِ مشروعیّتِ خلافتِ عبّاسی، یا بدونِ پذیرفتنِ حقّانیتِ آن، یا با حالتی میانِ پذیرش و عدمِ پذیرش، بیش‌تر به سببِ همبستگی‌هایِ قومی و اقتدار در محلِّ سکونتِ خویش، حاکمیّت بر پاره‌یی از کشور را در دست داشته‌اند. طاهریان، صفّاریان، علویانِ طبرستان، زیاریان، دیلمیان، سامانیان، غزنویان و... تعدادی از این سلسله‌ها هستند. مفهومِ «ایران» به‌عنوانِ کشوری یکپارچه با فرمانروایِ واحد دیگر از یادها رفته بوده است. در روزگارِ خلافتِ «القادر باللّه» اختلافِ میانِ برادرانِ دیلمی (فرزندانِ عضدالدّوله) و

درگیری‌هایِ نظامیِ آنان با یکدیگر و نیز با پسرعموهایِ خود آشکار شد و حبِّ جاه و حفظِ تخت بر اندیشه‌ی فرهنگیِ تشیّع غلبه کرد؛ از سویِ دیگر سامانیان گرفتارِ ضعفِ پایانِ دوره‌ی سلسله‌هایِ امارت و پادشاهی شدند. ناتوانایی حاصل از تفرقه کارِ دیلمیان را چنان کرد که در بغداد سنّی‌هایِ ترک و غیرِ ترک بر «جلال‌الدّوله» شوریدند.

پدید آمدنِ مردِ شگفتِ سیاسی ـ نظامیِ آن روزگار یعنی «محمودِ غزنوی» در خراسان اندیشه‌هایِ ضدِّ ایرانی و ضدِّ شیعیِ «القادربالله» را تقویت کرد. دورانِ پیری و فرسودگیِ سامانیان رسیده بود و خلیفه در سالِ ۳۸۹ با لواء و خلعت و لقب برای محمود طومارِ امارتِ آنان را درهم پیچید. «محمود» که مردی سنّیِ متعصّب به مذهبِ خویش بود، دل با خلیفه یکی داشت و با حفظِ اقتدار در خراسان هیچ‌گاه سر از اطاعتِ خلیفه نپیچید، حتی بیهقی از زبانِ استادِ خود ابونصر مشکان نقل کرده است:

"امیرِ ماضی (سلطان محمود) چنانکه لجوجی و ضُجرتِ وی بود یک روز گفت: 'بدین خلیفهٔ خرف شده باید نبشت که من از بهر قدرِ عباسیان انگشت درکرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر بأمیرالمؤمنین رسیدی که در بابِ وی چه رفتی. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادرانِ من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم'." (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، ص ۲۲۷)

خلیفه و به‌تبعِ او محمودِ غزنوی، فاطمیان و اسماعیلیان را قرمطی و شیعیان را رافضی می‌خوانده و خونِ آنان را مباح می‌دانسته‌اند. یقیناً «القادربالله» میل نداشته است که «فضل بن احمد اسفراینی» ایران‌دوست و گسترش‌دهنده‌ی زبانِ پارسی بر مسندِ وزارت باشد. از بختِ خلیفه، و یا به دستورِ او در سالِ ۴۰۱ محمود وزیرِ خویش را از صدارت برکنار ساخت و اموالش را مصادره کرد. «فضل بن احمد» عاقبت در حبس و زجر درگذشت. پس از او نیز «حسنکِ وزیر» که از خلیفه‌ی فاطمیِ مصر خلعت گرفته بوده، با خواستِ خلیفه‌ی عبّاسی از وزارت برکنار شد. «حسنک» را در روزگارِ «مسعود»، پسرِ «محمود»، بر دار کردند. سخنِ او که در تاریخِ بیهقی نقل شده و تمثیلِ وی به امامِ سومِ شیعیان نشانه‌ی علاقه‌اش به اهلِ بیت پیامبر اکرم است. «بوسهلِ زوزنی» او را «سگ» خوانده و «حسنک» گفته است:

"سگ ندانم که بوده است، خاندانِ من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند. جهان خوردم و کارها راندم و عاقبتِ کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسینِ علی نیم..." (همان، ص ۲۳۰)

گفته شد که در قرن‌هایِ سوم و چهارم یادِ ایران به عنوانِ یک کشورِ یکدست و یکپارچه از ذهنِ مردم و حتّی شاهان و امیران زدوده شده بود و شاهنامه کتابی بود که این اندیشه را زنده

می‌کرد. «**سلطان محمود**» تا جایی در برابرِ «**القادر باللّه**» مقاومت کرده که «**فضل بن احمد ـ ـاسفراینی**» را تا سالِ ۴۰۱ و «**ابوعلی حسن بن محمّد میکالی**» (حسنک) را از سال ۴۱۶ تا سال ۴۲۱ در سمتِ وزارت نگاه داشته و سخنِ خلیفه را دیر پذیرفته است، ولی مخالفت با خواستِ «**القادر باللّه**» در بابِ عدم پذیرشِ شاهنامه برای او دلخواه و ممکن نبوده است.

شاهنامه نشانه و بیانیّه‌ی (Manifest) ایرانیان بوده است و این بیانیّه یعنی نابودیِ دستگاهِ خلافت که با اعتقادِ مذهبیِ «**محمود**» نیز مغایرت داشته است. از سویِ دیگر اگر ایران می‌توانست به صورتِ یکپارچه درآید، باید زبانِ رسمی و زبانِ دیوانی پارسی می‌شد و نشانِ شاخصِ ملّیّت و یکپارچگی کتابِ شاهنامه می‌بود، و مذهبِ رسمی نیز تشیّع. دستِ‌کم این آخری یعنی سست شدنِ پایه‌ها و در نهایت از میان رفتنِ دستگاهِ محمودی. پس از دوره‌ی عزّتِ غزنویان، سلسله‌ی سلجوقیان نیرو گرفتند و کم و بیش خلفایِ بعدی زیر نفوذِ آنان بودند و گاهی نیز برخی از خلفا از خود کفایتی نشان می‌دادند. بدین ترتیب کارکردِ شاهنامه در موردِ یکپارچه کردنِ کشور به تعویق افتاد تا بلایِ مغول بر ایران نازل شد و با این‌که بلایِ خلافتِ عبّاسیان را برطرف ساخت، کشتارهایِ آنان چنان اثر کرده بود که این خویشکاری پس از چند قرن و در زمانِ صفویان ظاهر شد.

نقل شده که «**شاه اسماعیلِ صفوی**» در جنگ‌ها پیشاپیشِ لشکر شاهنامه می‌خوانده است. تمسّک به اندیشه‌هایِ مذهبیِ تشیّع و اندیشه‌هایِ ملّیِ شاهنامه سبب شد که در آن روزگار ایرانیان در برابرِ امپراتوریِ عثمانی پایداری کنند. در زمانِ صفوی کشورِ ایران یکپارچه شد و پنج قرن پس از سروده شدنِ شاهنامه اندیشه‌ی ایرانِ بزرگ صورتِ واقعیّت گرفت. برخی از پادشاهانِ صفوی از آن سویِ بام افتادند و در روزگارِ آنان سنّی‌مذهبان، ایرانی درجه‌ی دو به حساب آمدند، ولی یکپارچگیِ ایران و زنده شدنِ نامِ کشور به تمامی، هدیه‌ی آن سلسله است. بدین ترتیب دلیل این‌که «**سلطان محمود**» شاهنامه‌ی فردوسی را نپذیرفته است، از افسانه‌هایِ مردمی به ریشه‌هایِ تاریخی و مذهبی بازمی‌گردد و بیش از محمود خلیفه‌ی وقت یعنی «**القادر باللّه**» (یا بنا به نوشته‌ی گردیزی «ابن دمنه») و عواملِ او در خراسان گناهکار بوده‌اند و پیش از این هم اشاره شد که محتمل است که کشته شدنِ «**دقیقی**» نیز با فرمانِ یکی از خلفا یا عواملِ سرسپرده‌ی آنها بوده باشد.

نکته‌یی که فردوسی در رنگِ درفشِ افراسیاب و ارجاسپ یعنی دشمنانِ ایران رعایت کرده این است که درفشِ آنها مانندِ شعارِ عبّاسیان سیاه است و این واقعیّت و نشانه‌ی روزگارِ عبّاسی، در نامه‌ی رستم هرمزان به برادرش نیز دیده می‌شود:

بپوشند از ایشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از برِ سر کلاه

(یزدگرد ۹۰)

۳ـ۴ـ ادامه‌ی کارِ فردوسی در پردازشِ شاهنامه

همان‌گونه که گفته شد، فردوسی در سالِ ۳۸۴ نخستین تحریرِ شاهنامه را به پایان برده و با استناد به سخنِ «**منصوربن محمّد بن عبدالرّزّاق**» به «**محمودِ غزنوی**»، سپهسالارِ جدیدِ خراسان، تقدیم کرده است. شاعر از قول «**منصور**» چنین می‌سراید:

یکی پندِ آن شاه یاد آوریم ز کژّی روان سویِ داد آوریم
مرا گفت کاین نامه‌یِ شهریار گرت گفته آید به شاهان سپار
بدین نامه من دست بردم فراز به نامِ شهنشاهِ گردنفراز...
ابوالقاسم آن شاهِ پیروزبخت نهاد از برِ تاجِ خورشید تخت

(دیباچه ۱۶۲ به بعد)

پیش از این گذشت که این بیت‌های فردوسی مربوط به تحریرِ دوم و سالِ ۳۹۴ است. اطلاق کلمه‌ی «**شاه**» به «**منصوربن محمّد**» برای تکریم بوده و به معنایِ بزرگ و بزرگوار می‌باشد و در شاهنامه گاهی نیز از زبانِ شخصیّت‌هایِ داستان بدین معنا به کار برده شده است.

قبلاً گفته شد که بیت‌هایِ آغازِ پادشاهیِ «**گشتاسپ**» از تحریرِ نخست است، که در آن‌جا بود:

ز نوروز تا سالِ هشتادوپنج بکاهدْش رنج و ببالدْش گنج

(گشتاسپ ۶)

پس از آن‌که «**محمود**» شاهنامه را نپذیرفته، فردوسی به تراشیدنِ گوهرهایِ این کتاب پرداخته، چنان که در شست و یک سالگی خویش (سال ۳۹۰) سروده است:

چو سالت شد ای پیر بر شست و یک می و جام و آرام شد بی‌نمک
نبندد دل اندر سپنجی سرای خردْیافته مردمِ پاکْرای
به گاهِ پسیچیدنِ مرگ می چو پیراهنِ شَعر باشد به دی
فسرده تن اندر میانِ گناه روان سویِ فردوس گمْکرده راه
ز یاران بسی ماند و چندی گذشت تو با جام همراه مانده به دشت
زمان خواهم از کردگارِ زمان که چندان بماند دلم شادمان،
که این داستان‌ها و چندین سخن گذشته بر او سال و گشته کهن،
ز شاهِ کیومرث تا یزدگرد ز لفظِ من آید پراگنده گرد
بپیوندم و باغ بی خَو کنم سخن‌هایِ شاهنشهان نو کنم
همانا که دل را ندارم به رنج اگر بگذرم زین سرایِ سپنج

(نوشین‌روان ۴۳۰۱-۴۲۹۲)

فردوسی در تحریرِ نخست و در پایانِ سخنِ «**دقیقی**» نیز تعبیرِ بی خَو کردنِ باغِ شاهنامه را به کار برده است:

کنون رزمِ ارجاسپ را نو کنیم به طبعِ روان باغ بی خَو کنیم

(گشتاسپ ۱۰۶۴)

این دو پیراستن و آراستن با هم تفاوت اساسی دارند. «فردوسی» در پایانِ هزار بیتِ «دقیقی» سخن از تفاوتِ میانِ شعرِ دو شاعرِ جوان را مطرح کرده است، ولی او در شست و یک سالگی، سروده‌هایِ پیشینِ خود را چون جواهر تراشانِ زبردست تراشیده و دلْپسند کرده. این امر در موردِ هر انسانِ متفکّر صادق است و هر مطلبی که نوشته باشد چون فرزندِ اوست؛ همان‌گونه که در پرورشِ فرزند دقّت می‌شود، نوشته نیز پرورده و زیبا می‌گردد و موردِ بازبینیِ آفریننده‌ی خود قرار می‌گیرد. در باره‌ی شعر این امر بسیار منطقی‌تر است، به‌ویژه شعری که شاعرِ آن فردوسی باشد و تا قیامِ قیامت باقی بماند. شاعر تا پایانِ عمر در شاهنامه دست برده است، ولی بخش‌هایی از این کتاب از آرایش و پیرایشِ استادِ سخن و خداوندگارِ زبانِ پارسی بی‌نصیب مانده‌اند که به دو گروه دسته‌بندی می‌شوند؛ یکی آن دسته از داستان‌ها که فردوسی در جوانی سروده و تشخیص داده است که در استخوان‌بندیِ «شاهنامه‌ی کهن» جای نداشته‌اند. پیش‌تر نیز از این داستان‌ها و قطعات نام برده شد و اکنون برای تأکید فهرست می‌شوند:

- پیدا شدنِ آتش و نهادنِ جشنِ سده (در پادشاهیِ هوشنگ)
- کشتنِ رستمِ زال پیلِ سپید را (در پادشاهیِ منوچهر)
- رفتنِ رستم به کوهِ سپند به خون خواستنِ نریمان (در پادشاهیِ منوچهر)
- تفصیلِ رفتنِ رستم برای آوردنِ کیقباد از کوهِ البرز (در پادشاهیِ زوطهماسب)
- داستانِ بیژن و منیژه (در پادشاهیِ کیخسرو)

دسته‌ی دیگر داستان‌هایی از شاهنامه است که فردوسی (و به‌تبعِ او خوانندگان در طولِ هزار سالِ گذشته) چندان به آنها نپرداخته و شاخص‌ترینِ آنها «پادشاهیِ اسکندر» است که می‌توان گفت شاعر هیچ‌گاه در پیراستن و آراستنِ آن وقت صرف نکرده است. با غوررسی در شاهنامه می‌توان دریافت که فردوسی به پادشاهیِ لهراسپ و ادامه‌ی پادشاهیِ گشتاسپ و داستانِ رستم و شغاد و پادشاهیِ بهمن و همای و داراب و دارایِ داراب نیز کمتر پرداخته و دستکاری در بیت‌های آنها، چون داستان‌هایِ دیگر، کارِ تمامیِ عمرِ شاعر نبوده است. از این روی در داستان‌هایِ گروهِ نخست و پادشاهیِ اسکندر به قوّت‌ها و ضعف‌هایی برخورد می‌شود و در بقیّه‌ی داستان‌هایِ گفته شده در بالا نیز گاهی و به ندرت مواردی هست که می‌توان بر آنها ایراد گرفت.

فردوسی در خلالِ شاهنامه گاهی به سنِّ خود اشاره کرده، از جمله در داستانِ «سیاووش» و آغازِ داستانِ «کین خواستنِ رستم» با اشاره به پنجاه و هشت سالگیِ خود، از نزدیک شدنِ شست سالگی سخن گفته و سروده است:

چو آمد به نزدیکِ سر تیغِ شست | مده می که از سال شد مرد مست
به جایِ عنانم عصا داد سال | پراگنده شد مال و برگشت حال
همان دیده‌بان بر سر کوهسار | نبیند همی لشکرِ شهریار
کشیدن ز دشمن نداند عنان | مگر پیشِ مژگانش آید سنان
گراینده‌یِ تیزْپایِ نوند | همان شستِ بدخواه کردش به بند
همان گوش از آواز برگشت سیر | همش لحنِ بلبل هم آوایِ شیر
چو برداشتم جامِ پنجاه‌وهشت | نگیرم بجز یادِ تابوت و دشت
دریغ آن گل و مشک و خوشّابِ سی | همان تیغِ برّنده‌یِ پارسی
نگردد همی گردِ نسرین تذرو | گلِ نارون خواهد و شاخِ سرو
همی خواهم از روشنِ کردگار | که چندان زمان یابم از روزگار،
که‌زین نامورْنامه‌یِ باستان | بمانم به گیتی یکی داستان،
که هرکس که اندر سخن داد داد | ز من جز به نیکی نگیرند یاد
بدان گیتیَم نیز خواهشگر است | که با تیغِ تیز است و با منبر است

(سیاووش ۲۴۹۶ـ۲۴۸۴)

در آغازِ پادشاهیِ «نوشین‌روان» نیز از سستیِ شست سالگی نالیده است:

الا ای دلارای سروِ بلند | چه بودت که گشتی چنین مستمند؟
بدان شادمانیّ و آن فرّ و زیب | چرا شد دلِ روشنت پرنهیب؟
چنین گفت پرسنده را سروبن | که شادان بُدم تا نگشتم کهن
چنین سست گشتم ز نیرویِ شست | بپرهیز و با او مساو ایچ دست
دمِ اژدها دارد و چنگِ شیر | بخاید کسی را که آرد به زیر
همْ‌آوازِ رعد است و همزورِ کرگ | به یک دست رنج و به یک دست مرگ
ز سروِ دلارای چنبر کند | سمن برگ را رنگِ عنبر کند
گل و ارغوان را کند زعفران | پسِ زعفران رنج‌هایِ گران
شود بسته بی بند پایِ نوند | و زو خوار گردد تنِ ارجمند
مرا درِّ خوشّاب سستی گرفت | همان سروِ آزاد پستی گرفت
خروشان شد آن نرگسانِ دژم | همی گیرد از سستی و رنج نم
دلِ شاد و بی‌غم پر از درد گشت | چنین روزِ ما ناجوانمرد گشت

(نوشین‌روان ۱۲ـ۱)

ممکن است این قطعه در میانه‌ی شست تا شست‌وپنج سالگیِ شاعر سروده شده باشد و شست اطلاقی عام‌تر باشد. پیش‌تر، بیت‌هایی که فردوسی از شست‌ویک سالگی نام برده است ذکر شد (نوشین‌روان ۴۲۹۲ به بعد) و نیز در بند ۱ـ۴ (پس از تغزّلِ تعزیت‌گونه بر مرگِ همسرِ خود (؟))

بیت‌هایی نقل شد که شاعر به شصت و سه سالگیِ خود اشاره کرده است. شاعر در چند جایِ شاهنامه از شصت‌وپنج سالگی ذکری به میان آورده که یک بار در آغازِ مرثیه بر فرزندِ خویش است که تمامیِ قطعه نقل شد. در آغازِ «جنگِ بزرگِ کیخسرو» نیز به پنجاه و هشت و شصت و... اشاره شده است:

چنین سال بگذاشتم شصت‌وپنج — به درویشی و زندگانی به رنج
چو پنج از سرِ سالِ شستم نشست — من اندر نشیب و سرم سویِ پست...
بدان‌گه که بد سال پنجاه‌وهشت — نوان‌تر شدم چون جوانی گذشت...
هر آن‌گه که سال اندر آمد به شصت — بباید کشیدن ز بیشیت دست
ز هفتاد برنگذرد بس کسی — ز دورانِ چرخ آزمودم بسی
وُ گر بگذرد آن همه بتّریست — بر آن زندگانی بباید گریست
اگر دامِ ماهی بُدی سالِ شصت — خردمند ازو یافتی راهِ جست

(جنگ بزرگ ۴۰ به بعد)

به‌ظاهر عمرِ فردوسی از هفتاد و حتّی هشتاد نیز درگذشته و «بتّری»ها را دیده است. در این باب در قطعه‌ی «آخر شاهنامه» (۴ـ۴) سخن خواهد رفت.در پادشاهیِ «خسرو پرویز» نیز از شصت‌وشش سالگیِ خود ذکری به میان آورده است:

جهان بر کهان و مهان بگذرد — خردمند مردم چرا غم خَورد؟
بسی مهتر و کهتر از من گذشت — نخواهم من از خواب بیدار گشت
همانا که شد سال بر شصت‌وشش — نه نیکو بود مردمِ پیر کَش
چو این نامورْنامه آید به بن — ز من رویِ کشور شود پر سخن
ازان پس نمیرم که من زنده‌ام — که تخمِ سخن من پراگنده‌ام
هرآن‌کس که دارد هش و رای و دین — پس از مرگ بر من کند آفرین

(خسروپرویز ۳۷۰۵ـ۳۷۰۰)

فردوسی دستِ‌کم از سالِ ۳۹۴ به بعد و پس از مرگِ فرزند و این‌که باز هم «محمود» شاهنامه را نپذیرفته است، در تنگ‌دستی و ضعفِ چشم و جسم زیسته و با اندیشه‌ی بازبینیِ بیت‌ها و داستان‌هایِ شاهنامه و «بی خَو کردن» این باغ، به آینده‌ی این کتاب اطمینان داشته و همه‌ی عمر را برای شاهنامه می‌خواسته است:

تو چندان که مانی سخن‌گوی باش — خردمند باش و جهانجوی باش

(سیاووش ۱۵)

و همواره بر این هدف و رسالت پای فشرده است:

چنین است گیهانِ ناپایدار — در او تخمِ بد تا توانی مکار
همی خواهم از دادگر یکْ‌خدای — که چندان بمانم به گیتی به‌جای،

که این نامه‌یِ شهریارانِ پیش بپیوندم از خوب گفتارِ خویش
ازان‌پس تنِ جانور خاک راست سخن‌گوی جان معدنِ پاک راست
(لهراسپ ۹۱۳-۹۱۰)

که محتمل است چند بیتِ بالا از تحریرِ نخست باشد، و:

اگر مانم اندر سپنجی سرای روان و خرد باشدم رهنمای،
سرآرم من این نامه‌یِ باستان به گیتی بمانم یکی داستان....
دو گوش و دو پایِ من آهو گرفت تهیدستی و سال نیرو گرفت
ببستم بر این گونه بدخواه بخت بنالم ز بختِ بد و سالِ سخت
(رستم و شغاد ٦ به بعد)

و نیز در پادشاهیِ «نوشین‌روان»:

ز من بشنو این داستان سربسر بگویم ترا ای پسر دربه‌در
چو گفتارِ دهقان بیاراستم بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند ز من یادگاری چنین بر آن آفرین کاو کند آفرین،
پس از مرگ بر من که گوینده‌ام بدین نامِ جاوید جوینده‌ام
(نوشین‌روان ۷۷۰-۷٦۷)

فردوسی چند بار از تنگ‌دستی و حتّی یک بار از خواریِ خود نالیده است، تا آنجا که آرزو کرده که کاش زاده نمی‌شد:

به بازیگری ماند این چرخِ مست که بازی برآرد به هفتاد دست
زمانی به خنجر زمانی به تیغ زمانی به باد و زمانی به میغ
زمانی به دستِ یکی ناسزا زمانی خود آرد ز سختی رها
زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه
همی خورد باید کسی را که هست منم تنگ‌دل تا شدم تنگ‌دست
اگر خود نزادی خردمند مرد ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد
بزاد و به کوریّ و ناکام زیست بر آن زیستن زار باید گریست
سرانجام خاک است بالینِ او دریغ آن دل و رای و آیینِ او
(داستان فرود ۴۷۸-۴۷۱)

و در آغازِ داستانِ «رستم و اسفندیار»:

کنون خورد باید میِ خوشگوار که میِ بویِ مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آن‌که دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نان و نقل و نبید سرِ گوسفندی تواند برید
مرا نیست خرّم کسی را که هست ببخشای بر مردمِ تنگ‌دست
(رستم و اسفندیار ۴-۱)

و در جایی از شاهنامه بیت‌هایی هست که می‌توان گفت به برف و سرمایِ زمستانِ ۴۰۱ و قحطیِ آن سال اشاره دارد و جزوِ آخرین سروده‌های فردوسی است:

برآمد یکی ابر و شد تیره ماه — همی تیر بارید زابرِ سیاه
نه دریا پدید و نه دشت و نه راغ — نبینم همی در هوا پرِّ زاغ
حواصل فشاند هوا هر زمان — چه سازد همی زین بلند آسمان؟
نماندم نمکسود و هیزم نه جو — نه چیزی پدید است تا جودرو
بدین تیرگیْ روز و بیمِ خراج — زمین گشته از برف چون کوهِ عاج،
همه کارها شد سر اندر نشیب — مگر دست گیرد حُییِّ قتیب

(یزدگرد شاپور ۶۸۸-۶۸۳)

در باره‌ی «حییِّ قتیب» (حییِّ قتیب) در بخشِ «فردوسی و آخر شاهنامه» (۴-۴) سخن گفته خواهد شد. در فروردینِ مقارنِ همان سال تگرگ کشت و ورزِ خراسان را از میان برده و باز هم فردوسی به این رویداد اشاره کرده است:

گرت هیچ گنج است ای نیکْ‌رای — بیارای دل را به فردا مپای
که گیتی همی بر تو بر بگذرد — زمانه نفس را همی بشمرد
درِ خوردنت چیره کن بر نهاد — اگر خود بمانی دهد آن‌که داد
مرا دخل و خرج ار برابر بُدی — زمانه مرا چون برادر بُدی
تگرگ آمد امسال بر سانِ مرگ — مرا مرگ بهتر بُدی زان تگرگ
درِ هیزم و گندم و گوسفند — ببست این برآورده چرخِ بلند
می آور که از روزِمان بس نماند — چنین بود تا بود و بر کس نماند

(یزدگرد ۷۱۶-۷۱۰)

روشن است که سه بیتِ نخست از تحریرِ ۳۸۴ و چهار بیتِ بعدی سروده‌ی سالِ ۴۰۱ است. چگونه بوده که فردوسی از کارِ خود دست برنداشته است؟ ممکن است از ذهن کسی بگذرد که او پس از سالِ ۳۸۴ به بعد می‌توانست به کاری دست یازد تا زندگیِ وی با آن سختی نگذرد. دو امر سبب شده است که او جز به شاهنامه نپردازد؛ یکی رسالتِ فرهنگی و ملّیِ او بوده که بارها به آن اشاره شد، و دیگر آن‌که پس از هزار سال، زمانی که پژوهنده‌یی به این کتاب بزرگ بپردازد و چند سالی وقت برای آن صرف کند، در چنان اقیانوسی غرق می‌شود که نه به سطحِ این اقیانوس می‌آید ونه ساحل می‌جوید. چنین کسی هیچ کارِ جهان را جایگزینِ تحقیق در شاهنامه نمی‌کند. حالِ محقّق و کاتبِ شاهنامه که این‌گونه باشد، حالِ آفریننده‌ی آن را تنها خداوند می‌داند و بس.

۴ـ۴ـ فردوسی و آخرِ شاهنامه

در پایانِ شاهنامه و «پادشاهیِ» یزدگرد قطعه‌یی چند بیتی هست که آن را «آخر شاهنامه» نام گذاشته‌ام و اکنون به بررسیِ بیت‌هایِ آن می‌پردازم:

۱	چو بگذشت سال از برم شست و پنج	فزون کردم اندیشه‌یِ درد و رنج	
۲	به تاریخِ شاهان نیاز آمدم	به پیش اخترِ دیرساز آمدم	
۱ـ۲	دو ده سال و پنج اندرین شد مرا	همه عمر رنج اندرین شد مرا	(ق ۲، خ ۱)
۳	بزرگان و بادانش آزادگان	نبشتند یکسر همه رایگان	
۱ـ۳	چنین نامداران و گردنکشان	که دادم ازین نامه زایشان نشان	(مل)
٤	نشسته نظاره من از دورِشان	تو گفتی بُدم پیش مزدورِشان	
٥	جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام	بکفت اندر احسنتِشان زَهره‌ام	
٦	سرِ بدره‌هایِ کهن بسته شد	وُ زان بند روشن دلم خسته شد	
۱ـ٦	کسی نیست اندر جهان که‌ش نژاد	توان کرد پیشِ بزرگان به یاد	(خ ۱)
۷	ازین نامه از نامدارانِ شهر	علی دیلم و بودلف راست بهر	
۱ـ۷	که همواره کارش به خوبی روان	به نزدِ بزرگانِ روشن‌روان	(مک، مل، مس، خ ۱، ق ۲)
۲ـ۷	ابونصرِ ورّاق بسیار نیز	بدین نامه از مهتران یافت چیز	(مل)
۸	حُبیبیِ قُتیب است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان	
۹	ازویَم خور و پوشش و سیم و زر	ازو یافتم جنبش و پای و پر	
۱۰	نیَم آگهْ از اصل و فرعِ خراج	همی غلتم اندر میانِ دواج	
۱ـ۱۰	جهاندار اگر نیستی تنگ‌دست	مرا بر سرِ گاه بودی نشست	(م، ل، خ ۲)
۱۱	چو سال اندر آمد به هفتاد و یک	همی زیرِ بیت اندر آرم فلک	
۱ـ۱۱	سی و پنج سال از سرایِ سپنج	بسی رنج بردم به امّیدِ گنج	(ط، مک، مل)
۲ـ۱۱	چو بر باد دادند رنجِ مرا	نبد حاصلی سیّ و پنجِ مرا	(ط، مک، مل)
۳ـ۱۱	کنون عمر نزدیکِ هشتاد شد	امیدم به‌یکباره بر باد شد	(ط، مک، مل)
۱۲	تنِ شاه محمود آباد باد	سرش سبز و جان و دلش شاد باد	
۱۳	چنانش ستایم که اندر جهان	سخن باشد از آشکار و نهان	
۱٤	مرا از بزرگان ستایش بود	ستایش ورا در فزایش بود	
۱٥	که جاوید باد آن خردمند مرد	همیشه به کامِ دلش کارْکرد	
۱٦	همش رای و هم دانش و هم نسب	چراغِ عجم آفتابِ عرب	
۱ـ۱٦	چنین پهلوانان و گردنکشان	که دادم درین قصّه زایشان نشان	(م)

۱۶ـ۲ به آخر رسانیدم این داستان ز کار و ز کردارِ آن راستان (م)
۱۶ـ۳ بدو ماندم این نامه را یادگار به شش بیور ابیاتش آمد شمار (مک، مل)
۱۶ـ۴ زمانم سرآورد گفت‌وشنید چو روزِ جوانی به پیری رسید (مک)
۱۶ـ۵ چو این نامورنامه آمد به بن ز من رویِ کشور شود پر سخن
۱۶ـ۶ نمیرم ازین پس که من زنده‌ام که تخمِ سخن را پراگنده‌ام (مک، مل، مس / م، ل، خ ۱)
۱۶ـ۷ هر آن کس که دارد هش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین
۱۶ـ۸ هزاران درود و هزاران ثنا ز ما آفرین باد بر مصطفا (مل)
۱۶ـ۹ و بر اهل بیتش همیدون چنین همی آفرین خوانم از بهرِ دین (مل)
۱۷ سرآمد کنون قصّه‌یِ یزدگرد به ماهِ سفندارمذ روزِ ارد
۱۸ ز هجرت شده پنج هشتاد بار به نام جهان‌داورِ کردگار
۱۸ـ۱ [بود] بیت شش بار بیور هزار سخن‌های شایسته‌یِ آب‌دار (ل)
۱۸ـ۲ اگر بازجویی ازو بیتِ بد همانا که باشد کم از پانصد.... (ل)
۱۸ـ۳ ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار به نامِ جهان‌داورِ کردگار.... (ر)
۱۸ـ۴ ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتادوچار از برش برشمار.... (ر)
۱۸ـ۵ گذشته از آن سالِ سیصد شمار بر او بر فزون بود هشتادوچار.... (ر)
۱۸ـ۶ کنون سالم آمد به هفتادوشش غنوده همه چشمِ میشارفش.... (ر)
۱۸ـ۷ بسی رنج بردم درین سالِ سی عجم زنده کردم بدین پارسی (ر)

(یزدگرد ۸۶۱ـ۸۴۴)

هیجده بیت از متنِ شاهنامه‌یی که در دست دارید نقل شده، و بیت‌هایِ دیگری که در نسخه‌ها افزون بر آنها بوده با زیر شماره (۱ـ۲ تا ۷ـ۱۸) مشخص شده است. علامتِ اختصاریِ نسخه‌ها و چاپ‌ها از این قرار است:

نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا ۶۷۵ (م) نسخه‌ی موزه‌ی طوقاپوسرای مورَّخ ۷۳۱ (ط)
نسخه‌ی موزه‌ی لنینگراد ۷۳۳ (ل) نسخه‌ی کتابخانه‌ی قاهره مورَّخ ۷۹۶ (ق ۲)
نسخه‌ی موزه‌ی خاورشناسی ۸۴۹ (خ ۱) نسخه‌ی موزه‌ی خاورشناسی دو (خ ۲)
چاپ «مَکَن» Macan (مک) چاپ «مُل» Mohl (مُل) چاپ مسکو (مس)
نقلِ استاد دکتر محمّد امین ریاحی از نسخِ خطی در کتابِ سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی (ر)
(ضبط نسخه‌های «ل»، «ق ۲»، «خ ۱» و «خ ۲» به نقل از چاپِ مسکو می‌باشد)

برای آن‌که بحث در باره‌ی قطعه‌ی «آخر شاهنامه» به درازا نکشد، از جابجاییِ بیت‌ها و ذکرِ چگونگیِ نسخه‌بدل‌ها خودداری می‌شود. پیش از آن‌که به ارائه‌ی دلیل برای الحاقی بودنِ بسیاری از بیت‌هایِ «آخر شاهنامه» بپردازم، یادآور می‌شوم که بیت‌هایِ اضافه شده بر این

قطعه بسیار بیش از ۲۵ بیتی است که نقل شد، ولی همین تعداد بیتِ افزوده بر ۱۸ بیت (که محتمل است تنها ۶ تا ۸ بیت متن اصیل باشد)، آشفتگیِ آنها را نشان می‌دهد.

نخست به بررسیِ بیت‌های حاشیه می‌پردازیم:

۱ـ۴ـ۴ـ کهن‌ترین نسخه‌هایی که بیتِ (۱ـ۲) را دارند، دو نسخه‌ی قاهره ۷۹۶(ق ۲) و خاورشناسی ۸۴۹(خ ۱) می‌باشند و با توجّه به حاشیه‌هایِ چاپ‌هایِ خالقی و مسکو، به‌ظاهر این نسخه‌ها بیتِ الحاقی فراوان دارند. نبودنِ بیت در نسخه‌هایِ کهن‌تر و نیز عبارتِ «دو ده... و پنج» برای بیانِ «بیست و پنج»، دو دلیلِ اساسی برای عدمِ پذیرشِ بیت است.

۲ـ۴ـ۴ـ بیتِ (۱ـ۶) تنها در نسخه‌ی خاورشناسی ۸۴۹(خ ۱) آمده که افزوده شدنِ آن را در قرنِ نهم نشان می‌دهد و با بیتِ (۳) در تضادّ است و می‌نماید که کسی از بی‌توجّهیِ بزرگانِ طوس در خشم شده و این بیت را سروده باشد.

۳ـ۴ـ۴ـ محلِّ بیتِ (۱ـ۳) در چاپِ «مُل» (Mohl) یعنی پس از بیتِ (۳) نادرست است و چنین می‌نماید که فردوسی شرحِ حالِ نامداران و گردنکشانِ شهرِ طوس را در شاهنامه سروده باشد. در نسخه‌ی بریتانیا ۶۷۵(م) نیز پس از بیتِ (۱۶) هردو بیت (۳ـ۱۶) و (۴ـ۱۶) معترضه و دور از موضوع است و به یقین به همین دلیل در چاپِ مسکو آنها را در متن نیاورده‌اند. در «به آخر رسانیدم» بیتِ (۴-۱۶) با «سرآمد کنون» در بیتِ (۱۷) تکرار موضوع هست. نکته‌ی درخورِ یادآوری این است که چند برگِ اوّل و چند برگِ آخرِ نسخه‌ی بریتانیا ۶۷۵(م) بازنویسی شده و به اعتبارِ بقیّه‌ی نسخه نیست.

۴ـ۴ـ۴ـ قدیم‌ترین نسخه‌یی که بیتِ (۱ـ۷) را دارد، نسخه‌ی لنینگراد ۷۳۳(م) می‌باشد که البتّه نسخه‌یی مقبول است، ولی این اعتبار دلیل نمی‌شود که بیت‌هایِ اضافی یا ضبط‌هایِ نابجا نداشته باشد. اگر این بیت را اصیل بدانیم، «**علی دیلمِ بودلف**» نامِ یک تن است و این امر اشکالی ندارد جز این‌که با نوشته‌ی «**نظامی عروضی**» در «**چهارمقاله**» که «**علی دیلم**» و «**بودلف**» را دو تن دانسته است مغایرت دارد. به هر روی، نبودنِ بیت در نسخه‌هایِ بریتانیا ۶۷۵(م) و خاورشناسی (خ ۲) سبب شده است که مصحّحانِ چاپِ مسکو آن را در متن نیاورند. به نظرِ بنده اگر چند نسخه‌ی دیگر نیز وجودِ بیت را تأیید کنند، با حذفِ واوِ عطف در میانه‌ی «**علی دیلم**» و «**بودلف**» می‌توان آن را در متن آورد.

۵ـ۴ـ۴ـ معلوم نیست که بیتِ (۲ـ۷) در چند نسخه از نسخه‌هایِ موردِ استفاده‌ی «مُل» وجود داشته است. نبودنِ آن در نسخه‌هایِ کهن می‌تواند دلیلِ الحاقی بودنِ آن باشد.

۶ـ۴ـ۴ـ وجودِ بیت (۱ـ۱۰) در نسخه‌ی کهنِ بریتانیا ۶۷۵(م) دلیل نمی‌شود که فردوسی آن را سروده باشد. این بیت به بیت‌هایِ هجونامه بیش‌تر شباهت دارد تا به سروده‌ی فردوسی و

چنین می‌نماید که حاصلِ خشمِ خواننده و یا کاتبی از بی‌توجّهیِ «محمود غزنوی» به فردوسی باشد. به کار رفتنِ «نیستی» به جایِ «نمی‌بود» نیز خالی از خللی نیست.

۷ـ۴ـ۴ـ وجودِ سه بیتِ (۱ـ۱۱) و (۲ـ۱۱) و (۳ـ۱۱) در نسخه‌ی طوپقاپوسرای ۷۳۱(ط) نیز نمی‌تواند دلیلِ پذیرش آنها باشد. این بیت‌ها فقط در این یک نسخه هست و دیگر این‌که با هدفِ فردوسی مغایرت دارد. فردوسی به امیدِ گنج شاهنامه را نسروده، بلکه با ارائه‌ی این اثرِ سترگ انتظار داشته است که با آسودگی زندگی کند. کلمه‌ی «حاصل» نیز تنها در این بیت به کار رفته و در سرتاسر شاهنامه تکرار نشده است (لغتِ «حاصل» در چاپِ «مَکَن» (Macan) دو بارِ دیگر آمده است که در هردو مورد بیت‌ها الحاقی است).

۸ـ۴ـ۴ـ بیتِ (۳ـ۱۶) در چاپ‌هایِ «مَکَن» و «مُل» آمده و نشان می‌دهد که از نسخه‌هایِ متأخّر نقل شده است. بیت (۴ـ۱۶) نیز تنها در چاپِ «مَکَن» وجود دارد و الحاقی بودنِ آن از فحوایِ بیت پیداست و حتّی نیاز نبود که عدمِ وجود آن در نسخه‌هایِ کهن ذکر شود. وجودِ بیت‌هایِ (۵ـ۱۶) و (۶ـ۱۶) و (۷ـ۱۶) در نسخه‌ی کهنِ بریتانیا ۶۷۵(م) و نیز لنینگراد ۷۳۳(ل) و خاورشناسی ۸۴۹(خ ۱) سبب نمی‌شود که وجودِ آنها در این‌جایِ شاهنامه تأیید شود. این بیت‌ها از فردوسی است و پیش‌تر آنها را نقل کردم (بند ۳ـ۴) و محلِّ درستِ آنها در پادشاهیِ خسروپرویز با شماره بیت‌هایِ ۳۷۰۳ و ۳۷۰۴ و ۳۷۰۵ می‌باشد، ولی ظاهراً کاتبی صلاح دانسته که زمانِ فعل «آید» را به «آمد» بدل کند، چراکه شاهنامه را «به بن آمده» و پایان یافته دیده است. بیت‌هایِ (۸ـ۱۶) و (۹ـ۱۶) نیز که تنها در چاپِ «مُل» وجود دارند، متأخّر بودنِ منبع را نشان می‌دهند و علاوه بر این، زبانِ بیانِ فردوسی در ستایشِ پیامبر و اهلِ بیت در جاهایِ دیگر شاهنامه با این دو بیت تفاوتِ اساسی دارد. در مصراعِ اوّلِ بیتِ (۸ـ۱۶) «درود» و «ثنا» بدونِ فاعل و فعلِ دعایی آمده و ارتباط دو مصراع نیز سست است.

۹ـ۴ـ۴ـ بیت‌هایِ (۱ـ۱۸) و (۲ـ۱۸) نیز همان بیت‌هایِ ۳۳۹۰ و ۳۳۹۲ پادشاهیِ «خسروپرویز» است که در بندِ (۲ـ۴) با ذکرِ چند دلیل الحاقی بودنِ آنها بیان شد.

۱۰ـ۴ـ۴ـ در بیت‌هایِ (۳ـ۱۸) و (۴ـ۱۸) و (۵ـ۱۸) نیز بیانِ یک مطلب در قالب سه بیتِ متفاوت و نه چندان فصیح، نشان می‌دهد که گویندگانِ مختلف در این باب طبع‌آزمایی کرده‌اند، تا شاید سالِ ۳۸۴ را بیان کنند و در آخرِ شاهنامه بیفزایند. آقای دکتر ریاحی منبعِ بیتِ (۶ـ۱۸) را «حماسه‌ی ملّیِ ایران» اثر «نولدکه» ذکر کرده است. در آن کتاب مؤلّف منابعِ بیت را به دست داده که نسخه‌هایِ «لیدن» مورَّخ ۸۴۰ و «استراسبورگ» می‌باشد. «نولدکه» شکلِ کلمه‌ی «میشارفش» را مشکوک دانسته است و این تشکیک درست به نظر می‌رسد. این کلمه در لغت‌نامه‌ی دهخدا نیست و اگر شاعری این ترکیب را به جایِ «میشی» به کار برده باشد، بنده

در ادبِ پارسی سابقه‌یی برای آن نمی‌شناسم، ولی ظاهراً در این بیت «چشمِ میشارفش» به معنایِ «چشمِ میشی» به‌کار رفته است. جز غرابتِ ترکیب، کلمه‌ی «غنوده» نیز در این بیت نابجا افتاده است. «غنودن» به معنایِ چشم بر هم نهادن و چرت زدن است و مصراع معنایی محصَّل ندارد. فردوسی در باره‌ی به‌هم‌ریختگی و رنجگی و ضعفِ چشمِ خود چنین سروده است:

خروشان شد آن نرگسانِ دژم همی گیرد از سستی و رنج نم

(نوشین‌روان ۱۱)

که تفاوتِ آن با بیتی که «نولدکه» نقل کرده آشکار است. علاوه بر این، تاریخِ نسخه‌ها قرنِ نهم است و این امر اصالتِ بیت را تهدید می‌کند. بیتِ (۷ـ۱۸) یکی از پرآوازه‌ترین بیت‌هایی است که آن را به فردوسی منتسب کرده‌اند. بنا بر نوشته‌ی آقای دکتر ریاحی این بیت در دوازده نسخه‌ی خطّی که عکسِ آنها را بنیادِ شاهنامه دارد، نیست و تنها در نسخه‌ی مورَّخِ ۸۴۱ متعلّق به موزه‌ی بریتانیا آمده و نیز از شاهنامه‌ی چاپِ آقای دکتر خالقی (ج ۵ ص ۱۷۶) چنین برمی‌آید که در نسخه‌ی مورَّخِ ۹۰۳ متعلّق به کتابخانه‌ی طوپقاپوسرای ضبط شده، یعنی ۴۵۰ سال پس از سروده شدنِ شاهنامه به آن اضافه گردیده است. علاوه بر این، برخی نسخه‌ها بیت‌هایی دیگر نیز افزوده دارند، از جمله طوپقاپوسرای ۷۳۳(ط) و قاهره ۷۴۱(ق ۱) بیت‌هایی از هجونامه را ضبط کرده‌اند که مدّتهاست محقّقان الحاقی بودنِ آنها را به اثبات رسانده‌اند.

بیست و پنج بیتِ حاشیه یک‌به‌یک بررسی و الحاقی یا نابجا بودنِ آنها بیان شد. اکنون به بررسیِ هژده بیتِ متن می‌پردازیم:

چهار بیتِ نخست در نسخه‌ها هست و ظاهراً در اصالتِ آنها نباید شک کرد. شست و پنج سالگی فردوسی برای او سالی بسیار دردآور بوده است؛ پس از تجدیدِ نظر در شاهنامه، در همان سال مرگِ فرزندِ دستگیرِ خود را به چشم دیده و ناچار شاهنامه را برای بارِ دوم (و محتملاً به وسیله‌ی «فضل بن احمد اسفراینی») به محمود تقدیم کرده است. در میانِ بیت‌هایِ سوم و چهارم تعارضی دیده می‌شود و این نکته به خواننده جرأت می‌دهد که صفتِ «با دانش» را برای آزادگان از زبانِ فردوسی تعریض بداند. اگر بزرگانِ شهر «با دانش» بودند حقِّ فردوسی را می‌شناختند و بیتِ (۴) سروده نمی‌شد. نگارنده بی‌آن‌که در رایِ خود اصرار بورزد، در اصالتِ بیت‌های ۵ و ۶ تردید دارد. فردوسی در هیچ جایِ شاهنامه کلمه‌ی «احسنت» را به کار نبرده است و دو بار آوردنِ آن در یک بیت غریب به نظر می‌رسد. بر اساسِ نوشته‌هایِ حاشیه‌ی چاپِ مسکو، نسخه‌هایِ لنینگراد ۷۳۳(ل) و خاورشناسی (خ ۲) این بیت را ندارند و همین نکته ظنّ مرا تقویت می‌کند.

واقعیّت این است که در سالِ ۳۹۴ نیز «محمود غزنوی» شاهنامه را نپذیرفته و فردوسی کتابِ خود را بدون نسخه‌برداری در معرضِ نابودی در آینده‌یی دورتر می‌دیده است. داشتنِ

نسخه‌یی از شاهنامه که کتابی پرحجم و در نتیجه گران بوده، برای هرکسی مقدور نبوده است، ولی این کار از دستِ بزرگان و مالدارانِ شهرِ طوس برمی‌آمده و ظاهراً تدبیرِ فردوسی برای باقی ماندنِ شاهنامه این بوده است که نسخه‌برداری از آن را به ثروتمندانِ شهر پیشنهاد کند. در آن زمان پیشه‌یی به نامِ «ورّاقی» بوده و «ورّاقان» کاتبان و نسخه‌نویسان و تولیدکنندگان و فروشندگانِ کتاب و کاغذ و دیگر وسایلِ تحریر بوده‌اند. آنان یا در سطحی پایین‌تر، خود کتاب را نسخه‌برداری می‌کرده‌اند، یا با استخدامِ چند کاتب و یک خواننده، هم‌زمان از کتابی چند نسخه تهیّه می‌کرده و حکمِ ناشران و کتابفروشانِ امروز را داشته‌اند. روشن است که بزرگانِ شهر، باید کارِ نسخه‌برداری از شاهنامه را به ورّاق واگذارده باشند. در بیتِ (۷) از «علی دیلم» و «بودلف» (و یا بر اساسِ برخی نسخه‌ها «علی دیلمِ بودلف») نام برده شده که در «چهارمقاله»ی نظامی عروضی نیز مندرج است.

در افسانه‌هایِ نقل شده در این کتاب، تنها رگه‌ی روشنِ این تیره آب، نام‌هایِ «علی دیلم» و «بودلف» (ابودلف) می‌باشد که اوّلی را کاتبِ شاهنامه و دومی را راویِ آن خوانده است. حاصلِ بیتِ (۷) «آخرِ شاهنامه»:

ازین نامه از نامدارانِ شهر علی دیلم و بودلف راست بهر

این است که اگر سودی که از سویِ نامداران (بزرگان و آزادگانی که شاهنامه را رایگان رونوشت برمی‌داشته‌اند) به کسی رسیده باشد، به همین دو تن رسیده است و نه به صاحبِ اثر. اگر نوشته‌ی «نظامی عروضی» درست باشد، با جمعِ آن سخنان و بیت‌هایِ «آخرِ شاهنامه» نتیجه این می‌شود که پس از نومیدیِ فردوسی از پذیرفته شدنِ شاهنامه در بارگاهِ محمودی، برای باقی ماندنِ تعدادی نسخه از رویِ کتاب، رونوشت‌برداری از آن را از بزرگانِ شهرِ طوس خواسته و آنها این دو تن را به کار گماشته‌اند که به‌ظاهر یکی ورّاق و دیگری راوی (خواننده) بوده است و از ضبطِ انتخاب شده برای بیتِ (۷) بر اساسِ نسخه‌هایِ قاهره ۷۹۶(ق ۲) و خاورشناسی ۸۴۹(خ ۱) و خاورشناسی ۲ (با استفاده از زیرنویسِ چاپِ مسکو و با تسامح از وجودِ واوِ عطف در میانِ علی دیلم و بودلف یا عدمِ وجودِ آن) این گونه استنباط کردم که بهره‌ی شاهنامه به این دو تن رسیده است. در نسخه‌ی بریتانیا ۶۷۵(م) بیت با خطّی متفاوت با متن دوباره‌نویسی شده و چنین ضبط شده است:

ازین نامور نامدارانِ شهر علی دیلمی بود کو راست بهر

و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای ۷۳۱(ط) این‌گونه است:

ازین نامور نامدارانِ شهر علی دیلمِ بودلف راست بهر

که ضبطِ مصراعِ اوّل در هردو نسخه نیز با استنباطِ بنده مغایرت ندارد، و می‌گوید که از این نامدارانِ نامورِ شهر (بزرگان مذکور در بیت ۳) به «علی دیلم» یا «علی دیلم و بودلف» سود

می‌رسد. اضافه شدنِ بیتِ (۱ـ۷) در برخی نسخه‌ها نیز مؤیّدِ همین برداشت است. برخی محقّقانِ معاصر با تکیه بر مطالبِ مندرج در «چهارمقاله» این دو تن را یاورِ فردوسی دانسته‌اند که با آنچه گفته شد، در درستیِ نظراتِ آن بزرگواران باید بیش‌تر اندیشید. مرحوم دکتر عبدالوّهاب عزّام مصحِّحِ ترجمه‌ی بنداری از شاهنامه نیز با توجّه به نسخه‌هایِ چاپی، بسیار پیش‌تر از بنده همین دریافت را داشته است:

"و لکن لعلی‌الدّیلمی، بین أکابر المدینه، نصیب موفور." (ج ۲ حاشیه ص ۲۷۵)

در بیت (۸) نامی بسیار غریب آمده است:

حُیییّ قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان

این نام بارِ دیگر هنگامِ نالیدن از برف و سرمایِ سخت و محتملاً تنگ سالِ خراسان آمده است که پیش از این تمامی قطعه نقل شد (بندِ ۳ـ۴):

همه کارها شد سر اندر نشیب مگر دست گیرد حُیییّ قتیب

(یزدگرد شاپور ۶۸۸)

در نسخه‌هایِ خطّی، «حُیییّ» (حییّ) به «حسین» و «حتی» تغییر داده شده است. «نظامیِ ـ ـعروضی» این «حیییّ قتیب» (حییّ قتیب) را عاملِ «طوس» دانسته و تمامیِ افسانه‌هایِ مندرج در «چهارمقاله» به «تاریخِ طبرستان» نیز راه یافته است. از معاصران، مرحوم سیّد حسن تقی‌زاده در مجلّه‌ی کاوه با توجّه به این‌که عاملِ طوس «ارسلانِ جاذب» بوده، حدس زده است که شاید «حیییّ قتیب» (حییّ قتیب) مأمور مالیه بوده باشد و با توجّه به نامِ «قتیبه» در ایرانی نبودن این شخص به یقین رسیده است. نه «حُییّ» و نه «قتیب» نام‌هایی نیستند که ایرانیان برای فرزندانِ خود انتخاب کرده باشند. «عثمانِ مختاری» قصیده‌سرایِ قرن‌های پنجم و ششم در قصیده‌یی شِکوه‌آمیز با مطلع:

روی پر گرد و دیده پر آبم سیرم از جان و تشنه‌یِ خوابم

بیتی دارد که در آن نامِ «حُیییّ» (حییّ) آمده است:

ای عمر من ترا کجا جویم وی حیییّ ترا کجا یابم

(دیوان ص ۳۳۷)

بر اساسِ مندرجاتِ حاشیه‌ی کتاب، برخی نسخه‌ها مصراع دوم را چنین دارند: «وی حییی مر (من) ترا کجا یابم». مرحوم «استاد همایی» یادداشتی بر مصراعِ دوم نوشته و دگرگونی‌هایِ کلمه‌ی «حُییی» را در نسخه‌ها ذکر کرده، ولی با افزودنِ علامت سئوال در پایانِ یادداشت تردیدِ خویش را بر بیت و یادداشت‌ها بیان کرده است. نمی‌دانم که این نام را در آثارِ زبان پارسی می‌توان یافت یا نه. نامِ «حُییی» در میانِ تازیان نیز کم دیده می‌شود و نگارنده بی‌آن‌که در این زمینه به استقصاء جست‌وجو کرده باشد، فقط به نامِ «حییّ بن اخطب» برخورده است که پیمانِ خود با پیامبرِ اسلام را شکست و بر اثرِ همین پیمان‌شکنی گردن زده شد.

امّا نامِ «قتیبه» (قتیب) بـرای مردمِ خراسـان از روزگارِ امارتِ «قتیبة بـن مسـلم باهلی» بر آن ناحیه در سـال ۸۵ هجری و بـه زمانِ خلافتِ «عبدالملک بن مروان» و با توصـیه‌ی «حجّاج بن یوسف ثقفی» نامی یادآورِ مرگ بوده است. بنا بر نوشته‌ی کتاب‌هایِ تاریخی، این والیِ خراسان پیر و جوانِ مردم را از دمِ تیغ می‌گذرانیده است، تا آنجا که در سالِ ۹۶ سپاهیانش او را کشتند و شرّ او را از سرِ مردمِ خراسان کوتاه کردند، و دور از ذهن نیست که نامِ او برای مردم یادآورِ عزراییل بوده باشد.

نگارنده بر این باور است که فردوسی «حُییّ قُتیب» (حییّ قتیب) را به اسـتعاره برای نامیدنِ عزراییل به کار برده اسـت و شخصیّتی تاریخی و هم‌عصرِ شاعر نیست. اکنون بیش از آنچه گفته شد دلیلی برای این اعتقاد ندارم، ولی آن را به عنوانِ نظریّه پیشنهاد می‌کنم و ممکن است در آینده دلایلی برای درستی و یا نادرستیِ آن یافته شـود. «عثمانِ مختاری» نیز در مطلعِ قصیده‌ی یاد شده «خواب» را استعاره برای مرگ گرفته و محتمل است که در بیتِ نقل شده، او هم «حییی» (حیی) را به استعاره برای عزراییل آورده باشد. اگر باور و نظریّه یی که ارائه شد درست باشد، فردوسی هنگامِ سرما و تنگ‌سالی و پایان یافتنِ نمکسود و هیزم و جو در خانه‌ی خود و بیم از خراجِ سالیانه (که دو بار در سال می‌ستانده‌اند) و با سرودنِ بیت‌هایِ ۶۸۳ تا ۶۸۸ در پادشاهی «یزدگردِ شاپور»، عزراییل را یاور خواسته و آرزویِ مرگ کرده است. به این ترتیب تعریضِ دردآلودِ فردوسی در بیتِ:

حُییّ قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان

رسواییِ شاه و بزرگانِ آن روزگار را روشن‌تر می‌کند و شاعرِ بزرگ و خداوندگارِ زبان پارسی عزراییل را «آزاده» می‌خواند، نه شاه یا بزرگانِ طوس را، و تعریضِ مندرج در بیت (۳) این قطعه یعنی «با دانش» در معنایِ کنایِ «بی‌دانش» آشکارتر می‌شود. فردوسی یک بارِ دیگر در شاهنامه کلمه «دانا» را در معنایِ کنایِ «نادان» به کار برده و جهان (فلک) را در حقیقت نادان خوانده است:

چه بندی دل اندر سرایِ سپنج که دانا نداند یکی را ز پنج
(کاموس ۲۷۵۸)

با این استنباط، بیجا بودنِ بیت‌هایِ (۹) و (۱۰) بیش‌تر چهره می‌نماید. به دو دلیل این دو بیت اصیل نیست؛ یکی آن‌که با هیچ منطقی نمی‌خواند که فردوسی سیم و زر و خور و پوشش داشته باشد و باز هم شِکوه کند. دیگر این‌که کلماتِ «اصل» و «فرع» و ترکیبِ آنها یعنی «اصل و فرع» در شاهنامه به کار نرفته است. در چاپِ «مَکَن» و در «داستانِ سیاووش» بیتی هست که در چاپِ «مُل» نیست و در چاپِ «بروخیم» نیز به حاشیه رفته، و در آن علاوه بر کلمه‌ی «اصل»، کلمه‌ی «فایده» هم آمده است که هیچ‌یک، از واژگانِ شاهنامه نیستند و خودِ بیت الحاقی بودنِ خویش را با فریاد آشکار می‌کند:

بسی فایده خلق را هست ازوی که هست آن گیا اصلش از خونِ اوی
(بروخیم ج ۳ حاشیه ص ۶۶۴)

یک بارِ دیگر کلمه‌ی «اصل» در همان چاپ و در بیتی از داستان «رستم و اسفندیار» آمده که در آن جا نیز جایِ واژه‌ی اصیلِ «بیخ» را گرفته است:

همی رو چنین تا فریدونِ شاه که بیخِ کیان بود و زیبایِ گاه
(رستم و اسفندیار ۶۹۵)

کلمه‌ی «دواج» نیز جز در همین بیتِ (۱۰) قطعه‌ی «آخرِ شاهنامه»، در جایِ دیگری از شاهنامه نیامده است. به اعتبارِ آنچه گذشت روشن می‌شود که کسی «حییّ قتیب» (حییّ قتیب) را شخصیّتِ تاریخی پنداشته و با کلماتی نه درخورِ کلامِ فردوسی، آنچه را باید در اختیار شاعر می‌گذاشته‌اند، در این دو بیت آورده است.

بیت (۱۱) نیز نه چنان است که فردوسی در بالاترین سطحِ سرایش و پس از نیم قرن شاعری آن را سروده باشد. بر اساسِ چاپی از شاهنامه که در دستِ شماست جز در این بیت، کلمه‌ی «فلک» چهار بار در محلِّ قافیه آمده که یک بار با «بَرَک» (نام رودی است) و سه بار با «نمک»، هم‌قافیه شده است؛ واژه‌ی «یک» نیز دو بار دیگر با «نمک» و یک بار با «چَک» در قافیه آمده است. با این‌که برای قافیه یک حرفِ مشترک (رَوی) و یکسان بودنِ حرکتِ پیش از آن کافی است، ولی ظاهراً فردوسی در پیرایش‌هایِ بعدی حروفِ مشترکِ کلماتِ قافیه را بیش‌تر کرده و آمدنِ واژه‌های «یک»، «فلک»، «نمک»، «بَرَک» و «چک» تنها در هفت بیتِ دیگرِ شاهنامه، در برابرِ حدود پنجاه‌هزار بیت، بسیار اندک است و اگر او می‌خواست توانایی خود را در شعر نشان بدهد، از قافیه‌ی محدود به یک حرفِ مشترک و کم‌کاربرد استفاده نمی‌کرد و به این دلیلِ آماری می‌توان بیت(۱۱) را الحاقی دانست. بیت‌هایِ(۱۲) تا (۱۶) نیز که در ستایشِ «محمود» است، می‌تواند افزوده‌ی دیگران باشد؛ به‌ویژه که در یک مصراعِ بیتِ (۱۶) «چراغِ عجم آفتابِ عرب» آمده است که اگر در موردِ «محمود» باشد این گفته راست نیست و اگر بیت جابجا شده و به «حُییّ قتیب» (حییّ قتیب) راجع باشد، بطلانِ تشخّصِ تاریخیِ این کس بیان شد. از سویی «علی بن احمد» که در سال ۴۷۴ «اختیاراتِ شاهنامه» را برای ملکشاهِ سلجوقی از شاهنامه گزیده، این مصراع را به صورتِ «چراغِ عرب آفتابِ عجم» در ستایش آن پادشاه و در خاتمه‌ی کتاب سروده است. اگر بیت از فردوسی می‌بود، قاعدتاً او به اقتباس یا تضمینِ مصراع اشاره‌یی می‌کرد. «دقیقی» یک بار در هزار و چند بیتِ «گشتاسپ‌نامه» کلمه‌ی «عجم» را به‌کار برده و فردوسی نیز یک بار در پادشاهیِ «اشکانیان» آن را در بیتی آورده است:

کجا آفریدون و ضحّاک و جم مهانِ عرب خسروانِ عجم
(اشکانیان ۵۳)

و این کاربرد اندک به تردید در موردِ بیتِ (۱۶) می‌افزاید.

بیت (۱۷) نیز حتّی اگر از فردوسی باشد جایِ آن چند بیت بالاتر و در پایانِ پادشاهیِ یزدگرد است. از راهِ استقراء که همه‌ی بیت‌هایِ یادآورِ تاریخ و مدّتِ عمرِ فردوسی در این قطعه جز بیتِ نخست الحاقی است، می‌توان بیتِ (۱۸) را نیز جزئی از آن کلِّ مردود دانست. ناگفته نماند که آشفتگی و تناقضِ بیت‌ها در این قطعه در نسخه‌ی مورد استفاده‌ی بنداری برای ترجمه به زبان عربی نیز وجود داشته است، به همین سبب نوشته‌ی وی هم خالی از تعارض نیست. خاتمه‌ی ترجمه او چنین است:

"قال الفردوسی صاحب الکتاب الّذی کتابنا هذا ترجمته: لم أترک ممّا طالعت من أخبار ملوک العجم حدیثاً الّا نظمته، و فی سلک البیان رصفته. و کانّی قد نشرت بهذا الکتاب السّلاطین الماضین و الملوک الأقدمین، بعد ما طالت علیهم أدوار الزّمان، و طُوی ذکرهم فی تضاعیف النّسیان. و هأنا، بعد خمسین و ستّین سنة أنفقها من عمری، قاعد حزیناً کئیباً لاأری سوی «احسنت» من أبناء الزّمان نصیبا؛ ربقوا علی‌الحقیقة أعناق البدر العتیقة. فعیل صبری و ضاق صدری. و کم تعب تحمّلت، و کم غصص تجرّعت حتّی تسنی لی نظم هذا الکتاب فی مدّة ثلاثین سنة آخرها سنة أربع و ثمانین و ثلثمائة. و هو یشتمل علی ستّین ألف بیت. و جعلته تذکرة للسّلطان أبی‌القاسم محمود بن سُبُکتِکین. لا زال نافذ الأمر عالی القدر. و صلّی اللّه علی محمّد و آله و صحبه أجمعین."

ملاحظه می‌شود که بنداری علاوه بر آنچه در «آخر شاهنامه» بوده، پاره‌یی را نیز از جاهایِ دیگر شاهنامه به پایانِ کتاب انتقال داده است. چون این آشفتگی در ترجمه‌ی متعلّق به اوایلِ قرنِ هفتم هست، باید انتظار داشت که در همه‌ی نسخه‌هایِ شناخته‌شده‌ی شاهنامه به همین گونه باشد.

نگارنده‌ی این سطور با این‌که در تصحیحِ شاهنامه روشِ جامع و استدلالی را به کار برده، ولی ملاکِ اصلیِ او نسخه‌هایِ کهن بوده است. اگر خدا بخواهد و عمری باشد و باری دیگر در این کتاب تجدیدنظر کنم و یا گزیده‌یی از شاهنامه تهیّه کنم، در «آخرِ شاهنامه» تنها بیت‌هایِ زیر را می‌گزینم:

چو بگذشت سال از برم شست و پنج — فزون کردم اندیشه‌یِ درد و رنج
به تاریخِ شاهان نیاز آمدم — به پیش اخترِ دیرساز آمدم
بزرگان و بادانش آزادگان — نبشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان — تو گفتی بُدم پیش مزدورشان
ازین نامه از نامدارانِ شهر — علی دیلم [و] بودلف راست بهر
حُیییِّ قتیب است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان

و این قطعه‌ی شش بیتی مانندِ یک داستانِ کوتاه، همه‌ی عمرِ فردوسی و پایانِ حدودِ پنجاه سال کارِ او را بیان می‌کند. مَثَلِ پارسیِ «شاهنامه آخرش خوش است» نیز که مقصودی خلافِ بیان در آن نهفته است، در ظاهر به همین پایانِ کارِ فردوسی و قدر ناشناسیِ شاه و بزرگان اشاره دارد. امّا خیلی زود مردم قدر او را شناختند و در افسانه‌ها و سپس با کتابتِ شاهنامه آن را به زمان ما کشاندند.

۵ـ ترجمه‌ی شاهنامه به زبانِ عربی

قدیم‌ترین و مهم‌ترین ترجمه‌ی شاهنامه که در دستِ ماست، به زبانِ عربی است که توسّطِ «**الفتح بن علیّ بن محمّد بن الفتح البنداری الاصبهانی**» صورت گرفته. شرحِ حالِ بنداری در «**دایرة‌المعارف اسلام**» به نقلِ «**دانشنامهٔ جهان اسلام**» چنین ذکر شده است:

"قوام‌الدّین فتح بن علیّ بن محمّد اصفهانی، مورّخِ ایرانیِ قرن هفتم. وی آثار خود را به عربی می‌نوشته و شهرت اصلی او به سبب تلخیص و تهذیب کتاب زُبدةالنُصرة و نُخبةالعُصرة، در تاریخ سلجوقیان، تألیف عمادالدّین اصفهانی است که پس از زدودن کتاب از برخی آرایشهای ادبی، آن را در ۶۲۳ به شرف‌الدّین عیسی بن العادل ایّوبی، الملک المعظّم، هدیه کرد (چاپ هوتسما، در تواریخ آل سلجوق، ج ۲). به گفتهٔ خودش، تاریخ صلاح‌الدّین ایّوبی به نام البرق الشّامی تألیف عمادالدّین اصفهانی را تلخیص کرده، و بر تاریخ بغدادِ خطیب بغدادی نیز ذیلی نگاشته است (نسخهٔ دستنویس مؤلّف مورّخ ۶۳۹ در کتابخانهٔ ملّی پاریس، بخش عربی، ش ۶۱۵۲ موجود است) [که نویسنده در تمیز کتابی به نام تاریخ بغداد از ذیل خطیب (؟) به خطا رفته است] (یادداشت دانشنامهٔ جهان اسلام). وی شاهنامهٔ فردوسی را به عربی برگردانید و در ۶۲۴ به الملک المعظّم تقدیم کرد (چاپ عبدالوهّاب عزّام، قاهره، ۱۳۵۰). از زندگی او، که ظاهراً در شام و عراق گذشته است، اطلاع دیگری نداریم. تاریخ وفات وی نیز نامعلوم است."

استادِ جلیل و دانشمندِ نبیل مرحوم محمّدحسین جلیلی کتاب «**زُبدة النُصرة و ـ نخبة العُصرة**»ی بنداری را به پارسی ترجمه کرده که در سلسله انتشاراتِ «**بنیاد فرهنگ ایران**» به چاپ رسیده است. او در شرحِ احوالِ بنداری نوشته است:

"ابو ابراهیم قوام‌الدّین فتح بن علیّ بن محمّد بنداری (۵۸۶-۶۴۳) در اصفهان دیده به جهان گشود و در سال ۶۱۴ به دمشق رفت. درین هنگام پدر وی در اصفهان می‌زیست. از زندگی بنداری اطّلاعات مبسوطی در دست نیست. همین‌قدر معلوم است که در دمشق مورد توجّه ملک عیسی ایّوبی واقع می‌شود و به امر وی در ماه جمادی‌الاولی سال ۶۲۰ تا شوّال سال ۶۲۱ شاه‌نامه‌ی حکیم طوس را به نثر عربی تلخیص می‌نماید. بنداری به کتابهای عماد اصفهانی توجّه داشت و ازین رو کتاب برق شامی و کتاب نصره الفتره و عصره الفطره‌ی عماد را خلاصه کرده و تا آنجا که معمول قرن هفتم بوده جمله‌ها و عبارت‌ها را ساده نموده است. در سال ۶۲۴ ملک عیسی به دنیای دیگر رهسپر می‌شود و بنداری نیز به مولد خود اصفهان بازمی‌گردد...."

کتاب «**الشّاهنامه**» را مرحوم دکتر «**عبدالوهّاب عزّام**» با اصل قرار دادنِ نسخه‌ی مورّخِ ۶۷۵ (که از رویِ نسخه‌ی به خطِّ بنداری نوشته شده و با افزوده‌هایی به سالِ ۷۷۱ یا ۸۷۱ در دست است) و مقابله‌ی آن با چهار نسخه‌ی دیگر و سنجیدنِ تمامیِ ترجمه با شاهنامه‌ی فردوسی و یادداشت‌هایِ محقّقانه و مقدّمه‌یی طولانی و دقیق تصحیح کرده و در سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲

میلادی در مصر به چاپ رسانیده است. چاپِ افستِ این کتاب در سالِ ۱۳۴۸ (۱۹۷۰) به همّتِ مرحوم اسدی صاحب کتابفروشیِ اسدی در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

بنداری با پشتکار و دقّت و دانشی گسترده از هردو زبانِ پارسی و عربی که یکی زبانِ مادری و دیگری اکتسابی بوده این ترجمه را در مدّتی کمتر از یک سال و نیم انجام داده، که این خود شگفت‌آور است. بنا بر مقدّمه‌ی کتابِ «بنداری» وی در ترجمه نه چندان سجع و صناعاتِ دیگر به کار برده که خواننده را گریزان کند و نه نثرِ ساده و پیش‌پا افتاده را به کار گرفته است. پیش از او «**عمادِ اصفهانی**» در پردازشِ نثر ادامه‌دهنده‌ی شیوه‌ی «**ابن عمید**» بوده. در آن زمان نثرِ فنّی و آوردنِ لغات نادر و آراستنِ نوشته به سجع و قرینه‌سازی هنری ستودنی بوده است. بی‌تردید «بنداری» هنگامِ خلاصه کردنِ کتاب‌هایِ «**البرق الشّامی**» و «**نصرة الفترة و ـ ـعصرة الفطرة**» نوشته‌ی «**عماد اصفهانی**»، با آن‌که هدفِ آسان‌تر کردنِ آن نوشته‌ها را نیز در نظر داشته، متأثر از آن سبک بوده است؛ ولی هنگامِ ترجمه‌ی شاهنامه زیبایی‌های شعرِ فردوسی بر آن سبکِ تکلّف‌آمیز چیره شده و شاهکاری خواندنی برای عربی‌زبانان فراهم آورده است. ترجمه‌ی کتاب بـه فرمانِ «**شرف‌الدّین ابی الفتح عیسی بن الملک العادل ابی بکر بن أیّوب**» پادشاهِ کُردِ ایرانی‌تبارِ ایّوبی صورت گرفته که بنداری جز مقدّمه در صفحاتِ ۱۹۲ و ۲۴۶ و ۲۶۹ و ۳۰۷ و ۳۲۲ جلدِ اوّل و صفحاتِ ۳۳ و ۱۲۲ و ۲۷۷ جلدِ دوم کتابِ چاپی از او به نیکی یاد کرده است. این پادشاهِ ایّوبی (م: ۶۲۴) مردی دلاور و دانشمند بوده و در عربیّت و فقهِ حنفی بسیار دست داشته است. بنداری جز در مقدّمه، در سه جایِ دیگر نامِ خویش را یاد کرده است (صفحاتِ ۱۹۱، ۲۱۸ جلدِ اوّل و ۱۲۱ جلدِ دوم در چاپِ عزّام). نوشته‌ی او، هنگامِ ترجمه‌ی «سرگردانیِ هفت ساله‌ی گیو در ترکستان برای یافتنِ کیخسرو»، که از غربتِ خود شِکوه کرده خواندنی و درخورِ توجّه است:

"و مکث کذلک یدور فی بلاد توران راجیاً للوقوع علی اثر کیخسرو حتّی أتت علیه سبع سنین، لم یضع فیها ساعة سلاحه، و لا أراح یوماً فرسه، و لا یأکل غیر لحوم الوحش، و لا یلبس غیر جلودها، یسیر بین الجبال و الشّعاب بعیداً عن الأحباب و الأصحاب، حلیفاً للوجوم أسیراً للهموم. و کأنّما تکلّم علی لسانه مترجم الکتاب الفتح بن علی، حیث باح بشکوی الاغتراب حین شطت داره، و آمتدّت اسفاره... و کما عاد جیو بلدیّ هذا العبد إصبهان، بعد أن طالت سفرته، و تمادت غربته، مقرون السّعی بالنّجاح، فائزا بالمعلّی من القداح فکذلک هو یرجوا أن یثنی عنانه، و یعاود أوطانه، صاعد الجدّ، واری الزّند، بسعادة مولانا السّلطان الملک المعظّم، سیّد ملوک العرب و العجم ـ لا زال ممتّعاً بالبقاء، متلفّعاً بملابس المجد و السّناء آمین." (الشّاهنامه ۱۹۱ و ۱۹۲)

او در اینجا و در برخی جاهایِ دیگر بیت‌هایی به زبانِ عربی در ترجمه‌ی خود آورده است. بنداری نامِ فردوسی را در مقدّمه این گونه ذکر کرده: "... الکتاب الموسوم بشاه‌نامه الّذی عنی بنظمه الأمیر الحکیم أبوالقسم منصور بن الحسن الفردوسی الطوسی" و به ظاهر این قدیم‌ترین سندی است که جز کنیه‌ی فردوسی به نامِ او و پدرش تصریح دارد و مرحوم استاد محیط طباطبائی به سالِ ۱۳۱۳ در مقاله‌یی همین نامِ «ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی» را درست تشخیص داده است. بنداری کتاب شاهنامه را این گونه به وصف کشیده است:

"... ذاکراً فیه ملوک الفرس و تواریخ أیّامهم، و شارحاً فیه مقاماتهم المأثورة، و وقائعهم المشهورة، مع وصف سیرهم الحمیدة، و خلالهم السّدیدة، فی إضافة العدل و الإحسان، و إشاعة الأمن و الأمان، و صرف العنایة الی عمارة العالم، و إسباغ ظلال الرّأفة و الرّحمة علی کافة الأنام." (مقدّمه‌ی مترجم ص ۳)

بر اساس نوشته‌ی مرحوم عبدالوهّاب عزّام در مدخلِ کتاب، ترجمه‌ی بنداری ۱۸۵۰۰ سطر دارد که به‌طورِ میانگین در هر سطر ۱۰ کلمه آمده است. بنا به فرضِ او اگر هر سطر نثر ترجمه‌ی دو بیت شعر باشد، به گونه‌یی که از مطلبِ بیان شده در آن دو بیت چیزی فروگزار نشده باشد، ۳۷۰۰۰ بیت شاهنامه در ترجمه آمده است. و باز هم بنا بر نوشته‌ی مصحِّحِ کتاب، قسمت‌های زیر از شاهنامه در ترجمه نیست:

الف- جادو کردنِ پادشاه یمن بر پسرانِ فریدون ب- آزمودنِ فریدون فرزندان را

ج- کشتنِ رستم پیلِ سپید را د- رفتنِ رستم به دزِ سپند [اصل: سپید]

هـ- تفصیلِ رفتنِ رستم برای آوردنِ کیقباد و- بیان آن‌که گیو دامادِ رستم بوده و هنگامِ رفتن گیو به ترکستان برای آوردنِ سیاوش، دخترِ رستم نزدِ پدرش بازگشته است. [این داستان در نسخه‌هایِ کهنِ شاهنامه و چاپ‌هایِ معتبر هم نیست و جز اشاره‌یی به این‌که بیژن خویشِ رستم بوده و یا گیو از دو جهت بر ایرانیان سر بوده است نکته‌یی دیده نمی‌شود (ج)]

ز- جنگِ رستم و چنگش در داستانِ کاموسِ کشانی

ح- اندرز دادنِ زال به رستم در داستانِ رستم و اسفندیار

ط- بیش‌تر جاهایی که فردوسی نکته‌یی حکمی گفته یا در موردِ خود شعر سروده است.

ی- ستایش‌هایِ سلطان محمود (که برخی از آنها را بنداری از زبانِ خود بیان کرده است)

مصحِّحِ کتاب افزوده است که بنداری نامه‌هایِ طولانی و خطبه‌ها و اندرزها و برخی وصف‌هایِ جنگ را کوتاه کرده و در جاهایی مانندِ «کشتنِ گشتاسپ گرگ را در سرزمینِ روم» به آوردنِ جمله‌یی مانند «صاحبِ کتاب در این‌جا بسیار وصف کرده است» و یا «در این‌جا به تفصیل سخن گفته شده است و با آوردنِ آن کلام را به درازا نمی‌کشم» پاره‌یی از جزئیّات را کاسته است. همچنین با نقلِ مطالبی از کتاب‌های دیگر از نویسندگانی چون

«طبری» و «حمزه اصفهانی» و «مسعودی» مطالبی به ترجمه افزوده و درستیِ برخی اساطیر را با عباراتی چون «والعهدة علیه» و یا «فزعم صاحب الکتاب» موردِ تردید قرار داده است.

چند نکته را در این‌جا بیفزایم که دقّتِ بنداری بیش‌تر آشکار شود: یکی این‌که دیباچه‌ی شاهنامه و سخنانِ حکمت‌آمیزِ فردوسی در جای جایِ شاهنامه سرشار از خردگرایی است و پادشاهِ حنفی مذهبِ متعصّبِ ایّوبی این‌گونه سخنان را نمی‌پسندیده است. دیگر آن‌که بنداری برای پیش‌گیری از بدآموزی، بیت‌هایی را که متضمّنِ شکنجه و آزار دادن کسی بوده به ترجمه نیاورده است، از جمله تسمه کشیدن به گرده‌ی «گرسیوز» برای روی نمودنِ «افراسیاب» (بیت‌های ۲۳۰۲ تا ۲۳۱۴ جنگ بزرگ با متنِ عربیِ صفحه‌ی ۲۹۶ جلد اوّل ترجمه سنجیده شود).

در روزگارِ پیش از اسلام و پس از آن لغاتِ بسیاری از زبانِ پارسی به زبانِ عربی راه یافته و معرّب شده‌اند که در این باره کتاب‌هایی چون «المعرّب» جوالیقی و «معجم الالفاظ الفارسیة المعرّبة»ی اَدّی شیر و «فرهنگِ واژه‌های فارسی در زبانِ عربی»ی مرحوم محمّدعلی امام شوشتری پرداخته شده است. بنداری با ترجمه‌ی خود این گنجینه را افزوده و مرحوم عزّام (در ج ۲ ص ۳۴۱) فهرستِ بیش‌ترِ این واژه‌ها را آورده است. برخی از این واژگان پیش از او معرّب شده و پاره‌یی را خود از زبانِ پارسی وام گرفته است. فهرستِ واژگان بر اساس نوشته‌ی مصحّح از این قرار است:

> آذینات (جمع آذین)، آیین، استاذدار، باج، بادآورد، بازدار، باغبان، برده‌دار (پرده‌دار)، بزه‌کار، بهلوان (پهلوان)، بهلوانیّة (پهلوانی)، تذاریج (جمع تذرج معرّبِ تذرو، یا درّاج)، ترکش، جرخ (چرخ)، جُرز (گرز)، جنک (چنگ)، جنکیّة (چنگ‌زن)، جوبان (چوپان)، جوبانیّة (چوپانی)، خرکاه (خرگاه)، خفتان، خوان، خوانسلار، درفش، درکاه (درگاه)، دست (تخت، فرش و مسند جایگاه وزیر ـ قواره‌ی پارچه و جامه)، دستور، دهخدا، دهقان، دیدبان (دیده‌بان)، رسول‌دار (ترکیب پارسی و عربی)، زندبیل (زنده پیل، پیل بزرگ)، زه (احسنت)، زهان (جمع زه)، ساربان، سالار، سالاریّه، سمند، سهر، سور، سوتام، شادآورد (شادورد، شابورد)، شاذکان (محتمل است که جمع شاذه یا مسرور باشد (عزّام)). شاهنشاه، شاهنشاهیّه (شاهنشاهی)، شهرستان، شهریار، فرجار (پرگار)، فرده، (عدل، رزمه. عزّام احتمال داده است که این لغت عربی باشد، ولی در کردی لنگه‌ی بار، و یک بقچه جامه (رزمه)، «فه‌رده» خوانده می‌شود)، فرزان (فرزانه)، قُهُندز (کهن‌دز)، کبّی (کپی، میمونِ بزرگ)، کوس، ماهی‌خوران، مردانه (شجاع)، مرزبان، موبذ، میش‌سر (میش‌سار)، ناورد، نیرنج (نیرنگ)، نیکوکار، هربذ.

نام‌هایِ کسان و جای‌ها نیز به این فهرست افزوده می‌شود و یقیناً با دقّتِ بیش‌تر، کلماتِ دیگری نیز یافته می‌شود. مرحوم عزّام در باره‌ی ترجمه‌ی بنداری نوشته که این ترجمه از اوایلِ قرنِ هفتم باقی است و من نسخه‌یی از شاهنامه را که تاریخِ کتابت آن پیش‌تر باشد نمی‌شناسم و از این روی می‌توان با سنجیدنِ نسخه‌ها با این ترجمه به نقدِ کتابِ شاهنامه پرداخت و با این وسیله بحثی نو و گسترده در باره‌ی شاهنامه و داستان‌هایِ ایرانی و آیینِ ایرانیان گشوده می‌شود.

واقعیّت این است که پس از گذشت هفتاد سال هنوز نسخه‌یی کامل از شاهنامه که تاریخِ کتابتِ آن پیش از تاریخِ ترجمه‌ی بنداری باشد یافت نشده و محتمل است که نسخه‌ی مورد استفاده‌ی مترجم، تاریخی بسیار کهن‌تر از اوایلِ قرنِ هفتم داشته بوده باشد. بسیاری از داستان‌هایی که گمان بنده بر آن است که سروده‌ی روزگارِ جوانیِ فردوسی بوده، در ترجمه‌ی بنداری نیست، در حالی که در اغلبِ نسخه‌های کهن نقل شده است. چگونگی نسخه‌ی مورد استفاده‌ی بنداری بر کسی آشکار نیست و ظاهراً از میان رفته و از این روی شایسته است که شاهنامه‌شناسی بلند همّت که در عربیّت دست داشته باشد، این کتاب را در حدِّ لازم اعراب‌گذاری کند و به نثرِ پارسی برگرداند و با بیت‌هایِ شاهنامه بسنجد و مصراع‌هایِ ترجمه شده را با نشان‌های مشخّص‌کننده در مقابلِ نثر بیاورد و بیت‌های ترجمه نشده را هم مشخّص کند و تذکّر دهد که ترجمه‌ی بنداری در هر موضع با ضبطِ کدام یک از نسخه‌هایِ کهن توافق دارد. بنده با بضاعتِ مزجات از هردو دانش، داستانِ «رستم و سهراب» را که حدودِ یکهزار بیت است و در ترجمه‌ی بنداری در کمتر از شانزده صفحه آمده، با ترتیبِ بیان شده تنظیم کردم و نتیجه‌هایی که از آن به دست آمد به عنوانِ یکی از ملاک‌هایِ تصحیحِ شاهنامه به‌کار گرفته شد. در تصحیحِ بقیّه‌ی کتاب نیز درکنارِ هر بیت از شاهنامه، ترجمه‌ی بنداری را ضبط کردم و با نسخه‌ها سنجیدم.

با این‌که در برخی مواضع، بنداری مطلب را نقل به معنا کرده است، در برخی جاها که ضبطِ نسخه‌هایِ کهن متفاوت است، گاهی سخنِ آخر را باید از زبانِ بنداری شنید و اگرچه کتاب، ترجمه‌ی تمامیِ پنجاه هزار بیتِ (یا اندکی کمتر) شاهنامه نیست، ولی استفاده نکردن از بیت‌هایِ ترجمه شده به معنی آن است که مصحِّح کهن‌ترین نسخه را نادیده بگیرد. تنها با نقلِ یک مورد نقشِ این ترجمه در تصحیحِ شاهنامه نموده می‌شود:

در داستانِ جنگِ مازندران و هنگامی که زال فرزندِ خویش، رستم، را برای نجاتِ کیکاووس و بزرگانِ ایران از زندانِ «دیوِ سپید» گسیل می‌کند، پسر را در بر می‌گیرد و با یکدیگر خداحافظی می‌کنند:

چو رستم به رخش اندرآورد پای　　رخش رنگ برجای و دل هم به‌جای
به پدرود کردنْش رفتند پیش　　که دانست که‌ش بازبینند بیش؟

(جنگ مازندران ۲۷۰ به بعد)

در نسخه‌هایِ کهنِ شاهنامه میانِ این دو بیت، یک تا چهار بیتِ دیگر آمده است:

بیامد پر از آب رودابه روی　　همی زار بگریست دستان بر اوی
بدو گفت کای مادرِ نیک‌خوی　　نه بگزیدم این راه بر آرزوی
مرا در غمِ خود گذاری همی　　به یزدان چه امّید داری همی؟
چنین آمدم بخششِ روزگار　　تو جان و تنِ من به زنهار دار

گریان رفتنِ «رودابه» به بدرقه‌ی فرزند و گریستن زال بر او و سخنانی که از زبانِ رستم بیان شده با اصولِ پهلوانی و هدفِ زال و رستم هماهنگ نیست و بیان و مضمونِ سخن نیز زاروار و فرومایه است و والاییِ کلامِ فردوسی به‌ویژه در سه بیتِ آخر دیده نمی‌شود. بنداری این قسمت را چنین به ترجمه آورده است:

"فشیّعه أبوه دستان الی وادی روذابه ثم ودّعه متردّدا فی أمره بین الیأس و الطّمع"
(ج ۱ ص ۱۱۰)

یعنی که زال تا رودخانه‌ی (مسیل) رودابه، رستم را همراهی و با بیم و امید بدرود کرد. آگاه نیستیم که بیت یا بیت‌هایی که بنداری ترجمه کرده چگونه بوده است، ولی وجودِ نامِ «رودابه» سببِ دگرگونیِ بیت‌ها شده و کاتبان این کلمه را نامِ مادرِ رستم فرض کرده‌اند و بیت‌هایی مخدوش جایگزینِ اصل شده است. در داستان‌هایِ دیگرِ شاهنامه دیده می‌شود که «رودابد» و «گورابه» زیارتگاه و گورستانِ خاندانِ رستم بوده که با نامِ ایزدِ آب‌ها هماهنگ است. همین ضبطِ بنداری به مصحِّح جسارت می‌دهد که بیت‌هایِ افزوده شده را به‌درستی الحاقی تلقّی کند و تا پیدا شدنِ نسخه‌یی که وجهِ درست را (که با ترجمه‌ی بنداری توافق داشته باشد) به دست دهد، آن را از متن بزداید.

با استناد به ترجمه‌ی بنداری در جایی می‌توان دشواریِ معنایِ کلمه‌یی در همان‌جا یا در جایِ دیگر شاهنامه را روشن کرد. بنداری مردی ایرانی و پارسی‌زبان و دانشمند بوده و از زمانِ فردوسی تا روزگارِ او حدودِ دو قرن گذشته بوده است و می‌توان پنداشت که برداشتِ او از شاهنامه بسیار دقیق‌تر از کسانی باشد که هزار سال پس از روزگارِ فردوسی زندگی می‌کنند. ناگفته نگذارم که در این کتاب به مواردی برخورد می‌شود که مترجم معنایِ برخی واژگان را درنیافته است (از جمله کلمه‌ی «دژخیم» به معنیِ «جلّاد» در ج ۱، ص ۱۱۸ که مصحّحِ کتاب آن را متذکّر شده)، یا در داستانِ «رستم و سهراب» جایی که رستم پهلویِ فرزند را با خنجر می‌شکافد:

سبک تیغِ تیز از میان برکشید برِ شیرِ بیداردل بردرید
(رستم و سهراب ۸۶۴)

در ترجمه می‌خوانیم: "فألقاه رستم علی الأرض، و جلس علیه، و سلّ خنجره مسرعاً و شقّ به نحره" (ج ۱ ص ۱۴۴). رسمِ کشتی بر این بوده است که آن‌که دیگری را بر زمین می‌افکنده، بر سینه‌ی او می‌نشسته، و با تسلّط وی را نگاه می‌داشته و سپس سرِ پهلوانِ زمین‌خورده را از تن جدا می‌کرده است. شاید به اعتبارِ همین نکته بنداری ترجمه کرده است که رستم با خنجر گلوگاهِ سهراب را برید و توجّه نداشته که سهراب پس از این رویداد با رستم سخن گفته و خود را به او شناسانده است و مدّتی نیز برای رسیدنِ نوشدارو گذشته و هنوز سهراب زنده بوده. بنداری خود نیز سخنانِ سهراب را به ترجمه درآورده است. اگر گلویِ او بریده می‌شد که دیگر

نمی‌توانست سخن بگوید. شاید رعایتِ سجع میانِ کلماتِ «خنجره» و «نحره» او را به این ترجمه واداشته باشد (یا ممکن است در زبان عربی «نحر» جز گلوگاه به‌طور عموم به معنیِ سینه نیز به کار رود)؛ ولی از بیتی که از زبانِ رستم آمده آشکار می‌شود که در بیتِ یاد شده «بر» به معنایِ پهلو و جگرگاه به کار رفته است:

به دشنه جگرگاهِ پورِ دلیر دریدم که رستم مماناد دیر

(رستم و سهراب ۹۳۶)

اگر این نکته‌ها بر کارِ بنداری وارد باشد، تعدادِ آنها از تعدادِ انگشتانِ دو دست برنمی‌گذرد و از ارزشِ آن نمی‌کاهد. اگر آن صاحب همّتی که عرض کردم پیدا شود و کتاب را ترجمه کند و با شاهنامه بسنجد، برای امرِ شاهنامه‌پژوهی سودی بزرگ است. ناگفته نماند که پس از گذشتِ هفتاد سال هنوز نکته‌هایِ خواندنی در مقدّمه و یادداشت‌هایِ مرحوم دکتر عبدالوهّاب عزّام هست که پارسی‌زبانان از آنها بهره خواهند برد.

۶ـ ترجمه‌ی شاهنامه یا برخی داستان‌ها به زبان‌هایِ دیگر

نخستین ترجمه‌ی شاهنامه به زبان‌هایِ دیگر (جز عربی) در زبانِ ترکی صورت گرفته که در سالِ ۸۵۴ هجری به نثر و پس از آن داستان‌هایی از شاهنامه به شعرِ ترکی درآمده است. استاد ایرج افشار در کتابِ «کتابشناسی فردوسی» همه‌ی ترجمه‌ها را فهرست کرده و چاپِ دوم و تجدیدِ نظر شده‌ی این کتاب نزدیک به سی سال پیش صورت گرفته است. تا تاریخ چاپ کتاب آنچه در موردِ شاهنامه درخورِ یادآوری بوده، آمده است (و کمبودهایِ آن را آقای دکتر جلال خالقی مطلق در مجلّه‌ی سیمرغ ـ شماره‌ی ۵ باز نموده است)؛ ولی اگر ایشان پس از گذشتِ این همه مدّت چاپِ دیگری از آن ارائه دهد به یقین حجمِ مطالب دو یا سه برابر خواهد شد و کاش این مهم صورت بگیرد. به هر روی آنچه در این قسمت می‌آید با استفاده از آن کتابِ با ارزش است.

بر اساسِ مندرجاتِ «کتابشناسی فردوسی» تا سال ۱۳۵۵ شاهنامه یا برخی داستان‌هایِ آن به زبان‌هایِ آلمانی، ارمنی، انگلیسی، ازبکی، اوکراینی، ایتالیایی، بنگالی، پشتو، ترکی، چکی، دانمارکی، روسی، رومانیایی، ژاپنی، سوئدی، صربی، عبری، فرانسوی، کردی، گجراتی، گرجی، لاتین، لهستانی، مجاری و هندی ترجمه شده بوده که قطعاً تا این زمان بر این تعداد افزوده شده است.

توجّهِ اروپاییان در یکی‌دو دهه‌ی آخرِ قرنِ هژدهم، ترجمه‌هایی به زبان‌هایِ لاتین و آلمانی و انگلیسی و فرانسوی را سبب شد، که هریک متضمّنِ ترجمه‌ی قسمت‌هایی از شاهنامه بود. در قرن‌هایِ نوزدهم و بیستم نیز این کار ادامه یافت. در زبانِ آلمانی ترجمه‌ی «روکرت» (F.Rükert) در سالِ ۱۸۳۸ و سپس به سال‌هایِ ۹۵ـ۱۸۹۰ در سه مجلّد و ترجمه‌ی «شاک» (A.F.Shack) به سالِ ۱۸۵۳ در دو مجلّد و مجلّدِ سوم به سالِ ۱۸۶۵ از تمامیّت و شهرتِ بیش‌تری برخوردار هستند.

در زبانِ انگلیسی نیز کوشش‌هایی نه چندان درخورِ عنایت صورت گرفته است که بیش از ترجمه‌ی یک داستان یا ترجمه‌ی گزیده‌یی از شاهنامه نیست. در سالِ ۱۸۱۴ «جیمز اتکینسون» (James Atkinson) برداشتی از داستانِ رستم و سهراب را به شعر درآورده و در سال ۱۸۳۲ نیز گزیده‌یی از شاهنامه را به شعر و نثر ترجمه کرده است. در ۱۸۲۹ نیز «روبرتسن» (W.T.Robertson) همان داستانِ رستم و سهراب را به شعر ترجمه کرده است. در سالِ ۱۸۸۰ نیز «جارت» (H.S.Jarrett) و در ۱۸۸۲ «هلن زیمرن» (Helen Zimmern) و در ۱۸۸۳ «روبینسون» (S.Robinson) گزیده‌هایی از شاهنامه را ترجمه کرده‌اند. در سال ۱۸۵۳ نیز «ماتیو آرنولد» (Mathew Arnold) داستان رستم و سهراب را به شعرِ انگلیسی ترجمه کرده و دیگر ترجمه توسطِ «روبن لِوی» (Ruben Levy) در سالِ ۱۹۶۷ صورت گرفته است. ظاهراً در سال‌هایِ اخیر نیز در آمریکا، داستانِ سیاووش به شعرِ آزاد انگلیسی ترجمه شده است.

در جهانِ امروز زبانِ انگلیسی زبانِ رسمیِ بسیاری از کشورهاست و علاوه بر این در بسیاری کشورهایِ دیگر آثارِ نوشته شده به این زبان خواننده دارد و شایسته بوده و هست که تمامیِ شاهنامه در این زبان به شعر و نثر ترجمه می‌شد یا اکنون ترجمه شود.

ادوارد براونِ انگلیسی (۱۸۶۲ ـ ۱۹۲۶) با نوشتنِ تاریخِ ادبیّات ایران یقیناً به ایرانیان و پارسی‌زبانان خدمتی شایسته کرده است و مرحوم استاد دکتر ذبیح‌اللّه صفا پس از او با دقّت و توانایی بهتر و بیش‌تر اثری جاویدان در تاریخِ ادبیّاتِ ایران خلق کرده است. به گمانِ بنده نظرِ ادوارد براون در بی‌توجّهیِ انگلیسی‌زبانان به شاهنامه بی‌تأثیر نبوده، او نوشته است:

"با توجّه به این معانی ناگزیر احساس می‌کنم که شاهنامه را عیوب و نقائصی قطعی و مسلّم است. البتّه دامنهٔ موضوعات که از آغاز زمان تا فتح عرب را در قرن هفتم میلادی فراگرفته است و چیزی از اساطیر و افسانه‌های ایران کسر ندارد، مستلزم این طول و تفصیل بیحد و حصر و بی‌نظم و ترتیب است. هرگاه از جهت یکنواخت بودن بحر همانند جمیع حماسه‌های دیگر نباشد از این حیث با اغلب تناسب دارد. اما بنظر من در تشبیهات نیز لازم نبوده است یک‌نسق و یک‌آهنگ باشد. همهٔ پهلوانان داستان بصورت شیر ژیان یا نهنگ یا پیل دمان و نظایر آن جلوه‌گر شده‌اند، و چون به جنبش درآیند بسان دود یا گرد یا باد باشند."

(ادوارد براون؛ تاریخ ادبی ایران، جلد دوم، ترجمهٔ علی‌پاشا صالح، ص ۲۵۵)

مرحوم علی‌پاشا صالح، مترجم کتاب، دو یادداشت در این‌جا افزوده است، که پاسخ به نظرِ براون می‌باشد، یکی از مرحوم محمّدعلی فروغی و دیگری از قلمِ مترجم که چنین است:

"یکی از شکفتگی‌های آفرینش همین قریحهٔ طیّار و طبع گهربار این پی‌افکن کاخ بلند نظمست که شصت‌هزار بیت فارسی را برای هستی و سربلندی ایران در غایت شیوایی و زیبایی بیک بحر و یک وزن برشتهٔ نظم کشیده است و فصحای ایران آن لئالی شاهوار را جملگی یکدل و یک‌زبان ستوده‌اند و همین «تطویل» که شاید در زبانهای دیگر سزاوار تجلیل نبوده است خون پاک ایرانی را طی قرون و اعصار متمادی بجوش آورده است و آنچه در دیدهٔ دیگران خستگی‌آور و یکنواخت جلوه‌گر شده است در گوش مردم نیکوسرشت این کشور آهنگ آسمانیست و زبان پارسی و نژاد پاک ایرانی زندهٔ جاویدان همین معانیست." (همان، ص ۳۲۵).

سخنِ ادوارد براون در کتابِ تاریخ ادبیِ ایران می‌تواند چند سبب داشته باشد: یکی آن‌که در روزگارِ او در شاهنامه‌هایِ چاپی آشفتگی و بیت‌هایِ اضافی فراوان بوده است (گو این‌که چاپِ «مُل» برای زمانِ خود شاهکاری بی‌همانند بوده)؛ و لابد این استادِ دانشگاه کمبریج مراجعه به نسخه‌هایِ خطّیِ موجود در انگلستان، خصوصاً نسخه‌ی کم‌مانندِ موزه‌ی بریتانیا را برایِ خود صلاح نمی‌دیده است. دیگر آن‌که روحِ هلنی و برتری‌جوییِ اروپاییِ او عظمتِ شاهنامه و دیرینگیِ فرهنگِ ایرانی را برنمی‌تافته است. سوم آن‌که مأموریّت‌هایِ سیاسیِ برخی از شرق‌شناسان، بد جلوه دادنِ مردمِ ایران و نمادِ فرهنگِ آنان بوده است.

روشن است که شاهنامه کتابی حماسی و پهلوانی است و طبعِ همه کس با داستان‌های حماسی سازگار نیست و برخی شعرِ غنایی یا گونه‌های دیگر را ترجیح می‌دهند، یا اصلاً شعر را دوست نمی‌دارند. هرکسی در گزینش‌های مطابقِ طبعِ خویش مختار است، ولی کسانی که سخنان‌شان در دیگران تأثیرِ بسیار دارد، در قبالِ آنچه می‌گویند مسئولیّتِ بیش‌تر دارند و باید نظرِ خود را سنجیده بیان کنند. از سویِ دیگر اگر سخن در باره‌ی شاعری باشد که چند بیتِ خوب، متوسّط و یا بدِ او در جُنگ‌ها و تذکره‌ها آمده است یا به شاعری مدیحه‌سرا بازگردد، برای ملّتی بزرگ دل‌آزردگی ایجاد نمی‌کند، ولی قطعاً «براون» می‌دانسته که در باره‌ی خورشیدِ فرهنگ و ادبِ ایران و بزرگترین کتابِ زبانِ پارسی سخن می‌گوید و این کارِ او هر خواننده‌ی ایرانیِ کتابش را به خشم و نفرت وا می‌دارد. زیانِ سخنِ او نه‌تنها به ایرانیان و شاهنامه رسیده، بلکه مردمِ انگلیسی‌زبان هم از خواندنِ ترجمه‌ی تمامیِ کتاب محروم شده‌اند.

امّا شاهنامه در کشورِ فرانسه و در زبانِ فرانسوی سرنوشتی دیگرگونه داشته است. بزرگمردی به نامِ «ژول مُل» (Jules Mohl) تصحیحِ شاهنامه را با بررسیِ هشت نسخه‌ی خطّیِ کتابخانه‌ی سلطنتیِ پاریس و با مراجعه به سیزده نسخه‌ی خطّی متعلّق به کتابخانه‌ی کمپانیِ هند در لندن و دخالت دادنِ ضبطِ آنها در متنِ شاهنامه و نیز استفاده از شش نسخه‌ی دیگر، که از صاحبانِ آنها به امانت گرفته بود، آغاز کرد. بنا بر آنچه «مُل» در مقدّمه‌ی کتاب آورده، او نسخه‌هایِ خطّی را از رویِ خانواده‌ی آنها دسته‌بندی کرده و سپس در اغلبِ جاها نسخه‌هایِ کهن را در کارِ تصحیح برتری داده و به وجهِ پسندیده دست یافته است. این مردِ بزرگ و فرهیخته تمامیِ شاهنامه را به زبانِ فرانسوی ترجمه کرده و در فاصله‌ی چهل سالِ میانه‌ی سال‌هایِ ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ آن را در هفت مجلّد به چاپ رسانیده، به گونه‌یی که یک صفحه‌ی ترجمه برابرِ یک صفحه‌ی متن جای داشته است. این مصحِّح و مترجمِ دانشمند و خوشنام بیش‌ترِ عمرِ خود را صرفِ شاهنامه‌ی فردوسی کرده است. در باره‌ی چگونگی این چاپ از شاهنامه در بند (۷) سخن گفته خواهد شد.

۷ـ تاریخچه‌ی تصحیحِ شاهنامه و چاپ‌هایِ آن

نخستین تصحیحِ شاهنامه از سالِ ۷۱۴ تا سالِ ۷۲۰ به وسیله‌ی «**حمدالله مستوفی**» صاحبِ «**ظفرنامه**» و «**تاریخ گزیده**» و «**نزهة‌القلوب**» صورت گرفته است. بنابراین «**مستوفی**» نه تنها نخستین مصحِّحِ شاهنامه است، بلکه باید او را اوّلین مصحِّحِ جهان دانست. پیش از او در ایران تلخیص و آسان‌تر کردنِ متن‌هایِ فنّی و ترجمه، کاری معمول بوده، ولی تصحیحِ متن سابقه نداشته است. به‌ظاهر او در میانه‌ی سالهایِ ۷۱۴ تا ۷۲۰ شاهنامه را بر اساسِ چند نسخه تصحیح کرده و پس از آن متنِ «**ظفرنامه**» را سروده است. شاهنامه‌ی مصحَّحِ او در حاشیه‌ی «**ظفرنامه**» جای دارد. از این کتاب نسخه‌یی در کتابخانه‌ی بریتانیا موجود است که تاریخِ کتابتِ آن ۸۰۷ هجری است و مرحوم استاد مجتبی مینوی در تصحیحِ داستانِ رستم و سهراب (۱۳۵۲) و داستانِ سیاووش (۱۳۵۵ ـ منتشر شده در ۱۳۶۳) و آقای **محمّد روشن** در تصحیح داستانِ فرود (۱۳۵۴، با ذکر نسخه‌بدل‌ها در چاپِ دوم ۱۳۶۹) و آقای **مهدی قریب** در تصحیحِ داستانِ بیژن و منیژه (۱۳۷۶) از این نسخه نیز سود برده‌اند.

جایِ خوشوقتی است که این نسخه به همّتِ آقای دکتر نصرالله پورجوادی و آقای دکتر نصرت‌الله رستگار با سرمایه‌ی مرکز نشرِ دانشگاهیِ ایران و انتشاراتِ آکادمیِ علومِ اتریش به صورتِ عکسی به چاپ رسیده است. تاریخِ چاپ در برگِ شناسنامه‌ی کتاب ۱۳۷۷ (۱۹۹۹ میلادی) است، ولی در زمستانِ سال ۱۳۷۸ انتشار یافته است. در پیشگفتارِ این چاپ مندرج است که دو نسخه‌ی دیگر از «**ظفرنامه**»ی حمدالله مستوفی تاکنون شناخته شده است که نسخه‌ی مورَّخ ۸۰۸ که در موزه‌ی آثارِ اسلامی و ترک (در استانبول) نگاهداری می‌شود، مانندِ نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا، شاهنامه‌ی مصحَّحِ «**حمدالله مستوفی**» در حاشیه‌ی آن درج شده است. با خواندنِ دیباچه و داستانِ سه پادشاهِ نخستینِ شاهنامه و بررسیِ آماری، نکته‌هایی روشن شد که درخورِ یادآوری است (ترتیبِ درستِ صفحاتِ آغازین چنین است: ۲، ۳، ۴، ۱۱، ۱۲، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ و... جابه‌جاییِ بخش‌هایی از شاهنامه در حاشیه‌ی ظفرنامه را آقای دکتر رستگار تذکّر داده است):

در آغاز، انگیزه‌ی پرداختنِ «**حمدالله مستوفی**» به کارِ تصحیحِ شاهنامه را از زبانِ خود او بیان می‌کنم. اگرچه سخنِ او در این باره به درازا می‌کشد، ولی نقلِ آن بی فایدتی نیست. رسم‌الخط را تا آنجا که ممکن بود به صورتِ امروزی درآوردم (نقل از سببِ نظمِ کتاب صفحه‌ی ۷ متنِ چاپِ عکسی؛ شماره‌گذاری تنها برای سهولتِ ارجاع است):

بُدی میل طبعم به سوی کتاب نمودی تأمّل ز هر فصل و باب
به خواندن دل و جان برافروختی همی وامِ دانندگی توختی

چنین تا ز شهنامه شد بهره‌مند بدیدم بر آن گونه شعری بلند
به صورت شده عین ماءِ معین به معنی شده محض درِّ ثمین
به صورت حکایات آن دلگشای به معنی روایات آن جان‌فزای
به صورت به خواندن همه دلپسند به معنی به دانش همه سودمند
[به] خوبی شده رشک خلد برین به پاکی شده غیرت حور عین
به رفعت گذشته به قدر از سپهر سخن‌ها فروزان ازو همچو مهر
هنرهای پرورده در بحر فکر ز دفتر فروزان به معنیِّ بکر
چه بحری پر از پاک درِّ خوشاب شده از روانیِّ او آب آب
ولیکن تبه گشته از روزگار چو تخلیط رفته درو بی‌شمار
ز سهو نویسندگان سربسر شده کار آن نامه زیر و زبر
ز دست بدان نیک شوریده‌حال گذشته بر آن نامه بسیار سال
نبوده کسی را به تنقیحِ آن هوایی شده نامه شوریده زآن
سخن‌های او را شنیدم نخست به قولی صحیح و به لفظی درست
که بودش عدد شصت باره هزار همه بیت‌ها چون دُرِ شاهوار
در آن نسخه‌ها اندرین روزگار کمابیش پنجاه دیدم شمار
در آن بیت بد بود هم ریخته شبه‌وار با دُر برآمیخته
چو دیدم بسی نسخه‌های چنین از آن نامه گشتم دل اندوهگین
که فردوسی اندر سخن‌گستری برافراشت رایات شعر دری
مروّت ندیدم که آن داستان کژی یابد از جهل ناراستان
ز بهر روانش درین کار جهد نمودم بر آن بست توفیق عهد
بسی دفتر شاهنامه به کف گرفتم ز دانش چو دُر از صدف
برون آوریدم یکی زآن میان درو شد سخن‌ها لطیف و عیان
به شش بار بیور سخن شد پدید که در اوّل آن بر سخن گسترید
درین کار شش سال گشت اسپری که دُرّی شد <که> آن پاک دُرّ دَری
چو گشت از مقابل سخن‌ها تمام به‌تجدید شد نظم آن با نظام
کشیدیم در سلک کُتبت ورا در آن تازه شد بار رتبت ورا
بیفزود آن نامه را رنگ و بوی به نقلش مهان را فزود آرزوی
بدیدند یکبارگی دوستان که از من برافروخت آن بوستان
بپژمرده گل‌های او شد طری تر و تازه کهنه سخن‌گستری

مرا هر یکی گفت چون کردگار ترا داد همّت چنین کامگار
درِ علم تاریخ ازین خوش سخن سزد گر کنی تازه کار کهن
به نظم آوری نامه‌یِ نامدار بمانی به گیتی یکی یادگار....
درین نامه از هفصد و چند سال بگفتم حکایت ز هرگونه حال
سخن شد به هر صد ده اندر هزار به هفتاد و پنج آمد آن را شمار...

و در پایانِ متن «**ظفرنامه**» (ص ۱۴۳۷) افزوده است:

کشیدم درین پانزده سال رنج بگفتم سخن پانزده بار پنج
عرب بیست و پنج و عجم بیست‌هزار مغول سی‌هزار آمد اندر شمار
صد و شصت بیتش ز گفت کسان به تضمین سخن آمد اندر میان...
ز هجری شده هفصد و سیّ و پنج بر از رنج این نامه‌ام بود گنج
ز اسکندری از هزار این زمان چل و چار و سیصد فزون سالیان
رسد یزدگردی دو بر هفتصد فزون گشته شد رهنمایم خرد
کتاب ظفرنامه کردم تمام ز ما بر پیمبر درود و سلام

از بیت‌های (۱۱) تا (۱۴) این قطعه آشکار می‌شود که در زمانِ «**حمدالله مستوفی**» یعنی آغازِ قرنِ هشتم و حدودِ سه قرن پس از سروده شدنِ شاهنامه آشفتگی و آمیختگی در آن بسیار و از اشتباهِ کاتبان شوریده بوده و تا نیمه‌ی نخستِ قرنِ هشتم کسی در اندیشه‌ی پیراستنِ آن نبوده است. اکنون نیز اتّکاءِ کامل بر یک نسخه‌ی مورّخِ قرنِ هشتم یا حتّی قرنِ هفتم و درست دانستنِ بی قید و شرطِ آن امری اشتباه است. «**مستوفی**» در بیت (۱۶) اشاره به بیتی از شاهنامه دارد که به اعتباری تعدادِ بیت‌های آن شست‌هزار و به تعبیرِ اشتباهِ بیتِ دیگر تعدادِ آن شست میلیون است:

بدو ماندم این نامه را یادگار به شش بیور ابیاتش آمد شمار
(آخر شاهنامه ۳ـ۱۶)
بود بیت شش بار بیور هزار سخن‌هایِ شایسته‌یِ آبْدار
(خسروپرویز ۳۳۹۰)

با توجّه بـه مضمونِ بیتِ (۱۶) سـروده‌ی «**حمدالله**» و نـزدیکیِ آن با بیتِ داسـتانِ «**خسروپرویز**»، محتمل است که اشاره‌ی او به همین بیت باشد و آن را قولِ صحیح و لفظِ درست دانسته باشد. پیش از این نظرِ خود را در باره‌ی الحاقی بودن این دو بیت بیان کردم و نیاز به تکرار نیست. یک قرن پیش از زمانِ صاحبِ کتابِ «**ظفرنامه**»، بیتی که تعدادِ بیت‌های شاهنامه در آن آمده باشد، به این کتاب راه یافته بوده است که بنداری هم آن را در ترجمه آورده. محتمل است کسی که عظمت شاهنامه را در افزونیِ تعدادِ بیت‌ها می‌دیده، چنین بیتی را به شـاهنامه افزوده باشـد؛ همان‌گونه که در باره‌ی رنج هایِ «بیـست و پنج»، «سی» و

«سی و پنج» ساله‌ی فردوسی بیت‌هایی به شاهنامه الحاق شده است. ظاهراً در روزگارِ «**حمدالله مستوفی**» شاهنامه‌یی با شست‌هزار بیت از اعتبارِ بیش‌تری برخوردار بوده و این اندیشه تا بیست یا سی سال پیش دوام داشته است و شاید اکنون نیز برخی باشند که برای بالاتر بردنِ تعداد بیت‌هایِ شاهنامه، داخل کردنِ سروده‌هایِ دیگران در این کتاب را بیش‌تر بپسندند تا آن‌که تعدادِ بیت‌ها کمتر از پنجاه‌هزار باشد.

«**حمدالله مستوفی**» در بیتِ (۱۷) گفته است که نسخه‌هایی از شاهنامه که او دیده، در حدودِ پنجاه‌هزار بیت داشته‌اند و باید دقّت کرد که در بیتِ اخیر «هزار» به قرینه‌ی لفظیِ وجودِ آن در بیتِ قبل حذف شده است و نمی‌تواند به پنجاه نسخه از شاهنامه راجع باشد، کما این‌که در بیت‌های بعد از «بسی نسخه‌ها» و «بسی دفتر شاهنامه» یاد کرده است و بر اساسِ بیت‌هایِ (۲۵) تا (۲۷) قطعه‌ی «**مستوفی**»، او با شش سال کوشش تعدادِ بیت‌ها را به شست هزار رسانیده که با آماری از کتابِ «**ظفرنامه**» و حاشیه‌ی آن خواهیم دید که این سخن ادّعایِ صرف و به خاطرِ قبولِ خاطرِ کسانی بوده است که شاهنامه‌ی شست‌هزار بیتی می‌خواسته‌اند و نه شاهنامه‌یی که از زیرِ قلمِ فردوسی به‌در آمده باشد.

بنا به سخنِ «**حمدالله مستوفی**» کتابِ ظفرنامه‌ی او شامل ۷۵۰۰۰ بیت است که در ۱۴۷۲ صفحه از متنِ نسخه مندرج است. هر صفحه‌ی متن اگر عنوانی در آن نباشد ۵۴ سطر دارد، که عنوان‌ها جای ۲ تا ۴ بیت را می‌گیرند. عنوان‌هایِ ۲۰۰ صفحه‌ی آن (از ۹۰۰ تا ۱۱۰۰) و بیت‌های اشغال شده با آنها شمارش شد. با این محاسبه در این ۲۰۰ صفحه تعدادِ ۱۰۴۷۳ بیت درج شده است و مشخّص می‌شود که متن در حدودِ ۷۷۰۰۰ بیت دارد، یعنی که «**مستوفی**» با تقریبی در حدود ۲/۵ درصد تعدادِ بیت‌هایِ کتابِ خود را بیان کرده و کوششِ او برای بیش‌تر جلوه دادنِ آن نبوده، بلکه از آن تعدادِ اندکی کاسته است. از این رو در خلالِ شاهنامه‌ی نقل شده در حاشیه نیز احتمالِ افتادگی کم است. در پیشگفتارِ آقای دکتر رستگار بر این چاپِ عکسی نیز اشاره‌یی به افتادگی نشده است. اگر با مطالعه‌ی دقیقِ شاهنامه‌ی حاشیه‌ی ظفرنامه مشخّص شود که افتادگیِ عمده‌یی در آن نیست، تعدادِ بیت‌هایِ شاهنامه بر اساسِ این نسخه به قرار زیر است:

متنِ شاهنامه‌ی فردوسی در ۱۵۵۷ صفحه‌ی حاشیه و در ۸۵ صفحه‌ی انتهای متن آمده است. هر صفحه‌ی حاشیه ـ اگر عنوان نداشته باشد ـ ۲۹ بیت دارد و جز صفحه‌ی سرآغاز که تزیینی خاص دارد، برای هر عنوان یک بیت از این عدد کم می‌شود. تعدادِ عنوان‌هایِ صفحات ۲ تا ۲۰۱ شمارش شده. در ۲۰۰ صفحه ۵۷۱۸ بیت مندرج است، بنابراین ۱۵۵۷ صفحه‌ی حاشیه (با احتساب ۱۶ بیت در صفحه‌ی آخر) ۴۴۵۳۱ بیت دارد و با همین نوع محاسبه

در ۸۵ صفحه‌ی متن، پس از پایانِ «ظفرنامه» که بیت‌های «شاهنامه» جایگزین آن شده ۴۴۰۹ بیت مندرج است، یعنی شاهنامه‌ی حاشیه‌ی «ظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی» با تقریبِ اندک ۴۸۹۴۰ بیت دارد و نه چنان که خودِ او گفته است. شاید او شمارشی از بیت‌ها نکرده باشد و یا به صلاحِ آن زمان بوده که چنان بگوید.

سخنِ «مستوفی» در آغازِ «ظفرنامه» و نیز شعرِ نازلِ او سبب شده که پژوهندگانِ امروزی چنان که باید و شاید در شاهنامه‌ی تصحیح شده‌ی او ننگرند. اگر در باره‌ی تعدادِ بیت‌ها سخن نمی‌گفت، یقیناً زودتر به این کتاب توجّه می‌شد. لازم است که در این‌جا عرض کنم که این نسخه حتّی از نسخه‌ی معتبرِ موزه‌ی بریتانیا مورَّخِ ۶۷۵ در حدود نهصد و هشتاد بیت کمتر دارد (شمارشِ حاشیه‌ی ظفرنامه تقریبی است، ولی تعدادِ بیت‌هایِ نسخه‌ی بریتانیا را دقیقاً شمارش کرده‌ام. آن نسخه ۴۹۷۸۳ بیت در متن و ۱۲۷ بیت در حاشیه و ۸ بیت در میانِ سطور دارد. بیت‌هایِ حاشیه در برخی موارد به خطّی نزدیکِ خطِّ متن و گاهی با خطّی دیگر است. برخی از این بیت‌ها اصیل و از فراموش شده‌هایِ کاتب است و برخی الحاقی. بیت‌هایِ میان سطرها نیز بیش‌تر در مواردی است که کاتب مصراعی را از یک بیت و مصراع دوم را از بیتِ بعدی آورده و دیگری نقصِ کارِ او را اصلاح کرده است. بنابراین نسخه‌ی بریتانیا به اعتبارِ بیت‌های حاشیه و میانِ سطور ۱۳۵ بیت بیش‌تر یعنی ۴۹۹۱۸ بیت دارد).

در باره‌ی کاتبِ نسخه‌ی حاشیه‌ی ظفرنامه مطلبی شایسته‌ی یادآوری است. هنگامِ خواندنِ چند صفحه‌ی آغازینِ آن و تورّقِ کتاب نکته‌یی توجّهِ مرا جلب کرد و آن این‌که کاتب هر مصراعی را که دشوار یافته حذف کرده، بی‌آن‌که تمامیِ بیت را حذف کرده باشد و یا هرگاه به واژه‌یی دشوار یا ناخوانا برخورده جایِ آن را خالی گذاشته است و این روش در کاتبانِ نسخه‌ها کم یافت می‌شود. این کارِ ستودنی سبب می‌شود که مصحِّح به دشواریِ مصراع یا واژه زودتر دست یابد و آن را به اصلاح آورد. علاوه بر این خطِّ کاتب بسیار خوش و قابلِ خواندن است. به هر روی این نسخه در چند صفحه‌ی آغاز بیش از نسخه‌های کهنِ دیگر بیت‌های افزوده ندارد و از اعتباری همانندِ آنها برخوردار است.

به گمانِ بنده ارزشِ این نسخه از نسخه‌های مشهورِ دیگر که در قرنِ هشتم نوشته شده‌اند، مانندِ طوپقاپوسرای و لنینگراد و حتّی نسخه‌ی قاهره مورَّخ ۷۴۱ کمتر نیست و باید آن را همسنگِ آنها دانست. اگر از نسخه‌ی ظفرنامه مورَّخِ ۸۰۸ نیز عکسی تهیّه شود و کسی دامنِ همّت بر کمر بندد، می‌توان امیدوار بود که ویراستنِ این دو نسخه با هم و بررسیِ ضبطِ جاهایِ دشوار با ضبطِ یکی‌دو نسخه‌ی دیگر و چاپی معتبر، دوستداران را به ویراسته‌یی شایسته از شاهنامه بر اساسِ ضبط یک نسخه نایل کند.

ظاهراً دومین کوشش برای جمع‌آوریِ بیت‌هایِ هرچه بیش‌تر در شاهنامه، در روزگارِ بایسنغر میرزا (۸۳۷ـ۸۰۲) فرزندِ شاهرخ و نوه‌ی امیر تیمورِ گورکانی صورت گرفته است. این شاهزاده‌ی هنرمند و هنردوست و هنرپرور، هنرمندانِ زمانِ خود را در هرات گرد آورده بوده و به آنان دستمزدهایِ گزاف می‌پرداخته است. کتاب‌هایی که در کارگاهِ هنریِ او نوشته شده، از زیباترین آثارِ هنری روزگارِ تیموریان است. از جمله‌ی این کتاب‌ها نسخه‌یی از شاهنامه به خطِّ جعفر بایسنغری است که عکسِ آن که در سالِ ۱۳۵۰ چاپ شده اکنون خود جزوِ نفایس به شمار می‌رود. افسوس که پس از نزدیکِ سی سال، این کتاب تجدید طبع نشده است (وزارتِ فرهنگ و ارشادِ اسلامی تنها نقاشی‌های آن را در شماری معدود دوباره چاپ کرده است.).

هرچند که این نسخه یکی از شاهکارهایِ هنری است، از نظرِ اصالتِ متن درخورِ عنایت نیست و به‌ظاهر بیت‌های الحاقی در آن فراوان است. در بابِ زمینه‌هایِ هنریِ این کتاب آقای عبدالحیّ حبیبی دانشمندِ افغان ۳۲ صفحه از کتابِ «**هنر عهد تیموریان و متفرّعات آن**» را به این نسخه اختصاص داده است. نگارنده‌ی این سطور بیش از آنچه گفته شد در باره‌ی نسخه‌ی بایسنغری اطّلاعی ندارد.

پیش از پرداختن به نسخه‌های چاپی شایسته است که چند نکته تذکّر داده شود تا سببِ افزودگی‌ها در نسخه‌هایِ متأخّر و نخستین چاپ‌هایِ شاهنامه روشن‌تر شود. داشتنِ شاهنامه‌ی خطّی جز در حوزه‌ی شاهان و شاهزادگان و اشراف نبوده است، که گاهی با انقلاب‌هایِ زمانه و یا از راهِ هدیه دادن به دستِ شاهنامه‌خوانان و دیگران می‌رسیده. اندیشه‌ی افزودنِ بیت‌ها و نزدیک کردنِ تعداد آنها به شست هزار از خواست‌هایِ سفارش‌ـ‌ـدهندگانِ کتاب (که شاهنامه با فرمانِ آنان نوشته می‌شده) و نیز کاتبانِ نسخه‌ها، امری بوده که هیچ‌گاه خلافِ آن دیده نشده است. آسان‌تر کردن واژه‌هایِ دشوار و تبدیلِ آنها به لغاتِ شناخته شده‌ی زمانِ کتابت، نزدِ کاتبان تا جایی اعمال می‌شده است که گاهی به عوض کردنِ مصراع یا بیت می‌انجامیده. بنابراین نسخه‌هایِ قرنِ دهم به بعد و حتّی گاهی نسخه‌هایِ نوشته شده در قرنِ هشتم نیز از نظرِ خطّ و جلد و ظاهر زیبا و از نظرِ محتوا و اصالتِ واژگان دگرگون شده‌اند و تنها استثناء این است که نسخه‌یی متأخّر از رویِ نسخه‌یی کهن رونویس شده و کاتب نیز امین بوده و واژه‌های دشوار را نقّاشی کرده باشد.

چاپِ شاهنامه خدمتی بزرگ به ایرانیان بوده و مالکیّتِ نسخه‌یی از این کتاب را از حوزه‌ی محدودِ شاهان و بزرگان به سطحی عام‌تر گسترش داده است. با این حال بهای کتابِ چاپِ سنگی یا نخستین چاپ‌های سربی چندان بوده که تنها شیفتگانِ شاهنامه با پرداختِ وجهی

گزاف می‌توانسته‌اند نسخه‌یی از آن را خریداری کنند. تعدادِ معدود و محدودِ نسخه‌هایِ چاپی نیز به نادر بودن این کتاب می‌افزوده است. در هزار سال گذشته، کسانی که به شاهنامه و گسترشِ آن در میان عامّه‌ی مردم یاری داده‌اند، نقّالان بوده‌اند. برخی از آنان با داشتنِ نسخه‌یی از کتاب یا طومارِ نقّالی، و به خاطر سپردنِ بخش‌هایی از آن‌دو، خواهندگان را با داستان‌هایِ شاهنامه آشنا می‌کردند. از این روی داستان‌هایی که در طومارها بوده اندک‌اندک به شاهنامه نیز راه یافته است. از جمله‌ی آنها پاره‌یی از «گرشاسپ‌نامه»ی اسدی و «داستانِ رستم با ککِ کوهزاد» و قسمت‌هایی از «برزونامه» و ... می‌باشد. اکنون که کتاب‌هایِ «بهمن‌نامه» و «کوش‌نامه» به چاپ رسیده، از خلالِ داستان‌هایِ غریب و چگونگیِ بیت‌ها آشکار می‌شود که مؤلّفِ این دو کتاب نیز قاعدتاً نقّال بوده و داستان را از طومار به شعر درآورده است، و طبیعی است که چنین کسی بسیاری از بیت‌هایِ شاهنامه را نیز در خاطر داشته بوده؛ هرجا که مصراعی از فردوسی را در داستانِ خود آورده، والاییِ کلام آشکار است و هرجا که در مصراعِ فردوسی تغییری داده، صلابتِ حماسی آن را زدوده و هرجا که بیت از خودِ اوست کلام در سطحی پایین از شعر جای دارد. از منطقِ استقراء می‌توان دریافت که داستان‌های دیگری چون «بانوگشسپ‌نامه» و «فرامرزنامه» و «برزونامه»ی مفصّل و «شهریارنامه»ی راه یافته در دیوانِ عثمانِ مختاری و «جهانگیرنامه» و «سام‌نامه» و... از مقوله‌ی یاد شده در بالا باشند. آوازه‌ی فردوسی از همان قرن پنجم و سپس قرن‌ها و دوره‌هایِ بعدی، سبب شده است که دیگران کارِ او را تقلید کنند. از نظرِ شعر برترینِ این داستان‌ها کتابِ «گرشاسپ‌نامه»ی اسدیِ طوسی است که اگر شاهنامه کوهِ البرز باشد، این کتاب تپّه‌یی کوچک است، دیگر منظومه‌ها که جایِ خود دارند. ممکن است برخی از این داستان‌ها در خداینامه‌ها بوده باشند، ولی ظنِّ غالب این است که از راهِ طومار یا سینه به سینه نقل شده‌اند و بسیاری از آنها ساخته‌هایِ روزگارِ پس از اسلام است، که تا این زمان نیز سرودنِ تاریخ و داستان با وزنِ شاهنامه ادامه یافته و عمدتاً هیچ‌یک نیز مقبولِ طبعِ خوانندگان نبوده و نیستند؛ ولی شاهنامه‌ی فردوسی تا جایی مورد اقبال بوده که در «کتابشناسی فردوسی» تعدادِ ۵۰۲ نسخه‌ی تاریخ‌دار و بی‌تاریخِ آن فهرست شده و منطقی است که نسخه‌های ناشناخته‌ی آن نیز که یا در کتابخانه‌ها فهرست نشده و یا در میانِ مردمِ ایران و دیگر کشورها پراکنده است همین تعداد یا بیش‌تر باشد. در این‌جا فهرستی از شاهنامه‌های چاپ شده از سال‌هایِ آغازینِ قرنِ نوزدهمِ میلادی تاکنون را به دست می‌دهم. لازم به تذکّر است که بنده تمامِ کسانی را که در تصحیح یا چاپِ شاهنامه یا پژوهش‌هایِ جنبیِ این رشته کوشیده‌اند پیشروِ خود می‌دانم و اگر نکته‌یی گفته آید نه از بابِ انتقاد، بلکه از مقوله‌ی توضیح است.

کوشش‌هایِ آغازین برای چاپِ شاهنامه در اوایلِ قرنِ نوزدهمِ میلادی در هندوستان صورت گرفت. در بند (۲ـ۷) مشخّصاتِ هریک از چاپ‌هایِ سربی با تفصیلِ بیش‌تر گفته خواهد شد. شایسته‌ی یادآوری است که نخستین چاپِ کامل به همّتِ «ترنر مَکَن» صورت گرفت. نسخه‌هایِ شاهنامه‌ی چاپِ «مَکَن» نمی‌توانسته است به‌آسانی در دسترسِ ایرانیان قرار گیرد، از این روی در سال‌هایِ بعد چاپ‌هایی فراهم آمده که دسترس به شاهنامه را برای مردم ممکن می‌کرده است. کوششِ همه‌ی تهیّه‌کنندگان و سرمایه‌گذاران در این راه ستودنی است. شاهنامه‌های چاپ شده پس از «مَکَن» را باید به دو دسته تقسیم کرد: یکی چاپ‌های سنگی که یا از رویِ همین چاپِ «مَکَن» یا از روی نسخه یا نسخه‌هایی خطّی صورت گرفته است و دیگر چاپ‌های سربی. از آنجاکه در فهرستِ چاپ‌هایِ سنگی از چاپِ «مَکَن» نام برده خواهد شد، اشاره‌یی لازم می‌نمود.

۱ـ۷ـ چاپ‌های سنگی در ایران و هندوستان

این فهرست از رویِ «کتابشناسی فردوسی» نقل می‌شود.

۱ـ طبع تهران در ۷ـ۱۲۶۵ قمری (۵۰ـ۱۸۴۸ میلادی)

۲ـ طبع بمبئی در ۱۲۶۵/۶ ق. (۱۸۴۹ م.)
به خطِّ سیّدرضا بن احمد حسینی شیرازی و به سرمایه‌ی آقا محمّد باقر تاجرِ شیرازی.

۳ـ طبع تهران در ۱۲۶۷ ق. (۱۸۵۰/۵۱ م.)
به خطِّ مصطفی قلی بن مرحوم محمّدهادی سلطان کجوری بلده‌ای
به سرمایه‌ی حاج محمّدحسین تاجرِ طهرانی.

۴ـ طبع بمبئی در ۱۲۷۰ ق. (۱۸۵۳/۴ م.)
به خطِّ آقابابا.

۵ـ طبع بمبئی در ۱۲۷۲ ق. (۱۸۵۵/۶ م.)
به خطِّ محمّد ابراهیم الشّهیر به آقا خلف محمّدحسین‌خان اولیاء سمیع شیرازی،
مشهور به چاپِ اولیا سمیع (دو بار دیگر در ۱۲۷۶ و ۱۳۳۳ ق. نیز به طبع رسیده است.)

۶ـ طبع تبریز در ۱۲۷۵ ق. (۱۸۵۷/۸ م.)
به خطِّ نستعلیقِ عسکر اردوبادی از رویِ چاپِ «ترنر مَکَن» و
مقابله‌ی شش نسخه‌ی دیگر.

۷ـ طبع بمبئی در ۱۲۷۶ ق. (۱۸۵۹/۶۰ م.)
به خطِّ میرزا محمّدرضا بن آقامیرزا محمّدحسین خوش‌نویسِ شیرازی
به سرمایه‌ی آقامیرزا محمّد باقر بن حاجی میرزا کوچک تاجرِ شیرازی.

۸ـ طبع (؟) در ۱۲۸۶/۷ ق. (۱۸۷۰ م.)

۹ـ طبع کانپور در ۱۲۹۰/۱ ق. (۱۸۷۴ م.)

۱۰ـ طبع بمبئی در ۱۳۰۰/۱ ق. (۱۸۸۳ م.)
به اهتمامِ نورمحمّد بن عبدالصّمد و محمّدحسین کشمیری.
۱۱ـ طبع لکهنو در ۱۳۰۱ ق. (۱۸۸۳/۴ م.)
۱۲ـ طبع بمبئی در ۸-۱۳۰۶ ق. (۹۱-۱۸۸۸ م.)
به اهتمامِ عبدالکریم بن نورمحمّد.
۱۳ـ طبع کانپور در ۱۳۱۳/۱۴ ق. (۱۸۹۶ م.)
۴ جلد در دو مجلّد.
۱۴ـ طبع بمبئی در ۱۳۱۵ ق. (۱۸۹۷/۸ م.)
به خطِّ میر مرتضی برغانی به سالِ ۱۳۰۸ با سرمایه‌ی حاجی سیّد محمّد صاحب تاجرِ شیرازی ... و به دستیاریِ آقامیرزا آقا متخلّص به فرصتِ شیرازی...
۱۵ـ طبع بمبئی در ۱۳۱۵/۶ ق. (۱۸۹۷ م.)
۱۶ـ طبع تبریز در ۱۳۱۶ ق. (۱۸۹۸/۹ م.)
به خطِّ محمّدعلی دلخون بن محمّدجواد تبریزی به سعیِ حاجی علی‌آقا.
۱۷ـ طبع بمبئی در ۱۳۲۱ ق. (۱۹۰۳/۴ م.)
۱۸ـ طبع طهران در ۶-۱۳۲۲ ق. (۸-۱۹۰۴ م.)
با مقدّمه‌ی محمّدصادق امیری ادیب‌الممالک فراهانی، به خطِّ عمادالکتّاب و به دستورِ امیر بهادر معروف به چاپِ امیر بهادری.
۱۹ـ طبع کانپور در ۱۳۲۶/۷ ق. (۱۹۰۹ م.)
بر اساسِ چاپ «ترنر مَکَن». دو جلد.

چاپ امیر بهادری (۱۸) که عمادالکتّابِ وطن‌دوست آن را با کمالِ استادی نوشته و از دل و جان مایه گذاشته است، یکی از زیباترین نمونه‌هایِ کتابت است، ولی چون بارها به روشِ افست چاپ شده، زیبایی نسخه‌ی طبعِ سنگی از میان رفته است. بر اساسِ فهرستِ «مشار»، در سال‌هایِ ۱۲۷۹ و ۱۳۱۵ و ۱۳۳۰ ق. به اهتمام آندره ماکس شاهنامه به چاپ‌هایِ سنگیِ دیگری نیز رسیده است.

۲ـ۷ـ چاپ شاهنامه با حروفِ سربی

۱ـ نخستین چاپِ جلدِ اوّلِ شاهنامه در کلکتّه با سرمایه‌ی کمپانیِ هندِ شرقی و به کوششِ «لمسدن» (Mathew Lumsden) در سالِ ۱۸۱۱ میلادی صورت گرفته است. او بنا داشته که شاهنامه را در هشت مجلّد منتشر کند، ولی این کار با همان یک جلد خاتمه یافته و ناقص مانده‌است. در این چاپ از حروفِ سربیِ نستعلیق استفاده شده است. «مُل» چگونگیِ این چاپ را نپسندیده و در مقدّمه‌ی شاهنامه نوشته است:

> "وی دبیرخانه‌یی از منشیان ترتیب داد که بیست و هفت نسخه را در آن‌جا مقابله کردند.... چاپ این نسخه درست است، منتها متن آن از نظر انتقادی پاسخگوی انتظاری نیست که از ناشری به آن دانشمندی و آن همه زمینه‌سازی‌های قابل ملاحظه انتظار می‌رفته است، زیرا با آنکه چندین نسخه را با هم مقابله کرده‌اند، متن نسخه‌یی را پایه‌ی کار گرفته‌اند که در قرن هفدهم نوشته شده و لومسدن از مرحوم سر جان ملکم به عاریت گرفته بوده است. من دیرزمانی این دستنویس را زیر دست داشتم، رونویس‌کننده آنچه از دستش برآمده کتاب را از شعر تلنبار کرده است."
>
> (نقل از ترجمه‌ی آقای جهانگیر افکاری)

۲ـ «اَتکینسون» (J.Atkinson) به سالِ ۱۸۱۴ در کلکتّه داستانِ رستم و سهراب را با همان صورت و همراهِ ترجمه‌ی انگلیسی به چاپ رسانید.

۳ـ در سالِ ۱۸۲۹ متنِ کاملِ شاهنامه به همّتِ «ترنر مَکَن» (Turner Macan) که بنا بر نوشته‌ی «مُل» پارسی را به‌کمال می‌دانست و با دستیاریِ «حافظ احمد کبیر» در چهار مجلّد به چاپ رسیده است که در انتهایِ جلدِ چهارم پاره‌یی از «گرشاسپ‌نامه» و «داستانِ رستم با ککِ کوهزاد» و پاره‌یی از «برزونامه» به آن الحاق شده است. باز هم بنا بر نوشته‌ی «مُل»، «مَکَن» در جلدِ اوّل همان چاپِ «لمسدن» را برگزیده و بقیّه‌ی شاهنامه به شیوه‌ی انتخابیِ خودِ اوست. اگرچه امروزه چاپِ «مَکَن» دلخواه و متنِ انتقادی نیست، ولی او خواندنِ شاهنامه را در میانِ مردمِ عادی گسترده‌تر کرد و این خدمتی گرانبها بوده است.

طبعِ «مَکَن» مایه‌ی نوشته شدن یا چاپ‌های دیگری شد که خواهد آمد. در این چاپ داستان‌ها و بیت‌هایِ الحاقی فراوان است. نگارنده این کتاب را در اختیار ندارد، ولی چاپ آقای دکتر محمّد دبیرسیاقی که از روی آن است ۵۶۱۷۰ بیت دارد. اگر دو چاپ «مَکَن» و «دبیرسیاقی» در تعدادِ بیت‌ها برابر باشند، باید گفت که شیوه‌ی افزودنِ بیت بر شاهنامه بر آن طبع حاکم بوده است. انتظار نمی‌رود که در نخستین چاپِ شاهنامه بهترین وجهِ انتخابِ بیت و واژگان صورت گرفته باشد، ولی ایرانیانی که با این کتاب سر و کار داشته‌اند در آن زمان نیز بیت‌هایِ الحاقی را در متنِ کتاب می‌دیده‌اند و آنها را اصیل می‌پنداشته و اگر در چاپی این بیت‌ها حذف می‌شده است، آن کار را دست بردن در شاهنامه می‌انگاشته‌اند.

۴ـ هفت سال پس از چاپِ «مَکَن» از شاهنامه با حروفِ سربی، نخستین جلد از شاهنامه‌ی «ژول مُل» در فرانسه به چاپ رسید، ولی چاپِ تمامیِ مجلّدات، چهل سال، از ۱۸۳۸ تا ۱۸۷۸ به درازا کشید. او کارِ پژوهش را در سالِ ۱۸۲۶ آغاز کرده بوده است و با درگذشتِ او در سالِ ۱۸۷۶ شاگردش «باربیه دو مینار» (Barbier de Meynard) جلدِ هفتمِ این اثر را به چاپ رسانیده است (نقل از مقدّمه‌ی چاپِ مسکو با حروف‌چینیِ دوباره به کوششِ آقای دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره). این چاپ با قطعِ سلطانی که متنِ پارسی در یک رویه و ترجمه‌ی فرانسوی در رویه‌ی مقابل است، چه از نظرِ نفاست و زیبایی و چه از لحاظِ متن تحوّلی عظیم در چاپِ شاهنامه بوده است. با این‌که در واقع اقدمِ نسخه‌هایِ موردِ استفاده‌ی «مُل» نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملّیِ پاریس مورَّخِ ۸۴۴ بوده و دست‌بُردگی در نسخه‌هایِ قرنِ نهم بسیار بیش‌تر از دستنویس‌هایِ یکی‌دو قرن قبل از آن است و واژگانِ آنها در جهتِ ساده‌تر شدن، سببِ دگرگونیِ شاهنامه شده‌اند، مصحِّح دلیری کرده و با پیروی از نسخه‌ی کهن‌تر از نسخه‌ی مورد استفاده‌ی «مَکَن»، تعدادِ بیت‌ها را به ۵۲۶۱۴ کاهش داده و بیش از ۳۵۰۰ بیت از افزوده‌ها را کاسته است. علاوه بر این، در این چاپ با این‌که هنوز با سخنِ فردوسی تفاوت بسیار است، وجهِ کهن‌ترِ واژگان بیش‌تر از چاپِ «مَکَن» رعایت شده. باید توجّه داشت که به‌طورِ متوسّط صدوچهل سال از زمانِ تصحیحِ «مُل» گذشته و در این مدّت نسخه‌هایِ کهن‌ترِ شاهنامه شناخته شده و پژوهش‌هایِ بسیاری در باره‌ی این کتاب انجام شده است. همچنین متن‌هایِ کهنِ پارسی فراوان به چاپ رسیده است که می‌توانند به شناختِ زبانِ کهنِ شاهنامه یاری کنند و در یک جمله، امکاناتِ امروز با امکاناتِ زمانِ «مُل» قابل مقایسه نیست.

متنِ شاهنامه‌ی «مُل» به سالِ ۱۳۴۵ در هفت جلد متن و یک جلد مقدّمه (با ترجمه‌ی آقای جهانگیر افکاری) توسّطِ شرکتِ کتاب‌هایِ جیبی چاپ و در سال ۱۳۵۴ تجدیدِ طبع شد. بارِ دیگر در سالِ ۱۳۶۹ به وسیله‌ی شرکتِ انتشارات و آموزشِ انقلابِ اسلامی در چهار مجلّد به قطعِ رقعی به طبع رسید که با همین قطع چند بار تجدیدِ چاپ شده است. با این کارِ هردو مؤسّسه، شاهنامه‌دوستان زیبایی‌های حروفِ قدیمیِ چاپِ «مُل» را به چشم دیدند، ولی انتقادی بر دقّتِ مباشرانِ این دو چاپ شایسته‌ی یادآوری است. در صفحه‌ی ۲۴۳ جلدِ هفتم چاپِ جیبی (پادشاهی یزدگردِ سوم) به اشتباه یک صفحه از پادشاهیِ «نوشین‌روان» آمده که تا چاپِ چهارم اصلاح نشده است. در سالِ ۱۳۶۹ انتشاراتِ سخن نیز عکسِ شاهنامه‌ی چاپِ «مُل» را در سه مجلّد به قطعِ وزیری و با مقدّمه‌ی استاد دکتر ریاحی چاپ کرد. این کتاب باز هم به چاپ رسیده است و اشتباهِ یاد شده را نیز ندارد. در یکی از سال‌هایِ دهه‌ی ۷۰ هم آقای پرویز اتابکی چاپِ «مُل» را آسان‌خوان کرد و با حروف چینیِ جدید و توضیحِ برخی واژه‌ها به چاپ رسانید. این کار را مؤسّساتِ انتشاراتی دیگری نیز انجام داده‌اند، ولی مشخّصاتِ ناشر و ناظرِ چاپ را نمی‌دانم.

نکته‌ی دیگر این است که «مُل» برای به ترجمه درآوردنِ شاهنامه به زبانِ فرانسوی می‌باید کلمه به کلمه‌ی این کتاب را می‌شناخته و سپس ترجمه می‌کرده است، بنابراین دقّتِ او در شناختنِ متن یقیناً با کسی که می‌خواسته تنها متنِ پارسی را به چاپ برساند تفاوتِ اساسی داشته است. اگر این تصحیح با ملاک‌هایِ امروزی و شناختِ بیش‌تر از شاهنامه و مطرح شدنِ نسخه‌هایِ کهن‌تر سنجیده شود، البتّه نمی‌تواند پایه‌ی اعتماد باشد و بیت‌هایِ دیگرگون شده و داستان‌هایِ الحاقی در آن بسیار است؛ ولی هر کاری را باید با ملاکِ زمانِ خود سنجید. پیش از این نیز در باره‌ی ترجمه‌ی «مُل» سخنی گفته شد.

۵ـ در میانه‌ی سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴ سه جلد از شاهنامه به همّتِ دانشمندِ ایرانشناسِ آلمانی، «یوهان آگوستوس فوللِرس» (Joannes Augustus Vullers) و با دستیاریِ «ساموئل ـ لنـدوئر» (Samuel Landauer) در لیدنِ هلند به چاپ رسـید. «فوللِرس» با آشناییِ کامل به زبان‌هایِ پارسی و پهلوی به جایِ مراجعه به نسخه‌هایِ خطّی، دو چاپِ «مَکَن» و «مُل» را با هم سنجیده و در تعدادِ بیت‌ها حتّی از چاپِ «مُل» نیز کاسته و تمامیِ بیت‌هایِ اضافیِ «مَکَن» را به حاشیه برده است. در انتخابِ واژگان هم نظرِ صائب و درایتِ او در زبانِ پارسی سبب شده است تا یکی از دو وجهِ چاپ‌هایِ قبلی را برگزیند. این کارِ او و شاگردش به پایان نرسید و تا پادشاهیِ «دارایِ داراب» انجام شد، ولی شیوه‌ی او موردِ پسندِ ایرانیان بود و مایه‌ی کارِ چاپِ بروخیم قرار گرفت.

۶ـ در سالِ ۱۳۱۲ شمسی مرحوم «محمّد رمضانی» برای نخستین بار در ایران شاهنامه را با حروفِ سربی به چاپ رسانید. در سرآغازِ کتاب نوشته شده است: "با مقابلهٔ شش نسخه چاپ‌های ترنر ماکان و مهل و وولرس و حاجی عبدالصّمد و اولیاسمیع و یک نسخهٔ خطّی بسیار کهنه و قدیمی". این چاپ حدودِ ۵۰۰ بیت نسبت به چاپِ «مَکَن» افزودگی دارد که ظاهراً از چاپ‌هایِ سنگی اضافه شده است. در حدودِ ۱۰۰ بیت نیز در حاشیه‌ی صفحات درج شده است. تجدیدِ چاپِ این دوره‌ی شاهنامه در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۵۴ و (؟) صورت گرفته و کتابفروشیِ اسلامیّه نیز پیش از سالِ ۱۳۶۰ (بدون تاریخ) آن را در قطعِ رقعی چاپ کرده است.

۷ـ در سالِ ۱۳۱۳ نیـز شـاهنامه‌یـی به قطعِ رحلی و در دو مجلّد و بـه اهتمامِ مرحوم شـیخ عبدالرّحمن سیف آزاد به چاپ رسیده است که از مشخصّات آن آگاهی ندارم و نمی‌دانم که چاپِ حروفی بوده است یا سنگی.

۸ـ در سال‌هایِ ۱۵-۱۳۱۳ کتابفروشیِ بروخیم در تهران شاهنامه‌ی چاپِ «فوللِرس» را با ترجمه‌ی یادداشت‌هایِ حاشیه و ادامه‌ی نیمه‌ی ناتمامِ آن چاپ با همان روشِ «فوللِرس» در ده جلد به چاپ رسانیده و این کتاب سال‌ها مرجعِ کارِ ادیبان بوده است. ظاهراً کارِ آماده کردنِ

این مجلّدات را شادروانان مجتبی مینوی و عبّاس اقبال و سعید نفیسی و سلیمان حییم انجام داده‌اند. این دوره‌ی شاهنامه باز هم در پنج مجلّد به چاپ رسیده است.

۹ـ در سالِ ۱۳۳۵ طبعِ متنِ شاهنامه بر اساسِ چاپِ «مَکَن» و به کوششِ آقای محمّد دبیرسیاقی صورت گرفته است که متنِ شاهنامه در پنج جلد و ملحقاتِ به آن در جلدِ ششم است. این کتاب در سالِ ۱۳۴۴ و پس از آن تجدید طبع شده است و در سال ۱۳۷۸ آقای دکتر دبیرسیاقی با افزودنِ حواشی و اعمالِ کسره‌هایِ اضافه در بیش ترِ بیت‌هایِ کتاب، یک نیمه از آن را در پانزده جلد نشر داده است. به علاوه «کشف الابیاتِ» شاهنامه به کوششِ ایشان، در دو جلد، در سال‌هایِ ۱۳۴۸ و ۱۳۵۰ به چاپ رسیده که برای آسان‌تر یافتنِ بیت سودمند است و بنده از آن بسیار بهره برده‌ام.

۱۰ـ در سال‌هایِ ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ میلادی شاهنامه‌ی معروف به «چاپِ مسکو» در اختیارِ علاقه‌مندان قرار گرفت. این کتاب در ۹ جلد منتشر شد. سرپرستِ گروهِ تحقیق «ی.ا.برتلس» بوده و همکارانِ او برای تهیّه‌ی هر جلد متفاوت بودند و برای احترام به کوششِ آنان نامشان ذکر می‌شود: ل.گوزلیان، او.اسمیرنوا، عبدالحسین نوشین، م.عثمانوف، ع.طاهرجانوف، ر.علی‌یف و ع.آذر. دو جلدِ نخست در زمانِ حیاتِ «برتلس» و جلدهایِ بعد پس از مرگِ او به چاپ رسید. این چاپ از شاهنامه اگرچه آخرین کوشش در موردِ این کتاب نبود (و در حال و آینده نیز کسی نمی‌تواند ادّعا داشته باشد که تصحیح او آخرین سخن است)، امّا دریچه‌یی نو در امرِ شاهنامه‌پژوهی بود. در این تصحیح برای نخستین بار از نسخه‌هایِ کهن‌تر استفاده شده است و نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا مورَّخِ ۶۷۵ در بالاترین جایِ اهمیّت قرار داشته و در جلدهایِ اوّل تا سوم از ضبطِ نسخه‌هایِ لنینگراد مورَّخِ ۷۳۳ و خاورشناسی مورَّخِ ۸۴۹ و خاورشناسی (بدون تاریخ) نیز استفاده شده است. در مقدّمه‌ی جلد اوّل آمده است:

> "متأسّفانه هیچ‌یک از نسخه‌های مورد استفادهٔ ما در این چاپ نمی‌تواند به‌تنهایی پایهٔ متن قرار گیرد. حتّی نسخهٔ (لندن ۶۷۵) که بهترین آنها در میان چهار نسخه است، شامل بیت‌های مخدوش و قرائت‌های غیرکافی است؛ از این جهت در ترتیب متن اجباراً راهِ دشوارِ اتّکا به تمام نسخه‌های منتخب را در پیش گرفتیم."
>
> (نقل از شاهنامه؛ به کوشش دکتر سعید حمیدیان، نشر قطره)

از جلدِ چهارم به بعد، از ضبطِ نسخه‌ی قاهره مورَّخ ۷۹۶ نیز استفاده شده و قسمتِ اعظمِ جلدِ نهم نیز با چاپ‌های «مُل» و «بروخیم» و نسخه‌ی «بایسنغری» سنجیده شده است. تصحیح‌کنندگان همواره به ترجمه‌ی عربی بنداری از شاهنامه نیز توجّه داشته‌اند، ولی با دقّتِ بیش‌تر آشکار می‌شود که ضبطِ مطابق با ترجمه را کمتر در انتخابِ خود دخالت داده‌اند. از سویِ دیگر خصوصاً در جلدِ اوّل و تا حدودی در جلدهای دوم و سوم آنچه که در متنِ

عربی نبوده و نسخه‌هایِ خطّی آن را داشته‌اند جزوِ ملحقات به آخرِ کتاب برده شده است. به همین دلیل و برای جبرانِ مافات، آقای رستم علی‌یف و آقای محمّد نوری عثمانوف زیرِ نظر باباجان غفوراف به سرمایه و یاوریِ بنیاد پهلوی (سابق) تصمیم گرفتند که سه جلدِ نخست را دوباره تصحیح و چاپ کنند. اینان نسخه‌هایِ قاهره ۷۹۶ و طوپقاپوسرای مورّخ ۷۳۳ و نسخه‌یی موجود در کتابخانه‌ی قاهره را که تاریخِ ۷۱۰ برای آن قائل شده‌اند ـ و ظاهراً این تاریخ درست نیست ـ در کار دخالت داده‌اند و برای نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا ۶۷۵ به عنوانِ اساس و پایه‌ی تصحیح ارزش بیش‌تر قائل شده‌اند. دو جلدِ تجدیدِ نظر شده در سال‌هایِ ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ م.) و ۱۳۵۲ در تهران به چاپ رسیده و انصاف را که بسیار دقیق‌تر و علمی‌تر از چاپِ نخست است. تعدادِ بیت‌ها در چاپِ مسکو ۴۹۶۲۶ می‌باشد که از چاپِ «مُل» حدودِ ۳۰۰۰ بیت و از چاپِ «مَکَن» در حدودِ ۶۵۰۰ بیت کمتر دارد و به حدّ و حدودِ نسخه‌هایِ کهنِ شاهنامه نزدیک‌تر شده است.

در چاپِ مسکو به‌ویژه در جلدِ نهم که در ظاهر «آندره برتلس» فرزندِ «ی.ا.برتلس» بر آن نظارت داشته ضبطِ نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا دقیقاً نقل نشده است و گاهی در یک صفحه پنج یا شش بار به بدخوانی‌ها و بی‌توجّهی‌هایی برمی‌خوریم. این تصحیح از شاهنامه در حدودِ یک قرن پس از تصحیحِ «مُل» صورت گرفته و نسخه‌هایی بسیار کهن‌تر و دقیق‌تر در اختیارِ تصحیح‌کنندگان بوده و انتظار می‌رفته است که به سروده‌های اصیل نزدیک‌تر باشد، ولی چند دست بودنِ متن و گریختن از ریشه‌یابی و شناساییِ واژه‌هایِ ناشناخته و کهن در آن دیده می‌شود؛ امّا همین تصحیح شوقِ پرداختن به شاهنامه را در دانشمندانِ ایرانی شعله‌ور کرد و شاید یکی از عواملِ تأسیس مؤسّسه‌یی به نامِ «بنیادِ شاهنامه» در ایران و پیدایشِ اندیشه‌ی تصحیحِ شاهنامه در آقای دکتر خالقی بوده باشد که هردو پدیده برای ایرانیان موهبت بوده و هست. نگارنده نیز از این کتاب بسیار بهره برده است. آگاهیِ من از چگونگیِ ضبطِ نسخه‌هایِ لنینگراد و خاورشناسی‌ها و قاهره ۷۹۶ تنها از راهِ نسخه بدل‌هایِ این چاپ بوده و سپاسِ خود را به وجودِ کسانی از مصحّحانِ آن چاپ که در قیدِ حیات هستند و به روانِ درگذشتگانِ آنان تقدیم می‌کنم.

مؤسّسه‌ی انتشاراتیِ گوتنبرگ بیش از دو بار این کتاب را در ایران به صورتِ افست به طبع رسانیده است و در سالِ ۱۳۷۳ نشرِ قطره آن را در چهار جلد با حروف‌چینیِ جدید و دلپسند و با ترجمه‌ی مقدّمه و حواشی و زیرِنظرِ آقای دکتر سعید حمیدیان چاپ کرده است. زیباییِ چاپ و اظهار نظرهایِ دانشمندانه و دقیقِ آقای حمیدیان چندان زیاد است که ارزشِ کار را بیش از تجدیدِ چاپِ معمول بالا برده و آن را به حدِّ ویراسته‌یی نو رسانیده است. در پنج سالِ گذشته کتابِ اخیر به چاپ پنجم رسیده و این امر نشان‌دهنده‌ی قابل استفاده‌تر شدنِ کتاب است. در سالِ ۱۳۷۸ نیز چند طبعِ جدید بر پایه‌ی چاپِ مسکو و بدونِ آوردنِ نسخه‌بدل‌ها

انجام شده است که آنها نیز استفاده از این چاپِ فنّی را آسان‌تر کرده‌اند. «انتشارات سروش» و «انتشارات نگار» نیز در سالِ ۱۳۷۲ بر اساسِ چاپِ مسکو گزیده‌یی از شاهنامه را به گونه‌یی نفیس و با خطِّ زیبایِ آقای محمّدعلی گرجستانی و نقّاشی‌هایِ دل‌انگیزِ استاد محمود فرشچیان به چاپ رسانیدند که مقدّمه‌ی ارزشمندِ دانشمندِ شاهنامه‌شناس آقای دکتر علی رواقی بر پیشانیِ آن می‌درخشد. مؤسّسه‌یی دیگر نیز بخشی از شاهنامه‌ی طبع مسکو را به خطِّ خوش نویسانده و در یک جلد به چاپ رسانیده است. بر من آشکار نیست که ادامه‌ی کار در چند جلد منتشر خواهد شد. در سال‌هایِ ۶-۱۹۶۴ میلادی نیز نه جلد شاهنامه‌ی چاپِ مسکو با کوششِ کمال عینی و بهرام سیروس و طاهر احراری به خطِّ «سیریلیک» نوشته شده و در دوشنبه، پایتخت تاجیکستان، به چاپ رسیده است.

۱۱ـ در سالِ ۱۳۴۱ مؤسّسه‌ی انتشاراتی امیرکبیر نیز شاهنامه را در قطعِ رحلی به چاپ رسانیده که چندین بار تجدیدِ طبع شده است.

۱۲ـ در سالِ ۱۳۵۰ مؤسّسه‌ی انتشاراتیِ امیرکبیر نسخه‌یی نفیس از شاهنامه را به خطِّ نستعلیقِ خوشِ استاد جواد شریفی طبع کرده است که از مرحوم دکتر محمّدجعفر محجوب به عنوان مصحِّح نام برده شده. مرحوم ملک‌الخطّاطین ظاهراً از سال‌ها پیش‌تر از چاپِ کتاب به خوش‌نویسیِ آن اشتغال داشته است. مینیاتورها و نقّاشی‌هایِ استاد محمّد بهرامی و تذهیب‌ها و تشعیرهایِ استاد حسین اسلامیان و تصاویرِ سیاه‌قلمِ استاد علی‌اصغر معصومی به زیباییِ این چاپ افزوده است.

۱۳ـ در همین سالِ ۱۳۵۰ نیز عکسِ نسخه‌ی «بایسنغری» که در کتابخانه‌ی سلطنتی (سابق) نگاهداری می‌شود و از گوهرهای بی‌بهاست به چاپ رسیده است، که پیش از این در باره‌ی آن سخن رفت. اطلاعاتِ کتابشناسیِ من تا این‌جا مبتنی بر کتابِ ارزشمند استاد ایرج افشار بود و پس از این سخنانم بر اساسِ کتاب‌هایی است که آنها را در اختیار دارم و در موردِ آنهایی که ندارم اگر سخن نرود ایرادی بر من نیست. ممکن است تمامی یا بخش‌هایی از شاهنامه باز هم به چاپ رسیده باشد و بنده از آنها آگاه نباشم.

۱۴ـ نمی‌دانم که اندیشه‌ی شکل گرفتنِ «بنیادِ شاهنامه» و فراهم کردنِ عکسِ نسخه‌هایِ کهن و در یک جا جمع آوردنِ کتاب‌هایِ مربوط به شاهنامه از چه زمانی بوده است، ولی نخستین میوه‌ی این رویدادِ خوش و با شگون در سالِ ۱۳۵۲ با انتشارِ داستانِ «رستم و سهراب» به عنوانِ نمونه‌ی کار آشکار شد. رهبریِ علمی و ریاستِ این بنیاد با دانشمندِ دقیقِ شاهنامه‌شناس و کم‌مانند، مرحوم استاد مجتبی مینوی، بود و طلیعه‌یی که امرِ شاهنامه‌پژوهی از کشورهایِ دیگر به وطنِ خود، ایران، بازگردد و این کار به دستِ ایرانیان انجام شود. در

سالِ ۱۳۵۲ داستانِ «رستم و سهراب» با ۶۵ صفحه متن و ۲۲ صفحه مقدّمه و حدودِ ۱۰۰ صفحه شرحِ نسخه‌بدل‌ها و یادداشت‌هایِ استاد مینوی به چاپ رسید و استاد در مقدّمه نقدِ اهلِ تحقیق را خواستار شده بودند. بزرگانی بر آن کتاب نقد نوشتند که از جمله از مرحوم استاد دکتر خانلری و آقای دکتر فتح‌اللّه مجتبائی می‌توان نام برد. در تصحیحِ این داستان نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا مورَّخِ ۶۷۵ اساسِ کار بوده و از نسخه‌هایِ قاهره ۷۴۱ و طوپقاپوسرای ۷۳۱ و حاشیه‌ی ظفرنامه ۸۰۷ و قاهره ۷۹۶ و دهلی ۸۳۱ و لنینگراد ۷۳۳ و موزه‌ی بریتانیا ۸۴۱ و نیز ترجمه‌ی بنداری بهره برده شده است. متنِ داستان مبتنی بر نسخه‌ی اساس است که ۱۰۵۱ بیت دارد. استاد یک بیت را حذف کرده و سه بیت از نسخه‌های دیگر را در قلّاب [ ] گذاشته است و به این ترتیب تعداد به ۱۰۵۳ بیت رسیده که باز هم ایشان ۲۵ بیت را الحاقی شمرده و با علامتِ (*) مشخّص کرده است، یعنی که داستان «رستم و سهرابِ» صحیح و نزدیک به سخنِ فردوسی از نظرِ ایشان باید ۱۰۲۸ بیت داشته باشد. خصوصاً در این داستان افزوده تا حدّی است که شمارِ آن در چاپِ «مَکَن» به ۱۶۷۶ و در چاپِ «رمضانی» به ۱۷۰۰ بیت رسیده. چاپِ دومِ داستانِ «رستم و سهراب» با مقدّمه و تصحیح و توضیحِ استادِ زنده‌یاد مینوی برای بارِ دیگر به کوششِ آقای مهدی قریب و آقای مهدی مداینی در سالِ ۱۳۶۹ با افزودنِ یک بیت به متن و افزایشِ یادداشت‌ها و سنجشِ متن با نسخه‌ی فلورانس ۶۱۴ و بخشِ واژگان و ترکیب‌ها و فهرستِ اعلام به چاپ رسید و حجمِ کتاب برای ۶۶ صفحه متن به حدود ۴۴۰ صفحه بالغ شد که همه‌ی افزوده‌ها برای علاقه‌مندان قابل استفاده است.

در سالِ ۱۳۵۴ به مناسبتِ جشنواره‌ی طوس داستانِ «فرود» با تصحیحِ آقای محمّد روشن و مقدّمه‌ی استاد مینوی به خطِّ خوشِ آقای محمّدجلیل رسولی منتشر شد که شاملِ ۵۵۰ بیت و ۱۲ صفحه توضیحِ بعضِ کلمات و تعبیرات است. روشِ تصحیح همان است که در داستانِ «رستم و سهراب» اعمال شده بود، یعنی اساس قرار دادنِ نسخه‌ی بریتانیا ۶۷۵ و مقابله‌ی آن با هفت نسخه‌ی یاد شده‌ی دیگر. در چاپِ دومِ این داستان که به سالِ ۱۳۶۹ انتشار پیدا کرد، نسخه‌ی فلورانس ۶۱۴ نیز به منابعِ تحقیق افزوده شده است. در این چاپِ جدید تفصیلِ نسخه‌بدل‌ها و واژه‌نامه و فهرستِ نام‌ها هم آمده است.

مهم‌ترین کارِ پژوهشیِ بنیادِ شاهنامه که «داستانِ سیاووش» است در سالِ ۱۳۶۳ منتشر شد. این کتاب به عنوانِ جلدِ اوّل دارایِ ۲۹ صفحه مقدّمه و ۲۱۸ صفحه متن و ۳۵۷ صفحه تفصیلِ نسخه‌بدل‌هاست. این داستان نیز با تصحیح و توضیحِ استاد مجتبی مینوی است. استادِ درگذشته در بسترِ مرگ، در روزهای پایانی دیِ ۱۳۵۵، آخرین برگ‌هایِ مطبعی را دیده و تأیید کرده است. حروفِ سربیِ انتخاب شده و فاصله‌هایِ کلمات و هرچه باید تا خواننده به درست

خواندنِ کتاب هدایت شود، در متن دیده می‌شود. پس از گذشتِ هشت سال از تهیّه‌ی متن و بالأخره با پایمردی و مقدّمه‌ی دقیقِ آقای مهدی قریب کتاب به دستِ خواهندگان و خوانندگان رسید. آقای قریب مراحلِ دوازده‌گانه‌ی دشوار و دقیقِ کار را در مقدّمه توضیح داده است که موجبِ برانگیختنِ احترام نسبت به دقّت‌هایِ استاد مینوی و همکارانِ او در خواننده می‌شود.

این داستان مشتمل بر ۳۷۷۰ بیت است و مصحِّح بیست بیتِ آن را که به تفاریق در سراسرِ داستان پراکنده است و ۵۵ بیتِ «صفت گنگ‌دژ» را که مشکوک تلقّی کرده، با علامتِ (*) مشخّص نموده است. یعنی داستانِ سیاوش با ۳۶۹۵ بیت بیش‌تر موردِ تأییدِ استاد مینوی بوده است. تعدادِ بیت‌هایِ این داستان را در نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا شمارش کرده‌ام؛ ۳۷۴۳ بیت در متن و ۳۴ بیت در حاشیه‌ی آن است که با خطّی نزدیک به خطِّ متن نوشته شده است و جمعاً ۳۷۷۷ بیت می‌شود که بسیار نزدیک به متنِ مصحَّحِ استاد مینوی می‌باشد. مصحِّح بیت‌هایی اندک را که در نسخه‌ی اساس نبوده ولی وجودِ آنها در متن لازم بوده با ذکرِ مورد، در متن وارد کرده است. بنده از متن، ضبطِ نسخه‌بدل‌ها و یادداشت‌هایِ استاد مینوی بر بیت‌هایِ این داستان و داستانِ رستم و سهراب بسیار سود برده‌ام و ضمنِ سپاس از آن استادِ بزرگ به روانِ پاکش درود می‌فرستم و از همکارانِ ایشان در بنیادِ شاهنامه نیز بسیار سپاسگزارم.

از مقدّمه‌ی «داستانِ فرود» و نیز «داستانِ سیاووش» چنین برمی‌آید که در حضورِ استاد مینوی و پژوهشگرِ هر داستان و نیز صاحب‌نظرانی چون آقای دکتر سیّد جعفر شهیدی و مرحوم دکتر عبّاس زریاب خوئی و مرحوم دکتر احمد تفضّلی و آقای دکتر علی رواقی، چگونگیِ ضبطِ بیت‌ها و نسخه‌بدل‌ها خوانده می‌شده و در مرحله‌ی نهایی مرحوم استاد مینوی همراهِ پژوهشگرِ هر داستان آخرین نظر را اعمال می‌کرده‌اند و متن برای چاپ آماده می‌شده است. در پنج سالِ نخستِ پژوهش ۵۳۷۱ بیت از شاهنامه در قالبِ سه داستان یاد شده به مرحله‌ی تصحیح رسیده است؛ و چون قطعاً بسیاری کارهایِ مقدّماتیِ مشترک انجام شده بوده و هر پژوهشگر مسئولیّتِ یک داستان را به عهده داشته و تصمیمِ نهایی با سرپرستِ گروهِ علمی بوده است، اگر کار ادامه می‌یافت شاید پس از گذشتِ ده یا حدّاکثر بیست سال تمامیِ شاهنامه به همین نحوِ شایسته اصلاح می‌شد و اکنون شاهنامه‌یی بر مبنایِ کهن‌ترین نسخه‌ی کامل و قابلِ اعتماد و اعمالِ نظرِ کارشناسان در دست می‌بود. با درگذشتِ استاد مینوی در اواخرِ سال ۱۳۵۵، استاد دکتر محمّد امین ریاحی سرپرستیِ گروهِ علمی و تحقیقی را عهده‌دار شد، ولی آشکار نیست که در بنیادِ شاهنامه چه روی داد و با این دانشمندِ بزرگوار چگونه رفتار شد که کارِ شریفِ پژوهشِ شاهنامه را از دست نهاد و همکارانِ دانشمند او نیز به کارهایِ علمیِ دیگر پرداختند.

در سالِ ۱۳۶۹ چاپِ دومِ این کتاب با کیفیّت و ظاهری نه مانندِ چاپِ نخست به بازار آمد و آقای مهدی قریب و آقای مهدی مدائنی واژه‌نامه و فهرستِ اعلام و استدراکات و مقابله‌ی «داستان سیاووش» با نسخه‌ی فلورانس ۶۱۴ را به عنوانِ جلد دومِ آن در ۳۸۰ صفحه عرضه کردند. آخرین داستانِ این مجموعه «بیژن و منیژه» است که با مقدّمه و تصحیح و توضیحِ آقای مهدی قریب در سالِ ۱۳۷۶ به چاپ رسید. شیوه‌ی کار همان است که در داستان‌هایِ قبلی به کار گرفته شده و در تصحیح از ضبط نسخه‌های فلورانس ۶۱۴ و مجلسِ سنا و نسخه‌ی سیمرغ و کتابخانه‌ی ملک و مجلسِ شورا نیز بهره گرفته شده است. در این کتاب، مقدّمه ۳۴، متن ۷۸ و تفصیلِ نسخه‌بدل‌ها و برخی یادداشت‌ها ۲۹۴ صفحه جای به خود اختصاص داده‌اند.

۱۵ـ پس از فتورِ کارِ «بنیادِ شاهنامه» و امرِ شاهنامه‌پژوهی در ایران، خورشیدی دیگر از افقِ شاهنامه‌شناسی سر برزد. او آقای دکتر جلال خالقی مطلق است که در کشورِ آلمان به تدریس در دانشگاه اشتغال دارد. با جرأت می‌توان گفت که پس از فردوسی در هزار سالِ گذشته هیچ کس به اندازه‌ی آقای دکتر خالقی در کارِ شاهنامه رنج نبرده است و در خدمت به این کتاب، همتایِ او شناخته نیست.

دفترِ یکمِ شاهنامه به تصحیحِ ایشان را انتشاراتِ «روزبهان» با شماری اندک به طریقِ افست چاپ کرد که تاریخِ ۱۳۶۸ دارد، ولی بنده در اواخرِ سالِ ۱۳۶۹ به آن دست یافتم. تاریخِ چاپِ امریکا را نمی‌دانم، ولی قطعاً آن طبع، اند سالی پیش‌تر صورت گرفته است. نخستین نشانه‌هایِ این‌که آقای دکتر خالقی به کارِ تصحیحِ شاهنامه اشتغال داشته است، از مقاله‌ی ایشان در مجلّه‌ی «آینده» در سالِ ۱۳۶۱ و بیانِ نکته‌هایی از شاهنامه آشکار می‌شود. البتّه بسیار پیش‌تر از آن نیز در باره‌ی «منصور بن محمّد بن عبدالرّزّاق» مقاله‌یی با عنوانِ «یکی مهتری بود گردنفراز» به قلمِ ایشان در مجلّه‌ی دانشکده‌ی ادبیّات و علومِ انسانیِ دانشگاهِ فردوسی، شماره‌ی دوم، تابستانِ ۱۳۵۶ مندرج است که سمت و سویِ خیزشِ بزرگِ تصحیح و چاپِ شاهنامه را نشان می‌دهد (بار دیگر در این باره مقاله‌یی با عنوان «جوان بود و از گوهرِ پهلوان» قلمی کرده و مطلب را کامل کرده است که در جلدِ اوّلِ ناموارهٔ دکتر محمود افشار چاپ شده است).

نگاهی به فهرستِ نسخه‌هایِ بررسی شده توسّط این مردِ بزرگ نشان می‌دهد که چهل و شش نسخه‌ی شاهنامه را از نظر گذرانیده و خوانده و سره و ناسره کرده است. تعدادی از نسخه‌ها را به عنوانِ «دستنویسِ اصلی» و تعدادی را به عنوانِ «دستنویسِ غیراصلی» نامگذاری کرده است. در پنج دفترِ شاهنامه که تا کنون به چاپ رسیده، نسخه‌هایِ اصلی و غیراصلیِ ملاکِ تصحیحِ هر دفتر تفاوت‌هایی دارند که در زیر نوشته می‌شود:

ـ **دفتر یکم** (چاپ افست تهران ۱۳۶۸ ش.):

۱۲ دستنویسِ اصلی شاملِ فلورانس (ف) ۶۱۴، لندن (ل) ۶۷۵، طوپقاپوسرای (س) ۷۳۱، لنینگراد (لن) ۷۳۳، قاهره (ق) ۷۴۱، قاهره (ق ۲) ۷۹۶، لیدن (لی) ۸۴۰، پاریس (پ) ۸۴۴، واتیکان (و) ۸۴۸، آکسفورد (آ) ۸۵۲، لندن (ل۲) ۸۹۱، برلین (ب) ۸۹۴ و سه دستنویسِ غیرِ اصلیِ لندن (ل ۳) ۸۴۱، خاورشناسی (لن ۲) ۸۴۹ و طوپقاپوسرای (س ۲) ۹۰۳. از ترجمه‌ی بنداری نیز جزوِ منابعِ غیراصلی استفاده شده است.

ـ **دفتر دوم** (چاپ افست تهران ۱۳۷۱ ش.):

همان ۱۲ دستنویسِ اصلی و ۳ دستنویسِ غیراصلی، و به فهرستِ منابعِ غیراصلی (مآخذ دیگر)، «**لغت فرس**» اسدی و «**معجمِ شاهنامه**» محمّد بن الرّضا بن محمّدالعلویّ الطّوسی و «**لغتِ شهنامه**»یِ عبدالقادر بغدادی و «**راحةالصّدور و آیةالسّرور**» راوندی هم افزوده گردیده و از ۳۱ دستنویس بررسی شده‌ی دیگر نیز نام برده شده است.

ـ **دفتر سوم** (کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۷۱ ش. ۱۹۹۲ م.):

۶ دستنویسِ اصلیِ (ف)، (ل)، (س)، (ق)، (ل۲)، (س۲) و ۹ دستنویس غیراصلی: (لن)، (ق۲)، (لی)، (ل ۳)، (پ)، (و)، (لن۲)، (آ) و (ب) و همان مآخذِ دیگرِ مذکور در دفترِ دوم و فهرستی از سی دستنویس بررسی شده.

ـ **دفتر چهارم** (کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۷۳ ش. ۱۹۹۲ م.):

همان دستنویس‌ها و مآخذِ دفترِ سوم و فهرستی از ۳۱ دستنویس بررسی شده.

ـ **دفتر پنجم** (کالیفرنیا و نیویورک ۱۳۷۵ ش. ۱۹۹۷ م.):

۶ دستنویسِ اصلی: (ل)، (س)، (ق)، کراچی (ک) ۷۵۲، (ل۲) و (س۲)، (نسخه‌ی ف تنها ۱۲ بیتِ آغازِ پادشاهیِ لهراسپ را دارد). همان دستنویس‌هایِ غیرِاصلی و مآخذِ دفترِ سوم و فهرستی از ۳۰ دستنویس بررسی شده.

ذکر آنچه در آغازِ این پنج جلد آمده کافی است تا عظمتِ کارِ این بزرگمرد را برساند که از فراهم کردنِ عکسِ نسخه‌ها تا بررسی و انتخابِ نسخه‌هایِ اصلی و فرعی و انتخابِ متن و ضبطِ نسخه‌بدل‌ها را یک‌تنه انجام داده است. این مراحل به نیرویِ مغز و جسم نیاز دارد و نخستین آثارِ چنین کاری ناهنجار شدنِ مهره‌های گردنِ محقّق و کاهشِ توان جسم است. دشواری‌هایِ متعدّدی نیز در مرحله‌ی چاپ روی می‌نماید که پایِ دیگر همکاران مانندِ حروف‌چین و نمونه‌خوان و غلط‌گیر و صفحه‌آرا به میان می‌آید و دشواریِ یکنواخت نبودنِ رسم‌الخط و آرایِ متفاوت و گوناگون که در این باره هست. مصحّح درمی‌ماند که چه تصمیمی بگیرد تا واژه‌ها و ترکیب‌ها در چاپ مشخص‌تر باشد و خواننده آسان‌تر نوشته را دریابد و با اصولِ مرعی در شعر و نیز اصولِ چندگونه‌ی نگارش مغایرتِ اساسی نداشته باشد، و چگونه این تصمیم را به حروف‌چین و دیگر دست‌اندرکارانِ امرِ چاپ انتقال دهد. در این مرحله است که جز توان‌هایِ مغز و جسم، پایِ عاملِ اعصاب نیز به میان کشیده می‌شود. دشواری‌هایِ

آقای دکتر خالقی در این مرحله از کار، چند برابرِ کسی است که همه‌ی کارها را در ایران انجام دهد. ایشان در کشوری زندگی می‌کند، حروف چینی در کشورِ دوم و چاپ در کشورِ سوم انجام می‌گیرد. تو خود حدیثِ مفصّل بخوان ازین مجمل.

در چهار جلدِ نخست، نسخه‌ی مبنایِ کارِ آقای دکتر خالقی نسخه‌ی فلورانس مورَّخِ ۶۱۴ بوده است، ولی چشم و گوش بسته تسلیمِ ضبطِ اساس نشده و در بسیاری از موارد با اجتهاد ضبطِ دیگر نسخه‌ها را در متن آورده است. گاهی اوقات نیز تکیه‌ی بیش از حد به یک نسخه سبب شده است که ضبط‌هایِ اصیل‌ترِ دیگر نسخه‌ها به حاشیه برود. در جلدِ پنجم با ارزشِ برابر دادن به دو نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا ۶۷۵ و طوپقاپوسرای مورَّخِ ۷۳۱ کار را پیش برده است.

ممکن است روشی که بنده در تصحیحِ شاهنامه برگزیده‌ام با روشِ ایشان تفاوت داشته باشد یا در جاهایی انتخاب‌هایِ این محقّق شایسته را نپسندم، ولی از جوانمردی به‌دور بود اگر با سکوت از کنارِ این کارِ عظیم می‌گذشتم. شاهنامه‌یی که به تصحیحِ آقای دکتر خالقی به دوستدارانِ شاهنامه عرضه شده است بسیار برتر و اصولی‌تر از شاهنامه‌ی چاپِ مسکو می‌باشد و با نشرِ این کار، مرحله‌یی نوین در کارِ شاهنامه‌پژوهی آغاز شده است. بنده از متن و نسخه‌بدل‌هایِ این پنج جلد بسیار سود برده‌ام و از ایشان بی‌نهایت سپاسگزارم. با کارِ چاپِ جلدِ پنجم، تصحیحِ شاهنامه تا پایانِ پادشاهیِ «دارای داراب» پیش رفته است که در حدودِ ۶۰درصد از تمامیِ شاهنامه می‌باشد و بیش‌ترِ دشواری‌هایِ شاهنامه در راهِ طی شده است و تصحیحِ حدودِ ۲۰۰۰۰ بیتِ باقی‌مانده (جز پادشاهیِ یزدگردِ سوم) دشواری‌های کمتر دارد. آرزومندم که خداوندِ متعال به این خدمتگزارِ گران‌مایه‌ی شاهنامه توفیق عطا کند تا تصحیحِ سه جلدِ باقی‌مانده را نیز انجام دهد و به چاپ برساند. دو جلد یادداشت‌هایِ ایشان که پیش‌تر وعده شده بود یقیناً جزوِ ابزارِ شاهنامه‌پژوهی درخواهد آمد. افسوس که دست پیدا کردن به مجلّداتِ چاپ شده در آمریکا برای ایرانیان در داخلِ کشور بسیار دشوار است. اگر روزی آقای دکتر خالقی تصمیم بگیرد که چاپِ دومِ کتاب، با هر تجدیدِ نظری که پسندِ ایشان باشد، در ایران دوباره حروف‌چینی شود، بنده تعهّد می‌کنم که اگر زنده باشم در این راه ایشان را بی‌دریغ یاری دهم. خداوند توفیقِ خدمت عنایت بفرماید.

۱۶ـ در سال‌هایِ ۱۳۷۳ تا ۱۳۷۵ آقای مهدی قریب و آقای محمّدعلی بهبودی شاهنامه‌یی به چاپ رسانیدند که در پنج جلد تهیّه شده و عنوانِ آن چنین است:

"شاهنامهٔ فردوسی: بر مبنایِ نسخ بریتیش میوزیوم (۶۷۵ هـ.) موزهٔ لنینگراد (۷۳۳ هـ.)، قاهرهٔ یک (۷۴۱ هـ.)، فلورانس (۶۱۴ هـ.؟)، دهلی (مورَّخ ۸۵۰ هـ.) و سیمرغ (حدود نیمهٔ دوم قرن نهم هجری.)"

و آقای قریب در مقدّمه نوشته است:

"... چاپ حاضر نوعی ویرایشِ متنِ نسخهٔ بریتیش میوزیم بر مبنایِ پنج نسخهٔ دیگر است و با تصحیح علمی و انتقادی در معنای مصطلح و جدید آن که واجد مقتضیات خاص و امکانات ضروری وسیعی‌ست فاصلهٔ بسیار دارد. و لابد ویرایشی با این خصوصیات و نیز به دلایل دیگری که پیش‌تر آمد فاقد تفصیل نسخه‌بدل‌ها و ضبط دقیق سقطات نسخهٔ اساس و افزوده‌های نسخه‌بدل‌ها و استدلال در توجیه وجوه مختار مصحّحان و غیره است."

لازم به تذکّر است که تعدادِ بیت‌هایِ این چاپ از شاهنامه ۵۰۰۷۴ است.

۱۷ـ در سالِ ۱۳۷۴ نیز شاهنامه‌یی با عنوانِ: «شاهنامهٔ فردوسی؛ نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا، به سعی و کوشش محمّد روشن [و] مهدی قریب» به انتشار رسید که آقای دکتر محمّد روشن در مقدّمه نوشته است:

"برای آراستن متن شاهنامه، با یاری جستن از تجربه‌های پیشین در بنیاد شاهنامهٔ فردوسی به سرپرستی استاد جاودانه یاد، مجتبی مینوی، به مددکاری دوست دانشور شاهنامه‌شناس آقای مهدی قریب بر آن شدیم تا با سود جستن از کهن‌ترین و معتبرترین نسخه‌ی شناخته‌ی شاهنامه، همان که مورّخ به سال ۶۷۵ هجری است و در موزه‌ی بریتانیا نگهداری می‌شود، متنی آماده سازیم.... گفتنی است که سراسر متن حاضر را با نسخهٔ بازشناختهٔ کتابخانهٔ فلورانس، که تاریخ ۶۱۴ هجری قمری دارد، بازسنجیدیم و در مواردی نه چندان اندک، با دیگر نسخه‌های معتبر نیز سنجیدیم. امید است حاصل رنج ده‌سالهٔ ما در آراستن نخستین متن کامل شاهنامه‌ای ایرانی، پذیرفتهٔ پژوهندگان ارجمند و دوستداران فردوسی باشد، و کاستیها و نادرستیهای آن را بازنمایند که بی‌گمان کار شاهنامه بدین گونه مساعی بسیار نیاز دارد."

این کتاب در سه ستون حروف‌چینی شده و مصراع‌هایِ یک بیت محاذی نیستند، بلکه پشتِ سر هم و مانندِ روزنامه چیده شده‌اند و بیت‌ها نیز شماره ندارند، ولی چون آگاهی از تعدادِ بیت‌هایِ شاهنامه‌هایِ چاپ شده یکی از مبناهایِ قضاوت است، ناچار شمارش به عمل آمد؛ این چاپ شاهنامه ۵۰۰۵۴ بیت دارد.

۱۸ـ در سالِ ۱۳۷۴ نیز آقای دکتر عزیزاللّه جوینی داستانِ «رستم و اسفندیار» را از رویِ دستنویسِ موزه‌ی لنینگراد (۷۳۳) همراهِ تحلیلِ داستان و شرحِ ابیات به چاپ رسانید. هم ایشان تصحیحِ شاهنامه بر اساسِ نسخه‌ی فلورانس مورّخِ ۶۱۴ را همراهِ گزارشِ ابیات و واژگانِ دشوار آغاز کرده که جلدِ اوّل (تا آخرِ پادشاهیِ فریدون) در سالِ ۱۳۷۵ و جلدِ دوم (تا پایانِ پادشاهیِ زوطهماسب) در سالِ ۱۳۷۷ به چاپ رسیده است. امیدوارم این کوشش ادامه پیدا کند.

۱۹ـ در اواخرِ سال ۱۳۷۸ آقای پرویز اتابکی تصحیحی از شاهنامه عرضه کرده است که اساسِ کار را نسخه‌ی «مُل» قرار داده و آن را با چاپ‌هایِ بروخیم و دبیرسیاقی و نسخه‌ی فلورانس و ترجمه‌ی بنداری مقابله کرده است (شاید باز هم چاپ‌هایی از شاهنامه شده باشد که بنده آگاهی نداشته باشم).

از خدمت‌هایِ ارزنده، عرضه شدنِ چاپِ عکسیِ نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملّیِ فلورانس مورَّخِ ۶۱۴ هجری است که با همکاریِ «انتشارات دانشگاه تهران» و «بنیاد دایرةالمعارف اسلامی» چشمِ علاقه‌مندان به شاهنامه و شاهنامه‌پژوهان را روشن کرد. پیش‌تر نیز گذشت که ظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی مورَّخِ ۸۰۷ که شاهنامه در حاشیه‌ی آن کتابت شده است با همّتِ آقای دکتر نصرالله پورجوادی و آقای دکتر نصرت‌الله رستگار در معرضِ استفاده‌ی علاقه‌مندان قرار گرفته است. مرکزِ دایرةالمعارفِ بزرگ اسلامی نیز نسخه‌یی از شاهنامه در اختیار دارد که بنا به گفته‌ی جنابِ آقای کاظم موسوی بجنوردی، مدیرِ اندیشمند آن مؤسّسه، متخصّصانِ امر تاریخِ کتابت آن را اغلب در قرن هفتم یا هشتم تشخیص داده‌اند. خمسه‌ی نظامی نیز در حاشیه‌ی این کتاب نوشته شده است. آقای دکتر فتح‌الله مجتبائی به سالِ ۱۳۷۲ این نسخه را در مجلّه‌ی «آینده» معرّفی کرده است. اخیراً نمونه‌ی چاپِ عکسیِ این کتاب را در چاپخانه دیدم و نویدی بود که قدمی نیک در راهِ شاهنامه برداشته شده است. این نسخه، هم به امرِ شاهنامه‌پژوهی یاری می‌رساند و هم ناگفته پیداست که نسخه‌یی از خمسه‌ی نظامی که در قرنِ هفتم نوشته شده باشد تا چه اندازه به تصحیحِ آثارِ نظامی کمک خواهد کرد.

انتشارِ چاپِ عکسیِ هر نسخه‌یی از شاهنامه یا هر کتابِ مهمِّ دیگری از آثارِ مفاخرِ ایران گامی در راهِ تحقیق است و سطحِ پژوهش را بالا می‌برد. بیش از ده یا بیست نسخه‌ی شاهنامه که در کتابخانه‌ها و موزه‌های جهان پراکنده است ارزشِ چاپِ عکسی دارند. امید است که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی یا مؤسّسات نامبرده در بالا در این راه اقدام کنند، بلکه این نسخه‌ها و عکس‌ها از انحصارِ کسانی بیرون بیاید که نه خود از آنها استفاده می‌کنند و نه برای استفاده در اختیارِ دیگران قرار می‌دهند، و بی‌جهت و سببی خود را بی‌سندِ امضاء شده‌یی میراث‌خوارِ فردوسی می‌انگارند. کارِ این میراث‌داران مَثَلِ «نه خود خوری، نه کس دهی....» را به ذهن متبادر می‌کند. بهتر است این مردمِ منّاع‌الخیر به جایِ میراث‌خوار و میراث‌دار، مارانِ سرِ گنج خوانده شوند.

نمونه‌یی را متذکّر می‌شوم تا اهمیّتِ کار روشن‌تر شود؛ تا چند سال پیش مثنویِ مولانا به تصحیحِ شادروان نیکلسون در میانِ چاپ‌هایِ موجود، برترین جای را داشت و با بیش از بیست سال تحقیق، حق همین بوده است. جز دو دفترِ اوّل و دوم و حدودِ شست درصد از دفترِ سوم، می‌توان گفت که بقیّه‌ی مثنویِ مولانا به تصحیحِ شادروان نیکلسون بر اساسِ نسخه‌ی قونیه است و چه بسا اگر عمرِ دوباره می‌یافت، قسمت‌هایِ چاپ شده‌ی پیشین و ترجمه‌ی مثنوی به انگلیسی را بر مبنایِ همین نسخه انجام می‌داد.

به هر روی، مدیرِ دانشمندِ مرکز نشر دانشگاهی، آقای دکتر نصرالله پورجوادی در سالِ ۱۳۷۱ نسخه‌ی عکسیِ موزه‌ی قونیه را به چاپ عکسی آراست، تاریخِ کتابتِ آن ۶۷۷ یعنی تنها پنج سال پس از مرگِ مولاناست و آثارِ تصحیحِ فرزندِ او، «سلطان ولد»، و نیز جانشینِ او «حسام‌الدّین چلبی»، در این نسخه دیده می‌شود و بسیاری از کلمات نیز مشکول هستند و خواننده به چگونگیِ تلفّظِ آن لغات در زمان و مکانِ زندگیِ مولانا بیش‌تر آشنا می‌شود. این کارِ فرخنده که نسخه‌ی قونیه را در اختیار پژوهندگان قرار داد، پایه و مایه‌ی سه تصحیحِ نو از مثنوی شد: نخست چاپی به کوششِ آقای دکتر توفیق سبحانی (۱۳۷۳)، دیگری به کوششِ آقای دکتر عبدالکریم سروش (۱۳۷۵) و سومی به کوششِ آقای قوام‌الدّین خرّمشاهی (۱۳۷۵) که هرسه آثاری ماندگار و جانشینِ شایسته‌ی مثنویِ تصحیحِ شادروان نیکلسون هستند و ضمنِ تعظیمِ کوشش‌هایِ بیست ساله‌ی آن مردِ بزرگ، مردم از نسخه‌یی از مثنویِ معنوی با تصحیحِ یک ایرانی بهره‌مند می‌شوند.

در این بخش که از پژوهندگانِ شاهنامه و از کارِ تصحیحِ این کتاب نام برده شد، خوب است در آخر از کسی یاد شود که ارزشِ کارِ او کمتر از تصحیحِ شاهنامه نیست. او شادروان «فریتس ولف» (Fritz Wolff) دانشمندِ زبان‌شناسِ آلمانی است که حدودِ بیست و پنج سالِ عمرِ خود را صرفِ تنظیمِ فهرست و فرهنگی از شاهنامه کرد، به گونه‌یی که هر کلمه‌یی که طبقِ چاپهای «مُل» و «مَکَن» و «فوللِرس» در شاهنامه آمده باشد، در این فرهنگ با معنایِ آن به زبانِ آلمانی مندرج است. اگرچه «ولف» خود با بختی بد همراه شد و سرنوشتی همانندِ «منصور بن محمّد بن عبدالرّزّاق» داشت و به سببِ یهودی بودن گرفتارِ جهلِ نژادگراییِ نازیسم گشت و ناپدید و محتملاً کشته شد، کتابِ او بختِ آن داشت که بنا بر سیاستِ «هیتلر» برای نزدیکی به ایران در سالِ ۱۹۳۵ به چاپ برسد. هنوز این کتابِ عظیمِ هزار صفحه‌یی تنها مرجعِ دست‌یابی به بیتی از شاهنامه با داشتن یک کلمه از آن بیت می‌باشد.

۸ ـ شیوه‌های تصحیحِ شاهنامه

در این بند روش‌هایِ گوناگونِ تصحیحِ شاهنامه بررسی می‌شود. ممکن است برخی از آنها تا کنون به کار برده شده یا نشده باشد.

۱ـ۸ ـ ویراستاری بر اساسِ یک نسخه

در این روش نسخه‌یی معتبر از شاهنامه بیت به بیت مورد بررسی قرار می‌گیرد و کوششِ ویراستار بر این است که استخوان‌بندیِ نسخه را از آغاز تا پایان رعایت کند و در آن هیچ دست نبرد. هرجا که کلمه‌یی ناخوانا بوده یا شکلِ ناآشنا داشته باشد، باید در حاشیه تذکّر داده شود و شکلِ آن کلمه به صورتِ نقّاشی شده چاپ گردد، شاید بعداً همان کلمه‌ی ناآشنا شناخته شود و وجهی اصیل برای آن به دست آید. اگر به نظرِ ویراستار بیتی اضافه باشد، باید داخلِ دو قلّاب نشان داده شود و اگر آن نسخه بیتی کم داشته و وجودِ آن بیت در روالِ مطلب لازم باشد، با ذکرِ مأخذ (در حاشیه) از نسخه و یا چاپِ دیگری به متن اضافه گردد و با ستاره یا علامتی مشخص شود. اگر ویراستار معنایِ کلمه یا بیتی را درنیابد نباید آن را اشتباه تصوّر کند، بلکه با قیدِ علامتِ سئوال در کنارِ بیت و ضبطِ نسخه یا چاپی دیگر در حاشیه عدمِ درک خود از متن را با وضوح بیان کند تا پس از چاپ، اگر دیگران معنایِ بیت را بر اساسِ همان نسخه دریافتند، با اتّکاء به آن علامتِ سئوالِ ویراستار که ابهامِ او را نشان می‌دهد، زودتر آن را در نقد و نظرها ارائه دهند. تعدادِ بیت‌هایِ مشکوک و اضافه شده و محلِّ ابهام در هر داستان و در نتیجه در تمامِ کتاب مشخّص شود و بودن یا نبودنِ برخی داستان‌ها در آن نسخه در مقدّمه معلوم گردد.

اگر تعدادِ نسخه‌هایی که با این ترتیب ویراستاری شده‌اند به چندین مورد برسد، می‌تواند به شناختِ خانواده‌های نسخه‌ها و اساس و مادرِ هر گروه منتهی شود و شاید با دقّت‌هایِ بیش‌تر، آیندگان بتوانند به چگونگیِ تحریرهایِ دو یا حدّاکثر سه گانه‌ی شاهنامه دست یابند. اگر نسخه‌ی ویراستاری شده قبلاً به صورتِ عکسی چاپ شده باشد یا هم‌زمان با ارائه‌ی طبعِ ویراسته شده به دانش‌پژوهان عرضه شود، خودبه‌خود ویراستار را به دقّتِ بیش‌تر وادار می‌کند. تا کنون نسخه‌هایی کهن و معتبر از شاهنامه شناخته شده که شاید بیش از ده نسخه از آنها قابلِ چاپِ عکسی و ویراستاری بر اساسِ تک‌نسخه هستند و ممکن است در آینده نیز نسخه‌هایی کهن‌تر یا برتر شناخته شود. گفتنی است که تا کنون هیچ شاهنامه‌یی به این شیوه ویراسته نشده، شاید تنها کوششِ آقای دکتر عزیزاللّه جوینی در عرضه‌ی دو جلدِ نخستِ شاهنامه‌ی فلورانس مورّخ ۶۱۴ (تا پایانِ پادشاهیِ زوطهماسپ یعنی کمتر از ۵۰۰۰ بیت) را بتوان از این دست خواند. البتّه اگر جنابِ ایشان از علامت‌هایِ دو قلّاب و ستاره و سئوال استفاده کند و همّتِ خود را در توجیهِ درستیِ ضبطِ آن نسخه صرف نکند، شاهنامه‌شناسانِ حال و آینده آسان‌تر نظرِ خود را در موردِ وجوهِ نسخه بیان خواهند کرد.

۲ـ۸ـ تصحیحِ شاهنامه با هم‌ارز دانستنِ چند نسخه

در این روش چند نسخه‌ی کهنِ شاهنامه با هم سنجیده می‌شوند و هیچ‌یک از آنها بر دیگری ترجیح داده نمی‌شود. با این کار اجتهاد در متن پیش می‌آید و آشناییِ بسیار با شاهنامه لازم می‌شود و در صورتِ وجودِ کمترین بی‌دقّتی خطاهایِ فاحش در متن بروز می‌کند. متنی که به این ترتیب تصحیح شده باشد آمیزه‌یی است از نسخه‌ها و ضبط‌هایِ چندگانه و استقلال و استخوان‌بندیِ هیچ‌یک از آن نسخه‌ها در متنِ تصحیح شده حفظ نمی‌شود. اگر نسخه‌هایِ مورد استفاده متأخّر باشد، بسیاری بیت‌هایِ الحاقی در متن وارد می‌شود و اگر نسخه‌ها کهن باشد تعدادِ این بیت‌ها کمتر است. در هر حال ابزارِ ارائه شده برای دخالتِ مصحِّح یا مصحِّحان در پژوهشِ متن مشخّص نیست و خصوصاً اگر تصحیحِ هر قسمت به عهده‌ی یک تن باشد، تفاوتِ سلیقه‌ها نیز در دگرگونیِ متنِ ارائه شده آشکارتر می‌شود. چاپ‌هایِ «مَکَن» و «مُل» و «مسکو» را می‌توان در این رده قرار داد که با توجّه به زمانِ تصحیح و نسخه‌هایِ مورد استفاده، کیفیّت همواره رو به بهبود بوده و به‌تدریج حدودِ ۶۵۰۰ بیت از بیت‌های الحاقی کاسته شده است. اگر روشِ مصحِّحان در چاپِ مسکو برای چند جلدِ نخست با جلدهایِ آخر متفاوت نمی‌بود، یقیناً به متنی بهتر دست می‌یافتند. آنان در داستان‌هایِ اسطوره‌ای که ضبطِ نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا بهتر است آن را از دست نهاده‌اند و به ترجمه‌ی بنداری متّکی بوده‌اند و در قسمت‌هایِ تاریخی که ضبطِ نسخه‌هایِ کمکی بهتر است به نسخه‌ی اساس بیش‌تر اعتماد کرده‌اند و همین امر سبب شده است که تمامیِ شاهنامه‌ی چاپ مسکو احتیاج به تجدیدِ نظر پیدا کند و این بازبینی به دو جلدی که آقایان «رستم علی‌یف» و «محمّد نوری عثمانوف» دوباره تصحیح کرده‌اند ختم نمی‌شود.

۳ـ۸ـ تصحیح با اتّکاء به کهن‌ترین نسخه و سنجشِ آن با دیگر نسخه‌ها

در این روشِ تصحیح، یک نسخه‌ی کهن اساس قرار می‌گیرد و با چند نسخه‌ی دیگر سنجیده می‌شود و با کاستنِ بیت‌هایِ مشکوک از نسخه‌ی اساس و افزودنِ بیت‌هایی از نسخه‌هایِ دیگر که در نسخه‌ی مبنا نیست و نبودنِ آنها به روالِ مطلب آسیب می‌رساند، و با به اصلاح آوردنِ اشتباهِ ضبطِ یک کلمه تا یک مصراع در نسخه‌ی اساس از رویِ نسخه‌هایِ دیگر، متنی تهیّه می‌شود که استخوان‌بندیِ آن بسیار نزدیک به نسخه‌ی اساس است و از اشتباهاتِ آن نیز کاسته می‌شود. روشن است که این گونه تصحیح باید با دقّتِ بسیار انجام شود؛ نمونه‌هایِ این روش دو داستانِ «رستم و سهراب» و «سیاووش» به تصحیحِ مرحوم استاد مینوی و داستانِ «فرود» با تصحیحِ آقای دکتر محمّد روشن و داستانِ «بیژن و منیژه» به تصحیحِ آقای مهدی قریب می‌باشد. برای آگاهیِ بیش‌تر از این روش، داستانِ «رستم و سهراب»

از نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا و چاپِ استاد مینوی را بررسی می‌کنیم. اگر در پایانِ داستانِ رستم و سهراب، بیتِ

ازین داستان روی برتافتم به کار سیاووش پرداختم

(ضبط نسخه‌ی بریتانیا با اشتباهِ قافیه)

را جزوِ همین داستان بدانیم، نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا ۱۰۵۱ بیت در متن، دو بیتِ اصیل در میانِ سطرها و یک بیتِ اصیل در حاشیه و چند بیتِ یقیناً الحاقی با خطّی دیگر و مرکّبی نو در حاشیه دارد (بیت‌هایی که رستم از خدا خواسته است که اندکی از زورِ او بکاهد و پس از جنگِ نخست با سهراب بازپس دادن آن را از خدا طلبیده است. این بیت‌ها بی‌شک الحاقی هستند و ارزش ذکر کردن ندارند). استاد مینوی با اهلیّتِ تمام، تصحیحِ این داستان را به انجام رسانده؛ دو بیت (یکی از متن و دیگری از حاشیه‌ی این نسخه) را به حاشیه‌ی متن چاپی برده (در چاپِ دوم آقایان قریب و مدائنی یک بیتِ حاشیه را به متن بازگردانده‌اند) و سه بیت از نسخه‌هایِ دیگر به متن افزوده است که نبودنِ آنها در داستان خلل ایجاد می‌کند. تعدادِ بیت‌هایِ متنِ داستان به ۱۰۵۳ رسیده است که استاد ۲۵ بیتِ آن را نیز مشکوک دانسته و با علامتِ (*) مشخّص کرده‌اند. با مراجعه به تفصیلِ نسخه‌بدل‌ها آشکار می‌شود که در ۵۷ بیتِ دیگر نیز استاد ضبطِ نسخه‌ی اساس را درست ندانسته و با استفاده از نسخه‌هایِ دیگر و یک مورد تصحیحِ قیاسی (چو می ← زمی) متن را به اصلاح آورده است. اگر نبودنِ نقطه در حروفِ نسخه و اصلاح کردنِ آنها نیز در نظر گرفته شود، این تعداد به ۱۱۱ مورد می‌رسد. بنا بر این حذف و اضافه در این تصحیح حدودِ ۰/۵ درصد و تشکیک و پیشنهادِ حذف حدودِ ۲/۵ درصد (جمعاً در حدودِ ۳ درصد) می‌باشد، و تغییر و اصلاح به اعتباری ۵/۵ درصد و به اعتبار دیگر بـه حدودِ ۱۱ درصد می‌رسـد. روشن است که هیچ یک از نسخه‌هایِ شـاهنامه بی اشتباه نیست و همه‌ی آنها تعدادی بیت کسر یا اضافه دارند. استبعادی ندارد که مصحّحِ دیگری، که او هم صاحبِ اهلیّت باشد، این ۳ درصد و ۱۱ درصد را بیـش‌تر نکند و تبعیّت از نسخه را کاهش ندهد، کما این‌که در همین داستان آقای دکتر خالقی ۲۰ بیـت از نسخه‌ی فلورانس کاسـته و ۱۸ بیـت به آن افزوده اسـت، یعنی در موردِ نسخه‌یی با روشِ تبعیّتِ نسبی از یک نسخه‌ی اساس، کاهش و افزایشِ بیت‌ها به ۴٪ و تغییرِ ضبط به ۲۰۱ مورد یعنی به حدود ۲۰ درصد رسیده است. البتّه آقای دکتر خالقی در هیچ جایِ مقدّمه نگفته است که تصحیحِ او صرفاً بر مبنایِ نسخه‌ی فلورانس است، بلکه ضمنِ اصالت دادن به ضبطِ آن نسخه، وجوهِ نسخه‌هایِ دیگری چون موزه‌ی بریتانیا مورَّخِ ۶۷۵ و قاهره مورَّخِ ۷۴۱ و طوپقاپوسرای مورَّخِ ۷۳۱ را اصیل دانسته است و با معیارهایی که پس از چاپِ متن در دو جلد یادداشت منتشر خواهد شد، دلایلِ خود را برای اصلاحِ شاهنامه بیان خواهد کرد. ایشان در مقدّمه‌ی دفترِ یکم نوشته است:

"بدین ملاحظات ما در تصحیحِ شاهنامه از یکسو دستنویس فلورانس ۶۱۴ را که فعلاً کهن‌ترین و معتبرترین دستنویس ماست، در نیمهٔ نخستین کتاب اساس تصحیح قرار دادیم، ولی از سوی دیگر از آن پیروی چشم‌بسته هم نکردیم و ضبط دستنویس‌های معتبر دیگر را بی اعتنا نگذاشتیم. منتها هرکجا ضبط دستنویس اساس را رها کرده‌ایم، این کار در چارچوب ضوابط و دستورهای معیّنی انجام گرفته است. نگارنده این روش را انتقادی می‌نامد..."

و در جایِ دیگر:

"یک وظیفهٔ مهمّ دیگر تصحیح انتقادی شرح اصول کلّی شیوهٔ تصحیح و برشمردن دلایل برتری دادن ضبطی بر ضبط دیگر و همچنین شرح و توضیح برخی از مطالب کتاب است. نگارنده همگام با کار تصحیح یادداشت‌های فراوانی در این زمینه‌ها گرد آورده است. برخی از این یادداشت‌ها پیش از این در برخی از نشریّات منتشر شده‌اند (بیش از همه در شماره‌های سال سوم و چهارم و پنجم ایران‌نامه) و بقیّهٔ آنها سپس‌تر در دو دفتر جداگانه منتشر خواهد شد."

تصحیحِ آقای دکتر خالقی را می‌توان حالتی در میانه‌ی دو روش (۲ـ۸) و (۳ـ۸) دانست. به هر روی در روشِ یاد شده در این بند (۳ـ۸) نظر و اهلیّتِ مصحِّح باز هم تأثیر دارد و نمی‌توان گفت که می‌تواند بی هیچ تغییر و تبدیلی در نسخه‌ی اساس آن را چاپ کند، چرا که پیش‌تر گفته شد که نسخه‌ی بی اشکال از شاهنامه وجود ندارد.

۴ـ۸ـ روشِ پیشنهادی

در این بخش می‌خواهم برای تصحیحِ شاهنامه روشی پیشنهاد کنم که تا کنون نه‌تنها در موردِ شاهنامه، بلکه در موردِ هیچ‌یک از متن‌هایِ پارسی به‌کار نرفته است. شاید بتوان گفت تنها به اعتبارِ مضمونِ رباعی‌های خیّام، برخی از تصحیح‌هایِ ارائه شده برای رباعیّاتِ او، بویی از این روشِ پیشنهادی داشته باشد.

۱ـ۴ـ۸ـ در شاهنامه بیت‌هایی هست که در تمامیِ نسخه‌هایِ کهن حتّی نسخه‌هایِ نوشته شده در قرن‌هایِ هشتم تا دهم ضبطِ آنها یکسان است. اگر این بیت‌ها با یاریِ چاپ‌هایِ مسکو و خالقی استخراج شود و سپس با ضبطِ نسخه‌هایِ یاد شده در این دو چاپ سنجیده شود به نحوی که از انتقالِ دقیقِ ضبطِ بیت اطمینان حاصل شود، مجموعه‌یی از بیت‌ها به دست خواهد آمد که شاید تعدادِ آنها در حدود ۶ تا ۷ هزار باشد. با اطمینانی نزدیک به یقین می‌توان این بیت‌ها را تراویده‌ی اندیشه و اثرِ قلمِ فردوسی دانست. پس از تهیّه‌ی چنین مجموعه‌یی، تمامیِ ضوابطِ حاکم بر آنها مانندِ واژگان و ترکیب‌ها و قافیه‌ها و نحوِ جمله‌ها و نکته‌های دستوریِ دیگر، تبیین و چاپ شود و در اختیار شاهنامه‌پژوهان قرار گیرد.

۲ـ۴ـ۸ـ باز هم در شاهنامه بیت‌های فراوانی هست که اختلافِ ضبطِ آنها در نسخه‌هایِ مختلف و کهنِ شاهنامه بسیار جزئی و قابلِ چشم‌پوشی است، مانند تفاوت‌هایی چون ضبطِ «او» و «اوی» یا «گفتگوی» و «گفت‌وگوی» یا «لاژورد» و «لاجورد» یا «نوشتن» و «نبشتن» و کلمه‌ها و ترکیب‌هایی از این دست. این بیت‌ها نیز با همان ترتیبِ بالا از شاهنامه استخراج شود و بر اساسِ ضوابط یافته شده از مجموعه‌ی «۱ـ۴ـ۸» با همان اصلاحاتِ جزیی در مجموعه‌یی فراهم شود. شاید تعدادِ این‌گونه بیت‌ها نیز به ۶ تا ۷ هزار برسد. واژگان و ترکیب‌هایِ این مجموعه نیز استخراج گردد و نظامِ حاکم بر این بیت‌ها نیز همانندِ مجموعه‌ی «۱ـ۴ـ۸» روشن شود و اگر نکته‌هایِ متفاوتی در آنها باشد مشخّص گردد.

۳ـ۴ـ۸ـ در شاهنامه بیت هایی با اختلافِ ضبطِ بسیار اندک هست و من آنها را «دشوارِ درجه‌ی یک» می‌نامم. این بیت‌ها نیز با همان ترتیبِ یاد شده استخراج شود و دشواریِ اندکِ آنها با یاریِ نظامِ شناخته شده از دو مجموعه‌ی «۱ـ۴ـ۸» و «۲ـ۴ـ۸» به اصلاح آید. نمونه‌هایِ این تفاوت‌ها اختلاف در حرفِ اضافه است، مثلِ «بر» و «در» یا «از» و «ز» یا «به» و «ز»، و در حدِّ بالاتر «بدین» و «بدان» یا «بر این» و «بر آن». شاید تعدادِ این دسته بیت‌ها به ۱۰ تا ۱۲ هزار برسد. باز با همان ضوابطِ گفته شده، برای این گروه نیز مجموعه‌یی تهیّه شود. تا این مرحله تکلیفِ حدودِ ۲۵ هزار بیت روشن شده است.

۴ـ۴ـ۸ـ پس از در دست داشتنِ بیت‌هایِ سه گروهِ «۱ـ۴ـ۸» و «۲ـ۴ـ۸» و «۳ـ۴ـ۸» و شناختنِ معیارهایِ حاکم بر آنها باید به جست‌وجویِ بیت‌هایی پرداخت که دشواریِ بیش‌تری دارند. این دشواری‌ها اندکی بیش از دشواریِ گروهِ «۳ـ۴ـ۸» است و بیت‌ها را «دشوارِ درجه‌ی دو» می‌خوانیم. در این مرحله علاوه بر ضابطه‌هایِ شناخته شده برای تصحیحِ بیت‌ها و رسیدن به وجهِ درست، ابزارِ نسخه‌هایِ کهن نیز پا به میان می‌گذارد، یعنی با تکیه بر نسخه یا نسخه‌هایِ کهن و بهره‌گیری از نظامِ حاکم بر ۲۵ هزار بیتِ قبلی می‌توان با دلیل و نظیر به صورتِ صحیحِ بیت دست یافت. شاید این گروهِ «۴ـ۴ـ۸» شاملِ ۱۵ تا ۲۰ هزار بیت شود.

۵ـ۴ـ۸ـ در مرحله‌ی بعدی بیت‌های دشوار باقی می‌ماند که شاید تعدادِ آنها بیش از سه هزار نباشد. در این مرحله باید گروهی از شاهنامه‌شناسان یکایکِ این بیت‌هایِ دشوار را بررسی کنند و با استفاده از نسخه‌های کهن و نظامِ حاکم بر بیت‌هایِ یکسان و همگون‌شده‌ی پیشین به چونی و چراییِ این تعدادِ اندک بیت‌هایِ دشوار بپردازند و در هر مورد به یک وجهِ مختار و حدّاکثر دو وجهِ درستِ بدل برسند و صورتِ گزیده در متن و صورت‌هایِ حدّاکثر دوگانه در حاشیه جای گیرند. با این ترتیب کارِ بررسی و تصحیحِ شاهنامه منحصر به حدودِ سه هزار بیت می‌گردد و در عمر و وقتِ مصحّحان صرفه‌جویی می‌شود.

۶ـ۴ـ۸ـ در آخرین مرحله بررسی بیت‌هایی لازم می‌شود که در نسخه‌یی هست و در نسخه‌ی دیگر نیست و نیز ترتیبِ بیت‌ها که در برخی نسخه‌ها متفاوتند. همان گروهِ کارشناس که در بندِ «۵ـ۴ـ۸» بیت‌ها را بررسی کرده‌اند، در این دو مورد نیز تصمیم می‌گیرند.

مراحلی که برشمردم گرچه در ظاهر کارِ زیاد و زمانی دراز می‌خواهد، ولی منجر به تهیّه‌ی نسخه‌یی از شاهنامه می‌شود که شاهنامه‌شناسانِ این زمان بر آن مُهرِ تأیید می‌نهند و تا پیدا شدنِ نسخه‌های کهن‌تر از شاهنامه، مرجع و متنِ قطعی خواهد بود. در ضمنِ کار فرهنگِ واژگان و ترکیب‌ها و تعبیرها و قافیه‌های شاهنامه نیز تهیّه می‌شود و به چاپ می‌رسد. در هر مرحله از کار، نتیجه‌ی زحمات آن گروه باید به چاپ برسد، در کتابخانه‌ها حفظ شود و در اختیارِ محقّقان باشد. اصولاً هر کوشش و پژوهشی که در کاری علمی صورت گیرد باید منتشر شود، تا اگر تحقیق به هر دلیلی نیمه‌کاره بماند، آیندگان آن راه را دوباره نروند و عمرهایِ دوباره و چندباره بر سرِ یک کار گذاشته نشود.

راهِ دیگری که در تصحیح شاهنامه باقی می‌ماند، در بند بعد (۹) خواهد آمد و آن روشی است که در تصحیحِ این متن برگزیده‌ام.

۹ـ شیوه‌ی تصحیحِ نگارنده

قبل از آن‌که به چگونگی این شیوه بپردازم لازم است اندکی در باره‌ی کاتبان و کتابتِ شاهنامه سخن گفته شود. در روزگارانِ کهن کاتبان معمولاً از سواد و خطِّ متوسّط بهره‌مند بوده‌اند. روشن است که اغلب ادیبانِ دانشمند و خطّاطانِ بسیار خوش‌خط در دربارهایِ شاهان بوده‌اند، یک دسته جزوِ افتخاراتِ آن شاه بوده‌اند و از گروهِ دیگر برای نوشتنِ فرمان‌هایِ او استفاده می‌شده است. هنرمندی که حدّاکثر در ماه یک فرمان می‌نوشته، عمر و جوانی و نیرویِ خود را صرفِ نوشتنِ شاهنامه نمی‌کرده است. تصوّرِ این امر بسیار آسان است؛ هر خطّاطی اگر بسیار تنددست باشد در عمرِ خود می‌تواند دو بار شاهنامه را رونویس کند، پس از آن، دردهایِ ناشی از همین کار توانی برای او باقی نمی‌گذارند. در صد سالِ اخیر تا حدودی نظام‌هایِ کهن دگرگون شده و هنرمندانی چون مرحوم عمادالکتّاب سیفی قزوینی و مرحوم ملک‌الخطّاطین جواد شریفی یا به سفارشِ دیگران یا به میلِ خود شاهنامه را کتابت کرده‌اند، ولی با دقّت در نسخه‌هایِ کهن، و دستِ‌کم مقایسه‌ی متنِ شاهنامه با عنوان‌ها یا آغاز و پایانِ این کتاب، روشن می‌شود که تفاوت در چگونگیِ خطِّ متن و عنوان تا چه اندازه است. مقایسه‌یی میانِ شاهنامه و دیوانِ حافظ نیز مثالی قابلِ توجّه است. تعدادِ بیت‌هایِ شاهنامه در حدودِ ۱۲/۵ برابرِ تعدادِ بیت‌هایِ دیوانِ حافظ است. یعنی هر خطّاطی بالقوّه می‌توانسته است در عمرِ خود بیست و پنج بار دیوانِ حافظ بنویسد، بنابراین می‌توان انتظار داشت که یک یا دو بار این کار را کرده باشد، به همین سبب دیوانِ حافظ به دستِ بهترین خوشنویسان هم نوشته شده است، ولی در موردِ شاهنامه امری استثنایی است.

کاتبِ متوسّط‌الخطِّ شاهنامه با سوادی متوسّط هرگاه به واژه‌یی دشوار برمی‌خورده درصورتِ امین بودن شکلِ کلمه را نقّاشی می‌کرده و در غیر این صورت کلمه‌یی متناسب با موقعِ بیت، از خود جایگزینِ آن واژه‌ی دشوار می‌کرده است. گرفتاری‌هایِ روزمرّه‌ی هر انسان نیز در اشتباه نوشتنِ کلمات بی‌تأثیر نبوده است.

از سویی، شیوه‌یی از کتابت که خواننده (راوی) شاهنامه را از رویِ آن می‌خوانده و چند کاتب تحریر می‌کرده‌اند گاهی سببِ کژفهمی در شنیدنِ کلمه و یا املایِ نادرست می‌شده است. هرچه نسخه‌ی کتاب متأخّرتر باشد به تعدادِ اشتباهات افزوده می‌شود، جز این‌که در مواردی کاملاً استثنایی نسخه‌یی را از رویِ اصلِ خیلی قدیم نوشته باشند که آن اصل از میان رفته باشد. در هر حال تنها مرجعِ تصحیح همین نسخه‌هایِ کهن است و باید آنها را با قرائنِ خود و ضوابطِ حاکم بر شاهنامه و قرائنِ خارجی به اصلاح آورد.

پیش از این تصحیح‌هایِ گوناگونی از شاهنامه شده است که در بندِ (۷) به تفصیل در بابِ آنها سخن رفت. کوشش‌هایی نیز به عمل آمده که منحصر به تصحیحِ چند داستان از شاهنامه

بوده است. من خود را مدیونِ آن کوشش‌ها می‌دانم. حتّی چاپی از شـاهنامه که رونویسِ تصحیح یا چاپی دیگر اسـت، دستِ‌کم از نظرِ طرزِ خواندن و برداشتِ کوشـنده‌ی دوم، آگاهی‌هایی به من داده. از همه‌ی محقّقان و کوشندگانِ پیشین سپاسگزارم و برای کسانی که در آینده در راهِ ارائه‌ی متنِ بهتری از شاهنامه خواهند کوشید آرزویِ توفیق دارم.

در تصحیحِ شاهنامه برای سخن فردوسی دو روش و برای سخنِ دقیقی روشی کاملاً متفاوت به کار برده‌ام. همان گونه که پیش‌تر بیان شد فردوسی در برخی داستان‌ها که حاصل روزگارِ جوانیِ اوست تجدیدِ نظر نکرده و نیز در داستان‌هایی که چندان از نظرِ او اهمیّت نداشته‌اند (مانند پادشاهی اسکندر) کمترین پیرایش را بـه عمل آورده (فهرستِ برخی از این داستان‌ها را پیش‌تر در بند (۳ـ۴) به دست دادم)، ولی تمامِ زیباسازی‌ها را در بقیّه‌ی شاهنامه به‌کار برده است. از این روی تصحیحِ سخنِ فردوسی نیز ناچار باید به دو شیوه باشد.

۱ـ۹ـ تصحیح بخشِ عمده‌ی شاهنامه

هدفِ هر مصحِّحِ شاهنامه هرچه نزدیک‌تر شدن به سخنی است که سروده‌ی فردوسی باشد و نه افزوده‌ی دیگران به این کتاب. از زبانِ «**حمدالله مستوفی**» خواندیم که در آغازِ قرنِ هشتم نیز شاهنامه از دستِ بدان و سهوِ نویسندگان شوریده‌حال و زیر و زبر بوده است، بنابراین نباید از نسخه‌هایِ کهنی که در دست است انتظار بیهوده داشت، ولی تنها مرجعِ به کتابت درآمده نیز همین نسخه‌هایِ کهن است و عدول از آنها می‌تواند مصحِّح را به راهِ خطا بکشاند. هرچه نسخه کهن‌تر باشد، دست‌بردگی در آن کمتر است، از این روی نسخه‌هایِ موزه‌ی فلورانس مورَّخِ ۶۱۴ (یک نیمه‌ی شـاهنامه) و موزه‌ی بریتانیا مورَّخِ ۶۷۵ و طوپقاپوسرای مورَّخِ ۷۳۱ و کتابخانه‌ی قاهره مورَّخِ ۷۴۱ را اساسِ تصحیح قرار دادم. چند صفحه‌ی اوّل و آخرِ نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا دوباره‌نویسی شده و کاتبِ آن چند صفحه در پایانِ کتاب نوشته است: "کتبت هذه النّسخة فی محرّم سنة خمس و سبعین و ستّمائه. کذا فی منقول عنه" و در پایان نسخه‌ی فلورانس آمده است:

> "تمام شد مجلّد اوّل از شاه‌نامه بپیروزی و خرّمی روز سه‌شنبه سیم ماه مبارک محرّم سال ششصد و چهارده بحمدالله تعالی و حسن توفیقه و صلّی‌الله علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرین الطّیبین".

اگر کسی خواسته باشد بر این نسخه‌ها ایراد وارد کند، می‌تواند بگوید آنچه که کاتبِ دومِ چند صفحه‌ی آخرِ نسخه‌ی بریتانیا نوشته ممکن است راست نباشد و در منقول‌عنه چنین نبوده است، یا در نسخه‌ی فلورانس چرا تاریخ به عربی نوشته نشده و ماهِ محرّم، مبارک خوانده شده است. به گمانِ من محتوایِ این دو نسخه گویاتر از تاریخ‌هایِ انتهایِ آنهاست و نباید اساسِ پژوهش‌هایِ قبلی در شاهنامه زیرِ سئوال برده شود، چون سودی به حالِ شاهنامه شناسی

ندارد. در هر چهار نسخه‌ی یاد شده، ایرادهایی از آن دست که «حمدالله مستوفی» گفته است، دیده می‌شود، ولی به هر روی منابعِ مورد استفاده‌ی محقّق همین‌هاست و با تکیه بر همین نسخه‌ها یا چند نسخه‌ی دیگر می‌توان شاهنامه را تصحیح کرد. عکسِ نسخه‌ی بریتانیا به لطفِ دوستانِ بزرگوار آقای دکتر محمّد فشارکی و آقای دکتر سیّد محمّد رادمنش فراهم شد؛ همچنین امکانِ دست یافتن به عکسِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای را نیز جناب آقای دکتر رادمنش فراهم آورد و بنده در این‌جا از هردو بزرگوار سپاس دارم. برای دست یافتن به عکسِ نسخه‌ی قاهره، یاوریِ ریاستِ محترمِ پژوهشگاهِ علومِ انسانی و مطالعاتِ فرهنگی را طلبیدم، ولی افسوس که این خواست برآورده نشد. ناچار شدم که برای آگاهی از چگونگیِ ضبطِ این نسخه از حاشیه‌ی چاپِ آقای دکتر خالقی (تا پایانِ جلد پنجم و آغازِ پادشاهیِ اسکندر) بهره ببرم. ناگفته نماند که همواره ضبطِ نسخه‌هایِ موردِ استفاده در چاپ‌هایِ مسکو و خالقی را مدِّ نظر داشته‌ام. گرچه در وهله‌ی نخست هیچ‌یک از این چهار نسخه را بر دیگر نسخه‌ها برتری نداده‌ام، ولی به‌طورِ طبیعی در آخرِ کار توافقِ متنِ به دست آمده با نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا بیش‌تر است. در کنارِ این چهار نسخه از ترجمه‌ی بنداری هم بهره برده‌ام و هرکجا که بنداری ترجمه‌ی دقیق بیت را به دست داده بوده است به سببِ قدمتِ نسخه‌ی در دستِ او، وجهِ موافق با ترجمه را برگزیده‌ام. روشی که در تصحیحِ این متن به کار برده‌ام با چهار روشِ ارائه شده در بند (۸) تفاوت دارد و می‌توان آن را «روشِ جامع» یا «تحلیلی و تفسیری» (Hermeneutical) و یا «تفسیرِ بعض به بعض» یا «استدلالی» نامید. اگر پیش‌تر این روش برای تصحیحِ برخی کتبِ پارسی به‌کار گرفته شده باشد، برای تصحیحِ شاهنامه از آن استفاده نشده است. در این روش، شاهنامه با شاهنامه مطابقه می‌شود و گاهی ممکن است از ضبطِ کتاب‌هایِ دیگرِ همزمان با شاهنامه و یا اندکی بعد از آن نیز استفاده شده باشد، یعنی تصحیح با ابزارهایِ درونی و بیرونی. برای این کار ابزاری لازم بود که در زیر فهرست می‌شود:

۱ـ۱ـ۹ـ بیت‌های یکسانِ شاهنامه و پاره‌یی از بیت‌های با تفاوتِ اندک (یعنی تمامی بیت‌هایِ گروه «۱ـ۴ـ۸» و تعدادی از بیت‌های گروهِ «۲ـ۴ـ۸» گفته شده در آن بند (۸) را از شاهنامه‌ی چاپِ مسکو استخراج کردم. پس از این‌که جلدهای اوّل تا پنجمِ چاپِ آقای دکتر خالقی منتشر شد، آن بیت‌ها را با چاپِ اخیر که تعدادِ نسخه‌هایِ موردِ استفاده در آن بیش‌تر بود مطابقت دادم و روشن است که از تعدادِ آنها کاسته شد. تعداد این بیت‌ها در حدودِ ۹۰۰۰ است که چندین بار آنها را خواندم تا با سیاقِ کلامِ فردوسی مأنوس‌تر شوم. با اطمینانی نزدیک به یقین می‌توان گفت که این بیت‌ها از فردوسی باشد. فهرستی از واژگان و ترکیب‌های این بیت‌ها استخراج و منظّم کردم، تا رجوع به آنها آسان‌تر باشد. برای قافیه‌هایِ استفاده شده

در این بیت‌ها نیز فرهنگی ترتیب دادم. این بیت‌ها جملگی سلیس و روان هستند؛ از این امر نتیجه می‌گیریم که اگر فردوسی اجباری در حفظِ امانتِ مرجعِ کار خود نمی‌داشته یا مطلبِ بیان شده در باره‌ی نامی خاص نبوده، شعرِ او روان و بی‌تعقید است و موسیقیِ کلام و حروفِ مشترکِ بیش‌تر در قافیه‌ی بیت‌ها را رعایت می‌کرده است.

۲ـ۱ـ۹ـ اصلِ «ضبطِ دشوارتر برتر است» (difficilior lectio portior) را با توجّه به بیت‌هایِ بالا با احتیاطِ بسیار در یک مصراعِ تمام رعایت کردم.

۳ـ۱ـ۹ـ اصلِ گفته شده را در موردِ واژگان صادق دانستم و در مواردی که کلمه‌یی در نسخه‌یی ناآشنا بود، برای یافتنِ شکلِ حقیقیِ آن به جست‌وجو درکتاب‌هایِ لغت و کتاب‌هایِ هم‌عصر با شاهنامه پرداختم و در برخی موارد به نکاتی نو دست یافتم که در پیوست فهرستِ آنها آورده می‌شود، اکنون به عنوانِ نمونه یک مورد را بررسی می‌کنیم. در آغازِ پادشاهیِ فریدون بیتی هست که ضبطِ مصراعِ اوّل در نسخه‌هایِ مختلف چنین است:

کجا کر جهان (کز جهان) کوشه خوانی همی	(فلورانس، ص ۲۷)
کجا کز جهان کوش خوانی همی	(موزه‌ی بریتانیا، ص ۱۴)
کجا کز جهان کوس خوانی همی	(طوپقاپوسرای، ص ۲۳)
کجا از جهان کوش خوانی همی	(قاهره، به نقل از چاپِ خالقی)
کجا کر جهان کوش خوانی همی	(حاشیه‌ی ظفرنامه، ص ۴۱)
کجا کز جهان گوش خوانی همی	(چاپ مسکو، ج ۱، ص ۸۱، ب ۴۸)
کجا کز جهان کوس خوانی همی	(خاورشناسی ۲ به نقل از چاپِ مسکو)
کجا کز جهان کوس خوانی همی	(چاپِ دوم علی‌یف و عثمانوف)
کجا "کر جهان گوش" خوانی همی	(خالقی، ج ۱، ص ۹۲، ب ۴۵)
کجا کز جهان کوس خوانی همی	(چاپِ مل)

بنداری هم این بیت و بیت قبل را ترجمه نکرده است.

در فرهنگِ «برهان قاطع» زیرِ معنایِ «کوس» آمده است: "و نامِ قصبه‌ایست از مازندران که بکوسان اشتهار دارد". مرحوم دکتر معین در حاشیه با ارجاع به «کوسان» دو بیت از آغازِ شاهنامه بر اساسِ چاپِ بروخیم را نقل کرده است:

ز آمل گذر سوی تمّیشه کرد نشست اندران نامور بیشه کرد
کجا کز جهان کوس خوانی همی جز این نام نیزش ندانی همی

و در برهان، «کوسان» نیز به «... نام قصبه‌ای باشد از مازندران» معنا شده است که مرحوم دکتر معین دوباره به کوس و نیز «کوس فروکوفتن» و «کوسِ سفر کوفتن» ارجاع داده است. این معنا برای «کوس» به فرهنگ هایِ «آنندراج» و «ناظم‌الاطّباء» و «لغت‌نامهٔ دهخدا» نیز راه یافته است.

گرهِ این بیت با نسخه‌های شاهنامه گشوده نمی‌شود و ظاهراً از هیچ‌یک از متن‌هایِ کهنِ پارسی نیز نمی‌توان برای یافتنِ اصلِ بیت سود جست. در بند ۳۳ کرده‌ی ۹ «آبان یشت» آمده است: "از برای او فریدون پسر آثویه از خاندان توانا در (مملکت) چهار گوشه (وَرِنَهْ) صد اسب هزار گاو ده‌هزار گوسفند قربانی کرد." (یشت‌ها؛ ترجمه‌ی پورداود، ص ۲۴۷).

مرحوم استاد پورداود در باره‌ی این کلمه نوشته است:

"از فقرهٔ ۱۷ از فرگرد اوّل وندیداد می‌توان استدلال نمود که گیلان مسقط‌الرّأس فریدون می‌باشد چه در فقرهٔ مذکور آمده است چهارمین کشوری که من اهورامزدا بیافریدم وَرِنه چهارگوشه می‌باشد در آن‌جائی که فریدون کشندهٔ اژی‌دهاک تولّد یافت امّا اهریمن بدکنش در آنجا حیضِ غیرطبیعی بیافرید و غیرآریائی را (خارجه را) بر آن مملکت مسلّط داشت؛ در هرجائی از اوستا که از فریدون ذکری شده می‌بینیم که او در مملکت وَرِنَهْ برای فرشتگان قربانی کرده است از این قبیل در آبان یشت و درواسپ‌یشت و رام‌یشت و ارت‌یشت و زامیادیشت که ذکرش بیاید. وَرِنه را غالب مستشرقین دیلم یا گیلان حالیّه دانسته‌اند. تفسیر پهلوی اوستا نیز ورنه را به پدشخوارگر تفسیر کرده است که عبارت باشد از ناحیهٔ کوهستانی جنوب غربی دریای خزر. بندهش در فصل ۱۲ در فقرهٔ ۱۷ می‌نویسد، پدشخوارگر کوهی است که در طبرستان و گیلان واقع است،" (همان، ص ۱۹۲)

و در بند ۱۸ فرگردِ یکمِ وندیداد آمده است:

"چهاردهمین سرزمین کشور نیکی که من ـ اهوره مزدا ـ آفریدم، «وَرِن»یِ چهار گوشه بود که فریدون ـ فروکوبندهٔ اژی‌دهاک ـ در آن زاده شد..." (اوستا؛ دوستخواه، ۶۶۳).

«بندهش» و ترجمه‌ی مرحوم دکتر مهرداد بهار از آن ما را به وجهِ درستِ این نام رهنمون می‌شود. در صفحه‌ی ۱۳۴ این کتاب آمده است:

"چهاردهم، وَرِ چهارگوش بهترین (سرزمین) آفریده شده (که) دُنباوند است. او را چهارگوشی این‌که چهارسوی است. گوید که از چهارسویِ سرزمین آب در شهر آید..."

و مرحوم بهار صورتِ اوستایی آن را به دست داده است: (varəna čaθru gaoša) و در صفحه‌ی ۱۳۷ این کتاب نیز مندرج است:

"... و یکی آن‌که فریدون کرد به پَتِشخوارگَر. به وَرِ چهارگوش، دُنباوند."

وَرِنه، یا در زبانِ پارسی «وَر»، شهری است که دورِ آن بارو کشیده شده باشد و هنوز در نام‌های «کَنگَوَر» و «دینَوَر» بر جای مانده است. به هر روی «وَرِ چهارگوش» صورتِ درستِ این نام است که در شعرِ فردوسی به ضرورتِ وزن «وَرْچهارگوش» خوانده می‌شود و تمامیِ وجوهی که در نسخه‌ها آمده مصحّفِ آن است (وَر ← کر (کز) و چهار ← جهان و گوش ← کوس) و در این چاپ بیت را به صورتِ زیر ضبط کرده‌ام:

کجا وَرْچهارگوش خوانی همی جز این نیز نامش ندانی همی

(فریدون ۶۴)

با این یک نمونه دو نکته آشکار می‌شود؛ یکی این‌که برای تصحیحِ جامعِ شاهنامه علاوه بر ابزارِ درونی، به ابزارِ بیرونی نیاز است و گاهی علاوه بر کتاب‌هایِ کهنِ پارسی از کتاب‌هایِ به زبانِ پهلوی نیز باید سود برد. این تصحیح قیاسی به حساب نمی‌آید، بلکه باید آن را تحلیلی و بر اساسِ منابعِ دیگر دانست. دیگر این‌که فردوسی حفظِ امانت و ترجمه‌ی دقیقِ یک نامِ پهلوی را فدایِ زیبایی و سلاستِ بیت که روشِ معمولِ او بوده نکرده است و مصحِّح باید این نکته را در سراسرِ شاهنامه در نظر داشته باشد و مواقعِ خاص را دریابد.

۴ـ۱ـ۹: فردوسی دستِ‌کم در پیرایشِ شاهنامه و تجدیدِ نظر در بیت‌ها، برای قافیه ضوابطی متفاوت با تحریرِ اوّل برگزیده که نه پیش از او و نه پس از او الزامی برای شاعر در سرودنِ مثنوی نبوده است. برای دست یافتن به چنین نظامی، نزدیک به ۸۰۰۰ بیت از آغازِ شاهنامه تا پایانِ داستانِ «رستم و سهراب» را به عنوانِ ملاکِ کار برگزیدم. با استفاده از چاپِ مسکو هر بیت را بر دو برگه نوشتم و در صورتِ وجودِ اختلافِ نسخ در محلِّ قافیه، این نکته را نیز یادداشت کردم. بر یک برگه کلمه‌ی قافیه در یک مصراع و بر برگه‌ی دیگر کلمه‌ی قافیه‌ی مصراعِ دوم نوشته شد. سپس این برگه‌ها را بر حسبِ حروف الفبایی مرتّب کردم و برای کارِ خود فرهنگِ قافیه‌ی شاهنامه را بر اساسِ این تعداد بیت فراهم کردم و در مراحلِ تصحیح در کنارِ ابزارهای دیگر از آن سود بردم.

۵ـ۱ـ۹: پس از در دست داشتنِ ابزارهای بالا و احاطه بر آنها، کارِ ضبطِ نسخه‌ها را آغاز کردم. نکته‌ی درخورِ یادآوری این است که بنده هر چاپی از شاهنامه را که در اختیار دارم دو بار و خصوصاً داستان‌های «رستم و سهراب» و «سیاووش» را بیش از ده بار خوانده‌ام، ولی هنگامِ استفاده از نسخه‌هایِ خطّی کوشش کردم که از حافظه هیچ استفاده نکنم و بیت‌ها را با دقّتِ کسی که برای نخستین بار شاهنامه را می‌خواند بخوانم تا ضبط و طرزِ خواندنِ مصحِّحانِ چاپ‌هایِ قبلی در این رونویسی تأثیر نداشته باشد.

چون نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا کامل است و هیچ افتادگی ندارد، ابتدا ضبطِ آن نسخه را بر برگه‌هایی به ابعادِ ۱۴×۱۰ (س.م.) یادداشت کردم، سپس ضبطِ نسخه‌هایِ فلورانس و طوپقاپوسرای را با نشانِ اختصاری و تفاوت‌ها در زیرِ آن یادداشت کردم و با مراجعه‌ی بعدی به چاپِ خالقی، ضبطِ نسخه‌ی قاهره ۷۴۱ را در زیرِ برگه آوردم. سپس به چاپ‌هایِ قبلی مراجعه کردم و چگونگیِ ضبطِ آنها را دیدم؛ اگر تفاوتِ اساسی در برخی نسخه‌بدل‌هایِ چاپِ مسکو وجود داشت، زیرِ آن برگه با ذکرِ مأخذ یادداشت کردم و در پیِ یافتنِ نکته‌یی که روشن نبود و کلمه یا ترکیبی که کاربردِ آن مغشوش بود، با یاری گرفتن از فرهنگِ «ولف» تمامِ بیت‌هایی را که آن کلمه یا ترکیب در آنها آمده است از رویِ چاپ «مُل» استخراج و یادداشت

کردم؛ سپس آن را با چاپِ مسکو مطابقت دادم و ضبطِ متن و نسخه‌بدل‌ها را دیدم. هنگامی که چاپِ خالقی به دستم رسید، ضبطِ بیت‌های زیرِ آن واژه یا ترکیب را با آن چاپ مطابقه کردم و تفاوت‌ها را نوشتم. به این ترتیب فرهنگی فراهم آمد که ترتیبِ الفبایی به خود گرفت و چگونگیِ دگرگونی‌ها را روشن‌تر کرد؛ یعنی به یاریِ جاهایِ روشنِ شاهنامه تاریکی‌هایِ ناشی از تغییراتی که به دستِ کاتبان صورت گرفته بود به روشنی گرایید و از این روی این نکته را می‌توان «**تفسیرِ بعض به بعض**» نامید یعنی که شاهنامه با استفاده از شاهنامه تصحیح شود.

در این فرهنگ، اندکی بیش از ۲۰۰۰۰ بیت شاهدِ لغات یا ترکیبات آمده است. از کلمه‌ها و ترکیب‌هایِ این فرهنگ فهرستی بدون بیت‌هایِ شاهد تهیّه کردم تا در سراسرِ مدّتِ تصحیح هنگامِ برخورد به آن واژگان و ترکیب‌ها دسترس به آنها آسان‌تر باشد و در جایِ لازم به تفصیل شواهد رجوع شود. در این‌جا نیز نمونه‌ای مطلب را روشن‌تر می‌کند. در خانِ سیوم از هفتخانِ رستم (جنگِ رستم با اژدها)، هنگامی که رخش بیم دارد که مبادا اژدها بر رستم چیرگی یابد، به یاریِ سوارِ خود می‌آید:

چو زورِ تنِ اژدها دید رخش که زان سان برآویخت با تاج‌بخش،
بمالید (؟) گوش اندرآمد شگفت بکند اژدها را به دندان دو کفت

(مازندران ۳۷۵ ـ ۳۷۴)

ضبطِ بیتِ دوم در نسخه‌ی بریتانیا چنین است (ص ۶۴):

بمالید کوش اندرآمد شکفت بلند اژدها را بدندان گرفت

اکنون جایِ بحث در مصراع دوم نیست، ولی در کلمه‌ی اوّلِ بیت حرفِ نخست نقطه ندارد و میان «ل» و «د» نیز دندانه نیست.

و در نسخه‌ی فلورانس چنین است (ص ۲۴):

بمالید کوش اندرامد شکفت بکند اژدها را بدندان دو کفت

و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای (ص ۶۸):

بمالند کوش و درامد شکفت بکند اژدها را بدندان دو کفت

و نیز نسخه‌ی قاهره (به نقلِ چاپِ خالقی) چنین است:

بمالید گوش و برآمد شگفت بلند اژدها را بدندان گرفت

ضبطِ بیت در حاشیه‌ی «**ظفرنامه**» چنین است:

بمالید کوش و درآمد شکفت بکند اژدها را بدندان دو کفت

(حاشیه‌ی ظفرنامه، ص ۱۸۰)

در موردِ کلمه‌ی «**بمالید**»، هردو چاپِ مسکو و خالقی و نسخه‌بدل‌های آنها و نیز چاپ‌هایِ دیگرِ شاهنامه وجهی دیگر به دست نمی‌دهند. بنداری دو بیت گفته شده و یک مصراع از بیتِ بعدی را چنین ترجمه کرده است: "و کاد الثّعبان یغلب رستم. فلمّا رأی رخشه ذلک حمل

علی‌الثّعبان فعضه عضة انتزع بها کتفه، و شقّ جلده.» (ج ۱ ص ۱۱۱). می‌بینیم که در موردِ کلمه‌ی «بمالید» سکوت کرده است و در مصراعِ دوم ضبطِ نسخه‌های فلورانس و طوپقاپوسرای و حاشیه‌ی ظفرنامه را تأیید می‌کند.

به هر روی، «بمالید» با موقعیّت نمی‌خواند و ضبطِ نسخه‌هایِ اساسِ کار و نیز نسخه‌هایِ موردِ استفاده در دو چاپِ مسکو و خالقی وجهی متفاوت به دست نداده‌اند. بنابراین ناچار بودم تمامیِ وجوهی را که می‌توانست سببِ تحریف شده باشد بررسی کنم. همه‌ی وجوهِ فعلیِ (همچنین مصدریِ) مصدرهایِ «مالیدن»، «بالیدن»، «نالیدن» و «پالیدن» و برخی وجوهِ فعلیِ مصدرهایِ «آلودن» و «پالودن» را در فرهنگِ «ولف» دیدم و بیت‌ها را استخراج کردم. تعدادِ بیت‌هایِ استخراج شده که این لغت‌ها در آنها آمده است بالغ بر ۳۱۲ بود و ناچار همه را در چاپ‌هایِ «مُل» و «مسکو» یافتم و با ضبطِ تعدادی از آنها در جلدهایِ اوّل تا سومِ چاپِ خالقی نیز مقابله کردم تا حتّی‌الامکان هیچ نسخه‌بدلی نادیده باقی نماند. حاصل این بود که دو کلمه‌ی «ببالید» و «بمالید» بارها به صورتِ نسخه‌بدلِ یکدیگر ذکر شده‌اند. با منطقِ استقراء می‌توان دریافت که چون چندین بار «بمالید» به «ببالید» بدل شده است و یا به صورتِ عکس، یعنی «ببالید» به «بمالید»، در این بیت نیز با آن‌که در هیچ نسخه‌یی کلمه‌ی «ببالید» نیامده است، می‌باید با تکیه بر استقراءِ منطقی در این بیت «ببالید» جایگزینِ «بمالید» شود تا بیت معنایِ درستِ خود را بازیابد. در این بیت چون کلمه‌ی «گوش» آمده بوده و «گوشمالی» کلمه‌یی آشناست، کاتب ناخودآگاه این تغییر را انجام داده و کاتبانِ بعدی نیز تبعیّت کرده‌اند. «بالیدن» به معنایِ «قد کشیدن» و «دراز شدن» در لغت‌نامه مذکور است ولی در این بیت در وجهِ متعدّی به کار رفته، یعنی رخش گوش تیز کرد (گوش خود را برافراشت) و حمله برد و با دندان دو کتفِ اژدها را از جای کند. بنابراین ضبطِ انتخاب شده چنین است:

ببالید گوش اندرآمد شگفت بکند اژدها را به دندان دو کفت

روشن است که «بمالید گوش» معنایِ محصّلی به دست نمی‌دهد. این تغییر را نیز از مقوله‌ی تصحیحِ قیاسی نمی‌دانم و آن را تصحیحِ استقرایی به شمار می‌آورم. در هرجایِ متن که چنین تغییری داده باشم، در یادداشت‌هایِ افزوده به متن بیان خواهد شد.

هنگامِ یادداشتِ بیت‌ها و نسخه‌بدل‌ها اگر بیتی در یکی یا دو نسخه نبود و احتمالِ الحاقی بودن داشت، با ملاک‌هایِ سنجشِ ۱ تا ۴ و مراجعه به چاپ‌هایِ دیگر اگر الحاقِ آن مسجّل می‌شد، رنگِ قلمِ یادداشت و شماره‌ی بیت را عوض می‌کردم تا بیت در حاشیه چاپ شود. اگر برای بیانِ مطلب وجودِ بیتی لازم بود که هیچ‌یک از نسخه‌هایِ مرجع آن بیت را نداشتند، از نسخه‌هایِ مرجعِ چاپ‌هایِ مسکو و خالقی انتخاب و بر برگه‌یی یادداشت می‌شد و با قلمِ قرمز

به برگه‌هایِ اصلی افزوده می‌گشت. تعدادِ این بیت‌ها از سه یا چهار تجاوز نمی‌کند. برای نمونه بیتی از داستانِ «جمشید» ذکر می‌شود که در هیچ‌یک از نسخه‌هایِ اساس نیست:

دگر بوی‌هایِ خوش آورد باز که دارند مردم به بویش نیاز
(جمشید ۴۱)

این بیت تنها در دو نسخه‌ی «لیدن» و «پاریس» از نسخه‌هایِ استفاده شده‌ی آقای دکتر خالقی هست و ایشان آن را به حاشیه برده‌اند. در چاپِ مسکو با استفاده از چاپِ «بروخیم» آن را در متن آورده‌اند. اگر بیت در متن نباشد، بیتِ بعدیِ آن بدون مرجع و مقدّمه باقی می‌ماند:

چو بان و چو کافور و چون مشک ناب چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب

مضمونِ این بیت در ترجمه‌ی بنداری نیز هست:

"ثـمّ أخرج أنـواع الطّیب من مستودعاتها کالمسـک و الکافـور و العنبر. ثـمّ صعّد أنـوار الورد و الأزاهیر حتّی حصـل منها أمـواها تتنفّس عـن روائح تفغم الخیاشـیم، و تنعش الأرواح و النّفوس." (ج ۱ ص ۲۳).

ممکن است صورت بیتی که از نسخه‌هایِ قرنِ نهم نقل می‌شود همان نباشد که فردوسی گفته بوده است، ولی برای مصحِّح راهی جز نقلِ همین وجه نیست، خصوصاً که علاوه بر روالِ بیانِ مطلب، بنداری با تفصیلی بسیار بیش‌تر معادل آن را در ترجمه آورده است.

ضمنِ پیشرفتِ کار، به واژگان و ترکیب‌ها و شاهدهای آنها افزوده شد و نیز برگه‌هایی برای واژگان و ترکیب‌های دشوار فراهم آمد که امید است در آینده به صورتِ فرهنگِ شاهنامه منتشر شود. احتمالاً تا پایانِ کار ممکن بود به واژه‌هایی برخورد شود که بر اساسِ آنها تجدیدِ نظر در قسمت‌هایِ بررسی شده لازم آید. نوشتنِ بیت‌ها رویِ برگه‌هایِ جداگانه هیچگاه کارِ تجدیدِ نظر را با دشواری مواجه نکرد و می‌توان گفت که این چاپ از شاهنامه نخستین چاپی است که از آغاز تا پایان با هم سنجیده شده است. در بند (۱۳) و سپس در پیوستِ مربوط به آن با ذکرِ نکته‌هایِ نویافته، چگونگیِ این روش با ذکرِ مثال‌هایِ دیگر روشن‌تر خواهد شد.

۲ـ۹ـ تصحیحِ برخی داستان‌ها

در موردِ برخی قطعه‌ها و داستان‌ها در شاهنامه که پیش‌تر در بند (۳ـ۴) از آنها نام برده شده، شیوه‌ی تصحیح با اندکی تفاوت به کار گرفته شد. برای نمونه در داستانِ «بیژن و منیژه» که از ۵۱ الفِ اطلاق در سخنِ فردوسی ۴۱ بارِ آن در این داستان است، کوششِ مصحِّح در بهسازیِ آن دست بردن در کارِ فردوسی به حساب می‌آید، از این روی در موردِ این داستان و چند قطعه و داستان کوتاهِ دیگر همان روشِ تصحیح بر اساسِ نسخه‌هایِ کهن کفایت می‌کند و نسخه‌هایِ متأخّر کوشش در بهبودِ آنها داشته‌اند. اصولِ حاکم بر قافیه در این چند داستان که تعدادِ بیت‌هایِ آنها در حدودِ ۱۵۰۰ تا ۱۶۰۰ بیت است به کار برده نشد و می‌توان گفت که

روشِ تصحیحِ این داستان‌ها روشی در میانه‌ی دو روشِ (۲ـ۸) و (۳ـ۸) است و کوشش بر این بوده که بیش‌تر از روشِ مندرج در بند (۳ـ۸) استفاده شود. کاربردِ کلمه‌هایِ با بسامدِ کم و عربی نیز در این ابیات عادی است. به هر روی، نامِ این چند داستان یک بارِ دیگر ذکر می‌شود:

ـ پیدا شدنِ آتش و نهادنِ جشن سده (در پادشاهیِ هوشنگ)

ـ کشتنِ رستمِ زال پیلِ سپید را (در پادشاهیِ منوچهر)

ـ رفتنِ رستم به کوهِ سپند به خون خواستنِ نریمان (در پادشاهیِ منوچهر)

ـ تفصیلِ رفتنِ رستم برای آوردنِ کیقباد از کوهِ البرز (در پادشاهیِ زوطهماسپ)

ـ داستانِ بیژن و منیژه (در پادشاهیِ کیخسرو)

این داستانها در اغلبِ نسخه‌هایِ کهن وجود دارند و با این‌که غثّ و سمین در آنها هست و بنداری هم برخی از آنها را ترجمه نکرده است، تا پیدا شدنِ نسخه‌هایِ کهن‌تر و روشن شدنِ امر یا اجماعِ شاهنامه‌پژوهان در حذفِ آنها، جزوی از شاهنامه هستند و به اتّکاءِ ضعفِ بیان، مصحِّح نباید در اندیشه‌ی زدودنِ آنها باشد. اگر چنین اندیشه‌یی حاکم شود، حذفِ داستانِ «بیژن و منیژه» بر همه‌ی قطعات دیگر اولی است، هرچند که یکی از شناخته‌شده‌ترین داستان‌هایِ شاهنامه است و مقدّمه‌ی غنائی و زیبایِ آن بسیار خواهان دارد و در ترجمه‌ی بنداری نیز این مقدّمه و داستان نقل شده است. تنها تفاوتی که بنده قائل شدم در شیوه‌ی تصحیح بود.

۳ـ۹ـ تصحیحِ سخنِ دقیقی

یقین داریم که امانت‌داریِ فردوسی سببِ حفظ حدودِ یکهزار بیتِ دقیقی شده است، بنابراین چنین کسی در سخنِ او دست نبرده و آن را عیناً نقل کرده است، یعنی چه در تحریرِ اوّل و چه در تحریرِ دوم یک صورت داشته و آنچه به عنوانِ بدل در نسخه‌ها می‌بینیم حاصلِ دست بردنِ کاتبان است و بنده مانندِ همگان بر این باورم که سخنِ دقیقی در سطحی بسیار پایین‌تر از سخنِ فردوسی است و با این باور که در شاهنامه‌ی فردوسی این بیت‌ها تنها به یک صورت بوده است، شایسته نبود که معیارهایِ شعرِ والایِ خدایگانِ زبانِ پارسی را در موردِ سروده‌های دقیقی به کار ببرم. از این روی آن بیت‌ها را به روشِ مندرج در بندِ (۱ـ۸) یعنی ویراستاری بر اساسِ یک نسخه تصحیح کردم و چون کهن‌ترین نسخه‌یی که این داستان (آغاز پادشاهیِ گشتاسپ) را دارد نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیاست، آن نسخه را اساس قرار دادم و هرجا بیتی اضافی به نظر می‌رسید یا برای حفظِ روالِ داستان وجودِ بیتی لازم بود، آن را میانِ دو قلّاب [ ] آورده‌ام. البتّه همان‌طور که در بندِ (۱ـ۸) بیان شد اشتباهِ واضحِ نسخه‌ی اساس با یاری گرفتن از نسخه‌های دیگر به اصلاح آمد. شاید با اعمالِ این روش حقِّ دقیقی ادا نشده باشد؛ اگر روزی نسخه‌یی کهن‌تر از نسخه‌ی بریتانیا یافت شود که «گشتاسپ‌نامه» را هم داشته باشد، باید ویراستاری بر اساس آن نسخه انجام گیرد.

۴ـ۹ـ نتیجه

هنگامی که برگه‌هایِ بیت‌هایِ متن و حاشیه و شرحِ نسخه‌بدل‌ها فراهم شد، باید آن را رویِ ورق‌هایِ بزرگ‌ترِ پاکنویس می‌کردم و با رسم‌الخطِّ یکی از نسخه‌هایِ کهن (مانندِ موزه‌ی بریتانیا) می‌نوشتم و حواشی و بدل‌ها را نیز به گونه‌یی که بتوان آن را در اختیارِ حروف‌چین گذاشت می‌نوشتم. در این زمان چند عامل سبب شد که این کار را به سه یا چهار سال بعد موکول کنم که اگر خدا بخواهد و توفیقی دست دهد، صورت خواهد گرفت. عواملِ تغییرِ تصمیم بنده اینها بوده است:

– هیچ‌کس بر بقایِ خود خطِّ امان ندارد و هرگاه دوست او را بخواند به دیدار می‌شتابد. به قولِ خواجه‌ی بزرگ حافظ:

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن یا ز دیوان قضا خطِّ امانی به من آر

این بنده‌ی ناچیز نه تنها خطِّ امان نخواسته و نمی‌خواهد، بلکه دیدار را بهتر و برتر می‌داند و «نشانی از خاکِ درِ دوست» را خواهان است. پس امکان داشت حاصلِ کوشش نیمه‌کاره بماند و اوراقِ گرد آمده پراکنده شود.

ـ امروز اگر جوانان و دانشجویانِ ایرانی چاپی از شاهنامه در دست داشته باشند که آسان‌خوان و با پاره‌یی یادداشت‌ها باشد (نسخه‌بدل‌ها و شماره‌های میانه و کناره‌ی بیت‌ها نیز آنان را آزار ندهد)، به خواندنِ آن رغبتِ بیش‌تری نشان می‌دهند و این امر برای پرورشِ فکریِ آنان مفید است، و به‌یقین سودِ آشناییِ جوانان با شاهنامه به کشور خواهد رسید.

ـ از صمیمِ دل و بنِ دندان می‌خواستم که انجامِ چاپِ شاهنامه دوازده سال پس از آغازِ کار باشد. در مهرماهِ سال ۱۳۶۷ به تصحیحِ این کتاب دست یازیدم (برخی کارهایِ مقدّماتی مانندِ نوشتنِ بیت‌هایِ یکسان و تهیّه‌ی فرهنگِ قافیه دو سالی زودتر شروع شده بود) و اکنون که تابستانِ ۱۳۷۹ رو به پایان است به نوشتنِ این مقدّمه مشغولم.

ـ هنگامِ این تصمیم، ناهنجاریِ مهره‌هایِ گردن و دردها و کشیدگیِ عضلانی و خواب رفتنِ انگشتان در من آشکارتر شد و هر روز و هر ماه شدیدتر می‌شود. دارو و درمان نیز سودی نمی‌بخشد. طبیعی است که نتیجه‌ی پنجاه‌هزار ساعت نوشتن جز این نیست.

ـ چون عکسِ نسخه‌ی قاهره‌ی مورَّخِ ۷۴۱ را هنوز به دست نیاورده‌ام، از حاشیه‌ی جلدهایِ اوّل تا پنجم شاهنامه‌ی چاپِ آقای دکتر خالقی، سود برده‌ام. نسخه‌ی لنینگراد ۷۳۳ نیز بسیار مضبوط و درخورِ عنایت است و بی‌میل نبودم که اگر روزی عکسِ این دو نسخه نیز به دستم آید، از ضبطِ آنها هم استفاده کنم. اکنون که نسخه‌ی ظفرنامه‌ی حمدالله مستوفی به صورتِ عکسی چاپ شده و نسخه‌ی مرکزِ دایرةالمعارفِ بزرگِ اسلامی نیز در دستِ چاپِ عکسی است، امید دارم که اگر توفیقی دست دهد ضبط این دو نسخه را نیز بر آنچه بوده است بیفزایم.

(به یادِ حکایتِ شیخ سعدی در بابِ سوم گلستان می‌افتم که آرزوهای بی‌پایانِ بازرگانی را گفته است که شبی در جزیره‌ی کیش سعدی را به حجره‌ی خویش خوانده بود).

عواملِ بالا سبب شد که بیت‌هایِ متن را رویِ ورق‌هایِ بزرگ بنویسم و بیت‌هایِ مشکوک را داخلِ دو قلّاب [ ] بیاورم و چون خواستم این چاپ آسان‌خوان باشد، دو نسخه‌ی عکسی از دست‌نویسِ خود تهیّه کردم و کسره‌هایِ اضافه را به آنها افزودم و برای برخی واژه‌هایِ دشوار اعراب گذاشتم و برای آسانیِ کارِ حروف‌چین نام‌هایِ خاص را نیز با رنگی دیگر مشخص کردم تا تهیّه‌ی فهرستِ نام‌ها آسان‌تر باشد. در تیرماهِ سال ۷۸ کار به حروف‌چینی سپرده شد که به انجام رسید و اکنون در مرحله‌ی نمونه‌خوانی‌ها و غلط گیری‌های چندباره است. رسم‌الخط را نیز امروزی کردم که در جایِ خود گفته خواهد شد. ممکن است که شاهنامه‌شناسان و دانشمندان و استادان بر این‌که حقّ انتخاب از آنان گرفته شده است خرده بگیرند، ولی اگر به دیده‌ی عنایت بنگرند، انصاف خواهند داد که بسیاری از خوانندگان با وجودِ کسره‌ی اضافه و اعرابِ واژه‌هایِ دشوار متنِ شاهنامه را آسان‌تر خواهند خواند. امید است در چاپِ دیگر که با رسم‌الخطِّ کهن و ذکرِ بدل‌ها تهیّه می‌شود به دیده‌ی قبول بنگرند. اگر این بزرگواران تا پیش از آن چاپ پیشنهادی داشته باشند و مرا از آن آگاه کنند، سپاسگزار خواهم شد.

۱۰ـ نکاتی در نحوه‌ی ارائه‌ی متن

۱ـ۱۰ـ شیوه‌ی نگارشِ برخی واژه‌ها و ترکیب‌ها

برای نگارشِ خطِّ پارسی شیوه‌یی یگانه در دست نیست و کتاب‌هایی که در این باره نوشته شده است نه‌تنها با یکدیگر اختلاف دارند، بلکه در یک کتاب نیز گاهی میانِ ترکیب‌هایِ مشابه، بسته به آشناییِ پارسی‌زبانان با شکلِ ظاهریِ کلمات و زیباییِ نوشته، تفاوت دیده می‌شود. به هر روی در این چاپ کوشش بر این است که کلمات مشخّص‌تر و خواناتر باشند و تا جایِ ممکن جدانویسیِ ترکیب‌ها رعایت شود. جزئیاتِ این بند در «پیوستِ ۱» ارائه می‌شود.

۲ـ۱۰ـ اعراب‌گذاری

امروز بر ما روشن نیست که تلفّظِ کلمات در زمانِ فردوسی چگونه بوده است. در آن روزگار علاوه بر یکنواخت نبودن زبانِ معیار، در حوزه‌هایِ مختلفِ جغرافیایی نیز قطعاً تلفّظ‌ها متفاوت بوده است. همچنین کوشش برای کهن کردنِ طرزِ تلفّظِ شاهنامه آن را از زبانِ معیار و آشناییِ امروز دورتر و به لهجه‌ی تاجیکی نزدیک می‌کند. در این سال‌ها که با گسترشِ هرچه بیش‌ترِ حوزه‌ی نفوذِ رادیو و تلویزیون لهجه‌ی مرکزی بر زبانِ معیار چیرگی یافته است، تأکید بر تلفّظِ کهن، سببِ دشوارتر شدنِ کارِ بسیاری از خوانندگانِ نا آشنا با تلفّظ‌هایِ قدیم می‌شود، حال آن‌که هدفِ ما جز این است. به هر روی نوشتنِ حرکت برای حروفِ برخی کلمات خوانندهٔ را یاری می‌دهد. جزئیات این بند در «پیوستِ ۲» ارائه خواهد شد.

۳ـ۱۰ـ نشانه‌ها

در شعرِکهنِ پارسی گذاشتنِ نشانه‌هایِ نو برای بهتر خوانده شدن، به‌ویژه در میانه‌ی مصراع، رسم نیست و تا جایی که ممکن بوده از این کار پرهیز شده است؛ ولی برای آسان‌تر خوانده شدن چند علامت به کار گرفته شد:

«،» در میانه‌ی مصراع : جایی که ممکن بود در طرزِ خواندن اشتباهی روی دهد، در مواردی نادر علامتِ وقفِ کوتاه (،) گذارده شد. در دیگر جای‌ها از این کار خودداری گردید و دو کلمه با فاصله‌ی بیش‌تر نوشته شدند.

«.» در آخرِ بیت : هرجا معنا به بیتِ بعد موقوف باشد علامتِ وقف کوتاه (.) در انتهای بیتِ نخست اضافه شد. همین امر در موردِ چند بیتِ موقوف المعنی هم صادق است.

«؛» در آخر بیت : هرجا که آمادگی برای بیانِ مطلبِ مندرج در بیت بعد با «که» بیانی آمده است، در آخرِ بیتِ اوّل علامت (؛) گذاشته شد تا مشخص شود که آن بیت مقدّمه برای بیانِ

مطلب مذکور در بیتِ بعد است. در مواردی که زمینه‌سازی برای بیانِ مطلب در بیتِ نخست و پیام در بیتِ بعد آمده باشد نیز این علامت اعمال شده است.

«؟» هرجا که جمله پرسشی باشد، در میانه‌ی بیت با اضافه کردن فاصله‌ی بیش‌تر میانِ پرسش‌هایِ اوّل و دوم نموده شده، ولی در انتهایِ بیت علامتِ سئوال (؟) گذاشته شده است. در بابِ استفهامِ انکاری این امر به‌تمامی رعایت نشده است.

«:» در جایی که نقلِ قول‌ها مستقیم بوده باشد علامت (:) گذارده شده، ولی از علامت (" ") استفاده نشده، مگر مواردی معدود که ممکن بود در خواندن و درکِ مطلب دشواری ایجاد شود. از سنجیدنِ تعدادِ نقلِ قول‌هایِ مستقیم در شعرِ فردوسی و دقیقی نیز آماری درخورِ توجّه به دست می‌آید.

«" "» در مواردی که ترکیباتی مانندِ: "گیر و دار"، "ده و دار و گیر"، "آی و رو" و از این دست تعبیرات آمده باشد برای بهتر مشخص بودن داخلِ " " آمده است.

«ـ ـ» هرگاه جمله‌یی معترضه یا دعایی در میانِ بیت آمده باشد با دو خطِّ تیره مشخّص شده است. در مواردی که «گفت» و «گفتا»، در میانه‌ی مصراع دو پاره‌ی یک جمله را از هم جدا کرده باشند، این دو کلمه در میان «ـ ـ» آمده‌اند.

به هر روی کوشش بر این بوده که نشانه در میانِ بیت‌ها کمتر باشد و در انتهایِ بیت مراعات شود، ولی با اضافه کردنِ فاصله یا نزدیک کردنِ اجزایِ برخی ترکیب‌ها تلاش بر این بوده که خواندنِ کتاب تا آن‌جا که ممکن است آسان‌تر شود.

«کلید آغاز» در روزگارِ قدیم کتاب‌ها به صورتِ برگ‌هایی درونِ محفظه‌هایی که گاهی چفت و رزه و قفل داشته‌اند، نگاهداری می‌شده‌اند. شماره گذاری رویِ برگ‌ها نیز رسم نبوده است و برای پیش‌گیری از جابه‌جا شدنِ برگ‌ها در انتهای هر برگ چند کلمه‌ی آغازِ برگِ بعدی را می‌نوشته‌اند. این کلمات، پاورق خوانده می‌شده‌اند. صاحبِ «بهار عجم» می‌نویسد:

"پاورق به واو، کلمه‌ای که پایین صفحهٔ کتاب نویسند، مطابق سرصفحهٔ آینده و آن را در عرف رکابک گویند. ملّا طغرا[ی مشهدی]:

گوشه گیر اوراقِ گردون را بود چون پاورق پاورق سازد درست اوراق را گر ابتر است"

پس از اختراعِ کارِ صحّافی نیز، چون جابه‌جا شدنِ برگ‌هایِ نسخه‌هایِ خطّی پیش از صحّافی محتمل بوده، باز هم این کار صورت می‌گرفته است، حتّی در کتاب‌هایی هم که به چاپِ سنگی رسیده، بنا بر احتمالِ جابه‌جا شدنِ لوحه‌ها این چند کلمه نوشته می‌شده است. پس از اختراعِ چاپ با حروفِ سربی، چون ۴ یا ۸ یا ۱۶ یا ۳۲ صفحه‌ی کتاب رویِ یک طلقِ حسّاس می‌آید، این کار متروک مانده است. در چاپِ اخیر این رسمِ قدیم را احیاء کردیم و نامِ آن را «کلید آغاز»

یا به تعبیرِ صاحبِ بهارعجم «پاورق» یا «رکابک» می‌گذاریم. حسنِ آن هنگامی آشکار می‌شود که کسی کتاب را با صدایِ بلند برای دیگران قرائت کند؛ هنگامِ ورق زدنِ کتاب می‌تواند آن دو سه کلمه را بخواند تا در کارِ او وقفه‌یی پیدا نشود.

روشن است که این «کلید آغاز» (رکابک) تنها در زیرِ صفحاتِ فرد می‌آید و چند کلمه‌ی آغازینِ نخستین بیتِ صفحه‌ی زوجِ بعد در زیرِ صفحه و با خطّی دیگر و ریزتر درج شده است تا ذهنِ خواننده‌یی که نمی‌خواهد از آن استفاده کند به هم نخورد.

۱۱ـ یادداشت‌ها

می‌خواستم یادداشت‌هایی بر برخی بیت‌ها و واژگانِ دشوار شاهنامه ضمیمه کنم که برای این چاپ فراهم نیامد و تنها به موردهای زیر بسنده شد:

۱ـ۱۱ـ بیت‌هایی که به دو وجه خوانده می‌شوند

در شاهنامه به بیت‌هایی برمی‌خوریم که دوگونه خوانده می‌شوند که یا هردو وجهِ خواندن درست هستند یا یکی بر دیگری برتری دارد، بی‌آن‌که وجهِ دوم نادرست باشد. برای آن‌که حقِّ انتخاب در طرزِ خواندن از خواننده سلب نشده باشد، فهرستی از این بیت‌ها در «پیوستِ ۳» ارائه خواهد شد.

۲ـ۱۱ـ نکته‌هایِ نویافته در شاهنامه

شاهنامه هزار سال پیش از این سروده شده و ویژگی‌هایِ زبانی و اسطوره‌یی آن برای کاتبان و خوانندگانِ بعدی پیچیدگی داشته است، از این روی در برخی موارد تنها با دقّت در واژگانِ کهن و یاری جستن از متن‌های دیگر می‌توان به صورتِ اصیلِ یک بیت یا یک واژه دست یافت. نگارنده با پژوهشِ چندین ساله در این کتاب به نکاتی نو دست یافته است. با ذکر آن بیت‌ها و دلایلِ گزینش، روشی که در تصحیح کتاب به کار برده شده روشن‌تر خواهد شد. تعدادی از این موارد در «پیوستِ ۴» ارائه می‌شود.

۱۲ـ سپاسگزاری

آغاز کردنِ کارِ پژوهش در شاهنامه و ادامه دادنِ آن در دوازده سالِ گذشته با خواستِ خودم بود و در سراسرِ این مدّت از هیچ بابی یار و از هیچ سویی یاور نداشته‌ام. باید از همسرِ بزرگوارم بسیار سپاسگزار باشم که فراغِ خاطرِ مرا به گونه‌یی فراهم کرده است که بتوانم این کار را به انجام برسانم. از ایشان و فرزندانِ خود پوزش می‌خواهم که زندگی کردن با همسر و پدری که کارِ او تحقیق و قلم زدن باشد، سختی‌ها و تنگی‌هایی نیز در بر دارد.

آن‌گاه که متنی گسترده و پرحجم مانندِ شاهنامه‌ی فردوسی به پایان برسد و مراحلِ حروف‌چینی و نمونه‌خوانی و غلط‌گیری و صفحه‌آرایی پایان یافته باشد، به مطبعه سپردنِ آن کاری است که بی یاریِ فرهیختگانِ فرهنگ‌دوست ممکن نیست. در چاپِ این کتاب بزرگوارانی که نام می‌برم اینجانب را یاری داده‌اند و از ایشان سپاسگزارم.

ـ جناب آقای دکتر سیّد عطاءاللّه مهاجرانی دانشمند فرزانه و شاهنامه‌شناس و وزیر محترم فرهنگ و ارشاد اسلامی

ـ جناب آقای احمد مسجدجامعی قائم‌مقام محترم وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که نام ایشان با نامِ کتاب در فرهنگِ ایران پیوند خورده است.

ـ جناب آقای سیّد مهدی قدیم‌زاده مدیر عامل محترم سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشادِ اسلامی

ـ جناب آقای سهراب حمیدی مشاور محترم معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

ـ جناب آقای هوشنگ نوروزی مدیر فنّی سازمان چاپ و انتشارات و دیگر همکاران ایشان که در امرِ چاپِ کتاب کوشیدند و به زیبایی آن افزودند.

ـ قلم از بیان محبّت‌ها و بزرگواری‌های دوست ارجمندم جناب آقای مجید زهتاب مدیر کلّ محترم اداره‌ی کلّ فرهنگ و ارشاد اسلامی استان اصفهان درمی‌ماند. از ایشان بسیار سپاس دارم.

ـ از سرکار خانم شهلا مومبینی ممنونم که کار دشوار حروف‌چینی را انجام داده است.

ـ از پسرم مهیار و فرزند دیگرم مهرداد و همسرِ او سرکار خانم هاله زندی نیز سپاسگزارم که در کار مقابله و نمونه‌خوانی و آرایش و ویرایش کلمات و زیباسازی ظاهرِ کار مرا یاری داده‌اند. اگر صفحه‌آراییِ این چاپ زیبا باشد، حاصل کوشش نور چشم گرامی مهیار است.

ـ از دوستان بزرگوارم جناب آقای محمّد قهرمان شاعر نامدار و جناب آقای مصطفی کاویانی شاهنامه‌شناس گران‌مایه و جناب آقای دکتر محمّد فشارکی استاد دانشگاه، که مقدّمه‌ی کتاب را خواندند و در اصلاح آن بنده را رهنمون شدند، بسیار سپاسگزارم. به هر روی، مسئولیّت کاستی‌های آن با بنده است، نه این بزرگواران.

نکته‌یی که یک بار دیگر به آن اشاره می‌کنم این است که بسیاری از بزرگان پیش از این در تصحیح و چاپِ شاهنامه کوشیده‌اند؛ خود را مدیونِ آن بزرگواران و نیز کسانی که در باره‌ی شاهنامه و اسطوره‌شناسی و لغت، کتاب یا مقاله نوشته‌اند می‌دانم. کوشیده‌ام که از همه‌ی جنبه‌هایِ مثبتِ این آموزگارانِ گران‌مایه بهره ببرم. تمامِ تلاشِ من این بوده است که شاهنامه به سخنِ اصیلِ فردوسی نزدیک شود، ولی به یقین این چاپ آخرین تصحیح و طبعِ شاهنامه نخواهد بود. امیدوارم که در آینده نسخه‌هایِ بهتر و کهن‌ترِ این کتاب شناخته شود و آیندگان چاپ‌ها و پژوهش‌هایِ دقیق‌تر و نزدیک‌تر به زبانِ فردوسی به ایرانیان هدیه کنند.

مصطفی جیحونی

تابستان هزار و سیصد و هفتاد و نه

پیوست

پیوست ۱

جزئیات شیوه‌ی نگارش برخی واژه‌ها و ترکیب‌ها

در بند (۱ـ۱۰) اشاره شد که برای شیوه‌ی نگارش خطّ پارسی، عقاید متفاوت است. در این چاپ کوشش بر این بوده که خواندن آسان‌تر باشد و جدانویسی بیش‌تر رعایت شود که اهمّ موردها در زیر آورده شده است:

۱ـ ترکیب‌ها با افزودنِ علامتِ سکون بر رویِ آخرین حرفِ کلمه‌ی اوّل جدا نوشته شده‌اند، مانند: آبْداده، آبْدار، آبْگون، آرامْجوی، آزرمْجوی، افسونْگر، الماسْگون، اندهْگسار، بختْیار، پاکْدل، پاکْدین، پشتْگرمی، پیشْبین، پیلْبازی، پیمانْشکن، تابْداده، تابْدار، تاجْبخش، تاجْدار (صاحب‌تاج)، تگْآور، تنگْدست، تنگْدل، تیغْزن، جانْگسل، جنگْآور (جز در مواردی که «جنگاوران» با «شاوران» هم‌قافیه شده است)، جنگْساز، جوشنْور، جهانْبخش، جهانْجوی (جوینده‌ی جهان)، جهانْداور، جهانْدیده، جهانْسوز، چربْدست، چربْگوی، خامْگفتار، خامْگوی، خوابْدار، خوبْچهر، خوبْرخ، خوبْروی، خونْریز، دامْساز، دستْبردار، دستْرنج، دستْیاب، دلْافروز، دلْپذیر، دلْشاد، دلْشده، دلْپسند، دلْخسته، دلْشکن، دلْفروز، دلْفزا، دلْگسل، دلْگشای، دیهیمْجوی، راهْجوی (خواهان سفر و راه)، رزمْجوی، رزمْخواه، رزمْدیده، رزمْزن، رزمْساز، رنجْدیده، روشنْدل، رهْآورد، زبانْآور، زشتْخوی، زشتْگوی، زهرآبْگون، سپهْکش، ستمْدیده، سخنْدان، سخنْگوی، سنانْدار، شاهْجوی، شاهْدوست، شاهْزاده، شاهْگوی، علفْزار، عنانْدار، عیبْجوی، فرمانْروا، کشتْزار،

کمانْکش، کمینْگاه، کمینْگه، کینْدار، گامْزن، گردنْفراز، گردونْکش، گرمْگوی، گلْافشان، گلْزرّیون، گنهْکار، لعلْگون، ماهْرخ، ماهْروی، ماهْرویان، مردمْکشان، مشکْبوی، مشکْموی، نگونْبخت، نیرنگْساز، نیکْخواه، نیکْخوی، نیکْمرد، نیمْروز (ظهر)، نیمْشب، وامْخواه، همْآواز، همْآورد، همْرزم، همْرنگ، همْزبان، همْسال، همْسخن، همْگروه، همْنبرد، همْنورد، یکْپاره، یکْچند، یکْسان، یکْسو، یکْسوار و ... در مواردی که کلمه‌ی نخست مختوم به «هاءِ بیانِ حرکت» یا «و» و «ی» باشد علامتِ جزم خذف شده است، مانند: آگنده‌یال، پاره‌پاره، پاکیزه‌تخم، پرده‌دار، پرده‌سرای، پری‌چهره، پری‌روی، پری‌زاده، پوشیده‌رویان، تازه‌روی، تبیره‌زنان، تیره‌تن، تیره‌چشم، تیره‌گُمان، تیره‌گون، جای‌گیر، چیره‌زبان، چاره‌جوی، خسروپرست، خَلیده‌دل، خیره‌خیر، رای‌زن، ستاره‌شُمَر، ستاره‌شناس، ستاره‌شناسان، فرخنده‌پی، فرّه‌مند، کرّه‌نای، گُرده‌گاه، گشاده‌دل، گشاده‌زَنَخ، گشاده‌سِلیح، منادی‌گر، نیزه‌دار، ولی دو جزءِ ترکیب با فاصله‌یی اندک از یکدیگر نوشته شده‌اند تا یگانگیِ کلمه‌ی مرکّب حفظ شود.

در مواردی که کلماتِ مرکّب در زبان پارسی چنان شده که به شکلِ پیوسته شناخته‌تر هستند، این پیوستگی حفظ شده، مانند: آبزن، آبگیر، آهنگر، بازیگر، بتخانه، بزمگاه، بیچاره، بیگهْ، پاسدار، پاسگاه، پایدار، پایکار، پایمرد، پرخاشخر، پرخاشجو، پیشباز، پیشدستی، پیشرو، پیلبان، تاجدار (شاه)، تختگاه، تندرست، تهیدست، تهیگاه، جهانجوی (شاه ـ پهلوان)، خاکسار، خشمناک، خوبکاری، خوشگوار، خونخواره، دستبرد، دستگیر، دلبر، دلخواه، دلربا، دلنواز، دمساز، دیندار، راستگوی، راهبر، راهجوی (بَلَد)، رهگذار، رهگذر، زیانکار، سبکبار، سبکسار، سبکسر، ستمگر، شبانروز، صورتگر، غارتگر، غمخواره، غمگسار، قلبگاه، کامجوی، کشتمند، گلرخ، میخواره، میگسار، ناباکدار، نابِکار، نامجوی، نامخواه، نیمروز (سیستان)، همبر، همتا، همراه، همره، همزور، همسایه، یکبارگی، یکباره، یکجا، یکدل (متّحد).

۲ـ «ها» علامتِ جمع، همیشه (به استثنای آنها و اینها) جدا از کلمه نوشته شده است.

۳ـ آن‌جا و این‌جا به همین صورت و دو جزء نزدیک به هم نوشته شده‌اند، نه آنجا و اینجا.

۴ـ آن‌گاه که حرکتِ فتحه‌ی همزه در کلمه‌ی «است» به حرفِ آخرِ کلمه‌ی قبل تعلّق می‌گیرد به صورتِ «است» نوشته شده، و وقتی که حرفِ آخرِ کلمه‌ی قبل حرکت نمی‌گیرد همزه‌ی «است» حذف شده و نزدیک به کلمه‌ی پیش نوشته شده است، مانندِ آگهی‌ست، اندکی‌ست، ایزدی‌ست، بدی‌ست، تَهی‌ست، دلیری‌ست و رازی‌ست، زمانی‌ست، غمی‌ست، فروغی‌ست، کمی‌ست، یکی‌ست؛ جز برخی از مواردی که این کلمات در قافیه آمده باشند و برای حفظِ نگارشِ حروفِ مشترکِ قافیه به صورتِ پریست، تیرگیست، انگشتریست، تَهیست، یکیست و اندکیست نوشته شده‌اند و کلماتِ هم‌قافیه‌ی آنها همانندِ چیست، گریست و نیست می‌باشند.

۵ـ «اندر او» و «اندر این» برای روانی شعر به صورت «اندرو» و «اندرین» ضبط شده‌اند، ولی «در او» و «در این» و «بر این» و «بر او» جدا آمده‌اند تا با کلمات دیگر مشتبه نشوند.

۶ـ «به»، حرفِ اضافه، با فاصله از کلمه‌ی بعدی نوشته شده و هرگاه «باء» صفت‌ساز و قیدساز باشد به‌صورتِ «به» نوشته شده ولی به کلمه‌ی بعدی چسبیده است، مانند: به‌آرام، به‌آیین، به‌اختر (خوشبخت)، به‌انبوه، به‌بار، به‌پای (برجا ـ ایستاده)، به‌پر (پردار)، به‌تاب (تابدار)، به‌ترس (ترسان)، به‌جای (بر جای خود)، به‌خشم (خشمگین)، به‌خیره، به‌در، به‌درد، به‌رنج (رنجور)، به‌زار، به‌زر (زرّین)، به‌ژرفی، به‌غم (غمگین)، به‌مانند، به‌مهر، به‌نفرین (نفرین‌شده)، به‌نیرو (نیرومند)، به‌ویژه، به‌هم (با هم)، به‌هنگام (سرِ موقع)، و.... در این مورد دو کلمه‌ی «بجز» و «بِخْرَد» استثناء هستند و به همین صورت‌ها نوشته شده‌اند. «سربسر» نیز جزو همین استثنائات است که گفته می‌شود.

۷ـ «آن‌کجا» و «آن‌گاه» و «آن‌گهْ» به همین صورت و دو کلمه نزدیک به هم آمده‌اند.

۸ـ «ازوی است» و «زوی است» و «بدوی است» به همین ترتیب نوشته شده‌اند و نه به صورت نسخه‌ها و رسم‌الخطِّ قدیم «ازویست»، «زویست» و «بدویست».

۹ـ طرزِ نگارش واژگانی چون «بدخوي»، «جادوي»، «سوي» و... به‌ویژه در محلِّ قافیه به همین صورت است و نه «بدخویی»، «جادویی»، «سویی» و... تا با «بدْخوی»، «جادویِ»، «سویِ» و... متفاوت باشند.

۱۰ـ «سربه‌سر» و «سربسر» به هردو صورت آمده است، اوّلی به معنایِ «یک‌به‌یک» و «یکایک» و «همگی» و دومی به معنایِ «تمامی» و «سرتاسر».

۱۱ـ «کز» نیز به دو صورت ضبط شده است؛ اگر کلمه‌ی پس از آن با حرفِ صامت آغاز شود با همین شکل آمده و اگر کلمه‌ی بعد با مصوّت شروع شده باشد، با شکلِ «که‌ز» چاپ شده است، مانند: «که‌زان»، «که‌زان‌جا»، «که‌زو»، «که‌زایدر»، «که‌زین»، «که‌زین‌جا» و «که‌زایشان».

۱۲ـ «که‌ت» و «که‌ش» و «که‌م» به معنای «که تو را» و «که او را» و «که مرا» به همین صورت آمده‌اند و نه صورت‌های کهنِ «کت» و «کش» و «کم».

۱۳ـ «مـ» نهی پیش از فعل چسبیده نوشته شده و در دیگر موارد با تبعیّت از نسخه‌ها به صورت «مه» آمده است.

۱۴ـ پس از «ا» و «و» و «ی» و «هاءِ بیانِ حرکت»، «یاءِ» نکره به صورتِ «یی» آمده است و «یاءِ» خطاب و ضمیر پس از «و» و «ه» و «ی» به صورتِ «ای» ضبط شده، جز در موردِ «تویی» که در متن به همین صورت و در قافیه به شکلِ «توي» درج شده است.

۱۵ـ ضمایرِ «مان» و «تان» و «شان» جدا از کلمه نوشته شده‌اند و بسته به وزنِ شعر به حرفِ قبل از آنها حرکتِ «کسره» و یا «سکون» تعلّق گرفته است.

۱۶ـ ضمایرِ شخصیِ دیگر عموماً پیوسته نوشته شده‌اند.

۱۷ـ هرگاه دو ضمیر در پیِ یکدیگر آمده باشند اوّلی به کلمه چسبیده و دومی جدا نوشته شده است، مانند «بگشایَم»، «فرستادیَم» که در آنها «ام» برای آسان‌تر خوانده شدن به صورت «َم» آمده است و مثلاً در مورد «بگشایَم» اگر به صورتِ «بگشاییم» نوشته می‌شد ممکن بود خواندن آن ابهام ایجاد کند و نوعِ ضمیر و وزن به هم بخورد.

۱۸ـ «کاو» (که او) و «کاین» (که این) به همین صورت نشان داده شده‌اند و نه «کو» و «کین».

۱۹ـ قیدهای «این‌چنین» و «آن‌چنان» به همین صورت و نزدیک به هم نوشته شده‌اند.

پیوست ۲

اعراب‌گذاری

در بند (۲ـ۱۰) گفته شد که تلفّظ برخی واژگان در روزگار کهن با امروز متفاوت بوده است. با این‌که هدف کهن کردن گونه‌ی تلفّظ نیست، ولی کلماتی در شاهنامه هستند که با تلفّظِ امروزی آنها قافیه‌ی بیت معیوب می‌شود. به اعتبار همین امر این واژگان به صورت قدیم اعراب‌گذاری شده‌اند و به تبعِ آن وجوه در میانه‌ی بیت نیز کم‌وبیش رعایت شده است. برخی از آن کلمات در زیر آورده می‌شود و دلایل چگونگیِ تلفّظ نیز ارائه می‌گردد:

۱ـ سخن و کهن

با به دست دادنِ آماری از کاربردِ دو کلمه‌ی «**سخن**» و «**کهن**» در شاهنامه تلفّظ کهن آنها روشن‌تر می‌شود. بر اساسِ آمارِ نسبتاً دقیق، در این چاپ از شاهنامه، کلمه‌ی «**سخن**» و ترکیب‌های آن (شیرین‌سخن، کم‌سخن، نیکوسخن، نیکی‌سخن، هم‌سخن) ۴۱۹ بار در محلّ قافیه آمده که ۱۸۰ بار با «**کهن**» و ۱۳۳ بار با «**بُن**» و ۹۹ بار با «**کُن**» (و وجوه دیگر آن یعنی بکن، مکن و کارکن) هم‌قافیه شده و تنها ۵ بار در برابرِ «**من**» و ۲ بار در برابرِ «**تن**» آمده است.

در نسخه‌ی موزه‌ی بریتانیا که بیش از دیگر نسخه‌های اساسِ تصحیح «**سخن**» با تلفّظِ «**سُخَن**» آمده است، ده بار به چنین مواردی برمی‌خوریم که من در هفت مورد وجهِ آن را حفظ کرده‌ام (جمشید ۱۰۰، رستم و سهراب ۵۸۴، سیاووش ۸۹۰ و ۱۶۱۳، رستم و اسفندیار ۸۱ و ۱۸۹ و

کاموس ۱۵۳۴)؛ در دو مورد وجهِ بدل‌ها را پذیرفته‌ام (جنگ بزرگ ۷۴ و بهرام گور ۲۲۴۸) و در یک مورد که بیت در نسخه‌های دیگر نبوده و در روالِ داستان نیز زائد بوده است آن را به حاشیه برده‌ام (اردشیر بابکان پس از بیت ۲۴۴). در چاپِ آقای قریب و آقای بهبودی، بیتی از شاهنامه ذکر شده است که نمی‌دانم «چامه اندر سخن» را از چه نسخه‌یی بر «لاله اندر سمن» در نسخه‌ی بریتانیا ترجیح داده‌اند (بهرام گور ۹۲۹).

تلفّظِ بُن و کُن، بکُن و مکُن که روشن است. از سویِ دیگر کلمه‌ی «کهن» جز ۱۸۰ موردِ یاد شده ۱۶ بارِ دیگر در محلِّ قافیه با «بُن» (۶ بار) و «کُن» و «مکُن» (۱۰ بار) هم‌قافیه شده است. تلفّظِ قدیم این کلمه نیز «کَهُن» یا «کُهُن» می‌باشد و مرحوم دکتر معین چه در حاشیه‌ی برهان و چه در فرهنگِ فارسی صورتِ پهلوی (Kahun) را به دست داده است. در فرهنگِ پهلویِ مرحوم دکتر بهرام فره‌وشی وجوهِ (Kahun) و (Kahwan) و (Kahxvan) و (Kohun) آمده است که «مکنزی» در فرهنگِ کوچکِ پهلوی تنها صورتِ (Kahwan) را متذکّر شده و تلفّظ‌های مانوی و پارسیِ کنونی را نیز به دست داده است. با رهنمونیِ قافیه در شعرِ فردوسی و نیز تلفّظِ قدیمی و پهلوی می‌توان این کلمه را به دو صورت «کَهُن» و «کُهُن» خواند، که بنده «کَهُن» را ترجیح داده‌ام و به تبعِ قافیه در میانه‌ی بیت‌ها نیز برای آن اعراب گذاشته‌ام.

بی‌آن‌که وجه «سَخَن» و یا «سُخُن» در هفت بیتِ شاهنامه را اشتباهِ کاتبان بدانیم، با توجّه به نسبتِ ۴۱۲ به ۷، وجهِ غالب را برای «سَخُن» می‌پذیریم. در مثنوی‌های دیگر نیز تأمّلی کرده‌ام؛ سنایی در «حدیقةالحقیقه» هردو صورت را به کار برده است، یعنی در نیمی این کلمه با کلماتی که حرف پیش از «نون» مضموم باشد قافیه شده و در نیمی با کلماتی که حرف پیش از «نون» مفتوح است، ولی تا جایی که دیده‌ام مولانا در مثنویِ معنوی حتّی یک بار این کلمه را با «من» یا «تن» در قافیه نیاورده و در همه‌ی موارد حرفِ پیش از «نون» ضمّه دارد، شاید در زبانِ مولانا و در جغرافیایِ زبانیِ روزگارِ او «سخن» تنها به ضمِّ «خ» تلفّظ می‌شده و یا در این کلمه، قافیه را بیش از مواردِ دیگر رعایت کرده باشد.

در فرهنگ‌ها نیز صورتِ قدیم «سَخُن» مندرج است و گاهی به صورتِ «سَخون» اشباع می‌شده و مرحوم دکتر معین بیتی از رودکی را به نقل از چاپِ مرحوم سعید نفیسی در حاشیه‌ی برهان آورده است:

بودنی بود می بیار اکنون رطل پر کن مگوی بیش سخون

همچنین مرحوم دکتر معین در حاشیه‌ی برهانِ قاطع صورت‌های پهلوی (soxvan) و (saxvan) و اوستایی (saxvar) را به دست داده است. در لغت‌نامه چهار تلفّظِ سُخُن، سُخَن، سَخُن و سَخَن مذکور است که تلفّظِ آخری در ترجمه‌ی مشکول سورآبادی که بنیادِ فرهنگ

به صورتِ عکسی چاپ کرده است نیز دیده می‌شود. به هر روی به اعتبارِ آنچه گفته شد و بیش از همه خودِ شاهنامه «سَخُن» جز هفت موردِ یاد شده به همین صورت اعراب گذارده شد، هرچند که تلفّظ امروزی «سُخَن» باشد.

۲ـ خو

در اغلب کلماتی که «و» بعد از «خ» آمده و تلفّظِ «پهلوی» و آخرین نمونه‌های آن در لهجه‌های کردی، لکی، افغانی و تاجیکی باقی مانده، به گونه‌یی بوده است که «و» جزئی از «خ» بوده و تلفظِ آن با (x_w) بیان می‌شود، مانندِ کلماتِ «خوان»، «خواندن»، «خواهر»، «خود» و... که تلفّظِ پهلوی و پارسیِ کهنِ آنها (x_wān) ، (x_wāndan) ، (x_wāhar) ، ($x_w$ad) است. وجودِ چنین کلمه‌هایی در محلِّ قافیه نیز مشخّص می‌کند که به همین گونه تلفظ می‌شده‌اند.

در پارسیِ معیارِ کنونی برخی از این کلمات با ضمِّ «خ» و اگر پس از «و»، «ا» آمده باشد به صورتِ «واو معدوله» بیان می‌شود، یعنی از تلفّظِ «و» عدول می‌شود یا خوانده نمی‌شود. علاوه بر این گونه‌یی حرف در زبانِ پهلوی بوده است که امروزه در لکی و برخی دیگر از لهجه‌های کردی باقی است و آن وجودِ «ها» در میانِ همین «خو» می‌باشد که کلماتِ «خوردن» و «خورشید» از این دست هستند و تلفّظِ کهنِ آنها (X_{hw}ardan) و (X_{hw}aršīd) است. این «ها» در زبان سنسکریت نیز بوده و اکنون در زبانِ هندی به صورت گسترده‌یی باقی است. بنابراین روا بود که برای حفظِ اصالتِ متن در این گونه کلمات «خ» مفتوح نوشته می‌شد، ولی این امر خواننده‌ی امروزی را با دشواری روبه‌رو می‌کرد. از این روی در داخلِ بیت آنها را بدون اعراب نوشتم و تنها در محلِّ قافیه این حرکت را نشان دادم.

۳ـ مصوّت‌های مرکّب

در زبانِ پارسی سه مصوّتِ کوتاهِ (ـَ)، (ـِ) و (ـُ) و سه مصوّتِ بلندِ «آ»، «ای» و «او» داریم که با آوانگاریِ a، e، o، ā، i، ū نشان داده می‌شوند و با اشباعِ دو مصوّتِ بلند مصوّت‌های کشیده و یا مرکّبِ āy (جای، پای) و ūy (موی، روی) ساخته می‌شود و حتّی گاهی در کلماتی خاص مصوّتِ کوتاهِ (ـُ) نیز کشیده می‌شود مانندِ نامِ شهرِ «خُوی» (oy) (دکتر یدالله ثمره؛ آواشناسیِ زبانِ فارسی ص ۱۱۷). علاوه بر اینها، خلافِ آنچه در کتابِ درسی «ادبیّات فارسی» (قافیه و عروض ـ نقد ادبی) برای دوره‌ی پیش‌دانشگاهی رشته‌ی علوم انسانی (۱۳۷۶ حاشیه‌ی صفحه ۴) نوشته شده و فراهم‌آورنده‌ی این بخشِ کتاب از نوشته‌ی آقای دکتر هرمز میلانیان نقل کرده است، در پارسیِ امروز دو مصوّت مرکّب رایج است، یکی ei (یا ey) و دیگری aw (یا ow) مانندِ کلماتِ (مَی، پَی، نَی، مَیدان و اَیوان، کَیوان و...) برای مصوّتِ مرکّبِ اوّل، و (اوباریدن، اوج، موج، اومید، نومید و...) برای مصوّتِ مرکّبِ دوم. این دو مصوّت در زبانِ عربی نیست، ولی از آن‌جا که

در چند سال گذشته به آموزشِ زبانِ پارسی کمتر توجّه شـده و آموزشِ تلفّظِ درستِ عربی وجهه‌ی همّتِ برخی قرار گرفته است، وقتی روی حرف آغازین «میدان» فتحه گذاشته شود، دانش‌آموز بی‌اختیار آن را مثلِ کلمه‌ی «اَیْمَن» در زبانِ عربی تلفّظ می‌کند. نمی‌دانم دانش‌آموزی که درس‌های خود را خوب آموخته باشد، وقتی بخواهد با تاکسی به «میدانِ فردوسی» برود با چه زبان و چه لهجه‌یی مقصدِ خود را به راننده می‌فهماند. البتّه اگر این دانش‌آموز به دانشگاه راه پیدا کند، در آن‌جا مصوّت‌های مرکّب را از استاد خود فرا می‌گیرد و تفاوتِ مصوّت‌های زبان‌های پارسی و عربی را می‌آموزد، ولی همه‌ی دانش‌آموزان به دانشکده‌های ادبیّات نمی‌روند و بهتر است که این درس‌ها را در دبیرستان بیاموزند.

باید برای مصوّتِ مرکب علامتی جز سه حرکتِ موجود در خط ابداع شود. بنده در عکسِ نوشته‌ی خود که اعراب‌گذاری شده است، برای نشان دادن مصوّتِ مرکب علامت‌های فتحه و جزم را به هم چسبانیده‌ام (ﮐ) ولی به هنگامِ حروف‌چینی این ترکیب در خط‌های موجود چاپی وجود نداشت و ناچار حذف شد. نمی‌خواهم از زبان‌شناسانِ درگذشته نام ببرم، ولی هرکس که نخستین بار برای نوشتنِ «می» (mei یا mey) آن را با کسرِ «میم» یعنی «مِی» آورده است و باید «می» خوانده شود، بر پارسی‌زبانان ستم روا داشته است. پارسی‌زبانی که مسلمان است و قرآن کریم را نیز می‌خواند با یک گونه اعراب روبه‌رو می‌شود که دو صوت را بیان می‌کند، در یک جا کسره‌ی پیش از «یاء» و در دیگری مصوّتِ مرکّبِ پارسی و این امر سببِ گمراهی می‌شود، در حالی که ساختِ کام و دهانِ پارسی‌زبان به گونه‌یی است که همین مصوّتِ مرکب را درست می‌خواند و فتحه‌ی پیش از جزم در زبان عربی (ـَـْ) را با دشواری بیان می‌کند. چنین ابداعِ نادرستی سبب شده است که اکنون برخی از ویراستاران «مِی» و «پِی» و «مِیدان» می‌نویسند و مراد آنها mei (mey) و pei (pey) و meidān (meydān) است. کار به جایی رسیده است که گوینده‌ی تلویزیون که شعر هم می‌سراید، «اَیوان» را به صورتِ معرّبِ آن اِیوان (iwan) تلفّظ می‌کند. به هر روی، بنده اینِ اعراب را درست نمی‌دانم و در پاره‌یی جاها که لازم بوده، روی حرفِ نخستِ کلمه علامتِ فتحه گذاشته‌ام. برای مثال اگر کلمه با «او» آغاز می‌شده، اگر av خوانده می‌شده است، رویِ «الف» فتحه و رویِ «و» جزم گذاشته‌ام، مانند «اَوْزَن» که گونه‌یی وجهِ گفتاریِ «اَفْگَن» و «اَفْکَن» است؛ ولی اگر مصوّتِ مرکّب بوده، ناچار فقط در برخی موارد به فتحه‌ی حرف نخست قناعت شده است.

۴ـ در شاهنامه کلمه‌ی «جِهان» اغلب با «مِهان» و «نِهان» و... قافیه شده و تلفّظِ پهلویِ gēhān نیز رهنمون به همین تلفّظ است، بی‌آن‌که وجه «جَهان» نادرست باشد. در این چاپ این کلمه و همه‌ی ترکیب‌های آن با کسره و کلمه‌ی «جَهان» به معنایِ «جَهَنده» به فتحِ «ج» نوشته شده است.

هـ تلفّظِ «و» عطف در زبانِ پارسی به صورتِ ضمّه است و در حقیقت «و» پایه‌ی آن می‌باشد. خلافِ زبانِ عربی که «وَ» به‌کار می‌رود. در پارسی گفته نمی‌شود «علی وَ برادرش با هم رفتند.»، بلکه گفته می‌شود «علی ـُ برادرش با هم رفتند.». از این روی در «وُ گر» و «وُ دیگر» و «وُ لیکن» به همین صورت آمده است. اگر بدعت در ضبطِ شعر نبود، حق این بود که به صورت «اُ گر» و «اُ دیگر» و «اُ لیکِن» و یا «ـُ گر» و «ـُ دیگر» و «ـُ لیکِن» نوشته می‌شد. «لیکِن» کلمه‌یی معادلِ «لٰکِنّ» عربی است، ولی از خانواده‌ی «ویک» و «بیک» پارسی است که در فرهنگ‌ها به آن اشاره شده است، بنابراین «وُ لیکِن» و یا «وُ لیکَن» مستقل از «وَلٰکِنّ» عربی می‌باشد. «وُرا» (vorā) مخففِ «او را» می‌باشد و به صورت‌های «وَرا» و «وِرا» نیز آمده است. در این کلمه «و» پایه نیست، بلکه صامت با مصوّتِ «ـُ» می‌باشد.

عـ در زیر فهرستِ کلماتی به دست داده می‌شود که با دو گونه اعراب خوانده می‌شوند و هردو درست است و در فرهنگ‌ها آمده.

آتَش	آتِش
ایدون	اَیدون
بـ(باءِ تأکید)	(در زبانِ معیارِ امروز با کسره تلفّظ می‌شود و گاهی حرکت ضمّه‌ی حرف آغازین کلمه‌ی بعد را به خود می‌گیرد. در لهجه‌های شرقی با فتحه خوانده می‌شود. محتمل است که در قدیم نیز با فتحه خوانده می‌شده باشد.)
بدان (به آن)	(امروز با کسرِ باء و در پهلوی (paδān) و در لهجه‌های شرقی با فتحِ اوّل تلفّظ می‌شود.)
تَشنگی	تِشنگی
تَشنه	تِشنه
جَوان	جُوان (در برخی متن‌های کهن و نیز در کردی به ضمِّ ج تلفظ شده و می‌شود)
چَشم	چِشم
چَشمه	چِشمه
خَشم	خِشم
دِرَخت	دَرَخت
روزِگار	روزْگار
سَوار	سُوار
صُندوق	صَندوق

کِردِگار	کِردْگار و کَردْگار
کَنار	کِنار
هِزار	هَزار
یَک	یِک
یَک سو	یِک سو
یَکایَک	یِکایِک

۷ـ در فهرستِ زیر کلماتی می‌آید که در متن به یک صورت اعراب گذاشته شده ولی گونه‌های دیگر نیز یا درست و یا رایج هستند و در تداول به کار می‌روند و برخی وجوه در فرهنگ‌ها مندرج است.

آشْکار	آشِکار
آغَشته	آغِشته (در تداول)
آهِرْمَن	آهَرْمَن
ارجُمند (ارج + اومند)	ارجْمند
اَرمایِل	اِرمایِل
بدگُمان	بدگَمان
بُرز	بَرز (در کردی چنین تلفّظ می‌شود)
بَرگُستُوان	بَرگُستَوان
بُرنا	بَرنا (در مثنوی نسخه‌ی قونیه)
بِرون	بُرون (برون در زبانِ امروز نیست ولی در شعر به ضرورتِ وزن به کار رفته و تلفّظ با کسرِ اوّل بر مبنایِ صورتِ اشباع شده‌ی «بیرون» است)
بَرهمَن	بِرَهمَن
بَرَهنه	بِرَهنه و (در تداول) بِرِهنه
بِساط	بَساط (در تداول)
بُسَّد	بِسَّد
بُسَد (با تخفیف سین)	بِسَد (با تخفیفِ سین)
بِگماز	بَگماز
پالَهَنگ	پالْهَنگ
پَدرام	پِدرام
پَدرود	پِدرود و بِدرود
پِژمردن	پَژمردن (تلفّظ با کسرِ «پ» بر اساسِ تحقیقِ «پاول هُرن» است.)
پِژوهش	پَژوهش (تلفّظ با کسرِ «پ» بر اساسِ تحقیقِ «پاول هُرن» است.)

پِژوهنده (بر اساس وجه اشتقاق هُرن)	پَژوهنده (رایج)
پُسَر	پِسَر (تلفّظِ پُسر بر مبنایِ پُس به همین معنی و pohr در پهلوی و همین گونه تلفّظ در برخی نقاطِ ایران مانندِ گیلان و یزد و بهبهان و... است)
پَنهان	پِنهان
پَگاه	پِگاه (در تداول)
تِریاک	تَریاک
تُـنْـبُـل (سحر، جادو)	تَـنْـبُـل
تُندَر	تُندُر
تُنُک	تَنُک
تَهی	تُهی و تِهی
جانَوَر	جانْوَر
جِبرَییل	جَبرَییل
جُلیل	جُلَیْل
جِهان	جَهان
جَهان (در حال جستن و جهنده)	جِهان
چادَر	چادِر و چادُر
چَکان	چِکان
چُنان	چِنان (در تداول)
چُنین	چِنین (در تداول)
خایَسک	خاپِسک (ضبط لغت‌نامه)
خُرامیدن	خَرامیدن و خِرامیدن
خَرِف	خِرِف (در تداول)
خَشَنسار	خُشَنسار
خَفتان	خِفتان
خِلعَت	خَلعَت
خَنیده	خُنیده
خَیال	خِیال (در تداول)
خیل	خَیْل
دِجله	دَجله
دَراز	دِراز
دُرَخشان	دِرَخشان و دَرَخشان

دُرَفشان	دِرَفشان و دَرَفشان
دَرگر (نجّار)	دُرگر (ضبطِ فرهنگ‌ها)
دِرَنگ	دَرَنگ
دُرود (ماضی از مصدر دُرودن)	دِرود (در پهلوی drūd و با سکون اوّل است بنابراین هردو صورت در پارسی درست می‌باشد.)
دِریغ	دَریغ
دُژَم	دِژَم (در تداول)
دَشنه	دِشنه
دُماوَند	دَماوَند (صورت رایج، که با دُنباوند مذکور در متون کهن مغایر است.)
دودْمان	دودَمان و دودِمان
دُوَم	دُوُم
دُویست	دِویست
دِهَد	دَهَد (در تداول) (بُنِ این فعل «دِه» است و با فتحه‌ی اوّل مغایرِ ریشه است.)
دِهِش	دَهِش
دَهِشن	دِهِشن
دِهَم	دَهَم (در تداول)
رُبودن	رَبودن و رِبودن
رهنُمای	رهنِمای و رهنَمای
زُدودن	زِدودن و زَدودن
زِرِهْ	زَرَهْ
زَلزَله	زِلزِله
زَنده (بزرگ)	زِنده (در برخی فرهنگ‌ها)
زَوان	زُوان (در کردی نیز با ضمِّ اوّل است)
سَبوس	سُبوس
سِپید	سَپید
سِپیده‌دَم	سَپیده‌دَم
سَتاره (پرده، پشه‌بند)	سِتاره
سُتُرگ	سَتُرگ و سِتُرگ
سُتودن	سِتودن
سَرای	سِرای (در لهجه‌های مرکزی)

سَرایِنده	سُرایِنده (آقای دکتر محسن ابوالقاسمی این وجه را درست ندانسته و در کتاب «مادّه‌های فعلهای فارسی دری ص ۶۱» نوشته است: امروز مشتقّات «سرای» را به ضمّ «س» به قیاس با «سرود» تلفّظ می‌کنند، این قیاسی نادرست است. «س» را باید به فتح خواند.)
سَزیدن (و دیگر وجوه آن)	سِزیدن
سَنج	سِنج
سَنجاب	سِنجاب
سَند	سِند
شَش	شِش
شَکیب	شِکیب
شُمُرد (در قافیه با سپُرد و ببُرد)	شُمَرد (در جاهای دیگر)
شُمَردن	شُمُردن
شُنود	شِنود و شَنود
طِراز	طَراز
طِناب	طَناب
طَنبور	طُنبور
غِلاف	غَلاف و غُلاف
فِدا	فَدا
فِریدون	فِرَیدون و فَرَیدون
فَسُردن	فُسُردن و فِسُردن
فَسُرده	فُسُرده و فِسُرده و فُسَرده
فُسوس	فَسوس
فُسون	فَسون
فَشاندن	فِشاندن (در تداول)
فَشُردن	فِشُردن
فُندُق	فَندُق
فَوْرَدین	فوردین و فورَدین
قِرطاس	قُرطاس
کالبَد	کالبُد
کاووسْ کی	کاووسِ کَی
کِتْف	کَتْف (با توجّه به وزنِ شعر، کَتِف و کَتَف)

کَران	کِران
کَرمایِل	کِرمایِل
کَشتی	کِشتی (در لهجه‌های مرکزی)
کَشیدن	کِشیدن (در لهجه‌های مرکزی)
کِلید	کَلید
کَنارَنگ	کُنارَنگ
کَوَرْستان	کورِستان
کَیان	کیان (در تداول)
گِرامی	گَرامی (صورت پهلوی garāmik است)
گَران	گِران
گَرانْمایه	گِرانْمایه
گِراید (و دیگر وجوه)	گَراید (و دیگر وجوه فعل)
گُرْسَنه	گُرسِنه
گِزاف	گَزاف
گِزافه	گَزافه
گُسِلاندن	گُسَلاندن
گُسِلیدن	گُسَلیدن
گُشَن (بر حسب وزن شعر)	گَشَن و گَشِن
گُشْن	گَشْن (و به‌ندرت گُشَن و گَشَن و گَشِن با توجّه به وزنِ شعر)
گُمان	گَمان
گیهان	گَیهان
لُگام	لِگام و (لَگام در تداول)
مُژگان	مِژگان
مُستْمَند	مُستَمَند (در تداول و شاید در اصل مُستُمَند [مستی + اومند] بوده باشد)
مُشک	مِشک
مِکیس	مُکیس و مَکیس
مِنْبَر	مَنْبَر (در تداول)
مِهَشْت	مَهَشْت و مَهِشْت (؟)
نُخُست	نَخُست
نُخُستین	نَخُستین
نِزار	نَزار (در تداول)

نِژَند	نَژَند
نَشاط	نِشاط (در تداول)
نِشیب	نَشیب (در تداول)
نَظاره	نِظاره
نَعلین	نَعلَیْن
نِفرین	نَفرین
نُمایِش	نِمایِش و نَمایِش
نُماینده	نِماینده و نَماینده
نُمودن	نِمودن و نَمودن
نُوید	نَوید (در تداول)
نِهادن	نَهادن
نِهار (کاهش)	نَهار (برهان قاطع)
نِهان	نَهان
نِهُفت	نُهُفت و نَهُفت
نِهُفته	نُهُفته و نَهُفته
نِهیب	نَهیب
وُ دیگر	وَ دیگر (؟)

وَرا (یک بار در قافیه آمده است: زوِ طهماسپ ۲۱۴)

وُرا	وَرا و وِرا
وُ زان	وَ زان (؟)
وُ گر	وَ گر (؟)
وُلیکِن	وَلیکِن و وَلیکَن (؟) و وُلیکَن
ویله (در زبان پارسی)	وَیله (در زبان عربی)
هُرّا	هَرّا
هَرزَبَد	هِرزَبَد (در ترجمه‌ی بنداری)
هُرمَز	هُرمُز (در تداول)
هَندَسی	هِندِسی و هَندِسی (این کلمه معرّبِ «اندازه»یِ پارسی است.)
هَندوان	هِندوان
هَند	هِند
یارِستن	یارَستن

پیوست ۳

بیت‌هایی که به دو وجه خوانده می‌شوند

در زیر بیت‌هایی به دست داده می‌شود که در متن به گونه‌یی و در این‌جا به وجهِ دیگر خوانده می‌شوند و هردو طرز خواندن می‌تواند درست باشد. در برخی موارد اندکی نیز به تفاوتِ دو وجه پرداخته می‌شود و در برخی موارد به وجوهِ نسخه‌بدل اشاره‌یی خواهد شد. تفصیلِ معانی ان‌شاءاللّه در یادداشت‌های بعدی ارائه خواهد شد. شما می‌توانید در کتابِ خود کنارِ این بیت‌ها که نشانیِ آنها داده شده است علامتی بگذارید و وجهِ دلپسند خویش را یادداشت کنید. مطمئن نیستم که در این فهرست همه‌ی بیت‌هایی که دو گونه خوانده می‌شوند به دست داده شده باشد، ولی بیش‌ترِ آنها را تذکّر خواهم داد.

۱ـ خرد تیره و مردِ روشن‌روان نباشد همی شادمان یک‌زمان
(دیباچه ۲۰)

خرد تیره و مردْ روشن‌روان نباشد همی شادمان یک‌زمان
(وجه دیگر)

در متن «مردِ روشن‌روان» آمده یعنی «روشن‌روان» صفتِ «مرد» است و معنایِ بیت این است که «انسانِ روشن‌روان حتّی لحظه‌یی شادمان نیست که خردِ او در تیرگی باشد». در این صورت «باشد» در مصراعِ اوّل به قرینه‌ی لفظیِ «نباشد» مصراعِ دوم و نیز قرینه‌ی معنوی محذوف است. «خرد» جایگاهی برتر از «روان» دارد و بیت زیر این نکته را به‌خوبی روشن می‌کند:

روانش خرد بود و تن جانِ پاک توگفتی که بهره ندارد ز خاک
(رستم و سهراب ۵۲)

در وجهِ دوم «واوِ عطف» باید در تقدیر تصوّر شود، یعنی «انسان حتّی لحظه‌یی شادمان و روشن‌روان نیست که خردِ او در تیرگی باشد».

۲ـ چو خورشیدِ بر گاه بنمود تاج زمین شد به‌کردارِ تابنده عاج
ابوالقاسم آن شاهِ پیروزبخت نهاد از برِ تاجِ خورشید تخت
(دیباچه ۱۶۸ ـ ۱۶۷)

چو خورشیدْ بر گاه بنمود تاج زمین شد به‌کردارِ تابنده عاج،
ابوالقاسم آن شاهِ پیروزبخت نهاد از برِ تاجِ خورشید تخت
(وجه دیگر)

در وجهِ انتخاب شده، فاعلِ بیتِ اوّل «سلطان محمود» است که مانندِ خورشیدی که بر تخت نشسته باشد تاج آشکار کرده است. در وجهِ دیگر فاعل خورشید است و باید با بیتِ بعد موقوف‌المعنی خوانده شود، یعنی «زمانی که خورشید بر تختِ خود نشست و تاج آشکار کرد[و] زمین مثلِ عاج سپید شد، «محمود»، شاهِ پیروزبخت، تختِ خود را برتر از تاجِ خورشید نهاد».

۳ـ به گیتی درون سالِ سی شاه بود به خوبی چو خورشیدِ بر گاه بود
(کیومرث ۱۰)

به گیتی درون سالْ سی شاه بود به خوبی چو خورشیدِ بر گاه بود
(وجه دیگر)

در متن اغلب عدد و معدود چونان صفت و موصوف شمرده شده است. در مواردی که مثلاً گفته شود «سی سال»، عدد و معدود در حالتِ طبیعی هستند و وقتی جابه‌جا شوند همان‌گونه که در حالتی که صفت و موصوف مضاف به هم باشند و هنگامِ مقلوب شدن کسره‌ی اضافه می‌افتد (مردِ نیک ← نیکْ‌مرد)، عکسِ آن در این امر نیز صادق است، یعنی «سی سال» به «سالِ سی» بدل می‌شود. می‌توان گفت که در ترکیب‌هایی از این دست، کسره جانشین و کوتاه شده‌ی «یاءِ» تقریب است یعنی «سالی سی» به «سالِ سی» دگرگونه گشته است. می‌توان آن را با فکِّ اضافه خواند یعنی «سالْ سی» که در این صورت «سی» صفتی است که معترضه آورده شده و یا گونه‌یی قید به حساب می‌آید. به هر روی، این امر کمتر تذکّر داده شده و از نوعِ دیگرِ خواندن یاد نشده است. در چند بیت زیر به صورت عکس با فکّ اضافه خوانده شده که باز هم با کسره خوانده شدن نیز می‌تواند درست باشد:

بفرمود تا خانگی مرغْ چار پرستنده آرد برِ شهریار
(پادشاهی اردشیربابکان ۳۹)

شترواْ سیصد طرایف ز چین فرستاد و یاقوت سیصد نگین
(پادشاهی بهرام گور ۶۱۷)

بیفشارد بر گرزِ پولاد مشت ز قلبِ سپه گردْ سیصد بکشت
(پادشاهی گشتاسپ ۱۴۴۳)

۴ـ چو روباه و قاقم، چو سنجابِ نرم چهارم سمور است که‌ش مویْ گرم
(هوشنگ ۳۳)
چو روباه و قاقم، چو سنجابِ نرم چهارم سمور است که‌ش مویِ گرم
(وجه دیگر)

در مصراعِ دوم «است» به قرینه‌ی لفظی، حذف شده و هردو صورتِ «موی گرم» و «مویِ گرم» درست است، یکی «چهارم سمور است که او را موی گرم است» و دیگری «چهارم سمور است که او را مویِ گرم هست»، ولی در وجهِ گزیده شده نیاز نیست که به‌طور ذهنی محذوفِ «است» به «هست» بدل شود.

۵ـ شدند انجمن دیوْ بسیارمر که پردخته مانند ازو تاج و فر
(طهمورث ۲۹)
شدند انجمن دیوِ بسیارمر که پردخته مانند ازو تاج و فر
(وجه دیگر)

روشن است که «دیو فراوان گرد آمدند» و «دیوِ فراوان گرد آمدند» (که تاج و تخت را از او دور و خالی کنند، یا به عبارتی دیگر او را بکشند) هردو درست است.

۶ـ چو شد بافته، شُستن و دوختن گرفتند ازو یکسر آموختن
(جمشید ۱۵)
چو شد بافته، شِستن و دوختن گرفتند ازو یکسر آموختن
(وجه دیگر)

«شِستن» مخفّفِ «نشستن» است و چند بار در شعرِ پارسی سابقه دارد، اگر فردوسی هم چنین تخفیفی در این مصدر قائل شده باشد تنها همین یک بار است و بنده آن را نپذیرفته‌ام و شُستنِ پارچه‌ی بافته شده را با هدفِ شور رفتنِ آن، سپس دوختن را بیش‌تر می‌پسندم که در متن آورده‌ام.

۷ـ چو شد نوش خورده شتاب آمدش گران شد سرش رایِ خواب آمدش
(ضحّاک ۲۸۹)
چو شد نوش خورده شتاب آمدش گران شد سرش رایْ خواب آمدش
(وجه دیگر)

«رایِ کاری کردن» یا «رایْ به کاری کردن» هردو درست است. علاوه بر بیتِ بالا در زیر بیت‌هایی ارائه می‌شود که به صورت اوّل خوانده شده یعنی بیت‌هایی که در متن «رایِ» با کسرِ «یاء» خوانده شده است. روشن است که در هر مورد وجهِ دیگر (با ساکن بودن «یاء») نیز درست است.

چو شب تیره شد رایِ خواب آمدش از اندیشه‌یِ دل شتاب آمدش
(منوچهر ۱۰۸)
بدین زال را شاه پاسخ دهد چو خندان شود رایِ فرّخ نهد
(منوچهر ۱۱۶۰)
اگر همگنان رایِ جنگ آورید بکوشید و رسمِ پلنگ آورید
(کیخسرو: آغاز پادشاهی ۱۲۴)
سخن پرسمت گر تو پاسخ دهی شوم شاد اگر رایِ فرّخ نهی
(فرود ۱۶۵)

فراز آور از هر سوي سازْ رزم مبادا که آید ترا رایِ بزم
(بهرام‌گودرز ۳۱۵)
سپه سازی و رایِ جنگ آوری که اکنون دگرگونه شد داوری
(پادشاهی اشکانیان ۳۲۶)
نباید که راهِ پلنگ آوریم که با هرکسی رایِ جنگ آوریم
(پادشاهی هرمزد ۱۵۶۵)

در دسته‌ی دیگر «یاء» با فکِّ اضافه (با سکون) خوانده شده و در وجهِ دیگر به کسر خواندن نیز درست است. نمونه‌هایِ آن از قرار زیر است:

کنون سلم را رایْ جنگ آمده‌ست که یارش ز "دزهوخت‌کنگ" آمده‌ست
(فریدون ۹۷۹)
هنوز از دهن بویِ شیر آیدش همی رایْ شمشیر و تیر آیدش
(رستم و سهراب ۱۱۷)
گرت رایْ جنگ است جنگ آزمای ورت رایْ برگشتن ایدر مپای
(دوازده رخ ۴۰۶)
چو فردا بیایی تو پاسخ دهم به برگشتن‌ت رایْ فرّخ نهم
(پادشاهی اسکندر ۸۱۴)
اگر شاه را رایْ کین است و جنگ ازو رام گردد به دریا نهنگ
(پادشاهی نوشین‌روان ۱۸۷۳)
برآشفت و زان کار ننگ آمدش چو ارغنده شد رایْ جنگ آمدش
(پادشاهی خسروپرویز ۱۷۹۸)

اگر مواردی تذکّر داده نشده باشد به هردو صورت می‌توان خواند. به شماره‌های ۱۲ و ۱۲۵ رجوع شود.

۸ـ چه مایه کشیدیم رنج و بلا ازین اهرمنْ‌کیشْ نر اژدها
(ضحّاک ۳۴۷)
چه مایه کشیدیم رنج و بلا ازین اهرمنْ‌کیشِ نر اژدها
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «اهرمنْ‌کیش» صفتِ مقلوب برای «نر اژدها»ست و در وجهِ دوم «اهرمنْ‌کیش» و «نر» صفت‌های «اژدها» می‌باشند.

۹ـ یکی گرز دارد چو یک لختْ کوه همی تابد اندر میانِ گروه
(ضحّاک ۴۰۳)
یکی گرز دارد چو یک لختِ کوه همی تابد اندر میانِ گروه
(وجه دیگر)

روشن است که «یک پاره کوه» و «یک پاره‌ی کوه» هردو درست است. نمونه‌های دیگر از قرارِ زیرند:

شد از جادوي تنْش یک لختْ کوه از ایران بر او بر نظاره گروه
(مازندران ۸۱۳)
زدش بر زمین همچو یک لختْ کوه پر از بیم شد جانِ توران گروه
(رستم و هفت گردان ۱۸۰)

۱۰ـ ز هرگونه چون بنگرم روزگار مرا هست خود **بختْ** آموزگار
(فریدون ۱۰۸)
ز هرگونه چون بنگرم روزگار مرا هست خود **بختِ** آموزگار
(وجه دیگر)
«بخت راهنمایِ من است» متن بر «بختِ راهنما دارم»، یعنی وجهِ دوم ترجیح داده شده است، بی‌آن‌که این صورت اخیر نادرست دانسته شود.

۱۱ـ سه **فرزندْ** شایسته‌یِ تاج و گاه اگر ـ داستان را ـ بُوَد گاهِ ماه
(فریدون ۱۰۹)
سه **فرزندِ** شایسته‌یِ تاج و گاه اگر ـ داستان را ـ بُوَد گاهِ ماه
(وجه دیگر)
صورت‌های خواندن برای دو معنایِ «اگر فی‌المثل ماهِ آسمان تخت داشته باشد، من سه فرزند [مانندِ ماهِ آسمان دارم] که لایقِ تاج و تخت هستند.» و «اگر فی‌المثل ماهِ آسمان تخت داشته باشد، من سه فرزندِ شایسته‌ی تاج و تخت [دارم که مثلِ ماهِ آسمان هستند]» هردو درست‌اند.

۱۲ـ زدن رایِ هشیار و کردن نگاه هیون برفگندن به نزدیکِ شاه
(فریدون ۳۳۹)
زدن رایْ هشیار و کردن نگاه هیون برفگندن به نزدیکِ شاه
(وجه دیگر)
در متن «هشیار» صفتِ «رای» و در صورتِ اخیر قید و به جایِ «هشیارانه» به کار می‌رود. به شماره‌ی ۷ رجوع شود.

۱۳ـ به یک دست **بربسته** شیر و پلنگ به دستِ دگر زنده پیلانِ جنگ
(فریدون ۳۷۲ و ۶۸۳)
به یک دست **بر بسته** شیر و پلنگ به دستِ دگر زنده پیلانِ جنگ
(وجه دیگر)
در متن «بربسته» نعتِ مفعولی مرکّب آمده است، و نیز می‌توان «بر» را حرفِ اضافه‌ی مکرّر برای متمّم «یک دست» دانست و آمدنِ دو حرفِ اضافه برای یک متمّم در شاهنامه فراوان است. مواردی که حرف اضافه را می‌توان برای «متمّم» مکرّر دانست یا برای فعلِ بعدی «پیشوند» در شاهنامه بسیار است که از تذکّرِ آنها چشم‌پوشی می‌شود.

۱۴ـ به **بالایِ** سرو و چو خورشید روی چو کافور گردِ گلِ سرخ موی
(فریدون ۳۷۹)
به **بالایْ** سرو و چو خورشید روی چو کافور گردِ گلِ سرخ موی
(وجه دیگر)
وجه متن یعنی «به بالا و بلندیِ سرو است» و در صورتِ دوم یعنی «از نظرِ قدّ و بالا سرو است» که در حالتِ اخیر «چون» یا «به اندازه‌یِ» در تقدیر گرفته می‌شود. با شماره‌ی ۲۳ و بیت‌های زیر آن مقایسه شود.

۱۵ـ درِ بار بسته گشاده زبان همی گفت: زار ای نبرده جوان
(فریدون ۵۸۸)
درِ بار بسته گشاده زبان همی گفت زار: ای نبرده جوان
(وجه دیگر)

«زار» به عنوانِ قید با فعل‌های «گریستن» و «خروشیدن» و «شیون گرفتن» و «گفتن» به کار رفته است و وجهِ دوم نادرست نیست، یعنی «به زاری گفت»؛ ولی در این گونه موارد، «زار» صفت برای جوان کشته شده تصوّر شده است و در همه‌ی مواردی که مصراع‌هایی مانندِ این مصراع آمده است به همان وجهِ متن عمل کرده‌ایم و دلیل آن دستِ‌کم دو بیتِ زیر از شاهنامه است:

که زارا دلیرا شها نوذرا گوا تاجدارا مها سرورا
(نوذر ۴۶۰)
همی زار بگریست بهرامِ شیر که زار ای سوارِ جوانِ دلیر
(جنگ کاسه‌رود: بهرام گودرز ۵۲۶)

که چون «گفت» پیش از «زار» نیامده، صفت بودن آن برای کشته روشن‌تر است. بیت‌های همانند نیز در شاهنامه هست:

همی گفت: زار ای نبرده جوان سرافراز و از تخمه‌یِ پهلوان
(رستم و سهراب ۹۵۷)
بر آتش نهادند و برخاست عو همی گفت: زار ای جهاندارِ نو
(رستم و سهراب ۹۷۳)
همی گفت: زار ای جهانبانِ من سوارِ سرافراز پیرانِ من
(جنگ بزرگ ۲۴۳)
همی گفت: زار ای یل اسفندیار جهان‌جوی و از تخمه‌یِ شهریار
(رستم و اسفندیار ۱۴۰۰)
همی گفت: زار ای نبرده سوار نیا شاهِ جنگی پدر شهریار
(رستم و اسفندیار ۱۴۹۶)
همی گفت: زار ای گوِ پیلتن نخواهم که پوشد تنم جز کفن
(رستم و شغاد ۲۱۳)
همی گفت: زار ای نبرده جوان برفتی پر از درد و خسته‌روان
(نوشین‌روان ۳۲۵۲)
خروشان بغلتید در پیشِ گو همی گفت: زار ای جهاندارِ نو
(نوشین‌روان ۳۲۵۸)
سپهدار ازان کار شد دردمند همی گفت: زار ای گوِ سودمند
(هرمزد ۹۲۰)
همی گفت: زار ای سوارِ دلیر که‌زو بیشه بگذاشتی نرّه شیر
(خسروپرویز ۲۶۴۶)

۱۶ـ کَشنده درفشِ فریدون به جنگ کُشنده سرافراز جنگی پلنگ
(فریدون ۹۸۹)
کَشنده‌یْ درفشِ فریدون به جنگ کُشنده‌یْ سرافراز جنگی پلنگ
(وجه دیگر)

وجه متن براساس نسخه‌های اساس تصحیح است، ولی در وجهِ دوم «یْ» به جای کسره‌ی

اضافه (اضافه‌ی مختفی) افزوده می‌شود و اگر نسخه‌یی یافت شود که در آن به صورت «کشندهٔ» باشد همین وجهِ دیگر ترجیح داده می‌شود.

۱۷ـ کس از تاجداران بدین سان نمرد که تو مردی ای **نامبردارْ** گرد
(فریدون ۵۸۹)

کس از تاجداران بدین سان نمرد که تو مردی ای **نامبردارِ** گرد
(وجه دیگر)

که «نامبردار گُرد» مقلوبِ «گُردِ نامبردار» می‌باشد و وجهِ «نامبردارِ گُرد» نیز صفت‌های پی‌درپی می‌تواند باشد که یکی یا هردو جانشین اسم است. نمونه‌هایِ دیگر عبارتند از:

بدو گفت شاه ای **جوانمردْ** گرد یک امروز نیزت بباید سپرد
(منوچهر ۱۲۹۸)

به مستی چنین گفت یک روز گیو به رستم که ای **نامبردارْ** نیو
(رستم و هفت گردان ۱۷)

به جوش آمد آن **نامبردارْ** گرد عنان باره‌یِ تیزتگ را سپرد
(سیاووش ۲۷۸۳)

سویِ پارس شد طوس و گودرز و گیو چنان لشکری **نامبردارْ** نیو
(سیاووش ۲۸۹۹)

همی شد گریزان تژاوِ دلیر پسش بیژنِ **نامبردارْ** شیر
(بهرام‌گودرز ۱۵۹)

چو گودرز بشنید گفتارِ گیو بدید آن سر و ترگِ **بیدارْ** نیو
(بهرام‌گودرز ۴۳۱)

نمودم به ارژنگ یک دستبرد که بود از شما **نامبردارْ** گرد
(کاموس کشانی ۱۹۰)

چنین گفت طوسِ سپهبد به گیو که ای پرخرد **نامبردارْ** نیو
(کاموس کشانی ۴۴۵)

همه شاهِ ایران به رستم سپرد چنین گفت کای **نامبردارْ** گرد
(کاموس کشانی ٦٦۵)

بدو گفت پولادوند: ای دلیر جهان‌دیده و **نامبردارْ** شیر
(کاموس کشانی ۲٦۵۳)

به پولاد گفت: ای **سرافرازْ** شیر به کشتی گر آری مر او را به زیر
(کاموس کشانی ۲٦۹۹)

پرستارْ با افسر و گوشوار همان جعدمویانِ سیمین‌عذار
(کاموس کشانی ۲۸۱۰)

سویِ کردگارِ جهان کرد سر که ای **پاکْ** بخشنده‌یِ دادگر
(بیژن و منیژه ۱۰۲۷)

گزین کرد خسرو به رستم سپرد بدو گفت کای **نامبردارْ** گرد
(دوازده رخ ۱۰۷)

یکی تازیانه بر آن تیزرو بزد خشم را **نامبردارْ** گو
(دوازده رخ ۱۵۲۲)

ز من بود تیزیّ و نابخردی تویی **پاکْ** فرزانه‌یِ ایزدی
(جنگ بزرگ ۲۷۴۲)

همه پیشِ آن دین‌پژوه آمدند ازان **پیرْ** جادو ستوه آمدند
(پادشاهی گشتاسپ ۱۱۴)

ازان‌پس که ایزد ترا شاه کرد یکی پیژْ جادوت بی‌راه کرد
(پادشاهی گشتاسپ ۱۵۲)
به خورشید و روشن روانِ زریر به جانِ پدرْم آن جهاندارْ شیر
(رستم و اسفندیار ۲۷۷)
که اینت سخن‌گویْ داننده مرد نه از بهرِ شطرنج و بازیِّ نرد
(پادشاهی نوشین‌روان ۲۷۹۸)
هنرمند جمهورِ فرهنگ‌جوی سرافرازْ با دانش و آبِ‌روی
(پادشاهی نوشین‌روان ۲۸۳۶)
به دانش بُوَد بی‌گمان زنده مرد خنک رنج‌بردارْ باینده مرد
(پادشاهی نوشین‌روان ۳۴۲۸)
سرافرازْ بادانش و خوب‌چهر بر آزادگان بر بگسترده مهر
(پادشاهی نوشین‌روان ۴۳۰۹)

در بیت‌های بالا صفت‌هایی را که با سکون خوانده شده‌اند می‌توان با اضافه نیز خواند. به شماره‌ی ۶۷ رجوع شود.

بیت‌هایی در متن هست که در مورد آنها عکسِ حالت بالا عمل شده و صفت اوّل به کسر خوانده شده و دو صفتِ پیاپی برای یک موصوف آمده‌اند، برای نمونه:

برادر سرافرازِ جنگی فرود که چون او کس اندر زمانه نبود
(بهرام گودرز ۳۳۵)
پیاده شد از اسپ گودرزِ پیر همان لشکرافروزِ دانش‌پذیر
(کاموس کشانی ۹۵۶)
فریبرز با لشکری گردِ نیو بیامد بپیوست با طوس و گیو
(کاموس کشانی ۱۰۶۵)
بیاورد آزاده‌تن دایه‌یی یکی پاکِ باشرم پرمایه‌یی
(پادشاهی همای چهرآزاد ۱۳)
فرستاده‌یی نیز نزدیکِ اوی سرافرازِ بادانش و نرم‌گوی
(پادشاهی نوشین‌روان ۳۰۶۷)

در موارد بالا نیز می‌توان کسره‌ی اضافه را حذف کرد.

۱۸- که ایرج بر او مهژْ بسیار داشت قضا را کنیزک ازو بار داشت
(فریدون ۵۹۹)
که ایرج بر او مهرِ بسیار داشت قضا را کنیزک ازو بار داشت
(فریدون ۵۹۹)

در بیتِ بالا کلمه‌ی پیش از «بسیار» با سکون خوانده شده است. در موردِ این بیت و بیت‌هایی که در زیر به دست داده می‌شود، می‌توان کلمه را به کسر نیز خواند:

درختی گُشَن بُد به میدانِ شاه گذشته بر او سالْ بسیار و ماه
(منوچهر ۱۳۰۴)
رها کرد ازو چنگ و زنهار داد چو خشنود شد پندْ بسیار داد
(رستم و سهراب ۱۶۹)
سپرداژْ بسیار در پیش بود که دلْشان ز رستم بداندیش بود
(سیاووش ۲۷۷۶)
یکی گنجِ آگنده دینار بود گهر بود و یاقوتْ بسیار بود
(سیاووش ۳۱۲۱)

به رستم دوصد بدره دینار داد همان گیو را چیزْ بسیار داد
(جنگ بزرگ ۲۰۹۰)
به دستِ چپش سرخ دینار بود سویِ راست یاقوتْ بسیار بود
(پادشاهی همای چهرآزاد ۵۷)
گهر خواست از گنج و دینار خواست گران‌مایه یاقوتْ بسیار خواست
(پادشاهی اردشیربابکان ۱۴۰)
مر او را گهر داد و دینار داد گران‌مایه یاقوتْ بسیار داد
(پادشاهی خسروپرویز ۱۶۷۲)
دگر سی شتروار دینار بود همان درّ و یاقوتْ بسیار بود
(پادشاهی خسروپرویز ۲۰۵۹)
مر او را درم داد و دینار داد همان پوشش و خوردْ بسیار داد
(پادشاهی خسروپرویز ۲۵۵۶)
به مریم فرستاد چندی گهر یکی نرّه طاووسْ کرده به زر
(پادشاهی خسروپرویز ۳۲۳۵)
مر او را یکی بدره دینار داد به زندانیان چیزْ بسیار داد
(پادشاهی خسروپرویز ۳۷۶۲)

در گروه دوم کلمه‌ی پیش از «بسیار» به کسر خوانده شده و در این موارد هم می‌توان کسره را انداخت برای نمونه بیت‌های زیر ارائه می‌شود:

میانِ تلِ کشتگان اندرون بر او ریخته خاکِ بسیار و خون
(بهرام‌گودرز ۵۴۰)
چو دربان بدید آن سپاهِ گران سپردارِ بسیار و ژوپین‌وران
(پادشاهی بهرام‌گور ۸۸۹)

۱۹- ز گردِ سواران هوا بست میغ چو برقِ درخشنده پولادِ تیغ
(فریدون ۸۹۳)
ز گردِ سواران هوا بست میغ چو برقِ درخشنده پولادْ تیغ
(وجه دیگر)

«پولادِ تیغ» یعنی آهنِ تیغه‌ی شمشیر وجهِ منتخب در متن و در وجهِ دوم «پولادْ تیغ» مقلوبِ «تیغِ پولاد» است که «پولاد» به جایِ «پولادین» به کار رفته و این امر در شاهنامه بی‌سابقه نیست.

ز پولادِ پیکان و پرِّ عقاب سپر کرد بر پیشِ روی آفتاب
(کاموس کشانی ۲۵۹)

در بیت‌های زیر «پولادْ تیغ» و «پولادْ ترگ» مقلوبِ «تیغِ پولاد» و «ترگِ پولاد» در متن آمده و در همه‌ی موارد می‌توان آنها را با اضافه نیز خواند.

بر ایشان ببارید چون ژاله میغ چه تیر از کمان و چه پولادْ تیغ
(اکوان ۱۲۱)
بر او تیرباران کند چون تگرگ به سر بر بدوزدْش پولادْ ترگ
(دوازده رخ ۶۳۸)
و گر بارد از میغ پولادْ تیغ نشاید که داریم ما جان دریغ
(دوازده رخ ۶۶۴)
همی گرز بارید و پولادْ تیغ ز گردِ سپه آسمان بست میغ
(بهمن ۸۶)

به پولادْ پیکان دهانش بدوخت همی خاور از زهرِ او برفروخت
(پادشاهی بهرام گور ۲۱۴۶)
که یابد به گیتی رهایی ز مرگ و گر جان بپوشد به پولادْ ترگ
(پادشاهی نوشین‌روان ۳۳۰۹)
کس آن را نبرّد مگر تیغِ مرگ شود نرم ازان زخم پولادْ ترگ
(پادشاهی خسروپرویز ۷۹)
اگر مهْ شوم گر نهم سر به مرگ که مرگ اندرآید به پولادْ ترگ
(پادشاهی خسروپرویز ۴۸۳)

۲۰ـ تنش نقره‌یِ سیم و رخ چون بهشت بر او بر نبینی یک اندامْ زشت
(منوچهر ۵۹)
تنش نقره‌یِ سیم و رخ چون بهشت بر او بر نبینی یک اندامِ زشت
(وجه دیگر)

که در صورتِ اوّل یعنی در او هیچ‌یک از اجزاءِ تن زشت نیست و در دومی یعنی که از اجزاءِ تنِ او یکی زشت نیست.

۲۱ـ یکی داستان زد بر این شیرِ پیر کجا بچّه را کرده بد سیرْشیر
(منوچهر ۷۷)
یکی داستان زد بر این شیرِ پیر کجا بچّه را کرده بد سیرِ شیر
(وجه دیگر)

که «سیرْشیر» به معنایِ سیر شده از شیر است و «سیرِ شیر» باز هم به همین معنا اشکال ندارد و کسره جایِ «از» را می‌گیرد. می‌توان این ترکیب را «شیرْسیر» نیز خواند که این هم درست و خالی از اشتباه است، نسخه‌های خطّی نیز معمولاً در نقطه‌گذاری چندان دقّت ندارند. نمونه‌های دیگر این ترکیب در زیر آورده می‌شود که در همه‌ی موارد می‌توان ترکیب را با کسره نیز خواند:

به رستم چنین گفت گودرزِ پیر که تا کرد مادر مرا سیرْشیر
(هاماوران ۴۰۹)
همی داشت مادر چو شد سیرْشیر دلارام و گوینده و یادْگیر،
(رستم و شغاد ۴۹)
همی داشتندش چنین چار سال چو شد سیرْشیر و بیاگند یال،
(یزدگرد شاپور ۹۳)
بدان‌گه که مردم شود سیرْشیر شتاب آورد مرگ و خواندْش پیر
(نوشین‌روان ۱۳)

در موردِ ترکیبِ «سیرْخواب» به معنی «آسوده» نیز همین امر صادق است و نمونه‌ی آن بیت‌های زیر می‌باشد:

کجا پهلوان خواند افراسیاب به بیداریِ او شود سیرْخواب
(کیخسرو: آغاز پادشاهی ۱۷۹)
کجا پهلوان خواند افراسیاب به بیداریِ او شود سیرِخواب
(وجه دیگر)

چو نزدیکِ شهر آمد افراسیاب بر آن بُد که رستم بُوَد سیرْخواب
(جنگ بزرگ ۱۰۳۹)
چو نزدیکِ شهر آمد افراسیاب بر آن بُد که رستم بُوَد سیرِخواب
(وجه دیگر)

۲۲ـ یکی تاجْ پر گوهرِ شاهوار یکی طوقِ زرّین زبرجدنگار
(منوچهر ۲۸۲)
یکی تاجِ پر گوهرِ شاهوار یکی طوقِ زرّین زبرجدنگار
(وجه دیگر)

که وجهِ دوم نیز قابلِ قبول است، اگرچه در متن با فکِّ اضافه ترجیح داده شده است.
نمونه‌های دیگر نیز ارائه می‌شود:

یکی تاجْ پر گوهرِ شاهوار ابا طوق و با یاره و گوشوار
(منوچهر ۱۰۹۳)
یکی تاجْ پر گوهرِ شاهوار ز گستردنی صد شتروار بار
(سیاووش ۷۹۸)
یکی تاجْ پر گوهرِ شاهوار یکی تخت با طوق و با گوشوار
(سیاووش ۲۸۲۸)
یکی تاج با یاره و گوشوار یکی طوقْ پر گوهرِ شاهوار
(سیاووش ۳۴۱۵)
یکی طوقْ پر گوهرِ شاهوار فروهشته از تاج با گوشوار
(کیخسرو: آغاز پادشاهی ۲۶۸)
یکی جامِ یاقوتْ پر می به چنگ دل و گوش داده به آوایِ چنگ
(بیژن و منیژه ۴۶)
یکی جامْ پر گوهرِ شاهوار صد اسپ و صد استر به‌زین و به‌بار
(بیژن و منیژه ۱۲۵۶)
پرستار با طوق و با گوشوار همان یاره و تاجْ گوهرنگار
(جنگ بزرگ ۱۸۰۶)
یکی طوقْ روشن‌تر از مشتری ز یاقوتِ رخشان دو انگشتری
(جنگ بزرگ ۲۸۲۴)
غلام و پرستارِ رومی هزار یکی طوقْ پر گوهرِ شاهوار
(پادشاهی لهراسپ ۸۸۴)
ببخشید تختی به اسفندیار یکی تاجْ پر گوهرِ شاهوار
(پادشاهی گشتاسپ ۱۵۲۵)
یکی طاسْ پر گوهرِ شاهوار ز دینار چندی ز بهرِ نثار
(هفت‌خان اسفندیار ۴۸۶)
یکی تاجْ پر گوهرِ شاهوار دو یاره یکی طوقِ گوهرنگار
(پادشاهی همای چهرآزاد ۲۸۰)
ابا برده و بدره و با نثار دو صندوقْ پر گوهرِ شاهوار
(پادشاهی داراب ۵۶)
بخندید از آیینِ او شهریار یکی جامْ پر گوهرِ شاهوار
(پادشاهی دارای داراب ۱۱۴)
ببر طوق با یاره و گوشوار یکی تاجْ پر گوهرِ شاهوار
(پادشاهی اسکندر ۷۳)

دو یاره بهاگیر و دو گوشوار یکی **طوقْ** پر گوهرِ شاهوار
(پادشاهی نوشین‌روان ۳۴۵۳)
صلیبی فرستاد گوهرنگار یکی **تختْ** پر گوهرِ شاهوار
(پادشاهی خسروپرویز ۲۰۶۰)

۲۳- و زین چهره و سروْ بالایِ ما و زین نام و این دانش و رایِ ما
(منوچهر ۷۷۸)
و زین چهره و سروِ بالایِ ما و زین نام و این دانش و رایِ ما
(وجه دیگر)

که در صورتِ انتخاب شـده در متن «سرو بالا» مقلوبِ «بالایِ سرو» یعنی قدِّ بلند و چون سرو است و با احتمالِ ضعیف می‌توان «بالا» را به معنای «بالنده» و «سرو» را استعاره برای قامت و مجموعاً «سروِ بالا» را به معنایِ «قدّ و قامتِ بالنده» (؟) دانست با شماره‌ی ۱۴ مقایسه شود. نمونه‌ی دیگر از این دست بیت زیر است:

که باید که رنجه کنی پایِ خویش نمایی مرا سروْ بالایِ خویش
(سیاووش ۲۴۷)

۲۴- بدو گفت آری همین است راست زبانِ تو بر راستی **برگواست**
(منوچهر ۹۷۵)
بدو گفت آری همین است راست زبانِ تو بر راستی **بر گواست**
(وجه دیگر)
برِ من فرستی به رسمِ نوا که باشد به گفتارِ تو **برگوا**
(سیاووش ۸۵۹)
برِ من فرستی به رسمِ نوا که باشد به گفتارِ تو **بر گوا**
(وجه دیگر)
گر او را ببخشد ز مهرش سزاست که بر مهرِ او چهرِ او **برگواست**
(سیاووش ۹۱۲)
گر او را ببخشد ز مهرش سزاست که بر مهرِ او چهرِ او **بر گواست**
(وجه دیگر)

مرحوم استاد مجتبی مینوی در یادداشتی بر بیتِ سوم نوشته است:

"... «بر» دوم را آیا می‌توان احتمال بعیدی داد که با «گوا» یک کلمه‌ی مرکّب درست کرده باشد، برگوا، به معنی گواه؟ امّا بهر صورت محلّ تأمّل است." (داستان سیاووش ص ۵۴)

سپس از قلم مرحوم دکتر احمد تفضّلی مطلبی در مجلّه‌ی کلک (شمارهٔ ۳۰ شهریور ۱۳۷۱) مندرج است که چکیده‌ی آن نقل می‌شود: «... بنابراین بناچار باید صورت برگوا را که شادروان مینوی «بعید» حدس زده است، بپذیریم. متأسّفانه همه‌ی موارد دیگری که کلمه‌ی «گوا» با «بر» در شاهنامه به کار رفته است و فهرست آنها را در فرهنگ شاهنامه‌ی ولف می‌بینیم، مبهم و دوپهلوست یعنی کلمه می‌تواند «گوا» یا «برگوا» باشد. مثلاً

به پیوستگی برگوا ساختند چو زین عهد و پیمان بپرداختند
(چ م/۳/۱۰۰/۱۵۳۹)
و (مینوی داستان سیاووش، ص ۹۰ ب ۱۵۳۸)

ازین راه گر بازگردی رواست روانت برین پند من برگواست
(چ م/۶/۱۷۴/۱۳۵)

در بیت زیر به سبب فاصله‌ای که میان حرف اضافه‌ی مقدّم «به» و «بر» افتاده است، شاید بتوان «برگوا» را مرجّح دانست:

پدر شاه و فرزانه‌تر پادشاست بدین راست گفتار من برگواست
(چ م/۵/۲۵۸/۳۸۰)

شاهد دیگر در «راحة‌الانسان» یا «پندنامهٔ انوشروان» آمده است که به حدس شادروان سعید نفیسی از شاعران نیمه‌ی دوم قرن پنجم هجری بوده است (مجلّه مهر، سال دوم، ش ۲، تیرماه ۱۳۱۶، ص ۱۸۴):

به ارزانیان گر دهی جان رواست برین گفته بر، مردمان بر گواست

واژه‌ی «ابر گوگاه» (Abar gugāh) که در پهلوی بدون هیچ ابهامی به کار رفته است، دلیل قاطعی است بر صحت صورت «برگوا» در شاهنامه:

"dānāgān čōnān guft kū xrad abar-gugāh kū ..."

"دانایان چنین گفته‌اند که خرد «برگوا» (گواه، شاهد) است که.... (دادِستان دینیگ، پرسش ۹۰)."

ایشان صورتِ «بگواه» (کردن) را (که معادلِ گواه کردن در ترجمه‌ی کلمه‌ی شهادة عربی به کار رفته است) نیز دلیل بر صحّتِ «برگوا» دانسته و این ترکیب را همانندِ «بی‌گناه» و «ابر بی‌گناه»، «بر بی‌گناه»، «بر بی‌گنه» تشخیص داده است. به هر حال در متن به اعتبارِ نوشته‌ی دقیقِ مرحوم دکتر احمد تفضّلی صورتِ «برگوا» ترجیح داده شد و در وجهِ دوم «برِ» دوم حرفِ اضافه‌ی مکرّر است. در بیت‌های دیگر «برگوا» آمده که این وجه درمتن انتخاب شده و وجه دوم (بر گوا) نیز درست است:

مر او را دهم دخترم را همای و کرد ایزدش را بر این برگوای
(گشتاسپ ۶۲۶)

که آن‌جا کند زند و استا روا کند موبدان را بر آن برگوا
(گشتاسپ ۹۸۸)

بدو راهبر گفت کای پادشا دلت شد به فرزندِ خود برگوا
(اردشیر بابکان ۱۲۳)

ز ده‌یک مرا چند بر شهرهاست که دهقان و موبد بر آن برگواست
(اردشیر بابکان ۴۴۶)

و گر بر خرد چیره گردد هوا نخواهد به دیوانگی برگوا
(نوشین روان ۳۳)

پیِ مور بر خویشتن برگواست که ما بندگانیم و او پادشاست
(نوشین‌روان ۱۲۲)

گر او بی‌هنر شد هم از پشتِ ماست دلِ ما براین راستی **برگواست**
(نوشین روان ۸۷۵)
چنین گفت کاین را ببخشیم راست کجا زو سخن بر خرد **برگواست**
(نوشین روان ۱۲۰۲)
که بی دین جهان بهْ که بی پادشا خردمند باشد براین **برگوا**
(نوشین روان ۳۸۲۴)
دگر آن‌که پرسد گوا کیست راست که جان و خرد بر گوا **برگواست**
(نوشین روان ۴۳۸۸)
بدان **برگوا** شد دلِ پاکِ او که زهر است در کاسه تریاکِ او
(هرمزد ۴۶۰۰)
کنون تختِ ایران سزاوارِ تست بر این **برگوا** بختِ بیدارِ تست
(خسروپرویز ۷۸۸)
نبشته براین **برگوایِ** من است روان و خرد آشنایِ من است
(خسرو پرویز ۱۳۶۵)
همه کهترانِ شما بوده‌اند براین بندگی **برگوا** بوده‌اند
(خسرو پرویز ۳۲۹۳)

۲۵ـ همه آرزوها سپردم بدوی بسی روزِ فرّخ شمردم بدوی
(منوچهر ۱۳۳۶)
همه آرزوها سپردم بدوی بسی روزْ فرّخ شمردم بدوی
(وجه دیگر)
با احتمالی بعید می‌توان وجهِ دوم را هم درست دانست که صفت به صورتِ معترضه آمده باشد.

۲۶ـ دگر پیکرش درِّ خوشّاب بود که هر دانه‌یی **قطره‌یِ** آب بود
(منوچهر ۱۳۶۵)
دگر پیکرش درِّ خوشّاب بود که هر دانه‌یی **قطره‌یی** آب بود
(وجه دیگر)
از نسخه‌های خطّی تفاوتِ «ی» پایه‌ی کسره‌ی اضافه و «یی» برای بیانِ تنکیر دریافت نمی‌شود، و تشخیصِ موقع با مصحّح است. در موردِ این بیت هردو امر صادق است.

۲۷ـ نشست از برِ **تختِ** پرمایه سام ابا زال خرّمْدل و شادکام
(منوچهر ۱۳۸۲)
نشست از برِ **تختْ** پرمایه سام ابا زال خرّمْدل و شادکام
(وجه دیگر)
در حالتِ اوّل «پرمایه» صفتِ «تخت» و در حالتِ دوم صفتِ «سام» است و هیچ‌یک بر دیگری ترجیح ندارد.

۲۸ـ ز گرد آفْریدون و هوشنگ شاه همان از **منوچهرِ** زیبایِ گاه
(نوذر ۵۵)
ز گرد آفْریدون و هوشنگ شاه همان از **منوچهرْ** زیبایِ گاه
(وجه دیگر)

وجه دوم نیز قابل توجیه است که دو کلمه‌ی «که» و «است» در تقدیر گرفته می‌شود، یعنی «نیز از منوچهر که شایسته‌ی گاه است». در بیت‌هایِ زیر صورتِ مرجّح با فکِّ اضافه می‌باشد:

ز تخمِ فریدون بجستند چند یکی شاهْ زیبایِ تختِ بلند
(زوطهماسپ ۹)

نشان داد موبد به ما فرّخان یکی شاهْ با فرّ و بختِ جوان
(زوِ طهماسپ ۱۶۵)

ولی وجهِ دیگر یعنی با کسره‌ی اضافه خواندن نیز درست است.

۲۹ـ سراپرده‌یِ نوذرِ شهریار کشیدند بر دشتِ پیشِ حصار
(نوذر ۱۲۱)

سراپرده‌یِ نوذرِ شهریار کشیدند بر دشتْ پیشِ حصار
(وجه دیگر)

و زان سو سراپرده‌یِ شهریار کشیدند بر دشتِ پیشِ حصار
(رستم و سهراب ۴۵۱)

و زان سو سراپرده‌یِ شهریار کشیدند بر دشتْ پیشِ حصار
(وجه دیگر)

ظاهراً در کنارِ باروی شهرها و دزها دشتی گسترده برای جنگ وجود داشته است و با این اعتبار به کسر خواندنِ «دشت» مناسب‌تر به نظر می‌رسد، یعنی «سراپرده را بر دشتِ کنارِ بارو کشیدند»، ولی می‌توان آن را با فکِّ اضافه نیز خواند یعنی «در جلو بارو، سراپرده بر دشت کشیدند».

۳۰ـ ز اسپ اندرآمد نگونسار سر شد آن شیردل پیر سالارْ سر
(نوذر ۱۹۱)

ز اسپ اندرآمد نگونسار سر شد آن شیردل پیر سالارِ سر
(وجه دیگر)

در وجهِ اوّل صفت‌های «شیردل» و «پیر» و «سالار» و «سر» (پیشرو ـ بزرگ) برای «قباد» آمده است و در وجهِ دوم «سالارِ سر» صفت‌های پیاپی برای «پیر» هستند که هردو وجه قابل قبول است؛ حتّی می‌توان «پیرِ سالارِ سر» خواند.

۳۱ـ بدو گفت رو نزدِ دیوِ سپید چنان رو که بر چرخِ گردنده شید
(مازندران ۱۸۷)

بدو گفت رو نزدِ دیوِ سپید چنان رو که بر چرخْ گردنده شید
(وجه دیگر)

در حالتِ نخست «گردنده» صفتِ فاعلی برای چرخ و در حالتِ دوم برای «شید» است و بیت را به هردو صورت می‌توان خواند.

۳۲ـ همی برتری را بیاراستی چَراگاهِ مازندران خواستی
(مازندران ۲۰۷)

همی برتری را بیاراستی چِرا گاهِ مازندران خواستی؟
(وجه دیگر)

در متن «چَراگاهِ مازندران خواستی» خوانده شده و جمله خبری است و با مصراعِ اوّل و بیتِ بعدی نیز همخوان است؛ «چراگاه» به معنایِ جایِ نعمت می‌باشد که باز هم در شاهنامه به این معنی آمده است. با احتمالی بعید ممکن است جمله پرسشی بشود و «چرا گاهِ مازندران خواستی؟» خوانده شود، که «گاه» به معنایِ «تخت» است.

۳۳ـ دو روزه به یک روز بگذاشتی شبِ تیره را روز پنداشتی
(مازندران ۲۷۵)
دو روزه به یک روزه بگذاشتی شبِ تیره را روز پنداشتی
(وجه دیگر)

در وجهِ انتخاب شده یعنی «راه دو روزه را در یک روز طی می‌کرد» که درست‌تر می‌نماید. وجهِ دوم که در برخی نسخه‌ها آمده نیز شاید درست باشد. مصراع اوّل در بیتی دیگر نیز آمده است:

چو نخچیر ازان‌جا که برداشتی دو روزه به یک روز بُگْذاشتی
(بیژن و منیژه ۶۲۵)

۳۴ـ همه جایِ جنگ است میدانِ او بیابان و کوه است بستانِ او
(مازندران ۳۹۸)
همه جایْ جنگ است میدانِ او بیابان و کوه است بستانِ او
(وجه دیگر)

در وجهِ متن به معنایِ «میدانِ (بازیِ) او دشت و جایِ جنگ است» می‌باشد و در وجهِ دوم «میدانِ (بازیِ) او در همه جا جنگ است» معنا دارد و هردو صورت درست به نظر می‌رسد.

۳۵ـ همه جنگْ با شیر و نر اژدها ز دیو و بیابان نیابد رها
(مازندران ۳۹۹)
همه جنگِ با شیر و نر اژدها ز دیو و بیابان نیابد رها
(وجه دیگر)

که وجهِ دوم با احتمالِ ضعیف‌تر می‌تواند درست باشد.

۳۶ـ به پیشِ جهاندارْ گیهان‌خدای بیامد همی بود گریان به‌پای
(مازندران ۷۸۷)
به پیشِ جهاندارِ گیهان‌خدای بیامد همی بود گریان به‌پای
(وجه دیگر)

وجهِ متن که مقلوبِ «گیهان‌خدایِ جهاندار» است مطلوب‌تر می‌باشد و صورتِ دوم نیز محتمل است. به شماره‌ی ۱۷ رجوع شود.

۳۷ـ مرا پشت‌گرمی بُد از خواسته به فرزند بودم دل‌آراسته
(هاماوران ۹۹)
مرا پشت‌گرمی بُد از خواسته به فرزند بودم دل آراسته
(وجه دیگر)

در متن «دل‌آراسته» ترکیب و به معنایِ «شاد» آمده است، یعنی «به (داشتنِ) فرزند شاد بودم» و

در طرزِ خواندنِ دوم «آراسته» به‌تنهایی به معنایِ «شاد» و «پدرام» است، یعنی «مرا دل به (داشتنِ) فرزند شاد بود» که نقشِ ضمیرِ «م» در دو حالت متفاوت است.

۳۸ـ چو آمد به نزدیکِ کاووس شاه دلارامْ با زیب و با فرّ و جاه
(هاماوران ۱۱۸)
چو آمد به نزدیکِ کاووس شاه دلارامِ با زیب و با فرّ و جاه
(وجه دیگر)
که در متن «با زیب و با فرّ و جاه» عبارتِ وصفی برای دلارام و در حالتِ دوم جملگی صفتِ دلارام است.

۳۹ـ بیفگند و بهرام دستش ببست گرفتار شد نامبردارِ شست
(هاماوران ۲۷۵)
بیفگند و بهرام دستش ببست گرفتار شد نامبردارْ شست
(وجه دیگر)
در شماره‌ی ۳ نکته‌ی عدد و معدود توضیح داده شد. برای این بیت نیاز به توضیح است که در وجهِ دوم با این‌که نظامِ برگزیده به هم می‌خورد، ولی با سکون خواندنِ «ر» در «نامبردار» و عدد را قیدِ عددی پنداشتن به زیبایی و موسیقیِ شعر می‌افزاید. نمونه‌های دیگرِ بیت‌هایِ زیر است:

شتروارِ سیصد بیاراست شاه فرستاده برخاست از بارگاه
(پادشاهی نوشین‌روان ۳۳۸۶)
چو بالایِ سیصد به زرین ستام ببردند با خسروِ نیک‌نام
(پادشاهی خسروپرویز ۳۴۱۱)
ابا هریکی مردْ شاگردِ سی ز رومیّ و بغدادی و پارسی
(پادشاهی خسروپرویز ۳۵۷۹)

۴۰ـ چو نامه برِ شاهِ ایران رسید بر آن گونه گفتارِ بایسته دید
(هاماوران ۳۱۵)
چو نامه برِ شاهِ ایران رسید بر آن گونه گفتارْ بایسته دید
(وجه دیگر)
که در متن «گفتارِ بایسته» صفت و موصوف و در حالتِ دوم «بایسته» وصف برای گفتار است.

۴۱ـ ندانی که ایران نشستِ من است؟ جهان سربه‌سر زیردستِ من است؟
(هاماوران ۳۲۱)
ندانی که ایران نشستِ من است؟ جهان سربسر زیرِ دستِ من است؟
(وجه دیگر)
در متن «جهان» به معنایِ جهانیان و مراد از مصراع این است که «همه‌ی مردمِ جهان رعیّت و زیردستِ من هستند» و در حالتِ دوم «دست» به معنایِ «اختیار» است و «زیرِ دست» یعنی «در اختیار» و حاصلِ مصراع این است که «سرتاسر این جهان در اختیار من است». هردو وجه درست به نظر می‌رسد.

۴۲- به خواب اندرآمد سرِ روزگار ز خوبیّ و از دادِ آموزگار
(هاماوران ۳۶۳)
به خواب اندرآمد سرِ روزگار ز خوبیّ و از دادْ آموزگار
(وجه دیگر)

در وجهِ منتخبِ متن «آموزگار» به «کیکاووس» بر می‌گردد، یعنی «زمان (جهان) از خوبی و داد کاووس به آسودگی رسید». در وجه دوم «آموزگار» صفت فاعلی برای «روزگار» است، یعنی «روزگار برآسود و آموزگارِ خوبی و داد شده». صورت گزیده شده در متن ترجیح دارد و وجه دوم با احتمالی ضعیف‌تر می‌تواند درست باشد.

۴۳- جهان گفتی از داد دیبا شده‌ست همان شاهِ بر گاه زیبا شده‌ست
(هاماوران ۴۴۳)
جهان گفتی از داد دیبا شده‌ست همان شاهْ بر گاه زیبا شده‌ست
(وجه دیگر)

که در متن «شاهِ بر گاه» یعنی شاهی که بر تخت نشسته است و در حالتِ دوم «برگاه» قیدِ مکان برای نشان دادن جایِ «شاه» است؛ در هردو مورد «زیبا» به معنایِ شایسته و لایق می‌باشد.

۴۴- چو طوس و چو گودرزِ نیزه‌گزار چو گرگین و چون گیوْ گردِ سوار
(رستم و هفت گردان ۸۹)
چو طوس و چو گودرزِ نیزه‌گزار چو گرگین و چون گیوِ گردِ سوار
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «سوار» صفت «گرد» و مجموعاً توصیف برای «گیو» است؛ در حالت دوم هردو کلمه صفت‌های پیاپی برای «گیو» و هردو صورت درست است. به شماره‌ی ۳ رجوع شود.

۴۵- بدان گونه شد گیو در کارزار چو شیری که کَم کرده باشد شکار
(رستم و هفت گردان ۹۳)
بدان گونه شد گیو در کارزار چو شیری که گُم کرده باشد شکار
(وجه دیگر)

در متن «کَم» به معنایِ «هیچ» آمده است، یعنی مانندِ شیری که هیچ شکار نکرده (و گرسنه) باشد. شاید در دو بیتِ زیر از شاهنامه نیز به همین معنی باشد:

نشانه نباید که خم آورد سر افشان شود زخم کم آورد
(رستم و سهراب ۵۰۷)

یعنی تیرِ نشانه نباید که خم شود (خمیده باشد) که استعاره‌یی است برای راهنماییِ هجیر، و اگر سرِ تیر افشانده باشد هیچ ضربتی وارد نمی‌کند.

سپاهی که‌شان تاختن پیشه بود و ز آزادمردی کم اندیشه بود
(نوشین‌روان ۳۵۶)

یعنی که هیچ در اندیشه‌ی آزادمردی و جوانمردی نبودند. محتملاً «کم» در سه بیتِ زیر از حافظ که از دیوانِ تصحیح مرحوم دکتر خانلری نقل می‌شود به همین معنا باشد:

تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد　　هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است
(۲/۳۰)

یعنی دستِ ناسزایان نرسد.

حافظ دوام وصل میسّر نمی‌شود　　شاهان کم التفات به حال گدا کنند
(۱۰/۱۹۱)

یعنی شاهان هیچ التفات به حالِ گدایان ندارند.

خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان　　رخ از رندان بی سامان مپوشان
(۱/۳۷۹)

یعنی هیچ با خرقه‌پوشان منشین. در همه‌ی چاپ‌هایی از شاهنامه که در دستِ من است «چو شیری که گُم کرده باشد شکار» آمده؛ اگر شیر شکارِ خود را گم کرده باشد و آن را نبیند پس به چه چیزی حمله می‌برد، در حالی که شیرِ گرسنه که هیچ شکار نکرده باشد به گله‌ی شکار حمله می‌برد. ظاهراً بنداری هم معنا را به‌درستی درنیافته و به‌گونه‌یی ترجمه کرده که یعنی گیو راه گم کرده باشد. "و خاض جیو غمرة الحرب کأنّه لیث أضلّ طریقه" به هر روی برای آن‌که وجهِ دیگر نیز به دست داده شده باشد در این‌جا آمد.

۴۶- برآویخت الکوس با پیلتن　　بپوشید بر زینِ **توزی** کفن
(رستم و هفت گردان ۱۷۶)

برآویخت الکوس با پیلتن　　بپوشید بر زینِ **توری** کفن
(وجه دیگر)

در متن «زینِ توزی» آمده است، یعنی زینِ چوبی (از چوبِ خدنگ) یا چرمی که برای استحکام بر آن توزِ درختِ خدنگ کشیده شده باشد. «توریِ» وجهِ دوم نیز به معنیِ «تورانی» است که احتمال می‌رود وجهی مقبول باشد.

۴۷- برافروخت چون گل رخِ تاج‌بخش　　بخندید و زِ جای **برکند** رخش
(رستم و سهراب ۱۰)

برافروخت چون گل رخِ تاج‌بخش　　بخندید و زِ جای **برکرد** رخش
(وجه دیگر)

«برکندِ» متن وجهِ دو نسخه‌ی فلورانس و بریتانیا و «برکرد» وجهِ دو نسخه‌ی دیگر است. «برکندنِ اسپ» و «برکردن اسپ» هردو درست و به معنایِ جهاندن و برانگیختن و تاختنِ اسب است و برای هر کدام یک شاهد به دست داده می‌شود:

بگفت این و از جای **برکرد** رخش　　به زخمی سواری همی کرد پخش
(زوطهماسپ ۲۴۵)

بگفت این و ز جای **برکند** اسپ　　همی تاخت بر سان آذرگشسپ
(خسروپرویز ۳۹۷۹)

۴۸- برِ مادر آمد بپرسید ازوی　　بدو گفت **گستاخ**: با من بگوی
(رستم و سهراب ۹۶)

برِ مادر آمد بپرسید ازوی　　بدو گفت: **گستاخ** با من بگوی
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «گستاخ» قید برای فعلِ «گفت» و به معنایِ بی‌ملاحظه و بی‌پرواست و در حالتِ دوم قید برای فعلِ امرِ «بگوی» و به همان معنا و هیچ‌یک از وجوه بر دیگری برتریِ قابلِ ملاحظه ندارد، جز آن‌که پس از آن «سهراب» به مادرش می‌گوید:

گر این پرسش از من بماند نهان　　نمانم ترا زنده اندر جهان
(رستم و سهراب ۹۰)

و این امر، که گستاخی و بی‌پروایی «سهراب» را می‌نماید، سبب ترجیحِ وجهِ اوّل می‌شود.

۴۹- برفتند بیدار دو پهلوان　　به نزدیکِ **سهرابِ** روشن‌روان
(رستم و سهراب ۱۳۰)

برفتند بیدار دو پهلوان　　به نزدیکِ **سهرابْ** روشن‌روان
(وجه دیگر)

در متن «روشن‌روان» صفتِ «سهراب» و در حالتِ دیگر قید برای دو پهلوان است. صورت متن یعنی به کسرِ «باء» ترجیح دارد زیرا قید (یا به تعبیری صفت) «بیدار» در مصراع اوّل برای دو پهلوان کفایت می‌کند.

۵۰- چو آوازِ او رعدِ غرّنده نیست　　چو چنگالِ او **تیغِ** برّنده نیست
(رستم و سهراب ۹۶)

چو آوازِ او رعدْ غرّنده نیست　　چو چنگالِ او **تیغْ** برّنده نیست
(وجه دیگر)

که در متن غرّنده و برّنده صفت‌های رعد و تیغ هستند و ترجیح داده می‌شود. در حالتِ دوم با احتمالِ بعید می‌توان پذیرفت که این دو، وصف برای رعد و تیغ باشند (؟)

۵۱- بشد پیش **سهرابْ** رزم‌آزمای　　بر اسپش ندیدم فزون زان به‌پای
(رستم و سهراب ۲۶۴)

بشد پیش **سهرابِ** رزم‌آزمای　　بر اسپش ندیدم فزون زان به‌پای
(وجه دیگر)

در متن «رزم‌آزمای» به «هجیر» در بیتِ قبل بازمی‌گردد و درست‌تر به نظر می‌آید، یعنی «هجیر برای رزم‌آزمایی نزدِ سهراب رفت»، در وجه دوم به «سهراب» راجع می‌شود.

۵۲- که **آزادزادم** نه من بنده‌ام　　یکی بنده‌یِ آفریننده‌ام
(رستم و سهراب ۳۷۱)

که **آزاد زادم** نه من بنده‌ام　　یکی بنده‌یِ آفریننده‌ام
(وجه دیگر)

در متن «آزادزاد» ترکیب تلقّی شده و به معنایِ نجیب‌زاده و کسی است که از مادری آزاده زاده شده باشد، در برابرِ بنده و بنده‌زاده. در «لغت‌نامه‌ی دهخدا» نیز برای همین ترکیب شاهدی از «مجمل‌التواریخ والقصص» ارائه شده است. با تسامح می‌توان «آزاد» را جدا از «زادم» خواند، یعنی آزاد زاده شدم و نه بنده (؟)

۵۳- چو دیدند گَردِ گوِ پیلتن همه نامداران شدند انجمن
(رستم و سهراب ۳۹۵)
چو دیدند گُردِ گوِ پیلتن همه نامداران شدند انجمن
(وجه دیگر)
چو دیدند گِردِ گوِ پیلتن همه نامداران شدند انجمن
(وجه دیگر)

در متن «گَرد» به معنایِ اثر و نشان آمده است. بر اثرِ تاختنِ اسب نیز گرد از زمین برمی‌خیزد که سمت و سویِ سوار را نشان می‌دهد، نگارنده این طرزِ خواندن را ترجیح می‌دهد. مصحّحانِ دیگر «گُردِ گوِ پیلتن» و «گِردِ گوِ پیلتن ... شدند انجمن» نیز خوانده‌اند که برای آگاهی خواننده ذکر شد.

۵۴- و زین ناسگالیده بدخواهِ نو دلم گشت باریک چون ماهِ نو
(رستم و سهراب ۴۲۰)
و زین ناسگالیده بدخواهِ نو دلم گشت تاریک چون ماهِ نو
(وجه دیگر)

برخی نسخه‌ها «باریک» و بعضِ دیگر «تاریک» دارند. من از طرزِ خواندنِ استاد مینوی پیروی کردم، «باریک» یعنی نازک و کاووس می‌گوید که از این دشمنِ ناخواسته‌ی جوان (تازه) دل‌نازک و زودرنج شده است. «تاریک» به معنایِ «غمگین» نیز وجهی دارد.

۵۵- به شبگیر چون من به آوردگاه روم پیشِ آن ترکِ آوردخواه
(رستم و سهراب ۷۶۹)
به شبگیر چون من به آوردگاه روم پیش آن ترکْ آوردخواه
(وجه دیگر)

در متن با اضافه کردنِ «ترک» به «آوردخواه» این کلمه به «سهراب» بازمی‌گردد و مطلوب‌تر است، ولی در وجهِ دوم «آوردخواه» به «من» (رستم) بازمی‌گردد.

۵۶- همی روزِ روشن نبینم ز درد بر آنم که خورشید شد لاجورد
(سیاووش ۳۱۸)
همی روزْ روشن نبینم ز درد بر آنم که خورشید شد لاجورد
(وجه دیگر)

با وجهِ «روزِ روشن» متن یعنی از شدّت درد روزِ روشن را نمی‌بینم و با وجهِ دوم یعنی از شدّت درد روز را روشن نمی‌بینم، هردو وجه درست هستند. به شماره‌ی ۱۰۴ رجوع شود.

۵۷- چو فرزند و زن باشد و جوشِ مغز که را پیش بیرون شود کارِ نغز؟
(سیاووش ۴۷۰)
چو فرزند و زن باشد و جوشِ مغز که را پیش بیرون شود کارْ نغز؟
(وجه دیگر)

در وجهِ متن یعنی «کارِ نیک و پسندیده از دستِ چه کسی برمی‌آید؟» و در وجهِ دوم یعنی «کار برای چه کسی خوب و پسندیده می‌شود؟ (یا) از دستِ او برمی‌آید؟» وجهِ نخست مطلوب‌تر است و صورت دوم با احتمال بعید می‌تواند درست باشد.

۵۸ـ چو فرزندِ شایسته آمد پدید ز مهرِ زنان دل بباید برید
(سیاووش ۵۵۹)
چو فرزندْ شایسته آمد پدید ز مهرِ زنان دل بباید برید
(وجه دیگر)
در صورتِ انتخاب شده در متن «شایسته» صفتِ فرزند است و در صورتِ بعیدِ دوم این کلمه به «پدید آمدن» بازمی‌گردد.

۵۹ـ یکی باد برخاستی پر ز گرد درفشِ مرا سرنگونسار کرد
(سیاووش ۷۱۹)
یکی باد برخاستی پر ز گرد درفشِ مرا سر نگونسار کرد
(وجه دیگر)
در متن «سر نگونسار» ترکیب تلفّی شده، در وجهِ دوم از هم جدا هستند. هردو درست به نظر می‌رسد.

۶۰ـ گر این خواب و گفتارْ من در جهان ز کس بشنوم آشکار و نهان
(سیاووش ۷۴۰)
گر این خواب و گفتارِ من در جهان ز کس بشنوم آشکار و نهان
(وجه دیگر)
وجهِ متن ترجیح دارد، یعنی «این خواب و سخنِ را (که به شما می‌گویم) اگر از زبانِ کسی بشنوم....». در حالی که با اضافه کردن نیز درست است، که خواب و گفتار به «من» اضافه می‌شوند.

۶۱ـ پرستار بسیار و چندی غلام یکی پر ز یاقوتْ رخشنده جام
(سیاووش ۱۳۹۴)
پرستار بسیار و چندی غلام یکی پر ز یاقوتِ رخشنده جام
(وجه دیگر)
در وجهِ متن «درخشنده» صفتِ «جام» است، «جامی رخشنده پر از یاقوت» و در حالت دوم «رخشنده» صفت یاقوت می‌باشد، یعنی «جامی پر از یاقوتِ رخشنده». هردو وجه درست است. علاوه بر این در مصراعِ اوّل نیز «پرستار» را هم می‌توان به اضافت خوانده و هم با فکِّ اضافه.

۶۲ـ تو پیمان همی داری و رایْ راست ولیکن فلک را جز این است خواست
(سیاووش ۱۶۰۱)
تو پیمان همی داری و رایِ راست ولیکن فلک را جز این است خواست
(وجه دیگر)
در وجهِ متن «راست داشتن» یعنی برقرار و دایر داشتن و حفظ کردن در وضعِ خود است یعنی عهد و نظرِ خود را عوض نمی‌کنی و به جای می‌آوری. در هر حال «رایِ راست» به معنیِ نظرِ درست و برحق نیز می‌تواند صحیح باشد، در آن صورت «داشتن» به معنایِ «نگاه داشتن» است و به «پیمان» بازمی‌گردد.

۶۳ـ ز هر سو سپاه انجمن شد بر اوی یکی لشکری گُشْنِ پرخاشجوی
(سیاووش ۱۶۲۹)
ز هر سو سپاه انجمن شد بر اوی یکی لشکری گُشْنْ پرخاشجوی
(وجه دیگر)
اگر وجهِ متن را انتخاب کنیم «پرخاشجوی» صفتِ دوم برای «لشکر» است یعنی لشکری انبوه [و] پرخاشجوی بر او گرد آمدند؛ و در وجهِ دوم به معنیِ لشکری انبوه از پرخاشجویان بر او گرد آمدند. برای بررسی وجوهِ مختلف به شماره‌ی ۱۷ رجوع شود.

۶۴ـ شنیدی که با ایرجِ کم‌سخن به آغازِ کینه چه افگند بن
(سیاووش ۱۹۴۳)
شنیدی که با ایرجِ کم‌سخن به آغازْ کینه چه افگند بن
(وجه دیگر)
وجهِ متن یعنی در «ابتدایِ جنگ» با ایرج چه بنیاد نهاد و در صورتِ دوم «بن افگندن» به «کینه» (در این حالت به معنیِ دشمنی) بازمی‌گردد، یعنی در ابتدا چه کینه‌یی بنیاد نهاد.

۶۵ـ سپهدارِ توران ازان بتّر است کنون گاوِ پیسه به چرم اندر است
(سیاووش ۱۹۴۶)
سپهدارِ توران ازان بتّر است کنون گاوْ پیسه به چرم اندر است
(وجه دیگر)
«گاوِ پیسه» (گاوِ دو رنگ) استعاره برای زمانه که شب و روزِ آن دو رنگ است بهتر به نظر می‌رسد، و در هر حال اگر با سکون هم خوانده شود همین معنا را می‌رساند.

۶۶ـ فریبرزِ کاووسْ درّنده شیر که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر
(سیاووش ۲۱۷۲)
فریبرزِ کاووسِ درّنده شیر که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر
(وجه دیگر)
در وجهِ متن «درّنده شیر» و تمامیِ عبارت وصفیِ مصراعِ دوم به «فریبرز» بازمی‌گردد و در وجهِ دوم، هم می‌تواند به «فریبرز» و هم به «کاووس» بازگردد و البتّه صورتِ اوّل ترجیح دارد.

۶۷ـ چو بشنید زو این سخن شهریار یکی اسپْ شایسته‌یِ کارزار
(سیاووش ۲۷۲۶)
چو بشنید زو این سخن شهریار یکی اسپِ شایسته‌یِ کارزار
(وجه دیگر)
با فکِّ اضافه که در متن آمده «یکی اسپ» به جایِ «اسپی» مناسب‌تر است، ولی با اضافه خواندن هم نادرست نیست. به شماره‌ی ۱۷ رجوع شود.

۶۸ـ ز توران‌زمین تا به سقلاب و روم نماندند یک مرزِ آبادْبوم
(سیاووش ۲۸۶۵)
ز توران‌زمین تا به سقلاب و روم نماندند یک مرزْ آباد بوم
(وجه دیگر)

در وجهِ اوّل «یک سرزمینِ آبادْبوم را بر جای نگذاشتند» و در وجهِ دوم یعنی «یک سرزمین را با بومِ آباد نگذاشتند». هردو صورت درست است.

۶۹ـ که **کاووسْ** بی فرّ و بی برّ و پای نشسته‌ست بر تخت بی رهنمای
(سیاووش ۲۸۷۷)
که **کاووسِ** بی فرّ و بی برّ و پای نشسته‌ست بر تخت بی رهنمای
(وجه دیگر)

در حالتِ اوّل که ترجیح دارد «بی فرّ و بی برّ و پای» عبارتِ وصفی برای کاووس است و در وجهِ دوم به‌تمامی صفتِ «کاووس» می‌باشد.

۷۰ـ کجا سالیان اندرآمد به ششْ که نگذشت بر ما یکی روزِ خوش
(سیاووش ۲۸۸۲)
کجا سالیان اندرآمد به شش که نگذشت بر ما یکی روزْ خوش
(وجه دیگر)

«یک روزِ خوش بر ما نگذشت» متن بر وجهِ دوم «یک روز بر ما خوش نگذشت» ترجیح دارد، ولی دومی نیز نادرست نیست.

۷۱ـ به ایران‌زمین رزم و کین آوریم نه جنگ آسمان بر زمین آوریم
(سیاووش ۲۹۰۹)
به ایران‌زمین رزم و کین آوریم به جنگ آسمان بر زمین آوریم
(وجه دیگر)

«نه» آغازِ مصراعِ دوم بر اساس برخی نسخه‌ها و «به» ضبطِ نسخه‌های دیگر است. هردو صورت درست است، یکی برای غلوّ در جنگ که «آن جنگ نخواهد بود، بلکه آسمان را به زیر کشیدن است» و در دیگری «به» به جایِ «با» به کار رفته است، یعنی «با جنگ آسمان را بر زمین می‌آوریم».

۷۲ـ یکی **گنجِ** آگنده دینار بود گهر بود و **یاقوتْ** بسیار بود
(سیاووش ۳۱۲۱)
یکی **گنجْ** آگنده دینار بود گهر بود و **یاقوتِ** بسیار بود
(وجه دیگر)

در هردو مصراع بیت دو گونه خوانده می‌شود. برای مصراعِ دوم به شماره‌ی ۱۸ رجوع شود. در مصراعِ اوّل نیز «آگنده» در حالت اوّل صفت «گنج» و در حالت دوم قید برای رساندن چگونگی «گنج» است.

۷۳ـ میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز منش برز داریّ و **بالایِ** برز
(کیخسرو: آغاز پادشاهی ۹۲)
میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز منش برز داریّ و **بالایْ** برز
(وجه دیگر)

در وجهِ گزیده شده در متن «برز» صفتِ «بالا»ست و در صورتِ دوم وصف برای آن است همان‌گونه که برای «منش» به کار رفته است. هردو وجه درست است.

۷۴- هم از خزّ و منسوج و هم پرنیان یکی جامِ پر گوهر اندر میان
(کیخسرو: آغاز پادشاهی ۱۷۶)
هم از خزّ و منسوج و هم پرنیان یکی جامْ پر گوهر اندر میان
(وجه دیگر)

هردو صورت بالا درست است و در متن حالت عکسِ شماره‌ی ۲۲ و بیت‌هایِ دیگر که در آن‌جا آورده شده است انتخاب شده.

۷۵- گوی چون درختی بر آن تختِ عاج به دیدارْ ماه و به بالایْ ساج
(فرود ۵۰۳)
گوی چون درختی بر آن تختِ عاج به دیدارِ ماه و به بالایِ ساج
(وجه دیگر)

در متن که با فکِّ اضافه خوانده شده یعنی «از نظر چهره مانند ماه و از نظر قد مانند ساج بود» در وجه دیگر یعنی «از نظر چهره زیبا مثل دیدارِ ماه و از نظر بالا به بلندی ساج بود» هردو طرز خواندن درست به نظر می‌رسد و نمونه‌های دیگر در زیر به‌دست داده می‌شود:

به بالایْ سرو و به دیدارْ ماه نشستن‌ش چون بر سرِ گاه شاه
(پادشاهی لهراسپ ۲۴۵)
یکی دختری دارد این نامدار به بالایْ سرو و به رخ چون بهار
(پادشاهی داراب ۶۷)
به دیدارْ ماه و به بالایْ ساج بنازد به تو تختِ شاهیّ و تاج
(پادشاهی بهرام گور ۶۷۷)
براین‌سان زنی داشت پرمایه شاه به بالایْ سرو و به دیدارْ ماه
(پادشاهی نوشین‌روان ۷۴۱)
یکی دخترِ مهترِ چاج بود به بالایْ سرو و به رخ عاج بود
(پادشاهی نوشین‌روان ۱۰۴۵)
به بالایْ سرو و به رخ چون بهار بداند پرستیدنِ شهریار
(پادشاهی نوشین‌روان ۲۱۸۴)

در بیت‌های زیر متناسب با موقع کلمات به اضافت خوانده شده‌اند که با سکون خواندن نیز می‌تواند درست باشد:

که مردی گزین کرد از انجمن به بالایِ سروِ سهی در چمن
(پادشاهی لهراسپ ۲۶۶)
به بالایِ سرو است و با زورِ پیل به بخشش به‌کردارِ دریایِ نیل
(پادشاهی اسکندر ۱۵۸۲)
به بالایِ سرو است و رویین‌تن است به هر چیز مانندهٔ‌یِ بهمن است
(پادشاهی اردشیربابکان ۲۲۹)
به بالایِ ساجند و هم‌رنگِ عاج سزاوارِ تختند و زیبایِ تاج
(پادشاهی بهرام گور ۶۹۵)
به بالایِ سرو است و همزورِ پیل به بخشندگی همچو دریایِ نیل
(پادشاهی نوشین‌روان ۲۰۳۰)

۷۶ـ کسی را نبد یادْ روزِ نبرد همی اسپِ جنگی بکشت و بخَورد
(بهرام‌گودرز ۶۴)
کسی را نبد یادِ روزِ نبرد همی اسپِ جنگی بکشت و بخَورد
(وجه دیگر)
هردو صورت درست، ولی «یاد بودن» یعنی به فکر بودن که در متن انتخاب شده است ترجیح دارد.

۷۷ـ و زان روی با تاجِ بر سر تژاو که بودیش با شیرِ درّنده تاو
(بهرام‌گودرز ۱۵۵)
و زان روی با تاجْ بر سر تژاو که بودیش با شیرِ درّنده تاو
(وجه دیگر)
در هردو حالت «با تاجِ بر سر» یا «با تاجْ بر سر» عبارت‌های وصفی هستند و موقعیّت «تژاو» را می‌رسانند. هیچ یک بر دیگری ترجیح ندارد.

۷۸ـ که بیداردل شیرِ جنگی سوار دمان با شکار آمد از مرغزار
(بهرام‌گودرز ۱۸۴)
که بیداردل شیْ جنگی سوار دمان با شکار آمد از مرغزار
(وجه دیگر)
در متن «شیرِ جنگی» صفت مرکّب است که مانند صفت «بیداردل» به «سوار» بازمی‌گردد؛ در وجه دوم «بیداردل شیر» مقلوب «شیرِ بیداردل» است و در این صورت در کنار صفتِ مقلوب «جنگی سوار» می‌آید. هردو صورت درست می‌نماید.

۷۹ـ فراز آور از هر سوي سازْ رزم مبادا که آید ترا رایِ بزم
(بهرام‌گودرز ۳۱۵)
فراز آور از هر سوي سازِ رزم مبادا که آید ترا رایْ بزم
(وجه دیگر)
در مصراع اوّل «رزم ساختن» وجه گزیده درمتن یک ترکیب است، یعنی «از هر سویی نبرد کن». در حالت دوم «ساز» به معنای «آمادگی» و «تجهیزات» است؛ یعنی «وسایل جنگ را از همه طرف آماده کن». برای آگاهی از چگونگیِ مصراع دوم به شماره‌ی ۷ رجوع شود.

۸۰ـ یکی تاجور شاهِ کهتر پسر نیازِ فریبرز و جانِ پدر
(بهرام‌گودرز ۴۶۵)
یکی تاجور شاهْ کهتر پسر نیازِ فریبرز و جانِ پدر
(وجه دیگر)
در متن «تاجور»، «شاه» و «کهتر» صفت‌هایی هستند که به «پسر» باز می‌گردند و در حالتِ دیگر «تاجور شاه» صفتِ مقلوبِ «شاهِ تاجور» می‌شود که در کنار صفتِ دومِ «کهتر» به پسر راجع می‌شود. در وجهِ دوم می‌تواند «تاجور شاه» به «کاووس» بازگردد و مراد از «کهتر پسر»، «ریونیز» باشد که پسر کوچک کاووس بوده است. هردو صورت خواندن درست می‌نماید.

۸۱ـ ترا بخشم این هفت زایدر مرو یکی **جنگِ** خیره میارای نو
(بهرام‌گودرز ۴۳۱)
ترا بخشم این هفت زایدر مرو یکی **جنگْ** خیره میارای نو
(وجه دیگر)
در متن «خیره» به معنایِ «بیهوده» صفت برای «جنگ» و در حالت دوم قید برای فعل «آراستن» می‌باشد. هردو وجه درست است.

۸۲ـ ز پیکارِ تو کشته و خسته شد چنین رزمْ ناگاه پیوسته شد
(بهرام‌گودرز ۵۸۸)
ز پیکارِ تو کشته و خسته شد چنین رزمِ ناگاه پیوسته شد
(وجه دیگر)
در متن «ناگاه» قید برای «پیوسته شدن» و در وجه دوم صفت برای «رزم» است. صورت متن ترجیح دارد ولی حالت دوم نیز نادرست نیست.

۸۳ـ به‌مهرش بدادم بسی پندِ خوب نمودم بدو راه و پیوندِ خوب
(بهرام‌گودرز ۵۹۳)
به‌مهرش بدادم بسی پندْ خوب نمودم بدو راه و پیوندْ خوب
(وجه دیگر)
در وجهِ منتخب «خوب» صفت برای «پند» و «پیوند» و در حالت دوم قید برای «پند دادن» و «راه نمودن» است صورت اوّل مرجّح است، ولی وجه دوم نیز نادرست نیست.

۸۴ـ برآمد یکی ابرِ چون آبنوس همی بوسه داد از برِ سندروس
(کاموس کشانی ۱۵۶)
برآمد یکی ابرْ چون آبنوس همی بوسه داد از برِ سندروس
(وجه دیگر)
وجه متن ترجیح داده می‌شود، در حالی که صورت دوم نیز نادرست نیست.

۸۵ـ خروشِ نگهبان و آوایِ زنگ توگفتی به جوش آمد از کوهْ سنگ
(کاموس کشانی ۴۵۳)
خروشِ نگهبان و آوایِ زنگ توگفتی به جوش آمد از کوهِ سنگ
(وجه دیگر)
در وجه منتخب در متن یعنی «سنگ از خروش نگهبان و بانگ زنگ به جوش آمد» که مرجّح است. در حالت دوم یعنی «خروش نگهبان و بانگ زنگ از کوه به جوش آمد» که با احتمال بعید درُست می‌نماید.

۸۶ـ نیایدْت زین کارِ خود شرم و ننگ؟ خور و خواب و آرام بر کوه و سنگ
(کاموس کشانی ۵۰۹)
نیایدْت زین کارْ خود شرم و ننگ؟ خور و خواب و آرام بر کوه و سنگ
(وجه دیگر)
با این‌که صورت دوم نادرست نیست، وجه متن ترجیح داده می‌شود.

۸۷ـ به‌سانِ شبیخون یکی رزمِ سخت بسازیم تا چون بُوَد یار بخت
(کاموس کشانی ۵۵۳)
به‌سانِ شبیخون یکی رزمْ سخت بسازیم تا چون بُوَد یار بخت
(وجه دیگر)
در حالتِ اوّل «سخت» صفت برای «رزم» و در حالت دوم قید بر «رزم ساختن» است. با شماره‌های ۹۱، ۹۴، ۱۰۹ و ۱۲۱ مقایسه شود.

۸۸ـ چنین گفت هومان به آوازِ تیز که نه جایِ جنگ است و جایِ گریز
(کاموس کشانی ۵۸۵)
چنین گفت هومان به آوازْ تیز که نه جایِ جنگ است و جایِ گریز
(وجه دیگر)
در وجهِ گزیده در متن «تیز» صفت «آواز» و در وجهِ دوم قید برای «گفتن» است.

۸۹ـ همی نیمی از روز لشکر گذشت کشیدند صف بر دو **فرسنگْ** دشت
(کاموس کشانی ۱۲۳۴)
همی نیمی از روز لشکر گذشت کشیدند صف بر دو **فرسنگِ** دشت
(وجه دیگر)
هردو وجه درست است.

۹۰ـ چو **نازِش** به اسپِ گران‌مایه دید کمان را بمالید و اندرکشید
(کاموس کشانی ۱۲۷۷)
چو **نازَش** به اسپِ گران‌مایه دید کمان را بمالید و اندرکشید
(وجه دیگر)
در متن «نازِش» اسم مصدر یا مصدر شینی انگاشته شده است و در حالت دوم می‌توان «ش» را ضمیر اضافه دانست و «نازَش» (نازیدنِ او) خواند. این کلمه تنها همین یک بار در شاهنامه آمده است، بنابراین یک وجه بر دیگری ترجیح ندارد.

۹۱ـ به پیران چنین گفت کای نیک‌بخت بد افتاد ما را ازین **کارْ** سخت
(کاموس کشانی ۱۵۸۲)
به پیران چنین گفت کای نیک‌بخت بد افتاد ما را ازین **کارِ** سخت
(وجه دیگر)
در حالتِ اوّل «سخت» قید برای «بد افتادن» و در حالتِ دوم صفت برای «کار» می‌باشد. وجهِ متن مرجّح است، ولی صورتِ دوم نیز نادرست نیست. با شماره‌های ۸۷، ۹۴، ۱۰۹ و ۱۲۱ مقایسه شود.

۹۲ـ همم گنج و بوم است و هم چارپای نبینم همی **رویْ** رفتن ز جای
(کاموس کشانی ۱۶۵۷)
همم گنج و بوم است و هم چارپای نبینم همی **رویِ** رفتن ز جای
(وجه دیگر)
در متن «روی» به معنای «مصلحت» است و ترجیح دارد. وجهِ دوم نیز می‌تواند درست باشد.

۹۳ـ بدو گفت کلباد کای پاک‌تن چنین تا توان **فالِ** بد را مزن
(کاموس کشانی ۱۷۸۰)
بدو گفت کلباد کای پاک‌تن چنین تا توان **فال** بد را مزن
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «بد» صفت برای «فال» است و در وجه دوم «فال زدن» مرکّب است و «را» به جایِ «برای» به کار رفته است، یعنی «برای بدی فال نزن». صورت گزیده شده در متن مرجّح است.

۹۴ـ بینداختش همچو برگِ درخت که بر شاخِ او برزند **بادِ** سخت
(کاموس کشانی ۲۰۳۵)
بینداختش همچو برگِ درخت که بر شاخِ او برزند **بادْ** سخت
(وجه دیگر)

در حالت اوّل «سخت» صفت برای «باد» و در حالت دوم قید برای «برزدن» است. با شماره‌های ۸۷، ۹۱، ۱۰۹ و ۱۲۱ مقایسه شود.

۹۵ـ چهل روز یک‌سان همی جنگ بود شب و روزْ گیتی به یک رنگ بود
(کاموس کشانی ۲۳۳۱)
چهل روز یک‌سان همی جنگ بود شب و روزِ گیتی به یک رنگ بود
(وجه دیگر)

وجهِ متن بدین معناست که «جهان در شبَ و روز به یک رنگ (سیاه) بود» و در حالتِ دوم یعنی «شب و روزِ جهان یک رنگ داشت (تیره بود)» یا به تعبیر دیگر «روز هم مانند شب بود». هردو صورت درست است و یکی بر دیگری ترجیح ندارد.

۹۶ـ به دیبا بیاراسته **گاهْ** شاه نهاده به سر بر کیانی کلاه
(بیژن و منیژه ۴۵)
به دیبا بیاراسته **گاهِ** شاه نهاده به سر بر کیانی کلاه
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «شاه» فاعل جمله‌ی مصراع اوّل نیز هست که با مصراع دوم بیش‌تر توافق دارد. در حالتِ دوم مراد آن است که «گاهِ شاه» (تخت شاه) به دیبا آراسته بود. صورت متن مرجّح است.

۹۷ـ ده اسپ آوریدند زرّین‌لگام نهاده بر او **داغْ** کاووس نام
(بیژن و منیژه ۸۱)
ده اسپ آوریدند زرّین‌لگام نهاده بر او **داغِ** کاووس نام
(وجه دیگر)

هردو صورت درست می‌نماید. در وجه متن یعنی «بر او داغ نهاده شده که به نام کاووس [بود]»؛ در وجه دیگر یعنی «داغِ رانِ او نامِ کاووس داشت».

۹۸ـ بیامد پر **امّیدْ** دل پهلوان ز بهرِ پسر کوزگشته نوان
(بیژن و منیژه ۵۶۴)
بیامد پر **امّیدِ** دل پهلوان ز بهرِ پسر کوزگشته نوان
(وجه دیگر)

صورت گزیده شده در متن ترجیح داده می‌شود زیرا «پر امّید دل» جمله‌ی وصفی برای «پهلوان» است. وجهِ دوم نیز با توجّه به این که جای امید در دل است با قیدِ احتیاط می‌تواند درست باشد، یعنی «امّیدِ دل» ترکیب اضافی باشد. نمونه‌ی دیگر بیتِ زیر است.

بگسترد بیژن پس آن نانِ پاک　　پر امّیدْ دل گاه با ترس و باک
(بیژن و منیژه ۹۷۷)

۹۹ـ　نبایدْش بردن به نخچیر روی　　نه نیز از ددان رنجِش آید بروی
(بیژن و منیژه ۸۱۶)

نبایدْش بردن به نخچیر بوی　　نه نیز از ددان رنجَش آید به روی
(وجه دیگر)

صورت گزیده شده در متن ترجیح داده می‌شود. در این حالت «روی» با «بر اوی» قافیه شده است و «رنجِش آمدن بر» به معنای رنجیده شدن است. در حالتِ دوم به ضرورت قافیه در یک‌سو «بوی» و در سوی دیگر «روی» باید باشد و در این صورت «ش» در «رنجَش» باید ضمیر تلقّی شود تا جمله معنای درست داشته باشد. هردو صورت که مستند به نسخه‌های خطّی است می‌تواند درست باشد.

۱۰۰ـ　چو فرهاد و رهّامْ گردِ دلیر　　چو اشکش کجا هست چون نرّه شیر
(بیژن و منیژه ۸۶۱)

چو فرهاد و رهّامِ گردِ دلیر　　چو اشکش کجا هست چون نرّه شیر
(وجه دیگر)

هردو صورت درست است و در معنا هم چندان تفاوت ندارد. در وجه متن «گردِ دلیر» می‌تواند به هردو پهلوان یعنی «فرهاد» و «رهّام» بازگردد و در وجه دیگر فقط به «رهّام» راجع می‌شود.

۱۰۱ـ　دو پنجهْ پری‌رویِ بسته‌کمر　　دو پنجهْ پرستارِ با طوقِ زر
(بیژن و منیژه ۱۲۵۷)

دو پنجهْ پری‌رویْ بسته‌کمر　　دو پنجهْ پرستارْ با طوقِ زر
(وجه دیگر)

هردو صورت درست هستند و یکی بر دیگری ترجیح ندارد.

۱۰۲ـ　چو دریایِ جوشان زمین بردمید　　چنان شد که کس روزْ روشن ندید
(دوازده رخ ۴۵)

چو دریایِ جوشان زمین بردمید　　چنان شد که کس روزِ روشن ندید
(وجه دیگر)

در حالت اوّل جایِ «را»ی محذوف پس از «روز» و در حالت دوم پس از «روشن» است. هردو صورت درست است. آشکار است که در وجه دیگر «روشن» صفت «روز» است. شاهد دیگر بیت زیر است:

سپه میمنه میسره برکشید　　چنان شد که کس روزْ روشن ندید
(هفت‌خان اسفندیار ۶۰۷)

به شماره‌های ۵۶ و ۱۰۴ نیز رجوع شود.

۱۰۳ـ بدو گفت کای پورِ **سالارْ** سر برافراخته سر ز بسیار سر
(دوازده رخ ۱۵۰)
بدو گفت کای پورِ **سالارِ** سر برافراخته سر ز بسیار سر
(وجه دیگر)

در وجهِ گزیده شده در متن «سالار سر» ترکیبی معادل «سر سالار» است و در حالت دوم «سالار» و «سر» صفت برای «پور» هستند. به سبب یگانگیِ حرکتِ سکون «ر» در هردو مصراع صورتِ اوّل ترجیح داده شده است.

۱۰۴ـ ز گرد سپه روزْ روشن نماند ز نیزه هوا جز به جوشن نماند
(دوازده رخ ۲۷۲)
ز گرد سپه روزِ روشن نماند ز نیزه هوا جز به جوشن نماند
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «روشن ماندن» مصدر مرکّب و در وجهِ دوم «روشن» صفت «روز» است. هردو صورت درست است. به شماره‌های ۵۶، ۱۰۲ رجوع شود.

۱۰۵ـ ده اسپ آوریدند زرّین‌لگام پری‌رویِ زرّین‌کمر ده غلام
(دوازده رخ ۸۵۱)
ده اسپ آوریدند زرّین‌لگام پری‌رویْ زرّین‌کمر ده غلام
(وجه دیگر)

در حالی که وجهِ دوم نادرست نیست، صورت گزیده شده در متن مرجّح است.

۱۰۶ـ پس از **دستْ** زرجامه‌یِ شهریار بیاورد با تاجِ گوهرنگار
(دوازده رخ ۹۶۴)
پس از **دستِ** زرجامه‌یِ شهریار بیاورد با تاجِ گوهرنگار
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «دست» به معنای «قواره» به‌کار رفته است، یعنی «از جامه‌ی زربفت شاه قواره‌یی آورد ...». در وجهِ دیگر «دست» به‌معنایِ گونه و نوع است، یعنی «از نوع جامه‌ی زربفت شاه برای او آورد...». بی‌آن‌که وجهِ دوم نادرست باشد، صورت اوّل ترجیح داده می‌شود.

۱۰۷ـ سرِ نامه کرد آفرینِ بزرگ به یزدان **پناهِش** ز دیوِ سترگ
(دوازده رخ ۱۰۸۸)
سرِ نامه کرد آفرینِ بزرگ به یزدان **پناهَش** ز دیوِ سترگ
(وجه دیگر)

«پناهِش» در متن اسمِ مصدر یا مصدرِ دیگرِ پناهیدن است و حاصل مصراع «پناه بردن از شیطان به خداوند» می‌باشد و در حالت دوم «ش» ضمیر اضافی. صورت گزیده شده ترجیح دارد. همین بیت در پادشاهیِ نوشین‌روان ۲۷۵۴ نیز تکرار شده است.

۱۰۸ـ ببارید بر شیده اشکش تگرگ فراز آوریدش **به‌نزدیکْ** مرگ
(دوازده رخ ۱۲۶۳)
ببارید بر شیده اشکش تگرگ فراز آوریدش **به نزدیکِ** مرگ
(وجه دیگر)

در وجهِ گزیده شده معنا این است که مرگ را به او نزدیک کرد و در حالت دوم یعنی او را به مرگ نزدیک کرد. هردو صورت مقبول است.

۱۰۹ـ زبان‌شان شد از تشنگی لختْ‌لخت به تنگی فراز آمد آن کارْ سخت
(دوازده رخ ۱۸۴۲)
زبان‌شان شد از تشنگی لختْ‌لخت به تنگی فراز آمد آن کارِ سخت
(وجه دیگر)

در متن «سخت» قید و به معنای «بسیار» می‌باشد و در وجه دیگر «سخت» صفت برای کار است. به شماره‌های ۸۷، ۹۱، ۹۴ و ۱۲۱ رجوع شود.

۱۱۰ـ همه زور و بخت از جهاندار دید و زو گردشِ بختْ بیدار دید
(دوازده رخ ۱۹۰۶)
همه زور و بخت از جهاندار دید و زو گردشِ بختِ بیدار دید
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «بیدار» قید تلقی شده و در حالت دوم صفت برای «بخت». هردو وجه مقبول است.

۱۱۱ـ نگه کرد پیران که هنگامِ چیست بدانست کآن گردشِ ایزدیست
(دوازده رخ ۱۹۶۱)
نگه کرد پیران که هنگامْ چیست بدانست کآن گردشِ ایزدیست
(وجه دیگر)

صورت گزیده شده مرجّح است در حالی که وجهِ دوم نیز نادرست نیست.

۱۱۲ـ همه شب بنالید تا روزِ پاک پر از درد چون مار پیچان به خاک
(دوازده رخ ۲۲۷۸)
همه شب بنالید تا روزْ پاک پر از درد چون مار پیچان به خاک
(وجه دیگر)

در حالت اوّل «پاک» به معنای «روشن» صفت برای «روز» می‌باشد و در حالت دوم قید به معنای «یکسر» و «تمامی» برای «نالیدن» است. هردو صورت درست می‌نماید. در بیت زیر نیز همین امر صادق است.

شبی کرد جشنی که تا روزِ پاک همی مرده برخاست از تیره خاک
(جنگ بزرگ بیت‌های ۹۴۷ و ۱۶۵۳)

۱۱۳ـ همانا که کاووس بد کرده بود به پاداشْ او زهر و کین آزمود
(دوازده رخ ۲۳۸۱)
همانا که کاووس بد کرده بود به پاداشِ او زهر و کین آزمود
(وجه دیگر)

در وجهِ متن «پاداش» به کار «کاووس» باز می‌گردد و در وجهِ دوم که با احتمال بعید درست می‌نماید به مفعولِ در تقدیرِ بیت راجع می‌شود.

۱۱۴ـ که در بزم گیتی بدو روشن است　　به رزم اندرون کوهِ در جوشن است
(جنگ بزرگ ۲۱)
که در بزم گیتی بدو روشن است　　به رزم اندرون کوهْ در جوشن است
(وجه دیگر)
وجه اوّل درست‌تر می‌نماید، در حالی که به گونه‌ی دوم نیز می‌تواند خوانده شود. به هر روی «کوهِ در جوشن» یا «کوهْ در جوشن» عبارت وصفی است.

۱۱۵ـ سران را به یاری برون آوریم　　به جوی اندرون آبِ خون آوریم
(جنگ بزرگ ۴۶۶)
سران را به یاری برون آوریم　　به جوی اندرون آبْ خون آوریم
(وجه دیگر)
مراد مصراع دوم این است که در جوی به جای آب، خون جاری می‌کنیم. صورت گزیده شده در متن ترجیح دارد و با تسامح می‌توان صورت دوم را هم پذیرفت.

۱۱۶ـ برفتند هردو ز لشکر به‌دور　　چنان‌چون شود مردْ شادان به سور
(جنگ بزرگ ۶۲۲)
برفتند هردو ز لشکر به‌دور　　چنان‌چون شود مردِ شادان به سور
(وجه دیگر)
در متن «مرد» به معنای «انسان» و «شادان» قید است ،یعنی «به‌گونه‌ای که انسان شادمان به سور می‌رود». در حالت دوم «شادان» صفت «مرد» است.

۱۱۷ـ نیایش‌کنان پیشِ او شد سپاه　　که جاوید باد این سزاوارِ گاه
(جنگ بزرگ ۸۹۴)
نیایش‌کنان پیشِ او شد سپاه　　که جاوید باد این سزاوارْ گاه
(وجه دیگر)
در وجهِ متن مراد از «سزاوارِ گاه» کیخسرو است و در حالت دوم «سزاوار» به «گاهِ» شاه بازمی‌گردد. وجه گزیده شده در متن ترجیح دارد.

۱۱۸ـ چو گرگینِ میلاد و رهّامِ شیر　　هجیر و چو شیدوشِ گردِ دلیر
(جنگ بزرگ ۹۶۶)
چو گرگینِ میلاد و رهّامِ شیر　　هجیر و چو شیدوشْ گردِ دلیر
(وجه دیگر)
در وجه گزیده شده در متن «گردِ دلیر» صفت «شیدوش» است و در وجهِ دیگر وصف برای او؛ هردو صورت درست است.

۱۱۹ـ دو هفته براین‌گونه شادان بزیست　　که داند که فردا دل‌افروزْ کیست؟
(جنگ بزرگ ۱۰۸۸)
دو هفته براین‌گونه شادان بزیست　　که داند که فردا دل‌افروزِ کیست؟
(وجه دیگر)
در وجهِ متن «دل‌افروز» کوتاه شده‌ی «دل‌افروزیده» است و به شخص بازمی‌گردد، یعنی «چه

کسی می‌داند که آینده کی را شادمان می‌کند؟». در وجه دیگر کوتاه شده‌ی «دل‌افروزنده» می‌باشد، یعنی «چه کسی می‌داند که فردا افروزنده‌یِ دلِ کیست؟». هردو صورت درست به نظر می‌رسد.

۱۲۰ـ و زان جایگه رفت بیهشت‌کنگ حصاری پر از مردم و **جایِ** تنگ
(جنگ بزرگ ۱۴۷۴)
و زان جایگه رفت بیهشت‌کنگ حصاری پر از مردم و **جایْ** تنگ
(وجه دیگر)

در متن «جایِ تنگ» صفت و موصوف هستند و «جای» به حصار باز می‌گردد، یعنی «حصار جایی تنگ بود». در وجه دوم «تنگ» بیش‌تر حالت قید (وصف) دارد، یعنی «حصار پر از مردم و جای تنگ بود». هردو وجه درست می‌نماید.

۱۲۱ـ نباشد مرا با تو زین بیش جنگ ببینی کنون روزْ تاریک و تنگ
(جنگ بزرگ ۱۵۶۷)
نباشد مرا با تو زین بیش جنگ ببینی کنون روزِ تاریک و تنگ
(وجه دیگر)

در متن مراد این است که «روزگار را تاریک و سخت خواهی دید.» و در وجه دوم یعنی «روزگارِ سخت و تاریک را خواهی دید.» هردو صورت درست به نظر می‌رسد.با شماره‌های ۸۷، ۹۱، ۹۴ و ۱۰۹ مقایسه شود.

۱۲۲ـ چو گیو اندرآمد به‌نزدیکِ شاه زمین را ببوسید بر **پیشِ گاه**
(جنگ بزرگ ۱۷۶۱)
چو گیو اندرآمد به‌نزدیکِ شاه زمین را ببوسید بر **پیشْ‌گاه**
(وجه دیگر)

اگر «پیش» با اضافت خوانده شود، مراد این است که «زمینِ جلوِ تخت را بوسید» و در حالتِ دوم که با احتمال ضعیف درست می‌نماید یعنی «وقتی در پیشگاه بود زمین را بوسید».

۱۲۳ـ بپردخت زان‌پس به کارِ سپاه درم داد یک‌ساله از **گنجِ** شاه
(جنگ بزرگ ۲۱۸۳)
بپردخت زان‌پس به کارِ سپاه درم داد یک‌ساله از **گنجْ** شاه
(وجه دیگر)

در وجه گزیده شده «شاه» به «کاووس» باز می‌گردد، یعنی کیخسرو از گنج کاووس دستمزد یک‌ساله‌ی سپاه را پرداخت و در وجهِ دیگر مراد از شاه کیخسرو است، یعنی او از گنج، (مثلاً گنجِ خود) حقوقِ یک‌ساله سپاه را داد. هردو صورت درست است.

۱۲۴ـ بگویم گشاده چو پاسخ دهد به پاسخ مرا روزِ فرّخ نهد
(جنگ بزرگ ۲۵۰۰)
بگویم گشاده چو پاسخ دهد به پاسخ مرا روزْ فرّخ نهد
(وجه دیگر)

در حالت اوّل «فرّخ» صفت برای «روز» است. یعنی «برای من روزگاری خوش بنیاد می‌گذارد». در حالتِ دوم یعنی «روزگار را بر من خوش می‌کند». هردو وجه درست می‌نماید.

۱۲۵ـ ز پیرِ جهان‌دیده بشنو سخن چو کژ آورد رایْ پاسخ مکن
(جنگ بزرگ ۲۶۶۸)
ز پیرِ جهان‌دیده بشنو سخن چو کژ آورد رایِ پاسخ مکن
(وجه دیگر)

«رای کژ آوردن» به معنای «اندیشه و سخن مخالف مطرح کردن» به کار رفته است؛ از این روی وجه گزیده شده درست‌تر می‌نماید و مراد این است که «اگر سخن مخالف و غیر دلخواه تو گفتم جواب نده». در حالت دوم «کژ» و «کژ آوردن» به «سخن» در مصراع اوّل باز می‌گردد و «رایِ پاسخ کردن» به معنایِ «در فکر جواب بودن» است. ممکن است صورت دوم نیز درست باشد.

۱۲۶ـ ازو یاورت پاک یزدان بُوَد به کامِ تو خورشیدْ گردان بُوَد
(پادشاهی لهراسپ ۵۴۷)
ازو یاورت پاک یزدان بُوَد به کامِ تو خورشیدِ گردان بُوَد
(وجه دیگر)

در حالتِ اوّل مراد این است که «خورشید به خواست و میل تو گردان است» و در حالتِ دوم یعنی «خورشیدِ گردان به میل تو می‌باشد». متن بهتر به نظر می‌رسد ولی وجه دوم نیز نادرست نمی‌نماید.

۱۲۷ـ نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیتْ ناتندرست آمدم
(پادشاهی گشتاسپ ۱۰۴۲)
نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیتِ ناتندرست آمدم
(وجه دیگر)

در وجهِ گزیده شده در متن مراد این است که«بیت‌های بسیاری به نظرم نادرست بود». در حالت دوم یعنی «بیت‌های نادرستِ بسیار به نظرم آمد». در حالی که وجه دوم نادرست نیست، وجه گزیده شده در متن مناسب‌تر می‌نماید.

۱۲۸ـ بپوشید خفتان جهاندارِ گرد سپه را به فرّخ پشوتن سپرد
(هفت‌خان اسفندیار ۱۴۸)
بپوشید خفتان جهاندارْ گرد سپه را به فرّخ پشوتن سپرد
(وجه دیگر)

در متن «گرد» صفت «جهاندار» و در وجه دوم «جهاندار گرد» مقلوبِ «گردِ جهاندار» است. هردو صورت درست است.

۱۲۹ـ ز تن بازکردم سر ارجاسپ را برافراختم نامْ گشتاسپ را
(رستم و اسفندیار ۱۱۰)
ز تن بازکردم سر ارجاسپ را برافراختم نامِ گشتاسپ را
(وجه دیگر)

در وجه متن «نام برافراختن» به معنای «سربلند کردن» است، ضمن آن‌که معنای صریح

«بلندآوازه کردن» هم دارد. در وجه دیگر «برافراختم» به همین معنای اخیر است. در حالی که صورت دوم نادرست نیست، وجه گزیده شده در متن مرجّح است.

۱۳۰ـ چنین داد پاسخ که من بهمنم نبیرهٔ **جهاندارِ** رویین‌تنم
(رستم و اسفندیار ۳۱۳)
چنین داد پاسخ که من بهمنم نبیرهٔ **جهاندارْ** رویین‌تنم
(وجه دیگر)
هردو صورت درست است، تنها تفاوت این است که در وجه دوم دو صفت مقلوب شده‌اند.

۱۳۱ـ از ایوان سه مجمر پرآتش ببرد برفتند با او سه **هشیارِ** گُرد
(رستم و اسفندیار ۱۲۳۱)
از ایوان سه مجمر پرآتش ببرد برفتند با او سه **هشیارْ** گُرد
(وجه دیگر)
تفاوت این دو وجه در مقلوب بودن دو صفت در وجه دوم است و هیچ یک بر دیگری ترجیح ندارد.

۱۳۲ـ پشوتن همی رفت گریان به راه پسِ **پشتِ** تابوت و اسپِ سیاه
(رستم و اسفندیار ۱۵۳۸)
پشوتن همی رفت گریان به راه پسِ **پشتْ** تابوت و اسپِ سیاه
(وجه دیگر)
در وجهِ اوّل «پشوتن» پشتِ تابوت و اسب اسفندیار می‌رود و در دیگری تابوت و اسب پشتِ سر او است. هردو صورت درست است زیرا آگاهی دقیق از چگونگی حرکت سوکوارن نیست.

۱۳۳ـ بلند و کهن بود و آزرده بود یکی خسروی **جایْ** پر پرده بود
(پادشاهی همای چهرآزاد ۱۵۷)
بلند و کهن بود و آزرده بود یکی خسروی **جایِ** پر پرده بود
(وجه دیگر)
هر دو وجه درست است. به ظاهر «پرده» در این بیت به معنایِ «دیوار» به کار رفته است.

۱۳۴ـ ابا لشکری **گُشنْ** شمشیرزن به بیداد بگرفت شهرِ یمن
(پادشاهی اسکندر ۶۴۳)
ابا لشکری **گُشنِ** شمشیرزن به بیداد بگرفت شهرِ یمن
(وجه دیگر)
در متن معنایِ مصراع این است که «با لشکری انبوه [بود که] شمشیرزن [بودند]». وجهِ دوم را با تسامح می‌توان پذیرفت.

۱۳۵ـ دگر چارصد **تایْ** دندانِ پیل چه دندان درازیش بُد میل‌میل
(پادشاهی اسکندر ۱۰۰۰)
دگر چارصد **تایِ** دندانِ پیل چه دندان درازیش بُد میل‌میل
(وجه دیگر)
«تای» به معنایِ «عدد» است و هردو صورت درست به نظر می‌رسد.

۱۳۶ـ بخوردند و کردند آهنگِ خواب　　بسی مارِ پیچان برآمد ز آب
(پادشاهی اسکندر ۱۱۵۲)
بخوردند و کردند آهنگِ خواب　　بسی مارْ پیچان برآمد ز آب
(وجه دیگر)
در متن «پیچان» صفتِ «مار» و در وجهِ دوم قید برای «برآمدن» است.

۱۳۷ـ ز دستِ دگر شیرْ مهتر ز گاو　　که با جنگِ ایشان نبد توش و تاو
(پادشاهی اسکندر ۱۱۵۶)
ز دستِ دگر شیرِ مهتر ز گاو　　که با جنگِ ایشان نبد توش و تاو
(وجه دیگر)
چه «شیر» به اضافت خوانده شود و چه با فکِّ اضافه درست به نظر می‌رسد.

۱۳۸ـ به کرمان فرستاد چندی سپاه　　یکی مردْ شایسته‌ی تاج و گاه
(پادشاهی اشکانیان ۷۷۵)
به کرمان فرستاد چندی سپاه　　یکی مردِ شایسته‌ی تاج و گاه
(وجه دیگر)
هر دو صورت درست می‌نماید. به شماره‌ی ۱۷ رجوع شود.

۱۳۹ـ جهانی سراسر بدو گشت شاد　　چه نیکو بُوَد شاهِ با بخش و داد
(پادشاهی اورمزد شاپور ۲۸)
جهانی سراسر بدو گشت شاد　　چه نیکو بُوَد شاهْ با بخش و داد
(وجه دیگر)
وجهِ متن که «با بخش و داد» صفتِ شاه باشند مناسب‌تر می‌نماید. وجهِ دوم نیز پذیرفتنی است.

۱۴۰ـ گشادِ برت باشد و دستِ راست　　نشانه بنه زان نشان که‌ت هواست
(پادشاهی اورمزد شاپور ۷۶)
گشادِ برت باشد و دستْ راست　　نشانه بنه زان نشان که‌ت هواست
(وجه دیگر)
«راست» در این بیت به معنایِ «دقیق» و «میزان» است، در اوّلی صفتِ «دست» واقع می‌شود و در دومی قید برای «بودن» است.

۱۴۱ـ کجا نامِ او مهربنداد بود　　بدان زخمِ شمشیرْ او شاد بود
(پادشاهی بهرام گور ۲۶۶)
کجا نامِ او مهربنداد بود　　بدان زخمِ شمشیرِ او شاد بود
(وجه دیگر)
در متن «او» به «مهربنادِ» دهقان باز می‌گردد و در وجهِ دوم به «بهرامِ گور». چون در وجهِ گزیده شده در متن ضمیرِ «او» که در هر دو مصراع به یک تن بازمی گردد درست‌تر می‌نماید.

۱۴۲ـ یکی جام بر دستِ هریک بلور　　بدیشان نگه کرد بهرامِ گور
(پادشاهی بهرام گور ۶۳۶)
یکی جام بر دستْ هریک بلور　　بدیشان نگه کرد بهرامِ گور
(وجه دیگر)
وجهِ دوم نیز نادرست نیست و مصراع اوّل وصفی می‌شود که حالتِ پرستندگان را می‌رساند.

۱۴۳ـ بیامد دگر شیرِ غرّان دلیر همی جفتِ او بچّه پرورد زیر
(پادشاهی بهرام گور ۱۱۳۵)
بیامد دگر شیرْ غرّان دلیر همی جفتِ او بچّه پرورد زیر
(وجه دیگر)

در متن «غرّان» صفتِ «شیر» و در وجهِ دوم قید حالت برای «شیر» است.

۱۴۴ـ زنی دید بر کتفِ او بر سبوی ز بهرامِ خسرو بپوشید روی
(پادشاهی بهرام گور ۱۳۲۷)
زنی دید بر کتفِ او بر سبوی ز بهرامْ خسرو بپوشید روی
(وجه دیگر)

در وجهِ اوّل «خسرو» به معنای شاه صفت برای «بهرام» است و در وجهِ دوم این صفت و موصوفِ مقلوب شده‌اند. هر دو وجه درست به نظر می‌آید.

۱۴۵ـ به‌نزدِ فرستاده‌یِ پارسی که آمد به قنّوج با یارِ سی
(پادشاهی بهرام گور ۲۲۰۲)
به‌نزدِ فرستاده‌یِ پارسی که آمد به قنّوج با یارْ سی
(وجه دیگر)

نکته‌ی گفته شده در شماره‌ی ۳ در این مورد هم رعایت شده است. اگر «راء» در «یار» با سکون خوانده شود قافیه استحکامی پیش‌تر پیدا می‌کند، ولی در این گونه موارد دو حرفِ «س» و «ی» مشترک در قافیه کفایت می‌کند. نمونه‌هایِ دیگر بیت‌هایِ زیر است:

چو من باشم و نامور یارِ سی زره‌دار با خنجرِ پارسی
(پادشاهی بهرام گور ۲۳۲۰)
ز اصطخر مهرآذرِ پارسی بیامد به درگاه با یارِ سی
(پادشاهی قباد ۳۰۳)

در بیتِ زیر و چند موردِ دیگر عکسِ روالِ معمول «راء» با سکون خوانده شده است.

یکی مرد بی دشمنم پارسی همان بار دارم شترواْ سی
(پادشاهی خسروپرویز ۱۶۵۴)

۱۴۶ـ دگر شاهِ کشمیرِ بادستگاه دگر مولتان شاهِ با فرّ و جاه
(پادشاهی بهرام گور ۲۴۱۳)
دگر شاهِ کشمیرِ بادستگاه دگر مولتان شاهْ با فرّ و جاه
(وجه دیگر)

در وجهِ دوم «با فرّ و جاه» وصف برای «مولتان شاه» است. در وجهِ گزیده صفت برای او می‌باشد.

۱۴۷ـ همه دشت پر کشته و خواسته شده دشت چون چرخْ آراسته
(پادشاهی بلاش پیروز ۱۰۴)
همه دشت پر کشته و خواسته شده دشت چون چرخِ آراسته
(وجه دیگر)

در متن «آراسته شدن» مصدر مرکّب است و در وجهِ دوم «آراسته» صفت «چرخ» می‌باشد. هر دو صورت درست می‌نماید.

۱۴۸ـ هرآن‌گه که شد پادشا کژّه‌گوی ز کژّی شود شاهِ پیغاره‌جوی
(پادشاهی قباد ۹)
هرآن‌گه که شد پادشا کژّه‌گوی ز کژّی شود شاهْ پیغاره‌جوی
(وجه دیگر)

در حالتِ اوّل «پیغاره‌جوی» صفتِ شاه و در وجهِ دوم «پیغاره‌جوی شدن» مصدرِ مرکّب است.

۱۴۹ـ ز دریا به راهِ الانان کشید یکی مرزِ ویران و بیکار دید
(پادشاهی نوشین‌روان ۳۴۳)
ز دریا به راهِ الانان کشید یکی مرزْ ویران و بیکار دید
(وجه دیگر)

چه «مرز» به اضافت خوانده شود چه نشود درست به نظر می‌آید.

۱۵۰ـ و گر کارْ خشمِ جهاندار نیست مرا از چنین کار تیمار نیست
(پادشاهی نوشین‌روان ۸۲۸)
و گر کارِ خشمِ جهاندار نیست مرا از چنین کار تیمار نیست
(وجه دیگر)

هر دو وجه درست است.

۱۵۱ـ یکی بدره با هریکی یار کرد به برگشتن امّیدْ بسیار کرد
(پادشاهی نوشین‌روان ۹۹۰)
یکی بدره با هریکی یار کرد به برگشتن امّیدِ بسیار کرد
(وجه دیگر)

در متن «بسیار» قید و در دومی صفت برای «امّید» است.

۱۵۲ـ بیاراست آن شارستان چون بهشت ندید اندرو چشم یک جایِ زشت
(پادشاهی نوشین‌روان ۱۷۳۸)
بیاراست آن شارستان چون بهشت ندید اندرو چشم یک جایْ زشت
(وجه دیگر)

در وجهِ دوم باید «را» در تقدیر گرفته شود.

۱۵۳ـ بر ایشان سزد هرچه آید ز بد هم از شاه گفتارِ نیکو سزد
(پادشاهی نوشین‌روان ۱۸۵۵)
بر ایشان سزد هرچه آید ز بد هم از شاه گفتارْ نیکو سزد
(وجه دیگر)

هر دو صورت درست می‌نماید.

۱۵۴ـ مگر مادرت بر سر افسر نداشت همان یاره و طوقْ گوهر نداشت
(پادشاهی هرمزد ۳۵۹)
مگر مادرت بر سر افسر نداشت همان یاره و طوقِ گوهر نداشت
(وجه دیگر)

وجهِ گزیده شده در متن ترجیح دارد، زیرا دخترِ خاقان یاره و طوق داشته ولی آنها گوهرآگین نبوده‌اند. البتّه می‌توان یاره و طوق را مستقل گرفت و چنین پنداشت که او افسر، یاره، طوقِ گوهر نداشته است.

۱۵۵ـ چو خور برزند سر ز کوهِ سیاه نمایم ترا جنگِ با ساوه شاه
(پادشاهی هرمزد ۷۹۸)
چو خور برزند سر ز کوهِ سیاه نمایم ترا جنگْ با ساوه شاه
(وجه دیگر)
هر دو صورت درست می‌نماید، ولی متن ترجیح داده می‌شود.

۱۵۶ـ سپهدارِ گردنکش و خشمناک همی خون شود زیرِ او تیره خاک
(پادشاهی هرمزد ۱۰۳۹)
سپهدارْ گردنکش و خشمناک همی خون شود زیرِ او تیره خاک
(وجه دیگر)
متن ترجیح دارد و هردو صفت به «سپهدار» (شاه) باز می‌گردد. در وجهِ دوم باید «باشد» محذوف تصوّر شود.

۱۵۷ـ نگر تا چه گفت آن خردمندِ پیر به ری چون دلش تنگ شد اردشیر
(پادشاهی هرمزد ۱۴۰۴)
نگر تا چه گفت آن خردمندْ پیر به ری چون دلش تنگ شد اردشیر
(وجه دیگر)
هردو صورت درست است. در وجهِ دیگر «پیرِ خردمند» مقلوب شده است.

۱۵۸ـ اگر مهتری جوید و تاج و تخت بپیچد به‌فرجام ازو رویْ بخت
(پادشاهی هرمزد ۱۷۷۷)
اگر مهتری جوید و تاج و تخت بپیچد به‌فرجام ازو رویِ بخت
(وجه دیگر)
«بخت از او روی می‌گرداند» متن بر «رویِ بخت از او می‌پیچد» ترجیح دارد، ولی وجهِ دوم نیز نادرست نیست.

۱۵۹ـ چو مهمانت آوازِ فرّخ دهد براین‌گونه بر دیو پاسخ دهد
(پادشاهی خسروپرویز ۱۹۷)
چو مهمانت آوازْ فرّخ دهد براین‌گونه بر دیو پاسخ دهد
(وجه دیگر)
در متن «فرّخ» صفتِ «آواز» است و در وجهِ دوم «آواز دادن» مصدرِ مرکّب تلقّی می‌شود.

۱۶۰ـ که سرها بدادند هردو به باد جهاندارِ پیمان‌شکن خود مباد
(پادشاهی خسروپرویز ۱۳۰۴)
که سرها بدادند هردو به باد جهاندارْ پیمان‌شکن خود مباد
(وجه دیگر)
در متن «پیمان شکن» صفت جهاندار است و ترجیح دارد. در حالتِ دوم «پیمان شکن بودن» مصدرِ مرکّب است. در وجهِ متن گونه‌یی نفرین نهفته است که مفهومِ بیت را رساتر می‌کند.

۱۶۱ـ **خردمندِ** بیدار پانصد غلام بیامد به زرّین و سیمین ستام
(پادشاهی خسروپرویز ۱۵۱۸)
خردمندْ بیدار پانصد غلام بیامد به زرّین و سیمین ستام
(وجه دیگر)
در حالت دوم «خردمند بیدار» مقلوب است و می‌تواند پذیرفته باشد.

۱۶۲ـ چو بندوی را دید برپای خاست ز **گنجورْ** پرمایه بالای خواست
(پادشاهی خسروپرویز ۲۱۱۸)
چو بندوی را دید برپای خاست ز **گنجورِ** پرمایه بالای خواست
(وجه دیگر)
در وجهِ متن «پرمایه» صفتِ «بالای» و در دیگری صفتِ «گنجور» است. در حالی که وجهِ دیگر نادرست نیست، متن ترجیح داده می‌شود.

۱۶۳ـ کمند و کمان برد و صد چوبه تیر یکی نیزه **دوشاخْ** نخچیرگیر
(پادشاهی خسروپرویز ۲۳۷۰)
کمند و کمان برد و صد چوبه تیر یکی نیزه **دوشاخِ** نخچیرگیر
(وجه دیگر)
«دو شاخ» و «نخچیرگیر» صفت‌های «نیزه» هستند و هردو صورت درست می‌نماید.

۱۶۴ـ هرآن‌کس که او یارِ بندوی بود به‌نزدیکِ **گستهم** بدگوی بود
(پادشاهی خسروپرویز ۳۱۶۱)
هرآن‌کس که او یارِ بندوی بود به‌نزدیکِ **گستهمْ** بدگوی بود
(وجه دیگر)
در متن «بدگوی» صفت «گستهم» و در وجهِ دیگر صفتِ یاران اوست. هردو حالت پذیرفتنی است.

۱۶۵ـ که **سالارِ** او بود بر نیمروز گران‌مایه گردیّ و گیتی‌فروز
(پادشاهی خسروپرویز ۳۲۴۳)
که **سالارْ** او بود بر نیمروز گران‌مایه گردیّ و گیتی‌فروز
(وجه دیگر)
در متن «او» به «خسرو پرویز» باز می‌گردد و در وجهِ دیگر به «فرّخ» سالاری که گماشته‌ی «خسروپرویز» بر «نیمروز» بود راجع می‌شود.

۱۶۶ـ پس اندر ز رامشگران دوهزار همه ساخته رودِ روزِ شکار
(پادشاهی خسروپرویز ۳۴۱۹)
پس اندر ز رامشگران دوهزار همه ساخته رودْ روزِ شکار
(وجه دیگر)
در متن این گونه تصوّر شده است که سازِ رودی که مناسبِ شکارگاه بوده با سازِ مجلسِ بزم متفاوت بوده است. در وجهِ دوم مفهوم بیت این است که روزِ شکار سازها را کوک و آماده کرده بودند. متن ترجیح داده می‌شود، زیرا که صحنه‌ی تصویر شده در بیت‌هایِ پیشین و پسین تهیّه‌ی مقدّماتِ شکار رفتن است.

۱۶۷ـ سیوم گفت کامروز پاسخ دهد سزد زو که آوازِ فرّخ نهد
(پادشاهی خسروپرویز ۳۴۸۳)
سیوم گفت کامروز پاسخ دهد سزد زو که آوازْ فرّخ نهد
(وجه دیگر)
در متن «فرّخ» صفت «آواز» و در وجهِ دیگر قید برای «آواز نهادن» است. هردو صورت درست است.

۱۶۸ـ به می برپراگند مشک و گلاب شد آن **تشتِ** بی‌زنگ چون آفتاب
(پادشاهی خسروپرویز ۳۴۹۵)
به می برپراگند مشک و گلاب شد آن **تشتْ** بی‌زنگ چون آفتاب
(وجه دیگر)
در متن «بی‌زنگ» صفت «تشت» است، یعنی «آن تشتِ پاک مثل آفتاب شد» و در دیگری یعنی «مثل آفتاب بی‌زنگ شد».

۱۶۹ـ که روشن بُدی در شبِ تیره‌چهر چو **ناهیدْ** رخشان شدی بر سپهر
(پادشاهی خسروپرویز ۳۶۰۷)
که روشن بُدی در شبِ تیره‌چهر چو **ناهیدِ** رخشان شدی بر سپهر
(وجه دیگر)
در وجهِ اوّل «رخشان شـدن» مصدرِ مرکّب است و در دومی «رخشان» صفتِ «ناهید» است. هردو صورت درست می‌نماید.

۱۷۰ـ که **پیکارِ گُردش همی** خواندند چنین نام زآوازِ او راندند
(پادشاهی خسروپرویز ۳۶۷۴)
که **پیکارْ گُردش همی** خواندند چنین نام زآوازِ او راندند
(وجه دیگر)
«پیکارِ گُرد» یا «پیکار گُرد» (به فکِّ اضافه) نامِ دستگاه و گوشه‌یی در موسیقی است. چون از صورتِ دقیقِ این نام آگاهی در دست نیست به هردو صورت می‌تواند خوانده شود.

۱۷۱ـ همانا که شد سال بر شست‌وشش نه نیکو بُوَد مردمِ پیرْ کش
(پادشاهی خسروپرویز ۳۷۰۲)
همانا که شد سال بر شست‌وشش نه نیکو بُوَد مردمِ پیرِ کش
(وجه دیگر)
مراد از وجهِ گزیده شـده در متن این اسـت که «اگر انسانِ پیر مغرور باشد خوب نیسـت». در دیگری صفت «کش» (مغرور، متکبّر) به پیر باز می‌گردد. هر دو وجه درست است.

۱۷۲ـ بیاریم **بی‌باک** شیروی را جوانِ دلیرِ جهان‌جوی را
(پادشاهی خسروپرویز ۳۹۷۳)
بیاریم **بی باک** شیروی را جوانِ دلیرِ جهان‌جوی را
(وجه دیگر)
در متن «بی باک» صفتِ «شیروی» به حساب می‌آید و در دیگری قید برای «بیاریم».

۱۷۳ـ ز ایران براو کرد بیعت سپاه درم داد یک‌ساله از **گنج** شاه
(پادشاهی خسروپَرویز ۴۰۹۶)
ز ایران براو کرد بیعت سپاه درم داد یک‌ساله از **گنجْ** شاه
(وجه دیگر)

در وجهِ متن مراد از «شاه»، «خسروپرویز» است و در دومی «شیرویه». از جایی که بخشش «شیرویه» از گنجِ پدرش بوده صورت اوّل ترجیح داده شد.

۱۷۴ـ بجویی بسی یارِ برنا و پیر جهان را بپردازی از اردشیر
(پادشاهی اردشیرشیروی ۲۷)
بجویی بسی یارْ برنا و پیر جهان را بپردازی از اردشیر
(وجه دیگر)

بیت به هردو صورت خوانده می‌شود و تفاوتی چندان در معنا نیست.

۱۷۵ـ چو با تخت منبر برابر کنند همه نامِ بوبکر و عمّر کنند
(پادشاهی یزدگرد ۸۶)
چو با تخت منبر برابر کنند همه نامْ بوبکر و عمّر کنند
(وجه دیگر)

در متن مراد این است که نام «بوبکر» و «عمر» را بر منبرها می‌برند و در دیگری این‌که مردم بر خود نامِ دو خلیفه را می‌گذارند. صورتِ دوم را با قیدِ احتیاط می‌توان درست دانست.

۱۷۶ـ شراعی زدند از برِ ریگِ نرم همی رفت ماهوی چون **بادْ** گرم
(پادشاهی یزدگرد ۸۱۹)
شراعی زدند از برِ ریگِ نرم همی رفت ماهوی چون **بادِ** گرم
(وجه دیگر)

در وجهِ گزیده شده «گرم» به معنایِ «تند» قید برای رفتن است و در وجهِ دوم صفت برای «باد». صورتِ انتخاب شده ترجیح دارد زیرا یقین نداریم که «بادِ گرم» با سرعت حرکت کند.

پیوست ۴

نکته‌های نویافته در شاهنامه

در این پیوست به بیت‌هایی پرداخته می‌شود که نکته‌یی نو در هر یک روشن شده است. تعدادِ این‌گونه بیت‌ها و واژگانِ نوشناخته بیش از آن است که در این‌جا ذکر می‌شود. امید است در یادداشت‌ها به آنها بپردازم. برای این‌که مقدّمه بیش‌تر به درازا نکشد تفصیل و شرح نیز به یادداشت‌ها واگذاشته می‌شود و گاهی به اندک توضیحی بسنده می‌گردد. در هر مورد که پیش از این شاهنامه‌پژوهی به نکته‌یی دست یافته باشد و بنده هم آن را پذیرفته باشم یا دوستی شاهنامه‌شناس آن را به من تذکّر داده باشد، از آن بزرگواران یاد می‌شود.

۱ـ ورا گَنْدَرو خواندندی به نام به گَنْدی زدی پیشِ بیداد گام
(ضحّاک ۳۷۹)

نامِ «گَنْدَرو» وزیر و وکیلِ ضحّاک در این بیت قابلِ دقّت است و «کُندرو» که در چاپ‌ها آمده و گاهی اعراب‌گذاری هم شده است درست نمی‌نماید. این نام با (Gandharva) در «وداها»ی هندی و (Gandarewa) در «آبان‌یشت» (گَندَرِوَ زره پاشنه یا گَندَرِوَ زرّین‌پاشنه) و عوج بن عوق (عوج بن عُنُق) در روایات اسلامی قابلِ تطبیق است. «رستم» در مفاخره با «اسفندیار» از دیوِ «گندرو» که به دستِ «گرشاسپ» کشته شده نام برده است:

دگر گندرو دیو بد بدگمان تنش بر زمین و سرش بآسمان
که دریای چین تا میانش بدی ز تابیدن خور زیانش بدی

همی ماهی از آب برداشتی　　سر از گنبد ماه بگذاشتی
به خورشید ماهیش بریان شدی　　ازو چرخ گردنده گریان شدی
(رستم و اسفندیار ۶۶۰ـ۶۵۷)

مرحوم استاد پورداود این نام را در شاهنامه به همین گونه‌ی متن ما خوانده است (یشت‌ها، ج ۱ ص ۲۰۰). محتمل است که خویشکاریِ نگاهبانیِ بکارتِ دختران مذکور در «ریگ ودا» با شخصیّتِ «گَندَرَو» در داستانِ «ضحاک» مطابقت داشته باشد، که در یادداشت‌ها به این مطلب و کلمه‌ی «گَندی» بیش‌تر پرداخته می‌شود.

۲ـ　کجا وَرچهارگوش خوانی همی . جز این نیز نامش ندانی همی
(فریدون ۶۴)

در باره‌ی «ورچهارگوش» (دُنباوند) به تفصیل در بند ۳ـ۱ـ۹ مقدّمه سخن رفت.

۳ـ　میِ روشن آمد ز پرمایه جام　　مَناچهره دارد مَنوچهر نام
(فریدون ۶۱۶)

«مَناچهره» و «مَنوچهر» دو کلمه‌ی مرکّب و یکی هم‌ریشه با «مئینو» (مینو) و دیگری «چهر» (چیتره، نژاد) است که مجموعاً به معنایِ «بهشتی‌نژاد» می‌باشد و نامِ او در اوستایی (Manuš-čiθra) است، که آن را از نژاد و پشتِ «منوش» دانسته‌اند.

۴ـ　بیامد به بالانِ پرده‌سرای　　به َپرده درون بود خاورخدای
(فریدون ۷۴۲)

«بالان» (دهلیز، دالان) در اغلبِ نسخه‌ها به «بالای» تحریف شده است. در شاهنامه چند بار «بالان» به کار رفته است، از جمله در بیت‌های:

سپهدار با افسر و گرز و نای　　بیامد ز بالانِ پرده‌سرای
(فرود ۱۸)

در این بیت وجهِ «دهلیز» در برخی نسخه‌ها مؤیّدِ درستیِ صورتِ «بالان» است.
(در لغت‌نامه شاهد آمده است):

چو خوان اندرآمد به بالانِ شاه　　بدو کرد زروانِ حاجب نگاه
(نوشین‌روان ۱۶۱۸)

چو شُعبه به بالانِ پرده‌سرای　　بیامد بر آن جامه ننهاد پای
(یزدگرد ۲۰۳)

و در بیتِ زیر به جایِ «بالانِ بیرونی» برابرِ «سقیفه» به کار رفته است.

به قالینیوس اندرون خانِ من　　یکی تود بُد پیشِ بالانِ من
(نوشین‌روان ۶۸۴)

۵ـ　چو شیروی دید آن درفشِ کَیی　　به دز روی بنهاد مردِ پَیی
(فریدون ۹۶۳)

ظاهراً در این بیت «پَیی» به معنایِ «دنباله‌دار»، «دنباله‌کش»، «عقبه‌دار»، «عقب‌دار» و «دُمدارِ» لشکر به‌کار رفته و ترکیبِ اخیر نیز یک بار در شاهنامه آمده است:

چو دُمدار برداشتی پیشرو　　به منزل رسیدی همی نوبه‌نو
(جنگ بزرگ ۲۱۲۷)

۶ـ همه گیله مردان چو شیرِ یَله اَبا طوقِ زرّین و مُشکین گُله

(فریدون ۱۰۷۷)

در این بیت «گُله» با هاءِ بیانِ حرکت به معنایِ «زلفِ تابیده» و «موی مجعّد» است که در «لغت‌نامه‌ی دهخدا» نیز آمده، ولی در چاپ‌هایی از شاهنامه که در دست بنده هست «کُلَهْ» با هاءِ ملفوظ خوانده شده است. در کردی نیز «گُله» به همین معناست و در بیت نیز کلمه‌ی دیگرِ قافیه یعنی «یَله» خود رهنمون می‌باشد.

۷ـ همی گفت کای برتر از جایگاه ز روشن مکان و ز خورشید و ماه

(منوچهر ۱۳۱)

«روشن‌مکان» در این بیت به معنایِ «خورشید پایه»ی مندرج در «بندهش» است که نام‌های دیگرِ آن «گرودمان» و «اَنَغزِ روشن» می‌باشد:

"پنجم گرودمان که اَنَغزِ روشن خوانده شود و خورشید بدان پایه ایستد."

(بندهش؛ ترجمه‌ی مهرداد بهار ص ۴۸)

و در جای دیگر:

"در دین گوید که نخستین کوهی که فراز رُست البرزِ ایزدی‌بخت بود. از آن پس همهٔ کوهها(ی دیگر) به هیجده سال فراز رستند. البرز تا بسر رسیدن هشتصد سال می‌رست: دویست سال (تا) به ستاره پایه، دویست سال تا به ماه پایه، دویست (سال) تا (به)خورشید پایه، دویست سال تا به بالای آسمان." (همان ص ۷۱)

و می‌دانیم که جایگاهِ سیمرغ در همین البرزکوه بوده است و او زال را به آن‌جا برده، جایگاه ایزدِ «مهر» نیز همین کوه است. البتّه نباید با نامِ «البرز» امروزی خَلط شود.

۸ـ که این گفته را گر شوی کاربند درختی برومند کاری بلند،
که هر روز یاقوت بار آورد برش نازِتان در کنار آورد

(منوچهر ۳۹۶ ـ ۳۹۵)

کلمه‌ی «نازِتان» در نسخه‌های قدیمی «تازیان» یا «تازنان» است یا برخی حرف‌ها نقطه ندارند. در نسخه‌های متأخّر و چاپ‌های قدیم نیز بیت دگرگون شده است. نقطه‌گذاری تنها در نسخه‌ی «خاورشناسی» درست است که اگر این نسخه هم وجهِ درست را نمی‌داشت، باید نقطه‌گذاری کلمه را مصحّح با دانش و دریافتِ خود انجام می‌داد و به همین نتیجه می‌رسید. «تازنان» و «تازیان» به هیچ روی درست نیست و «ناز» در این بیت به معنایِ «رفاه» و «آسایش» است. رودابه به کنیزکانِ خود می‌گوید که «اگر آنچه را که من می‌گویم به جای بیاورید، درختی بارآور می‌کارید که میوه‌ی آن یاقوت و در نتیجه آسایشِ زندگیِ شماست».

۹ـ که از تازی اسپان تگْ‌آورترند ز گردانِ ایران رگْ‌آورترند

(منوچهر ۸۸۵)

کلمه‌ی اخیر در نسخه‌ی فلورانسِ «زکاوَرتر» (ص ۷۵) است و بنا بر حاشیه‌ی چاپِ خالقی، نسخه‌ی آکسفورد «رکاورتر» دارد. در دیگر نسخه‌ها «دلاورتر» جایگزینِ این کلمه‌ی متروک

شده است. وجهِ غریب و البتّه درست‌تر از ضبطِ این دو نسخه به دست می‌آید و آن «رگ‌آور» خلافِ «بی‌رگ» و به معنایِ غیرتی و متعصّب و با حمیّت [در جنگ و نبرد] است؛ «رگ» به معنایِ غیرت و حمیّت باز هم در شاهنامه آمده:

گشاده‌زنخ کردش و تیزتگ بدیدش که دارد دل و تاو و رگ
(زوطهماسپ ۱۴۳)

و رایج بودنِ ترکیبِ مخالف یعنی «بی‌رگ» خود مؤیّدِ این دریافت می‌باشد.

۱۰ـ چهل رَزمه دیباىِ پیکر به‌زر طرازش همه گونه‌گونه گهر
(منوچهر ۱۰۹۰)

نسخه‌های طوپقاپوسرای و قاهره، «رزمه» و فلورانس، «تخت» و بریتانیا، «جامه» دارند. وجهِ این دو نسخه که در شاهنامه کاربردِ غریب دارد برگزیده شد؛ «جامه» در معنایِ پارچه در این بیت زیاد مناسب به نظر نمی‌رسد ولی وجهِ «تخت» (تخته) به معنایِ قواره و دست نیز مناسب است، امّا «رزمه» به معنایِ «بوقچه» و «فرده» و «لنگه بار» است که مناسب‌تر می‌نماید و ظاهراً در شاهنامه همین یک بار به کار رفته باشد.

۱۱ـ یکی مرغ دارد بر ایشان کُنام نِشیمش به بامین بُوَد گه به شام
(منوچهر ۱۲۳۷)

ظاهراً در این بیت «بامین» و «شام» نامِ دو شهر نیست (گرچه ممکن است نام‌گذاریِ آن شهرها نیز بر مبنایِ معانیِ لغویِ آنها باشد)؛ بلکه «بامین» به معنایِ مشرق و «شام» به معنایِ مغرب به کار رفته است. محتملاً بنداری هم همین را دریافته است:

"... شجرتان من بواسق الأشجار، ثابتتان فی البحر الزّخار، علی کلّ واحدة منهما وُکَر لطائر یصبح علی إحداهما و یمسی علی الأخری." (ج ۱ ص ۷۱)

۱۲ـ خروشیدنِ مردْبالای‌خواه یکایک برآمد ز درگاهِ شاه
(منوچهر ۱۲۹۱)

اغلب ترکیبِ «مردْبالای‌خواه» با «اسپ خواستن» مشتبه شده و «مردِ بالای‌خواه» خوانده شده است. مرحوم ملک‌الشّعرا بهار «اسپ خواستن» را در «سبک‌شناسی ج ۲» این گونه معنا کرده است:

"این اصطلاح در قدیم معمول بوده است و شاید خیلی قدیم باشد چه در شاهنامه هم دیده شده است و مراد آن است که وقتی در روز بار در پیشگاه کسی را به مقام یا لقبی یا کارداری جایی مفتخر می‌نمودند ساعت بیرون شدن از درخانه، کسی که گماشته و مأمور این کار بوده.... بانگ زده اسپ صاحب آن مقام یا لقب یا شغل را می‌طلبیده است، و این نوعی از اعلام و آگهی بوده است..." (ص ۸۲ و ۸۳)

ولی در این بیت سخن دیگر است و پس از میهمانیِ شبانه‌ی منوچهر، برای مهمانان «مردْبالای» به معنای چتری که مردی (انسانی) آن را بر سرِ بزرگی می‌گرفته است خواسته‌اند، و «مردْبالای‌خواه» ظاهراً باید کسی باشد که چترداران بزرگان را فرا می‌خوانده است. «بالای»

به معنایِ چتر و سایه‌بان است که انواعِ آن در جایِ خود بیان خواهد شد؛ شماره‌های (۱۵) و (۲۴) دیده شوند. ظاهراً دربیت‌های زیر نیز به همین معنایِ چترِ دستی است و در برخی هم ممکن است به معنای اسبِ جنیبت باشد.

خرام آر و گردنکشان را بخوان　　می و خلعت آرای و بالای و خوان
(داستان فرود ۸۹)

ورا دید گشتاسپ بر پای خاست　　ز فرمانبران زود بالای خواست
(لهراسپ ۸۷۳)

درِ پهلوان را بیاراستند　　چو بالایِ پرمایگان خواستند
(منوچهر ۳۰۳)

ز بالا و از جامه‌یِ نابُرید　　پرستار و ز کودکِ نارسید
(رستم و اسفندیار ۱۶۴۶)

چو بندوی را دید بر پای خاست　　ز گنجور پرمایه بالای خواست
(خسروپرویز ۲۱۱۸)

۱۳ـ ترا یوبه‌یِ دختِ مهراب خاست　　دلت را هُشِ سامِ زابل کجاست؟
(منوچهر ۱۲۹۹)

انتخاب «یوبه» به معنایِ «آرزو» بر اساسِ تحقیقِ مرحوم استاد مجتبی مینوی در بابِ این کلمه است (مجلّه‌ی یغما، سال ۱۳۳۵ شماره‌ی ۱۲ ص ۵۳۰ به بعد). آقایان مهدی قریب و محمّدعلی بهبودی نیز همین وجه را بر «بویه»ی متعارف ترجیح داده‌اند. این کلمه در بیتی دیگر از شاهنامه هم آمده است:

مرا یوبه‌ی زالِ سام است ـ گفت ـ　　چنین آرزو را نشاید نهفت
(اکوان ۱۷۶)

۱۴ـ کمان‌ها گرفتند و تیرِ خدنگ　　نهادند بُرجاس چون روزِ جنگ
(منوچهر ۱۳۰۲)

«بُرجاس» به معنایِ نشانه‌ی تیر و ژوپین در لغت‌نامه‌ها مندرج است. وجهِ بالا تنها در نسخه‌ی طوپقاپوسرای آمده است و دیگر نسخه‌ها «نشانه نهادند....» دارند که صورتِ آسان شده و معنایِ واژه‌ی دشوار را جایگزین کرده‌اند. کاربردِ این کلمه در شاهنامه را نخستین بار آقای دکتر علی رواقی در «واژه‌های ناشناخته در شاهنامه ـ دفتر ۱ تاریخ (؟)» آشکار کرد و صورتِ تحریف‌شده‌ی «پرخاش» در بیتِ زیر را نادرست و وجهِ درست را «بُرجاس» دانست:

بفرمود تا تختِ زرّین نهند　　به میدان و بُرجاسِ ژوپین نهند
(سیاووش ۱۷۴۳)

و نیز صورتِ درستِ بیتی دیگر در همان کتابچه روشن شد:

نهادند بُرجاس و گشتاسپ گفت　　که اکنون هنرها نشاید نهفت
(لهراسپ ۶۳۵)

۱۵ـ عَماریّ و بالای و هَودَج بساخت یکی مهد تا ماه را درنشاخت
(منوچهر ۱۴۳۳)

«بالای» در این بیت، گونه‌ی دیگرِ سایه‌بان (چتر) است که بر اسب و یا مرکبِ دیگر بسته می‌شده. «اسپ بالای» نامِ دیگرِ آن است و «بالای» به معنایِ اسبِ جنیبت نیز در حقیقت اسپی است که «بالای» بر آن بسته شده باشد و در فرهنگ‌ها آمده است. بنداری در ترجمه‌ی این بیت از عماری و مهد و هودج نام برده ولی از «بالای» ذکری به میان نیاورده است؛

"فتوجّه الیها و امر زال بإعداد العماریّات و تهیئة المهود و الهوادج...." (ج ۱ ص ۷۵)

در شاهنامه باز هم «بالای» به معنایِ سایه‌بانی که بر اسب می‌بسته‌اند آمده است، از جمله در:

همه چوبِ بالایش از عودِ تر بر او بافته چند گونه گهر
(هاماوران ۲۸۹)

که بنداری «بالای» را در این بیت، «پالان» خوانده و به اشتباه «إکاف» ترجمه کرده است که مصحّحِ کتاب مرحوم دکتر عبدالوهّاب عزّام صورتِ درست را «زین» دانسته است:

"... فجلس کیکاوس علی تخته و نفذ الی سوذابه تختا مرصّعا بالجواهر مجلّلا بالوشائع علی فرس بلجام ذهب علیه إکاف أعواده من‌المندل الرّطب، مزیّن بألوان الجواهر."
(ج ۱ ص ۱۲۵)

و

ز بهرِ جوان اسپ و بالای خواست همان جامه‌یِ خسروآرای خواست
(سیاووش ۲۴۰۸)

به شماره‌های (۱۲) و (۲۴) رجوع شود.

۱۶ـ دَهَستان گرفتند زایشان حصار به سَنبار در بُد سپه را گذار
(نوذر ۲۷۶)

مصراعِ دوم در نسخه‌ها متفاوت است؛ ضبطِ بالا از نسخه‌ی طوپقاپوسرای می‌باشد (ص ۵۴) و ظاهراً تنها وجهِ کهن و درست همین است. «سَنبار» که با تقدیمِ «ن» بر «باء» در نسخه‌ی عکسی کاملاً روشن است و با ساختِ زبانِ پارسی نیز بیش‌تر تناسب دارد، ظاهراً نامِ سرزمینی در کنارِ «دهستان» بوده است و در این بیت می‌گوید که در «دَهَستان» حصاری شدند و راهِ گذرِ آنان تنها از دروازه‌ی «سَنبار» بود. این نام یک بار دیگر در شاهنامه آمده است:

به چپ بر دَهَستان و سنبار و آب میان ریگ و پیش اندر افراسیاب
(جنگ بزرگ ۳۴۸)

این نام یک بار در ترجمه‌ی تاریخ یمینی (چاپ دکتر جعفر شعار ص ۲۸۳) به صورتِ «سیبار» در متن و «سنار» (بدون نقطه در حرف دوم) و «سیمبار» در نسخه‌بدل‌ها آمده و بنا بر نوشته‌ی آن کتاب در محدوده‌ی گرگان (جرجان) و دهستان و نسا بوده است. شاید دو نامِ «سَنبار» و «دَهَستان» با دو نامِ «سائینی» (ساینی) و «داهی» مذکور در بندِ ۱۴۴ (از کردهٔ ۳۱) «فروردین‌یشت» یکی یا نزدیک باشند:

"فروهرهای مردان پاکدین ممالک سائینی را می‌ستاییم. فروهرهای زنان پاکدین ممالک سائینی را می‌ستاییم. فروهرهای مردان پاکدین ممالک داهی را می‌ستاییم.

فروهرهای زنان پاکدین ممالک داهی را می‌ستاییم.» (یشت‌ها؛ پورداود. ج ۲ ص ۱۰۹)

مرحوم استاد پورداود در یادداشت‌ها (ص ۵۶ و ۵۷) به تفصیل در باره‌ی این دو نام بحث کرده و نظرِ دیگران را نیز آورده است. در بیتِ نقل‌شده از جنگِ بزرگِ کیخسرو، آقای دکتر خالقی وجه «سبنار» مندرج در نسخه‌ی فلورانس را پذیرفته است (ج ۴ ص ۱۹۲ ب ۳۴۸).

۱۷ـ و زایشان فراوان تبه کرد نیز نبود از بدِ بخت مانیده چیز
(مازندران ۲۰۰)

«مانیده» صورتی از «مانده» و از مصدرِ «مانیدن» به معنایِ فروگذاشتن و باقی گذاشتن است. این کلمه در نسخه‌های شاهنامه عموماً یا معمولاً تحریف شده و به صورت‌های «مانند» و «مانند» (با حذفِ هاء) آمده است، حتّی آن را با تغییری اندک در دیگر کلمات به «مانده» بدل کرده‌اند. از جمله ضبطِ نسخه‌ی قاهره برای همین مصراع: «نبود از بدِ بختِ‌شان مانده چیز». در این چاپ، در دیگر بیت‌ها نیز همین صورتِ «مانیده» که وجهی کهن‌تر است انتخاب شده:

چو بندی بر آن بند بفزود نیز نبود از بدِ بخت مانیده چیز
(ضحّاک ۴۹۴)

کنون هرچه مانیده بود از نیا ز کین جستن و جنگ و از کیمیا
(نوذر ۸۱)

ز تیزی گرفتار شد ریونیز نبود از بدِ بخت مانیده چیز
(فرود ۵۱۲)

گرفتند بسیار و کشتند نیز نبود از بدِ بخت مانیده چیز
(بهرام گودرز ۲۲۳)

همان نیز دامادِ او ریونیز نبود از بدِ بخت مانیده چیز
(کاموس ۴۷)

نبیند ز ما هیچ مانیده شاه مگر تیره گردد رخِ هور و ماه
(کاموس ۹۴)

مرا این درست است کز کارکرد نمانی تو مانیده روزِ نبرد
(دوازده رخ ۹۹۶)

ز خسرو نبُد بیش مانیده چیز کنون کینه بر کینه بفزود نیز
(جنگ بزرگ ۷۱۲)

نماندم ز کینِ تو مانیده چیز به رنج اندرم تا جهان است نیز
(جنگ بزرگ ۲۰۸۶)

ز پندت نبُد هیچ مانیده چیز وُلیکن مرا خود پُر آمد قفیز
(خسروپرویز ۲۶۶۳)

مرحوم علّامه دهخدا هفت بیت از ده بیت بالا را در لغت‌نامه شاهدِ «مانیدن» و «مانیده» آورده است.

۱۸ـ به ره بر یکی چشمه آمد پدید چو میشِ سُروآور آن‌جا رسید
(مازندران ۳۱۶)

«سُرو» به معنایِ «شاخ» و «سروآور» به معنایِ «شاخدار» است که در نسخه‌ی بریتانیا و به نقلِ چاپ‌های مسکو و خالقی در نسخه‌های خاورشناسی و طوپقاپوسرای (۲) به شکلِ «سُرآور بدانجا» باقی مانده است. دیگر نسخه‌ها متفاوت هستند.

۱۹ـ بیالید گوش اندرآمد شگفت بکند اژدها را به دندان دو کفت
(مازندران ۳۷۵)

در باره‌ی «بالیدن» به معنایِ «برافراشتن» در بند ۳ـ۱ـ۹ مقدّمه به تفصیل سخن رفت.

۲۰ـ و زان رویِ بزگوش تا نرم‌پای چو فرسنگِ سیصد کشیده سرای
(مازندران ۴۸۴)

«سرای» در این بیت به معنایِ «حفاظ» و «دیوار»، مشتقّ از مصدرِ «سراییدن» به معنایِ «حفاظت کردن» است که از ریشه‌ی اوستایی «سرا» (ثرا Θrā) و همانندِ ریشه‌ی سنسکریت «ترا» (Trā) می‌باشد (آقای مهدی قریب، به نقل از خانمِ دکتر کتایون مزداپور ـ داستان بیژن و منیژه ۱۳۷۶ ص ۳۷۲).

این کلمه و نیز همین بیت و بیتی از داستان «بیژن و منیژه» را برای نخستین بار آقای دکتر علی رواقی بررسی کرده است (واژه‌های ناشناخته در شاهنامه ـ دفتر ۱). ایشان صورت درست را «تَرا» مندرج در فرهنگ‌ها دانسته است. با این‌که ریشه‌ی سنسکریتِ کلمه «ترا» می‌باشد، صورتِ پارسیِ «سراپرده» و «پرده‌سرای» (دیواری از پارچه که گردِ لشکر می‌کشیده‌اند) و نیز شواهدِ نقل شده از «گرشاسپ‌نامه» گواهی می‌دهد که اسدیِ طوسی نیز در کتابِ خود همین صورتِ «سرای» را آورده است و وجهِ «ترا» مندرج در «لغت فرس» اسدی می‌تواند گشته‌ی وجهِ درست باشد.

به هر روی، با سپرهای آهنی یا با کوفتن میخ‌های بزرگِ چوبی یا آهنی در زمین و بستنِ پرده به آنها گرداگردِ سپاه دیواری می‌کشیده‌اند که در فرصت‌های کوتاه با صفِ پیادگان یا ایستاندنِ پیلان این کار صورت می‌گرفته است. علاوه بر بیت بالا در بیت‌های زیر از شاهنامه نیز به همین معناست:

کشیدند لشکر بر آن پهن جای به هر سو ببستند ز آهن سرای
(بیژن و منیژه ۱۱۵۶)

ببستند ز آهن به گردش سرای پسِ پشت پیلانِ جنگی به‌پای
(دوازده رخ ۳۲۱)

که در بیتِ اخیر ممکن است «آهن» کنایه از زره و جوشنِ پهلوانان باشد. در بیت‌های زیر نیز «سرای» می‌تواند به جایِ «پرده‌سرای» یا به‌تنهایی به معنایِ همین دیوار آهنی (پولادبست) به کار رفته باشد:

تبیره برآمد ز هردو سرای برفتند گردانِ لشکر ز جای
(کاموس ۱۱۵۳)

به شبگیر آوایِ شیپور و نای ز پرده برآمد به هردو سرای
(دوازده رخ ۱۷۳۹)

تبیره برآمد ز هردو سرای همان ناله‌یِ بوق با کرّه‌نای
(جنگ بزرگ ۷۱۵)

شواهدِ «سراپرده» و «پرده‌سرای» نیز در شاهنامه بسیار است.

۲۱ـ بدرّید کوه از دَمِ گاودُم زمین آمد از سمِّ اسپان به جُم
(هاماوران ۵۴)

کلمه‌ی «جُم» به صورت‌های «خم» و «حم» در نسخه‌ها آمده است. حرکتِ ضمّه‌ی پیش از حرفِ «رَوی» در مصراعِ اوّل، در مصراعِ دوم نیز همین الزام را به وجود می‌آورد. با این‌که ابدال و حذف در متونِ ادبی کمتر رواج دارد، ولی باید این کلمه را «جُم» و گونه‌یی بیان برای «جُنب» که خود کوتاه شده‌ی «جنبش» است دانست. اگر استنباط بنده درست باشد، این کلمه تنها همین یک بار در شاهنامه به کار رفته است.

۲۲ـ همه کُفته بودند و آراسته سِگالیده وَز جای برخاسته
(هاماوران ۱۵۰)

«کُفته» با ضمِّ اوّل یا بنا بر ضبطِ برخی فرهنگ‌ها به فتحِ اوّل به معنایِ «شکفته» و «شاد» و «خندان» است. وجهِ اغلبِ نسخه‌ها همین است و «ک» و «گ» نیز در رسم‌الخطِ قدیم با یک سرکج نوشته می‌شده‌اند. این نکته را دوستِ شاهنامه‌شناسِ بزرگوارم جناب آقای مصطفی کاویانی رهنمون شد. ظاهراً این کلمه فقط همین یک بار در شاهنامه آمده است.

۲۳ـ درفشش به دید اژدهاپیکر است بر آن نیزه بر شیرِ زرّین سر است
(رستم و سهراب ۵۴۲)

«به دید» در نسخه‌ها «بدید» نوشته شده و در چاپِ مسکو که حرفِ اضافه جدا نوشته نشده است آشکار نیست که چگونه خوانده شده، ولی در چاپ‌های استاد مینوی و آقای دکتر خالقی «پدید» خوانده شده است. «به دید» در معنایِ «به‌ظاهر» و «چنان که دیده می‌شود» به کار رفته و آقای دکتر محمّدجعفر یاحقّی در «سوکنامهٔ سهراب» آن را همین‌گونه خوانده است. در بیتی دیگر از شاهنامه نیز «به دید» آمده است:

درفشی به دید اژدها پیکرش پدید آمد و شیرِ زرّین سرش
(کاموس ۸۴۸)

که در این‌جا نیز همانندِ بیتِ موردِ بحث سخن در موردِ درفشِ رستم است.

۲۴ـ خروشان دمان شد به پرده‌سرای به نیزه درآورد بالا ز جای
(رستم و سهراب ۶۳۲)

در این بیت «بالا» به معنایِ «منظر» و «شاه‌نشین» و «سایه‌بانِ بزرگ» است که نوع سومِ «بالای» می‌باشد و دو گونه‌ی دیگر در شماره‌های (۱۲) و (۱۵) توضیح داده شد. شاید در بیت‌های زیر نیز «بالا» به همین معنای اخیرِ «منظر» و «کوشک» باشد:

فریدون ز بالا فرود آورید که آن جز به نام جهاندار دید
(ضحّاک ۳۳۴)

سپهدار گویی ز بالا بزد به ابر اندرآمد چنان‌چون سزد
(سیاووش ۸۸۶۰)

و زو برتر اسپانِ جنگی به‌پای بدان‌تا که آید به بالایِ رای
(نوشین‌روان ۲۷۲۱)

چو خورشید شیرین به پیش اندرون　　خرامان به بالایِ سیمین ستون
(خسروپرویز ۳۰۴۳)
بنِ نیزه را بر زمین برنهاد　　ز بالا به زین اندرآمد چو باد
(خسروپرویز ۳۰۴۸)

۲۵ـ　دو شیراوژن از جنگ سیر آمدند　　همی خسته و کُشته دیر آمدند
(رستم و سهراب ۶۹۸)

ترکیب‌های «خسته و کُشته»، «کُشته و خسته»، «خسته و رِخته»، «رِخته و خسته»، «خسته و مرده»، «خسته و بسته» و «خسته و کوفته» به معنایِ «درمانده» و «وامانده» و خسته در مفهومِ امروزی آن است و هنوز هم برخی از آنها در زبان پارسی به کار می‌رود. مصحّحانِ چاپِ مسکو در این بیت کلمه را «گشته» خوانده‌اند و تا جایی که دیده‌ام دیگر مصحّحان و شارحان تردیدی در این خواندنِ نادرست نکرده‌اند. در حالی که نمونه‌ی «خسته و کشته» به معنیِ گفته شده بیت‌های زیر است:

همه خسته و کشته بُد هرکه زیست　　شد آن کشته بر خسته باید گریست
(بهرام گودرز ۲۶۱)
همه خسته و کشته بازآمدند　　پر از ناله و با گداز آمدند
(خسروپرویز ۲۹۵۲)

روشن است که فعل‌های «زیست» و «بازآمدند» برای «کشته» به کار نمی‌روند، بلکه برای درماندگان آمده‌اند؛ و نیز «خسته و بسته» به معنایِ «درمانده» و «وامانده»:

کشیدندشان خسته و بسته خوار　　به جان خواستند آن زمان زینهار
(طهمورث ۳۷)
ازان لشکرِ خسته و بسته مرد　　به خورشیدِ تابان برآورد گرد
(نوذر ۴۲۳)
درِ دز چو بگشاد گردآفرید　　تنِ خسته و بسته در دز کشید
(رستم و سهراب ۲۲۶)
همه خسته و بسته گشتند باز　　به نزدیکِ پیرانِ گردنْفراز
(سیاووش ۳۱۶۲)
پُرآگنده بر هر سوي خسته بود　　همه مرز پر خسته و بسته بود
(نوشین‌روان ۱۸۰۴)

و در بیتِ زیر نیز این ترکیب به‌ظاهر به معنیِ «ملول» و «نگران» آمده است:

پسر هست و پوشیده‌رویان بسی　　چنین خسته و بسته‌یِ هرکسی
(کاموس ۱۶۵۸)

و نیز شاهدی از شاهنامه برای «خسته و کوفته» به معنایِ درمانده:

سواران همه خسته و کوفته　　ز راهِ دراز اندرآشوفته
(خسروپرویز ۷۱۴)

و شاهد برای «رِخته و خسته»:

تبه گشته اسپانِ جنگی ز کار　　همه رِخته و خسته‌یِ کارزار
(کاموس ۲۱۳۷)

شاید اگر بیش‌تر دقّت شود، شاهدهای دیگری نیز به دست بیاید.

۲۶ـ کسی را که اندیشه ناخَوش بُوَد بدان ناخوشی‌رای او کَش بُوَد،
همی خویشتن را چلیپا کند به پیشِ خردمند رسوا کند
(سیاوش ۴ ـ ۳)

«کَش» به معنایِ «مغرور» و «متکبّر» است. در چاپ‌های «مَکَن» و «مُل» و «فوللِرس» نیز درست ضبط شده و «ولف» نیز آن را درست معنا کرده و شاهدهای زیر را نیز برای این معنی به دست داده است (۲۰/۷۳۹، ۲۰/۸۸۸، ۴۱/۳۶۹۶، C ۴۳/۴۹۲ ـ در مُل «گُش» ـ و ۴۳/۱۸۵۷):

به پیروزی اندر سرت گشت کش بر آن نامدارانِ شمشیرکش
(اسکندر ۷۰۲)
بدو گفت کای خسروِ شیرفش به مردی مگردان سرِ خویش کش
(اسکندر ۸۵۱)
که ای خوب‌رخ کیست انبازِ تو؟ بدین کش خُرامیدن و ناز تو
(نوشین‌روان ۳۶۲۵)

(در این بیت، «کش» می‌تواند به معنای «خوش» و «خوب» هم باشد.) و

به رزمی که کردی چنین کش مشو هنرمند بودی منی‌فش مشو
(خسروپرویز ۴۵۹)
بدو گفت شاپور کای دیوفش سرِ خویش در بندگی کرده کش
(خسروپرویز ۱۷۹۲)

و بیش از اینها در چاپی که در دست دارید، «کش» در بیت‌های زیر به همین معناست:

فزون‌تر سه‌دیگر کش و دادگر شکیبا و جویایِ نام و هنر
(نوشین‌روان ۴۳۳۰)
هر آن کس که شد در جهان شاه‌فش سرش گردد از گنجِ دینار کش
(هرمزد ۵۵)
به پیروزی اندر چنین کش شدی و زاندیشه‌یِ گنج سرکش شدی
(خسروپرویز ۳۹۶)
همانا که شد سال بر شست و شش نه نیکو بُوَد مردمِ پیر کش
(خسروپرویز ۳۷۰۲)

اگرچه در لغت‌نامه «کش» به معنایِ بالا نیامده است، «کشّی» به «کبر» و «تکبّر»، مقابل تواضع معنا شده و سه شاهد از شاهنامه برای آن مذکور است:

چو بنوازدت شاه کشّی مکن و گرچه پرستنده باشی کهن
(نوشین‌روان ۱۵۳۷)
به پیروزی اندر تو کشّی مکن اگر تو نوی هست گیتی کهن
(هرمزد ۱۱۳۳)
سپهبد ز کشّی و کنداوری نبُد آگه از جستنِ داوری
(هرمزد ۱۲۸۶)

و دستِ‌کم در چهار بیت دیگر از شاهنامه نیز به همین معناست:

تو زایشان مکن کشّی و برتری که گر زآهنی بی‌گمان بگذری
(اسکندر ۱۶۰۴)
گر افزون ازان دوست بستایدش بلندیّ و کشّی بیفزایدش
(نوشین‌روان ۴۰۹۰)

به کشّی بیامد برِ هفتواد دلِ هفتواد از پسر گشته شاد
(اشکانیان ۶۰۳)

نه برداشتند از کسی این کشی بلندیّ و تندیّ و بی‌دانشی
(خسروپرویز ۱۲۲۸)

ولی ضبطِ «گش» در بیتِ آغازِ داستانِ سیاووش در چاپِ مسکو، دیگر مصحّحان را به این ضبطِ غریب واداشته که به معنایی دیگر است و در جایِ خود از آن سخن خواهد رفت. به نظرِ بنده در بیتِ موردِ بحث «ناخوشی‌رای» به جایِ «ناخوش‌رایی» آمده و یاءِ مصدری جابه‌جا شده است، یعنی «کسی که اندیشه‌ی ناخوش داشته باشد و به آن ناخوش‌رایی مغرور باشد (نظرِ خود را درست بپندارد) خویشتن را انگشت‌نما و در نزدِ خردمند رسوا می‌کند».

۲۷ـ چنان شد که گفتی طرازی نخ است و گر پیشِ آتش نهاده یخ است
(سیاووش ۱۳۵)

«طراز» نامِ شهری در ترکستان بوده که پارچه‌های نازک و پرند در آن‌جا بافته می‌شده است. پارچه‌ی نازک و ابریشمین نیاز به نخ و تار و پودِ بسیار نازک دارد، بنابراین «طرازی نخ» یعنی «نخِ طرازی» (نخِ نازک، تارِ نازک) مَثَلِ اعلایِ نازکی است. این وجه در دو نسخه‌ی طوپقاپوسرای و قاهره آمده و یاءِ آن از مقوله‌ی «یاءِ اشباعِ کسره‌ی اضافه» نیست که بتواند حذف شود. در چاپ‌ها به اعتبارِ نسخه‌های دیگر «طرازِ نخ» انتخاب شده است که درست نمی‌نماید. «طراز» به‌تنهایی در شاهنامه به معنایِ نخ نیز آمده است:

من از اخترِ کرم چندان طراز بریسم که نیزم نباشد نیاز
(اشکانیان ۵۴۴)

۲۸ـ سرش تنگ بگرفت و یک بوسه چاک بداد و نبود آگه از شرم و باک
(سیاووش ۲۸۱)

«چاک» در این بیت اسمِ صوت است، مانندِ آنچه در موردِ بوسه امروزه به صورتِ «چِلِپ» به کار می‌رود که صدایِ بوسیدن را می‌رساند و بار دیگر در شاهنامه برای بیانِ صدایِ خوردنِ تیرِ بهرام‌گور به تنِ شیر آمده است:

بزد تیر بر سینه‌یِ شیر چاک گذر کرد با پرّ و پیکان به خاک
(بهرام‌گور ۷۳۳)

و صدایِ برخوردِ سلیح و یا تبرزین بر جوشن و خود:

ز چاکِ سلیح و زِ آوایِ پیل تو گفتی بیاگند گیتی به نیل
(فرود ۱۵)

ز چاکِ تبرزین و جرِّ کمان زمین گشت گردان‌تر از آسمان
(بهمن ۸۴)

این اسمِ صوت اکنون به صورتِ «چق» به کار می‌رود؛ «چاکْ‌چاک» هم چند بار برای بیانِ صوت به کار برده شده است:

به پیشِ من آمد پر از خون رخان　　همی چاکْچاک آمدش زُ استخوان
(منوچهر ۱۰۴۸)
بر آن ترگِ زرّین و زرّین سپر　　غمی شد سر از چاکْچاکِ تبر
(کیقباد ۵۲)
ز گرزش هوا شد پر از چاکْچاک　　نیرزید جانم به یک مشت خاک
(کیقباد ٦٨)
چو بر کوههیِ زین نهادند سر　　خروش آمد و چاکْچاکِ تبر
(هاماوران ۵۹)
ازان چاکْچاکِ عمودِ گران　　سرانْشان چو سندانِ آهنگران
(کاموس ۲۴۸)
همی گرز بارید همچون تگرگ　　همی چاکْچاک آمد از خود و ترگ
(اکوان ۱۲٦)
ز بس چاکْچاکِ تبرزین و خود　　روانها همی داد تن را درود
(جنگ بزرگ ۹۷۹)
ز بس نعره و چاکْچاکِ تبر　　ندانست کس پایِ گیتی ز سر
(نوشین‌روان ۳۱۴۱)

«چکاچاک» نیز در شاهنامه آمده است که از آوردن شواهدِ آن صرف‌نظر می‌شود. در بیتِ مورد بحث ضبطِ «پوسه‌جاک» در نسخه‌ی بریتانیا و نقلِ «پوشه‌جاک» در چاپِ مسکو و توجیهِ غریبِ مرحوم عبدالحسین نوشین برای «پوشه» در «واژه‌نامک» این بیت را گرفتارِ دشواری کرده است. بنا بر نوشته‌ی آقای دکتر مجتبایی در مجلّه‌ی آینده (سال نهم ص ۶۱۱)، آقای دکتر جلال خالقی نیز همین اسم صوت را دریافته است.

۲۹ـ　بکوشید تا بر زه آرد کمان　　نیامد به ره خیره شد بدگمان
(سیاووش ۱۳۷۴)

در مصراعِ دوم «به ره» را برابرِ «به‌راه»، و در بیتِ بعد به معنایِ «دستکش» و «نرم» و «رام» و «به راه آمدن» را به معنای نرم شدن خوانده‌ام:

به زه کرد و خندان چنین گفت شاه　　که اینت کمانی چو باید به‌راه
(سیاووش ۱۳۷٦)

و می‌دانیم که در بیتِ اخیر «به‌راه» یا «براه» امکانِ تحریف و تصحیف ندارد و راهنمایِ درست خواندنِ کلمه در بیتِ موردِ بحث است تا «به زه» خوانده نشود که کلمه‌ی «زه» مصراعِ اوّل تکرار شده باشد، یعنی «گرسیوز کوشید تا کمان را به زه درآورد، ولی (کمان) فرمان نبرد و دستکشِ او نشد و سببِ خیره شدنِ بدگمان (گرسیوز) گشت».

۳۰ـ　نپاید مرا شاد بودن بسی　　نشیند بر این جای دیگر کسی
(سیاووش ۱۵۸۴)

«پاییدن» به معنایِ «دوام آوردن» و «برقرار و دوام بودن» در شاهنامه به کار رفته است که چون در نسخه‌ها «پاید» و «باید» یک گونه نوشته می‌شده‌اند، در چاپ‌ها این تفاوت کمتر رعایت شده است. در لغت‌نامه شواهدی از شاهنامه برای کلمه آمده است، و اضافه بر آن

می‌توان بیتِ زیر را نیز افزود:

جهان‌آفرین بی‌نیازست ازین ز بهرِ تو پاید سپهر و زمین
(هاماوران ۳۸۴)

شاید بیت‌های دیگری نیز باشد که اگر در آنها «باید» به صورتِ «پاید» خوانده شود، معنای مناسب‌تری به دست دهد.

۳۱ـ پر افگند سالار بر شیرِ زاد بیامد اَبَر دستِ او بوسه داد
(سیاووش ۲۳۹۹)

نسخه‌ی بریتانیا این بیت را ندارد ولی در نسخه‌های دیگر هست. روشن است که «پر» با یک نقطه و به صورتِ «بر» نوشته می‌شده. اگر کلمه «برافگندن» خوانده شود بیت معنایِ محصَّل ندارد. «پر افگندن» به معنایِ فروتنی کردن و تواضع کردن به کار رفته است و درست معادلِ «خفضِ جناح» در زبانِ عربی می‌باشد. حتّی حرفِ اضافه‌ی «بر» در این مصراع برابرِ صورتِ عربی «لِ» در تعبیرِ قرآنی است:

"وآخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین" (شعراء ۲۱۵)
"وآخفض جناحک للمؤمنین" (حجر ۸۸)
"وآخفض لهما جناح الذّلّ من الرّحمة..." (اسراء ۲۴)

و معنایِ بیت این است که «سالار (پیران) نسبت به شیرِ آزاده (کیخسرو) فروتنی کرد و بر دستِ او بوسه زد». می‌توان «شیرزاد» را ترکیب و به معنیِ فرزندِ شیر (سیاووش) دانست، ولی اگر شیر را استعاره برای کیخسرو بدانیم که به جنگِ شیر و پلنگ می‌رفته است مناسب‌تر می‌نماید. ناگفته نماند که «پر افگندن» به معنایِ «مانده شدن» و «عاجز گشتن» نیز در شاهنامه به کار رفته است، و نیز بنده «بر گستردن» را به هنگامِ سخن گفتن به صورتِ «پر گستردن» به معنایِ فروتنی کردن نگرفته‌ام و آن را به معنای سینه سپر کردن و سر برآوردن و آماده‌ی سخن گفتن شدن در نظر داشته‌ام.

۲۳ـ ز خاکی که خونِ سیاوش بخَورد به ابر اندرآمد یکی شیر نَرد
(سیاووش ۲۴۷۵)

انتخابِ «نَرد» بر اساسِ نسخه‌ی فلورانس است که به معنایِ «تنه‌ی درخت» می‌باشد و در «لغت‌نامه» نیز علاوه بر این بیت شواهدی دیگر از شاهنامه برای آن آمده است:

نگه کن یکی شاخِ نردِ بلند نباید که از باد یابد گزند
(بهرام گور ۱۴۰۲)

(در این چاپ: «نگه کن یکی شاخ بر در بلند» است.)

چنین گفت کاین کینه با شاخ و نرد زمانه نپوشد به زنگار و گرد
(جنگ بزرگ ۱۱۲۳)

(در این چاپ: «کجا گفت کاین کینِ با دار و برد»، است. «... با شاخ و نرد» نیز در نسخه‌های معتبر هست.)

«نرد» به معنایِ «تنه» و «تنه‌ی درخت» و در بیت‌های زیر هم آمده است:

کمانی به بازو درافگند سخت　　یکی تیر بر سانِ نردِ درخت
(نوذر ۳۸۷)

برادر ز تیرش بترسید سخت　　بیامد سپر کرد نردِ درخت
(رستم و شغاد ۱۹۷)

ز سر تا به پایش بپویید سخت　　شد از پیشِ او سویِ نردِ درخت
(نوشین‌روان ۱۰۱۷)

در بیتِ زیر «شیر» به معنای «بزرگ» و «عظیم» و «نردِ شیر» در معنای «تنه‌ی بزرگ» است:

هم اندر تگِ اسپ یک چوبه تیر　　بینداخت و بگذاشت بر نردِ شیر
(منوچهر ۱۳۰۷)

در این بیت کلمه‌ی «شیر» در قافیه آمده و تردید نیست که باید همین‌گونه خوانده شود (اگر «نرد» با فکِّ اضافه خوانده شود، «شیر» به استعاره به «زال» باز می‌گردد). به تبعِ نسخه‌ی فلورانس، در بیتِ موردِ بحث نیز خلافِ ضبطِ «لغت‌نامه» و چاپِ خالقی، آن را «شیر نرد» خواندم و نه «سبز نرد».

۳۳ـ　تو با این سواران به ایران شوی　　همی در دَمِ گاوِ شیران شوی
(سیاووش ۳۳۹۰)

نسخه‌های اساس جملگی «... دم و چنگِ شیران شوی» یا نزدیک به آن دارند و وجهِ اخیر به صورتِ «... در دم و گاو شیران شوی» در نسخه‌ی خاورشناسی ۲ آمده است (نقل از چاپِ مسکو). مصحّحانِ چاپ مسکو وجهِ «گاوِ شیدان» را به قرینه‌ی ضبطِ نسخه‌ی اخیر در متن آورده و در حاشیه نوشته‌اند:

"در دم گاو شیدان، جایی که «گاو شیدان» جمع «گاو شید» را نشان می‌دهد ـ نام اژدهای افسانه‌ای که زمان درازی ایران را ویران و ساکنان آن را دوچار بدبختیهای گوناگون کرد. از قرار روایتی کهن، اژدها به دست کورش کشته شد. وی به یادبود این رویداد آتشکدهٔ بزرگی بنا کرد. در اثر فردوسی مفهوم لفظی اژدها، مار نیرومند است (بسنجید با Vullers Lexicon، II، ۹٤٦). نسخه‌نویسان با عدم درک متن تدریجاً آن را تحریف کرده، چهرهٔ آفریده شدهٔ فردوسی را با عبارت رایج «در دم و چنگ شیران» عوض کرده‌اند..." (نقل از چاپ آقای دکتر حمیدیان)

گرچه در چاپِ مسکو حقِّ مطلب به‌درستی ادا نشده، ولی باید سپاسگزار بود که به صورتی کهن توجّه داشته‌اند. به‌ظاهر «گاوِ شیران» که «ان» در آن علامتِ نسبت است، همان گاوی باشد که در «دینکَرت» و «گزیده‌های زادسپَرَم» از آن ذکری به میان آمده و مرحوم استاد دکتر صفا در کتابِ «حماسه‌سرایی در ایران» (صص ۵۰۴ و ۵۰۵) و مرحوم دکتر مهرداد بهار در کتابِ «پژوهشی در اساطیر ایران» (صص ۱۹۱ و ۱۹۲) و آقای دکتر محمّدتقی راشد محصّل در کتابِ «گزیده‌های زادسپرم» (صص ۱۹ و ۲۰) آن را نقل کرده‌اند (ر.ج مقاله‌ی نگارنده در گلچرخ شماره ۱۷ آذر ۷۶). نامِ این گاو که از سویِ ایزد برای تعیین مرز میانِ ایرانیان و تورانیان داور بوده، در «دینکرت» و «گزیده‌های زادسپرم» نیامده است. در این بیت «دَم» به فتح خوانده می‌شود، ولی با توجّه به تصحیحِ قیاسیِ مرحوم دکتر بهار می‌توان آن را «دُمِ» گاوِ شیران نیز خواند. به هر روی، در

شاهنامه نامی دیگر که می‌تواند مقلوبِ «گاو شیران» باشد، یک بارِ دیگر در شاهنامه آمده است:

کسی را که چون سر بپیچد تژاو سزد گر ندارد درِ شیرگاو

(آغاز کار کیخسرو ۱۹۶)

یعنی «پروایِ مرزِ شیرگاو (گاوِ شیران) را نداشته باشد.» که «در» در این بیت به معنایِ مرز است و اگر قیاسِ شادروان بهار را درست بدانیم، شاید بتوان آن را به شاهنامه هم تسرّی داد و «دُمِ شیر گاو» را که در هیچ نسخه‌یی نیست اصیل دانست (؟)

۳۴- به‌دردیم ازین رفتن اندر فریب زمانی فراز و زمانی نشیب

(سیاووش ۳۶۴۷)

در بیش‌تر نسخه‌ها این کلمه «فریب» و در نسخه‌ی فلورانس «وریب» نوشته شده است و به هر صورتی که نوشته شود به معنایِ «کجروی» می‌باشد. شیخ‌الرّئیس ابوعلی سینا رساله‌یی به نام «**مخارج‌الحروف**» دارد که با تصحیحِ متنِ رساله و ترجمه‌ی مرحوم دکتر پرویز خانلری به چاپ رسیده است. در آن‌جا چنین آمده است:

"امّا واو صامت از همان جایگاه فاء حادث می‌شود، امّا فشار و روانه کردن هوا در آن ضعیف است؛ چنانکه در بیرون آمدن از رویهٔ لب درنمی‌گذرد، و صورت آن با کندن از لب به همان مقدار که فاء منطبق بود تکمیل می‌شود." (ص ۸۱ چاپ بنیاد فرهنگ)

مرحوم دکتر خانلری در یادداشتی بر این مطلب نوشته است:

"واو صامت... در اینجا نیز میان سیبویه و ابوعلی سینا اختلاف است. سیبویه حرف فاء را حرف لب و دندانی شمرده و واو را حرف «دولبی» می‌داند و عین عبارت او چنین است: «و من باطن الشفة السفلی و اطراف الثنایا العلی مخرج الفاء، و ممّا بین الشفتین مخرج الباء و المیم و الواو». امّا ابوعلی سینا در چگونگی ادای فاء به حالت دندانها اشاره نکرده و دربارهٔ واو صامت می‌گوید که «از همان جایگاه فاء حاصل می‌شود.» البتّه تعریف سیبویه درست و دقیق است، زیرا که واو لب و دندانی به نحوی که در فارسی متداول است و در زبانهای دیگر هند و اروپایی نیز هست در زبان عربی وجود نداشته و امروز هم نیست، چنانکه از آغاز نوشتن زبان فارسی به خطّ عربی این اختلاف نزد ایرانیان مشهود بوده و برای ثبت واو فارسی نشانهٔ خاصّی اختیار کرده و آن را به صورت «ڤ» با سه نقطه روی آن نوشته و فاءالاعجمی خوانده‌اند، سپس این شیوهٔ خط در ایران متروک شده زیرا که با واو عربی سروکار نداشته‌اند و همان نشانهٔ «و» را برای حرف ملفوظ در فارسی به کار برده‌اند. امّا در کشورهای عربی‌زبان هنوز نشانهٔ فاء با سه نقطه معمول است و در کلمات خارجی که به خطّ عربی نوشته می‌شود این علامت را به کار می‌برند." (همان. ص ۱۰۷)

و این مطالب در کتابِ دیگرِ ایشان، «وزن شعر فارسی»، به تفصیل آمده است. در این چاپ چند کلمه مانندِ «فریب» و «فام» و «شفشه» که در نسخه‌ها با «واو» و «فاء» آمده، برای زنده شدنِ این حرف که در لهجه‌های مرکزی به صورت (V) و در لهجه‌های شرقی به صورتِ «ڤ» تلفظ می‌شده و

به صورت «ڤ» (با سه نقطه) نوشته شد. نکته‌ی درخورِ توجّه این است که «راوندی» که لهجه‌ی مرکزی داشته در حدودِ ۶۷۰ بیت از شاهنامه در کتاب «راحة‌الصّدور» نقل کرده و کلمه‌ی «وریب» را با «واو» ذکر کرده است. کلمه‌ی «فریب» به معنیِ «کجروی» بارِ دیگر در شاهنامه آمده است:

یکی را همه رفتن اندر فریب گهی در فراز و گهی در نشیب

(جنگ بزرگ ۸۷)

به هر روی خواندنِ این چند کلمه در زبانِ امروز با «واو» (V) و «فاء» درست است و اختلافِ ضبطِ نسخه‌های متفاوت نیز در حقیقت شیوه‌ی بیان در لهجه‌ی کاتبان یا راویان است.

۳۵ـ جهان شد چو آبانِ بهمن سیاه ستاره ندیدند روشن نه ماه

(بهرام گودرز ۱۵۲)

ضبطِ مصراعِ اوّل در نسخه‌ها متفاوت است؛ فلورانس (ص ۲۹۳)؛ «جو از باذ بهمن»، بریتانیا (ص ۱۴۷) «حو انار بهمن» (هیچ حرفی جز نونِ بهمن نقطه ندارد)، طوپقاپوسرای (ص ۱۵۱) و قاهره: «جون ابر بهمن». در چاپ مسکو «آبار» انتخاب شده و شادروان نوشین در «واژه‌نامک» نوشته است:

"آبار تنها در نسخهٔ موزهٔ بریتانیا بمعنی ابر در فرهنگ‌ها یافت نشد. با وجود این چون آن نسخه قدیمی و معتبر است آبار در اینجا آورده شد تا شاید شاهدهای دیگری یافت شود... در نسخه‌های قاهره و اوّل و دوم لنینگراد: «جهان گشت چون ابر...» و در نسخهٔ سوم لنینگراد بجای آبار «آبان» که گویا تحریف «آبار» است."

خلافِ نظرِ آن مرحوم همین وجهِ نسخه‌ی خاورشناسی ۲ درست است و نسخه‌ی بریتانیا صورتی تصحیف شده می‌باشد. بر اساسِ حاشیه‌ی چاپِ خالقی پنج نسخه نیز «آبان و بهمن» دارند. «آبان» روزِ دهمِ هر ماه و «آبانِ بهمن» روزِ دهمِ بهمن یعنی زمانی است که جشنِ سده برگزار می‌شود. تیرگیِ ناشی از دودِ آتشِ سده مَثَلِ اعلایِ سیاهی و تیرگی است و در بیتی دیگر «شبِ بهمن» آمده:

جهان چون شبِ بهمن از تیره میغ چه ابری که بارانِ او تیر و تیغ

(دوازده‌رخ ۱۴۵۶)

در جشنِ سده دود چنان بوده که شب را در نظر می‌آورده است. هیچ‌یک از دو صورتِ «ابرِ بهمن» و «بادِ بهمن» نیز راه به مقصود نمی‌برد.

۳۶ـ بر او رایِ یزدان دگرگونه بود همان گردشِ بخت وارونه بود
هر آن‌گه که بخت اندرآید به خواب به گوشش بیاید سخن‌ها بر آب

(بهرام‌گودرز ۵۲۳ ـ ۵۲۲)

ضبطِ مصراعِ دومِ بیتِ اخیر در نسخه‌ها گوناگون است، به‌ویژه در نسخه‌ی بریتانیا مصراع به گونه‌یی معنا شده: «ترا گفتِ دانا نیاید صواب». در نسخه‌ی طوپقاپوسرای: «بکوشس بیابذ سخنها براب» و ضبط راوندی در راحة‌الصّدور: «بگوشش نباشد سخنها بذاب» که «بذاب»

صورتِ کهن «به آب» است و «گوشش» که مصحّح خوانده درست است، و نه «کوشش» که در نسخه‌ها آمده. معنایِ بیت این است که «هرگاه بختِ کسی به خواب رفته باشد (بخت از او برگشته باشد) پندهای (دیگران) و سخنانِ پنددهندگان در گوشِ او بیهوده می‌آید». «برآب» به معنی باطل و بیهوده هنوز هم در زبانِ پارسی با عبارتِ «نقشِ برآب» بیان می‌شود. نقطه گذاری برای «بیاید» یا جز آن نیز از سویِ مصحّح است و همین وجه انتخاب شده درست می‌نماید.

۳۷ـ همان بهْ که ما خام یا نیمْسوز همی بگذرانیم روزی به روز
(بهرام گودرز ۶۹۱)

انتخابِ مصراعِ اوّل بر اساسِ ضبطِ نسخه‌ی فلورانس است که جز همین وجه خوانده نمی‌شود، علاوه بر این در «اختیاراتِ شاهنامه» (بیت ۲۰۵۳) که در سالِ ٤٧٤ فراهم شده به صورتِ «همان به که هر خام یا نیم‌سوز» آمده است. وجهِ نسخه‌ی بریتانیا «همان به که با جام مانیم روز» است که قافیه درست نیست و با همین صورت نیز در چاپِ مسکو و چاپ‌هایی که از رویِ آن تهیّه شده آمده است.

با بی‌دقّتیِ کاتبان و توجّه نداشتنِ مصحّحان بیتِ عمیق و فلسفیِ فردوسی تا سطحی دون نزول کرده است. در نظرِ فردوسی انسان‌ها کامل نیستند و به «خام» یا «اندکی پخته» تقسیم می‌شوند؛ می‌گوید که «بهتر است ما انسان‌هایی که یا خام یا دستِ بالا نیمه کامل و نیم‌سوخته‌ی راهِ تکاملِ اندیشه‌ی انسانی هستیم، تنها عمری را بگذرانیم که بیش از این برای ما قابل درک نیست». حال اگر «خام» به شرابِ خام تعبیر شود یا بدتر از آن به «جام» بدل شود، سخن از آسمان به زمین می‌آید.

۳۸ـ اگر بد بُوَد بخششِ آسمان به پرهیز و پیشی نگردد زمان
(کاموس ۳۰۷)

روشن است که در نسخه‌ها «بیشی» آمده، چه «پرهیزِ بیشی» و چه «پرهیز و بیشی»، ولی به اعتقادِ بنده «پرهیز» به معنایِ «دوری گرفتن» مفهوم مخالفی دارد که با «پیشی» یعنی «سبقت جستن» و «زود اقدام کردن» بیان می‌شود، یعنی «اگر تقدیر و بخشِ آسمان بد باشد، اجل با دوری گرفتن و سبقت جستن دیگرگون نمی‌شود».

۳۹ـ بدو گفت پیران که بر ماست باد نکرده‌ست با باد کس رزم یاد
به دستِ پیاده بپیچد سپر شود تیره دیدارِ پرخاشخر
(کاموس ۵۴۳)

مطلب روشن است، پیران می‌گوید که جهتِ بادِ تند به سویِ ماست و با باد نمی‌شود جنگید. وضع چنین است که سپر از شدّتِ باد در دستِ پیادگانِ لشکر می‌پیچد و چشمِ جنگجو از آن تیره می‌شود. نسخه‌های کهن «بپیچید سر» و «بپیچند سر» دارند که مناسبِ جایگاه نیست و این وجه را با توجّه به ضبطِ نسخه‌ی قاهره: «چو پیچد سپر» و از روی نسخه‌های حاشیه‌ی چاپِ مسکو انتخاب کرده‌ام.

۴۰ـ همان رزمِ دیوانِ مازندران شبِ تیره و کُرزه‌هایِ گران
(کاموس ۶۵۳)
رسیدم به دیوانِ مازندران شبِ تیره و کُرزه‌هایِ گران
(کاموس ۲۱۵۶)

پیداست که در نسخه‌ها «کرزهای» ضبط شده و تا کنون با توجّه به صورتِ آشنا «گُرزهای» خوانده شده است. «کُرز» و «کُرزه» در لغت به معنایِ «کشتزار» و نیز «کرد» و «کرت» آمده است و در دو بیت بالا اشاره به خانِ پنجم از هفتخانِ رستم دارد که در هفتخان با «خوید» از آن نام برده شده، به‌ویژه که پیش از بیت ۶۵۳ آمده است:

بیابان و تاریکی و دیو و شیر چه جادو زن و اژدهایِ دلیر

و نیز پس از آن:

همان تشنگی‌ها و راهِ دراز گزیدن درِ رنج بر جایِ ناز

که در سه بیت به تقریب از همه‌ی خان‌ها نام برده شده است. وجهِ دیگرِ «بزرگان توران و مازندران» در مصراعِ اوّلِ بیتِ ۶۵۳ نیز در این بیت مناسبت ندارد.

۴۱ـ همه لشکرِ طوس با این سپاه چو تیره کتان است با نورِ ماه
(کاموس ۹۶۷)

بنداری بیت را این‌گونه ترجمه کرده است:

"... إنّ جمیع عساکر طوس بالنّسبة الیهم کشعرة بیضاء فی جلد بقرة سوداء."
(ج ۱ ص ۲۲۲)

که ترجمه‌ی چنین مصراعی می‌تواند باشد: «چو موی سپید است و گاوِ سیاه» که هیچ‌کدام از نسخه‌های کهن این ضبط را ندارد؛ در چاپ «مَکَن» به صورتِ «چو گاو سپید است و موی سیاه» آمده است و مأخذِ آن مشخّص نیست. محتمل است که ترجمه‌ی بنداری بر اساسِ جاهای دیگری از شاهنامه بوده باشد که این تعبیر به کار رفته است.

در نسخه‌ی بریتانیا مصراعِ دوم چنین است: «چو تیره شبان است با نور ماه»، که من با توجّه به سابقه‌ی کاربردِ «کتان» و «ماهتاب» در ادبِ پارسی و اعتقادِ ایرانیان که ماهتاب سببِ پوسیدنِ کتان می‌شده، قیاس کرده‌ام که در این نسخه «شبان» تصحیفِ «کتان» باشد و جز ترجمه‌ی بنداری این تنها وجهی است که تقابلِ اندکیِ سپاهِ طوس را با هفت لشکرِ توران، چین، هند و کشان نشان می‌دهد. اگر این تصحیح قیاسی به حساب آید، جزوِ تصحیح‌های قیاسیِ انگشت‌شمار است و پشتوانه‌ی آن در ادب پارسی فراوان:

وانچه دیگر کسان ترا گویند ماهتاب است و قصّه‌یِ بیرم
(مسعود سعد ـ نقل از لغت‌نامه)

اگر مسعود سعد «بیرم» را در معنایِ «متقال» و «کتان» به کار برده باشد.

از ماهِ درفشِ تو مهِ چرخ سوزان چو ز مه کتان ببینم
(خاقانی ـ نقل از لغت‌نامه)

زکینِ او دلِ دشمن چنان شود که شود　　ز نورِ ماهِ درخشنده جامه‌یِ کتّان
(فرّخی ـ نقل از لغت‌نامه)
ترا که گفت که برقع برافکن ای فتّان　　که ماهِ روی تو ما را بسوخت چون کتّان
(سعدی ـ نقل از لغت‌نامه)
شاهد برای این تعبیر بسیار است که به همین تعداد بسنده می‌شود.

۴۲ـ　که چون مرغِ پیخُسته بودم به دام　　همه کار ناکام و پیکار خام
(کاموس ۱۰۳۸)
«پیخُسته» یا «پیخَسته» یا «پیخوسته» واژه‌یی کهن به معنایِ گرفتار و درمانده در شعرِ پیش از فردوسی سابقه دارد؛ در نسخه‌های فلورانس و طوپقاپوسرای همین وجه باقی مانده و در نسخه‌های بریتانیا و قاهره دگرگون شده است. «مُل» و «خالقی» با ضبطِ «پی‌خسته» وجهِ درست را در متن آورده‌اند.

۴۳ـ　کسی را که دانی تو از تخمِ کور　　که بر خیره این آب کردند شور
(کاموس ۱۵۴۶)
«کور» با معنایِ خاص در این بیت کلمه‌یی کهن است که خوشبختانه در شاهنامه دست نخورده باقی مانده است. در ادبیّاتِ زرتشتی دو کلمه‌ی «کور» و «کر» به تعریض برای «کَوی»ها و «کَرپَن»ها که دشمنانِ زرتشت بوده‌اند به معنایِ کور باطن و کر باطن که چشم و گوش خود را بر حقایقِ الهی می‌بندند به کار رفته است. با این‌که جنگ‌های ایرانیان و تورانیان در ذاتِ خود نمی‌تواند دور از اختلاف‌های دینی باشد، ولی چنان روحِ تساهل و آزاداندیشی بر «شاهنامه‌ی کهن» حاکم است که تنها در همین یک بیت چنین تعریضی دیده می‌شود و یقیناً تسرّیِ دوره‌های بعد در حماسه‌ی کهن است. یک بار نیز در شعرِ دقیقی دشمنانِ ایرانیان (ارجاسپ و تورانیان) پیرو دینِ «کوری و ابلهی» خوانده شده‌اند:

زده سر ز آیین و دینِ بهی　　گزیده رهِ کوری و ابلهی
(گشتاسپ ۲۴۳)
و «کوری» در این بیت نیز پیروی از آیینِ «کَوی»هاست که البتّه در زمانِ گشتاسپ و عصبیّتِ دینیِ حاکم بر او و اسفندیار اهانت به پیروانِ دیگر ادیان امری عادی بوده است.

۴۴ـ　میان بسته‌ام بندگی شاه را　　نخواهم بر و بومِ خرگاه را
(کاموس ۱۸۱۹)
در نسخه‌های خطّی «بر و بوم و خرگاه» آمده است، ولی به اعتبارِ بیت‌های:

ز خرگاه تا ماوراالنّهر در　　که جیحون میانجی است اندر گذر
(کیقباد ۱۱۴)
نیایَم سپهدار گرسیوز است　　بدان مرزِ خرگاه او پروز است
(سیاووش ۵۷)
«بر و بومِ خرگاه» انتخاب شد. «خرگاه» به معنایِ سرزمینِ سغد و ناحیه‌یی وسیع در میانه‌ی ایران و توران در شاهنامه آمده است.

۴۵ـ تبه گشته اسپانِ جنگی ز کار همه رِخته و خسته‌یِ کارزار
(کاموس ۲۱۳۷)

انتخاب «رخته و خسته» بر مبنایِ نسخه‌ی بریتانیا می‌باشد که کلمه به صورتِ «رحنه» آمده است. در نسخه‌های دیگر به صورتِ «رنجه و خسته» و «مانده و خسته» و «خسته و رنجه» ضبط شده است. واژه‌ی «رخته» چه به‌تنهایی و چه به صورتِ ترکیبِ «رخته و خسته» به معنایِ «خسته» در مفهومِ امروزی آن و «مانده» است. در لغت‌نامه‌ها به فتحِ اوّل ضبط شده، ولی «رخته» وجهی از «ریخته» است و با کسرِ اوّل درست‌تر می‌نماید. این کلمه دو بار دیگر در شاهنامه به کار رفته است:

ز کارِ بزرگان چو پردخته شد شهنشاه زان رنج‌ها رخته شد
(جنگ بزرگ ۲۸۹۵)

تن از رنج رِخته گریزان ز بد بیامد درِ باغبانی بزد
(شاپور ذوالاکتاف ۲۴۷)

و یک بار نیز «ریخته» و یا «کوفته و ریخته» با همین معنا آمده است:

همه کوفته لشکر و ریخته به شیرین روان اندرآویخته
(جنگ بزرگ ۱۰۴۳)

البتّه «ریخته» در شعرِ ناصرخسرو:

بندِ قبایِ چاکریِ سلطان چون از میانِ ریخته نگشایی
(مینوی ـ محقق ۱۳/۴)

به معنایِ سست آمده است و در دو بیت از مثنوی مولانا:

چون گزیدی پیر نازک‌دل مباش سست و ریزیده چو آب و گل مباش
(نسخه‌ی قونیه چاپ سروش ۲۹۸۴/۱)

هین عزیزا در نگر اندر خرت که بپوسیدست و ریزیده برت
(همان ۱۷۶۳/۳)

در یکی به معنایِ سست و در دیگری به معنایِ پوسیده و از هم پاشیده است، که در کردی نیز «رژیاین» و «دارژیاین» به همین معنایِ اخیر نیز با «ریختن» یکی است و در بیتی از دقیقی به همین معنی به کار رفته:

زده باد گردنْت خسته میان به خاک اندرون ریخته استخوان
(گشتاسپ ۲۲۵)

به هر روی «رخته» وجهی کهن است و در سه بیتِ یاد شده از فردوسی آن را بر «رنجه» ترجیح داده‌ام.

۴۶ـ من این بار کنگ اندرآرم به چنگ بداندیشگان را شود کار تنگ
(کاموس ۲۲۷۴)

انتخابِ «کنگ» بر اساسِ بیت‌های ۲۲۲۹ و ۲۲۵۸ همین داستان است. نسخه‌ها چنین دارند: فلورانس (۳۶۱): «گر این بار تنگ اندر آید بحنک» و بریتانیا (ص ۱۸۰) و قاهره (به نقل آقای خالقی): «من ابن بار حنک اندرارم بحنک» و طوپقاپوسرای (ص ۱۹۰): «من ابن بار تبز ابذرآبم بحنک». پیش از این در بیت‌های گفته شده آمده بود:

و زایدر شوم تازنان تا به کنگ درنگی نه والا بُوَد مردِ سنگ
(۲۲۲۹)
سویِ کنگ دارم کنون رای و روی مگر پیشِ گرزِ من آید گروی
(۲۲۵۸)

«رستم» در نامه‌ی خود به «کیخسرو»، پس از نوشتنِ شرحِ پیروزی بر تورانیان، نوشته است که اکنون به «کنگ» (شهر افراسیاب) می‌رود و در بیتِ موردِ بحث نیز با پهلوانان همین سخن را تکرار می‌کند. در چاپ‌های گوناگون به صورت‌های «من این بار تنگ اندرآیم بجنگ» (مَکَن، بروخیم، دبیرسیاقی و خالقی)، «من این بار جنگ اندرآرم بچنگ» (مل)، «من این بار چنگ اندرآرم بچنگ» (مسکو) و «گر این بار چنگ اندرآرم به جنگ» (قریب و بهبودی) آمده است. به نظرِ بنده رستم می‌گوید: «این بار شهرِ کنگ را تسخیر می‌کنم و روزگار بر دشمنان (بداندیشان) دشوار می‌شود.» (؟)

۴۷- بگشتیم گردِ دز ایدر بسی ندیدیم جز کینه‌ورمان کسی
(کاموس ۲۴۵۷)

دو نسخه «ندیدیم جز کنده درمان کسی»، یکی «ندیدیم جز کینه درمان کسی» و دیگری «جز از تو ندیدیم درمان کسی» دارند. در تمامِ نسخه‌ها کلمه‌ی «درمان» آشکارا خوانده می‌شود، ولی به نظرِ نگارنده در تمامیِ نسخه‌ها این کلمه تحریف شده و به کلمه‌ی «کینه‌ور» باید ضمیرِ «مان» چسبیده بوده باشد. «کینه‌ورشان» چند بار در شاهنامه آمده و وجودِ «کینه‌ورمان» با عوض شدنِ ضمیر نیز استبعادی ندارد. پهلوانان به رستم می‌گویند که «پیرامون دز بسیار گشتیم، ولی جز دشمنانِ خود کسی را ندیدیم».

۴۸- ز دار و ز کشتن نپرسم همی ز گردانِ ایران بترسم همی
(بیژن و منیژه ۳۲۷)

در سه نسخه‌ی اساس در هردو مصراع «نترسم» و در برخی بی‌نقطه آمده، و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای مصراعِ دوم چنین است: «از این کار بر دل نیارم غمی». در شاهنامه «غمی» و «همی» با هم قافیه نشده‌اند، و «یاءِ» آنها نیز تفاوت دارد. در نسخه‌های دیگر نیز اگر «بترسم» و «نترسم» در دو مصراع خوانده شود، قافیه درست نیست. «نپرسم» یعنی نقطه گذاریِ کلمه بر اساسِ نسخه‌ی واتیکان مندرج در حاشیه‌ی چاپِ خالقی انتخاب شد و «پرسیدن از کسی یا چیزی» به معنایِ «اهمیّت دادن به آن کس و چیز» و «مهم شمردن آن» آمده است. در نسخه‌ی بریتانیا رویِ «ایران» خط کشیده و در بالا «توران» نوشته شده است.

۴۹- ز پیوند و خویشان شده ناامید گذارنده بر سانِ یک شاخِ بید
(بیژن و منیژه ۵۸۶)

در نسخه‌های خطّی «کزارنده» و «کذازنده» و «گیارنده» آمده که دو وجهِ اوّل و دوم املایِ نادرست و وجهِ سوم یعنی ضبطِ نسخه‌ی فلورانس لهجه‌ی خاصّ بیانِ «گذارنده» هستند.

نسخه‌ی طوپقاپوسرای نیز «گذاران و لرزان چو یک...» دارد. «گذاردن» به معنای «زندگی کردن»، «زیستن» و «روزگار گذرانیدن» باز هم در شاهنامه آمده است:

خورش دادشان لختکی از سبوس　　بدان‌تا گذارند روزی‌بیوس
(مازندران ۲۱۴)

گذاریم یکْ‌چند و باشیم شاد　　چو آیدْت ازان شهرِ آباد یاد
(سیاووش ۱۹۰۳)

تو با او جهان را به شادی گذار　　نگه کن بدین گردشِ روزگار
(بیژن و منیژه ۱۲۷۳)

«گذاشتن» به همین معنا نیز چند بار در شاهنامه به کار رفته است. لغت‌نامه‌ی دهخدا در باره‌ی بدل شدنِ «ذ» و «ی» به یکدیگر «آذین» و «آیین» را نمونه آورده و مرحوم دکتر احمدعلی رجایی در مقدّمه‌ی ترجمه‌ی آهنگینِ دو جزءِ قرآن مجید (پلی میان شعر هجائی و عروضی پارسی) ابدالِ «ذ» به «ی» در کلمه‌های «گیاره» (گدازه)، «بگیاریدش» (بگذاریدش)، «مگیارید» (مگذارید)، «بگیاشت» (بگذاشت) و «بمگیار» (بمگذار) را در آن کتاب متذکّر شده است.

۵۰ـ سیه مار کاو را سر آید به کوب　　ز سوراخ پیچان شود سویِ چوب
(دوازده رخ ۷۷)

ضبطِ نسخه‌ها همین است، جز این‌که نسخه‌ی فلورانس «پیشِ جوب» دارد و در چاپ‌ها نیز «بکوب» را با وصلِ «به» و «کوب» نوشته‌اند و ممکن است استنباط شود که فعلِ امر است، در حالی که مرحوم دکتر محمود شفیعی در کتابِ «شاهنامه و دستور» (ص ۳۱۱) «کوب» را به جایِ اسم مصدرِ «کوبش» و همردیف «اویز» به جایِ «آویزش»، «ارز» به جایِ «ارزش»، «خور» به جایِ «خورش» (خوردن)، «نواز» به جایِ «نوازش»، «گداز» به جایِ «گدازش» و «ورز» به جایِ «ورزش» آورده است و همین درست می‌نماید، یعنی مارِ سیاه (افراسیاب) که سرِ او برای کوبیده شدن پیش بیاید، از سوراخ پیچان به سویِ چوب می‌رود ـ چوبی که در دستِ انسان (در این‌جا کنایه برای کیخسرو) آماده‌ی کوبیدنِ سرِ مار است ـ (آگاهی از این نکته را مدیونِ دوستِ دانشمندِ شاهنامه‌شناس جناب آقای مصطفی کاویانی هستم).

۵۱ـ جهان سربسر گفتی آهرمن است　　به دامن بر از آستی دشمن است
(دوازده‌رخ ۲۸۰)

نسخه‌ها دارند: ل: «از آستین»، ف: «از راستی»، ط: «از آستی»، ق: «بر و آستی»؛ ضبطِ نسخه‌ی فلورانس پذیرفتنی نیست، چرا که کاتب مفهومِ این مصراع را درک نکرده است. در مصراع می‌گوید که «برای دامن که قسمتی از پیراهن است، در (آستینِ) همان پیراهن دشمن هست»، یعنی دشمن بسیار نزدیک است؛ «مَثَلِ دشمن در آستین پروردن» هنوز هم در زبانِ پارسی باقی است. ضبطِ نسخه‌ی قاهره نیز مقبول است که در آن «بر» به معنایِ بالاتنه‌ی پیراهن می‌باشد یعنی بالاتنه و آستینِ پیراهن نسبت به دامن دشمن هستند که باز هم مفهومِ نزدیک بودنِ دشمن

و بیم داشتن از او را می‌رساند. ضبطِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای که «آستی» به جایِ «آستین» دارد روان‌تر و موسیقایی‌تر است و پیش از این آقایان قریب و بهبودی نیز همان را انتخاب کرده‌اند. در بیتی دیگر از شاهنامه نیز به تمثیل «بر و آستی» جزوِ خویشانِ نزدیکِ پیراهن شمرده شده است:

به‌نزدیکِ من جایِ‌تان روشن است بر و آستی هم ز پیراهن است

که مرحوم علّامه دهخدا مصراع را به عنوانِ مَثَل ذکر کرده است. (خسروپرویز ۱۶۴۵)

۵۲ـ تو این نیزه را جای میدان گزین نه مردِ سوارانی و دشتِ کین

(دوازده رخ ۴۸۸)

«میدان» از نسخه‌ی طوپقاپوسرای انتخاب شده است، دیگر نسخه‌ها «مردان» و «سندان» دارند. «هومان» باتعریض به «رهّام» می‌گوید که «تو به جایِ نیزه به دست گرفتن، میدانِ بازی را انتخاب کن (زیرا که) حریفِ سواران و مردانِ دشتِ جنگ نیستی». «مردان» و «سندان» نمی‌تواند گویایِ این تعریض باشد. در چاپِ «مَکَن» و به‌تبع در چاپ‌های بروخیم و دبیرسیاقی «دوک رشتن» آمده که در نسخه‌های کهن نیست، ولی نشان‌دهنده‌ی طعنی گزنده‌تر است.

۵۳ـ نشاید شکستن دلش را به جنگ بَیوسید باید بر او نام و ننگ

(دوازده رخ ۶۶۵)

نخستین کلمه‌ی مصراعِ دوم در نسخه‌ها به صورت‌های «بیُوشید» و «بیوشید» و «بیوسبذ» می‌باشد که به تعبیرِ بنده وجهِ اخیر که در نسخه‌ی طوپقاپوسرای آمده به شکلِ اصلی کلمه نزدیک است و می‌توان بر مبنایِ این وجه آن را «بیوسید» از مصدرِ «بیوسیدن» به معنایِ خواستن و آرزو کردن خواند.

«نام و ننگ» به معنای «اعتبار» و «آبِ رو» در شاهنامه فراوان به کار رفته است و در این‌جا می‌گوید که «برای او (بیژن) کسبِ اعتبار و جنگیدن و نام آوردن باید آرزو کرد». روشن است که این واژه‌ی دشوار در دستِ کاتبان به کلمه‌ی آشنایِ «پوشیدن» بدل شده است.

۵۴ـ چنین گفت کز گاهِ جمِّ برین نیاراست کس رزمگاهی چنین

(دوازده رخ ۱۰۷۹)

«جمِّ برین» ضبطِ دو نسخه‌ی فلورانس و طوپقاپوسرای است و دو نسخه‌ی دیگر «رزم پشین» دارند که موجّه نیست. اگر مراد «رزمِ پَشَن» باشد، چون در آن جنگ ایرانیان شکست خورده‌اند، به عنوانِ مَثَلِ اعلا از زبانِ گودرز که هفتاد فرزند و نوه را در آن جنگ از دست داده درست نیست، به علاوه، «پشین» جایگزین «پَشَن» نمی‌تواند بشود. بنداری نیز بیت را چنین ترجمه کرده است:

"... و قال: لم یر من عهد جمشید مثل هذا الجمع بهذه الزّینة و هذه الهیئة" (ج ۱ ص ۲۵۸)

محتمل است که صفتِ «برین» به معنایِ «والا» و «برتر» و «آسمانی» برای «جمشید» سببِ این تغییر بوده باشد. بر اساسِ بسیاری نسخه‌ها «جمِّ برین» در بیتِ دیگری نیز آمده است (خسروپرویز ۲۵۱۳) که «چهرِ برین» را در آن بیت برگزیده‌ام و در جایِ خود گفته خواهد شد.

۵۵ـ چرا من به کینِ برادر کمر نبندم بخارم بر این کینه سر؟
(دوازده رخ ۱۳۲۹)

در نسخه‌ی طوپقاپوسرای دو فعلِ «نبندم» و «نخارم» به صورتِ نفی آمده‌اند، ولی در نسخه‌های دیگر حرف اوّلِ هردو کلمه نقطه ندارد. «سر خاریدن» به معنایِ تعلّل و اهمال و درنگ کردن در شاهنامه باز هم به کار رفته است. در این بیت اگر فعلِ دوم «نخارم» خوانده شود، با «کمر بستنِ» قبلی مغایر است. «پیران» می‌گوید که «چرا من به خونخواهیِ برادر کمر نبندم و در این جنگ تعلّل کنم؟» یعنی بیت به صورتِ پرسشی است و «نبندم» با وجهِ نفی و فعلِ دوم با وجهِ اثباتی «بخارم» خوانده می‌شود و «چرا» وجهِ هردو فعل را به دو صورت تأیید می‌کند. در همه‌ی چاپ‌هایی که من دیده‌ام فعلِ دوم درست خوانده نشده است. بیتی در همین داستان مؤیّدِ این طرز خواندن است:

نیابی همی سیری از کارزار کمر بند و بپسیچ و سر برمخار
(دوازده رخ ۲۱۸۸)

و در این‌جا «میمِ» نهی امکانِ تحریف را از میان برده است.

۵۶ـ بر ایشان همه راستی شد نگون که برگشت روز و بخوشید خون
(دوازده رخ ۱۸۱۰)

نسخه‌ی فلورانس «بحُوشید» و نسخه‌ی بریتانیا «بحوسبد» دارند. «خوشیدن» به معنیِ «خشک کردن» و «خشکیدن» در لغت‌نامه‌ها مذکور است و در شاهنامه نیز با دو وجهِ «خوشیده» و «بخوشید»:

کسی را کجا مغز خوشیده نیست بر او بر چنین کار پوشیده نیست
(نوذر ۷۳)

شماساس را خواست کآید برون نیامد برون کەش بخوشید خون
(نوذر ۴۰۷)

در این بیت هم «بخوشید» مناسب‌تر است. در چاپِ مسکو «بجوشید» در متن آمده ولی در غلطنامه به «بخوشید» اصلاح شده است. شایان ذکر است که در دو چاپ که از رویِ چاپِ مسکو فراهم آمده، صورتِ مندرج در «غلطنامه» در نظر گرفته نشده است.

۵۷ـ یکی بیشه دیدند و آبِ روان بدو اندرون سایه‌یِ ناروان
(دوازده‌رخ ۲۲۲۶)

نسخه‌های فلورانس و طوپقاپوسرای «سایه‌گاهِ کیان» دارند که وجودِ «ان» به عنوانِ حروفِ مشترکِ قافیه در بیت‌های تجدیدِنظر شده‌ی فردوسی کمتر دیده می‌شود و نسخه‌ی بریتانیا «سایه‌ی کاروان» دارد. وجهِ منتخب بر اساسِ نسخه‌ی قاهره است و «ناروان» همان «ناروَن» است که به‌ظاهر بدین وجه در شاهنامه همین یک بار آمده است. بیشه و آبِ روان با سایه‌ی درختِ نارون بیش‌تر تناسب دارد تا «سایه‌ی کاروانِ» نسخه‌ی بریتانیا.

۵۸ـ بیامد شخیده به زین اندرون همی راند اسپ و همی ریخت خون
(دوازده رخ ۲۲۶۸)

وجهِ نسخه‌ها چنین است: فلورانس «سخنده»، بریتانیا «حمیذه»، طوپقاپوسرای «ستس حمده» (فقط ت دو نقطه دارد)، قاهره (به نقلِ خالقی): «جمبذه». بنا به نقلِ آقای دکتر خالقی یکی از نسخه‌های بریتانیا نیز «سخوده» دارد و بنداری چنین ترجمه کرده است:

"و بقی کستهم علی ظهر فرسه مثخنًا بالجراحات..." (ج ۱ ص ۲۶۶)

بنا بر اصلِ «ضبط دشوارتر برتر است» باید «خمیده» را ضبطی نو و دگرگون شده دانست و در جست‌وجوی صورتی قابل قبول از ضبط «سخنده» و «سخوده» بود. در فرهنگ «ناظم‌الاطبّاء» مصدرِ «شخیدن» به معنایِ «پژمرده شدن و ناتوان و سست و ضعیف گشتن»، «به حال آمدن پس از افتادن»، «نگاهداشتن خود را هنگام غلطیدن» و صفتِ مفعولی یا اسمِ مفعولِ «شخیده» به معنایِ «سست و ناتوان گشته» و «کسی که خود را در هنگام افتادن و غلطیدن نگاهداری نماید» آمده است. به اعتبارِ همین فرهنگ «شخیده» را در متن آورده‌ام، ولی چون مرحوم ناظم‌الاطبّاء شاهدِ معنا را به دست نداده است، نمی‌توان مطمئن بود که «شخنده» یا «سخنده» یا «سخیده» درست نیست؛ بنابراین هر چهار صورت محتمل است. علاوه بر این در فرهنگ «الرائد»، «الثَّخَن» به «سنگینی و بدحالی از خستگی یا بیماری یا بی‌خوابی» و در «المنجد»، «أَثْخَنَتْهُ الجراحُ» به «جراحت و زخم او را سست و ضعیف کرد» معنا شده است. نمی‌دانم ریشه‌ی «ثَخُنَ» در زبانِ عربی می‌تواند معرّبِ «سخیدن» پارسی باشد (؟) چنین مطلبی را در قاموس‌های قدیمی و کتاب‌های کهن که در مورد کلماتِ معرّب سخن گفته‌اند نیافتم.

۵۹ـ بگفت این و سستی گرفتش زوان همی بود بیژن به سر بر نوان
(دوازده رخ ۲۳۱۱)

نسخه‌ها «روان» به جایِ «زوان» دارند ولی ترجمه‌ی بنداری:

"و لمّا فرغ من ذلک اعتقل لسانه فاضطرب بیژن علی رأسه ساعة..." (ج ۱ ص ۲۶۷)

جایِ تردید باقی نمی‌گذارد که «اعتقل لسانه» یعنی «زبانِ او بند آمد» ترجمه‌ی دقیقِ «سستی گرفتش زوان» است. از سویِ دیگر «روان» پریدنی است و تنها «زبان» سستی می‌گیرد و بند می‌آید.

۶۰ـ ازان کاو بر این دشتِ کین کشته شد زمین زیرِ او خونْ‌گل آغشته شد
(جنگ بزرگ ۴۰۰)

ترکیبِ «خاک و خون» و تعبیرِ «به خاک و خون کشیدن» رهنمون است که در این بیت «چون گِل» خوانده نشود و «خونْ‌گِل» یعنی گلی که از آمیختنِ خاک و خون به وجود آید مناسب‌تر باشد. در بیتی از داستانِ «رستم و سهراب» نیز ترکیبِ «خون و گِل» آمده:

از ایرانیان من بسی کشته‌ام زمین را به خون و گِل آغشته‌ام
(رستم و سهراب ۷۳۴)

که در آن مورد بنا بر ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا: «خونِ گِل» می‌باشد و مرحوم استاد مینوی در

حاشیه نوشته است: "محتمل است که در اصل «به خونی گل» یا «به خونین گل» بوده باشد" و در یادداشت‌های ایشان آمده است: "گلی که از آغشتن خاک به خون حاصل شده باشد. نسخهٔ مب دارد: به خون چون گل، که شاید بهتر باشد." (داستان رستم و سهراب ص ۱۲۹)

و در ذیل بر توضیحات، استاد افزوده است: "شاید بتوان حدس زد که «به خونین گل» بوده است. نظیرش در داستان رستم و اسفندیار آمده است." (ب ۱۰۹۷)

چو بهمن برادَرْش را کشته دید　　زمین را پر از خون گل آغشته دید

(که در نسخهٔ قدیم بمبی «زمین زیر او چون گل» ضبط شده است)". (همان، ص ۱۸۸)

بیتِ اخیر در این چاپ از شاهنامه به صورت زیر است:

چو بهمن برادرْش را کشته دید　　زمین زیرِ او خونْ‌گِل آغشته دید

(رستم و اسفندیار ۱۰۹۶)

و در دو بیتِ دیگر نیز «خون گل» و «خون و گل» آمده است:

همه رزمگه سربسر کشته بود　　زمین سربسر خونْ‌گِل آغشته بود

(بهرام گودرز ۲۴۷)

از ایرانیان کشتگان را بجست　　کفن کرد و زِ خون و گِل‌شان بشست

(جنگ بزرگ ۱۰۳۶)

۶۱ـ وگر ـ دور از ایدر ـ تو گردی هلاک　　ز ایران برآید یکی تیره خاک

(جنگ بزرگ ۵۱۰)

عبارتِ «دور از ایدر» جمله‌یی دعایی و به معنایِ «خدای ناکرده» است و برای آن‌که از دیگر اجزایِ جمله مشخّص باشد، بهتر است دو طرفِ آن خطّ تیره (ـ) یا علامتِ وقفِ کوتاه (،) گذاشته شود. باز هم این عبارت در شاهنامه آمده است:

اگر تو شوی ـ دور از ایدر ـ تباه　　نبینم کسی ازدرِ تاج و گاه

(سیاووش ۳۲۱۶)

اگر ـ دور از ایدر ـ به بیژن رسیم　　به کامِ بد اندیش دشمن رسیم

(بهرام گودرز ۱۷۷)

اگر ـ دور از ایدر ـ یکی بادِ سرد　　نشاند به رویِ تو بر تیره گرد

(نوشین‌روان ۹۱۶)

۶۲ـ که این شیرمردی ز رنگِ شب است　　مرا بازگشتن ز زنگِ شب است

(جنگ بزرگ ۸۲۸)

ضبطِ بالا بر اساسِ نسخه‌ی قاهره می‌باشد و «زنگ» به معنایِ «سیاهی»، «تیرگی» و «ظلام» است که باز هم در شاهنامه آمده:

طلایه پراگند بر گردِ دشت　　چو زنگِ درنگی شب اندرگذشت

(کاموس ۲۱۸۰)

چو خورشید برداشت از چرخ زنگ　　بدرّید پیراهنِ مشک‌رنگ

(جنگ بزرگ ۱۱۱۰)

در لغت‌نامه نیز برای «زنگ» به معانیِ یادشده چند شاهد درج شده است.

۶۳ـ که آن شاه و لشکر بدین سو گذشت که از بادِ کژ آستی برنگشت
(جنگ بزرگ ۲۰۵۷)

«برنگشت» در نسخه‌ی بریتانیا به صورتِ «تر نگشت» آمده، ولی ضبط درست نیست. آستینِ جامه نه‌تنها در روزگارِ کهن بلکه در زمانی نه چندان دور تاخورده و به منزله‌ی جیبِ امروزیِ لباس بوده و مراد این است که به سببِ بادِ مخالف (بادِ کژ، نکبا) حتّی آستینِ تاخورده‌ی جامه (لبه‌ی آستین) نیز برنگشت، یعنی که باد موافق بود (در چاپ‌های «مَکَن» و بروخیم و دبیرسیاقی صورتِ درست محفوظ است و از چاپِ «مُل» به بعد صورتِ درستِ کلمه متروک مانده است).

۶۴ـ به شمشیرِ هندی بزد گردنش به خاک اندرافگند تاری تنش
(جنگ بزرگ ۲۳۵۲)

ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا «نازک» به جایِ «تاری» است. در برخی نسخه‌ها «تاری» و در برخی بدون نقطه است. «مَکَن» نیز همین وجه را انتخاب کرده است. نمی‌دانم با چه منطقی می‌توان تنِ هفتاد اَرَشیِ افراسیاب را «نازک» خواند. تنِ ایرانیانی که در جنگ کشته می‌شده‌اند، «روشن» و تنِ دشمنان «تاریک» خوانده می‌شده و در شاهنامه هردو مورد به همین ترتیب فراوان به کار رفته است. به هر حال منطقِ حاکم بر این اصل، بطلانِ ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا را آشکارتر می‌کند.

۶۵ـ ز ایوان و خرگاه و پرده‌سرای همان خیمه و آخوری چارپای،
فریبرزِ کاووس را داد شاه همان جوشن و ترگ و زرّین کلاه
(جنگ‌بزرگ ۲۸۲۴ ـ ۲۸۲۳)

ضبطِ نسخه‌های فلورانس و طوپقاپوسرای «آخُر چارپای» است و برخی نسخه‌ها نیز «آخُر و چارپای» دارند. نسخه‌های بریتانیا و قاهره این دو بیت را ندارند ولی ترجمه‌ی دقیقِ بنداری اصالت و صورتِ درستِ کلمه‌ی «آخُری چارپای» یا «آخوری چارپای» را به دست می‌دهد:

"و أعطی خیله و رعیله طوس بن نوذر... و وهب سرادقه و خیمه و دوابه المربوطة عنده لفری بُرز بن کیکاوس." (ج ۱ ص ۳۰۳)

«دوابه المربوطة» که با دقّت ترجمه‌ی «آخوری چارپایِ او» است، یعنی ستورانی که به صورتِ گله و فسیله نیستند و به «آخُر» بسته می‌شوند. در چند بیت بالاتر آمده است:

ز اسپان به جایی که بودش یله به طوس سپهبد سپردش گله
(۲۸۱۹)

یعنی گله‌ی رها و فسیله را به طوس و اسپانِ آخوری را به فریبرز داد، و بنداری نیز به همین ترتیب ترجمه کرده است. بنابراین «یاءِ» نسبت در «آخوری» یا «آخُری» در نسخه‌ها افتاده و یا در کتابت به «و» عطف بدل شده است و باید بر اساسِ ترجمه‌ی بنداری افزوده شود تا معنایِ بیت درست درآید.

۶۶ـ از ایوان سویِ پرده بنهاد روی خرامان و نازانْدل و جفتْجوی
(لهراسپ ۲۵۲)

«نازانْدل» به معنایِ «با تبختر» و «با کبر و ناز» از نسخه‌ی طوپقاپوسرای انتخاب شده است (در نسخه حرف اوّل نقطه ندارد) و بر «خرامان و پویان و دل جفت‌جویِ» نسخه‌ی دیگر ترجیح داده شد، زیرا با حالتِ «خرامان» و چگونگیِ «کتایون» دخترِ قیصر بیش‌تر تناسب دارد.

۶۷ـ ز هیشوی و آن مهترِ نامجوی که هر سه بر اوی آوریدند روی
(لهراسپ ۳۳۳)

ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا: «بذو اندر آورد روی» و طوپقاپوسرای و قاهره «.... بروی آوریدند روی» است. «بدو» نیز به جایِ «بروی» در یک نسخه آمده است. به اعتبارِ روالِ داستان و «بدو» در نسخه‌ها «بروی» باید «بر اوی» خوانده شود و نه «به روی آوریدند روی». «مَکَن» نیز «بر او» ضبط کرده است.

۶۸ـ همه دوده را سر برافراختی بر این نیک بختی که تو ساختی
(لهراسپ ۶۵۹)

«بخت» در این بیت به معنایِ «ازدواج»، «همسری» و «همسرگزینی» است و می‌توان گفت که به معنایِ «شوهر» به کار رفته است. بنابراین باید از «نیک» جدا نوشته شود، تا با «نیکبختی» مشتبه نشود؛ می‌گوید «تو با این ازدواجِ خوب سببِ سرافرازیِ خاندانِ ما شدی». بر اساسِ حاشیه‌ی چاپ‌های مسکو و خالقی، مصراع در نسخه‌ی قاهره ۷۹۶ چنین است: «بدین خوب آیین که برساختی». به نظر می‌رسد که «مُل» همین صورت را در دست داشته و «بدین خوب آهن که برساختی» اشتباهِ چاپی و یا کژخوانیِ او بوده باشد. «ولف» کلمه‌ی «آهن» را در این بیت با تردید و علامتِ سؤال به «پهلوان» معنا کرده است. اگر ترجمه‌ی «مُل» در دست می‌بود، شاید قضاوت در باره‌ی برداشتِ او و یا اشتباهِ چاپی بودنِ کلمه آسان‌تر می‌شد.

۶۹ـ به مردان بخندد همی روزِ رزم هم از چامه‌یِ می به هنگامِ بزم
(لهراسپ ۷۹۳)

روشن است که در نسخه‌های خطّی «جامه» است، یعنی «چ» با یک نقطه ضبط شده ولی در این بیت باید «چامه» به معنایِ شعر و سرود خوانده شود. «میگساری» یکی از هنرها در ایران باستان بوده و سرودِ مناسب خواندن در مجلسِ میگساری نیز هنر به شمار می‌رفته است. در این بیت هم از هنرهای گشتاسپ در رزم و بزم سخن رفته است. یک بار نیز «چامه‌ی رزم» یعنی سرودی که هنرمندیِ جنگیِ پهلوان یا شاه در آن به زبانِ شعر بیان شود آمده است:

همه چامه‌یِ رزمِ خسرو زدند و زان هر یکی هر زمان نو زدند
(بهرام گور ۴۵۵)

کلمه‌ی «چامه» و ترکیب‌های «چامه گوی» و «چامه‌زن» بیست بارِ دیگر در شاهنامه آمده است.

۷۰ـ به اِبراءِ دَین و صلیبِ بزرگ به جان و سرِ شهریارِ سترگ
(اسکندر ۹۶۰)

در نسخه‌ی بریتانیا «بابرای و دین و ...» و در طوپقاپوسرای «بابرا و دین صلیب» (حرف سوم بی‌نقطه) ضبط شده است. در چند بیتِ اخیر، «اسکندر» سوگندهای گران می‌خورد که با «قیدافه» نجنگد:

به دینِ مسیحا به فرمانِ راست به دارنده کاو بر زبانم گواست،
به اِبراءِ دَین و صلیبِ بزرگ به جان و سرِ شهریارِ سترگ،
به زنّارِ شمّاس و روح‌القدس که‌زین پس مرا خاک در اَندَلُس،
نبیند نه لشکر فرستم به جنگ نه آمیزم از هر دری نیز رنگ

مسیحی بودنِ اسکندر اشتباهی است که در «اسکندرنامه»ی منبعِ کارِ فردوسی بوده. در این‌جا «دین مسیحا» آمده است، بنابراین در بیتِ بعدی «دین» (کیش) تکرار نمی‌شود، و «دَین» به معنایِ «وام» و «بدهی» می‌باشد. در لغت «اِبراء» به معنایِ رها شدن است و «اِبراءِ دَین» و «اِبراء از دَین» (اِبراءِ من الدَّین) به معنایِ رها شدن از «وام» است و در این‌جا به معنایِ «وفایِ به عهد» به کار رفته که می‌تواند صورتِ «ابرایِ دَین» هم درست باشد. در ترجمه‌ی بنداری به این ترکیب اشاره نشده و از سوگندهای گران سخن رفته است:

"و بدین المسیح و الصّلیب الأکبر و سائر الأیمان المغلظة..." (ج ۲ ص ۱۵)

در کتابت، تبدیل «ی» یا «ء» به «و» بسیار محتمل است و می‌توان گفت که اصلِ نسخه‌های مادر نیز «اِبراء دَین» یا «اِبرایِ دَین» بوده باشد.

۷۱ـ بدان‌تا نیاید بدین رویِ کوه نینجاید از ما گروهاگروه
(اسکندر ۱۱۹۸)

در نسخه‌ی بریتانیا کلمه‌ی آغازِ مصراعِ دوم به صورت «بینجامذ» (حرف اوّل نقطه ندارد) و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای «سجاند» (زیرِ «ج» یک نقطه هست) نوشته شده است و بر اساسِ حاشیه‌ی چاپ مسکو وجوهِ «به‌پیچاند» و «نینجاهد» و «نه‌پیچاند» نیز در نسخه‌ها آمده. در این‌جا سخن از اژدهایی است که هر شب پنج گاو را می‌بلعد، بنابراین مردم از بیم آن‌که اژدها به سویِ دیگرِ کوه نیاید و آنها را نخورد، هر شب گاوها را به بالایِ کوه می‌برند. «جاییدن» و «جاویدن» شکل‌های دیگرِ مصدرِ «جویدن» هستند. صورت‌های کردیِ «جایین» و «جاوین» و مشتقّاتِ آن مانند «جاجِگ» (سقّز) صورتِ «جاییدن» را کهن‌تر نشان می‌دهد؛ شاید «خاییدن» نیز وجهی از همین مصدر باشد. «ان» نیز یکی از اداتِ نفی است، از این روی «انجاییدن» برابرِ «نجویدن» و معادلِ «بلعیدن» است که در لغت‌نامه‌ها نیامده. در این بیت با توجّه به این‌که اژدها مردم و جانورانِ دیگر را به دم درمی‌کشد و می‌بلعد صورتِ «نینجاید» به معنایِ «نبلعد» و «نجویده قورت ندهد» مناسب‌تر از «نینجامد» و «نپیچاند» به نظر می‌رسد (؟) شاید «نینجاهد» از مصدرِ «هنجیدن» به معنایِ «به دَم درکشیدن» و «کشیدن» که خود صورتی از «هختن» و «هیختن» است نیز وجهی داشته باشد (؟)

۷۲ـ شبی خفته بُد بابکِ رودیاب چنان دید روشن روانش به خواب
(اشکانیان ۹۹)

«رودیاب» ضبطِ نسخه‌ی بریتانیاست که در نسخه‌ی طوپقاپوسرای نقطه‌یی روی «و» در این کلمه هست. در چاپ‌ها از جمله در چاپِ مسکو همین صورت حفظ شده است. «رود» به معنایِ پسر و «رودیاب» به معنیِ «خواهنده‌ی فرزند پسر» است. «بابک» فرزندِ پسر نداشته و در آرزوی داشتنِ پسر بوده است (ر.ج کارنامه‌ی اردشیر بابکان). این ترکیب همین یک بار در شاهنامه آمده و تغییرِ آن به «زودیاب» به معنایِ «تیزهوش» و «زود دریابنده» که در لغت‌نامه آمده و چند بار هم در شاهنامه به‌کار رفته است، درست به نظر نمی‌رسد.

۷۳ـ ز دینار و دیبا و اسپِ رهی ز چینیّ و زربفتِ شاهنشهی
(اشکانیان ۱۶۰)

نسخه‌ی بریتانیا و نسخه‌ی خاورشناسی «اسپ رهی» دارند و نسخه‌ی طوپقاپوسرای «اسپ و رهی». به نظر می‌رسد که «رهی» در این بیت به معنایِ «رهوار» به کار رفته و ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا درست باشد؛ از این روی تغییرِ آن به «اسپ و رهی» که «رهی» به معنایِ غلام باشد منطقی به نظر نمی‌رسد.

۷۴ـ دلِ مردِ جنگی برآمد ز جای به بالایِ رَود اندرآورد پای
(اشکانیان ۲۹۲)

نسخه‌ی بریتانیا: «برآشفت و زود اندرآمد بپای» و طوپقاپوسرای «ببالای اسپ اندرآورد پای» دارند. وجهِ گزیده بر اساسِ نسخه‌های مورد استفاده در چاپِ مسکو می‌باشد، جز این‌که در آن‌جا «زود» قید شده است. «رَود» به معنایِ «دستکش»، «رام»، «رَو» و «قولا» یک بار در گرشاسپ‌نامه‌ی اسدی آمده است:

هزار اسپِ رود از فسیله گزید دو ره ده‌هزار از بره سر برید
(ص ۳۴۵ ب ۴۱)

برای آن‌که احتمالِ یک واژه‌ی کمیاب از دست نرفته باشد «رَود» را در متن آوردم.

۷۵ـ از ایشان سبک اردشیر آب خواست یگانه ببردند با آب ماست
(اشکانیان ۴۸۱)

«یگانه» به معنایِ «صمیمانه» و «بااخلاص» و «خودمانی» و «بی‌رودربایستی» بر اساسِ دو نسخه‌ی لنینگراد و قاهره ۷۹۶ از نسخه‌های موردِ استفاده در چاپِ مسکو انتخاب شد و سبب آن است که با موقع بیش‌تر تناسب دارد تا «هم‌آنگه» و «یکایک»، و دیگر این‌که کلمه‌یی است که با این معنا در شاهنامه تنها یک بار دیگر آمده است:

بدین نامه ما بی بهانه شدیم همه روم و ایران یگانه شدیم
(خسروپرویز ۱۳۷۶)

که در بیتِ اخیر ممکن است به معنایِ «متّحد» و «واحد» نیز باشد.

۷۶ـ چو شبْنیمه بگذشت تاریک شد جهاندار با کُرد نزدیک شد
(اشکانیان ۵۰۲)

«شبْنیمه» به معنایِ «نیم‌شب» یا یک نیمه از شب بر اساسِ نسخه‌های بریتانیا و طوپقاپوسرای و دو نسخه‌ی خاورشناسی است و این ترکیب در شاهنامه نادر است.

۷۷ـ همه کومه‌هاشان به تاراج داد سپه را همه بدره و تاج داد
(اشکانیان ۵۰۸)

«کومه‌هاشان» بر اساسِ ضبطِ نسخه‌ی بریتانیاست که «کومهاشان» دارد. در نسخه‌های دیگر و چاپ‌های شاهنامه «بوم‌هاشان» انتخاب شده است. این داستان در موردِ جنگِ اردشیر با «کُرد» است که «کُرد» نه تنها در این داستان، بلکه در سراسر شاهنامه به معنی مردمِ چادرنشین و کوچنده است که زندگیِ خود را به گله‌داری می‌گذرانند و هیچ‌گاه برای نامیدن «کُرد» یعنی مردمِ ساکن در غربِ ایران که اکنون می‌شناسیم به کار نرفته است. «کومه» (در کردی «کولا») چادرِ بافته از موی یا بافته شده از نی و ترکه و علف است که در جالیزها برای سرپناه برپا می‌شود و تناسبِ آن با «چادرنشین» نیاز به توضیحِ بیش‌تر ندارد. در نسخه نیز مانند بسیاری دیگر از کلمات «هاء» بیان حرکت حذف شده است.

۷۸ـ همان نیز با کین نه همْکوشه‌ام که خویشِ توأم دخترِ نوشه‌ام
(شاپور ذوالاکتاف ۵۸)

«هم‌کوشه» با «کافِ» عربی خوانده شد، چرا که از ریشه‌ی «کوش» از مصدر «کوشیدن» است و در این بیت «هم‌کوشه» به معنایِ «موافق» و «همکار» و «هم‌رای» به‌کار رفته است. در بیتی دیگر از شاهنامه نیز به همین معناست:

بپرسیدش از دوستانِ کهن که باشند همْکوشه و یکْسخن
(نوشین‌روان ۲۵۹۴)

و در بیتی دیگر از پادشاهیِ شاپور ذوالاکتاف:

کجا دیده بُد رنج از گنجِ او نه همْکوشه بُد گنج با رنجِ او
(شاپور ذوالاکتاف ۴۶۳)

به معنایِ «هم‌ارز» و «هم‌سنگ» و «برابر» به کار رفته است.

۷۹ـ چو سروی بُدی بر سرش گرد ماه بر آن ماه تاجی ز مشکِ سیاه
(شاپور ذوالاکتاف ۲۰۰)

«تاجی» از نسخه‌های قاهره ۷۹۶ و خاورشناسی ۸۴۹ انتخاب شده. نسخه‌های طوپقاپوسرای و لنینگراد «گیسو چو مشک سیاه» دارند و نسخه‌ی بریتانیا «کُرسی» دارد. مصحّحانِ چاپ مسکو «کُرس» را انتخاب کرده‌اند که محتمل است همین درست باشد. «کُرس» و «گُرس» و «کُرسه» به معنایِ موی پیچیده و مجعّد است. چون تعبیری که در بیتِ بالا آمده در شاهنامه تکرار شده و هیچگاه «کُرس» در آنها نیامده است، این وجه را انتخاب نکرده‌ام ولی در درستیِ گزینش خود تردید دارم.

۸۰ـ کنیزک به دادار سوگند خَورد به زُنّارِ شمّاسِ هفتاد کَرد
به جانِ مسیحا و سوکِ صلیب به آبا و اَبرایِ گشته مُصیب
(شاپور ذوالاکتاف ۲۰۸)

«کَرد» در بیتِ نخست به معنایِ «رشته» است و «زنّارِ هفتاد کَرد» کمربندِ هفتاد رشته است که با «کُستیِ» زرتشتیان که هفتاد و دو رشته دارد بیش‌تر متناسب است تا زنّارِ مسیحیان (آقایان قریب و بهبودی نیز ضبطِ «کرد» را به جایِ گَردِ دیگر چاپ‌ها برگزیده‌اند). در بیتِ دیگر نسخه‌ی بریتانیا «بدارای ایران گشته مصیب» و نسخه‌ی طوپقاپوسرای «بدارای و ابرای...» دارند که به‌ویژه ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا دست‌خورده به نظر می‌رسد. صورتِ غریب و به قریبِ احتمال درست‌تر در نسخه‌ی خاورشناسی ۸۴۹ آمده که «بآبا و ابرای....» می‌باشد. آنچه از ظاهرِ مصراع برمی‌آید «آبا و ابرایِ» ثوابکار شده، شاید «پاپ و راهب» و یا صورت‌هایی از کلمه‌های آرامیِ (Abba) و (Abbot) باشند که از راهِ کتابِ مقدس به زبان‌های اروپایی راه یافته‌اند و در زبان سریانی نیز (Abbā) به معنیِ «پدر» و مراد پدرِ مقدس است (به بخشِ ریشه‌شناسیِ فرهنگِ بزرگ Oxford زیرِ کلمه‌های Abba و Abbot رجوع شود). آقایان قریب و بهبودی نیز این دو کلمه را بی توضیحی در متنِ شاهنامه آورده‌اند. بنده نیز وجهِ غریب را با بیانِ نظرِ بالا آوردم، شاید قرائنِ دیگری برای درستی و معنایِ این ضبط پیدا شود (؟)

۸۱ـ بر این گونه از شهرِ پر خورستان همی راند تا کشورِ سورستان
(شاپور ذوالاکتاف ۲۴۴)

«خور» به معنایِ شاخه‌های آبِ دریا به درونِ خشکی (خلیج) است و «خورستان» جایی که در آن‌جا خلیج باشد. در ظاهر «شهرِ پُر خورستان» کشورِ روم بوده باشد (و این گونه خواندن بر «بر خورستان» ترجیح دارد). «سورستان» نیز کشورِ عراقِ امروزی است که دلِ ایران‌زمین خوانده می‌شده، یعنی شاپور (همراه با کنیزک) از روم به سویِ عراق امروزی (که طیسفون پایتختِ ایران در آن‌جا بوده است) رفت.

۸۲ـ دو تن دید با نیزه و درع و خود ز شاپور پرسید هست این درود؟
(شاپور ذوالاکتاف ۲۴۹)

عبارتِ «هست این درود» مانندِ «خیر باشد» و «خیر است» امروزی به کار رفته و یک بار نیز در آغازِ پادشاهیِ شاپور آمده است:

خروش آمد از راه اروند رود به موبد چنین گفت هست این درود؟
(شاپورِ ذوالاکتاف ۹)

و در بیتی از داستانِ «دوازده رخ» به صورتِ «درود است باری» در شاهنامه آمده است:

درود است باری که بس ناگهان رسیدی به نزدیکِ شاهِ جهان
(دوازده رخ ۹۵۳)

۸۳ـ بیاویزنید از درِ شارستان و گر پیشِ دیوارِ بیمارستان
(شاپور ذوالاکتاف ۵۹۲)

صورتِ «بیاویزنید» در نسخه‌ی طوپقاپوسرای آمده و از حاشیه‌ی چاپ مسکو هم برمی‌آید که در نسخه‌ی لنینگراد نیز به همین صورت بوده و در آن‌جا به صورتِ «بیاویز بند» خوانده شده است. نسخه‌ی بریتانیا «بیاویختند» دارد، ولی هنوز سخن از زبانِ «شاپور» است و فعلِ امر درست می‌نماید، نه ماضی. «آویزنیدن» مصدرِ دیگر «آویختن» و به معنایِ «آویزان کردن» و «بردار زدن» است و به همین صورتِ امری یک بار دیگر در شاهنامه به کار رفته است:

بیاویزنیدش ز دارِ بلند بدان‌تا بدو بازگردد گزند
(نوشین‌روان ۳۷۲۶)

۸۴ـ به دانندهٔ فرهنگیانم سپار چو گاه است بیکارْخواهم مدار
(یزدگرد شاپور ۹۷)

ضبط این بیت در نسخه‌ی طوپقاپوسرای و نسخه‌ی بریتانیا همین است که انتخاب شده. «بیکارخواه» ترکیبی به معنایِ «خواستارِ کاهلی و بطالت» است و «بیکارخوار» که در متن چاپِ مسکو آمده، نیز می‌تواند درست و به معنایِ «کسی که روزگار را با بطالت بگذراند» باشد.

۸۵ـ بهاران و گوران شده جفت‌جوی ز گُشنی به روی اندرآورده روی
(بهرام گور ۷۲۱)

«گُشن» به معنایِ «فحل» و «گُشنی» فحل بودن و آمادگیِ جفت‌گیری داشتن است. صحنه‌ی جنگیدنِ گورانِ نر برای انتخابِ جفت می‌باشد. در نسخه‌ی بریتانیا حرفِ آخرِ کلمه «ن» است و می‌تواند «کشتن» خوانده شود که مناسبِ مقام نیست. نسخه‌ی طوپقاپوسرای «کشنی» و بنا بر حاشیه‌ی چاپِ مسکو چهار نسخه به تعبیرِ مصحّحان «کشتی» دارند. جز کلمه‌ی «گُشنی»، کلمه‌ی دیگری مناسب نیست و آقایان قریب و بهبودی در یک چاپ و آقایان روشن و قریب در چاپِ دیگرِ شاهنامه نیز همین‌گونه خوانده و برگزیده‌اند.

۸۶ـ بیامد برِ پادشا چنگْزن خرامان به‌سانِ بُنی نارون
(بهرام گور ۸۵۲)

مصراعِ دوم در نسخه‌ی بریتانیا «خرامان بسان بت برهمن» و در طوپقاپوسرای «خرامان و خندان چو گل در چمن» می‌باشد. وجهِ بالا بر اساسِ دو نسخه‌ی لنینگراد ۷۳۳ و خاورشناسی ۸۴۹ است که در حاشیه‌ی چاپ مسکو «بتی نارون» نقل شده و استنباطِ من این است که درست خوانده نشده. «بُن» به معنایِ درخت است که در ترکیب‌های «سروبُن»، «خرمابُن»، «گلبُن»، «ناربُن»، «گوزبُن» و «بیدبُن» به کار رفته. «ی» نیز علامتِ تنکیر یا وحدت است و «بُنی نارون» برابرِ «نارون بنی» یا «درختِ نارونی» است و به نظر نگارنده بر وجهِ دو نسخه‌ی قدیم‌تر ترجیح دارد.

۸۷ـ بدان‌تا نهند از برِ چاه چرخ کنند از درِ چاه چندی به کرخ
(بهرام‌گور ۱۱۱۸)

ضبطِ مصراعِ دوم از رویِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای انتخاب شده که بر اساسِ حاشیه‌ی چاپِ مسکو نسخه‌ی خاورشناسی ۸۴۹ نیز «بکرخ» دارد. مصراع در نسخه‌ی بریتانیا چنین است: «کنند از بر چرخ چینی سطرخ». در داستان، بهرام گور برای شکارِ گور و شیر به دشتِ «جز» و «برقوه» رفته است. محلِّ شکار نیزار بوده و برای آبِ آشامیدنی چاه کنده‌اند و از حلقه‌ی چاه آب کشیده به «کرخ» ریخته‌اند. چنین می‌نماید که این کلمه به معنایِ جوی‌های سر و ته بسته یی باشد که در چراگاهِ گله و اسپان برای تأمین آب می‌بسته‌اند. «کرخ» با «کر» ایزدِ آب‌ها در آیین‌های بین‌النّهرینی نزدیک می‌نماید. نخستین بار شادروان دکتر مهرداد بهار ارتباط «کُر» خدایِ آب‌های شیرین را با نامِ پارسی رودخانه‌ی «کُر» و نام‌های مشابه بیان کرده است (از اسطوره تا تاریخ ص ۵۴۲ به بعد). بنده را تصوّر بر این است که «کَرخ» و «کَرخه» نیز با همین نام بی‌ارتباط نیست. نامِ یک «کَرخِ» دیگر نیز در شاهنامه هست که شهری در کنارِ دجله و از محلّه‌های بغداد است که امروز «کاظمین» خوانده می‌شود.

۸۸ـ بره کشته شد هم به فرجامِ کار به گفتارِ آن زن ز بهرِ سوار
چو شد کشته دیگی هریسه بپخت به رَند آتش از هیزمِ نیم‌سُخت
(بهرام‌گور ۱۳۵۰-۱۳۴۹)

این دو بیت در نسخه‌ی بریتانیا نیست ولی نبودنِ آنها در روالِ داستان خلل ایجاد می‌کند. در حاشیه‌ی چاپِ مسکو در باره‌ی بیتِ دوم نوشته‌اند (با ضبطِ برند): "معنی مصراع دوم مفهوم نشد". کلمه‌ی نخستِ مصراع در نسخه‌ی طوپقاپوسرای به صورتِ «ریذ» نوشته شده است (حرف اوّل نقطه ندارد). در چاپِ آقایان قریب و بهبودی به «برِ آتش» تغییر داده شده و در چاپِ آقایان روشن و قریب نیز همان صورت چاپِ مسکو حفظ شده است. در مصراعِ اوّل نیز نسخه‌های طوپقاپوسرای و لنینگراد و خاورشناسی ۱ «ترینه» به جایِ «هریسه» دارند که می‌تواند درست باشد.

اشکال در این است که اگر «برند» فعل تلقّی شود، حتّی اگر فعل مجهول گرفته شود، معنایِ مصراع مفهوم نیست. حقیقت این است که «ب» در «برند» حرفِ اضافه است و باید جدا نوشته شود. «رَند» نیز به معنایِ «تراشه» و «خُرده» است و حاصلِ بیت این است که «با آتشِ خرده زغال از گوشتِ بره دیگی هلیم پخت». از زغالِ خاکه و خُرد آتشی کُند درست می‌شود که غذا را مغزپخت و دلخواه می‌کند. «هیزمِ نیم‌سخت» یعنی هیزم نیم‌سوخته نیز در حقیقت همان زغال است که در این‌جا صفتِ «رَند» برای آن آمده است.

۸۹ـ به تدبیرِ نخچیرِ کشمیهن است که دستورش اَژگَهن اهریمن است
(بهرام‌گور ۱۵۱۶)

نسخه‌ی بریتانیا «از کهل» دارد و نخستین بار آقای دکتر علی رواقی در «واژه‌های ناشناخته در شاهنامه ـ دفتر ۲ ـ ۱۳۵۵» کلمه‌ی «اژگهن» را صورتِ درستِ کلمه دانسته است که به صورت‌های «اژکهن» و «اژکهان» و «اژهان» و «اژهن» به معنایِ «بیکار» و «تنبل» و «کاهل» با شواهدی در لغت‌نامه آمده و شواهدِ بیش‌تری نیز ایشان به دست داده است. در مصراع می‌گوید که مشاور و وزیرِ او اهریمنِ تنبل (دیو تنبلی ـ دیو کاهلی) است.

۹۰ـ برآگنده‌یی نیست نامِ خرد از اندازه‌ها نامِ او بگذرد
(بهرام گور ۱۷۵۹)

نسخه‌ها «براکنده اینست....» دارند و تنها در نسخه‌ی «اختیاراتِ شاهنامه» (ب ۱۹۳) به صورتِ «پراکندهٔ نیست....» آمده است. در این بیت می‌خواهد بگوید که «نامِ خرد پنهان کردنی و پنهان کرده شده نیست (و) نامِ او از حدّ و قیاس برتر می‌رود». کلمه‌ی «برآگنده» به معنایِ دفین و نهان کرده شده می‌تواند گویایِ چنین مطلبی باشد. محتمل است که در کتابت «ای نیست» به «اینست» تبدیل شده باشد که با این وجه دست یافتن به معنایِ محصَّلِ بیت دشوار می‌شود.

۹۱ـ همان چشمه‌یِ عنبر و عود و مشک دگر زِغِ کافورِ ناگشته خشک
(بهرام گور ۱۹۶۴)

نسخه‌ها «درِ گنج» و «دگر گنج» دارند. تنها در نسخه‌ی بریتانیا «دگر رغ کافور....» آمده است و به نظرِ بنده صورتِ اصیل همین است ولی نقطه‌ی روی «ز» در کتابت افتاده است. «زغ» به معنایِ «تراویده» و «انگم» است. صورت‌های دیگر این کلمه «زد» (به کسر و فتح اوّل) و «ژد»، «زت» و «ژت» است که در فرهنگ‌ها به «صمغ» و «انگم» معنا شده. «زغ» صورتِ کهن‌تر «زه» می‌باشد و زمینِ «زه‌زار» که آب از آن تراوش می‌کند «زاغ‌زار» نیز خوانده می‌شود.

۹۲ـ بدان جای نخچیرِ گوران بود به قنّوج در عودْسوران بود
(بهرام گور ۲۲۶۰)

نسخه‌ی بریتانیا «عود سوزان» و طوپقاپوسرای و قاهره ۷۹۶ «سورسوران» دارند. «سورسوران» از نظر قافیه درست است و می‌تواند به معنایِ جشنِ بزرگ باشد. کلمه‌ی «سوران» به معنایِ جشن دستِ‌کم دو بار در شاهنامه هست:

همه سر سویِ رزم توران نهند همه شادمانیّ و سوران نهند
(آغاز کار کیخسرو ۱۶۴)

نه تو با سیاوش به توران بدی همانا به پرخاش و سوران بدی
(بهرام گودرز ۵۷۵)

چون محلِّ جشن هندوستان است و وجهِ «عود سوران» به معنایِ جشنی که با سوزاندنِ عود برگزار می‌شده دور از ذهن نمی‌نماید، حروفِ مشترکِ قافیه نیز بیش‌تر می‌شود، این ترکیب بر «عود سوزان» ترجیح داده شد. در خورِ یادآوری است که در چاپِ «مُل» به‌ظاهر «در» ساقط شده و وزنِ مصراع ایراد دارد، امّا همان وزنِ غلط به چاپِ «بروخیم» هم نقل شده است: «به قنّوج [ ] سورسوران بدی».

۹۳ـ که تا چون گریزند ز ایران‌زمین گزارنده بینند ازان دشتِ کین
(پرویز یزدگرد ۱۳۸)

مصراعِ دوم در نسخه‌ی بریتانیا: «پر از کین روانشان بد از دشت کین» و در چند نسخه‌ی حاشیه‌ی چاپِ مسکو «گذارند و بینند آن دشت کین» و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای «کرارنده بینند ازان دشت کین» است. به نظرِ بنده تنها ضبطِ نسخه‌ی اخیر به وجهِ اصیل راهنمون می‌شود. پس از شکستِ ایرانیان از «خوشنواز» و کشته شدنِ «پیروز»، ایرانیان پریشان‌خاطر شده و راهِ گریز می‌جستند و در پیِ دیدن کسی بودند که گزارشِ آن جنگ را به آنان بدهد. «گزارنده» به معنایِ «گزارش‌دهنده» و «مفسّر» به‌کار رفته است.

۹۴ـ بخفتند بر پشت خُرد و بزرگ به آبشخور آمد همی میش و گرگ
(نوشین‌روان ۱۰۸)

در نسخه‌ی بریتانیا «دشت» به جایِ «پشت» آمده، ولی در نسخه‌ی طوپقاپوسرای و (به نقلِ حاشیه‌ی چاپِ مسکو) نسخه‌های لنینگراد و خاورشناسی ۱ «پشت» ضبط شده است و همین درست است. «بر پشتِ خفتن» تعبیری برای آسوده بودن است و بیت با شماره‌ی ۱۷۱۲ در همین داستان و نیز این اصطلاح در بیت دیگری آمده است:

جهان پر شد از دادِ نوشین‌روان بخفتند بر پشت پیر و جوان
(نوشین‌روان ۲۲۶۹)

که در این بیت چهار نسخه «پشت» دارند و ترجمه‌ی بنداری: "اطمأن النّاس عند ذلک" و در جایِ دیگر «وادع» دلیلِ درستیِ همین برداشت است. حتّی بنداری در آغازِ داستان «رستم و سهراب» بیتِ

بخفت و برآسود از روزگار چمان و چران رخش در مرغزار
(رستم و سهراب ۱۶)

را این گونه به ترجمه درآورده است: "و استلقی و نام، و ارسل فرسه فی روضة کانت هناک..." که «برآسودن» را به «بر پشت خفتن» ترجمه کرده و راهنمایی است که در این بیت‌ها «دشت» ضبطِ درست نیست و «پشت» درست است.

۹۵ـ همه رخنه‌ها خوار بگذاشتند رگِ کوه را خانه پنداشتند
(نوشین‌روان ۴۰۴)

وجه بالا از ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا استنباط می‌شود که در مصراعِ اوّل «رخنها» و در مصراعِ دوم «رک کوه» دارد. در دیگر نسخه‌ها هردو مصراع به آسانی روی آورده، یعنی واژگان به «رختها» و «رنجها» و «در و کوه» و «در و دشت» تغییر یافته‌اند. «رخنه‌ها» در این بیت «بیغوله‌ها»یی است که مردمِ کوچ و بلوچ در آنها می‌زیسته‌اند و از بیمِ شمشیرِ لشکریانِ نوشین‌روان به شکاف‌های کوه (رگ) پناه برده‌اند. اگر استنباطِ من از ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا درست باشد، این دو کلمه با معناهای گفته شده را تنها در این بیت دیده‌ام.

۹۶ـ اگر شیرِ جنگی نیازد به گور کَنابش کند گور در دشت شور
(نوشین‌روان ۴۳۹)

در نسخه‌ها ضبطِ «نیازد» مصراع اوّل به صورت‌های؛ بریتانیا: «سازد» (حرف اوّل و دوم نقطه ندارد)، طوپقاپوسرای: «ینارذ» (یا نیارذ) و بنا به نقلِ چاپِ مسکو در یک نسخه «بتازد» و در دو نسخه «بیازد» و در نسخه‌ی دیگر «نیارد» آمده است. «نیازد» با نقطه‌گذاریِ دقیق در «اختیاراتِ شاهنامه» (ب ۸۹۲) آمده است و با مفهومِ بیت نیز مناسب می‌نماید؛ گرچه «نتازد» نیز همین مفهوم را می‌رساند. مصراعِ دوم در نسخه‌ها چنین است؛ بریتانیا: «کبابش کند شیر در دشت کور»، طوپقاپوسرای: «کبابش کند شیر در آب شور» (نقطه‌ی نون در کلمه‌ی اوّل به روشنی دیده نمی‌شود). بنا بر حاشیه‌ی چاپ مسکو سه نسخه‌ی لنینگراد و قاهره و خاورشناسی ۲ نیز «کبابش» دارند و در چاپِ مسکو «کنامش» از نسخه‌ی خاورشناسی ۱ به متن آمده است. در چاپ‌های «مَکَن» و «مُل» مصراع شکلی غریب به خود گرفته است: «کبابش کند شیر در آب شور» (؟) و «کبابش کند شیر و هم آب شور» (؟) یعنی که لابد شیر، گور را به سیخ می‌کشد و کباب می‌کند (؟). ضبطِ دقیق و کلمه‌یی دشواریاب در «اختیاراتِ شاهنامه» آمده است، که محتمل است در نسخه‌های طوپقاپوسرای و آنچه از سه نسخه‌ی دیگر در حاشیه‌ی چاپ مسکو نقل شده کلمه‌ی «کناب» به صورتِ درست آمده باشد. ضبطِ «اختیارات» همان است که در متن انتخاب شده. «کناب» مرکّب از دو جزءِ «کن» و «آب» معادلِ «آبکند» و به معنایِ «برکه‌ی آب» است و مراد این است که «اگر شیرِ جنگی (استعاره برای نوشین‌روان) به گور (استعاره برای قیصر) نیازد یا نتازد، گور گستاخ می‌شود و آبشخورِ (کناب ـ آبکند) او را در دشت به هم می‌ریزد و گل‌آلود می‌کند». این کلمه یک بارِ دیگر در شاهنامه آمده است:

دگر بر کَنابی که ویران بُدی رباطی که آرامِ شیران بُدی
(شیرویه ۵۶۳)

که در این مورد نیز «کناب» به «کنام» تبدیل شده و در نتیجه مفهومِ دقیق بیت از دست رفته است. در این بیت بنا به وصیّتِ «شیرین» بخشی از داراییِ او برای تعمیرِ آبکندها و کاروان‌سراهای میانِ راه اختصاص داده می‌شود، که اگر «کنام» درست هم باشد، دو مصراع معنایِ واحدی را بیان می‌کنند.

۹۷ـ اگر چرخ را تاج مَدریُ بُدی همانا که مَدریُش کسریُ بُدی
(نوشین‌روان ۷۶۵)

ضبطِ این بیت در نسخه‌ی بریتانیا چنین است:

اکر حرح را کوش صدری بدی همانا کی صدربش کسری بذي

و در طوپقاپوسرای:

اکر جرخ را تاج مدری بوذ همانا که مدریس کسری بوذ

و بنا بر حاشیه‌ی چاپِ مسکو نسخه‌ها «کوس و مدری» و «نوش و مدری» و «نوش بدری» و «کوش و مدری» در مصراعِ اوّل و «مدریس» و «مدریش» و «بدریش» و «نذریش» در مصراعِ

دوم دارند. بنا بر وجوهی که آقایان قریب و بهبودی در حاشیه‌ی شاهنامه ارائه داده‌اند «کوش مردی» و «کوش و مدری» و «کوش و بدری» در مصراعِ اوّل و «مردیش» در مصراعِ دوم نیز آمده است. آقای دکتر سیّد جعفر شهیدی در کتابِ «شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی» (ص ۹۰ تا ۹۴) در بررسیِ بیتی از دیوانِ آن شاعر به همین بیتِ شاهنامه نیز اشاره کرده است (این مطالب در لغت‌نامه‌ی دهخدا و در مجلّه‌ی یغما، سال ۱۳۵۶ ص ۲۸۴ تا ۲۸۶ هم نقل شده است).

تا پیدا شدنِ تحلیلی بهتر، نگارنده پیشنهاد می‌کند که در این بیت «مَدریٰ» پذیرفته شود و چنین می‌پندارم که فردوسی آن را به گونه‌یی بیانِ «مدار» و به معنایِ «مرکز» و «محور» و «رکن» به کار برده باشد، همان گونه که سنایی در بیتِ زیر (نقل از لغت‌نامه):

ذرّه‌ای از برق و فرّش گر برافتد بر سما　　نه فلک چون هفت مرکز بازماند از مدر

و خاقانی در بیتِ (نقل از لغت‌نامه):

تا که ز دور سپهر هست مدار و مدر　　تا که به گرد مدر هست فلک را مدار

«مَدَر» را به همین معنا به کار برده‌اند. «تاج» را از نسخه‌ی طوپقاپوسرای گرفتیم، که به معنایِ پادشاهی به کار رفته است. «کوس» در برخی نسخه‌ها به معنایِ کنایی «جنگ» نیز می‌تواند درست باشد. حاصلِ بیت این است که «اگر مدار و ملاکِ چرخ و گردون پادشاهی (جنگ) می‌بود، به یقین کسری نوشین‌روان این مدار و ملاک بود» (؟)

۹۸ـ　سویِ پاک یزدان شد آن یادْپاک　　بلندی ندید اندرین تیره خاک

(نوشین‌روان ۹۲۶)

«یاد پاک» تنها در نسخه‌ی بریتانیا آمده و چون سخن در موردِ مسیح است، بـه معنایِ «قدّس ذکره» یا «تقدّس ذکره» یا «یادِ او مبارک باد» مناسب‌تر از «رای پاک» در دیگر نسخه‌ها به نظر می‌رسد. ضبطِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای متفاوت است:

اگر کشته شد او بدین دین پاک　　بلندی پدید آمد از تیره خاک

۹۹ـ　چو این بشنوی دل ز غم بازکش　　مران بر لبت بر ز تیمار گش

گرت هست جامی میِ زرد خواه　　به دل خرّمی را مدان از گناه

(نوشین‌روان ۹۷۱)

«گش» در بیتِ اوّل تنها در «اختیاراتِ شاهنامه» (ب ۵۱۳) به این صورت است؛ در نسخه‌های دیگر به صورت‌های «تش» و «فش» و «بش» ضبط شده. «گش» به ضمِّ اوّل به معنایِ «زرداب» و «صفرا» مندرج است، ولی شاهنامه ما را به فتحِ اوّل راهنمون می‌شود. در بیتِ دوم به جایِ صفرا بر لب آوردن «جامی میِ زرد» را پیشنهاد می‌کند و تقابلِ میِ زرد با زرداب و صفرا مؤیّدِ این است که ضبطِ «اختیارات» درست است و در نسخه‌های دیگر به سببِ ندانستنِ معنایِ کلمه به صورت‌های دیگر نوشته شده است. این کلمه سه بارِ دیگر در شاهنامه آمده است:

همه شاد و پیروز بودیم و کش نزد بر دلِ ما ز اندوه گَش
(جنگ بزرگ ۱۷۳۴)
ز رستم دلِ نامور گشت خَوش نزد نیز بر دل ز تیمار گَش
(رستم و اسفندیار ۱۶۱۸)
ازان پس نبُد زندگانیش خَوش ز تیمار زد بر دلِ خویش گَش
(هرمزد ۲۲۷)

که به اعتبارِ ضبطِ «اختیاراتِ شاهنامه» در بیتِ موردِ بحث، در این بیت‌ها نیز ضبط‌های «تش» و «فش» و «بش» به «گَش» تغییر داده شد. «تش» که در چاپ‌ها آمده در فرهنگ‌ها به معنی «آتش» درج شده است که دو بیت از چهار بیتِ بالا و نیز بیتی از مولانا شاهد آن ذکر شده است:

موسی اندر درخت هم تش دید سبزتر می‌شد آن درخت از نار
(به نقل از جهانگیری)

که در دیوانِ شمس به تصحیحِ مرحوم استاد فروزانفر (ج ۳ ص ۴۸) به صورت «موسی اندر درخت آتش دید» ضبط شده است و نمی‌تواند شاهدِ «تش» باشد. در برخی لهجه‌های محلّی این کلمه به جایِ «آتش» به کار می‌رود، ولی در ادبیّاتِ کهن قدری بعید می‌نماید.

۱۰۰ـ چو باید که دانش بیفزایدت سخن بافتن را خرد بایدت
(نوشین‌روان ۱۲۳۹)

حرف اوّل در کلمه‌ی «بافتن» یا «یافتن» نقطه ندارد، ولی در چاپ‌ها به پیرویِ چاپ‌های پیش، کلمه «یافتن» خوانده شده، در صورتی که ترکیبِ «سخن بافتن» به معنایِ «سخن گفتن» و در معنایِ مجازیِ «شعر سرودن» روشن است.

۱۰۱ـ خرد در جهان چون درختِ وفاست وُ زو برْنخستین دلِ پادشاست
(نوشین‌روان ۱۲۴۹)

«بر نخستین» به معنایِ «نوبر» و «نخستین میوه» است که در نسخه‌ی طوپقاپوسرای و «اختیاراتِ شاهنامه» و نیز بر اساسِ حاشیه‌ی چاپ مسکو در نسخه‌های لنینگراد ۷۳۳ و خاورشناسی ۸۴۹ نیز همین ترکیب آمده است، ولی در نسخه‌ی بریتانیا «بار جستن» و یا «بازجستن» خوانده می‌شود. این ترکیب در بیتی دیگر نیز آمده است:

که‌زان برْنخستین تو خواهی درود از آتش نیابی مگر تیره دود
(هرمزد ۱۷۵)

چاپِ مسکو در بیتِ اخیر همین ترکیب را حفظ کرده ولی در بیتِ موردِ بحث علی‌رغم چاپ‌های پیش‌تر «بارجستن» نسخه‌ی بریتانیا گزیده شده و این ترکیبِ زیبا به حاشیه رفته است.

۱۰۲ـ کَوَرستان زمین پادشاهی مراست که دارند ازو چینیان پشت راست
(نوشین‌روان ۱۸۴۹)

نسخه‌ی بریتانیا «که تا آن زمین» دارد که صورتِ ساده شده‌ی کلمه‌ی دشوار است. نسخه‌ی طوپقاپوسرای «کروسان زمین» دارد و بنا بر حاشیه‌ی چاپِ مسکو یک نسخه «کورنسان» و

دو نسخه «کروشان» دارند. محتمل است این ضبط‌ها صورتی از «کَوَرستان» (شاید به معنیِ سرزمینِ کَوی‌ها) باشد که باز هم در شاهنامه به کار رفته است:

زمین کَوَرستان ورا داد شاه که بود او سزایِ بزرگیّ و گاه
(سیاوش ۱۳۲)

که فردوسی آن را صورتِ کهنِ «ماوراءالنّهر» دانسته است:

چنین خواندندش همی پیش‌تر که خوانی ورا ماوراالنّهر در
(سیاووش ۱۳۳)

به مرزِ کورستان زمین هرچه بود ز برگِ درخت و ز کشت و درود
(جنگ‌بزرک ۲۱۲)

همه نامدارانِ ماچین و چین نشسته به مرزِ کورستان زمین
(جنگ بزرگ ۲۱۴)

آقای دکتر خالقی نیز این کلمه را در سه بیتِ یاد شده به همین گونه خوانده است و من مدیون ایشان هستم. در بیتِ زیر

کورستان زمین داد بیند کنون نه بینیم رنج و نه ریزیم خون
(نوشین‌روان ۲۳۰۰)

نیز نسخه‌ی بریتانیا صورتِ تصحیف‌شده‌ی «که از وی زمین....» دارد.

۱۰۳ـ یکی داشته جامه بد در برش کلاهی ز مشک ایزدی بر سرش
(نوشین‌روان ۲۱۷۳)

«داشته» به معنایِ «نیمدار» و «جامه‌ی داشته» لباسی است که هر روزه بر تن کنند. جز نسخه‌ی بریتانیا که در حقیقت «داشته» را به معنایِ شناخته‌ی آن «کهنه» بدل کرده است، دیگر نسخه‌ها همین وجه را دارند و در چاپ‌های قدیمِ شاهنامه نیز «داشته» آمده است. معادلِ این کلمه در زبانِ عربی «بذله» (جامه‌ی بادروزه) است که ترجمه‌ی بنداری نیز دلیلِ درستی این وجه و انتخاب است:

"غیر أن واحدة منهن بلا تاج و لا طوق فی ثیاب بِذلة." (ج ۲ ص ۱۴۵)

۱۰۴ـ چنین داد پاسخ که انباز مزد نه کاهد نه سوزد نه ترسد ز دزد
(نوشین‌روان ۲۶۰۶)

کلماتِ قافیه در نسخه‌ی بریتانیا «انباز مرد» و «درد» و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای «انبار مرد» و «درد» است، ولی در هردو نسخه تحریف صورت گرفته؛ «انبازمزد» توشه‌ی آخرت و ثوابِ کارهای نیک است که نه از آن کاسته می‌شود و نه می‌سوزد و نه بیمِ دزدیده شدنِ آن هست؛ و «انباز» به معنایِ همراه درست است، یعنی نقطه‌گذاری در کلماتِ قافیه باید قیاسی صورت گیرد جز همین کلمه‌ی «انباز» که آشکارا در نسخه‌ی بریتانیا نقطه‌گذاری شده است.

۱۰۵ـ سرِ نامه کرد آفرینِ بزرگ به یزدان پناهِش ز دیوِ سترگ
(نوشین‌روان ۲۷۵۴)

«پناهِش» اسمِ مصدر از «پناهیدن» تنها در همین بیت آمده است و این بیت یک بار دیگر نیز با شماره‌ی ۱۰۸۸ در داستانِ «دوازده رخ» تکرار شده و به صورتِ دقیق ترجمه‌ی تعویذ به خداوند از شیطان، یعنی عبارتِ «اعوذ باللّه من الشّیطان الرّجیم» است.

۱۰۶ـ بگفت آن‌کجا دید بایندە مرد چنان هم برابر بیاورد نرد
(نوشین‌روان ۲۷۷۵)

در این بیت «بایندە» به معنایِ «شایسته» و «بایسته» به کار رفته که دستِ‌کم دو بارِ دیگر در شاهنامه آمده است:

سخن‌های بایندە گویم کنون که دل را به شادی بُوَد رهنمون
(نوشین‌روان ۲۴۸۳)

به دانش بُوَد بی‌گمان زندە مرد خنک رنج‌بردار بایندە مرد
(نوشین‌روان ۳۴۲۸)

۱۰۷ـ نگه کرد اندر همه چار سوی سپه دید افگندە پَرچین بر اوی
(نوشین‌روان ۳۳۵۳)

ضبطِ مصراعِ دوم بر اساسِ نسخه‌ی بریتانیاست. دیگر نسخه‌ها «.... چین در بروی» دارند و از زمان چاپ‌های سربیِ شاهنامه همین‌گونه خوانده شده که «شاه سپاهیان را دید که افکنده بودند و تاب و چین در ابرو دارند»، در صورتی که فقط ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا درست به نظر می‌رسد که شاه (یعنی شاهِ شطرنج) سپاهیان (مُهره‌ها) را می‌بیند که از صحنه خارج شده‌اند و در دورِ او افگنده شده‌اند؛ «پَرچین» دیوار گونه‌یی است که دورِ باغ و مزرعه کشیده می‌شود، یعنی «چَپَر» و «خاربست» و «تجیر». مهره‌های شطرنج «ابرو» ندارند که چین بر آن بیاورند.

۱۰۸ـ درِ گنج بگشاد نوشین‌روان ز بزمی که بُد جامه‌یِ هندوان
(نوشین‌روان ۳۳۸۴)

وجهِ بالا از ضبطِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای گرفته شد که در کلمه‌ی «بزمی» حرفِ اوّل نقطه ندارد و «هندوان» که مناسبِ موقع است در همین نسخه مندرج است. در نسخه‌ی بریتانیا «برمی» (بدون نقطه) و در آخر بیت «پهلوان» است. بر اساسِ حاشیه‌ی چاپ مسکو، دو نسخه‌ی خاورشناسی و نسخه‌ی لنینگراد نیز «ز رومی که بد جامهٔ پهلوان» دارند. «بزمی» که صفتِ نسبی و «جامه‌ی بزمی» لباسِ بزم و جامه‌ی مناسبِ بزم است، به‌ظاهر همین یک بار در شاهنامه به کار رفته است.

۱۰۹ـ چو مأمون رَوِشْنِ جهان تازه کرد چنین نامه بر دیگر اندازه کرد
(نوشین‌روان ۳۴۸۱)

نسخه‌ی بریتانیا «مأمون روشن‌روان» و نسخه‌ی طوپقاپوسرای «چو مامون جهان روشن و تازه کرد» دارند. «رَوِشْنِ جهان» از ضبطِ دو نسخه‌ی لنینگراد و خاورشناسی ۱ گرفته شد. «رَوِشْن» صورت کهنِ «روش» است که چندین بار در شاهنامه به کار رفته و نخستین بار مرحوم استاد مجتبی مینوی این نکته را دریافته و در «**خلاصهٔ شاهنامه**» چاپِ مرحوم فروغی آورده است (مجلّه‌ی یغما، سال ۵۴، ص ۲۰۹ به بعد). در روایتِ ترجمه‌ی «کلیله و دمنه» اشتباهی، شاید عمدی، روی داده، یعنی این نکته که در زمانِ مأمونِ عبّاسی «کلیله و دمنه» به زبانِ عربی ترجمه شده است. بنداری

در ترجمه‌ی شاهنامه آن را به صورتِ درست درآورده که ترجمه به دست «عبداللّه بن المقفّع» و در روزگارِ «منصور» دومین خلیفه‌ی عبّاسی انجام شده است؛ بنداری سپس از کلیله و دمنه‌ی بهرامشاهی نوشته‌ی نصراللّه منشی نیز نام برده است (ج ۲ ص ۱۵۶).

۱۱۰ـ ز پاسخ برآشفت و شد چون پلنگ ز آهن تنوری بفرمود تنگ
ز پیکان و ز میخ گرد اندرش هم از بندِ آهن نهنبن سرش
(نوشین‌روان ۳۵۵۴ ـ ۳۵۵۵)

«نهنبن» با تلفّظ‌های گوناگونِ «نِهَنبَن» و «نُهُنبَن» و «نُهَنبَن» و... به معنایِ «سرپوشِ تنور و دیگ» در لغت‌نامه با شواهدی چند از ناصرخسرو، سنایی، انوری، خاقانی،نظامی و عطّار آمده است. «نهنب» در پهلوی و پارسیِ باستان به صورت‌های "nihumb" و "ni-θunb" با «نهفت» یکسان است و برای ساختنِ مادّه‌ی مضارع از «نهفتن» به کار رفته است (دکتر محسن ابوالقاسمی، مادّه‌های فعلهای فارسی دری، ص ۸۰). در نسخه‌های خطّی «نهفته» آمده و این تصحیح را می‌توان قیاسی شمرد. به نظرِ بنده «نهنبن» در کتابت به «نهفتن» بدل شده و چون «مصدر» مناسبِ موقع نبوده به «نهفته» تبدیل شده است (؟)

۱۱۱ـ چو قیصر نگه کرد و عنوان بدید ز پیشیِّ کسری دلش بردمید
(نوشین‌روان ۴۱۱۴)
یک امسال با مردِ برنا مکاو به عنوانِ پیشیّ و با باژ و ساو
(نوشین روان ۴۱۲۲)

به نظرِ بنده در هردو بیت باید «پیشی» خوانده شود و نه «بیشی» که به‌طورِ معمول در نسخه‌ها هست، یعنی نوشین‌روان در نامه‌ی خود به قیصر نوشته بوده است: «از نوشین‌روان به قیصر» و همین سبقت جستن در ذکرِ نام سببِ خشمِ قیصرِ جوان شده و مؤیّد این تقدّمِ نام از دو بیتِ دیگر آشکارتر می‌شود:

به هر کارداریّ و خودکامه‌یی فرستیم بر ناسزا نامه‌یی
به عنوان ز قیصر سرافرازِ روم خداوندِ مرز و خداوندِ بوم
(نوشین‌روان ۴۱۱۵ ـ ۴۱۱۴)

این کلمه در نسخه‌های چاپی که من دیده‌ام «بیشی» خوانده شده است.

۱۱۲ـ بدانست هرمز که او دستِ خون ببازد همی زنده بی رهنمون
(هرمزد ۲۲۲)

«دستِ خون باختن» در اصل آخرین دستِ بازی در قمار است و به مجاز به معنایِ «بر سرِ جان بازی کردن» و در این‌جا سخن گفتنی است که گوینده می‌داند که جانِ او بر سرِ آن سخن می‌رود. شگفت است که همین بیت در «لغت‌نامه» درست ذکر شده و در چاپ‌های شاهنامه به صورت «بیازد» و «بیابد» آمده است. نسخه‌ی بریتانیا «سامذ» (بی‌نقطه) و طوپقاپوسرای

«نبارذ» دارند. البتّه می‌توان آن را «نبازد» نیز خواند، یعنی که «او بی راهنما این گونه جان بر سرِ سخن نمی‌گذارد». «دستِ خون» به معنایِ آخرین جنگ و نبردی که بر سرِ جان باشد باز هم در شاهنامه به کار رفته است:

که کردار چون بود و پیکار چون　　چه زاری رسید اندران دستِ خون
(دوازده رخ ۷۵۷)
چه بینید یکسر به کار اندرون　　چه بازی نهید اندرین دستِ خون
(هرمزد ۱۵۶۱)
نه پیمانت این بد به نامه درون　　که پیش آوری داد در دستِ خون
(خسروپرویز ۱۷۹۰)

در نسخه‌ها بیش‌تر به همین صورت است، ولی در چاپ‌ها «دشتِ خون» خوانده شده.

۱۱۳ـ به بالا دراز و به اندام خشک　　به گردِ سرش جعد مویی چو مشک
قوی‌استخوان‌جلد و بینی‌بزرگ　　سیه‌چرده و تندگوی و سترگ
جهانجوی چوبینه دارد لقب　　هم از پهلوانانْش باشد نسب
(هرمزد ۳۸۰ ـ ۳۷۸)

این بیت‌ها در وصف «بهرامِ چوبین» آمده است. گزینش بیت دوم بر مبنایِ ضبطِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای می‌باشد. نسخه‌ی بریتانیا «سخن‌آوری جَلد و...» دارد که چون در سه مصراعِ آغازین و پاره‌یی از مصراعِ چهارم خصوصیّاتِ جسمانی «بهرام» وصف شده، و آخر به «تندگوی» بودنِ او پرداخته شده است، ضبطِ طوپقاپوسرای ترجیح داده شد که عبارت «قوی استخوان جِلد» به معنیِ با ظاهری درشت و استخوانی ترکیبی بدیع و کم کاربرد است. در بیتِ سوم نیز در باره‌ی لقب او سخن گفته شده است که در یادداشت‌ها به آن می‌پردازیم.

۱۱۴ـ یکی پاک چُبینِ پیوسته داشت　　بر او بر فراوان سرِ شسته داشت
(هرمزد ۵۴۹)

«چبینِ پیوسته» با دقّت در نسخه‌ی طوپقاپوسرای نقطه‌گذاری شده و «چُپین» یا «چُبین» یا «جُبین» به معنایِ «سبد»، «سَلّه»، «طَبَق»، و «چبینِ پیوسته» به معنایِ «سبدِ بافته شده (از ترکه)» است. ترجمه‌ی بنداری به «زنبیل» نیز همین معنا را می‌رساند.

۱۱۵ـ بدو گفت برگست باد این سخن　　گر ایدون که این رزم گردد کهن
(هرمزد ۸۵۲)

نسخه‌ها در مصراعِ اوّل «برگشت» و «برگشته» دارند، ولی «پرگست»، «برگست»، «برگس» و «پرگس» کلمه‌یی کهن و دعایی و «برگست باد» نیز جمله‌ی دعایی و به معنایِ «دور باد» و «خدا نکند» در شعرِ قدما به کار رفته و در لغت‌نامه هم مندرج است. در این بیت نیز همین دعا با روالِ مطلب بیش‌تر تناسب دارد.

۱۱۶ـ یکی بنده‌ای من یکی شهریار برِ بنده من کی شوم خوارخوار
(هرمزد ۱۱۴۹)

«خوارخوار» چه به همین صورت نوشته شود و چه «خارخار» به معنایِ «گستاخانه» و «بی‌پروا» و «بی‌محابا» به‌کار رفته است. بیش‌ترِ نسخه‌ها همین ضبط را دارند و این قید در بیت‌هایی با همین معنا یا نزدیک به آن آمده است:

بسی یاد دادندم از روزگار دمان از پس و من دوان خوارخوار
(کیقباد ۹۶)

چنین گفت پس نامور با تخوار که این کیست کآمد چنین خوارخوار
(فرود ۱۴۸)

براهام گفت ای نبرده سوار همی رنجه داری مرا خوارخوار
(بهرام گور ۱۸۹)

سخن هرچه بشنیدم از شهریار بگفتم به بازاریان خوارخوار
(قباد ۲۴۷)

و در بیتِ زیر می‌تواند به معنایِ «آهسته آهسته» باشد که در لغت‌نامه نیز مندرج شده است:

همی رفت بر خاک بر خوارخوار ز شمشیر کرده یکی دستوار
(یزدگرد ۲۰۴)

آقای دکتر رواقی در «واژه‌های ناشناخته در شاهنامه ـ دفتر ۱» در باره‌ی این قید سخن گفته است.

۱۱۷ـ پَسودی که دستانْش چوبین بود چنان دان که خوانش نوآیین بود
(هرمزد ۱۳۲۴)

کلمه‌ی آغازینِ بیت در نسخه‌ی بریتانیا «بسودی» و در طوپقاپوسرای «بسوری» ضبط شده است. «پَسودی» یکی از چهار گروهی است که جمشید تعیین کرده و این بیت نیز مؤیّدِ درستی همین واژه در آن داستان است. اصلِ کلمه از «فشو» (Fšū) به معنایِ چارپایانِ خانگی است و با توجّه به این‌که در کردی نیز به این چارپایان «پَس» اطلاق می‌شود، بر «بسودی» ترجیح دارد. مصراعِ اوّل در نسخه‌ی لنینگراد چنین است: «پسودی کجا خوانْش چوبین بود» و محتمل است که صورتی درست‌تر به دست داده باشد، چرا که طَبَق و خوانِ غذایِ مردِ گله‌دار حصیرِ بافته یا چوبین است. برای مزیدِ فایده بیتِ پادشاهیِ جمشید نیز در این‌جا نقل می‌شود:

پَسودی سه‌دیگر گُرُه را شناس کجا نیست از کس بر ایشان سپاس
(جمشید ۲۴)

۱۱۸ـ چو از خنجرِ روز بگریخت شب همی تاخت شیوانْ‌دل و خشکْ‌لب
(خسروپرویز ۱۰۷)

در مصراعِ دوم، نسخه‌ی بریتانیا «سوزان دل» و نسخه‌های طوپقاپوسرای و قاهره ۷۹۶ «ترسان دل» دارند. بنا بر حاشیه‌ی چاپِ مسکو نسخه‌ی لنینگراد «شیون دل» دارد. گزینشِ بالا از وجهِ مذکور در نسخه‌ی «اختیاراتِ شاهنامه» (ب ۶۷۸) می‌باشد و «شیوانْ‌دل» به معنایِ «مضطرب» و «دل‌آشفته» است. در لغت‌نامه «شیوان» به معنی برهم‌زده و مصدرِ متعدّی «شیواندن» و مصدرِ لازمِ «شیویدن» درج شده است. به یقین این ضبطِ نادر بر «سوزان دل» و «ترسان دل» ترجیح دارد.

۱۱۹ـ همان خوهلْبینیّ و خوابیده‌چشم دل آگنده دارد تو گویی به خشم
(خسروپرویز ۱۵۱)

ضبطِ نسخه‌ها چنین است: بریتانیا: «همان خوک بینی...»، طوپقاپوسرای: «همان کژ بینی و پرخون دو چشم»، و بنا بر حاشیه‌ی چاپِ مسکو، لنینگراد: «کژبینی» و خاورشناسی ۱ «خُهل بینی» دارند.

نخستین بار آقای دکتر علی رواقی به بررسیِ این ترکیب پرداخت و صورتِ «خول‌بینی» را پیشنهاد کرد و «خول»، «خوهل»، «خُهل» و «خُل» را به معنایِ کژ و ناراست، با ذکرِ این‌که مرحوم علّامه دهخدا «خول» را مصحّفِ «خوهل» دانسته است، به دست داد. بنده از نظر ایشان و مرحوم علّامه استفاده کردم و این وجه را در متن آوردم. آقایان قریب و بهبودی نیز «خُهل‌بینی» و آقایان روشن و قریب «خوهل بینی» را در متن پذیرفته‌اند.

۱۲۰ـ که خر شد که خواهد ز گاوان سُرو به گوباره گم کرد گوش و نَرو
(خسروپرویز ۴۴۷)

ضبطِ مصراعِ دوم در نسخه‌ی بریتانیا «بیکباره کم کرد کوش و بروی» و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای «مکر باره بنهاد کوش و برو» می‌باشد. در نسخه‌ی بریتانیا «بروی» به وضوح نقطه دارد و در طوپقاپوسرای «برو» هیچ نقطه ندارد. از حاشیه‌ی چاپِ مسکو برمی‌آید که این کلمه در نسخه‌های لنینگراد و قاهره ۷۹۶ نیز به همین صورت بوده و مصحّحان آن را درست نخوانده‌اند وگرنه نمی‌توانست با «سُرو» هم‌قافیه شود. دو تصحیف در این بیت روی داده؛ یکی کلمه‌ی «به گوباره» به معنایِ «طویله‌ی گاو» و «جایگاهِ گاوان» (نیز به معنایِ «گله‌ی گاوان») که در نسخه‌ی لنینگراد آمده به «بیکباره» و «مکر باره» بدل شده، دیگر این‌که کلمه‌ی «نرو» به معنایِ آلتِ نرینگی و برابرِ «نره» و «نری»، به «بروی» به معنایِ «ابرو» دگرگون شده است. درست است که مصحّح متن باید امین و دقیق باشد، ولی وقتی طبعی از شاهنامه انتقادی تلقّی شود، باید مصحّح بیندیشد که مفهومِ بیت چیست. تا خود او مفهومِ درست را درنیابد نمی‌تواند آن را به خواننده انتقال دهد. در این‌جا برای «خر»، «ابرو» تصویر شده است(!) در حالی که با نقطه‌گذاریِ درست مفهومِ بیت به صورتِ مَثَلی روشن می‌شود: «خر رفت که از گاوان شاخ وام بگیرد، در طویله (یا در میانِ گله‌ی گاوان) گوش و آلتِ نرینگی خود را از دست داد.»

۱۲۱ـ بدین رزمگه اندر امشب مباش ممان تا شود گنج و لشکر بَلاش
(خسروپرویز ۵۱۶)

در فرهنگ‌ها، هم «لاش» به معنایِ غارت و تاراج و تالان آمده است و هم «بَلاش». در کردی نیز «بَلاش» به معنایِ به تاراج رفته و آسان از چنگ رفته است. بی‌آن‌که اصراری داشته باشم که «بَلاش» درست و «به لاش» نادرست است، به اعتبارِ متروک بودنِ هردو کلمه در پارسیِ امروز و رایج بودنِ آن در کردی این ضبط را در متن برگزیده‌ام.

۱۲۲ـ چو خورشید خنجر کشید از نیام پدید آمد آن مِطرَدِ زردفام
(خسروپرویز ۷۶۸)

«مِطرَد» به معنایِ «درفش» و «عَلَم» و «رایت» است. در نسخه‌ی بریتانیا و در «**اختیاراتِ شاهنامه**» (ب ۶۸۰) همین کلمه آمده و بر «مُطرفِ» دیگر نسخه‌ها که «پارچه‌ی عَلَم» است برتری دارد. آقایان روشن و قریب نیز ضبطِ «مطرد» را ترجیح داده‌اند. این کلمه یک بار دیگر در شاهنامه آمده است:

چو خورشید زان چادرِ لاجورد یکی مطردی زد ز دیبایِ زرد
(هفتخان اسفندیار ۱۱۰)

که در این مورد نیز ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا «مطرد» است و آقایان قریب و بهبودی و نیز آقایان روشن و قریب همین وجه را انتخاب کرده‌اند.

۱۲۳ـ نشستِ تو در خورّه‌یِ اردشیر کجا باشد ای مردِ مهمان‌پذیر؟
بدو گفت کای شاه بیدار زی ز بازارگانان منم کارزی
(خسروپرویز ۱۰۲۴)

وجهِ اغلبِ نسخه‌ها برای بیتِ دوم همین است. در نسخه‌ی طوپقاپوسرای: «... هشیارزی... کارزی». ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا غلط و بیت بی‌قافیه است: «... شاه با داد و رای... پاک رای» و کاتب یک کلمه‌ی کمیاب را به سببِ کم‌سوادی از دست نهاده است. «کارزی» منسوب به «کارزین» از شهرهای استان فارس و «خورّه‌ی اردشیر» (خرّه اردشیر) یا «اردشیر خورّه» است. اگر این کلمه در پاسخ نیامده باشد، مردِ بازرگان پرسشِ خسروپرویز را پاسخ نگفته است. در صورتی که با ضبطِ «کارزی» جواب داده است که «ای شاه هشیار باش (که) من بازرگانی از مردمِ کارزین هستم». «**ولف**» نیز معنایِ «کارزی» را درست درنیافته و با علامتِ تردید آن را منسوب به «کارَز» دانسته است. این انتساب در لغت‌نامه به نقل از «**معجم‌البلدان**» و نقل از حاشیه‌ی مرحوم علّامه قزوینی و مرحوم عبّاس اقبال بر کتاب «شدّالازار...» نیز آمده است. در «**معجم‌البلدان**» نوشته شده که «مقدسی» آن را منسوب به «کارزیات» دانسته و «یاقوت» حدس زده که «کارزیات» همان «کارزین» باید باشد، یا این‌که این شهر دو نام داشته است.

۱۲۴ـ به سوتام را بس کن از خوردنی مجوی ار نباشدْت گستردنی
(خسروپرویز ۱۴۷۱)

نسخه‌ی بریتانیا کلمه‌ی دشوارِ آغازِ بیت را به صورت «مشونام» آورده است که در دیگر نسخه‌ها به «باندک خورش...» و «بکمتر خورش...» بدل شده و کلمه را معنا کرده‌اند. حفظِ صورتِ اصیل مدیونِ بنداری است که آن را «بسوتام» ضبط کرده است.

"اجتز «بسوتام» من المأکول، و لا تتکلّف فی‌الملبوس و المفروش." (ج ۲ ص ۲۱۱)

در فرهنگ‌ها «سوتام» به معنی «اندک» و «سخت اندک» آمده و در لغت‌نامه چند شاهدِ شعری برای آن ذکر شده است. «به» در آغاز بیت حرف اضافه است و باید جدا نوشته شود. مرحوم دکتر عبدالوّهاب عزّام نیز خوب توجّه داشته و «سوتام» را جزوِ کلماتِ پارسی داخل شده در ترجمه‌ی بنداری فهرست کرده است.

۱۲۵ـ ابا گنجِ‌تان نیز چندان سپاه زره‌هایِ رومیّ و عادی کلاه
(خسروپرویز ۱۴۷۵)

«عادی» ضبطِ نسخه‌ی بریتانیا و سه نسخه‌ی دیگر از نسخه‌های مورد استفاده در چاپ مسکو می‌باشد. نسخه‌ی طوپقاپوسرای «چینی» دارد. «عادی» مربوط به قومِ «عاد» است که در میانه‌ی بحرین تا یمن می‌زیسته‌اند. این کلمه باز هم در همین داستان آمده است:

بشد گردیه تا به نزدیک شاه زره خواست از ترک و عادی کلاه
(خسروپرویز ۳۰۴۴)

هم‌آنگه زره خواست از گنج شاه چو شمشیرِ هندیّ و عادی کلاه
(خسروپرویز ۴۰۲۲)

«مُل» نیز در بیتِ مورد بحث «عادی» را آورده و آقایان روشن و قریب نیز این کلمه را به جایِ «رومی» گزیده‌اند.

۱۲۶ـ سراپرده زد شاه بر دشتِ دوک چنان لشکری گشن و راهِ سَلوک
(خسروپرویز ۱۵۷۲)

مصراعِ دوم در نسخه‌ی بریتانیا «....راهی سه دوک» است که «یاء» در «راهی» از مقوله‌ی اشباعِ کسره‌ی اضافه است و اگر «سه دوک» نامِ خاص یا یک نام نباشد در درستیِ قافیه تردید هست. در نسخه‌ی طوپقاپوسرای «.... راه سلوک» آمده که با ضبطِ سه نسخه‌ی لنینگراد و قاهره ۷۹۶ و خاورشناسی ۸۴۹ توافق دارد. بنداری ترجمه کرده است:

"... و سار إلی أن نزل فی أرض تعرف بأرض الحلفاء أو أرض المغازل" (ج ۲ ص ۲۱۲).

مرحوم دکتر عبدالوهّاب عزّام در حاشیه نوشته است:

"فی‌الطّبری: أنه نزل فی صحراء تدعی الدانق. و فی الشاه. صحراء دوک. أی صحراء المغزل"

و بنا به نقلِ آقای حسین شهیدی مازندرانی در کتابِ «فرهنگ شاهنامه»، مرحوم دکتر محمّدجواد مشکور در کتاب «تاریخ سیاسی ساسانیان»، دشتِ دوک را جلگه‌یی در نزدیکِ کنزک در آذربایجان دانسته که نامِ دیگر آن «دشت داناک» است. نامِ دشتِ دوک در چاپی از تاریخ طبری که در دست دارم «الدنق» است (چاپ مؤسسه الاعلمی للمطبوعات ج ۱ ص ۵۹۰). مرحوم ابوالقاسم پاینده هم «صحرای دنق» ترجمه کرده است (ج ۲ ص ۷۳۲) (دانق و دنق می‌تواند معرّبِ همین «داناک» باشد که مرحوم مشکور آورده است). «حَلفاء» و «حَلَف» به معنایِ گیاه «دوخ» و «لوخ» و «گز» است که از آن حصیر بافته می‌شود و «مغزل» به معنایِ «دوک» است،

بنابراین بنداری نیز پیشِ چشم کلمه‌ی «دوک» داشته که هم شکلِ ظاهری را ترجمه کرده و هم معنایِ آن را که گیاهی است که از آن حصیر می‌بافند. با این ترتیب و با جمع همه‌ی اطلاعات «دشتِ دوک» در نزدیکِ «اردبیل» بوده است، چرا که «کنزق» از روستاهای این شهر است، «دوک» و «دوخ» هردو شکل‌های دوگانه‌ی یک کلمه و به معنایِ «پیزر» و «لویی» و گیاه حصیر است.

نامِ دشوارِ دیگر در این بیت «سَلوک» می‌باشد که محتمل است «سَلوقیه» از نواحیِ «انطاکیه» باشد که در «فتوح‌البلدان بلاذری» (ترجمه‌ی دکتر محمّد توکّل ص ۲۱۴) نیز این نام آمده است. چون خسروپرویز از روم بازگشته بوده، ممکن است این تعبیر درست باشد. یعنی«(خسروپرویز) با چنان لشکری انبوه و (از) راهِ سلوقیه آمد و سراپرده بر دشتِ داناک (دشتِ دوک) زد» (؟)

۱۲۷ـ ببینم که رومی سواران که‌اند سپاسی سپاهند یا خود چه‌اند
(خسروپرویز ۱۶۸۶)

مصراعِ دوم در نسخه‌ی بریتانیا «سپاهی بجایند کر بر چیند» می‌باشد و در نسخه‌ی طوپقاپوسرای همان است که گزیده شده. بنا بر حاشیه‌ی چاپ مسکو ضبطِ دو نسخه‌ی لنینگراد و خاورشناسی ۱ چنین است: «سپاهی سپاهند یا برچیند». به سببِ این‌که دو کلمه‌ی «سپاهی» و «سپاسی» در نوشتن بسیار همانند هستند، یا مصحّحانِ چاپ مسکو این کلمه را درست نخوانده‌اند و یا کلمه‌ی «سپاسی» در نسخه‌های خطّی به «سپاهی» بدل شده است؛ چون «سپاهی سپاه» مفهومی دلخواه ندارد. ممکن است کلمه‌ی «سپاسی» در این بیت به معنایِ «ساسانی» باشد که به همین صورت و به شکلِ دیگرِ «ساسی» به معنیِ «گدا» و «دریوزه‌گر» با لحنِ تحقیرآمیز به «ساسانیان» گفته می‌شده و به نقلِ لغت‌نامه در کتاب «تاریخ بیهق» چنین مذکور است:

"پس مردمان به عیب این ساسان [ساسان بن بهمن] نشر کردن و دناءت همت او را شرح دادن دراز کردند.... و الی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند و گدایان را ساسی و ساسانی گویند." (تاریخ بیهق ص ۴۲)

این معنا به قیدِ احتیاط مطرح شد، ولی می‌تواند به معنایِ «افتخاری» باشد، یعنی کسی که شغلِ او سپاهیگری نباشد و به بیگار و به صورتِ افتخاری به جنگ رفته باشد که در شاهنامه باز هم شاهد دارد:

من از وهر با این سپاه آمدم سپاسی بدین رزمگاه آمدم
(کاموس ۱۵۶۸)

ز خونِ سیاوش همه بی‌گناه سپاسی کشیده بدین رزمگاه
(کاموس ۱۶۶۹)

در بیت‌های بالا کلمه‌ی «سپاسی» بر اساسِ ضبطِ نسخه‌ها انتخاب شده و با توجّه به تحریفِ «سپاسی» به «سپاهی» ممکن است در بیت‌های دیگری نیز این تحریف صورت گرفته باشد، ولی چون ضبطِ نسخه‌ها رعایت شده است، به صورتِ قیاسی تصحیح نشده باشند.

۱۲۸ـ مقاتوره چون جنگ را برنشست به اورخ دو پایش به زین بر ببست
(خسروپرویز ۲۲۸۶)

در نسخه‌ی بریتانیا به جایِ «به اورخ» کلمه‌ی آسان شده‌ی «برادر» آمده است. نسخه‌ی طوپقاپوسرای «باورخ» دارد و بنا بر حاشیه‌ی چاپِ مسکو نسخه‌ی لنینگراد «بَاوُرَغْ» و نسخه‌ی خاورشناسی ۲ مانندِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای «باورخ» دارند. هیچ‌یک از دو کلمه‌ی «اورخ» و «اورغ» در لغت‌نامه نیست، ولی به نقل از چند فرهنگ دیگر «اورک» به «ریسمانی که در شاخِ درخت و مانندِ آن آویزند و کودکان در ایّام عید نوروز در آن نشسته در هوا آیند و روند کنند» معنا شده است. بنا بر اصلِ «ضبط دشوارتر برتر است»، صورتِ دشوار و ناشناسِ «اورخ» انتخاب شد و معنایِ ظاهریِ «تسمه» و «دوال» برای آن مناسب می‌نماید (؟) در فرهنگ‌ها «اپرنداخ» و «پرنداخ» به «تیماج»، «ساغری» و «کیمخت» معنا شده که نمی‌دانم با «اورخ» نسبتی دارند یا نه (؟)

۱۲۹ـ نخست اندرآیم ز چهرِ برین جهاندار طهمورثِ بآفرین
(خسروپرویز ۲۵۱۳)

همه‌ی نسخه‌ها و چاپ‌ها «جمِّ برین» به جایِ «چهرِ برین» دارند، جز نسخه‌ی «اختیاراتِ شاهنامه» (ب ۲۳۹۸). «چهر» برابرِ «چیتره» به معنایِ نژاد و «چهرِ برین» به معنایِ «نژاد والا و آسمانی» و «آسمانی‌نژاد» است. «جمِّ برین» نیز یک بار دیگر در شاهنامه آمده است که پیش از این بررسی شد (دوازده رخ ۱۰۷۹). در این بیت سخن از یک تن است، زیرا می‌گوید که «از طهمورث آسمانی‌نژاد با فرّه آغاز می‌کنم». به نظرِ من ضبطِ اختیارات بر دیگر نسخه‌ها که از دو تن نام برده شده بهتر است.

۱۳۰ـ چو خورشیدِ رخشنده مالیده تشت یکایک بر آن مهتران برگذشت
(خسروپرویز ۳۴۸۶)

با برگزیدنِ «تشت» به جایِ «طشت» (که البته لزومِ این تغییر قطعی نیست) بیت از نسخه‌ی طوپقاپوسرای گرفته شده، در نسخه‌ی بریتانیا مخدوش و به صورتِ:

چو خورشیدِ رخشنده پالوده شد یکایک ازان مهتر آلوده شد
(خسروپرویز ۳۴۸۶)

می‌باشد. «مالیده» در این بیت به معنایِ «شسته»، «پاک‌کرده» و «زدوده» است و در چاپ‌های «مَکَن» و «مُل» نیز همین وجه گزیده شده است.

۱۳۱ـ چو بشنید خسرو که فرغان گریخت به گوینده بر خشمْدارو بریخت
(خسروپرویز ۳۷۴۰)

ترکیبِ «خشم دارو» به معنایِ «فریاد» که دارو و فرونشاننده‌ی خشم است از ضبطِ نسخه‌ی طوپقاپوسرای انتخاب شد. ترکیب زیبا و دلپسند است و «خشم‌دارو ریختن» به جایِ «فریاد کشیدن» به کار رفته. نسخه‌ی بریتانیا به جایِ «دارو» کلمه‌ی «فرعان» مصراع اوّل را تکرار کرده است. بنا بر مندرجاتِ حاشیه‌ی طبعِ مسکو دو نسخه به جایِ «دارو» یا «فرعان»، «رومی» و دو نسخه «فرمان» دارند.

۱۳۲ـ بهیِ ترآور گرفته به دست دژم خفته بر جایگاهِ نشست
(شیرویه ۸۹)

«تراور» ضبطِ نسخه‌ی بریتانیاست. نسخه‌ی طوپقاپوسرای و به نقلِ حاشیه‌ی چاپِ مسکو دو نسخه‌ی لنینگراد و خاورشناسی ۱ «تناور» دارند. برای بوییدن وسیله‌یی به شکلِ میوه (بهی، ترنج و...)، توخالی و سوراخدار می‌ساخته‌اند و درونِ آن موادِّ خوشبو می‌ریخته‌اند. اگر این وسیله «تناور» بوده باشد، در دست جای نمی‌گرفته و دیگر این‌که در نسخه‌ها ترکیبِ «تناور» به‌طورِ معمول پیوسته نوشته می‌شده است نه «تن‌آور»، و در نسخه‌ی بریتانیا آشکارا «تراور» نوشته شده است و می‌تواند به جایِ «تری‌آور» به معنایِ «شاداب‌کننده» و «فرح‌بخش» به کار رفته باشد. بنده این وجه را بر «تناور» برتری می‌نهم؛ شما را نمی‌دانم. در تاریخ طبری گِردیِ بهی تذکّر داده شده، که غلتیدنِ آن نیز به همان دلیل بوده است (تاریخ الطّبری، مؤسّسةالاعلمی للمطبوعات، ج ۱ ص ۶۲۰) و در شاهنامه به «نرمی» تعبیر شده است.

۱۳۳ـ ز رایِ برین نزدِ ما نامه بود گهر بود و هرگونه‌یی جامه بود
(شیرویه ۱۶۰)

«رایِ برین» در این بیت به معنایِ «مهاراجه» یا «راجه‌ی بزرگ» (پادشاه هندوستان) به کار رفته و مؤیّدی بر ضبط «جمّ برین» (دوازده رخ ۱۰۷۹) و «چهرِ برین» (خسروپرویز ۲۵۱۳) می‌تواند باشد.

۱۳۴ـ تَبَنگوی از درِّ خوشّاب صد در او مردِ دانا ندید ایچ بد
که هر حقّه‌یی را چو پنجه‌هزار بدادی درم مردِ گوهرشمار
(شیرویه ۲۸۹ ـ ۲۸۸)

«تَبَنگوی» به معنایِ «صندوق» در نسخه‌ی طوپقاپوسرای آمده است و بنا بر حاشیه‌ی چاپ مسکو، نسخه‌ی خاورشناسی ۸۴۹ نیز «تبنگوی پر درِّ....» دارد و همین واژه‌ی کهن و دشوار اصیل به نظر می‌رسد، زیرا در بیتِ بعد نیز سخن از ارزشِ هر «حقّه» (صندوقچه) رفته است و نه هر دانه‌ی دُر.

۱۳۵ـ سویِ مرزبانانِ بَغمُنج و گاه که با فرّ و بُرزند و با داد و راه
شمیران و رویین‌دز و زاوه‌کوه کلات از دگر دست و دیگر کروه
(یزدگرد ۳۴۸ ـ ۳۴۷)
بیاید یکی موبدی با گروه ز گاه و ز بغمنج و از زاوه کوه
(یزدگرد ۴۰۵)
دزِ گنبدان تیغ با خَرمُنه دگر لاژوردین ز بهرِ بنه
چو آل و چو تخموره و دوشَکِل ز خوبی نمود آنچه بودش به دل
(یزدگرد ۳۸۶ ـ ۳۸۵)

در این چند بیت نام‌هایی آمده است که یافتنِ وجهِ درستِ آنها نه‌تنها دشوار، بلکه ناممکن می‌نماید. در برخی نسخه‌های خطّیِ متأخّر و چاپ‌ها صورت‌های تازه و آسان برای این

بیت‌ها انتخاب شده است. یزدگردِ سوم از طیسفون به فرمانداران و دزدارانِ «طوس» نامه نوشته است ولی به جایِ نامِ دزداران، نامِ دزها و کوه‌هایی که دز بر سرِ آنهاست آمده.

کوه در نظرِ آدمیان و ساکنانِ نزدیکِ آن اهمیّت داشته است و برای نامگذاریِ کوه‌ها شکلی را که تکّه‌هایی از قلّه و سنگ‌های آن در نظر می‌آورده‌اند به کار می‌برده‌اند که هنوز هم این گونه نامگذاری رایج است. بنده به صورتِ درست این چند بیت پی نبرده‌ام، ولی شکلِ ظاهریِ آنها را از نسخه‌ها برگزیده‌ام و پاره‌یی پیشنهادهای مقدّماتی برای نام‌ها دارم، شاید در آینده و به یاریِ قرائنِ دیگر (جز در نسخه‌ها) این نام‌هایِ غریب مشخص شود. اگر می‌خواستم مانندِ دیگر چاپ‌ها صورت‌های دگرگون شده را در متن بیاورم به روشن شدنِ این نام‌ها کمک نمی‌کرد. مصراعِ اوّلِ بیتِ ۳۴۷ در نسخه‌ها چنین است:

بریتانیا: «سوی مرزبانان بعمنج و کاه» طوپقاپوسرای: «سوی مرزبانان با کنح و کاه»

قاهره ۷۹۶: «سر مرزبان با گنج و گاه» لنینگراد: «سوی مرزبانان نعمنج و راه»

دو نسخه‌ی دیگر و چاپ مسکو: «سوی مرزبانان با گنج و گاه»

کلمه‌ی «بغمنج» که دو حرفِ اوّلِ آن در نسخه‌ی بریتانیا نقطه ندارد و ممکن است در نسخه‌ی لنینگراد نقطه رویِ حرفِ اوّل یا دوم باشد، می‌تواند مرکب از دو کلمه باشد، یکی «بَغ» به معنی «خدا» و دیگری «مُنج» به معنایِ «زنبور» یا «مگس» (این صورت تجزیه و تحلیلِ کلمه و دیگر واژگان این چند بیت پیشنهاد است و بر درستیِ آن هیچ اصرار ندارم). در بیتِ ۴۰۵ نسخه‌ی بریتانیا تنها نقطه‌یِ این کلمه رویِ حرفِ «ن» پس از «م» است. مصراعِ دومِ بیتِ ۴۰۵ در نسخه‌ها چنین است:

بریتانیا: «ز کاو و ز بعمنج و ز رابه کوه» طوپقاپوسرای: «ز کار شمیران و از راوه کوه»

لنینگراد: «ز کاه و ز یغمنج و از رابه کوه» خاورشناسی ۱: «ز کوه شمیران و از زاوه کوه»

دو نسخه‌ی دیگر و چاپ مسکو: «ز گاه شمیران و از رابه کوه»

ضبطِ نسخه‌ی لنینگراد، اگر با دقّت نقل شده باشد، مؤیّد گزینشِ «بغمنج» است. در نسخه‌ی بریتانیا در یک بیت «کاو» و در بیت دیگر همان کلمه «کاه» نوشته شده، ولی چون «گاه» یک بار در قافیه آمده است وجهِ دیگر می‌تواند نادرست باشد و «گاه» نیز نامِ کوه و قلعه‌یی بوده باشد (؟)

هریک از وجوهِ «راوه کوه» و «رابه کوه» و «زاوه کوه» می‌تواند درست باشد، ولی چون در شاهنامه باز هم «زاوه کوه» آمده است، صورتِ اخیر انتخاب شد. مصراعِ اولِ بیتِ ۳۸۵ در نسخه‌ها چنین است: بریتانیا: «دز کنبدان بوذ تا حرمنه»، طوپقاپوسرای: «در کنبذان تنغ با حرمنه»، قاهره ۷۹۶ و خاورشناسی ۱: «دز گنبدین تیغ با خرمنه» (؟)، خاورشناسی۲: «دز گنبدین تیغ تا خرمنه»، لنینگراد و چاپ مسکو: «دژ گنبدین کوه تا خرمنه»

«ان» و «ین» در «گنبدان» و «گنبدین» علامتِ نسبت است و «گنبدان تیغ» بر ضبط‌های دیگر برتری دارد، چراکه تیغِ کوه مانندِ گنبد است و «گنبدان» باز هم در شاهنامه به کار رفته، ولی «گنبدین» را بنده سراغ ندارم. «خرمنه» مرکّب از دو جزء است، یکی «خَر» به معنایِ «بزرگ» و یا «خُر» به معنایِ آفتاب و دیگری «مُنه» به جایِ «مُنج»، بنابراین «خَرمُنه» می‌تواند به معنایِ «خرمگس» باشد، همان گونه که «خَرمُنج» به همین معناست (لغت‌نامه) (؟)

آقای حسین شهیدی مازندرانی در باره‌ی «دژ جرمنه» به نقل از کتابِ «آثار تاریخی سمنان» در «فرهنگ شاهنامه» آورده است:

"دژ جرمنه در یک و نیم کیلومتری شهر سمنان و در کنار راه تهران به مشهد میان باغات [و] محلّات واقع شده است. ارتفاع این قلعه بیش از پنج متر می‌باشد. چون در محل گودی قرار دارد به علّت آبیاری کشتزارها و باغات اطراف و بارندگی‌های پی‌درپی این قلعه به تل خاکی تبدیل شده است."

دشواریِ بزرگ در ضبطِ بیتِ ۳۸۶ است:

بریتانیا: «جو ناد و حو نحمو و مرز شکل» طوپقاپوسرای: «جوال و حو مخمورم و دوشـ کل»

لنینگراد (به نقل چاپ مسکو): «حَوال و بخَمُورَ حشْ مَردی سکِلْ»

خاورشناسی ۱ (به نقل چاپ مسکو): «جوال و تمور و چو مردی شِکل»

خاورشناسی ۲ (به نقل چاپ مسکو): «حوال و چو تخمورم و دو سکل»

قاهره ۷۹۶ و چاپ مسکو: «ز هر گونه بنمود آن دلگسل»

پیداست که هیچ‌یک از کاتبان معنایِ این واژه‌ها را درک نکرده و خوشبختانه آنها را رونویس کرده‌اند. از میانِ این ضبط‌ها صورتِ «چو آل و چو تخموره و دو شَکِل» را انتخاب کرده‌ام که از نظرِ وزن درست باشد و به احتمالِ ضعیف از نظرِ معنا نیز راهی به دهی ببرد. «آل» می‌تواند به معنای «عقاب» باشد که به شکلِ «اَل» نیز در زبانِ پارسی و لهجه‌های محلّی به کار می‌رود. شاید «تخموره» که می‌تواند شکلی از «تهمور» باشد به معنایِ «تنوره» به کار رفته باشد (؟) (واللّه اعلم بحقایق الامور) و «شَکَل» نیز ممکن است شکلی از «شَکال» (شغال) و «دوشَکَل» به معنایِ «دوشغال» باشد که با توجّه به قافیه به صورت «شَکِل» ضبط کردم(؟)

امید است با دقّت اهل نظر دشواریِ این چند بیت گشوده شود.

۱۳۶- دوپیکر یکی کفشِ زرّین به پای ز خوشّاب و زر آستینِ قبای
(یزدگرد ۴۹۷)

نسخه‌ی بریتانیا این بیت را ندارد، ولی وجودِ ترجمه‌ی بنداری از بیت اصالتِ آن را تأیید می‌کند:

"... و علیه قباء من الدیباج الصینی مذهّب، و فی رجله مدارس ذهبی...." (ج ۲ ص ۲۷۰)

نسخه‌ی طوپقاپوسرای «دو پیکر» و بنا بر حاشیه‌ی چاپِ مسکو نسخه‌های دیگر «بپیکر» دارند. در این بیت «پیکر» به معنایِ «لخت» و «پارچه» و «تکّه» و «دوپیکر» به معنایِ «دو لخت»

و «دوتکّه» است. در گذشته کفش‌ها دو پارچه و سه‌پارچه بوده‌اند که «دو پیکر» و «دولخت» یا «سه پیکر» و «سه لخت» خوانده می‌شده‌اند. و صورتِ «پییکر» و «به پیکر» درست نمی‌نماید.

۱۳۷ـ شبانگاهِ نَیرانِ خرداد ماه سویِ آسیا رفت نزدیکِ شاه
(یزدگرد ۶۳۰)

در زبانِ پهلوی «اَنَغزان» نامِ روزِ سی‌ام هر ماه است و «نیران» در این بیت نیز صورتِ پارسیِ همین کلمه است که در نسخه‌ها به شکل‌های «بیران» (حرف اوّل بی نقطه) و «تیران» و «ایران» و «انیران» نوشته شده؛ در نسخه‌ی طوپقاپوسرای مصراع متفاوت است: «شبانگه چو بنشست بر تخت ماه». «مُل»، «ایزان» را برگزیده که «ولف» نیز آن را به روزِ سی‌ام ماه معنا کرده است. همین ضبط در چاپِ «بروخیم» هم پذیرفته شده است. «ایزان» نمی‌تواند شکلِ تبدیل‌یافته‌ی «اَنَغزان» باشد. صورتِ ابدالِ درست «اَنَیران» است که «نَیران» نیز می‌تواند کوتاه شده‌ی آن باشد. اگر نسخه‌یی کهن یافت شود که «شبانگه اَنَغزانِ...» داشته باشد بر همه برتری دارد و وجهِ دوم «شبانگه اَنَیران....» می‌باشد و با نسخه‌های موجود، همین ضبطِ گزیده شده بهتر به نظر می‌رسد. تعداد بیت‌هایی که نکته‌های نو دارد، بیش از دو برابر آنچه ذکر شد، می‌باشد، ولی مقدّمه بیش از این به درازا کشیده می‌شد؛ ترجیح دادم که آن نکته‌ها ان‌شاءاللّه در یادداشت‌ها گفته شود. اگر نکته‌هایی درست در بیت‌های گفته شده یا آنچه در یادداشت‌ها گفته می‌شود، وجود داشته باشد از برکتِ شاهنامه و روانِ پاک فردوسی و اگر در آنها اشتباهی باشد از بضاعتِ اندکِ بنده است. کمترینِ سودِ نوشتنِ این یادداشت‌ها آن است که روشی که برای تصحیحِ شاهنامه برگزیده‌ام روشن‌تر می‌شود.

حماسه آفرینان

در این بخش شرحی درباره‌ی حماسه‌آفرینان شاهنامه نوشته شده است. در باره‌ی شخصیّت‌های شناخته شده‌ی اسطوره‌یی شرح بسیار مختصر است و ترجیح داده می‌شود که خواننده داستان‌های «شاهنامه‌ی کهن» را از متن کتاب بخواند. در باره‌ی آفرینندگان بخش‌های میانه و تاریخی تفصیل بیش‌تر به کار رفته است تا بتواند موجب رویکرد به متن شود.

آبْتین (a:btin) :

پدرِ «**فریدون**». این نام به صورتِ «آتبین» نیز ضبط شده است. در زبان اوستایی (a:θwja) و سنسکریت (a:ptija) آمده و در متن‌هایِ کهن به صورت «**اثفیان**» نیز ذکر شده است. با توجّه به ضبط سنسکریت و محتمل بودن آن‌که از دو جزءِ «آب» و «تین» (هُزوارشِ گِل) بوده باشد، این وجه انتخاب شد؛ ممکن است «آتبین» نیز درست باشد. زمانی که از پادشاهی هزارساله‌ی «**ضحّاک**» چهل سال باقی مانده بود، شبی در کنارِ «ارنواز» خفته بود؛ در خواب دید که سه جوانِ جنگ‌آور به کاخ شاهی آمدند و آن‌که جوان‌تر بود و در میانه‌ی دو تنِ دیگر می‌رفت با گرز بر سرش کوبید، او را سراپای در دوال کشید و خوار و زار به کوه دماوند برد. فردای آن شب به توصیه‌ی «ارنواز» خوابگزاران را به درگاه خواند و تعبیر پرسید. روز چهارم و با تهدیدِ «**ضحّاک**»، معبّری «زیرک» نام به او گفت که پسری به نامِ «**فریدون**» از مادر زاده خواهد شد و تو را در بند خواهد کشید. پس از گذشتِ مدّتی «**فریدون**» فرزند «آبتین» پای به جهان نهاد. «**ضحّاک**» فرمان داد تا در سراسر جهان جست‌وجو کنند و آن کودک را بیابند. جاسوسان و دژخیمانِ «**ضحّاک**» به «آبتین» بازخوردند و او را نزدِ «**ضحّاک**» بردند و به فرمانِ شاه بیدادگر کشته شد. «**فرانک**» مادر «**فریدون**» فرزند را پنهان کرد و پرورد. (ر.ج. فرانک، فریدون)

آذرافروز توش (a:ẓar-afru:z-tu:ʃ) :

یکی از پسران «اسفندیار» که تنها یک بار از او نام برده شده و آن هنگامی است که «اسفندیار» با فرزندان خود سرگرم شکار بود و «جاماسپ» نامه‌ی «گشتاسپ» را مبنی بر احضار او به درگاه نزدش برد.

آذَرگُشَسْپ (a:ẓar-goʃasp) :

در جنگِ دوم «خسروپرویز» با «بهرامِ چوبین» چهارده تن از یاران «پرویز» برگزیده شدند تا با برگزیدگانِ سپاه «بهرام» نبرد کنند. «آذرگشسب» یکی از این انتخاب شدندگان بود. «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ» پهلوانانِ سپاه همه‌ی آنان را شکست دادند.

آرِزو (a:rezu:) : ← آرزوی (۲)

آرِزوی (۱) (a:rezu:j) :

نامی که «فریدون» بر همسرِ «سلم» نهاده است. بزرگ‌ترین دخترِ «سرو» شاهِ «یمن» که به عقدِ ازدواجِ «سلم» پسرِ «فریدون» درآمد. «سرو» همانندِ «فریدون» پیش از ازدواج نامی بر فرزندان خود ننهاده بود.

آرِزوی (۲) (a:rezu:j) :

دخترِ «مهربان» و چنگ‌زن و چکامه‌سرایِ «ماهیار» گوهرفروش در روزگارِ پادشاهیِ «بهرامِ گور». شاهِ ایران روزی برای شکارِ گور رفته بود، دو گورِ نر که گشنی آمده بودند با یکدیگر جنگیدند و گورِ نرِ پیروز برای جفت‌گیری بر پشتِ ماده گور رفت؛ «بهرام» با یک تیر نر و ماده را به هم دوخت؛ سپس به بیشه‌یی رسید و دو شیر را نیز از پای درآورد. سرشبان برای سپاسگزاری نزدِ او رفت و «بهرام» نامِ صاحبِ آن گله‌ی بزرگ را پرسید. او پاسخ داد که گوسفندان از آنِ مردی گوهرفروش است که دختری چنگ‌زن دارد و جز از دست آن دختر می نمی‌نوشد. «بهرامِ گور» به هوسِ دیدنِ چنگ‌زن راهِ خانه‌ی گوهرفروش پیش گرفت و با جامه‌ی پهلوانان و همراهِ یک تن مهترِ اسب به درِ خانه‌ی او رسید. او را به مهمانی در خانه بردند و بر خوانِ گوهرفروش نشست و نامِ خود را «گشسپ» سوار یاد کرد.

«گشسپ» به گوهرفروش گفت که به هوایِ شنیدنِ بانگِ چنگ آمده است. می و مجلس و میگسار آماده شد و مرد گوهرفروش که «ماهیار» نام داشت دخترِ چنگ‌زنِ خود، «آرزوی»، را فرا خواند. «آرزو» چامه‌یی در وصفِ «ماهیار» و چامه‌ی دیگر در وصفِ سوارِ جوان که خود را «گشسپ» خوانده بود سرود و چنگ نواخت. آن‌گاه که «بهرام» و «ماهیار» مست شدند، جوان که شیفته‌ی دختر شده بود او را خواستگار شد و دختر و گوهرفروش نیز پذیرفتند. آن شب «بهرام»

در خانه‌ی گوهرفروش خفت. با رسیدنِ بامداد، شاهِ ایران تازیانه‌ی خود را به مهترِ اسب داد تا بر درگاهِ خانه‌ی گوهرفروش بیاویزد. همه دانستند که پادشاهِ ایران در آن خانه مهمان است، «ماهیار» به پوزش نزدِ او رفت که شبِ گذشته وی را نشناخته و سخنانی بر زبان رانده است؛ «آرزوی» را نیز با می و نثار نزد او فرستاد. «بهرام» به «ماهیار» گفت که او میزبانی شایسته بوده و ناروایی بر زبان نیاورده است. بزرگانِ ایران به درگاهِ خانه‌ی «ماهیار»رسیدند، او آنان را به مهمانی خواند. شبِ دیگر نیز دختر چنگ نواخت و چامه سرود و آن‌گاه که «روزبه» موبدِ مشاورِ «بهرام» به آن ده رسید، شاه فرمان داد تا دختر را در عماری نشاندند و به شبستانِ او بردند. ← آرزو

آرَش(۱) (a:raʃ) :

پهلوانِ ایرانی که تیراندازیِ او برای تعیینِ مرز ایران و توران شُهره است. این داستان در شاهنامه نیست، ولی چند بار به تیرِ «آرش» اشاره شده است. پس از روزگارِ «اسکندر» که اداره‌ی ایران ملوک‌الطّوایف شد، فرزندان او بر گوشه‌هایِ این کشور فرمان‌روایی کردند که «اشکانیان» نام دارند. از مفاخره‌ی «بهرامِ چوبین» با «خسرو پرویز» نیز آشکار می‌شود که او و همچنین «میلاد» و «گرگین» از نوادگانِ «آرش» بوده‌اند.

برای آگاهی بیش‌تر پاره‌یی از کتابِ «مینوی خرد» و یادداشتِ مترجمِ آن نقل می‌شود. در پرسش ۲۶ بند ٤٤ در باره‌ی سودهای «منوچهر» آمده است: «و از زمین پدشخوارگر تا بُنِ گوزگ که افراسیاب گرفته بود، به پیمان از افراسیاب بازستد و به ملکیت ایرانشهر آورد.» (مینوی خرد، ترجمه‌ی احمد تفضلی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ص ٤٤). مرحوم دکتر احمد تفضّلی در تعلیقات افزوده است: «اشاره به داستان تیراندازی آرش است. در تیشتریشت اوستا به تمثیل از تیری که آرش پرتاب کرده یاد شده است. در ادبیات پهلوی نیز اطلاع چندانی در مورد افسانهٔ تیراندازی آرش در دست نیست. اما در مآخذ دورهٔ اسلامی اطلاعات بیشتری در بارهٔ آرش می‌یابیم. خلاصهٔ داستان بنا بر این مآخذ چنین است: بعد از این که افراسیاب تورانی منوچهر پادشاه پیشدادی را در طبرستان محصور کرد، سرانجام هردو به صلح گراییدند و منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که به اندازهٔ یک تیر پرتاب از خاک او را به وی برگرداند. افراسیاب این تقاضا را پذیرفت. فرشته‌ای که نام وی در آثارالباقیه اسفندارمذ ذکر شده است، حاضر شد و به منوچهر دستور داد که تیر و کمان خاصی بسازد. بنا بر روایت غررالسیر چوب و پر و آهن پیکان این تیر و کمان هر کدام از جنگل و عقاب و معدن خاصی تهیه شد. چون این تیر و کمان آماده گشت به آرش که تیرانداز ماهری بود دستور دادند تیری پرتاب کند. بنا بر روایت بیرونی آرش برهنه شد و تن خود را به مردم نشان داد و گفت: «ببینید که بدن من عاری از هر جراحت و بیماری است اما بعد از این تیراندازی نابود خواهم شد.» در همان حال کمان را کشید و خود پاره‌پاره شد. خدا باد را

فرمان داد که تیر او را از کوه رویان بردارد و به اقصای خراسان، میانه‌ی فرغانه (احتمالاً فرخار) و طبرستان (احتمالاً طخارستان یا طالقان)، برساند. سرانجام این تیر بر درخت گردوی بزرگی برخورد. بنا بر روایتِ غررالسیر این تیر که افراسیاب بر آن نشانه‌ای از خود نهاده بود در هنگام طلوع خورشید رها شد و از طبرستان به بادغیس رسید. همین‌که نزدیک به فرود آمدن بود به دستور خدا فرشته‌ای («باد» بنا بر روایت بیرونی) آن تیر را به پرواز درآورد تا به زمین خُلم در بلخ رسید و آنجا در محلی به نام کوزین (مصحّف گوزبن) در هنگام غروب آفتاب فرود آمد. بعد این تیر را از خُلم به طبرستان نزد افراسیاب بازآوردند و به این طریق مرز ایران و توران معین شد.

در مورد جای فرود آمدن تیر آرش در منابع مختلف اختلاف نظر دیده می‌شود. در بسیاری از روایات اسلامی که بر اساس منابع ساسانی تدوین یافته، جای فرود آمدن تیر در بلخ و زمین خُلم از نواحی بلخ یا طخارستان و لب جیحون ذکر شده است. محل «کوزین» که در غررالسیر ضبط شده تصحیف «گوزبن» است که احتمالاً ناحیه‌ای است میان گوزگان و جیحون و این همان «بُن گوزگ» متن مینوی خرد است.» (همان مأخذ صص ۱۲۹ و ۱۳۰). محتمل است که «گوزبُن» همان درخت گردویی باشد که در سرزمین بلخ بوده و تیر بر آن نشسته است و نام جایی خاص نباشد.

آرَش(۲) (a:raʃ) :

یکی از بزرگانِ ایران که «منوچهر»، فرزند او، «کیخسرو» را در جنگِ با «افراسیاب» یاری داد. آشکار نیست که همان «آرش(۱)» است یا کسی دیگر. ← منوچهرِ آرش

آرَش(۳) (a:raʃ) :

یکی از شاهانِ اشکانی که نامِ او فقط یک بار در شاهنامه آمده است.

آزادسرو (۱) (a:za:d-sarv) :

دهقانی از طبقه‌ی اشراف که در دستگاهِ «سهلِ ماهان» و «احمدِ سهل» بود و کتابِ شاهنامه (خدای‌نامه) به زبانِ پهلوی را در دست داشت و از داستان‌هایِ «رستم» بسیار می‌دانست. بنا بر سروده‌ی فردوسی داستانِ «رستم و شغاد» و شاید داستان‌هایِ «بهمن»، «همای»، «داراب» و «دارایِ داراب» از روی نوشته‌هایِ او یا از کتاب‌هایی که در دست او بوده به شعرِ فردوسی درآمده باشد. ← سرو(۲)

آزادسرو (۲) (a:za:d-sarv) :

یکی از موبدانِ روزگارِ «نوشین‌روان». او برای یافتنِ کسی که بتواند خوابِ شاه را تعبیر کند به «مرو» رفت؛ در آن شهر «بوزرجمهر» را یافت که گزارشِ آن خواب را می‌دانست و او را با خود به درگاهِ شاه برد. ← بوزرجمهر

آزاده (a:za:də) :

یکی از دو کنیزکِ رومی «بهرامِ گور» هنگامی که در «یمن» می‌زیست. این دختر چنگ‌زن و هنرمند بود. روزی «بهرام» او را با خود به شکار برده و هردو بر پشتِ یک اسب نشسته بودند. دو جفت آهویِ نر و ماده پدیدار شدند. «بهرام» از «آزاده» پرسید که کدام آهو را با تیر بیفکند. «آزاده» پاسخ داد که کشتنِ آهو هنر نیست، بلکه اگر شاه‌زاده بتواند آهویِ نر را ماده و ماده را نر کند هنر است. «بهرام» تیری دوپیکانه از ترکش برگرفت و در کمان راند و با آن دو شاخِ آهویِ نر را از جای درآورد و تیرِ دوپیکانه‌ی دیگری بر سرِ ماده نشاند که مانند دو شاخ بود. سپس کمان مهره (کمان گروهه) برگرفت و ریگی سویِ آهوی سوم انداخت که ریگ در گوشِ او فرورفت؛ آهو با پای گوشِ خود را خارانید و هم درزمان با تیر سر و گوش و پایِ آهو را به هم دوخت. دلِ آزاده بر آن آهو سوخت و «بهرام» خشمناک وی را از اسب به زیر انداخت و تن او را زیر سمِ ستور لگدکوب کرد و او را گفت که اگر به جای آوردنِ خواستِ او صورت نمی‌پذیرفت، «بهرام» شرمنده می‌شد.

آزاده‌خوی (a:za:də-xu:j) :

نامی که «فریدون» بر همسرِ «تور» نهاده است. دخترِ میانینِ «سرو» شاهِ «یمن» که به عقدِ ازدواجِ «تور» پسرِ «فریدون» درآمد. «سرو» پیش از ازدواج نامی بر فرزندان خود ننهاده بود.

آزَر (a:zar) : ← براهیمِ آزر

آزَرم (a:zarm) :

یا «آزرم‌دخت»، بیست‌وهفتمین پادشاهِ ساسانی. او پس از مرگِ «پوران‌دخت» بر تخت نشست و فقط چهار ماه پادشاهی کرد.

آفْریدون (a:fridu:n) : ← فریدون

آوِه (a:və) :

پهلوانی تورانی. او و «سمکنان» هنگام جنگِ بزرگ «کیخسرو» با «افراسیاب» در چپِ سپاهِ توران بودند و «افراسیاب» آن‌دو را به جنگ برانگیخت.

آیین‌گُشَسْپ (a:jin-goʃasp) :

دبیرِ بارگاهِ «هرمزد» و یکی از نزدیکانِ او. وی نخستین کسی است که از «بهرامِ چوبین» نزدِ شاه بدگویی کرد. پس از آن‌که کالایِ «ساوه»، شاه ترکان، را که به دستِ «بهرام» کشته شده بود به درگاهِ «هرمزد» آوردند، او از «آیین‌گشسپ» در مورد کارِ «چوبینه» پرسید؛ پاسخ چنان بود که «بهرام» در آن خواسته دست برده است. پس از آن‌که «بهرامِ چوبین» سکّه به نامِ «خسروپرویز» زد و با بازرگانان به «طیسفون» فرستاد، نامه‌یی نیز به «هرمزد» نوشت و یادآور

شد که از «پرویز» پشتیبانی خواهد کرد. شاه با «آیین‌گشسپ» به رای‌زنی نشست و تصمیم بر آن شد که به «خسرو» زهر بخورانند. پرده‌دار آن سخنان را شنید، شاه‌زاده را آگاه کرد و «پرویز» شبانه به «آذرآبادگان» گریخت.

زمانی که او و «هرمزد» در باره‌ی «بهرام» رای می‌زدند، «آیین‌گشسپ» به شاه گفت که همه‌ی دشمنیِ «بهرام» با شخصِ او است و اگر شـاه وی را پای‌بسته نزدِ «بهرام» بفرستد کار به آشتی خواهد انجامید. «هرمزد» نپذیرفت و او را همراهِ سپاه با پیامِ آشتی سویِ «ری» گسیل داشت. مردی خونریز از همشهریان «آیین‌گشسپ» در زندانِ شاه بود. هنگامی که از لشکرکشیدنِ او آگاه شد، پیام فرستاد که اگر سالارِ سپاه نزدِ شاه پایمردی کند و همشهریِ خود را از بند رها سازد با «آیین‌گشسپ» به نبرد خواهد رفت. دبیر او را با اجازه‌ی «هرمزد» از زندان آزاد کرد و با خود به راه برد. «آیین‌گشسپ» با سـپاه به شهرِ «هَمْدان» رسید. در آن شهر پیرزنی کف‌بین و اخترشناس بود؛ او پیرزن را فراخواند و سرنوشتِ خود را پرسید. در همان زمان همشهریِ از زندان آزاد شده از پیشِ زن گذشت. پیرزن به «آیین‌گشسپ» گفت که این مرد جانِ تو را می‌ستاند. دبیر به یادِ ستاره‌شناسانِ پیشین افتاد که اجلِ او را به دستِ همسایه‌یی پیش‌بینی کرده بودند. وی نامه‌یی به شاه نوشت و اشتباهِ خود را از آزاد کردنِ مرد خونریز بیان کرد و از «هرمزد» خواست تا با خواندنِ نامه به کشتن او فرمان دهد. سپس نامه را به دستِ همشهریِ خود داد و از وی خواست تا به درگاهِ «هرمزد» ببرد و پاسخ بازآورد. مرد با نامه به راه افتاد. در راه بند از نامه گشود و از مضمونِ آن آگاه شد. زود به لشکرگاه بازگشت؛ «آیین‌گشسپ» تنها و بی‌سلاح در خیمه نشسته بود. مردِ خونی نزد او رفت و با شمشیر سرِ «آیین‌گشسپ» را از تن جدا کرد؛ سر را برداشت و با خود نزدِ «بهرام» برد. «بهرام» گفت که «آیین‌گشسپ» برای آشتی آمده بود و فرمان داد تا آن مردِ خونی را کشتند. سپاهیانِ «آیین‌گشسپ» پراکنده شدند، گروهی به «بهرام» پیوستند و گروهی به «آذرآبادگان» نزدِ «خسرو» رفتند. «هرمزد» از خبرِ کشته شدنِ «آیین‌گشسپ» دبیر سخت اندوهگین شد و درِ بار بر دیگران بست و همین امر سبب شورش زندانیان و غوغاییان شد تا به کور کردنِ شاه به دستِ «گستهم» انجامید.

اَبدال یا **اِبدال** (ebda:l یا abda:l) :

فرمان‌روایِ سرزمینِ «خزر» در روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد». او به «ارمینیه» و «اردبیل» لشکر کشید. «هرمزد» سپاهی به فرماندهیِ «خرّاد» به آن ناحیه فرستاد. سپاهیان «خزر» شکست خوردند؛ گروهی گریختند و گروهی در جنگ کشته شدند.

ابوالقاسم (abo-l-qa:sem) :

کنیه‌ی سلطان محمودِ غزنوی ← محمود

احمدِ سَهل (aḥmad-e-sahl) :

«**احمدِ بنِ سهلِ بنِ ماهان**» بنا بر شعر فردوسی و «**احمدِ بنِ سهلِ بنِ هاشم بنِ ولید**» بنا بر کتاب‌هایِ تاریخ، یکی از اشراف و سرداران ایرانی در روزگارِ صفّاریان و سامانیان بوده که در سال ۳۰۷ هـ. ق. درگذشته است. او از خاندانِ کامگاریان بوده است.«آزادسرو(۱)» دهقانِ راویِ برخی داستان‌هایِ خدای‌نامه در روزگار و در دستگاهِ «**احمدِ سهل**» بود. (ر.ج. آزاد سرو(۱))

اَخْواشْت (axwa:st) :

این نام به صورت‌هایِ «**اخواشت**»، «**اوخاشت**»، «**اوخواست**» و «**ارجاسپ**» در نسخه‌ها آمده است. ضبط بر اساسِ ترجمه‌ی بنداری است. این پهلوانِ تورانی جزوِ فرماندهانِ سپاهِ «**پشنگ**» پدرِ «**افراسیاب**» است و نامِ او در گوی‌بازیِ «**سیاوش**» و «**افراسیاب**» جزوِ بازیکنان آمده است. نقشِ او در «**جنگِ دوازده رخ**» آشکارتر می‌شود و در نبردِ تن‌به‌تن به دستِ «**زنگه‌ی شاوران**» از پای درمی‌آید.

اَرجاسْپ (ardʒa:sp) :

پادشاهِ توران در روزگارِ «**لهراسپ**» و «**گشتاسپ**». او از این‌که شاه و بزرگانِ ایران دینِ بهی برگزیدند برآشفته شد، نامه‌یی به «**گشتاسپ**» نوشت و او را در آن دین‌پذیری سرزنش کرد و افزود که اگر از آن دین بازگردد از ترکان آسیبی نخواهد یافت. نامه‌ی او با پاسخِ درشتِ «**گشتاسپ**» روبرو شد که با تهدیدِ سپاه بردنِ ایرانیان به توران همراه بود. «**ارجاسپ**» سپاه آراست و خود با پسران و پهلوانانِ توران لشکر به ایران برد. در نخستین جنگ با دلاوری‌هایِ «**اسفندیار**» لشکرِ توران شکسته شد و شاه و بزرگانِ آن کشور گریختند. بارِ دیگر که از زندانی شدنِ «**اسفندیار**» آگاه شد، لشکرِ توران را به فرماندهیِ «**کهرم**» فرزندِ خویش به «**بلخ**» گسیل داشت؛ در آن کارزار «**لهراسپ**» پیر به دستِ تورانیان کشته شد و آتشکده‌ها ویران گشت و ردان و هیربدان در خون غلتیدند. پس از آن‌که «**گشتاسپ**» لشکر فراهم آورد، «**ارجاسپ**» خود با سپاه به جنگِ وی رفت و در آن کارزار سی‌وهشت تن از پسرانِ «**گشتاسپ**» کشته شدند و خود از بیم به کوه گریخت. «**اسفندیار**» از بند رها شد و به یاریِ ایرانیان رسید؛ در نبردهایِ دلاورانه تورانیان را شکست داد و «**ارجاسپ**» بارِ دیگر از چنگِ او گریخت. «**اسفندیار**» برای بازآوردنِ خواهران (همسرانِ) خود «**همای**» و «**به‌آفرید**» پس از گذشتن از هفت‌خان به «**رویین دز**» رسید و در آن‌جا «**ارجاسپ**» را از پای درآورد و لشکریانِ توران را قتلِ عام کرد.

اَردَشیر (۱) (ardaʃir) :

یکی از پسرانِ «**گشتاسپ**»؛ او نخستین کسی بود که در جنگِ ایرانیان با «**ارجاسپِ**» تورانی به میدان رفت و با زخمِ ناوکِ تورانیان کشته شد.

اَردَشیر (۲) (ardaʃir) :

یکی از ایرانیان که «بستور» جایِ پدر کشته شده و افکنده‌ی خود، «زریر»، را از او پرسید.

اَردَشیر (۳) (ardaʃir) :

نامی که «گشتاسپ» بر «بهمن» پسرِ «اسفندیار» نهاد. ← بهمن (۲)

اَردَشیر (۴) (ardaʃir) : ← یاز اردشیر

اَردَشیر (۵) (ardaʃir) :

کسی که پادشاهیِ ساسانی را بنیاد نهاد. به روایتِ شاهنامه او پسرِ «ساسان»، نواده‌ی پنجم «بهمنِ اسفندیار»، و از دخترِ «بابک» (پاپک) فرمان‌روایِ «پارس» و «اصطخر» است. «بابک» در روزگارِ «اردوان» اشکانی می‌زیست و بر اثرِ خوابی دخترِ خود را به همسریِ «ساسانِ» شبان درآورد. نوزادِ آن‌دو به چهره مانندِ «اردشیر» (بهمن) پسرِ «اسفندیار» بود و پدر همین نام را برای او برگزید. «اردشیر» در جوانی هنرمند و کارآمد شد و چون خبر به «اردوان» رسید، به «بابک» نامه نوشت و «اردشیرِ» جوان را به بارگاهِ خود خواند؛ «بابک» نوه‌ی خود را با مالِ بسیار به «ری» نزدِ «اردوان» فرستاد.

«اردشیر» در جرگه‌ی ندیمانِ «اردوان» درآمد. روزی شاهِ اشکانی با او و پسرانِ خود به شکار رفته بود؛ «اردشیر» بر گوری تیر افکند و تیرِ او تا پر در تنِ گور نشست. «اردوان» چون آن گورِ افکنده را دید پرسید که چه کسی تیر افکنده است؛ «اردشیر» و یکی از پسرانِ شاه افکندنِ گور را کارِ خود دانستند. «اردشیر» به آن پسر گفت که دروغ نگوید و اگر هنر دارد گوری دیگر بیفکند. سخن بر «اردوان» گران آمد و «اردشیر» را بر اسپانِ خویش آخورسالار کرد. جوان به نیایِ خود نامه نوشت و آنچه را که رفته بود بازگفت. «بابک» برای نوه‌ی خویش ده‌هزار دینار فرستاد و او را پند داد که دلِ «اردوان» را به دست آورد. «اردشیر» خانه‌یی نزدیکِ جایِ خود تهیّه کرد و در آن‌جا به باده‌نوشی پرداخت. یکی از کنیزکانِ «اردوان» که «گلنار» نام داشت و از عزیزکردگانِ شاه بود، او را دید و شیفته‌ی وی شد. پس از گذشتِ روزگاری به «اردشیر» خبر رسید که «بابک» از جهان درگذشته است؛ با کنیزک قرار گذاشت که همراه یکدگر از «ری» بگریزند و به «پارس» روند. «اردشیر» دو اسب آماده کرد و شبانه با «گلنار» گریخت. فردایِ آن شب «اردوان» آگاه شد و سر در پیِ آنان نهاد، در نیمه‌ی راه شاه از مردمِ شارستانی نشانیِ دو سوار را پرسید، بدو گفتند که دو سوار از آن‌جا گذشتند و آهویی از پسِ یک‌تن از آنان بر اسب بود؛ «اردوان» دانست که آن «غرم» فرّه‌ی شاهی است، از این روی دیگر در پیِ آنان نرفت. بسیاری از مردمِ «اصطخر» که دوستدارِ «بابک» بودند، چون از این ماجرا آگاه شدند به «اردشیر» پیوستند و سپاهی بر او گرد آمد. «بهمن» پسر «اردوان»

که فرمان‌روایِ «جهرم» بود به جنگِ وی شتافت، در جنگ شکست خورد و با تنِ زخمی گریخت. «اردشیر» به گنج‌هایِ او دست یافت و لشکر انبوه‌تر کرد و به سویِ «ری» برد؛ از سویِ دیگر «اردوان» نیز لشکر بیرون برد و شاهِ اشکانی در کارزار به دستِ مردی «خرّاد» نام گرفتار شد و به فرمانِ «اردشیر» دژخیم جانِ او را گرفت.

دو فرزندِ «اردوان» گرفتارِ بند و زندان شدند و دو پسرِ دیگرِ او به «هندوستان» گریختند. «اردشیر» دخترِ «اردوان» را به زنی خواست؛ پس از دو ماه ماندن در «ری» به «پارس» بازگشت و در آن‌جا شهری بنیاد نهاد که شاه آن را «گور» نامید و پس از وی «خورّه‌ی اردشیر» خوانده شد. چادرنشینانِ «پارس» (کردان) به جنگِ «اردشیر» برخاستند و بسیاری از سپاه او را کشتند یا مجبور به فرار کردند. «اردشیر» خود با چندتن از همراهان به یاری کوه‌نشینان راه بازجست و به «خورّه‌ی اردشیر» بازگشت.

بارِ دیگر با سی‌هزار سپاهی بر چادرنشینان (کردان) شبیخون برد و بسیاری از کردان را کشتند یا به اسارت بردند. «اردشیر» سپس به جنگِ «هفتواد» فرمان‌روایِ سرزمینِ «کرمان» رفت. «هفتواد» هفت پسر داشت و به بختِ کرمی بزرگ و پسرانِ خود توانایی‌هایِ بسیار از او ظاهر می‌شد. در آن هنگام که «اردشیر» در کرمان بود، مردی به نام «مهرکِ نوش‌زاد» در «جهرم» شورید، سپاه به «خورّه‌ی اردشیر» برد و کاخِ شاه را به تاراج داد. «اردشیر» بازگشت و به جنگِ «مهرکِ نوش‌زاد» رفت. فرمان‌روایِ «جهرم» از پیشِ او گریخت ولی سرانجام گرفتار و به دست «اردشیر» کشته شد. همه‌ی دودمانِ او نیز جز دختری که گریخت، به فرمان «اردشیر» کشته شدند. سپس لشکر به «کرمان» برد و سپهداری را به پهلوانی به نامِ «شهرگیر» سپرد، خود به جامه‌ی بازرگانان درآمد و با نیرنگ به قلعه‌ی کرم رفت و با ریختن قلع داغ در کامِ کرم او را از پای درآورد. «هفتواد» و پسرِ مهترِ او «شاهوی» چون آگاه شدند به جنگِ «اردشیر» آمدند، ولی با کشته شدنِ کرم بخت از آنان برگشته بود و باد نیز بر آنان برگشت؛ هردو گرفتار گشتند و به فرمانِ «اردشیر» پدر و پسر زنده بر دار شدند و «شهرگیر» آنان را با تیرباران از پای درآورد. «اردشیر» به «پارس» بازگشت؛ در آن زمان که پادشاهیِ او بر سراسرِ ایران مسلّم شد، به «طیسفون» رفت و در آن‌جا تاج بر سر نهاد.

«بهمن» پسرِ «اردوان» و برادرِ دیگر او که در هندوستان بودند، با فرستاده‌یی زهرِ هلاهل سویِ خواهرِ خود، که همسرِ «اردشیر» بود، فرستادند و به او پیام دادند که با آن زهر شاهِ ایران را از پای درآورد. در گرما گرمِ روزی که «اردشیر» از شکارگاه بازگشته و تشنه بود؛ دخترِ «اردوان» کاسه‌یی آرد (پست) و شکرِ آمیخته به زهر و جامی آب به دستِ او داد. کاسه از دستِ شاه بر زمین افتاد و شکست؛ همسرِ او از بیم بر خود لرزید. «اردشیر» بدگمان شد و دستور داد تا مرغی

خانگی آوردند که از آن آرد و شکر برچیند. مرغ در زمان مرد و شاه به وزیرِ خود فرمان داد تا همسرِ او را از کاخ بیرون ببرد و بکشد. موبدِ دستور زن را همراه برد، ولی همسرِ شاه به او گفت که از «اردشیر» آبستن است. وزیر نزدِ شاه برگشت و با او گفت ولی شاه بر رایِ خود پای فشرد. دستورِ شاه به خانه رفت و با خود اندیشید که «اردشیر» پسر ندارد و پس از مرگِ وی پادشاهی از آن خاندان بیرون خواهد رفت، چاره آن دید که تا هنگامِ زادن، همسرِ شاه را در خانه نگاه دارد. وزیر آلتِ نرینگی خود را برید و نمک زد و در حقّه‌یی نهاد و آن حقّه را با نشان دادن به شاه در گنج‌خانه نهاد و گنجور بر آن تاریخ نوشت. زمانی گذشت تا دخترِ «اردوان» پسری زاد که وزیر نامِ او را «شاپور» نهاد و مادر و پسر را هفت سال در خانه پنهان نگاه داشت.

روزی شاه از نداشتن پسر اشک در چشم آورد، به وزیر گفت که سالِ او به پنجاه‌ویک رسیده و پسری ندارد که جانشینِ او شود. وزیر آنچه را رفته بود به شاه بازگفت و از گنجور آن حقّه را خواست و به «اردشیر» نشان داد تا یقین کند که به چشمِ بد در دخترِ «اردوان» ننگریسته و «شاپور» پسرِ شاه است. شاه برای شناختن پسرش دستور داد که وزیر صد پسرِ هفت‌ساله را جامه‌ی یکرنگ بپوشاند و با «شاپور» به میدانِ شاه آورد. فردای آن روز کودکان برای گوی‌بازی به میدان برده شدند و شاه از مانندگیِ پسر به خود او را شناخت و به وزیر نشان داد. سپس کسی را گفت که با چوگان گوی را نزدیکِ شاه بیندازد. هیچ‌یک از کودکان یارایِ نزدیک شدن به «اردشیر» را نداشتند، ولی «شاپور» نزدیک شد و گوی را برداشت. شاه فرمان داد تا «شاپور» را از میدان آورند و در آغوش او نهادند؛ وی از کارِ وزیر شادمان شد و او را زر و گوهر بسیار داد و پسر و همسرش، دخترِ «اردوان»، را به کاخ برد. «اردشیر» فرمان داد تا شهرِ دیگری به نامِ «گندشاپور» بنا نهادند.

پندنامه‌ی «اردشیر» در بنیادهایِ کشورداری و رفتار با زیردستان و مردم در شاهنامه و کتاب‌هایِ دیگر شهرتِ بسیار دارد. او در هفتادوهشت سالگی بیمار گشت، در آن زمان چهل سال و دو ماه از پادشاهیِ او گذشته بود. به «شاپور» پسرِ خود وصیّت کرد و شهرستان‌هایی را که به فرمانِ او ساخته بودند بر او برشمرد که عبارت بودند از «خورّه‌ی اردشیر»، «رام اردشیر»، «اورمزد اردشیر»، «برکه‌ی اردشیر»، «سنابادِ شاه اردشیر» و دو شهرِ دیگر در سرزمین «میسان» و کنارِ رودِ «فرات»؛ پس از آن چشم بر جهان فرو بست. ← بابکان اردشیر

اَردَشیر (۶) (ardaʃir) :

برادرِ «شاپورِ ذوالاکتاف» که پس از مرگِ او بر تخت نشست، با این پیمان که تا «شاپور» فرزندِ خردسالِ «شاپورِ ذوالاکتاف» به مردی برسد، پادشاهی را به او واگذار کند و خود وزیر و مشاورِ «شاپورِ شاپور» باشد. او ده سال پادشاه بود و در آن مدّت باژ و ساو و خراج را به مردم بخشید و همه از کارهایِ او آسوده و شادمان بودند. پس از آن‌که «شاپورِ شاپور» به سنّ شاهی رسید، تخت و تاج را بدو واگذاشت.

اَردَشیر (۷) (ardaʃir) :

موبدان‌موبد در روزگارِ پادشاهیِ «پیروز» و «بلاش» ساسانی. او در جنگ با «خوشنواز» همراهِ «پیروز» بود و با «قباد»، فرزندِ شاه، در چنگِ تورانیان گرفتار شد. «سوخرای» وزیر و سپاه‌سالارِ «بلاش» سپاه به توران برد و «خوشنواز» با او از درِ آشتی درآمد؛ با پیمانِ صلح «قباد» و «اردشیرِ» موبد از زندان آزاد شدند. در پادشاهیِ «نوشین‌روان» نیز از موبدِ موبدان «اردشیر» نام برده شده است، ولی چون «اردشیرِ» موبد در روزگارِ «پیروز» موبدان‌موبد بوده و به احتمال قوی سالخورده، با توجّه به طول پادشاهیِ «قباد» و «نوشین‌روان» ممکن است دو «اردشیر» مراد باشد. (ر.ج. اردشیر (۸))

اَردَشیر (۸) (ardaʃir) :

موبدِ موبدان در زمانِ پادشاهیِ «نوشین‌روان». از او در مجلسِ پنجم «بوزرجمهر» و دانشمندان در بارگاهِ «نوشین‌روان» و نیز در مجلسِ رای‌زنیِ شاه با بزرگان در کارِ خاقانِ چین و «غاتفر» شاهِ «هیتال» نام برده شده است. (ر.ج. اردشیر (۷))

اَردَشیر (۹) (ardaʃir) :

پسرِ «شیروی» (قباد)، بیست‌وچهارمینِ پادشاهِ ساسانی. او پس از مرگِ پدر بر تخت نشست و سپاه‌سالاری را به «پیروزِ خسرو» سپرد. «گراز» که مرزبان سرزمینِ غربیِ ایران بود و پیش‌تر بر «پرویز» شوریده بود، به «پیروزِ خسرو» نامه نوشت و از او خواست تا «اردشیر» را از تخت پایین کشد و ایران میانِ آن دو تن بخش شود. سرانجام «پیروزِ خسرو» شبی در میهمانی همه‌ی درباریان را مست و آنان را از مجلس دور کرد و چندان گلویِ «اردشیر» را فشرد تا جان داد. «پیروزِ خسرو» به «گراز» نامه نوشت و او را به پایتخت خواند. او نیز به پایتخت آمد و با نامِ «فرآیین» (گراز) بر تختِ شاهی نشست.

اَردَوان (۱) (ardawa:n) :

شاهِ اشکانی که در شاهنامه یک بار از او با «نامدار اردوان» نام برده شده است.

اَردَوان (۲) (ardawa:n) :

آخرین پادشاهِ اشکانی که «اردوانِ» بزرگ خوانده می‌شد و «شیراز»، «اصفهان»، «ری»، «گیل» و «دیلم» در فرمانِ او بود. «بابک» از سویِ او به فرمان‌روایی «اصطخر» گزیده شده بود. هنگامی که «اردشیر» پسرِ «ساسان» و نوه‌ی دختری «بابک» به جوانی رسید و «اردوان» از هنرهایِ او آگاه شد، نامه به «بابک» نوشت و «اردشیر» را به درگاه خواند. سپس از گستاخیِ او نسبت به یکی از فرزندانِ خود برآشفت و وی را به کارِ آخورسالاری گماشت. «اردشیر» و

«گلنار»، یکی از کنیزکان «اردوان» که گنجور او نیز بود، دلباخته‌ی یکدیگر شدند و با هم از «ری» گریختند. «اردشیر» سپاهی گرد آورد و «بهمن» پسرِ «اردوان» را که فرمان‌روایِ «جهرم» بود شکست داد، سپس سپاه به «ری» برد؛ جنگ میان سپاهیان «اردشیر» و «اردوان» درگرفت و مردی به نامِ «خرّاد» توانست «اردوان» را گرفتار کند و نزدِ «اردشیر» ببرد. دژخیم به فرمانِ «اردشیر» پیش رفت و «اردوان» را در خاک و خون کشید. سپس «نباک» یکی از سرداران پیشین او که در آن زمان در دستگاه «اردشیر» بود، تنِ کشته را برگرفت و پس از شستن در دخمه نهاد و «اردشیر» را پند داد که دخترِ «اردوان» را به همسریِ خویش درآورد.

اَردیبهشت یا **اُردیبهشت** (ordibehe∫t یا ardibehe∫t) :

یکی از امشاسپندان که آمدن این نام در داستان «بیژن و منیژه» در کنارِ نام‌هایِ «اورمزد» (هرمزد)، «بهمن»، «خرداد»، «مرداد»، «دی»، «سفندارمذ» و «شهریور»، آن هم از زبانِ «رستم» که روزگارِ او بسیار کهن‌تر است نشان آن است که به این دلیل و چند دلیلِ دیگر، این داستان درزمانی دیرتر به «شاهنامه‌ی کهن» افزوده شده است.

اَرژَنگ (۱) (ar3ang) :

نامِ دیوی که سالارِ سپاهِ مازندران بود. «دیوِ سپید» پس از در بند کشیدن «کاووس» و پهلوانان ایران، همه‌ی مال و خواسته‌ی شاه و سپاه را به او سپرد تا نزد شاهِ مازندران ببرد. «ارژنگ» فرماندهِ سپاهیانِ مرزبانِ مازندران بود و در خان ششم به دست «رستم» کشته شد.

اَرژَنگ (۲) (ar3ang) :

پهلوانِ تورانی که همراهِ «تژاو»، در «گروگرد» برابرِ سپاهِ ایران به جنگ برخاست؛ در شاهنامه آمده است که «از کارزار سیرآمد». اگر «سیرآمدن» را به معنایِ ملول شدن بدانیم، یعنی که از لشکرگاه گریخت و اگر آن را تعبیری بدانیم که به معنای بی‌نیاز شدن از جنگ باشد، یعنی که کشته شد. به هر روی، با این دو تعبیر یکی از این دو سرنوشت را داشته است (؟)

اَرژَنگ (۳) (ar3ang) :

پهلوانِ تورانی که از زبان سراینده‌ی شاهنامه «پورِ زره» نیز خوانده شده است. هنگامی که «طوس» برای دومین بار برای خونخواهیِ «سیاووش» به توران لشکر کشید؛ پس از آن‌که میانِ او و «پیران» پیام‌ها گذشت و دانست که «پیران» جز در پیِ نیرنگ نیست و ضمنِ آن پیام‌ها لشکر به ساحلِ رود (جیحون؟ سیحون؟) کشیده است، او نیز سپاه آراست. «ارژنگ» نخستین پهلوانی بود که به میدان آمد. «طوس» به نبردِ او رفت و تا پهلوانِ تورانی نامِ خود را بر زبان آورد، «طوس» با شمشیر سرِ او را از تن بینداخت. ممکن است این پهلوانِ تورانی برادرِ «گروی» (گرویِ زره) بوده باشد که سرِ «سیاووش» را از تن جدا کرد. ← پورِ زره ← زره

اَرْسْطالیس (arsṭa:lis) :

حکیم و دانشمندِ رومی (یونانی) که در آغازِ پادشاهیِ «اسکندر» به وی پندها داد. هنگامی که «اسکندر» در سفرهایِ جنگی بود او به عنوانِ وزیر کشورِ روم را اداره می‌کرد و «اسکندر» که در «بابل» مرگِ خود را نزدیک دید به وی نامه نوشت. هنگامی که کالبدِ بی‌جانِ «اسکندر» را به «اسکندریه» بردند، «ارسطالیس» و دیگر حکیمان بر تابوتِ او گرد آمدند و هر یک نکته‌هایِ حکمی بر زبان راندند.

اَرمایِل (arma:jel) :

این نام در نسخه‌ها به صورت‌هایِ «ارمانک» و «اربایل» نیز مندرج شده است. چون او از مردمِ کشورِ بابل بوده صورتِ درست همین «ارمایل» است که به کلمه‌ی آرامی نزدیک‌تر می‌نماید. او و «کرمایل» به آشپزی در خورش‌خانه‌ی «ضحّاک» پرداختند و هر روز یکی از قربانیان را از چنگِ مرگ نجات می‌دادند.

اَرمَنی (armani) :

یکی از پهلوانان که «رستمِ هرمزان» سپاه‌سالارِ ایران را در جنگ با «سعدِ وقّاص» به «قادسیه» یاری می‌کرد.

اَرْنَواز (arnawa:z) :

نامِ خواهرِ جمشید که با «شهرناز» به چنگِ «ضحّاک» گرفتار شدند؛ سپس «فریدون» آن‌دو را آزاد کرد و به همسریِ خود درآورد؛ «ایرج» از «ارنواز»، «سلم» و «تور» از «شهرناز» زاده شدند. این دو تن به‌ظاهر خواهرانِ «جمشید» و در حقیقت و مغزِ داستانِ دو ایزدبانویِ باروری هستند که «ضحّاک» آنان را از زاد و ولد بازداشته است و پس از رهایی، در روزگارِ «فریدون» خویشکاریِ خود را از سر گرفته‌اند.

اِسْپِنوی (espenu:j) :

پرستنده‌ی سروبالا و زیباروی «تژاو» که به‌ظاهر آوازِ سحرانگیزِ او، در میدانِ جنگ سپاهیان دشمن را افسون می‌کرده است. هنگامی که پهلوانانِ ایران در درگاهِ «کیخسرو» گرد آمده بودند، «کیخسرو» ده غلامِ کمربسته و ده کنیز و ده اسب زرّین لگام پیش نهاد و گفت که این هدیه از آنِ کسی است که «اسپنوی» را بی‌آسیب از چنگ «تژاو» به‌در آورد. «بیژن» برای این کار گام پیش گذاشت. به هنگامِ جنگِ «کاسه رود»، «بیژن» پس از آن‌که تاج «تژاو» را از سرِ او ربود در پیِ وی تاخت. در نزدیکیِ دزِ «تژاو»، پرستنده‌ی گلرخ آمدنِ او را چشم داشت. پس از آن‌که «تژاو» به دز رسید «اسپنوی» در پشتِ او بر اسب سوار شد. اسبِ «تژاو» از کشیدنِ دو سوار درماند.

با خواستِ «تژاو»، «اسپنوی» از اسب پیاده شد و سوار خود گریخت. «بیژن» به «اسپنوی» رسید و او را پشتِ خود بر اسب نشاند و نزدِ «طوس» برد.

اِستادِ پیروز یا **اَستادِ پیروز** (esta:d-e-piruz یا asta:d-e-piruz) :

فرماندهِ میمنه در سپاهِ «نوشین‌روان» هنگام لشکر کشیدن به «روم».

اُستُقیلا (ostoqila:) :

در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب»، پس از آن‌که «شیده» در نبردِ تن‌به‌تن به دستِ «کیخسرو» کشته شد، سپاهِ دو کشورِ ایران و توران صف برکشیدند و با دلاوری‌هایِ ایرانیان شکست بر دشمن وارد شد. در پایانِ روز «گرسیوز» و «جهن» به «افراسیاب» پند دادند که چون سپاهِ توران در گریز است درست نیست که شاهِ توران خود بجنگد؛ آنان به سویِ ریگِ «آموی» رفتند. آن‌گاه «استقیلا»، «شاه‌ایلا» و «برزایلا» سه تن از پهلوانانِ توران به پیکارِ «کیخسرو» برخاستند و شاهِ ایران در آغاز «استقیلا» را با نیزه از زین برکند و بر زمین زد، سپس با زخمِ شمشیر «شاه ایلا» را از پای درآورد و «برزایلا» که خود را با «کیخسرو» برابر نمی‌دید از پیش او گریخت. به‌ظاهر این چهار پهلوان نوه‌ی «افراسیاب» بوده‌اند. ← برزایلا ← شاه ایلا ← کِهیلا

اِسْفَندیار (esfandija:r) :

فرزندِ دلاورِ «گشتاسپ». او و برادرش «پشوتن» از «کتایون» دخترِ قیصر روم زاده شدند. شخصیّت «اسفندیار» درشاهنامه آمیزه‌یی از هنرمندی و توانایی‌هایِ جنگی و کوتاه‌اندیشی و ناخردمندی و تعصّبِ شدید دینی است که برخی کارهایِ تعصّب‌آمیز و نیز جنگیدنِ او با «رستم» پهلوانِ ملّی ایران چهره‌ی هنرمند و توانایِ او را پوشانده است.

نقلِ «دقیقی» در روالِ داستان بی مقدّمه و زمینه‌چینی است و برای کارهایِ شگرفِ وی در رویدادهایِ آینده کفایت نمی‌کند. هنگامی که «ارجاسپ» برای شکست آوردن بر دینِ «زرتشت» در روزگارِ «گشتاسپ» به ایران لشکر کشیده بوده است، «زریر» سپهدارِ لشکر ایرانیان بوده و «اسفندیار» کودک (جوان) شمرده شده است. سپس از او و «زریر» چنان نام برده شده که در بارگاهِ «گشتاسپ» شمشیر برکشیدند و گفتند که هرکس که دینِ «زرتشت» را نپسندد و نپذیرد او را خواهند کشت. پیش از جنگ میانِ ایرانیان و تورانیان، «جاماسپ» پیش‌بین همه رویدادها را از پیش به «گشتاسپ» گفته و این نکته نیز از ضعف‌هایِ داستان‌سرایی است که از «یادگارِ زریران» به شعرِ «دقیقی» راه یافته است.

در هنگامه‌ی جنگِ «ارجاسپ» با ایرانیان، «گشتاسپ» سپاه‌سالاری به «زریر» داد و «اسفندیار» را با پنجاه‌هزار سوار در یک دستِ لشکر گماشت. پس از کشته شدنِ «زریرِ» سپهبد،

«گشتاسپ» ندا داد که هرکس کینِ برادرش را بازآورد، دخترش «همای» را به زنی به او خواهد داد؛ «اسفندیار» با آگاه شدن از این نوید پای پیش نهاد؛ جایِ خود را به برادرش داد و در قلبِ سپاه جای گرفت و همان‌گاه آوازِ پدرش «گشتاسپ» از کوه بدو رسید که شاه سوگندها خورده است که اگر «اسفندیار» در آن کارزار پیروز شود پادشاهی را بدو واگذار خواهد کرد. این نخستین دروغی بود که در شاهنامه بر زبانِ «گشتاسپ» نیرنگ‌ساز رفته است. «اسفندیار» با دلیریِ بسیار به سپاهِ دشمن تاخت و «بستور» پسرِ «زریر» نیز یاور او بود.

«اسفندیار» در قلبِ سپاهِ توران «بیدرفشِ» پلید را به جنگ فراخواند و با شمشیر از پای درآورد؛ سرِ او را از تن جدا کرد و سلیح و جوشنِ «زریر» را که بر تن کرده بود به‌در آورد و اسبِ سپاه‌سالارِ ایران را که پهلوانِ تورانی به زیر آورده بود با سرِ دشمن نزدِ پدر برد. بارِ دیگر «اسفندیار» بر اسبِ «زریر» نشست و به میدان رفت و با یاریِ «بستور» و «فرش‌آورد» کار را بر «ارجاسپ» چنان تنگ کرد که شاهِ توران گریختن را بر ماندن در آوردگاه برگزید. سپاهِ توران به زنهار نزد «اسفندیار» رفتند و او همه را زنهار داد.

«گشتاسپ» با سپاهِ ایران به «بلخ» بازگشت و «اسفندیار» نزدِ او رفت. پدر به جای وفا کردن به پیمانِ خود و سپردنِ پادشاهی به او، جوان را برای گستردنِ دینِ بهی به «روم» و «هندوستان» و یمن گسیل کرد و شاهانِ آن کشورها از وی گزارشِ دین (تفسیر دین) خواستند و پس از آن به آیینِ نو گرویدند.

روزی یکی از بزرگانِ ایران به نام «گرزم» نزدِ «گشتاسپ» از «اسفندیار» بدگویی کرد و گفت که شاه‌زاده‌ی جوان در پیِ فراهم آوردنِ سپاه و در بند کشیدنِ شاه ایران است. «گشتاسپ» وزیر خود، «جاماسپ»، را با نامه‌یی به فراخواندنِ «اسفندیار» به بارگاه فرستاد. شاه‌زاده به بارگاه پدر رفت؛ «گشتاسپ» بزرگانِ کشور را گردِ هم آورده بود تا با تأییدِ آنان و با تمهیدی از پیش معیّن شده، «اسفندیار» را زندانی کند. او را در غل و زنجیر کشیدند و در «شبدز» (دزِ گنبدان) که بر سرِ کوهی قرار داشت زندانی کردند. هنگامی که «اسفندیار» در بند بود شاهِ ایران چنان رای دید که به «سیستان» برود تا در آن سرزمین نیز دینِ بهی را بگستراند. «گشتاسپ» دو سال مهمانِ «رستم» و «زال» بود. شاهانِ کشورهایِ تابعِ ایران که از زندانی شدن «اسفندیار» آگاه شدند، از فرمانِ «گشتاسپ» سر گرداندند. «ارجاسپ»، شاهِ توران، نیز موقعیّت را مناسب دانست و فرزندِ خود «کهرم» را با لشکری به «بلخ» فرستاد. در آن کارزار، «لهراسپ» با دلاوری به میدان رفت و کشته شد. تورانیان آتشکده‌ها را ویران کردند و هیربدان و ردان را کشتند و «همای» و «به‌آفرید» دخترانِ «گشتاسپ» را به اسارت بردند. یکی از زنان «گشتاسپ» به «سیستان» رفت و او را از چگونگی کار آگاه کرد. شاهِ ایران لشکر فراهم آورد و به جنگِ تورانیان رفت، از سویِ دیگر

«ارجاسپ» نیز لشکر به جنگ آورد. در آن کارزار بسیاری از ایرانیان کشته شدند و شاهِ بددل با سپاهیانِ خود به کوهی گریخت که تورانیان را بدان راه نبود. او که در آن کوه حصاری شده بود، چاره آن دید که «اسفندیار» را از بند رها کند تا به یاریِ ایرانیان بیاید. «جاماسپ» را در لباسِ تورانیان با پیام و نوید واگذاریِ تاج و تخت بدو و سوگندها به «گنبدان دز» فرستاد. وزیرِ چاره‌گر چندان در گوش «اسفندیار» خواند تا او را به رفتن به لشکرگاه واداشت. آهنگران در گشودن غل و زنجیر که بر تنِ «اسفندیار» بود درماندند. پهلوانِ بزرگ خود با زور آوردن بندِ تن را گسست و با دست پایِ خود را گشود؛ به گرمابه شد و جامه‌ی رزم بر تن کرد و با پسرانِ خود و «جاماسپ» شبانه به لشکرگاه رفت. نخست برادرِ خود «فرشیدورد» را که تنها به خاطرِ او به رزمگاه بازگشته بود دید. برادرِ زخم‌دیده که در میانِ لشکرگاه بر جای مانده بود در آغوشِ او جان داد. تنِ کشته را بر اسپی نهاد و به کوه برد و در گوری گذاشت، سپس بر سرِ کشته‌ی بدگویِ خود «گرزم» رفت. پس از آن از میانِ طلایه‌ی سپاه دشمن گذشت و نزدِ «گشتاسپ» رفت.

«گشتاسپ» از کارِ خود پوزش خواست و دیگر بار خداوند را یاد کرد که اگر در آن جنگ پیروز شوند، پادشاهی ایران را به پسر واگذار خواهد کرد. ایرانیان از رسیدنِ «اسفندیار» دل گرفتند. در سویِ دیگر «ارجاسپ» از رسیدنِ شاه‌زاده‌ی ایرانی به لشکرگاه بیمناک شد و پهلوانی به نامِ «گرگسار» او را دل داد. فردایِ آن شب، «اسفندیار» لشکر از کوه فرود آورد و سپاه آراست و تورانیان صف برکشیدند. «اسفندیار» به میانِ دو صف رفت و در یک یورش صد و شست تن تورانی را کشت و «کهرم» از بیم گریخت.

سپس «گرگسار» به نبردِ «اسفندیار» رفت و به کمندِ وی گرفتار شد. شاه‌زاده‌ی ایرانی او را به همایون زرّین‌کلاه سپرد تا به لشکرگاهِ ایرانیان ببرد و بارِ دیگر به لشکرِ دشمن حمله برد؛ «ارجاسپ» و پهلوانانِ او از لشکرگاه گریختند و به توران رفتند و پیادگانِ تورانی همه به زنهارِ «اسفندیار» آمدند. پس از جنگ «اسفندیار» فرمود تا «گرگسار» را نزدِ او بردند. پهلوانِ تورانی امان خواست و پیمان بست که وی را به «رویین دزِ ارجاسپ» راهنمون شود. بارِ دیگر «گشتاسپ» حیله آراست و در نزدِ «اسفندیار» گفت که کاش در جنگ کشته شده بود و به چشم خویش نمی‌دید که دخترانش به اسارتِ تورانیان برده شده باشند. این بار با پسر گفت که از خداوند خواسته است که اگر «اسفندیار» به توران رود و خواهرانِ خود را بازآورد، تاج و تختِ ایران را به او خواهد سپرد و احساساتِ پسر را برانگیخت تا راهِ «رویین‌دز» را در پیش گیرد.

از آن پس هفت‌خانِ «اسفندیار» در شاهنامه آمده که تقلیدی از هفت‌خانِ «رستم»، ولی با نظمی بیش‌تر است. «اسفندیار» پهلوانِ تورانی را نزدِ خود خواند و با او چند جامِ می پیمود و آن‌گاه بدو گفت که اگر «گرگسار» او را با راستی و درستی به «رویین دز» راهنمون شود، وی را

شاهِ توران خواهد کرد و به هیچ‌یک از بستگانش نیز آسیب نخواهد رسانید، امّا اگر دروغی در کار او باشد با شمشیرِ «اسفندیار» به دونیمه خواهد شد. «گرگسار» برای رسیدن به «رویین دز» سه راه را برشمرد که نخستین در سه ماه و دومی در دو ماه و سومی در یک هفته پیموده می‌شد، ولی گفت که راهِ سوم هر روز دشواریی دارد که پدید آمدن گرگ، شیر، اژدها، زنِ جادو، سیمرغ، برف و گرمای سختِ همراه با بی‌آبی است. بدین ترتیب هفت‌خان را برشمرد و «اسفندیار» راهِ کوتاهِ دشوار را پسندید. شاه‌زاده‌ی دلیر برادرِ خود «پشوتن» و بسیاری از پهلوانانِ ایرانی و سپاهی گران با خود به توران برد و در هر منزل «گرگسار» او را به‌درستی راهنمایی کرد. در هر منزل با هنرمندی او یکی از موانع از پیش برداشته شد که کشته شدنِ «سیمرغِ» ماده همسرِ «سیمرغِ» پشتیبانِ خاندانِ «زال» و «رستم» به گونه‌یی نشان‌دهنده‌ی دشمنی «اسفندیار» و خاندانِ او با خاندانِ «سام» و ایزد ـ پرنده‌ی نگاهبانِ آنان است. سپاهِ ایران به «رویین دز» نزدیک شد و به ده فرسنگیِ آن رسید. «اسفندیار»، «گرگسار» را پیش خواند و راستیِ راهنمایِ خود را بازگفت، ولی چندان از تورانیان بدگویی کرد تا «گرگسار» برآشفته شد و تورانی بخت برگشته در پاسخ «اسفندیار» که پرسیده بود آیا از کشته شدن تورانیان شادمان است یا دژم، به نفرینِ شاه‌زاده‌ی ایرانی زبان گشاد؛ «اسفندیار» همین را بهانه کرد و راهنمای خود را کشت. سپس لشکر را به «پشوتن» سپرد و خود جامه‌ی بازرگانان پوشید و صدوشست پهلوان را در صندوق‌هایی پنهان کرد و با کالایِ بازرگانی بسیار به دز رفت.

«اسفندیار» جامی پر از گوهر و دینار برای نثار با جامه‌یی از حریر برای پیشکش نزدِ «ارجاسپ» برد و خود را «خرّاد» نامید. «ارجاسپ» اجازه داد که وی در دز به بازارگانی بپردازد. خواهران نزدِ او رفتند و او آنان را به آزادی نوید داد؛ سپس در مهمانیِ شبانه تورانیان را چندان می داد که از خود بی‌خود شدند. «اسفندیار» با «پشوتن» چنان قرار گذاشته بود که اگر در شب آتش و در روز دود دیدند، لشکر به پیرامون حصار برده شود. پس از مست برگشتنِ پهلوانانِ توران به خانه‌های خود، به فرمانِ «اسفندیار» بر بامِ دز آتش افروختند و «پشوتن» لشکر به سوی بارو برد. تورانیان پنداشتند که «اسفندیار» فرماندهِ آن سپاه است، خبر به «ارجاسپ» بردند و او «کهرم» و «طرخان» را با سپاهِ توران به بیرونِ دز فرستاد. «طرخان» به دستِ «نوش‌آذر»، فرزندِ «اسفندیار»، کشته شد و «کهرم» به سویِ پدر به دز بازگشت و به او گفت که «اسفندیار» در پیشِ سپاهِ ایرانیان است. از سویِ دیگر در داخلِ دز، «اسفندیار» سرِ صندوق‌ها را برگشاد و گردانِ خود را به سه بهره بخش کرد؛ بهره‌یی را فرمان داد تا در میانِ دز، با تورانیان بجنگند و بهره‌ی دیگر بر درِ دز شوند و بهره‌ی سوم را سویِ تورانیانِ مست فرستاد که شب در مهمانیِ او بودند؛ خود با بیست تن از دلیران به کاخِ «ارجاسپ» رفت و با خنجر او را از پای درآورد. سپس

سرِ شاهِ توران را از دیوارِ دز آویختند و همراهانِ «اسفندیار» نامِ «گشتاسپ» را در درونِ دز به بانگ برآوردند، تا همه از شکستِ تورانیان آگاه شوند. «اسفندیار» با همراهانِ خود به بیرون باره رفت؛ در آن‌جا نیز میانِ او و «کهرم» جنگ درگرفت و شاه‌زاده‌ی تورانی به دستِ «اسفندیار» کشته شد. سپاهیانِ توران از سپاه‌سالارِ ایران زنهار خواستند، ولی او فرمان داد تا همه را از دمِ تیغ گذرانیدند. سپس «اسفندیار» به «گشتاسپ» نامه نوشت و آنچه را که گذشته بود در آن نامه بازگفت و با سپاهِ خود به ایران بازگشت.

«اسفندیار» از این‌که پدرش پیمانِ خود را با او به جای نیاورده و سخنی از واگذاریِ تاج و تخت به زبان نیاورده است نزدِ مادر گله برد، «کتایون» او را پند داد که پدر تنها نام و تاجی از پادشاهی در چنگ دارد و بهتر است که «اسفندیار» تا مرگِ پدر سخنی در این باب نگوید. گفتارِ مادر «اسفندیار» را خوش نیامد و دو روز به بارگاه پدر نرفت. روزِ سوم «گشتاسپ» وزیرِ خود، «جاماسپ»، را خواست و اخترِ «اسفندیار» را پرسید و دانست که مرگِ وی به دستِ «رستم» و در «زابلستان» خواهد بود. شب که «اسفندیار» به نزدِ پدر شد و همه‌ی کارهایِ گذشته را بازگفت، «گشتاسپ» که پیش از آن دو سال مهمانِ «رستم» و «زال» بود، نیامدنِ جهان‌پهلوان به درگاهِ خود را بهانه کرد و از پسر خواست تا به «سیستان» برود و او را دست‌بسته به درگاه بیاورد و پس از آن‌که این کار را به انجام رسانید، تاجِ شاهی را به او واگذار خواهد کرد. «اسفندیار» برخی از هنرهایِ «رستم» و خدمت‌هایِ وی به ایران را برشمرد و بسیار روشن به پدر گفت که خواستِ او به درگاه آوردنِ «رستم» و «زال» نیست، بلکه مرگ فرزند را چشم دارد تا تاج شاهی را دور از خویشتن نبیند. «گشتاسپ» بر پیشنهادِ خود پای فشرد و کم‌خردی و شوقِ پادشاهی بر «اسفندیار» چیره گشت و خواستِ «گشتاسپ» را چون خواستِ خداوند پنداشت و آماده‌ی رفتن به «سیستان» شد. «کتایون» فرزند را پند داد ولی سودی نبخشید. «اسفندیار» برادرِ خود «پشوتن» و فرزندانِ خود را همراه با لشکری به سویِ «زابلستان» برد. «بهمن» پسرِ خود را با پیام سویِ «رستم» فرستاد. پهلوانِ ملّی ایران «بهمن» را گرامی داشت و به «اسفندیار» بازپیام داد که جز آن آرزویی نداشته است که شاه‌زاده‌ی دلیرِ ایران مهمانِ او باشد. وی کارهایِ نیک خود و خدمت به ایران را برشمرد و خدمت کردن به «اسفندیار» را، با حفظِ عزّت و آبِ‌روی خود، افتخار دانست و افزود که با شاه‌زاده به بارگاهِ «گشتاسپ» خواهد رفت و از او پوزش خواهد خواست و هر کاری جز بند بر دست داشتن را روا می‌دارد. هنگامی که «بهمن» نزدِ پدر بازگشت و از توش و توان «رستم» گفت، «اسفندیار» برآشفت. از سویِ دیگر «رستم» به پسر و برادرِ خود گفت که نزدِ «زال» و «رودابه» بروند و بگویند که کاخ‌ها را بیارایند تا شاه‌زاده‌ی جوان را به مهمانی بطلبد. خود به لبِ «هیرمند» رفت تا «اسفندیار» را ببیند و او را به کاخِ خود بخواند. «اسفندیار» با صد تن از سواران به لبِ

«هیرمند» رفت و «رستم» از آن سویِ رود بر آب زد و به خدمتِ «اسفندیار» رسید، از دیدنِ وی بسیار شادمانی نشان داد و او را به خانه‌ی خود خواند. «اسفندیار» بهانه آورد که «گشتاسپ» اجازه‌ی چنین کاری به او نداده است. «رستم» گفت که از راهِ نخچیرگاه بازگشته است، به خانه بازمی‌گردد و جامه‌ی راه را به‌در می‌آورد و منتظر می‌نشیند تا «اسفندیار» او را به خوانِ خود بخواند. «رستم» نزدِ پدر بازگشت، ولی از سویِ «اسفندیار» پیامی نرسید.

«رستم» فراخوانِ «اسفندیار» را چشم داشت، ولی از سویِ شاه‌زاده کسی برای پیامِ دعوت نیامد. پس خود به نزدِ «اسفندیار» بازگشت و اندکی از هنرها و توانایی‌های خویش گفت ولی شاه‌زاده‌ی خام‌اندیش در نکوهشِ خاندانِ «سام» سخن‌ها گفت. از سویِ «رستم» نرمش و از سویِ «اسفندیار» پرخاش بسیار بود و هریک هنرهایِ خود را بر دیگری برشمرد. مناظره‌های آن‌دو از زیباترین بیت‌هایِ شاهنامه و هنرِ داستان‌سرایی است.

پس از سخن، کار به فشردنِ دستِ یکدیگر رسید؛ در این کارِ ناپسند نیز «اسفندیار» پیشگام بود. سپس به «رستم» گفت که امروز به می خوردن بنشینیم تا فردا در جنگ دستِ تو را ببندم و نزد «گشتاسپ» برم. «رستم» در پاسخ گفت که در میدان «اسفندیار» را در آغوش خواهد گرفت و او را نزدِ «زال» خواهد برد و بر تختِ زر خواهد نشاند. این داستانِ شگفت‌انگیز و زیبا هرچه پیش‌تر می‌رود، خردمندیِ «رستم» و نابخردی و خام‌گفتاریِ «اسفندیار» آشکارتر می‌شود. پس از آن به خوان نشستند و خورش خوردند و سپس بزمِ می آغاز شد. پس از میگساری، «اسفندیار» وعده به رزمِ فردا داد و «رستم» آشتی جست، ولی سخنانِ او کارگر نیفتاد. به هر روی، آن پیکار پیش آمد و «رستم» و «رخش» از تیرهایِ «اسفندیار» بسیار زخم برداشتند. «زال» به چاره‌جویی پرِ «سیمرغ» را بر آتش نهاد؛ در زمان آن مرغ ـ ایزد پدید آمد و زخم‌هایِ سوار و اسب را بهبود بخشید و «رستم» را شبانه به دریای چین برد و فرمان داد تا شاخه‌یی از درختِ گز ببُرّد و بر آن پیکان نهد و فردای آن شب به میدانِ کارزار رود، نخست «اسفندیار» را پند دهد، باشد که دست از کینه‌جویی بردارد و اگر نپذیرد تیر را سویِ چشمانِ او رها کند.

بامدادِ روزِ بعد «رستم» به رزمگاه رفت و از آن سوی «اسفندیار» به آوردگاه آمد. هر چند که «اسفندیار» با پرخاش سخن گفت، «رستم» او را پند داد و کارگر نیفتاد. سرانجام «رستم» تیر در کمان راند و سویِ «اسفندیار» رها کرد. از آن‌جا که خرد چشمِ جان است و جانِ «اسفندیار» بر اثرِ آرزویِ پادشاهی و آز کور بود و با آن‌که از آزمایش‌هایِ بسیار، بدخواهی‌هایِ پدر را می‌دانست و باز هم در برآوردنِ خواستِ او می‌کوشید، با همان تیر گز از پای درآمد. وی هنگام درگذشتن مرگِ خویش را به دستِ «رستم» و «زال» و «سیمرغ» ندانست و «گشتاسپ» را سرچشمه‌ی آن شر برشمرد. سپس فرزندِ خود «بهمن» را به «رستم» سپرد تا با پرورش‌هایِ

جهان‌پهلوان آماده‌ی پادشاهی بر ایران شود و به وسیله‌ی برادرِ خود «پشوتن» برای «گشتاسپ» و «جاماسپ» پیام‌هایِ درشت فرستاد. داستانِ «رستم» و «اسفندیار» یکی از زیباترین داستان‌هایِ شاهنامه است و حق آن است که بیت به بیت بررسی و گزارش شود، تا شگفتی‌هایِ آن آشکارتر گردد. ← تهمتن (۲) ← خرّاد (۲) ← رویین‌تن

اِسکَندر (eskandar) :

بنا بر شاهنامه فرزندِ «داراب» پادشاهِ ایران و از «ناهید (۲)»، دخترِ «فیلقوس» شاه روم، و در واقع پسر «فیلیپ» شاهِ «مقدونیه» بوده است. بر اساس شاهنامه، هنگامی که «داراب» همسرِ خود «ناهید» را به خاطرِ بویِ بدِ دهان به «روم» بازگردانید، او از شاهِ ایران آبستن بود و در روم پسری زاد که نامش را «اسکندر» نهادند که نامِ گیاهِ سیر است که پزشکان برای درمانِ بویِ دهان به او خورانیده بودند. پس از مرگِ «فیلقوس» او بر تختِ شاهیِ «روم» نشست و دانشمندی «ارسطالیس» (ارسطاطالیس) نام را به وزارت و رهنمونیِ خویش برگزید. هنگامی که «دارایِ داراب» پادشاهِ ایران (و به زعمِ شاهنامه برادرِ اسکندر) فرستاده‌یی برای باژخواهی نزد وی فرستاد، از دادن باژ خودداری کرد و سپاه به «مصر» و سپس به «ایران» کشید. از این سوی نیز «دارایِ داراب» از «اصطخر» لشکر به لبِ «فرات» برد. «اسکندر» خود در جامه‌ی فرستادگان نزدِ شاهِ ایران رفت و چگونگی کارِ او را سنجید و در مجلس میگساری چهار جام زرّین را به فالِ نیک در آستین نهاد، که در چهار جنگ با ایرانیان پیروز خواهد شد. باژخواهانی که از روم بازگشته بودند «اسکندر» را شناخته و هویت او را به «دارا» گفتند؛ اسکندر از این ماجرا آگاه شد و از لشکرگاهِ ایران گریخت. در نخستین جنگ ایرانیان شکست خوردند و به سویِ دیگرِ «فرات» بازگشتند. «دارا» پس از یک ماه سپاه گرد کرد و بارِ دیگر به جنگِ «اسکندر» رفت. برای بار دوم نیز بسیاری از ایرانیان کشته شدند و «داراب» از کرانه‌ی «فرات» به «جهرم» و سپس به «اصطخر» رفت و باز هم سپاه فراهم آورد. جنگِ سوم نزدیکِ «اصطخر» روی داد و باز هم پیروزی با «اسکندر» بود. «دارایِ داراب» لشکرِ خود را به «کرمان» برد و از آن‌جا نامه‌ی آشتی به «اسکندر» نوشت؛ قیصرِ روم نیز در پاسخِ او به آشتی گرایید و شاهِ ایران را به «اصطخر» بازخواند. از سویِ دیگر «داراب» به «فور»، شاهِ هند، نامه نوشت و از او یاری خواست؛ «اسکندر» از آن کار خشم آورد و بارِ دیگر به جنگِ او رفت، ولی ایرانیان دست به جنگ نبردند و گریختند. دو موبد و وزیرِ «دارا» به نام‌هایِ «ماهیار» و «جانوشیار» (جانوسپار) با یکدیگر رای زدند و «دارایِ داراب» را به قصدِ کشتن زخمی کردند و خود خبرِ کشتنِ شاهِ ایران را به «اسکندر» بردند تا او هریک از آنان را بر شاهیِ کشوری بنشاند. «اسکندر» به بالینِ «دارایِ داراب» رفت و سرِ او را بر دامن نهاد. شاهِ ایران هنگامِ وصیّت دخترِ خود «روشنک» را به همسریِ او برگزید و چشم بر جهان فرو بست. «اسکندر» سخت اندوهگین شد و فرمان داد

تا «ماهیار» و «جانوشیار» را بر دار کشیدند، سپس از «کرمان» نامه به «اصفهان» فرستاد و پردگیانِ «دارا» را به «اصطخر» خواند و خود سویِ آن شهر رفت. پس از آن به کارداران ایران نامه نوشت و خود را شاهِ ایران خواند. با آن‌که «اسکندر» از نظرِ ایرانیان گجسته بوده و کشور را به ویرانی کشیده است، در مأخذِ فردوسی از او به بدی یاد نشده است.

پس از آن قیصرِ پیروز لشکر به جنگِ «کیدِ» هند برد. شاهِ «هندی» با اندرزِ دانشمندی به نامِ «مهران» با «اسکندر» از درِ آشتی درآمد و چهار چیزِ گران مایه را ـ یعنی دخترِ زیبایِ خود و فیلسوف و پزشکِ درگاه و نیز جامی که در آبِ آن کمی پیدا نمی‌شد ـ به او بخشید و «اسکندر» به جنگِ او برنخاست و از آن‌جا سویِ «قنّوج» به جنگِ «فورِ» هندی لشکر کشید و در کارزار او را از پای درآورد. سپس به زیارتِ «بیت‌الحرام» (خانه‌ی کعبه) رفت، پس از آن از راهِ «مصر» به «اندلس» لشکر برد که زنی به نامِ «قیدافه» بر آن کشور پادشاهی داشت. خود در جامه‌ی فرستادگان به بارگاه «قیدافه» رفت، ولی پیش از آن نقّاشان از چهره‌ی «اسکندر» صورتی تهیّه کرده بودند که در دستِ «قیدافه» بود و «اسکندر» را شناخت. «قیدافه» به او پند داد که هیچ‌گاه به جایِ فرستادگان نزدِ پادشاهی نرود و پیمان نهادند که میانِ دو کشور جنگ روی ندهد. «اسکندر» پس از آن به شهرِ برهمنان رفت و با آنان سخن گفت و از ایشان پندها شنید. سپس به دیدنِ شگفتی‌هایِ «خاور» رفت و با حبشیان و نرم‌پایان جنگید و در آن‌جا اژدهایی را هم کشت. پس از آن به شهرِ «هروم» رفت که کشورِ زنان بود و مردی در آن‌جا زندگی نمی‌کرد. سپس در ظلمات به یافتن آب حیات رفت که راه گم کرد و بدان دست نیافت، ولی «خضر» راهنمایِ او بدان آب رسید و زندگیِ جاویدان یافت.

«اسکندر» پس از آن به باختر رفت و برای نگاهداشتنِ آن سرزمین از یورشِ «یأجوج و ـ ـمأجوج» سدِّ اسکندر را ساخت؛ همچنین درختِ نر و ماده‌ی گویا را دید و سپس به «چین» و از آن‌جا به «یمن» رفت؛ سرانجام در «بابل» عمرِ او در جوانی به سر رسید. کالبد بی‌جانِ او را به روم بردند و به خاک سپردند. داستانِ کارهایِ «اسکندر» افسانه‌هایی بی پشتوانه‌ی تاریخی است که از اسکندرنامه‌ها به زبان‌هایِ دیگر و از جمله پارسی راه یافته است.

(ر.ج. دارایِ داراب) ← سکندر ← اسکندرِ فیلقوس

اِسکَندرِ فیلقوس (eskandar-e-filgu:s) : ← اسکندر ← سکندر

اَشْتا (aʃta:) : ← اشتاد ← اشتاگشسپ

اَشْتاد (aʃta:d) : ← اشتا ← اشتادِ پیروز

اَشتادِ پیروز (aʃta:d-e-piruz) :

در جنگِ دوم «خسروپرویز» با «بهرامِ چوبین» چهارده تن از یاران «پرویز» برگزیده شدند تا

با برگزیدگانِ سپاه «بهرام» نبرد کنند. «اَشتادِ پیروز» نیز مانندِ یارانِ خود از «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ»، پهلوانانِ سپاه «بهرام»، را شکست خورد

اَشْتاگُشَسْپ (aʃta:-goʃasp) :

یکی از بزرگانِ دربارِ «خسروپرویز» و «شیروی». او و «خرّادِ برزین» پیام «شیروی» را پس از بر تخت نشستن به سویِ «خسروپرویز» زندانی بردند. در آن پیام کارهایِ بدِ «پرویز» برشمرده شده بود. «گلینوشِ» زندانبان نیز هنگامِ گزاردنِ پیام حضور داشت تا همه‌ی سخنان آنها را بشنود. این دو تن بازپیغامِ «خسرو» را نیز به «شیروی» رسانیدند.

اَشْک (۱) (aʃk) :

پس از مرگِ «اسکندر» همسرِ او، «روشنک» (دخترِ دارا)، بر وی گریست و از چند شاه که به دست «اسکندر» کشته شده بودند نام برد، از آن جمله «اشک» بود که آشکار نیست نامِ شاه است یا سرزمینی.

اَشْک (۲) (aʃk) :

یکی از شاهانِ اشکانی که در شاهنامه تنها یک بار از او نام برده شده است.

اَشْکَبوس یا **اَشْکَبوس** (aʃkabus یا aʃkbus) :

پهلوانی بزرگ از مردمِ «کشان». در داستانِ «کاموس» هنگامی که «رستم» به فرمانِ «کیخسرو» به یاریِ ایرانیان، که از بیم تورانیان به کوهِ «هماون» پناه برده بودند، رفت، فردایِ آن شب که به لشکرگاه رسید از دو سو لشکر آراسته شد (ر.ج. کاموس). نخستین پهلوانی که به میدان آمد و از ایرانیان آورد خواست «اشکبوس» بود. «رهّام» به پیکارِ او رفت و بر وی تیرباران گرفت که کارگر نیفتاد. سپس هردو با گرز نبرد آزمودند. پهلوانِ ایرانی از پهلوانِ کشانی به ستوه آمد و از چنگِ او سویِ کوه گریخت. «طوس» خشمگین شد و خواست به نبردِ «اشکبوس» برود، ولی «رستم» که از کارِ «رهّام» به خشم آمده بود او را باز داشت و خود به جنگ رفت. از آن‌جا که سمّ «رخش» از راهِ دراز آسیب دیده بود، «رستم» پیاده به نبرد درآمد. «اشکبوس» خندید که کسی پیاده چگونه پیکار می‌کند، ولی «رستم» با تعریض به او گفت که مگر در کشورِ وی شیر و نهنگ و پلنگ سواره می‌جنگند؛ و افزود که «طوس» وی را بدان فرستاده است که اسب از «اشکبوس» بستاند. پهلوانِ ملّی ایران کمان را به زه کرد و با تیری اسبِ پهلوان کشانی را از پای درآورد و با خنده به او گفت که «اکنون در کنارِ اسبِ خود بنشین و سرِ او را در آغوش گیر». «اشکبوس» بیمناک شد و کمان برگرفت و بر «رستم» تیر بارید ولی تیرهایِ او بر«رستم» و «رخش» کارگر نبود. در پاسخ «رستم» کمان برکشید و تیری بر سینه‌ی «اشکبوس» زد و پهلوانِ کشانی درزمان جان داد.

اَشْکَش (aʃkaʃ) :

پهلوانی ایرانی از نژادِ «همای» که به فرماندهیِ سپاهیانِ «کوچ» و «بلوچ» برای کین‌خواهیِ «سیاووش» آماده بود و با درفشی پلنگ‌پیکر همراه لشکرِ خود از پیشِ «کیخسرو» گذشت. در رزمِ «پشن» و «لاون» نیز فرماندهی چپِ لشکرِ ایران با او بود. هنگامِ رفتنِ «رستم» به توران برای رهانیدنِ «بیژن» از چاهِ «افراسیاب» نیز همراهِ وی بود. «رستم» پس از برآوردنِ «بیژن» از چاه و شبیخون به کاخِ «افراسیاب» او را نگاهدارِ بنگاهِ لشکر کرد و «منیژه» را به وی سپرد. سپس هم او و «گستهم» فرماندهِ راستِ سپاهِ ایران شدند و «اشکش» به‌سختی با «گرسیوز» به جنگ برخاست. در هنگامه‌ی جنگِ «دوازده رخ»، «کیخسرو» با سپاهی او را به «خوارزم» فرستاد و او «شیده» پسرِ «افراسیاب» را شکستی سخت داد، به گونه‌یی که از لشکرگاه گریخت. «کیخسرو» در آغازِ جنگِ بزرگِ خود با «افراسیاب»، «اشکش» را با سپاهی به «زم» گسیل کرد تا لشکرِ دشمن از پشت به سپاهِ ایران تاخت نیاورد. هنگامی که «کیخسرو» سر در پیِ «افراسیاب» کشیده بود تا او را بیابد، شاهِ «تیز» و «مکران» سر به خواستِ «کیخسرو» فرود نیاورد و با او جنگید. «اشکش» در این جنگ شرکت داشت و پس از کشته شدنِ شاه آن سرزمین، «اشکش» با فرمانِ «کیخسرو» به شاهیِ «مکران» گزیده شد و پس از بازگشتِ «کیخسرو» از «کنگ» و دوباره گذشتنِ او از «تیز» و «مکران» آن سرزمین را آراستند. «اشکش» به پیشبازِ پادشاهِ ایران رفت؛ سپس «کیخسرو» یکی از نامدارانِ «مکران» را مهترِ آن سرزمین کرد و «اشکش» با پادشاه به ایران بازگشت. پس از آن دیگر نامی از «اشکش» در شاهنامه نیامده است.

اَغْریرَث (۱) (aγriraθ) :

(تلفّظِ حرف آخر در این نام با th در کلمه‌ی thin زبان انگلیسی یکی است و نوشتن آن با ث یا ت درست است.)

برادر خوشنام و نیک‌کردارِ افراسیاب و پسرِ «پشنگ (۲)». هنگامی که «پشنگ»، شاهِ توران، از مردن «منوچهر»، شاه ایران، آگاه شد و دانست که «نوذر» توانایی لازم برای پادشاهی ندارد پهلوانان کشور خود را فراخواند، سپاهی به فرماندهیِ «ویسه» به ایران گسیل داشت؛ «افراسیاب» را نیز همراه آن سپاه فرستاد. «اغریرث» ناخرسندی خود را از این لشکرکشی به پدر بازگفت ولی «پشنگ» او را نیز به رفتن واداشت. «اغریرث» با نبرد تن‌به‌تنِ «بارمان» و پهلوانِ ایرانی نیز مخالفت کرد امّا برادر به گفته‌ی او توجّه نکرد. در آن جنگ سپاه ایران شکست خورد و «نوذر» در «دهستان» حصاری شد و عاقبت در چنگ «افراسیاب» گرفتار شد.

پس از آن‌که «افراسیاب» از کشته شدن چند تن از پهلوانان تورانی آگاه شد فرمان داد تا «نوذر» را نزد او آوردند و خود با شمشیر سر او را از تن جدا کرد. دیگر پهلوانان زندانی ایرانی را نیز نزد «افراسیاب» بردند؛ آنان امان خواستند و «اغریرث» به پایمردی نزد برادر رفت و

درخواست کرد که بستگان را به وی بسپارد. «اغریرث» پهلوانان ایران را به «ساری» برد و در آن‌جا زندانی کرد. از سوی دیگر «زال» و پهلوانان بزرگِ ایران برای کین‌خواهیِ «نوذر» آماده شدند و این خبر در «ساری» به زندانیان رسید؛ آنان بیمناک شدند که تا «افراسیاب» از لشکرکشی ایرانیان آگاه شود همه‌ی اسیران را خواهد کشت. این نکته را با «اغریرث» در میان گذاشتند و او چاره اندیشید که اگر «زال» سپاه به «ساری» آورد، وی از آن‌جا خواهد گریخت و زندانیان را بر جای خواهد گذاشت تا برادرش، «افراسیاب»، کینِ او را به دل نگیرد. ایرانیان اسیر به «زال» پیام فرستادند و او «کشواد» را با سپاه به «ساری» فرستاد. «اغریرث» به قول خود عمل کرد و از «آمل» به «ری» و نزد «افراسیاب» رفت. برادر از کار او برآشفته شد و با شمشیر تنش را دو نیمه کرد. خبر به «زال» رسید و او سپاه به جنگ «افراسیاب» برد. «اغریرث» نه‌تنها در شاهنامه ستوده شده، بلکه در ادبیات پهلوی و زرتشتی نیز یکی از جاودانان است که در آخر زمان به یاری «کیخسرو» می‌آید.

اَغْریرَث (۲) (aγriraθ) :

یکی از پهلوانانِ تورانی که در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» فرماندهیِ سی‌هزار تن از یلانِ ترکمانِ سپاهِ توران با او بود.

اَفراسیاب (afra:sija:b) :

بارزترین چهره‌ی تورانیان و دشمنِ سرسختِ ایران که جنگ‌های او با شاهان و پهلوانان کشورِ ما بخش بزرگی از شاهنامه را به خود اختصاص داده است. نخستین جنگ او با ایرانیان هنگام پادشاهی «نوذر» روی داد؛ پدرش «پشنگ» با آگاه شدن از مرگ «منوچهر» و ناتوانیِ جانشینِ او، «نوذر»، سپاهی به فرماندهیِ «ویسه» به ایران گسیل کرد که در آن جنگ عملاً «افراسیاب» فرماندهِ لشکر بود و توانست ایرانیان را در «دَهَستان» حصاری کند و در نبردی تن‌به‌تن «نوذر» را در بند گرفتار نماید. هنگامی که «افراسیاب» از کشته شدنِ چند تن از پهلوانان تورانی آگاه شد، فرمان داد تا «نوذر» را نزد او آوردند و خود با شمشیر سرش را از تن جدا کرد. هم در آن جنگ به دستِ خود برادرش، «اغریرث»، را به سببِ یاری رساندن به ایرانیانِ اسیر کشت. «زال» سپاه به «خوارِ ری» برد و جنگِ انبوه میان دو لشکر درگرفت. «زال» و دیگر پهلوانان ایران «زَو» را به جایِ «نوذر» بر تختِ شاهی ایران نشاندند. در آن زمان تنگ‌سالی و عدمِ بارش باران زندگی را بر همه سخت کرده بود و «زَو» با «افراسیاب» از در آشتی درآمد؛ پس از آن پیمان آسمان نیز درِ رحمتِ خود را گشود. «افراسیاب» به توران بازگشت ولی پدرش، «پشنگ»، از درد و غمِ کشته شدن «اغریرث» به او روی ننمود.

پس از درگذشتِ «زَو» تا خبر به «پشنگ» رسید، «افراسیاب» را فراخواند و با سپاهی به ایران گسیل داشت. در آن زمان «رستم» به روزگارِ جوانی رسیده بود و ایرانیان «کیقباد» را بر تخت نشانده بودند. جنگ میان دو سپاه پیوسته شد و هنرنمایی‌های «قارنِ» دلاور، «رستم» را به وجد آورد و نشان و درفشِ «افراسیاب» را از «زال» پرسید و به میانِ سپاه دشمن رفت، دست در کمربندِ سپاه‌سالارِ توران برد و او را از زین برکند تا نزد «کیقباد» ببرد. از زورِ «رستم» و سنگینیِ «افراسیاب» دوالِ کمر برید و سالار لشکر توران از چنگ «رستم» گریخت؛ پس از آن جنگ انبوه شد و سپاهیان توران از پیش ایرانیان گریختند؛ «افراسیاب» نزد «پشنگ» رفت و او را به آشتی با ایرانیان واداشت. گرچه «رستم» با صلح موافق نبود «کیقباد» آن را پذیرفت.

هنگامی که «کاووس» در زندانِ شاهِ هاماوران گرفتار بود از یک سو تازیان و از سوی دیگر ترکان به فرماندهیِ «افراسیاب» به ایران لشکر کشیدند و با هم جنگیدند. به‌ظاهر در آن زمان «پشنگ» درگذشته و «افراسیاب» به جای پدر بر تخت شاهی توران نشسته بوده است. از نامه‌ی او به «کاووس» چنین برمی‌آید که ادّعای شاهی بر ایران را هم داشته است. «کاووس» که با یاری «رستم» از زندان هاماوران رها شده بود به جنگ «افراسیاب» رفت و او را از کشور راند.

آن‌گاه که «رستم» و هفت گردِ ایرانیِ همراهِ او برای مزاح به شکارگاه «افراسیاب» رفته بودند و پس از شکار به میگساری پرداختند، شاه توران با سپاه به جنگ آنان رفت ولی باز هم ترکان از چند تن پهلوان ایرانی شکست خوردند و «افراسیاب» از پیش «رستم» گریخت.

پس از آن‌که «افراسیاب» آگاه شد که از «رستم» و دختر شاهِ سمنگان پسری به نام «سهراب» زاده شده و به نوجوانی رسیده است، پلیدیِ ذاتیِ خود را به کار گرفت و دو تن از پهلوانانِ نامی خود به نام‌های «هومان» و «بارمان» را با سپاه سوی «سهراب» فرستاد و او را تشویق کرد که به جنگ ایرانیان برود و به پهلوانان خود گفت که کاری کنند تا پسر و پدر یکدیگر را نشناسند. در نبردی تن‌به‌تن «سهراب» به دست پدرش کشته شد.

پلیدترین جلوه‌ی وجودیِ «افراسیاب» در کارِ «سیاوش» شاه‌زاده‌ی ایرانی و فرزندِ «کاووس» روی نموده است. هنگامی که «سیاوش» از کارهای «کاووس» و «سوداوه» به تنگ آمده بود، «افراسیاب» به ایران لشکر کشید و شاه‌زاده‌ی جوان داوطلبِ جنگ با او شد. «رستم» در آن جنگ با «سیاوش» همراه بود و سپاهیانِ توران به فرماندهیِ «گرسیوز» و «بارمان» و «سپهرم» در بلخ شکست خوردند. «سپهرم» خبر به «افراسیاب» رسانید. شاهِ توران بر اثرِ خوابی که دید از «سیاوش» آشتی خواست، شاه‌زاده‌ی جوان به توصیه‌ی «رستم» از «افراسیاب» گروگان خواست و پیمان آشتی بست. «رستم» با پیامِ «سیاوش» نزد «کاووس» رفت و شاه ایران از آن پیمان سخت خشمناک شد و «رستم» را آزرده‌خاطر کرد. خواستِ «کاووس» این بود که «سیاوش» گروگان‌های تورانی را بکشد و خواسته‌هایی را که «افراسیاب» نزد او فرستاده است بر آتش نهد

و به جنگ تورانیان برود. «سیاوش» که پیمان‌شکنی را دونِ مردمی و دین می‌دانست نپذیرفت؛ «زنگه‌ی شاوران» را به پیامبری نزد «افراسیاب» فرستاد تا اجازه دهد که از توران بگذرد و به سرزمین‌های دورتر برود. «افراسیاب» با «پیران»، وزیرِ خود، رای زد. آنان می‌دانستند که «کاووس» پیر شده و او شاهِ آینده‌ی ایران خواهد بود، از این روی بر آن نهادند که «سیاوش» را به توران‌زمین بخوانند و در آن‌جا با عزّت و آبِ‌روی بماند. سرانجام «سیاوش» به «توران» رفت و «افراسیاب» دخترِ خود «فریگیس» را به همسریِ او درآورد. یک سال پس از آن «سیاوش» با همسر خود به سرزمینی رفت که «افراسیاب» بدو واگذاشته بود و در آن‌جا شهری به نام «سیاووش‌گرد» ساخت که همتایِ بهشت بود، ولی پیش از آن با تکیه بر ذاتِ خداییِ خود همه‌ی وقایع آینده را پیش‌بینی کرده و به «پیران» گفته بود. «پیران» بار دیگر به دیدن «سیاوش» و «فریگیس» رفت و با پذیراییِ بزرگوارانه‌ی آنان روبه‌رو شد و پس از بازگشت داستان ساختن آن شهر را به «افراسیاب» بازگفت. «افراسیاب» برادر خود، «گرسیوز»، را با هدیه نزد فرزند و داماد فرستاد و «گرسیوز» بدنهاد در کار «سیاوش» حسد کرد و با بدگویی‌های بسیار نزد برادر بازگشت و چندان توطئه کرد تا «افراسیاب» را به «سیاوش» بدبین کرد. بار دیگر که «گرسیوز» نزد «سیاوش» رفت او را نیز از بدکاری‌های «افراسیاب» هراسان کرد و روال کارها را به گونه‌یی گرداند تا شاه توران به «سیاووش‌گرد» سپاه برد و در آن‌جا فرمان داد تا «سیاوش» را سر ببرند. «گروی‌زره» که از «سیاوش» کینه در دل داشت سر او را از تن جدا کرد.

پس از آن‌که خبر به ایران رسید «رستم» به توران سپاه کشید و «افراسیاب» از او به‌سختی شکست خورد و گریخت. «رستم» پس از گریختنِ شاهِ توران چند سال بر آن کشور پادشاهی کرد. سرانجام «رستم» و ایرانیان به کشورِ خود بازگشتند و دوباره «افراسیاب» بر تاج و تختِ توران دست یافت. هنگامی که «کیخسرو» و «فریگیس» و «گیو» از توران به سوی ایران رفتند و با اسب از رود جیحون گذشتند، «افراسیاب» در پیِ آنان رفت ولی «هومان» او را از گذشتن از رود جیحون بازداشت.

«کیخسرو» پس از رسیدن به ایران‌زمین، بی‌آن‌که بر تخت بنشیند و تاج بر سر نهد جانشینِ «کاووس» شد و کین‌خواهیِ پدرش، «سیاوش»، را وجهه‌ی همّتِ خویش قرار داد؛ سپاهی به فرماندهیِ «طوس» به توران فرستاد که جز «رستم» و خاندان او دیگر پهلوانانِ ایرانی در آن لشکرکشی شرکت داشتند. «افراسیاب» خود به جنگ نرفت و «پیران» را به سپهداری گسیل داشت. ایرانیان در آن جنگ شکست خوردند و «طوس» به سببِ نافرمانی و گذشتن از راهِ «کلات» و کشتن «فرود»، برادر «کیخسرو»، در خانه زندانی گشت که با پایمردی «رستم» بخشوده شد.

بار دیگر «طوس» و «گودرز» و دیگر بزرگان سپاه به توران بردند و «افراسیاب» باز هم

«پیران» را برای رویارویی با سپاه ایران فرستاد. دو لشکر رویاروی هم جای گرفتند و بیش‌تر پیروزی با سپاه توران بود. سرانجام ایرانیان به دامنه‌ی کوهِ «هماون» پناه بردند. از سوی دیگر «افراسیاب» سپاهیان چند کشور و پهلوانان نامی آنان از جمله «کاموس» و «اشکبوس» را به یاری «پیران» فرستاد و از این روی داستانِ کاموس، جنگ هفت لشکر هم نامیده شده است. خبر شکست ایرانیان و پناه گرفتن آنان در کوه به «کیخسرو» رسید؛ او «رستم» را به یاری ایرانیان فرستاد که پهلوانان دشمن به دست او کشته شدند و سپاهیان آن کشورهایِ یاور و تورانیان از پیشِ وی گریختند. «رستم» سپاه به سرزمین توران راند و «افراسیاب» که از کشته یا اسیر شدنِ شاهان و پهلوانانِ یاور توران و گریختن سپاهِ کشور خویش و رسیدن «رستم» آگاه شد، «پولادوندِ» دیو را یار خواست. «رستم» در نبرد تن‌به‌تن با «پولادوند» پیکار کرد و سرانجام در کشتی او را بر زمین افکند. پس از آن «افراسیاب» به توصیه‌ی «پیران» از رزمگاه گریخت و به چین و ماچین رفت.

دیگر بار هنگامی که «رستم» برای کشتن «اکوان» دیو رفته بود، از رسیدن «افراسیاب» و همراهان او آگاه شد؛ صد تن از یاران شاه توران را کشت و چهار پیل سپید و تمامی اسبان گله‌ی او را غنیمت گرفت و باز هم «افراسیاب» از چنگ «رستم» گریخت.

بار دیگر «افراسیاب» در برخورد با «بیژن» ظاهر شده است؛ هنگامی که پهلوانِ جوانِ ایرانی با «منیژه» دختر او نردِ عشق باخته بود و خبر به «افراسیاب» رسید، برادرش «گرسیوز» را برای دستگیر کردن «بیژن» فرستاد و دستور داد تا جوان ایرانی را به دار بیاویزند؛ همان زمان «پیران» بدان‌جا فرا رسید و نزد «افراسیاب» پایمردی کرد تا به جای کشتن «بیژن» او را زندانی کند. پس از آن‌که «رستم» به توران رفت و «بیژن» را از چاهِ «ارژنگ» بیرون آورد، با چند تن از پهلوانانِ همراهِ خویش شبانه به کاخ «افراسیاب» حمله برد و شاهِ توران را به گریز واداشت؛ سپس در جنگی منظّم نیز سپاه توران را شکست داد و باز هم «افراسیاب» از پیش «رستم» گریخت.

«افراسیاب» که از شبیخونِ «رستم» به کاخ خود سخت خشمناک بود به تشویقِ پهلوانان نوران باز هم سپاه آراست و به ایران گسیل داشت. از سوی دیگر نیز خبر به کیخسرو رسید و او «گودرز» را به فرماندهیِ سپاه برگزید. در آن جنگ «پیران» سپاه‌سالارِ توران بود و می‌توان آن نبرد را پیکارِ خونینِ خاندان‌های «گودرز» و «پیران» دانست. پس از آن‌که جنگ‌های انبوه درگرفت و بسیار از دو سپاه کشته شدند، سالارِ دو سپاه بر آن نهادند که چند تن از پهلوانان دو سپاه به نبرد تن‌به‌تن بپردازند. در آن نبردها همه‌ی پهلوانان تورانی به دستِ هماوردانِ ایرانی کشته شدند و «گیو» توانست «گروی زره» را در بند بکشد؛ در آن میان «گودرز» روزگار را بر «پیران» سر آورد. برادران و پسران و یاران «پیران» نیز در آن نبردها کشته شدند و «افراسیاب» از کشته شدن آنان سخت اندوهگین شد.

«کیخسرو» پس از کشته شدن «پیران» و افراد خاندان او، برای جنگ نهایی با «افراسیاب» سپاهی انبوه آراست و خود با «رستم» لشکر را همراهی کرد و جملگی به توران رفتند.«افراسیاب» در «کندز» (بیکند) بود که خبر کشته شدن «پیران» را شنید؛ در همان زمان «کیخسرو» لشکر سوی توران رانده بود. «افراسیاب» سپاهیان خود را برای مقابله به شهرهای مرزی فرستاد که در این جنگ پسران و نوه‌های او نیز شرکت داشتند. خود او نیز به «آموی» رفت و دو سپاه در نزدیک «خوارزم» روبه‌روی یکدیگر صف کشیدند. «افراسیاب» خود از «کیخسرو» درخواست کرد تا به نبرد تن‌به‌تن بپردازند، وگرنه رزم با پسر خود «شیده» (پشنگ) را پیشنهاد کرد. «کیخسرو» نبرد با «شیده» را پذیرفت و شاه‌زاده‌ی تورانی به دست «کیخسرو» کشته شد. فردای آن روز میانِ دو سپاه جنگِ انبوه درگرفت، «کیخسرو» و «افراسیاب» هردو در قلب سپاه خویش می‌جنگیدند. بسیاری از تورانیان به دست «کیخسرو» و «رستم» و پهلوانان ایران کشته شدند و دیگران گریختند. «افراسیاب» تا چنان دید در اندیشه‌ی گریختن شد و شبانه از رزمگاه به «آموی» به آن سوی «جیحون» رفت و به «بخارا» رسید، سپس در «کنگ» جای گزید.

«کیخسرو» در پیِ «افراسیاب» سپاه به «کنگ» راند و در آن‌جا نیز نبرد درگرفت که باز هم به شکست تورانیان انجامید. «افراسیاب» با سپاهِ خود گریخت و بر آن بود که بر سپاهی که فرماندهِ آن «رستم» بود شبیخون بزند؛ «رستم» آگاه و آماده‌ی جنگ بود و «افراسیاب» ناچار به «بهشت‌کنگ» رفت و در آن‌جا حصار گرفت؛ «کیخسرو» و «رستم» در پیِ او به آن شهر ـ دژ رسیدند و پیکارِ قلعه آراستند. «افراسیاب» پیام آشتی به «کیخسرو» فرستاد ولی او جز کشته یا گرفتار شدن نیایِ خود را نمی‌خواست. سرانجام با تدبیرِ «کیخسرو» دیوارهای دز در هم شکست و «جهن» پسر «افراسیاب» و «گرسیوز» برادر او به دست «رستم» گرفتار شدند؛ «افراسیاب» به تنهایی از چنگ نوه‌ی خود گریخت و به چین و ختن رفت؛ در آن‌جا سپاه فراهم کرد و دوباره به جنگ برخاست. سپاه ایران آماده بود که «افراسیاب» برای «کیخسرو» پیام فرستاد که یا آشتی کند تا نیا تمامی کشور را به او دهد یا به نبرد تن‌به‌تن بپردازد. «رستم»، «کیخسرو» را از نبرد بازداشت. «کیخسرو» پاسخِ پیام چنان داد که آشتی را نمی‌پذیرد و برای نبرد با او «رستم» و «گیو» آماده هستند. «کیخسرو» میدان جنگ را چنان آراست که «افراسیاب» ایرانیان را خفته بداند و در اندیشه‌ی شبیخون شود. هنگامی که لشکر تورانیان به میانه‌ی ایرانیان رسید، از همه سو بر آنان راه گرفتند و بسیاری از دشمنان را کشتند. برای چندمین بار «افراسیاب» سپاه را بر جای گذاشت و خود گریخت. فغفور چین به توصیه‌ی «کیخسرو» از یاری او دست کشید و «افراسیاب» ناچار تنها از «کوه اسپروز» گذشت و به «آبِ زره» رسید و با کشتی از آن دریا عبور کرد و به «کنگ‌دز» رفت.

«کیخسرو» در پیِ یافتنِ «افراسیاب» از کشورها و دریاها گذشت ولی به او دست نیافت؛ «افراسیاب» از «کنگ» هم گریخت و در جهان آواره شد، تا به هنگِ خود، که غاری در کوهِ کنارِ دریایِ «چیچست» بود، رفت و در آن‌جا به دستِ «هوم» پرهیزگارِ گرفتار گشت. «هوم» دست او را بست و به ساحل دریاچه برد؛ «افراسیاب» توانست از چنگ او بگریزد و در آب فرو رود. به توصیه‌ی «هوم»، «گرسیوز» را به ساحل آوردند و شکنجه دادند تا «افراسیاب» از آب بیرون آمد و «کیخسرو» او را دستگیر و با شمشیر به دو نیمه کرد و جهان از بدی‌هایش آسوده گشت. ← پورپشنگ (۲)

اکْوان (akwa:n) :

دیوی که در هیأتِ گوری زیبا به رنگِ زرّین و خطّی سیاه از یال تا دم در میانِ گله‌ی اسپانِ «کیخسرو» پدید آمد و اسپان را در هم شکست. «کیخسرو» از چگونگیِ کار دانست که آن گور دیوی است که خود را به شکل گور درآورده. «رستم» با پهلوانان دیگر در مجلسِ «کیخسرو» بود که چوپان آن خبر را به شاه رسانید؛ «کیخسرو» از «رستم» خواست تا آن دیو را از میان بردارد. «رستم» به دشتِ فسیله شد و گور را دید؛ دلِ او برنتافت که گوری چنان زیبا را با خنجر هلاک کند، از این روی کمند سویِ او انداخت ولی گور نژاد از باد داشت، گریخت و ناپدید شد. «رستم» دانست که او «اکوانِ» دیو است. شاید از این توصیف آشکار شود که «اکوان» همان «وایِ بد»، یکی از یارانِ «اهریمن» باشد. به هر روی «رستم» چاره در تیر انداختن دید، ولی با کشیده شدنِ کمانِ او، بارِ دیگر «گور» ناپدید شد. «رستم» سه روز و سه شب از پیِ او اسب دوانید. سوار و اسب خسته و تشنه شدند، بر سرِ چشمه‌یی رفتند و آب خوردند. «رستم» خوابید و «رخش» را به چرا گذاشت. «اکوانِ» دیو سویِ او آمد و گرد تا گرد زمینِ زیر او را برید و «رستم» را خفته بر همان زمین بر سر گرفت و به آسمان تنوره کشید.

پس از بیدار شدنِ «رستم» از خواب، «اکوان» از او پرسید که وی را از آسمان خواهد افکند؛ خود بگوید که به کوه بیندازد یا به دریا افکند، «رستم» که می‌دانست کارِ دیو وارونه است، گفت که او را به کوه بیندازد؛ دیو او را به دریا افکند. «رستم» با یک دست شنا کرد و در دستِ دیگر شمشیر داشت و نهنگان را می‌کشت. چون به ساحل رسید، «رخش» را ندید؛ برای شکار پیاده رفت تا به مرغزاری رسید. «رخش» را در میانِ گله‌ی اسپان «افراسیاب» دید که در پیِ مادیانان می‌دوید. کمند افگند، «رخش» را گرفت و زین برنهاد و لگام زد و همه‌ی اسپانِ فسیله‌ی «افراسیاب» را به سوی ایران راند. سوارانی که با گله‌دارِ فسیله‌ی شاهِ توران بودند در پیِ او رفتند و بیش ترِ آنان به شمشیر «رستم» کشته شدند؛ برخی نیز گریختند و خبر به «افراسیاب» بردند. «افراسیاب» با سوارانِ خود و چهار پیلِ سپید سویِ «رستم» رفت. «رستم» بر آنان تیر

بارید و شست مرد از ایشان کشت و پیل‌ها را نیز از چنگِ آنان به‌در آورد. جهانْ‌پهلوان به همان چشمه بازگشت و «اکوان» را در آن‌جا دید. کمند افکند و او را در بند آورد، درزمان گرز بر سرِ او زد و سرش را با خنجر از تن گسست و با گله‌ی اسپان و چهار پیل سپید به نزد «کیخسرو» بازگشت. در داستان «بیژن و منیژه» به‌ظاهر همین سنگ که در زیر «رستم» بوده به نامِ سنگِ «اکوان» برای پوشاندن سرِ چاهِ «بیژن» به کار رفته است.

اَلان شاه (ala:n-ʃa:h) :

شاهِ «الان» که پس از کشته شدنِ «یزدگردِ» اوّل شورش کرد و استقلال خواست و خواهانِ پادشاهیِ ایران شد.

اَلْکوس (alkus) :

پهلوانِ تورانی که در نبردِ «رستم» و هفت گردِ ایرانی با «افراسیاب» و سپاهیانِ او، «زواره» برادرِ «رستم» با زخمِ گرزِ وی بر زین بی‌توش گشت و «رستم» به یاریِ برادر آمد و این پهلوان را از پای درآورد.

اَلْوای (۱) (alwa:j) :

پهلوانی زابلی که اسب سواری و تیر گشادن و گرز افکندن و نیزه‌گزاری را خوب آموخته بود. پس از آن‌که «کاموس» به میدانِ جنگ آمد و از ایرانیان نبرد خواست، برای پیکار با او پیشگام شد. «رستم» وی را پند داد که هشدار! تا فریفته‌ی هنرهایِ خود نشوی. «کاموس» در نخستین حمله او را با نیزه از زین برگرفت و بر زمین زد و اسب بر وی گذرانید تا کشته شد.

اَلْوای (۲) (alwa:j) :

مردی نامور در سپاهِ «زابلستان» که سرافراز و اسب‌افکن بود. هم او دارنده‌ی سلیحِ «رستم» و به‌ویژه نیزه‌دارِ وی بود. هنگامی که «زواره» و «فرامرز» از به درازا کشیدنِ پیکارِ «رستم» و «اسفندیار» بیمناک شدند و سپاه سویِ بنگاهِ لشکرِ «اسفندیار» بردند، پس از پرخاش کردنِ «زواره» به فرزندانِ «اسفندیار» و کشته شدنِ تعدادی از سپاهیانِ بلخ به دست سپاهیانِ «زابلستان»، «نوش آذر» فرزندِ «اسفندیار» تیغ در دست به سویِ «الوای» رفت و او را کشت.

اِلْیاس (elja:s) :

پسرِ «مهراس» که بر سرزمینِ «خزر» نزدیکِ «روم» پادشاهی داشت. پس از آن‌که «گشتاسپ» با نامِ مستعارِ «فرخ‌زاد» دامادِ قیصرِ روم شده و در کشتنِ گرگ و اژدها از خود دلیری نشان داده بود، قیصر با پشتیبانیِ «فرخ‌زاد» به «الیاس» نامه نوشت و از او باژ و ساو خواست. «الیاس» در پاسخِ نامه‌ی قیصر نوشت که رومیان به همان بسنده کنند که «خزران» از آنان باژ و

ساو نمی‌خواهند. پس از آن «الیاس» به روم لشکر کشید و در کارزاری که روی داد با نیزه‌ی «فرخ‌زاد» (گشتاسپ) زخم برداشت و «گشتاسپ» او را کشان به سویِ قصر برد.

اَنْدَریمان (۱) (andarima:n) :

این نام به صورتِ «اندیرمان» در نسخه‌هایِ شاهنامه آمده است. از این پهلوانِ تورانی نخستین بار در گوی‌بازی «سیاووش» و «افراسیاب» نام برده شده است. در جنگِ «دوازده رخ»، یکی از گزیدگانِ تورانی بود که به دستِ «گرگین» پهلوانِ ایرانی کشته شد.

اَنْدَریمان (۲) (andarima:n) :

پسرِ «ارجاسپ» که «دقیقی» او را «اندیدمان» و برادرِ شاهِ توران خوانده است. او و برادرش «کهرم» سپاهیانِ توران را بر «ارجاسپ» گرد آوردند و برای لشکر کشیدن به ایران آماده شدند. «ارجاسپ» فرماندهیِ یک دستِ سپاه را به «اندریمان» (اندیدمان) واگذاشت. هنگامی که لشکرِ ایران با دلاوری‌هایِ «اسفندیار» از هفت‌خان گذشت و به کناره‌ی باروی «رویین دز» رسید، «طرخان» و «کهرم» و «اندریمان» لشکرِ توران را از دز به پیشِ حصار بردند؛ آن‌گاه که از باروی دز پاسبانانِ شب به جایِ نام «ارجاسپ»، نامِ «گشتاسپ» را بر زبان راندند و بانگ کردند، «کهرم» و «اندریمان» با یکدیگر رای زدند که راهی جز جنگ با «اسفندیار» برای آنان نمانده است. «اسفندیار» پس از پیروز شدن بر لشکرِ توران فرمود تا پیشِ درِ دز دو دار برپای کردند و «کهرم» و «اندریمان» را بر دار کشیدند. ← اندیدمان

اَنْدیان (۱) (andija:n) :

یکی از سپه‌کشانِ لشکرِ «فریدون».

اَنْدیان (۲) (andija:n) :

یکی از پهلوانانِ روزگارِ «بهرامِ گور» که در جنگ با خاقان چین همراهِ او بود.

اَنْدیان (۳) (andija:n) :

یکی از یارانِ «خسروپرویز» هنگام رویارویی با «بهرامِ چوبین». او زمانی که «پرویز» به «روم» گریخت، یکی از همراهان و فرستادگانِ وی به دربارِ قیصر بود. پس از برگشتنِ «خسرو» به «آذرآبادگان» و جنگِ دوباره با «بهرام» هم، «پرویز» را یاری کرد. «خسروپرویز» پس از دست یافتنِ مجدّد بر تاج و تخت ایران فرمان‌روایی شهرِ «مهرخسرو» را به «اندیان» سپرد.

اَنْدیدْمان یا **اَنْدیدَمان** (andidama:n یا andidma:n) :

بنا به قولِ «دقیقی» او برادرِ «ارجاسپ» بوده است که شاهِ توران یک جناحِ لشکر را به او سپرد تا سپاه به ایران کشیده شود. «دقیقی» این نام را «اندیدمان» و فردوسی «اندریمان» آورده و او را پسرِ «ارجاسپ» دانسته است. ← اندریمان (۲)

اورْمَزد (۱) (u:rmazd) :

یکی از امشاسپندان یا ایزدانِ روزگارِ کهن که در دینِ «زرتشت» برجسته شد و خداوندِ یکتا با این نام خوانده شد. سپس مغان در دین زرتشتی دیگر امشاسپندان و ایزدان را هم‌ترازِ او یا اندکی فروتر جای دادند. (ر.ج. اردیبهشت) ← هرمزد (۱)

اورْمَزد (۲) (u:rmazd) :

یکی از پسرانِ «گشتاسپ» که پس از کشته شدنِ برادرش «اردشیر»، برای کین‌خواهی به میدانِ جنگِ تورانیان رفت و پس از کشتنِ هزار تن از آنان و به هنگامِ بازگشت، تیرِ ترکان از پشت بر او نشست و کشته شد.

اورْمَزد (۳) (u:rmazd) :

یکی از شاهانِ اشکانی که تنها یک بار نامِ او در شاهنامه آمده است.

اورْمَزد (۴) (u:rmazd) :

پسرِ «شاپور(۴)» از دخترِ «مهرکِ نوش‌زاد». «شاپور» هفت سال او را از پدرِ خود «اردشیرِ ـبابکان» پنهان نگاه داشت. هنگامی که «اردشیر» به شکارگاه رفته بود، «اورمزد» از خانه بیرون رفت و در میدانِ شاه با کودکانِ دیگر به بازی پرداخت؛ «اردشیر» از نخچیرگاه به میدان بازگشت؛ در آن زمان «اورمزد» با چوگان، گویی زد و آن گوی تا پیشِ شاه رفت. هیچ یک از کودکان را یارایِ رفتن و آوردنِ گوی نبود، تنها «اورمزد» پیش رفت و آن را برگرفت و بانگی برآورد. «اردشیر» از موبد نام آن کودک را پرسید؛ نه موبد نام آن خُرد را می‌دانست و نه کسی دیگر. شاه به موبد فرمان داد تا کودک را در آغوش گیرد و نزدِ وی آورد. «اردشیر» از کودک نامِ او را پرسید و «اورمزد» با دلیری نامِ خود و پدرش «شاپور» و نیایِ مادریِ خود «مهرکِ نوش‌زاد» را بر زبان آورد. «اردشیر» فرزندِ خود «شاپور» را پیش خواند، او بیمناک نزدِ پدر رفت و داستانِ خود با دخترِ «مهرک» را بازگفت. «اردشیر» شادمان شد و «اورمزد» را به کاخ برد و بر سرِ او گوهر ریخت و جشن آراست؛ وی پیش‌بینیِ «کید» دانشمندِ ستاره‌شناسِ هندی را که گفته بود آرامش و صلح در ایران آن‌گاه به‌جای می‌ماند که کسی از تخمه‌ی «مهرکِ نوش‌زاد» به پادشاهی برسد، با بزرگانِ کشور در میان نهاد. پس از مرگِ «اردشیر» پسرش «شاپور(۴)» بر تخت نشست و پس از درگذشتِ وی «اورمزد» پادشاهِ ایران شد. در زمانِ پادشاهیِ او آشتی و آرامش بر ایران حاکم بود و دادگستریِ وی در شاهنامه ستوده شده است.

اورْمَزد (۵) (u:rmazd) :

پسرِ «نرسی(۲)» و هشتمین شاهِ ساسانی که مدّتِ پادشاهی او نه سال بود و هنگام مرگ

فرزندی نداشت، یکی از همسران او آبستن بود و چهل روز پس از مرگِ «اورمزد» فرزندش پای به جهان نهاد و موبد او را «شاپور» نام نهاد.

اورْمَزد (۶) (u:rmazd) :

یکی از پهلوانانِ همراهِ خسروپرویز در جنگ دوم با «بهرامِ چوبین». او یکی از چهارده تن پهلوانانی است که «گستهم» برای جنگ گزید و همگی به دستِ «ایزدگشسپ» و «یلان‌سینه» شکست خوردند.

اَوْرَند (avrand یا aurand) :

بنا بر سخنِ «اسفندیار» در مفاخره با «رستم»، «اورند» پدرِ «لهراسپ» و خود فرزندِ «کی‌پشین» پسرِ «کیقباد» بوده است. جز در گفته‌ی «اسفندیار» سخنی از «اورند» در شاهنامه نیست.

اولاد (u:la:d) :

مرزبانِ مازندران که «رستم» در خانِ پنجم او را اسیر کرد و به راهنماییِ وی به جایگاهِ «ارژنگ» و «دیوِ سپید» دست یافت. پس از پیروزی بر شاهِ مازندران، به تقاضایِ «رستم» و قبولِ «کاووس» به پادشاهیِ مازندران رسید.

اَهْرَن (ahran) :

یکی از گردانِ روم که به خواستگاریِ دخترِ کهترِ قیصر رفت. قیصر برآورده شدنِ خواست او را به کشتن اژدهایی که در کوهِ «سقیلا» بود وابسته کرد. «اهرن» نزدِ «میرین» دامادِ دیگر قیصر رفت و او «اهرن» را رهنمایی کرد که جوانِ غریب (گشتاسپ یا فرخ‌زاد) گرگ را کشته است، نامه‌یی به «هیشوی» باژبانِ دریا نوشت و از او خواست که آن جوانِ ناشناس «اهرن» را یاری دهد. پس از کشته شدنِ اژدها به دست «گشتاسپ»، «اهرن» به دامادیِ قیصر درآمد. (ر.ج. میرین)

ایرَج (۱) (irad3) :

کهترین پسرِ «فریدون» که از «ارنواز» زاده شد. پدرش پس از آزمونِ پسران به سبب دلیری و جوانی و هشیاری نام او را «ایرج» نهاد که ممکن است به معنای خردمند باشد، و همسر او را که کهترین دخترِ «سرو»، شاهِ یمن، بود «سهی» نامید. «فریدون» جهان را که تا آن زمان در پادشاهیِ او بود به سه قسمت کرد و نیابتِ خود و سرزمین‌های ایران و دشت نیزه‌وران و یمن و شاید هندوستان را به «ایرج» واگذار کرد. پس از آن‌که «فریدون» سالخورده شد، پسر دیگرش «سلم» که شاهِ خاور (مغرب‌زمین) و روم بود دل‌آزردگیِ خود را از تقسیمِ پدر به برادر دیگرش «تور» بازنمود و «تور» بی‌مغز شاهِ توران و چین را به گستاخی واداشت؛ هردو به «فریدون» پیام فرستادند که پدر یا «ایرج» را از نیابت خلع کند و مانند آنان کشوری دوردست را به او بسپارد یا بـه ایران لشکر خواهند کشـید و از ایران و «ایرج» دمار برمی‌آورنـد. «فریدون» با آن‌که از

آن پیام برآشفت در بازپیغام فرزندانِ خود را پند داد، سپس «ایرج» را نزد خود خواند و او را به جنگ تشویق کرد، ولی فرزندِ آشتی‌خواه دوستی با برادران را برگزید و فقط با چند پرستنده و خدمتکار به توران رفت. سپاهیان برادران با دیدن «ایرج» دگرگون شدند و او را شایسته‌ی پادشاهی بر جهان دانستند. «سلم» آن امر را دریافت و به «تور» گفت. زمانی که سه برادر در خیمه بودند «تور» با «ایرج» درشتی آغاز کرد و او پاسخ داد که سراسر پادشاهی را به برادران واگذار خواهد کرد، ولی «تور» خشمگین با کرسیّ زرّین بر سر او کوبید و سپس سرش را از تن جدا کرد. «تور» و «سلم» سرِ «ایرج» را در تابوتی نهادند و سوی «فریدون» به ایران فرستادند. کنیزکی به نام «ماه‌آفرید» از «ایرج» بار داشت و دختری زاد که «فریدون» او را به همسری «پشنگ (۱)» درآورد. «منوچهر» از دخترِ «ایرج» زاده شد و با راهنمایی «فریدون» و یاری پهلوانان ایران توانست «سلم» و «تور» را در جنگ شکست دهد و به خونخواهی سر آن‌دو را از تن جدا کند. شاید نامِ «ایران» و «ایرج» با هم ارتباط داشته باشند.

ایرج (۲) (irad͡ʒ) :

شاهِ «کابل» در روزگارِ «کیخسرو» که برای جنگیدن با تورانیان در فرمانِ شاه ایران بود.

ایزدگُشَسْپ (۱) (izad-go∫asp) :

یکی از دبیرانِ روزگارِ «نوشین‌روان» که در کارِ «هرمزد»، فرزند شاه، کارشکنی می‌کرد. «هرمزد» پس از به تخت نشستن، از او و دو تنِ دیگر بیمناک شد. «ایزدگشسپ» را به زندان افکند. «ایزدگشسپ» از زندان پیامی نزدِ «زردهشت»، موبدِ موبدان، فرستاد و از گرسنگی در زندان نالید. موبد برای او خورش فرستاد و خود به دیدنش رفت. گزارش به «هرمزد» بردند؛ فرمان داد تا «ایزدگشسپ» را در زندان کشتند و خود به «زردهشت» زهر خورانید و او را هم از میان برداشت.

ایزدگُشَسْپ (۲) (izad-go∫asp) :

یکی از فرماندهانِ لشکرِ «بهرام چوبین». او هنگامِ لشکر کشیدن برای جنگ با «ساوه»، شاهِ ترکان، سردارِ سپاه ایران بود و آن‌گاه که «بهرام» لشکر آراست، فرماندهیِ راستِ لشکر را به او داد. در جنگ با «پژموده» و سپس با «خسروپرویز» یار و یاورِ «بهرامِ چوبین» بود. او گنجِ «ساوه شاه» را با فرزندِ او، «پژموده»ی زنهارخواه، به درگاهِ «هرمزد» برد. هنگامی که «بهرام» نیّتِ شوریدن بر «هرمزد» داشت، او وفاداریِ خود را به «بهرام» اعلام کرد. در نخستین رویارویی «بهرام» و «خسرو» نیز شرکت داشت و سپس با «بهرام» به «آذرآبادگان» رفت و در شکست دادنِ یارانِ «خسرو» از خود دلاوری نشان داد. آن‌گاه که با نیرنگِ «بندوی»، سپاهیانِ «بهرام چوبین» به «خسرو» پیوستند، جزوِ یارانِ وفادارِ «بهرام» با او به چین رفت و پس از کشته شدنِ سپاه‌سالارِ ایران در کنارِ «گردیه»، خواهرِ او، با سپاهِ چینیان جنگید و تا آخرین مرحله مشاورِ «گردیه» بود. از آن پس دیگر نامی از او در شاهنامه نیست.

بابَک (۱) (ba:bak) :

فرمان‌روایِ «**اصطخر**» در روزگارِ «**اردوان**» آخرین پادشاهِ اشکانی. او پسر نداشت و آرزومندِ داشتنِ پسر بود و از این روی «**رودیاب**» خوانده شده است. نوه‌ی پنجمِ «**بهمنِ اسفندیار**» که «**ساسان**» نام داشت، شبانِ گله‌ی او شد. «**بابک**» در خواب دید که «**ساسان**» بر پیل نشسته و شمشیری در دست دارد؛ شبِ دیگر خواب دید که هیربد سه آتشِ «**آذرگشسپ**»، «**خرّاد**» و «**مهر**» را برافروخته نزدِ «**ساسان**» آورد. خوابگزاران به او گفتند که «**ساسان**» پادشاه خواهد شد. «**بابک**» پس از پرسیدن نژادِ «**ساسان**» و دانستن این‌که او از تخمه‌ی «**اسفندیار**» است دخترِ خود را به همسریِ وی درآورد. نوه‌ی او که پای به جهان گذاشت، مانندِه‌ی «**بهمن**» بود و پدر او را «**اردشیر**» نامید که نامِ دیگرِ «**بهمنِ اسفندیار**» است. بنا بر شاهنامه، «**اردشیر**» به اعتبارِ وابستگی به پدرِ مادرِ خود «**اردشیرِ بابکان**» یا «**بابکان اردشیر**» خوانده شده است. هنگامی که «**اردشیر**» به جوانی رسید و هنرهایِ او نمایان شد، «**اردوان**» از «**بابک**» خواست تا وی را به «**ری**» بفرستد. او نوه را با خلعت و خواسته سویِ شهریار فرستاد و بارِ دیگر نیز که شاه بر «**اردشیر**» خشم آورده بود ده‌هزار دینار سویِ او گسیل کرد. «**بابک**» در شهرِ «**اصطخر**» درگذشت.

بابَک (۲) (ba:bak) :

موبدی در زمانِ پادشاهیِ «**نوشین‌روان**» که شاه، دیوانِ عرضِ سپاه را بدو سپرد. او همه‌ی جنگجویان و سپاهیان را به درگاه خواند و چون شاه جزوِ سپاهیان نبود، آنان را بازگرداند. روزِ دوم نیز کار بر همان روال بود، او بانگ داد که چون «**نوشین‌روان**» خود به دیوان نیامده است همه بازگردند؛ روزِ سوم شاه آگاه شد، خود نیز سلیح پوشید و بر اسب نشست و به درگاه رفت و پیشِ «**بابک**» جولان داد. «**بابک**» او را پسندید و ستود و مستمرّیِ شاه را تنها یک درم بیش از بالاترین دستمزد، یعنی چهارهزارویک درم در سال معیّن کرد.

بابَکان اَردَشیر (ba:baka:n-ardaʃir) : ← اردشیر (۵)

بابویِ گُرد اَرمنی (ba:bu:-je-gord-armani) :

پس از گریختنِ «**خسروپرویز**» از ایران و کشته شدن «**هرمزد**» به دستِ «**بندوی**» و «**گستهم**»، «**بهرام چوبین**» در «**طیسفون**» بر تختِ شاهی نشست و از بزرگانِ ایران پیمان خواست. برخی با پادشاهیِ او موافق و برخی مخالف بودند. «**بابوی**» یکی از موافقان بود و به پشتیبانیِ «**بهرام**» شمشیر از میان کشید و گفت که تنها «**بهرامِ چوبین**» شایسته‌ی شاهی است. چند تنِ دیگر از بزرگان او را در این کار همراهی کردند، ولی «**بهرام**» برای پیشگیری از درگیریِ خونین، او و دیگران را به نشستن وادار کرد.

بادانِ پیروز (ba:da:n-e-piruz) : ← باذانِ پیروز

باذانِ پیروز (ba:za:n-e-piruz) :

یکی از مرزبانانِ ایران در روزگارِ پادشاهی «هرمزد». پس از آن‌که «پرویز» از بیمِ کشته شدن به فرمانِ پدر، به «آذرآبادگان» گریخت، چند تن از مرزبانانِ ایران به او پیوستند و «باذانِ پیروز» نیز یکی از آنان بود.این نام را می‌توان «بادانِ پیروز» نیز خواند. ← بادانِ پیروز

باربَد (ba:rbad) :

رامشگری از مردمِ «جهرم». در سال بیست‌وهشتمِ پادشاهیِ «خسروپرویز»، آن هنگام که پادشاه و درباریان در تن‌آسانی بودند، «باربد» برای راه یافتن به نزدِ «پرویز» به درگاه رفت، ولی «سِرکس» رامشگرِ بزرگِ دربار از بار یافتنِ او جلوگیری کرد. «باربد» نزدِ «مردوی» باغبانِ شاه رفت و از او خواست تا روزی که «خسرو» در آن باغ مجلس می‌آراید وی به باغ برود. پیش از رسیدنِ شاه به باغ، «باربد» جامه‌ی سبز پوشید و رنگ رود و بربطِ خود را نیز سبز کرد و در میانِ شاخه‌های درخت سروی پنهان شد. پس از آن‌که «خسروپرویز» از باده‌ی خسروانی مست گشت، «باربد» بربط نواخت و آواز خواند. شاه کسانی را فرستاد تا خواننده و نوازنده را بیابند، جستند و نیافتند و بازآمدند. «باربد» باز هم دستانی دیگر خواند و نواخت. این بار نیز جستجوگران او را نیافتند؛ بازگشتند. «باربد» بارِ دیگر دستانی نو خواند و نواخت. این بار نیز جستجوگران او را نیافتند و بارِ سوم «خسرو» گفت که او را بیابند تا دهانش را پر از گوهر کند و او را مهترِ رامشگران خود بخواند. «باربد» از درخت فرود آمد و نزدِ «پرویز» رفت و گذشته را بازگفت. شاه بر «سرکس» خشم آورد و «باربد» برترین رامشگرِ دربار شد.

«باربد» در «جهرم» بود که از زندانی شدنِ «خسروپرویز» در کاخی آگاه شد. وی برای دیدنِ شاه به «طیسفون» رفت. سپس در بارگاهِ کاخ به زبانِ پهلوی مویه آغاز کرد و بر «پرویز» دریغ خورد. پس از آن به خانه‌ی خویش رفت و چهار انگشتِ دستِ خود را برید و رود و بربط را بر آتش نهاد تا کسی او را به نوازندگی و رامشگری نخواند.

بارْمان (ba:rma:n) :

پسرِ «ویسه» و برادرِ «پیران»، یکی از پهلوانانِ بزرگ توران و هم‌ارز با «هومان» که از روزگارِ «پشنگ» در جنگ با ایرانیان شرکت داشت و در نخستین نبرد، «قبادِ کاوگان» به دستِ او کشته شد. «افراسیاب» او و «هومان» را با سپاه نزدِ «سهراب» گسیل کرد تا با هم به ایران لشکر بکشند و به آنان آموخت که پدر و پسر را به یکدیگر نشناسانند تا با این ترفند «رستم» به دستِ پسرِ خود کشته شود و «سهراب» را نیز در هنگامِ خواب به آسانی از پای درآورند.

«بارمان»، «سپهرم» و «گرسیوز» پیشاپیشِ سپاهِ توران به ایران لشکر کشیدند و «سیاووش» با خواستِ خود به دفعِ آن تجاوز رفت و هر سه را شکست داد و آنان گریختند. هنگامی که «رستم» به کین‌خواهیِ «سیاووش» سپاه به توران برد، فرماندهیِ راستِ لشکرِ «افراسیاب» با «بارمان» بود. در جنگِ «کاسه‌رود» نیز همراهِ «تژاو» فرماندهیِ میمنه‌ی سپاهِ توران را به عهده داشت. او در جنگِ «کاموس» هم شرکت داشت ولی کاری به دستِ او صورت نگرفت. در جنگِ «دوازده‌رخ» در نبردِ تن‌به‌تن، «رهّام» پسرِ «گودرز» بر او چیره شد و وی را از پای درآورد. بر اساسِ بیتی الحاقی در پادشاهیِ «کیقباد» دو «بارمان» در شاهنامه تصوّر شده است، در صورتی که در شاهنامه همین یک «بارمان» است.

بازور (ba:zu:r) :

جادوگرِ تورانی که در آغازِ داستانِ «کاموس» و پس از نخستین جنگِ میان ایران و توران، به فرمانِ «پیران» بر سرِ کوه رفت و با افسون چنان برفی از آسمان فرود آورد که دستِ نیزه‌گزارانِ ایرانی به سببِ سرما از کار بازماند و بر گرفتنِ نیزه توانایی نداشتند (دستِ‌شان بر نیزه‌ها یخ زد). در آن زمان «پیران» و «هومان» به سپاهیانِ توران فرمان دادند تا بر ایرانیان حمله برند و بسیاری از آنان را بکشند، تا آن‌که مردی ایرانی ودانشمند جایِ «بازورِ» جادوگر را به «رهّام» نشان داد. «رهّام» بر بالایِ کوه رفت و با شمشیر یک دستِ «بازور» را از تن جدا کرد و دستِ دیگر او را گرفت و به لشکرگاهِ ایرانیان برد، از آن پس هوا خوش شد. (ر.ج. زروان)

باطْرون (ba:ṭru:n) :

یکی از سرداران سپاهِ روم در جنگ دوم با «نوشین‌روان». در آن جنگ قیصرِ روم در «حلب» حصاری شد و با پیوستنِ جنگ، «باطرون» با سی‌هزار سپاهی به زنهارِ شاهِ ایران آمد. بارِ دیگر که قیصر آشتی خواست و باژ و ساو پذیرفت، فرستاده‌ی او که از جوانی و خامیِ قیصر سخن گفت، شاهِ ایران او را با «باطرونِ» بی‌خرد سنجید.

بالوی (ba:lu:j) :

یکی از بزرگانِ ایران که با «خسروپرویز» به روم گریخت. او و چند تنِ دیگر به رهبریِ «گستهم»، نامه و پیامِ «خسرو» را به قیصر بردند. قیصرِ روم بزرگانِ ایران را با طلسمی آزمود و هیچ‌یک جز «خرّادِ برزین» نتوانست رازِ آن را بگشاید. پس از آن‌که «خسروپرویز» دوباره به تاج و تختِ ایران دست یافت، فرمان‌روایِ شهرِ «چاچ» را به «بالوی» سپرد.

بَرانوش یا **بِرانوش** (۱) (bara:nuʃ یا bera:nuʃ) :

فرماندهِ سپاهِ روم که در زمانِ «شاپور» پسرِ «اردشیرِ بابکان» از «التوینه» لشکر به جنگِ ایرانیان آورد. «شاپور» با رومیان جنگید و آنان را شکست داد. «برانوش» که مهندس بود در چنگ ایرانیان گرفتار شد و پس از آن‌که رومیان باژ و ساو پذیرفتند، شاهِ ایران او و بسیاری از رومیان را اسیر گرفت و این مهندسِ رومی را در ایران به کارهای شهرسازی گماشت. پلی بر رودخانه‌ی «شوشتر» نیز حاصلِ کار اوست و پس از آن «شاپور» او را به کشور خویش بازگردانید.

بَرانوش یا **بِرانوش** (۲) (bara:nuʃ یا bera:nuʃ) :

پس از گرفتار شدنِ قیصرِ روم در چنگِ «شاپورِ ذوالاکتاف» و شکسته شدنِ سپاه روم که بر «طیسفون» دست یافته بودند و گریختنِ «یانُس»، برادرِ قیصر، از پیشِ سپاهِ ایران که برای جنگ بـه روم رفته بودند و ویرانی‌هایی که در آن کشـور روی داد، بزرگانِ لشکرِ روم «برانوش» را به عنوان قیصر برگزیدند، او از درِ آشتی با «شاپور» در آمد و به او نامه نوشت. شاهِ ایران او را نزد خود فرا خواند. وی نزد «شاپور» آمد و پیمان بست که تمامِ ویرانی‌هایِ رومیان در ایران را جبران کند و باژ و ساوِ بسیار پذیرفت و فرمان‌روایی بر دشتِ عربستان و نصیبین را نیز به ایرانیان واگذاشت. با این عهدنامه، «شاپور» بازگشت و «برانوش» با آسودگی بر روم فرمان راند.

بَراهام (bara:ha:m) :

جهودی مالدار و سخت سیاه‌کاسه و لئیم که در روزگارِ «بهرامِ گور» می‌زیست. روزی شاهِ ایران به شکار رفته بود که پیرمردی نزدِ او آمد و از حال «لنبکِ» آبکش که جوانمردی گشاده‌دست بود و «براهام» که مالداری خسیس با او گفت. شاه نخست به خانه‌ی «لنبک» رفت و بسیار پذیرایی شد (ر.ج. لنبک)؛ سپس به درِ خانه‌ی «براهام» رفت و در زد و به خدمتکار گفت که از همراهانِ شاه ایران بازمانده است و از صاحبخانه می‌خواهد که آن شب را در خانه‌ی او بگذراند؛ شکار به «براهام» گفت و او نپذیرفت. «بهرام» اصرار ورزید و جهود برای راه ندادنِ او به خانه بهانه‌ها آورد تا چنان شد که از سوار پیمان گرفت که اگر چیزی نخواهد و اسب او خشتی از خانه نکَند و سرگین نیندازد در دالانِ سرای بخوابد. «بهرامِ گور» به خانه درآمد و اسب را بست و نمدْزین را زیر خویش انداخت. «براهام» خوان گسترد و می نوشید و نه‌تنها به شاه ایران تعارف نکرد، بلکه او را بر ناداشتن و ناخوردن نیز سرزنش کرد. فردای آن روز نیز «بهرام» را واداشت تا سرگینِ اسب را با دستارِ حریر بردارد و بیرون افکند. شاهِ ایران به ایوان خود رفت و «لنبک» و «براهام» را فراخواند و هردو دانستند که مهمان آنان که یکی با او جوانمردانه و دیگری ناجوانمردانه رفتار کرده بوده «بهرام» شاه است. شاه فرمان داد تا مال و خواسته‌ی «براهام» را از خانه‌ی او به‌در آوردند. «براهام» مال و درّ و گوهر چندان داشت که از خزانه‌ی

شاه بیش‌تر بود. «بهرام» صد شتروار زر و درم و خواسته‌های دیگر از مالِ جهود را به «لنبک» بخشید و فقط چهار درم به «براهام» داد و بقیّه‌ی مالِ او را میانِ درویشان و ناداران بخش کرد.

بِراهیم (bera:him) :

«ابراهیمِ» خلیل پسرِ «آزر» بت‌تراش که بنایِ خانه‌ی کعبه منسوب بدوست. ← براهیمِ آزر

بِراهیمِ آزَر (bera:him-e-a:zar) : ← براهیم

بَرْته یا **بُرْته** (bortə یا bartə) :

یکی از نوادگان یا فرزندانِ «لواده» که فرماندهِ هشتادوپنج پهلوان از آن تخمه بود که در آغازِ کارِ «کیخسرو» نامشان در دفترِ نو نوشته شد تا به کین‌خواهیِ «سیاووش» به توران گسیل شوند. او در جنگِ «پشن» و «لاون» نیز شرکت داشت و هنگام گریختن «فریبرز» از بیمِ «هومان» به کوه، «برته»، «گرازه»، «گستهم» و «زنگه‌ی‌شاوران» سوگند خوردند که تا پایِ جان از جنگ دست نکشند. در جنگِ «دوازده رخ» نامزدِ نبردِ تن‌به‌تن با «کهرم»، پهلوانِ تورانی، شد و با زخمِ شمشیرِ او «کهرم» از فرق سر تا سینه به دو نیم گشت. «برته» و «کوهیار» در جنگ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» نیز به پشتیبانیِ «گیو» و «گودرز» رفتند و با تورانیان جنگیدند. پس از آن دیگر نامی از «برته» در شاهنامه نیامده است.

بُرز ایلا (borz-ila:) :

به‌ظاهر یکی از نبیرگانِ «افراسیاب» است که در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» پشتیبانِ «شیده» پسرِ «افراسیاب» بود و در نبرد از برابرِ «کیخسرو» گریخت. (ر.ج. استقیلا، کِهیلا)

بُرزمِهر (۱) (borzmehr) :

یکی از موبدانِ روزگار «بهرام‌گور» که هنگام لشکر کشیدنِ خاقان چین به ایران مانندِ چند تن دیگر از بزرگان در پناهِ او رفت و سپس به نمایندگی دیگران با نامه‌ی پایمردی «نرسی» برای پوزش پیش «بهرام» شتافت.

بُرزمِهر (۲) (borzmehr) :

موبدِ موبدان در روزگارِ پادشاهیِ «نوشین‌روان». در جایی از او با عنوانِ دبیر و در جایِ دیگر موبدان‌موبد یاد شده است. ممکن است که دو تن مراد باشند. به هر روی یکی از سه تن بزرگانی است که «هرمزد» به جانِ آنان دست یازید، ولی چگونگیِ کشته شدنِ او در شاهنامه نیست. «بهرامِ آذرمهان» از او با عنوانِ موبدِ موبدان نام برده و یاد کرده است که «نوشین‌روان» چند تن از بزرگان از جمله «برزمهر» و «ایزدگشسپ (۱)» و «سیمایِ برزین» و خودِ او را به درگاه خوانده و در باره‌ی جانشینِ خویش با آنان رای زده بوده است. هیچ یک «هرمزدِ» ترک‌نژاد را شایسته‌ی شاهی ندانسته‌اند و تنها «سیمای برزین» به جانشینی او رأی داده است.

بُرزمِهر (۳) (borzmehr) :

یکی از بزرگان و دبیرانِ ایرانی که «خسروپرویز» پس از دست‌یابیِ دوباره بر تاج و تخت ایران او را به عنوان وزیرِ خویش برگزید. در شاهنامه از وی تنها یک بار نام برده شده است.

بُرزوی (۱) (borzu:j) :

نامی مستعار که «بهرامِ گور» هنگامی که به صورتِ فرستاده به هندوستان رفته بود برای خود برگزید. ← بهرام (۹) ← بهرامِ گور ← گشسپ (۲)

بُرزوی (۲) (borzu:j) :

پزشکِ دانشمندِ روزگارِ پادشاهیِ «نوشین‌روان». او روزی به هنگامِ بار، به شاه گفت که در کتابی خوانده که در کوهِ هند گیاهی است که مرده را زنده می‌کند و از او اجازه خواست تا به هندوستان برود و آن گیاه را به چنگ آورد. «نوشین‌روان» به رایِ هند نامه نوشت و «برزوی» را با هدیه‌ی بسیار به آن سرزمین گسیل کرد. شاهِ هند او را به‌خوبی پذیرفت و پزشکان و برهمنان را برای یافتنِ آن گیاه با او یار کرد. هرچه جستند کمتر یافتند، تا او را از وجود مردی خردمند آگاه کردند که در کوه زندگی می‌کرد و از همه داناتر بود. «برزوی» را نزدش بردند و پزشک ایرانی از نوشته و رنجِ خود سخن گفت. آن دانشمند به «برزوی» گفت که تنِ مرده تمثیلِ انسانِ بی‌دانش و آن گیاه تمثیلِ دانش است که مرده را زنده می‌کند و در کتابخانه‌ی رایِ هند کتابی به نام «کلیله» هست که همان گیاهِ زنده‌کننده‌ی مرده است.

«برزوی» نزدِ رای هند رفت و آن کتاب را خواستار شد. شاهِ هند، با این پیمان که او آن کتاب را تنها در نزدِ شاه بخواند و از آن نسخه برندارد «کلیله» را در اختیارِ «برزوی» گذاشت، «برزوی» هر روز یک باب از کتاب را می‌خواند و در خاطر می‌سپرد؛ شب آن را بر کاغذ می‌آورد و با نامه سویِ «نوشین‌روان» می‌فرستاد. کار بر همین روال بود، تا همه‌ی کتاب «کلیله و دمنه» به ایران رسید. آن‌گاه «برزوی» از رایِ هند اجازه خواست تا به ایران بازگردد؛ رای پذیرفت و او را با هدیه‌هایِ بسیار به ایران بازگردانید. هنگامی که به بارگاهِ «نوشین‌روان» رسید، شاه سپاس گذاشت و او را سویِ گنجور فرستاد تا هرچه می‌خواهد بردارد. «برزوی» تنها یک دست جامه‌ی شاه را خواست و هیچ به دینار و گوهر نگاه نکرد. سپس از «نوشین‌روان» خواهش کرد که به خاطر آن کوشش، «بوزرجمهر» نامِ او را در یک باب از «کلیله و دمنه» بیاورد.

بنا بر سخنِ فردوسی «کلیله و دمنه» تا زمانِ «مأمون» عبّاسی به زبانِ پهلوی بود و به فرمانِ او به زبانِ عربی گردانده شد (ابنِ مقفع در روزگارِ منصور خلیفه‌ی دوم عبّاسی کلیله و دمنه را به تازی برگرداند. شاید این اشتباه از شاهنامه‌ی ابومنصوری به شاهنامه‌ی فردوسی راه یافته باشد). در زمانِ «امیر نصر سامانی»، «ابوالفضلِ معمّری» فرمان داد تا «کلیله و دمنه» از تازی به پارسیِ دری ترجمه شود. سپس آن کتاب را بر «رودکیِ» نابینا خواندند و او آن را به شعرِ پارسی درآورد.

بُرزین (۱) (borzin) :

پهلوان ایرانی که در روزگارِ «نوذر» و «کیقباد» از او در کنارِ جهان‌پهلوان «زال» و دیگر پهلوانان چون «قارن»، «خرّاد» و «کشواد» نام برده شده است. او هم از پهلوانانی است که همراه «کاووس» در مازندران گرفتار شد و نیز یکی از هفت گردان است که با «رستم» به شکارگاه افراسیاب رفته بود. او در جنگِ دوم کین‌خواهیِ سیاووش (داستان کاموس) هم شرکت کرد و در داستانِ «اکوانِ دیو» نیز نامِ «برزینِ گرشاسپ» از تخمه‌ی «جم» یاد شده که در مجلسِ «کیخسرو» بوده و محتمل است که مراد همین «برزین» بوده باشد. در این صورت او فرزندِ «گرشاسپ» است. ← برزینِ گرشاسپ

بُرزین (۲) (borzin) :

روزی «بهرامِ گور» با تشریفاتِ بسیار به شکار رفت؛ از جمله صدوشست باز و دویست چرغ و شاهین و به همین تعداد بازدار. در میانِ بازها، یکی «طغری» نام داشت و خاقانِ چین آن را با هدیه‌های بسیار برای «بهرام» فرستاده بود. طبل زده شد و «طغری» در هوا پرید و کلنگی را شکار کرد و ناپدید شد. «بهرام» اندوهگین از ناپدید شدنِ «طغری»، پیش راند تا به باغی رسید. در آن باغ آبگیری بود و پیرمردی دهقان در کنار آن نشسته و سه دختر زیباروی جامِ می در دست نزدِ او بودند. «برزین» از دیدنِ شاه شادمان شد و او را به مهمانی خواند. «بهرام» نگرانی خود را از گم شدنِ «طغری» به او گفت و وی پاسخ داد که مرغی سیاه دیده که بر درختِ گردو نشسته است. شاه کسی را به یافتنِ باز گماشت و او مژده داد که «طغری» بر شاخی نشسته است و بازدار او را از شاخ برگرفت. «برزین» شاه را به مژده‌ی پیدا شدنِ باز به جامی می فراخواند، «بهرام» جام از دست او گرفت و نوشید. سپس میزبان همه‌ی همراهانِ شاه را نیز به می مهمان کرد. دهقانِ پیر دخترانِ زیباروی را که یکی چامه‌گوی و دیگری چنگ‌زن و سومی پایکوب بود، نزدِ «بهرام» خواند و آنان با چنگ و سرود شاه را ستودند. شادخواریِ «بهرام» ادامه پیدا کرد تا جایی که آن سه دختر را از دهقانِ پیر خواستگاری کرد و «ماه‌آفرید» و «فرانک» و «شنبلید» به همسریِ شاه درآمدند.

بُرزین (۳) (borzin) :

یکی از سپاه‌سالاران ایران در زمانِ پادشاهی «نوشین‌روان» که با سپاهِ خود از شاهِ ایران روی گردانید و از درگاهِ او به جایی رفت. یکی از نامداران و کارآگاهان این امر را از «نوشین‌روان» پرسید و او در توقیعِ خود گفت که وقتی چرخِ گردان بر کسی روی گشاده باشد و با او همرای باشد، با رفتنِ «برزینِ» سالار روی نخواهد گرداند.

بُرزینِ گَرشاسپ (borzin-e-garʃa:sp) :

یکی از پهلوانانِ ایران که محتمل است همان «برزین» باشد که نخستین بار در پادشاهیِ «نوذر» از او نام برده شده است. ← برزین (۱)

بَرْسام (barsa:m) :

یکی از یاران و پهلوانانِ سپاه «بیژن»، مرزبانِ تورانی «سمرقند» هنگامِ گریختنِ «یزدگردِ سوم» به خراسان. با رسیدنِ «یزدگرد» به «مرو»، «ماهویِ سوری» مرزبانِ آن شهر به «بیژن» نامه نوشت و او را به جنگِ «یزدگرد» خواند. او «برسام» را با ده‌هزار سوار به «مرو» فرستاد. جنگ پیوسته شد و «ماهوی» با سپاهیانِ خود کناره گرفت و «یزدگرد» را در میانه رها کرد. آخرین شاهِ ایران پس از جنگیدنِ بسیار ناچار شد از لشکرگاه بگریزد و به آسیایی پناه ببرد. پس از آن‌که «ماهوی» با کشتن «یزدگرد» خود داعیه‌ی شاهی داشت، «بیژن» و «برسام» به جنگ او رفتند. «ماهوی» تاب جنگ نداشت و می‌خواست از میانه بگریزد. «برسام» به سوی او رفت و وی را با کمند در بند کشید و نزدِ «بیژن» برد. «بیژن» فرمان داد تا نخست دو دست و سپس دو پای، پس از آن گوش و بینی او را بریدند تا جان داد.

بَرْمایه (۱) (barma:jə) :

گاوی که «فریدون» با شیرِ او پرورده شد. این گاو سرانجام به فرمانِ «ضحّاک» کشته شد.

بَرْمایه (۲) (barma:jə) :

یکی از برادرانِ «فریدون» که هنگامِ آماده شدنِ «فریدون» برای جنگ با «ضحّاک» او را همراهی کردند و آشکار نیست که در میانه‌ی راه، چرا به کشتنِ برادر کمر بستند. از گزارشِ «گندرو» به «ضحّاک» برمی‌آید که این دو برادر تا آخرین مرحله‌ی ورود به کاخِ «ضحّاک» همراهِ «فریدون» بوده‌اند. (ر.ج. کیانوش)

بَسْتور (bastu:r) :

پسرِ دلیرِ «زریر» سپهدار که در جنگ با «ارجاسپِ» تورانی، پدر فرماندهیِ پشتِ سپاه را به او واگذاشت. پس از کشته شدن «گرامی»، فرزند دلاورِ «جاماسپ»، او به میدان رفت و بسیاری از دشمنان را از پای افکند. پس از کشته شدنِ پدرش بر اسب نشست و در میانِ سپاه بر سرِ کشته‌ی «زریر» رفت و بر او نالید و از دلاوری‌هایِ پدر یاد کرد؛ سپس نزدِ عمویِ خود، «گشتاسپ»، رفت که آسوده بر سرِ کوه نشسته بود و دیگران را به کامِ مرگ می‌فرستاد؛ از او خواست تا خود به کین‌خواهی برادر رود. «گشتاسپ» اسب خواست و «جاماسپِ» نیرنگ‌ساز او را از آن کار بازداشت و پیشنهاد کرد که بهتر است «بستور» به کینِ پدر بشتابد و شاه که منتظرِ

همین پیشنهاد بود، اسبِ خود را به آن جوان داد و او را به میدان فرستاد. دلاوریِ او در کارزار چنان بود که «ارجاسپ» پنداشت «زریرِ» سپهبد زنده شده است. «بیدرفشِ» پلید و کشنده‌ی «زریر» به پیکارِ او برخاست. بسیار نبرد کردند و بر یکدیگر چیره نشدند تا «اسفندیار» به یاریِ «بستور» رفت و «بیدرفش» را از پای درآورد. هنگامی که «اسفندیار» دوباره لشکر آراست، «بستور» و «فرش‌آورد» را برای جنگیدن در کنارِ خود جای داد. پس از پیروزیِ ایرانیان بر تورانیان که با دلاوری‌های «اسفندیار» صورت گرفت، «گشتاسپ» هنگام بازگشت سپاه‌سالاری لشکر را به «بستور» داد تا به گونه‌یی پسرِ خود «اسفندیار» را تحقیر کرده و دل جوانِ پدرکشته را نیز به دست آورده باشد. هنگامی که «اسفندیار» در «گنبدانِ دز» زندانی بود و سپاهِ «کهرم» بلخ را ویران کردند و «لهراسپ» را کشتند، «گشتاسپ» لشکر گرد آورد و «ارجاسپ» نیز خود با سپاه به جنگِ ایرانیان آمد. در آن کارزار که به شکستِ کامل ایرانیان انجامید، فرماندهیِ چپِ سپاهِ «گشتاسپ» با «بستور» بود. پس از رسیدنِ «اسفندیار» به یاریِ ایرانیان و لشکر آراستنِ او، فرماندهیِ راستِ سپاه به «بستور» واگذاشته شد.

بِسْطام (besṭa:m) :

صورتِ دیگر نامِ «گستهم». او یکی از دو داییِ «خسروپرویز» بود که در کور کردن و سپس کشتن «هرمزد» دست داشت. سرانجام بر «پرویز» نیز شورید و با اغوایِ شاه به دستِ «گردیه»، همسرِ پیشینِ «بهرامِ چوبین» که به عقدِ «گستهم» درآمده بود، کشته شد. ← گستهم (۴)

بَلاش (bala:ʃ) :

پسرِ کهترِ «پیروز» و هجدهمین پادشاهِ ساسانی. هنگامی که «پیروز» لشکر به جنگِ «خوشنواز» برد «قباد»، پسرِ مهتر، همراهِ او بود و «بلاش» را به جایِ خود بر تخت نشاند. «پیروز» در جنگ کشته شد و «قباد» در چنگِ «خوشنواز» گرفتار و زندانی شد. «بلاش» پس از یک ماه سوکواری بر تختِ ایران نشست. «پیروز» به هنگامِ رفتن به جنگِ تورانیان، «سوخرای» را وزیر و پهلوانِ سپاهِ «بلاش» معیّن کرده بود. آن‌گاه که «سوخرای» از کشته شدنِ «پیروز» آگاه شد برآشفت و دانست که «بلاشِ» جوان در کین‌خواهیِ پدر ناتوان است؛ خود سپاه به توران برد. (ر.ج. سوخرای، خوشنواز). «سوخرای» با شکست دادنِ تورانیان، «قباد» و دیگر اسیران را از زندان به‌در آورد و با خود به ایران برد. «بلاش» از دیدنِ برادرِ خود خشنود شد. پس از گذشتِ چهار سال وزیرِ توانا «بلاش» را شایسته‌ی پادشاهی ندانست و «قباد» را بر جایِ او نشانید؛ «بلاشِ» جوان بی درگیری پذیرفت و در کاخ خود آسوده زیست.

بَنْداگُشَسْپ (banda:-goʃasp) :

یکی از سرداران ایرانی که هنگامِ لشکر کشیدنِ «بهرامِ چوبین» به جنگِ «ساوه شاه» دُمدارِ

سپاه (ساقه‌دارِ لشکر) بود و زمانِ لشکر آراستن فرماندهیِ چپ سپاه را داشت. آن‌گاه که «بهرام» از کردارِ زشتِ «هرمزد» به تنگ آمده بود، بزرگانِ سپاهِ خود را گرد آورد و با آنان رای زد تا استقلال بخواهد و بر تخت بنشیند. «بنداگشسپ» نیز یکی از آن مشاوران بود و «بهرام» را به آن کار تشویق کرد.

بَنْداه یا **بِنْداه** یا **بُنْداه** (banda:h یا benda:h یا bonda:h) :

شاهِ «سند» که با لشکرِ خود و لشکر هند، که به کین‌خواهی «فور» به او پیوسته بودند، با «اسکندر» جنگید. در آن جنگ سپاهیانِ «اسکندر» از لشکرِ «سند» و «هند» هیچ بر جای نگذاشتند؛ «اسکندر» بر زن و پیرمرد و کودکِ آن سرزمین نیز رحمت نیاورد و آنان را به اسارت برد.

بِنْدوی (۱) یا **بَنْدوی (۱)** (bandu:j یا bendu:j) :

یکی از بزرگانِ ایران در روزگارِ «قباد» ساسانی. پس از پیدا شدنِ «مزدک» و دین آوردنِ او، «کسری» با پدر خود، «قباد»، بر آن نهاد که اگر دینِ «مزدک» برحق و سخنِ او درست نباشد، پدرش از دینِ وی بازگردد و «زرمهر»، «خرّاد»، «فرآیین»، «بندوی» و «بهزاد» را بر این پیمان گوا گرفت.

بِنْدوی (۲) یا **بَنْدوی (۲)** (bandu:j یا bendu:j) :

دایِ نیرنگ‌سازِ «خسروپرویز». پس از گریختنِ «خسرو» از بیمِ «هرمزد»، شاه فرمان داد تا «گستهم» و «بندوی» دو دایِ شاه‌زاده را در بند کشیدند. هنگامی که «هرمزد» از کشته شدنِ «آیین‌گشسپ» اندوهگین شد و درِ کاخ بر خود بست، بزرگان از او کناره گرفتند و سپاهی اندک بر درگاهِ شاه ماندند. «بندوی» و «گستهم» بند و زندان‌ها را شکستند و با زندانیانِ آزاد شده و غوغاییانِ شهر به درگاهِ «هرمزد» روی بردند؛ او را از تخت به زیر کشیدند و بر چشمش داغ نهادند. شبانه کس به «آذرآبادگان» فرستادند و «خسروپرویز» را به «طیسفون» خواندند. پس از آن‌که «بهرامِ چوبین» به «نهروان» لشکر آورد و به سپاهیانِ «خسرو» شکست وارد شد و لشکریان به «بهرام» پیوستند، «بندوی» و «گستهم» با «خسرو» راهِ روم برگرفتند. «بندوی» و «گستهم» با موافقتِ «خسرو» به درگاه بازگشتند و «هرمزد» را کشتند تا «بهرام» دوباره شاهی را به او واگذار نکند، سپس به «پرویز» پیوستند.

«خسرو» و همراهان به پرستشگاهِ مسیحیان رسیدند و در آن‌جا آسودند. «بهرامِ سیاوش» در پیِ آنان رسید و «بندوی» با نیرنگ جامه‌ی شاهی از «خسرو» ستاند؛ او را از راهی دیگر با «گستهم» گریزاند و خود جامه‌ی شاه را پوشید و بر بام شد و خود را به «بهرام» و همراهان نشان داد؛ سپاهیان او را «پرویز» پنداشتند. سپس به زیر آمد و جامه دیگر کرد و باز بر بامِ پرستشگاه رفت و با «بهرامِ سیاوش» گفت که «خسرو» از خستگیِ راه درمانده شده و فردا نزدِ او خواهد

آمد. روزِ دیگر نیز باز از پشتِ‌بام با «بهرام» سخن گفت و دعا و نمازِ شاه را بهانه کرد و روزِ سوم آنچه را که گذشته بود بازگفت. «بهرام» کشتنِ «بندوی» را روا ندید و او را نزدِ «بهرامِ چوبین» برد. «بندوی» به «بهرام» گفت که او از جانبداریِ خواهرزاده‌ی خود ناگزیر بوده است. «بهرام» او را در بند کشید و به «بهرامِ سیاوش» سپرد. «بندوی» زندانبانِ خویش را فریب داد و به کشتنِ «بهرامِ چوبین» واداشت که این نیرنگ کارساز نیفتاد.

«بندوی» گریخت و با یارانی اندک نزدِ «موسیلِ» ارمنی رفت و تا زمانی که «خسرو» با سپاهِ «روم» به «آذرآبادگان» بازگشت همان‌جا ماند. «بندوی» و «موسیل» به دیدنِ «خسرو» رفتند. «گستهم» از دور برادر را بازشناخت، ولی «پرویز» می‌پنداشت که دایی او کشته شده یا دستِ‌کم در زندان است. «بندوی» هنگامِ جنگِ «خسرو» و «بهرام» نیز نیرنگی نو ساخت؛ فرمان داد تا شبانه در میانه‌ی دو سپاه بانگ برداشتند که هرکس لشکرگاهِ «بهرام» را ترک کند و به زنهارِ «خسرو» درآید، ایمن خواهد بود؛ با این کار بیش‌ترِ سپاهیان را از خیمه‌هایِ خود به لشکرگاهِ «پرویز» کشانید.

پس از آن‌که «خسروپرویز» به «طیسفون» بازگشت و دوباره تختِ شاهی را به دست آورد، روزی بر خوان نشسته بودند؛ «خسرو» که جامه‌ی منقّش به صلیب پوشیده بود، واژ زمزمه کرد و «نیاطوس» رومی که انتظار داشت شاهِ ایران به دین مسیح درآمده باشد، خشمگین شد و نانی را که در دست داشت بر زمین انداخت و واژ خواندن در کنارِ صلیب را اهانت به مسیح دانست. «بندوی» با پشتِ دست بر رویِ «نیاطوس» زد و با این کار چندان نمانده بود که میان «نیاطوس» و «خسرو» جنگی درگیرد که «مریم»، دخترِ قیصر و همسرِ «خسرو»، پا در میانی کرد و «بندوی» را به پوزش نزدِ او برد و «نیاطوس» را بر سرِ آشتی آورد.

پس از کشته شدنِ «بهرامِ چوبین» در مرو، «خسرو» که کینِ کشته شدنِ پدرش را از یاد نبرده بود «بندوی» را در بند کشید و فرمان داد تا دست و پایش را بریدند و سپس او را کشتند.

بوالْفَضل (bo-l-fażl) :

«ابوالفضل محمّد بن عبداللّه بلعمی» وزیرِ دانشمندِ سامانیان. در روزگارِ امارتِ «امیر نصر» و وزارتِ «بلعمی»، کتاب «کلیله و دمنه» از تازی به پارسی درآمد و سپس هم به فرمان آن‌دو «رودکی» آن را به شعر پارسی درآورد.

بوالْمُظَفَّر (bo-l-možaffar) :

ابوالمظفّر لقب «نصر بن سبکتگین» برادرِ سلطان محمود غزنوی و سپهدارِ لشکرِ او است.

⇐ نصر (۱) ⇐ پیروز (۲)

بوبکر (bubakr) :

نخستین خلیفه‌ی مسلمانان. پس از درگذشت پیامبر اکرم(ص) چند تن از یاران و اصحاب رسول‌اللّه او را به خلافت مسلمانان برگزیدند.

بودُلَف (bu-dolaf) :

راویِ شاهنامه که با «**علی دیلم**» از رویِ کتاب فردوسی برای بزرگان شهر «**طوس**» نسخه برمی‌داشتند. (ر.ج. علی دیلم)

بوراب (bura:b) :

آهنگری در کشورِ «روم» که با سی‌وپنج شاگرد نعلِ اسپانِ قیصر را می‌ساخت و در چشمِ او محترم بود. «**گشتاسپ**» که به روم گریخته بود برای شاگردی نزدِ این آهنگر رفت. «**بوراب**» برای آزمودنِ «**گشتاسپ**» گویی در آتش نهاد و پتک را به او داد. شاه‌زاده‌ی ایرانی چنان بر گوی کوبید که «**بوراب**» به او گفت که با این زخمِ پتک او سندان هم بر جای نمی‌ماند و وی را به شاگردی نپذیرفت.

بورَسْپ (burasp) :

یکی از بزرگان ایران که فرزندانِ او در جنگِ بزرگ در سپاهِ «**کیخسرو**» بودند.

بوزَرْجُمِهر (buzardʒomehr) :

وزیرِ دانشمندِ «**نوشین‌روان**». چگونگیِ راه یافتن او به بارگاه شاه، یکی از داستان‌های دل‌انگیز در شاهنامه است و چگونگیِ رفتارِ شاه با او نیز عبرت‌آموز است. شبی «**نوشین‌روان**» در خواب دید که پیشِ تختش درختی رسته و شاه می و رود و رامشگران خواسته و مجلس آراسته است و در کنارِ او گرازی تیزدندان از جامِ میِ «**نوشین‌روانِ**» نوشید. فردایِ آن شب خوابگزاران را به درگاه خواند، ولی کسی نتوانست آن خواب را تعبیر کند. چند تن از موبدان را به شهرها فرستاد تا شاید در جایی جز پایتخت، کسی بتواند آن خواب را گزارش کند. موبدی به نام «**آزادسرو**» از پایتخت به «مرو» رفت و در آن شهر به دبیرستانی رسید؛ آموزگاری را دید که کودکان را اوستا و زند می‌آموخت. کودکی مهتر از دیگران به نامِ «**بوزرجمهر**» نزدِ آموزگار بود. «**آزادسرو**» نزدِ آموزگار رفت و خوابِ شاه را بازگفت و او پاسخ داد که دانشِ او در آموزشِ اوستا و زند است. «**بوزرجمهر**» به آموزگار گفت که او گزارشِ خواب را می‌داند ولی آن را تنها در نزدِ شاه بیان خواهد کرد. موبد «**بوزرجمهر**» را با خود از «**مرو**» به درگاهِ «**کسری**» برد. کودک به شاه گفت که دیگران را از بارگاه براند تا او تعبیر را بازگوید. سپس به «**نوشین‌روان**» گفت که مردی جوان در میانِ شبستانِ او است که خود را به جامه‌ی زنان درآورده است و باید

همه‌ی پردگیان پیشِ شاه بگذرند. نخستین بار که همسران و کنیزکان شاه در جامه بودند، چیزی آشکار نشد. «بوزرجمهر» گفت که باید همه جامه از تن به‌در آورند و پیشِ شاه بگذرند؛ آن‌گاه غلامی زیباروی در میانِ آنان پدیدار شد که با دخترِ مهترِ «چاچ» به شبستانِ «نوشین‌روان» راه یافته بود. شاه فرمان داد تا هردو را بر دار زدند. «نوشین‌روان» به «بوزرجمهر» بسیار هدیه داد و هر روز پایگاهِ آن جوان نزدِ شاه برتر رفت.

«نوشین‌روان» دانش را بسیار ارج می‌نهاد و در بارگاهِ او دانشوران گرد می‌آمدند و سخن می‌گفتند. «بوزرجمهر» در دانش از همه برتر بود و هفت مجلس از پرسش‌هایِ دانشمندان و پاسخ‌هایِ او در شاهنامه آمده است و سخنانِ پندآموز و پندآمیزِ او در ادبِ پارسی بسیار پرآوازه است.

روزی فرستاده‌یی از سویِ شاهِ هندوستان با هدیه‌ی بسیار به درگاهِ «نوشین‌روان» رسید و تختِ شطرنج را نزدِ شاهِ ایران نهاد و گفت که اگر ایرانیان بتوانند رازِ آن بازی را بگشایند، هندوان باژ و ساو می‌پذیرند و اگر در گشادنِ آن درمانده شوند، ایرانیان باید به هندوان باژ و ساو بپردازند. دانشمندان از گشودنِ رازِ شطرنج درماندند و «بوزرجمهر» آن را به خانه برد و چندان اندیشید تا به کار و چگونگیِ بازی دست یافت و ایرانیان در دانش بر هندیان چیره آمدند. پس از آن «بوزرجمهر» تخته‌ی بازیِ نرد را بنیاد نهاد و «نوشین‌روان» به رایِ «هند» نامه نوشت و رازِ شطرنج را آشکار کرد و گشودنِ رازِ بازیِ نرد را به دانشمندانِ هندی واگذاشت. «بوزرجمهر» با هدیه‌ی بسیار از سویِ شاهِ ایران به هندوستان رفت. هندوان هفت روز زمان خواستند، ولی به حلِّ آن بازی دست نیافتند و روزِ هشتم ناتوانیِ خود را بیان کردند. در روزِ نهم، «بوزرجمهر» از رای اجازه خواست تا به ایران باز گردد. رایِ هند باژ و ساوِ بسیار پذیرفت و وزیرِ دانشمندِ ایرانی رازِ آن بازی را بدو بازگفت.

روزی «نوشین‌روان» به شکار رفته بود. شاه و «بوزرجمهر» به مرغزاری رسیدند. خستگیِ شکار «نوشین‌روان» را واداشت تا در آن مرغزار بخوابد؛ سر بر دامنِ «بوزرجمهر» گذاشت و خوابید. مرغی از هوا فرود آمد و گوهرهایِ بازوبندِ شاه را یکایک کند و خورد و سپس به پرواز درآمد. «بوزرجمهر» دانست که کارِ شاه رو به نشیب است، انگشت به دهان گزید و همان‌گاه «نوشین‌روان» از خواب برخاست؛ وزیر را چنان دید پنداشت که در خواب بادی از او جسته است؛ بر «بوزرجمهر» خشم گرفت و هنگامی که به ایوان رسیدند، وزیر را در خانه زندانی کرد. یکی از خویشانِ «بوزرجمهر» پرستنده‌ی «نوشین‌روان» بود. وزیر از او در باره‌ی شاهِ ایران پرسید و بدین ترتیب آن جوان سخنانی را از شاه به وزیر می‌برد و می‌آورد. پرسشِ شاه همواره این بود که حالِ «بوزرجمهر» چگونه است؛ وزیر پاسخ می‌داد که از حالِ شاه بهتر است. کار به جایی رسید که «نوشین‌روان» فرمان داد تا از آهن تنوری ساختند و درونِ آن را پر از میخ و پیکان

کردند و «بوزرجمهر» را در آن گذاشتند و سرپوشی آهنین نیز بر تنور نهادند. وزیرِ مغضوب سه روز و سه شب خواب و آسایش نداشت؛ روزِ چهارم نیز پاسخِ او همان بود که روزگارش از روزِ شاه بهتر است. «نوشین‌روان» مردی امین و خردمند را نزدِ او فرستاد تا سبب آن پاسخ را بپرسد. «بوزرجمهر» گفت که همه از مرگ ناگزیرند و شاهِ کشور بیش از دیگران از مرگ بیمناک است. «نوشین‌روان» او را در خانه زندانی کرد و چندان گذشت که نورِ چشمانِ او اندک شد.

روزی فرستاده‌ی قیصرِ «روم» نزدِ «نوشین‌روان» رسید. او صندوقچه‌یی قفل بر در همراه داشت، و گفت که اگر ایرانیان دست به صندوقچه نبرده، بگویند که در آن چیست، رومیان باژ و ساو خواهند پرداخت و اگر به آن پی نبرند باید ایرانیان از باژِ روم بگذرند. شاهِ ایران یک هفته زمان خواست؛ دانشمندان را گرد آورد ولی هیچ‌کس نتوانست آن راز را بازگوید. «نوشین‌روان» ناچار شخصی را نزدِ «بوزرجمهر» فرستاد و او را از فرستادن صندوقچه آگاه کرد و به بارگاه خواند.

فردایِ آن روز «بوزرجمهر» با مردی امین راهِ درگاهِ شاه برگرفت. به همراهِ خود گفت که چون چشمش به‌درستی نمی‌بیند، او هرکه را در راه دید از کارِ وی پرسش کند. سه زن پیش آمدند و «بوزرجمهر» از آنان پرسید. یکی شوهر کرده بود و کودکی در شکم داشت، دیگری شوهر داشت ولی بچّه نداشت و سومی دختری شوهر ناکرده بود. «بوزرجمهر» همین سه تن را به فال گرفت و نزدِ شاه رفت. «نوشین‌روان» از نابینا شدنِ وزیرِ خود اندوهگین شد و از کارِ گذشته پوزش خواست. «بوزرجمهر» از شاه خواست تا فرستاده‌ی قیصر و بزرگانِ ایران را به درگاه بخواند. در آن هنگام «بوزرجمهر» گفت که در آن صندوقچه سه گوهر هست، یکی سفته و دیگری نیم‌سفته و سومی ناپسود. فرستاده‌ی قیصر بدان سبب که چنان دانشمندانی در بارگاهِ شاه هستند که می‌دانند درونِ صندوقچه‌ی بسته چیست، باژ و ساو پذیرفت. «نوشین‌روان» هم پس از دیدنِ گوهران در درونِ آن دُرج، دهانِ «بوزرجمهر» را پر از گوهر کرد. سپس «بوزرجمهر» کارِ آن مرغ و بازوبند را به شاه بازگفت و بارِ دیگر مسندِ ورازت به او واگذاشته شد و تا پایانِ عمرِ شاه رایْزنِ او بود. برای انتخابِ جانشینِ «نوشین‌روان»، «بوزرجمهر» خرد و مایه‌ی فرزند او، «هرمزد»، را سنجید و بر آن اساس «نوشین‌روان» او را به جانشینی برگزید. در روزگار «هرمزد» نامی از «بوزرجمهر» در شاهنامه نیست.

بوشپاس (buspa:s) :

در داستانِ «کاموس»، هنگامی که «رستم» برای یاریِ ایرانیان به کوهِ «هماون» رسید، «هومان» برای دانستن این‌که پهلوانِ از راه رسیده، «رستم» است یا نه، به گونه‌ی ناشناس به دیدنِ او رفت. «رستم» نام او را پرسید و او نامی ناآشنا و غریب بر خود نهاد و گفت که او «کوه‌گوش» پسرِ «بوسپاس» است. (ر.ج. کوه‌گوش)

بِهْ‌آفرید (beh-a:farid) :

یکی از دو دخترِ «گشتاسپ». تورانیان او و «همای» را به اسارت به «رویین دزِ» توران بردند. «اسفندیار» برای بازآوردنِ آنان پس از گذشتن از هفت‌خان به «رویین دز» رسید و پس از کشتن شاه و پهلوانان و سپاهیانِ توران، خواهران خود را به کشور بازآورد. از وصیّت «اسفندیار» به «پشوتن» چنین برداشت می‌شود که «بهْ‌آفرید» نیز مانندِ خواهرِ دیگرش «همای» در همسریِ او بوده است. آخرین بار که از او نام برده شده هنگامی است که دو خواهر (و همسرِ) «اسفندیار» پس از کشته شدنِ او زاری‌ها کردند و در درگاهِ «گشتاسپ» پدر را بسیار سرزنش کردند و وی را سببِ کشته شدنِ آن شاه‌زاده دانستند. (ر.ج. همای (۲))

بَهرام (۱) (bahra:m) :

«بهرام» پسرِ «گودرز» که جزوِ پهلوانان همراهِ «کاووس» به مازندران و هاماوران رفت و یکی از گردانِ همراهِ «رستم» در شکارگاهِ «افراسیاب» بود. در داستان «رستم و سهراب» نیز از او نام برده شده است، ولی در داستان «سیاووش» او و «زنگه‌ی شاوران» هم‌سال و هم‌بازیِ «سیاووش» شمرده شده‌اند. اگرچه در اسطوره نمی‌توان زمانِ تولّدِ کسی را به‌درستی تعیین کرد، ولی این پرسش بر جایِ خود هست که چگونه در روزگارِ نوجوانیِ «رستم»، «بهرامِ گودرز» یکی از پهلوانان همراهِ «کاووس» در جنگِ مازندران است و در داستانِ «سیاوش» هم‌سالِ او خوانده می‌شود (؟) همین نکته در باره‌ی «زنگه‌ی شاوران» نیز قابلِ طرح است. آیا ممکن است یک «بهرام» در جنگ‌هایِ «مازندران» و «هاماوران» و «بهرامِ» دیگری در داستان‌هایِ «رستم و سهراب» و «سیاووش» بوده باشد (؟).

کارکردِ اصلیِ «بهرام» در داستان «فرود» و رویدادهای پس از آن آشکار شده است. «جریره» مادر «فرود» از او و «زنگه‌ی شاوران» به عنوان دوستان یکرنگِ «سیاوش» نام برده است. هنگامی که سپاه ایران به فرماندهیِ «طوس» به پایِ کوهی رسید که «دژِ سپد کوه» و جایگاهِ «فرود» بر سر آن بود، «فرود» و «تخوار» برای دیدن و شناختنِ پهلوانان ایرانی بر سر کوه رفتند. «تخوار» یکایکِ درفش‌های پهلوانان را به «فرود» شناسانید. «طوس» دو تن را بر سرِ کوه دید و برآشفت؛ «بهرام» را سوی آنان فرستاد تا اگر تورانی باشند آنان را به لشکرگاه ایرانیان بیاورد و اگر جاسوس باشند هم در آن‌جا هردو را از پای درآورد. آن‌گاه که «بهرام» نزدیک‌تر شد، «تخوار» دانست که از گودرزیان است. «بهرام» نزد «فرود» رسید و فرزندِ «سیاوش» از او در باره‌ی فرماندهِ سپاه و پهلوانان پرسید، او چند تن را نام برد که طبعاً نام خود را بر زبان نیاورد. «فرود» پرسید که چرا از «بهرامِ گودرز» نام نبرده است؛ او پاسخ داد که «بهرام» را از کجا می‌شناسد؛ «فرود» گفت که مادرش از دوستی «بهرام» و «زنگه» با پدرش، «سیاوش»، یاد کرده

است. «بهرام» دانست که او «فرود» است و تقاضا کرد که خالِ بازویِ او را که نشان خانوادگی خاندان «کیقباد» بود ببیند. «بهرام» با دیدن آن نشان سرِ تعظیم فرود آورد و از تندی و سبکسری «طوس» با آن جوان گفت و با او قرار گذاشت که اگر سپاه‌سالارِ ایران کسی جز او را دوباره نزدش بفرستد از روی دوستی و آشتی نخواهد بود. سپس به پای کوه بازگشت و به «طوس» گفت که «فرود»، فرزند «سیاوش»، بر سر کوه است ولی «طوس» نابخرد از آن‌جا که انتخاب «کیخسرو» به عنوانِ نایب و جانشین «کاووس» را خوش نمی‌داشت از پهلوانان خود خواست تا کسی برای جنگ با «فرود» بر سرِ کوه برود و هرچند که «بهرام» او را از آن کار بازداشت باز هم بر رای خود پای فشرد. پس از آن‌که «فرود» به دستِ «بیژن» و «رهّام» کشته شد، «بهرام» و «زنگه» بر سر کشته رفتند و گریان شدند.

«بهرام» در جنگِ «کاسه‌رود» نیز دلاوری‌ها کرد و در جنگِ «پشن» و «لاون» نیز کارهای شگفت‌انگیز از خود بروز داد. او تاجِ «ریونیز» پسرِ جوانِ «کیکاووس» را که در آن جنگ کشته شد از میانه‌ی آوردگاه بیرون آورد تا به دست تورانیان نیفتد، در همان حال تازیانه‌ی او گم شد. افتادن تازیانه‌یی، که نامِ «بهرام» بر آن بود، به دست تورانیان برایش سخت گران بود؛ هرچند «گودرز» و «گیو» او را پند دادند نپذیرفت و برای بازآوردنِ تازیانه به میدان جنگ رفت. تازیانه را یافت ولی همان‌گاه اسب او با شنیدن شیهه‌ی مادیانی از آنِ ترکان خروش برآورد. «بهرام» بر اسب نشست ولی بارگی از بویِ مادیان گام پیش نگذاشت و سوار از سرِ خشم مرکوب خود را پی زد و دوان به رزمگاهی که کشتگان ایرانی بودند بازگشت. صد تن از سواران تورانی برای دستگیر کردن او به میدان رفتند، ولی «بهرام» با تیر بسیاری از آنان را از پای درآورد، دیگران گریختند و نزد «پیران» رفتند؛ او پسرش «رویین» را برای دستگیر آوردن «بهرام» فرستاد که وی هم با تیر پهلوان ایرانی زخم برداشت. پس از آن «پیران» خود به دیدنِ «بهرام» رفت و با وعده و وعید خواست تا او را با خود به توران ببرد. پهلوان ایرانی نپذیرفت و «پیران» بازگشت. «تژاوِ» ایرانی‌نژاد که دامادِ «افراسیاب» شده بود با سپاهیان خود سوی «بهرام» رفت و دلاور ایرانی بر آنان چندان تیر بارید تا تیری در اطراف او نماند. آن‌گاه با نیزه و سپس با گرز و شمشیر جنگید و بسیاری از تورانیان را کشت و زخمی کرد، تا «تژاو» بر او کمین کرد و از پشت با شمشیر یک دستش را از تن جدا ساخت.

با رسیدنِ شب «گیو» نگرانِ برادر خود شد و با پسرش، «بیژن»، به یاریِ «بهرام» رفت و او را چنان زخمی دید. «بهرام» به برادر گفت که «تژاو» ستاننده‌ی جان اوست؛ گیو با روشِ جنگ و گریز «تژاو» را در کمند گرفتار کرد و نزد «بهرام» برد و سرش را از تن جدا کرد. پس از آن «بهرام» دلاور نیز جان داد. «گیو» تنِ بی‌جانِ برادر را بر اسبِ «تژاو» نهاد و به لشکرگاه برد و به روش ایرانیان برای او دخمه ساخت. ← بهرامِ گودرز

بَهرام (۲) (bahra:m) :

حکیمی که در پایانِ داستان «رستم و سهراب»، فردوسی از زبانِ او نکته‌یی حکمی بیان کرده است. روشن نیست که این شخص همان «بهرامِ چوبینه» است یا نه، زیرا او علاوه بر «پهلوانی» و سپه‌سالاری، کتاب «کلیله و دمنه» هم می‌خوانده است (؟)

بَهرام (۳) (bahra:m) :

خویشکاری و کارکردِ این «بهرام» در شاهنامه مشخّص نیست، ولی «بهرامِ تیز» (تندخو) خوانده شده که موبدی او را از کشتنِ بی‌گناهان برحذر داشته است.

بَهْرام (۴) (bahra:m) :

پهلوانی ایرانی از تخمه‌ی «زرسپ (۲)» که در روزگارِ «لهراسپ» می‌زیست. هنگامی که «لهراسپ» آگاه شد که فرزندِ او، «گشتاسپ»، در روم است و قیصر به پشتیبانیِ وی از ایران باژ خواسته است، فرزندِ دیگرِ خود، «زریر»، را با سپاه و چند تن از بزرگان از جمله «بهرام» از خاندانِ «زرسپ» و «ریونیز» از گودرزیان و همراه با تاج و تختِ شاهی به «حلب» فرستاد تا «گشتاسپ» را در همان‌جا شاه بخوانند. در همین داستان یک بارِ دیگر نیز «بهرام» از گودرزیان شمرده شده است.

بَهرام (۵) (bahra:m) :

پسرِ «اورمزد» و نوه‌ی «شاپورِ شاه اردشیر» که پس از مرگ پدر بر تخت پادشاهی ایران نشست. او بنا بر پند پدر با مردم خوش‌رفتار بود و در شاهنامه جز از پند گفتن او به بزرگان نکته‌یی دیگر نیامده است. او فرزند را به دادگری اندرز داد و هنگام نزدیک شدنِ مرگ تاج شاهی را بدو سپرد. پسر او نیز «بهرام (۶)» یا «بهرامِ بهرام» نام داشت.

بَهرام (۶) (bahra:m)⇐ بهرامِ بهرام (۱)

بَهرام (۷) (bahra:m) :

«بهرامِ بهرامیان» ششمین پادشاه ساسانی که نام دیگرِ او «کرمان شه» است. ⇐ بهرام بهرامیان ⇐ کرمان شه

بَهرام (۸) (bahra:m) :

پسرِ «شاپور (۶)» و دوازدهمین پادشاهِ ساسانی. او پس از مرگِ پدر بر تختِ ایران نشست و چهارده سال پادشاهِ کشور بود. «شاپور» پسر نداشت و پس از او برادرش «یزدگردِ» اوّل بر ایران فرمان راند.

بَهرام (۹) (bahra:m) :

«**بهرامِ گور**» چهاردهمین پادشاهِ ساسانی و فرزندِ «**یزدگردِ**» اوّل است. پس از زاده شدنِ او ستاره‌شناسان پیش‌بینی کردند که پادشاه هفت کشور خواهد شد. موبدان با یکدیگر رای زدند تا پسر را از پدر دور دارند که خویِ او را نگیرد، از این روی به «**یزدگرد**» پیشنهاد کردند که تربیت فرزند را به دایگان واگذارد. «**یزدگرد**» بزرگانِ کشورها را به بارگاه خود خواند و از میانِ آنان «**نُعمان**» و «**مُنذِر**» را برگزید و «**بهرام**» را به آنان سپرد تا با خود به «**یمن**» ببرند. «**منذر**»، شاهِ «**یمن**»، او را به کشورِ خود برد و دو دایه‌ی ایرانی و دو دایه‌ی تازی برای او گزید؛ دایگان چهار سال او را شیر دادند. «**بهرام**» در هفت سالگی از «**منذر**» خواست که او را به فرهنگیان بسپارد. شاهِ «**یمن**» سه آموزگار از کشورِ «**سورستان**» را نزدِ خود خواند و آنان به آموزشِ «**بهرام**» پرداختند به گونه‌یی که در هجده سالگی همه‌ی هنرها را آموخته بود و روزگار را به شکار می‌گذرانید.

روزی با «**نعمان**» و «**منذر**» به شکار رفته بود؛ شترمرغی را با چهار تیر چنان زد که پیکانِ هر تیر بر پرِ تیرِ پیشین نشست. پس از آن‌که به ایوان بازگشتند، «**منذر**» صورتگری را فراخواند تا نقشِ «**بهرام**» را هنگام شکارِ شیر، گور، آهو و شترمرغ بنگارد، سپس آن صورت‌ها را نزدِ «**یزدگرد**» فرستاد. پدر را آرزویِ دیدارِ پسر خاست. شاهِ «**یمن**» فرزندِ خود، «**نعمان**»، را با «**بهرام**» و هدیه‌ی بسیار به «**اصطخر**» نزدِ «**یزدگرد**» فرستاد.

«**بهرام**» همواره نزد پدر بود، ولی ناشاد می‌زیست و هنگامی که «**نعمان**» به «**یمن**» بازگشت، نامه‌یی با او فرستاد و از ناخشنودی خود نوشت. شبی «**بهرام**» در پیشگاهِ پدر ایستاده بود که خواب او را دربود. «**یزدگرد**» برآشفت و او را در خانه زندانی کرد، تا زمانی که با پایمردی «**طینوش**»، فرستاده‌ی رومی، از حبسِ خانگی رهایی یافت. پس از آن «**بهرام**» از پدر خواست که وی را دوباره نزدِ «**منذر**» بفرستد، «**یزدگرد**» موافقت کرد.

«**بهرام**» به «**یمن**» بازگشت و تا هنگامی که پدرِ او در چشمه‌ی «**سو**» با لگد اسبِ آبی کشته شد در همان‌جا ماند. پس از مرگِ «**یزدگرد**» بزرگانِ ایران از پادشاهیِ «**بهرام**» بیمناک بودند و هرکس خود را شاه می‌دانست، تا جملگی بر آن نهادند که پیرمردی به نامِ «**خسرو**» را به پادشاهی برگزینند و چنان کردند.

خبرِ مرگِ «**یزدگرد**» به «**یمن**» رسید. «**بهرام**» یک ماه سوک پدر داشت؛ سپس برای ایجاد آشوب «**منذر**» را با ده‌هزار سپاهی به سرزمین ایران گسیل کرد. از سویِ دیگر کشورهای همسایه نیز به ایران دست‌درازی کردند. بزرگانِ کشور بیم در دل آوردند و موبدی به نامِ «**جوانوی**» را نزدِ «**منذر**» فرستادند تا نه‌تنها او را از لشکر کشیدن باز دارد، بلکه وی را به کوتاه کردنِ دستِ

دیگران وادار کند. «منذر» با شنیدنِ پیامِ ایرانیان و خواندنِ نامه‌ی آنان، فرستاده را نزدِ «بهرام» گسیل داشت. «جوانوی» از دیدنِ چهره‌ی «بهرام» و برز و بالایِ او چنان از خود رفت که توانِ پیام گزاردن نداشت. «بهرام» او را نزدِ «منذر» بازگردانید تا او پاسخِ نامه را بنویسد.

«منذر» به «جوانوی» گفت که تختِ ایران شایسته‌ی کسی جز «بهرام» نیست و او را از «یمن» بازگردانید. سپس «بهرام» و «منذر» با سی‌هزار سپاهی به ایران و نزدیک «جهرم» رفتند و در آن سرزمین خیمه زدند. «بهرام» بر تخت نشست و «منذر» و «نعمان» هر یک در سویی از آن تخت جای گرفتند.

موبدان و بزرگانِ ایران به دیدنِ «بهرامِ گور» رفتند و او را گفتند که از کردارِ «یزدگرد» سخت دل ناخوشند؛ کارِ گزینشِ شاه به قرعه انجامید و هر بار نامِ «بهرام» از میانه بیرون آمد. باز هم موبدان نپذیرفتند. چون «منذر» سببِ مخالفتِ آنان را پرسید، کسانی را نشان دادند که به فرمانِ «یزدگرد» دست، پا یا گوش آنان بریده شده بود. «بهرام» از دور بودن خود از بارگاه و زندانی شدنِ خویش سخن گفت و پیمان بست که اگر او را به شاهی برگزینند ویرانی‌ها را آباد خواهد کرد.وی از بزرگان و موبدان خواست که تاجِ شاهی را میانِ دو شیر بگذارند و هرکس که خواهان پادشاهی است، آن تاج را از آن میانه بردارد و اگر ایرانیان پیشنهادِ او را نپذیرند آماده‌ی جنگ با وی و «منذر» باشند. ایرانیان گفتند که پیش از آن «خسرو» از نژادِ «پشین» را برگزیده‌اند و یگانه راه همان است که «بهرام» پیشنهاد کرده.

دو شیرِ درّنده را به زنجیر کشیده به دشت بردند و تاج را در میانه نهادند. «خسرو» از دیدنِ شیران بیمناک شد و برای کشتنِ آن دو شیر پای پیش نگذاشت. «بهرام» گرز به دست گرفت و هردو شیر را از پای درآورد و تاج را برداشت. «خسرو» و همه‌ی موبدان و بزرگان پادشاهیِ او بر ایران را پذیرفتند و بدین ترتیب «بهرام» بر تختِ شاهی کشور نشست. در هشت روزِ پیاپی بزرگان به درگاهِ او آمدند. او هر روز با آنان سخن‌ها گفت و پیمان‌ها بست و همه به شاهی بر او آفرین خواندند؛ سپس کسانی که پیش از آن با پادشاهیِ «بهرام» مخالف بودند «منذر» را پایمرد کردند تا شاهِ نو گناهِ آنان را ببخشد.

«بهرام» به «منذر» و «نعمان» هدیه‌ی بسیار داد و «خسرو» را نواخت و برادرِ خویش «نرسی (۳)» را به سپاه‌سالاری برگزید؛ باقیِ خراج را بر مردم بخشید و دادخواهان را داد داد. پس از آن‌که کشور را آباد کرد و مردم از او شاد شدند کارِ وی جز شکار و گشتن نبود و داستان‌هایی دلکش از زندگیِ اجتماعیِ مردم در روزگارِ او در شاهنامه آمده است که از این قرارند:

۱ – داستان بهرام گور با لنبک آبکش و براهام جهود. (ر.ج. لنبک، براهام)

۲ – حرام کردن شراب (ر.ج. کبروی)

۳ – داستان بهرام گور با روزبه وزیر (ر.ج. روزبه)

۴ ـ داستان بهرام گور با آسیابان (ر.ج. مشک، سوسنک، سیسنک)

۵ ـ یافتن بهرام گور گنج جمشید را (ر.ج. پادشاهی بهرامِ گور صفحه ۱۵۷٤ تا صفحه‌ی ۱۵۷۷)

۶ ـ داستان بهرام گور با برزین (ر.ج. برزین)

۷ ـ داستان گوهرفروش با بهرام گور (ر.ج. ماهیار، آرزوی)

۸ ـ داستان بهرام گور با فرشیدورد (ر.ج. فرشیدورد (۲)، دل افروز)

۹ ـ داستان بهرام گور با مرد بازارگان (ر.ج. پادشاهی بهرامِ گور صفحه ۱٦۰۲ تا صفحه‌ی ۱٦۰۵)

۱۰ ـ داستان بهرام گور با زن پالیزبان (ر.ج. پادشاهی بهرامِ گور صفحه ۱٦۰۵ تا صفحه‌ی ۱٦۰۹)

مدّتی پس از پادشاهی «بهرام گور» خبر به همه‌ی کشورها رسید که کارِ «بهرام» جز شکار و بازی نیست. خاقان چین به ایران لشکر کشید، بزرگان نگران شدند و حال با شاهِ ایران گفتند. «بهرام گور» هریک از پهلوانان را با سپاه به مرزی فرستاد و برادرِ خود «نرسی (۳)» را بر تخت نشاند و خویشتن سپاهی برگرفت و به «آذرآبادگان» رفت. بزرگانِ کشور پنداشتند که «بهرام» از بیمِ جنگ با خاقان گریخته است و چاره در آن دیدند که فرستاده‌یی را با نامه و پیامِ آشتی به سوی خاقانِ چین گسیل کنند. فرستاده از گریختنِ شاه ایران به خاقان گفت، او خام شد و سپاه به «مرو» آورد. کارآگاهان همه‌ی امور را به «بهرام» می‌گفتند؛ او با سپاهی اندک از «آذرآبادگان» به «مرو» رفت و شکستی سخت بر خاقانِ چین که آسوده‌دل به شکار پرداخته بود وارد آورد. بزرگانِ چین نزد «بهرام» رفتند و زنهار خواستند. او مرزِ ایران و چین را معلوم کرد و مردی «شمر» نام را بر چین خاقان کرد. «بهرام» فتح‌نامه به «نرسی» نوشت. سپس بزرگانی که از خاقان زنهار خواسته بودند، به پوزش سویِ «نرسی» رفتند و او را نزدِ «بهرام» پایمرد کردند تا گناهشان را ببخشد. شاهِ ایران پس از آن‌که باز هم در دادگستری کوشید و کشور را آبادان کرد، خود در جامه‌ی فرستادگان و با نامه‌یی از «بهرام گور» به هندوستان نزدِ «شنگل» رفت و در آن‌جا هنرنمایی‌ها کرد، سپس دختر او، «سپینود»، را به همسریِ خویش درآورد، (ر.ج. شنگل، سپینود) و با او به ایران بازگشت.

بنا بر شاهنامه مردم در زمانِ «بهرام گور» با شادی و آسودگی می‌زیستند، به گونه‌یی که هرکس می نداشت از درگاهِ شاه رایگان دریافت می‌کرد و سایه‌ی درختان برای شادباشی کرایه داده می‌شد؛ مردمِ عادی به «بهرام» شکایت بردند که بزرگان هنگامِ میخواری مطرب در کنار دارند و آنان از این شادی بی‌نصیب هستند. شاهِ ایران به «شنگل» نامه نوشت و از او خواست تا ده‌هزار لوریِ (لولی) مطرب به ایران گسیل دارد تا همه‌ی مردم از شادی برخوردار باشند. هنگامی که به شست‌وسه سالگی رسید و مرگ را نزدیک دید، پسرِ خود «یزدگرد (۲)» را فراخواند و پیشِ بزرگانِ کشور تاجِ شاهی بر سرِ او نهاد و آن شب در بستر درگذشت.

⇐ بهرامِ گور ⇐ برزوی ⇐ گشسپ (۲)

بَهرام (۱۰) (bahra:m) :

مردی دانا از لشکریانِ ایران که از سویِ «بهرامِ گور» گماشته شد تا مال و خواسته‌ی «فرشیدورد» کدخدای خسیس و لئیم را برآورد کند. ← بهرامِ هور

بَهرام (۱۱) (bahra:m) :

«بهرام»، پسرِ «آذرمهان»، یکی از بزرگانِ روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد» ساسانی ← بهرامِ آذرمهان

بَهرام (۱۲) (bahra:m) :

«بهرامِ بهرام»، پسرِ «گشسپ»، ملقّب به «چوبینه»، تواناترین و برترین سردارِ ایرانی در روزگارِ «هرمزد» و «خسروپرویز» که دانشمند و دانا بود و کمتر از دو سال در «ری» بر تختِ شاهیِ ایران نشست. فردوسی بی‌آن‌که به طورِ مستقیم نظر داده باشد، چندان به این سردارِ بزرگ علاقه داشته که مرثیه‌ی پسرِ درگذشته‌ی خود را پیش از روایتِ سرنوشتِ او آورده است. پیروزیِ کاملِ این سردار می‌توانست سرنوشتی دیگرگون برای ایران رقم بزند.

در آن هنگام که دشمنان از چهارسو به ایران لشکر کشیده بودند و در آن میان بیش‌ترین بیم از «ساوه» شاهِ چین و توران می‌رفت، «هرمزد» درمانده شده و توانایی رویارویی با او نداشت. «نستوه»، یکی از بزرگانِ درگاه، به شاه گفت که پدرش «مهران‌ستاد» گفته است که می‌تواند شاهِ ایران را راهنمایی کند. «مهران‌ستاد» همان پیرمردی بود که «نوشین‌روان» او را به خواستگاریِ دخترِ خاقان فرستاده بود. پیرمرد به سنّی رسیده بود که ناچار او را بر تختِ روان به بارگاه «هرمزد» بردند. «مهران‌ستاد» گفت که هنگامی که برای خواستگاریِ مادرِ شاه به چین رفته بوده است، ستاره‌شناسانِ چینی پیش‌بینی کردند که در روزگارِ پادشاهیِ پسرِ دختِ خاقان (هرمزد)، دشمنی از ترکان پدید خواهد آمد که شکستِ او فقط به دستِ سرداری ایرانی و از کهترانِ شاه خواهد بود که در دوردست زندگی می‌کند؛ بالایی بلند و استخوانی دارد؛ سیه‌چرده، جعدموی و بینی بزرگ است و با لقبِ «چوبینه» خوانده می‌شود. «مهران‌ستاد» پس از بازگفتنِ آن سخنان در بارگاهِ «هرمزد» درگذشت. «زادفرّخ»، آخُرسالارِ شاه، نام و نشانِ «چوبینه» را دانست و گفت که او «بهرامِ بهرام» پسرِ «گشسپ» است و از سویِ شاهِ ایران فرمانْروایِ «بردع» و «اردبیل» شده است. «هرمزد» درزمان کسی را سویِ «بهرام» گسیل داشت تا او را از سخنانِ «مهران‌ستاد» آگاه کند و به درگاه بخواند.

«بهرام» تنها نزدِ شاه رسید و با او به رای زدن پرداخت. «بهرام» دوازده‌هزار جنگجویِ چهل‌ساله را که زن و فرزند داشتند برگزید و سه تن از پهلوانان به نام‌هایِ «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ» و «بنداگشسپ» را پیشرو و بنه‌دار و دُمدارِ (ساقه‌دار) لشکر کرد. «هرمزد» نیز درِ گنجِ سلیح را گشاد و دستِ «بهرام» را باز گذاشت و پس از نمایشِ کارزار در میدانِ شاه،

درفشِ اژدهاپیکرِ «رستم» را نیز به «بهرام» داد. سردارِ سپاه از شاه درخواست کرد که معتمدی همراهِ لشکر باشد تا نامِ جنگجویانی را که از خود هنر نشان می‌دهند بنویسد تا سبب سربلندیِ آن دلاوران شود؛ شاه کسی به نامِ «مهران‌دبیر» را بر آن کار گماشت.

«بهرام» با دوازده‌هزار لشکر از «طیسفون» بیرون رفت و همان‌گاه «آذرگشسپ»، موبدِ بداندیش، با «هرمزد» به رای‌زنی نشست و او را بیم داد که «بهرام» پیروز خواهد شد، ولی با این هنرنمایی سرپیچی آغاز می‌کند. با این سخن شاه بددل شد و مردی را به جاسوسی در پیِ لشکر فرستاد. «بهرام» با لشکر به راه افتاد و به مردی برخورد که سرِ گوسفند بر طبقی چوبین نهاده بود. پهلوانِ سپاه با نیزه سرِ گوسفندی را از طبق برداشت و همان امر را برای بریدنِ سرِ «ساوه شاه» به فالِ نیک گرفت. جاسوسِ «هرمزد» آن را به رسیدنِ «بهرام» به تاج و تخت تعبیر کرد و زود نزدِ شاهِ ایران بازگشت و سخن با او بازگفت. شاه فرستاده‌یی نزدِ «بهرام» گسیل داشت و او را گفت که از راه باز گردد؛ «بهرام» پاسخ داد که بازگشتن در نخستین مرحله‌ی رفتن به جنگ صواب نیست و پس از پیروزی بر دشمن باز خواهد گشت. در راه یکی از سواران سپاه با ستم جوالی پر از کاه از زنی ستاند؛ آن زن شکایت به «بهرام» برد؛ پهلوانِ سپاه آن سوار را با شمشیر به دو نیمه کرد تا دیگر کسی بر سر راهِ لشکر ستم بر مردم و کشاورزان روا ندارد.

«هرمزد» که هنوز از «ساوه شاه» بیم داشت، نیرنگی اندیشید؛ نامه‌یی پندآمیز و دوستانه به «ساوه» نوشت و «خرّادِ برزین» را با هدیه‌ی بسیار سویِ او فرستاد. فرستاده نخست نزدِ «بهرام» رفت و آن نیرنگ را بدو بازگفت، سپس به درگاهِ «ساوه» رسید و به او گفت که «بهرام» مرزبانی ایرانی است و شاهِ ترکان گمان نبرد که او از سویِ شاهِ ایران گسیل شده است. لشکرِ «ساوه شاه» به شهرِ «هری» رسید و سپاه «بهرام» نیز بر دشتِ نبردِ آن شهر سراپرده و خیمه زد. چند بار پیام میانِ «ساوه شاه» و «بهرامِ چوبین» پیوسته شد و شاهِ ترکان کوشید که پهلوانِ سپاهِ ایران را به اطاعتِ خویش درآورد ولی «بهرام» همواره به درشتی پاسخ می‌داد.

«ساوه» تا جایی در فریفتنِ «بهرام» پیش رفت که او را به دامادیِ خویش و پادشاهیِ ایران نوید داد ولی پهلوانِ ایرانی تنها خواهانِ جنگ با ترکان بود. «خرّادِ برزین» نیز شبانه از نزد «ساوه» گریخت و به لشکرگاهِ ایرانیان رسید و «بهرام» را از فراوانیِ سپاهِ ترکان آگاه کرد.

فردای آن شب «بهرام» سپاه را به چهار بخش کرد؛ هر یک از سرداران خود را فرماندهِ سه هزار تن سوار کرد، راستِ لشکر را به «ایزدگشسپ» و چپ را به «بنداگشسپ» داد، «یلان سینه» را به فرماندهیِ بنه نشاند و «همدان‌گشسپ» را پیشرو گزید. لشکریان را بیم داد که اگر یک تن از جنگ بگریزد در زمان سرِ او را از تن جدا خواهد کرد. دبیرِ شاه را نیز، که سخن بیش از حدِّ خود گفت، بر تپّه‌یی نشاند تا شاهد جنگ باشد و «خرّاد برزین» را نیز با او یار کرد که دلاوری‌هایِ

سپاهیان را بنویسند. جنگ درگرفت و «ساوه» با جادویی ابری پدید آورد که از آن تیر بر ایرانیان می‌بارید. «ساوه شاه» به راستِ لشکر ایران حمله برد و آن را در هم شکست، سپس روی به قلبگاه آورد. «بهرام» با لشکریان گفت که راهِ گریز نیست و جز جنگِ سهمگین چاره‌یی نمانده است و همه را به تیر انداختن فرمان داد تا پیلانِ لشکرِ توران را از پای در آورند، سپس با گرز به سپاهیان حمله ببرند.

«ساوه شاه» تختِ خود را بر روی تپّه‌یی نهاده بود و بر آن نشسته و رزمگاه را می‌دید؛ وقتی دید که پیلان کشته شدند، خود بر اسبی نشست و خواست تا بگریزد؛ «بهرام» با دیدنِ او و آگاه شدن از آن‌که ممکن است از رزمگاه جان به‌در ببرد تیری در کمان راند و به سویِ او انداخت. «ساوه شاه» با تیرِ خدنگِ «بهرام» کشته شد. «بهرام» خود را به افکنده رسانید. سرِ «ساوه» را از تن جدا کرد و تنِ بی‌جانش را بر دشتِ نبرد افکند. ایرانیان به‌انبوه جنگیدند و بسیاری از ترکان را در میدانِ جنگ کشتند و بسیاری از آنان در زیر پایِ پیل از میان رفتند. سپس «بهرام» به «خرّاد برزین» گفت تا در میانِ کشتگان بگردد و ببیند که از ایرانیان چه کسی کشته شده است؛ او گشت و از نامورانِ ایران تنها «بهرامِ سیاوش» را نیافت. پس از گذشتِ زمانی او پدیدار شد در حالی که دستِ ترکی سرخ‌روی و گربه‌چشم را در دست داشت. آن ترک جادوگری بود که پیش از آن در خواب، امری نگران کننده را به «بهرامِ چوبین» نموده بود و خواست که از آن پس پهلوانِ ایران را یاوری و در کارِ دشمنان جادویی کند، ولی «بهرام» فرمان داد تا سرش را از تن جدا کردند. سپس «دبیرِ بزرگ» از تل فرود آمد و «بهرام» را ستود.

فردایِ آن روز «بهرام» گزارشِ جنگ را در نامه‌یی آورد و سرِ «ساوه شاه» و بزرگانِ توران را، هریک با درفشِ خودشان، به سوی «هرمزد» فرستاد و نوشت که از آن پس به جنگِ «پژموده» پسرِ «ساوه» خواهد رفت. از آن سوی خبرِ کشته شدنِ «ساوه» به «پژموده» رسید، او با صدهزار سپاهی به لبِ رود «جیحون» کشید. از سویِ دیگر فرستاده‌ی «بهرام» با نامه و سرِ «ساوه» و پسرِ کهترِ او «فغفور» نزدِ «هرمزد» رسید و او، به شکرانه‌ی آن پیروزی، چهار سال خراجِ مردم را بخشید و صدهزار درم از گنج به درویشان و آتشکده‌ها داد و بخشی را برای آباد کردنِ ویرانی‌ها معیّن کرد. سپس نامه‌ی «بهرام» را پاسخ نوشت و برای او تختِ سیمین و کفشِ زرّین و هدیه‌ی بسیار فرستاد.

سپاهِ «پژموده» از «جیحون» گذشت و دو سپاه در «بلخ» با یکدیگر روبه‌رو شدند. ستاره‌شناسان به «بهرام» گفته بودند که جنگ در روز چهارشنبه برای او شگون ندارد، لذا او آن روز با بزرگان به باغی رفته و مجلس آراسته بود. چون خبر به «پژموده» رسید، شش‌هزار تن از سپاهیانِ خود را به آن باغ گسیل داشت. «بهرام» فرمان داد تا دیوارِ باغ را بیفکنند و با چند تن

از یارانِ نزدیک، تمامی لشکرِ ترکان را در هم شکستند. «بهرام» در اندیشه‌ی شبیخون افتاد و شبانه به لشکرگاهِ «پژموده» یورش برد؛ جنگ تا سپیده‌دم دوام داشت. بامداد «پژموده» گریخت و «بهرام» در پیِ او رفت. «پژموده» زنهار خواست و گفت که نامه یی به «هرمزد» خواهد نوشت و خود چون بندگان به درگاهِ او خواهد رفت. «بهرام» پذیرفت و به لشکرگاهِ ترکان رفت و بسیاری را کشت و سرشان را از تن جدا کرد. سرِ بزرگانِ توران را کنار هم چیدند، تپه یی شد که آن را «بهرام‌تل» نام نهادند.

از سویِ دیگر «پژموده» در دزی حصاری شد. «بهرام» ده‌هزار تن سپاهی در اختیار «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ» گذاشت تا حصار را بشکنند. «پژموده» پس از آن‌که بسیاری از یارانِ خود را کشته دید، پیام داد که به زنهارِ شاهِ ایران درخواهد آمد. «بهرام» به «هرمزد» نامه نوشت و از او اجازه خواست، شاهِ ایران از زینهاری شدنِ خاقان چین شادمان شد و زینهارنامه یی برای «پژموده» به دستِ فرستاده داد. خاقانِ چین از دز بیرون آمد ولی با داشتنِ نامه‌ی زینهارِ شاهِ ایران، گستاخ شده بود و به «بهرام» نگاه نکرد. «بهرامِ چوبین» خشمگین شد و به او تازیانه یی زد و فرمان داد تا وی را در بند کشند. «خرّاد برزین» و «دبیرِ بزرگ» پهلوانِ سپاه ایران را پند دادند. او از کرده پشیمان شد و بند از پایِ خاقان برگرفت و او را تا نیمه‌ی راه همراهی کرد، باشد که کینِ وی در دل نداشته باشد و نزدِ «هرمزد» بدگویی نکند. سخن میانِ آن دو تن به درازا کشید و سرانجام «بهرام» به «پژموده» گفت که از گِله‌ی او نزدِ شاهِ ایران بیم ندارد. «پژموده» به راه ادامه داد و «بهرام» را بازگردانید.

«بهرام» به «خرّادِ برزین» و «دبیر بزرگ» فرمان داد تا به دزِ «پژموده» بروند و از مال و خواسته آمار بردارند. «بهرام» دو گوشوارِ بازمانده از «سیاوش» و دو موزه و دو بُردِ یمانیِ زربفت را از میانِ آنها برداشت و آن را در فهرست نیاورد. گنج‌هایِ دیگر را به «ایزدگشسپ» داد تا نزدِ «هرمزد» ببرد. از سویِ دیگر «پژموده» به درگاهِ «هرمزد» رسید و شاهِ ایران با او به خوبی رفتار کرد و وی را در ایوانی شایسته جای داد. روزِ دیگر گنج و خواسته به درگاه رسید و «آیین‌گشسپ» دبیر در کارِ «بهرام» بد گفت و او را به دزدی در خواسته متّهم کرد؛ از آن سو نیز «دبیرِ بزرگ» نامه یی به شاه نوشته و از بُردِ یمانی و گوشوار و موزه یاد کرده بود. یکی از بزرگان به نامِ «شاهک» نیز بدان امر گوایی داد و «هرمزد» سخت برآشفته شد. تازیانه زدن بر خاقانِ چین و گوشوار برداشتن او را بر آن نهاد که بهرام داعیه‌ی شاهی و گوشوار بر تاج بستن دارد. شاهِ ایران، «پژموده» را به درگاه خواند و با سوگندهایِ گران با او آشتی کرد و وی را با احترامِ بسیار و هدیه‌ی فراوان به توران و چین بازگردانید.

«بهرام» که از آشتیِ شاهِ ایران و خاقانِ چین آگاه شد، به پیشبازِ «پژموده» رفت، ولی خاقان به او هیچ اعتنا نکرد. «بهرامِ چوبین» به «بلخ» رفت و زمانی در آن شهر بود. بدگویی

دیگران و نادانی سبب شد تا «هرمزد» نامه‌یی ناشایسته به «بهرام» بنویسد و برای او دوک و دوکدان و پنبه و جامه‌یی زنانه و مقنعه بفرستد و بند کردنِ خاقانِ چین را بر این کار بهانه کند. «بهرام» جامه‌ی زنانه را پوشید و دوک و دوکدان را پیشِ خود نهاد و بزرگان را نزدِ خود فراخواند؛ به آنان گفت که من بنده‌ی شاهم و هرچه او کند درست است. بزرگان سخت برآشفته شدند و گفتند که از آن پس «هرمزد» را به شاهی نمی‌شناسند.

پس از گذشتِ دو هفته، روزی «بهرام» با چند تن از یاران به شکارِ گور رفته بود. گوری او را در پیِ خود کشاند و به کاخی در بیابان برد که زنی در آن کاخ بر تخت نشسته بود. آن زن با «بهرام» به راز گفتن نشست و همراهانِ او را بر خوانی در یک سویِ باغِ کاخ مهمان کرد. آشکار نیست که چه سخنانی میانِ آن زن و «بهرام چوبین» گذشته بود، ولی آن گفت‌وگو سببِ دیگرگونیِ «بهرام» شد و فردایِ آن روز فرمان داد تا کرسیِّ زرّین برای بزرگان نهادند و خود بر زیرگاهِ زرّین نشست. «خرّادِ برزین» و «دبیرِ بزرگ» دانستند که «بهرام» خواهانِ پادشاهیِ ایران شده است، شبانه از پیشِ او گریختند. «بهرام» آگاه شد و «یلان‌سینه» را در پیِ آنان گسیل داشت. او «دبیرِ بزرگ» را دستگیر کرد و بازآورد، ولی «خرّادِ برزین» به نزدِ «هرمزد» رسید و آنچه را رفته بود با او بازگفت و شاه را پند داد تا کاری کند که «بهرام» سپاه را از بلخ به «طیسفون» بازآورد. شاه از فرستادن دوکدان و پنبه و جامه‌ی زنانه پشیمان شد.

زمانی گذشت تا «بهرام» سبدی پر از خنجرِ نشانده سویِ «هرمزد» فرستاد، یعنی که خواهانِ جنگ است. شاه خنجرها را شکست و سبد را با خنجرهای شکسته سویِ بهرام بازگردانید، یعنی که او را در جنگ شکست خواهد داد. «بهرام» بزرگان را فراخواند و سبد و خنجرهایِ شکسته را نشان داد و گفت که کارِ شاه بدان معناست که همه‌ی یاران «بهرام» را خواهد کشت. «بهرام» کارآگاهانی در هر سو گماشت تا مبادا «هرمزد» به بزرگانِ سپاهِ او نامه بنویسد و آنان را فریب دهد.

زمانی گذشت و «بهرام» با یارانِ خود رای زد که خود بر تخت بنشیند و «هرمزد» را از پادشاهی بردارد. برخی موافق بودند و برخی مخالف. از جمله مخالفانِ این کار خواهر و همسرِ او، «گردیه»، بود. «بهرام» مردی بود که با داشتنِ هنرهایی جنگی، دانا و کتابْ‌خوان نیز بود، نیرنگی اندیشید و در ری سکّه به نامِ «خسروپرویز» زد و چند بازرگان را به «طیسفون» فرستاد تا با آن درم و دینار کالا بخرند و سکّه‌ی نو در پایتخت فراوان شود تا شاه آنها را ببیند. از سویِ دیگر نامه به «هرمزد» نوشت و گفت که اگر «خسرو» بر تخت بنشیند به فرمانِ وی درخواهد آمد. با این دو کار پدر را نسبت به پسر بدبین کرد تا آن‌جا که «هرمزد» فرمان داد که به «خسرو» زهر خورانیده شود. حاجبِ پدر خبر به شاه‌زاده برد و او شبانه به «آذرآبادگان» گریخت. بسیاری از

بزرگان به «پرویز» گرویدند و در پیِ او به «آذرآبادگان» رفتند. «هرمزد» فرمان داد تا «گستهم» و «بندوی» دو داییِ «خسرو» را به زندان افکندند.

«آیین‌گشسپ» که در کارِ «بهرام» دشمنی کرده بود به «هرمزد» گفت که اگر او به دستِ «بهرام» کشته شود، دشمنی میانِ شاه و پهلوان برداشته خواهد شد. «آیین‌گشسپ» با پیامِ آشتیِ شاه سویِ «بهرام» رفت، ولی در راه به دستِ یکی از همشهریانش کشته شد. سپاهیانی که با «آیین‌گشسپ» بودند به لشکریانِ «بهرام» پیوستند و برخی نیز به «آذرآبادگان» سوی «خسرو» رفتند. هنگامی که «هرمزد» از کشته شدنِ «آیین‌گشسپ» آگاه شد درِ بار بر بزرگان بست؛ درمیانِ درباریان گفت‌وگو برخاست. «گستهم» و «بندوی» از زندان گریختند و درِ زندان‌هایِ دیگر را هم گشودند و سویِ درگاهِ شاه رفتند؛ غوغاییان نیز با آنان همراه شدند. «گستهم» تاج از سرِ «هرمزد» برداشت و او را از تخت به زیر آورد و داغ بر چشمانش نهاد. فرستاده‌یی را به سویِ «خسروپرویز» فرستاد و او با سپاهی از مردم «بردع» و «اردبیل» و «ارمینیه» به پایتخت آمد و تاجِ شاهی بر سر نهاد.

هنگامی که خبر کور کردنِ «هرمزد» و نشستنِ «خسرو» بر تخت به «بهرام» رسید، سپاه برگرفت و به «نهروان» رسید. «خسرو» نیز سپاه از «طیسفون» به «نهروان» برد. در میانِ بزرگانِ درگاهِ «خسروپرویز»، «گردوی» برادرِ «بهرامِ چوبین» نیز بود. «خسروپرویز» در پیِ آشتی با «بهرام» بود، ولی او که برآشفته بود، «خسرو» را روسپی‌زاده‌یی خواند که خطِّ عارض برآورده و در پیِ شاهی است و وی را برای کور کردنِ پدر سخت سرزنش کرد. آن‌گاه که با یکدیگر روبه‌رو شدند، «خسرو» به «بهرام» وعده داد که او را سپهدارِ ایران خواهد کرد، ولی «بهرام» از اسب پیاده نشد و او را «الان شاه» خواند و شایسته‌ی پادشاهیِ ایران ندانست. سخنانِ خوش و ناخوش میانِ آن‌دو به درازا کشید، «خسرو» بازگشت و دعا را بر جنگ ترجیح داد؛ دوباره به میدان بازآمد و با «بهرام» بسیار سخن گفت. سه تن از یارانِ چینیِ «بهرام» خواستند تا «خسرو» را از میان بردارند، یکی از آنان سرِ شاه را در کمند آورد، ولی «گستهم» با شمشیر کمند او را گسست و «بهرام» نیز به او پرخاش کرد که چرا قصدِ جانِ شاهِ ایران کرده است. «بهرام» به لشکرگاه بازگشت؛ خواهر و همسرش، «گردیه»، او را بسیار پند داد.

سرانجام میانِ دو سپاه جنگ درگرفت و پس از کارزاری سخت، «بهرام» به «خسرو» رسید و با یکدیگر جنگیدند، ولی بخت با شاه یار بود و کشته نشد. «خسرو» از جنگ گریخت و بر پیشِ پلِ «نهروان» ایستاد. «بهرام» در پیِ «پرویز» رفت؛ شاه اسبِ او را با تیری از پای درآورد و به «طیسفون» گریخت؛ دروازه‌ها را بست، سپس به جایگاه پدر رفت و گفت که همه با «بهرام» متّحد شده‌اند و او را شاهِ ایران می‌خوانند و اگر «هرمزد» اجازه دهد او از تازیان یاور بخواهد. پدر او را گفت که به «روم» برود و از قیصر طلبِ یاری کند.

همان زمان خبر رسید که «بهرامِ چوبینه» از پلِ «نهروان» گذشته است. «پرویز» با یارانِ خود سر سویِ راه نهاد. «گستهم» و «بندوی» پای سست کردند؛ «خسرو» سبب پرسید، به او گفتند چون «بهرام» به «طیسفون» برسد «هرمزد» را بر تخت می‌نشاند و خود وزیرِ او خواهد شد و به قیصر نامه خواهد نوشت که «خسرو» از بارگاه گریخته و باید بازگردانده شود. «خسروپرویز» با سکوتِ خود و سخنی سربسته از سرنوشتِ محتوم با کشتنِ «هرمزد» موافقت کرد. «گستهم» و «بندوی» به کاخ بازگشتند و «هرمزد» را خفه کردند و پس از آن به خواهرزاده‌ی خویش پیوستند. «بهرامِ چوبینه» سی‌هزار سپاهی به «بهرام» پسرِ «سیاوش» داد و او را در پیِ «خسرو» فرستاد. «بندوی» توانست با نیرنگ «خسرو» را از چنگِ «بهرامِ سیاوش» برهاند. (ر.ج. بندوی (۳))

«بهرامِ چوبین» در پایتخت از بزرگان پیمان گرفت و بسیاری بر پادشاهیِ او گواهی نوشتند. او از مخالفانِ خود خواست که اگر شاهیِ او را نمی‌پذیرند، سه روز بیش‌تر در پایتخت نمانند و به «روم» بروند و به «خسرو» بپیوندند. پیوستگانِ «پرویز» کشور را ترک کردند و به «روم» رفتند.

«بهرامِ چوبین»، «بندویِ» اسیر شده را به «بهرامِ سیاوش» سپرد تا مراقبِ او باشد. «بندوی» زندانبانِ خود را فریب داد و از او خواست تا در میدانِ بازیِ چوگان «بهرامِ چوبینه» را از پای درآورد. زنِ «بهرامِ سیاوش» که دوستدارِ «چوبینه» بود، او را آگاه کرد. در میدانِ بازی «بهرامِ چوبینه» دست بر پشتِ «بهرامِ سیاوش» زد و دانست که او در زیرِ جامه سلیح پوشیده است. درزمان شمشیر برکشید و بدخواه را دو نیمه کرد.

قیصرِ روم دخترِ خود، «مریم»، را به همسریِ «خسروپرویز» درآورد و با سپاهی او را یاری داد. «خسرو» به «آذرآبادگان» رفت. «بهرامِ چوبین» به بزرگانِ سپاهِ «خسروپرویز»، چون «گستهم»، «بندوی»، «گردوی» و دیگران نامه نوشت و از آنان خواست تا «پرویز» را رها کنند و به وی بپیوندند. نامه‌ها را به مردی به نامِ «داناپناه» داد و او را در جامه‌ی بازرگانان سویِ لشکرگاهِ «خسرو» فرستاد. فرستاده با دیدنِ سپاه بزرگِ رومیان و ایرانیان، هراسناک شد و نامه‌ها را نزدِ «خسرو» برد. «پرویز» از زبانِ بزرگان پاسخ داد که اگر «بهرام» لشکر به «آذرآبادگان» بیاورد همه او را یاور خواهند شد. آن مرد پاسخ‌هایِ دروغین را نزدِ «بهرام» آورد و او آماده‌ی لشکر کشیدن به «آذرآبادگان» شد. پیرمردان او را پند دادند که لشکر به «آذرآبادگان» نبرد و صبر در کار آورد تا «خسرو» لشکر به پایتخت بکشد.

«بهرام» نپذیرفت و با بزرگان و لشکر به «آذرآبادگان» رفت. در نخستین جنگ سپاهِ رومیان را شکست داد و «کوت» فرماندهِ آن سپاه به دستِ بهرام کشته شد. روزِ دوم «بهرام» به «شاپور» یکی از فرماندهانِ لشکرِ «خسرو» گفت که چرا بر سرِ پیمانِ پیوستن به سپاه او نبوده است و

از پاسخِ «شاپور» دانست که «خسرو» در کارِ آن نامه‌ها نیرنگ به کار برده. «بهرام» خشمگین بر پیل نشست و تنها به قلبِ سپاهِ «خسرو» رفت. پیل با تیرِ همراهان «پرویز» کشته شد؛ «بهرام» بر اسب نشست. اسبِ او را نیز کشتند؛ او پیاده حمله برد. اسبی دیگر نزدِ «بهرام» بردند، او سوار شد و قلبگاهِ سپاهِ «پرویز» را در هم شکست. سپس به سویِ راستِ لشکر حمله برد. فرماندهِ میمنه «گردوی» برادرِ او بود. دو برادر با هم برآویختند و سرانجام «بهرام» از او دست کشید و «گردوی» نزدِ «خسرو» بازگشت.

سرانجام «خسرو» و چهارده تن از یارانِ او به جنگِ «بهرام چوبین» رفتند. «بهرام» نیز سپاه را به سالاری به نامِ «جان‌فروز» سپرد و خود با سه تن از نزدیکان سوی «خسرو» رفت. رومیان به فرماندهی «نیاطوس» به کوه رفتند و رزمِ ایرانیان را نگریستند. «خسروپرویز» یارایِ برابری با «بهرام» را نداشت از این روی به درّه‌ی کوه گریخت و چون راه را بر خود بسته دید، از اسب پیاده شد، پیاده بر کوه گریخت و به گونه‌یی غریب جان از دستِ «بهرام» به‌در برد. جنگِ دو سپاه به صورت انبوه درآمد و بسیاری کشته شدند. «بندوی»، شبانه منادی‌گری خوش‌آواز برگزید و در میانِ دو سپاه آواز داد که هرکس از سپاهیان به زینهارِ «خسرو» درآید ایمن خواهد بود. فردای آن شب «بهرام» خیمه و خرگاهِ سپاهیانِ خود را خالی دید، به ناچار با چند تن راهِ گریز گرفت و به چین رفت.

خاقان او را گرامی داشت. «بهرام» در آن سرزمین دستگاه یافت و دلاوری‌ها کرد. پهلوانی به نام «مقاتوره» را که از خاقان باج می‌ستاند در نبردِ تن‌به‌تن کشت (ر.ج. مقاتوره) و نیز شیرِ کپّی را که پیش از آن دخترِ خاقان و خاتون را کشته بود با دلیری از پای درآورد.

«خسروپرویز» که به «طیسفون» بازگشته بود، از زنده بودنِ «بهرام» بیم داشت؛ نامه‌یی به خاقان نوشت و بازپس فرستادنِ او را خواستار شد. خاقان پیمان‌شکنی را ننگ دانست و دخترِ خویش را به همسریِ «بهرام» درآورد. «بهرام» از خاقان سپاه خواست تا به جنگِ «خسرو» برود. «خسروپرویز» چون آگاه شد، «خرّادِ برزین» را به درگاهِ خاقان فرستاد، ولی او توجّهی به خواستِ «پرویز» نکرد.

«خرّادِ برزین» در چین ماند و در کارِ «بهرام» به نیرنگ دست زد. دخترِ خاتون را که بیمار و تب‌دار بود درمان کرد و در دلِ او راه جست؛ از سویی پیرمردی ترک و پوستین‌پوش به نام «قلون» را به کشتنِ «بهرام» اغوا کرد. «بهرامِ چوبین» به «مرو» رسیده بود که «قلون» را با نامه و پیامی دروغین از دختر خاقان سویِ او فرستاد. خاتون نیز پنهانی مُهرِ خاقان را بر نامه نهاده بود.

«قلون» به «مرو» رفت و «خرّادِ برزین» با دانستنِ این امر که «بهرامِ چوبین» در روزِ بهرامِ هر ماه از خانه بیرون نمی‌رود و تنها می‌ماند، به او گفته بود که نزدِ وی رود و بگوید که پیامی از

همسرش دارد و هنگامی که نزدیک می‌شود با خنجر پهلویِ او را بشکافد. «قلون» به «مرو» رسید و در بهرام روز خواستارِ دیدنِ «بهرام» شد؛ به پرده‌دار گفت که پیام از دخترِ خاقان دارد. سرانجام نزدِ «بهرام» راه یافت و با کاردی که در آستین داشت پهلویِ او را بردرید. ← بهرامِ چوبین ← بهرامِ چوبینه ← بهرامِ بهرام (۲) ← چوبینه

بَهرام (۱۳) (bahra:m) :

یکی از بزرگانِ لشکرِ «بهرامِ چوبینه». او با نامِ «بهرامِ سیاوش» و «پورِ سیاوش» نیز خوانده شده است. پس از جنگِ «بهرامِ چوبین» با «ساوه شاه»، «خرّادِ برزین» از بزرگانِ آمار برداشت و فقط «بهرامِ سیاوش» از میانه کم بود. ناگاه او را دیدند که دستِ ترکی سرخ‌روی و گربه‌چشم را به دست گرفته است. آن ترک جادوگری بود که در خواب «بهرامِ چوبین» را آشفته کرده بود. هنگام دستگیر شدن از «بهرامِ سیاوش» خواسته بود تا او را نزدِ سپاه‌سالارِ ایران ببرد؛ سپس از «بهرامِ چوبین» خواست تا در خدمتِ او باشد و در کارِ دشمنان جادو کند، ولی «بهرام» فرمان به کشتنِ او داد.

پس از گریختنِ «خسروپرویز» از «طیسفون» به سویِ روم، «بهرامِ چوبین» سی‌هزار سپاهی در اختیارِ «بهرامِ سیاوش» گذاشت و او را در پیِ «پرویز» و همراهان فرستاد. «خسرو» به پرستشگاهِ ترسایان رسید و در آن‌جا فرود آمد. «بهرامِ سیاوش» به آن پرستشگاه نزدیک شد. «بندویِ» نیرنگ‌ساز، «خسرو» و «گستهم» را به روم گسیل کرد و خود جامه‌ی شاه را پوشید و به بامِ دز برآمد. سپاهیان «بهرام» او را بر بام دیدند و گمان بردند که «پرویز» است. سپس از بام فرود آمد و جامه دیگر کرد. دوباره بر بام رفت و به «بهرام» گفت که «خسروپرویز» از خستگیِ راه نالان است و فردا با او نزدِ «بهرامِ چوبینه» خواهد رفت. روزِ دیگر نیز نماز و دعایِ «پرویز» را بهانه کرد و روزِ سوم به «بهرام» گفت که «خسرو» همان‌گاه که سپاه را دیده به سویِ روم رفته است.

«بهرامِ سیاوش» به ناچار «بندوی» را با خود نزدِ «بهرامِ چوبین» برد. «بهرامِ چوبینه» خشمگین شد و «بندوی» را در بند کشید و به دستِ «بهرامِ سیاوش» سپرد. «بندوی» هفتاد روز در بند بود، تا «بهرامِ سیاوش» را فریب داد و گفت که «بهرامِ چوبین» بیش از دو ماه شاه نخواهد بود و اگر او بتواند «بهرام» را از پای درآورد نزدِ «خسرو» پایگاهی بزرگ خواهد یافت. «بهرامِ سیاوش» فریب خورد و روزی که برای بازیِ چوگان به میدانِ «بهرامِ چوبین» می‌رفت، زیر جامه سلیح پوشید و بر آن سر بود که در میدانِ بازی او را از پای درآورد. همسرِ «بهرامِ سیاوش» به «بهرامِ چوبین» خبر رساند و او با دست زدن بر پشتِ پسرِ «سیاوش» دانست که آن زن درست گفته و با شمشیر تنِ «بهرامِ سیاوش» را چاک کرد. ← پورِ سیاوش ← پورِ سیاووش.

بهرامِ آذرمِهان (bahra:m-e-a:ẕarmeha:n) :

«هرمزد» در آغازِ پادشاهی، موبدان و بزرگان را از ستم به مردم بیم داد و آنان هراسان از موقعیّت‌هایِ پیشین که «نوشین‌روان» در اختیارشان گذاشته بود، در کارِ «هرمزد» توطئه کردند. «هرمزد» نخست «ایزدگشسپ» دبیر را زندانی کرد و کشت و چون موبدِ موبدان در زندان به دیدنِ دبیر رفته بود به او هم زهر خورانید. سپس دست در جانِ «بهرامِ آذرمهان» برد و از او خواست تا آن‌گاه که همه‌ی بزرگان در بارگاه هستند و شاه از وی در باره‌ی «سیمایِ برزین»، که یکی از بزرگانِ روزگارِ «نوشین‌روان» بود، پرسش می‌کند نامبرده را دشمنِ شاه بخواند.

فردایِ آن شب همه‌ی بزرگان نزدِ شاه رفتند و «هرمزد» از «بهرامِ آذرمهان» پرسید که آیا «سیمایِ برزین» نیک‌خواه است یا بدخواه؟ «بهرام» پاسخ داد که «سیمایِ برزین» سبب ویرانیِ ایران است و سخن جز بر بدی نمی‌گوید. «سیمایِ برزین» به او گفت که ای دوستِ دیرین چه کرده‌ام که بر بدیِ من گواهی می‌دهی؟ «بهرامِ آذرمهان» پاسخ داد که هنگامی که «نوشین‌روان» بزرگانِ کشور را برای تعیینِ جانشین نزدِ خود خوانده بوده، همه گفته‌اند که «هرمزد» خاقانْ‌نژاد است و شایسته‌ی شاهیِ ایران نیست، ولی «سیمایِ برزین» خواهانِ پادشاهیِ «هرمزد» بوده و به شایستگیِ او گوایی داده است و هم او سبب ویرانیِ کشور است. «هرمزد» برآشفت و هردو را به زندان افکند.

شبِ سوم فرمان داد تا «سیمایِ برزین» را در زندان کشتند. سپس «بهرام» برای شاه پیام داد که اگر «هرمزد» او را به درگاه بخواند، وی را پندی خواهد داد که به کار آید. «هرمزد» شبانه «بهرام» را نزدِ خویش خواند؛ او گفت که در گنجِ «نوشین‌روان» حقّه‌یی درونِ صندوقی سیاه است و رقعه‌یی از پرنیانِ سپید در آن و شایسته است که شاه آن نوشته را بخواند. «هرمزد» به گنجور فرمان داد تا آن صندوق را آورد. نوشته به خطّ «نوشین‌روان» بود؛ بدین مضمون که «هرمزد» دوازده سال به آسودگی پادشاهی خواهد کرد و پس از آن از همه سو دشمن بر او پدید می‌آید و سرانجام از تخت به زیر کشیده شده، به دستِ یکی از خویشانِ زنش کور می‌شود. «هرمزد» برآشفت و «بهرامِ آذرمهان» را به زندان فرستاد و شبِ دیگر فرمان داد تا او را در زندان بکشند. ← بهرام(۱۱)

بَهرامِ اَشکانیان (bahra:m-e-aʃka:nija:n) : یکی از شاهانِ اشکانی که نامِ او تنها یک بار در شاهنامه آمده است. ← بهرام(۶)

بَهرامِ بَهرام (۱) (bahra:m-e-bahra:m) :

بر اساس شاهنامه پنجمین پادشاه ساسانی که پس از پدرش «بهرام(۵)» بر تختِ شاهی ایران نشست. در شاهنامه جز چند پند از زبان او سخنی دیگر نیست.

بَهرامِ بَهرام (۲) (bahra:m-e-bahra:m) :

«بهرامِ چوبین» سردارِ بزرگِ روزگارِ «هرمزد» و «خسروپرویز» که نامِ اصلی او «بهرامِ بهرام» پسرِ «سیاوش» بود. ← بهرام (۱۲) ← بهرامِ چوبین ← چوبینه.

بَهرامِ بَهرامیان (bahra:m-e-bahra:mija:n) :

ششمین پادشاه ساسانی که پس از پدرش «بهرامِ بهرام» بر تختِ ایران نشست. زمان شاهی او کوتاه و بنا بر شاهنامه چهار ماه بود و پیش از مرگ، پسرش «نرسی» را به جانشینیِ خویش برگزید.

بَهرامِ پیروزِ بَهرامیان (bahra:m-e-piruz-e-bahra:mija:n) :

یکی از پهلوانانِ سپاه در روزگارِ «بهرامِ گور» که برای جنگ با خاقان چین همراهِ شاهِ ایران بود.

بَهرامِ چوبین (bahra:m-e-tʃubin) :

← بهرام (۱۲)← بهرامِ بهرام (۲) ← بهرامِ چوبینه ← چوبینه

بَهرامِ چوبینه (bahra:m-e-tʃubinə) :

← بهرام (۱۲)← بهرامِ بهرام (۲) ← بهرامِ چوبین ← چوبینه

بَهرامِ رازی (bahra:m-e-ra:zi) :

«بهرامِ چوبینه» که از مردمِ «ری» بود و بدین سبب در شاهنامه یک بار «بهرامِ رازی» خوانده شده است ← بهرام (۱۲) ← بهرامِ بهرام (۲) ← بهرامِ چوبین ← بهرامِ چوبینه ← چوبینه

بَهرامِ فرّخ (bahra:m-e-farrox) :

یکی از پهلوانانِ سپاهِ «خسروپرویز» در جنگِ دوم با «بهرامِ چوبین». آن‌گاه که «خسرو» خود به جنگ با «بهرام» رفت و چهارده تن از یاران او برای جنگیدن با دو سه تن از یارانِ «بهرام» گزیده شدند، «پرویز» لشکرِ خود را به «بهرامِ فرّخ» سپرد. از این پهلوان در شاهنامه تنها یک بار نام برده شده است.

بَهرامِ گودرز (bahra:m-e-gudarz) : ← بهرام (۱)

بَهرامِ گور (bahra:m-e-gur) : ← بهرام (۹)

بَهرامِ هور (bahra:m-e-hur) : ← بهرام (۱۰)

بِهزاد (۱) (behza:d) :

نام اسب «سیاووش» که از او با «سیاه» و «شبرنگِ بهزاد» نیز نام برده شده است. «سیاووش» در گوشِ «بهزاد» گفته بود که تا پیدا شدنِ «کیخسرو» در فسیله رها باشد و به دیگری سواری ندهد. «کیخسرو» او را زین و لگام می‌کند و اسبِ خاصِّ وی خواهد بود. این امر به «بخشِ»

«میانه‌ی» شاهنامه نیز تسرّی داده شده است و «گشتاسپ» را هم سوارِ این اسب می‌بینیم (؟).

← سیاه ← شبرنگِ بهزاد

بِهزاد (۲) (behza:d) :

یکی از بزرگانِ ایران در روزگارِ «قباد» ساسانی و از گواهانِ «کسری» بر این پیمان که اگر دینِ «مزدک» برحق نباشد، «قباد»، پدرِ «کسری»، از دینِ او برگردد. نامِ دیگر گواهان در شاهنامه «بندوی»، «خرّاد»، «زرمهر» و «فرآیین» ذکر شده است.

بَهمن (۱) (bahman یا behman) :

یکی از امشاسپندان. (ر.ج. اردیبهشت)

بَهمن (۲) (bahman یا behman) :

بزرگ‌ترین پسرِ «اسفندیار» که نخستین بار در شاهنامه از او هنگامی نام برده شده است که همراهِ پدر در شکارگاه بوده و «جاماسپ» نامه‌ی «گشتاسپ» را نزدِ «اسفندیار» برده است. در آن نامه شاه او را به بارگاه خوانده بود که به در بند کشیده شدن و زندانی گشتنِ «اسفندیار» انجامید. «اسفندیار» لشکر را به «بهمن» سپرد و به درگاه رفت. «بهمن» پس از آگاه شدن از در بند بودنِ پدرِ خود، با برادرانِ دیگر به «شبدز» (گنبدان دز) و به تیمارداریِ «اسفندیار» رفت. هنگامِ رفتنِ «اسفندیار» به «زابلستان» برای دست‌بسته آوردنِ «رستم» به درگاهِ «گشتاسپ» پسران او از جمله «بهمن» همراهِ وی بودند. او پیامِ پدر را به «رستم» رسانید. لشکرِ «اسفندیار» بر لبِ «هیرمند» بود که «بهمن» با پیامِ پدر به بنگاهِ «رستم» رفت. «زال» دانست که او شاه‌زاده‌یی ایرانی است؛ به پیشبازِ وی رفت و تا رسیدنِ «رستم» از شکارگاه او را به مجلسِ میگساری خواند، ولی شاه‌زاده‌ی متکبّر نپذیرفت و از «زال» خواست تا کسی او را به شکارگاهِ «رستم» رهنمون شود. «بهمن» به بالایِ کوهی رفت و دید که «رستم» گوری شکار شده را بر درخت کشیده است و در دستی کباب و سیخ کباب و در دستی دیگر جامی می دارد و به خوردن مشغول است . بیمِ جهان‌پهلوان در دلِ او جای گرفت و با کم‌خردی بهتر دید که در همان‌جا «رستم» را از پای درآورد؛ سنگی بزرگ از کوه کند و سویِ «رستم» غلتاند. «رستم» با ضربه‌ی پاشنه‌ی پای خود سنگ را از خویشتن دور کرد و از جایِ خود نجنبید. «زواره» شاه‌زاده را بر سرِ خوانِ «رستم» برد و او پیام پدر را به پهلوانِ جهان رساند. «رستم» او را به کباب و می خواند. آن شاه‌زاده‌ی نازک‌تن و پر باد اندکی گوشت خورد و بیم داشت که مبادا شراب زهرآلوده باشد؛ «زواره» چاشنی‌گیر شد و لب به جام او زد تا «بهمن» آن می را ستاند و به جایِ نوشیدن، بددلانه به جامِ خود لب می‌زد.

«رستم» و «بهمن» بر اسب نشستند و پهلوانِ ملّی بازْپیغامِ «اسفندیار» را بدو بازگفت. «بهمن» پیام بازبرد و از هنرهایِ «رستم» با پدر گفت وگو کرد، امّا «اسفندیار» از سخنانِ او خشمگین شد.

آن‌گاه که نخستین پیکارِ «رستم» و «اسفندیار» به درازا کشید، «زواره» و «فرامرز» تاب نیاوردند و لشکرِ «سیستان» را پیش بردند. سخنانی تلخ میانِ برادرِ «رستم» و فرزندانِ «اسفندیار» گذشت و «زواره» به لشکر فرمانِ حمله داد و بسیاری از لشکریانِ بلخ کشته شدند. در این پیکار «الوای»، نیزه‌دارِ «رستم»، به دستِ «نوش‌آذر» پسرِ «اسفندیار» کشته شد و «زواره» به کین‌خواهیِ او «نوش‌آذر» را از پای درآورد. «مهرنوش» پسرِ دیگر «اسفندیار» از کشته شدنِ برادر برآشفت و با «فرامرز» پسرِ «رستم» درآویخت، ولی توش و توانِ نبرد با او را نداشت و اسبِ خود را با شمشیر از پای درآورد. «فرامرز» به شاه‌زاده‌ی پیاده امان نداد و او را کشت.

«بهمن» نزدِ «اسفندیار» رفت و کشته شدنِ برادران را به او بازگفت. هنگامی که تیرِ «رستم» بر چشمِ «اسفندیار» نشست، او پسرِ خود «بهمن» را به «رستم» سپرد تا وی را شایسته‌ی پادشاهیِ ایران تربیت کند. «زواره» به برادرش «رستم» پند داد که این کار مار در آستین پروردن است و اگر «بهمن» توانا شود «زابلستان» و «کابلستان» را ویران خواهد کرد. «رستم» که بسیار بلندنظر بود، سخنِ برادر را نپذیرفت و «بهمن» را پرورد و آموزش داد و با او رفتاری پدرانه داشت. پس از گذشتِ چند سال «گشتاسپ» نوه‌ی خود، «بهمن»، را با توصیه‌ی «جاماسپ» به درگاه خواند و پیش از مرگ تاج و تخت را بدو واگذاشت.

هنگام پادشاهیِ «بهمن» بر ایران، «رستم» چشم بر جهان بسته بود. «بهمن» حقِّ نان و نمک و آموزش‌ها و پرورش‌هایِ پدرانه‌ی «رستم» را هیچ شمرد و به «سیستان» لشکر کشید. «زال» نزدِ او پیام فرستاد و از خدمت‌هایِ «رستم» به ایران گفت و نوید داد که همه‌ی گنج‌هایِ «سام» را به او خواهد سپرد؛ «بهمن» نپذیرفت و با لشکر به درونِ شهر شد. «زالِ» پیر خود به پیشباز او رفت ولی «بهمن» فرمان داد تا او را در بند کشیدند و به زندان بردند. به فرمانِ شاهِ جوان همه‌ی گنج‌هایِ «سیستان» به تاراج رفت. در آن زمان «فرامرز» پسرِ «رستم» در سرزمینِ «بُست» بود. از کارِ «بهمن» برآشفت و سپاه سویِ «زابلستان» برد. «بهمن» نیز لشکرِ خود را پیش راند؛ دو لشکر در «گورابه» به هم رسیدند. باد با لشکرِ «فرامرز» موافق نبود و در روزِ چهارم بیش‌ترِ سپاهیانِ او کشته شدند و خود که زخم بسیار برداشته بود با دلاوری جنگید تا به دستِ «یاز اردشیر» گرفتار شد. «بهمن» فرمان داد تا او را زنده نگونسار بردار زدند و خود با کینه‌یی ددمنشانه بر او تیر بارید تا کشته شد. «پشوتن» برادرِ خردمندِ «اسفندیار» به «بهمن» پند داد که دست از کشتن و غارت بردارد و «زالِ» پیر را از بند آزاد کند؛ او به گفته‌ی عمویِ خویش تن داد و چنان کرد.

«بهمن» پسری به نامِ «ساسان» و دختری به نامِ «همای (۲)» داشت. «بهمن» دخترِ خود «همایِ چهرزاد» را به همسریِ خویش درآورد و پس از گذشت زمانی کوتاه بیمار شد. وصیّت کرد که «همای (۲)» جانشینِ اوست و تا زاده شدن فرزندی که از او آبستن است بر تخت خواهد بود و سپس تاج و تخت را به نوزادِ پسر یا دختر واگذار خواهد کرد. این امر بر «ساسان» گران آمد و از پایتخت گریخت. این نامِ پسرِ «بهمن» برساخته‌ی ساسانیان بوده است تا نژادِ خود را به «بهمن» پسرِ «اسفندیار» برسانند. ← اردشیر (۳)

بَهمن (۳) (bahman یا behman) :

پسرِ مهترِ «اردوان» که از گریختن و لشکر فراهم کردنِ «اردشیرِ بابکان» سخت برآشفته شد و لشکر به جنگِ او برد. در همان زمان «نباک» فرمان‌روایِ «جهرم» با هفت پسرِ خود به «اردشیر» پیوست و همراه او به جنگِ «بهمن» رفت. آنان «بهمن» را شکست دادند و بر گنج‌هایِ او دست یافتند. «بهمن» با یکی دیگر از برادرانِ خود به «هندوستان» گریخت و از آن‌جا با پیامی زهرِ هلاهل برای خواهر خود یعنی همسرِ «اردشیر» فرستاد تا با آن شوهرِ خویش را از پای درآورد که آن تدبیر نیز سودی نبخشید. پس از آن دیگر نامی از او در شاهنامه نیامده است. ← بهمنِ اردوان

بَهمن (۴) (bahman یا behman) :

یکی از دانشمندان و دبیرانِ ایرانی که در مجلسِ هفتم «نوشین‌روان» و «بوزرجمهر» حضور داشته و از او با نامِ «بهمنِ تیزویر» یاد شده است.

بَهمن (۵) (bahman یا behman) :

یکی از بزرگانِ زمانِ پادشاهیِ «نوشین‌روان» که شاه از او رازها را می‌پوشیده است. نامِ او با پرسش از «نوشین‌روان» در توقیعات آمده است.

بَهمن(۶) (bahman یا behman) :

یکی از درباریانِ «خسروپرویز». پس از کشته شدنِ «بهرام چوبین» و گذشتِ روزگاری دراز، شبی در مجلسِ میگساریِ شاهِ ایران جامی دید که بر آن نامِ «بهرام» نوشته شده بود. «پرویز» برآشفته گشت و فرمان داد تا شهرِ «ری» را به پایِ پیلان بکوبند و مردم را از شهر بیرون کنند. وزیر او را پند داد و شاه فرمان داد تا مردی بدکار و زشت‌روی را بیابند و بر «ری» بگمارند. «بهمن» برای یافتنِ چنان مردی پیشگام شد. نامِ این «بهمن» تنها یک بار در شاهنامه آمده است.

بَهمنِ اَردَوان (bahman-e-ardawa:n) : ← بهمن (۳)

بید (bid) :

یکی از دیوانِ پهلوانِ مازندران که از او در کنارِ «دیوِ سپید»، «ارژنگ»، «سنجه» و

«کولادِ غُندی» نام برده شده است. او و «سنجه» نگاهبان و نگاهدارِ «دیوِ سپید» شمرده شده‌اند. صحنه‌ی قتل او در شاهنامه به طور دقیق مشخّص نیست ولی شاهِ مازندران از کشته شدنِ او و دیگر دیوانِ پهلوان غمگین شد.

بیدِرَفش (bideraf∫) :

پهلوانِ بزرگ تورانی در روزگارِ «ارجاسپ». آن‌گاه که شاهِ توران از پذیرفته شدنِ دینِ «زرتشت» در ایران به خشم آمده بود، نامه‌یی به «گشتاسپ» نوشت و آن را به دستِ «بیدرفش» و «نامخواست» به ایران فرستاد. او از زبانِ «جاماسپ» پلید خوانده شده است. هنگام لشکر کشیدن به ایران «ارجاسپ»، «بیدرفش» را با درفشِ پیل‌پیکر و سپاه، وظیفه‌ی غارتگری داد ولی هنگامِ آراسته شدنِ سپاه کوسِ بزرگ را به او سپرد. آن‌گاه که «زریر» سپهدار بر لشکرِ تورانیان اسب افکنده و بسیاری از آنان را کشته بود، «بیدرفش» به پیکارِ او رفت و با ژوپینِ زهرآگین وی را از اسب افگند و کشت و سلیح و اسبِ او را برداشت. «بستور» پسرِ دلاورِ «زریر» به کین‌خواهیِ پدر رفت و بسیاری از تورانیان را کشت و خواستارِ پیکار با «بیدرفش» شد. شاهِ توران که دلاوری‌های «بستور» را دید، «بیدرفش» را به پیکارِ او فرستاد. نبرد آن دو تن به درازا کشید تا «اسفندیار» به یاری «بستور» رفت و با شمشیر «بیدرفش» را از پای درآورد و سلیحِ «زریر» را از تنِ او باز کرد و اسبِ وی را نیز همراه با سرِ «بیدرفش» نزدِ پدرش «گشتاسپ» برد.

بیژن (۱) (biʒan) :

پسرِ بی‌باک و ماجراجویِ «گیو». نخستین بار در شاهنامه از او هنگامی یاد شده است که پهلوانانِ ایران نزدِ «کیخسرو» رفته بودند تا کارکردهایِ آنان را در جنگِ کین‌خواهیِ «سیاووش» روشن کند. او آمادگی خویش را برای کشتنِ «پلاشان»، پهلوانِ مرزبانِ توران و ربودنِ تاجِ «تژاو» و دستگیر آوردنِ «اسپنوی» پرستنده‌ی سمن پیکرِ او اعلام کرد. هنگامی که «تخوار» پهلوانانِ ایران را به «فرود» می‌شناسانیده او را دارنده‌ی درفشِ پرستارپیکر برشمرده است. «بیژن» از سرشکسته شدنِ «طوس» سپهدارِ ایران و «گیو» پدرِ خود به دستِ «فرود» خشمگین شد و از پدر دستوریِ جنگ با «فرود» را خواست. «گیو» مخالفت کرد و او نزدِ «گستهمِ گژدهم» رفت و از او اسپی کوه‌سپر خواست، ولی «گستهم» برای بازداشتنِ او از نبرد در آغاز خواستِ او را برنیاورد و آن‌گاه که پای فشردنش را دید، رخشِ (اسبِ بور ابرش) خود را به وی داد. دلِ «گیو» آرام نگرفت و درعِ «سیاووش» را که هیچ سلاحی بر آن کارگر نبود در اختیارِ پسر گذاشت. «فرود» با تیری اسبِ «بیژن» را از پای درآورد. «بیژن» پیاده به تیغِ کوه رفت و باز با تیرِ «فرود» سپرِ او شکافته شد، ولی با شمشیر اسبِ «فرود» را از پای افکند. «فرودِ» جوان از بیمِ او به دربندِ قلعه رفت. بار دیگر «طوس» همه‌ی سپاه را سویِ دز برد و «فرود» ناچار برای رزم از

حصن بیرون آمد و بیش‌ترِ سپاهیانِ «فرود» تا نیمه‌ی روز کشته شدند. «رهّام» و «بیژن» بر «فرود» کمین آوردند و با زخمِ شمشیرِ «رهّام» یک دستِ برادرِ «کیخسرو» از تن جدا گشت. «فرود» با چنان زخمی شگفت در دز شد و جان داد.

«بیژن» در جنگِ «کاسه رود» نیز «پلاشانِ» تورانی را کشت و سپس هم او در کوهی از هیزم که «افراسیاب» بر سرِ مرز چیده بود آتش افکند و یخ و برفِ فراوانِ «کاسه رود» آب شد، پس از آن نیز تاجِ «تژاو» را هنگامِ نبرد از سرِ او ربود و آن‌گاه که «تژاو» گریخت در پیِ او رفت و «اسپنوی» پرستنده‌ی وی را نیز بی آسیبی به چنگ آورد. در جنگِ «پشن» و «لاون» که «فریبرزِ کاووس» درفشِ کاویانی را همراهِ خود برده و از بیمِ «هومان» و لشکرِ توران به کوه گریخته بود، «بیژن» به فرمانِ «گودرز» برای بازگردانیدن درفش به نزدِ «فریبرز» رفت؛ با شمشیر آن را به دو نیمه کرد و یک نیمه را به لشکرگاهِ ایرانیان بازگردانید. پس از رفتنِ «بهرامِ گودرز» برای یافتنِ تازیانه‌ی خود، «بیژن» و «گیو» در پیِ او رفتند.

در داستانِ «کاموس» نیز در رزم‌ها شرکت داشت و در آغاز فرماندهیِ راست سپاهِ ایران با او و «گیو» بود. ایرانیان در این کارزار شکست خوردند ولی «بیژن» و چند تن دیگر به رزم ادامه دادند. هنگامی که علف بر ایرانیان تنگ شده بود، «طوس»، «گیو»، «رهّام» و چند تنِ دیگر به میانه‌ی سپاه دشمن رفتند و پیکاری بزرگ کردند. زمانی که در آن میانه گرفتارِ نبرد بودند، «شیدوش»، «گستهمِ گژدهم»، «گرازه» و «بیژن» به یاریِ آنان شتافتند. پس از رسیدنِ «رستم» به رزمگاه و دلاوری‌هایِ او، دیگر پهلوانان ایران دل گرفتند و سببِ گریختنِ تورانیان شدند.

داستانِ «بیژن و منیژه» به‌تمامی دربارهِ فرزندِ گستاخ و دلیر و کارنادیده‌ی «گیو» و دخترِ بی‌پروایِ «افراسیاب» است. چکیده‌ی آن داستان این است که «ارمانیان» که از حمله‌ی گرازهای وحشی به تنگ آمده بودند از «کیخسرو» یاری خواستند. او از پهلوانانِ خود خواست تا کسی به کشتنِ آنها به «ارمان» برود. «بیژن» گام پیش نهاد و «کیخسرو» پهلوانِ دیگرِ ایرانی، «گرگین»، را به عنوان یاور و راهنما همراهِ او فرستاد. «بیژن» به اغوایِ «گرگین»، که به دلاوری‌هایِ آن جوان رشک برده بود، به جشنگاهِ «منیژه» رفت و آن دو تن با دیدنِ یکدیگر دل از دست دادند و به خوشباشی پرداختند. سپس «منیژه» او را بیهوش کرد و با خود به کاخ برد. خبر به «افراسیاب» رسید و او «گرسیوز»، برادرِ خود، را برای دستگیر کردن «بیژن» فرستاد. شاهِ توران به کشتن این پهلوانِ جوانِ ایرانی فرمان داد، ولی با رسیدن و پا در میانیِ «پیران»، بر آن شدند که او را در چاهِ «ارژنگِ» دیو زندانی کنند و سنگِ «اکوانِ» دیو را بر سرِ چاه نهند. «بیژن» در چاه زندانی شد؛ «منیژه» را نیز از خانه به‌در کردند تا تیماردارِ او باشد. پس از بازگشتِ «گرگین» به ایران و پشیمانیِ او، «کیخسرو» به نوروز جایِ «بیژن» را در جامِ

جهان‌نما دید و «رستم» را برای رهانیدنِ او گسیل داشت. «رستم» با چند پهلوانِ ایرانی در جامه‌ی بازرگانان به «توران» رفت و «بیژن» را از چاه رهانید. سپس به کاخِ «افراسیاب» شبیخون زد، پس از آن در جنگی آراسته سپاهِ او را شکست داد و همراهِ «بیژن» و «منیژه» و دیگر پهلوانان به ایران بازگشت.

«بیژن» با پدرش، «گیو»، در سپاهِ ایران به فرماندهیِ «گودرز»، نیایِ خود، به توران رفت و برای رزم با تورانیان بی‌تابی‌ها کرد. از سویِ دیگر «هومان» برادرِ «پیران» نیز از آسودنِ دو سپاه بی‌تاب بود؛ به لشکرگاهِ ایران رفت و مبارز خواست. «بیژن» از «گودرز» اجازه خواست و به نبرد او رفت. پیکارِ سهمگینِ این دو پهلوان از سپیده‌دم تا ساعاتی از نیم‌روز گذشته به درازا کشید و با هرگونه سلاح جنگ آزمودند. سرانجام دو پهلوان به کشتی تن دادند و با آن‌که «هومان» زورمندتر از «بیژن» بود، بخت با او یار نبود و پهلوانِ جوانِ ایرانی او را بر زمین زد و سرش را با خنجر از تن گسست. «پیران» از کشته شدنِ برادر خشمگین شد و برادرِ دیگرش «نستیهن» را به شبیخون بر سپاهِ ایران واداشت. «بیژن» با تیر اسبِ «نستیهن» و با زخمِ گرز، خودِ وی را از پای درآورد.

در جنگی که با یورشِ «گیو» به لشکرِ توران آغاز شد، با پدر همراهی کرد و در پایانِ رزمِ «دوازده رخ» نامزدِ نبردِ تن‌به‌تن با «رویین»، پسرِ «پیران»، شد و در آن پیکار پهلوانِ تورانی با زخمِ گرزِ او کشته شد. پس از گریختن «لهّاک» و «فرشیدورد» و رفتنِ «گستهمِ گژدهم» در پیِ آنان و کشتنِ آن دو پهلوان، «گستهم» نیز زخم برداشت؛ «بیژن» که نگران دوستِ خود شده بود از پسِ وی رفت و پهلوانِ زخمی را به لشکرگاهِ ایران بازگردانید. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» نیز همراه پادشاه ایران به توران رفت و پس از عروج «کیخسرو» به آسمان با چند پهلوانِ دیگر در برف ناپدید شد. ← بیژنِ گیو ← پورِ گیو

بیژن (۲) (biʒan) :

یکی از شاهانِ اشکانی که نامِ او تنها یک بار در شاهنامه آمده است.

بیژن (۳) (biʒan) :

مرزبانِ «سمرقند» و پهلوانی از نژاد «طرخان» که از سویِ خاقان چین بر آن شهر فرمان می‌راند. پس از آن‌که «یزدگرد سوم» به «مرو» رسید، «فرخ‌زادِ هرمزد» او را به «ماهوی» مرزبانِ آن شهر سپرد. «ماهوی» در کارِ «یزدگرد» نیرنگ به کار برد و با نامه‌یی «بیژن» را به جنگ او خواند. «بیژن» پهلوانی به نام «برسام» را با ده‌هزار سوار به «مرو» گسیل کرد. «ماهوی» پس از کشتن «یزدگرد» می‌خواست که خود بر تخت شاهی ایران بنشیند و در اندیشه‌ی جنگ با «بیژن» بود. در جنگی که پیوست «ماهوی» به دستِ «برسام» گرفتار شد و «بیژن» فرمان داد تا دست‌ها و

پاها و بینی و گوش‌هایِ او را بریدند تا زار و خوار بر خاک جان دهد. سپس فرمان داد تا سه پسرِ او را که هریک بر تخت نشسته بودند، در آتش بسوزانند.

بیژنِ گیو (biʒan-e-giv) : ← بیژن (۱)

بیطْقون یا بیطَقون (biṭqu:n یا biṭaqu:n) :

وزیرِ «اسکندر». هنگامی که «اسکندر» خواست تا به «اندلس» برود، نخست به زنی به نام «قیدافه» که شاه آن کشور بود نامه نوشت و او را به فرمان‌بری خواند. «قیدافه» پاسخی سخت بدو نوشت و «اسکندر» به آن کشور لشکر برد؛ به شهری رسید که «فریان» بر آن فرمان می‌راند و «قیدروش» پسرِ «قیدافه» داماد او بود. «قیدروش» و همسر او به دستِ یکی از پهلوانانِ سپاهِ «اسکندر» گرفتار شدند. «اسکندر» به وزیرِ خود «بیطقون» پیشنهاد کرد که نزدِ «قیدروش» آن‌دو جایِ خود را عوض کنند، بدین ترتیب که آن وزیر در ظاهر «اسکندر» باشد و «اسکندر»، «بیطقون» خوانده شود؛ سپس شاهِ دروغین به کشتنِ شاه‌زاده فرمان دهد و وزیرِ دروغین جانِ او را بخواهد و سپس «اسکندر» با نامِ ظاهریِ «بیطقون» با نامه‌ی قیصر روم نزدِ «قیدافه» رود. با انجامِ این کار مهرِ «اسکندر» در دلِ «قیدروش» جای گرفت. «اسکندر» با نامِ مستعارِ «بیطقون» همراه ده سوار و فرزندِ «قیدافه» به رسولی نزدِ شاهِ «اندلس» رفت. «قیدافه» که از پیش چهره‌ی نقّاشی شده‌ی «اسکنـدر» را در دسـت داشت وی را شناخت و او را «زاده‌ی فیلقوس» خواند، «اسکندر» پاسخ داد که من «بیطقون» هستم و مرا «بچّه‌ی فیلقوس» مخوان. سپس «قیدافه» آن صورت نقّاشی شده را پیشِ روی نهاد و او را پندها داد؛ با وی پیمان بست و او را تا زمانی که در درگاهِ وی بود «بیطقون» خواند تا دیگران از حقیقتِ امر آگاه نشوند.

بیوَر (biwar) : ← بیوراسپ ← ضحّاک

بیوَراسْپ (biwar-asp) :

نام دیگر «ضحّاک» به معنایِ دارنده‌ی ده‌هزار اسب. ← بیور ← ضحّاک

بَیوَرد (۱) (baiward) :

فرماندهِ یکی از لشکرهایی که به یاریِ «افراسیاب» و «پیران» در لشکرگاه «هماون» به جنگ با ایرانیان آمده بود. نامِ او در کنارِ «کاموس»، «منشور»، «خاقانِ چین» و «شنگل» آمده است. او «کاتی» خوانده شده و بنا بر نوشته‌هایِ جغرافیایی «کات» شهری در خوارزم بوده است.

بَیوَرد (۲) (baiward) :

یکی از مرزبانان ایران که پس از کشته شدنِ «یزدگردِ اوّل» در چشمه‌ی «سو»، سر از اطاعت برداشت و خود را مستقلّ و خودکامه خواند و خواهانِ پادشاهی ایران شد.

بَیوَرد (۳) (baiward) :

مرزبانِ «کرمان» که پس از گریختنِ «خسروپرویز» به «آذرآبادگان» به او پیوست.

پارس (۱) (pa:rs) :

یکی از بزرگانِ رانده شده از بارگاهِ «یزدگردِ» اوّل که با پادشاهیِ «بهرامِ گور» موافق نبود.

پارس (۲) (pa:rs) : ← پارس پهلو سپاه

پارس پهلو سپاه (pa:rs-pahlau-sepa:h) :

یکی از بزرگان و پهلوانانِ ایران که پس از مرگِ «یزدگرد» اوّل چون برخی دیگر از بزرگان کشور داعیه‌ی شاهی داشت. نام او در کنارِ «الان شاه»، «بیورد» و «شگنان» آمده است. شاید نامِ او «پارس» و سپاهیانش «پهلو» بوده باشد ولی چون کسره‌ی «س» در وزن نمی‌گنجد این حرف در بیت با سکون خوانده می‌شود. ← پارس (۲)

پرویز (parviz) :

بیست‌ودومین پادشاهِ ساسانی، فرزندِ «هرمزد». پدر او را به نامِ «خسرو» نیز می‌خواند، از این روی «پرویزِخسرو» (پرویزخسرو) و «خسروپرویز» نیز خوانده شده است. در شاهنامه آشکار نیست که مادرِ او از چه خاندانی بوده، ولی «بهرامِچوبین» او را روسپی‌زاده و سَند (حرام‌زاده) و بی‌ریش خوانده که با ریش برآوردن خواهانِ شاهی شده است. تجمّلِ دربار او از شگفتی‌ها بود. جنگ‌هایِ طولانیِ او با رومیان ایران را به ضعف کشانید که از این جنگ‌ها هیچ سخنی در شاهنامه نیست؛ ولی از بزدلیِ او سخن رفته است. نخستین بار در شاهنامه از وی هنگامی نام برده شده که اسبش به کشتزارِ مردی آسیب رسانیده بود. صاحبِ کشتزار به موکّلِ شاه شکایت برد و او به «هرمزد» گفت. شاهِ فرمان داد تا دم و گوشِ اسب را بریدند و از «خسرو» نیز تاوان ستاندند.

آن‌گاه که «بهرامِ چوبین» از رفتارِ ناشایستِ «هرمزد» آزرده شد و سر از اطاعت بیرون کشید به شهرِ خود، «ری»، رفت و در آن‌جا سرایِ درم ساخت و سکّه به نامِ «خسرو» زد تا پدر را نسبت به او بدبین کند. سکّه‌ها را به بازرگانان سپرد تا به «طیسفون» برند و کالا خریداری کنند تا درم و دینار با ضربِ «پرویز» به دستِ شاه برسد؛ از سویِ دیگر به «هرمزد» نامه نوشت که اگر «خسروپرویز» بر تخت بنشیند، به خدمتِ او درخواهد آمد. این امر سبب شد تا «هرمزد» در اندیشه‌ی جانِ «پرویز» شود. فرزند از آن کار آگاه شد و شبانه به «آذرآبادگان» گریخت و چند تن از مرزبانانِ ایران به او پیوستند. دو داییِ او، «گستهم» و «بندوی»، که به فرمانِ «هرمزد» زندانی بودند، پس از شکست وارد شدن در کارِ شاه، بند و زندان را شکستند و با زندانیانِ دیگر و (غوغاییانِ) شهر سویِ کاخ رفتند و «هرمزد» را از تخت فروکشیدند و بر چشمش داغ نهادند. سپس «خسرو» را از «آذرآبادگان» به «طیسفون» خواندند تا تاجِ شاهی بر سر بنهد.

خبرِ کور شدنِ «هرمزد» و نشستنِ «پرویز» بر تخت به «بهرامِ چوبین» رسید. او اندوهگین شد و سپاه از «ری» به «نهروان» برد. از سویِ دیگر نیز «خسرو» لشکر کشید و خود نزدِ «بهرام» رفت؛ با نرمی سخن گفت و از او آشتی خواست ولی سپاه‌سالارِ ایران با درشتی به او پاسخ داد. سپاهیانِ «خسرو» دل با «بهرام» داشتند و سویِ او رفتند. سرانجام «بهرام» و «پرویز» با یکدیگر به نبرد پرداختند و «خسرو»، که یارایِ برابری نداشت، گریخت و به سرِ پلِ «نهروان» رسید. «بهرام» در پیِ او آمد و اسبِ او با تیرِ شاه از پای افتاد. «بهرام» بازگشت و «خسرو» توانست از چنگِ او بگریزد و به «طیسفون» رود. «خسرو» پس از ورود به شهر دروازه‌هایِ آن را بست و نزدِ «هرمزد» رفت. پدر او را راهنمایی کرد که به «روم» برود و از قیصر یاری بخواهد.

«خسرو» با دو دایِیِ خود راهِ روم را در پیش گرفت با «گستهم» و «بندوی» با موافقتِ نسبی «پرویز» به کاخ بازگشتند و زهِ کمان بر گردنِ «هرمزد» افکندند و او را کشتند، چرا که بیم داشتند که اگر «بهرام» به «طیسفون» برسد، «هرمزد» را شاه خواهد خواند و خود به وزارت خواهد نشست و بازپس فرستادنِ «خسرو» را از قیصر درخواست خواهد کرد.

«بهرامِ چوبین» هنگامی که به کاخِ «طیسفون» رسید و «هرمزد» را کشته دید، سی‌هزار سپاهی در اختیار «بهرامِ سیاوش» گذاشت و او را در پیِ «خسرو» فرستاد. «پرویز» و همراهان در بیابان به پرستشگاهِ مسیحیان رسیدند و از سکوبا می و نان خواستند.

«خسرو» هنوز چشم به‌درستی گرم نکرده بود که سپاهِ «بهرامِ سیاوش» نزدیکِ پرستشگاه رسید. «بندوی» دست به نیرنگ زد؛ تاج و گوشوار و کمرِ «خسرو» را از او ستاند و وی را از راهی دیگر با «گستهم» به سویِ روم فرستاد. خود جامه‌ی شاه را پوشید و بر بامِ پرستشگاه رفت تا «بهرام» و سپاهیان او را از دور ببینند و «پرویز» بپندارند. آن‌گاه فرود آمد و جامه دیگر کرد و باز بر بام شد. پس از آن‌که «بهرام» نزدیک شد به او گفت که امروز «خسرو» خسته‌ی راه است و فردا با وی به پایتخت باز خواهد گشت. فردا نیز بر آن بام رفت و نماز و دعایِ «پرویز» را بهانه کرد و برای روز دیگر وعده گذاشت. روزِ سوم که «پرویز» از آن‌جا بسیار دور گشته بود، باز بر بام رفت و به «بهرامِ سیاوش» گفت که «خسرو» همان‌گاه گریخته است. «بهرام» که در کشتنِ «بندوی» سودی نمی‌دید، او را با خود نزدِ «بهرامِ چوبین» برد. (ر.ج. بندوی، بهرام (۱۳))

از سویِ دیگر، «پرویز» نخست به شهر «باهله» رسید. بزرگانِ شهر به پیشبازش رفتند، ولی همان زمان فرستاده‌یی با نامه‌ی «بهرامِ چوبین» نزدِ مهترِ «باهله» رسید که در آن نامه او را از پذیرفتنِ «خسرو» هشدار داده بود. «پرویز» ناچار از آن شهر بیرون رفت و در نزدیکِ «فرات» به مردی تازی به نامِ «قیس بن‌حارث» برخورد و مهمانِ او شد. سپس به بازرگانی از مردمِ «کارزین» رسید که «مهران‌ستاد» نام داشت؛ او نیز از «خسرو» و «گستهم» و همراهان پذیرایی

کرد. پس از آن در کشورِ روم به دیرِ مسیحیان رسیدند و ساکنانِ آن صومعه آنان را راه ندادند، تا آن‌که شب باد بخشی از باره را ویران کرد و سکوبا خورش نزدِ «خسرو» برد و گریختگان را در دز فرود آورد.

«پرویز» نامه به قیصر نوشت و راه برگرفت و سویِ شهرِ «اوریغ» رفت. راهبی در راه به او برخورد و آینده‌ی او را پیش‌بینی کرد و گفت که از دایی خود «بسطام» (گستهم) آزار خواهد دید. در «اوریغ» نامه‌ی قیصر به او رسید که در آن او را به یاریِ خود امید داده بود. «پرویز» چند تن از یارانِ خود را نزدِ قیصر فرستاد و آنان با نویدِ بسیار سویِ او بازگشتند. فیلسوفانِ رومی جنگ‌هایِ گذشته‌ی ایران و روم را به قیصر یادآوری کردند و گفتند که بختِ ساسانیان خاموشی گرفته و بهتر است که او پا در میانه نگذارد، چرا که اگر «خسرو» نیرو بگیرد باژخواه می‌شود. قیصر نامه‌یی به «پرویز» نوشت و سخنانِ فیلسوفان را بازگفت و او در پاسخ نوشت که همیشه آسیب‌رسانی از سویِ رومیان بوده و اگر قیصر وی را یاری ندهد راه برمی‌گیرد و باز می‌گردد. قیصر با وزیری رای زد که اگر از روم به «خسرو» یاری نرسد، او سوی خاقان خواهد رفت و از رومیان کینه به دل می‌گیرد. سرانجام کار به پیش‌بینی ستاره‌شناسان کشید و آنان گفتند که «خسرو» چیره می‌شود و سی‌وهشت سال شاهِ ایران خواهد بود. این پیش‌بینی قیصر را به یاریِ «پرویز» واداشت و از او پیمان‌نامه‌یی خواست که پس از آن کینه‌یی در میانِ دو کشور نباشد. «خسرو» پیمان نوشت و با خواستگاریِ «مریم»، دخترِ قیصر، این آشتی‌نامه استوارتر شد.

«گستهم» به نمایندگیِ «پرویز» دخترِ قیصر را به همسریِ شاه درآورد و «مریم» همراهِ سپاهِ «نیاطوس» نزدِ «خسرو» رفت. «پرویز» با ایرانیان و رومیان به «آذرآبادگان» لشکر کشید و در دشتِ «دوک» خیمه زد. «بندوی» و «موسیل» ارمنی نیز به او پیوستند. «بهرامِ چوبین» از بازگشتن «خسرو» به «آذرآبادگان» آگاه شد. به ایرانیانِ همراهِ او نامه نوشت که از «پرویز» دست بازکشند و نزدِ او آیند. نامه‌ها را به دست مردی در جامه‌ی بازرگانان داد. آن مرد از بسیاریِ سپاهِ همراهِ «پرویز» هراسناک شد و نامه‌ها را نزدِ او برد. «خسرو» نیز از زبانِ بزرگان پاسخ نوشت که با رسیدنِ سپاهِ «بهرام» به «آذرآبادگان»، همه به او خواهند پیوست.

«بهرامِ چوبین» خام شد و لشکر پیشِ سپاه «خسرو» برد. دو جنگ درگرفت؛ یکی با رومیان و دیگری با همراهانِ «پرویز». «بهرام» در هردو کارزار پیروز شد و هنگامِ نبردِ تن‌به‌تن با «خسرو» نیز او را به گریز واداشت و «پرویز» به گونه‌یی غریب از چنگِ «بهرام» رست. سرانجام «بندویِ» نیرنگ‌ساز، شبانه منادیْ‌گری به میانِ دو صف فرستاد تا آواز دهد که هرکه به زینهارِ «خسرو» درآید در امان خواهد بود. بسیاری از سپاهیانِ «بهرام» شبانه به لشکرگاهِ «پرویز» رفتند و فردایِ آن شب «بهرام» با چند تن از یاران ناچار از «آذرآبادگان» روی سویِ چین نهاد.

«خسرو» به قیصر نامه نوشت و پیروزیِ خود را گزارش داد. در شاهنامه از این امر که «پرویز» به دینِ مسیح درآمده باشد سخنی گفته نشده، ولی او جامه‌ی هدیه‌ی قیصر را که علامتِ صلیب بر آن نقش بسته بود بر تن کرد و میانِ بزرگان آمد. سپس «نیاطوس» را با هدیه‌ی بسیار به روم گسیل کرد.

«خسروپرویز» به «اندیوشهر» در «مداین» رفت و دوباره بر تختِ شاهی ایران نشست و منشورِ هر سرزمینی را برای یکی از بزرگان نوشت؛ «خراسان» را به «گستهم» و «دارابگرد» و «اصطخر» را به «شاپور» و «مهرخسرو» را به «اندیان» داد. «چاچ» را به فرمانِ «بالوی» درآورد، کشوری دیگر را به «گردوی» داد و «خرّادِ برزین» را به گنجوریِ خویش برگزید.

هنگامی که «خسروپرویز» از دستگاه یافتنِ «بهرامِ چوبین» در درگاهِ خاقانِ چین آگاه شد، نامه‌یی سخت تهدیدآمیز نوشت و خواهانِ بازگردانیدنِ «بهرام» به ایران شد. خاقان پاسخِ او را درشت‌تر نوشت و فرستاده را بازگردانید. خاقان برای جنگیدن با «خسرو» سپاهی در اختیارِ «بهرام» گذاشت و او لشکر را تا «مرو» پیش برد. خبر لشکر آوردنِ «بهرام» به «خسرو» رسید. او بارِ دیگر «خرّادِ برزین» را با هدیه‌هایِ بسیار سویِ چین فرستاد. باز هم خاقان به خواستِ شاهِ ایران توجّه نکرد. «خرّاد» چندان در چین ماند و نیرنگ به کار برد تا مردی مفلوک و پشمینه‌پوش به نام «قلون» را به رفتن در پیِ «بهرام» و کشتن او واداشت.

«خرّادِ برزین» خبرِ کشته شدنِ «بهرامِ چوبین» را به «خسروپرویز» رسانید و او سخت شادمان شد. پس از آسوده شدن از کارِ «بهرام»، کینِ «هرمزد» را بازآورد و فرمان داد تا دست و پایِ «بندوی» را بریدند و او را کشتند. سپس کسی را سویِ «گستهم» به «خراسان» فرستاد و او را به درگاه فراخواند. «گستهم» لشکر سویِ پایتخت راند، ولی هنگامی که در «گرگان» شنید که شاه، «بندوی» را در مجلسِ میگساری کشته است با لشکرِ خود بر مرزبانانِ «خسرو» تاختن آورد و شهرهای آن سامان را نابسامان کرد. از سویِ دیگر «گردیه»، خواهر و همسرِ «بهرام»، با همراهانِ خود سویِ ایران آمد. «گستهم» به پیشبازِ او رفت و بر دردِ کشته شدنِ برادرش گریست و خبر کشته شدنِ «بندوی» را به «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ» که همراهِ «گردیه» بودند رسانید و آنان را بیم داد که از دستِ شاه جان به‌در نخواهند برد.

«گستهم» با «یلان‌سینه» به گفت‌وگو نشست، سخن را به خواستگاریِ «گردیه» کشانید؛ آن زن نیز پذیرفت و به همسری او درآمد. «گستهم» و «گردیه» در «آمل» ماندند. هر سپاهی که «خسرو» به آن سوی می‌فرستاد یا شکست می‌خورد یا به «گستهم» می‌پیوست. «پرویز» ناشکیب شد و با «گردوی» برادرِ «بهرامِ چوبین» رای زد و گفت که باید نامه‌یی به «گردیه» بنویسد و او را برای شاه خواستگاری کند و به کشتنِ «گستهم» وادارد.

«گردوی» نامه‌یی بدان مضمون با خطّ و مُهرِ «خسرو» از او گرفت و خود نیز نامه‌ی دیگری به خواهر نوشت و رقعه‌ی شاه را در آن پیچید و به دست همسرش داد. همسرِ «گردوی» با نامه‌ها نزدِ «گردیه» رفت و آن زن پس از خواندنِ نامه‌های شاه و برادرش با همسرِ او پیمان بست و شبانه شوهرِ مستِ خود را در بستر کشت و نامه‌یی در پاسخ به «خسرو» نوشت و آنچه را رفته بود بازگفت. «پرویز» در نامه‌ی دیگری «گردیه» را به پایتخت فراخواند و او را به همسریِ خویش درآورد و یارانش را بخشید (ر.ج. گردیه).

«خسروپرویز» از کینِ «بهرام»، مردی بدکنش را بر شهرِ «ری» گمارد و او فرمان داد تا ناودانِ خانه‌ها را کندند و همه‌ی گربه‌هایِ شهر را کشتند. بام‌هایِ خانه‌ها از باران فروریخت و مردم از دستِ موش به جان آمدند و شهرِ خویش را رها کردند؛ تا «گردیه» در جشنِ نوروز گربه‌یی را آرایش کرد و در پیشِ شاه به نمایش درآورد و از «خسرو» خواهش کرد که آن مردِ بدکار را از «ری» فرا بخواند. «پرویز» آن مرد را بازخواند و به کشتن او فرمان داد.

پس از گذشت شش سال از پادشاهیِ «پرویز» پسرش پای به جهان نهاد. نامِ «قباد» را در گوش او خواند و نامِ عادیِ او را «شیروی» نهاد و در نامه‌ای زاده شدنِ فرزندِ «مریم» را به قیصر مژده داد.

داستانِ دلدادگی «خسرو» و «شیرین» به هم نیز با کمتر از صد بیت در شاهنامه بیان شده است. بنا بر شاهنامه، «شیرین» دوستِ روزگارِ شاه‌زادگیِ «خسرو» بوده و جنگ با «بهرام» آن زن را از یاد شاه برده بوده است. روزی که «پرویز» با دستگاهی عجیب و خدم و حشمِ بسیار به شکار می‌رفت، «شیرین» بر بامی که سرِ راهِ شاه بود ایستاد و با او از روزگارِ گذشته سخن گفت؛ «خسرو» او را به مشکویِ خود فرستاد. بزرگان دل‌آزرده شدند و سه روز به درگاهِ «پرویز» نرفتند و «شیرین» را سببِ آلودگی تخمه و تبارِ شاه دانستند. به ظاهر «شیرین» زنی بدنام بوده و «خسرو» خود را نخستین بدنام‌کننده‌یَ او خوانده است. «خسرو» فرمان داد تا تشتی زرّین به بزرگان نمایاندند، سپس در آن تشت خون ریختند. همه از دیدنِ آن روی گرداندند، سپس فرمود تا آن را پاکیزه کردند. «خسرو» با این تمثیل «شیرین» را به تشتِ زر مانند کرد و با آبِ توبه پالوده شدن وی از آلودگی را بیان نمود. «شیرین» به «مریم» دختر قیصر نیز زهر خورانید و او را کشت، ولی این زن هرکه بود، وفاداریِ خود را به «خسرو» نشان داد و خود را در دخمه‌ی همسرش کشت.

هنگامی که بیست‌وسه سال از پادشاهی «خسروپرویز» گذشت، پسرِ خود «شیرویه» را در کاخی زندانی کرد. در شاهنامه از پدیده‌هایِ شگفتِ زمانِ «خسروپرویز» و گنج‌ها و حرمسراهایِ او نیز یاد شده است. از آن جمله یکی تختِ طاقدیس است که بسیار شگفت‌انگیز بوده، دیگر

داستانِ «باربدِ» رامشگر می‌باشد که با تدبیر به درگاهِ «خسرو» راه یافت و تنها او بر خواریِ شـاه مویه کرد و نالید و دریغ خورد. سوم ساختنِ ایوانِ مداین اسـت که به روزگارِ او نسبت داده شده. بر اساسِ کتاب‌هایِ دیگر این بنا در زمانِ پادشاهیِ «نوشین‌روان» ساخته شده است. در داستانِ ساخت این بنا یکی از اصولِ دقیق مهندسی ذکر شده که شاید شاهنامه کهن‌ترین مأخذ برای این اصلِ مهندسی باشد.

سرانجام «خسروپرویز» با زیردستان و درباریان چندان بدرفتاری کرد که از او به جان آمدند. نخست «گراز» و سپس «زادفرّخ» از فرمانِ او سـرپیچی کردند و با «تـخوار» همرای شدند. «تخوار» به زندانِ «شیروی» رفت و او را از حبس به‌در آورد و به پاسبانانِ شب فرمان داد تا در پاس‌ها نامِ «قباد» را بر زبان آوردند. «پرویز» در کنارِ «شیرین» خفته بود که بانگِ پاسبانان شب را شنید؛ بیمناک شد و به «شیرین» گفت که «قباد» نامِ پنهانیِ فرزندِ او «شیرویه» است و برملا شدنِ این نام را نشانِ برگشتنِ بختِ خود دانست. شبانه به باغی بزرگ در نزدیکِ کاخ گریخت و فردایِ آن شب گرسنگی او را وادار کرد تا شاخی از کمربندِ خود را که پنج گوهرِ در زر نشانده بر آن بسته بود به پرستنده‌یی دهد تا بفروشد و نان و خورش بخرد. نانوا آن پرستنده را نزدِ گوهرفروش فرستاد و آن‌دو پنداشتند که غلام آن گوهرها را دزدیده است. هرسه تن سویِ «زادفرّخ» رفتند و او نیز آن امر را به «شیروی» گفت. شاهِ نو «زادفرّخ» را سوی پدر فرستاد؛ «پرویز» را بر پیلی نشاندند و در کاخِ «طیسفون» زندانی کردند.

«شیرویه» بر تختِ شاهی نشست و دو تن را با پیامِ درشت و برشمردنِ ستم‌هایِ پدر نزدِ او فرستاد (ر.ج. شیرویه) و «پرویز» نیز پاسخ داد. آنان که «شیرویه» را به جای «خسروپرویز» نشانده بودند از زنده بودنِ پدر بیم داشتند. «شیروی» را با خود همرای کردند که جز کشتنِ «پرویز» چاره‌یی نیست. مردی به نام «مهرهرمزد» را که زشت‌روی و بدکردار و به چهره همانندِ کسی بود که «خسرو» بر «ری» گماشته بود به کشتنِ او واداشتند. «مهرهرمزد» به کاخِ زندانِ «پرویز» رفت و با خنجر سرش را از تن جدا کرد. هنگامی که مردم از کشته شدنِ «خسرو» آگاه شدند، به زندان رفتند و پانزده پسرِ زندانیِ او را کشتند.

⇐ پرویزخسرو ⇐ پورِ هرمز ⇐ خسرو (۳)

پرویزخسرو (parviz-$x_w$osrau) :

⇐ پرویز ⇐ خسرو (۳)

پژْموده (peʒmu:də) :

فرزندِ مهترِ «ساوه» شـاهِ ترکان. او پس از کشته شـدنِ پدرش به جایگاهِ خاقانی برنشست. «بهرامِ چوبین» پس از شکست دادنِ لشکرِ ترک و کشتنِ «ساوه شاه»، از «هرمزد» اجازه

خواست تا به جنگِ «پژموده» سپاه ببرد. «پژموده» که از کشته شدنِ پدر سخت اندوهگین بود با صدهزار سپاهی به سویِ «جیحون» کشید؛ گنج‌هایِ خود را در دزی به نام «آواز» نهاد و از رود گذشت. هردو لشکرِ ایرانیان و تورانیان نزدیکِ «بلخ» آراسته شدند.

«بهرام» که جنگیدن در روزهایِ چهارشنبه را بدشگون می‌دانست آن روز با چند تن از یاران از بامداد به باغی رفت و مجلسِ میگساری آراست. مجلسِ «بهرام» تا پاسی از شب ادامه داشت که خبر به «پژموده» رسید. او شش‌هزار سپاهی را به گردِ باغ فرستاد. «بهرامِ چوبین» و یارانِ او «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ» دیوارِ باغ را شکستند و از هر سو بر ترکان تاختند و هیچ‌یک را زنده نگذاشتند. «بهرام» نیمه‌شب سپاه سویِ جایگاهِ «پژموده» برد و بر دشمنان تاخت. «پژموده» خود گریخت و «بهرام» در پیِ او رفت. خاقانِ چین او را از جنگ بازداشت و گفت که نامه‌یی به «هرمزد» خواهد نوشت و به زنهارِ او در خواهد آمد. «بهرام» دیگر در پیِ او نرفت و به لشکرگاه بازگشت و فرمان داد تا سرِ کشتگانِ تورانی را از تن جدا کردند و بر هم افکندند. کوهی از سرِ کشتگان فراهم آمد که آن را «بهرام تل» نام نهادند.

«بهرامِ چوبین» خبرِ پیروزیِ خود را در نامه‌یی به «هرمزد» نوشت. از سویِ دیگر «پژموده» در دزِ «آواز» حصاری شد. «بهرام» برای او پیامی داد و او را سخت نکوهش کرد. سرانجام «پژموده» با دریافتِ زنهارنامه‌ی «هرمزد» ناچار شد از دز بیرون بیاید و راهِ پایتختِ ایران در پیش گیرد. در آن هنگام با «بهرام» به درشتی سخن گفت و سپاه‌سالارِ ایران با تازیانه بر او نواخت و فرمان داد تا دست و پایش را بستند. «خرّادِ برزین» و «دبیرِ بزرگ» به «بهرام» پند دادند. او بند از دست و پایِ خاقان برگرفت و با وی نیکویی کرد، ولی «پژموده» از «بهرام» آزرده شد و کینِ او را به دل گرفت. «خرّاد» و «دبیرِ بزرگ» آنچه را که گذشته بود در نامه‌یی به «هرمزد» نوشتند. «بهرام» همه‌ی گنج‌هایِ خاقان را از دز بیرون آورد و با «ایزدگشسپ» و «پژموده» به سویِ «طیسفون» فرستاد.

هنگامی که «پژموده» نزدِ «هرمزد» رسید، شاه او را بسیار گرامی داشت و با هم پیمانِ آشتی و برادری نوشتند. «پژموده» با احترامِ تمام و با هدیه‌هایِ «هرمزد» به چین بازگشت. «بهرام» در راه به پیشبازِ او رفت، ولی خاقان توجّهی نکرد و پس از سه منزل همراهی، با پیغامی سپاه‌سالارِ ایران را بازگردانید.

هنگامی که «بهرام» از «هرمزد» سرپیچی کرد و خواست تا در «ری» بر تخت بنشیند، نامه‌یی به «پژموده» نوشت و از او پوزش خواست. در شاهنامه آشکار نیست که «بهرام» پس از گریختن از ایران به چین، نزدِ همین خاقان رفته است یا جانشینِ او. اگر در آن زمان هم او خاقان بوده باشد، نیکویی‌هایش در حقِّ «بهرام» ستودنی است.

پَشَنگ (۱) (paʃang) :

پدرِ «منوچهر» و کسی که «فریدون» دخترِ «ایرج» را، که از کنیزکی به نامِ «ماه‌آفرید» زاده شده و به سنِّ ازدواج رسیده بود، به همسریِ او در آورد. (ر.ج. پورِ پشنگ (۱) (منوچهر))

پَشَنگ (۲) (paʃang) :

فرزندِ «زادشَم»، از نوادگانِ «تور» و پدر «افراسیاب». او در روزگارِ «نوذر» سالار و شاهِ ترکان بود و پس از آگاهی از مرگِ «منوچهر»، سالارِ لشکرِ خود، «ویسه»، و فرزندانِ وی را همراهِ جهان‌پهلوان «افراسیاب» به جنگ ایرانیان گسیل داشت. در روزگار «کیقباد» و پس از دلاوری‌هایِ رستم ناچار شد که با «کیقباد» درِ آشتی جوید. در شاهنامه از زمانِ مرگِ او سخنی گفته نشده، ولی در داستان «سیاووش»، «افراسیاب» در گفت وگو با برادر خود، «گرسیوز»، به گونه‌یی از پدر یاد کرده است که او درگذشته بوده.(ر.ج. پورِ پشنگ (۲) (افراسیاب))

پَشَنگ (۳) (paʃang) :

پهلوانِ ایرانی که «رویین» از فرزندان یا نوادگانِ او فرماندهِ سی‌وسه مهتر از آن تخمه بود و در آغازِ کار «کیخسرو» نامشان در دفتر نو نوشته شد تا برای کین‌خواهیِ «سیاووش» به توران گسیل شوند.

پَشوتَن (paʃu:tan) :

فرزندِ خردمندِ «گشتاسپ». او و «اسفندیار» از «کتایون» زاده شدند. در هفت‌خانِ «اسفندیار» همراهِ برادر به توران رفت و در منزل‌هایِ هفت‌خان که «اسفندیار» به جنگِ موانع می‌رفت، فرماندهی لشکر با «پشوتن» بود. هنگامی که به نزدیکیِ «رویین دز» رسیدند، «اسفندیار» به «پشوتن» گفت که خود در لباسِ بازرگانان درون دز می‌رود و «پشوتن» به همراهِ سپاه در بیرونِ دز مستقر شود و نشانه‌ی رفتنِ سپاه به سویِ باره، افروخته شدن آتش از سرِ دیوار باشد و «پشوتن» با دیدن آتش یا دود سپاه را به آن سوی ببرد. «پشوتن» با دیدنِ نشان سپاه را نزدیک بارو کشید. سپاهِ توران نیز به فرماندهی «کهرم» و «طرخان» به بیرونِ دز آمد. «اسفندیار» پس از کشتنِ «ارجاسپ» به یاری برادر رفت و ایرانیان سپاهِ دشمن را در هم شکستند.

«پشوتن» هنگامِ رفتنِ «اسفندیار» به سیستان همراهِ او بود و همواره برادر را به نرمش با «رستم» پند می‌داد و از پیکارِ دو پهلوانِ بزرگ سخت بیمناک و اندوهگین بود، تا جایی که از «اسفندیار» خواست که به مهمانیِ «رستم» برود. پس از آن‌که تیرِ گزِ «رستم» در چشمِ «اسفندیار» نشست او به برادر خود وصیّت کرد و وی را با پیام‌های درشت به سویِ «گشتاسپ» و «جاماسپ» فرستاد.

پس از کشته شدنِ «اسفندیار»، هنگامی که «پشوتن» به بارگاهِ «گشتاسپ» رسید، به وی تعظیم نکرد و درشت‌ترین سخنان را بر زبان راند و سپس «جاماسپ» را شوم و بدکیش و بدزاد خواند و بدآموزی به «گشتاسپ» را کارِ او دانست. پس از آن، زنانِ پردگی و مادرش را که بر شاه زبان گشاده بودند با خود بیرون برد. آن‌گاه که نامه‌ی «رستم» به «گشتاسپ» رسید و جهان‌پهلوان از پندهایِ خود به «اسفندیار» و از آموزش‌هایِ خویش به «بهمن» یاد کرده بود، «پشوتن» نزد پدر رفت و بر درستیِ سخنانِ «رستم» گوایی داد. از آن پس نامی از شاه‌زاده‌ی خردمند در کنارِ «گشتاسپ» کج‌اندیش دیده نمی‌شود، تا آن‌گاه که زمانِ مرگِ «گشتاسپ» فرارسید و او «بهمن» را جانشینِ خود و «پشوتن» را وزیر و راهنمایِ او معیّن کرد.

آن‌گاه که «بهمن» سپاه به «زابلستان» برد و آن کشور را تاراج کرد و «زال» را در بند کشید و «فرامرز» پسرِ «رستم» را زنده و سرنگونسار بر دار کشید و بر او تیر بارید تا کشته شد، «پشوتن» به شاهِ بی‌پروایِ خودکامه اندرز داد که دست از کشتن و غارت بردارد و «زال» را از زندان رها کند و پس از آن‌که شنید که «رودابه»، «بهمن» را نفرین کرده است، برادرِ خود را به بازگشتن از «سیستان» واداشت. «بهمن» پندِ او را پذیرفت و سپاه به «بلخ» برد. از آن پس دیگر نامی از او در شاهنامه نرفته است. «پشوتن» از کسانی است که نه‌تنها در شاهنامه، بلکه در «اوستا» نیز ستوده شده است.

پَشین (paʃin) : ← کی‌پشین

پَلاشان (pala:ʃa:n) :

یکی از پهلوانانِ «افراسیاب» که «کیخسرو» از او نام برد و برای کشتنِ وی جایزه معیّن کرد و «بیژن» برای انجام این کار پیشگام شد. سپاهِ ایران به فرماندهیِ «طوس» به توران گسیل شد و پس از کشته شدن «فرود»، پسرِ دیگرِ «سیاووش»، از راهِ «جرم» به «کاسه‌رود» رسید. با رسیدنِ لشکرِ ایران به مرزِ توران «پلاشان» مرزبانِ آن سرزمین به دیدنِ سپاه ایرانیان رفت. «گیو» و «بیژن» بر سرِ کوهی نشسته بودند که او را دیدند. «گیو» خواست تا به نبرد با او برخیزد امّا پسرش «بیژن» چون برای آن کار از «کیخسرو» هدیه گرفته بود، به رزم کمر بست. «پلاشان» به کباب کردنِ گوشت آهویی شکارکرده مشغول بود که «بیژن» نزدیکِ وی رسید؛ نبرد درگرفت و جوانِ ایرانی با زخمِ گرز «پلاشان» را از پای درآورد.

پوران (pura:n) :

«پوران‌دخت» یا «دخت‌پوران» بیست‌وششمین پادشاهِ ساسانی است. پس از کشته شدنِ «فرآیین» (گراز) به دستِ «هرمزدِ شهران‌گراز»، بزرگانِ ایران در پی یافتن کسی از تخمه‌ی ساسانی بودند تا بر تخت بنشانند؛ مردی را نیافتند و ناچار «پوران» را به پادشاهی گزیدند.

او فرمان داد تا «پیروزِ خسرو» را یافتند و به خونخواهی «اردشیر» وی را به دم کرّه اسبی بستند؛ او چندان بر زمین کشیده شد تا جان داد. پادشاهیِ «پوران» تنها شش ماه به درازا کشید.
⇐ دخت پوران

پور پَشَنگ (۱) (pur-e-paʃang) :

مراد «**منوچهر**» است که نامِ پدرِ او «**پشنگ**» بوده. ⇐ منوچهر(ر.ج. پشنگ (۱))

پورِ پَشَنگ (۲) (pur-e-paʃang) :

نامِ دیگری برای «**افراسیاب**»، زیرا که او پسرِ «**پشنگ**» بوده است. (ر.ج. پشنگ (۲))
⇐ افراسیاب

پورِ تُخواره یا **پورِ تَخواره**(pur-e-tax$_{w}$a:rə یا pur-e-tox$_{w}$a:rə) :

یکی از بزرگانِ ایران که پس از دوباره دست یافتنِ «**خسروپرویز**» بر تاج و تخت، گنجور او شد. (ر.ج. تخواره)

پورِ دَستان (pur-e-dasta:n) :

نام دیگرِ رستم که فرزندِ «**دستان**» (زال) است. ⇐ رستم

پورِ دَستانِ سام (pur-e-dasta:n-e-sa:m) : ⇐ رستم

پورِ زال (pur-e-za:l) :

نامِ دیگر رستم. ⇐ رستم

پورِ زِرِهْ (pur-e-zereh) :

«**ارژنگ (۳)**» پهلوانِ تورانی که در آغازِ داستانِ «**کاموس**» به آوردگاه آمد و مبارز خواست و در دم به دستِ «**طوس**» کشته شد. سراینده‌ی شاهنامه یا راویِ داستان او را «پورِ زره» خوانده است. محتمل است که او برادرِ «گرویِ زره» بوده باشد. ⇐ ارژنگ (۳)

پورِ سام (pur-e-sa:m) :

نامِ دیگرِ زال. ⇐ زال

پورِ سیاوُش (۱) (pur-e-sija:woʃ) : ⇐ فرود

پورِ سیاوُش (۲) (pur-e-sija:woʃ) : ⇐ خسرو (۱) ⇐ کیخسرو

پورِ سیاوُش (۳) (pur-e-sija:woʃ) : ⇐ بهرام(۱۳) ⇐ پورِ سیاووش

پورِ سیاووش (pur-e-sija:wu:ʃ) : ⇐ بهرام(۱۳) ⇐ پورِ سیاوش

پورِ طوس (pur-e-ṭus) : ⇐ زرسپ

پورِ فِریدون (pur-e-feridun) :

نامی که یک بار «نوذر» با آن خوانده شده است. ← نوذر

پورِ قباد (۱) (pur-e-qoba:d) :

نامی که «کاووس» فقط یک بار بدان خوانده شده است. ← کاووس ← کاووس کی

پورِ قباد (۲) (pur-e-qoba:d) : ← کسری ← نوشین‌روان ← نوشین‌روانِ قباد

پورِ کاووس (pur-e-ka:wu:s) : ← سیاوخش ← سیاوش ← سیاووش

پورِ کَشواد (pur-e-kaʃwa:d) : ← گودرز ← گودرزِ کشواد ← گودرزِ کشوادگان

پورِ گودرز (pur-e-gudarz) : ← هجیر

پورِ گیو (pur-e-giv) : ← بیژن

پورِ نَوذر (pur-e-nauẓar) : ← شهِ نوذران ← شهِ نوذری ← طوس ← طوسِ نوذر

پورِ هُرمَز (pur-e-hormaz) : ← پرویز ← خسرو (۳)

پورِ هُرمَزد (pur-e-hormazd) :

«رستم» پسرِ «هرمزد». «رستمِ هرمزان» فرماندهِ سپاهِ ایران در جنگِ با «سعد بن وقّاص» بود.

← رستم (۲)

پورِ هُمای (pur-e-homa:j) : ← داراب ← دارا (۱)

پولاد (۱) (pula:d) :

پهلوانی تورانی که «رستم» از او در کنارِ «پیران» و «کلباد» و «گرویِ زره» نام برده است. در داستان «کاموس» هنگامی که «هومان» به طور ناشناس نزد «رستم» رفته و از او پرسیده که این کسان را از کجا می‌شناسد و چرا خواهانِ تسلیمِ آنان به ایرانیان است، «رستم» از آن چند تن نام برده. یک بارِ دیگر نیز «رستم» این نام را بر زبان رانده است.

پولاد (۲) (pula:d) :

مختصرِ نامِ «پولادوندِ» دیو ← پولادوند

پولادوند (pula:dwand) :

در داستانِ «کاموس»، پس از رسیدنِ «رستم» به کوهِ «هماون» و یاری دادن به ایرانیان و پیروز شدن بر چند لشکر از چند کشور که به یاری «پیران» آمده بودند، «رستم» به سویِ «افراسیاب» لشکر راند. «افراسیاب» پسرِ خود، «شیده»، را به چاره‌جویی با نامه‌یی سویِ «پولادوندِ» دیو فرستاد که اگر او به جنگِ «رستم» و ایرانیان برخیزد و پهلوانِ ایران را از پای درآورد، یک نیمه

از توران را بدو واگذار خواهد کرد. دیو «پولادوند» آماده شد و لشکرِ خویش را از کوه به سویِ پایتختِ «توران» برد و با «افراسیاب» به میگساری نشست. «افراسیاب» از جنگِ دیو با «رستم» گفت و «پولادوند» پاسخ داد که «رستم» همان مردی است که «دیوِ سپید» و «کولادِ غندی» و «بید» به دستِ او کشته شدند، وی نیز تابِ پایداری با چنان پهلوانی را ندارد و چاره آن است که او گردِ «رستم» بگردد تا او را سرگشته کند و آن‌گاه «افراسیاب» به‌انبوه بر لشکر ایران یورش برد. «پولادوند» به جنگِ ایرانیان رفت و با کمند سرِ «گیو» را در بند آورد؛ «رهّام» و «بیژن» به یاریِ «گیو» رفتند. پس از آن، دو گردِ ایرانی و فرزندِ «گودرز» را بر زمین افکند و بر آنان گذشت. «پولادوند» به درفش کاویان نزدیک شد و با خنجر آن را دو نیمه کرد. «فریبرز» و «گودرز» به «رستم» خبر دادند. پهلوانِ بزرگ ایران سویِ «پولادوندِ» دیو رفت و بر او نهیب زد. دیو بر «رستم» کمند افکند، امّا جهان‌پهلوان با شمشیر کمندِ او را گسست و با گرزِ خود زخمی بر او فرود آورد که چشمِ «پولادوند» تیره شد ولی از آن زخم گران کشته نشد و «رستم» در شگفتی فروماند.

«رستم» و «پولادوند» برای نبرد کشتی را برگزیدند. «افراسیاب» خود را به آن دیو نزدیک کرد و گفت که در میانه‌ی کشتی با خنجر کارِ «رستم» را بسازد. «گیو» از نیرنگِ شاهِ توران آگاه شد و به «رستم» خبر رسانید. پهلوانِ بزرگ او را از نیرنگ‌ها آسوده‌خاطر کرد و پس از آن «پولادوند» را از جای برکند و او را رویِ سرِ خویش گرفت و با سر بر زمین افکند. غریوِ شادمانیِ ایرانیان برخاست و «رستم» که گمان برده بود دیو کشته شده است بر «رخش» سوار شد و از او بازگشت و به صفِ ایرانیان پیوست. با رفتن «رستم»، «پولادوند» از جای برخاست و نزدِ «افراسیاب» شد و پیشِ او بر زمین خفت. «رستم» فرمانِ تیرباران داد و «پولادوند» گریختن را بر ماندن برگزید و با سپاهِ خود سرِ خویش گرفت و رفت. پس از آن «افراسیاب» و تورانیان از پیشِ لشکر ایران گریختند و ایرانیان نیز به کشور خویش نزدِ «کیخسرو» بازگشتند و داستانِ گریختن «پولادوند» را به او بازگفتند. ← پولاد

پیران (pira:n) :

پسرِ «ویسه»، وزیر و سپاه‌سالارِ «افراسیاب» که تدبیر، زیرکی و خردمندیِ او در میان تورانیان جلوه‌یی خاص دارد. نخستین بار در جنگِ هفت‌گردان که همراه «افراسیاب» برای دستگیر کردن یا کشتنِ «رستم» و چند تن از پهلوانان ایرانی که به شکارگاه تورانیان رفته بودند، از او نام برده شده است ولی در آن‌جا کارکردی ویژه ندارد. نقشِ اساسیِ او از داستان «سیاوش» به بعد آشکار شده است؛ هنگامی که شاه‌زاده‌ی ایرانی برای وفایِ به عهد از شاهِ توران اجازه خواست که از آن کشور بگذرد، «افراسیاب» با «پیران» رای زد. نظرِ وزیرِ باتدبیر بر آن بود که «سیاوش» با

عزّت تمام به توران خوانده شود و با او دوستی کنند تا در آینده دشمنی میانِ دو کشور از میان برخیزد. «سیاوش» با نامه‌ی دعوتِ «افراسیاب» به توران رفت و «پیران» با هزار تن از خویشانِ خود با هدیه و نثارِ فراوان به پیشبازِ او رفت و او را چون پسرِ خویش گرامی داشت. در گوی‌بازیِ «افراسیاب» و «سیاوش» نیز شرکت داشت. پس از مدتی «پیران» دخترِ «افراسیاب» را برای «سیاوش» خواستگاری کرد و «فریگیس» به همسریِ شاه‌زاده‌ی ایرانی درآمد. از سوی دیگر دختر خود، «جریره»، را نیز به همسری «سیاوش» درآورد. در مراسمِ سورِ عروسی «فریگیس» و «سیاوش»، «پیران» و «گلشهر»، همسر او، از هیچ خدمتی کوتاهی نکردند و چونان پدر و مادری مهربان کوشیدند؛ به مدّتِ یک ماه عروس و داماد را به شهرِ خویش، «ختن»، بردند. هنگامی که بازمی‌گشتند به جایی خوش و سرسبز رسیدند و «سیاوش» به «پیران» گفت که در آن‌جا شهری بزرگ خواهد ساخت، ولی نتوانست اندوه خود را پنهان کند و به نیرویِ فرّه‌ی ایزدی همه‌ی رویدادهای آینده و کشته شدن خود به فرمانِ «افراسیاب» را برای «پیران» پیش‌بینی کرد. پس از آن «پیران» به فرمانِ «افراسیاب» برای باژ ستاندن از هند، سند و خزر گسیل شد و از سویی نیز «سیاوش» و همسرش به سرزمینی رفتند که شاه توران به آنان واگذاشته بود؛ شاه‌زاده‌ی جوان در آن جا شهرِ «سیاووش‌گرد» را بنا نهاد.

«پیران» پس از بازگشت از چین و هند از ساخته شدن آن شهر آگاه شد؛ برای دیدن «سیاوش» و «فریگیس» با هدیه‌های بسیار به آن‌جا رفت و با شادمانی چند روزی مهمان آنان بود. پس از بازگشت نزد «گلشهر»، همسر خود، و «افراسیاب» از بهشتی که «سیاوش» ساخته بود یاد کرد؛ «افراسیاب» نیز برادر خود، «گرسیوز»، را برای بردن هدیه به «سیاووش‌گرد» گسیل کرد و همان سفر سببِ کینه‌ی «گرسیوز» شد که سرانجام به کشته شدن «سیاوش» انجامید.

هنگامِ کشته شدن «سیاوش» به فرمان «افراسیاب» و به دست «گرویِ زره»، «پیران» حضور نداشت ولی آن‌گاه که دژخیمانِ «افراسیاب»، همسرِ «سیاوش» را چندان می‌زدند تا فرزندی را که در شکم دارد بیفکند، «پیلسم»، «لهّاک» و «فرشیدورد»، برادران «پیران»، بر اسب نشستند و به شهری که در آن‌جا بود رفتند و وی را آگاه کردند. «پیران» بی‌درنگ نزد «افراسیاب» رفت و «فریگیس» و فرزندِ «سیاوش» را که در شکم داشت نجات داد و دختر «افراسیاب» را تا هنگامه‌ی زادن به خانه‌ی خود برد. پس از زاده شدنِ «کیخسرو» نیز جانِ او را خرید و به فرمان «افراسیاب» وی را برای پرورش به دست شبانان سپرد. پس از آن‌که «کیخسرو» به نوجوانی رسید با خردمندی دشمنی «افراسیاب» را از او بازداشت.

هنگامی که «رستم» برای کین‌خواهیِ «سیاوش» لشکر به توران برده بود، «پیران» نیز در جنگ‌ها شرکت داشت ولی سپاه‌سالاری با «افراسیاب» بود که سرانجام از چنگِ «رستم» گریخت. آن‌گاه که «کیخسرو» و «فریگیس» و «گیو» از توران گریختند و روی به ایران نهادند،

«پیران» آگاه شد و دو برادر خود، «کلباد» و «نستیهن»، را با سپاه در پیِ آنان فرستاد ولی جملگی از «گیو» شکست خوردند. بارِ دیگر «پیران» خود با سپاه در پیِ آنان رفت امّا در چنگ «گیو» گرفتار شد و با پایمردیِ «کیخسرو» از مرگ رست و تنها با سوراخ شدن گوشش از نزد آنان به سوی «افراسیاب» بازگشت.

«کیخسرو» برای کین‌خواهیِ پدرش سپاهی به فرماندهی «طوس» و همراهی بسیاری از پهلوانان ایرانی به توران گسیل داشت؛ از سوی دیگر «پیران» فرماندهِ سپاهیان توران بود و در جنگ‌های «پشن»، «لاون» و «هماون» با این‌که بسیاری از تورانیان کشته شدند، پیروزی با آنان بود. در جنگ هفت‌لشکر (داستان کاموس)، چه در آن زمان که سپاه توران به‌تنهایی روبه‌روی ایرانیان بود (جنگ هماون) و چه هنگامی که چند لشکر از کشورهای دیگر به یاریِ آنان رسیدند، فرماندهِ تورانیان «پیران» بود و میانِ «گودرز» و او پیام‌های بسیار گذشت، پس از آن جنگ‌های انبوه درگرفت که بسیاری از دو طرف کشته شدند و سرانجام ایرانیان در کوه «هماون» پناه گرفتند.

«کیخسرو» آگاه شد و «رستم» را به یاری ایرانیان فرستاد. از سوی دیگر «افراسیاب» شاهان و پهلوانان و سپاهیان چند کشورِ دوست خود را به یاری سپاهیان «پیران» فرستاد. پس از یاری سپاهیان دیگر «پیران» و برادران و فرزندانش در جنگ شرکت نجستند و او با زیرکی و تدبیر پهلوانان بیگانه را به پیکارِ «رستم» می‌فرستاد که بسیاری از آنان کشته و برخی اسیر شدند. زمانی که خاقان چین در کمندِ «رستم» گرفتار شد و ایرانیان به لشکریان حمله بردند، «پیران» خویشان و لشکر خود را به گریختن واداشت و جملگی جان به‌در بردند و به «ختن» رفتند. هنگامی که «رستم» با سپاه به توران رفت و «پولادوندِ» دیو نیز از او شکست خورد، «افراسیاب» به توصیه‌ی «پیران» از رزمگاه گریخت و طبعاً خود او هم بر جای نماند.

هنگامی که «بیژن» در توران گرفتار بود و بنا بود به فرمان «افراسیاب» بر دار کشیده شود، «پیران» به میدان جلو کاخ رسید و از ماجرا آگاه شد؛ نزد شاهِ توران رفت و جان «بیژن» را خرید و از «افراسیاب» خواست تا او را زندانی کند. پس از آن در برخورد با «رستم» که در جامه‌ی بازرگانان به توران رفته بود، فریب خورد و او را نشناخت و اجازه داد تا در آن‌جا به خرید و فروش بپردازد. در داستان «بیژن و منیژه» پس از شبیخون زدن «رستم» به کاخ «افراسیاب» و گریختنِ شاهِ توران جنگِ منظّمِ دیگری روی داد که «پیران» نیز با «افراسیاب» همراه بود و هردو از «رستم» شکست خوردند و گریختند.

آخرین جنگِ بزرگِ «پیران» با ایرانیان نبرد «دوازده رخ» است که «افراسیاب» او را به فرماندهیِ سپاه توران به ایران فرستاد و از سوی دیگر «کیخسرو»، «گودرز» و فرزندان او را به جنگ گسیل داشت. درواقع این جنگ میانِ دو خاندانِ این پهلوانان روی داد. در آغاز

«گودرز» بنا بر اندرز «کیخسرو»، «پیران» را به دوری گزیدن از «افراسیاب» و رفتن به بارگاه شاهِ ایران تشویق کرد ولی او نپذیرفت. سپاهیان دو کشور در دو کوهِ مقابل جای گرفتند و هریک از فرماندهان انتظار داشت که دشمن از کوه پای پیش بگذارد. از دو لشکر «بیژن» و «هومان» برای نبرد بی‌طاقت بودند و سرانجام کار به نبرد آن‌دو انجامید که «هومان» پهلوان بزرگ توران به دستِ «بیژنِ» جوان کشته شد. «پیران» از سرِ خشم و اندوه برادرِ دیگرش «نستیهن» را به شبیخون بر ایرانیان واداشت که او هم با زخمِ گرزِ «بیژن» از پای درآمد. «پیران» نامه‌یی به «گودرز» نوشت و آشتی خواست ولی او نپذیرفت.

دو لشکر به جنگِ انبوه دست زدند و ایرانیان بر تورانیان شکست وارد آوردند و بسیاری را کشتند. سرانجام دو سپاه‌سالار بر آن قرار نهادند که یازده تن از پهلوانان ایرانی با یازده تن از پهلوانان تورانی به نبرد تن‌به‌تن بپردازند و پس از آن لشکریان در امان باشند. «گودرز» و «پیران» برای آخرین نبرد انتخاب شدند. جز «گرویِ زره» که به دست «گیو» گرفتار شد تا پیش چشم «کیخسرو» و به کینِ «سیاوش» کشته شود، دیگر پهلوانان تورانی به دست همرزمان خود کشته شدند، از جمله «پیران» تا آخرین نفس با «گودرز» جنگید و عاقبت به دست او کشته شد؛ «گودرز» به کینِ هفتاد فرزندِ خود که در جنگ با سپاه‌سالارِ توران کشته شده بودند، خون او را خورد و بر روی مالید. سپس که «کیخسرو» به رزمگاه رسید فرمان داد تا جسدِ «پیران» را با احترامِ تمام در دخمه نهادند. او ضمن وفاداریِ کاملِ به «افراسیاب» و سرزمینِ خود، «توران»، همواره مظهر خردگرایی در میانِ تورانیان بوده است. «فرود» پسرِ «سیاووش» نیز از دخترِ «پیران» به نامِ «جریره» زاده شده است. ← پیرانِ ویسه

پیرانِ ویسه (pira:n-e-visə) : ← پیران

پیروز (۱) (piruz) :

پهلوانِ ایرانی از فرزندانِ «کروخان (۲)» و از تخمه‌ی «کیقباد» که شاهِ «غرچگان» بود. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب»، شاهِ ایران او و سپاهش را برای یاریِ «منوچهرِ آرش»، فرماندهِ سپاهِ «خراسان»، معیّن کرد. دیگر نامی از او در شاهنامه نیامده است.

پیروز (۲) (piruz) :

لقبی که فردوسی برای «نصر بن سبکتگین» به کار برده که واژه‌ی معادلِ فارسیِ «مظفّر» است، چرا که «ابوالمظفّر» لقبِ او بوده است. ← نصر (۱) ← بوالمظفّر

پیروز (۳) (piruz) :

مرزبانِ سرزمینِ «گرزبان» که «یزدگردِ» اوّل او را چون بسیاری دیگر از بزرگان خوار داشته و از خود رانده بود. پس از مرگِ شاه او با پادشاهیِ «بهرامِ گور» موافق نبود.

پیروز (۴) (piruz) :

هفدهمین پادشاهِ ساسانی. او پسرِ مهترِ «یزدگردِ دوم» بود. پس از آن‌که پدر، «هرمز» پسر کهتر را به جانشینی برگزید، «پیروز» برآشفت و از «فغانیش» شاه «هیتال» یاری خواست. «فغانیش» (چغانی) با این پیمان که بنا بر منشورِ «یزدگرد» فرمان‌روایِ شهرهایِ «تِرمذ» و «ویسه گِرد» باشد، سی‌هزار سپاهی به او داد.

«پیروز» بر برادر چیره شد و خود بر تخت شاهی نشست. یک سال با داد پادشاهی کرد، ولی در سال دوم خشکْسال روی داد و تا هفت سال ادامه یافت. به فرمان «پیروز» درِ انبارهای غلّه را گشودند تا مردم آسوده باشند. در سال هشتم باران بارید و «پیروز» به شکرانه دو شهرِ «پیروزرام» (ری) و «باذانِ پیروز» (اردبیل) را بنیاد نهاد. سپس به بهانه‌ی عدم پذیرشِ مرزهایِ معیّن شده در عهدنامه‌ی «بهرام گور» با ترکان و هیتالیان، به جنگِ «خوشنواز» لشکر کشید. «پیروز» پیش از رفتن به جنگ پسرِ کهترش، «بلاش»، را به جایِ خود نشاند و «سوخرای» را به عنوانِ وزیر او معیّن کرد و برادرش، «هرمزد»، و پسرِ دیگرش، «قباد»، را با خود برد.

«بهرام گور» برای مرزِ ایران و توران نشانی نهاده و عهدنامه‌یی با ترکان و هیتالیان نوشته بود؛ «پیروز» آن نشان و عهدنامه را نپذیرفت و مرز را آن سوتر دانست. «خوشنواز»، شاهِ توران، به او نامه نوشت و پیمان با «بهرام» را یادآور شد ولی «پیروز» او را به جنگ تهدید کرد. «خوشنواز» سپاه گرد آورد و عهدنامه را با مردی چرب‌زبان نزد «پیروز» فرستاد، باز هم شاهِ ایران نپذیرفت. «خوشنواز» فرمان داد تا گردِ لشکرِ او کنده‌یی ساختند و دو سپاه در دو رویِ کنده جای گرفتند. شاه توران با نیرنگِ جنگ و گریز «پیروز» و همراهان را در پیِ خویش انگیخت. شاهِ ایران با همراهانِ خود، از جمله «هرمز» و «قباد» در کنده افتادند؛ بسیاری از آنان جان دادند؛ «قباد» و موبدِ موبدان «اردشیر» زنده ماندند و به دست ترکان در بند کشیده و زندانی شدند.

پیروز (۵) (piruz) :

یکی از بزرگانِ ایران که هنگامِ سرپیچیِ «نوش‌زاد» از پدرِ خود، «نوشین‌روان»، او را به برگشتن از دین مسیح و فرمانبرداری از پدر اندرز داد و شاه‌زاده‌ی جوان نپذیرفت.

پیروز (۶) (piruz) : ← پیروزِ خسرو

پیروز (۷) (piruz) :

«پیروزِ شاپور» یکی از پهلوانانِ سپاه «رستمِ هرمزان» بود. ← پیروزِ شاپور

پیروزِ خسرو (piruz-e-x_{hw}osrau) :

وزیر و گنجور و سپاه‌سالارِ ایران در روزگارِ پادشاهیِ «اردشیر» پسرِ «شیروی». «گراز» که در زمانِ شاهیِ «خسروپرویز» بر او شوریده و لشکر به «خورّه‌ی اردشیر» آورده بود، از کشته

شدنِ «شیروی» و بر تخت نشستنِ «اردشیر» آگاه شد؛ نامه یی به «پیروزِ خسرو» نوشت و از او خواست تا «اردشیر» را از میان بردارد. «پیروزِ خسرو» شبی همه‌ی مهمانان و درباریانِ بارگاه را مست از نزدِ شاه دور کرد و با او تنها ماند. سپس گلویِ «اردشیر» را چندان فشرد تا جان داد. به «گراز» نامه نوشت و او را به «طیسفون» فراخواند. «گراز» با نامِ «فرآیین» بر تختِ شاهیِ ایران نشست. هنگامی که «پوران‌دخت» بر ایران پادشاه شد، دستور داد تا «پیروزِ خسرو» را بیابند. سپس فرمان داد تا او را به دمِ کرّه اسپی که هنوز زین ننهاده بودند ببندند و کرّه را چندان بتازند تا «پیروز» کشته شود. ← پیروز (۶)

پیروزِ شاپور (piruz-e-ʃa:pur) :

یکی از پهلوانان سپاه «رستمِ هرمزان» هنگام رویارویی با سپاهِ «سعدِ وقّاص» در «قادسیه». او نامه‌ی «رستم» را به «سعد» برد و پاسخ را به فرماندهِ سپاه ایران بازآورد. ← پیروز (۷)

پیروز شاه (piruz-ʃa:h) :

پس از پیروزی‌هایِ «شاپورِ ذوالاکتاف» بر رومیان، همه‌ی مردم و شاهانِ کشورها او را «پیروز شاه» خواندند. ← شاپور (۵) ← شاپورِ نرسی

پَیغَمبر (peiγambar) :

در دو بیت از دیباچه این کلمه به عنوانِ اسمِ خاص به کار رفته و مراد پیامبر اکرم (ص) است.

← پیغمبرِ هاشمی ← محمّد ← نبی

پَیغَمبرِ هاشمی (peiγambar-e-ha:ʃemi) :

پیامبر اسلام حضرت محمّد (ص) که از خاندانِ هاشمی بود و فردوسی از آن بزرگوار با نام «هاشمی» نیز یاد کرده است. ← پیغمبر ← محمّد ← نبی ← هاشمی

پیلتن (piltan) :

صفتی جایگزینِ اسم که برای نامیدنِ «رستم» به کار رفته است. در جلد سوم نیز چند بار «اسفندیار» با این صفت خوانده شده است. ← رستم

پیلسَم (pilsam) :

یکی از برادرانِ «پیران» که در شاهنامه برای نخستین بار در داستان «رستم و هفت گردان» از او نام برده شده است. هنگامی که «افراسیاب» قصدِ کشتن «سیاووش» را داشت، او با این کار مخالفت کرد ولی نظرش موردِ توجّهِ «افراسیاب» و «گرسیوز» قرار نگرفت. سپس با برادرانِ خود، «لهّاک» و «فرشیدورد»، برای آگاه کردن «پیران» و نجاتِ «فریگیس» به سویِ او شتافت. «رستم» در خونخواهیِ «سیاووش»، در نبردی او را از پای درآورد.

داستان رزم «پیلسَم» با چهار گردِ ایرانی در شـاهنامه آمده است امّا به دو دلیل احتمال می‌رود که این بخش الحاقی بوده یا جزوِ نخستین سروده‌های فردوسی باشد. نخست آن‌که بیت‌هایِ داستان رزم او با چهار گردِ ایرانی در نسخه‌هایِ مختلفِ شاهنامه در جاهایی متفاوت آمده است. دوم آن‌که این نام در محلِّ قافیه به دو وجه «پیلسَم» و «پیلسُم» خوانده می‌شود.

در داستانِ کین‌خواهیِ «سیاووش»، «پیلسم» در گفت وگو با «پیران» از رزم خود با چهار گردِ ایرانی یاد کرده اسـت. با توجّه به این‌که بیت‌هایی که در باره‌ی «پیلسم» در داسـتانِ «سیاووش» آمده اصیل بوده و به دلیل آن‌که بیت‌هایِ داستانِ رزمِ پیلسم با چهار گردِ ایرانی در همه‌ی نسخه‌ها آمده از متن حذف نشد. شایسته‌ی توجّه است که وجهِ تلفّظِ نام «پیلسم» در قافیه در داستانِ کین‌خواهیِ «سیاووش» تنها با فتحِ «س» آمده است.

پیلْمست یا **پیلِمست** (pil-mast یا pil-e-mast) :

یکی از مرزبانانِ ایران در روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد». پس از آن‌که «پرویز» از بیمِ کشته شدن به فرمانِ پدر به «آذرآبادگان» گریخت، «پیل مست» مانندِ چند تن از مرزبانان به نزدِ او رفت.

تاجْبخش (ta:dʒ-baxʃ) :

صفتِ «رستم» که جانشین اسم شده و چندین بار با این نام خوانده شده است. ← رستم

تُبُرگ (toborg) :

یکی از پهلوانان چینی که به فرماندهیِ لشکری قصد داشت راه بر «گردیه» و همراهانِ او بگیرد تا آن زن ناچار به چین بازگردد و به همسریِ خاقان درآید. «تبرگ» به پیشِ لشکر رفت و از همراه بودنِ «گردیه» با سپاهیانِ ایران پرسید. «گردیه» سلیحِ جنگ پوشید، به نزدِ او رفت و خود را شناسانید. «تبرگ» پیامِ خواستگاریِ دوباره‌ی خاقان را بازگفت و افزود که اگر «گردیه» آن خواستگاری را با آشتی نپذیرد، وی را به زور باز خواهد گردانید. «گردیه» از او خواست تا از میان دو صف بیرون شوند و به آوردگاهی روند. در آوردگاهِ «گردیه» به جای پاسخِ زناشویی با او به نبرد پرداخت و با نیزه کمرگاهش را بردرید.

تَخوار یا **تُخوار** (۱) (taxʷa:r یا toxʷa:r) :

کسی که در دزِ «سپد کوه» بود و پهلوانانِ ایران و درفشِ آنان را می‌شـناخت. «جریره» برای شناساندنِ «بهرامِ گودرز» و «زنگه‌ی شاوران»، که دوستانِ همسرِ او «سیاووش» بودند، وی را برای راهنماییِ فرزندش «فرود» برگزید ولی «تـخوار» راهنمایی دوراندیش نبود و «فرود» را به کشتنِ «ریونیز» دامادِ «طوس» و «زرسپ» پسرِ او واداشت و وی را به کشتنِ اسبِ «طوس» و «گیو» اغوا کرد. ایرانیان از این سرشکستگی برانگیخته شدند و یک‌باره به دز یورش بردند. «فرود» در جنگ با بیژن و با تیغِ «رهّام» کشته شد.

تَخوار یا تُخوار (۲) ($tox_wa:r$ یا $tax_wa:r$) :

شاهِ کشور «دَهَستان» که در جنگِ بزرگ، «کیخسرو» را با سپاهیانِ کشورِ خود همراهی کرد و هنگامی که پادشاهِ ایران به «مکران» رسید او نگهبانِ لشکر بود، طلایه‌ی سپاهِ «مکران» به او باز خورد و «تخوار» او را با خنجر به دو نیم کرد.

تَخوار یا تُخوار (۳) ($tox_wa:r$ یا $tax_wa:r$) :

یکی از بزرگانِ روزگارِ «خسروپرویز» که هنگامِ گریختن او از برابرِ «بهرامِ چوبین» همراهِ «زنگوی» تخت و گنج پادشاه را از میدان بیرون و به «طیسفون» برد. «تخوار» با «پرویز» به روم گریخت و نامه‌ی دوم و گلایه‌آمیز او را به قیصر رسانید. وی از پیشگامانِ فروکشیدنِ «خسروپرویز» از تختِ شاهی بود و «شیروی» را از زندان بیرون آورد.

تَخواره یا تُخواره ($tox_wa:rə$ یا $tax_wa:rə$) :

یکی از بزرگان ایران و یاران «خسروپرویز» در جنگ دوم او با «بهرام چوبین» که جزوِ چهارده تن یارانِ ویژه‌ی «پرویز» برای نبرد با دو یا سه تن پهلوانِ سپاهِ «بهرام» بود. «خسروپرویز» پس از آن‌که دوباره بر تاج و تختِ ایران دست یافت، «پورِ تخواره» را به گنجوری برگزید. ممکن است او پسرِ همین «تخواره» بوده باشد. (ر.ج. پورِ تخواره)

تَژاو ($taʒa:v$) :

پهلوانِ ایرانی و به‌ظاهر از تخمه‌ی «گودرز» که از ایران به توران رفته و داماد «افراسیاب» شده بوده است. شاهِ توران تاجی ویژه به او داده بوده. «کیخسرو» برای کسی که آن تاج را از سرِ «تژاو» برباید هدیه‌یی معیّن کرد؛ «بیژن» برای این کار گام پیش نهاد. برای کشتنِ «تژاو» نیز هدیه‌یی پیشنهاد کرد که «گیو» آن کار را بر عهده گرفت. سپاهِ ایران پس از گذشتن از «کاسه رود» و مرزِ توران به «گروگرد» رسید که سرزمینِ «تژاو» و جایِ گَله‌ی اسبان «افراسیاب» بود. زمانی که «تژاو» از آمدن لشکرِ ایران آگاه شد «کبوده»، چوپان گله، را برای بررسیِ چگونگیِ سپاه فرستاد. پس از کشته شدنِ «کبوده»، «تژاو» با سپاهِ خود به جنگ ایرانیان رفت که به گریختنِ وی و سپاهش انجامید. «بیژن» در پسِ «تژاو» رفت و تاجِ هدیه‌ی افراسیاب را از سرِ او ربود. «تژاو» نزدِ «افراسیاب» رفت و او را از رسیدنِ لشکر ایران به توران آگاه کرد. شاهِ توران، «پیران» را با سپاهی به جنگِ ایرانیان گسیل داشت که فرماندهیِ راستِ سپاهِ توران در دستِ «بارمان» و «تژاو» بود.

هنگامی که «بهرامِ گودرز» تازیانه‌ی خود را در میدانِ جنگ گم کرده بود و برای باز آوردنِ آن به میانه‌ی کشتگان و زخمیان رفته و با تیراندازی‌های خود پهلوانانِ توران را سرگشته کرده بود، «تژاو» ناجوانمردانه و از کمین با زخم شمشیر دستِ «بهرام» را از تن او جدا کرد. «گیو» و

پسرش، «بیژن»، در پیِ یافتن و یاریِ «بهرام» رفتند. «بهرام» به «گیو» گفت که خون او را از «تژاو» بخواهد. «گیو» با تدبیرِ جنگ و گریز «تژاو» را گرفتارِ کمند کرد و پیش از جان دادنِ «بهرام»، سرِ پهلوانِ تورانی شده را در برابر چشمِ «بهرام» از تن جدا کرد.

تَلیمان (talima:n) :

این شخص در شاهنامه نیست، فقط در یک جا از «گُردِ تلیمان‌نژاد» و در جایِ دیگر از «گُردِ تلیمان» نام برده شده است. به اعتبارِ این دو بیت «تلیمان» را هم می‌توان نام شخصی دانست که آن گُرد از نژادِ اوست و هم جایی و سرزمینی که آن گُرد منسوب به آن‌جا باشد (؟). در کتاب «مجمل التّواریخ و القصص»، «تلیمان» نام یکی از پهلوانانِ روزگارِ «فریدون» ذکر شده است (نقل از آقای دکتر رستگار فسائی؛ فرهنگ نامهای شاهنامه)

تور (tur) :

پسرِ میانینِ «فریدون» که از «شهرناز» زاده شد و پدر نام او را پس از آزمودنِ پسران به سببِ تندخویی و آتش‌مزاجی «تور» نهاد و سرزمین‌هایِ ترک و چین را به او داد. محتملاً نام‌های «ترک» و «توران» با نامِ او همریشه هستند. پس از آن‌که «فریدون» به سالخوردگی رسید «سلم»، برادرِ مهتر، که از بخش کردنِ جهان میانِ برادران ناراضی بود برادر خود «تور» را تحریک کرد؛ پیامی به پدر فرستادند و از او خواستند که «ایرج» را از نیابت خویش و پادشاهی بر ایران و دشت نیزه‌وران برکنار کند و او را به کشوری دوردست بفرستد یا آن‌دو به ایران لشکر خواهند کشید. «فریدون» از «ایرج» خواست تا با لشکر به جنگ برادران برود، ولی او نپذیرفت و آشتی با برادران را ترجیح داد؛ با چند تن همراه به دیدن آنان رفت، ولی «سلم» که سپاهیان خود و برادر را دوستدارِ «ایرج» دیده بود، «تور» را برانگیخت و او در میانِ سخنِ درشت با «ایرج» با کرسیِ زرّین بر سـر او کوفت، سپس با خنجر سرش را از تن دور کرد. برادران سرِ «ایـرج» را سویِ «فریدون» فرستادند. پدر از شدّت اندوه و گریستن بینایی خود را از دست داد؛ زمانی که نوه‌ی «ایرج» که او را «منوچهر» نام نهاد پای به جهان گذارد بینایی خود را باز یافت. هنگامی که «منوچهر» به جوانی رسید به خاورزمین لشکر برد و با دلاوری سپاهیان «سلم» و «تور» را شکست داد و هردو شاه را کشت و کینِ «ایرج» را بازآورد. ← تورِ فریدون

تورِ فِریدون (tur-e-feridun) : ← تور

تَهِل (tahel) :

پهلوان تورانی. در داستانِ «کاموس» پس از نخستین جنگ میان ایرانیان و تورانیان دلاورانِ ایرانی و تورانی برای نبردهایِ تن‌به‌تن گزیده شدند، ولی این پیکارها صورت نگرفت. «تهل»

نامزدِ نبردِ تن‌به‌تن با «گرازه» از تخمه‌ی «گیوگان» شده بود. این نام تنها یک بار در شاهنامه آمده است و در نسخه‌ها به صورت‌هایِ «بهل»، «نمل» و «نهل» نیز ضبط شده.

تَهَم (taham) :

صفتی که «رستم» بدان خوانده شده است. ← رستم

تَهَمْتن (۱) (tahamtan) :

لقبِ «رستم» یا صفتی که جانشینِ اسم او شده است. ← رستم

تَهَمْتن (۲) (tahamtan) :

در شاهنامه «تهمتن» صفتِ ویژه‌ی «رستم» است؛ اگرچه پنج بار این صفت به «اسفندیار» نیز تعلّق گرفته است. ولی در داستانِ «رستم» و «اسفندیار» که از این دو پهلوان و شاه‌زاده در یک بخش نام برده شده صفت به صاحبِ اصلیِ خود «رستم» اطلاق شده است.

← اسفندیار ← خرّاد(۲) ← رویین تن

تَهْمینه (tahminə) :

یگانه دختر شاه «سمنگان» که خود را پزشکِ هزبر و پلنگان خوانده است. احتمال می‌رود که او ایزدبانویی وابسته به سیمرغ بوده باشد و در ظاهر دختر شاه «سمنگان» خوانده شده است. هنگامی که «رستم» در پیِ یافتن «رخش» به «سمنگان» رفت، این دختر شبانه به خوابگاه پهلوانِ بزرگ ایران رفت و از او تقاضای ازدواج کرد. با خواستِ هردو به همسری یکدیگر درآمدند و هدف پیدا کردن پسری از تخم «رستم» بود. به نظر می‌رسد که خواستِ او و سپس «رستم» دست یافتن به پادشاهیِ جهان بوده باشد. به هر روی حاصلِ این پیوند دلاوری سرخ‌روی و همانند پدرش و «سام» بود که «سهراب» نامیده شد. در برخی نسخه‌ها این نام به صورت «تهمیمه» آمده که ممکن است برای درست کردن قافیه با «نیمه» بوده باشد.

جاماسْپ (۱) (dʒa:ma:sp) :

وزیر و راهبرِ دانشمندِ «گشتاسپ» که «دقیقی» در هزار بیتِ سروده‌ی خود از پیشگویی‌هایِ او سخن گفته و او را ستوده است؛ در حالی که نیمی از بدی‌هایِ «گشتاسپ» از ذاتِ او و نیمی دیگر به سببِ راهنمایی‌هایِ «جاماسپ» است. وی پیش از درگرفتنِ جنگ میانِ لشکر ایران و توران همه‌ی رویدادهایِ آینده را برای «گشتاسپ» بازگو کرد و چون شاهِ ایران خواست که از جنگ پرهیز کند و برادر و پهلوانان را به میدان نفرستد، «جاماسپ» به او هشدار داد که سرنوشت و راه و روشِ جنگ همان است که وی پیش‌بینی کرده است.

او نامه‌ی فراخوانیِ «گشتاسپ» را نزد «اسفندیار» برد که آن امر به زندانی شدنِ شاه‌زاده‌ی دلاور در «گنبدان دز» انجامید. هنگامی که «گشتاسپ» و لشکریانِ ایران از بیمِ «ارجاسپ»

تورانی به کوه گریخته بودند، او شاه را به رها کردنِ «اسفندیار» از زندان راهنمایی کرد تا ایرانیان را از آن دشواری نجات دهد. «جاماسپ» جامه‌ی تورانی پوشید و شبانه از میانِ سپاهیان دشمن که کوه را در حصار داشتند گذشت و به «گنبدان دز» رفت. در آن‌جا چندان با «اسفندیار» سخن گفت تا سرانجام با برشمردنِ حال «فرشیدورد» که زخمی در میانه‌ی لشکرگاه به حال خود رها شده بود، غیرت او را به جوش آورد و با هم به جایگاهِ ایرانیان بازگشتند.

«جاماسپ» آینده‌ی «اسفندیار» را پیش‌بینی کرد و به «گشتاسپ» گفت که شاه‌زاده در «زابلستان» به دستِ «رستم» کشته خواهد شد و «گشتاسپ» کرد آنچه کرد. پس از رسیدنِ تیرِ «رستم» بر چشمِ «اسفندیار»، برادرِ او بر «گشتاسپ» و «جاماسپ» نفرین کرد و نابودی آن‌دو را از خدا خواست؛ «اسفندیار» هم در آن حال وی را «گم‌بوده نام» خواند. هنگامی که «پشوتن» تابوتِ «اسفندیار» را به پایتخت برد و خود به درگاهِ «گشتاسپ» رفت، پس از برشمردن بر پدر، روی سویِ «جاماسپ» کرد و دشنام‌هایِ سخت داد و او را «پیرِ بی راه و کوتاه وکژ» خواند و وی را سرچشمه‌ی همه‌ی بدی‌ها دانست. «جاماسپ» پیش‌بینی کرده بود که «بهمن» پس از «گشتاسپ» شاهِ ایران خواهد شد؛ به شاه گفت که فرزندِ «اسفندیار» را از «سیستان» بازخواند. هنگامی که مرگِ «گشتاسپ» نزدیک شد، «جاماسپ» را فراخواند و بدو گفت که «بهمن» جانشینِ وی و «پشوتن» وزیرِ او خواهد بود. از آن پس دیگر نامی از این وزیرِ دانشمندِ نیرنگ‌ساز در شاهنامه نیست.

جاماسْپ (۲) (dʒa:ma:sp) :

برادرِ خردسالِ «قباد» پسرِ «پیروز» ساسانی. هنگامی که «قباد» فرمان داد تا «سوخرای»، وزیرِ خردمندِ او، و سپاه‌سالارِ ایران را در زندان کشتند، مردم بر او شوریدند، بداندیشانِ درگاه را کشتند و «قباد» را دست و پای در بند به «زرمهر»، پسرِ «سوخرای»، سپردند تا اگر بخواهد کینِ پدر را بازجوید؛ از سویِ دیگر «جاماسپ» را بر تخت نشاندند. «زرمهر» با «قباد» مهربانی کرد و با پنج تن از یارانِ نزدیکِ او به «هپتال» (هیتال) رفتند و سپاهی برایِ یاریِ خود خواستند. بزرگانِ ایران بیمناک شدند و «جاماسپِ» ده‌ساله را از تخت فروکشیدند و دوباره «قباد» را بر تختِ شاهی نشاندند. «قباد» بر برادرِ خود بخشایش آورد و «جاماسپ» در خدمتِ او باقی ماند.

جانْفُروز (dʒa:n-foruz) :

یکی از پهلوانانِ لشکرِ «بهرام چوبین» در جنگ دوم با «خسروپرویز». هنگامی که «بهرام» با دو سه تن از یارانِ خود برای نبرد با «خسرو» و چهارده تن یارانِ او از لشکر بیرون کشید، فرماندهیِ سپاهِ خود را به «جان‌فروز» واگذاشت. از او تنها یک بار در شاهنامه یاد شده است.

جانوسپار (dʒa:nu:spa:r) :

فرماندهِ نگاهبانان و جانداران شاه. این نام از زبانِ «باربد» در مویه بر «خسروپرویز» آمده است و می‌تواند نامِ خاص نباشد، بلکه پیشه‌یی را بیان کند.

جانوشیار (dʒa:nu:ʃja:r) :

موبدی که در آخرین جنگِ «داراي داراب» و «اسکندر»، همراهِ «ماهیار»، درکنار «دارا» بود. «جانوشیار» و «ماهیار» جزوِ وزیرانِ شاه ایران بودند. در میانه‌ی راهِ «اصطخر» و «کرمان»، پس از گریختنِ «دارا»، این دو تن با هم رای زدند که شاهِ ایران را از پای درآورند و نزدِ «اسکندر» روند تا هریک را بر کشوری شاه کند. این دو در چپ و راست شاه در راه بودند که ناگاه «جانوشیار» با دشنه زخمی بر «داراي داراب» فرود آورد؛ شاه از اسب افتاد. این دو مرد او را کشته پنداشتند و به سوی «اسکندر» رفتند و آنچه را رفته بود بازگفتند. «اسکندر» بر بالینِ «دارا» رفت و شاه سر بر دامانِ وی جان داد. سپس «جانوشیار» و «ماهیار» به فرمانِ «اسکندر» بر دار کشیده شدند. (ر.ج. ماهیار(۱))

جِبرَییل (dʒebrajil) :

فرشته‌ی پیام‌آور که نامِ دیگرِ او در زبان فارسی «سروش» است. این کلمه با فتحِ حرفِ اوّل یعنی «جَبرَییل» و به گونه‌هایِ دیگر نیز خوانده می‌شود. ← روح‌القدس ← سروش(۱)

جَریره (dʒarirə) :

دخترِ «پیران» و همسرِ «سیاووش» که با فرزندش، «فرود»، در دزِ «سپدکوه» زندگی می‌کرد. هنگامی که سپاهِ ایران به سالاریِ «طوس» به توران می‌رفت، از آن سوی گذشت. «جریره» فرزندِ خود را پند داد که ایرانیان را به مهمانی بخواند و خود برای کین‌خواهیِ پدر با آنان به توران رود. کار بدان‌گونه نشد و پس از کشته شدنِ داماد و پسرِ «طوس»، سپهدارِ ایران آماده شد تا فردای آن روز به دز یورش ببرد. شب، که مادر در پیشِ پایِ «فرودِ» جوان خفته بود، در خواب دید که دز و تمامیِ «سپدکوه» در آتش می‌سوزد؛ به بامِ دز رفت و سپاهِ ایران را نزدیک دید؛ به نزدِ فرزند بازگشت و به او هشدار داد. سرانجام «فرود» به دستِ «بیژن» و «رهّام» کشته شد. «جریره» پس از کشته شدنِ «فرود» آتش در گنج‌هایِ دز افکند و اسپانِ آخوری و گله را که «فرود» در دز کشیده بود شکم درید و پی زد تا به دستِ ایرانیان نیفتند، سپس به بالینِ فرزند رفت؛ روی خود را به روی او نهاد و با خنجر شکمِ خویش را درید.

جَم (dʒam) :

صورتِ دیگرِ نامِ «جمشید». ← جمشید ← جمّشید

جَمّ (dʒamm) : ← جمشید ← جمّشید

جَمشید (dʒamʃid) :

چهارمین پادشاه اسطوره‌ای ایران و جهان که پس از مرگِ پدرش، «**طهمورث**»، بر تخت نشست. او نمادِ ایزدِ مهر است و با چهره‌یی خورشید مانند بود؛ نخستین کسی است که خود را شاه و موبد خوانده. کارهایی که به همّتِ او صورت گرفت عبارتند از ساختن آلاتِ جنگ از آهن، تهیّه‌ی جامه برای مردم، ساختن خشت و گچ و بنا نهادن کاخ و گرمابه و ایوان، بیرون کشیدن گوهرهایی مانند یاقوت و بیجاده و طلا و نقره از دل سنگ و شناساندن عطریّاتی مانند بان و کافور و مشک و عنبر. مهم‌ترین کار او تقسیم‌بندیِ وظایف و مشخّص کردنِ طبقاتِ چهارگانه‌ی اجتماعی است. مردم را به چهار گروه «**آثوربان**» (موبان و روحانیان)، «**تِشتاریان**» (لشکریان و نظامیان)، «**پَسودی**» (گله‌بانان و دامپروران) و «**اهتوخوشی**» (کارگران و کشاورزان) تقسیم کرد. با کشتی از کشوری به کشور دیگر می‌رفت، سپس تختی ساخت که بر آن می‌نشست و دیوان آن را از جایی به جای دیگر می‌بردند. هم او نوروز و آغاز فروردین را روز جشن معیّن کرد. سیصد سال از روزگار پادشاهیِ او بیماری و مرگ در میان مردم نبود. تمام این امور سبب شد که خود را همه کاره‌ی جهان دانست و این هنرها را به خداوند نسبت نداد. درزمان فرِّ یزدان از او گسسته شد و «**ضحّاک**» تازی با یاریِ بزرگانِ ایران بر وی چیره گشت. او گریخت و پس از صد سال در چنگ «**ضحّاک**» گرفتار شد و به فرمان او با ارّه به دو نیمه گشت. ← جَم ← جمّشید

جَمّشید (dʒammeʃid) : ← جَم ← جَمّ ← جمشید

جُمهور (dʒomhur) :

شاهِ هندوستان که از «**کشمیر**» تا مرزِ «**چین**» در فرمانِ او بود و در شهرِ «**سندلی**» نشیمن داشت. همسرِ هوشمندِ او فرزندی زاد که «**گو**» نام گرفت. چندان از زادنِ پسر نگذشته بود که «**جمهور**» بیمار شد و درگذشت. بزرگانِ کشور برادرِ «**جمهور**» را که «**مای**» نام داشت و بر شهرِ «**دنبر**» پادشاه بود به شاهیِ «**سندلی**» نیز خواندند. او همسرِ برادرِ درگذشته را به زنی درآورد و پسری دیگر از تخمِ «**مای**» پای به جهان نهاد که او را «**طلخند**» نام نهادند. داستان «**گو**» و «**طلخند**» مایه‌ی بنیاد نهادنِ بازیِ شطرنج است. (ر.ج. طلخند، گو).

جَندَل (dʒandal) :

کسی که «**فریدون**» او را جهتِ یافتنِ سه خواهر برای همسریِ فرزندانِ خود گسیل کرد و او دریافت که «**سرو**»، شاه «**یمن**»، سه دختر با چهره‌ی یکسان دارد و از سویِ «**فریدون**» به خواستگاریِ آن دختران رفت.

جَوانو یا جُوانو (d3owa:nu: یا d3awa:nu:) : ← جوانوی

جَوانوی یا جُوانوی (d3owa:nu:j یا d3awa:nu:j) :

موبدی که بزرگانِ ایرانی پس از مرگِ «یزدگردِ» اوّل و آگاهی از تصمیم «منذر» و «بهرام» مبنی بر لشکر کشیدن به ایران و دست‌درازی رومیان و ترکان و هندوان و دیگران به کشور، برگزیدند تا به «منذر» و «بهرام» پیام ببرد. او به «یمن» نزدِ «منذر» و سپس «بهرام» رفت و از دیدنِ فرّ و چهرِ شاه‌زاده توان بیان و پیام گزاردن نداشت و پس از آن‌که تهدیدهایِ «منذر» را شنید، از او خواست که با «بهرامِ گور» به ایران بروند و با ایرانیان گفت‌وگو کنند، باشد که بزرگان پادشاهی کشور را به شاه‌زاده‌ی جوان ایرانی واگذارند. ← جوانو

جویان (d3uja:n) :

پهلوانی از دیوانِ «مازندران» که به آوردگاه آمد و از ایرانیان مبارز خواست و هیچ یک از پهلوانان ایران به نبردِ او نرفت، تا آن‌که «رستم» به نبرد با او برخاست و نیزه در تنِ او فرو برد و مانندِ مرغی که به سیخ کشیده باشند او را از زین برکند و بر زمین انداخت و کشت.

جِهانگیر (۱) (d3eha:n-gir) :

صفتی که «رستم» بدان خوانده شده ← رستم

جِهانگیر (۲) (d3eha:n-gir) :

صفتی که یک بار «اسکندر» با آن خوانده شده است.

جَهن(۱) (d3ahn) :

یکی از پسرانِ «افراسیاب» که برای نخستین بار در گوی بازیِ «سیاووش» و «افراسیاب» نامِ او در شاهنامه آمده است. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» به چنگِ «رستم» گرفتار شد و «کیخسرو» او را با عزّت در ایران جایگاه داد. ← جهنِ افراسیاب

جَهن (۲) (d3ahn) : ← جهنِ برزین

جَهنِ افراسیاب (d3ahn-e-afra:sija:b) : ← جهن (۱)

جَهنِ بُرزین (d3ahn-e-borzin) :

مردی که در کوهِ دماوند می‌زیست و پس از پیروزیِ «فریدون» بر «ضحّاک»، برای او تختی گوهرآگین ساخت. «فریدون» سی‌هزار درم و منشورِ شهرهای «ساری» و «آمل» را به عنوانِ پاداش به او داد. بنا بر نوشته‌ی شاهنامه تختِ «فریدون» مایه و بنیادِ تختی به نام «طاقدیس» بود که در روزگارِ «خسروپرویز» ساخته شد.

چَغانی (۱) (tʃaɣa:ni) :

«**فغانیش (۱)**» شاهِ «**هیتال**». این کلمه می‌تواند نام خاص نباشد و نسبت به «**چغان**» را برساند. به هر روی این صفت نسبی جانشین نامِ «**فغانیش**» شده است. ← **فغانیش (۱)**

چَغانی (۲) (tʃaɣa:ni) :

شاید نام یکی دیگر از فرمانروایان «**هیتال**» باشد و یا باز هم نسبت به چغان را برساند.
← **فغانیش (۲)**

چَنگِش (tʃange∫) :

یکی از پهلوانانی که در جنگ هفت لشکر (کاموس) برای یاری پیران آمده بود. پس از کشته شدنِ «**اشکبوس**» و گرفتار شدنِ «**کاموس**» به دستِ «**رستم**»، «**پیران**» به «**هومان**» گفت که باید کسی به لشکرگاه برود و نام و نشانِ آن پهلوان را بازآورد. آشکار نیست که به‌راستی نام «**رستم**» را نمی‌دانسته‌اند یا از روی نیرنگ صحنه‌سازی کرده‌اند. «**چنگش**» که شاید پهلوانی چینی بوده باشد به خاقان گفت که او به جنگِ پهلوانِ ایرانی می‌رود و از او کینِ «**کاموس**» را باز خواهد خواست. «**چنگش**» به میدان رفت و «**مردِ کاموس‌گیر**» (رستم) را خواستار شد. «رستم» پیش او رفت و پس از آن‌که نام خود را «**مرگِ او**» (مرگِ چنگش) خواند، پهلوان چینی بر او تیرباران گرفت و «رستم» سپر بر سر آورده بود تا آسیب نبیند. رستم اسب سویِ «**چنگش**» انگیخت و پهلوانِ چینی از او گریخت. «رستم» در پیِ وی رفت و دمِ اسبِ او را گرفت. «**چنگش**» عاجز شد و خویشتن را بر زمین افکند و «رستم» نیز به او امان نداد و سرش را از تن گسست.

چوبینه (tʃange∫) :

لقبی که دشمنان به «**بهرامِ بهرام**» پورِ «**گشسپ**» پهلوانِ بزرگِ روزگار «**هرمزد**» و «**خسروپرویز**» داده‌اند، وی در شاهنامه چنین وصف شده است:

به بالا دراز و به اندام خشک — به گردِ سرش جعد مویی چو مشک
قوی‌استخوان‌جلد و بینی‌بزرگ — سیه‌چرده و تندگوی و سترگ

«**بلعمی**» نیز او را این گونه صفت کرده است: «... و اصلِ بهرام از ری بود از ملک‌زادگان و اسپهبدانِ ری بود و اندران زمان هیچ‌کس ازو مرد[انه‌تر] و مبارزتر نبود، و بگونه سیاه‌چرده بود و ببالا دراز و خشک بود، از بهرِ آن چوبین گفتند». (تاریخِ بلعمی به تصحیحِ ملک‌الشّعرا بهار، جلدِ دوم ۱۰۷۷). «**مینورسکی**» نامِ او را با «**ژوپین**» مقایسه کرده است (ایران در زمانِ ساسانیان؛ آرتورکریستین سن، ترجمه‌ی رشیدِ یاسمی، ص ۴۶۴ ح).

رسمِ روزگار بر این بوده که پیروزمندانِ میدانِ کشورداری و سیاست، شکست‌خوردگان و به تاج و تخت دست نیافتگان را با نام‌هایِ توهین‌آمیز یاد می‌کرده‌اند یا به دشمنان لقب‌هایِ

ناهنجار می‌داده‌اند. «چوبینه» که در زبانِ عربی «کروان» خوانده می‌شود، پرنده‌یی از راسته‌ی درازپایان و شبیه به لک‌لک است. امروزه نیز شخصِ لاغر و بلندبالا را به صورتِ اهانت‌آمیز «غازقلنگ» می‌خوانند. بیت زیر از شاهنامه این نکته را آشکارتر می‌کند:

کنون نامِ چوبینه بهرام گشت همان تختِ سیمین ترا دام گشت

نمونه‌ی دیگر این‌گونه نامگذاری را در موردِ «گیلانشاه» می‌بینیم. «گیلانشاه» پسرِ امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قاموس بن وشمگیر بن زیار از شاه‌زادگانِ زیاری بوده که به امارت نرسیده و پدرش کتاب مشهورِ «قابوس‌نامه» را برای او نوشته است. از سویِ دیگر «گیلانشاه» نامِ مرغی آبی و درازپا می‌باشد. (پرندگان ایران، چاپ سازمان حفاظت محیط زیست، صص ۱۴۹ تا ۱۵۱). ← بهرام (۱۲) ← بهرامِ بهرام (۲) ← بهرامِ چوبین

چِهرزاد (tʃehr-za:d) :

نامِ دیگرِ «همای» دخترِ «بهمن» ← همای (۳)

چینوی (tʃinu:j) :

یکی از پهلوانانِ چین. خاقانِ چین او و «زنگوی» را همراه سپاهی به فرماندهیِ «بهرامِ چوبین» برای جنگ با «خسروپرویز» گسیل داشت. «بهرام» در «مرو» به دستِ «قلون» کشته شد و آن سپاه به چین بازگشت.

حَیدر (ḥajdar) :

نامِ امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب (ع). ← علی ← وصی

حُییِّ قُتَیب (ḥojaj-e-qotajb یا ḥojaj-e-qotib) :

نظامیِ عروضی در کتابِ «چهار مقاله» این مرد را عامل «طوس» خوانده است و نوشته‌ی او درست نمی‌نماید. محتمل است که فردوسی «عزرابیل» را به این نام خوانده باشد. (ر.ج. مقدّمه)

خانگی (xa:nagi) :

فرستاده‌ی قیصر روم به بارگاه «خسروپرویز». پس از آن‌که «شیرویه» پسرِ «پرویز» از «مریم»، دخترِ قیصر، زاده شد «خانگی» با هدیه‌های بسیار، پیشروِ چهل تن از فیلسوفان روم به «طیسفون» رفت. او و همراهان یک ماه مهمانِ «خسرو» بودند و سپس با هدیه‌هایِ وی به کشور خود بازگشتند. در آن زمان قیصر بازگرداندنِ صلیبی را خواسته بود که ایرانیان از رومیان به غنیمت گرفته بودند، ولی شاه از بازپس فرستادن آن خودداری کرد.

خداوندِ بِهزاد (xoda:wand-e-behza:d) : ← گشتاسپ

خداوندِ رَخش (xoda:wand-e-raxʃ) :

نامی برای «رستم». ← رستم

خَرّاد (۱) ($x_w$arra:d یا $x_w$orra:d) :

یکی از پهلوانانِ ایران که در پادشاهیِ «نوذر» نام او در کنارِ نامِ «بُرزین» و «قارَن» و «کشواد» از یاورانِ جهان‌پهلوان «زال» آمده است. «خرّاد» و «زال» در نشاندنِ «کیقباد» بر تختِ شاهی همداستان بوده‌اند. در جنگِ مازندران جزوِ پهلوانانِ همراهِ «کاووس» بوده و با «رستم» نیز به شکارگاهِ افراسیاب رفته است. برای کین‌خواهیِ «سیاووش» هم با «رستم» به «توران» رفته و برای آخرین بار هنگامِ پدرود کردن «کیخسرو» با ایرانیان از او نام برده شده است.

خَرّاد (۲) ($x_w$arra:d یا $x_w$orra:d) :

هنگامی که «اسفندیار» در جامه‌ی بازرگانان به «رویین دز» و درگاهِ «ارجاسپ» رفت و شاهِ توران نامِ او را پرسید، وی خود را «خرّاد» خواند. ← اسفندیار ← تهمتن (۲) ← رویین‌تن

خَرّاد (۳) ($x_w$arra:d یا $x_w$orra:d) :

یکی از سرداران سپاه «اردشیر (۵)» که در جنگِ ری «اردوان» را دستگیر کرد و نزدِ «اردشیر» برد که این امر به کشته شدنِ «اردوان» به فرمانِ بنیان‌گذارِ سلسله‌ی ساسانی انجامید. جایی دیگر از این مرد نام برده نشده است.

خَرّاد (۴) ($x_w$arra:d یا $x_w$orra:d) :

پیرمردی از بزرگانِ ایرانی که در روزگارِ «اردشیر بابکان» می‌زیست. پس از آن‌که «اردشیر» قانون‌های دادگرانه‌ی خویش را بیان کرد و کارداران را به دادگستری پند داد، این مرد از جای برخاست و گفتار و کردارِ شاه را ستود.

خَرّاد (۵) ($x_w$arra:d یا $x_w$orra:d) :

یکی از بزرگان ایران در روزگارِ پادشاهی «قباد» ساسانی که «کسری»، فرزندِ «قباد»، او و چند تن دیگر را بر این امر گواگرفت که اگر دینِ «مزدک» برحق نباشد، «قباد» از آن آیین برگردد. گواهانِ دیگر «بندوی» ، «بهزاد»، «زرمهر» و «فرآیین» بودند.

خَرّاد (۶) ($x_w$arra:d یا $x_w$orra:d) :

فرماندهِ سپاهِ ایران برای جنگ با «ابدال» و سپاه «خزر» که در روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد» به «ارمینیه» و «اردبیل» تاخته بودند. «خرّاد» لشکرِ مهاجمان را در هم شکست و بسیاری از آنان را کشت و با خواسته‌ی بسیار به پایتخت بازگشت.

خَرّادِ بُرزین (x$_{w}$arra:d-e-borzin) :

یکی از حیله‌گرترین مردانِ دربارِ «هرمزد» و «خسروپرویز» و «شیرویه». پس از آن‌که «بهرامِ چوبین» برای جنگ با «ساوه شاه» لشکر کشید «هرمزد»، «خرّاد» را به درگاه خواند و با هم رای زدند. شاه او را با هدیه‌ی فراوان نزدِ «ساوه» فرستاد و هدف فریب دادنِ خاقان بود. «خرّادِ برزین» به «ساوه شاه» گفت که سپاهِ «بهرام» برای ایمن نگاه داشتنِ مالِ بازرگانان بوده و توانِ جنگ با لشکرِ خاقان ندارد. «ساوه» خام شد و چند بار با پیام‌هایِ خوش «بهرام» را به فرمانبریِ خود دعوت کرد. «خرّاد» شبانه از لشکرگاهِ ترکان گریخت و نزدِ «بهرام» رفت و او را از بسیاریِ سپاهِ ترکان بیم داد. سپاه‌سالارِ ایران به سخنانش توجّه نکرد و هنگامِ جنگ، او و «دبیرِ بزرگ» را بر تپّه‌یی نشاند تا شرحِ کارزار را بنویسند و پس از جنگ «خرّاد» را به آمار گرفتنِ از کشتگانِ احتمالی ایرانی واداشت. هنگامی که «بهرام» با تازیانه بر خاقانِ چین، «پژموده»، نواخت و او را در بند کشید، «خرّاد» و «دبیرِ بزرگ» سپاه‌سالارِ ایران را نکوهش کردند و پند دادند و از سویی گزارش همه‌ی کارهایِ او را به «هرمزد» نوشتند.

آن‌گاه که «بهرام» به سرپیچی از «هرمزد» میل پیدا کرد، «خرّاد برزین» با «دبیرِ بزرگ» سخن گفت و آن‌دو با یکدیگر گریختند. «یلان‌سینه» توانست «دبیرِ بزرگ» را بازآورد، ولی «خرّاد» به «طیسفون» نزدِ «هرمزد» رسید و آنچه را که گذشته بود بدو بازگفت.

«خرّاد» پس از بر تخت نشستنِ «پرویز» نیز با او یکدل بود و روبه‌رویِ سپاهیان «بهرام» ایستاد. «پرویز» در کارها با او مشورت می‌کرد. وی با «خسرو» به «روم» گریخت و یکی از کسانی بود که نامه‌ی شاه را به قیصر رسانید و گوینده‌ی پیام‌ها نیز همین «خرّاد» بود؛ هم او طلسمِ رومیان را بازشناخت. «پرویز» پس از آن‌که دوباره بر تاج و تختِ ایران دست یافت، «خرّاد» را به وزارتِ خویش برگزید و او را بر همه‌ی مهتران برتری داد. پس از اعتبار یافتن «بهرام» در چین، «خرّاد» با هدیه‌هایِ فراوان نزدِ خاقان رفت و در آن سرزمین پنهان ماند تا توانست با درمان کردنِ دخترِ خاتون در دلِ او راه یابد و سپس با نیرنگ مردی ترک به نام «قلون» را به کشتنِ «بهرامِ چوبین» وادارد. «پرویز» به پاداش این امر دهانِ او را پر از گوهر کرد و صدهزار دینار در پایش ریخت. پس از زندانی شدنِ «خسروپرویز»، او و «اشتاگشسپ» پیامِ پسرش «شیرویه» را به شاهِ مخلوع رسانیدند. پس از آن دیگر نامی از «خرّادِ برزین» در شاهنامه نیست.

خَرّادِ بُرزینه (x$_{w}$arra:d-e-borzinə) :

یکی از یاران و همراهانِ «بهرامِ چوبین» هنگام رفتن به نزد خاقان چین. اگر ضبطِ بیتی که این نام در آن آمده است درست باشد، از «خرّادِ برزینه» به عنوان پهلوان سپاه و یارِ «بهرام»، در شاهنامه تنها یک بار یاد شده است.

خراسان (۱) (xora:sa:n) :

یکی از سرداران ایرانی در روزگارِ «نوشین‌روان». در توقیعِ «نوشین‌روان» آمده است که «خراسانِ» سالار، «کرزسپ» را از کار برکنار کرده است و شاه در پاسخِ پرسنده گفته که آن امر به فرمانِ وی و به سببِ خسّت و زفتیِ «کرزسپ» بوده است. (ر.ج. خراسان (۲))

خراسان (۲) (xora:sa:n) :

یکی از بزرگانِ روزگارِ «هرمزد» و «خسروپرویز». او در مجلس عهد ستاندنِ «بهرام چوبین» از بزرگان ایران برای پادشاهی خویش شرکت داشت و با شاهی «بهرام» موافق نبود. ممکن است همان کسی باشد که نامِ او در توقیعِ «نوشین‌روان» آمده‌است. (ر.ج. خراسان (۱))

خُرداد ($x_w$orda:d) :

یکی از امشاسپندان (ر.ج. اردیبهشت)

خَرَنجاش (xarandʒaʃ) :

پهلوانِ تورانی که در جنگِ بزرگ هنگامِ سپاه آراستنِ «افراسیاب» در برابر «کیخسرو» و ایرانیان، همراه «دمور» و «گوِ گردگیر» به یاریِ «جهن» در چپِ لشکرِ توران گمارده شد. «فریبرزِ کاووس» به هنگامِ جنگِ انبوه «خرنجاش» را از پای درآورد.

خُزاعه (xoza:aa) :

پسرِ «قحطان». «قحطان» پس از مرگِ «سماعیل» (اسماعیل پسر ابراهیم خلیل) از دشتِ نیزه‌وران به «مکّه» رفته بود و بر آن سرزمین و «یمن» فرمان می‌راند. پس از مردنِ «قحطان»، «خزاعه» فرمان‌روایِ آن سرزمین‌ها گشته بود. «نصرِ قتیب» از نوادگانِ «سماعیل» آنچه را بر «مکّه» و «یمن» رفته بود به «اسکندر» بازگفت و او فرمان‌روایی را از «خزاعه» ستاند و به بازماندگانِ «اسماعیل» سپرد.

خَزَوران (۱) (xazaura:n) :

نامِ پسرِ «اهریمن» که «سیامک»، پسرِ «کیومرث»، به دستِ او کشته شد. اعتقاد زروانیان بر آن بود که «اهریمن» نخستین زاده‌ی «زروان» (خدایِ زمان) و «اهوره‌مزدا» زاده‌ی پسینِ اوست. از سویِ دیگر «خزوران»، پسرِ «اهریمن»، و «سیامک»، فرزندِ «کیومرث»، را می‌توان با «قابیل» و «هابیل»، فرزندانِ آدم ابوالبشر مقایسه کرد. «هوشنگ» به خونخواهیِ «سیامک»، «خزوران» را کشت.

خَزَوران (۲) (xazaura:n) :

این نام به صورت «خزروان» و «خزبران» نیز ضبط شده است. یکی از پهلوانانِ تورانی.

«افراسیاب» او و «شماساس» را به نیمروز گسیل کرد تا در نبودن «زال» آن‌جا را تسخیر کنند. «زال» با پیامِ «مهراب» از «گورابه» بازگشت و در نبردی «خزورانِ» را از پای درآورد.

خَزَوران (۳) (xazaura:n) :

از پهلوانانِ روزگار «بهرامِ چوبین». هنگامی که خاقانِ چین به ایران سپاه کشیده بود «بهرام» چند تن از سرداران را برگزید و با لشکری اندک به «آذرآبادگان» و سپس به «مرو» رفت و بر دشمنان شکستی سخت وارد آورد. «خزوران» یکی از این پهلوانانِ برگزیده بود.

خَزَوران (۴) (xazaura:n) : ⇐ خزورانِ خسرو

خَزَورانِ خسرو (xazaura:n-e-x_{hw}osrau) :

یکی از بزرگان ایران در روزگار «خسروپرویز». هنگامی که «بهرامِ چوبین» بزرگانِ کشور را فراخواند تا از آنان برای پادشاهیِ خویش پیمان بستاند، هریک سخنانی گفتند. «خزورانِ خسرو» با شاهیِ «بهرام» موافق نبود و او را به بازگرداندنِ «پرویز» از روم و پوزش خواستن پند داد.

خسرو (۱) (x_{hw}osrau) :

«کیخسرو» فرزندِ «سیاووش» از «فریگیس» دخترِ «افراسیاب». ⇐ کیخسرو

خسرو (۲) (x_{hw}osrau) :

پیرمردی ایرانی از تخمه‌ی «کی‌پشین» که پس از مرگِ «یزدگردِ اوّل»، موبدان و بزرگانِ ایران او را به پادشاهیِ کشور برگزیدند. پس از آن‌که «بهرامِ گور» و «منذر» از «یمن» به «ایران» لشکر کشیدند و بزرگان بیمناک شدند، با «بهرام» برآن نهادند که هرکس که خواهانِ پادشاهی باشد تاج را از میانِ دو شیر برباید. «بهرام» هردو شیر را کشت و تاج را برداشت، ولی «خسرو» در خود چنان توانی ندید و به پادشاهیِ «بهرامِ گور» سر فرود آورد.

خسرو (۳) (x_{hw}osrau) : ⇐ پرویز ⇐ خسروپرویز

خسرو (۴) (x_{hw}osrau) :

در جنگِ دوم «خسروپرویز» با «بهرامِ چوبین» چهارده تن از یاران «پرویز» برگزیده شدند تا با برگزیدگانِ سپاه «بهرام» نبرد کنند. «خسرو» یکی از این انتخاب شدگان بود. چهارده تنی که «گستهم» برگزیده بود از «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ» شکست خوردند.

خسرو (۵) (x_{hw}osrau) :

آسیابانی در «مرو» که «یزدگردِ سوم»، آخرین پادشاهِ ساسانی، پس از جنگ با لشکرِ «برسام» به آسیایِ او پناه برد. «خسرو» برای برسم آوردن برای شاه سویِ مهترِ «زَرق» رفت و آن مرد او را نزدِ «ماهوی» برد. مرزبانِ «مرو» او را به کشتنِ «یزدگرد» فرستاد. «خسرو» به آسیا بازگشت و با دشنه تهیگاهِ شاهِ ایران را بردرید.

خَشاش (xaʃa:ʃ) :

پهلوانِ تورانی که در جنگِ «ارجاسپ» با ایرانیان دیده‌بان و پیشروِ سپاهِ توران بود.

خِضْر (xeżr) :

پیامبری که راهنمای «اسکندر» در سفر به ظلمات برای دست یافتن به آبِ زندگی بود. روزِ سومِ سفر به دو راه رسیدند، «خضر» به آبِ حیوان دست یافت و زنده‌ی جاوید شد ولی «اسکندر» راه را گم کرد.

خَنجَست یا خُنجَست (xandʒast یا xondʒast) :

مرزبانِ ایرانیِ «عمّان» که پس از گریختنِ «خسروپرویز» از درگاهِ پدرش و رفتن به «آذرآبادگان» به او پیوست.

خواستْنام (x_wa:st-na:m) :

یا «خواستنامِ هزاران» که به گونه‌ی «نامخواست» نیز خوانده شده است. ← نامخواست

خورشید (x_{hw}orʃid) :

یکی از بزرگان ایران که همراهِ «خسروپرویز» به روم گریخته بود. او تعهّد و پیمان‌نامه‌ی آشتیِ «پرویز» را نزدِ قیصر برد. در جنگ دوم با «بهرام چوبین» نیز یکی از چهارده تن یارانِ «خسرو» بود که برای نبرد با دو یا سه تن از یاوران «بهرام» گزیده شدند، که همگی از «ایزدگشسپ» و «یلان‌سینه» شکست خوردند. ← خورشیدِ خرّاد

خورشیدِ خَرّاد (x_{hw}orʃid-e-$x_w$arra:d) : ← خورشید

خوزان (xuza:n) :

پهلوانِ ایرانی که با «منوشان» در پادشاهیِ «پارس» شریک بود و هردو در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» حضور داشتند. «منوشان» و «خوزان» هنگام لشکر آراستنِ ایرانیان در قلبگاه یاورِ «رستم» بودند و صندوق‌هایِ ناوک‌اندازان را بر پشتِ پیلان به جنگ آوردند. این دو پهلوان در این جنگ نیز، به همراه «گودرز» و «طوس» پشتیبانِ «کیخسرو» در قلبگاه بوده‌اند. (ر.ج. منوشان)

خوشنواز (xoʃnawa:z) :

شاهِ توران و هیتال در روزگارِ پادشاهی «پیروز» و «بلاش» ساسانی. «پیروز» که پیمانِ مرزیِ «بهرامِ گور» با تورانیان را قبول نداشت لشکر به جنگِ هیتالیان برد. «خوشنواز» آشتی خواست و فرستاده سویِ «پیروز» گسیل کرد و پیمانِ کهن را یادآور شد ولی شاهِ ایران نپذیرفت، تا جایی که دو سپاه لشکر کشیدند و «خوشنواز» دستور داد تا پیرامونِ سپاهش خندق کندند؛ عهدنامه‌ی «بهرام» را بر سرِ نیزه کرد و دوباره با فرستاده‌یی سویِ «پیروز» گسیل داشت. شاهِ

ایران آن پیمان را خوار داشت و با سپاهِ اندک به تورانیان حمله برد. «خوشنواز» با نیرنگِ جنگ و گریز، «پیروز» و بزرگانِ ایران را در پیِ خویش کشانید، تا شاه و همراهان در آن کنده افتادند. «پیروز» و بسیاری دیگر کشته شدند و «قباد»، پسرِ او، با چند تنِ دیگر در چنگِ «خوشنواز» گرفتار گشتند. سپس «سوخرای»، وزیر و سپاه‌سالارِ «بلاش»، برای خونخواهی به جنگِ تورانیان رفت و در کارزاری سخت پیروز شد. «خوشنواز» آشتی خواست و یادآور شد که کشته شدن «پیروز» به سببِ بدعهدیِ او بوده است؛ هم‌چنین متعهّد شد که «قباد» و دیگر زندانیان را آزاد کند و خواسته‌هایی را که از سپاهِ «پیروز» به دست آورده بود بازگرداند. «سوخرای» آشتی را پذیرفت و «خوشنواز» همه‌ی زندانیان از جمله «قباد» و موبدِ موبدان «اردشیر» را آزاد کرد و خواسته‌هایِ ایرانیان را سویِ «سوخرای» بازگردانید.

داد بُرزین (۱) (da:d-borzin) :

یکی از پهلوانانِ سپاه در روزگارِ «بهرامِ گور». او برای جنگ با خاقانِ چین همراهِ «بهرام» و لشکر ایران به «آذرآبادگان» رفت.

داد بُرزین (۲) (da:d-borzin) :

از فرماندهانِ سپاه در روزگار پادشاهی «بهرامِ گور». هنگامی که خاقانِ چین برای جنگ با ایرانیان به این کشور لشکر کشید، «بهرام» او و چند تنِ دیگر از پهلوانانِ سپاه را برگزید و با لشکری اندک به «آذرآبادگان» و از آن‌جا به «مرو» رفت. «داد برزین» با صفتِ «آژنگ چهر» (اخمو) خوانده شده است.

دارا (۱) (da:ra:) :

پسرِ «همای (۳)» که چند بار «دارا» خوانده شده است. ← داراب

دارا (۲) (da:ra:) : ← دارایِ دارا ← دارایِ داراب

داراب (da:ra:b) :

هنگامِ مرگِ «بهمنِ اسفندیار» دختر و همسرِ او، «همای (۳)»، از وی شش ماهه آبستن بود. «بهمن» وصیّت کرد که تا زاده شدنِ فرزند، «همای» بر تختِ ایران بنشیند. آن‌گاه که فرزندِ «همای» پای به جهان نهاد، مادر به کس نگفت و کودک را به دایه‌یی سپرد. زمانی که پسرِ او هشت‌ماهه شد، به ساختنِ صندوقی قیراندود فرمان داد و پسر را با زرّ و گوهرِ بسیار در آن نهاد و به کسی سپرد تا به آبِ رود بسپارد و پاس دارد که سرنوشتِ او چه خواهد شد. گاهواره در خمِ رودخانه به گازرگاهی رسید و مردِ رخت‌شوی آن را برگرفت و به خانه برد. از سویِ دیگر نگاهبان نیز این خبر را به «همای» رسانید.

کودکِ مردِ گازر به تازگی درگذشته بود و این کودکِ از آب گرفته جایِ او را گرفت و همسر گازر وی را با شیرِ خود پرورد. چون آب نگاهدارِ آن کودکِ خُرد بود، وی را «داراب» نام نهادند. گازر که با زر و گوهرِ درونِ صندوق مالی فراوان یافته بود، از شهر خود به شهری دیگر رفت تا کارِ او پنهان بماند؛ امّا چون پیشه‌ی خود را می‌پسندید، به کارِ گازری ادامه داد. «داراب» چند ساله شد و پدرْخوانده او را به پیشه‌ی گازری می‌برد، امّا کودک از آن کار می‌گریخت و با کمانی که ساخته بود تیراندازی می‌کرد. «داراب» از گازر خواست تا او را به دبیران و آموزگاران بسپارد، چرا که کارگری را دوست نمی‌داشت. پدرْخوانده او را به آموزگاران سپرد و کودک هنرهایِ سواری و عنان و سنان تافتن را آموخت. «داراب» مردِ گازر را دوست نداشت و روزی درِ خانه را بست و با بیم دادنِ مادرخوانده به شمشیر، از واقعیّتِ امر پرسید و زنِ گازر هم آنچه را که گذشته بود بدو بازگفت.

در آن روزگار رومیان به مرزِ ایران تاختن آورده بودند و «همای» پهلوانی به نامِ «رشنواد» را به سپاه آراستن فرمان داده بود. «داراب» در سپاهِ «رشنواد» نام نوشت. هنگامی که لشکریان از پیشِ «همای» می‌گذشتند، چشمِ شاه به «داراب» افتاد و همان‌گاه از پستانِ او شیر تراوید. از نام ونشانِ آن جوان پرسید ولی کسی چیزی نمی‌دانست. «همای» دیدارِ آن جوان را به فالِ نیک گرفت و سپاه به جنگِ رومیان رفت.

روزی بارانی سخت می‌بارید و «داراب» به زیر طاقی شکسته پناه برده بود؛ «رشنواد» از آن‌جا می‌گذشت، بانگی شنید که ای طاق! هشدار که فرزندِ شاه «اردشیر» در زیرِ تو آسوده است. این آواز سه بار تکرار شد و «رشنواد» شخصی را فرستاد تا ببیند در زیر طاق کیست. فرستادگان رفتند و «داراب» را نزدِ «رشنواد» خواندند. چون او از زیرِ طاق بیرون آمد، آن ایوان فروریخت. «رشنواد» از چگونگیِ کارِ «داراب» پرسید و وی آنچه را از زنِ گازر شنیده بود به او گفت. «رشنواد» فرماندهیِ طلایه‌ی سپاه را بدو داد و «داراب» در آن کارزار دلاوری‌ها نمود. سپاهیانِ ایران بر رومیان پیروز شدند و با باژ و ساو به پایتخت آمدند. در راهِ بازگشت، به مرد گازر و زنش بازخوردند و «رشنواد» بارِ دیگر داستان را از آنان بازپرسید؛ سپس آنچه را دیده و شنیده بود در نامه‌یی به «همای» نوشت و پس از آن نزدِ «همای» رفت.

«همای» از بازیافتنِ فرزند شاد و از کارِ خود پشیمان شد. روزی فرخنده برگزید و «داراب» را به درگاه خواند؛ با رسیدنِ او خود از تخت فرود آمد و فرزند را در آغوش گرفت و با دستِ خویش تاج بر سرِ او نهاد و بر تخت نشاندش. «همای» از کارِ گذشته‌ی خود پوزش گرفت و همه‌ی داستانِ رفته را به «داراب» بازگفت و بدین ترتیب «داراب» پادشاهِ ایران شد. وی زن و مردِ رخت‌شوی را نزد خود خواند و زرّ و گهر فراوان به آنان داد و به شهرِ خویش بازگردانید.

«داراب» در آغازِ پادشاهی شهرِ «دارابگِرد» را بنیاد نهاد. پس از آن «شُعیب» از نژادِ «قُتیب» به جنگ او لشکر کشید و «داراب» با سپاهِ خود به کارزار رفت. «شعیب» در جنگ کشته شد و سپاهیانِ او از میدان گریختند. سپس به «سوس» رفت که در آن زمان دست نشانده‌ی «فیلقوس»، پادشاهِ روم، در آن شهر بود. «فیلقوس» سپاه به جنگِ «داراب» آورد، ولی رومیان شکست خوردند و قیصرِ روم باژ و ساوِ بسیار برای «داراب» فرستاد و پیغام داد که خوب است شاه ایران نیز رفتاری درخورِ مقام خویش داشته باشد؛ «عمّوریه» شهری از کشور روم است و شایسته نیست که پادشاهِ ایران به آن کشور لشکر بکشد.

«داراب» با بزرگان رای زد و آنان گفتند که «فیلقوس» دختری به نام «ناهید» دارد که خوب است شاه او را به همسری خویش درآورد. این سخن شاه را پسند آمد و دخترِ «فیلقوس» را خواستگار شد و سالیانه صدهزار خایه‌ی زر و صدهزار گوهر شاهوار بر روم باژ نهاد؛ «فیلقوس» پذیرفت و «ناهید» را با باژ و ساو به ایران فرستاد. همراهِ دختر اسقفی بود تا او را به همسریِ «داراب» درآورد.

«داراب» شبی در بستر با «ناهید» خفته بود که از بویِ بدِ دهانِ همسرش رنجه شد. پس پزشکان را به درمانِ بویِ دهانِ زن واداشت و آنان به وی گیاه اسکندر (سیر) خوراندند. دهانِ «ناهید» از تندیِ سیر سوخت ولی ناخوشی او به خوبی روی آورد. «ناهید» از «داراب» بار داشت، ولی شاهِ ایران که از او دلزده شده بود، وی را به «روم» نزدِ «فیلقوس» بازگردانید. «ناهید» در روم پسری زایید که مادر او را به یادِ سیری که پزشکان به او خورانده بودند «اسکندر» نام نهاد. همه نام پدر واقعی «اسکندر» را از او پنهان کردند به گونه‌ای که او خود را پسرِ «فیلقوس» می‌دانست نه پسرِ «داراب» شاهِ ایران‌زمین.

«داراب» پس از آن‌که «ناهید» را به روم گسیل داشت، همسری دیگر اختیار کرد و از او پسری زاده شد که وی را نیز «دارا» (دارایِ داراب) نام نهاد. هنگامی که «دارایِ داراب» به دوازده‌سالگی رسید پدرش «داراب» درگذشت. درخورِ توجّه است که داستانِ ازدواجِ «داراب» و «ناهید» را ایرانیان ساخته‌اند تا تلخی شکست از «اسکندر» مقدونی را اندکی کاهش دهند. ← پورِ همای ← دارا

دارایِ دارا (da:ra:-je-da:ra:) : ← دارا (۲) ← دارایِ داراب

دارایِ داراب (da:ra:-je-da:ra:b) :

پسرِ «داراب» از دختری ایرانی، که در دوازده سالگی جانشینِ پدر شد و به شاهانِ همه‌ی کشورها نامه نوشت و باژ و ساو خواست و همه پذیرفتند. سپس شهری به نامِ «زرنوش» را بنیاد نهاد. در آن روزگار «فیلقوس»، قیصرِ روم، درگذشت و «اسکندر» به جایِ او نشست و دانشمندی

به نام «ارسطالیس» وزیر و رای‌زنِ او گشت. «دارا» برای باژ ستاندن از رومیان فرستاده‌یی نزدِ «اسکندر» روانه کرد امّا او از دادنِ باژ و ساو خودداری کرد و از راهِ «مصر» سپاهِ رومیان را به آن سویِ رودِ «فرات» کشید. «دارا» نیز لشکر از «اصطخر» برگرفت و به جنگ رفت.

در کنارِ «فرات» میان ایرانیان و رومیان دو جنگ پیوسته شد که به شکستِ سپاهِ «دارا» انجامید. «دارایِ داراب» به «اصطخر» رفت و دوباره لشکر آراست، ولی در این جنگ نیز که در «اصطخر» پایتختِ ایران صورت گرفت، ایرانیان شکست خوردند و «دارا» به «کرمان» رفت. در آن شهر بود که نامه‌ی آشتی به «اسکندر» نوشت و او نیز پذیرفت ولی شاهِ ایران از «فور»، پادشاهِ هند، یاری خواست و این خبر به «اسکندر» رسید. در جنگِ چهارم که دو سپاه در میانه‌ی راه «اصطخر» و «کرمان» به هم رسیدند، لشکریان و سرهنگانِ «دارا» دست به جنگ نبردند و گریختند.

دو موبد و وزیرِ شاهِ ایران که اخترِ «دارا» را تیره می‌دیدند به امیدِ پادشاهی یافتن از «اسکندر» به جانِ شاهِ ایران دست یازیدند و با دشنه وی را زخمی کردند و خود سویِ «اسکندر» رفتند و آنچه را رفته بود بدو بازگفتند. «اسکندر» بر بالین «دارا» رفت. شاهِ ایران به او وصیّت کرد که دخترش «روشنک» را به همسریِ خویش درآورد؛ وی سر در دامانِ «اسکندر» جان سپرد. «اسکندر» فرمان داد تا او را در دخمه نهادند و سپس دو دار بر پای کردند و وزیرانِ او «جانوشیار» و «ماهیار» را بر دار کشیدند.

⇐ دارا (۲) ⇐ دارایِ دارا ⇐ دارایِ داراب بن اردشیر

دارایِ داراب بنِ اَردَشیر (da:ra:-je-da:ra:b-ben-ardaʃir) :

عنوان «دارایِ داراب» که در نامه‌ها نوشته می‌شده است. ⇐ دارا (۲) ⇐ دارایِ داراب

داریان (da:rija:n) :

سپهدارِ «ارمینیه» که هنگامِ لشکر کشیدنِ «بهرامِ چوبین» به «نهروان» و «طیسفون» جزوِ یاران و رایْزنان «خسروپرویز» بود.

داناپناه (da:na:-pana:h) :

یکی از یارانِ «بهرامِ چوبین». او در جامه‌ی بازرگانان، نامه‌هایِ «بهرام» به بزرگانِ لشکرِ «خسروپرویز» را به «آذرآبادگان» برد. «داناپناه» با دیدنِ لشکریانِ رومی، که برای یاری «پرویز» به ایران آمده بودند، بیمناک شد و نامه‌ها را نزدِ «خسرو» برد.

دبیرِ بزرگ (dabir-e-bozorg) :

دبیر موردِ اعتمادِ «هرمزد» که در جنگِ «بهرامِ چوبینه» با «ساوه شاه» همراه لشکر به «هری» رفت. «دبیرِ بزرگ» که در کتاب‌هایِ دیگر جز شاهنامه «بزرگ دبیر» خوانده شده، با «بهرام»

همدل نبود و همرایِ «خرّادِ برزین» بود. پس از در بند کردنِ «پژموده» او و «خرّادِ برزین»، «بهرام» را به آزاد کردنِ وی از بند پند دادند و گزارش کارهای سپاه‌سالار را در نامه به «هرمزد» نوشتند. همین «دبیرِ بزرگ» به شاهِ ایران نامه نوشت که «بهرام» از گنجِ توران دو گوشوارِ «سیاوش» و دو موزه و دو بُردِ یمانی را برای خود برگرفته و باقی را به درگاه «هرمزد» فرستاده است. هنگامی که «بهرام» از نامه و هدیه‌ی «هرمزد» آزرده شد و خیالِ پادشاهی در سر پرورد، «دبیرِ بزرگ» و «خرّادِ برزین» با هم رای زدند و از لشکرگاه او گریختند. «یلان‌سینه» توانست «دبیرِ بزرگ» را در نیمه‌ی راه دستگیر کند و نزدِ «بهرام» بازآورد. به هنگام مشورتِ «بهرام» با بزرگانِ لشکر، «دبیرِ بزرگ» با سر پیچیدنِ سپاه‌سالار از شاه موافق نبود. آخرین بار از او برای نوشتن نامه‌ی «بهرام» به خاقانِ چین نام برده شده است.

دُختِ افراسیاب (۱) (doxt-e-afra:sija:b) :

«فریگیس»، دخترِ «افراسیاب»، که همسرِ «سیاووش» شد و «کیخسرو» را بزاد. ← فریگیس

دُختِ افراسیاب (۲) (doxt-e-afra:sija:b) : ← منیژه

دُختِ بهرام (doxt-e-bahra:m) : ← نوشه

دُخت‌پوران (doxt-pura:n) : ← پوران‌دخت

دُخترِ اردوان (doxtar-e-ardawa:n) :

دخترِ «اردوان»، پادشاه اشکانی، که پس از کشته شدنِ پدرش به همسریِ «اردشیر» درآمد. برادرانِ او که در «هندوستان» بودند او را به زهر خورانیدن به شاه ایران واداشتند؛ آن کار صورت عمل به خود نگرفت ولی با آگاهی «اردشیر» از نیّت همسرش، به کشتن او فرمان داد ولی وزیرِ دانا او را در خانه نگاه داشت تا پسرش پای به جهان نهاد.این پسر «شاپور» نامیده شد و تا هفت سال با مادرش در خانه‌ی «گران خوار» (وزیرِ اردشیر) می‌زیست. پس از آن وزیر راز همسر و پسر را بر «اردشیر» گشود.

دُختِ سیندُخت (doxt-e-sindoxt) :

«رودابه» دخترِ «مهراب» و «سیندخت» که همسرِ «زال» شد و «رستم» پهلوانِ ملّیِ ایران از بطنِ او زاده شد. ← رودابه ← دختِ مهراب

دُختِ مِهراب (doxt-e-mehra:b) :

«رودابه» دخترِ «مهراب» و «سیندخت»؛ مادر «رستم». ← دختِ سیندخت ← رودابه

دُختِ مِهرک (doxt-e-mehrak) :

دختر «مهرکِ نوش‌زاد» که بنا بر رویدادی غریب خلافِ خواستِ «اردشیر» به همسری پسر او، «شاپور»، در آمد. میوه‌ی این پیوند پسری به نام «اورمزد» بود که وجودِ او برای دولتِ «اردشیر»

شگون داشت و پس از پدر خود، «شاپور»، بر تخت شاهی نشست. در روزگار پادشاهی او نیز مردم در آسایش بودند.

دَستان (dasta:n) :

نامی که «سیمرغ» بر «زال» فرزندِ «سام» نهاده بود. ← زال

دَستانِ سام (dasta:n-e-sa:m) : ← زال

دقیقی (daqiqi) :

شاعری که در حدود هزار بیتِ «گشتاسپ‌نامه» را سروده بوده و به دستِ غلامی کشته شد. فردوسی او را در خواب دید و سروده‌هایِ او را در پادشاهیِ «گشتاسپ» آورد؛ بدین ترتیب این سروده‌ها در شاهنامه جای گرفت و از خطر نابودی نجات یافت.

دلارای (dela:ra:j) :

همسرِ «دارایِ داراب» و مادرِ «روشنک». پس از مرگِ «دارایِ داراب»، «اسکندر» بنا بر وصیّتِ او به «دلارای» و «روشنک» نامه نوشت و دختر را خواستگاری کرد. سپس مادرِ خویش «ناهید» را از روم به ایران فراخواند تا برای خواستگاری «روشنک» به «اصفهان» برود. «دلارای» به پیشنهادِ مادرِ «اسکندر» گردن نهاد و با جهیزِ بسیار «روشنک» را همراهِ او سوی «اسکندر» فرستاد.

دل‌افروز (۱) (del-afruz) :

فرماندهِ دلاورانِ خاندانِ «کیقباد» که در جنگ بزرگ «کیخسرو» با «افراسیاب» در لشکر ایران یاور پادشاه بودند.

دل‌افروز (۲) (del-afruz) :

هنگامی که «بهرامِ گور» به شکار رفته بود، پس از یک ماه شکار، سپاه را به پایتخت فرستاد و خود به دهی رسید. کدخدای آن ده مردی مالدار بود که در خانه‌یی ناشایست می‌زیست. او «بهرام» را به خانه راه نداد و از شربتی آبِ سرد نیز دریغ داشت. نامِ کدخدا «فرشیدورد» بود. «بهرام» پس از نومید بازگشتن از خانه‌ی آن مردِ لئیم به خارکنی رسید که «دل‌افروز» نام داشت. از او در باره‌ی داراییِ «فرشیدورد» پرسید و پاسخ شنید که آن کدخدا صدهزار گوسفند، اسب و استر دارد و دینارهایِ اندوخته را زیرِ زمین پنهان کرده است و خود بیش از یک جامه برای پوشیدن ندارد. شاهِ ایران مردی به نامِ «بهرام» یا «بهرامِ هور» را برای برآورد کردن ثروتِ آن کدخدا روانه کرد و یکْ دهمِ آن مال را به «دل افروز» بخشید.

(ر.ج. فرشیدورد (۳)، بهرام (۱۰)، بهرامِ هور)

دل‌افروز فرُّخ‌پَی یا **دل‌افروزِ فرُّخ‌پَی** (del-afruz-farrox-pei یا del-afruz-e-farrox-pei) :

نامی که «شاپورِ ذوالاکتاف» برای کنیزکِ رومی برگزید. او شیفته‌ی «شاپور» شد که در زندانِ قیصر و در کاخِ کدبانویِ روم وی را در چرم خر دوخته بودند. پرستار با ریختن شیر گرم آن چرم را نرم کرد و با شاهِ ایران از روم گریخت. «شاپور» او را به همسریِ خویش درآورد.

دَمور (damur) :

یکی از پهلوانانِ تورانی که در زورآزمایی با «سیاووش»، او و «گُرویِ زِره» به نبرد با «سیاووش» پرداختند. «سیاووش» هردو را شکست داد و «دمور» را مانندِ موری در زیر بغل نزدِ «گرسیوز» آورد. او و «گروی» که کینه‌ی «سیاووش» را به دل گرفته بودند در تحریکِ «افراسیاب» به کشتنِ شاه‌زاده‌ی ایرانی کوشیدند.

دَی (dei) :

یکی از امشاسپندان (ر.ج. اردیبهشت)

دیوِ سِپید (div-e-sepid) :

سپاه‌سالار و مهترِ دیوانِ مازندران که «کاووس» و بسیاری از پهلوانانِ ایران را با افسون کور کرد و در بند کشید. «رستم» در نبرد تن‌به‌تن او را کشت و جگرش را برای درمانِ چشمِ «کاووس» و پهلوانانِ ایران از تن بیرون آورد. تنِ این دیو سیاه و مویِ سر و ریشِ او چون شیر سپید بوده است. محتمل است که نامگذاریِ او به سببِ سپیدیِ موی یا تعریض به تنِ سیاهِ او بوده باشد.

ذویانُس (zuja:nos) :

وزیرِ قیصرِ روم که قیصر را به یاری کردنِ «خسروپرویز» واداشت. از این وزیر و رهنمون تنها یک بار در شاهنامه نام برده شده است.

رادوی (ra:du:j) :

موبدی در دستگاهِ «ماهویِ سوری» مرزبانِ «مرو». هنگامی که «یزدگرد سوم» به آسیایی گریخته بود، «ماهوی» مردِ آسیابان را فرمان داد تا به آسیا بازگردد و او را بکشد. «رادوی» به پند دادنِ «ماهوی» برای دست برداشتن از آن نیّت برخاست. «ماهوی» به سخنانِ او و دیگر بزرگان هیچ توجّه نکرد و آسیابان (خسرو) را به رفتن و کشتن «یزدگرد» وادار کرد.

رام (ra:m) :

یکی از پهلوانان لشکر «بهرامِ چوبین» در جنگ دوم او با «خسروپرویز» و سپاهیانِ رومی. او با «بهرام» به درگاهِ خاقانِ چین رفته بود، ولی هنگام لشکر کشیدن به ایران همراهِ او نبود. پس از کشته شدنِ «بهرام» در «مرو» خاقان برادرِ خود را همراهِ «رام» به خواستگاری «گردیه» فرستاد.

رام بُرزین (۱) (ra:m-borzin) :

یکی از فرماندهانِ سپاه ایران. هنگامی که «نوشین‌روان» به روم لشکر برده بود و پیروز به «شام» و سپس «اردن» بازگشته بود، «نوش‌زاد» فرزندِ او که بر دینِ مسیح بود سر به شورش برداشت. «نوشین‌روان» نامه‌یی به «رام برزین» نوشت و از او خواست که شورش را فرونشاند و کوشش کند که «نوش‌زاد» در جنگ کشته نشود. «رام برزین» سپاه از «مداین» به «گند شاپور» برد. نخست «نوش‌زاد» جنگ آغاز کرد و «رام برزین» که چنان دید فرمانِ تیرباران داد و فرزندِ شاه نیز در میانه کشته شد.

رام بُرزین (۲) (ra:m-borzin) :

یکی از درباریانِ «خسروپرویز». او منشور «پرویز» برای فرمان‌روایی بر شهرهایِ «دارابگرد» و «اصطخر» را با خلعت و خواسته نزدِ «شاپور» برد.

رَخْش (raxʃ) :

اسبِ بورابرشِ «رستم» که «گلرنگ» هم خوانده شده است. این اسب که سخن‌گو و حافظ و یار «رستم» بوده است، شاید نمادی از گردونه‌ی مِهر باشد. بنا به گفته‌ی چوپانِ گله‌ی اسپان، این اسب حتّی پیش از آن‌که «رستم» او را بپسندد «رخشِ رستم» نام داشته است. «رخش» در تمام جنگ‌ها یاور و همراهِ سوارِ خود بوده و با «رستم» از جهان رفته است. (ر.ج. خداوندِ رخش)

رُسْتم (۱) (rostam) :

فرزند «زال» و «رودابه». پهلوانِ ملّیِ ایران که سراسرِ زندگی او نجاتِ کشور از چنگالِ دشمن و اجرایِ پیمان‌ها و مردمی‌ها بوده، در بیش‌ترِ جنگ‌هایِ ایرانیان حضور داشته و همواره پیروز بوده است. جز هنرمندی‌ها و توانایی‌ها، جنبه‌ی خردمندیِ وی نیز درخورِ یادآوری است. شاید بتوان او را نماد و تجسّدِ ایزدِ مهر دانست. اگر کارکردها و چگونگیِ شخصیّتِ او نوشته شود خود کتابی مستقل خواهد شد؛ امید است روزی چنین کتابی نوشته آید.

⇐ پورِدستان ⇐ پورِزال ⇐ پیلتن ⇐ تاج‌بخش ⇐ تهم ⇐ تهمتن (۱) ⇐ جهانگیر (۱) ⇐ خداوندِ رخش ⇐ رستمِ زال ⇐ رستمِ زالِ زر ⇐ رستمِ زالِ سام ⇐ سرفرازِ جهان‌بخش ⇐ شیرْ اوژن ⇐ شیرگیر ⇐ گوِ پیلتن ⇐ گوِ تاج‌بخش ⇐ گوِ شیردل ⇐ گوِ شیرگیر ⇐ گوِ نامدارْ ⇐ یلِ جنگجوی

رُسْتم (۲) (rostam) :

پسرِ «هرمزد». یکی از پهلوانان ایرانی در زمان پادشاهیِ «خسروپرویز» تا «یزدگردِ سوم». او که از «پرویز» رنجیده شده بود با سی‌هزار سپاهی از شاه سر پیچید. برادرِ او «زادفرّخ» در به زیر

کشیدنِ «پرویز» از تختِ شاهی دست داشت، ولی تا روزگارِ پادشاهیِ «یزدگردِ سوم»، دیگر از «رستم» نامی به میان نیامده است. او و برادرش که در این زمان «فرخ‌زاد» خوانده شده است در دستگاهِ «یزدگرد» بودند و هنگامی که «سعدِ وقّاص» به فرمانِ خلیفه‌ی دوم مسلمین به «قادسی» لشکر کشید، «یزدگرد» نیز «رستم» را به فرماندهیِ سپاهِ ایران برای جنگ با مسلمانان و تازیان فرستاد. «رستم» که خود اخترشناس بود، شمارِ سپهر برگرفت و دانست که ایرانیان و ساسانیان در جنگ شکست خواهند خورد. نامه‌یی به برادرش «فرخ‌زاد» نوشت و آینده را پیش‌بینی کرد. نکته‌ی درخور یادآوری این است که در این نامه بیش‌تر وضع و حالِ روزگار فردوسی و ستمِ دستگاهِ خلافتِ عبّاسی بیان شده است. وی در آن نامه برادر را به نگاهداشتِ «یزدگرد» پند داده بود. سپس نامه‌یی به «سعدِ وقّاص» نوشت و او را به دست کشیدن از جنگ پند داد؛ «سعد» در پاسخ شاهِ ایران را به پذیرفتنِ دین نو اندرز داد. بارِ دیگر «مُغیرة بن شُعبه» (به تعبیر شاهنامه شُعبه‌یْ مُغیره) با نامه و پیام نزدِ «رستم» رفت. سرانجام جز جنگ چاره نماند. دو فرمانده نبرد آغاز کردند. گرد و خاک چشمِ «رستم» را تیره کرد و «سعد» با زخمِ شمشیر او را از پای درآورد.

رُستمِ زال (rostam-e-za:l) : ← رستم

رُستمِ زالِ زر (rostam-e-za:l-e-zar) : ← رستم

رُستمِ زالِ سام (rostam-e-za:l-e-sa:m) : ← رستم

رَشْنَواد (۱) (raʃnawa:d) :

سردارِ سپاهِ ایران در روزگارِ «همایِ چهرزاد». هنگامی که رومیان به مرزِ کشور لشکر آوردند و مرزبانِ ایران را کشتند، «همای» او را به گرد کردنِ سپاه گماشت. «داراب» فرزندِ دور گشته از مادر که با مرد و زنی گازر روزگار می‌گذرانید نیز در آن لشکر نام‌نویسی کرد. «رشنواد» به هویّتِ «داراب» پی برد و او را فرماندهِ طلایه‌ی سپاهِ خویش کرد. پس از پیروزیِ ایرانیان، او به «همای» نامه نوشت و در آن از چگونگی کارِ «داراب» گفت، سپس نزدِ «همای» بازگشت و در روزی فرخنده «داراب» را به درگاهِ مادر برد و او تاج و تخت شاهی را به پسر واگذاشت. (ر.ج. داراب)

رَشْنَواد (۲) (raʃnawa:d) :

منادیْ گری در سپاهِ «نوشین‌روان» هنگام لشکر کشیدن به «روم». او فرمانِ شاه مبنی بر آزار نرسانیدن به مردمِ سر راه و باغ و کِشت و ورزِ آنان را به لشکریان می‌رسانیده است.

رضوان (reżwa:n) :

دربان و نگاهبانِ بهشت

روحُ‌القُدُس (ru:ḥ-ol-qodos) :

«**جبرییل**» در دینِ مسیح و یکی از سه رکن مسیحیّت. او فرشته‌یی بزرگ است که بر «**مریمِ**» مقدّس مادرِ «**مسیحِ**» پیامبر ظاهر شد. آمدنِ این نام در روزگارِ «**اسکندر**» اشتباهِ کاتب‌هایِ اسکندرنامه بوده که به شاهنامه نیز راه یافته است. ← **جبرییل** ← **سروش**(۱)

رودابه (ruda:bə) :

دخترِ «**سیندخت**» و «**مهراب**»، شاهِ کابل، که در داستانی دل‌انگیز به همسری «زال» درآمد و «رستم» پهلوانِ ملّیِ ایران زاده‌ی او است. نامِ او و نامِ «رودابد» (رودابه) که زیارتگاه خاندانِ «سام» است، نزدیک بودنِ شخصیّتِ او به «**اَناهیتا**» ایزد بانویِ آب‌ها را می‌رساند.

← دختِ سیندخت ← دختِ مهراب

رودکی (rudaki) :

شاعرِ بزرگ ایران که در سال ۳۲۹ هـ.ق. چشم بر جهان فروبست و در همان سال فردوسی پای به جهان نهاد. در زمانِ «**امیرنصرِ سامانی**» و پس از ترجمه‌ی «**کلیله و دمنه**» به پارسی، «**امیرنصر**» و وزیرِ دانشمندِ او «**ابوالفضل بلعمی**» فرمان دادند تا «**رودکی**» آن کتاب را به شعر درآورد. «**رودکی**» در آن وقت نابینا بوده و کتاب را بر او می‌خوانده‌اند و وی به شعر در می‌آورده است.

روزبهْ (ruzbeh) :

موبدی که مشاورِ «**بهرامِ گور**» بود. روزی هنگامِ شکار همراهِ شاه بود که به دهی رسیدند. مردمِ ده به دیدنِ «**بهرام**» رفتند ولی کسی او را به خانه دعوت نکرد. این امر بر شاه گران آمد و بر آن ده نفرین کرد. «روزبه» از همین بیان، خواستِ «**بهرام**» را دریافت و سویِ مردم رفت و به آنان گفت که هیچ‌کس بر دیگری مهتر نیست و همه مهتر و کدخدا هستند. این امر سبب شد که کهتران گستاخ شدند و هیچ‌کس تن به کارِ آبادانی نداد. ده رو به ویرانی نهاد و سالِ دیگر که «**بهرام**» به همان ده رفت با ویرانه‌یی بی کِشت و باغ روبه رو شد. «**بهرام**» از خداوند بیمناک شد و دریغ خود را بیان داشت. «روزبه» به ده رفت و مردی سالخورده را به کدخدایی برگزید و گاو و خر برای ورز تخم برای کِشتن به او داد. کدخدا مردم را به کار واداشت و آن ده دوباره آبادان شد. سه سال پس از آن شاه از همان ده گذشت و دوباره آن را سرسبز و آباد دید؛ علّت را از موبد پرسید و او هردو گونه کار و سیاستِ خود را بیان کرد.

در داستانِ «**بهرام**» با مردِ گوهرفروش نیز «روزبه» هنگامِ شکار همراهِ شاه بوده است و هم او پیش‌بینی کرد که «**بهرام**» به خانه‌ی «**ماهیار**» خواهد رفت و دخترِ او را خواستگار خواهد شد.

در جایی دیگر از پادشاهیِ «بهرامِ گور» آشکار می‌شود که سرپرستیِ شبستان‌هایِ شاه با «روزبه» بوده است.

روشَنَک (rauʃanak) :

دخترِ «دارایِ داراب» که بنا بر وصیّتِ پدر همسرِ «اسکندر» شد. پس از مرگ «دارا»، «اسکندر» به «روشنک» و مادرِ او، «دلارای»، که در «اصفهان» بودند نامه نوشت و سپس مادرِ خود را از روم به ایران خواند و به خواستگاریِ دخترِ «دارا» فرستاد. «روشنک» به عقدِ او درآمد و با جهیزِ فراوان به روم رفت. هنگامِ وصیّتِ «اسکندر» آشکار شده که «روشنک» از وی آبستن بوده است. یک بار دیگر هنگامی از او نام برده شده که بر سرِ تابوتِ شوهر رفته است.

رویین (۱) (rujin) :

فرزندِ «پیران» که نام او نخستین بار در گوی‌بازیِ «سیاووش» و «افراسیاب» آمده است. او همراهِ پدرش و «فرشیدورد» پس از آگاهی از چگونگیِ حالِ «فریگیس» برای نجاتِ او به درگاهِ «افراسیاب» شتافتند. در داستان تازیانه‌ی «بهرامِ گودرز» او با تیرِ «بهرام» زخم برداشت. در جنگِ «دوازده رخ» طلایه‌داریِ سپاهِ توران با او بود و سپس پیام و نامه‌ی «پیران» را سویِ «گودرز» برد. در همین جنگ و در نبردِ تن‌به‌تن به دستِ «بیژن» کشته شد. ← رویینِ پیران

رویین (۲) (rujin) :

پهلوانِ ایرانی از تخمِ «پشنگ(۳)» که نامِ او و سی‌وسه مهتر از خاندانِ‌شان در دفترِ نوِ «کیخسرو» نوشته شد تا برای کین‌خواهیِ «سیاووش» به توران گسیل شوند. پس از این دیگر از وی نامی در شاهنامه نیست.

رویینِ پیران (rujin-e-pira:n) : ← رویین(۱)

رویین‌تن (rujin-tan) :

«اسفندیار» از زبانِ «گشتاسپ» با این صفت خوانده شده است. ← اسفندیار ← تهمتن(۲) ← خرّاد(۲)

رُهّام یا رَهّام (۱) (rohha:m یا rahha:m) :

پسرِ «گودرز» که با «کاووس» و دیگر پهلوانان به «مازندران» رفت و در خونخواهیِ «سیاووش» نیز همراهِ «رستم» بود. در نبرد با «فرود» یارِ «بیژن» بود و از کمین با شمشیر دستِ «فرود»، برادرِ «کیخسرو»، را از تن جدا کرد. در جنگِ «کاسه‌رود» پیامِ «فریبرز»، پسرِ «کاووس»، را سویِ «پیران» برد. در نبرد با «اشکبوسِ کشانی» از بیمِ او به سویِ کوه گریخت که «رستم» برآشفت و با طعن و تعریض به «طوس» گفت که «رهّام را جامِ باده‌دست جفت» و ادامه داد که

«رهّام در مجلس میگساری لاف می‌زند و اکنون می‌گریزد» و باز هم در جایِ دیگر درنگی و تنبل خوانده شده. برای رها کردنِ «بیژن» از چاهِ «افراسیاب» یکی از پهلوانانِ همراهِ «رستم» بود. در جنگِ «دوازده رخ» نیز حضور داشت و در آن‌جا «هومان» پهلوانِ تورانی با او به طعنه گفت:

تو این رزم را جای میدان گزین نه مردِ سوارانی و دشتِ کین

او در نبردِ تن به تن، «بارمان» یکی از پهلوانانِ بزرگِ توران را از پای درآورد و به کینِ «سیاووش» خونِ او را بر چهره‌ی خود مالید در همین جنگ دستِ «بازورِ» جادوگر را از تن جدا کرد. در جنگِ بزرگ نیز جزوِ همراهانِ «کیخسرو» بود و هنگامِ عروج «کیخسرو» به آسمان نیز با چند پهلوانِ دیگر همراهِ او بود و در برف گم شد. ← رهّامِ گودرز

رُهّامَ یا رَهّام (۲) (rohha:m یا rahha:m) :

یکی از پهلوانانِ سپاه در روزگارِ «بهرامِ گور». او برای جنگ با خاقان چین همراهِ «بهرام» و لشکرِ ایران بود.

رُهّامِ گودرز (rohha:m-e-gudarz) : ← رهّام(۱)

ریونیز (۱) (rivniz) :

دامادِ «طوس». وی از طریقِ دیگری هم با «طوس» نسبت داشت و آن این‌که خواهرِ او همسرِ «زرسپ» پسرِ «طوس» بود. هنگامِ گذر کردن سپاهِ ایران از «کلات» و «جرم» و رسیدن به نزدیکِ دزِ «سپدکوه»، «طوس» از وجود دو تن بر سرِ کوه که نظاره گرِ لشکرِ ایران بودند خشمناک شد و دستور داد تا آن دو شخص را شناسایی کنند. پس از بازگشتِ «بهرامِ گودرز» و پی بردن به این نکته که یکی از آن دو تن «فرود» برادرِ «کیخسرو» است، سپهدارِ تندخو که به پادشاهیِ «کیخسرو» نیز دلخوش نبود، از پهلوانان خواست تا یکی به کشتن «فرود» به پای خیزد؛ نخستین کسی که به این کار کمر بست «ریونیز» بود. فرزندِ «سیاووش» از راهنمایِ کج‌اندیشِ خود «تخوار» پرسید که تیر بر اسب بگشاید یا بر سوار؛ راهنما او را به کشتنِ سوار واداشت و «فرود» با تیری جان‌شکار «ریونیز» را از پای درآورد.

ریونیز (۲) (rivniz) :

کهترین پسرِ «کاووس» که در جنگِ «پشن» و «لاون» که فرماندهیِ سپاهِ ایران با «فریبرز ـ ـکاووس» بود، در پیشِ سپاه به دستِ تورانیان کشته شد. او نه تنها در چشمِ پدر عزیز بود بلکه گرامی‌کرده‌ی برادرِ خود «فریبرز» نیز بود. تاجِ او در میدانِ جنگ افتاد؛ بازماندنِ آن تاج در میدان ننگی بر ایرانیان بود؛ «بهرامِ گودرز» با دلاوری آن را با نوکِ سنان از زمین برگرفت و پس از کارزار به لشکرگاهِ ایرانیان برد. در این میانه تازیانه‌ی «بهرام» هم گم شد؛ او این ننگ را

برنتافت و برای یافتنِ آن به میانه‌ی کشتگان و زخمیان رفت و در نبردی دلاورانه که تیربارانِ او سر از تورانیان ربوده بود، با کمین کردنِ «تژاو» و زخمِ شمشیرِ او از پشتِ سر، دستِ وی از تن جدا گشت و پس از رسیدنِ «گیو» و «بیژن» به بالینِ او چشم بر جهان بست. «بهرام» قبل از جان دادن شاهد کشته شدن قاتل خود، «تژاو»، به دستِ برادرش «گیو» بود.

ریونیز (۳) (rivniz) :

یکی از بزرگانِ روزگارِ «لهراسپ» که همراهِ «زریر» برای بازگرداندنِ «گشتاسپ» به ایران و دادنِ تاج و تختِ شاهی بدو به «روم» رفت. او در یک بیت از تخمه‌ی «زرسپ (۲)» و در بیتی دیگر از گودرزیان خوانده شده است؛ شاید مراد دو تن بوده باشد.

زادشَم (za:dʃam) :

پدرِ «پشنگ» و نیایِ «افراسیاب» که به‌ظاهر آشتی‌خواه بوده و در روزگارِ او میان ایران و توران جنگی رخ نداده است. «اغریرثِ» نیکوکار و خوشنام نیز از وی به خوبی یاد کرده است.

زادفرّخ (۱) (za:d-farrox) :

آخورْسالارِ «هرمزد». پس از آن‌که «مهران ستاد» بر اساسِ پیش‌بینیِ ستاره‌شناسانِ چینی، مشخّصات مردی با لقبِ «چوبینه» را به «هرمزد» بازگفت و او را شکننده‌ی «ساوه شاه» و لشکرِ توران دانست، «زادفرّخ» که «بهرامِ بهرام»، پسر «گشسپ»، را می‌شناخت شاه را رهنمون شد که مردی که «مهران ستاد» مشخّصات او را گفته همان «بهرام» است.

زاد فرّخ (۲) (za:d-farrox) :

یکی از بزرگانِ ایران که هنگام عهد ستاندنِ «بهرام چوبین»، با پادشاهی او همرای نبود. ممکن است این «زاد فرّخ» همان کسی باشد که پرده‌دار و بزرگِ درگاهِ «خسروپرویز» بوده است.
(ر.ج. زادفرّخ (۳))

زاد فرّخ (۳) (za:d-farrox) :

پرده‌دارِ «خسروپرویز» و نزدیک‌ترکس به او. هیچ‌کس بی اجازه‌ی «زاد فرّخ» نمی‌توانست نزدِ شاه بار بیابد. «زاد فرّخ» در پایانِ پادشاهیِ «پرویز» جزوِ نخستین کسانی بود که با «گراز» همدل شد و سر از شاه پیچید؛ به «گراز» نامه نوشت و او را به لشکر کشیدن به پایتخت واداشت، سپس با «تخوار» نیز همدست شد. پس از نشاندن «شیرویه» بر تختِ شاهیِ ایران همه‌ی کارها به دستِ «زاد فرّخ» بود. هم او نزدِ «پرویز» به باغ رفت و شاهِ معزول را به کاخی برد و زندانی کرد. «زاد فرّخ» سپس «مهرهرمزد» را برای کشتنِ «خسروپرویز» به کاخِ زندان فرستاد. پس از کشته شدنِ «پرویز» دیگر نامی از «زاد فرّخ» در شاهنامه نیامده است. (ر.ج. زادفرّخ (۲))

زال (za:l) :

پسرِ سپیدمویِ «سام» که به فرمان پدر او را به «البرزکوه» افکندند. «سیمرغ» او را برگرفت و با بچّگانِ خود پرورد. پس از گذشت چند سال «سام» خوابی دید و هراسان شد و برای آوردنِ او به «البرز» رفت. «سیمرغ» فرزندِ جوان را نزد پدر آورد. سپیدیِ مویِ «زال» پوسته‌ی داستان است و در حقیقت باید امری بالاتر از این در کار بوده باشد. محتمل است که «زال» صاحب فرّه بوده و «سام» از بیمِ «منوچهر» او را از خود دور کرده باشد. نقشِ «سیمرغ»، برترین فرزانه‌ی گیتی، در پروردنِ «زال» از اهمیّتِ بسیار برخوردار است. او نمادِ خرد و فرزانگیِ ایران و ایرانی است و برای دریافتِ مغزِ داستانِ او باید وی را با «زروان» خدایِ زمان سنجید.

← پورِ سام ← دستان ← دستانِ سام ← زالِ زر ← زالِ سام ← زالِ سامِ نریمان

زالِ زر (za:l-e-zar) : ← زال

زالِ سام (za:l-e-sa:m) : ← زال

زالِ سامِ نَریمان (za:l-e-sa:m-e-narima:n) : ← زال

زَردُشت (zardoʃt) : ← زردهشت (۱)

زَردهُشت یا **زَردهِشت** (۱) (zardhoʃt یا zardheʃt) :

«اشو زرتشت» پیامبرِ ایرانی که به تعبیری نخستین پیامبری است که یکتاپرستی را به جهانیان عرضه کرد. اوّلین باری که نامِ او در چند بیتِ حکمت‌آمیز از زبانِ فردوسی آمده پس از مرگِ «کاووس» است (جنگِ بزرگِ کیخسرو ۲۴۱۴):

اگر شاه باشی اگر زردهشت　　نهالی ز خاک است و بالین ز خشت

او در زمانِ «گشتاسپ» برانگیخته شد و در هزار بیتِ «دقیقی» بسیار از این «پیامبر» نام برده شده است. محتمل است که در یورش سپاهیان «ارجاسپ» به ایران و شهرِ «بلخ» به فرماندهیِ «کهرم (۲)» وی نیز کشته شده باشد. ← زردشت

زَردهُشت یا **زَردهِشت** (۲) (zardhoʃt یا zardheʃt) :

موبدِ موبدان در روزگارِ «نوشین‌روان» و «هرمزد». پس از زندانی شدنِ «ایزدگشسپ»، «زردهشت» به دیدنِ او رفت و از وی دلجویی کرد و برایش خوردنی فرستاد. جاسوسان به «هرمزد» خبر رسانیدند. شاه فرمان داد تا «ایزدگشسپ» را در زندان بکشند و سپس به دستِ خود لقمه‌ی زهرآلود به «زردهشت» خورانید که پس از رسیدن به خانه درگذشت.

زَرَسپ (۱) (zarasp) :

پسرِ «طوس» که به فرماندهیِ هشتاد مهتر از تخمه‌ی «نوذر» نامشان در دفتر نو «کیخسرو»

نوشته شد تا به کین‌خواهی «سیاووش» فرستاده شوند. «طوس» او را به کینِ «ریونیز»، دامادِ خود، به «سپدکوه» و جنگ با «فرود» فرستاد. خواهرِ «ریونیز» همسرِ «زرسپ» بود و علاوه بر فرمانِ پدر، این دو خویشاوندی او را به کین‌خواهی مشتاق‌تر می‌کرد. «فرود» پس از دانستنِ نامِ او با تشویقِ «تخوار»، راهنمایِ خود، با تیری جوشن و کمر او و زینِ اسپش را به هم دوخت و «زرسپ» کشته شد. ← پورِ طوس

زَرَسْپ (۲) (zarasp) :

یکی از بزرگانِ ایران که گنجورِ «کیخسرو» و پرستنده و نگاه‌دارنده‌ی آتشِ «آذرگشسپ» بوده است؛ به‌ظاهر نگاهبانی آتشکده در خاندانِ وی موروثی بوده است. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو»، با پسران و خاندانِ خود جزوِ فرماندهانِ سپاهِ ایران بود. در هنگامه‌ی جنگ بزرگ با «گودرز» و «منوشان» در قلبگاه در کنار «رستم» بود. از زبانِ «زال» گفته شده است که در آغاز «لهراسپ» با یک اسب نزدِ «زرسپ» آمد. از فرزندانِ «زرسپ» در روزگارِ «لهراسپ» نام برده شده است.

زَرْمِهر (zarmehr) :

پسرِ «سوخرایِ» سپاه‌سالار (وزیرِ «بلاش» و «قبادِ» ساسانی). «قباد» فرمان داد تا «سوخرای» را در زندان کشتند. پس از کشته شدنِ او مردم بر «قباد» و بدگویانِ دربارِ او شوریدند؛ بداندیشان را کشتند و «قباد» را پای در بند به «زرمهر» سپردند تا اگر بخواهد خونِ پدر از او بازخواهد. «زرمهر» با شاهِ در بند مهربانی کرد و بند از او برگرفت؛ سپس پنج تن از یارانِ نزدیکِ «قباد» را نزدِ او خواند و هر هفت تن از راهِ «اهواز» به «هیتال» رفتند. «زرمهر» در «اهواز» دخترِ میزبان را که «قباد» دیده و پسندیده بود برای شاهِ ایران خواستگاری کرد و «کسری» از آن دختر دهقان‌نژاد زاده شد. «زرمهر» با «قباد» و سی‌هزار سپاهیِ هیتالی به ایران بازگشت. بار دیگر از او در جایی نام برده شده که «کسری» وی را بر «پیمانِ» خود با «قباد» گوا گرفته است که اگر دینِ «مزدک» برحق نبود شاه از آیینِ او برگردد.

زَرْوان یا زُرْوان (zarwa:n یا zorwa:n) :

حاجبِ درگاهِ «نوشین‌روان». او با «مهبودِ» وزیر کینه‌ی دیرینه داشت و با یاریِ جهودی افسونگر «مهبود» و خاندانش را از پای درآورد. نامِ او در نسخه‌یی از شاهنامه «زوران» است و چون «زور» به معنایِ سحر و جادو می‌باشد و کارِ حاجب با جادو و سحرِ مرد جهود همراه بوده، محتمل است همین وجهِ آن نسخه درست باشد؛ «زور» در نامِ «بازورِ» جادوگر نیز آمده است. به هر روی روزگاری پس از کشته شدنِ «مهبود» و فرزندان و خاندانِ او، شاه با «زروان» به شکار رفته بود؛ در میانه‌ی راه سخن از افسون و جادو رفت و «نوشین‌روان» به یاد «مهبود» افتاد. شاه در این زمینه با او بیش‌تر سخن گفت تا گناهکاریِ «زروان» پدیدار شد.

«نوشین‌روان» فرمان داد تا «زروان» و مردِ جهود را بر دار کشیدند و مال و خواسته‌ی حاجب را به دختر بازمانده‌ی «مهبود» و سه تن از مردانِ خاندان او سپردند. (ر.ج. مهبود)

زِرِهْ (zereh) :

به‌ظاهر پدرِ «گروی» و «ارژنگ (۳)» بوده است. «ارژنگ» پورِ زره خوانده شده و محتمل است که برادر «گروی» بوده باشد. همچنین می‌توان احتمال داد که «زره» نام دو تن باشد، یکی پدرِ «گروی» و دیگری پدر «ارژنگ». (ر.ج. ارژنگ (۳)، گرویِ زره)

زَریر (zarir) :

پسرِ هنرمند و دلیرِ «لهراسپ». خلافِ «گشتاسپ» از او هم در شاهنامه و هم در «اوستا» به نیکی یاد شده است. هنگامی که «گشتاسپ» از نزدِ پدر به سویِ «هند» گریخت، «زریر» تا نزدیک کابل در پیِ او رفت و وی را به درگاهِ پدر بازآورد. پس از آگاه شدنِ «لهراسپ» از این‌که «گشتاسپ» دامادِ قیصرِ روم شده و خواهانِ جنگ با ایران است، «زریر» و بزرگانِ کشور را با سپاه و تاج و تخت به «حلب» فرستاد تا در همان‌جا «گشتاسپ» را پادشاه بخوانند و به ایران بازگردانند. «زریر» به بارگاهِ قیصر رفت و در آن‌جا به‌ظاهر اعتنایی به «گشتاسپ» نکرد و پیامِ «لهراسپ» را به قیصر گزارد؛ آن پیام مبنی بر آمادگی ایرانیان برای جنگ با رومیان و نپذیرفتنِ باژ بود.

هنگامی که «گشتاسپ» به لشکرگاهِ ایرانیان رفت، «زریر» به پیشبازِ او رفت و برادر را بر تخت نشاند و تاج بر سرِ او نهاد. «زریر» در روزگارِ «گشتاسپ» سپاه‌سالارِ ایران بود و نیز پس از برادرش به دینِ «اشو زرتشت» گروید.

هنگامی که ارجاسپ و تورانیان به ایران حمله آورند «زریر» سپهدارِ لشکر بود و پس از دو هفته کارزارِ سخت، خود به میدان رفت و بسیاری از سپاهیان تورانِ را از پای درآورد تا «بیدرفشِ» جادو به پیکارِ او آمد و با ژوپینی زهرآب‌دار تنِ این سالارِ لشکر را در خون کشید.

زَند (zand) :

صورتِ دیگرِ «زندرزم» ← زندرزم

زَندَرزم یا زَندْرزم (zandarazm یا zandrazm) :

پهلوانِ تورانی که همراهِ «سهراب» به ایران آمده بود و هنگامی که «رستم» پنهانی به دیدنِ «سهراب» در مجلسِ بزمِ تورانیان رفت، برای کارِ واجب از مجلس بیرون آمد و «رستم» را دید. «رستم» ناچار او را با مشت از پای درآورد. در برخی از نسخه‌هایِ متأخّرِ شاهنامه او را خالِ «سهراب» دانسته‌اند که «رستم» را می‌شناخته است. می‌توان این نام را «زَنده‌رزم» نیز نوشت. ← زند

زَنگاله (zanga:lə) : ← زنگله

زَنگَله (zangalə) :

پهلوانِ تورانی که در جنگِ «دوازده رخ» با «کلباد (۲)» و «سپهرم» ساقه‌دارِ لشکر توران بود و در نبردِ تن‌به‌تن نامزدِ پیکار با «فروهل» پهلوانِ ایرانی شد و با تیرِ او از پای درآمد.

زَنگوی (۱) (zangu:j) :

یکی از یارانِ «خسروپرویز» در نخستین جنگ با «بهرامِ چوبین». او و «تخوار» پس از شکست خوردنِ «خسرو» و پیوستنِ لشکریان به «بهرام»، گنج و بنه را از لشکرگاه به «طیسفون» بردند. در جنگِ دوم نیز نام او در میان چهارده یارِ گزیده‌ی «پرویز» آمده است.

زَنگوی (۲) (zangu:j) :

یکی از دو پهلوانِ چینی که خاقان آن‌دو را همراهِ «بهرامِ چوبین» و سپاهیان چینی برای جنگ با «خسروپرویز» گسیل داشت. با کشته شدن «بهرام» در «مرو» به دست «قلون» سپاه پیش‌تر نرفت.

زَنگه (zangə یا zannə) :

صورتِ کوتاه شده‌ی «زنگه‌ی شاوران» بی‌ذکرِ نامِ پدر یا خاندان یا سرزمینِ او ← زنگه‌ی شاوران

زَنگه‌ی شاوَران (zannə[gə]-je-ʃa:wara:n) :

در بابِ «شاور» و «شاوران» نظرهایِ متفاوت بیان شده است. ممکن است نامِ پدر یا خاندان یا سرزمینِ «زنگه» بوده باشد. پهلوانِ ایرانی که همراهِ «کاووس» به مازندران رفته و در داستانِ «رستم» و هفت‌گردان نیز با او به شکارگاهِ «افراسیاب» رفته است. از سویِ دیگر از او به عنوانِ همسال و هم‌بازیِ «سیاووش» نام برده شده است (ر.ج. بهرام(۱)، بهرامِ گودرز). در جنگِ «سیاووش» با سپاهِ «افراسیاب» نیز شاه‌زاده‌ی ایرانی را همراهی کرده است. هنگامِ گذشتنِ سپاهیانِ سرزمین‌های گوناگون در پیشِ «کیخسرو»، سپاهیانِ «بغداد» و «کَرخ» (در کنار بغداد، کاظمین امروزی) با او همراهی می‌کرده‌اند؛ از این روی به نظر می‌رسد که او فرماندارِ «سورستان» بوده باشد و می‌توان بر نظریّه‌های پیشین افزود که ممکن است «شاوران» صورتی از کلمه‌ی «ساوران» و پارسی شده‌ی «سوریان» یا «سریانی» بوده باشد. «زنگه» در جنگِ «کاموس» و نبرد «دوازده رخ» نیز شرکت داشت و در نبردِ تن‌به‌تن، «اخواست» پهلوانِ تورانی را از پای درآورد.

زَو (zaʊ) :

پسرِ «طهماسپ» که پس از کشته شدنِ «نوذر» به دستِ «افراسیاب» با خواستِ «زال» به عنوانِ نهمین شاهِ اسطوره‌ای در هشتاد سالگی بر تخت نشست. پیش از آشتیِ «زو» و «افراسیاب»،

ایران در خشک‌سالی به سر بر می‌برد و پس از آن درِ آسمان بر زمین گشوده شد. محتمل است که جشنِ آب‌پاشان در آبانگان از این زمان بنیاد نهاده شده باشد. او پس از شش سال پادشاهی درگذشت. ← زوِ طهماسپ

زَواره (zawa:rə) :

برادرِ «رستم». این نام در پهلوی، «اُزوارَک» است که آن را به معنایِ «زنده و ذی‌حیات» دانسته‌اند. در فارسی «زَوار» به معنایِ پرستار و نگاهدار است و محتمل می‌نماید که او همواره مراقبِ برادرِ خود «رستم» بوده و این نام بدان سبب بوده باشد. نامِ او نخستین بار در رفتن «رستم» و گُردان به شکارگاهِ «افراسیاب» آمده است. وی در همه‌ی جنگ‌هایِ ایرانیان حضور داشته است. مرگ او همانندِ «رستم» و «رخش» در چاهِ «شغاد» روی داده است.

زَوِ طَهْماسپ (zau-e-ṭahma:sp) : ← زو

زُهیر (zohir) :

فرماندهِ سوارانِ دشتِ نیزه‌وران (دشتِ عربستانِ امروزی) که هنگام جنگِ بزرگ «کیخسرو» با «افراسیاب»، خود و سوارانِ وی به فرمانِ «کیخسرو» در این جنگ شرکت داشتند. (تلفّظِ درست این نام زُهَیر zohajr است و به مناسبت آمدن در قافیه‌ی بیت زُهیر تلفّظ می‌شود.)

زیرک (zirak) :

نامِ موبد و خوابگزاری که خوابِ «ضحّاک» را تعبیر کرد. (ر.ج. ضحّاک)

ساسان (۱) (sa:sa:n) :

پسرِ «بهمنِ اسفندیار». «بهمن» به هنگامِ مرگ، «همای (۳)» را که از وی آبستن بود جانشینِ خویش کرد و بر آن نهاد که فرزندِ او که زاده شد شاهِ ایران شود؛ «ساسان» از این کارِ پدر رنجید و از پایتخت گریخت و به «نیشابور» رفت. در آن شهر دختری از تخمِ بزرگان را به همسری خواست. زنِ او فرزندی آورد که وی نیز «ساسان (۲)» نام گرفت. «ساسان» پس از به دنیا آمدن فرزند به‌زودی درگذشت. بی تردید ساختن پسری برای «بهمن» و «ساسان» نامیدنِ او افزوده‌ی شاهانِ سلسله‌ی ساسانی است تا بتوانند نسبِ خود را به «بهمنِ اسفندیار» برسانند و خاندانِ خود را از دودمان‌هایِ کهن به حساب آورند. (ر.ج. ساسان (۶))

ساسان (۲) (sa:sa:n) :

نوه‌ی «بهمنِ اسفندیار». پس از آن‌که «ساسان»، پسرِ «بهمنِ اسفندیار»، از پایتخت گریخت و در «نشابور» کدخدایی کرد، زنِ او پسری زاد که پدر نامِ او را نیز «ساسان» نهاد. این «ساسان (۲)» چوپانِ شاهِ شهرِ «نشابور» شد.

ساسان (۳) (sa:sa:n) :

یک بار در شاهنامه کسی به نام «ساسان» پسر «داراي داراب» خوانده شده و «ساسان (۶)» که دخترِ «بابک» را به همسری درآورد نواده‌ی او به حساب آمده است.

ساسان (۴ و ۵) (sa:sa:n) :

تمامی نوادگانِ «ساسان» پسرِ «بهمنِ اسفندیار» یا «ساسان» فرزند «داراي دارا» به این نام خوانده شده‌اند و «ساسانیان» خود را به آنان منتسب کرده‌اند.

ساسان (۶) (sa:sa:n) :

نبیره‌ی «بهمنِ اسفندیار» که دامادِ «بابک» فرمان‌روايِ «اصطخر» شد.

سام (sa:m) :

پهلوانِ ایرانیِ روزگارِ «منوچهر» که از او با عنوانِ «جهان پهلوان» نام برده شده است. او فرزندِ «نریمان» (گرشاسپ) و پدرِ «زال» بوده است. از جنگ‌هايِ او در «سکسار» و «مازندران» و کشتنِ اژدهايِ رودِ «کَشَف» تنها نامی به میان آمده، ولی «زال» و «رستم» از او همیشه با فخر نام برده‌اند. در روزگارِ «نوذر» پهلوانانِ ایران به او پیشنهاد کردند که به جايِ «نوذر» بر تختِ شاهی بنشیند ولی او نپذیرفت. مرگِ وی نیز در زمانِ پادشاهی «نوذر» روی داده است.

⇐ سامِ نریمان ⇐ سامِ نَیرَم

سامِ اسفندیار (sa:m-e-esfandija:r) :

«سام» پسرِ «اسفندیار» که در روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد» ساسانی مرزبانِ «شیراز» بود. پس از گریختنِ «خسروپرویز» از درگاهِ پدرش به «آذرآبادگان» او مانند چند تن دیگر از مرزبانان به «پرویز» پیوست و از شاه‌زاده پشتیبانی کرد.

سامِ نَریمان (sa:m-e-narima:n) : ⇐ سام ⇐ سامِ نَیرَم

سامِ نَیرَم (sa:m-e-neiram) : ⇐ سام ⇐ سامِ نریمان

ساوه (۱) (sa:və) :

در داستانِ «کاموس»، پس از کشته شدنِ «اشکبوس» و «چنگش» به دستِ «رستم» و گرفتار شدنِ «کاموس» در کمندِ او و کشته شدنش به دستِ ایرانیان و پس از گریختنِ «شنگل» پادشاهِ هندوستان از چنگِ «رستم»، جهان پهلوان به میانِ سپاهیانِ دشمن درآمد و میمنه‌ی سپاه را که در دستِ سپاهیان کشانی بود بر هم درید. «ساوه»، یکی از خویشانِ «کاموس»، به جنگِ «رستم» رفت و از او ناورد خواست. «رستم» گرزِ خود را برآورد و بر سر او کوفت. «ساوه» از پشتِ زین افتاد و «رستم» بر او اسب راند و تنِ وی را بر زمین پخش کرد.

ساوه (۲) (sa:və) :

یکی از پهلوانانِ بارگاهِ «لهراسپ» که از گودرزیان بود و هنگامی که «زریر» برای تاج نهادن بر سرِ «گشتاسپ» به روم رفته بود، با پهلوانانِ دیگر همراهِ او بود؛ در ظاهر هم او در سفرِ هفت‌خان همراهِ «اسفندیار» بوده و با وی به «رویین دزِ ارجاسپ» رفته است. «اسفندیار» پس از کشتنِ «ارجاسپ»، پادشاهِ توران، «ساوه» را با چند تن از ناموران در دز گذاشت و خود با همراهان به نزدِ «پشوتن» و لشکر بازگشت.

ساوه (۳) (sa:və) :

یکی از دبیرانِ دانشمند که در مجلس هفتمِ «نوشین‌روان» و «بوزرجمهر» حضور داشت. او و دیگر دبیران، جملگی به سخنانِ حکمت‌آمیز «بوزرجمهر» گوش سپردند.

ساوه (۴) (sa:və) :

شاهِ ترکان در روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد». هنگامی که ده سال از پادشاهیِ «هرمزد» گذشته بود، «ساوه» با چهارصد هزار سپاهی و هزار و دویست پیلِ جنگی به ایران لشکر کشید و تا «مرو» پیش آمد. «هرمزد» با بزرگانِ ایران رای زد و «نستوه» به او گفت که در موردِ «ساوه» با پدرش «مهران‌ستاد» سخن گفته و او چنین پاسخ داده که از رازی آگاه است که آن را به شاه خواهد گفت. «مهران‌ستادِ» پیر را با تختِ روان به بارگاهِ «هرمزد» بردند. «مهران‌ستاد» به شاه گفت که هنگامی که برای خواستگاریِ مادر «هرمزد» به درگاهِ خاقانِ چین رفته بوده است، خاقان ستاره‌شناسانِ چینی را به درگاه فراخوانده و آنان گفته‌اند که از «نوشین‌روان» و دخترِ خاقان پسری پای به جهان می‌گذارد و پس از درگذشتِ پدر بر ایرانیان پادشاه می‌شود؛ در روزگارِ او شاهِ ترکان به ایران سپاه می‌کشد و مردی ایرانی با لقبِ «چوبینه» یگانه کسی است که با سپاهی اندک ترکان را شکست می‌دهد.

«چوبینه» لقبِ «بهرامِ بهرام» پسرِ «سیاوش» و مرزبانِ «بردع» و «اردبیل» بود. او را به درگاه خواندند و با دوازده‌هزار تن سپاهیِ چهل‌ساله به جنگِ «ساوه شاه» رفت. «ساوه شاه» پسرِ خود، «فغفور»، را نزدِ «بهرامِ چوبین» فرستاد و بر اساسِ نیرنگِ «خرّادِ برزین» از او پرسید که شنیده است که «بهرام» مرزبانِ «پارس» است و از درگاهِ «هرمزد» گریخته. «بهرام» پاسخ داد که از «طیسفون» با همان سپاهِ اندک به جنگ «ساوه» آمده است. بارِ دیگر «ساوه» پیرمردی زبان‌آور را نزدِ «بهرام» فرستاد و از او خواست تا به زنهارِ وی درآید. «بهرامِ چوبین» با درشتی پاسخ داد و جز جنگ با «ساوه شاه» چیزی نخواست.

لشکر از دو سوی آراسته شد و بار سوم نیز «ساوه» به «بهرام» پیام فرستاد و او باز بر جنگ پای فشرد. در آغاز «ساوه» چپِ لشکرِ «بهرام» را شکست. «بهرام» سپاهیان را دل داد و خود

با همراهان راستِ لشکرِ «ساوه شاه» را در هم کوبید و سپس به سوی قلبگاه حمله برد. «ساوه» فرمان داد تا پیلانِ جنگی را پیشِ سپاه بردند. «بهرام» دستورِ تیراندازی به سوی پیلان داد و هریک از سپاهیان سه چوبه تیر بر پیلان زدند و سپس با گرز به تورانیان حمله بردند. «ساوه شاه» تختِ خود را بر تپّه‌یی نهاده بود و کارِ جنگ را می‌دید. از شکست و گریختن سپاهیانِ خود بیمناک شد و بر اسب نشست تا بگریزد. «بهرام» آگاه شد و تیری خدنگ در کمان راند و نزدیک آن تل رفت. «ساوه» با تیرِ «بهرام» کشته شد و پس از آن «بهرام» سرِ او را از تن جدا کرد و تنش را بر رزمگاه افکند. «بهرامِ چوبین» سرِ «ساوه شاه» و پسرش، «فغفور»، را با سرِ بزرگانِ سپاهِ توران نزدِ «هرمزد» گسیل کرد.

سپهدارِ طوس (sepahda:r-e-ṭus) :

«ارسلانِ جاذب» که در روزگارِ «فردوسی» سپهسالار و امیرِ خراسان بوده است.

سِپَهْرَم (sepahram) :

یکی از پهلوانانِ تورانی از خویشانِ «افراسیاب» که نام او نخستین بار هنگام لشکرکشیِ «سیاووش»، برای دفاع در برابرِ یورشِ «افراسیاب» به ایران، آمده است. او و «گرسیوَز» و «بارمان» پیشروِ لشکر توران بوده‌اند. با شکستِ سپاهِ توران در دروازه‌ی «بلخ»، او برای آگاه کردنِ «افراسیاب» به «تِرمِذ» تاخت. در جنگِ «دوازده رخ» دُمدار (ساقه‌دارِ) لشکرِ توران بود و در نبردِ تن‌به‌تن به دستِ «هُجیر»، پسرِ «گودرز»، کشته شد.

سِپینود یا **سَپینود** (sepinu:d یا sapinu:d) :

یکی از سه دخترِ «شنگل» رایِ هندوستان. هنگامی که «بهرامِ گور» به صورت فرستاده به هندوستان رفته بود و خود را «برزوی» نامیده بود، کارهایِ شگفت از خود آشکار کرد و «شنگل» که می‌خواست چنان دلاوری را جزوِ پهلوانانِ سپاهِ خود درآورد به «برزوی» پیشنهاد کرد که دخترانِ او را ببیند و یکی را به همسری برگزیند. «بهرام» هرسه دخترِ او را دید و «سپینود» را برگزید. «بهرام» با همسر رای زد که چاره‌یی بیندیشند و با هم به ایران بروند. «سپینود» گفت که هندوان در جشنِ «عودسوران» به بیشه‌ی سور در بیست فرسنگی پایتخت می‌روند و در آن زمان اگر آن‌دو با دیگران نروند، می‌توانند بگریزند. «بهرام» نزدیکِ دریا رفت و با بازرگانانِ ایرانی که در هندوستان بودند سخن گفت تا وی را در رفتن یاری دهند. از سویِ دیگر هنگامِ جشن، «سپینود» به مادر خود گفت که «برزوی» بیمار است و نمی‌تواند به جشنگاه برود و او نیز به تیمارِ شوهر خواهد پرداخت. شبانگاه «بهرام» و «سپینود» به کنار دریا رفتند و با قایق از آن گذشتند.

خبر به «شنگل» رسید و در پیِ آنان رفت و در کشتی نشست تا در آن سویِ دریا به دختر و

دامادِ خود رسید. در آن‌جا «بهرام» راز بر «شنگل» گشود و او از پیوند با شاهِ ایران شادمان شد. «سپینود» و «بهرام» به ایران رفتند و شاه همسرِ خویش را به آتشکده‌ی «آذرگشسپ» برد و او را به دینِ بهی درآورد.

سُتوه (sotu:h) :

مردی جاسوس و نهفته‌پژوه که برای یقین پیدا کردن از زندانی بودنِ «اسفندیار» و سفرِ «گشتاسپ» به «زابلستان»، پنهانی به «بلخ» رفت و در بازگشتن خبرها را به «ارجاسپ» رسانید. «ارجاسپ» نیز سپاهی برای ویران کردن آتشکده‌ها فرستاد که در کارزاری سخت «لهراسپِ» پیر دلاورانه جنگید و کشته شد. بسیاری از ردان و هیربدان در آتشکده‌ها به خاک و خون کشیده شدند و تورانیان دو دخترِ «گشتاسپ» را به اسارت بردند.

سِرافیل (sera:fil) :

مخفّفِ «اسرافیل» که روزِ رستاخیز در شیپور خواهد دمید. «اسکندر» او را بر سرِ کوهی صور در دست دید که در انتظارِ فرمان خداوند برای دمیدن در آن بود. او «اسکندر» را به سبب آن‌که بنده‌ی آز است نکوهش کرد.

سُرخه (sorxə) :

پسرِ «افراسیاب» که پدر او را در نخستین جنگِ خونخواهیِ «سیاووش»، که «رستم» و سپاهیانِ او به توران لشکر برده بودند، با ده‌هزار شمشیرزن به جنگ گسیل کرد. او در نبرد با «فرامرز»، پسرِ «رستم»، شکست خورد و اسیر شد. «رستم» فرمان داد تا «طوس» سرِ او را همچون «سیاووش» ببرد. وی خود را دوست و همسالِ «سیاووش» خواند و دلِ «طوس» بر او سوخت، ولی «رستم» بر او رحم نیاورد و جلّاد با فرمانِ «زواره» سرِ وی را از تن جدا کرد.

سرفَرازِ جِهان‌بخش (sarfara:z-e-dʒeha:n-baxʃ) :

صفتی که «سیمرغ» بدان «رستم» را خوانده است. ← رستم

سِرکِس (۱) (serkes) :

یکی از سرداران رومی که با «نیاطوس» و لشکرِ رومیان به یاری «خسروپرویز» آمد. او از دستِ «بهرام» جان به‌در برد و کشته نشد.

سِرکِس (۲) (serkes) :

مهترِ رامشگرانِ دربارِ «خسروپرویز». او از توانایی «باربد» در نواختنِ رود و خواندنِ سرود به رشک افتاد و بیمِ آن داشت که جایِ خود را از دست دهد. سرانجام با تدبیر «باربد» کار به همین گونه برگشت و او جایِ «سرکس» را گرفت.

سَرْوْ (۱) (sarv) :

پادشاهِ «یمن» که دخترانِ او به همسریِ پسرانِ «فریدون» گزیده شدند. او در جنگِ کین‌خواهیِ «ایرج»، رای‌زن و مشاورِ «فریدون» و «منوچهر» بود. ← سروِ یمن

سَرْوْ (۲) (sarv) :

«آزاد سرو» که یاد دارنده و صاحبِ شاهنامه‌هایِ کهن بوده است. ← آزادسرو

سُروش (۱) (soruʃ) :

فرشته‌ی پیام آورِ خداوند که گاهی بر شاهانِ ایران ظاهر می‌شده و از سویِ خداوند برای آنان پیام می‌آورده است. ← جبرییل ← روح‌القدس

سُروش (۲) (soruʃ) :

دانشمندِ ستاره‌شناسِ هندی. او و «هشیار»، ستاره‌شمارِ دانشمند ایرانی، آینده‌ی «بهرام‌گور» را نزدِ پدرش «یزدگرد» اوّل پیش‌بینی کردند.

سَروِ یَمَن (sarv-e-jaman) : ← سرو (۱)

سَعْد (۱) (saʕd) :

مردی راوی (گوینده یا خواستگار و رابطِ ازدواجِ زنان و مردان) که «منذر» او را نزدِ برده‌فروش (نخّاس) فرستاد تا چند کنیزکِ رومی را پیشِ «بهرامِ گور» ببرد و «بهرام» دو تن را از میان آنان برگزیند.

سَعْد (۲) (saʕd) : ← سعدِ وقّاص

سَعْدِ وَقّاص (saʕd-e-waqqa:s) :

فرماندهِ سپاهِ مسلمانان و تازیان که به فرمانِ خلیفه‌ی دوم برای جنگ با ایرانیان به «قادسیّه» لشکر کشید. از این سوی فرماندهِ سپاه ایرانیان «رستمِ هرمزان» بود. میانِ دو فرمانده نامه‌ها و پیام‌هایی مبادله شد و سرانجام جنگ روی داد و در نبردی تن‌به‌تن، «رستم» به دستِ «سعدِ وقّاص» کشته شد. ← سعد (۲)

سِفَندارْمَذ یا سِفَندارْمَد (sefanda:rmaʒ یا sefanda:rmad) :

یکی از امشاسپندان (ر.ج. اردیبهشت)

سَقیل (saqil) :

پسرِ قیصر روم در زمانی که «گشتاسپ» به صورتِ ناشناس به آن کشور رفته بود. هنگامی که جنگِ رومیان با «الیاس»، شاهِ خزر، درگرفت فرماندهیِ چپِ لشکرِ روم با او و فرماندهیِ راست با پدرش بود. در آن کارزار «گشتاسپ» در پیشِ سپاه می‌جنگید.

سِکَندَر (sekandar) : ← اسکندر

سَکْسار (saksa:r) :

شاهِ «غرچه» که در داستانِ «کاموس» با سپاهیانِ خود برای یاریِ «پیران» به «هماون» رفته بود.

سَلْم (salm) :

مهترین پسرِ «فریدون» که نامِ او به معنایِ «آشتی‌خواه» و «سلامت‌گزین» است. شاید این نام همان صورتِ کهنِ پارسی باشد که به همین صورت به زبانِ عربی نیز راه یافته است. «فریدون» پادشاهی بر «روم» و مغرب‌زمین را به او واگذاشت. «منوچهر» به کینِ «ایرج» او و برادرِ دیگرش «تور» را در جنگ کشت.

سِماعیل (sema:ail) :

مخفّفِ «اسماعیل»، پسرِ «ابراهیم» خلیل که خانه‌ی کعبه را بنیاد نهاده بوده است. هنگامی که «اسکندر» به «قادسی» رسید، «نصرِ قُتیب» از نژادِ «اسماعیل» نزدِ او رفت و از چیره شدنِ «خُزاعه» از نژادِ «قَحطان» نزدِ او نالید. «اسکندر»، «حجاز» و «یمن» را از دستِ «خزاعه» به‌در آورد و به تخمه‌ی «اسماعیل» داد.

سَمْکَنان یا سِمْکِنان (samkana:n یا semkena:n) :

پهلوان تورانی که در جنگ بزرگ شرکت داشت و در چپِ لشکرِ توران بود؛ «افراسیاب» او و «آوه» را به جنگ با ایرانیان برانگیخت.

سَنباد (sanba:d) :

یکی از بزرگانِ ایران در مجلس عهد ستاندنِ «بهرامِ چوبین» برای پادشاهی خود. او تا پیدا شدنِ کسی از نژادِ ساسانیان با شاهی «بهرام» همرای بود. «بهرام» از شنیدنِ رایِ او برآشفت ؛ شمشیر کشید و گفت که اگر زنی از نژادِ شاهانِ پیشین پدید بیاید، او را خواهد کشت تا کسی در اندیشه‌ی پادشاهی نباشد.

سَنجه (۱) (sandʒə) :

یکی از دیوانِ پهلوانِ «مازندران» که پادشاهِ آن سرزمین وی را نزدِ «دیوِ سپید» گسیل کرد تا به جنگ با «کاووس» و ایرانیان، که به «مازندران» لشکر کشیده بودند، برود. «اولاد» از او به عنوانِ یکی از نگاهبانان و نگاهدارانِ «دیوِ سپید» نام برده است.

سَنجه (۲) (sandʒə) :

سالارِ سپاهِ خاقانِ چین هنگامِ لشکر کشیدن به جنگِ «غاتفر»، شاهِ «هیتال»، در روزگارِ پادشاهی «نوشین روان».

سوخرا (suxra:) : ← سوخرای

سوخرای (suxra:j) :

یکی از بزرگانِ ایران و از مردمِ «شیراز» که «پیروز» ساسانی هنگامِ رفتن به جنگِ «خوشنواز» او را وزیرِ «بلاش»، فرزندِ جوان خود، خواند و به سپاه‌سالاری برگزید. پس از کشته شدنِ «پیروز» در جنگ با «خوشنواز» و گرفتار شدنِ «قباد» و بزرگان در زندانِ تورانیان و هیتالیان، او سخت برآشفته شد و «بلاش» جوان را شایسته‌ی کین‌خواهی ندانست؛ خود سپاه گرد آورد و به «مرو» رفت، سپس در کارزاری سخت بر لشکریانِ «خوشنواز» چیره شد. شاهِ هیتال با این پیمان که «قباد» و دیگر اسیران و خواسته‌هایِ غنیمت گرفته شده را به ایرانیان بازگرداند، از او آشتی خواست و کار بر همان پیشنهاد قرار گرفت. «سوخرای»، «قباد» و موبدِ موبدان «اردشیر» به ایران بازگشتند. در همه‌ی کارها سخن و خواستِ «سوخرای» روان بود، تا پس از گذشتِ چهار سال «بلاش» را شایسته‌ی شاهی ندانست و او با آشتی از تخت کناره گرفت و «قباد» به پادشاهی نشست.

در مدتِ پنج سالِ آغازِ پادشاهیِ «قباد» نیز همه کارها به دستِ «سوخرای» بود و شاه جز نامی نداشت. آن‌گاه که «قباد» بیست‌وسه ساله شد، «سوخرای» به «پارس» رفت و همواره بر خود می‌بالید که نشانده‌ی شاه بر تخت است و باژِ کشورها را می‌ستاند. رازدارانِ شاه، «قباد» را برانگیختند تا «شاپورِ رازی» را به جنگِ «سوخرای» گسیل دارد. «شاپور» با نامه‌ی عزل و بند کردنِ «سوخرای» از پایتختِ «قباد» سویِ او رفت. «سوخرای» فرمانِ شاه را پذیرفت و پای در بند نهاد و با «شاپور» به «طیسفون» رفت و به دستور «قباد» زندانی شد. پس از آن دیگران شاه را به کشتن او وادار کردند، بدین ترتیب وزیری دانا و سپاه‌سالاری توانا به فرمانِ «قباد» کشته شد. مردم از کشته شدنِ او برآشفتند و به ایوانِ «قباد» رفتند و شاه را در بند کرده و برادرِ خردسالِ او «جاماسپ» را بر تخت نشاندند. «قباد» را در بند به «زرمهر» پسرِ «سوخرای» سپردند تا کینه‌ی پدر بستاند، ولی آن جوانِ مهربان با شاه خوش‌رفتاری کرد، به گونه‌یی که دوباره او را به پادشاهی رسانید. (ر.ج. قارن (۴)) ← سوخرا

سوداوه (suda:və) :

دخترِ شاهِ «هاماوران» که به همسریِ «کاووس» درآمد. عشق ورزیدنِ او به «سیاووش» و پاکی و پاکدامنی آن شاه‌زاده به داستانِ «زلیخا» و «یوسف» پیامبر که در سوره‌ی «یوسف» در قرآنِ کریم آمده است، بسیار شباهت دارد. پس از آن‌که «رستم» از کشته شدنِ «سیاووش» آگاه شد، به شبستانِ «کاووس» رفت و «سوداوه» را دو پاره کرد و «کاووس» از بیمِ «رستم» سخن بر لب نیاورد. ← ماهِ هاماوران

سُوْرگ (sovorg) :

نام پهلوانی هندی. «اسکندر» پس از شکست دادنِ لشکر «قنّوج» و کشتنِ «فور»، خود دو ماه بر تختِ شاهیِ هندوستان نشست و پس از آن فرمان‌روایی بر آن سرزمین را به «سورگ» سپرد و خود سویِ خانه‌ی کعبه رفت.

سوری (su:ri) :

«ماهویِ سوری»، مرزبانِ «مرو» در روزگارِ «یزدگرد سوم».

⇐ ماهو ⇐ ماهوی ⇐ ماهویِ سوری

سوسَنَک (susanak) :

یکی از چهار دخترِ هنرمندِ آسیابانی پیر که هنگامِ رسیدنِ «بهرامِ گور» به نزدیکیِ ده، با خواهرانِ خود و دخترانِ دیگر آتش روشن کرده بودند و گردِ آن پایکوبی می‌کردند و چامه‌ی ستایشِ «بهرام» می‌گفتند. با رسیدنِ شاه به میدان، چهار خواهر، «مشک»، «سیسنک»، «ناز» و «سوسنک» پیش رفتند و از نو چامه‌ی «بهرام» را سرودند. شاه از آنان پرسید، گفتند که دخترانِ آسیابانِ ده هستند. همان‌گاه پدر از راه رسید و «بهرام» آن چهار دختر را از او خواستگاری کرد و به مشکویِ خود فرستاد. (ر.ج. مشک، ناز، سیسنک)

سُهْراب (sohra:b) :

پسرِ «رستم» از «تهمینه»، دخترِ شاهِ «سمنگان»، که برای یافتنِ پدر و به‌در آوردنِ پادشاهیِ ایران و توران از چنگِ «کاووس» و «افراسیاب» و با آرزویِ پادشاهیِ خود و پدر بر جهان، با سپاهی به ایران آمد و در نبردِ تن‌به‌تن به دستِ «رستم» کشته شد.

سَهلِ ماهان (sahl-e-ma:ha:n) :

بنا بر شعرِ فردوسی، «احمدِ سهل» سردارِ صفّاریان و سپس سامانیان پسرِ «سهلِ ماهان» بوده و «آزاد سرو»، صاحب و راویِ شاهنامه‌هایِ کهن (خداینامه)، در دستگاهِ این پدر و پسر روزگار می‌گذرانیده است. (ر.ج. احمدِ سهل)

سَهی (sahi) :

نامی که «فریدون» برای همسرِ «ایرج» برگزید. «سرو» نیز پیش از ازدواج نامی بر دخترانِ خود ننهاده بود.

سیامَک (۱) (sija:mak) :

پسرِ «کیومرث» که به دستِ «خزورانِ» دیو، فرزندِ «اهریمن»، کشته شد. نزدیکیِ شخصیّت و خویشکاریِ (عملکردِ ذاتی) او با «هابیل» قابلِ بررسی است.

سیامَک (۲) (sija:mak) :

پهلوانِ تورانی که در جنگِ «دوازده رخ» شرکت داشت و برای نبردِ تن‌به‌تن با «گرازه» پهلوانِ ایرانی نامزد شد. دو پهلوان با نیزه و سپس با گرز پیکار کردند و کارِ نبرد به درازا کشید تا به کشتی انجامید؛ «گرازه» او را چنان بر زمین زد که استخوان‌هایش درهم شکست و جان داد.

سیاوَخْش (sija:waxʃ) :

صورتِ دیگر نام «سیاووش». ← سیاوش ← سیاووش ← پورِ کاووس

سیاوُش (۱) (sija:woʃ) :

یکی از چهره‌هایِ معصومِ شاهنامه، فرزندِ «کاووس» و پدرِ «کیخسرو» و «فرود». او از مادری تورانی زاده شد. وی برای دور شدن از توطئه‌هایِ «سوداوه»، به خواستِ خود برای دفعِ تجاوزِ «افراسیاب» به ایران به جنگِ او رفت. برای نگهداشتِ پیمانِ خود با «افراسیاب» ناچار شد که در «توران» زندگی کند و سرانجام با فریبکاری‌هایِ «گرسیوَز» به فرمانِ «افراسیاب» کشته شد. «رستم» برای کین‌خواهیِ او به توران لشکر کشید و «افراسیاب» را به گریختن واداشت. سرانجام خونخواهیِ او به دستِ پسرش «کیخسرو» و با کشتنِ «افراسیاب» به انجام رسید.

← پورِ کاووس ← سیاوخش ← سیاووش

سیاوش (۲) (sija:woʃ) :

پدرِ «بهرام» یکی از پهلوانان و نزدیکانِ «بهرامِ چوبین». «بندوی»، دایی «خسروپرویز»، توانست با سخنانِ نیرنگ‌آمیزِ خود «بهرامِ سیاوش» را فریب دهد و به کشتنِ «بهرامِ چوبین» وادار کند، ولی شاه «بهرام» از نیرنگِ او آگاه شد و «بهرامِ سیاوش» را از پای درآورد.

(ر.ج. بهرام (۱۳))

سیاووش (sija:wu:ʃ) :← پورِ کاووس← سیاوخش ← سیاوش

سیاه (sija:h) :

نامی که به استعاره «بهزاد» یا «شبرنگِ بهزاد»، اسبِ «سیاووش»، با آن نامیده شده است.

← بهزاد ← سیه رنگِ بهزاد← شبرنگِ بهزاد

سیسَنَک (sisanak) :

یکی از چهار خواهرِ هنرمندِ آسیابان ده که این خواهران به همسریِ «بهرامِ گور» درآمدند.

(ر.ج. سوسنک، مشک، ناز)

سیمایِ بُرزین (sima:-je-borzin) :

یکی از بزرگانِ ایران در روزگار پادشاهیِ «نوشین‌روان» و «هرمزد» پسرِ او. «هرمزد» که قصدِ

جانِ او کرده بود، «بهرامِ آذرمهان» را بر آن واداشت تا در حضورِ بزرگان به پرسشِ شاه در باره‌ی «سیمایِ برزین» پاسخ دهد. در آن مجلس، «بهرامِ آذرمهان» پس از پرسیدنِ شاه گفت که «سیمایِ برزین» عاملِ ویرانیِ کشور ایران است؛ آن‌گاه که «سیما» سببِ گواهیِ دوست خود را پرسید، او پاسخ داد که هنگامِ رای زدنِ «نوشین‌روان» با بزرگانِ کشور همه با جانشینی «هرمزد» مخالف بوده‌اند و فقط «سیمایِ برزین» او را شایسته‌ی پادشاهیِ ایران پس از «نوشین‌روان» دانسته است. این سخنان سبب شد تا پس از گذشت سه شب «سیمایِ برزین» را به فرمانِ «هرمزد»، در زندان بکشند و پس از آن نیز «بهرامِ آذرمهان» به دستِ دژخیم کشته شد.

سیمرغ (۱) (simorγ) :

ایزد ـ پرنده‌ی دانا، نخستین پزشک و حکیم و تربیت کننده‌ی «زال» و پشتیبانِ خاندانِ «رستم»، که به گونه‌یی تعارضِ او با «همای» ایزد ـ پرنده‌ی حامیِ شاهان محسوس است. زادنِ «رستم» با شکافتنِ پهلویِ مادر به راهنمایی «سیمرغ» صورت گرفت؛ در جنگِ «رستم» و «اسفندیار» نیز «رستم» با هدایت او توانست با تیرِ گز «اسفندیار» را از پای درآورد. دشمنیِ «اسفندیار» با این مرغ و کشتن جفتِ او در «هفت‌خانِ اسفندیار» نیز درخورِ توجّهِ اسطوره‌شناسی است. نام او در اوستایی «سَئِنه» است. امروز در نامِ شهرهایی از ایران نشانه‌ی این نام دیده می‌شود: «سِنه» (سنندج)، «سَهَنه» (یکی از شهرهایِ استانِ کرمانشاه که در متون قدیمی به همین شکل و در تقسیماتِ کشوریِ امروزی به اشتباه صحنه نوشته می‌شود)، «هرسین» (نامِ شهری نزدیکِ کرمانشاه که مرکّب از دو جزءِ هر = هَرَ = کوه و سین = سیمرغ و در مجموع کوهِ سیمرغ است) و «سائین دز» (شاهین دژ و صائین دژ). شاهین نمادِ این مرغ – ایزد است.

سیمرغ (۲) (simorγ) :

جفتِ «سیمرغ (۱)» که با دو بچّه‌ی خود در خانِ پنجمِ «اسفندیار» بر سرِ راه او بود و شاه‌زاده‌ی ایرانی با ساختنِ صندوقی که از همه سو شمشیر بر آن نشانده و خود در آن پنهان گشته بود، توانست آن مرغ را بی توش و توان کند، سپس از صندوق بیرون آمد و با شمشیر خود «سیمرغ (۲)» را از پای درآورد.

سیندخت (sindoxt) :

همسرِ «مهراب» شاهِ کابل و مادرِ «رودابه» که چاره‌اندیشی و درایت و دلیریِ او در داستانِ «زال و رودابه» درخورِ ستایش است. این نام مرکّب از دو جزء «سین» (سیمرغ) و «دخت» (ایزد بانو) است، یعنی «ایزد ـ بانوی سیمرغ» یا «دخترِ سیمرغ» که خرد و تدبیرِ او با «سیمرغ» قابل مقایسه است.

سیه‌پیل (siah-pil) :

مردی ایرانی که «گشتاسپ» او را گسیل داشت تا پاسخِ نامه‌ی «ارجاسپ» و فرستادگانِ او «بیدرفش» و «نامخواست» را تا سرِ مرزِ توران برساند.

سیه‌رنگِ بهزاد (siah-pil) : ← بهزاد ← سیاه ← شبرنگِ بهزاد

شاپور (۱) (ʃa:pur) :

یکی از پهلوانان روزگارِ «فریدون» که از او با صفت‌هایِ «نستوه» و «یل» نام برده شده است. در جنگِ «نوذر» با «افراسیاب» که «قارن» در قلبِ سپاه همراهِ شاه بود و «گُردِ تلیمان» میسره را نگاه می‌داشت، او فرماندهِ میمنه بود و در جنگ پایداری کرد تا کشته شد.

شاپور (۲) (ʃa:pur) :

یکی از پهلوانان ایران که از کشته شدنِ «سیاووش» سخت اندوهناک شد و برای کین‌خواهی همراهِ «رستم» به «توران» رفت. از او در داستانِ «بیژن و منیژه» نیز نام برده شده است و دور نیست که یکی از پسرانِ «گودرز» بوده باشد. آخرین بار هنگام بدرود کردنِ «کیخسرو» با ایرانیان از وی نام به میان آمده است.

شاپور (۳) (ʃa:pur) :

یکی از شاهانِ اشکانی که در شاهنامه از او یک بار نام برده شده است.

شاپور (۴) (ʃa:pur) :

پسرِ «اردشیرِ بابکان» از دخترِ «اردوان». همسرِ «اردشیر» با پیامِ برادرانِ خود خواست تا به شوهرِ خویش زهر بخوراند، که جامِ زهرآلوده از دستِ شاه بر زمین افتاد و زن بیمناک شد؛ شاه مرغی خانگی را بر سر آرد و شکرِ ریخته شده از جام نهاد و مرغ با خوردن آن مرد. «اردشیر» از نیرنگِ همسرِ خود آگاه شد و به وزیر فرمان داد تا او را از پای درآورد. زن وزیر را از آبستن بودنِ خود آگاه کرد و او بانوی شاه را در خانه نگاه داشت. از دخترِ «اردوان» پسری زاده شد که وزیرِ «اردشیر» او را «شاپور» نام نهاد. «شاپور» را تا هفت سالگی پنهان نگاه داشتند و آن‌گاه که «اردشیر» از نداشتن پسر اندوهگین بود، وزیر او را از آنچه گذشته بود آگاه کرد؛ «اردشیر» فرزندِ خود را از میانِ صد کودکِ همسال شناخت و در میدانِ گوی‌بازی، هنگامی که گوی پیشِ پایِ «اردشیر» افتاده بود، تنها «شاپور» جرأت کرد که آن گوی را از پیشِ پدر بردارد. شاه بسیار شادمان شد و فرزند و مادر را به کاخ برد.

«اردشیر» با پیشنهادِ وزیرِ خود نامه‌یی به «کید» ستاره‌شناسِ دانشمندِ هندی نوشت و سرنوشت خود و کشور را از او بازجست. «کید» پاسخ داد که اگر پسرِ او با دختری از

«مهرکِ نوش‌زاد» پیوندِ زناشویی بندد، پسری از آن‌دو پای به جهان می‌گذارد که در روزگارِ او آسایش و آرامش برای ایرانیان فراهم خواهد شد. «اردشیر» که کینه‌ی «مهرک» را از یاد نبرده بود، به این پیوند دلخوش نبود و می‌دانست که از او دختری بر جای مانده است؛ برای یافتن آن دختر و کشتنِ او کسانی به همه جا و از جمله «جهرم» گسیل داشت. دخترِ «مهرک» آگاهی یافت و در خانه‌ی کدخدایِ دهی پنهان شد تا روزگاری گذشت.

هنگامی که «اردشیر» و «شاپور» به شکار رفته بودند شاه‌زاده به همان دهی رسید که دخترِ «مهرک» در آن می‌زیست. «شاپور» دختر را دید که از چاه آب می‌کشید، او نزد «شاپور» رفت و خواست که به شاه‌زاده و همراهان و ستوران آنان آب دهد، «شاپور» گفت تا پرستندگانِ او دلو را از چاه برکشند، آنان توانایی کشیدنِ دلو را نداشتند و شاه‌زاده خود به آن کار تن داد؛ چون سنگینی آن را دریافت با خود گفت که آن دختر از نژادِ بزرگان است. دخترِ «مهرک» نیز او را به نام ستود. «شاپور» از نام و نژاد او پرسید و دختر خویشتن را به او شناساند و شاه‌زاده او را از مهترِ ده خواستگاری کرد. از پیوند این دو تن «اورمزد» پای در جهان نهاد.

هنگامی که «اردشیرِ بابکان» در هفتاد و هشت سالگی مرگ خود را نزدیک دید، با پندهایِ بسیار پادشاهی را به «شاپور» سپرد. تا خبرِ درگذشتِ «اردشیر» به رومیان رسید، آنان از پرداختِ باژ به ایرانیان خودداری کردند. «شاپور» ناچار به جنگِ رومیان رفت و سپاهِ روم را شکست داد. در این جنگ سالارِ لشکرِ روم، «برانوش»، گرفتار شد. قیصرِ روم باژ پذیرفت و «شاپور» از «التوینه» به ایران بازگشت و شهرِ «شاپورگِرد» را بنیاد نهاد و سپس «برانوش» را که مهندس بود به ساختن پلی بر رود «شوشتر» گماشت. «شاپور» سی سال و دوماه پادشاهی کرد و پیش از مرگ تاج و تختِ شاهی را به پسر خود «اورمزد» سپرد. ← شاپورِ شاه اردشیر

شاپور (۵) (ʃa:pur) :

نهمین پادشاهِ ساسانی. او چهل روز پس از مرگِ پدر پای به جهان نهاد. هنگامی که به چهل روزگی رسید، او را بر تخت خوابانیدند و تاج بر آن تخت آویختند و وی را شاه ایران خواندند. در زمان خردسالیِ او موبدی به نامِ «شهروی» کشور را اداره می‌کرد. هنگامی که به پنج سالگی رسید، شبی در «طیسفون» نشسته بود که غوغایِ گذرندگان از پلِ روی «دجله» را شنید. سبب پرسید و پیشنهاد کرد که در کنار پل پیشین پلی دیگر بسازند، یکی را برای رفتن و دیگری را برای آمدن عابرین اختصاص دهند تا ازدحام پیش نیاید که همین امر بیانگرِ هوش بسیار او بود. در هشت سالگی خود بر تخت نشست و فرمان راند.

در آن روزگار «طایر» از غسّانیان سپاهی به طیسفون آورد و از ایوانِ شاهی زنی «نوشه» نام را که همسرِ پیشینِ «نرسی» و دخترِ «بهرامِ بهرامیان» بود با خود به «دشتِ نیزه‌وران» برد و

او را به همسری خود درآورد. آن زن پس از یک سال از تخمِ «طایرِ» عرب دختری به دنیا آورد که او را «مالکه» نام نهادند.

چون «شاپور» بیست‌وشش ساله شد، به دشتِ عربستان لشکر کشید و شکستی سخت بر سپاهِ «طایر» وارد کرد و سردارِ عرب به درونِ حصار گریخت. «مالکه» از بالایِ دز «شاپور» را دید و شیفته‌ی او شد؛ پیام داد که نژاد او با شاه یکی است و شاپور را به گشودنِ قلعه رهنمون شد. بسیاری از عرب کشته شدند؛ «طایر» اسیر گشت و به فرمانِ «شاپور» سرِ او را از تن جدا کردند. به فرمانِ شاه ایران دو کتفِ بسیاری از مردانِ عرب را از جای درآوردند و به همین سبب «ذوالاکتاف» (هویه سنبا) نام گرفت. شاه ایران «مالکه» را به همسریِ خویش درآورد و با خود به «پارس» برد.

«شاپور» پس از آباد کردن کشور و گستردن عدل و داد، بر آن شد که در جامه‌ی بازرگانان به «روم» برود. او به مهمانیِ کاخِ قیصر راه یافت؛ مردی ایرانی که به روم گریخته بود «شاپور» را شناخت و قیصر را از این امر آگاه کرد. به فرمانِ قیصر، «شاپور» را زندانی کردند و بر او چرمِ خر کشیدند؛ قیصر که شاه را در بند داشت به ایران لشکر کشید و ویرانی و آشوب بسیار به بار آورد. «شاپور» در کاخِ همسرِ قیصر زندانی شده بود و تیماردارِ وی دختری بود که شیفته‌ی او گشت و با ریختنِ شیر بر چرم آن را نرم کرد تا «شاپور» از آن به‌در آمد و روزی که همسرِ قیصر برای جشنی به بیرونِ شهر رفته بود، با آن دختر از «روم» گریخت و هردو به ایران بازگشتند.

«شاپور» و دختر به دهی از ایران (سورستان یا عراق) رسیدند و به خانه‌ی باغبانی رفتند. «شاپور» از باغبان سراغِ موبدان‌موبد را گرفت و او گفت که جایگاهِ موبدان‌موبد را می‌داند؛ «شاپور» گِلِ مُهر خواست و بر آن مُهر زد و باغبان را نزدِ موبدِ موبدان گسیل کرد. موبدان‌موبد سپاه‌سالارِ ایران و همه‌ی بزرگان را فراخواند و در حالی که به زنده بودنِ «شاپور» امید نداشتند همگی به خانه‌ی باغبان رفتند و از دیدنِ او شاد شدند.

شاهِ ایران سپاهی گرد آورد و به سوی طیسفون رفت، پایتخت ایران را از چنگِ قیصر رها کرد و او را به اسارت درآورد. «شاپور» فرمان داد تا دو گوشِ قیصر را با خنجر دوشاخه کردند و مهاری بر بینی او نهادند. «شاپور» از او خواست که همه‌ی ویرانی‌هایِ ایران را جبران کند. قیصر به روم پیام فرستاد و گنج‌های بسیار خواست و به «شاپور» سپرد. او تا زمانی که مرگش فرا رسید در زندان بود. پس از آن شاهِ ایران تن بی‌جانِ او را در تابوت به «روم» فرستاد.

«شاپور» پس از اسیر کردنِ قیصر در «طیسفون» به «روم» لشکر برد. برادرِ کهترِ قیصر که «یانُس» نام داشت سپاهِ رومیان را پیش برد، ولی تابِ جنگیدن با «شاپور» نداشت و گریخت. بسیاری از رومیان به دستِ ایرانیان کشته شدند. ایرانیان کلیساهایِ روم را به آتش کشیدند و

ویرانیِ آتشکده‌هایِ ایران را تلافی کردند. بزرگانِ «روم» پس از شکست خوردنِ لشکر و گریختنِ «یانس» و ویرانی کشور، مردی خردمند به نامِ «برانوش (۲)» را به قیصری برگزیدند؛ او از شاپور آشتی خواست. شاهِ ایران شرطِ آشتی آن نهاد که «برانوش» نزدِ او برود. قیصر چنان کرد و با هدیه‌ی بسیار نزدِ «شاپور» رفت. عهدی نوشتند که رومیان باژگزار ایران باشند و آباد کردنِ ویرانی‌های ایران را به عهده گیرند. پس از بستنِ این پیمان لشکرِ ایران از مرزِ روم بازگشت.

توانایی‌های «شاپور» سبب شد که او را «پیروز شاه» خواندند. او که کنیزکِ رومی را رهاننده‌ی خود می‌دانست، وی را «دل افروزِ فرّخ پی» نام نهاد و به همسری برگزید و باغبانی که او و کنیزک را میزبانی کرده بود بسی خلعت داد. «شاپور» در ایران چند شهرِ نو بنا نهاد که «خرّم‌آباد» و «پیروز شاپور» و «کنامِ اسیران» از آن جمله‌اند.

«مانی»، پیامبرِ ایرانی، در روزگارِ «شاپورِ ذوالاکتاف» ظهور کرد. شاه او را با موبدان موبد به بحث عقیدتی واداشت و پس از چیرگیِ کلامیِ موبد «شاپور» فرمان داد تا «مانی» را کشتند و پوستِ او را پر از کاه کردند و بر دروازه‌ی شهر آویختند. هنگامی که «شاپور» هفتاد و چند سال داشت، پادشاهی را به برادرِ خود، «اردشیر» که «اردشیرِ نکوکار» خوانده شده است، واگذار کرد و از او پیمان گرفت که پس از به مردی رسیدنِ فرزندِ خردسالش که او نیز «شاپور» نام داشت پادشاهی به «شاپور» منتقل گردد. ← پیروزشاه ← شاپورِ نرسی

شاپور (۶) (ʃa:pur) :

یازدهمین پادشاهِ ساسانی که هنگامِ مرگِ پدرش «شاپورِ ذوالاکتاف» خردسال بود و عموی او «اردشیر نکوکار» به جایِ برادر نشست و پس از آن‌که «شاپور» به مردی رسید، بنا بر وصیّتِ برادر از پادشاهی کناره گرفت و تاج و تخت را به «شاپور» واگذاشت. پنج سال و چهار ماه از شاهیِ او گذشته بود که با بزرگانِ کشور به شکارگاه رفت. در آن‌جا زیرِ خیمه خفته بود که باد برخاست و چوب خیمه بر سر او افتاد و جان باخت.

شاپور (۷) (ʃa:pur) :

«شاپورِ رازی» که در روزگارِ پادشاهیِ «قباد» ساسانی، مرزبانِ «ری» بود و با «سوخرای» کینه‌ی دیرینه داشت. هنگامی که «سوخرای» با خواستِ خود از پایتخت به «پارس» رفته بود و بر آن سرزمین فرمان می‌راند، بدگویان «قباد» را تحریک کردند تا «شاپورِ رازی» را به جنگِ او بفرستد. شاهِ ایران فرستاده‌یی به «ری» گسیل داشت و «شاپور» را به درگاه خواند. او سپاه گرد آورد و به «طیسفون» رفت. «قباد» به او گفت که از پادشاهی جز نامی ندارد و «سوخرای» فرمان‌روایِ واقعی ایران است. «شاپور» از شاه خواست تا نامه‌یی تند به «سوخرای» بنویسد؛ سپس با آن نامه و لشکر به «شیراز» رفت و نامه‌ی شاه را به «سوخرای» سپرد و از او خواست

که تن به بند دهد و با او نزدِ شاه برود. «سوخرای» خدمت‌های خود را برشمرد، ولی خویشتن را برای اجرایِ فرمانِ شاه در اختیارِ «شاپور» گذاشت. «شاپورِ رازی» وزیرِ خردمند را در بند کشید و با خود به پایتخت برد. (ر.ج. سوخرای)

شاپور (۸) (ʃa:pur) :

یکی از دبیرانِ دانشمند که در مجلسِ پنجم «نوشین‌روان» و «بوزرجمهر» شرکت داشت و بار دیگر نامِ او در میانِ رایْزنانِ شاه در کارِ خاقان چین و هیتالیان آمده است.

شاپور (۹) (ʃa:pur) :

یکی از بزرگانِ دربارِ «خسروپرویز» که در جنگ نخست با «بهرامِ چوبین» شرکت داشت و همواره یکی از چند تن مشاورانِ «پرویز» بود و با او به روم گریخت و نیز یکی از کسانی بود که نامه و پیام «خسرو» را به قیصر برد. در جنگ دوم «پرویز» با «بهرام» نیز حضور داشت و یکی از پهلوانان گزیده شده برای نبرد با دو یا سه تن از یارانِ «بهرام» بود؛ پهلوانان گزیده شده از سپاه «خسرو» چهارده تن بودند که همگی از دو تن از یاوران «بهرام» شکست خوردند. پس از دست‌یابیِ دوباره‌ی «خسروپرویز» به تاج و تختِ شاهیِ ایران، به پاسِ یاری‌هایِ او منشورِ فرمانْروایی بر «دارابگرد» و «اصطخر» از سویِ شاه به او داده شد.

شاپورِ اورمزد (ʃa:pur-e-u:rmazd) :

شاپورِ ذوالاکتاف. ← شاپور (۵)

شاپورِ بهرام (ʃa:pur-e-bahra:m) :

این نام در شاهنامه از زبانِ «بهرامِ گور» آمده و محتمل است که درست نباشد. به‌ظاهر مرادِ گوینده «بهرامِ شاپور» پدرِ «یزدگردِ» اوّل و نیای «بهرامِ گور» است، چرا که از آغاز پادشاهی ساسانیان تا روزگارِ «بهرام» کسی که نامِ او «شاپور» و نام پدرش «بهرام» بوده باشد وجود ندارد، ولی در همه‌ی نسخه‌ها ضبط به همین صورت است.

شاپورِ رازی (ʃa:pur-e-ra:zi) : ← شاپور (۷)

شاپورِ شاپور (ʃa:pur-e-ʃa:pur) :

«شاپور» پسرِ «شاپورِ ذوالاکتاف». ← شاپور (۶)

شاپورِ شاه اردشیر (ʃa:pur-e-ʃa:h-ardaʃir) : ← شاپور (۴)

شاپورِ نِرسی (ʃa:pur-e-nersi) :

«شاپورِ ذوالاکتاف» که در جامه‌ی بازرگانان به روم رفت و در مجلسِ قیصر، مردی ایرانی چهره‌ی او را شناخت و به قیصر روم شناساند. «شاپور» پسرِ «اورمزد» بوده است، ولی یک بار از

زبانِ رومیان «شاپورِ نرسی» خوانده شده است که می‌تواند اشتباهی از سوی آنان بوده باشد یا به تسامح با اضافه‌ی بنوّت به نیایِ خود منسوب شده است. ← شاپور (۶) ← پیروز شاه

شادانِ بُرزین (ʃa:da:n-e-borzin) :

یکی از دهقانان و دانشمندان که داستانِ «کلیله و دمنه» و رفتنِ «برزوی» به هندوستان از گفته یا نوشته‌ی او بیان شده است. در مقدّمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز از او نام برده شده است. وی راویِ شاهنامه و از مردمِ طوس بوده است.

شاه ایلا (ʃa:h-ila:) :

یکی از نبیرگانِ «افراسیاب» که جزوِ سپاهیانِ توران بود و در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» به دستِ «کیخسرو» پادشاهِ ایران کشته شد. (ر.ج. استقیلا)

شاهَک (ʃa:hak) :

فرستاده‌یی از سویِ «دبیرِ بزرگ» که نامه‌ی جاسوسانه‌ی او را به «هرمزد» رسانیده است. «دبیرِ بزرگ» در آن نامه نوشته بوده که «بهرامِ چوبین» دو بُردِ یمانی و دو گوشوارِ شاهی و دو موزه‌ی زرّین را از گنج تورانیان برای خود برداشته است. «هرمزد» پس از خواندنِ نامه از «شاهک» پرسیده تا آنچه را دیده است بازگوید. «شاهک» نیز بر آن امر گواهی داده است.

شاهوی (۱) (ʃa:hu:j) :

پسرِ عیّار و دلاور «هفتواد» که در کشوری دور از «کرمان» و «کجاران» می‌زیست؛ هنگامی که دانست که «اردشیر» به جنگِ پدرِ او سپاه برده است، با سپاه بر کشتی نشست و به یاریِ پدر آمد. پدر و پسر در جنگِ نخست کار را بر «اردشیر» تنگ کردند. در جنگِ دوم، پس از آن‌که «اردشیر» کرمِ هفتواد را کشت و بخت از «هفتواد» و پسر برگشت هردو در چنگِ لشکریانِ «اردشیر» گرفتار شدند و او آن‌دو را بر دار کشید و «شهرگیر» پهلوانِ سپاهِ «اردشیر» با تیرباران «هفتواد» و «شاهوی» را از پای درآورد.

شاهوی (۲) (ʃa:hu:j) :

راویِ داستانِ «طلخند» و «گو» که جنگِ آن دو برادر مایه‌ی بنیاد نهادنِ بازیِ شطرنج بود. در مقدّمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری نیز از «ماهویِ خورشید» پسرِ «بهرام» به عنوان یکی از راویان شاهنامه نام برده شده است. ممکن است یکی از دو صورتِ «شاهوی» و «ماهوی» گشته‌ی دیگری باشد.

شَبدیز (۱) (ʃabdiz) :

اسبِ «بهرامِ گور».

شَبدیز (۲) (ʃabdiz) :

اسبِ نامدارِ «خسروپرویز». نامِ «شبدیز» در مویه‌ی «باربد» بر «پرویز» آمده است.

شبرنگ (ʃabrang) : ← شبرنگِ بهزاد

شبرنگِ بهزاد (ʃabrang-e-behza:d) :

اسبِ «سیاووش». ← بهزاد ← سیاه ← سیه‌رنگِ بهزاد

شِطْرُخ (ʃeṭrox) :

پهلوانِ تورانی که پس از نخستین جنگِ ایرانیان و تورانیان در داستانِ «کاموس» برای نبردِ تن‌به‌تن با «گیو» نامزد شد، ولی آن نبردها صورت نگرفت.

شُعبه (ʃoʕba) : ← شعبه‌ی مُغیره

شُعبه‌یْ مُغَیره (ʃoʕba-j-moγajra) :

نامِ درست این مرد «مغیرة بن شعبه» و گشتگیِ نام او در شاهنامه اشتباه است. بنا بر مندرجاتِ شاهنامه «مغیره» نامه‌ی دوم «سعد بن وقّاص» و پیام او را به «رستمِ هرمزان» سپاه‌سالارِ ایرانیان رسانید. استاد دکتر محمّد محمّدی ملایری در کتابِ «تاریخ و فرهنگِ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی» (جلد ۲، بخش ۱ صفحات ۴۲۳ تا ۴۳۳) با استناد به کتاب‌هایِ تاریخی شخصیّتِ «مغیرة بن شعبه» را آشکار، و مدلّل کرده است که او در «جنگِ قادسیه» و دیگر کارزارهایِ واقع در سرزمین ایران شرکت نداشته است.

شُعَیب (ʃoʕajb) :

سردارِ عرب از نژادِ «قُتیب» که در روزگارِ «داراب» به جنگِ ایرانیان آمد و سه روز و سه شب با سپاهِ ایران در جنگ بود تا سرانجام کشته شد و لشکریانِ او از کارزار گریختند. پس از کشته شدن «شعیب» و گریختن تازیان از کارزار «دارا» مرزبانی بر «دشتِ نیزه‌وران» گماشت تا باژِ دو ساله‌ی آنان را بستاند.

شَغاد (ʃaγa:d) :

برادرِ «رستم» از کنیزکی رامشگر که ستاره‌شناسان او را تباه کننده‌ی دودمانِ «سام» دانستند. پس از بالیدن، «زال» او را نزد پادشاهِ «کابل» فرستاد و سپس در آن‌جا دامادِ وی گشت. «رستم» هر سال از شاهِ کابل باژ و ساو می‌گرفت؛ او از این امر به «شغاد» گله برد و «شغاد» طمع در جانِ «رستم» کرد؛ با شاهِ کابل رای زد و به او گفت که در شکارگاهِ آن شهر چاه‌هایِ بسیار بکَنند و درون آنها تیغ و نیزه بنشانند و سرِ همه را بپوشانند تا او برادر را به نیرنگ به آن‌جا بکشاند. حیله‌ی دیگرِ آن‌دو بر این قرار گرفت که شاهِ کابل در مجلسِ سور «شغاد» را خوار کند تا او به قهر نزد

«رستم» رود و به او شکایت ببرد. پس از آن نیرنگ، «شغاد» به «زابل» رفت و از کارهای شاه کابل با «رستم» گفت. «رستم» خواست تا سپاه به کابل بکشد، ولی «شغاد» او را از آن کار بازداشت و گفت که بهتر است «رستم» و «زواره» تنها با صد سوار به کابل بروند، زیرا یقین دارد که مهترِ کابل از گفته‌هایِ خود پشیمان شده است. پیش از رسیدنِ «رستم» و همراهان به کابل، «شغاد» برای شاهِ آن کشور پیام فرستاد و او با سر و پایِ برهنه به پوزش نزد «رستم» رفت. «رستم» او را بخشید و به دعوتِ وی به شکارگاهی رفت که چاه‌هایِ گودِ سرپوشیده در آنجا کنده شده بود. «رستم» و «زواره» به شکار پرداختند و هریک در چاهی افتادند.

تنِ «رستم» و «رخش» از زخمِ شمشیرها چاک‌چاک شد. «تهمتن» که به نیرنگِ «شغاد» پی برده بود، خود را تا نیمه از چاه برکشید و از نابرادر کمانِ خویشتن را خواستار شد تا اگر شیری به نخچیرگاه بیاید، تنِ او را ندرّد. «شغاد» کمانِ برادر را کشید و با خنده پیشِ «رستم» نهاد. جهان‌پهلوان تا کمان به دست گرفت، «شغاد» دانست که آن تیر از بهرِ اوست؛ پشتِ تنه‌ی درختی کهن‌سال و میان‌تهی پنهان شد. «رستم» با تیری درخت و «شغاد» را به هم دوخت و پس از آن چشم بر جهان بست. «زواره» نیز در چاهی دیگر درگذشت. سواری از آن میانه گریخت و به «زال» خبر رساند و او «فرامرز» را به خونخواهی فرستاد.

«فرامرز» پس از سوکواری بر پدر، شاهِ کابل را کشت و زابلیان زمین را از خونِ بزرگانِ کابل همانندِ دریایِ آب کردند. سپس «فرامرز» فرمان داد تا تنِ بی‌جانِ «رستم» و «رخش» و «زواره» را بر تختِ روان‌هایی از تیرهایِ چوبینِ بزرگ نهادند. در همه‌ی راه کابل تا زابل مردم ایستاده بودند و پهلوان بزرگ را دست به دست تا آن شهر رسانیدند و جسدِ بی‌جانِ «رستم» و «زواره» را در دخمه نهادند.

شِگْنان یا شَگْنان (ʃegna:n یا ʃagna:n) :

«شگنانِ» زرّینْ‌کلاه که پس از مرگِ «یزدگردِ» اوّل خواهانِ استقلال و پادشاهی بر کشور شد.

شَمّاخ (ʃamma:x) :

شاهِ «سورستان» و سوریان که یکی از فرمانبران و پهلوانانِ «کیخسرو» بود. هنگامی که در جنگِ «دوازده رخ»، «هجیر» با نامه و پیامِ پدرش، «گودرز»، نزدیکِ بارگاهِ «کیخسرو» رسید، او «شمّاخ» را به پیشبازِ فرستاد. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» نیز او جزوِ فرماندهانِ سپاهِ ایران بود و هنگامی که نخستین جنگ در گرفت، شاه او را با ده‌هزار شمشیرزن به میدان فرستاد.

⇐ شمّاخِ سوری

شَمّاخِ سوری (ʃamma:x-e-suri) : ⇐ شمّاخ

شَمّاس (ʃamma:s) :

سردارِ مسیحیِ سپاهِ «نوش‌زاد»، پسر «نوشین‌روان»، که با تصوّرِ مرگِ پدر بر او شوریده بود. به‌ظاهر او از رومیانی بود که پیرامونِ «نوش‌زادِ» مسیحی گرد آمده بودند.

شَماساس (ʃama:sa:s) :

یکی از پهلوانانِ تورانی که «افراسیاب» هنگامِ جنگ با «نوذر»، او و «خزوران» را برای تسخیرِ «نیمروز» گسیل کرد. در آن زمان «زال» برای به گور سپاردنِ «سام» به «گورابه» رفته بود. «مهراب» پهلوانانِ توران را فریب داد و با پیک «زال» را به «سیستان» بازخواند. «خزوران» به دستِ «زال» کشته شد. «شماساس» با بازمانده‌ی لشکرِ درمانده‌ی خود بازگشت و در راه با سپاهِ «قارنِ کاوه» روبه‌رو شد؛ بیش‌ترِ لشکریانِ او کشته شدند و خود توانست با چند تن از سپاهیان بگریزد. پس از آن دیگر نامی از او در شاهنامه نیامده است.

شَمْر (ʃamr) :

مردی خردمند و باگوهر که «بهرامِ گور» پس از شکست دادنِ سپاهِ توران و چین و گرفتار کردنِ خاقان، فرمان‌روایی آن سرزمین را به او واگذاشت.

شَمیران (ʃamira:n) :

شاهِ «شگنان» که در داستانِ «کاموس» برای یاریِ «پیران» در جنگ با ایرانیان به پایِ کوهِ «هماون» رفته بود.

شَمیران شَهْ (ʃamira:n-ʃah) :

نیایِ مادریِ «بهرامِ گور». از او تنها یک بار و از زبانِ «بهرام» نام برده شده است.

شَنْبَلید (ʃanbalid) :

سومین دخترِ «برزین» دهقان که او و دو خواهرِ دیگرش «ماه‌آفرید» و «فرانک» به همسریِ «بهرامِ گور» درآمدند. (ر.ج. برزین (۳)، فرانک (۲)، ماه آفرید (۳))

شَنگَل یا شَنگُل (۱) (ʃangol یا ʃangal) :

شاهِ هندوستان که برای یاریِ «پیران» در جنگِ «هماون» (داستان کاموس) حضور داشت. او با «کاموس»، «منشور»، «خاقان چین» و «بیورد» به دیدنِ سپاهِ ایران رفت. پس از کشته شدنِ «اشکبوس» و «کاموس» و «چنگش» و یقین بر این‌که «رستم» به یاریِ سپاهِ ایران رسیده است، «شنگل» به «پیران» دل داد که «رستم» را از پای درخواهد آورد.

فردایِ آن روز سپاه از دو سو صف آراستند و «شنگل» با چترِ هندی بر سر و سپاهیانی از «دنبر»، «مَرغ» و «مای» میانِ دو صف بود. آن‌گاه «رستم» را به نبرد فراخواند و او را «سگزی»

نامید. «رستم» برآشفت و گفت که «زالِ زر» نامِ مرا «رستم» نهاده است و اکنون سگزی مرگِ تست. جهان‌پهلوان او را با نیزه از زین برگرفت و بر زمین زد ولی از آن روی که «شنگل» شاه بود و پهلوانان کشتنِ شاهان را روا نمی‌داشتند، از او چشم پوشید و «شنگل» به میانِ لشکریانِ خود رفت.

شَنگَل یا شَنگُل (۲) (ʃangol یا ʃangal) :

شاهِ هندوستان در روزگارِ پادشاهیِ «بهرامِ گور» که باژِ «چین» و «سند» را می‌ستاند و گاهی به مرزهایِ ایران نیز دست‌درازی می‌کرد. «بهرام» نامه‌یی به او نوشت و او را بیم داد و به فرمانبری خواند و خود در جامه‌ی فرستادگان آن نامه را به بارگاهِ «شنگل» برد.

در هندوستان او را به درگاهِ شاه بردند. «بهرام» نامه را داد و پیامِ درشت گزارد؛ «شنگل» نیز از تهدید دست برنداشت و به گنج و سپاهِ خود نازید. سپس شاهِ هندوستان مجلس بزم آراست و «بهرام» را دعوت کرد. در پیشِ مجلس دو کشتی‌گیرِ هندی به زورآزمایی پرداختند و «بهرام» از «شنگل» اجازه خواست که همزمان با هردو پهلوان کشتی بگیرد. «شنگل» اجازه داد و او هردو کشتی‌گیر را بر زمین زد. روز دیگر شاهِ هند «بهرام» را به میدان برد و او در تیراندازی دادِ مردی داد. «شنگل» گمان برد که او برادرِ «بهرام» باشد؛ از وزیرِ خود خواست تا نام او را بپرسد و بازآورد، وزیر نام و نشانِ او را پرسید، شاهِ ایران خود را «برزوی» نامید و گفت که با خاندانِ شاهی هیچ پیوند ندارد؛ و از او برای بازگشتن به ایران اجازه خواست؛ شاهِ هندوستان موافق نبود و او را به ماندن واداشت. «بهرام» در هندوستان کرگدن و سپس اژدهایی را که در آن سرزمین به مردم آزار می‌رسانیدند کشت و نزدِ رایِ هند آبِ‌رویی تمام یافت.

«شنگل» از بازگشتِ «برزوی» به ایران و یاری رساندنِ او به «بهرامِ گور» بیمناک شد و برای نگاه داشتنِ او در هندوستان دخترِ خود «سپینود» را به زنی به وی داد. خاقانِ چین نیز که از بودن چنان پهلوانی در بارگاه «شنگل» آگاه شد، به او نامه نوشت و خواست که نزدِ وی به چین برود ولی «بهرام» نپذیرفت.

«بهرام» و همسرِ خود به چاره‌اندیشی نشستند که چگونه به ایران بروند. هنگامی که رایِ هند و همه‌ی بزرگان برای جشنِ عود (عود سوران) به بیرون شهر رفته بودند، «بهرام» که خود را بیمار وانمود کرده بود در شهر ماند و با همسر خویش نزدِ بازرگانان ایرانی به کنار دریا رفت؛ هردو تن در زورق نشستند و از دریا گذشتند. تا خبر به «شنگل» رسید در پی آنان رفت و با «برزوی» به درشتی سخن گفت، آن‌گاه «بهرام» رازِ ناگفته را برگشاد و به «شنگل» گفت که او شاهِ ایران است. شاهِ هند بسیار شادمان شد و در همان‌جا مجلسی آراست و دو پادشاه با یکدیگر به شادخواری نشستند و به پیمانِ دوستی دست در دستِ هم گذاشتند.

«بهرام» یا «سپینود» به ایران بازگشت و پسرش «یزدگرد (۲)» و برادرش «نرسی» از نگرانی به‌در آمدند. پس از گذشتِ روزگاری «شنگل» و شاهانِ «کابل»، «سندل»، «سند»، «مندل» و «کشمیر» برای دیدنِ «بهرام» به مهمانی او آمدند. «شنگل» از بزرگیِ جاهِ دخترِ خود شادمان شد. دو شاه بارِ دیگر پیمان بستند و «شنگل» عهدنامه‌یی نوشت که پس از مرگِ او پادشاهیِ هندوستان به «بهرام» و «سپینود» واگذار شود. «شنگل» و شاهانِ همراهِ او دو ماه در ایران مهمان بودند و سپس با هدیه‌هایِ بسیار به هندوستان بازگشتند. نام او بارِ دیگر هنگامی در پادشاهیِ «بهرامِ گور» آمده که شاهِ ایران از وی برای شادی مردمِ ایران تعدادی لوری خواسته و «شنگل» ده‌هزار مطرب به ایران گسیل داشته است.

شَهْرانگُراز (۱) (ʃahra:n-gora:z) :

یکی از بزرگان ایران در روزگارِ «هرمزد» و «خسرو». او در مجلسِ عهد ستاندنِ «بهرامِ چوبین» از بزرگانِ ایران برای پادشاهیِ خود شرکت داشت. این پیرِ جهاندیده «بهرام» را شایسته‌ی شاهی بر ایرانیان دانست و به سود او رأی داد.

شَهْرانگُراز (۲) (ʃahra:n-gora:z) :

مراد «هرمزدِ شهرانگراز» است که یک بار نیز با نامِ پدر خوانده شده است. ← هرمزدِ شهرانگراز

شَهْرَسْپ (ʃahrasp) :

وزیرِ خردمندِ «طهمورث» که عمر را به روزه و نماز می‌گذرانید و سببِ فرّه‌مندی و توانایی «طهمورث» هم او بود. این نام در برخی از نسخه‌هایِ شاهنامه به صورتِ «شیدسپ» آمده، یعنی کسی که مرکوبِ او خورشید است؛ در این صورت می‌تواند نخستین نمادِ ایزدِ مهر باشد.

شهرْگیر (۱) (ʃahr-gir) :

صفتی که برای نامیدنِ «اسکندر» به کار رفته است.

شهرْگیر (۲) (ʃahr-gir) :

یکی از پهلوانان سپاه «اسکندر». «اسکندر» پیش از رفتن به «اندلس»، به شهری لشکر کشید که «فریان» شاهِ آن سرزمین و «قیدروش» پسر «قیدافه»، شاهِ «اندلس»، دامادِ وی بود. به فرمانِ «اسکندر» باره‌ی شهر را شکستند ولی به مردم و سپاهیان آسیب نرساندند. «شهرگیر» توانست «قیدروش» و همسرش را دستگیر کند و به بنگاهِ لشکرِ «اسکندر» بیاورد.

شهرْگیر (۳) (ʃahr-gir) :

پهلوانِ سپاه «اردشیرِ بابکان» که هنگامِ جنگ با «هفتواد»، «اردشیر» فرماندهیِ لشکر را به او سپرد و خود درونِ دزِ کرم «هفتواد» رفت.

شهرناز (ʃahrna:z) :

یکی از دو خواهرِ «جمشید» که در چنگِ «ضحّاک» گرفتار شدند. بنا بر شاهنامه او مادرِ «سلم» و «تور» است. (ر.ج. ارنواز)

شَهروی (۱) (ʃahru:j) :

موبدی که پس از درگذشتِ «اورمزد (۵)» و نیز پس از به دنیا آمدنِ فرزندِ او، «شاپور (۵)»، در ایران نایبِ شاه بود و تا زمانی که آن کودک به هشت سالگی رسید بر ایران فرمان می‌راند.

شَهروی (۲) (ʃahru:j) :

مردی دانشمند که «ماهویِ سوری» را به پرهیز از کشتنِ «یزدگرد سوم» پند داد و او نپذیرفت.

شهریار (ʃahrija:r یا ʃahrja:r) :

یکی از چهار پسر «خسروپرویز» که از «شیرین» زاده شده بود. پسرانِ دیگر «نستود»، «فرود» و «مردان‌شه» نام داشته‌اند. در شاهنامه این نام‌ها تنها یک بار از زبانِ «شیرین» بیان شده‌اند.

شهریور (ʃahriwar) :

یکی از امشاسپندان (ر.ج. اردیبهشت)

شهِ نَوذران (ʃah-e-nauẓara:n) : ← شهِ نوذری ← طوس← طوسِ نوذر

شهِ نَوذری (ʃah-e-nauẓari) :

یک بار «طوس» پسرِ «نوذر» با این نام خوانده شده است. ← طوس ← شهِ نوذران

شیدَسپ (ʃidasp) :

فرزندِ «گشتاسپ» که «جاماسپ» پیشگویی کرد که پس از کشته شدنِ برادرش «اردشیر» به جنگِ تورانیان خواهد رفت ولی در عمل چنین نشد. پس از کشته شدنِ «اردشیر»، پسرِ دیگر «گشتاسپ» یعنی «اورمزد (۲)» به میدان رفت و کشته شد؛ سپس «شیدسپ» به آوردگاه رفت و از «کهرم» پسرِ «ارجاسپ» نبرد خواست. ترکی به پیکارِ او برخاست که نامِ او در شاهنامه آشکار نیست. آن ترک به دستِ «شیدسپ» کشته شد ولی ناگاه تیری به شاه‌زاده‌ی ایرانی رسید و او را از پای درآورد.

شیدوش (۱) (ʃiduʃ) :

از پهلوانانِ ایرانی که «فریدون» از او به عنوانِ یکی از یاورانِ «منوچهر» برای جنگ با «سلم» و «تور» نام برده و در روزگارِ «نوذر» نیز نام او در کنارِ «کشواد» و «قارن» آمده است. از این روی محتمل است که یکی از پسرانِ «کاوه» بوده باشد (؟) «نوذر» هنگامِ جنگ با «افراسیاب» شبستان و پردگیان و پسرانِ خود را به پارس گسیل کرد. «افراسیاب» نیز «کروخانِ ویسه‌نژاد»

را در پیِ آنان فرستاد. «شیدوش» و «کشواد» و «قارن» به رای زدن با یکدیگر پرداختند و برای پیش‌گیری از آسیب دیدنِ روی پوشیدگان و بنه، «قارَن» با سپاهی در پیِ «کَروخان» رفت. پس از این سخنی در باره‌ی «شیدوش» نیست و محتمل است که «شیدوش» که در داستان‌هایِ بعدی از او نام برده شده، پسرِ «گودرز» بوده باشد.

شیدوش (۲) (ʃiduʃ) :

به‌ظاهر یکی از پسرانِ «گودرز» است که در جنگِ «هاماوران» در میانِ پهلوانانِ همراهِ «کاووس» بود و در کین‌خواهیِ «سیاووش»، «رستم» را همراهی کرد. هنگامِ گذشتنِ لشکرهای گوناگون از پیشِ «کیخسرو»، که برای خونخواهیِ «سیاووش» به «توران» می‌رفتند، او با درفشِ پیل‌پیکر در پشتِ سرِ «گودرز» حرکت کرده است. در داستان «فرود» او دارنده‌ی درفشِ «ببر پیکر» خوانده شد. در جنگِ «کاموس» نیز سخن از نبردِ تن‌به‌تن میانِ پهلوانانِ ایران و توران رفته و «شیدوش» را برابر «لهّاک» نهاده‌اند، ولی این نبردها صورت نگرفته است. در این جنگ علف بر سپاهیان ایران تنگ شد و «طوس»، «گیو» و «رهّام» با یارانی چند به میانه‌ی سپاهِ دشمن درآمدند و بسیاری از آنان را کشتند. هنگامی که کار بر پهلوانانِ ایران سخت شد، «شیدوش»، «گستهم»، «بیژن» و «گرازه» به یاریِ آنان شتافتند و تا صبحِ روزِ بعد با ترکان جنگیدند. او در «جنگِ بزرگ کیخسرو با افراسیاب» نیز شرکت داشت.

شیده (ʃidə) :

پسرِ «افراسیاب» که نامِ دیگر او «پشنگ» بود و پدر وی را «شیده» می‌خواند. او فرزندِ خردمند و محبوب و مشاورِ پدر بود. نخست برای بردن هدایایِ «افراسیاب» به سویِ «سیاوش» از او نام برده شده است، سپس در گوی‌بازیِ آن‌دو. در پایانِ داستانِ «کاموس» به فرمانِ پدر، «پولادوندِ» دیو را برای نبرد با «رستم» فراخواند و هنگام کشتیِ «پولادوند» با «رستم»، «افراسیاب» او را به آموختنِ ترفند به «پولادوند» واداشت ولی «شیده» از آن کار سر باز زد. هنگامِ جنگِ «رستم» با «افراسیاب» در داستانِ «بیژن و منیژه»، پدرش قلبِ سپاه را به او و «گرسیوز» سپرد. در جنگِ «دوازده رخ» از سویِ پدر با پنجاه‌هزار سپاهی به نگهبانیِ «خوارزم» رفت و در جنگ با سپاهیانِ «اشکش»، پهلوانِ ایرانی، شکست خورد و به «گرگانج» بازگشت. در «جنگِ بزرگ» برای نبردِ تن‌به‌تن با «کیخسرو» آمادگیِ خود را به پدر اعلام کرد تا «افراسیاب» خود بدین کار دست نبرد. او پیامِ پدر را به «کیخسرو» رسانید. «رهّام» به «کیخسرو» پیشنهاد کرد که به جایِ شاه، او با «شیده» نبرد کند ولی «کیخسرو» نپذیرفت. «کیخسرو» و «شیده» در نبرد، سواره بر یکدیگر دست نیافتند و با پیشنهادِ «شیده» نبردِ پیاده و کشتی آزمودند. «کیخسرو» او را بر زمین افکند و با خنجر وی را از پای درآورد. ← پشنگ (۳)

شیر (۱) (ʃir) :

صورتِ مختصر و وجه‌ی تسمیه‌ی «شیروی» ← شیروی (۱)

شیر (۲) (ʃir) :

کوتاه شده‌ی نام «شیروی» یا «شیرویه» پسرِ «خسروپرویز».

← شیروی ← شیرویه (۳) ← قباد (۴)

شیران (ʃira:n) :

یکی از مرزبانان ایرانی در روزگار پادشاهی «هرمزدِ» ساسانی. پس از گریختن «خسروپرویز» از درگاهِ پدرش به «آذرآبادگان»، او نیز مانندِ چند تن از مرزبانان به «پرویز» پیوست و از شاه‌زاده پشتیبانی کرد.

شیرْ اوژن (ʃir-avʒan) :

صفتِ «رستم». ← رستم

شیرخون (ʃirxu:n) :

کسی که «زال» او را به رهنمونی با «بهمن (۲)» به شکارگاهِ «رستم» فرستاد. او تا نزدیک نخچیرگاه با «بهمن» همراه شد ولی از دور جایِ «رستم» را نشان داد و خود بازگشت.

شیرزیل (ʃirzil) :

یکی از مرزبانان ایرانی که پس از گریختن «پرویز» از درگاه «هرمزد» به «آذرآبادگان»، نزدِ «خسروپرویز» رفت و از او پشتیبانی کرد.

شیرگاو (ʃir-ga:v) : ← گاوِ شیران

شیرگیر (ʃir-gir) :

نامی که «کاووس»، «رستم» را به آن می‌خواند. ← رستم

شیروی (۱) (ʃiru:j) :

پهلوانِ سپه‌کشِ روزگارِ «فریدون» که «فریدون» از او و «سامِ نریمان» و «سروِ یمن» با عنوان پیشروانِ سپاه و رایْزنانِ «منوچهر» نام برده است. در جنگِ «منوچهر» با «سلم» و «تور»، «قارَن» به «الانان دز» حمله برد که در آن جنگ «شیروی» ساقه‌دارِ لشکر بود؛ سپس به فرمانِ «منوچهر» خواسته‌های گرد آمده در آن دز را به درگاهِ «فریدون» برد. از مرگِ او سخنی در شاهنامه نرفته است ولی هنگامی که سپاهیانِ گوناگون برای خونخواهیِ «سیاووش» از پیشِ «کیخسرو» می‌گذشتند، هفتاد تن از پهلوانانِ خویشاوندِ او به فرماندهیِ «فرهاد» حضور داشتند. از این روی محتمل است که «فرهاد» فرزندِ «شیروی» بوده باشد. ← شیر (۱)

شیروی (۲) (ʃiru:j) :

«شیروی» پسرِ «بهرام» که هنگامِ لشکر کشیدنِ «نوشین‌روان» به «روم» سپهدارِ ایرانیان بود. شاهِ ایران پس از شکست دادنِ رومیان به «شام» رفت و هنگامی که از آن شهر عازمِ «اردن» بود، فرمان‌روایی بر «شام» را به «شیروی» سپرد. ← شیرویِ بهرام.

شیروی (۳) (ʃiru:j) :

پسرِ «خسروپرویز» از «مریم» دخترِ قیصرِ روم. پس از زاده شدنِ او، پدر نامش را در گوش، «قباد» و آشکارا «شیروی» (شیر، شیرویه) نهاد. ستاره‌شناسان پیش‌بینی کردند که در روزگارِ او در کشور آشفتگی روی خواهد داد. قیصر از زاده شدن نوه‌ی خود شادمان شد و هدایای بسیار به ایران فرستاد و چهل فیلسوف را به رهبری «خانگی» به درگاهِ «خسروپرویز» گسیل داشت و از او خواست تا صلیبی را که ایرانیان از رومیان به غنیمت گرفته بودند بازپس بفرستد. «پرویز» از آن کار سر باز زد و همین امر یکی از گلایه‌های «شیروی» از پدر بود. در شانزده سالگی پدر او را به آموزگاران و فرزانگان سپرد ولی «شیرویه» به جای آموختن به بازی‌های بدشگون می‌پرداخت. خبر به «پرویز» بردند و او پسر را با همسالانِ خود در کاخی زندانی کرد. در آخرِ کار و در روزگارِ بیدادگریِ «خسروپرویز»، «شیروی» با یاریِ درباریان و بزرگان پدر را در کاخی زندانی کرد و «خرّادِ برزین» و «اشتاگشسپ» را با پیام‌های گلایه‌آمیز و درشت نزد او فرستاد. «پرویز» همه را پاسخ گفت و فرستادگان نزد «شیروی» بازگشتند. بزرگان ایران که «شیروی» را برکشیده بودند و از زنده بودن و نیرو گرفتن «پرویز» بیم داشتند، «شیروی» را به کشتن پدر واداشتند. سرانجام «زادفرّخ» یکی از بزرگان درگاه، کسی به نامِ «مهرهرمزد» را یافت که بسیار همانند مرزبانی بود که «پرویز» بر «ری» گماشته بود و او را برای کشتن «خسروپرویز» گسیل داشت. پس از کشته شدنِ «پرویز» مردم به زندان‌ها رفتند و پانزده پسرِ زندانیِ او را نیز کشتند. «شیروی» از «شیرین»، همسرِ پدر، خواستگاری کرد ولی «شیرین» که با شویِ خود پیمانی سخت داشت همه‌ی خواسته‌های خویش را میان پرستندگان و دوستانِ خود بخش کرد و سپس به دخمه‌ی «خسرو» رفت و با خوردنِ زهر خود را از پای درآورد. «شیروی» فقط هفت ماه پادشاهِ ایران بود و بزرگان به او نیز زهر خورانیدند و او را کشتند

← شیر (۲) ← شیرویه ← قباد (۴)

شیرویِ بهرام (ʃiru:j-e-bahra:m) : ← شیروی (۲)

شیرویه (ʃirujə) :

صورت دیگر نام «شیروی» بیست‌وسومین پادشاهِ ساسانی و فرزندِ «خسروپرویز».

← شیر (۲) ← شیروی (۳) ← قباد (۴)

شیرین (ʃirin) :

معشوقه‌ی «خسروپرویز» به هنگامِ شاه‌زادگی او. نخستین بار از او در جایی نام برده شده که همراهِ «خسرو» برای تماشایِ هنرنمایی‌هایِ «گردیه» رفته است. این مطلب پیش از پرداختنِ فردوسی به داستان «شیرین» آورده شده است. زمانی که «خسروپرویز» از بیمِ «بهرامِ چوبین» گریخته بود، «شیرین» را از یاد برده بود. پس از دست یافتنِ دوباره به تخت و تاج، روزی با تجمّلِ بسیار به شکار می‌رفت. «شیرین» به‌تمامی آرایش کرد، جامه‌یی زرد پوشید و بر بامی سرِ راهِ «خسرو» جای گرفت. با نزدیک شدنِ شاه، او زبان برگشاد و دوستیِ دیرینه و بی‌مهری آن زمان را یادآور شد. «پرویز» او را به شبستانِ خود فرستاد. بزرگانِ ایران از این‌که بدنامی چون «شیرین» به مشکویِ شاه راه یافته است برآشفتند؛ سه روز به درگاه نرفتند؛ روزِ چهارم «خسرو» با ترفند و تمثیل نشان داد که خودِ شاه سببِ ناپاکیِ آن زن بوده و اکنون که به همسریش درآمده، از آلودگی‌های پیشین پاک شده است. خسروپرویز سپس سرپرستیِ دوازده‌هزار کنیزک خود را به او واگذار کرد.

«شیرین» همواره به «مریم»، دختر قیصر و دیگر همسرِ «خسرو»، رشک می‌برد تا جایی که او را زهر خورانید و کشت. «شیرین» پس از کشته شدنِ «خسرو» به همسرِ پیشینِ خود وفادار باقی ماند و خواستگاری «شیرویه» را نپذیرفت؛ به دخمه‌ی «پرویز» رفت و با خوردنِ زهر خویشتن را از پای درآورد.

صبّاح (ṣabba:ḥ) :

شاهِ «یمن» در روزگارِ «کیخسرو» که برای جنگ با تورانیان به همراهِ سپاهش در فرمانِ شاه ایران بود.

ضَحّاک (żaḥḥa:k) :

پسرِ «مرداس» از گران‌مایگانِ روزگارِ «جمشید» که فرمان‌روایی «بابِل» با او بود. «ابلیس» فرزند را فریب داد و به کشتنِ پدر واداشت؛ سپس گوشتخواری را به او آموخت و بوسه‌ی او بر دو کتفِ «ضحّاک» سبب روییدنِ دو مار بر شانه‌های او شد. پس از آن «ابلیس» به صورتِ پزشکی ظاهر شد و درمانِ درد و آرامش دادن به مارها را به او آموخت، که روزانه دادنِ مغزِ دو جوان به مارها بود. «ضحّاک» پیش از آن نیز خواهرانِ «جمشید» یعنی «ارنواز» و «شهرناز» دو ایزد بانویِ باروری را در اختیار گرفته بود تا از زادنِ آدمیان کاسته شود. با کشتنِ جوانان نیز خویشکاریِ این «دُش خدا» به کمال رسید ولی با همّتِ دو جوان به نام‌های «ارمایل» و «کرمایل» نسلِ بشر دوام یافت. سپس «فریدون» بر «ضحّاک» چیره شد و خواست تا او را هلاک کند، امّا «سروش» از سویِ خداوند پیام آورد که «ضحّاک» نباید کشته شود و باید در بند و زنده باقی

بماند. او تا پایانِ جهان زنده است و در آخر زمان کشته خواهد شد. از «ضحّاک» چه در شاهنامه و چه در کتاب‌های دیگر با بدی نام برده شده است ولی این نکته درخورِ توجّه است که در زمانِ «جمشید» مرگِ مردم در میان نبود و زمین گنجایشِ ساکنان آن را نداشت و خویشکاریِ «اهریمن» و «ضحّاک» کاستن از تعدادِ نفوسِ آدمیان بوده است. ← بیور ← بیوراسپ

طایِر (ṭa:jer) :

فرماندهِ غسّانیان که در روزگارِ کودکیِ «شاپورِ ذوالاکتاف» سپاهی از «قادسی» و «بحرین» گرد آورد و به «طیسفون» حمله برد. او «نوشه»، دخترِ «بهرامِ بهرامیان» و همسرِ پیشینِ «نرسی (۲)»، را از ایوان شاهی ربود و با خود به عربستان برد و به همسریِ خویش درآورد. هنگامی که «شاپور» بیست‌وشش ساله شد، سپاه به سوی غسّانیان برد و «طایر» از او شکست خورد و در دز حصاری شد. دخترِ او «مالکه» که از «نوشه» زاده شده بود شیفته‌ی «شاپور» گشت و با مست کردنِ بزرگانِ عرب، قلعه را به رویِ شاه ایران گشود؛ بسیاری از غسّانیان کشته شدند و «طایر» گرفتار شد. به فرمانِ «شاپور (۵)» دژخیم سر از تنِ «طایر» جدا کرد.

طَرْخان (۱) (ṭarxa:n) :

به‌ظاهر یکی از پسرانِ «ارجاسپ» بوده است. هنگامی که شاهِ توران از رسیدنِ سپاهِ ایران به کنارِ «رویین دز» آگاه شد، به «کهرم» و «طرخان» فرمان داد تا سپاهِ توران را برای جنگیدن با ایرانیان به بیرونِ دز برند. «طرخان» به پیکار درآمد و «نوش‌آذر»، پسرِ «اسفندیار»، با شمشیر او را از کمر به دو نیم کرد.

طَرْخان (۲) (ṭarxa:n) :

یکی از بزرگان توران و چین که «بیژن»، مرزبان «سمرقند» در روزگارِ «یزدگرد سوم»، از تخمه‌ی او بود. ← بیژن (۳)

طُغْری (ṭoγri) :

بازِ سیاه با منقارِ زرد که خاقانِ چین به «بهرامِ گور» هدیه داده بود و ناپدید شدنِ این پرنده سبب شد تا شاهِ ایران به باغِ «برزینِ» دهقان برود و سه دخترِ او را خواستگاری کند. ← برزین (۳)

طَلْخَند (ṭalxand) :

پسرِ «مای»، شاهِ «دنبر»، از همسرِ برادرِ درگذشته‌ی او «جمهور»؛ نامِ برادرِ ناتنیِ او از پشتِ «جمهور» «گو» بود. بازیِ شطرنج بر مبنایِ زندگی و جنگِ این دو برادر یعنی «گو» و «طلخند» بنیاد نهاده شده. «جمهور» شاهِ هند بر سرزمینی بزرگ از «کشمیر» تا مرز «چین» فرمان می‌راند و پایتختِ او شهرِ «سندلی» بود. همسر او که زنی هوشمند بود، پسری به جهان آورد که «گو»

نام گرفت. از زاده شدنِ فرزند چندان زمان نگذشته بود که «جمهور» بیمار شد و چشم بر جهان فروبست. فرزندِ او خردسال بود و بزرگان رای زدند که «مای» برادر «جمهور» را که بر شهرِ «دنبر» فرمان داشت به جایِ او بنشانند.

«مای» به «سندل» آمد و بر تختِ برادر نشست و همسرِ برادرِ درگذشته‌ی خود را خواستگاری کرد. آن زن از وی نیز پسری زاد که «طلخند» نام گرفت و پنج سال از نابرادریِ خویش، «گو»، کوچک‌تر بود. «طلخند» دو ساله بود که پدرش «مای» درگذشت و بزرگانِ کشور، مادر این دو پسر را به تختِ شاهی نشاندند. زمانی که پسران به روزگارِ جوانی رسیدند، هریک گاه‌گاه نزدِ مادر می‌رفت و از او در باره‌ی پادشاهی می‌پرسید. مادر هردو را می‌ستود و وعده می‌داد که شاهی از آنِ او خواهد بود. رشک در دلِ هردو برادر پدیدار شد؛ از سویِ دیگر آموزگاران و وزیرانِ آن‌دو هرکدام را برای به دست آوردنِ تاج و تخت تحریک می‌کردند.

سرانجام «طلخند»، «گو» را به جنگ طلبید و با پندِ برادر به راه نیامد تا کار به آن‌جا کشید که هردو سپاه آراستند. پس از آن نیز «گو» بسیار پیامِ آشتی فرستاد و «طلخند» نپذیرفت. جنگ درگرفت و بسیاری از سپاهیانِ «طلخند» کشته شدند. «گو» لشکریانِ برادر را زینهار داد تا «طلخند» بیمناک شود و دست از کارزار بردارد.

شاه‌زاده‌ی شکست‌خورده به «مَرغ» رفت و دوباره سپاه گرد آورد و به برادر پیامِ جنگ فرستاد. «گو» پیشنهاد کرد تا پیرامون هردو سپاه خندقی بکنند و تیر و شمشیر به کار نبرند، بلکه لشکریانِ یکدیگر را دستگیر کنند و در کنده بیندازند. دو برادر جنگ آراستند، ولی بسیاری از سپاهیان کشته شدند. «طلخند» که بر پشتِ پیل بود با دیدنِ لشکریانِ شکست‌خورده‌ی خود بی‌آن‌که زخمی به او رسیده باشد، از خشم و گرسنگی جان داد. «گو» که برادر کهتر را مرده یافت، بسیار گریست و زاری کرد. خبر به مادر رسید؛ جامه بر تن درید و کاخ و تختِ شاهی را به آتش کشید. «گو» آنچه را که گذشته بود به مادر گفت و برای متقاعد کردنِ او به این‌که در مردن برادر گناهی نداشته است دانشمندان را گرد آورد تا میدانِ جنگ را به گونه‌یی روشن با نوعی بازی بیان کنند. آنان با یکدیگر رای زدند و برای بیانِ صحنه‌ی کارزار، بازیِ شطرنج را بنیاد نهادند. (ر.ج. گو)

طُوُرگ (۱) (tovorg) :

یکی از نامدارانِ تورانی. در شاهنامه دو بار از «طورگ» یاد شده است؛ یکی هنگامی که «زنگه‌ی شاوران» پیام و نامه‌ی «سیاوش» را نزدِ «افراسیاب» برد و این پهلوان او را به بارگاهِ شاهِ توران درآورد. جایِ دیگر، در «جنگِ بزرگِ کیخسرو» پس از آن‌که «افراسیاب» از جنگِ نبیره گریخت، «کاکله» از نوادگانِ «تور»، پهلوانی به نام «طورگ» را به یاریِ او فرستاد، ولی آشکار نیست که در این دو بار نام یک تن آمده است یا نام دو تن. ← طورگ (۲)

طُوْرگ (۲) (ṭovorg) :

پهلوانِ تورانی که پس از گریختنِ «افراسیاب» از جنگِ «کیخسرو»، «کاکله» از نوادگانِ «تور» او را به یاری شاهِ توران فرستاد. آشکار نیست که این پهلوان همان «طورگ (۱)» است یا کسی دیگر ← طورگ (۱)

طوس (۱) (ṭus) :

پسرِ «نوذر» که پدر هنگامِ جنگ با «افراسیاب» او و برادرش «گستهم» را همراهِ بنه و پردگیان از میدانِ جنگ دور کرد و به «پارس» گسیل داشت. پس از کشته شدنِ «نوذر» او و برادرش با حالتِ اعتراض به سویِ «زال» رفتند و وی را به کین‌خواهی واداشتند. «زال» این دو برادر را با این‌که صاحبِ فرّه‌ی شاهی بودند، به دلیل نداشتنِ فرّه‌ی ایزدی، شایسته‌ی پادشاهی ندانست و «زَو» را به شاهیِ ایران برگزید. در روزگارِ «زَو» و «کیقباد» نامی از «طوس» در شاهنامه نیست ولی از هنگامِ پادشاهیِ «کاووس» و پس از آن کارکردِ او در شاهنامه بسیار است.

هنگامی که «کاووس» تصمیم گرفت به «مازندران» لشکر بکشد، «طوس» که از رفتن او به این سفر نگران بود پیشنهاد کرد که «زال» را از این امر آگاه کنند. به هر روی، «طوس» همراهِ «کاووس» و دیگر پهلوانانِ ایران به «مازندران» رفت. در جنگ «هاماوران» نیز همراهِ «کاووس» بود و مانند دیگران زندانی شد. او با «رستم» و گُردانِ دیگر به شکارگاهِ «افراسیاب» رفت و در بزمی که بر پای شد، «رستم» نخستین جام بزرگ را با یادِ «کاووس» و دومی را با یادِ «طوس» نوشید و همین امر نشان‌دهنده‌ی بزرگیِ اوست. «کاووس» سپهداریِ لشکر و زرّینه کفش را به او سپرده بود. «سهراب» در نظر داشته است تا دست او و «کاووس» را از ایران کوتاه کند و این نکته نیز نماینده‌ی اهمیّت «طوس» می‌باشد.

«طوس» در شاهنامه به تندخویی وصف شده است. به هنگامِ آشتی جستنِ «افراسیاب» از «سیاووش» و پای‌بندیِ این شاه‌زاده‌ی ایرانی به پیمانِ خود «کاووس»، «طوس» را جانشینِ «رستم» کرد و از پسرِ خود خواست که سپاه را به این سپهدارِ نو بسپارد. پس از کشته شدن «سیاووش» در توران، همراهِ «رستم» به خونخواهیِ او رفت. هنگامی که «رستم» به او فرمان داد که دستور دهد تا دژخیم سرِ «سرخه»، پسرِ «افراسیاب»، را مانندِ «سیاووش» از تن جدا کند، «طوس» بر آن جوان رحم آورد و «زواره» برادرِ «رستم» این مهم را به انجام رسانید. در جنگِ کین‌خواهی، «رستم» میمنه‌ی سپاه را به «گیو» و «طوس» داد و «افراسیاب» میمنه را در هم شکست و «طوس» گریخت. در آن هنگام که «کاووس» به سببِ کارکردِ خود بی فرّ و برز شده بود و گودرزیان «کیخسرو» را برای نیابتِ او انتخاب کرده بودند، «طوس» همرای نبود و «فریبرز»، پسرِ «کاووس»، را برای جانشینیِ پدر می‌پسندید. این داوری به لشکر آراستنِ

«گودرز» در برابرِ «طوس» انجامید و این شاه‌زاده‌ی تندخو خردمندی در کار آورد و اختلاف میانِ بزرگان را به زیانِ کشور دانست و قضاوت را به «کاووس» واگذاشت.

پس از آن‌که «کیخسرو» در آزمونِ ایزدیِ گشودنِ «دزِ بهمن» شایستگیِ خود را برای جانشینیِ «کاووس» نشان داد، «طوس» درفشِ کاویانی و زرّینه کفش را نزدِ او برد تا به هرکس که بخواهد بسپرد، ولی «کیخسرو» با بزرگ‌منشی دوباره سپهداری را به او واگذار کرد.

هنگامی که «طوس» در جنگِ کین‌خواهیِ «سیاووش» سپه‌سالارِ لشکرِ ایرانیان بود از «سپدکوه» گذشت و ماجرایِ کشته شدنِ «فرود»، برادرِ «کیخسرو»، پیش آمد. در جنگ با تورانیان نیز با شکست روبرو شد و «کیخسرو» سپه‌سالاری را به «فریبرزِ کاووس» داد و او را به پایتخت بازخواند.

تا پیش از جنگِ «دوازده رخ» دوگانگی‌هایی در شخصیّت «طوس» دیده می‌شود که می‌تواند به سببِ محروم شدنِ او از پادشاهی ایران بوده باشد. او در جنگ‌هایِ دیگرِ ایرانیان و تورانیان شرکت جسته و با تمامی توانِ خود کوشیده است. «کیخسرو» پیش از عروج به آسمان، سپه‌سالاری و درفش کاویانی را به او سپرد و وی را مرزبانِ «خراسان» کرد. به هنگام عروج «کیخسرو» نیز مانندِ بسیاری از پهلوانانِ ایرانی در برف گم شد و به تعبیری زنده است تا در آخر زمان به یاریِ «کیخسرو» بشتابد. ← پورِ نوذر ← شهِ نوذران ← شهِ نوذری ← طوسِ نوذر

طوس (۲) (ṭus) :

«یزدگرد سوم» پیش از رفتن از پایتخت به خراسان، نامه‌یی به مرزبانِ «طوس» نوشت. در آن نامه «طوس» نام کسی نیست، بلکه مراد فرمانْروای شهرِ «طوس» است.

طوسِ نَوذر (ṭus-e-nauẓar) : ← پورِ نوذر ← شهِ نوذران ← طوس

طَهْماسْپ (ṭahma:sp) :

پدرِ «زَو»، شاهی که «زال» او را بر تخت نشانید. از «طهماسپ» تنها یک بار در شاهنامه نام برده شده است. (ر.ج. زَو)

طَهْمورِث (ṭahmureθ) :

پسرِ «هوشنگ» و سومین شاهِ اسطوره‌ای که دیوان را دستگیر کرد و از آنان انواع خط را آموخت. اهلی کردنِ چارپایان و بافتنِ پارچه و دوختنِ لباس نیز با اندیشه و راهنمایی او بوده است.

طینوش (۱) (ṭinu:ʃ) :

پسرِ «قیدافه»، شاهِ «اندلس»، و دامادِ «فورِ» هندی که به دستِ «اسکندر» کشته شده بود. هنگامی که «اسکندر» با نامِ دروغینِ «بیطقون» به بارگاهِ «قیدافه» رفت، آن زن وی را شناخت

ولی به او پنـد داد که این امر از «طینوش» پنهان بمانـد تا به کینِ «فور» او را از پای در نیاورد. به هر روی، «طینوش» از درشتیِ پیامِ «اسکندر» تند شد ولی مادر او را آگاه کرد که فرستاده آورنده‌ی پیام است و بر وی ایرادی نیست. «اسکندر» که خود را «بیطقون» خوانده بود، دستِ «طینوش» را گرفت و پیمان بست که دستِ «اسکندر» را در دست او خواهد نهاد. «طینوش» با فرستاده به لشکرگاه «اسکندر» رفت و در آن‌جا آگاه شد که آن مرد «اسکندر» بوده که دست در دست او نهاده است. «اسکندر» بر سرِ پیمانِ آشتی با «قیدافه» ماند و «طینوش» را با خلعت و خواسته نزد مادرش گسیل داشت.

طینوش (۲) (ṭinu:ʃ) :

فرستاده‌ی قیصر روم به درگاهِ «یزدگرد» اوّل. هنگامی که «طینوش» به ایران آمد، «بهرامِ گور» به فرمانِ پدر در زندانِ خانگی بود. «بهرام» به او پیام داد تا پایمردی کند و با خواهشِ او پدرش اجازه دهـد که از زندان آزاد شـود و دوباره به «یمن» نزدِ «منذر» بازگردد. «یزدگرد» به پایمردی «طینوش» با خواستِ «بهرامِ گور» موافقت کرد.

عبّاس (ʿabba:s) :

یکی از دو فرمانْرواِی تازی در زمانِ پادشاهیِ «هرمزد». او و «عمرو» با سپاهیان خود به تاراجِ سرزمین‌هایی دست زدند که باژِ آنها به ایران پرداخته می‌شد. ← عمرو

عُزَیر (ʿozajr یا ʿozeir) :

«عِزرا» پیامبرِ بنی‌اسراییل و عبرانیان. در شاهنامه از او در کنارِ «مسیحا» نام برده شده است. در اسراییلیات جمع‌آوری و تصحیحِ عهدِ عتیق به او نسبت داده شده است. او در روزگارِ هخامنشیان می‌زیست و یهودیان همراهِ او از «بابل» به «اورشلیم» بازگشتند. در قرآنِ کریم نیز یک بار نامِ او آمده است: و قالَت الیهود عزیر ابن اللّه (توبه ۳۰).

علی (ʿali) :

امام علیّ بن ابیطالب (ع) ← حیدر ← وصی

علی‌دَیلَم (ʿali-deilam) :

کاتبِ شاهنامه در روزگارِ فردوسی. او و «بودلف» برای بزرگان شهر «طوس» نسخه‌هایی از شاهنامه تهیّه می‌کردند. (ر.ج. مقدّمه)

عُمَر (ʿomar) :

خلیفه‌ی دوم مسلمانان که «سعد بن وقّاص» با فرمان او سپاه به ایران کشید. ← عمّر

عُمَّر (ʿommar) : ← عمر

عَمْرو (ʕaamr) :

یکی از دو فرمانْروایِ دشتِ نیزه‌وران در روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد». او و «عبّاس» با سپاهی از تازیان به تاراجِ سرزمین‌هایی دست زدند که باژگزارِ ایران بودند. ← عبّاس

عیسی (ʕisa:) :

پیامبر مسیحیان که بیش‌ترِ مردمِ روم بر دین او بودند. ← عیسیِ مریم ← مسیح ← مسیحا

عیسیِ مریم (ʕisij-je-marjam) :

پیامبر مسیحیان ← عیسی ← مسیح ← مسیحا

غاتْفَر (γa:tfar) :

شاهِ «هیتال» در روزگارِ پادشاهیِ «نوشین‌روان». هنگامی که خاقانِ چین هدیه‌هایِ بسیار برای شاه ایران فرستاده بود، «غاتفر» از بیمِ یگانگی و اتّحادِ دو شاه بر کاروانِ هدیه‌ها حمله برد؛ فرستادگان را کشت و هدیه‌ها را تاراج کرد. خبر به خاقان رسید و او سپاهی گران از «بیکند» و «قجغارباشی» برگرفت و به «گلْزرّیون» و «چاچ» کشید. «غاتفر» نیز سلیح و سپاه از «بلخ»، «شگنان»، «آموی»، «زم» و شهرهایِ دیگر خواست؛ دو سپاه در نزدیکیِ «بخارا» به یکدیگر رسیدند. یک هفته جنگ‌هایِ سخت درگرفت و در روزِ هشتم «هیتالیان» شکست خوردند. بزرگانِ «هیتال» با هم رای زدند که چاره‌یی نیست جز آن‌که یا «غاتفر» به فرمانِ «نوشین‌روان» درآید یا یکی از بازماندگانِ «خوشنواز» به شاهی برگزیده شود تا او از شاهِ ایران فرمان ببرد، باشد که «نوشین‌روان» به جنگِ خاقان یاور بفرستد. همه‌ی هیتالیان این سخن را پذیرفتند و یکی از چغانیان به نام «فغانیش» را به شاهی برداشتند.

خبر به «نوشین‌روان» رسید و با بزرگانِ کشور برای بردنِ سپاه به جنگِ خاقان رای زد، برخی از شکست خوردنِ «هیتالیان» شاد بودند و برخی از نیرو گرفتنِ خاقان بیمناک؛ «نوشین‌روان» را از خالی کردنِ پایتخت و حمله‌ی رومیان بیم دادند. شاه دانست که بزرگان تن‌آسان شده‌اند و گفت که سرِ ماه به خراسان لشکر خواهد کشید. تا سرِ ماه رسید لشکریان ماهِ نو را به روی شاه دیدند و از «مداین» بیرون رفتند. «نوشین‌روان» با لشکر به «گرگان» رسید و آن زمان خاقان در «سغد» بود.

خاقان چین می‌خواست که به «ایران» و سپس به «دشتِ سواران نیزه‌گزار» لشکر بکشد، ولی هنگامی که بزرگانِ چین از رسیدنِ «نوشین‌روان» به «گرگان» آگاه شدند خاقان را از جنگ با «نوشین‌روان» بیم دادند؛ شاهِ چین ده تن از بزرگان را با هدیه‌ی بسیار و نامه‌ی آشتی سویِ «نوشین‌روان» فرستاد و از هدیه‌هایِ پیشین که به تاراجِ هیتالیان رفته بود نوشت و از آنچه گذشته بود یادکرد. نامه‌های دیگری نیز میانِ دو شاه نوشته شد و سرانجام پیمانِ آشتی بر آن قرار گرفت که یکی از دخترانِ خاقان به همسریِ «نوشین‌روان» درآید. پیری خردمند به نامِ

«مهران‌ستاد» به خواستگاریِ دخترِ خاقان رفت (ر.ج. مهران‌ستاد(۱)) و دختری را که زاده‌ی خاتون بود برگزید و غایبانه به همسریِ شاه ایران درآورد و با هم به «گرگان» بازگشتند.

فرآیین (۱) (fara:jin) :

یکی از بزرگان ایـران در روزگارِ «قبادِ» ساسانی. هنگامی که «مزدک» دین نو آورد و «قباد» به او گروید، شاه‌زاده «کسری» و موبدان برآشفتند. «کسری» از پدر پیمان ستاند که اگر «مزدک» در بحث‌هایِ دینی شکست بخورد، شاه از دینِ او بازگردد و بر این پیمان «فرآیین»، «بندوی»، «بهزاد»، «خرّاد» و «زرمهر» را گواه گرفت.

فرآیین (۲) (fara:jin) :

«گراز» یکی از مرزبانانِ ایران که بر «خسروپرویز» شورید و از مرزِ روم به «خورّه‌ی اردشیر» سـپاه برد. پس از کشـته شـدنِ «پرویز» و پادشاهیِ کوتاهِ «شـیروی»، هنگامی که «اردشیر» بر تخت ایران نشـست، «گراز» به «پیروزِ خسرو»، وزیر و سپاه‌سالارِ ایران، نامه نوشت و او را به کشتنِ «اردشیر» واداشت. سپس با لشکرِ خود به پایتخت رفت و با نامِ «فرآیین» تاج بر سر نهاد. از آغازِ پادشاهی، فرزندانِ او خواهانِ شاهی شدند و او با بخششِ گنج‌هایِ «اردشیر» کوشش داشت تا پایه‌هایِ تخت خود را استوار کند. سرانجام «هرمزدِ شهران‌گراز»، یکی از بزرگانِ شهر «اصطخر»، با لشکریان رای زد که «فرآیین» از تخمه‌ی شهریاران نیست و باید از تخت به زیر کشیده شود. با شورش «هرمزد» در پایتخت، «فرآیین» به دست او کشته شد و ایرانیان در پیِ یافتنِ کسی از تخمه‌ی ساسانیان برآمدند. ← گراز (۲)

فَرامَرز (fara:marz) :

پسرِ «رستم» که نخستین بار در کین‌خواهی «سیاووش» به عنوان پیشرو و طلایه‌دارِ سپاهِ ایران از او نام برده شده است. «وِرازاد»، شاهِ «سپیجاب»، را در جنگ از پای درآورد و سپس «سرخه» پسـرِ «افراسیاب» را در بند کرد و به نزد پدر برد. در داسـتانِ «رسـتم و اسفندیار»، «مهرنوش» پسـرِ «اسفندیار» به دستِ او از پای درآمد. شاهِ کابل که با همدستیِ او، «شغاد» برادرانِ خود «رسـتم» و «زواره» و نیز «رخش» را در چاه‌هایِ تعبیه شده کشـت، به دستِ «فرامرز» از پای درآمد. «بهمن» پسرِ «اسفندیار» که حقّ تربیتِ خود را نادیده گرفته بود، به «سیستان» لشکر کشید و به فرمانِ او «فرامرز» به دار آویخته شد.

فَرانَک (۱) (fara:nak) :

مادرِ «فریدون» و همسرِ «آبتین» که با تدبیرِ خود، پسر را از دشمنی‌هایِ «ضحّاک» دور داشت و او را با درایت پرورد تا «فریدون» جهان را از چنگِ «ضحّاک» رهایی داد.

فَرانَک (۲) (fara:nak) :

یکی از سه دخترِ زیبا و هنرمندِ «برزینِ» دهقان. «بهرامِ گور» برای یافتنِ بازِ گم‌شده به باغ دهقان رفت و او شاه را به مهمانی فراخواند و دخترانش «ماه‌آفرید» و «فرانک» و «شنبلید» نزدِ «بهرام» هنرنمایی کردند. شاهِ ایران هرسه دختر را از پدرشان خواستگاری کرد و آنان را به همسریِ خویش درآورد. (ر.ج. برزین (۳)، شنبلید، ماه‌آفرید (۳))

فَرُّخ (farrox) :

مرزبانِ «نیمروز» در روزگارِ پادشاهیِ «خسروپرویز». هنگامی که به مناسبتِ زاده شدنِ «شیرویِ»، قیصرِ روم «خانگی» را با هدیه‌های بسیار به دربار ایران فرستاد، وی در بارگاهِ شاه حضور داشت و «پرویز» او و چند سوار دیگر را به پیشبازِ فرستاده‌ی قیصر گسیل داشت.

فرخ‌زاد (۱) (faroxza:d) :

نامِ مستعاری است که «گشتاسپ» در سرزمین روم بر خود نهاده بود و تا آن‌گاه که «زریر» تاجِ شاهی بر سرِ او نهاد همه‌ی رومیان وی را به این نام می‌خواندند.

فرخ‌زاد (۲) (faroxza:d) :

یکی از بزرگانِ ایران که در مجلس عهد ستاندنِ «بهرامِ چوبین» از ایرانیان برای پادشاهیِ خود شرکت داشت. او سخنانی دوپهلو گفت که بیش‌تر مخالفت با «بهرام» را می‌رسانید. روشن نیست که این شخص همان فرخ‌زاد (۳) باشد که یاورِ خسروپرویز بود یا نه. (ر.ج. فرخ‌زاد (۳))

فرخ‌زاد (۳) (faroxza:d) :

یکی از یارانِ «خسروپرویز» در جنگِ دوم با «بهرامِ چوبین». او یکی از پهلوانانی بود که برای نبرد با یاران «بهرام» گزیده شدند و همگی از «ایزدگشسپ» و «یلان‌سینه» شکست خوردند. شاید این مرد با «فرخ‌زاد (۲)» که در مجلس عهد ستاندنِ «بهرامِ چوبین» حضور داشته یکی باشد. (ر.ج. فرخ‌زاد (۲))

فرخ‌زاد (۴) (faroxza:d) :

بیست‌وهشتمین پادشاهِ ساسانی. پس از مرگِ «آزرم‌دخت»، بزرگان ایران «فرخ‌زاد» را از «جهرم» به پایتخت خواندند و پادشاه نامیدند. بیش از یک ماه از پادشاهی او نگذشته بود که بدخواهان زهر در جامش ریختند؛ او پس از یک هفته بیماری درگذشت.

فرخ‌زاد (۵) (faroxza:d) :

پسرِ «هرمزد» و برادرِ «رستمِ هرمزان». این دو برادر از بزرگانِ روزگار «خسروپرویز» بودند که هردو بر او شوریدند. در زمانِ «یزدگردِ سوم»، «رستم» به دستِ «سعدِ وقّاص» کشته شد و

«فرخ‌زادِ هرمزد» نزدِ «یزدگرد» رفت و او را به گریختن از پایتخت واداشت. «یزدگرد» از «طیسفون» به «ری» و سپس به «گرگان» و «بُست» رفت؛ «فرخ‌زاد» که به «التوینه» رفته بود در «طوس» به او پیوست؛ شاهِ ایران را به «ماهوی سوری» سپرد و خود به «ری» بازگشت

⇐ زادفرّخ (۳) ⇐ فرخ‌زادِ هرمزد

فرخ‌زادِ آزَرمَگان (faroxza:d-e-a:zarmaga:n) :

وزیرِ «خسروپرویز» در پایانِ روزگارِ او. «فرخ‌زادِ آزرمگان» با زیردستان خشن بود و مالِ بزرگان را مصادره می‌کرد تا جایی که کسانی چون «گراز» و «زادفرّخ» و «تخوار» را بر شاه شورانید. همین کارها سبب شد که «پرویز» را زندانی کنند و «شیروی» را به جای او بنشانند.

فرخ‌زادِ هُرمَزْد (faroxza:d-e-hormazd) : ⇐ فرخ‌زاد (۵) ⇐ زادفرّخ (۳)

فردوسی (ferdausi) :

شاعرِ بزرگِ سراینده‌ی شاهنامه؛ او تنها یک بار تخلّصِ خود را در شاهنامه آورده است.

(ر.ج. مقدّمه)

فرش‌آورد (farʃ-a:ward) :

به‌ظاهر همان «فرشیدورد» برادرِ «اسفندیار» است که یک بار نام او به این وجه آمده. هنگامی که در جنگ ایرانیان با «ارجاسپ» تورانی، «زریرِ» سپهبد به دستِ «بیدرفش» کشته شد، «اسفندیار» پس از کشتنِ پهلوانِ تورانی، «سلیح» و اسبِ «زریر» را همراهِ سرِ «بیدرفش» نزدِ «گشتاسپ» برد و برای ادامه‌ی جنگ سپاه را به سه بهره کرد؛ یک بهره را به «فرش‌آورد» و بهره‌ی دیگر را به «بستور» داد و خود به فرماندهیِ یک گروه جنگید. این کارزار به شکستِ تورانیان و گریختنِ «ارجاسپ» انجامید. ⇐ فرشیدورد (۲)

فَرشیدوَرد (۱) (farʃidward) :

برادرِ «پیرانِ ویسه» که نخستین بار از او در شاهنامه هنگامی نام برده شده است که به پیشنهادِ «پیلسم» برای نجاتِ «فریگیس» از چنگِ دژخیمانِ «افراسیاب»، «فرشیدورد» و «لهّاک» و «پیلسم» به سویِ «پیران» شتافته‌اند. او و «لهّاک» در جنگِ «کاسه‌رود» نقشِ اساسی داشتند. او در داستانِ «کاموسِ کشانی» نیز به عنوانِ هم‌نبردِ «رُهّام» گزیده شد، ولی نبردهایِ تن به تن در این جنگ صورتِ واقع به خود نگرفت. در جنگِ «دوازده رخ» او و «لهّاک» فرماندهی میمنه‌ی سپاهِ «توران» را داشتند. در نبرد سنگین دیگری در داستانِ «دوازده رخ»، «لهّاک» و «فرشیدورد» با «گیو» پهلوان ایرانی به جنگ برخاستند. از زخمِ گرز «گیو» بر گردنِ «فرشیدورد» خون از دهانِ او بیرون جست ولی جان به‌در برد. پس از گُزیده شدنِ پهلوانانِ ایران و توران

برای نبرد تن‌به‌تن در همین جنگ، «پیران» برادرانِ خود «لهّاک» و «فرشیدورد» را نگاهبانِ لشکرِ توران کرد و گفت که اگر خود در نبردِ تن‌به‌تن کشته شد، آنان با ایرانیان به جنگ نپردازند و بگریزند. آن‌دو پس از کشته شدنِ برادر و دیگر پهلوانانِ تورانی از لشکرگاه گریختند، ولی «گستهم» پسرِ «گژدهم» در پیِ آنان رفت و هردو را از پای درآورد.

فَرشیدوَرد (۲) (farʃidward) :

یکی از برادرانِ «اسفندیار» که پس از گسترده شدنِ دین بهی، برادر فرمان‌روایی خراسان را به او داد. وی از بدگویی‌هایِ «گرزم» و زندانی شدنِ «اسفندیار» ناخشنود بود. در زمانی که «اسفندیار» زندانی بود تورانیان به بلخ یورش بردند و «لهراسپ» را کشتند و آتشکده‌ها را ویران کردند؛ پس از آن «گشتاسپ» سپاه آراست و میمنه‌ی لشکر را به «فرشیدورد» داد که در این کارزار او به دستِ «کهرم»، پسرِ «ارجاسپ»، زخمی شد؛ «گشتاسپ» او و دیگر زخمیان را در لشکرگاه گذاشت و خود با سپاه به کوه گریخت.

آن‌گاه که «جاماسپ» به آگاه کردنِ «اسفندیار» و بازآوردنِ او به زندان رفت، هرچه از کشته شدنِ «لهراسپ» و به اسارت بردنِ خواهران و گریختنِ «گشتاسپ» گفت، «اسفندیار» اهمیّت نداد، ولی وقتی از زخمی شدنِ «فرشیدورد» گفت که همواره از زندانی بودنِ برادر اندوهگین بوده و بر «گرزم» نفرین می‌کرده است، خونِ «اسفندیار» به جوش آمد و آماده‌ی یاری رساندن به ایرانیان شد. شاه‌زاده‌ی دلیر هنگامی که به لشکرگاه بازگشت، نخست نزدِ برادر رفت و با هم سخن گفتند تا «فرشیدورد» پیشِ چشمِ برادر جان داد و «اسفندیار» او را در سایه گاهی به گور سپرد.

فَرشیدوَرد (۳) (farʃidward) :

کدخدایِ دهی که «بهرامِ گور» برای آسودن درِ خانه‌ی او را زد، ولی آن مردِ خسیس و زفت نه تنها او را به خانه راه نداد، بلکه از دادنِ شربتی آبِ سرد نیز دریغ ورزید. این مرد خانه‌یی پر از سرگین داشت، در حالی که بنا بر گفته‌ی «دل‌افروز» خارکن اگر گوسفندان و کِشت و زرعِ خود را می‌فروخت می‌توانست یک خانه پر از گوهر داشته باشد. او درم و دینارِ خود را نیز در زیرِ زمین دفن کرده و بی زن و فرزند بود و همیشه گرسنه و تنها با یک‌دست جامه می‌زیست.

«بهرامِ گور» ده‌یکِ مالِ وی را به «دل‌افروز» خارکن بخشید تا او «بهرام (۱۰)» (بهرامِ هور) را به جایِ اندوخته‌هایِ وی راهنمون شود. «بهرامِ هور» خواسته و مالِ فراوانِ «فرشیدورد» را برآورد کرد و در نامه به شاهِ ایران نوشت که اندازه‌ی مال آن مرد از شمار گذشته و بهتر آن است که شاه از آنها گنجی اندوخته کند. «بهرامِ گور» از خواندنِ نامه اندوهگین شد و نوشت که آن مرد مال را از دزدی و خون ریختن به دست نیاورده و همان بس که او پاسبانِ آن مال است و «بهرامِ هور»

سرِ مویی از آن را برای خود و شاه بر ندارد، بلکه همه را به مستمندان و درماندگان دهد و نقدینه‌ی «فرشیدورد» را نیز به وی بسپارد که داشتن و نداشتن برای کسی که از آن سود نبرد تفاوت ندارد.

فرطوس (farṭus) :

شاهِ «چغانی» که در داستانِ «کاموس» به یاریِ «پیران» به لشکرگاهِ «هماون» سپاه برده بود تا با ایرانیان بجنگد.

فَرغار (farɣa:r) :

در داستانِ «کاموس»، پس از آن‌که «افراسیاب» از شکست خوردن و هزیمت گرفتنِ هفت لشکرِ یاورِ سپاه خود آگاه شد و دانست که «رستم» با لشکرِ ایران سر سویِ او نهاده است، «فرغار» را به کارآگاهی سویِ سپاه ایران فرستاد تا از چند و چونِ لشکرِ ایرانیان آگاه شود. «فرغار» رفت و بازگشت و شبانه نزدِ «افراسیاب» رسید و چگونگیِ ایران سپاه را به او بازگفت.

فَرغان (farɣa:n) :

مهندسی که طرّاحی و ساختِ ایوان مداین در روزگارِ «خسروپرویز» به او نسبت داده شده است. بنایِ ایوان مداین به روزگار پیش‌تر (زمانِ نوشین‌روان و شاپور) منتسب است، ولی در شاهنامه از کارهایِ انجام شده در زمانِ «پرویز» خوانده شده است (؟)

فَرفوریوس (farfurijus) :

فرماندهِ سپاهِ رومیان در نخستین جنگ با «نوشین‌روان» و لشکرِ ایرانیان. پس از آن‌که «منذر» به شاهِ ایران خبر برد که رومیان گاهی به «دشتِ نیزه‌وران» حمله می‌کنند و قیصر هم پاسخِ نامه‌ی «نوشین‌روان» را با درشتی داد، شاهِ ایران به روم لشکر برد. نخست شهرهایِ «شوراب» و «آرایشِ روم» را گشود، سپس در میانه‌ی راه «فرفوریوس» با سپاه به جنگ پیش آمد. رومیان شکست خوردند و «فرفوریوس» که زخم برداشته بود گریخت و نزد قیصر رفت و او را به پذیرفتنِ باژ و ساو واداشت. در آن هنگام «نوشین‌روان» شهرِ «انطاکیه» را نیز تسخیر کرده بود. با نامه‌ی پوزشِ قیصر و پذیرشِ باژ و ساو، شاه ایران دست از جنگ برداشت و به «شام» و سپس به «اردن» رفت.

فُرود (۱) (forud) :

پسرِ «سیاووش» از «جریره» دخترِ «پیران». زمانی که «کیخسرو» برای کین‌خواهیِ «سیاووش» به توران لشکر فرستاد، چنان که از رویدادهایِ بعدی آشکار می‌شود، به «طوسِ» سپهدار اندرز کرده بود که از راهِ «کلات» و «جَرَم» نگذرد که برادر او، «فرود»، در آن‌جاست و جوانی دلاور است که ایرانیان را نمی‌شناسد. «طوس» که پادشاهیِ «کیخسرو» دلخواهِ او نبود و پادشاهی ایران را حقّ خود می‌دانست، خلافِ فرمانِ «کیخسرو» از همان راه لشکر کشید. زمانی که «فرود»

از آمدنِ سپاهِ ایران آگاه شد اسب‌های رها شده در کوه را به دز برد و درِ دز را بست و نزدِ مادر خود «جریره» رفت و داستانِ آمدنِ لشکرِ ایران را بازگفت. مادر سرگذشتِ «سیاووش» و پادشاهی «کیخسرو» بر ایرانیان را بازگفت و از او خواست که ایرانیان را به مهمانی بخواند و خود پیشاپیشِ آنان به جنگِ کین‌خواهیِ پدر برود. سپس به فرزند گفت که با «تخوار» که ایرانیان را می‌شناسد سویِ ایرانیان برود و نشانِ «بهرامِ گودرز» و «زنگه‌ی شاوران» دوستانِ نزدیکِ «سیاووش» را بجوید. «فرود» با «تخوار» بر سرِ کوه رفت و راهنما یکایک درفش‌ها و نامِ پهلوانانِ ایران را بدو بازگفت. در پایینِ کوه، «طوس» با دیدنِ دو تن بر سرِ کوه برآشفت و «بهرام» را فرستاد تا هردو را بی سخنی بکشد. «بهرامِ گودرز» به بالایِ کوه رسید و با «فرود» سخن گفت و پسرِ «سیاووش» خالِ بازویِ خود را که نشانِ خانوادگی او بود به «بهرام» نشان داد. «فرود» از او خواست که پهلوانان را یک هفته به مهمانی در دز بخواند و روزِ هشتم او هم با «طوس» به توران برود.

«بهرام» که از تندخوییِ «طوس» آگاه بود، به «فرود» گفت که به لشکرگاهِ ایران باز می‌گردد، اگر «طوس» دوباره او را به سرِ کوه گسیل کند، نشانِ دوستی است و اگر کسی دیگر را بفرستد پذیرفته نشدنِ آن دعوت آشکار می‌شود. «فرود» گرزی از پیروزه با دسته‌ی زر به او هدیه داد و «بهرام» نزدِ «طوس» بازگشت و آنچه را رفته بود بازگفت. سپهدارِ ایران برآشفت و از پهلوانان خواست تا کسی برای کشتنِ «فرود» کمر بر میان بندد. «ریونیز»، دامادِ «طوس»، که از سویِ دیگر نیز خواهرِ او همسرِ «زرسپ»، پسرِ سپهدار، بود برای رفتن آماده شد. «ریونیز» سر سویِ کوه نهاد و «تخوار» نامِ او را به «فرود» گفت و پیشنهاد کرد که وی را با تیری از پای درافکند. تیرِ «فرود» بر «ریونیز» کارگر شد و اسبِ او کشته را باز نهاد و برگشت. دیگر بار «زرسپ» به سویِ کوه رفت که او نیز با تیرِ «فرود» کشته شد.

سپس «طوس» خود روی به بالا نهاد؛ این بار «تخوار»، «فرود» را به بازگشتن به دز تشویق کرد، ولی او گریختن را برنتافت و با اندرزِ «تخوار» تیر بر اسبِ «طوس» گشاد که سپهبد ناچار پیاده و سرشکسته به لشکرگاه بازگشت. «گیو» برآشفته شد و به بالایِ کوه روی نهاد ولی اسبِ او نیز به همان سرنوشت گرفتار شد.

جوشِ جوانی بر «بیژن» تاختن آورد و اسپی از «گستهم» خواست و درعِ «سیاووش» را که هیچ سلاحی بر آن کارگر نبود بر تن کرد و روی به سوی کوه نهاد. «فرود» با تیری اسب را از پای درآورد ولی «بیژن» پیاده به جنگ برخاست و تیرِ دیگر بر سپرِ او نشست. «بیژن» شمشیر به دست سویِ «فرود» روی آورد و با گریختنِ «فرود» شمشیرِ «بیژن» به اسب او برخورد و سوار به درونِ دز رفت. «بیژن» به لشکرگاه بازگشت و «طوس» سوگند خورد که فردایِ آن روز با یورشی انبوه بر سرِ «فرود» مرگ فرود آورد.

آن شب «جریره» مادرِ «فرود» در خوابی دز را در میان آتشی دید که سراسرِ «سپد کوه» را برافروخته بود؛ بامداد نگران به باره برآمد و سپاهِ ایران را نزدیکِ دز دید؛ بازگشت و فرزند را بیدار کرد؛ ساکنان دز همگی جوشن پوشیدند و به کارزار شدند. از بامداد تا نیمه‌ی روز جنگ ادامه یافت و بیش‌ترِ دزبانان کشته شدند. «بیژن» و «رهّام» بر «فرود» کمین ساختند و یک دستِ «فرود» با شمشیرِ «رهّام» که از پشت بر او زد از تن جدا شد و او خود را نیمه‌جان به داخلِ دز کشانید. جوان را بر تخت نهادند و مادر و پرستندگان بر بالین او موی کندند و مویه کردند؛ او پرستندگان را واداشت تا بر باره‌ی دز روند و خود را از بام بیفکنند تا به دستِ «بیژن» گرفتار نشوند. «فرود» بر آن تخت جان داد. «جریره» اسب‌هایِ فسیله را که «فرود» پیش از آن به دز کشیده بود و چارپایان آخوری را پی زد و شکم درید و سرتاسرِ دز را به آتش کشید و خود به نزد فرزند جوان بازگشت، روی بر روی او نهاد و با خنجر شکمِ خویش را بردرید.

کشته شدنِ «فرود» برای ایرانیان بدشگون بود و در جنگ‌هایِ «کاسه‌رود»، «پشن» و «لاون» از تورانیان به‌سختی شکست خوردند. «کیخسرو» سپهدارِ ایران «طوس» را از جنگ بازخواند و از اندرزِ خود به نرفتنِ سپاه ایران از راهِ «کلات» و «جرم» و سرپیچی «طوس» یاد کرد و به پاسِ ریشِ سپید و از تخمه‌ی «منوچهر» بودن، وی را نکشت ولی «طوس» را خانه‌نشین کرد. پس از گذشت روزگاری، با پا در میانیِ «رستم»، شاه او را بخشید و دوباره به جنگِ توران گسیل داشت؛ از آن پس دیگر کاری نابخردانه از «طوس» در شاهنامه دیده نمی‌شود. ← فرودِ سیاوش ← فرودِ سیاووش

فُرود (۲) (forud) :

یکی از چهار پسرِ «خسروپرویز» که از شیرین زاده شده بود. سه پسرِ دیگر، «شهریار»، «نستود (۲)» و «مردان‌شه» نام داشته‌اند. این چهار نام تنها یک بار و از زبانِ «شیرین» بیان شده است.

فُرودِ سیاوُش (forud-e-sija:woʃ) : ← فرود (۱) ← فرودِ سیاووش

فُرودِ سیاووش (forud-e-sija:wo:ʃ) : ← فرود (۱) ← فرودِ سیاوش

فُروهَل یا فُروهِل (foruhel یا foruhal) :

پهلوانِ ایرانی که در جنگِ «دوازده رخ» شرکت داشت. هنگامی که «گودرز» در برابر تورانیان لشکر آراست، فرماندهیِ چپِ سپاه را به «رهّام» داد و «گستهمِ گژدهم»، «گژدهم» و «فروهل» را یاور او معیّن کرد. «هومان» نیز هنگامِ جنگ جستن از «رهّام»، از «گستهم» و «فروهل» نام برده است. در پایان آن جنگ، «فروهل» برای نبردِ تن‌به‌تن با «زنگله»، پهلوان تورانی، نامزد شد و با تیرِ جان‌شکار دشمن را از پای درآورد.

فَرهاد (۱) (farha:d) :

یکی از پهلوانان ایرانی. نخستین بار در شاهنامه از او به هنگام بردن نامه‌ی «کاووس» به شاهِ «مازندران» یاد شده است. در جنگِ «هاماوران» نیز همراهِ «کاووس» بوده است. گرچه در آغازِ داستانِ «رستم و هفت گردان» و رفتنِ آنان به شکارگاهِ «افراسیاب» از او نامی برده نشده، ولی در هنگامه‌ی جنگ نامِ او به میان آمده است. هنگامِ لشکر کشیدنِ «سهراب» به ایران نام او در میانِ مشاورانِ «کاووس» دیده می‌شود. در جنگِ خونخواهیِ «سیاووش» نیز همراهِ «رستم» به توران رفته است. هنگامی که سپاهیانِ ایران بر پیشِ «کیخسرو» گذشته‌اند، نامِ او به عنوانِ فرماندهِ خویشانِ «شیروی» آمده و محتمل است که «فرهاد» پسرِ او بوده باشد. در جنگ «کاموس» هم حضور داشته است. هنگام رفتنِ «رستم» به توران برای رهانیدنِ «بیژن» از چاهِ «افراسیاب» نیز همراهِ او بوده، در جنگِ «دوازده رخ» هم «گودرز» را همراهی کرده است. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» او و «هجیر» و «شیدوش» پشتیبانِ «گودرز» و از پهلوانانِ میسره‌ی سپاه بوده‌اند. آخرین باری که در شاهنامه از «فرهاد» یاد شده هنگامی است که «کیخسرو» او و «گودرز» را بر «بهشت کنگ» فرمانْروا کرده و خود به جنگِ «افراسیاب» رفته است.

(ر.ج.شیروی (۱))

فَرهاد (۲) (farha:d) :

در آغازِ کارِ «کیخسرو» از این پهلوان با «گزیده فرهاد» (فرهادِ گزیده) از نژادِ «همای» یاد شده و در داستانِ «فرود» نیز «تخوار» او را «شهره فرهاد» خوانده است. بنابراین دو مورد، محتمل است که این پهلوان کسی جز «فرهاد (۱)» که به احتمال پسرِ «شیروی» بوده است، باشد (؟)

فَرهاد (۳) (farha:d) :

فرماندهِ چپِ لشکرِ «نوشین‌روان» در جنگ با سپاهِ روم.

فَریان (farja:n) :

فرمانْروایِ سرزمینی نزدیکِ «اندلس» که پسرِ «قیدافه»، شاهِ «اندلس»، دخترِ وی را به زنی داشت. از کشته شدنِ او به دستِ «اسکندر» آشکارا سخن نرفته ولی از زبانِ دامادِ او آمده است که در شهرِ «فریان» افسر و تخت و لشکر و گنج به‌جا نمانده است. در جایِ دیگرِ «داستانِ اسکندر» نیز به گونه‌یی سخن رفته که احتمال می‌رود «فریانِ تازی» به دستِ «اسکندر» کشته شده باشد. همچنین آن‌گاه که «روشنک» بر تابوتِ «اسکندر» زاری و مویه کرده نامِ «فریان» جزوِ کشته‌شدگان به دستِ او ذکر شده است.

فَریبُرز (fariborz) :

پسرِ «کاووس» که در جنگِ «مازندران» همراهِ پدر بوده و در میانِ سپاهیانِ «کاووس» برای مقابله با «سهراب» نام او از زبانِ «هجیر» ذکر شده است. پس از دور شدنِ فرّه از «کاووس» میانِ «گودرز» و «طوس» برای جانشینیِ پادشاه دو رای آشکار شد؛ «گودرز» خواهانِ پادشاهی «کیخسرو» بود و «طوس» خواهانِ جانشینیِ «فریبرز». در آزمونِ گشودنِ «دزِ بهمن»، «فریبرز» توفیقی نداشت و همین امر سبب گشت که «کیخسرو» به نیابت «کاووس» گزیده شود. در جنگ‌هایِ کین‌خواهیِ ایرانیان در روزگارِ «کیخسرو» او با لشکرِ ایران به فرماندهیِ «طوس» به توران رفت. پس از خطایِ «طوس» در کشته شدنِ «فرود» و شکستِ سپاهِ ایران در برابرِ تورانیان، «کیخسرو» سپاه‌سالاری را به «فریبرز» داد و «طوس» را به پایتخت فراخواند. «فریبرز» نیز از بیمِ دشمن به کوه گریخت. او در جنگ‌هایِ دیگر نیز شرکت داشت و در جنگِ «دوازده رخ» به عنوانِ یکی از پهلوانانِ ایران برای نبرد تن‌به‌تن گزیده شد و «کلبادِ ویسه» را از پای درآورد. هنگامِ عروج «کیخسرو» به آسمان نیز جزوِ همراهانِ او در برف گم شد.

⇐ فریبرزِ کاووس

فَریبُرزِ کاووس (fariborz-e-ka:wus) : ⇐ فریبرز

فِریدون (feridun) :

آخرین پادشاهی که بر ایران و سراسرِ جهان فرمان می‌راند. او پادشاهیِ جهان را از چنگِ «ضحّاک» به‌در آورد و او را در کوهِ «دماوند» زندانی کرد. سپس جهان را میانِ پسرانِ خود به سه پادشاهی بخش کرد. «ایران‌شهر» و «دشتِ نیزه‌وران» را به «ایرج»، «خاور زمین» (مغرب زمین) را به «سلم» و سرزمین‌های «توران» و «چین» را به «تور» داد؛ بدین ترتیب بر پسرانِ خود و کشورهایِ جهان نام گذاشت. پس از آن‌که «منوچهر» از تخمه‌ی «ایرج»، کینِ نیا را از «سلم» و «تور» باز ستاند، «فریدون» با آسودگیِ خاطر جهان را بدرود گفت. ⇐ آفریدون

فَریگیس (farigis) :

دخترِ «افراسیاب» که به همسریِ «سیاووش» درآمد و «کیخسرو» که پالاینده‌ی جهان از بدی‌های «افراسیاب» است از او زاده شد. وی فرزندِ خود را تا روزگارِ جوانی پرورد و آن‌گاه که «گیو» برای بردن «کیخسرو» به توران رفت، همراهِ آن دو تن به ایران بازگشت. پس از آن در شاهنامه از او ذکری به میان نیامده است. ⇐ دختِ افراسیاب (۱)

فَضلِ بن احمد (faźl-e-ben-aḥmad) :

«ابوالعبّاس فضلِ بنِ احمد اسفراینی» وزیرِ ایران‌دوستِ سلطان محمود غزنوی که از سالِ ۳۸۴ تا ۴۰۱ در این سِمت بود و در آن سال به زندان افتاد و اموالِ وی مصادره شد. او دیوان را از عربی

به پارسی درآورد. به‌ظاهر با «فردوسی» دوستی داشته و در تقدیمِ شاهنامه به محمود میانجی بوده است. (در شاهنامه فضلِ بنْ احمد تلفّظ می‌شود.)

فَغانیش (۱) (faɣa:niʃ) :

«**فغانیش**» یا «**چغانی**» شاهِ «**هیتال**» در روزگار «**هرمز**» و «**پیروز**» ساسانی فرزندان «**یزدگردِ ـ ـدوم**». پس از آن‌که «**هرمز**» به جایِ پدر بر تختِ شاهیِ ایران نشست، «**پیروز**»، برادرِ بزرگ‌ترِ او، از «**فغانیش**» یاری خواست و او با این پیمان که بر اساس منشورِ «**یزدگرد**» بر «**ترمِذ**» و «**ویسه گرد**» فرمانْروا باشد، سی‌هزار سپاهی در اختیارِ «**پیروز**» گذاشت. ← **چغانی (۱)**

فَغانیش (۲) (faɣa:niʃ) :

شاهِ «**هیتال**» در روزگارِ «**نوشین‌روان**». پس از شکستِ سخت هیتالیان و شاهِ آنان، «**غاتفر**»، در برابر لشکرِ خاقانِ چین بزرگانِ آن سرزمین «**فغانیش**» فرزندِ «**خوشنواز**» را به شاهی برگزیدند. او از شاهِ ایران فرمان برد و یاری خواست. پس از آشتی میانِ ایران و چین، آن‌گاه که دخترِ خاقان به همسریِ «**نوشین‌روان**» درآمد، «**فغانیش**» نزدِ شاهِ ایران رفت و کهتری پذیرفت. ← **چغانی (۲)**

فَغْفور (faɣfur) :

پسرِ کهترِ «**ساوه**» شاهِ توران و چین. او هنگامِ جنگ با «**بهرامِ چوبین**» همراهِ پدر بود و پیامِ آشتی و پیشنهادِ به فرمانِ «**ساوه**» درآمدن را از سویِ پدر به «**بهرام**» برد. «**فغفور**» نیز مانندِ پدرش در جنگ کشته شد و «**بهرام**» سرِ هردو را سویِ «**هرمزد**» فرستاد.

فَلاطون (fala:ṭun) :

فیلسوفِ مشهورِ یونانی که دانشِ او مَثَلِ اعلا بوده است.

فور (fu:r) :

شاهِ «**قنّوج**» و «**هندوستان**» در روزگارِ پادشاهیِ «**دارایِ داراب**» که شاهِ ایران برای جنگِ چهارم با «**اسکندر**» از او یاری خواست. پس از کشته شدنِ «**دارا**»، «**اسکندر**» روزگاری در ایران ماند و سپس به هندوستان لشکر کشید؛ از شهرِ «**میلاد**» نامه‌یی به «**فور**» نوشت و او را به درگاهِ خویش خواند. شاهِ هند برآشفت و در پاسخِ «**اسکندر**» نوشت که با «**دارا**» همدل نبوده و تنها برای وی چند پیل فرستاده است و «**اسکندر**» بداند که بختِ «**دارا**» برگشته بود وگرنه کشته نمی‌شد؛ وی «**اسکندر**» را در برتری جستن بر خویش هشدار داد. «**اسکندر**» که از روبه‌رو شدنِ اسپانِ لشکرِ خود با پیلانِ جنگیِ هند بیم داشت، دانشمندان و فیلسوفان را به یاری خواست و آنان سوار و اسب آهنین ساختند که درون آنها نفت ریخته بودند و هنگام آراسته شدنِ دو لشکر، اسپان و سوارانِ آهنین را آتش زدند؛ پیلان ترسیدند و بازگشتند و سپاهیانِ هند را لگدکوب

کردند. «اسکندر» از «فور» نبرد خواست و هنگامِ پیکار با او نیرنگ ساخت و با شمشیر وی را از پای درآورد. اسکندر دو ماه بر تختِ هندوستان نشست، سپس یکی از پهلوانانِ هندوستان به نام «سُوُرگ» را بر کشور پادشاه کرد و خود از آن سرزمین رفت.

فیلقوس (filgu:s) :

«فیلقوس» در روزگارِ «داراب»، قیصرِ روم بود. هنگامی که «داراب» پس از شکست دادنِ لشکر عرب به «سوس» رفت، شاهِ آن کشور که دست‌نشانده‌ی قیصر روم بود به «فیلقوس» نامه نوشت و کار به جنگِ ایران و روم کشید. رومیان شکست خوردند و «فیلقوس» باژ و ساوِگران پذیرفت. «داراب» دخترِ او «ناهید (۲)» را خواستگار شد و «فیلقوس» وی را همراهِ اسقفی به ایران فرستاد. پس از بازگشتن «ناهید» به نزدِ پدر و زاده شدنِ «اسکندر» از او، «فیلقوس» درگذشت و فرزندِ «ناهید» جانشینِ او شد.

قارَن (۱) (qa:ran) :

پسرِ «کاوه» که «فریدون» از او با عنوانِ سپهدارِ لشکر ایران نام برده است. وی در سپاه «منوچهر» در جنگ با «سلم» و «تور» در همان جایگاه بود و در آن جنگ «دزِ الانان» را با یاریِ «شیروی» گشود. او در جنگِ «نوذر» با «افراسیاب» نیز سپهدار بود و دلاوری‌هایِ بسیار از او به ظهور رسید و پس از آن‌که از رفتنِ «کروخان» در پیِ «طوس» و «گستهم» و زنان و بستگانِ «نوذر» آگاه شد او را تعقیب کرد و کشت. در جنگی دیگر نیز سببِ گریختنِ «ویسه» پدرِ «کروخان» شد. پس از آن به سپاهِ «شماساس» بازخورد و بیش‌تر سپاهیان او را کشت و فرماندِه سپاهِ توران را گریزاند. پس از کشته شدنِ «نوذر» به دستِ «افراسیاب»، او یکی از کسانی بود که با انتخابِ «زَو» به پادشاهی همداستان بود و این خبر را به او ابلاغ کرد. او در روزگارِ «کیقباد» نیز با یاریِ «کشواد» قلب سپاه را نگاه می‌داشت. دلاوری‌هایِ او در این جنگ سبب آموزش و انگیزش «رستم» شد. «قارن» در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» پیشروِ سپاهِ ایران بود و هم او پیامِ «شیده» را به «کیخسرو» رسانید و پیامِ او را بازبرد. در جنگ با سپاهِ «جهن» نیز نگاهداریِ قلبِ لشکرِ ایران با او بود و بر شاه‌زاده‌ی جوان تورانی پیروز شد.

← قارنِ کاوه ← قارنِ کاویان

قارَن (۲) (qa:ran) :

یکی از بزرگانِ ایران در روزگارِ «یزدگرد اوّل» و «بهرامِ گور». او پسرِ «گشسپ» بود و «یزدگرد» بر وی ستم روا داشته بود، از این روی پس از کشته شدنِ شاه ایران با پادشاهی فرزندش «بهرام» موافق نبود.

قارَن (۳) (qa:ran) :

یکی از پهلوانانی که در جنگِ «بهرامِ گور» با خاقان چین همراه او بود و هنگام هزیمتِ چینیان با «بهرام» سی فرسنگ در پیِ آنان تاخت. او «قارنِ پارسی» خوانده شده است.

قارَن (۴) (qa:ran) :

پدرِ «سوخرای» وزیرِ خردمندِ «بلاش» و سپاه‌سالارِ ایران در زمانِ پادشاهی «پیروز»، «بلاش» و «قبادِ» ساسانی. تنها در سخنِ «گردیه» با برادر و همسرش «بهرامِ چوبین» آشکار است که «سوخرای» پسرِ «قارن» بوده است.

قارَنِ بُرزْمِهر (qa:ran-e-borzmehr) :

یکی از پهلوانانِ روزگارِ «بهرامِ گور» که در جنگ با خاقان چین در سپاهِ اندکِ «بهرام» بود.

قارَنِ کاوه (qa:ran-e-ka:və) : ← قارن (۱) ← قارنِ کاویان

قارَنِ کاویان (qa:ran-e-ka:vija:n) : ← قارن (۱) ← قارنِ کاوه

قام (qa:m) :

شاهِ «چگل». در جنگِ دوم ایرانیان با «ارجاسپ»، زمانی که «اسفندیار» به یاریِ ایرانیان که به کوه گریخته بودند شتافت و سپاه آراست، شاهِ توران فرماندهیِ چپِ لشکرِ خویش را به «قام» سپرد.

قَباد یا قُباد (۱) (qaba:d یا qoba:d) :

پسرِ «کاوه» که در روزگارِ «فریدون» می‌زیست. فرماندهیِ میمنه‌ی لشکرِ «منوچهر» در جنگ با «سلم» و «تور» با او و «سام» بود، علاوه بر این فرماندهیِ طلایه نیز در کفِ او نهاده شد. در زمانِ پیری نبردِ تن‌به‌تنِ او با «بارمان» پهلوانِ تورانی از بامداد تا آخرین ساعتِ عصر به طول انجامید و سرانجام به دستِ «بارمان» کشته شد.

قَباد یا قُباد (۲) (qaba:d یا qoba:d) :

پادشاهِ ایران پس از درگذشتِ «زو». او در «البرزکوه» زندگی می‌کرد و «زال» و دیگر پهلوانانِ ایران او را به شاهی برگزیدند و «رستم» برای آوردنِ او به «البرزکوه» رفت. ← کیقباد (۱)

قَباد یا قُباد (۳) (qaba:d یا qoba:d) :

نوزدهمین پادشاهِ ساسانی. او فرزندِ مهترِ «پیروز» بود و همراهِ وی به جنگِ «خوشنواز» رفت. در آن جنگ «پیروز» کشته و «قباد» در توران زندانی شد. «سوخرای»، وزیرِ دانایِ «بلاش» و سپاه‌سالارِ ایران، به جنگِ «خوشنواز» لشکر برد و توانست با پیمانِ آشتی «قباد» را به ایران بازگرداند. پس از چهار سال با خواستِ «سوخرای» او به جایِ «بلاش» بر تختِ شاهی نشست.

به مدّتِ پنج سال همه‌ی کارها به دست وزیر انجام می‌شد، تا «سوخرای» از «طیسفون» به «پارس» رفت. «قباد» نامه‌یی نزدِ «سوخرای» فرستاد و «شاپورِ رازی» او را پای‌بسته به پایتخت برد. سپس بدگویان «قباد» را به کشتن «سوخرای» واداشتند. مردم بر «قباد» شوریدند و او را در بند کشیدند و به «زرمهر» پسرِ «سوخرای» سپردند؛ از سویِ دیگر برادرِ کهترِ او «جاماسپ» را به پادشاهی برداشتند. «زرمهر» با «قباد» نیکی کرد و کینه‌ی کشته شدنِ پدر را در دل نگاه نداشت؛ بند از پایِ او برگرفت و به فرمانِ «قباد»، پنج تن از یارانِ نزدیکِ او را فراخواند و همگی برای یاری خواستن از هیتالیان راه برگرفتند. در سرِ راه به «اهواز» رسیدند و در خانه‌ی دهقانی پرمایه مهمان شدند. «قباد» شیفته‌ی دخترِ آن کدخدای شد و «زرمهر» را به خواستگاری فرستاد. دهقان دخترِ خود را به همسریِ «قباد» درآورد. «قباد» انگشتریِ خویش را به همسرش داد و پس از یک هفته از آن‌جا سویِ «هیتال» رفت. شاهِ آن سرزمین با این پیمان که «قباد» با «چغانی» دوستی نداشته باشد، سی‌هزار شمشیرزن در اختیارِ او گذاشت. «قباد» با سپاه به «اهواز» بازگشت و آگاه شد که همان شب همسرِ او پسری زاده است؛ به خانه‌ی دهقان رفت و آن پسر را «کسری» نام نهاد. از دهقان نژادِ او را پرسید و او گفت که نژادش به «فریدون» می‌رسد. «قباد» همسر و فرزند را در عماری نشاند و به «طیسفون» رفت.

بزرگانِ ایران که «قباد» را با آن سپاه دیدند، بیمناک شدند و بر آن نهادند که تاج و تخت را از «جاماسپ» ده‌ساله بستانند و دوباره به «قباد» واگذارند؛ او دوباره بر تختِ ایران نشست و برادرِ کهتر را هم بخشید. چند سال پس از آن لشکر به روم برد و رومیان را شکست داد و مردمِ دو شهرِ «میدیا» و «فارقین» (میافارقین) به زنهارِ او آمدند و دینِ بهی پذیرفتند. سپس شهرهایِ «مدایـن» و «اَرَج» (حُلوان) را بنیاد نهـاد. در زمانِ او «مزدک» دیـنِ نو آورد (ر.ج. مزدک). «قباد» چهل سال شاهِ ایران بود و آن‌گاه که هشتاد ساله شد تاج و تخت را به «کسری» سپرد و دیده بر جهان بست. ← کیقباد (۲)

قباد (۴) (qoba:d) :

نامِ پنهانی «شیروی» که «پرویز» در گوش او خوانده بود.

← شیر (۲) ← شیروی (۳) ← شیرویه

قِبْطون (qebṭun) :

پادشاهِ «مصر». «اسکندر» پس از زیارتِ خانه‌ی خدا به «مصر» رفت و «قبطون» او را پذیره شد. «اسکندر» و سپاهیانِ وی یک سال مهمانش بودند. او «اسکندر» را از چگونگیِ کارِ «قیدافه»، شاهِ «اندلس»، آگاه کرد.

قُتَیب (qotajb) :

یکی از بزرگانِ عرب که «شُعَیب» از نژادِ او با «داراب» جنگید و در کازار کشته شد و سپاهیانِ او از پیش ایرانیان گریختند.

قَحْطان (qaḥṭa:n) :

پدرِ عربِ متعرّبه که پس از درگذشتِ «اسماعیل»، پسرِ «ابراهیمِ» خلیل، از دشتِ حجاز به «مکّه» و «یمن» رفت و بر آن سرزمین فرمان راند. پس از درگذشتِ او «خُزاعه» جایِ وی را گرفت. در آن زمان فرمان‌روایی بر عرب از چنگِ خاندان «اسماعیل» به‌در رفته بود تا «اسکندر» فرمان‌روایی بر آن سرزمین‌ها را به «نصرِ قتیب» و بازماندگانِ «اسماعیل» سپرد.

قَراخان (۱) (qara:xa:n) :

پسرِ «افراسیاب» که پدر در کارِ «منیژه» با او رای زد و پسر گفت که به شنیده اکتفا نکند و ببیند که چه کاری روی داده است. پس از شکستِ «افراسیاب» از «رستم» که برای رهانیدنِ «بیژن» به توران رفته بود، شاهِ توران بزرگانِ کشور چون «پیران»، «گرسیوز»، «قراخان» و «شیده» را به درگاه خواند و برای لشکر کشیدن به ایران با آنان رای زد و همین کار مقدّمه‌ی جنگِ «دوازده رخ» شد. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» او فرزندِ مهترِ «افراسیاب» خوانده شده است که پدر او را با سپاهی در «بخارا» نشاند تا در جنگ پشتیبانِ وی باشد. «گستهمِ نوذر» به «کیخسرو» پیام فرستاد که لشکرِ او به سپاهِ «قراخان» بازخورده است و ایرانیان شبانه به تورانیان یورش برده و همه را از دمِ تیغ گذرانده‌اند و «قراخان» با چند تن گریخته است.

قَراخان (۲) (qara:xa:n) :

فرمانْروایِ «بلخ» در روزگارِ «نوشین‌روان». او با ستم بر مردمِ آن شهر سیصدهزار درم از آنان ستانده بود و موبدانِ درگاهِ شاه آن مال را از او گرفته و به گنج سپرده بودند. این امر را به «نوشین‌روان» گزارش دادند و شاه در توقیعِ خود گفت که آن مال را به مردمِ زیردست و ستمدیده بازگردانند.

قَراخانِ سالار (qara:xa:n-e-sa:la:r) :

چهارمین پسرِ «افراسیاب» که در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب»، پدر او را با سی‌هزار سوار از مردمِ «چگل» به پشتیبانی «پشنگ (۳)» (شیده) به پشتِ سپاه فرستاد.

قُلون (۱) (qolun) :

طلایه‌دار سپاهِ توران هنگامی که «رستم» برای آوردنِ «کیقباد» به «البرزکوه» رفت. «افراسیاب» چون از رفتن «رستم» آگاه شد، «قلون» را با سپاهی بر سرِ راهِ او فرستاد و این پهلوانِ تورانی در همان جنگ به دستِ «رستم» کشته شد.

قُلون (۲) (qolun) :

پیری زشت‌روی و پوستین‌پوش در چین که خوردی جز نانِ جو و ارزن نداشت. «خرّادِ برزینِ» نیرنگ‌ساز برای کشتنِ «بهرامِ چوبین» در چین ماند؛ در دستگاهِ خاتون راه یافت و «قلون» را نیز با فریب و نوید به کشتنِ سپاه‌سالارِ ایران واداشت. «قلون» به «مرو» رفت و روزی که «بهرام» در خانه تنها می‌ماند با بهانه‌ی رساندنِ پیامِ دخترِ خاقان، همسرِ «بهرام»، نزدِ او راه یافت و با کاردی که در آستین داشت جگرگاهش را بردرید. هرچند او را با مشت و سیلی زدند رازِ آن کار را بازنگفت.

قیدافه یا قَیدافه (qajda:fa یا qida:fa) :

زنی که در روزگارِ «اسکندر» شهریارِ «اندلس» بود. هنگامی که «اسکندر» در «مصر» مهمانِ «قبطون» بود، او صورتگری را به آن سرزمین فرستاد تا چهره‌ی وی را بر پرده‌ی نقّاشی آورد. آن نقّاش تصویر را نزدِ شاهِ «اندلس» باز برد. «اسکندر» با پرسش از «قبطون» از بزرگیِ «قیدافه» و چگونگی پادشاهیِ او آگاه شد و نامه‌یی مبنی بر طلبِ باژ و ساو به او فرستاد ولی پاسخِ وی درشتی و بیم دادن به «اسکندر» بود. «اسکندر» به سرزمینی لشکر برد که نامِ فرمان‌روایِ آن «فریان» بود و «قیدروش»، پسرِ «قیدافه» و دامادِ «فریان»، را با همسرش دستگیر کرد و خود در جامه‌ی فرستادگان و نامِ مستعارِ «بیطقون» با آن پسر به «اندلس» رفت. پسر به مادرش گفت که این فرستاده‌ی «اسکندر» رهاننده‌ی او از چنگِ مرگ است. «اسکندر» در لباسِ فرستاده نزد «قیدافه» رفت و خود را «بیطقون» نامید. «قیدافه» او را «زاده‌ی فیلقوس» خواند و چهره‌ی نقّاشی شده‌ی وی را نشان داد و او را به آشتی پند داد و گفت که می‌توانست به کشتنِ وی فرمان دهد، ولی بهتر است که بی جنگ از آن سرزمین بگذرد. پیمان بر آشتی نهادند و «اسکندر» به لشکرگاهِ خویش بازگشت و به دستِ «طینوش»، فرزندِ «قیدافه»، برای او خلعت و خواسته فرستاد.

قیدْروش یا قیدَروش یا قَیدْروش یا قَیدَروش (qajdaru:ʃ یا qajdru:ʃ یا qidaru:ʃ یا qidru:ʃ) :

پسرِ «قیدافه»، پادشاهِ «اندلس»، و دامادِ «فریان». او و همسرش در دستِ «شهرگیر» یکی از پهلوانانِ «اسکندر» گرفتار شدند؛ «اسکندر» با نمایشی به یاریِ «بیطقونِ» وزیر، خود را «بیطقون» و وزیر را «اسکندر» جلوه داد و «قیدروش» و همسرش را به‌ظاهر از مرگ رهانید و در جامه‌ی فرستادگان با وی به بارگاهِ «قیدافه» رفت و پسر نزدِ مادرش وی را رهاننده‌ی خویش از چنگ مرگ خواند.

قَیسِ بنِ حارِث (qajs-e-ben-ḥa:reś) :

بازرگانِ آزاده‌ی عرب که از «مصر» با کاروانی به نزدیکِ «فرات» آمده بود. «خسروپرویز»

هنگام گریختن از ایران به روم بدو بازخورد و آن مرد، گاوی ماده کشت و کباب کرد و به «پرویز» و همراهانش خورانید. «قیس» سپس توشه‌ی راه به «خسرو» و همراهان داد و آنان را در ادامه‌ی راه رهنمون شد. (در شاهنامه قیس بِن حارث تلفّظ می‌شود و نه قیسِ بنِ حارث.)

کافور (ka:fur) :

در داستانِ «**کاموس**»، «**رستم**» پس از کشتنِ پهلوانانی از هفت لشکر که به یاریِ «**پیران**» در لشکرگاهِ «**هماون**» گرد آمده بودند، با سپاهِ ایران به سویِ «**کنگ**» کشید تا شاید به «**افراسیاب**» دست یابد. پس از رسیدنِ نامه و خلعتِ «**کیخسرو**»، لشکرِ ایران به «**سُغد**» رفت و پس از مدّتی که در آن‌جا بودند، «**رستم**» و لشکر به شهری به نامِ «**بیداد**» رسیدند که نامِ شاهِ آن شهر «**کافور**» بود. «**رستم**» با رسیدن به دزِ آن شهر «**گستهم**» و دو گردِ دیگر را با سپاهی برای گشودنِ آن گسیل داشت.

«**کافور**» به جنگ برخاست و ایرانیان از دست‌یابی به شهر درماندند. «**گستهم**»، «**بیژن**» را برای آگاه کردنِ «**رستم**» فرستاد؛ جهان‌پهلوان خود سویِ دز رفت و به «**کافور**» حمله برد، او شمشیر برکشید و «**رستم**» سپر بر سر آورد و با گرزِ خود زخمی بر «**کافورِ**» مردم‌خوار فرود آورد و او را از پای افکند. ساکنانِ دزی که ساخته‌ی «**تور**» بود اعتقاد داشتند که هیچ‌کس نمی‌تواند به آن قلعه دست یابد. «**رستم**» و دیگر پهلوانان و سپاهیانِ ایران از سویی مردانِ سرِ باره را با تیر سرنگون می‌کردند و از سویِ دیگر با تدبیرِ «**رستم**» زیرِ دیوار را خالی کردند و چوب نهادند. سرانجام چوب‌ها را به آتش کشیدند تا باره فروریخت؛ ایرانیان به درونِ دز رفتند و ساکنانِ آن را کشتند یا وادار به گریز کردند.

کاکُله یا کاکَله (ka:kolə یا ka:kalə) :

از نوادگانِ «**تور**» که پس از شکست خوردن «**افراسیاب**» از «**کیخسرو**» و گریختن از پیشِ ایرانیان «**کاکله**» ناخشنود شد و پهلوانی به نام «**طُوُرگ**» را به یاریِ شاهِ توران فرستاد.

کاکوی (۱) (ka:ku:j) :

نبیره‌ی «**ضحّاک**» که از «**دز هوخت کنگ**» به یاریِ «**سلم**» رفته بود و در نبردِ تن‌به‌تن به دستِ «**منوچهر**» کشته شد. «**سام**» نیز از «**کاکویِ**» دیگری نام برده که نبیره‌ی «**سلم**» بوده است.
(ر.ج. کاکوی (۲))

کاکوی (۲) (ka:ku:j) :

نبیره‌ی «**سلم**» که به دستِ «**سام**» کشته شده است. «**سام**» در بیانِ رویدادهایِ پیش‌آمده و گزارش به «**منوچهر**»، از جنگیدنِ خود با «**کاکوی**» و کشته شدنِ او به دستِ خویش ذکری

در میان آورده است. در شاهنامه از «کاکویِ» دیگری نیز نام برده شده که نبیره‌ی «ضحّاک» شمرده شده است. (ر.ج. کاکوی (۱))

کاموس (ka:ku:j) :

پهلوانی بزرگ از مردمِ «کشان». پس از آن‌که نخستین جنگِ کین‌خواهیِ ایرانیان به خاطرِ کشته شدنِ «سیاووش» به فرمانِ «افراسیاب»، با خطایِ «طوس» و ناکارآمدیِ «فریبرزِ کاووس» به شکست انجامید و بسیاری از گودرزیان کشته شدند، سپاهِ ایران به کشور بازگشت. «کیخسرو» همه‌ی پهلوانان را خوار کرد و آنان را از درِ خود راند و چندگاهی به هیچ‌یک بار نداد. بزرگانِ کشور به «رستم» روی آوردند و از او خواستند تا نزدِ شاه پایمردشان شود.

«رستم» نزدِ «کیخسرو» رفت و از او خواهش کرد که گناهِ پهلوانان را ببخشد؛ «کیخسرو» پذیرفت. «طوس» به پوزش نزدِ «خسرو» رفت و درخواست کرد تا دوباره به جنگِ تورانیان برود و پیمانِ زبانی داد که اندیشه‌ی تاج و تخت را که پیش از آن حقّ خود می‌دانست از سر دور کند. «کیخسرو» او را سپهدار کرد و «گیو» را مشاورِ وی گزید.

لشکرِ ایران با همه‌ی پهلوانان جز «رستم» و «فریبرز» به توران رفتند و پیام‌هایِ گوناگون میانِ «طوس» و «پیران»، سپهدارِ تورانیان، گذشت و جنگ‌هایِ طولانی صورت گرفت که عاقبت به پناه بردنِ ایرانیان به کوهِ «هماون» و نومید شدنِ آنان انجامید. از سویِ دیگر «پیران» از «افراسیاب» سپاه خواست و لشکرِ چند کشور از جمله «چین» و «هند» و «کشانِ» ماوراءالنّهر به یاریِ او به لشکرگاهِ ایران و توران رسیدند.

«کاموسِ کَشانی» پیشروِ لشکرِ «ماوراءالنّهر» چندان از سویِ «افراسیاب» و «پیران» به توانایی و هنرمندی ستوده شده است که این داستان نامِ او را بر خود دارد. ایرانیان از دامنه تا سرِ کوهِ «هماون» لشکر آراستند و درفشِ کاویان در دستِ «گیو» بود. «کاموس» از دور به دیدنِ سپاهِ ایران رفت و آن را بسیار پسندید؛ «پیران» به او پیشنهاد کرد که سه روز سپاهیانِ تازه رسیده به یاریِ تورانیان، بیاسایند و پس از آن به جنگ برخیزند ولی «کاموس» نپذیرفت و گفت که همان شب هشیار باشند که ایرانیان نگریزند تا فردایِ آن روز «کاموس» با آنان کارزار کند. در همان زمان «کیخسرو» که از چگونگیِ کارِ ایرانیان آگاه بود، «رستم» را به یاریِ لشکر گسیل کرد. «رستم» نیز «فریبرزِ کاووس» را به طلایه پیش فرستاد و او را گفت که ایرانیان تا رسیدنِ خودِ وی به جنگ نپردازند و خویشتن نیز بی‌آن‌که در راه بیاساید به سویِ توران رفت. بامدادِ روزِ بعد «فریبرز» به لشکرگاهِ ایرانیان رسید و مژده داد که «رستم» نیز به لشکرگاه خواهد آمد.

«پیران» و دیگر پهلوانانِ توران از پیوستنِ «فریبرز» به لشکرِ ایران نمی‌ترسیدند بلکه هراسِ آنان از «رستم» بود. «پیران»، «کاموس» را از این امر بیم داد که او رسیدنِ «رستم» به لشکرگاه را هم به چیزی نداشت. با مژده‌ی رسیدن «رستم» به لشکرگاه، «طوس» دل یافت و سپاه آراست.

«کاموس» به آوردگاه آمد و مبارز طلبید. «گیو» بر او تیرباران گرفت ولی آن‌گاه که «کاموس» نزدیک شد با نیزه به کمرگاهِ «گیو» زد؛ «طوس» به یاریِ «گیو» رفت و «کاموس» اسبِ او را کشت. «گیو» سواره و «طوس» پیاده تا شبانگاه با «کاموس» جنگیدند و کسی در نبرد چیره نشد. با تاریک شدنِ هوا هریک به لشکرگاهِ خویش رفتند و همان شب «رستم» به لشکرگاهِ ایرانیان رسید. فردایِ آن شب هفت لشکر در برابرِ ایرانیان آراسته شد؛ خاقانِ چین در قلبگاه و «کاموس» در راست و «پیران» و برادرانش در چپ سپاه چیدند و از رویِ دیگر ایرانیان نیز فرمانِ «رستم» لشکر آراستند، «طوس» در قلبگاه و «گودرز» بر راست و «فریبرزِ کاووس» بر چپِ لشکر ایستادند.

نخست «اشکبوس» پهلوانِ بزرگ از مردمِ «کشان» به میدان آمد و از ایرانیان نبرد جست (ر.ج. اشکبوس). پس از کشته شدنِ «اشکبوس» با تیرِ «رستم»، «پیران» نزدِ «کاموس»، «منشور» و «فرطوس» رفت و چاره‌جویی کرد؛ «کاموس» از برز و بالایِ سوارِ پیاده‌ی ایرانی (رستم) گفت و بیم داشت که مبادا او «رستم» باشد. «پیران» از چگونگیِ «رستم» گفت و سپس «کاموس» را دل داد. فردایِ آن روز «کاموس» به دشتِ نبرد رفت و از ایرانیان ناورد خواست. «طوس» و «رهّام» و «گیو» که پیش‌تر او را آزموده بودند، پای پیش ننهادند و «الوای (۱)» زابلی که اسپْ‌افکن بود و هنرهای تیر و گرز و سنان می‌دانست، به نبردِ او تن داد. «کاموس» با نیزه «الوای» را از زین برگرفت و بر زمین زد و اسب بر او راند تا کشته شد. «رستم» از کشته شدنِ «الوای» اندوهگین شد و خود به رزم «کاموس» شتافت. شمشیرِ «کاموس» به برگستوانِ گردنِ «رخش» خورد ولی اسب آسیبی ندید. «رستم» کمندی بر کمرِ «کاموس» انداخت و سرِ دیگر آن را به رانِ خود بست و «رخش» را از جای برکند. «کاموس» ران بر اسبِ خود فشرد تا از زین جدا نشود؛ از بسیاریِ زورِ «رستم» و مقاومتِ «کاموس»، پهلوانِ کشانی بیهوش شد و «رستم» اسب را نگاه داشت و بازگشت و «کاموس» را با کمند بست و او را دست‌بسته به لشکرگاهِ ایران آورد و پیشِ پهلوانانِ ایرانی افکند. پهلوانان با شمشیر تنِ او را چاک‌چاک کردند. (ر.ج. اشکبوس)

کاووس (ka:wu:s) :

مهترین پسرِ «کیقباد» که پس از مرگِ پدر جانشینِ او شد. کارکرد و شخصیّتِ کاووس (کیکاووس) در شاهنامه ستوده نشده ولی کشورگشایی‌ها و شناختِ ناشناخته‌ها به دستِ او صورت گرفته است. در این راه دشواری‌هایِ فراوان برای او پیش آمده که همه به دستِ «رستم» گشوده شده است. جنگِ او با مردمِ مازندران و گرفتار شدنِ وی و دیگر پهلوانانِ ایران به دستِ دیوان، از کارهایِ ناپسندیده و شگفتِ «کاووس» است؛ «رستم» او و پهلوانان را از چنگِ دیوان رها کرد و «مازندران» (محتملاً هندوستان) را گشود. «کاووس» سپس به جنگِ کشورهایِ «بربر» و

«هاماوران» رفت و «سوداوه» دخترِ شاهِ «هاماوران» را خواستگاری و با او ازدواج کرد؛ شاهِ «هاماوران» ایرانیان را به مهمانی خواند و در آن میهمانی، «کاووس» و همه‌ی پهلوانان ایران گرفتار شدند و باز هم گره به دست «رستم» گشوده شد. «کاووسِ» خودکامه به آسمان پرواز کرد تا از چگونگی گردش خورشید و ماه آگاه شود؛ در کوهِ «البرز» (آسمان) شهری ساخت. او و «افراسیاب» سببِ کشته شدنِ «سهراب» به دستِ پدرش، «رستم»، بودند. با عشقِ کورِ این پادشاه به «سوداوه» و هوسبازیِ آن زن، «سیاووش» برای گریختن از چنگِ آن‌دو به دفعِ تجاوزِ «افراسیاب» رفت و سپس برای نگاهداشتِ پیمان ناچار شد در توران‌زمین اقامت کند، که در همان جا به فرمانِ «افراسیاب» کشته شد. بر اثرِ همین رای‌ها و به‌ویژه کارکردِ «کاووس» در مورد «سیاووش» فرّه از او گسست. مرگِ «کاووس» هنگامی پیش آمد که «کیخسرو» همه‌ی دشمنانِ ایران و مادّه‌ی شر یعنی «افراسیاب» را کشت. (ر.ج. کی آرش، کی ارشش، کی پشین)

≃ کاووسْ کی ≃ کیوس

کاووسْ‌کَی یا **کاووسِ‌کَی** (ka:wu:s-kei یا ka:wu:s-e-kei) :

این کلمه به هردو صورتِ «کاووسْ کَی» (شاه کاووس، کیکاووس) «کاووسِ‌کَی» (کاووسِ کیانی) خوانده می‌شود. ≃ کاووس ≃ کیوس

کاوه (ka:və) :

آهنگری ایرانی که از فرمانِ «ضحّاک» مبنی بر کشتنِ فرزندِ خود برآشفت و از او داد خواست؛ محضرِ بزرگانِ دربارِ «ضحّاک» را که بر خوبی و راستیِ آن شاهِ بیدادگر نوشته بودند لگدکوب کرد، سپس به کوی و بازار رفت و چرمِ پیشِ پایِ خود را بر سرِ چوب بست و مردم را به پشتیبانیِ «فریدون» فراخواند و جملگی به سویِ او رفتند. «فریدون» آن چرم را به صورتِ درفشِ ایران درآورد و بر آن گوهرها افزود که به تعبیری تا روزگارِ جنگِ عرب با ایران نیز باقی بود (درفشِ کاویان؛ درفشِ کاویانی). از زندگی او در روزگارِ «فریدون» نامی نیست ولی فرزندانش، «قارن» و «قباد» (و محتملاً شیدوش و کشواد؟)، از فرماندهان و پهلوانان ایران‌زمین بودند.

کَبُرد (kabord) :

پهلوانِ تورانی که در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» در میسره‌ی سپاهِ توران می‌جنگید.

کَبْروی (kabru:j) :

هنگامی که «بهرام گور» به شکارِ شیر رفته بود، دهقانی «کبروی» نام از روستا بارهایِ میوه به درگاه شاه برد. شاه او را به مجلسِ می خواند و او به یادِ «بهرام» چندان می درکشید تا بیخود شد. هنگامی که به ده باز می‌گشت از یاران جدا شد و تنها سوی کوه رفت. خوابِ مستی بر او

شتاب آورد و در زیرِ درختی خفت. هنگامِ خواب کلاغ چشم او را از جای کند و آن مرد همان‌جا مرد. خبر به «بهرام» رسید و او فرمان داد تا هیچ‌کس می ننوشد. در مجلسِ شاه نیز به جای میگساری، شاهنامه (نامه‌ی باستان) خوانده می‌شد. یک سال گذشت تا جوانی کفشگر که داماد شده بود با نوشیدنِ می دلیری گرفت و بر شیرِ گریخته از باغِ وحشِ شاهی سوار شد و از آن پس «بهرام» فرمان داد که نوشیدنِ می به‌اندازه آزاد است.

کَبوده (kabudə) :

گله‌بانِ اسپان «افراسیاب» که به صورت فسیله در دشتِ «گروگرد» رها بودند. پس از آگاه شدنِ «تژاو» از رسیدنِ لشکرِ ایران به آن سرزمین، «کبوده» را برای آگاهی از چگونگیِ سپاهِ ایران گسیل کرد و «بهرامِ گودرز» که طلایه‌دارِ ایرانیان بود با شنیدنِ بانگِ اسبِ «کبوده» سویِ او آمد و تیری بر کمربندش زد. «کبوده» زنهار خواست و گفت که «تژاو» او را بدان کار فرستاده است. «بهرام» به او زنهار نداد و با خنجر سرش را از تن جدا کرد.

کَتایون (kata:ju:n) :

دخترِ مهترِ قیصرِ «روم» که نامِ اصلیِ او «ناهید» بوده است. در «روم» رسمِ زناشوییِ شاه‌زاده خانم‌ها چنان بوده که در جشنی مردانِ جوان در ایوانِ کاخ گرد می‌آمده‌اند و دخترِ قیصر به جوانی که موردِ پسندش بوده دسته‌یی گل می‌داده است. شبی «کتایون» در خواب دید که از مردان انجمنی فراهم شده و بیگانه‌یی سروْبالا و ماه‌روی در میان آنان است و دختر به او دسته‌یی گل داده و او دسته‌یی دیگر بازپس داده است. فردای آن شب، قیصر جوانانِ بزرگ و نامدارِ کشور را در ایوانِ کاخ گرد آورد و «کتایون» را گفت که به میانه‌ی آنان برود؛ دختر همه‌ی جوانان را دید و کسی را نپسندید. سپس قیصر فرمان داد تا کهتران را نیز به ایوان بخوانند. «گشتاسپ» هم به راهنمایی کدخدایِ دهی از آن کشور به کاخِ شاه رفت. «کتایون» با دیدنِ او به یاد چهره‌یی که در خواب دیده بود افتاد؛ تاجِ خود را برداشت و بر سرِ او گذاشت. بزرگان به قیصر خبر بردند و از چهره و بالایِ آن جوان گفتند، ولی افزودند که کسی او را نمی‌شناسد.

قیصر خواست تا از رسمِ دیرین سر باز زدند ولی بزرگان او را از تن زدن و روی گرداندن از رسمی چنان کهن بازداشتند. قیصر به آن پیوند تن داد ولی از دادن گنج و جهیز خودداری کرد و آن‌دو را از کاخ راند. «کتایون» و «گشتاسپ» (فرخ‌زاد) به همان دهی رفتند که شوی در آن می‌زیست. دو همسرِ جوان با فروختن زر و زیوری که به دختر آویخته بود روزگار گذرانیدند تا زمانی که «فرخ‌زاد» در میدانِ قیصر هنرنمایی آشکار کرد و به قیصر گفت که او کشنده‌ی گرگ و اژدها بوده است. آن‌گاه «گشتاسپ» از قیصر گله کرد که داماد و دختر را از کاخ رانده است. سپس قیصر نزد دختر رفت و از آن زمان «فرخ‌زاد» پهلوانِ سپاهِ روم شد. پس از آن‌که «زریر»

با بزرگان و سپاه به «روم» رفت و تاج بر سرِ «گشتاسپ» نهاد، «کتایون» با شویِ خود به ایران رفت و پدر گنج و دینار و هزار غلام و کنیز با او روانه کرد.

«کتایون» شاه‌بانویِ ایران شد و «اسفندیار» و «پشوتن» از او زاده شدند. پس از آن‌که «اسفندیار» خواهران (همسرانِ) خود، «همای» و «به‌آفرید»، را از توران بازآورد و «ارجاسپ» و بزرگانِ آن کشور را کشت و «گشتاسپ» پیمانِ خود را که سپردنِ تاج و تختِ ایران به او بود به جای نیاورد؛ «اسفندیار» مست از کاخِ پدر بازگشت و نزدِ مادر خود رفت و در کنارِ او خفت. نیم‌شب که از خواب بیدار شد، داستان گذشته را به مادر بازگفت و از آرزوهایِ خود برای پادشاهی سخن راند. «کتایون» او را پند داد که پدر از پادشاهی تنها نامی دارد و تاجی بر سر، سپاه و گنج به فرمان تو است، ولی «اسفندیار» از این سخنان ناخشنود شد. هنگامی که «اسفندیار» خواست تا با فرمانِ پدر به سیستان برود و «رستم» را دست‌بسته نزد «گشتاسپ» بیاورد، «کتایون» آگاه شد و پسر را پند داد و از هنرهایِ «رستم» و خدمت او به ایران و ایرانیان گفت و کوشید تا فرزند را از آن سفر بازدارد ولی «اسفندیار» نپذیرفت. آخرین باری که در شاهنامه نامِ «کتایون» آمده، هنگامی است که تابوتِ «اسفندیار» را به پایتخت بازآوردند و مادر بر تابوتِ بازگشاده‌ی فرزند و نیز بر اسبِ او بسیار گریست و نالید. ← ناهید (۱)

کِرْزَسْپ (۱) (kerzasp) :

فرماندهِ سپاهِ ایران در جنگ با رومیان به روزگارِ «شاپور» پسرِ «اردشیرِ بابکان». ایرانیان در آن جنگ پیروز شدند و «التوینه» را تسخیر کردند. پس از آن‌که قیصرِ روم باژ و ساو پذیرفت آن شهر را ترک کردند و با خود اسیرانی به ایران آوردند.

کِرْزَسْپ (۲) (kerzasp) :

یکی از بزرگانِ ایران که «خراسانِ» سالار او را از کار باز کرده بود. این امر از «نوشین‌روان» پرسیده شد؛ او در توقیع پاسخ داد که «کرزسپ» زُفت و لئیم بود و فرمانِ شاه به بخششِ مال به درویشان را اجرا نکرده بود، از این روی «خراسان» به دستور شاه، دستِ او را از کار کوتاه کرده است.

کرمان شه (kerma:n-ʃah) : ← بهرام (۷) ← بهرامِ بهرامیان

کَرْمایِل (karma:jel) :

یکی از جوانانِ نیکوکارِ بابِلی که هر روز جانِ یکی از دو جوان را، که بنا بود مغزِ سر آنان خورشِ مارانِ دوشِ «ضحّاک» باشد، نجات می‌دادند و بقایِ نسلِ انسان با یاریِ او و «ارمایل» بوده است. «گرمایل» و «گرمانک» وجوهِ دیگر این نام هستند، ولی همین صورتِ آرامیِ کلمات مناسب‌تر به نظر می‌رسد. (ر.ج. ارمایل)

کَروخان (۱) (karuxa:n) :

پسرِ «ویسه» و برادرِ «پیران» که هنگامِ یورشِ تورانیان به ایران در روزگارِ «نوذر»، «افراسیاب» او را در پیِ «گستهم» و «طوس» و پردگیان و بنه‌ی «نوذر» به سوی پارس گسیل داشت. «قارن» پس از آگاه شدنَ از این امر در پیِ او رفت و وی را کشت.

کَروخان (۲) (karuxa:n) :

یکی از بزرگانِ ایران از تخمه‌ی «کیقباد» که «پیروز» از فرزندان یا نوادگانِ او شاهِ «غرچگان» بود و برای شرکت در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با تورانیان جزوِ فرماندهانِ سپاه ایران بود و به یاریِ «منوچهرِ آرش» در لشکر جای گرفت.

کِسرا (kesra:) : ← کسری ← نوشین‌روان ← نوشین‌روانِ قباد

کِسری یا **کَسری** یا **کَسریٰ** (kasra: یا kasri یا kesri) :

فرزندِ «قباد» ساسانی از دختری دهقان‌نژاد از مردمِ «اهواز». هنگامی که مردم «قباد» را از تخت به زیر کشیده و او را به «زرمهر» پسرِ «سوخرایِ» مقتول سپرده بودند، آن جوان با «قباد» به مهربانی رفتار کرد و با پنج تنِ دیگر از یارانِ نزدیکِ شاه از راهِ «اهواز» به «هیتال» رفتند. در «اهواز» مهمانِ کدخدایی شدند و «قباد» دخترِ او را به همسریِ خویش درآورد. هنگامِ بازگشتن از «هیتال» با سی‌هزار شمشیرزن که شاهِ آن سرزمین در اختیارِ وی گذاشته بود، همسرِ او پسری زاده بود که «قباد» او را «کسری» نام نهاد. «قباد» با همسر و فرزند به «طیسفون» بازگشت و دوباره بر تخت نشست. فرزندش را برای پرورش به موبدان سپرد و او با تربیت‌هایِ اخلاقیِ متولّیانِ دینِ «زرتشتی» بار آمد. هنگامی که «مزدک» دین و آیینِ نو آورد و «قباد» به او گروید، «کسری» بیش از دیگران خشمگین بود. او و موبدان و اشراف به بهانه‌ی دفاع از دینِ رسمی، «مزدک» و مزدکیان را کشتند و همان روشِ کهن یگانگیِ دین و دولت و ثروت را دوباره بر ایران حاکم کردند. پس از آن‌که «قباد» چهل سال پادشاهی کرد و مرگ را نزدیک دید؛ فرزندش «کسری» را بر جایِ خود نهاد. «کسری» پس از مرگِ پدر بر تختِ شاهی نشست و از آن پس «نوشین‌روان» نام گرفت. ← نوشین‌روان ← نوشین‌روانِ قباد

کَشْماره (kaʃma:rə) :

پهلوانِ ایرانی که به قرینه‌ی نامِ «کشماره‌ی قارنان» چنین می‌نماید که فرزندِ «قارن» بوده باشد. او در جنگِ «دوازده رخ»، هنگامی که «گودرز» سپاه آراسته بود و قلبِ لشکر را نگاه می‌داشت، با «شیدوش» و «فرهاد» و «هجیر» گردِ او را گرفته بودند و قلبِ سپاه را به آیین پاس می‌داشتند. سپس که «گودرز» و پهلوانانِ دیگر برای نبردِ تن‌به‌تن به جایِ پیکار می‌رفتند، «گودرز» لشکر و سالارگاه را به «گستهمِ گژدهم» و چپِ لشکر را که جایِ «رهّام» بود به «فرهاد» و راست را که

جایِ «فریبرز» بود به «کشماره‌ی قارن» سپرد. در جای دیگری از شاهنامه، نامی از این پهلوان نیامده است. ← کشماره‌ی قارنان

کَشْماره‌یِ قارَنان (kaʃma:rə-je-qa:rana:n) : ← کشماره

کَشْمَگان (kaʃmaga:n) :

پسر «فرخ‌زادِ هرمزد» که با «یزدگردِ سوم» از «طیسفون» به «نیشابور» و «بُست» رفت. «یزدگرد» او را برای شناختنِ دزهایِ سرزمینِ «طوس» به آن سوی فرستاد و در بازگشت نامِ آن جای‌ها را به شاه گزارش داد تا «یزدگرد» به کوتوالان آن دزها نامه بنویسد.

کَشْواد (kaʃwa:d) :

پهلوانِ ایرانی و پدرِ «گودرز». از او در پادشاهیِ «نوذر» یاد شده است. نام او را در کنارِ «زال»، «بُرزین»، «قارن» و «خرّاد» می‌بینیم. او اسیرانِ ایرانی را از «ساری» به «زابل» برد و این کار با رادمردیِ «اغریرث» صورت گرفت. «کشواد» با پادشاهیِ «کیقباد» نیز همداستان بود و هنگامِ جنگیدنِ این پادشاه با «افراسیاب»، به همراهیِ «قارن» قلبِ سپاهِ ایران را فرماندهی کرد. در شاهنامه از او با عنوان «کشوادِ زرّینْ‌کلاه» نام برده شده است. از زمان کیکاووس به بعد به گونه‌یی از او سخن می‌رود که گویی که درگذشته بوده، ولی از مرگِ وی سخنی در شاهنامه نیست و محتمل است که کشواد نیز فرزندِ کاوه بوده باشد (؟) ← گودرزِ کشواد

کَلاهور (kala:hur) :

یکی از دیوانِ پهلوانِ «مازندران» که برای بیم دادن، چنگِ «رستم» را سخت فشرد و «رستم» در بازفشردنِ دست وی چنان کرد که همه‌ی ناخن‌هایِ «کلاهور» فروریخت و با دستِ آویخته به سویِ شاهِ «مازندران» رفت و او را به آشتی جستن با ایرانیان ترغیب کرد.

کَلباد (۱) (kalba:d) :

پسرِ «ویسه» که «پَشنگ»، پدرِ «افراسیاب»، او و دیگر پهلوانان را برای جنگ با «نوذر» به ایران گسیل کرد. هنگامی که «افراسیاب» برای تسخیرِ «سیستان» دو پهلوانِ تورانی، «اخواست» و «شماساس»، را به آن سرزمین فرستاد، او نیز همراهِ آنان بود و با تیرِ «زال» کشته شد. در شاهنامه باز هم از «کلبادِ ویسه» نام برده شده است، بنابراین دو احتمال می‌توان داد، یکی آن‌که در شاهنامه یا نسخه‌هایِ آن اشتباهی شده و کشته شدنِ «کلباد» از خاطرِ سراینده یا کاتب رفته باشد، دیگر آن‌که دو پسرِ «ویسه» به این نام خوانده شده باشند که چندان هم بعید نمی‌نماید. ← کلباد (۲) (؟)

کَلباد (۲) (kalba:d) :

پهلوانِ تورانی و پسرِ «ویسه» که جزوِ بازی‌کنانِ تورانی در گوی باختنِ «افراسیاب» و «سیاووش»

از او نام برده شده است. هنگام گریختن «فریگیس»، «کیخسرو» و «گیو» از توران به ایران، «پیران» او و «نستیهن» را برای کشتن «فریگیس» و «گیو» و دستگیر کردن «کیخسرو» در پیِ آنان فرستاد که «گیو» به‌تنهایی آن دو پهلوان و دیگر سپاهیان را شکست داد. «کلباد» در جنگِ «کاموس» نیز شرکت داشت و برای نبردِ تن‌به‌تن با «بیژن» نامزد شد، ولی این نبرد و نبردهایِ دیگر پهلوانان انجام نشد؛ سپس در لشکر آراستنِ خاقانِ چین، او و «هومان» پشتیبانِ «پیران» در میسره بودند. در پایان این جنگ، «پیران» او و «نستیهن» را به تن زدن از جنگ و پنهان شدن در پشتِ سپاه واداشته است. «کلباد» در جنگِ «دوازده رخ» همراهِ «زنگاله» و «سپهرم» ساقه‌دارِ لشکرِ توران بود و در پایانِ این جنگ در نبرد تن‌به‌تن به دستِ «فریبرزِ کاووس» کشته شد. ← کلباد (۱) ← کلبادِ ویسه (؟)

کَلبادِ ویسه (kalba:d-e-visə) : ← کلباد (۲)

کُندُر یا کُندَر (۱) (kondor یا kondar) :

شاهِ «سقلاب» که در داستانِ «کاموس» برای یاریِ «پیران» به لشکرگاهِ «هماون» سپاه برده بود. هنگامِ لشکر آراستن در برابرِ ایرانیان، فرماندهیِ راستِ لشکر دشمن را داشت و «رستم» در یورش به آن سپاه، نخست میمنه را بر هم درید.

کُندُر یا کُندَر (۲) (kondor یا kondar) :

پهلوانِ تورانی که در جنگِ دوم «ارجاسپ» و «گشتاسپ» فرماندهیِ راستِ سپاه توران با او بود و «ارجاسپ» یک بار از او با صفتِ «شیرگیر» یاد کرده است.

کوت (kut) :

پهلوانِ بزرگ رومی که قیصر به یاریِ «خسروپرویز» فرستاد. فرماندهِ سپاهِ قیصر «نیاطوس» و یاران بزرگ او «سرکس» و «کوت» بودند. «پرویز» با همراهانِ خود و لشکریان روم به «آذرآبادگان» رسید و در دشتِ «دوک» پرده زد. از سوی دیگر «بهرامِ چوبین» نیز سپاه به آن سرزمین برد. روز نخست «کوت» از میانِ سپاه روم بیرون آمد و از «بهرام» نبرد خواست. «بهرام» خود بیرون رفت و بسیار آسان با زخمِ شمشیر «کوتِ» هزاره را که خود برابرِ هزار تن جنگ‌آور بود از سر تا تن به دو نیمه کرد. تن بی‌جانِ «کوت» را به فرمانِ «بهرام» بر اسب بستند و به لشکرگاهِ رومیان فرستادند تا سپاهیان هنرِ سپاه‌سالارِ ایران را به چشم ببینند.

کولاد (ḳula:d) :

از دیوانِ پهلوانِ مازندران. ← کولادِ غندی

کولادِ غُندی (kula:d-e-γondi) :

از دیوانِ پهلوانِ مازندران که «اولاد» از او به عنوانِ سپهدارِ «دیوِ سپید» نام برده است. از سخنِ شاهِ «مازندران» چنین برمی‌آید که «کولاد» به دستِ «رستم» کشته شده است. ← کولاد

کوه‌گوش (kuh-guʃ) :

در داستانِ «کاموس»، هنگامی که «هومان» ناشناس به لشکرگاهِ ایران رفت تا پهلوانی را که به یاریِ سپاه ایران رسیده بود بشناسد؛ «رستم» نام او را پرسید، وی به دروغ خود را «کوه‌گوش» پسرِ «بوسپاس» و اهلِ «وهر» خواند. ← بوسپاس

کوهیار (kuhja:r) :

پهلوانِ ایرانی که در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» شرکت داشت و با «برته» در دستی از لشکر که فرماندهیِ آن با «گیو» و «گودرز» بود جای گرفت.

کُهْرَم (۱) (kohram) :

پهلوانِ تورانی که در جنگِ کین‌خواهی ایرانیان به خاطرِ کشته شدنِ «سیاووش»، فرماندهِ میسره‌ی سپاهِ توران بود. دیگر از او تا نبردِ تن‌به‌تنِ «دوازده رخ» نامی به میان نیامده و در این نبرد به دستِ «برته»، پهلوانِ ایرانی، کشته شده است.

کُهْرَم (۲) (kohram) :

پسرِ «ارجاسپِ» تورانی که «دقیقی» او را در آغاز برادرِ پادشاه توران و سپس پسرِ او خوانده است. در جنگِ نخستِ تورانیان با «گشتاسپ»، فرماندهیِ یک جناحِ لشکرِ توران با «کهرم» بود و در میانه‌ی کارزار پدر او را به سپهداری برگزید. هنگامی که «اسفندیار» در زندانِ پدرِ خود بود، «کهرم» به فرمانِ «ارجاسپ» به بلخ سپاه برد. «لهراسپ» آگاه شد و با همه پیری به جنگِ تورانیان رفت و پس از دلاوری‌هایِ بسیار و کشتنِ پهلوانانِ تورانی، به فرمانِ «کهرم» او را در میان آوردند و چندین تن با او جنگیدند تا کشته شد. در همین یورش بود که دخترانِ «گشتاسپ» را به اسارت بردند و آتشکده‌ها را ویران کردند. در رزمِ دومِ «ارجاسپ» با «گشتاسپ» فرماندهیِ چپِ سپاهِ توران با او بود و هم او در این جنگ «فرشیدورد (۳)»، پسرِ «گشتاسپ»، را زخمی کرد و در لشکرگاه افکند و پس از رسیدنِ «اسفندیار» به یاریِ ایرانیان، فرماندهِ راستِ لشکر توران بود ولی از بیمِ حمله‌ی شاهزاده‌ی ایرانی گریخت.

هنگامی که «اسفندیار» به جامه‌ی بازرگانان در «رویین دز» بود، لشکرِ ایران به سپهداریِ «پشوتن» به کنار بارو رسید. «ارجاسپ» با پسرش «کهرم» و پهلوانی دیگر به نام «طرخان» (که محتمل است او هم پسر «ارجاسپ» بوده باشد.) لشکر به بیرونِ حصار بردند. با کشته شدن

«طرخان» به دستِ «نوش آذر»، «کهرم» گریزان سویِ دز رفت و آنچه را رفته بود به پدر بازگفت و دیگر بار با فرمانِ «ارجاسپ» به بیرونِ دز آمد. پس از آن «اسفندیار» به بیرونِ حصار رفت و پهلوانانِ ایرانیِ درونِ دز نامِ «گشتاسپ» را با بانگِ بلند بر زبان آوردند؛ «کهرم» بیمناک شد و دوباره با سپاهیان سویِ دز گریخت. این بار «اسفندیار» با لشکر سویِ آنان رفت و میان «اسفندیار» و «کهرم» پیکار پیوست. شاه‌زاده‌ی دلاور ایران کمربندِ او را گرفت و وی را بر سرِ دست برد و بر زمین افکند و ایرانیان نیز دستِ او را بستند و پس از آن به فرمانِ «اسفندیار» او و برادرش، «اندریمان»، را بر دار آویختند. (در شعر دقیقی این نام کُهَرْم koharm خوانده می‌شود.)

کِهیلا یا کُهیلا یا کِهْایلا (kehila: یا kohila: یا keh-ila:) :

یکی از نبیرگانِ «افراسیاب» که هنگامِ جنگِ بزرگِ «کیخسرو» فرماندهِ یکی از لشکرهایِ توران بود و در هنگامه‌ی جنگ در میمنه به دستِ «منوچهرِ آرش» پهلوانِ ایرانی کشته شد.

(ر.ج. استقیلا، برزایلا، شاه ایلا)

کی‌آرش (kei-a:raʃ)

«کیقباد» چهار پسر داشت، نخست «کاووس»، دیگر «کی‌آرش»، سوم «کی پشین» و چهارم «کی‌ارشش»، که «کاووس» فرزندِ مهتر به جانشینی پدر گزیده شد. «سوداوه» در ظاهر از دخترانِ «کی‌آرش» برای همسریِ «سیاووش» نام برده و «کاووس» نیز همین امر را بر زبان رانده است. (ر.ج. کی ارشش، کی پشین، کاووس)

کَی ارشش (kei-arʃaʃ) :

چهارمین فرزندِ «کیقباد». جز یک بار نامی از او در شاهنامه نیامده است.

(ر.ج. کاووس، کی آرش، کی پشین)

کَیانوش (kaja:nuʃ) :

یکی از دو برادرِ مهترِ «فریدون». او و «برمایه» هنگامِ آماده شدنِ «فریدون» برای جنگ با «ضحّاک» یاورِ او بودند و آشکار نیست که در میانه‌ی راه به چه دلیل قصدِ جانِ او کردند. به‌ظاهر این دو برادر هنگام ورودِ «فریدون» به کاخِ «ضحّاک» نیز همراهِ او بودند، ولی دیگر در شاهنامه نامی از آنان به میان نیامده است. (ر.ج. برمایه(۲))

کَی پشین (kei-paʃin) :

سومین پسرِ «کیقباد» که در داستان «سیاووش»، «سوداوه» در ظاهر از دخترانِ او برای همسریِ «سیاووش» نام برده و «کاووس» نیز همین امر را به «سیاووش» بازگو کرده است.

(ر.ج. کاووس، کی آرش، کی ارشش، کی پشین)

کَیخسرو (kei-x_{hw}osrau) :

دوازدهمین و پارساترین و تواناترین پادشاه اسطوره‌ای ایران، فرزند «سیاووش» و «فریگیس» دخترِ «افراسیاب». «سیاووش» که از کشته شدنِ خود آگاهی داشت، هنگامی که فرزندش در شکمِ مادر بود این نام را بر او گذاشت و پیش‌بینی کرد که «کیخسرو» خونخواهِ وی خواهد بود و جهان را از بدی‌ها خواهد شست. او در میان شبانان پرورده شد و در ده سالگی به شکارِ شیر و پلنگ می‌رفت. «گیو» بر اثرِ خوابی که پدرش، «گودرز»، دیده بود برای یافتنِ او به توران رفت و هفت سال در این کار رنج برد؛ عاقبت او را یافت و «کیخسرو»، «فریگیس» و «گیو» به ایران گریختند. دلاوری‌هایِ «گیو» در آن سفر و جنگ با «کلباد» و «نستیهن» و سپس با «پیران» و سپاهیانِ توران از بخش‌هایِ دل‌انگیزِ شاهنامه است. «کیخسرو» همان‌گونه که «فریدون» با اسب از «اروند رود» گذشته بود، به یاریِ فرّه‌ی ایزدی از «جیحون» گذشت. در ایران «گودرزیان» به پیشبازِ او رفتند و وی را جانشینِ شایسته و فرّه‌مند «کاووس» دانستند. «طوس» با این امر مخالف بود و «فریبرزِ کاووس» را پیشنهاد کرد، ولی با آزمونی الهی، «کیخسرو» دزِ جادویی «بهمن» را گشود و شایستگیِ خود را نشان داد. «کیخسرو» تا زنده بودنِ «کاووس» بر تختِ شاهی ننشست. در آغاز ویرانی‌هایِ کشور را آباد کرد و پس از آسوده شدنِ مردم، سپاهیانِ همه‌ی کشورهایِ تابع ایران را به کین‌خواهی «سیاووش» گرد کرد و به توران گسیل داشت. در برخی جنگ‌ها پیروزی با ایرانیان بود و در برخی با تورانیان. در آخرین جنگِ خود با «افراسیاب» که «جنگِ بزرگ» خوانده شده است، چند بار نیا را شکست داد و در آن سرزمین‌ها نیز به آبادیِ شهرهایِ ویران شده از ستمِ «افراسیاب» دست زد؛ سرانجام «افراسیاب» و «گرسیوز» را کشت و جهان از بدی پاک شد. «کیخسرو» پس از کشتن «افراسیاب» همه‌ی مردم را در دشت گِرد آورد و جشنی همانندِ «سیزده‌بدر» امروزی برگزار شد.

«کیخسرو» از عمرِ دراز و احتمالِ گناه بیم داشت و از این روی از خداوند خواست تا گناه ناکرده او را نزدِ خویش برد؛ نیایش‌هایِ او به درگاهِ خداوند پذیرفته شد و «سروش» این پیام را بدو رسانید. ایرانیان گرد آمدند تا وی را از آن کارِ شگفت پشیمان کنند، ولی او در پیوند و پیمان با خداوند ثابت‌رای بود. پادشاهیِ ایران را به «لهراسپ»، شاهیِ «نیمروز» را به «رستم»، «خراسان» را به «طوس» و شهرهایِ «اصفهان» و «قم» را به «گیو» واگذار کرد؛ سپس راهِ بیابان در پیش گرفت. برخی از پهلوانان وی را همراهی کردند؛ گرچه او آنان را از آن کار بازداشت ولی نپذیرفتند. در بیابان داخل چشمه‌یی شد و برای پاکی خود را شست و از همان‌جا به آسمان عروج کرد. همراهان نیز در برف گم شدند. در آخر زمان «کیخسرو» پادشاهِ جهان و پهلوانانِ ایران یاورِ او خواهند بود. از میانِ تورانیان نیز «اغریرث» جزوِ یارانِ «کیخسرو» خواهد بود. ← خسرو (۱)

کَید یا کَیْد یا کید (۱) (keid یا kajd یا kid) :

پادشاهِ هندوستان که در روزگارِ چیرگیِ «اسکندر» بر جهان، خوابی دید و دانشمندی به نامِ «مهران» آن خواب را گزارش کرد و او را به آشتی جستن با «اسکندر» پند داد. «اسکندر» از ایران به شهرِ «میلاد» رفت و به «کید» نامه نوشت؛ «کید» برای آشتی‌جویی با وی فیلسوف و پزشکِ درگاه را نزدش فرستاد و دخترِ زیبایِ خود را به همسریِ او درآورد؛ هدیه‌ی دیگر جامی بود که آبِ آن کمی نمی‌یافت. «اسکندر» نیز با او آشتی جست و بدین ترتیب «کید» بر کشورِ خود پادشاه ماند. «اسکندر» هنگامِ نزدیک دیدنِ مرگ وصیّت کرد که دخترِ «کید» را بی گزند نزدِ پدر بازگردانند.

کَید یا کَیْد یا کید (۲) (keid یا kajd یا kid) :

دانشمندِ ستاره‌شناسِ هندی که «اردشیرِ بابکان» در نامه‌یی از او خواست تا آینده‌ی ایران و پادشاهی کشور را پیش‌بینی کند؛ او در پاسخ گفت که پیوندی میانِ فرزندِ «اردشیر» و دخترِ «مهرکِ نوش‌زاد» صورت خواهد گرفت که فرزندِ آن‌دو برای ایرانیان آسایش و آرامش ارمغان خواهد آورد. با همه‌ی دشمنی‌هایِ «اردشیر» با خاندانِ «مهرک»، این پیوند به انجام رسید و حاصل آن زاده شدن «اورمزد (۴)» بود.

کَیقُباد (۱) (kei-qoba:d) :

مردی از تخمه‌ی «فریدون». پس از مرگِ «زَو»، «افراسیاب» بر شرق و مرکزِ ایران دست یافته بود. «زال» و «رستم» برای جنگ با او سپاه آوردند، ولی «زال» لشکرِ بی پادشاه را چون کشتیِ بی کشتیبان می‌دانست و از این رو «رستم» را برای آوردنِ «کیقباد» که موبدان نشانِ او را در کوهِ «البرز» داده بودند فرستاد. «کیقباد» پس از آمدن به ایران، بر تختِ شاهی نشست؛ «زال» و دیگر پهلوانان بر او آفرینِ شاهی خواندند. «کیقباد» با یاریِ پهلوانانِ ایران «افراسیاب» را شکست داد و به گریز و آشتی و بازگشتن به مرزهایِ پیشین واداشت. ← قباد (۲)

کَیقُباد (۲) (kei-qoba:d) : ← قباد (۳)

کَیوس (kaju:s) :

وجهِ دیگرِ نامِ «کاووس». در شاهنامه تنها یک بار «کاووس» با این نام خوانده شده است.

← کاووس ← کاووس کی

کَیومَرْث (kajumarθ) :

نخستین انسانِ آفریده‌ی خداوند و اوّلین پادشاهِ جهان که به پیامِ «سروش» با خداوند ارتباط داشت. شخصیّتِ او با «آدم ابوالبشر» قابلِ مقایسه است.

گاوِ شیران (ga:v-e-ʃira:n) :

گاوی که از سوی خداوند تعیین شده بود تا در صورتِ اختلاف میان ایرانیان و تورانیان، خطّ مرز را مشخص کند. بنا بر «دینکَرت» این گاو به فرمانِ «کیکاووس» و به دستِ «سریت» کشته شد. ← شیر گاو

گُراز (۱) (gora:z) : ← گرازه

گُراز (۲) (gora:z) :

مرزبان سرزمینِ غربیِ ایران که هم‌مرزِ روم بوده است. او نخستین کسی بود که در پایانِ پادشاهیِ «خسروپرویز» سر از او پیچید. وی به قیصر روم نامه نوشت و از او خواست تا به ایران لشکر بکشد. قیصر لشکر آورد و «پرویز» نامه‌یی نیرنگ‌آمیز به «گراز» نوشت. در آن نامه آمده بود که شاه از حیله‌ی «گراز» در کارِ قیصر شادمان است و هنگامی که سپاه روم به میانه‌ی راه برسد، «گراز» و «پرویز» از دو سوی آنان را در میان خواهند گرفت، از سویِ دیگر به نامه‌بر گفت که کاری کند تا در چنگِ رومیان گرفتار شود و قیصر با آگاه شدن از آن نوشته یقین پیدا کند که «گراز» در کارِ او نیرنگ‌سازی کرده است. بدین ترتیب قیصر لشکر از ایران بازپس برد. «گراز» از نیرنگ «پرویز» آگاه شد و دوازده‌هزار سپاهی به «خورّه‌ی اردشیر» کشید. شاه، «زادفرّخ» را نزدِ سپاهیان فرستاد تا آنان را از پیرویِ «گراز» بازگرداند، ولی او نیز با «گراز» همدست بود. سرانجام پهلوانِ دیگری به نام «تخوار» نیز با آنان یار شد؛ «شیروی» را از زندان بیرون آوردند و بر تخت شاهی نشاندند. پس از کشته شدنِ «شیروی» و بر تخت نشستنِ «اردشیر»، پسرِ او، «گراز» «پیروزِ خسرو» را به کشتنِ «اردشیر» واداشت. سپس «گراز» با نامِ «فرآیین» بر تخت ایران نشست. ← فرآیین (۲)

گُرازه (gora:zə) :

پهلوانِ ایرانی که از تخمه‌ی گیوگان شمرده شده است. او جزوِ همراهانِ «کاووس» در جنگِ «مازندران» بود و سپس همراهِ «رستم» برای رهانیدنِ «کاووس» و پهلوانانِ ایرانی به «هاماوران» رفت. «گرازه» از جمله پهلوانانی بود که با «رستم» به شکارگاه «افراسیاب» رفت. او فرماندهِ صدوپنج تن از گردانِ تخمه‌ی خویش بود که برای جنگ کین‌خواهیِ «سیاووش» از پیشِ «کیخسرو» گذشتند. «تخوار» نیز از او با درفشی گرازپیکر نام برد و وی را به «فرود» شناسانید. در جنگِ «کاموس» برای نبردِ تن‌به‌تن با «تهل» گزیده شد، ولی این نبرد و دیگر نبردها صورت نگرفت. «گرازه» از پهلوانانی است که همراهِ «رستم» برای رهانیدنِ «بیژن» از چاهِ «افراسیاب» به توران رفت. در جنگِ «دوازده رخ» نیز او و «زواره» پشتیبانِ «فریبرز» میمنه‌دارِ لشکرِ «گودرز» بودند. در پیکاری که میان «گیو» از یک سو و دو پهلوانِ تورانی،

«لهّاک» و «فرشیدورد»، از سوی دیگر انجام می‌شد برای یاریِ «گیو» به نبرد با «فرشیدورد» شتافت و در نبردِ تن به تن «سیامک» پهلوانِ تورانی را از پای درآورد. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» نامی از این پهلوان در شاهنامه نیست و تنها در پادشاهی «لهراسپ» یک بارِ دیگر از او نام برده شده است. ← گراز (۱)

گَرامی (gara:mi) :

پسرِ دلیرِ «جاماسپ». در نخستین جنگِ «ارجاسپ» و «گشتاسپ»، هنگامی که «زریر» سپهبد لشکر آراست، فرماندهیِ یک دستِ سپاه ایرانیان با «گرامی» بود. پس از کشته شدنِ «شیدسپ»، فرزندِ «گشتاسپ»، او به میدان رفت و از «نامخواست» پهلوانِ تورانی نبرد خواست. دو پهلوان با گرز، نیزه، شمشیر و تیر پیکار کردند و بر یکدیگر چیره نشدند، تا پهلوانِ تورانی گریخت و «گرامی» شمشیر بر کف به صفِ دشمنان یورش برد؛ سپس لشکر از دو سو به جنگِ انبوه برخاستند. ناگاه درفش از دستِ ایرانیان فرو افتاد. «گرامی» درفش را برداشت و خاکِ آن را سترد و با خود برد. تورانیان تا چنان دیدند گردِ او را گرفتند و با شمشیر یک دستش را از تن جدا کردند. جوانِ دلاور درفش را به دندان گرفت و با دستِ دیگر با گرز بر سر دشمنان می‌کوفت؛ او چندان جنگید تا کشته شد.

گَران‌خوار (gara:n-x$_w$a:r) :

وزیرِ خردمندِ «اردشیرِ بابکان» که با تدبیرِ او دخترِ «اردوان» که همسرِ شاه بود از چنگِ مرگ رست و جانشینی برای شاه به دنیا آورد. دستگاهِ «گران‌خوار» در پادشاهی چنان بود که بر یک رویِ سکّه‌هایِ دینار و درم نامِ «اردشیر» و بر روی دیگر نامِ او بود.

گُردآفرید (gord-a:farid) :

زنِ دلاورِ ایرانی، خواهرِ «گژدهم» و همسرِ «هجیر» که از گرفتار شدنِ «هجیر» در دست «سهراب» سخت خشمگین شد و برای رزم با «سهراب» پیشِ او رفت و مردانه جنگید، ولی چون توانِ برابری با او را نداشت، کلاهخودِ خود را برداشت تا «سهراب» بداند که هم‌رزمِ او زن است. «سهراب» فریفته‌ی او شد ولی «گردآفرید» با تدبیر از چنگِ پهلوانِ جوان رست و در دزِ «سپید» شد؛ از پشتِ بام به «سهراب» خندید که ایرانیان همسرِ تورانیان نمی‌شوند و به او اندرز داد که به توران بازگردد.

گُردوی (۱) (gordu:j) :

شاهِ «وهر» که در داستانِ «کاموس» برای یاریِ «پیران» و جنگ با ایرانیان به لشکرگاهِ «هماون» سپاه برد.

گُردوی (۲) (gordu:j) :

در جنگِ دومِ «گشتاسپ» و «ارجاسپ»، پادشاهِ ایران پس از شکست، از راهی یگانه که تورانیان از آن آگاه نبودند با لشکرِ بازمانده به کوه گریخت. هنگامی که «اسفندیار» از زندان آزاد شد و به یاری ایرانیان دوباره لشکر آراست، فرماندهیِ چپِ سپاه ایران با «گردوی» بود. در شاهنامه دیگر بار از او نام برده نشده است.

گُردوی (۳) (gordu:j) :

برادرِ «بهرامِ چوبین» که جزوِ یاران و رایْزنانِ «خسروپرویز» بود؛ در نخستین جنگِ «خسرو» و «بهرام» در «نهروان» شرکت داشت و برادر را از دور به «پرویز» شناساند تا شاه با وی سخن بگوید. هم او «خسرو» را به گریختن از لشکرگاهِ «بهرام» پند داد و یکی از همراهان «پرویز» هنگامِ گریختن او به «روم» بود. در جنگِ دوم نیز با برادرش «بهرام» به نبردِ تن‌به‌تن پرداخت؛ هیچ‌یک بر دیگری چیره نشد و هردو از هم بازگشتند. همچنین «گردوی» یکی از پهلوانانی بود که «گستهم» برای نبرد با دو یا سه تن یارانِ «بهرام» برگزید؛ این یاران گزیده‌ی «پرویز» چهارده تن بودند که جملگی از «یلان‌سینه» و «ایزدگشسپ» شکست خوردند.

«خسرو پرویز» پس از دوباره دست یافتن به تاج و تختِ ایران، فرمانْروایی بر سرزمینی را بدو واگذاشت. پس از کشته شدنِ «بهرامِ چوبین» در «مرو» خواهر و همسرش، «گردیه»، به «گردوی» نامه نوشت و از او خواست تا نزدِ «پرویز» پایمردی کند که همراهانِ «بهرام» را ببخشد. پس از آن‌که «گردیه» به همسری «گستهم» درآمد، «پرویز» و «گردوی» همدست شدند و دو نامه به «گردیه» نوشتند؛ همسر «گردوی» نامه‌ها را نزدِ «گردیه» برد. «پرویز» از «گردیه» خواسته بود که شوهرش «گستهم» را بکشد تا شاه او را به زنی برگزیند. این کار به دستِ «گردیه» انجام گرفت و به پاداشِ آن همسرِ «پرویز» شد. از آن پس دیگر نامی از «گردوی» در شاهنامه نیست.

گُردیه (gordiə) :

خواهر و همسرِ خردمند و دلیرِ «بهرامِ چوبین». هنگامی که «بهرام» با بزرگانِ سپاه خویش رای زد و نظر آنان را برای بر تخت نشستن جویا شد، «گردیه» سخن آغاز کرد و «بهرام» را بسیار پند داد و داستان‌هایِ پیشینیان را بر او یاد کرد، که هیچ‌یک از پهلوانان به تختِ شاهی چشم نداشته‌اند. پس از کشته شدن «بهرام» به دستِ «قلون»، خاقان چین برادر خود را با نامه و پیامِ خواستگاری سوی «گردیه» فرستاد و او با تدبیر پذیرفتنِ آن پیشنهاد را به گذشتِ چهار ماه سوکواری موکول کرد و فرستاده را به‌خوبی بازگردانید؛ خود با بزرگانِ لشکر رای زد و گفت که به برادرش «گردوی» نامه نوشته و از او خواسته است تا نزدِ «خسروپرویز» پایمردِ وی و یارانِ

«بهرام» شود. سپس مانندِ مردان جوشن پوشید و با لشکریان راهِ ایران برگرفت. خاقان چین برای بازگرداندنِ او سپاهی به فرماندهیِ «تبرگ» گسیل داشت. «گردیه» خود به میدان رفت و «تبرگ» گفت که برای برگردانیدن آن زن رفته است. زنِ دلاور مغفر از سر برداشت و در نبرد «تبرگ» را از پای درآورد؛ دلیرانِ ایران نیز لشکریانِ چین را شکست دادند. «گردیه» با سپاه از «مرو» به «آموی» رفت و «گستهم»، داییِ «خسروپرویز»، که در آن زمان فرمانْروایِ خراسان بود به پیشبازِ او رفت. «گستهم» که به سبب کشته شدنِ برادرش، «بندوی»، به فرمانِ «پرویز» بر او شوریده بود، از «گردیه» خواستگاری کرد و زن به همسریِ وی درآمد. سپس که نامه‌ی «خسرو» و «گردوی» به «گردیه» رسید و شاه در آن نامه «گردیه» را خواستگاری کرده و خواهانِ کشتنِ «گستهم» شده بود، او شبانه و در بسترِ مستی شوهر خود را کشت. سپس با همراهان به پایتخت رفت و به همسریِ «خسروپرویز» درآمد و سرپرست دوازده‌هزار کنیزکِ شاه شد. پس از آن‌که «خسرو» با گماشتنِ مردی بدکنش به فرمان‌روایی «ری» آن شهر را به ویرانی کشید، «گردیه» به هنگام نوروز و با آراستن گربه‌یی توانست شاه را به عزل و کشتنِ آن مردِ بدطینت وادار کند.

گُرَزم (gorazm) :

پهلوانِ ایرانی که بنا بر پیش‌بینیِ «جاماسپ» در جنگِ نخستِ «گشتاسپ» و «ارجاسپ»، باید به دستِ «بیدرفشِ» تورانی کشته می‌شد؛ این پیش‌بینی درست از کار در نیامد و نامی از «گرزم» در نخستین جنگِ «ارجاسپ» و «گشتاسپ» نیست. «گرزم» با «اسفندیار» کینه داشت و هنگامی که شاه‌زاده‌ی ایرانی برای گستردنِ دینِ بهی به چار سویِ جهان رفته و بازگشته بود، نزدِ «گشتاسپ» از لشکر گردآوردن و شوریدن «اسفندیار» گفت و پادشاهِ بددل را در گمان افگند؛ «اسفندیار» به فرمانِ پدر در غل و زنجیر به زندان فرستاده شد. وقتی که «جاماسپ» برای آوردن آن شاه‌زاده‌ی دلاور به «شبدز» رفت و برای تحریک احساسات او فراوان سخن گفت، «اسفندیار» به «جاماسپ» به طعنه پاسخ داد که «گرزم» فرزند شاه است نه من. هنگامی که «اسفندیار» برای یاری رساندن به لشکرگاه رفت، «گرزم» را در میانِ کشتگان دید، با تمثیل با کشته‌ی او سخن گفت و او را دوستِ نادان خواند.

گَرسیوَز (garsiwaz) :

برادرِ نابکارِ «افراسیاب». هنگام پادشاهی «نوذر» در ایران و «پشنگ»، پدرِ «افراسیاب»، در توران «گرسیوز» جزوِ کسانی بود که «پشنگ» برای لشکر کشیدن به ایران با آنان مشورت کرده ولی در جنگ‌ها از او نامی برده نشده است. در آغازِ داستانِ «سیاووش» دختری که نژادِ

آسمانی داشت و از چنگِ پدر گریخته بود خود را از خویشان و نبیرگان «گرسیوز» خواند که آشکار نیست همین «گرسیوز» برادرِ «افراسیاب» است یا نه. هنگام پادشاهی «کاووس» و روزگارِ جوانیِ «سیاووش» او و «بارمان» پیشرو سپاهیانی بودند که به ایران تاختن آوردند؛ «سیاووش» به خواستِ خود به دفعِ آنان رفت و سپاهشان را شکست و هردو پهلوان به توران گریختند. سپس «گرسیوز» نامه و پیام و هدیه‌هایِ «افراسیاب» را برای «سیاووش» و «رستم» برد. او در گوی‌بازیِ «سیاووش» و «افراسیاب» نیز حضور داشت و پس از هنرنماییِ «سیاووش»، «افراسیاب» کمانِ او را به «گرسیوز» داد تا به زه کند و او نتوانست؛ این ناتوانی و سرشکستگی کینه‌یی در دلِ وی نسبت به «سیاووش» ایجاد کرد و توجّهِ بعدیِ «افراسیاب» به «سیاووش» او را کینه‌کش‌تر کرد.

پس از آن‌که «سیاووش» به جایگاه خود رفت و شهرِ «سیاووش‌گِرد» را ساخت، «گرسیوز» نامه و پیام «افراسیاب» را نزد او برد و غبطه و حسد او نسبت به شاه‌زاده‌ی ایرانی بیش‌تر شد. هنرنماییِ «سیاووش» در گوی‌بازی و شکست دادنِ هم‌زمانِ دو حریفِ تورانی، «گروی» و «دمور»، «گرسیوز» را کینه‌ورتر کرد و همه‌ی کوشش خود را به کار برد تا «افراسیاب» را نسبت به «سیاووش» بدبین کرد و تا اندازه‌یی به بدگویی‌ها و حیله‌هایِ خود افزود تا «سیاووش» به فرمانِ «افراسیاب» کشته شد.

در داستانِ «بیژن و منیژه» هم او «بیژن» را دستگیر کرد و نزدِ «افراسیاب» برد و با فرمانِ برادر وی را تا پایِ چوبه‌ی دار کشانید که با پا در میانیِ «پیران» از آن سرنوشت رست، ولی «گرسیوز» چاهِ زندانِ «بیژن» را تهیّه دید. در این داستان هنگامِ لشکرکشیدنِ «افراسیاب» در برابرِ لشکرِ «رستم»، او و «شیده» پسرِ «افراسیاب» قلبِ سپاهِ توران را نگاه می‌داشتند که کار به شکست و گریزِ تورانیان انجامید.

هنگامِ جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب»، «گرسیوز» در نخستین جنگ سپهدارِ لشکرِ توران بود؛ این جنگ به گریختن او و «افراسیاب» و «جهن» انجامید. در جنگِ دوم نیز او ساقه‌دارِ لشکر بود که باز هم همین سه تن از چنگِ «کیخسرو» گریختند. سرانجام «گرسیوز» و «جهن» به دستِ «رستم» گرفتار شدند. سپس «کیخسرو» دایی خود، «جهن»، را با احترامِ شایسته در کاخی جای داد و «گرسیوز» را پای در بند به زندان فرستاد. پس از دست یافتن «کیخسرو» به «افراسیاب»، او و برادرش «گرسیوز» به فرمانِ شاهِ ایران کشته شدند.

گَرسیون (۱) (garsijun) :

پهلوانِ تورانی. در آغازِ جنگِ «دوازده رخ»، هنگامی که «افراسیاب» از شبیخونِ «رستم» به کاخ خود خشمناک بود، «پیران»، «گرسیوز»، «قراخان» و «گرسیون» را به بارگاه خواند و برای لشکر کشیدن به ایران با آنان رای زد. نامِ «گرسیون» تنها یک بار در شاهنامه آمده است.

گَرسیون (۲) (garsijun) :

پهلوانِ پیشروِ لشکر «ماهویِ سوری» هنگام جنگ جستن از «بیژن» مرزبانِ «سمرقند».

گَرشاسْپ (۱) (garʃa:sp) :

پهلوانِ بزرگ ایران که فرّه‌ی پهلوانی پس از گسسته شدن از «جمشید» به او پیوست. «نریمان» صفتِ «گرشاسپ» نیز دانسته شده است. او جدِّ بزرگِ «رستم» است و با «گرشاسپِ جم» نیز نام برده شده که با «سامِ نریمان» از پهلوانانِ روزگارِ «فریدون» هم‌تراز به شمار آمده است. «گرشاسپ» گنجورِ «فریدون» نیز شمرده شده است. او هنگام جنگِ «منوچهر» با «سلم» و «تور» فرماندهِ چپِ لشکرِ ایران بود. در روزگارِ «نوذر» نیز «افراسیاب» از او به عنوانِ یکی از پهلوانانِ بزرگ ایران نام برده است. (ر.ج. گرشاسپ (۲)) ← گرشاسپِ جم

گَرشاسْپ (۲) (garʃa:sp) :

در کتاب‌های تاریخ و در برخی نسخه‌ها و چاپ‌های شاهنامه از «گرشاسپ» دیگری نیز نام برده شده است که او را پسر، وزیر و شریکِ «زَو» در پادشاهی دانسته‌اند. محتمل است که «گرشاسپ (۱)» پادشاهی «زَو» را نپذیرفته و در «بابِل» پادشاهیِ مستقل برپا کرده باشد (؟) (ر.ج. گرشاسپ (۱))

گَرشاسْپِ جَم (garʃa:sp-e-dʒam) : ← گرشاسپ (۱)

گُرگْسار (gorgsa:r) :

پهلوانِ تورانی که «ارجاسپ» برای جنگ با «گشتاسپ» او را به سپهبدیِ لشکرِ توران برگزید و در هنگامِ لشکر آراستن فرماندهیِ یک دستِ سپاه را بدو داد. در نخستین جنگ نامی از او در میان نیست ولی در جنگِ دوم، هنگامی که «اسفندیار» به یاریِ ایرانیان آمده بود، «ارجاسپ» از رسیدنِ شاه‌زاده‌ی ایرانی دلتنگ شد و جز «کهرم» چهار پسرِ دیگر خود را با گنج و خواسته به توران گسیل کرد، ولی «گرگسار» او را دل داد و گفت که تنها «اسفندیار» به یاریِ ایرانیان آمده است و از یک تن نباید بیم داشت و من او را از پای درخواهم آورد. هنگامی که دو لشکر آراسته شد، «اسفندیار» به میمنه‌ی سپاهِ توران حمله برد و «کهرم» از او گریخت، سپس به میسره یورش برد؛ «ارجاسپ» پهلوانِ خود «گرگسار» را فراخواند. او به جنگِ «اسفندیار» رفت و در چنگش گرفتار شد و «همایونِ» زرّین‌کلاه او را دست‌بسته به لشکرگاه برد. سپس «گرگسار» از «اسفندیار» زنهار خواست و پیمان بست که او را به «رویین دز» راهنمون شود. «اسفندیار» در سفرِ هفت‌خان او را با خود برد و پیمان بست که اگر راهنمایی‌هایش درست باشد او را به پادشاهی توران می‌رساند و کسی از خویشانش را نخواهد کشت. «گرگسار» سه راهِ رسیدن به «رویین دز»

را به «اسفندیار» بازگفت که او راهِ کوتاه و پرخطر را پسندید. با آن‌که «گرگسار» از پیروزی‌هایِ «اسفندیار» در هر منزلی دلخوش نبود، شاه‌زاده‌ی ایرانی را به‌درستی رهنمون شد. پس از پایان هفت‌خان، هنگامی که نزدیکِ باره‌ی «رویین دژ» رسیدند، «اسفندیار» با گفته‌هایِ خود او را برآشفت تا نفرین بر زبان آورد و با این بهانه شمشیر برکشید و تنِ «گرگسار» را به دو نیم کرد.

گُرگوی (gorguj) :

پهلوانی که با «افراسیاب» دوست بود و در جنگ «کاموس» (هفت لشکر) چون شاهان و پهلوانان دیگر کشورها به یاری «پیران» برای جنگ با ایرانیان آمده بود.

گُرگین (gorgin) :

پسرِ «میلاد» از پهلوانانِ ایرانی که از مردم «ری» بود و همراهِ «کاووس» به «مازندران» و «هاماوران» رفت و گرفتار بند شد. هنگام رفتن «رستم» به شکارگاهِ «افراسیاب» نیز با گردانِ دیگر همراهِ او بود. زمانی که «سهراب» لشکر کشید نامِ او در میان مشاورانِ «کاووس» آمده و در لشکرکشیِ «کاووس» برای مقابله با «سهراب» هم حضور داشته است. در جنگِ کین‌خواهیِ «سیاووش» نیز «رستم» را همراهی کرد. در بسیجِ پهلوانان برای کین‌خواهیِ «سیاووش» او پیشاپیشِ صد سوار از خویشانِ «میلاد» از پیشِ «کیخسرو» گذشت و داوطلب شد که پیام «کیخسرو» را به «افراسیاب» برساند. هنگام جنگِ «فرود» نیز در میانِ پهلوانانِ «طوس» بود. در جنگِ «کاموس» ، «رستم» او را وزیر و مشاورِ «طوس» معیّن کرد.

«کیخسرو» هنگام فرستادنِ «بیژن» به جنگِ گرازان، «گرگین» را مشاور و راهنمایِ او کرد؛ وی بر «بیژن» رشک برد و نابخردانه او را گرفتار تورانیان کرد که به سبب این خطا در بند «کیخسرو» گرفتار آمد و با پا در میانی «رستم» بخشیده شد. در جنگِ «دوازده رخ» نیز جزوِ پهلوانانِ همراهِ «گودرز» بود و در نبردِ تن‌به‌تن «اندریمان»، پهلوانِ تورانی، را از پای درآورد. در جنگِ بزرگ با چند پهلوانِ دیگر یاور «کیخسرو» در قلبگاه بود و هنگامِ عروجِ «کیخسرو» به آسمان، با دیگر پهلوانان در برف گم شد. ← گرگینِ میلاد

گُرگینِ میلاد (gorgin-e-mila:d) : ← گرگین

گُرُوی (goru:j) :← گرویِ زره

گُرُویِ زِرِهْ (goru:j-e-zereh) :

یکی از ناجوانمردان و نابِکاران تورانی که به‌ظاهر نامِ خودِ او «گروی» و نامِ پدرش «زره» است. «سیاووش» در آزمونی دوستانه او و «دمور» را که با هم به نبردِ او آمدند شکست داد و کینه چنان در جانِ «گروی» جای گرفت که مشوّقِ «افراسیاب» به کشتنِ «سیاوش» شد و خود سرِ او را از تن جدا کرد. در نبردِ تن‌به‌تنِ پایانِ جنگ «دوازده رخ»، «پیران» او را برای رزم با «گیو»

نامزد کرد. «گیو» و «گروی» در آغاز با نیزه جنگیدند تا نیزه‌ها لختْ‌لخت شد، سپس با تیرباران کردن نبرد آزمودند و «گیو» نمی‌خواست که او را در میدان از پای درآورد، بلکه خواهانِ گرفتار کردنش بود تا او را دست‌بسته به نزدِ «کیخسرو» ببرد، پس با گرز بر سر او کوفت و با دستِ دیگر او را چنان سخت فشرد که توان خود را از دست داد و بیهوش شد. «گیو» پیاده شد و دو دستِ «گروی» را از پشت بست و سپس او را به لشکرگاه ایرانیان برد. پس از رسیدن «کیخسرو» به لشکرگاه، «گروی» را نزدِ او بردند و «کیخسرو» فرمان داد تا تنِ او را با زهِ کمان بستند و فشردند تا اندامش از یکدیگر جدا شد و سپس سرش را از تن دور کردند. ← گروی

گَژْدَهْم یا گَژْدَهَم (gaʒdaham یا gaʒdahm) : (به ضرورتِ وزنِ شعر گاهی گَژْدَهَم تلفّظ می‌شود) پهلوانِ ایرانی که در دو جا از او با عنوانِ دزدار سخن رفته است. در جنگِ «کیقباد» با «افراسیاب» برای راندنِ تورانیان از کشورِ ایران، فرماندهیِ یک دستِ سپاه با «زال» و دیگر دست با «گژدهم» بود. هنگام لشکر کشیدنِ «سهراب» به ایران او نگاهدارِ «دزِ سپید» بود و پس از آگاهی از هنرها و توانایی‌هایِ «سهراب»، به «کاووس» نامه نوشت و ساکنانِ دز شبانه از راهی زیرزمینی گریختند. در جنگ‌هایِ بسیار تنها نامِ او آمده ولی پسرش، «گستهم»، از سویِ خاندانِ او در کارزارها شرکت می‌کرده است و گویا خودِ وی در همان کارِ دزداری روزگار می‌گذرانیده است. اگرچه در جنگِ «دوازده رخ» باز به میدان آمده و در لشکرِ «گودرز» با «گستهم» و «فروهل» به یاریِ «رهّام» میسره‌دار بوده است ولی دیگر نامی از او در شاهنامه نیست.

گُسْتَهْم یا گُسْتَهَم (۱) (gostaham یا gostahm) : (گاهی به ضرورتِ وزن گُسْتَهَم تلفّظ می‌شود) یکی از دو پسرِ «نوذر» که پدر هنگام جنگ با «افراسیاب»، او و «طوس» را برای دوامِ نسلِ «فریدون» با پردگیان و بنه سویِ پارس فرستاد. دو برادر پس از آگاهی از کشته شدنِ پدر پهلوانانِ ایران را با زاری به خونخواهی خواندند. «زال» هیچ‌یک از آن‌دو را برای جانشینیِ «نوذر» نپسندید و «زَو» را به پادشاهی برداشت.

در «شاهنامه‌ی کهن» از دو «گستهم» یاد شده است، یکی همین پسرِ «نوذر» که دلاوری و دلیری از او دیده نشده و دیگری پسرِ «گژدهم» که با اطمینان می‌توان گفت که کارِ شگفتِ جنگیدن با «لهّاک» و «فرشیدوَرد» از او برآمده است. با آن‌که محتمل است در گزینش بیت‌ها اشتباه شود، بنده پهلوانی‌ها را از «گستهمِ گژدهم» می‌دانم. در داستان «رستم و سهراب» پس از کشته شدنِ «سهراب» بزرگانِ ایران مانندِ «طوس»، «گودرز» و «گستهم» بر بالینِ جوان رفتند که در این‌جا می‌تواند مراد همین «گستهمِ نوذر» باشد. در بزمِ «کیخسرو» در آغازِ داستانِ «بیژن و منیژه» یا هنگامِ یادکردِ «گرگین» نیز می‌تواند سخن از «گستهمِ» شاه‌زاده باشد.

هنگام جنگِ بزرگِ «کیخسرو»، «گستهم» از سویِ او فرماندارِ «بلخ» بود که «افراسیاب» برای جنگ با او سپاه گسیل کرد و «کیخسرو» چون آگاه شد، سپاهی به یاریِ او فرستاد. در رزم دومِ «کیخسرو» فرماندهی راستِ سپاه با «گستهم» بود؛ سپاهیانِ «افراسیاب» در جنگ با سپاهِ او تاب نیاوردند و گریختند. همچنین هنگامِ حمله‌ی «کیخسرو» به «کنگ» (شهر افراسیاب)، از یک سو خودِ وی و از سه سویِ دیگر «رستم»، «گودرز» و «گستهم» یورش بردند. «کیخسرو»، «گستهم» را بر «بهشت‌کنگ» فرمانْروا کرد و خود در پیِ «افراسیاب» که گریخته بود به سویِ «چین» رفت. یک بارِ دیگر از او در روزگارِ پادشاهیِ «لهراسپ» نام برده شده است.

⇐ گستهمِ نوذر

گُسْتَهْم یا گُسْتَهَم (۲) (gostahm یا gostaham) : (گاهی به ضرورتِ وزن گُسْتَهَم تلفّظ می‌شود) پسرِ «گژدهم» که محتمل است هنگامِ رفتن «رستم» به شکارگاهِ «افراسیاب»، او با پهلوانانِ دیگر همراهِ «رستم» بوده باشد و نه «گستهمِ نوذر» (؟) در آغازِ کارِ «کیخسرو»، پیشاپیشِ شصت‌وسه تن از پهلوانانِ خاندانِ «گژدهم» از پیشِ شاه گذشت و هنگام رفتن سپاهِ ایران به جنگِ کین‌خواهی نیز جزوِ سرکردگانِ لشکر بود و «تخوار» نشانِ او را با درفشِ ماه‌پیکر به «فرود» گفت. «بیژن» برای رفتن به جنگِ «فرود» از او اسب خواست و «گستهم» برای بازداشتنِ وی از نبرد در آغاز از این کار خودداری کرد و سپس که «بیژن» پای‌فشاری کرد، اسبِ رخشِ (بور اَبَرَش) خود را در اختیار وی گذاشت. در جنگ «کاسه رود» نیز دلاوری‌ها کرد.

دوستیِ او با «بیژن» نشانگرِ آن است که هرجا این نام در کنارِ نامِ «بیژن» آمده باشد، مراد «گستهمِ گژدهم» است. در جنگِ «کاموس»، در آغازِ کار چپِ سپاهِ ایران را نگاه می‌داشت و آن‌گاه که «طوس» با «گیو» و «رهّام» خواستند که با روشی غیرمتعارف و به خاطرِ تنگی علوفه‌ی سپاه، به میانِ دشمنان بتازند، «طوس» درفشِ کاویانی را به «گستهم» سپرد و در همان یورش با «شیدوش» و «بیژن» و «گرازه» به دیگر پهلوانان پیوست و آنان را از محاصره به‌در آوردند. برای گشودنِ دزِ «کافور» مردم‌خوار، «رستم» او را گسیل کرد. در پایانِ آن جنگ نیز او و «گرازه» و «بیژن» طلایه‌دارِ لشکرِ ایران بودند.

هنگام رفتن «رستم» برای رهانیدنِ «بیژن» از چاهِ «افراسیاب»، «گستهم» جزوِ پهلوانانِ همراهِ او بود و در پایان آن داستان و جنگ «رستم» با «افراسیاب»، او و «اشکش» میمنه‌دارِ سپاهِ ایران بودند. در جنگِ «دوازده رخ» هم جزوِ پهلوانانِ سپاهِ «گودرز» بود. «گودرز» پس از نامزد کردنِ پهلوانانِ ایرانی برای نبرد با پهلوانانِ تورانی، «گستهم» را در سالارگاه به جای خود گزید و پس از کشته شدنِ «پیران» و دیگر پهلوانانِ توران به دستِ ایرانیان، آن‌گاه که «لهّاک» و «فرشیدورد» از لشکرگاه گریختند، «گستهم» داوطلب شد که در پیِ آنان برود؛ در نبردی

دلاورانه آن‌دو را از پای درآورد و خود نیز بسیار زخم برداشت؛ سپس «بیژن» به بالین او آمد و وی را نزدِ «کیخسرو» که به لشکرگاه رسیده بود برد. با داروی پزشکان و دعایِ «کیخسرو» از آن زخم شفا یافت. «گستهم» در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» نیز حضور داشت و هنگام عروجِ او به آسمان، همراه پهلوانانِ دیگر در برف ناپدید شد. ← گستهمِ گژدهم

گُسْتَهْم یا گُسْتَهَم (۳) (gostahm یا gostaham) : (گاهی به ضرورتِ وزن گُسْتَهَم تلفّظ می‌شود) یکی از بزرگان ایران در زمانِ پادشاهیِ «یزدگردِ» اوّل که شاهِ ایران او را خوار کرده و از خود رانده بود، از این روی پس از مرگِ شاهِ ایران با پادشاهی فرزندش، «بهرامِ گور»، موافق نبود. هنگامی که بنا شد «بهرام» تاجِ شاهی را از میانِ دو شیر بردارد، «گستهم» دو شیرِ باغِ وحشِ خود را با زنجیر به میدان آورد و «بهرام گور» با کشتنِ آن دو شیر، تاج را از میانه برداشت.

گُسْتَهْم یا گُسْتَهَم (۴) (gostahm یا gostaham) : (گاهی به ضرورتِ وزن گُسْتَهَم تلفّظ می‌شود) یکی از دو داییِ «خسروپرویز» که «بسطام» نیز خوانده شده است. پس از گریختن «خسرو» از درگاهِ پدرش، «هرمزد» او و برادرش، «بندوی»، را در بند کشید. پس از شکست آمدن در کارِ «هرمزد»، این دو برادر بر او شوریدند و چشمش را کور کردند و «پرویز» را به جایِ پدر نشاندند. «گستهم» در جنگ‌هایِ «خسرو» با «بهرامِ چوبین» نیز خواهرزاده‌ی خود را یاری داد و با او به روم گریخت. کشتنِ «هرمزد» هم به دستِ «بندوی» و «گستهم» صورت گرفت. در راهِ روم، راهبی مسیحی پیش‌بینی کرد که «گستهم» بر «خسرو» خواهد شورید؛ او با سوگندهای سخت خواهرزاده‌ی خود را از وفاداریِ خویش ایمن کرد. «گستهم» یکی از کسانی بود که نامه و پیامِ «خسرو» را به قیصر برد و دخترش، «مریم»، را به نیابت به همسریِ «خسرو» درآورد؛ سپس با «پرویز» و سپاه روم به «آذرآبادگان» بازگشت و در آخرین جنگ با «بهرام» نیز یکی از یاران «پرویز» بود.

پس از بازگشتِ شاه به پایتخت، مرزبانی و فرمان‌روایِ خراسان به او سپرده شد. «خسروپرویز» پس از آن‌که «بندوی» را کشت، «گستهم» را به درگاه فراخواند. «گستهم» که از کشته شدنِ برادرش به فرمانِ «پرویز» آگاه شده بود، از رفتن سر باز زد و سپاهیان و فرستادگانِ شاه را کشت یا به فرمانِ خود درآورد. با رسیدنِ «گردیه» به ایران، از او خواستگاری کرد و خواهرِ «بهرامِ چوبین» به همسری وی درآمد. «گستهم» به اغوایِ «خسروپرویز» به دستِ زنِ خود کشته شد. ← بسطام.

گُسْتَهْمِ گَژْدَهْم (gostahm-e-gaždahm) : ← گستهم (۲)

گُسْتَهْمِ نَوذر (gostahm-e-nauẓar) : ← گستهم (۱)

گُشتاسْپ (goʃta:sp) :

به‌ظاهر پسرِ مهترِ «لهراسپ» که بنا بر شاهنامه شخصیّتِ او ناستودنی و شگفت است. وی نخستین شاه‌زاده‌یی است که در روزگارِ پادشاهیِ پدر به تاج و تخت او چشم داشته است. روزی در مجلسِ میگساری با پدر و بزرگانِ کشور بدو گفت که همان‌گونه که «کیخسرو» پادشاهی را به «لهراسپ» واگذاشته است، او نیز پسر را به شاهی برگزیند و خود از تخت کناره کند. پدر او را جوان و بیدادگر خواند و «گشتاسپ» شبانه با سیصد سوارِ خود سویِ «هندوستان» رفت. بامدادِ روزِ دیگر «لهراسپ» برای یافتن و بازآوردنِ او «گستهمِ نوذر» را سویِ «روم»، «گرازه» را سویِ «چین» و پسرِ دیگر خود «زریر» را به سوی «هندوستان» فرستاد. «زریر» نزدیکِ «کابل» به او رسید و وی را نزدِ «لهراسپ» بازگردانید. پس از چندگاهی دوباره «گشتاسپ» جامه‌ی رومی پوشید و تنها به سویِ روم رفت؛ این بار فرستادگان پدر او را نیافتند.

«گشتاسپ» در روم با مردی پیر به نام «هیشوی» که باژخواهِ دریا بود دوست شد. در روم مالی را که با خود برده بود خرج کرد؛ سپس در پیِ یافتنِ کاری به دیوانِ قیصر و سویِ چوپانِ گله‌ی قیصر و نزد آهنگری رفت، ولی در یافتنِ کار توفیق نداشت. روزی در سایه گاهی نشسته بود که کدخدایِ ده که مردی ایرانی و از تخمه‌ی «فریدون» بود او را به رفتن به جشنی واداشت که به رسمِ رومیان، دخترِ قیصر به میانِ مردانِ حاضر در آن جشن می‌رفت و به کسی که برای شوهریِ خویش می‌پسندید، دسته‌یی گل می‌داد. «کتایون»، دخترِ قیصر، شبی در خواب چهره‌ی مردی بیگانه را دیده بود که به یکدیگر دسته گل داده بودند. «گشتاسپ» با اندرزِ آن کدخدا به مجلس جشن رفت. «کتایون» همان مردی را که چهره‌ی او را در خواب دیده بود مشاهده کرد؛ دسته گل را بدو داد و بنا بر آن رسم شویِ خود را گزید. از آن‌جا که «گشتاسپ» غریب و ناشناخته بود، پسندِ دختر قیصر را خوش نیامد، ولی بزرگانِ آن کشور شکستنِ رسمِ کهن را روا نداشتند و قیصر ناچار بدان زناشویی تن داد ولی زن و شوهر را در کاخِ خود راه نداد.

پس از آن قیصر از خواستگارانِ دو دخترِ دیگرش کارهایِ شگرف خواسته بود، که یکی کشتن گرگی سترگ و دیگر اژدهایی بزرگ بود. «میرین» خواستگارِ نخست و در پیِ او «اهرن» خواستگارِ دوم انجامِ آن کارها را از «گشتاسپ» خواستند و او گرگ و اژدها را کشت و آن دو خواستگار به خواستِ خود رسیدند. روزی «کتایون» همسرِ خود را به رفتن به میدانِ قیصر و هنرنمایی در آن‌جا واداشت. «گشتاسپ» در بازیِ گوی هنر آشکار کرد و قیصر نام او را پرسید، در پاسخ گفت که او همان دامادی است که قیصر او را با دخترِ خود از خانه رانده است و کشتنِ گرگ و اژدها نیز کار اوست، نه «میرین» و «اهرن». قیصر نزدِ دختر رفت و او و داماد را که خود را «فرخ‌زاد» خوانده بود با آبِ‌رو به کاخ بازگرداند. با دیدنِ دلاوری‌هایِ «گشتاسپ» (فرخ‌زاد)

او را به جنگ با «الیاس»، شاهِ «خزر»، فرستاد و او در جنگ «الیاس» را از پای درآورد. قیصر با بودنِ «فرخ‌زاد» در سپاهِ خود از ایرانیان باژ خواست.

«لهراسپ» از فرستاده نشان‌هایِ «فرخ‌زاد» را پرسید و او پاسخ داد که دامادِ قیصر به‌مانندهٔ «زریر»، پسرِ شاهِ ایران، است که همان‌گاه در بارگاهِ پدر بود. شاهِ ایران و «زریر» دانستند که این هنرها از رومیان برنمی‌آید و آن پهلوان کسی جز «گشتاسپ» نیست. «زریر» سپاهِ ایران را به «حلب» برد و لشکر را به «بهرام (۴)» سپرد و خود به بارگاهِ قیصر رفت. «گشتاسپ» هم آن‌جا بود و «زریر» گفت که «فرخ‌زاد» در ایران بنده‌یی بوده و به روم گریخته است و ایرانیان هرگز به رومیان باژ نخواهند داد، اگر قیصر خواسته باشد، ایرانیان آماده‌ی جنگ هستند. از دو سوی لشکر آراسته شد ولی پیش از آغازِ جنگ، «گشتاسپ» به جایگاهِ «زریر» برادر خود رفت. «زریر» به فرمانِ «لهراسپ» تاجِ شاهیِ ایران را که با خود به رزمگاه آورده بود، به «گشتاسپ» داد و او شادمان قیصر را به رزمگاه خواند؛ شاهِ روم دامادش را بر تختِ شاهیِ ایران دید و دانست که او پسرِ «لهراسپ» است. «گشتاسپ» و «کتایون» با «زریر» و سپاهیان به ایران بازگشتند. از آن پس «لهراسپ» به پرستشگاه «نوبهار» در بلخ رفت و «گشتاسپ» بر تختِ ایران نشست.

حدود هزار بیت از پادشاهیِ «گشتاسپ» سروده‌ی «دقیقی» است که برانگیخته شدنِ «اشو زرتشت» پیامبرِ ایرانی سروده‌ی اوست که به همّتِ «فردوسی» برجای مانده است. «گشتاسپ» دینِ نوِ «زرتشت» را پذیرفت. پیامبرِ نو پادشاهِ ایران را به باژ ندادن به تورانیان وادار کرد. «ارجاسپ»، پادشاهِ توران و چین، که از پذیرفته شدنِ دین نو ناخرسند بود، لشکر به جنگِ ایرانیان فرستاد.

در این جنگ «گشتاسپ» خود در کوه جای گرفت و دیگران را به میدانِ نبرد فرستاد. برادرِ او «زریر» در آن جنگ دلاوری‌ها کرد تا کشته شد. بددلی و ترسِ «گشتاسپ» در این جنگ و کارزارهایِ بعدی از او چهره‌یی زبون ساخته است. او دستور داد ندا دهند تا هرکه به جنگِ تورانیان برود و آنان را شکست دهد، دخترش «همای» را به همسریِ او درخواهد آورد. فرزندِ دلیرِ «گشتاسپ» یعنی «اسفندیار» به جنگ رفت و تورانیان را شکست داد.

پس از پایانِ آن جنگ پدر به او وعده داد که پادشاهیِ کشور را به پسر خواهد سپرد. سپس «اسفندیار» را برای گستردنِ دینِ بهی به گردِ جهان گسیل داشت تا از واگذاشتنِ شاهی بدو سر باز زند. «گشتاسپ» با بدگویی‌هایِ پهلوانی به نامِ «گرزم» فرزندِ خود، «اسفندیار»، را در «گنبدان دز» زندانی کرد و سپس خود به مهمانی «زال» و «رستم» به سیستان رفت. «ارجاسپ» پادشاهِ توران از زندانی شدنِ «اسفندیار» و رفتنِ «گشتاسپ» به «نیمروز» آگاه شد و دوباره به بلخ لشکر کشید که در آن کارزار «لهراسپ» کشته شد و در آتشکده‌ی «نوش‌آذر» بسیاری

از هیربدان و ردان به دستِ تورانیان کشته شدند و دو دخترِ «گشتاسپ»، «همای» و «به‌آفرید»، را نیز به اسارت بردند. یکی از همسرانِ شاهِ ایران به او خبر رسانید و او با سپاهی به جنگِ «ارجاسپ» رفت.

در این کارزار سی و هشت پسرِ «گشتاسپ» کشته شدند و فرزندِ نام‌آورِ او «فرشیدورد» نیز زخمی گشت. «گشتاسپ» از بیمِ تورانیان با سپاه به کوهی گریخت که دشمن را بدان دسترس نبود. پادشاهِ ایران یگانه چاره را در آن دید که «جاماسپ» را با نویدِ پادشاهیِ کشور به سویِ «اسفندیار» بفرستد. وزیرِ فریبکار به «گنبدان‌دز» رفت و «اسفندیار» را بازآورد. با دلیری‌هایِ «اسفندیار» تورانیان شکست خوردند و گریختند. «گشتاسپ» حیله‌گر این بار فرزندِ دلاورِ خود را برای رهانیدن خواهران گسیل کرد و به او وعده داد که پس از بازگشتن، خود به جایگاهِ پرستش خواهد رفت و پادشاهیِ ایران را به «اسفندیار» واگذار خواهد کرد. پس از انجامِ آن کار باز هم پدر در کارِ پسر نیرنگ به کار برد و بر بنیادِ پیش‌بینی‌هایِ «جاماسپ» که «اسفندیار» به دستِ «رستم» کشته خواهد شد، او را به سیستان فرستاد تا پهلوانِ جهان را دست‌بسته به درگاهِ شاه بیاورد.

«گشتاسپ» پس از کشته شدنِ «اسفندیار» به دستِ «رستم» آسوده بر تخت نشسته بود و تا پیش آمدنِ مرگ و سپردنِ پادشاهی به «بهمن»، پسرِ «اسفندیار»، کاری درخورِ یادآوری از او دیده نشده، تنها در هنگامِ مرگ از کشته شدنِ فرزندِ دلیرِ خود نزدِ «جاماسپ» نالیده است.

«گشتاسپ» در روزگارِ جوانی خیره‌سر و نسبت به پدر نافرمان بود، تا پادشاهی را از چنگ او به‌در آورد. کارهایِ شگرف و هنرهایِ او در «روم» با آنچه از وی به هنگامِ پادشاهی دیده شده بسیار دیگرگون است. در روزگارِ شاهی جز ترس و نیرنگ کارکردی از وی به ظهور نرسیده است. او خلافِ شاهنامه در «اوستا» بسیار ستوده شده است.

⇐ فرخ‌زاد (۱) ⇐ خداوندِ بهزاد

گُشَسْپ (۱) (goʃasp) :

دبیری در روزگارِ پادشاهیِ «یزدگردِ اوّل» که شاهِ ایران او و پسرش، «قارن (؟)»، را از درگاه رانده بود. پس از مرگِ شاه او نیز مانند چندین تن از بزرگان با پادشاهیِ «بهرامِ گور» موافق نبود و از دوستیِ شاه‌زاده‌ی ایرانی با «منذر» نیز برای آینده‌ی بزرگان و موبدان ایران بیمناک بود.

گُشَسْپ (۲) (goʃasp) :

نامی مستعار که «بهرامِ گور» در خانه‌ی «ماهیارِ» گوهرفروش برای خود برگزید و «آرزوی» دختر چامه‌سرا و چنگ‌نواز، او را با این نام بسیار ستود تا شاه فریفته‌ی «آرزوی» شد.

گُشَسْپ (۳) (goʃasp) :

بنه‌دارِ لشکرِ «نوشین‌روان» در نخستین جنگِ او با رومیان.

گُشَسْپ (۴) (goʃasp) :

پیرمردی سرافراز و فرّخ‌نژاد در روزگارِ پادشاهیِ «نوشین‌روان». هنگامِ توقیعِ «نوشین‌روان» یکی از موبدان از شاه پرسید که پیش از آن بنا بوده است که شاه مردی دادگر را برگزیند تا او در کشور بگردد و کاستی‌ها را گزارش دهد. آن موبد «گشسپ» را پیشنهاد کرد و شاه در توقیعِ خود گفت که او ضمنِ بی‌نیازی مردی آزمند است و شایسته‌ی آن کار نیست؛ بهتر است که مردی درستکار و خشن و مالدار گزیده شود تا جانب تهیدستان را نگاه دارد.

گُشَسْپ (۵) (goʃasp) :

نام پدر یا نیای «بهرامِ چوبین». در شاهنامه چند بار از سردار بزرگ زمانِ «هرمزد» و «خسروپرویز» با نام‌هایِ «بهرام پورِ گشسپ» یا «بهرامِ بهرام پورِ گشسپ» یاد شده است.

گُشَسْپ (۶) (goʃasp) :

گنجور و دستورِ «خسروپرویز». از او یک بار و از زبانِ «پرویز» در پاسخِ پیامِ «شیروی» نام برده شده است.

گُلبویِ سوری (golbu:-je-su:ri) :

یکی از پهلوانانِ سپاهِ «رستمِ هرمزان» در جنگ با سپاهِ مسلمانان و تازیان.

گُلشهر (golʃahr) :

همسر و کدبانویِ «پیران» (وزیرِ «افراسیاب» و سپه‌سالار توران). «گلشهر» جشن عروسی «سیاووش» با «فریگیس»، دخترِ «افراسیاب»، را سامان داد و نخستین کسی بود که پس از خوابِ «پیران» از زاده شدنِ «کیخسرو» آگاه شد. هنگامی که «گیو» دستِ «پیران» را بست با او سوگند یاد کرد که فقط «گلشهر» آن بند را بگشاید.

گُلنار (golna:r) :

پرستنده و گنجورِ زیباروی «اردوان» که از بامِ کاخ، «اردشیرِ بابکان» را در خانه‌ی خود دید و دلباخته‌ی او شد؛ با کمند از بام پایین آمد و نزدِ «اردشیر» رفت. روزی «اردوان» ستاره‌شناسان را نزدِ «گلنار» فرستاد و سه روز زیج انداختند و به آن کنیزک گفتند که روزگاری نمی‌گذرد که یکی از کهترانِ «اردوان» از او می‌گریزد و پادشاهِ ایران می‌شود. شبانه «گلنار» نزدِ «اردشیر» رفت؛ جوان از دیرکردِ کنیزک برآشفت ولی گلنار پیشگوییِ ستاره‌شناسان را بازگفت؛ «اردشیر» خرسند شد و دختر زیبا را فراخواند تا با یکدیگر از ری بگریزند. «گلنار» بسیار زر و گوهر از گنجِ شاه برداشت و با «اردشیر» به پارس گریخت. فردایِ آن شب «اردوان» آگاه شد و در پیِ ایشان رفت ولی به آن‌دو دست نیافت و وقتی دانست که فرّه‌ی شاهی که به صورت آهویی در پیِ

«اردشیر» و «گلنار» می‌دوید، بر اسبِ «اردشیر» نشسته است به «ری» بازگشت. «اردشیر» و «گلنار» به «پارس» رسیدند ولی دیگر نامی از این پرستنده در شاهنامه نیامده است.

گُلینوش یا گَلینوش (golinu:ʃ یا galinu:ʃ) :

کسی که «شیروی» او را با هزار سوار به زندانبانیِ «خسروپرویز» گماشت. هنگامی که «خرّادِ برزین» و «اشتاگشسپ» پیامِ «شیروی» را به «پرویز» بردند، «گلینوش» گفت که به فرمانِ «قباد» (شیروی) باید او نیز هنگام گزاردنِ پیام نزدِ «خسرو» باشد؛ سپس از «خسروپرویز» اجازه خواست و آن‌دو را نزدِ وی برد.

گَنْدَرَو (۱) (gandarau) :

وکیلِ «ضحّاک» که محتمل است خویشکاری او جلوگیری از باروریِ زنان با هدفِ کاهشِ نفوسِ انسانی بوده باشد. هنگامی که «فریدون» به بارگاهِ «ضحّاک» رفت، به وکیل فرمان داد تا بزرگان را به مجلسِ میگساریِ شبانه بخواند. «گندرو» پس از آرام شدنِ گیتی و پایانِ جشنِ شبانه، برای آگاه کردنِ «ضحّاک» سویِ او شتافت و وی را به جنگ با «فریدون» تشجیع کرد.

گَنْدَرَو (۲) (gandarau) :

«گندروِ زره پاشنه» که به دستِ «گرشاسپ» کشته شده و «رستم» از این امر یاد کرده است.

گَو (gau) :

پسرِ «جمهور» پادشاهِ هندوستان. او و برادرش، «طلخند»، خواهانِ نشستن بر تختِ شاهی بودند. «گو» آشتی‌خواه و «طلخند» جنگ‌طلب بود. سرانجام در دو جنگ «گو» بر «طلخند» پیروز شد و «طلخند» بی‌آن‌که زخم دیده باشد بر پشتِ پیلِ جنگی مرد. «گو» دانشمندان را برای بازسازیِ صحنه‌ی کارزار فراخواند تا مادرش آگاه شود که «طلخند» بی هیچ زخمی کشته شده است. بازیِ شطرنج بیان‌کننده‌ی آن جنگ و ابداعِ دانشمندانِ هندی است. (ر.ج. طلخند)

گَوِ پیلتن (gau-e-piltan یا gav-e-piltan) : ← رستم

گَوِ تاج‌بخش (gau-e-ta:dʒ-baxʃ یا gav-e-ta:dʒ-baxʃ) : ← رستم

گودرز (gudarz) :

از پهلوانانِ بزرگ ایران و پسرِ «کشوادِ» زرّین‌کلاه. او در جنگ‌هایِ «مازندران» و «هاماوران» با دیگر پهلوانان همراهِ «کاووس» بود و همگی گرفتار شدند تا «رستم» آنان را از بند رهانید. هنگامِ رفتنِ «رستم» به شکارگاهِ «افراسیاب» نیز همراهِ او و دیگر پهلوانان بود. هنگامِ لشکر کشیدنِ «سهراب» به ایران جزوِ مشاوران «کاووس» بود و پس از رنجیدنِ «رستم» از «کاووس» پهلوانانِ ایران او را به پایمردی برانگیختند تا «رستم» را بازگرداند. چون «کاووس» به جنگِ

«سهراب» لشکر برد «گودرز» هم با پهلوانانِ دیگر همراهِ شاهِ ایران بود. پس از زخم برداشتنِ «سهراب»، «رستم» او را برای درخواستِ نوشدارو نزدِ «کاووس» فرستاد. در جنگِ کین‌خواهیِ «سیاووش» نیز همراهِ «رستم» به توران رفت و فرماندهی میمنه‌ی سپاه با او و پسرانش به‌ویژه «هجیر» بود. پس از پیروزیِ ایران، «رستم» فرمان‌روایی بر «سپیجاب» را به او واگذاشت.

پس از بازگشت به ایران، «گودرز» شبی «سروش» را در خواب دید که به او گفت «کیخسرو»، پسرِ «سیاووش»، در توران است و کسی جز «گیو» (پسرِ گودرز) او را نمی‌یابد. «گودرز» فرزندِ خود را به توران گسیل داشت تا «کیخسرو» را یافت. پس از بازگشتِ «کیخسرو» و «فریگیس» و «گیو» به ایران، برای جانشینی «کاووس» که فرّه‌ی ایزدی از او گسسته بود، «گودرز» پشتیبانِ «کیخسرو» بود و «طوس» نیابتِ «فریبرز» را می‌پسندید، که در آزمونی الهی، «کیخسرو» گزیده شد.

در روزگارِ «کیخسرو» نیز در همه‌ی جنگ‌هایِ ایران و توران شرکت کرد و در جنگِ «دوازده رخ» که کارزارِ ویژه‌ی خاندانِ «گودرز» است، در نبردِ تن به تن «پیران»، وزیرِ «افراسیاب»، را از پای درآورد؛ به کین «سیاووش» و هفتاد پسر و نبیره‌ی خود خونِ او را خورد و بر چهره مالید. او در شاهنامه فرمان‌روایِ «اصفهان» و «قم» شناخته شده است. به‌ظاهر پس از «کیخسرو» نیز زنده بوده است ولی در زمان‌هایِ بعد نامی از کارکردِ او نیست.

⇐ پورِ کشواد ⇐ گودرزِ کشواد ⇐ گودرزِ کشوادگان

گودرزِ آشکانیان (gudarz-e-aʃka:nija:n) :

یکی از شاهانِ اشکانی که در شاهنامه نامِ او تنها یک بار آمده است.

گودرزِ کَشواد (gudarz-e-kaʃwa:d) : ⇐ پورِ کشواد ⇐ گودرز ⇐ گودرزِ کشوادگان

گودرزِ کَشوادگان (gudarz-e-kaʃwa:daga:n) : ⇐ پورِ کشواد ⇐ گودرز ⇐ گودرزِ کشواد

گوشْ بِستر (gu:ʃ-bestar) :

مردی با تنی سترگ و خُلقتی شگفت که دو گوشِ او به بزرگی گوشِ پیل بود. هنگامی که «اسکندر» از «یمن» سپاه به «بابِل» می‌برد، «گوش بستر» بر سرِ راهِ او پیدا شد و به وی گفت که در میانِ آب، شهرستانی همانندِ بهشت است و ساختمان‌هایِ آن از استخوان است و بر ایوان‌های آنها چهره‌ی «کیخسرو» و «افراسیاب» نقش شده است؛ سپس هشتاد تن از مردمِ آن شهر را نزدِ «اسکندر» آورد.

گَوِ شیرْدل (gav-e-ʃirdel) :

صفتی که برای نامیدن «رستم» به کار رفته است. ⇐ رستم

گَوِ شیرْگیر (gav-e-ʃirdel) :

صفتی که برای نامیدنِ «رستم» به کار رفته است. ← رستم

گَوِ گُردْگیر (gav-e-gordgir یا gaʊ-e-gordgir) :

پنجمین پسر «افراسیاب» که در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» فرماندهِ سپاهیانی از مردم «تتار» و «غز» و «خلّخ» بود؛ او با «دمور» و «خرنجاش»، برادر خود «جهن» را یاوری کرد.

گَوِ نامدار (gav-e-na:mda:r یا gaʊ-e-na:mda:r) :

صفتی که «رستم» بدان نامیده شده است. ← رستم

گَهار (gaha:r) :

شاهِ «گَهان (؟)» که در داستانِ «کاموس» برای یاریِ «پیران» و پیکار با ایرانیان، به لشکرگاهِ «هماون» سپاه برد. او «گَهارِ گهانی» نیز خوانده شده است. هنگام لشکر آراستن در برابرِ سپاهِ ایران فرماندهیِ چپِ لشکرِ دشمن با او بود. «رستم» پس از آن‌که به راستِ سپاهِ آنان حمله برد و آن را بر هم درید و «ساوه» را کشت به چپ روی آورد. «گَهار» در آغاز غرّشی کرد و اسب برانگیخت ولی با نزدیک شدنِ «رستم» بیم بر او چیره شد و گریخت. «رستم» از پیِ او تاخت و با نیزه وی را مانندِ برگِ درخت از اسب برکند، کشت و بر زمین افکند. ← گَهارِ گهانی

گَهارِ گهانی (gaha:r-e-gaha:ni) : ← گَهار

گیو (giv) :

نام‌آورترین پسرِ «گودرز». او از پهلوانانِ دلیر و خوشنامِ ایران است. در جنگ‌هایِ «مازندران» و «هاماوران» همراهِ کاووس بود و همانندِ شاه و دیگر پهلوانان به بند کشیده شد تا «رستم» جملگی را رهانید. هنگامِ رفتنِ «رستم» به شکارگاهِ «افراسیاب» نیز با چند پهلوان او را همراهی کرد. در لشکر کشیدنِ «کاووس» برای رویارویی با «سهراب» نیز حضور داشت. او و «طوس» دختری را که سپس «سیاووش»، پسرِ «کاووس»، از او زاده شد در دشتِ «دغوی» یافتند. «گیو» در جنگِ کین‌خواهیِ «سیاووش» با دیگر پهلوانان همراهِ «رستم» به توران رفت. بر اثرِ خوابِ پدرش، «گودرز»، برای یافتنِ «کیخسرو» به توران رفت و هفت سال در جست‌وجویِ او بود؛ سپس با او و «فریگیس» به سویِ ایران بازگشتند. دلاوری‌هایِ او هنگام بازگشتن به ایران در کارزار با «کلباد» و «نستیهن» و سپس «پیران» از شگفتی‌های شاهنامه است.

در روزگارِ «کیخسرو» نیز در همه‌ی جنگ‌هایِ کین‌خواهی شرکت داشت و دلیری‌هایِ بسیار از او نمایان شد. در جنگِ «دوازده رخ» و در نبردِ تن‌به‌تن، هم‌نبرد او «گرویِ زره» بود که سرِ «سیاووش» را از تن جدا کرده بود. «گیو» او را دستگیر کرد و به لشکرگاهِ ایرانیان آورد، سپس

«گروی» را به فرمانِ «کیخسرو» کشتند. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» نیز شرکت داشت و هنگامی که آخرین شاهِ اسطوره‌ای به آسمان عروج کرد او و چند پهلوانِ دیگر در برف ناپدید شدند.
← گیوِ گودرز

گیوِ گودرز (giv-e-gudarz) : ← گیو

گیوه (givə) :

شاهِ کشورِ «داور» که با سپاه خود برای جنگِ بزرگ با «افراسیاب» به یاری «کیخسرو» رفته بود.

لشکرِستان (laʃkarseta:n) :

پیشروِ سی‌هزار سوار و پیاده از «روم» و «بربرستان» که برای جنگِ بزرگ با «افراسیاب» به «کیخسرو» یاری داد.

لَنْبَک یا لُنبَک (lonbak یا lanbak) :

مردِ آبکشِ بخشنده و مهمان‌نواز در روزگارِ «بهرامِ گور». هنگامی که شاهِ ایران برای شکارِ شیر رفته بود، پیرمردی او را به شناختنِ دو مرد با کارکردهایِ دیگرگون راهنمون شد؛ یکی «براهام» جهودِ زفت و لئیم (ر.ج. براهام) و دیگری «لنبکِ» جوانمرد.

کارِ «بهرام» با «لنبک» یکی از داستان‌هایِ دلنشین شاهنامه است. «بهرام» فرمان داد تا نخست در شهر بانگ برداشتند که هیچ‌کس از «لنبک» آب نخرد؛ سپس هنگامِ غروبِ آفتاب در هیأتِ سواری از سپاهیانِ ایران به درِ خانه‌ی او رفت، گفت که از سپاهِ شاه بازمانده است و خواست تا آن شب مهمانِ او شود. «لنبک» به او خوشامد گفت و اسپش را قشو کرد و بر جایی بست؛ سوار را به بازیِ «شهره شطرنج» خواند، سپس خوان گسترد و می در کفِ او نهاد. آبکش چنان شادمانه از مهمان پذیرایی کرد که او شگفت‌زده شد.

فردای آن شب «لنبک» از پذیراییِ خود پوزش خواست و از سوار خواهش کرد که آن روز نیز مهمانِ او باشد و اگر بخواهد دوستانش را هم به خانه بخواند. «بهرام» پذیرفت و «لنبک» به بازار رفت ولی کسی از او آب نخرید؛ ناچار پیراهنِ خود را فروخت، گوشت تهیّه کرد و به خانه برد و با مهمان خورد و نوشید. روزِ سوم نیز سوار را در خانه‌ی خود نگاه داشت و مَشکِ آبکشی را گرو گذاشت، باز هم گوشت خرید و به خانه برد و کبابی بر آتش نهاد و با هم به شادی گذرانیدند. روز چهارم نیز از مهمان خواست که دو هفته در خانه‌اش باشد، سوار نپذیرفت و از پیشِ او رفت. «بهرام» پس از آن‌که همراهانِ خود را دید به خانه‌ی «براهام» جهود رفت و آن مردِ خسیس او را با دشواری در دالانِ خانه جای داد (ر.ج. براهام).

پس از آن «بهرام» به ایوانِ خود رفت؛ «لنبک» و «براهام» را فراخواند و فرمان داد تا مال و خواسته‌ی جهود را از خانه‌ی او به‌در آوردند. صد شتروار زر و درمِ مرد جهود را با فرش

و دیگر چیزها به «لنبک» داد و تنها چهار درم در اختیارِ «براهام» گذاشت؛ بقیّه‌ی مال را به درویشان بخشید.

لَواده (lava:də) :

یکی از بزرگانِ ایران که در حدودِ هشتادوپنج تن از خاندانِ او، به فرماندهی «برته»، نامشان در دفترِ نوِ «کیخسرو» نوشته شد تا به خون‌خواهیِ «سیاووش» به توران گسیل شوند. این نام به صورت‌های گوناگونِ «توابه»، «کوانه»، «لوایه»، «نواده»، «نوانه» و «نوایه» در نسخه‌های شاهنامه آمده است.

لَهّاک (lahha:k) :

پسرِ «ویسه» و برادرِ «پیران». او برای رهانیدنِ «فریگیس» از چنگِ مرگ با برادرانش، «پیلسم» و «فرشیدورد»، به آگاه کردنِ «پیران» شتافت. در جنگِ «کاسه‌رود» در میانِ فرماندهانِ سپاهِ توران بود. در جنگِ «کاموس» برای نبرد تن‌به‌تن با «شیدوش» پهلوان ایرانی نامزد شد، که این نبرد نیز مانند دیگر نبردهای تن‌به‌تن انجام نشد. در جنگِ «دوازده رخ» فرماندهیِ راستِ سپاهِ «پیران» با او و «فرشیدورد» بود و این دو برادر در نبردی برابرِ «گیو» شرکت داشتند. هنگامی که پهلوانانِ تورانی برای نبرد تن‌به‌تن با گردان ایرانی گزیده شدند، «پیران» او و «فرشیدورد» را نگاهبانِ لشکر کرد و اندرز داد که در صورتِ کشته شدنِ پهلوانانِ تورانی به جنگ با ایرانیان برنخیزند؛ پس از آگاهی از کشته شدنِ «پیران» و دیگر پهلوانانِ توران ودر بند شدنِ «گروی» آن‌دو از لشکرگاه گریختند؛ «گستهمِ گژدهم» در پیِ آنان رفت و در نبردی دلاورانه «لهّاک» و «فرشیدورد» را از پای درآورد.

لُهراسْپ (lohra:sp) :

بنا بر وصیّتِ «کیخسرو» پیش از عروج به بارگاه خداوند، «لهراسپ» به عنوانِ پادشاهِ ایران گزیده شد. نخستین باری که در شاهنامه از او نام آورده شده در جنگِ «دوازده رخ» و پس از پیکارهایِ انبوه ایرانیان و تورانیان و در نامه‌ی «گودرز» به «کیخسرو» می‌باشد. «گودرز» در نامه‌ی خود نوشته بوده که جنگ با «پیران» و «هومان» را برمی‌تابد ولی از رسیدنِ «افراسیاب» به لشکرگاه بیم دارد؛ در همان نامه از چگونگیِ کارِ «رستم»، «لهراسپ» و «اشکش» پرسیده است. در نامه‌یی که «کیخسرو» به پاسخ فرستاده است آشکار شده که شاه، «رستم» را به «کشمیر» و «کابل»، «اشکش» را به «خوارزم»، و «لهراسپ» را به «الانان» و «غز» فرستاده است و هرسه بر دشمنان چیره گشته‌اند. از نامه‌هایِ «پیران» و «گودرز» به یکدیگر نیز آشکار می‌شود که «لهراسپ» بر «الان» و «غز» دست یافته و سرزمین‌هایِ «باختر» تا «خزر» به اختیار او درآمده بوده است. در آغازِ جنگِ بزرگِ «کیخسرو» نیز شاه «رستم»، «اشکش»، «لهراسپ» و دیگر

شاهان و پهلوانان را از کشورهایِ خود به پایتخت خوانده و برنامه‌ی جنگِ نهایی با «افراسیاب» را تهیّه دیده است.

از آن پس دیگر نامی از «لهراسپ» در شاهنامه نیست، تا هنگامی که «کیخسرو» با پیامِ «سروش» دعاهایِ خود را برای رفتن به بارگاه خداوندی پذیرفته دید. «کیخسرو» پس از عهد و منشور دادن به «رستم» و «گیو» و «طوس»، «بیژن» را سویِ «لهراسپ» فرستاد و او را فراخواند؛ با رسیدنِ وی خود از تخت برخاست و تاج بر سرِ «لهراسپ» نهاد و او را شاهِ آینده‌ی ایران خواند. همه‌ی پهلوانان در شگفتی ماندند، «زال» مخالفتِ خود را آشکار کرد و گفت که «لهراسپ» پهلوانی بود که با یک اسب به نزدِ «زرسپ» آمد و او را به جنگِ «الانان» فرستادی، ما از نژاد و هنرِ او آگاه نیستیم و تا کنون چنین پادشاهی ندیده‌ایم؛ همه‌ی پهلوانان با «زال» هم‌آواز شدند. «کیخسرو» به «زال» پاسخ داد که «لهراسپ» مردی است دیندار و نژاده و دارایِ شرم و فر و در پادشاهی دادگر خواهد بود و افزود که او نبیره‌ی «هوشنگ» است. «زال» با شنیدنِ سخنانِ «کیخسرو» با انگشت خاک بر لب زد و از گفته‌ی خود پوزش خواست و افزود که او نیز به پیرویِ «کیخسرو» وی را شاهِ ایران می‌خواند و این نکته که «خسرو» گفت بر کسی جز شاه آشکار نبود. سپس «کیخسرو» چهار کنیزکِ خود را به «لهراسپ» سپرد که تا زمانِ مرگ در خانه‌ی خویش در کنارِ پردگیان نگاه دارد. پس از آن به او گفت که با دینِ «کیخسرو» جهان را اداره کند و جز داد پیشه نکند؛ «لهراسپ» پذیرفت و زمین بوسه زد. پس از عروج «کیخسرو»، «رستم» و «زال» و «گودرز» که با شاه نرفته بودند، نزدِ «لهراسپ» بازگشتند و دوباره با او به پادشاهی عهد بستند. «لهراسپ» در روزی فرخنده تاج بر سر نهاد. «زال» و «رستم» به «سیستان» رفتند و به‌ظاهر «گودرز» نیز به «اصفهان» رفته بوده است؛ از آن پس این پهلوانان به درگاهِ «لهراسپ» بازنگشتند.

«لهراسپ» مردی دیندار و بی‌آزار بود و در روزگارِ پادشاهی به جایِ اداره‌ی کشور، در ساختن آتشکده‌ها همّت به کار برد. او دو فرزند به نام‌هایِ «زریر» و «گشتاسپ» داشت که این «گشتاسپ» از همان آغاز چشم به تخت و تاج پدر داشت و ناسازگاری آغاز کرد؛ نخست به سویِ هند گریخت که او را بازآوردند و دیگر بار به روم رفت.

«لهراسپ» سرانجام تخت و تاج را به پسر واگذاشت و خود در آتشکده‌یی به عبادتِ خداوند نشست. در این زمان «زرتشتِ» پیامبر ظهور کرد؛ «گشتاسپ» و سپس «لهراسپ» و «زریر» و بزرگان به وی گرویدند. هنگامی که «ارجاسپِ» تورانی آگاه شد که «گشتاسپ» به «زابلستان» رفته و پسرِ او «اسفندیار» نیز در «گنبدان دز» زندانی است و «لهراسپ» در «بلخ» که پرستشگاهِ «نوبهار» در آن شهر بود به پرستش مشغول است، «ستوهِ» جادو را به کارآگاهی فرستاد؛ او خبر

آورد که «لهراسپ» در «بلخ» تنهاست. «ارجاسپ» پسرِ خود، «کهرم (۲)»، را با سپاهی به آن شهر گسیل داشت. «لهراسپ» پیر دلاورانه جامه‌ی رزم پوشید و به میدانِ نبرد رفت؛ مانندِ پهلوانی جوان جنگید تا به دستِ تورانیان کشته شد.

ماخ (ma:x) :

دهقانِ مرزبانِ «هری» که فردوسی داستانِ پادشاهی «هرمزد» را از زبان یا قلم او بیان کرده و وی را پیرِ خراسان نیز خوانده است. به‌ظاهر «شاج پسر خراسانی» که نامِ او به همین صورت در مقدّمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری آمده «ماخ پیرِ خراسانی» بوده است.

مالِکه (ma:leka) :

دخترِ «طایرِ» غسّانی از «نوشه» همسرِ پیشینِ «نرسی» که از دیوارِ دز چشمش به «شاپور (۵)» (ذوالاکتاف) افتاد و شیفته‌ی او شد. این دختر پنهانی با «شاپور» پیمانی نهاد و قلعه‌ی پدر را به روی او گشود و شاهِ ایران آن دختر را به همسریِ خویش درآورد. (ر.ج. شاپور (۵)، طایر)

مانی (ma:ni) :

پیامبرِ ایرانی که در روزگارِ «شاپورِ ذوالاکتاف» دینی نو آورد و یکی از کتاب‌هایِ خود را به نامِ شاهِ ایران «شاپورگان» نامید و پادشاهِ ایران را به دینِ نو خواند. «شاپورِ ذوالاکتاف» موبدانِ زرتشتی را به مناظره با او واداشت؛ بنا بر مختصری که در شاهنامه آمده است او بدعت‌گذار خوانده شد؛ به فرمانِ شاه او را کشتند و بر دار آویختند. به‌ظاهر «مانی» کتاب‌هایِ خود را به نقّاشی‌هایِ زیبا می‌آراسته و کتاب‌ها و نقش‌هایِ او مَثَلِ اعلایِ زیبایی شده است. در ادبیّات فارسی و شاهنامه از «ارژنگِ مانی» (ارتنگِ مانی) و «نقشِ مانی» به عنوانِ زیباترین نقش سخن رفته است.

ماه‌آذر (ma:h-a:zar) :

یکی از دبیران و بزرگانِ دربار «نوشین‌روان» که «هرمزد» پس از نشستن بر تختِ پدر قصدِ جانِ او داشت. در شاهنامه از چگونگیِ کشته شدنِ «ماه‌آذر» یاد نشده است.

ماه‌آفرید (۱) (ma:h-a:farid) :

پرستنده‌یی که از «ایرج» بار داشت و پس از کشته شدنِ «ایرج» به دست «تور» و «سلم»، دختری زاد که همین دختر به همسریِ «پشنگ» درآمد و «منوچهر» حاصلِ این پیوند بود.

ماه‌آفرید (۲) (ma:h-a:farid) :

دخترِ «تور» که «کیخسرو» از او بدین گونه نام برده که کسی مانند او در روزگار دیده نشده؛ «کیخسرو» به کنیزان خود گفته است که همه از جهان خواهند رفت همان‌گونه که خواهران «جمشید» و «فریگیس» و «ماه‌آفرید» درگذشته‌اند.

ماه‌آفرید (۳) (ma:h-a:farid) :

دخترِ مهینِ «برزینِ» دهقان که «بهرامِ گور» بـرای یافتنِ بازِ گم‌شـده‌ی خود به باغ او رفت و به شراب مهمان شد. سپس سه دختر ماه‌روی و هنرمندِ او را خواستگاری کرد و به هـسمریِ خویش در آورد. (ر.ج. برزین (۳)، شنبلید، فرانک (۲))

ماهو (ma:hu:) : ← ماهوی ← ماهویِ سوری

ماهوی (ma:hu:j) :

مرزبانِ «مرو» در روزگارِ «یزدگردِ سـوم». پس از کشـته شـدن «رسـتمِ هرمزان» به دسـت «سعدِ وقّاص» و شکست سپاه ایران، «یزدگرد» از «طیسفون» به «ری»، سپس به «گرگان» و «بُست» رفت؛ از آن‌جا نامه‌یی به «ماهویِ» مرزبان نوشت و او را از رفتنِ خویش به «مرو» آگاه کرد. «ماهوی» به پیشـباز شاه رفت و در «طوس» نزد او رسـید. «فرخ‌زادِ هرمزد» شـاه را به «ماهوی» سـپرد و خود به «ری» بازگشـت. «ماهوی» در کارِ «یزدگرد» نیرنگ به کار بـرد؛ به «بیژن» که از سویِ خاقان چین به مرزبانیِ «سمرقند» گماشته شـده بود نامه نوشـت و او را به جنگ با شاهِ ایران تشویق کرد.

«بیژن» سپاهی به فرماندهیِ «برسام» به جنگ فرستاد. جنگ درگرفت و «ماهوی» با کنار کشیدن از میدان، «یزدگرد» را در میانِ سپاهیانِ «برسام» رها کرد. «یزدگرد» پس از کارزاری سخت ناچار از لشکرگاه گریخت و به آسیایی پناه برد. «ماهوی» برای یافتن «یزدگرد» همه سوی را به جستن گرفت تا «خسروِ» آسیابان او را از پناه بردنِ «یزدگرد» به آسیا آگاه کرد. «ماهوی» به «خسرو» فرمان داد تا «یزدگرد» را در آسیا از پای درآورد. هرچه بزرگان «ماهوی» را پند دادند نپذیرفت. «خسرو» به آسیا رفت و با دشنه تهیگاه «یزدگرد» را بردرید.

«ماهوی» پس از کشته شدنِ «یزدگرد» خود را شاهِ ایران خواند و تاج و انگشتری شاهی را برگرفت و شهرهای خراسان را میان پسران خود بخش کرد. سپس سپاهی فراهم آورد و پهلوانی به نام «گرسیون» را به فرماندهی گزید و برای به دست آوردن سرزمین‌های «بخارا» و «سمرقند» سوی جنگِ «بیژن» رفت. در جنگی که درگرفت پیـروزی با سـپاه «بیژن» بـود. «ماهوی» می‌خواست از میدان بگریزد که در کمندِ «برسام» گرفتار و به فرمانِ «بیژن» با شکنجه‌ی بسیار کشته شد. ← سوری ← ماهو ← ماهویِ سوری

ماهویِ سوری (ma:hu:-je-su:ri) : ← سوری ← ماهو ← ماهوی

ماهِ هاماوران (ma:h-e-ha:ma:vara:n) : ← سوداوه

ماهیار (۱) (ma:hja:r) :

یکی از دو موبدی که پس از جنگ‌های «دارا» و «اسکندر» دست در جانِ شاه ایران بردند؛ وی را زخمی زدند که بر اثر همان زخم جان سپرد. (ر.ج. جانوشیار)

ماهیار (۲) (ma:hja:r) :

پیرمردی صدوشست‌وچهار ساله در روزگارِ «بهرامِ گور». هنگامی که مردی کشاورز «بهرام» را به گنجِ «جمشید» رهنمون شد و شاه همه‌ی آن گنج را به درویشان و وامداران بخشید و ده‌یکِ آن را در اختیارِ مردِ راهنما نهاد، «ماهیارِ» پیر برخاست و «بهرامِ گور» را بسیار ستود.

ماهیار (۳) (ma:hja:r) :

مردِ گوهرفروشِ مالدار که گله‌ی گوسفند فراوان داشت. «بهرامِ گور» با راهنماییِ سرشبان او را شناخت و دانست که آن مرد روزگار را به خوشباشی می‌گذراند و دختری هنرمند و چامه‌سرا و چنگ‌نواز دارد. شاهِ ایران به خانه‌ی او رفت و مهمان شد؛ «آرزو» دخترِ هنرمندِ «ماهیار» برای او چنگ نواخت و چامه سرود. «بهرام» او را از «ماهیار» خواستگاری کرد و به همسریِ خویش درآورد. (ر.ج. آرزو، آرزوی (۲))

مای (ma:j) :

شاهِ «دنبر» که پس از درگذشتِ «جمهور»، شاهِ هندوستان، بزرگان او را به شهرِ «سندلی» خواندند و بر خویش پادشا کردند. او همسرِ برادرِ درگذشته‌ی خود را به زنی برگزید. آن زن از او پسری زاد که «طلخند» نام نهاده شد؛ زن از «جمهورِ» درگذشته نیز پسری به نام «گو» داشت. کارِ این دو برادر پس از رسیدن به سنِّ جوانی به جنگ کشید و بازیِ شطرنج گونه‌یی نمودِ صحنه‌ی کارزارِ آن‌دو است. (ر.ج. طلخند، گو)

مأمون (maàmun) :

هفتمین خلیفه‌ی عبّاسی، پسرِ «هارون‌الرّشید» و از مادری ایرانی. در شاهنامه ترجمه شدنِ «کلیله‌ودمنه» از پهلوی به تازی به اشتباه در روزگار و به فرمانِ او درج شده است؛ در حالی که ترجمه به دستِ «ابنِ مقفّع» و در زمانِ خلافتِ «منصور» دومین خلیفه‌ی عبّاسی صورت گرفته است؛ به‌ظاهر این اشتباه از شاهنامه‌ی ابومنصوری به شاهنامه‌ی فردوسی راه یافته است.

محمّد (moḥammad) :

پیامبر اسلام حضرت محمّدِ مصطفی (ص) ← پیغمبر ← پیغمبرِ هاشمی ← نبی ← هاشمی

محمود (maḥmud) :

پسرِ «سبکتگین» که سرسلسله‌ی غزنویان است و نخستین کسی بود که لقب سلطان گرفت. (ر.ج. ابوالقاسم)

مرداد (morda:d) :

یکی از امشاسپندان (ر.ج. اردیبهشت)

مِرداس (merda:s) :

پدرِ «**ضحّاک**»، از گران‌مایگانِ روزگارِ «**جمشید**» که در شاهنامه به خوبی و رادی ستوده شده است. «**ضحّاک**» به اغوایِ ابلیس او را کشت.

مردانْشهْ (marda:n-ʃah) :

یکی از چهار پسرِ «**خسروپرویز**» که از «**شیرین**» زاده شده بود. سه پسر دیگر «**شهریار**»، «**فرود**» و «**نستود (۲)**» نام داشته‌اند. این چهار نام تنها یک بار و از زبانِ «**شیرین**» بیان شده است.

مَردوی (۱) (mardu:j) :

از پهلوانان تورانی که در دشتِ «**گروگرد**» به پشتیبانیِ «**تژاو**» به جنگ با ایرانیان رفت. در این جنگ بیش‌ترِ تورانیان کشته شدند و برخی گریختند.

مَردوی (۲) (mardu:j) :

باغبانِ گلستانی که «**خسروپرویز**» به هنگامِ نوروز در آن مجلسِ سور می‌آراست. «**باربدِ**» رامشگر که با کارشکنیِ «**سِرکس**» مهترِ رامشگران دربار، نزدِ «**خسرو**» راه نیافته بود سوی «**مردوی**» رفت و از او خواهش کرد که پیش از رسیدنِ شاه به باغ وی را در آن‌جا پنهان کند. باغبان پذیرفت و «**باربد**» جامه‌ی‌سبز پوشید، رنگ سازِ خویش را سبز کرد و در میان شاخه‌های درختِ سروی جای گرفت و هنگامِ شادْخواریِ «**پرویز**» نغمه آغاز کرد. (ر.ج. باربد).

مَریَم (۱) (marjam) :

نام مادر «**مسیح**» پیامبرِ ترسایان. ← عیسیِ مریم

مَریَم (۲) (marjam) :

دخترِ قیصرِ روم که «**گستهم**» او را به نیابت به عقدِ «**خسروپرویز**» درآورد. «**نیاطوس**» برادرِ قیصر سپاهی با خود به یاریِ «**پرویز**» برد؛ «**مریم**» را نیز در عماری نشاندند و از روم به «**آذرآبادگان**» بردند. قیصر سه منزل دختر و برادرِ خود را بدرقه کرد و به دخترش پند داد که تا زمانی که «**پرویز**» بر تخت ننشسته است به خوابگاهِ او نرود. پس از پیروزیِ «**پرویز**» و بر تخت نشستنِ او، «**مریم**» داوری و جدل میانِ «**بندوی**» و «**نیاطوس**» را فرونشاند. آن‌گاه که پنج سال از پادشاهی «**پرویز**» گذشته بود، «**مریم**» برای او پسری زاد که «**شیروی**» (قباد) نام گرفت. «**مریم**» مهترِ زنانِ «**خسروپرویز**» بود و همین امر سبب رشکِ «**شیرین**» شد تا آن‌که «**شیرین**» او را زهر خورانید و کشت.

مَزدک (mazdak) :

مردی زبان‌آور و دانشمند و کامروا که وزیرِ «قبادِ» ساسانی بود. هنگامی که تنگ‌سالی در ایران پدید آمد و مردمِ نیازمندِ غلّه بر درِ کاخِ شاه گرد آمدند، «مزدک» نزدِ «قباد» رفت و با تمثیل پرسید که اگر کسی پادزهر داشته باشد و در اختیارِ مارگزیده نگذارد تا او بمیرد، رفتار با آن پادزهردار چگونه خواهد بود؛ شاه پاسخ داد که آن تریاک‌دار قاتل و شایسته‌ی کشتن است. «مزدک» نزدِ دادخواهان بازگشت و آنان را گفت تا به خانه روند و فردا بازآیند. فردای آن روز نیز مردم گرد آمدند و «مزدک» نزدِ شاه رفت و پرسید که اگر کسی از بی‌غذاییِ بمیرد و دیگری که نان داشته باشد به او ندهد، حکم آن‌که نان داشته و از گرسنه دریغ کرده چیست؛ شاه پاسخ داد که خونِ آن‌که از گرسنگی مرده به گردنِ کسی است که نان داشته.

«مزدک» نزدِ مردم رفت و فرمان داد تا گرسنگان درِ انبارهایِ گندمِ شاه و محتکران را بشکنند و به خانه ببرند. مردم چنان کردند و جاسوسان خبرِ تاراجِ انبارهایِ گندم را به شاه بردند و گفتند که «مزدک» به این کار فرمان داده است. «قباد» وزیر را نزدِ خود خواست و سبب را پرسید. او تمثیلِ مارگزیده و پادزهردار و نیز گرسنه و غلّه‌دار را که شاه پاسخ داده بود بدو بازگفت.

از آن پس «مزدک» و «قباد» با هم سخن گفتند و «مزدک» گفتار و کردارِ موبدان را ستم بر مردم شمرد و دادگری و یکسانی در مال و خواسته و بر هم خوردنِ رسمِ حرمسراها را بیان کرد و بدین ترتیب دینی نو آورد. «قباد» و بسیاری از مردم به «مزدک» گرویدند. «قباد» موبدانِ ستمگر را از درگاه راند و «مزدک» را در کنارِ خود نشاند.

آیینِ نو گسترش یافت و توانگران ناچار شدند که پاره‌یی از مال خود را به نیازمندان بدهند. روزی «مزدک» صدهزار تن از پیروان خود را در دشت گرد آورد و از شاه خواست تا تخت از کاخ بیرون ببرد. در آن‌جا سر باز زدن «کسری»، فرزندِ «قباد»، را از آیینِ خود بازگفت و افزود که آنچه سبب بیداد می‌شود پنج دیوِ «رشک»، «کین»، «خشم»، «نیاز» و «آز» است و آنچه که سبب چیرگی این دیوها شده نابرابری در مال و تعدادِ زنانِ مردم است. «مزدک» دستِ «کسری» را نیز در دست گرفت تا از او نیز بر آیینِ نو پیمان بستاند؛ «کسری» با خشم دستِ خود را کنار کشید و پنج ماه زمان خواست تا در آن کار اندیشه کند.

«کسری» موبدانی چون «هرمزد(۲)» و «مهرآذر» را از شهرهای «خورّه‌ی اردشیر» و «اصطخر» نزدِ خود فراخواند و با آنان رای زد. سپس نزدِ «قباد» رفت و گفت که او مدافعِ دینِ زرتشتی است و آماده‌ی بحث با «مزدک» می‌باشد. «کسری» با پدر پیمان بست که اگر «مزدک» در بحث پیروز شود، او نیز به آیینِ نو خواهد گرایید، وگرنه «قباد» از دینِ او بازگردد. «کسری» بر این پیمان «زرمهر»، «خرّاد»، «فرآیین»، «بندوی» و «بهزاد» را گواه گرفت.

در مجلس مباحثه یکی از موبدان با تهمت‌هایی از گونه‌هایی که در کتاب‌های تاریخ مندرج است با «مزدک» سخن گفت. او گفت که اگر زن و خواسته در میانِ مردم مشترک باشد، چگونه آشکار می‌شود که پدرِ کودک کیست و اگر همه‌ی مردم برابر باشند، تفاوتی میان کهتر و مهتر آشکار نیست و هیچ‌کس به رعیّتی نمی‌پردازد و کسی هم نمی‌تواند بزرگ و شریف باشد، میراث‌خوار نیز مشخص نیست و کسی هم در پیِ کار نمی‌رود. هیچ سخنی از دفاعِ «مزدک» در میان نیامده و اتّهام از همان گونه‌یی است که بر مصلحان اجتماعی بسته می‌شود.

پس از سخنان موبد، «کسری» به یاریِ دینداران روزگار و اشراف رفت و گفت که باید «مزدک» از درگاهِ «قباد» رانده شود. شاهِ ایران به سخنِ فرزندِ خویش و موبدان تن داد و «مزدک» و یارانش را در اختیارِ «کسری» گذاشت. شاه‌زاده در باغِ خود گودال‌هایی کند و همه‌ی مزدکیان را با سر در آن گودال‌ها چال کرد و سپس «مزدک» را به دیدنِ پیروانِ خود برد و او را نیز بر دار کشید و تیرباران کرد.

در روزگارِ ساسانی نظامِ طبقاتی چنان رعایت می‌شد که هیچ‌کس نمی‌توانست از طبقه‌یی برتر رود و اشراف و موبدان مالک جان و مال و ناموسِ مردم بودند؛ از سویی چندان زن و کنیزک در حرمسرایِ شاه و بزرگان بود که بسیاری مردان از داشتنِ همسر محروم بودند. روشن است که آیینِ «مزدک» در آن زمان انقلابی بزرگ پدید می‌آورده و اشراف و موبدان، «کسری» پسر «قباد» را با خود همدست کرده و «مزدک» و مزدکیان را از میان برداشته‌اند؛ پس از آن قلم در دستِ دشمن بوده و کوشیده‌اند که آن مصلحِ اجتماعی را بدنام کنند. درخورِ توجّه است که فردوسی تا آن‌جا که به صورتِ راوی، داستان را بیان کرده با تمثیل‌های درست از زبان «مزدک» جانبِ او را نگاه داشته و مانندِ تاریخ‌نگاران درباری قلم خویش را نفروخته است.

مَسیح (masiḥ) :

یکی از پیامبرانِ اولوالعزم. در اسکندرنامه‌ها به اشتباه «اسکندر» را پیروِ دین «مسیح» دانسته‌اند و همین امر به شاهنامه نیز راه یافته است. ← عیسی ← عیسیِ مریم ← مسیحا ← یونانی (؟)

مَسیحا (masiḥa:) :

عیسی مسیح پیامبرِ بزرگ. ← عیسی ← عیسیِ مریم ← مسیح ← یونانی (؟)

مُشک (moʃk) :

یکی از چهار دخترِ هنرمندِ پیرمردِ آسیابانِ ده که هنگام رسیدن «بهرامِ گور» به جشنگاهِ دخترانِ، آنان به پیشباز رفتند و در چامه‌یی او را ستودند. سپس «بهرام» دختران را از پدر خواستگاری کرد و به همسریِ خویش درآورد. (ر.ج. سیسنک، سوسنک، ناز)

مَقاتوره (maqa:turə) :

پهلوانِ بزرگ درگاه خاقان چین. «بهرامِ چوبین» پس از رفتن به نزدِ خاقان چین در بارگاهِ او جایگاهی والا یافت و تنها پهلوانی که مقامی برتر از او داشت «مقاتوره» بود. او هر روز به بارگاه می‌رفت و به جای سلام و تعظیم، انگشت بر دو لبِ خود می‌زد و خاقان هزار دینار به وی می‌بخشید. «بهرام» سبب پرسید و خاقان گفت که از شورش آن پهلوان بیمناک است. «بهرام» با خاقان بر آن نهاد که روزِ دیگر در وی ننگرد. «مقاتوره» دانست که آن امر کارِ «بهرام» است و او را به جنگ فراخواند. فردایِ آن روز میدان جنگ آراستند. دو پهلوان سلیح پوشیدند و نخست «مقاتوره» تیری به سوی «بهرام» انداخت. «بهرام» بر جای نجنبید و پهلوانِ چینی پنداشت که او کشته شده است؛ از جای خود بازگشت ولی «بهرام» او را بازخواند و با تیرِ خود وی را از پای درآورد. پس از کشته شدنِ «مقاتوره» جایگاه «بهرام» نزد خاقان و خاتونِ چین برتر رفت.

مُنذِر (۱) (monẓer) :

بنا بر شاهنامه، فرمان‌روایِ «یمن» در روزگارِ پادشاهیِ «یزدگردِ اوّل» و بنا بر کتاب‌های تاریخی شاهِ «لخمی» که در روزگارِ ساسانیان از سویِ ایران فرماندهِ «حیره» بوده است. «یزدگرد» پرورشِ پسرِ خود، «بهرام»، را به او سپرد. «منذر» و پسرش «نُعمان» با شاه‌زاده‌ی ایرانی نیکوی‌ها کردند. «منذر» او را به چهار دایه‌ی ایرانی و تازی داد، سپس از «سورستان» آموزگارانی برای آموزشِ او به «یمن» فراخواند.

پس از آن‌که «یزدگرد» در چشمه‌ی «سَو» با لگدِ اسبِ آبی کشته شد، موبدان و اشراف که «یزدگرد» دستِ آنان را از ستم بر مردم کوتاه کرده بود، پادشاهیِ «بهرامِ گور» را نپذیرفتند و پیرمردی «خسرو» نام از نژادِ «پشین» را بر تخت نشاندند. «منذر» یاورِ «بهرام» بود و با سی‌هزار سپاهی به ایران آمد؛ ایرانیان از بیمِ آن سپاه و با پیشنهادِ «بهرام» بدان تن دادند که هرکس تاجِ شاهی را از میانِ دو شیر بردارد، پادشاهی از آنِ او خواهد بود. «بهرام» دو شیر را کشت و تاج را برداشت و سپس بر تختِ ایران نشست. «منذر» جز پرورشِ «بهرامِ گور» در کارِ پادشاهیِ او نیز نقشِ مؤثّر داشت و شاهِ ایران نیز با او نیکوی‌ها کرد. (ر.ج. نعمان)

مُنذِر (۲) (monẓer) :

پسرِ «نُعمان» و فرمان‌روایِ «حیره» و «دشتِ‌نیزه‌وران» در زمانِ پادشاهیِ «نوشین‌روان». هنگامی که شاهِ ایران از «گیلان» به «طیسفون» باز می‌گشت، «منذر» نزدِ او رفت و از تاختنِ رومیان به «عربستان» نالید. «نوشین‌روان» فرستاده‌یی با پیام نزدِ قیصر گسیل داشت و او را به دانستنِ حدّ خود پند داد. قیصر به فرستاده گفت که سخنِ «منذر» دروغ است و اگر لشکری از «دشتِ نیزه‌وران» به «روم» بیاید همه را از میان خواهد برد. «نوشین‌روان» از پاسخِ او برآشفت و

سی‌هزار شمشیرزن در اختیارِ «منذر» گذاشت؛ از سویِ دیگر به قیصر نامه نوشت و او را از حمله به سپاهِ «منذر» بیم داد. پاسخِ نامه از سویِ قیصر درشت بود. شاهِ ایران خود به روم سپاه کشید و سه شهر را به چنگ آورد و لشکرِ روم را شکست داد. قیصر نامه‌یی با پوزش نوشت و باژ و ساو سویِ «نوشین‌روان» فرستاد. شاهِ ایران از جنگ دست کشید و به «شام» و «اردن» رفت.

مَنْشور (manʃur) :

شاه یا پهلوانی بزرگ که در شاهنامه آشکار نیست که بر سپاهِ چه کشوری فرمان می‌رانده است. در داستانِ «کاموس» (جنگ هفت لشکر) او سپاهِ خود را برای یاریِ «پیران» و جنگیدن با ایرانیان به لشکرگاهِ «هماون» برد. تورانیان از توانایی‌ها و هنرمندی‌هایِ او بسیار سخن گفته‌اند ولی کارکردِ او در آن جنگ مشخّص نیست. سخنان «افراسیاب» نیز روشن نمی‌کند که «منشور» به دستِ «رستم» کشته شده یا اسیر گردیده است.

مَنوچِهر (۱) (manutʃehr) :

نوه‌ی «ایرج» و نبیره‌ی «فریدون» که از دخترِ «ایرج» و از تخم «پشنگ» است. او به کین‌خواهیِ «ایرج» برخاست و به دستِ خویش «سلم» و «تور» را کشت. پس از درگذشتِ «فریدون» بر تختِ شاهی ایران نشست. زاده شدنِ «زال» و نیز داستانِ دل‌انگیزِ «زال» و «رودابه» در زمانِ پادشاهی او روی داده است. از رویِ تجزیه‌ی نامِ او می‌توان گفت که «بهشتی‌نژاد» است، ولی در کتاب‌هایِ لغت او را از نژادِ «منوش» خوانده‌اند.

مَنوچهر (۲) (manutʃehr) :

پسرِ «آرش» و فرماندهِ سپاهِ خراسان که برای جنگِ بزرگ به یاریِ «کیخسرو» رفت و شاهِ ایران، «لشکرستان» و «پیروز» را زیرِ فرماندهیِ او قرار داد. به هنگامه‌ی جنگ، «کهیلا»، نوه‌ی «افراسیاب»، که در راستِ سپاهِ توران بود به دستِ وی کشته شد؛ در لشکرِ «کیخسرو» فرماندهیِ چپ سپاهِ ایران با او بود. ← منوچهرِ آرش

مَنوچهرِ آرَش (manutʃehr-e-a:raʃ) : ← منوچهر (۲)

مَنوشان (manuʃa:n) :

پهلوان ایرانی که او و «خوزان» در شاهیِ کشور «پارس» شریک بودند و زرّین‌کلاه خوانده شده‌اند. این دو پهلوان در جنگ بزرگ یاورِ «کیخسرو» بودند و بیش‌ترِ کارهای جنگی آنان با هم بود. هنگامی که «جهن» پیام پدرش «افراسیاب» را به «کیخسرو» برد، «منوشان» او را به بارگاه «خسرو» راهنمون شد. (ر.ج. خوزان)

مَنیژه (manizə) :

دخترِ زیباروی «افراسیاب» که هر سال با دخترانِ پری‌چهره‌ی تورانی به جشنگاهی نزدیکِ سرزمینِ «ارمان» می‌رفت. هنگامی که «بیژن» برای کشتنِ گرازان به آن سرزمین رفته بود، پس از کشتنِ گرازان، فریفته‌ی سخنِ «گرگین» شد و به نزدیکِ جشنگاه رفت؛ زیرِ سایه‌ی درختی ایستاد و به جشنگاه نگریست. «منیژه» از دور او را دید و دل بدو داد؛ دایه‌یی را با پیام نزدش فرستاد و «بیژن» را به خیمه فراخواند. «بیژن» به خیمه درآمد، «منیژه» بی‌پروا او را در آغوش گرفت و سه روز و سه شب به دلدادگی و مستی با هم بودند. روز چهارم «منیژه» به «بیژن» داروی بیهوشی خوراند و وی را با خود به کاخ برد و با هم به شادی گذرانیدند.

دربانِ کاخ خبر به «افراسیاب» برد و او پس از مشورت با «قراخان»، فرزندِ خود، برادرش «گرسیوز» را برای دستگیر کردنِ «بیژن» فرستاد. «گرسیوز» پهلوانِ جوانِ ایرانی را در بند آورد و نزدِ «افراسیاب» برد. پس از اندکی گفت‌وگو و آسمان و ریسمان بافتنِ «بیژن»، «افراسیاب» فرمان به کشتنِ جوانِ ایرانی داد که با پایمردیِ «پیران» از کشتن رهانیده شد و در چاهِ «ارژنگ» زندانی گشت. به فرمانِ «افراسیاب» دخترش را با اندکی پوشش از کاخ بیرون کردند تا تیماردارِ «بیژن» باشد. «رستم» در لباسِ بازرگانان به توران رفت و با راهنماییِ «منیژه» به سرِ چاه رسید و «بیژن» را از بند رها کرد؛ سپس به کاخ «افراسیاب» یورش برد، پس از آن در جنگی آراسته، سپاهِ او را شکست داد و «بیژن» و «منیژه» را به ایران برد. «کیخسرو» آن‌دو را زن و شوهر خواند و «منیژه» را هدیه‌ی بسیار فرستاد.

موسی (mu:sa:) :

یکی از پیامبرانِ اولوالعزم. «مهران» دانشمندِ هندی که خوابِ «کید»، پادشاه هندوستان، را تعبیر کرده بوده است وعده به چهار دین‌آور و پیامبر داده که یکی «زرتشت» و دیگر «موسی» و سوم «یونانی» (که محتمل است مراد مسیح باشد) و چهارم پیامبر اسلام از دشتِ سوارانِ نیزه‌گزار است.

موسیل (mu:sil) :

«موسیلِ» ارمنی در روزگار «هرمزد» و «خسروپرویز» در سرزمین «آذرآبادگان» صاحبِ دستگاه و سپاه بود. «بندوی» پس از گریختن از زندانِ «بهرامِ چوبین» نزدِ «موسیل» رفت و در آن سرزمین ماند؛ در آن زمان «پرویز» در روم بود. پس از بازگشتِ «خسرو» همراهِ سپاه روم و رسیدنِ به کناره‌ی دریاچه‌ی «چیچست»، «بندوی» و «موسیل» به پیشبازِ او رفتند. «بندوی» از مهربانی‌هایِ «موسیل» به «خسرو» گفت. «موسیل» در جنگ با «بهرامِ چوبین» با سپاهِ خویش «خسروپرویز» را یاری داد.

مَهْبود (mahbu:d) :

وزیرِ «نوشین‌روان» که خود و دو پسرش بسیار موردِ اعتمادِ شاه بودند و خورش‌خانه‌ی «نوشین‌روان» در خانه‌ی او بود و آن‌دو پسر خورشِ پادشاه را از خانه نزدِ او می‌بردند. «زروان»، حاجبِ درگاه، به «مهبود» رشک می‌برد و همواره بر آن بود که کارِ او را نزدِ شاه تیره کند. مردی جهود با «زروان» به کارِ ربا پرداخت و با او نزدیک شد. روزی جهود با حاجب از سحر و جادو سخن گفت و او از جهود خواست تا با جادوگری «مهبود» را از میان بردارد. جهودِ جادوگر به او گفت که هرگاه شیر جزوِ خورشِ شاه باشد، می‌تواند با نگاه کردن به شیر آن را زهرآگین کند. بامدادان پسرانِ «مهبود» شهد و شیر نزدِ شاه می‌بردند. روزی «زروان» خواست تا طبقِ خورشِ شاه را ببیند. پسران پوشش از خورش برگرفتند، حاجب و آن مردِ جهود در شیرِ آن خوان نگریستند. هنگامی که خورش نزدِ شاه رسید، «زروان» نزدِ او رفت و شاه را از زهرآگین بودنِ شیر آگاه کرد. پسرانِ «مهبود» که خورش را از نزدِ مادرِ خود آورده بودند زود از کاسه‌ی شیر نوشیدند و همان‌گاه جان سپردند. «نوشین‌روان» فرمان داد تا «مهبود» و کسانِ او را کشتند و ایوان و خان‌ومانِ او را به تاراج دادند.

زمانی گذشت تا روزی که شاه و «زروان» به شکار می‌رفتند؛ «نوشین‌روان» بر رانِ یکی از اسبان داغِ «مهبود» را دید و به یادِ او گریست. در راه شاه با «زروان» سخن می‌گفت، تا گفت‌وگو به افسون و جادو کشید، حاجب گفت که آنچه در باره‌ی سحر و جادو سخن گفته شود درست است و کسانی هستند که با نگاه کردن به شیر آن را زهرآلود می‌کنند. با این سخن، «نوشین‌روان» به یادِ «مهبود» و پسرانِ او افتاد. شاه بدبین شد و آن‌گاه که به منزل رسیدند و در سراپرده رفتند، «نوشین‌روان» دوباره سخن را به افسون و «مهبود» کشانید، «زروان» بر خود لرزید. شاه به گناهکاریِ او پی برد و وی را به گفتنِ حقیقت واداشت. «زروان» آنچه را که رفته بود بازگفت و گناه بر گردنِ مردِ جهود افکند. «نوشین‌روان» حاجب را در بند کشید، کس فرستاد و جهود را نیز فراخواند. مردِ جهود هم یک بار نزدِ شاه و یک بارِ دیگر نزدِ او و همه‌ی بزرگان کارِ رفته را بازگفت. «نوشین‌روان» فرمود تا هردو را بر دار زدند و مال و خواسته‌ی «زروان» و جهود را به تنها دخترِ بازمانده از «مهبود» و سه تن از خویشانِ او داد.

مِهرآذر (mehr-a:ẓar) :

موبدِ شهرِ «اصطخر» در زمانِ پادشاهیِ «قباد» ساسانی. «کسری» برای مباحثه با «مزدک» و چاره‌اندیشی در آیینِ نوِ او، «مهرآذر» را نزدِ خود فراخواند و با موبدانِ دیگر به رای‌زنی پرداختند.

مِهراب (mehra:b) :

از نوادگانِ «ضحّاک». او شاهِ «کابل» بود و عشقِ دخترِ وی، «رودابه»، به «زال»، فرزندِ «سام»، و تدبیرهایِ همسر او، «سیندخت»، از داستان‌هایِ دلکشِ شاهنامه است که سرانجام به ازدواج «زال» و «رودابه» انجامید؛ سپس او در جنگ‌ها وزیر و مشاورِ «زال» بود.

مِهراس (۱) (mehra:s) :

نامِ پدرِ «الیاس». فرزند او به روزگاری که «گشتاسپ» در روم بود، بر کشورِ «خزر» فرمان می‌راند. (ر.ج. الیاس)

مِهراس (۲) (mehra:s) :

پس از آن‌که «نوشین‌روان» در نخستین جنگ با رومیان سه شهرِ «شوراب» و «آرایشِ روم» و «انطاکیه» را گشود و سپاهِ روم را در هم شکست، «فرفوریوس» سپاه‌سالارِ رومیان زخم‌خورده نزدِ قیصر رفت و او را به آشتی با شاهِ ایران واداشت. قیصر نامه‌یی پوزش‌آمیز به «نوشین‌روان» نوشت و گروهی از پیرانِ دانا را به رهبریِ «مهراس» نزدِ او گسیل داشت. فرستاده با زبان‌آوری شاهِ ایران را به آشتی واداشت و بر آن برنهادند که رومیان سالانه ده پوستِ گاو پر از دینار باژ و ساو به ایرانیان بپردازند.

مِهران (۱) (mehra:n) :

دانشمند و خوابگزارِ هندی که «کید»، پادشاهِ هندوستان، خوابی را که دیده بود بدو بازگفت و او «کید» را به آشتی با «اسکندر» پند داد.

مِهران (۲) (mehra:n) :

یکی از پهلوانانِ سپاه در روزگارِ «نوشین‌روان» که هنگام لشکرکشیدنِ او به «روم»، نگاهداریِ قلبِ سپاه با این پهلوان بود.

مِهران (۳) (mehra:n) :

«مهرانْ‌ستاد (۱)» یکی از بزرگانِ روزگارِ «نوشین‌روان» که دخترِ خاقانِ چین را برای شاه ایران خواستگاری کرد و با خود به ایران آورد. ← مهران‌ستاد (۱)

مِهرانْ دبیر (mehra:n-dabir) :

دبیری که با خواستِ «بهرامِ چوبین» و به فرمانِ «هرمزد» همراهِ لشکرِ ایران بود تا در جنگ با «ساوه شاه»، دلیری‌هایِ بزرگانِ لشکر را بنویسد تا آن دلاوران از هدیه‌هایِ شاه برخوردار شوند.

مِهرانْ سِتاد (۱) (mehra:n-seta:d) :

پیرمردی دانا در روزگارِ پادشاهیِ «نوشین‌روان». هنگامی که پیمان آشتیِ ایران و چین بر این قرار گرفت که دخترِ خاقان به همسریِ «نوشین‌روان» درآید، شاهِ ایران «مهرانْ‌ستادِ» پیر را به چین فرستاد تا یکی از دخترانِ خاقان را ببیند و بپسندد و غایبانه به همسریِ شاهِ ایران درآورد و به او توصیه کرد که دختر زاده‌ی خاتون و نبیره‌ی فغفور باشد. «مهرانْ‌ستاد» به چین رفت و به درگاهِ خاقان بار یافت. پرستندگان او را به شبستان بردند؛ پنج دخترِ خاقان بر تخت نشسته بودند؛ چهار تن به بوی و رنگ و جامه‌هایِ زیبا آراسته بودند و دختری که زاده‌ی خاتون و نبیره‌ی فغفورِ چین بود جامه‌یی کهنه و هرروزه داشت و چهرش به رنگ و نگار آراسته نبود. «مهرانْ‌ستاد» دانست که خاقان و خاتون در آن کار نیرنگ بسته‌اند؛ گفت که شاهِ ایران یاره و تاج فراوان دارد و همان دختری پسندیده است که تاج و یاره و آرایش ندارد. خاتون دخترانِ دیگر را پیشنهاد کرد و او جز دخترِ خاتون‌زاده کسی را نپذیرفت. خاقان ستاره‌شناسان را گرد آورد و آنان سرنوشت دختر را دیدند و آینده‌یی روشن برای او و شاهِ ایران پیش‌بینی کردند. رسمِ عقد به جای آمد و دختر خاقان با هدیه‌ها و جهیز فراوان و غلامان و کنیزان با «مهرانْ‌ستاد» به سویِ ایران رفت. خاقان تا لبِ رود جیحون دختر را بدرقه کرد و از آن‌جای بازگشت. مردمِ شهرها در راه بر سرِ عروس گوهر و درم نثار می‌کردند تا به «گرگان» نزدِ «نوشین‌روان» رسیدند. شاهِ ایران با همسرِ خود و سپاهیان به پایتخت بازگشت؛ از سوی دیگر نیز خاقان از «سُغد» و «سمرقند» به «قَجغارباشی» رفت.

در روزگارِ پادشاهیِ «هرمزد»، پسرِ «نوشین‌روان»، هنگامی که از همه سو به ایران سپاه تاخته بود، رومیان با پیامِ شاه که شهرهایِ روم، که «نوشین‌روان» ستانده بود، بازگردانده شود لشکر بازپس کشیدند؛ سپاهیانِ خزر از لشکر ایران به فرماندهیِ «خرّاد» شکست خوردند ولی کارِ جنگ با چهارصدهزار سپاهی «ساوه»، شاهِ توران، دشوار می‌نمود. «نستوه» پسرِ «مهرانْ‌ستادِ» پیر به «هرمزد» گفت که با پدرش در باره‌ی «ساوه» سخن گفته و پیرمرد رازی در دل دارد که تنها به شاه باز خواهد گفت. «مهرانْ‌ستاد» را بر تختِ روان به بارگاه بردند. او به شاه گفت که ستاره‌شناسان چینی، هنگام خواستگاریِ مادرِ «هرمزد» پیش‌بینی کرده بودند که از «نوشین‌روان» و دخترِ خاقان فرزندی زاده خواهد شد که جانشینِ پدر می‌شود و چند سال بعد سپاهی از ترکان به جنگِ او خواهد رفت؛ تنها سرداری بلند قامت و لاغر و استخوانی با لقبِ «چوبینه» می‌تواند سپاهِ دشمن را شکست دهد. «مهرانْ‌ستاد» پس از گفتنِ این سخنان درگذشت.

⇐ مهران (۳)

مِهرانْ سِتاد (۲) (mehra:n-seta:d) :

بازرگانی از مردمِ «کارزین» و «خوزّه‌یِ اردشیر» که «خسروپرویز» هنگامِ گریختن از ایران به روم به او بازخورد. «مهرانْ‌ستاد» با گشاده‌دستی از «پرویز» پذیرایی کرد و شاه فرمان داد که نام و شهرِ او را در دفتری بنویسند تا پس از دست یافتن به تخت کارِ او را پاس دارد.

مِهر بُرزین (mehr-borzin) : ← مهر بُرزینِ خرّاد

مِهر بُرزینِ خَرّاد (mehr-borzin-e-$x_w$arra:d یا $x_w$orra:d) :

یکی از پهلوانانِ سپاه در روزگار «بهرامِ گور». «بهرام» او و چند تن از بزرگان و سرداران لشکر را برای جنگیدن با خاقانِ چین که به ایران لشکر کشیده بود برگزید. ← مهر بُرزین

مِهر بَنداد (mehr-banda:d) :

دهقانی در روزگارِ پادشاهیِ «بهرامِ گور». هنگامی که «بهرام» به شکار رفته بود، پس از کشتنِ دو شیر نر و ماده، «مهربنداد» که از کشته شدنِ شیران شادمان بود نزدِ «بهرام» رفت، او و همراهانش را به مهمانی فراخواند. این دهقان با پذیراییِ درخور، شایستگیِ خود را نشان داد؛ «بهرام» به پاداش، مرتع و جنگلِ جایگاهِ شیران را به «مهربنداد» بخشید. (ر.ج. کبروی)

مِهر پیروزِ بَنداد (mehr-piruz-e-banda:d) :

یکی از پهلوانانِ سپاه در روزگارِ «بهرامِ گور». هنگامی که خاقان چینِ برای جنگ به ایران لشکر کشید، «بهرام» چند تن از سردارانِ سپاه را برگزید و با سپاهی اندک به «آذرآبادگان» و سپس به «مرو» کشید و شکستی سخت بر خاقان وارد کرد. «مهر پیروزِ بنداد» یکی از آن پهلوانان بود.

مِهرَک (۱) (mehrak) :

«مهرکِ نوش‌زاد» فرمان‌روایِ «جهرم» بوده است. هنگامی که «اردشیرِ بابکان» برای جنگِ نخست با «هفتواد» به «کرمان» و «کجاران» رفته بوده، «مهرک» سپاه به «پارس» برده و کاخِ او را به تاراج داده بود. «اردشیر» به «پارس» بازگشت و به جنگِ «مهرک» رفت. او تاب نیاورد و گریخت، ولی «اردشیر» او را به چنگ آورد و با شمشیر از پای افکند و همه‌ی دودمانِ او را از دمِ تیغ گذرانید؛ دخترِ «مهرک» گریخت و سپس در داستانی دل‌انگیز به همسری «شاپور» پسرِ «اردشیر» درآمد. ← مهرکِ نوش‌زاد

مِهرَک (۲) (mehrak) :

یکی از بزرگانِ ایران در روزگارِ «نوشین‌روان». هنگامِ توقیعِ شاه، کسی پرسید که چرا روزیِ «مهرک» اندک شده است؛ «نوشین‌روان» پاسخ داد که او می بسیار می‌نوشد و روزی مست به درگاه آمده است.

مِهرَکِ نوش‌زاد (mehrak-e-nu:ʃza:d) : ← مهرک (۱)

مِهرنوش (۱) (mehrnu:ʃ) :

دومین پسرِ «اسفندیار». او هنگامی که پدر در شکارگاه بود و «جاماسپ» نامه‌ی «گشتاسپ» را به «اسفندیار» برد نزدِ وی بود. در زندان نیز با برادران خود تیماردار پدر بود و با وی به یاریِ ایرانیان که از بیم تورانیان به کوه گریخته بودند شتافت. هنگامِ رفتنِ «اسفندیار» به «زابلستان» برای دستگیر کردن و آوردنِ «رستم» به درگاهِ «گشتاسپ» نیز «مهرنوش» همراهِ پدر بود. پس از آن‌که میانه‌ی زابلیان و بلخیان جنگ درگرفت، «زواره» به کین‌خواهیِ «الوای»، «نوش‌آذر» پسرِ دیگرِ «اسفندیار» را با تیر از پای درآورد؛ «مهرنوش» به جنگ آمد و با «فرامرز»، پسرِ «رستم»، درآویخت و از ناتوانی شمشیر را بر گردنِ اسبِ خود فرود آورد؛ سپس «مهرنوشِ» پیاده به دستِ «فرامرز» کشته شد.

مِهرنوش (۲) (mehrnu:ʃ) :

مردی دانشمند که هنگامِ سرپیچیِ «نوش‌زاد» و شاد شدنِ او از مرگِ پدرش، «نوشین‌روان»، مَثَلی از زبانِ «مهرنوش» در پند به شاه‌زاده آمده است.

مِهرنوش (۳) (mehrnu:ʃ) :

یکی از دانایان دستگاهِ «ماهویِ سوری» که می‌خواست با پندهای خود او را از کشتنِ «یزدگردِ» سوم بازدارد، ولی اندرز او و دیگران سودمند نیفتاد.

مَهروی (mahru:j) :

یکی از بزرگان دربارِ «بهرامِ چوبین». «بهرام» پس از کشتن «بهرامِ سیاوش»، نگاهبانِ «بندوی»، که از او فریب خورده بود، «مهروی» را به زندانبانی «بندوی» گماشت ولی زود خبر آوردند که زندانی از بند گریخته است. تنها یک بار از «مهروی» نام برده شده است.

مِهرهُرمَزد (mehr-hormazd) :

مردی بدکنش و زشت‌روی که نزدِ «زادفرّخ» رفت و به او گفت که آماده است تا «خسروپرویز» را بکشد. او به چهره همانند مردی بود که «پرویز» بر «ری» گماشت و او آن شهر را به ویرانی کشید. «مهرهرمزد» به کاخی رفت که «پرویز» در آن‌جا زندانی بود. «خسرو» با دیدن او دانست که به چه کار آمده است؛ از ریدکِ خود جامه و آبدستان و آب خواست و بَرسَم به دست، نیایشِ واژ گرفت و پارچه بر سر کشید. سپس «مهرهرمزد» پیش رفت، جامه را برگرفت و سرِ «پرویز» را از تن جدا کرد.

مَهِ کابُلِستان (mah-e-ka:bolesta:n) : ⇐ رودابه

میروِ طَبَری (miru:-je-ṭabri) :

یکی از پهلوانان سپاهِ «رستمِ هرمزان» در جنگ ایرانیان با مسلمانان و تازیان.

میرین (mirin) :

یکی از بزرگانِ روم که خواستگارِ دخترِ دومِ قیصر بود. قیصر برآورده شدنِ خواست او را به کشتنِ گرگی که در بیشه‌ی «فاسقون» بود وابسته کرد. «میرین» دفترچه‌ی طالع خود را پیش آورد و در آن نگریست. در آن نوشته آمده بود که مردی از ایران به روم می‌آید و دامادِ قیصر می‌شود و دو دد را که به آن روزگار در روم پدید می‌آید، هم او خواهد کشت. از کارِ «کتایون» و «گشتاسپ» و دوستیِ «هیشوی»، باژبانِ دریا، با جوانِ ایرانی آگاه بود. نزدِ «هیشوی» رفت و از آنچه اخترشناسان در آن طالع‌نامه نوشته بودند با وی سخن گفت. با رسیدنِ «گشتاسپ» خواستِ قیصر را به وی گفتند. از سترگیِ آن گرگ سخن بسیار رفت و «میرین» اسپی گرم‌تاز و شمشیری را که از «سلم» به یادگار داشت به «گشتاسپ» داد. شاه‌زاده‌ی ایرانی به جنگِ گرگ رفت و او را کشت. «میرین» این دلاوری را به خود نسبت داد تا قیصر به زناشوییِ او با دخترِ دومِ خود راضی شد.

سپس که «اهرن» به خواستگاریِ کهترین دخترِ قیصر رفت و اوکشتنِ اژدهایی را شرطِ ازدواج نهاد، «میرین» او را به نزدِ «گشتاسپ» راهنمون شد. قیصر دو دامادِ خود، «میرین» و «اهرن»، را تا آشکار شدنِ آن‌که «فرخ‌زاد» (گشتاسپ) کشنده‌ی گرگ و اژدها بوده است بسیار گرامی می‌داشت. این دو داماد قیصر را از ناتوانیِ «فرخ‌زاد» در جنگ با «الیاس»، شاهِ «خزر»، بیم دادند و «گشتاسپ» نیز شرط کرد که آن‌دو در جنگ با «الیاس» شرکت نداشته باشند. (ر.ج. اهرن)

میلاد (۱) (mila:d) :

پدرِ «گرگین» که از کارهایِ او در شاهنامه بسیار نام برده شده، ولی از «میلاد» فقط دو بار یاد شده است. «کاووس» هنگام رفتن به «مازندران» گنج‌هایِ ایران را بدو سپارده است و همین امر سبب شده که «عثمان مختاری» در قصیده‌یی در مدحِ خازنِ (گنجور) موردِ نظرِ خود با تلمیح از «میلاد» نام برده باشد:

در عالم صورت چو دگر رستم نبود　　از طالع میلاد تو میلادی و گرگین

(دیوان، تصحیح و تحشیه‌ی استاد همائی ص. ٤٤)

«میلاد» در جنگِ «هاماوران» نیز جزوِ پهلوانانِ همراهِ «کاووس» بود و چون دیگران در بندِ شاهِ «هاماوران» گرفتار شد که همگی به دستِ «رستم» رهانیده شدند.

میلاد (۲) (mila:d) :

یکی از بزرگان رانده شده از بارگاه «یزدگرد» اوّل که پس از مرگِ شاه ایران با پادشاهیِ فرزند او، «بهرام»، موافق نبود.

ناز (na:z) :

یکی از چهار دخترِ ماه‌روی و هنرمندِ آسیابانِ ده که در میدانِ جشنگاهِ ده با خواهران به پیشوازِ «بهرامِ گور» رفتند و شاه را ستودند. سپس شاه هر چهار خواهر را از پدرشان خواستگاری کرد و به همسریِ خود درآورد. (ر.ج. سوسنک، سیسنک، مشک)

ناصِرُالدّین (na:ser-o-ddin) :

لقبِ «سبکتگین» پدر سلطان محمود غزنوی.

نامخواست (na:m-x_wa:st) :

«نامخواست» یا «خواستْ‌نام» که نامِ دیگرِ او «هزاران» است. یکی از پهلوانانِ تورانی که او و «بیدرفش» نامه‌ی «ارجاسپ» به «گشتاسپ» را به ایران آوردند. «ارجاسپ» به هنگامِ لشکر آراستن در برابرِ ایرانیان فرماندهیِ میانگاه (قلبگاهِ) سپاه را به «نامخواست» داد. «گرامی» پسرِ دلاورِ «جاماسپ» از او نبرد خواست. دو پهلوان با گرز و نیزه و شمشیر و تیر پیکار کردند و کسی پیروز نشد. «نامخواست» که ناتوانی خود را در برابرِ «گرامی» دید از پیشِ او گریخت. دیگر بار نامی از او در شاهنامه نیامده است. ← خواست‌نام ← هزاران

ناهید (۱) (na:hid) :

نامِ اصلیِ دخترِ قیصر و همسرِ «گشتاسپ» که شوی او را «کتایون» می‌خواند. ← کتایون

ناهید (۲) (na:hid) :

دخترِ «فیلقوس» که «داراب»، شاهِ ایران، خواستگارِ او شد. قیصر او را با شست کنیزک که هر یک جامی از زر در دست داشتند همراه با اسقفی به ایران فرستاد و آن اسقف وی را به عقدِ «داراب» درآورد. شاهِ ایران شبی در بسترِ خواب از بویِ بدِ دهانِ «ناهید» آزرده شد و پس از آن پزشکان را به درمان او واداشت. پزشکان به «ناهید» گیاه سیر خورانیدند که در زبانِ رومی «اسکندر» خوانده می‌شد. بویِ بدِ دهانِ او درمان پذیرفت ولی کامِ وی از آن گیاه سوخت. سپس جایِ مهرِ «داراب» بر «ناهید» سرد شد و وی را به روم بازگردانید. او در آن کشور فرزندی زاد که به یادِ گیاهِ سیر وی را «اسکندر» نامید و هیچ‌گاه به فرزندش نگفت که پدر وی «داراب» است.

نَباک (naba:k) :

شاهِ «جهرم» که پس از گریختنِ «اردشیرِ بابکان» از «ری»، با هفت پسرِ خود به او پیوست و

سوگند خورد که از «اردوان» سیر گشته است و در خدمت «اردشیر» خواهد بود. «اردشیر» و «نباک» به جنگِ «بهمن»، پسرِ «اردوان»، رفتند که از گریختن و لشکر فراهم آوردنِ «اردشیر» سخت برآشفته بود. «نباک» و «اردشیر» سپاهِ «بهمن» را شکست دادند و او از پیشِ آنان گریخت. «نباک» در جنگِ «اردشیر» با «اردوان» نیز شرکت داشت و هم او تنِ کشته‌ی شاهِ اشکانی را از خاک برگرفت، شست و در دخمه نهاد و به «اردشیر» پیشنهاد کرد که برای دست یافتن به گنج‌هایِ «ری» دخترِ «اردوان» را به همسریِ خویش درآورد؛ «اردشیر» پذیرفت و از آن دختر خواستگاری کرد. این نام در «کارنامه‌ی اردشیرِ بابکان» به‌صورت «بُناک» آمده است.

نَبی (nabi) :

پیامبر اکرم حضرت محمّد مصطفی (ص) ← پیغمبر ← پیغمبرِ هاشمی ← محمّد ← هاشمی

نِرسی (۱) (nersi) :

یکی از شاهانِ اشکانی که در شاهنامه از او یک بار نام برده شده است.

نِرسی (۲) (nersi) :

پسرِ «بهرامِ بهرامیان» و بر اساس شاهنامه هفتمین شاهِ ساسانی که در این کتاب جز پندهایی از او مندرج نیست. نه سال کشور را با دادگری اداره کرد و هنگام مرگ، پادشاهی را به پسرش «اورمزد (۵)» سپرد.

نِرسی (۳) (nersi) :

برادرِ «بهرامِ گور» و فرزندِ «یزدگردِ اوّل». هنگامی که «بهرام» بر تختِ ایران نشست، برادرش «نرسی» را به فرماندهیِ لشکر ایران برگزید. آن‌گاه که «بهرام» به جنگِ خاقانِ چین رفت و چنان وانمود که با سپاهی اندک به «آذرآبادگان» گریخته است، او را به جایِ خود بر تخت نشاند. در آن زمان موبدان و بزرگان نزدِ «نرسی» رفتند و او را به زنهار خواستن از خاقان واداشتند ولی او نپذیرفت. بزرگانِ ایران موبدی به نامِ «همای» را با نامه‌ی پوزش و هدیه نزد خاقانِ چین فرستادند.

«بهرام گور» پس از شکست دادنِ تورانیان و گرفتار کردنِ خاقان چین، به «نرسی» نامه نوشت و او از پیروزیِ برادر سخت شادمان شد. موبدان و بزرگان از کرده پشیمان شدند و «نرسی» را نزدِ شاه پایمرد کردند تا از آنان درگذرد. «نرسی» نامه‌ی «بهرام» را پاسخ نوشت و پوزشِ بزرگان را یادآور شد؛ موبدی به نامِ «برزمهر» آن نامه را نزدِ شاهِ ایران برد و آنچه را که رفته بود بازگفت. پس از بازگشتِ «بهرام»، برادر تاج و تخت را بدو واگذاشت. سپس «بهرام» فرمان‌روایی بر خراسان را به «نرسی» داد. هنگامِ بازگشتنِ «بهرام» از هندوستان نیز از «نرسی» و «یزدگرد (۲)»، پسرِ «بهرام»، یاد شده که به پیشبازِ شاه ایران رفته‌اند.

نَریمان (narima:n) :

پدرِ «سام» که به‌ظاهر به دستِ مردمِ ساکن در دزِ «سپند» کشته شده بوده. «زال» پسرِ خود، «رستمِ» نوجوان، را به خونخواهیِ او به گشودنِ آن دز واداشت. ← نیرم

نَستاو (nasta:v) :

چوپانِ گله‌ی اسپان قیصر روم. هنگامی که «گشتاسپ» به ناشناس در روم بود، برای یافتنِ شغلی نزدِ او رفت و خود را کرّه‌تاز (رایض و تعلیم‌دهنده‌ی اسپان) خواند. «نستاو» به سبب آن‌که او بیگانه و در روم ناشناس و بی معرّف بود، «گشتاسپ» را بر سرِ آن کار نگذاشت.

نَستود (۱) (nastu:d) :

یکی از پهلوانان و یاران «خسروپرویز». او در جنگِ نخست با «بهرامِ چوبین» شرکت داشت. در جنگ دوم نیز پس از گریختن «بهرام» با چند تن از یاران خود، «پرویز» او را با سه‌هزار سپاهی در پیِ آنان فرستاد. «نستود» با سپاهیانِ خود به نیستانی رسید. «بهرام» فرمان داد تا آتش در نیستان زدند و خود «نستود» را با کمند گرفتار کرد. او از «بهرام» زینهار خواست و خواهش کرد که در خدمتِ وی بماند ولی «بهرام»، که از یاریِ چنان پهلوانی ننگ داشت، او را رها کرد و به سویِ «پرویز» فرستاد و خود به «ری» و سپس به چین رفت.

نَستود (۲) (nastu:d) :

یکی از چهار پسرِ «خسروپرویز» که از «شیرین» زاده شده بود. سه پسرِ دیگر «شهریار» و «فرود» و «مردان‌شه» نام داشته‌اند. این چهار نام تنها یک بار و از زبانِ «شیرین» بیان شده است.

نَستوه (۱) (nastu:h) :

یکی از بزرگانِ توران که هنگام جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» سالارِ سی‌هزار تن از گردان خنجرگزار بود که با تورانیانی دیگر به فرمانِ «پشنگ (۳)» (شیده) پسرِ «افراسیاب» بودند.

نَستوه (۲) (nastu:h) :

پسرِ «مهران‌ستاد (۱)». یکی از درباریانِ «هرمزد» بود و هنگام لشکر کشیدنِ «ساوه شاه» به ایران، «هرمزد» را از دانسته‌هایِ پدرِ خود آگاه کرد. (ر.ج. مهران‌ستاد (۱))

نَستیهَن (nastihan) :

پسرِ «ویسه» و برادرِ «پیران» که نخست هنگامِ گوی‌بازیِ «سیاووش» و «افراسیاب» از او نام برده شده است. هنگامِ گریختنِ «کیخسرو» و «فریگیس» و «گیو» از توران به سویِ ایران، «پیران» او و «کلباد» را برای کشتنِ «فریگیس» و «گیو» و دستگیر کردنِ «کیخسرو» در پیِ آنان فرستاد. «گیو» آن دو پهلوان و سپاهِ همراهِ آنان را به‌سختی شکست داد، سپس خودِ «پیران» نیز

گرفتارِ همین سرنوشت شد. در جنگِ «کاسه‌رود» فرماندهیِ چپِ لشکرِ توران با او بود. «نستیهن» در جنگِ «کاموس» نیز حضور داشت و پس از شکستِ هفت لشکر به دستِ «رستم»، «پیران» او و «کلباد» را به گریختن از لشکرگاه وادار کرد. در جنگِ «دوازده رخ» پس از کشته شدنِ «هومان»، پهلوانِ بزرگ تورانی، «پیران» او را به جنگِ انبوه با ایرانیان واداشت و «نستیهن» نیز با زخمِ گرزِ «بیژن» از پای درآمد و بر غم برادر افزوده شد.

نَصْر (۱) (naṣr) :

«نصر بن سبکتگین» برادرِ سلطان «محمود» که سپه‌سالارِ خراسان و سپس امیرِ لشکر او شد.

نَصْر (۲) (naṣr) :

«نصرِ قُتَیب» که بزرگِ «مکّه» و از نوادگانِ «اسماعیل» بود. هنگام رفتنِ «اسکندر» به سوی «حرم»، در «قادسی» به پیشبازِ او رفت و وی را از کارهایِ «قَحطان» و «خُزاعه» که فرمان‌روایِ «حجاز» و «یمن» را از دستِ فرزندانِ «اسماعیل» به‌در آورده بودند آگاه کرد. «اسکندر» او و نوادگانِ «اسماعیل» را در «حجاز» و «یمن» برتری و رهبری داد. ← نصرِ قتیب

نَصْر (۳) (naṣr) :

«نصر بن احمد» امیرِ سامانی که به فرمانِ او و وزیرِ دانشمندش، «ابوالفضل بلعمی»، کتابِ «کیله‌ودمنه» از تازی به پارسی برگردانده شد؛ سپس آن کتاب بر «رودکی» خوانده شد و او آن را به نظم درآورد.

نَصرِ قُتَیب (naṣr-e-qotajb) :

«نصر» پسرِ «قتیب» از فرزندانِ «اسماعیل» و «ابراهیمِ» خلیل که «اسکندر» او را بر «حجاز» و «یمن» فرمان‌روا کرد. ← نصر (۲)

نُعْمان (noạma:n) :

پسرِ «مُنذِر» که در روزگارِ «یزدگرد» با پدرش به درگاهِ شاه ایران آمدند و پرورش «بهرام» را پذیرفتند. «نعمان» مانندِ پدرش در خدمتِ «بهرام» کوشید و در حقّ او برادری را تمام کرد. هنگامی که «یزدگرد» خواهانِ دیدنِ «بهرامِ گور» شد، «منذر» پسرش «نعمان» را همراهِ شاه‌زاده به ایران فرستاد و او یک ماه مهمانِ شاهِ ایران بود. آن‌گاه که به «یمن» بازگشت، «یزدگرد» با او ده اسبِ زرّین و سیمین لگام و پنجاه‌هزار دینار و هدایایِ بسیار برای «منذر» گسیل داشت. پس از مرگِ «یزدگردِ» اوّل، بزرگانِ ایران یکی از نجیب‌زادگانِ کشور به نامِ «خسرو» را بر تختِ شاهی نشاندند. «منذر» فرزندِ خود، «نعمان»، را با ده‌هزار سوار به ایران فرستاد و آن سپاه دست به غارت و سوختن زدند تا موبدان و بزرگان از کرده پشیمان شوند و «بهرام» را به جایِ پدر بر

تخت شاهی بنشانند. پس از آن‌که «بهرامِ گور» با سی‌هزار سپاهی به ایران آمد، «منذر» و «نعمان» بر دستِ راست و چپِ تختِ او نشستند و بزرگانِ کشور به دیدنِ وی آمدند. «بهرام» پس از آن‌که به شاهی گزیده شد با «منذر» و «نعمان» نیکوی‌ها کرد. (ر.ج. منذر (۱)) ← نُعمانِ منذر

نُعْمانِ مُنذِر (noạma:n-e-monẓer) : ← نُعمان (ر.ج. منذر)

نَوذَر (nauẓar) :

پسرِ «منوچهر». نخستین بار در شاهنامه از او هنگامی نام برده شده که «سام» پسرش «زال» را از نزدِ «سیمرغ» باز آورد، «منوچهر» وی را نزدِ «سام» فرستاد تا او و «زال» را به بارگاهِ «منوچهر» بخواند. «نوذر» پس از درگذشتِ پدرش بر تخت ایران نشست ولی در جنگ با «افراسیاب» از خود شایستگی نشان نداد و به دستِ او گرفتار شد؛ زمانی که «افراسیاب» از کشته شدنِ پسرانِ «ویسه» و دیگر پهلوانانِ توران آگاه شد، خود با شمشیر سر «نوذر» را از تن گسست.

نوش‌آذَر (nu:ʃ-a:ẓar) :

چهارمین پسرِ «اسفندیار». نخستین بار در شاهنامه از او هنگامی نام برده شده که با پدرش در نخچیرگاه بوده است. هنگام زندانی شدنِ «اسفندیار» در «گنبدان دز» نیز با برادرانِ خود پدر را تیمار می‌داشت؛ آن‌گاه که «جاماسپ» برای رهانیدنِ «اسفندیار» و یاری جستن از او نزدیکِ دز رسید، نخست «نوش‌آذر» که بر بامِ دز ایستاده بود او را دید. سپس با پدر و برادران به یاریِ ایرانیان رفت. هنگامِ رفتنِ «اسفندیار» به «رویین دزِ ارجاسپ» و گذشتن از هفت‌خان، «نوش‌آذر» نیز با پدر همراه بود. زمانی که «کهرم» و «طرخان» به فرمانِ «ارجاسپ» لشکر به بیرونِ دز بردند، «نوش‌آذر» با «طرخانِ» تورانی به نبرد خاست و با زخمِ شمشیر او را از کمر به دو نیم کرد. هنگامی که «اسفندیار» لشکر به «سیستان» برد، «نوش‌آذر» نیز با دیگر برادران پدر را همراهی می‌کرد؛ آن‌گاه که «زواره» بی‌تابی کرد و دشنام آغازید، «نوش‌آذر» به او پاسخ داد و به فرمانِ «زواره» میانِ دو سپاه جنگ پیوست. «الوای»، دارنده‌ی سلیحِ «رستم»، به دستِ «نوش‌آذر» کشته شد و «زواره» به کین‌خواهیِ او شاه‌زاده‌ی جوان را از پای درآورد.

نوش‌زاد (nu:ʃ-za:d) :

«نوشین‌روان» همسری مسیحی داشت. او پسری زاد که «نوش‌زاد» نام نهاده شد. هنگامی که به سنّ تشخیص رسید از میانِ دین‌ها به دینِ مسیح گرایش پیدا کرد. پدرش از این امر اندوهناک شد و او را در کاخِ خود در «جندشاپور» به صورتِ زندانیِ خانگی درآورد. زمانی که «نوشین‌روان» از جنگِ روم تن‌آزرده بود و در «اردن» ماند، به «نوش‌زاد» خبر رسید که پدرش در آن شهر درگذشته است؛ او از مرگِ پدر شادمان شد، درِ کاخ را گشود و زندانیان را آزاد کرد؛

همچنین بند از دیوانگان برگرفت و آنان را به میانِ مردم بـرد. ترسایانِ ایران بـر او گرد آمدند و سپاهی فراهم آورد. قیصرِ روم نیز نامه نوشت و او را مهترِ «جندشاپور» خواند.

«نوشـین‌روان» از شورشِ فرزندش آگاه شـد؛ فرسـتاده‌یی با نامه نزدِ «رام‌برزین» گسـیل داشت و دستگیری «نوش‌زاد» را از او خواست و پند داد که تا امکان دارد به او آزاری نرساند، بداندیشان را بکشد و اجازه ندهد که کسی به «نوش‌زاد» اهانت کند، زیرا که مرادِ بدگویان نه فرزند، بلکه پدرِ او است. «رام‌برزین» سپاه به «جند شاپور» کشید؛ از سویِ دیگر نیز «نوش‌زاد» سـپاه آراست و جاثلیقان و بطریقانِ روم با او همراه بودند؛ فرماندهیِ سپاه او با مردی مسیحی به نام «شمّاس» بود. هنگامی که دو سپاه روبه‌رویِ یکدیگر صف بستند، مردی پیر و دانا به نامِ «پیروز» پیش رفت و به «نوش‌زاد» بسیار پند داد ولی آن جوان نپذیرفت. شاه‌زاده به چپِ لشکرِ «رام‌برزین» حمله بـرد و بسـیاری را از پای درآورد. فرماندهِ سـپاهِ «نوشین‌روان» خشمگین شـد و فرمانِ تیرباران داد. «نوش‌زاد» زخم برداشـت و به اسقف وصیّت کرد که مادرش او را به رسم مسیحیان به خاک بسپارد. سپاهیانِ «نوش‌زاد» پس از کشته شدن او از جنگ بازگشتند و «رام‌برزین» دست از کارزار برداشت؛ از اسقف چگونگیِ وصیّت «نوش‌زاد» را پرسید و او بازگفت. تنِ کشته‌ی جوان را به رسم مسیحیان به خاک سپردند و ترسایانِ شهر بر او زار گریستند.

نوشه (nu:ʃə) :

دخترِ «بهرامِ بهرامیان» و همسرِ «نرسی (۲)» که در روزگارِ کودکیِ «شاپورِ ذوالاکتاف» از ایوانِ شـاهی ربوده شد؛ «طایر» غسّانی او را به دشـتِ نیزه‌وران بـرد و به همسریِ خویش درآورد. هنگامی که «شاپور» بر «طایر» شکست آورد و او را به دژخیم سپرد، از زبانِ شاه ایران این زن «دختِ بهرام» و در جایِ دیگر پیوندِ «نرسی» خوانده شده است. ← دختِ بهرام

نوشین‌روان (nuʃin-rawa:n) :

در آغازِ داستانِ اشکانیان و آغازِ کارِ «اردشیرِ بابکان»، فردوسی در ستایشِ محمود، زمانه‌ی او را با روزگارِ «نوشین‌روان» سنجیده و برای پندِ شاهان به دادگری از زبانِ او مثل آورده که این بسیار پیش از پادشاهیِ این شهریارِ ساسانی است.

پدرش «قباد» نامِ «کسری» بر او نهاد و پس از مرگِ پدر بر تخت نشـست و از آن زمان «نوشین‌روان» نام گرفت. او در روزگارِ پادشاهی قانون‌هایِ دقیق و سخت گذاشت و از این روی دادگر به معنایِ قانون‌گذار خوانده شده است. «نوشین‌روان» نخست کشور را به چهار سرزمین بخش کرد و بر هریک فرمان‌روایی گماشت. این چهار مرز عبارت بودند از:

۱ـ خراسان ۲ـ قم، اصفهان، آذرآبادگان، گیل، ارمینیه و اردبیل

۳ـ پارس، اهواز و خزر ۴ـ عراق (سورستان پایتخت ایران) و روم.

سپس در نظام خراج دگرگونی‌ها پدید آورد؛ پیش از پادشاهیِ «قباد» سه‌یک یا چهاریکِ حاصلِ کشت و ورز و میوه‌هایِ باغ‌ها از آنِ پادشاه بود. «قباد» آن را به ده‌یک کاهش داد و می‌خواست تا آن را کمتر کند که اجل مهلتش نداد. «نوشین‌روان» آن نظام را به گزیت دگرگون کرد. بر مال و درخت و کِشت و درود گزیت نهادند و آن را به سه بخش کردند و هر چهار ماه یک بار از مردم و دهقانان می‌ستاندند. هم بر آن نهادند که اگر کسی چهارپا و تخمِ غلّه نداشته باشد، از درگاهِ شاه بستاند.

در روزگار او مردم در امن و آسایش بودند، کارداران خود را نیز به داد کردن با مردم واداشت. پس از آن دفتر و دیوانِ لشکر را به موبدی به نامِ «بابک» سپرد؛ سپاهیان در درگاه او گرد آمدند ولی «نوشین‌روان» در میان سپاهیان نبود؛ «بابک» سپاه را پراگنده کرد و روزِ دوم نیز کار به همین ترتیب گذشت؛ رئیس دیوانِ عَرض بانگ برداشت که چون شاه ایران در میانه نیست همه بازگردند و روز سوم به درگاه آیند. روز سوم «نوشین‌روان» نیز سلیح پوشید و جولان داد و عنان و سنان تافت تا هنر او در جنگ نیز آشکارا شود. «بابک» از دلیریِ شاه خرسند شد و حقوقِ سپاهیان و سواران را از دوهزار تا چهارهزار درم در سال معیّن کرد و برای شاه هم یک درم افزود تا از دیگران اندکی برتر باشد.

شاهانِ بسیاری از کشورها با شنیدنِ خبرِ سامانِ لشکر ایران، به درگاهِ «نوشین‌روان» باژوساو فرستادند. سپس به گوشه و کنار ایران رفت و در هرجای آبادانی‌ها کرد. به او خبر بردند که مردم بلوچ از یک سو و گیلان از سویِ دیگر شوریده‌اند. در آغاز با سپاه به سرزمینِ کوچ و بلوچ رفت و بسیاری از آن مردم را کشت و دیگران را به فرمانبری واداشت، سپس در گیلان نیز با همین روش عمل کرد.

هنگام بازگشت به «مداین»، پایتخت ایران، «مُنذِر» پسر «نُعمان» در راه پیش «نوشین‌روان» رفت و از تاخت و تازِ رومیان به «دشتِ سوارانِ نیزه‌گزار» نالید. شاه فرستاده‌یی زبان‌آور برگزید و به قیصر پیام داد که یا دست‌درازی را کوتاه کند یا در انتظار لشکرِ ایران باشد. قیصرِ روم که تهدیدِ «نوشین‌روان» را به چیزی نگرفته بود، پاسخ داد که سخنِ «منذر» بیهوده است و اگر سواری از دشتِ نیزه‌وران پای در خاکِ روم نهد جانِ خویش را از دست خواهد داد. فرستاده نزدِ «نوشین‌روان» بازگشت؛ او از سخنِ قیصر برآشفت و سی‌هزار سپاهی به «منذر» داد تا به «روم» برود ولی خود نامه‌یی به قیصر نوشت؛ پاسخِ قیصر درشت بود؛ پس از آن شاهِ ایران خود نیز لشکر به سویِ «روم» برد و دو شهرِ «شوراب» و «آرایشِ روم» را به چنگ آورد. سپاهیانِ روم به فرماندهیِ «فرفوریوس» به جنگِ ایرانیان آمدند؛ بسیاری از رومیان کشته شدند و فرماندهِ آنان زخم برداشت و با بازماندگان گریخت.

ایرانیان سپس به شهر و دزِ «قالینیوس» رسیدند و مردمِ آن‌جا زنهار خواستند. «نوشین‌روان» فرمان داد تا مردانِ جنگیِ آن شهر را اسیر کردند و با خود بردند. آخرین جنگ در «انطاکیه» پیوست که باز هم رومیان شکست خوردند و ایرانیان گنج و اسیرِ بسیار به چنگ آوردند. شاه فرمان داد تا در ایران نیز شهری همانندِ «انطاکیه» ساختند؛ آن را «زیب‌خسرو» نام نهاد و اسیرانِ رومی را در آن شهر جای داد. «فرفوریوس» خبرِ شکستِ رومیان را به قیصر برد؛ او با باژ و ساوِ گران نامه‌یی سویِ «نوشین‌روان» فرستاد و گروهی از فیلسوفان را به سرپرستیِ مردی«مهراس» نام نزدِ او گسیل داشت. شاهِ ایران پوزش و باژ و ساو را پذیرفت و به «شام» رفت. مرزبانیِ آن سرزمین را به «شیرویِ بهرام» سپرد و خود با سپاه به «اردن» رفت.

«نوشین‌روان» همسری مسیحی داشت که پسری به نامِ «نوش‌زاد» زاد؛ این پسر در کودکی و جوانی دین مادر را برگزید. هنگامی که شاه در «اردن» بود به فرزندش خبر رسید که «نوشین‌روان» مرده است. او شورید و پدرش یکی از سرداران را بر وی گماشت؛ «نوش‌زاد» در آن جنگ کشته شد. (ر.ج. نوش‌زاد).

«نوشین‌روان» شبی خوابی دید که خوابگزاران از تعبیر آن درماندند، تا سرانجام کودکی آن خواب را گزارش کرد. نامِ آن کودک «بوزرجمهر» بود که سخنانِ او بیش‌ترین جا را در داستانِ روزگارِ پادشاهیِ «نوشین‌روان» دارد (ر.ج. بوزرجمهر). داستانِ «مهبودِ دستور» از دیگر داستان‌های پادشاهیِ «نوشین‌روان» است. (ر.ج. مهبود، زروان)

آوازه‌ی جهانگیریِ «نوشین‌روان» به خاقانِ چین رسید و او هدیه‌ی بسیار برای شاهِ ایران فرستاد. سالارِ هیتالیان، «غاتفر»، راه بر کاروانِ هدیه‌ها گرفت و فرستادگان خاقان را کشت. سپس داستانِ «نوشین‌روان» با خاقان چین آمده است (ر.ج. غاتفر). داستان نوشته شدنِ «کلیله و دمنه» نیز در روزگارِ پادشاهیِ «نوشین‌روان» روی داده است (ر.ج. برزوی (۲)).

هنگامی که قیصر روم درگذشت فرزندِ او بر تخت نشست و «نوشین‌روان» نامه‌ی تسلیت به او نوشت، قیصرِ جوان از آن‌که «نوشین‌روان» نامِ خود را در عنوان پیش از قیصر نوشته است برآشفت و فرستاده را خوار کرد. «نوشین‌روان» چون آگاه شد سپاه به روم برد و مردمِ شهرِ «حلب» از بیم حصاری شدند. کارِ شهربندان به درازا کشید و سپاه نیازمندِ درم و دینار شد. «نوشین‌روان» به «بوزرجمهر» گفت که کاروانی سویِ «مازندران» گسیل کند و از گنجِ آن سرزمین برای سپاه درم و دینار بیاورد ولی وزیر پیشنهاد کرد که از بازرگانان و دهقانان «سورستان» (ایران یا عراق) وام بگیرند. شاه پذیرفت و «بوزرجمهر» کسی را بر آن کار گماشت. فرستاده‌ی «بوزرجمهر» به نزدیک‌ترین شهر رفت؛ کفشگری مایه‌دار برای وام پیشگام شد و «چهل من درم هر منی صدهزار» (چهارمیلیون درم) در اختیارِ فرستاده گذاشت و تقاضا کرد تا

از «بوزرجمهر» بخواهد که فرزندِ او اجازه داشته باشد خطّ و دبیری بیاموزد. فرستاده با درمِ وام بازگشت و خواستِ کفشگر را به «بوزرجمهر» گفت؛ او نیز نزد شاه رفت و «نوشین‌روان» از آن‌که در کشور موزه‌گری تا آن اندازه مال دارد که بتواند به آن میزان به شاه وام دهد شادمان شد، به وزیر گفت که هنگام بازپس دادنِ وام صدهزار درم سود بر آن بیفزایند؛ آن‌گاه «بوزرجمهر» تقاضایِ کفشگر را با شاه در میان نهاد. «نوشین‌روان» به وزیر فرمان داد تا درزمان آن وام را بازگرداند که سواد آموختنِ کودکی کفشگر نظامِ طبقاتی ایران را بر هم خواهد زد. در آن هنگام نیز فرستادگان قیصر به پوزش نزدِ «نوشین‌روان» رسیدند و باژ و ساوِ ایران را پذیرفتند؛ شاه مردی را بر آن سرزمین گماشت تا باژ روم را گردآوری کند و خود با سپاه به «طیسفون» بازگشت.

هنگامی که «نوشین‌روان» به هفتادوچهار سالگی رسید فرزندِ خود، «هرمزد»، را با پند و اندرزِ بسیار جانشین خویش معیّن کرد و عهدی به نام او نوشت. «نوشین‌روان» یک سال پس از نوشتنِ منشورِ پادشاهیِ «هرمزد» زنده بود و پس از آن چشم بر جهان فرو بست.

← پورِ قباد ← کسری ← نوشین‌روانِ قباد

نوشین‌روانِ قُباد (nuʃin-rawa:n-e-qoba:d) : ← پورِ قباد ← کسری ← نوشین‌روان

نیاطوس (nija:ṭus) :

برادرِ قیصر و سالارِ لشکرِ رومیان که برای یاریِ «خسروپرویز» در جنگِ با «بهرامِ چوبین» به ایران آمد. هنگامِ لشکرکشیِ رومیان «مریم»، دخترِ قیصر و همسرِ «پرویز»، نیز با او همراه بود. «نیاطوس» هفتاد تن از پهلوانانِ رومی را برگزید و هزار سوارِ خنجرگزار را به زیرِ درفشِ هریک درآورد. دو تن از نامبرداران رومی «سرکس» و «کوت» بودند که «کوت» به دست «بهرام» کشته شد. روز دوم «نیاطوس» با لشکرِ خود کناره گرفت و ایرانیان از دو سوی با هم جنگیدند تا «پرویز» و یارانِ او شکست خوردند. پس از آن‌که سپاهیانِ «بهرامِ چوبین» با نیرنگِ «بندوی» به «پرویز» پیوستند و «بهرام» با چند تن یارانِ نزدیک به «ری» و سپس به چین گریخت، «پرویز» مجلس آراست و جامه‌ی اهدایی قیصر روم را که نقشِ صلیب بر آن بود بر تن کرد. «بندوی» بَرسَم آورد و «خسرو» واژ گفت. «نیاطوس» که واژ و بَرسَم را اهانت به صلیب و مسیح می‌دانست، نان از دست افکند و از خوان کناره گرفت. «بندوی» با پشتِ دست به صورتِ «نیاطوس» زد؛ او خشمناک به لشکرگاهِ خود رفت و آماده‌ی جنگ با ایرانیان شد. این تیرگی با پادرمیانی «مریم» به آشتی گرایید و «خسروپرویز» برادرِ قیصر را با هدیه‌هایِ بسیار به روم بازگردانید.

نَیرَم یا نَیْرَم (najram یا neiram) :

صورتِ دیگرِ نامِ «نریمان» ← نریمان

نیوه‌زار (niveza:r) :

پسرِ «گشتاسپ» که در جنگ با سپاهیانِ «ارجاسپ» پس از «بستور»، پسرِ «زریر»، که پیروزمندانه به کارزار رفت و بازگشت، جای او را گرفت و هم‌آورد خواست ولی تورانیان به‌انبوه با او جنگیدند. «نیوه‌زار» شست تن از تورانیان را کشت و سرانجام با تیرِ ترکان کشته شد.

ورازاد (vera:za:d) :

شاهِ «سپیجاب» که هنگامِ رفتنِ «رستم» برای کین‌خواهیِ «سیاووش» نخستین تورانی بود که به جنگِ «فرامرز»، پسرِ «رستم»، رفت و به دستِ او کشته شد.

وِستوی (vestu:j) :

یکی از مرزبانان ایرانی که پس از گریختنِ «خسروپرویز» از درگاه پدرش به «آذرآبادگان» به او پیوست. در شاهنامه از این مرزبان تنها یک بار نام برده شده است.

وَصی (waṣi) :

این کلمه در عرفِ شاهنامه به معنایِ جانشین در کاری و آن‌که بدو وصیّت شده باشد آمده است:

چو بُگشاد در گنجِ آباد را　　وصی کرد گودرزِ کشواد را

(جنگِ بزرگِ کیخسرو ۲۸۰۱)

و از این روی امام علی بن ابیطالب (ع) با این نام خوانده شده است. ← حیدر ← علی

ویسه (visə) :

سالارِ سپاهِ «پشنگ». فرماندهیِ سپاهِ توران در جنگیدن با «نوذر» به‌ظاهر با او بود، ولی در عمل «افراسیاب» در آن کارزار پیشدست بود. پسرانِ «ویسه» مانندِ «پیران» و «هومان» و ... در تمامیِ جنگ‌هایِ ایران و توران شرکت داشته‌اند.

هاشمی (ha:ʃemi) :

صفتی که فردوسی پیامبرِ اکرم (ص) را با آن خوانده است.

← پیغمبر ← پیغمبرِ هاشمی ← محمّد ← نبی

هُجیر (hodʒir) :

پسرِ «گودرز» که هنگامِ لشکر کشیدنِ «سهراب» به ایران و رسیدن به دزِ «سپید» به نبردِ او رفت و به آسانی از وی شکست خورد و اسیر شد. هنگام لشکر کشیدنِ «کاووس» به دشتِ پیشِ حصارِ آن دز، «سهراب» برای شناختنِ پدرش «رستم» نامِ پهلوانانِ ایران و رنگ سراپرده‌ها و درفش‌ها را از او پرسید ولی «هجیر» از بیمِ آن‌که مبادا «رستم» به دست او کشته شود چنان که باید وی را راهنمونی نکرد.

او «رستم» را در جنگِ کین‌خواهیِ «سیاووش» همراهی کرد؛ او و پدرش چپِ لشکرِ ایران را آراستند. در جنگِ «دوازده رخ» نیز همراهِ پدرش به توران رفت. او نامه‌ی «گودرز» به «کیخسرو» را نزدِ شاه برد و با نامه و پیامِ «کیخسرو» بازگشت. در نبردِ تن‌به‌تن «سپهرم» پهلوانِ تورانی را از پای درآورد. در جنگِ بزرگِ «کیخسرو» با «افراسیاب» نیز شرکت داشت و در یکی از کارزارها با دیگر پهلوانان ایران در میمنه‌ی سپاهِ ایران بود. ← پورِ گودرز

هَرزَبَد یا هِرزَبَد (harzabad یا herzabad) :

مردی که چون خواجه‌سرایان به شبستانِ «کاووس» رفت و آمد داشت و هم او «سیاووش» را به شبستانِ شاه برد.

هُرمَز (۱) (hormaz) :

وزیرِ «بهرامِ گور». او و «روزبه» موبد همراهِ شاه بودند که به دهی سبز و خرّم رسیدند؛ مردمِ ده به تماشایِ «بهرام» و همراهان رفتند ولی کسی شاه را به ده دعوت نکرد. آن کار بر «بهرام» گران آمد و برای آن ده ویرانی آرزو کرد. (ر.ج. روزبه)

هُرمَز (۲) (hormaz) :

شانزدهمین پادشاه ساسانی و پسرِ کهترِ «یزدگردِ دوم». پدر او را هنگام نزدیک شدنِ مرگ به جانشینی برگزید، چرا که در نظر او شایسته‌تر و خردمندتر از «پیروز» برادرِ مهتر بود. «پیروز» برآشفت و از «فغانیش» شاهِ «هیتال» یاری خواست؛ «فغانیش» با این پیمان که بنا به منشورِ «یزدگرد» بر شهرهای «تِرمِذ» و «ویسه گرد» فرمان‌روایی داشته باشد، سی‌هزار سپاهی در اختیار او گذاشت. «پیروز» بر برادر چیره گشت و «هرمز» گرفتار شد؛ بنا بر آنچه در شاهنامه آمده، پادشاهیِ «پیروز» را پذیرفت و به ایوانِ خود بازگردانده شد. «هرمز» در جنگِ «پیروز» با «خوشنوازِ» تورانی همراهِ برادر بود و با او درکنده افتاد و کشته شد.

هُرمَز (۳) (hormaz) : ← هرمزد (۳)

هُرمَزد (۱) (hormazd) :

یکی از امشاسپندان که «اشو زرتشت» این نام را نامِ خدایِ یکتا قرار داد و سپس مغان با دگرگونی‌هایی در دین زرتشتی گاهی او را در رده‌یی برابر با ایزدان و امشاسپندان جای داده‌اند. (ر.ج. اردیبهشت) ← اورمزد (۱)

هُرمَزد (۲) (hormazd) :

موبدِ شهرِ «خورّه‌ی اردشیر» در روزگارِ پادشاهیِ «قباد» ساسانی. پس از آن‌که «قباد» به آیینِ «مزدک» گرویده بود، «کسری» این موبد و دیگر موبدان را برای چاره‌اندیشی در کارِ «مزدک»

فراخواند و با یکدیگر رای زدند. موبدان در مباحثه با تهمت‌هایِ خود شـاه را ناچار کردند تا مردِ دین‌آور را در اختیارِ شـاه‌زاده «کسری» بگذارد، «مزدک» و همه‌ی پیروان او به فرمانِ «کسری» کشته شدند.

هُرمَزد (۳) (hormazd) :

پسرِ «نوشین‌روان» از دخترِ خاقانِ چین و بیست و یکمین پادشـاهِ ساسانی. «کسری» در زمانِ پادشاهیِ خود به او نامه‌یی نوشت و همه‌ی رسم‌هایِ درستِ شاهی را در آن نامه متذکّر شد و او را به درستی و زیردسـت‌نوازی راهنمایی کرد. هنگامی که «نوشین‌روان» به هفتاد و چهار سالگی رسـید، به «بوزرجمهر» گفت که «هرمزد» را که از پنج پسـرِ دیگرش به سال مهتر بود در خرد و شایستگی نیز بیازماید. «بوزرجمهر» بزرگانِ کشور را فراخواند و در بارگاهِ «نوشین‌روان» شاه‌زاده را در دانش و کشورداری آزمود. «هرمزد» از آزمایش سربلند بیرون آمد و پدر منشورِ شاهیِ ایران را به نامِ او نوشت؛ هم در آن عهد، او را به پرهیزگاری و داد پند داد. یک سال پس از نوشته شدن آن منشور، «نوشین‌روان» درگذشت و «هرمزد» به جایِ پدر بر تختِ شاهی نشست. فردوسی داستانِ پادشاهیِ «هرمزد» را خود از «ماخ» شنیده و در شاهنامه آورده است. او در آغازِ شاهی خود و بزرگان را به رعایتِ حال درویشان و زیردستان پند داد و به همین سبب موبدان و اشراف بیمناک شدند و در حقّ او توطئه و نیرنگ به کار بردند.

«هرمزد» از سه تن وزیران و دبیرانِ روزگارِ پدرش به نام‌هایِ «ایزدگشسپ» و «برزمهر» و «ماه‌آذر» بیمناک شد. نخست «ایزدگشسپ» را زندانی کرد و موبد به دیدارِ زندانی رفت؛ به همین سبب «هرمزد» فرمان داد تا «ایزدگشسپ» را در زندان کشتند و موبد را هم زهر خورانید. بدین ترتیب چند تن از بزرگانِ درگاهِ «نوشین‌روان» را که از آنان بیم داشت از پای درآورد.

(ر.ج. سیمای برزین، بهرامِ آذرمهان)

دادکردنِ «هرمزد» چنان بود که وقتی اسبِ پسرِ او، «خسروپرویز»، به کشتزاری رفته بود و صاحبِ آن کشتمند شکایت به شاه برد، «هرمزد» فرمان داد تا پسرش تاوان آن زیان را به مرد بازگردانید و نیـز گوش و دمِ اسـب را بریدند. همچنین آن‌گاه که سـواری چند خوشـه غوره از تاکسـتانِ مردی چیده بود، از بیمِ جزایِ شـاه آماده بود که کمربندِ زرّینِ خود را به صاحب موستان واگذارد.

ده سال از پادشـاهیِ «هرمزد» گذشـته بود که «ساوه»، شـاهِ ترکان، به ایران سپاه کشـید و به «هرمزد» نامه نوشت که به فرمانبری درآید و راهِ گذشتن سپاهِ او را آماده کند. از سویِ دیگر قیصر روم و شاهِ خزر و فرمانْروایِ دشتِ تازیان نیز سر از باژ دادن کشیدند. از چهار سوی دشمن فراز آمده بود و «هرمزد» در هراس شـد. بزرگان را به درگاه خواند و با آنان رای زد؛ جملگی

گفتند که باید از «ساوه شاه» بیم داشت و پیشنهاد کردند که شهرهایی را که «نوشین‌روان» از رومیان گرفته بود به آنان بازپس دهد تا قیصر سپاه را بازگرداند. با این پیمان قیصر سپاهِ خود را به «روم» بازگردانید. «هرمزد» از سویِ دیگر سپاهی به فرماندهیِ «خرّاد» به سرزمینِ «خزر» فرستاد؛ سپاهیانِ «ابدال» شکسته شدند و گریختند.

«نستوه» پسرِ «مهران‌ستادِ» پیر به شاه گفت که از «ساوه» با پدرش سخن گفته و او پاسخ داده که «هرمزد» را در این کار راهنمایی خواهد کرد. «مهران‌ستادِ» پیر را که روزی مادرِ «هرمزد» را در چین خواستگاری کرده و به همسری «نوشین‌روان» درآورده بود، با تختِ روان به درگاهِ شاه آوردند. او بنا بر پیش‌بینی ستاره‌شناسانِ چینی گفت که تنها سرداری با لقبِ «چوبینه» می‌تواند لشکرِ ترک را شکست دهد. «مهران‌ستاد» پس از گفتن آن راز در بارگاهِ شاه چشم بر جهان بست. شاه بزرگان را گفت که نشانِ «چوبینه» را بیابند. «زادفرّخ» آخُرسالارِ شاه او را می‌شناخت، نزدِ شاه رفت و گفت که آن سردار «بهرامِ بهرام» پسرِ «گشسپ» است و به فرمانِ شاه به «بردع» و «اردبیل» رفته است. فرستاده‌یی به «بردع» رفت و «بهرام» را نزدِ شاه خواند.

«بهرام» به درگاهِ «هرمزد» آمد و سپاه گرد کرد و به جنگِ «ساوه» شتافت. شاهِ ترکان را کشت و بر سپاهِ او چیره شد (ر.ج. بهرامِ چوبین). پس از پیروزیِ «بهرام» و کشته شدنِ «ساوه» و گرفتار شدنِ «پژموده»، فرزند او، «هرمزد» در حقِّ سپاه‌سالارِ پیروز ایران کاری ناشایست کرد؛ دوک و دوکدان و پنبه و جامه‌ی زنانه برای او فرستاد و همین امر سبب شد که «بهرامِ چوبین» از او سر پیچید و خود تاج بر سر نهاد. «بهرام» که مردی دانا و با سیاست بود توانست با نیرنگ «هرمزد» و پسرش، «خسروپرویز»، را به یکدیگر بدبین کند. شاه فرمان داد که فرزندش را زهر دهند؛ حاجبِ درگاه «خسرو» را آگاه کرد. «خسروپرویز» در بیم شد و از «طیسفون» به «آذرآبادگان» گریخت.

برخی از بزرگانِ ایران به شاه‌زاده پیوستند؛ «هرمزد» از سویی «گستهم» و «بندوی»، دو داییِ «خسرو»، را زندانی کرد. «هرمزد» یکی از بزرگان به نام «آیین‌گشسپ» را برای آشتی جستن سویِ «بهرام» فرستاد ولی فرستاده در راه به دستِ همشهریِ خود کشته شد و آن دشمنی دیگرگون نشد. بزرگانِ «طیسفون» از کارِ «هرمزد» بیمناک شدند و «بندوی» و «گستهم» بند شکستند و دیگر زندانیان را نیز آزاد کردند. مردم کوچه و بازار و غوغاییان هم با آنها یکی شدند و به درگاه «هرمزد» رفتند. دو داییِ «پرویز» داغ بر چشم شاه نهادند و او را از تخت به زیر کشیدند و زندانی کردند. «گستهم» شبانه کسی را سویِ «خسرو» فرستاد؛ او به «طیسفون» بازگشت و تاج بر سر نهاد. «هرمزد» هنگامِ پادشاهیِ متزلزلِ «خسروپرویز» زندانیِ خانگی بود؛ سرانجام آن‌گاه که «بهرامِ چوبین» پس از شکست دادنِ «پرویز» به پایتخت نزدیک شد، «خسرو» با دو دایی خود گریخت. پیش از رسیدنِ «بهرامِ چوبین» به کاخِ شاهی، «گستهم» و «بندوی»

با سکوتِ موافقت‌آمیزِ «پرویز»، از بیم آن‌که «بهرام» به کاخ برسد و پادشاهی را به «هرمزد» بازگرداند، از راه بازگشتند و «هرمزدِ» نابینا و زندانی را کشتند، سپس به خواهرزاده‌ی خود پیوستند.

هُرمَزد (۴) (hormazd) :

پدرِ «رستم» و «فرخ‌زاد» (زادفرّخ) پهلوانان درگاهِ «یزدگردِ سوم». در یکی از بیت‌ها «هرمزد» شاه خوانده شده است. پسرانِ او به «یزدگرد» وفادار بودند. «رستم» به دستِ «سعدِ وقّاص» کشته شد و «فرخ‌زاد» در «طوس» شاه ایران را به «ماهوی» سپرد و خود به جنگ تازیان بازگشت.

هُرمَزدِ خَرّاد (۱) (hormazd-e-$x_w$arra:d) :

موبدی نیک‌اندیش که در دستگاهِ «ماهویِ سوری» بود. او «ماهوی» را بسیار پند داد تا از کشتنِ «یزدگرد» بازدارد، ولی مرزبانِ «مرو» اندرزهای او و دیگران را نپذیرفت.

هُرمَزدِ شَهرانْ‌گراز (hormazd-e-ʃahra:n-gora:z) :

یکی از بزرگان ایران در روزگارِ پادشاهی «فرآیین» (گراز). او از مردمِ شهر «اصطخر» بود؛ پادشاهیِ «فرآیین» را که از تخمه‌ی ساسانیان نبود برنتافت؛ با لشکریان رای زد و در پایتخت دست به شورش زد. «فرآیین» به دستِ او کشته شد و ایرانیان از آن پس در پی یافتن کسی از تخمه‌ی ساسانی بودند تا او را بر تخت بنشانند. ← شهران‌گراز (۲)

هِزاران یا هَزاران (heza:ra:n یا haza:ra:n) :

نامِ دیگر «خواست‌نام» یا «نامخواست» یکی از پهلوانانِ توران در زمانِ «ارجاسپ».

← خواست‌نام ← نامخواست

هُشیار (hoʃja:r) :

دانشمندِ ستاره‌شناسِ ایرانی که با همتایِ هندیِ خود، «سروش»، آینده‌ی «بهرامِ گور» را پیش‌بینی کردند و به «یزدگردِ» اوّل بازگفتند.

هَفتواد (haftwa:d) :

مردی از شهرِ «کجاران» در سرزمینِ «کرمان» و نزدیکِ «دریای پارس» که فردوسی او را بدان سبب «هفتواد» خوانده که هفت پسر داشته است. در آن شهر دختران به کارِ ریسندگی مشغول بودند. روزی یگانه دخترِ «هفتواد» که با دخترانِ دیگر برای پنبه رشتن به کوه رفته بود سیبی از درخت افتاده دید، سیب را گاز زد و در آن کرمی دید؛ کرم را با انگشت برداشت و در دوکدانِ خود گذاشت و آن روز بر اخترِ آن کرم پنبه رشت. پنبه‌ی رشته‌ی او دو برابرِ کارِ هر روزه بود.

دختر این امر را به مادر گفت و هر روز رشته‌ی او بیش‌تر می‌شد. «**هفتواد**» آن کرم را به فالِ نیک گرفت و خانواده‌ی او کرم را پروردند تا دوکدان بر او تنگ شد؛ صندوقی سیاه برای کرم ساختند و کارِ «**هفتواد**» در آن شهر بالا گرفت و مردم به یاری وی شتافتند و فرمان‌روایِ آن شهر را کشتند. برای کرم دزی ساختند و حوضی از سنگ و ساروج کردند؛ کرم را که بسیار بزرگ شده بود در آن نهادند و هر روز دیگی برنج می‌پختند و به او می‌دادند. «**هفتواد**» و هفت پسر او با ده‌هزار سپاهی بر دشمنانی که به آن شهر روی می‌آوردند شکست وارد می‌کردند.

«**اردشیرِ بابکان**» سپاه به آن دز فرستاد ولی بسیاری کشته شدند و اندکی گریختند. بارِ دیگر «**اردشیر**» خود با سپاه رفت ولی لشکریانِ «**هفتواد**» و پسرش، «**شاهوی**»، گردِ آن سپاه را گرفتند و راه بر آنان بستند و تنها راهِ بازگشتِ «**اردشیر**» آبگیری در پشتِ لشکر بود.

در همان زمان «**مهرکِ نوش‌زاد**» شوریده بود و کاخِ «**اردشیر**» در «**پارس**» را به تاراج داده بود. «**اردشیر**» به «**پارس**» بازگشت و شورشِ «**مهرک**» را فرونشاند و بار دیگر سپاه به «**کجاران**» برد؛ لشکر را به «**شهرگیرِ**» سالار سپرد و خود در جامه‌ی بازرگانان به قلعه‌ی کرم رفت و با خوراندنِ ارزیز (قلع) او را از پای درآورد. با کشته شدنِ کرم بخت از «**هفتواد**» روی گرداند؛ او و پسرش «**شاهوی**» در دستِ سپاهیان «**اردشیر**» گرفتار و بر دار کشیده و تیرباران شدند.

هُمای (۱) (homa:j) :

یکی از بزرگانِ ایران که «**فرهاد (۲)**» (گزیده فرهاد یا شهره فرهاد) از نژادِ او، برای رفتن به کینِ «**سیاووش**» با درفشی پلنگ‌پیکر و به فرماندهیِ سپاهیانِ «**کوچ**» و «**بلوچ**» از پیشِ «**کیخسرو**» گذشت. (ر.ج. فرهاد (۲))

هُمای (۲) (homa:j) :

دخترِ «**گشتاسپ**». در جنگِ «**ارجاسپ**» و «**گشتاسپ**»، پس از کشته شدنِ «**زریرِ**» دلاور، «**گشتاسپ**» آواز داد که هرکس به پیکار تورانیان برود و آنان را شکست دهد، دخترش «**همای**» را به همسریِ او در خواهد آورد. «**اسفندیار**» پای پیش گذاشت و بر تورانیان شکست آورد و خواهرش به همسریِ او درآمد. هنگامی که «**اسفندیار**» در زندانِ پدر و «**گشتاسپ**» در «**زابلستان**» بود، «**کهرم**» پسرِ «**ارجاسپ**» سپاه به بلخ آورد و «**لهراسپ**» پیر در پیکاری دلاورانه کشته شد؛ سپس تورانیان آتشکده‌ی «**نوش‌آذر**» را ویران و با خونِ ردان و هیربدان رنگی کردند و «**همای**» و خواهرِ او، «**بهٔ‌آفرید**»، را به اسارت بردند.

هنگامی که «**جاماسپ**» از اسیر شدنِ «**همای**» به «**اسفندیار**» گفت، او آن را به چیزی نگرفت و گفت که خواهرش در زمانِ زندانی بودن از او یاد نکرده است. پس از پیروزیِ «**اسفندیار**» بر

تورانیان در جنگِ دوم و گریختن «ارجاسپ»، «گشتاسپ» برای وفا نکردن به پیمانِ واگذاریِ تاج و تخت به «اسفندیار»، احساس او را به جوش آورد تا برای بازآوردنِ خواهران به توران رود. او پس از پیمودنِ هفت‌خان در جامه‌ی بازرگانان درونِ «رویین دز» رفت. «همای» و «بهْآفرید» که در آن دز آبکش شده بودند به کلبه‌ی بازرگانیِ «اسفندیار» رفتند و در باره‌ی شاه و شاه‌زاده‌ی ایران پرسیدند. برادر برای آشکار نشدنِ راز خود با بانگِ بلند آنان را راند ولی «همای» صدایِ برادر و شوهرِ خود را شناخت؛ «اسفندیار» بر آنان آشکار کرد که برای بردن خواهرانِ خود به «رویین دز» رفته است و آنان را به آرامش واداشت. پس از پیروزی بر «ارجاسپ» و تورانیان «همای» و «بهْآفرید» با برادر به ایران بازگشتند.

پس از کشته شدنِ «اسفندیار» و بازگرداندنِ تابوتِ او به پایتخت، خواهران پس از مویه بر پیکرِ برادر نزدِ پدر رفتند و بر «گشتاسپ» زبان گشادند و وی را کشنده‌ی «اسفندیار» نامیدند.

هُمای (۳) (homa:j) :

دخترِ «بهمنِ اسفندیار» که نامِ دیگر او «چهرزاد» است. او دختری زیبا و بادانش بود و پدر او را به همسری برگزید. هنگامی که شش ماهه آبستن بود، مرگِ «بهمن» فرارسید و او «همای» را جانشینِ خود کرد و گفت که چه دختر و چه پسری از وی زاده شود، شاهِ ایران خواهد بود. «همای» پس از درگذشتِ «بهمن» تاج بر سر نهاد و با مردم نیکوکاری کرد. برای آن‌که تاج و تخت را از دست ندهد زاده شدنِ پسرِ خود را از همه پنهان داشت و فرزند را به دایه‌یی سپرد تا کودک هشت‌ماهه شد؛ آن‌گاه فرمان داد تا گاهواره‌یی ساختند؛ آن را با قیر به گونه‌یی کردند که آب را بدان راه نباشد؛ درون آن را با پرند و پرنیان نرم کردند؛ کودک را در آن نهادند و در گهواره زر و گوهر گذاشتند و در رود انداختند. «همای» دیده‌بانی گماشت تا ببیند که سرنوشتِ کودک چه خواهد شد. گاهواره به گازرگاهی رسید، مردی رخت‌شوی آن را برگرفت و دیده‌بان خبر به «همای» رسانید. مردِ گازر و همسرِ او کودک را «داراب» نام نهادند.

سپس «داراب» جزوِ لشکریانِ ایران با رومیان جنگید و دلاوری‌ها کرد. هنگام گذشتنِ لشکرِ ایران از پیشِ «همای»، با دیدنِ چهره‌ی «داراب» از پستانِ مادر شیر تراوید. پس از گذشتِ روزگاری «همای» از کرده‌ی خویش پشیمان شد و پسر را به کاخ فراخواند و از تخت فرود آمد و با دستِ خود تاج بر سرِ «داراب» نهاد.

هُمای (۴) (homa:j) :

موبدی ایرانی در روزگارِ «بهرامِ گور». هنگامی که خاقانِ چین سپاه به سرزمین ایران کشیده بود و «بهرام» با سپاهی اندک از «پارس» به «آذرآبادگان» رفته بود و «نرسی» را به جایِ خود

بر تخت نشانده بود، بسیاری گمان بردند که شاهِ ایران گریخته است. بزرگانِ ایران بیمناک شدند و بـه «نرسـی» گفتند که از خاقانِ چین زنهار بخواهد؛ او نپذیـرفت ولی موبـدان خود نامه‌یی با پوزش و هدیه‌ی بسیار سویِ خاقان فرستادند. «همای» آن نامه و خواسته را نزدِ خاقان برد و با او سخن گفت و زنهار خواسـت. خاقان گمان برد که بی جنگ ایران را به چنگ آورده اسـت. همین امر سبب شد تا روزگار را به شراب و شکار به سر ببرد و «بهرامِ گور» با همان سپاهِ اندک بر او تاخت؛ تورانیان را شکستی سخت داد و خاقان نیز در چنگِ وی گرفتار شد.

هُمایون (homa:ju:n) :

یکی از بزرگانِ ایران در روزگارِ «گشتاسپ» که «اسفندیار» پس از در بند آوردنِ «گرگسار» او را به دستِ «همایونِ» زرّینْ‌کلاه سپرد تا به بنگاهِ لشکر ببرد.

هَمْدانْ‌گُشَسْپ (hamda:n-goʃasp) :

یکی از فرماندهان و پهلوانانِ سپاهِ «بهرامِ چوبین» در جنگ با «ساوه شاه». هنگام لشکر کشیدن، او جلودارِ سپاه بود. آن‌گاه که «بهرام» برای سرپیچیدن از «هرمزد» با بزرگان رای زد، این فرمانده نیز یکی از مشاوران بود و «بهرام» را به آن کار تشویق کرد. «همدان‌گشسپ» در نخستین جنگِ «بهرام» با «خسروپرویز» هم شرکت داشت.

هوش‌دیو (huʃ-div) :

پهلوانِ تورانی که «ارجاسپ» فرماندهیِ ساقه‌ی (دنباله و پای) لشکرِ خود را برای جنگِ نخست با «گشتاسپ» به او سپرد.

هوشنگ (huʃang) :

پسـرِ «سـیامک» و نوه‌ی «کیومرث» که پس از مرگِ پدر در مقامِ وزیرِ «کیومرث» بود. او در خونخواهیِ پدر، «خزوران» فرزندِ اهریمن را کشـت و پس از مرگِ «کیومرث» پادشـاهِ جهان شـد. کشفِ آهن به دسـتِ «هوشنگ» صورت گرفت. کشاورزی و ساختن نهرها و جوی‌ها و آب‌رسانی به زمین‌هایِ کشاورزی به تدبیرِ او بود؛ جشنِ سده را هم «هوشنگ» بنیاد نهاد.

هوم (hum) :

مردی زاهد و پـرهیزگار از تخمه‌ی «فریدون» که در روزگارِ «کیخسـرو» درون غارِ کوهی به ستایشِ خداوند مشغول بود؛ آن‌گاه که «افراسیاب» از بیمِ «کیخسرو» به غاری دیگر در آن کوه گریخته بود، «هوم» ناله‌ی وی را شنید و او را با کمربندِ پشمینه‌ی خود در بند آورد و به کنارِ دریایِ «چیچسـت» برد. «افراسـیاب» از تنگیِ بند نالید و «هوم» آن را اندکی سـست کرد؛ شاهِ توران از این فرصت سود جست و درونِ دریایِ «چیچست» پنهان شد. «گودرز» و «گیو» که از

آن سوی می‌گذشتند او را دیدند، از آنچه رفته بود پرسیدند و او رویداد را گفت. «گودرز» به آتشکده‌یی در آن نزدیک رفت که «کیخسرو» و «کاووس» در آن‌جا بودند و آنان را آگاه کرد. آن دو شاه نزدِ «هوم» رفتند، آنچه را که گذشته بود بازگفت و توصیه کرد که «گرسیوز» را به آن‌جا بیاورند و شکنجه دهند تا «افراسیاب» با شنیدنِ خروشِ برادر از آب بیرون آید و چنان کردند.

هومان (huma:n) :

پسرِ «ویسه» و یکی از بزرگ‌ترین پهلوانانِ توران‌زمین. نخستین بار در شاهنامه در داستانِ «رستم و سهراب» از او نام برده شده است که «افراسیاب» او و «بارمان» را با هدیه‌ی بسیار و سپاه نزدِ «سهراب» فرستاد تا به ایران لشکر بکشند و بنا بر اندرزِ «افراسیاب»، «سهرابِ» جوان را فریفتند تا پدرِ خود را نشناسد. پس از کشته شدنِ «سهراب» به دستِ پدر، «رستم» با در نظر داشتنِ وصیّت پسرش، به «هومان» پیام داد که آزادانه به توران برود. او در گوی‌بازیِ «سیاووش» و «افراسیاب» نیز حضور داشت. هنگامی که «رستم» به کینِ «سیاووش» لشکر به توران برد، در نبردی با «افراسیاب» اسبِ او را از پای درآورد و «هومان» با زیرکی با گرز بر شانه‌ی «رستم» نواخت تا «افراسیاب» فرصتِ گریختن داشته باشد.

پس از گریختنِ «کیخسرو» و «فریگیس» و «گیو» از توران و آن‌گاه که از رودِ «جیحون» گذشته بودند، «افراسیاب» و «هومان» به لبِ رود رسیدند؛ «هومان» شاهِ توران را از گذشتن از رود بازداشت. او در جنگِ «کاسه‌رود» نیز شرکت داشت و «فریبرزِ کاووس» از جنگ با او گریزان شد. «هومان» در جنگِ «کاموس» نیز حضور داشت و در نبردی با «طوس» اگر کمربندِ او نمی‌گسست در چنگِ پهلوانِ ایرانی گرفتار می‌شد. در آن جنگ بر آن نهادند که «هومان» و «طوس» در نبردی تن‌به‌تن بجنگند، که نبردهایِ تن‌به‌تن صورت نگرفت. به هر روی «هومان» در این جنگ هم دلاوری آشکار کرد و هم ترفند به کار برد و نقشِ او برای مقابله با سپاهِ ایران کمتر از «پیران» نبود. در داستانِ «بیژن و منیژه» و آن‌گاه که «افراسیاب» در برابرِ «رستم» سپاه آراست، میمنه را به «هومان» سپرد.

در جنگِ «دوازده رخ» نیز فرماندهیِ قلبگاهِ سپاهِ «پیران» با او بود. سپس که دو لشکر به دو کوه پناه برده بودند، از یک سو «بیژن» و از سویِ دیگر «هومان» برای جنگ شتاب داشتند که سرانجامِ این بی‌تابی‌ها به نبردِ آن‌دو کشیده شد و در رزمی که بسیار به درازا کشید و سرانجام به کشتی گرفتن انجامید، «بیژن» بر «هومان» دست یافت، او را بر زمین زد و با خنجر سرش را از تن دور کرد. ← هومانِ ویسه

هومانِ ویسه (huma:n-e-visə) : ← هومان

هیشوی (hiʃu:j) :

باژخواهِ دریایِ روم که «گشتاسپ» هنگام گریختن از بارگاه پدر و رفتن به آن سرزمین، نخست با او آشنا شد و به یاریِ وی با کشتی از دریا گذشت. دوستیِ «هیشوی» و «گشتاسپ» دوام پیدا کرد؛ «میرین» و «اهرن» برای یاری جستن از جوانِ ایرانی در کشتنِ گرگ و اژدها با واسطه‌ی «هیشوی» به دیدار «گشتاسپ» راه یافتند. «گشتاسپ» دندان‌هایِ گرگ و اژدها را نزدِ «هیشوی» گذاشته بود؛ پس از آن‌که از کشتنِ آن دو دد به دستِ خود با قیصر سخن گفت، «هیشوی» دندان‌ها را نزدِ قیصر برد و درستیِ سخنِ «گشتاسپ» آشکار شد.

یاز اردشیر (ja:z-ardaʃir) :

پهلوانی که در جنگِ «بهمنِ اسفندیار» و «فرامرزِ رستم» شرکت داشت. در روزِ چهارم که باد بر سپاهِ «زابل» برگشت، بسیاری از لشکریانِ «فرامرز» کشته شدند و خود با دلاوری پیکار کرد؛ «فرامرز» آن‌گاه که بسیار زخم برداشته بود به دستِ «یاز اردشیر» گرفتار شد. «یاز اردشیر» او را نزدِ «بهمن» برد و شاهِ نمک‌ناشناس فرمان داد تا وی را زنده، واژگون بر دار آویختند و «بهمن» به دستِ خود او را تیرباران کرد و کشت.

یانُس (ja:nos) :

برادرِ قیصر روم. پس از گرفتار شدنِ قیصر به دستِ «شاپورِ ذوالاکتاف» و هنگامی که شاهِ ایران به سرزمینِ روم لشکر کشید، «یانس» به جنگ برخاست و مادرش هزینه‌ی سپاه را تأمین کرد. «یانس» و لشکرِ او در برابرِ «شاپور» و ایرانیان تاب نیاوردند و او از پیشِ شاهِ ایران گریخت.

یزدگرد (۱) (jazdgerd) :

پسرِ «شاپور(۶)» و سیزدهمین پادشاهِ ساسانی. پس از مرگِ زود هنگامِ «بهرام(۸)»، چون او پسر نداشت، «یزدگرد» به جایِ وی بر تختِ پادشاهیِ ایران نشست. او دستِ موبدان و اشراف را از ستم بر مردم کوتاه کرد و دست و پایِ بسیاری از بزرگان و موبدانِ ستمگر را برید و آنان را از درگاه راند. وزیر و درباریان نیز در کارِ او نیرنگ به کار بردند و با این تمهید که «یزدگرد» فرستادگان را نمی‌پذیرد و فریادخواهان را پیشِ خود راه نمی‌دهد، او را از چشم‌ها انداختند. بزه‌گر (گناهکار) خواندنِ او نیز کارِ همان موبدان و اشرافِ حیله‌گر است که دستشان از ستم بر مردم بریده بود. هنگامی که پسرِ او، «بهرام»، پای به جهان نهاد، بزرگان رای زدند که آن کودک را از تربیتِ پدر دور دارند؛ به پیشنهادِ آنان، «یزدگرد» پرورش فرزند را به «منذر» سپرد و او همه‌ی روزگار خردسالی تا جوانی را در «یمن» گذرانید. در مدّتِ کوتاهی که فرزند به بارگاهِ پدر بازگشته بود، به سبب آن‌که شبی ایستاده چشم بر هم نهاده بود شاه او را در خانه زندانی کرد.

موبدان و ستاره‌شناسان پیش‌بینی کردند که هنگامی که مرگِ «یزدگرد» فرارسد او به «طوس» و چشمه‌ی «سَو» خواهد رفت و در آن‌جا خواهد مرد. سه ماه پس از آن پیش‌بینی، خون از بینیِ شاه گشاده شد و پزشکان درمانِ او را آب چشمه‌ی «سَو» دانستند. «یزدگرد» ناچار بدان چشمه رفت و درمان یافت. اسپی آبی از چشمه بیرون آمد؛ چوپانان و کرّه‌تازان (رایض‌ها) از گرفتنِ آن اسب درمانده شدند. ناچار پادشاه خود زین و لگام برداشت و سوی اسب رفت؛ اسبِ آبی آرام بر جای ماند تا «یزدگرد» بر او زین نهاد. هنگامی که برای بستنِ پاردم به پشتِ اسب رفت با جفته‌ی آن چارپا جان داد. به نظر می‌رسد که آنچه در این باره آمده است ساخته‌ی همان موبدان باشد و دشمنانِ خانگی که شاه دستِ ستمِ آنان را کوتاه کرده بوده با نیرنگی او را از پای درآورده باشند. تنِ بی‌جانِ شاه را به «پارس» بردند و در دخمه سپردند. پس از آن از پادشاهیِ «بهرام» بیمناک شدند که مبادا خویِ پدر برگرفته باشد. «خسرو» از تخمه‌ی «پشین» را به جایِ او نشاندند، ولی «بهرامِ گور» با هنرمندیِ خود و با یاریِ «منذر» و «نعمان» تخت و تاج پدر را به دست آورد.

یزدگرد (۲) (jazdgerd) :

پسرِ بهرام گور؛ نخستین بار از او هنگامی نام برده شده که «بهرام» و «سپینود»، دخترِ رایِ هند، از آن سرزمین به ایران بازگشته بودند؛ «یزدگرد» و «نرسی»، برادرِ «بهرام»، به پیشباز او رفتند. آن‌گاه که «بهرام» شصت و سه ساله شد و مرگ را نزدیک دید، بزرگان و پسرش «یزدگرد» را نزدِ خود فراخواند و در پیشِ درباریان تاج و تخت را به فرزند داد. شب فرا رسید و «بهرامِ گور» از خواب شبانه به خواب ابدی رفت.

«یزدگرد» پس از مرگِ «بهرام» به جایِ او بر تختِ شاهیِ ایران نشست. شانزده سال با داد و بخشش پادشاهی کرد و هنگامِ نزدیک دیدنِ مرگ، تاج و تخت را به پسرِ کهترِ خود، «هرمز»، واگذاشت چرا که او را سنگی‌تر و باوقارتر از برادرِ بزرگترش «پیروز» می‌دانست.

یزدگرد (۳) (jazdgerd) :

دبیری دانشمند در روزگارِ «نوشین‌روان» که در مجلس‌هایِ «بوزرجمهر» و «نوشین‌روان» شرکت داشت و سخنانی حکمت‌آمیز از زبانِ او بیان شده است. «یزدگرد» در کارِ خاقانِ چین با هیتالیان هم یکی از مشاورانِ «نوشین‌روان» بود. او و «اردشیرِ» موبد به کشورها نامه نوشتند و لشکرها را به درگاهِ شاه خواندند. «یزدگرد» نیز هنگام لشکر کشیدنِ «نوشین‌روان» برای جنگ با خاقان که به آشتی انجامید، شاه را همراهی می‌کرد. هم او نامه‌ی ستایش‌آمیزِ رایِ هند در باره‌ی «بوزرجمهر» را برای «نوشین‌روان» خواند.

یزدگرد (۴) (jazdgerd) :

نخستین بار در پادشاهیِ «نوشین‌روان» نامِ «یزدگرد» آخرین پادشاهِ ساسانی از زبانِ فردوسی آمده که در بیتی آرزو کرده است که چندان عمر داشته باشد تا از پادشاهی «کیومرث» تا «یزدگرد» را به پایان برساند و شاهنامه را نیز بازبینی و بی خار و خو کند.

پس از کشته شدنِ «فرخ‌زاد» بر اثرِ زهر، «یزدگرد» بر تختِ شاهی ایران نشست. شانزده سال از پادشاهی او گذشته بود که «سعدِ وقّاص» به فرمان خلیفه‌ی دوم مسلمانان و تازیان به ایران سپاه کشید. «یزدگرد» نیز سپاهی به فرماندهی «رستمِ هرمزد» به جنگ فرستاد. سی ماه در قادسی جنگ پیوسته بود، تا سرانجام ایرانیان شکست خوردند و «رستم» به دست «سعد» کشته شد. در آن زمان «یزدگرد» در «بغداد» (طیسفون) بود. «فرخ‌زادِ هرمزد» به او پیشنهاد کرد که به «بیشه‌ی نارون» در «طبرستان» برود، ولی «یزدگرد» چنان روی دید که به «خراسان» رود.

هنگامی که یزدگرد به «بُست» و «نشابور» رسید، به مرزبانِ «طوس» و نیز به «ماهویِ ـ ـسوری»، مرزبانِ «مرو»، نامه نوشت. «ماهوی» در «طوس» به پیشبازِ او رفت ولی خیلی زود نیرنگ در کار آورد و به «بیژن»، مرزبانِ تورانیِ «سمرقند»، نامه نوشت و او را به جنگ با «یزدگرد» خواند. «بیژن» خود به جنگ نیامد ولی «برسام» را با ده‌هزار سوار به «مرو» فرستاد. هنگام کارزار، «ماهوی» با حیله سپاهیان خود را به کناره برد تا تورانیان «یزدگرد» را در میان بگیرند. شاهِ ایران بسیار جنگید ولی ناچار شد از میدان بگریزد و به آسیایی پناه ببرد. از «خسروِ» آسیابان برای نیایش بَرسَم خواست. آسیابان سوی مهترِ «زَرق» رفت و آنچه را دیده بود بازگفت. مهترِ «زرق» خسرو را نزدِ «ماهوی» فرستاد. مرزبانِ «مرو» دانست که مردی که به آسیا پناه برده کسی جز «یزدگرد» نیست. «ماهوی» از «خسرو» خواست تا به آسیا بازگردد و سرِ «یزدگرد» را از تن جدا کند. هرچه بزرگان به او پند دادند نپذیرفت و بر آن کار پای فشرد. «خسرو» به آسیا بازگشت و «یزدگرد» را کشت. سواران «ماهوی» که در پیِ آسیابان رفته بودند تاج و نگینِ «یزدگرد» را برگرفتند و خبر به «ماهوی» بردند. دو تن از پیشکاران به آسیا بازگشتند و شبانه تنِ بی‌جانِ شاه ایران را در آب «زرق» افکندند. فردای آن شب راهبان مسیحی کالبد «یزدگرد» را از آب گرفتند و با مویه و شیونِ بسیار در دخمه نهادند. خبر به «ماهوی» بردند و او فرمان داد تا راهبان را کشتند و خانه‌هایِ آنان را تاراج کردند.

یَلان‌سینه (jala:n-sinə) :

سرکرده‌ی پهلوانانِ لشکرِ «بهرامِ چوبین» برای جنگ با «ساوه شاه». او هنگام لشکر کشیدن ساقه‌دار بود، در جنگ با سپاهِ توران دلاوری‌ها آشکار کرد و در همه جا یاورِ «بهرام» بود. پس از گریختنِ «خرّادِ برزین» و «دبیرِ بزرگ» در پیِ آنان رفت و «دبیرِ بزرگ» را دستگیر کرد و نزدِ

«بهرام» بازآورد. برای بر تخت نشستنِ «بهرام» و استقلال‌خواهی با او همرای بود. در هر دو جنگ با «خسروپرویز» نیز «بهرام» را یاری کرد و با او به چین و درگاهِ خاقان گریخت. «بهرام» به هنگامِ مرگ سپاه را به «یلان‌سینه» سپرد و او را به رای‌زنیِ «گردیه» گماشت و اندرز داد که همه به ایران بازگردند. آن‌گاه که چینیان بر «گردیه» راه بستند، «یلان‌سینه» سپاهیانِ «تبرگ» را در هم شکست. هم او «گردیه» را برای «گستهم» خواستگاری کرد. پس از کشته شدنِ «گستهم» نیز مانندِ دیگر بزرگان با «گردیه» به درگاهِ «خسروپرویز» رفت و شاه او و دیگران را بخشید ولی از آن پس در شاهنامه نامی از «یلان‌سینه» نیست. ← یل‌سینه

یلِ جنگجوی (jal-e-dʒangdʒu:j) :

صفتی که «رستم» بدان خوانده شده است. ← رستم

یل‌سینه (jal-sinə) : ← یلان‌سینه

یونانی (ju:na:ni) :

«مهران»، خوابگزارِ هندی، در تعبیرِ خوابِ «کید»، پادشاهِ هندوستان، از «یونانی» به عنوانِ یکی از چهار پیامبرِ بزرگ نام برده و محتمل است که مراد «مسیح» باشد (؟)

← عیسی ← عیسیِ مریم ← مسیح ← مسیحا



فهرست‌ها

راهنما

برای دست‌یابیِ آسان به بیت‌هایی که نشانِ آنها در فهرست‌ها داده می‌شود، شاهنامه به شصت و چهار بخش تقسیم شده است. برای نمونه در «فهرست نام کسان» زیر نام «رستم» چنین است:

... (۱۵) ۷، ۲۱، ۲۶، ...

یعنی نامِ او در بیت‌های ۷، ۲۱، ۲۶، ... داستانِ (۱۵) (رستم و سهراب) آمده است.

جدولِ راهنمای داستان‌های شاهنامه پیش از فهرست‌ها آمده است که در ستون اوّل شماره‌ی داستان، در ستون دوم عنوان آن، در ستون سوم تعداد بیت‌های داستان، در ستون چهارم شماره‌ی بیت‌های آغاز و پایان (با شمارش از آغازِ شاهنامه) و در ستون چهارم شماره‌ی صفحه‌ی آغازین داستان به دست داده شده است.

لقب‌ها و صفت‌های پهلوانان که جایگزینِ اسم شده‌اند، به‌ویژه در موردِ «رستم»، اسم خاص تلقی شده و شماره‌ی بیت‌هایی که این نام‌ها در آنها آمده در «فهرست نام کسان» آورده شده است. در موردِ برخی اعلام جغرافیایی مانند «آب»، «رود»، «رودِ آب» در بیت‌هایی که با وضوح به «جیحون» راجع هستند نیز به ترتیب بالا عمل شده است.

فهرست جای‌ها به فهرست «شهرها و ...»، «دریاها و ...»، «کوه‌ها و ...» و ... تفکیک شده‌اند. این نام‌ها در «فهرست عمومی» (نام کسان) بدون ذکر شماره‌ی بیت آورده شده و به فهرست ویژه‌ی خود ارجاع داده شده‌اند تا دستیابی به اطّلاعات مربوط به نام موردِ نظر آسان‌تر گردد.

کتاب اوّل

شماره	عنوان داستان	تعداد بیت	شماره‌ی آغاز تا پایان	صفحه
(۱)	دیباچه	۲۱۲	۲۱۲ ـ ۱	۱
(۲)	پادشاهی کیومرث	۷۱	۲۸۳ ـ ۲۱۳	۱۹
(۳)	پادشاهی هوشنگ	۳۹	۳۲۲ ـ ۲۸۴	۲۵
(۴)	پادشاهی طهمورث	۴۶	۳۶۸ ـ ۳۲۳	۲۹
(۵)	پادشاهی جمشید	۱۹۳	۵۶۱ ـ ۳۶۹	۳۵
(۶)	پادشاهی ضحّاک تازی	۴۹۸	۱۰۵۹ ـ ۵۶۲	۴۷
(۷)	پادشاهی فریدون	۱۰۹۸	۲۱۵۷ ـ ۱۰۶۰	۷۱
(۸)	پادشاهی منوچهر	۱۷۹۶	۳۹۵۳ ـ ۲۱۵۸	۱۱۹
(۹)	پادشاهی نوذر	۵۴۵	۴۴۹۸ ـ ۳۹۵۴	۱۹۵
(۱۰)	پادشاهی زَوِطهماسپ	۲۵۹	۴۷۵۷ ـ ۴۴۹۹	۲۲۱
(۱۱)	پادشاهی کیقباد	۱۹۲	۴۹۴۹ ـ ۴۷۵۸	۲۳۵
	پادشاهی کیکاووس :			
(۱۲)	جنگ مازندران	۸۹۰	۵۸۳۹ ـ ۴۹۵۰	۲۴۹
(۱۳)	جنگ هاماوران	۴۵۰	۶۲۸۹ ـ ۵۸۴۰	۲۸۹
(۱۴)	داستان رستم و هفت گردان	۲۰۷	۶۴۹۶ ـ ۶۲۹۰	۳۱۱
(۱۵)	داستان رستم و سهراب	۱۰۲۰	۷۵۱۶ ـ ۶۴۹۷	۳۲۳
(۱۶)	داستان سیاووش	۳۶۵۲	۱۱۱۶۸ ـ ۷۵۱۷	۳۶۷

کتاب دوم

	پادشاهی کیخسرو :			
(۱۷)	آغاز پادشاهی	۳۶۶	۱۱۵۳۴ ـ ۱۱۱۶۹	۵۲۵
(۱۸)	داستان فرود	۵۲۰	۱۲۰۵۴ ـ ۱۱۵۳۵	۵۴۳
(۱۹)	داستان بهرامِ گودرز	۷۱۳	۱۲۷۶۷ ـ ۱۲۰۵۵	۵۶۷
(۲۰)	داستان کاموس کشانی	۲۸۱۹	۱۵۵۸۶ ـ ۱۲۷۶۸	۵۹۹
(۲۱)	داستان اکوانِ دیو	۱۸۹	۱۵۷۷۵ ـ ۱۵۵۸۷	۷۱۳
(۲۲)	داستان بیژن و منیژه	۱۲۸۲	۱۷۰۵۷ ـ ۱۵۷۷۶	۷۲۳
(۲۳)	داستان دوازده رخ	۲۴۷۸	۱۹۵۳۵ ـ ۱۷۰۵۸	۷۷۷
(۲۴)	جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب	۳۱۱۵	۲۲۶۵۰ ـ ۱۹۵۳۶	۸۷۹

کتاب سوم

(۲۵) پادشاهی لهراسپ	۹۱۳	۲۲۶۵۱ ـ ۲۳۵۶۳	۱۰۰۹
پادشاهی گُشتاسپ :			
(۲۶) سخن دقیقی ـ سخن فردوسی	۱۵۳۳	۲۳۵۶۴ ـ ۲۵۰۹۶	۱۰۵۱
(۲۷) هفتخان اسفندیار	۸۴۹	۲۵۰۹۷ ـ ۲۵۹۴۵	۱۱۱۷
(۲۸) داستان رستم و اسفندیار	۱۶۶۲	۲۵۹۴۶ ـ ۲۷۶۰۷	۱۱۵۵
(۲۹) داستان رستم و شغاد	۳۳۹	۲۷۶۰۸ ـ ۲۷۹۴۶	۱۲۲۵
(۳۰) پادشاهی بهمن	۱۵۹	۲۷۹۴۷ ـ ۲۸۱۰۵	۱۲۴۳
(۳۱) پادشاهی همای چهرآزاد	۳۲۲	۲۸۱۰۶ ـ ۲۸۴۲۷	۱۲۵۳
(۳۲) پادشاهی داراب	۱۳۵	۲۸۴۲۸ ـ ۲۸۵۶۲	۱۲۶۹
(۳۳) پادشاهی دارایِ داراب	۴۵۷	۲۸۵۶۳ ـ ۲۹۰۱۹	۱۲۷۹
(۳۴) پادشاهی اسکندر	۱۹۰۰	۲۹۰۲۰ ـ ۳۰۹۱۹	۱۳۰۱
(۳۵) پادشاهی اشکانیان	۷۷۸	۳۰۹۲۰ ـ ۳۱۶۹۷	۱۳۸۱
(۳۶) پادشاهی اردشیرِ بابکان	۶۵۴	۳۱۶۹۸ ـ ۳۲۳۵۱	۱۴۱۵
(۳۷) پادشاهی شاپور پسر اردشیر	۱۲۰	۳۲۳۵۲ ـ ۳۲۴۷۱	۱۴۴۳
(۳۸) پادشاهی اورمزدِ شاپور	۹۵	۳۲۴۷۲ ـ ۳۲۵۶۶	۱۴۵۱
(۳۹) پادشاهی بهرامِ اورمزد	۳۸	۳۲۵۶۷ ـ ۳۲۶۰۴	۱۴۵۹
(۴۰) پادشاهی بهرامِ بهرام	۲۶	۳۲۶۰۵ ـ ۳۲۶۳۰	۱۴۶۳
(۴۱) پادشاهی بهرامِ بهرامیان	۱۴	۳۲۶۳۱ ـ ۳۲۶۴۴	۱۴۶۷
(۴۲) پادشاهی نرسیِ بهرام	۲۵	۳۲۶۴۵ ـ ۳۲۶۶۹	۱۴۷۱
(۴۳) پادشاهی اورمزدِ نرسی	۳۹	۳۲۶۷۰ ـ ۳۲۷۰۸	۱۴۷۵
(۴۴) پادشاهی شاپور ذوالاکتاف	۶۵۲	۳۲۷۰۹ ـ ۳۳۳۶۰	۱۴۷۹
(۴۵) پادشاهی اردشیر نکوکار	۱۷	۳۳۳۶۱ ـ ۳۳۳۷۷	۱۵۰۹
(۴۶) پادشاهی شاپور پسر شاپور	۳۳	۳۳۳۷۸ ـ ۳۳۴۱۰	۱۵۱۳
(۴۷) پادشاهی بهرامِ شاپور	۳۲	۳۳۴۱۱ ـ ۳۳۴۴۲	۱۵۱۷
(۴۸) پادشاهی یزدگردِ شاپور	۶۸۹	۳۳۴۴۳ ـ ۳۴۱۳۱	۱۵۲۱
(۴۹) پادشاهی بهرام گور	۲۵۹۳	۳۴۱۳۲ ـ ۳۶۷۲۴	۱۵۵۳

کتاب چهارم

(۵۰) پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور	۲۶	۳۶۷۵۰ ـ ۳۶۷۲۵	۱۶۶۱
(۵۱) پادشاهی هرمز	۱۸	۳۶۷۶۸ ـ ۳۶۷۵۱	۱۶۶۷
(۵۲) پادشاهی پیروزِ یزدگرد	۱۳۸	۳۶۹۰۶ ـ ۳۶۷۶۹	۱۶۷۳
(۵۳) پادشاهی بلاشِ پیروز	۱۹۰	۳۷۰۹۶ ـ ۳۶۹۰۷	۱۶۸۳
(۵۴) پادشاهی قباد	۳۷۵	۳۷۴۷۱ ـ ۳۷۰۹۷	۱۶۹۵
(۵۵) پادشاهی نوشین‌روان	۴۴۸۵	۴۱۹۵۶ ـ ۳۷۴۷۲	۱۷۱۵
(۵۶) پادشاهی هرمزد	۱۹۱۶	۴۳۸۷۲ ـ ۴۱۹۵۷	۱۸۹۷
(۵۷) پادشاهی خسرو پرویز	۴۰۹۸	۴۷۹۷۰ ـ ۴۳۸۷۳	۱۹۷۷
(۵۸) پادشاهی شیرویه	۶۰۵	۴۸۵۷۵ ـ ۴۷۹۷۱	۲۱۴۱
(۵۹) پادشاهی اردشیرِ شیروی	۵۰	۴۸۶۲۵ ـ ۴۸۵۷۶	۲۱۶۹
(۶۰) پادشاهی فرآیین	۴۷	۴۸۶۷۲ ـ ۴۸۶۲۶	۲۱۷۵
(۶۱) پادشاهی پوران‌دخت	۲۳	۴۸۶۹۵ ـ ۴۸۶۷۳	۲۱۸۱
(۶۲) پادشاهی آزرم‌دخت	۱۱	۴۸۷۰۶ ـ ۴۸۶۹۶	۲۱۸۷
(۶۳) پادشاهی فرخ‌زاد	۱۵	۴۸۷۲۱ ـ ۴۸۷۰۷	۲۱۹۱
(۶۴) پادشاهی یزدگرد	۸۶۱	۴۹۵۸۲ ـ ۴۸۷۲۲	۲۱۹۵

فهرست نام کسان
و
فهرست عمومی

آب : (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ آبتین (a:btin):

(۶) ۱۲۵(۲)، ۱۶۴، ۳۵۱ (۶۰) ۷ (۶۴) ۵۶۰

آبِ زَرْق : (ر.ج. نام دریاها و ...)

آبِ زِرِهْ : (ر.ج. نام دریاها و ...)

آبِ گل‌زرّیون : (ر.ج. نام دریاها و ...)

آبِ نیل : (ر.ج. نام دریاها و ...)

آذرآبادگان : (ر.ج. نام شهرها ...)

○ آذَرافروز توش (a:ẓar-afru:z-tu:ʃ):

(۲۶) ۹۰۷

آذرگُشَسْپ : (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

○ آذَرگُشَسْپ (a:ẓar-goʃasp):

(۵۷) ۱۸۴۱

آرایشِ روم : (ر.ج. نام شهرها ...)

○ آرِزو (a:rezu:): ← آرزوی (۲)

(۴۹) ۸۲۳، ۸۴۸، ۸۵۳، ۹۲۰، ۹۳۵، ۹۴۲، ۹۵۳

○ آرِزوی (۱) (a:rezu:j):

(۷) ۲۹۰

○ آرِزوی (۲) (a:rezu:j): ← آرزو

(۴۹) ۸۳۷، ۸۵۵، ۸۷۱، ۸۷۶، ۹۰۳، ۹۱۹(۲)، ۹۴۰

○ آرَش(۱) (a:raʃ):

(۲۶) ۵۷۲ (۳۵) ۶۹، ۴۴۱ (۵۵) ۲۴۹ (۵۷) ۳۴۸، ۴۰۷، ۴۱۰ (۵۸) ۳۲۰

○ آرَش(۲) (a:raʃ):

(۲۴) ۱۷۷

○ آرَش (۳) (a:raʃ):

(۳۵) ۷۷

○ آزاد سَرْو (۱) (a:za:d-sarv): ← سرو (۲)

(۲۹) ۱

○ آزاد سَرْو(۲) (a:za:d-sarv):

(۵۵) ۹۹۶

o آزاده (a:za:də):
(۴۸) ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۴
o آزاده‌خوی (a:za:də-xu:j):
(۷) ۲۹۰
o آزَر (a:zar): ← براهیمِ آزر
(۳۴) ۶۲۶
o آزَرم (a:zarm):
(۶۲) ۱، ۹
o آفْریدون (a:fridu:n): ← فریدون
(۶) ۹۸، ۱۱۹، ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۴۱، ۳۲۱، ۳۴۳، ۳۵۸، ۴۳۸ (۷) ۱۴، ۸۳، ۲۳۹، ۲۶۲، ۲۹۸، ۳۶۹، ۵۵۸، ۶۵۳، ۶۷۶، ۶۸۶، ۷۴۸، ۷۷۶، ۷۸۱، ۷۸۹، ۹۰۳، ۱۰۶۸ (۸) ۱۶۳۶ (۹) ۵۵ (۱۱) ۸۵، ۱۱۲، ۱۱۶ (۱۶) ۳۴، ۵۶، ۲۲۱۲ (۲۴) ۲۱۶۱ (۲۵) ۲۲۸ (۲۸) ۵۴۰ (۲۹) ۱۸۴ (۳۰) ۱۵. (۳۵) ۵۳ (۴۹) ۵۷۷، ۸۶۷، ۲۰۶۴ (۵۴) ۱۸۰، ۱۸۱ (۵۷) ۱۱۷۰، ۳۳۱۰، ۳۵۴۳، ۳۵۴۷، ۳۵۵۱ (۶۴) ۱۲، ۵۶۱
آل: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
آمل: (ر.ج. نام شهرها ...)
آمل: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل)
آموی: (ر.ج. نام شهرها ...)
آموی: (ر.ج. نام دریاها و ...)
آواز: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
o آوه (a:və):
(۲۴) ۷۶۳
o آیین‌گُشَسْپ (a:jin-goʃasp):
(۵۶) ۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۷۲۷، ۱۷۳۰، ۱۷۶۸، ۱۷۷۰، ۱۷۸۱، ۱۷۸۳، ۱۷۸۸، ۱۷۹۵، ۱۸۰۱، ۱۸۱۰، ۱۸۳۳، ۱۸۴۶، ۱۸۵۲، ۱۸۵۶ (۵۷) ۴۶۱
o ابدال (ebda:l یا abda:l):
(۵۶) ۲۸۹
o ابوالقاسِم (abo-l-qa:sem): ← محمود
(۱) ۱۶۸ (۲۴) ۲۲ (۲۶) ۱۰۵۶ (۲۷) ۱۵ (۲۹) ۸ (۳۲) ۲ (۳۵) ۲۶ (۵۵) ۳۸۹۷
o احمدِ سَهْل (ahmad-e-sahl):
(۲۹) ۱
o اَخواست (axwa:st):
(۹) ۶۹ (۱۶) ۱۳۳۵ (۲۳) ۳۳۴، ۱۷۹۰، ۱۹۰۸، ۱۹۰۹
اَرَج: (ر.ج. نام شهرها ...)
o اَرجاسْپ (ardʒa:sp):
(۲۶) ۱۱، ۳۶، ۱۰۳، ۱۳۳، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۷۴، ۴۵۵، ۵۵۳، ۵۶۹، ۵۸۰، ۷۵۱، ۷۵۹، ۸۱۸، ۸۲۰، ۱۰۲۷، ۱۰۶۴، ۱۰۶۶، ۱۱۵۰، ۱۱۵۹، ۱۱۸۳، ۱۲۳۸، ۱۳۰۹، ۱۳۳۶، ۱۳۷۸، ۱۳۹۰، ۱۴۱۰، ۱۴۲۶، ۱۴۲۸، ۱۴۳۱، ۱۴۵۱، ۱۴۶۹، ۱۴۷۲، ۱۴۷۴، ۱۴۸۴، ۱۵۰۲، ۱۵۱۸ (۲۷) ۴۲، ۴۱۵، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۸۹، ۵۱۰، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۵۵، ۵۶۳، ۵۷۴، ۵۹۷، ۶۲۱، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۸، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۶۰، ۷۹۰، ۷۹۴، ۸۰۲ (۲۸) ۲۲، ۸۵، ۸۹، ۹۴، ۱۱۰، ۲۵۵، ۷۱۲، ۱۵۸۰ (۵۵) ۱۷۷۷، ۱۸۴۶، ۱۸۶۴، ۱۹۰۳، ۲۲۸۷، ۲۲۸۸ (۵۶) ۳۱۸، ۴۹۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۸ (۶۴) ۵۷۱
اَردَبیل: (ر.ج. نام شهرها ...)
o اَردَشیر (۱) (ardaʃir):
(۲۶) ۳۴۲، ۳۷۱، ۴۸۰
o اَردَشیر (۲) (ardaʃir):
(۲۶) ۶۷۰
o اَردَشیر (۳) (ardaʃir): ← بهمن (۲)
(۲۸) ۱۶۵۲ (۳۰) ۱۰۰، ۱۳۷ (۳۱) ۱، ۵۵، ۱۶۶ (۳۲) ۶ (۳۵) ۱۲۷، ۱۳۷
o اَردَشیر (۴) (ardaʃir): ← یاز اردشیر
o اَردَشیر (۵) (ardaʃir): ← بابکان اردشیر

(۳۵) ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۷،
۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۹،
۲۲۳، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۹،
۲۹۱، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۳۵،
۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۴، ۳۶۷،
۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۰۷،
۴۱۵، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۵۱، ۴۶۹،
۴۷۸، ۴۸۱، ۴۹۰، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۸۷، ۵۹۶،
۶۰۶، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۴۳،
۶۴۷، ۶۵۷، ۶۷۱، ۶۸۲، ۷۰۰، ۷۲۷، ۷۳۲،
۷۴۷، ۷۵۰، ۷۵۶، ۷۶۳ (۳۶) ۲۴، ۲۷، ۳۱،
۳۶، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۷۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴،
۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۸۸، ۲۲۵،
۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۹، ۲۹۶، ۳۲۰،
۳۲۲، ۳۶۵، ۳۸۷، ۴۶۰، ۵۰۴، ۵۳۹ (۳۷) ۳۳،
۴۹، ۵۸، ۶۰، ۷۸، ۱۱۳ (۳۸) ۲۷ (۴۸) ۵۷۴
(۴۹) ۱۱۵۹ (۵۵) ۳۸۸، ۳۹۰ (۵۶) ۱۴۰۴
(۵۷) ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۲، ۴۶۷، ۱۲۷۱، ۱۴۲۹،
۳۵۶۸، ۳۵۷۴ (۶۴) ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۷۰، ۶۹۳

ه اَردَشیر (۶) (ardaʃir):
(۴۴) ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۱۰، ۶۵۲ (۴۵) ۱

ه اَردَشیر (۷) (ardaʃir):
(۵۳) ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۸

ه اَردَشیر (۸) (ardaʃir):
(۵۵) ۱۳۷۶، ۱۸۳۲، ۱۸۹۵، ۱۹۹۱

ه اَردَشیر (۹) (ardaʃir):
(۵۸) ۶۰۵ (۵۹) ۱، ۳، ۱۷، ۲۷، ۳۴، ۳۷،
۴۱، ۴۴ (۶۰) ۱۳

اَردَن: (ر.ج. نام شهرها ...)

ه اَردَوان (۱) (ardawa:n):
(۳۵) ۷۸

ه اَردَوان (۲) (ardawa:n):
(۳۵) ۸۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳،
۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۳،
۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۸،
۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۰،
۲۸۰، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۷، ۳۲۵، ۳۳۰،
۳۵۳، ۳۶۹، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۲،
۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۵۳ (۳۶) ۱۵، ۳۳،
۴۸، ۷۴، ۱۰۰، ۱۴۵ (۵۷) ۳۰۷، ۱۶۳۵

اَردَویل: (ر.ج. نام شهرها ...)

ه اُردیبهشت (ardibehe∫t یا ordibehe∫t):
(۲۲) ۷۴۳

ه اَرژَنگ (۱) (ar3ang):
(۱۲) ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۵، ۲۶۵، ۲۶۷، ۵۰۲،
۵۰۴، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۳۰، ۶۳۰، ۶۵۰ (۲۲)
۳۹۶ (۲۸) ۶۷۱

ه اَرژَنگ (۲) (ar3ang):
(۱۹) ۱۵۶، ۱۵۷

ه اَرژَنگ (۳) (ar3ang): ← پورِ زره
(۲۰) ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۹۰، ۱۹۷

ه اَرسطالیس (arsṭa:lis):
(۳۳) ۲۹ (۳۴) ۱۷۱۳، ۱۷۱۶، ۱۸۴۰

اِرمان: (ر.ج. نام شهرها ...)

ه اَرمایل (arma:jel):
(۶) ۱۶

ه اَرمنی (armani):
(۶۴) ۵۴

اِرمینیه: (ر.ج. نام شهرها ...)

ه اَرنواز (arnawa:z):
(۶) ۸، ۴۳، ۵۶، ۶۲، ۳۵۷، ۳۸۲، ۴۱۶
(۷) ۶۸

اَروَند: (ر.ج. نام دریاها و ...)

اَروَند رود: (ر.ج. نام دریاها و ...)

اَسپروز: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

ه اِسپِنوی (espenu:j):
(۱۷) ۱۹۹ (۱۹) ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۹،
۱۸۱

اُست : (ر.ج. نام کتاب‌ها)
اُستا : (ر.ج. نام کتاب‌ها)
o اَستادِ پیروز (asta:d-e-piruz یا esta:d):
(۵۵) ۵۴۲
اُستا و زند : (ر.ج. نام کتاب‌ها)
o اُستُقیلا (ostoqila:):
(۲۴) ۸۱۴، ۸۱۸
o اِسفَندیار (esfandija:r):
← تهمتن (۲) ← خرّاد (۲) ← رویین تن
(۲۶) ۳۲، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۵۷، ۳۲۸، ۳۶۶، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۴۶، ۶۲۳، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۵۵، ۷۰۴، ۷۱۲، ۷۲۳، ۷۳۰، ۷۶۰، ۷۶۴، ۸۲۵، ۸۲۹، ۸۳۹، ۸۴۲، ۸۶۳، ۸۸۱، ۸۸۵، ۸۹۱، ۸۹۴، ۸۹۸، ۹۰۳، ۹۲۵، ۹۲۸، ۱۰۰۲، ۱۰۰۴، ۱۰۰۷، ۱۰۱۸، ۱۰۷۲، ۱۰۹۴، ۱۱۰۸، ۱۱۹۶، ۱۲۱۷، ۱۲۲۱، ۱۲۲۶، ۱۲۳۴، ۱۲۵۸، ۱۲۶۷، ۱۳۰۸، ۱۳۳۳، ۱۳۴۸، ۱۳۷۲، ۱۳۷۹، ۱۳۸۲، ۱۳۸۷، ۱۴۰۷، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۴، ۱۴۳۰، ۱۴۳۷، ۱۴۴۲، ۱۴۵۷، ۱۴۶۰، ۱۴۷۲، ۱۴۷۷، ۱۴۸۶، ۱۴۹۶، ۱۵۱۵، ۱۵۲۵، ۱۵۲۹ (۲۷) ۲۲، ۲۸، ۳۶، ۵۸، ۸۴، ۹۷، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۲۰، ۳۷۶، ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۵۱، ۴۶۵، ۵۰۶، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۴۹، ۵۹۶، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۴۱، ۶۵۱، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۲۲، ۷۳۵، ۷۶۴، ۷۸۹، ۸۰۱، ۸۱۱، ۸۴۲ (۲۸) ۱۵، ۱۸، ۲۱، ۳۸، ۴۲، ۴۷، ۵۷، ۷۷، ۸۱، ۱۰۴، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۹، ۴۸۵، ۴۹۶، ۵۲۳، ۵۳۸، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۸۵، ۵۸۹، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۲۷، ۶۸۶، ۷۲۸، ۷۵۵، ۷۶۲، ۷۶۶، ۷۷۳، ۷۷۸، ۷۹۰، ۷۹۴، ۸۰۵، ۸۱۳، ۸۵۱، ۸۷۱، ۸۸۵، ۸۹۷، ۸۹۹، ۹۱۴، ۹۴۱، ۹۴۸، ۹۶۵، ۹۸۲، ۹۸۹، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۳۴، ۱۰۴۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۹، ۱۰۹۷، ۱۱۱۴، ۱۱۳۰، ۱۱۳۵، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱، ۱۱۶۵، ۱۱۷۱، ۱۱۷۵، ۱۱۷۸، ۱۱۸۳، ۱۱۹۲، ۱۲۱۶، ۱۲۱۸، ۱۲۴۴، ۱۲۵۲، ۱۲۶۶، ۱۲۶۹، ۱۲۷۴، ۱۲۸۱، ۱۲۹۳، ۱۲۹۸، ۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۲۴، ۱۳۲۹، ۱۳۵۸، ۱۳۶۲، ۱۳۶۷، ۱۳۷۴، ۱۳۷۸، ۱۳۹۴، ۱۴۰۰، ۱۴۱۲، ۱۴۲۶، ۱۴۳۰، ۱۴۳۷، ۱۴۴۸، ۱۴۵۰، ۱۵۰۵، ۱۵۰۷، ۱۵۲۶، ۱۵۳۲، ۱۵۶۸، ۱۵۷۱، ۱۵۷۵، ۱۶۰۶، ۱۶۳۴، ۱۶۵۱، ۱۶۵۶، ۱۶۶۰ (۲۹) ۳۱۹ (۳۰) ۴، ۱۰، ۱۲، ۲۵، ۳۸، ۴۲، ۱۱۳، ۱۲۶ (۳۳) ۲۷۲، ۳۷۳ (۳۵) ۱۲۸، ۳۵۳، ۷۰۴ (۳۶) ۲۴۷ (۵۶) ۳۲۱، ۴۹۰، ۱۶۹۰ (۵۷) ۳۱۹، ۱۳۵۵، ۱۴۱۸، ۲۵۱۵ (۵۸) ۳۲۷ (۶۴) ۵۷۲
o اِسکَندر (eskandar):
← اسکندرِ فیلقوس ← سکندر
(۳۲) ۱۱۲، ۱۱۷ (۳۳) ۹۶، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۵۳، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۷۹، ۳۰۳، ۳۲۴ (۳۴) ۱۰، ۲۲۳، ۲۳۷، ۳۲۸، ۵۵۹، ۶۷۳، ۶۸۶، ۷۱۱، ۸۳۸، ۸۴۱، ۸۶۳، ۸۹۵، ۹۱۶، ۹۸۵، ۱۴۶۴، ۱۵۴۵، ۱۸۹۹ (۳۵) ۳۵۱ (۴۴) ۴۸۵ (۴۹) ۱۱۶۲ (۵۷) ۳۷۰، ۳۳۶۲
o اِسکَندرِ فیلقوس (eskandar-e-filgu:s):
← اسکندر ← سکندر
(۳۳) ۴۱۴ (۳۴) ۳۰۶، ۴۵۸، ۷۲۶، ۷۷۴
اِسکَندری : (ر.ج. نام شهرها ...)
o اَشتا (aʃta:): ← اشتاد ← اشتاگشسپ
(۵۸) ۹۵
o اَشتاد (aʃta:d): ← اشتاگشسپ
(۵۸) ۱۹، ۷۲، ۷۸، ۹۶، ۱۰۲، ۳۴۸
o اَشتادِ پیروز (aʃta:d-e-piruz):
(۵۷) ۱۸۴۳

○ اَشتاگُشَسپ (aʃta:-goʃasp):
(۵۸) ۲۳، ۵۴
○ اَشک (۱) (aʃk):
(۳۴) ۱۸۸۰
○ اَشک (۲) (aʃk):
(۳۵) ۷۵
○ اَشکَبوس (aʃkabus):
(۲۰) ۱۲۴۶، ۱۲۴۹، ۱۲۵۳، ۱۲۵۶، ۱۲۵۹، ۱۲۷۲، ۱۲۸۱، ۱۲۸۵، ۱۳۱۴، ۱۳۷۷، ۱۷۲۸
○ اَشکَش (aʃkaʃ):
(۱۷) ۳۰۷ (۱۹) ۳۸۴ (۲۲) ۸۶۱، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۵، ۱۱۵۸، ۱۱۹۳ (۲۳) ۱۱۷، ۹۳۵، ۱۰۰۵، ۱۰۱۰، ۱۰۴۲، ۱۱۲۸، ۱۲۶۳ (۲۴) ۱۱۰، ۳۴۲، ۱۹۳۳، ۱۹۴۴، ۲۰۶۲، ۲۰۶۹، ۲۰۷۰
اِصطَخر: (ر.ج. نام شهرها ...)
اِصفَهان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ اَغریرَث (۱) (aɣriraθ):
(۹) ۹۰، ۱۵۰، ۱۵۳، ۴۴۳، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۴، ۵۲۶، ۵۳۷ (۱۰) ۴۹، ۵۲ (۱۱) ۹۳، ۱۳۴ (۱۶) ۱۹۴۸، ۱۹۷۶ (۲۴) ۱۲۴۳، ۲۲۴۴
○ اَغریرَث (۲) (aɣriraθ):
(۲۴) ۳۲۷
○ اَفراسیاب (afra:sija:b): ← پورپشنگ (۲)
(۹) ۷۱، ۷۶، ۸۳، ۸۹، ۹۹، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۹۲، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۵۲، ۳۶۸، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۳۱، ۵۴۲ (۱۰) ۱، ۴۷، ۵۹، ۶۱، ۹۳، ۱۵۶، ۱۷۷ (۱۱) ۵، ۲۲، ۳۳، ۳۷، ۱۰۳، ۱۳۲، ۱۳۷ (۱۳) ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۷ (۱۴) ۱۹، ۲۹، ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۸۰، ۸۵، ۸۷، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۸۷ (۱۵) ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۱، ۴۴۸ (۱۶) ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۷۶، ۵۹۵، ۶۴۰، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۷۹، ۶۹۶، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۱۴، ۷۶۰، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۵۳، ۸۶۵، ۹۰۵، ۹۳۰، ۹۴۶، ۹۴۹، ۹۵۷، ۱۰۰۱، ۱۰۵۲، ۱۱۰۵، ۱۱۴۸، ۱۲۰۳، ۱۲۳۱، ۱۲۵۸، ۱۲۷۴، ۱۲۷۷، ۱۳۰۵، ۱۳۰۸، ۱۳۵۲، ۱۴۳۹، ۱۴۷۰، ۱۴۸۲، ۱۵۸۷، ۱۵۹۰، ۱۶۳۲، ۱۶۵۲، ۱۶۸۹، ۱۸۱۳، ۱۸۱۹، ۱۸۶۴، ۱۸۸۷، ۱۹۳۶، ۱۹۴۴، ۱۹۶۴، ۲۰۲۸، ۲۰۳۹، ۲۰۴۹، ۲۰۶۵، ۲۰۷۲، ۲۰۹۲، ۲۱۲۵، ۲۱۳۱، ۲۲۱۹، ۲۲۶۶، ۲۲۷۷، ۲۲۹۹، ۲۳۰۷، ۲۳۵۰، ۲۴۱۲، ۲۴۲۸، ۲۴۴۰، ۲۴۴۳، ۲۴۶۱، ۲۵۶۲، ۲۵۷۷، ۲۶۱۱، ۲۶۷۱، ۲۶۷۸، ۲۶۸۲، ۲۶۸۴، ۲۷۰۹، ۲۷۶۸، ۲۷۷۷، ۲۷۷۹، ۲۷۸۴، ۲۸۰۹، ۲۸۲۱، ۲۸۳۸، ۲۸۵۶، ۲۸۶۹، ۲۸۷۸، ۲۹۰۱، ۲۹۲۴، ۳۰۷۲، ۳۱۸۶، ۳۱۹۴، ۳۲۰۳، ۳۲۶۵، ۳۲۸۶، ۳۳۲۰، ۳۳۵۷، ۳۳۸۲، ۳۳۸۸، ۳۴۰۶، ۳۴۸۲، ۳۵۰۳، ۳۵۰۷ (۱۷) ۷۸، ۸۱، ۸۵، ۱۱۸، ۱۷۹، ۱۸۹، ۲۳۳ (۱۸) ۴۴، ۸۳ (۱۹) ۵۳، ۱۰۱، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۹، ۴۸۶، ۶۹۲، ۶۹۸، ۷۰۰ (۲۰) ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۲۳۸، ۴۷۰، ۶۳۶، ۷۳۷، ۷۵۵، ۷۶۲، ۹۸۴، ۱۰۰۰، ۱۱۸۸، ۱۳۲۸، ۱۳۶۸، ۱۴۷۰، ۱۵۴۹، ۱۶۰۳، ۱۶۵۶، ۱۶۵۹، ۱۶۸۶، ۱۶۹۳، ۱۷۱۹، ۱۷۲۷، ۱۷۵۳، ۱۷۹۸، ۱۹۱۰، ۱۹۱۳، ۱۹۹۵، ۲۱۰۲، ۲۳۲۵، ۲۳۲۸، ۲۳۳۹، ۲۴۶۶، ۲۴۶۸، ۲۴۷۵، ۲۴۸۶، ۲۵۴۳، ۲۵۵۴، ۲۵۶۰، ۲۵۸۴، ۲۵۸۹، ۲۵۹۶، ۲۶۰۴، ۲۶۵۷، ۲۶۷۷، ۲۶۸۹، ۲۷۰۱، ۲۷۰۴، ۲۷۱۹، ۲۷۲۹، ۲۷۶۱، ۲۷۹۰ (۲۱) ۹۲، ۱۰۷ (۲۲) ۱۵۴، ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۰۴، ۳۲۴، ۳۴۵، ۳۷۵، ۴۲۸، ۶۰۵، ۶۷۳، ۸۴۴، ۹۴۷، ۱۰۹۲، ۱۰۹۷، ۱۱۱۰، ۱۱۱۴، ۱۱۲۴، ۱۱۳۳، ۱۱۶۲ (۲۳) ۳۸، ۵۹، ۶۲، ۶۷، ۱۱۳، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۵۷، ۳۳۱، ۴۰۲، ۷۱۱، ۹۲۹، ۹۷۴، ۹۹۱، ۹۹۸، ۱۰۱۴، ۱۰۲۸، ۱۰۳۸، ۱۱۰۹، ۱۲۲۰، ۱۳۳۸، ۱۳۸۰، ۱۴۴۶، ۱۵۰۲، ۱۶۲۸، ۱۷۱۴، ۱۷۳۳، ۱۷۶۵، ۱۸۹۵، ۱۹۷۸، ۲۰۳۳، ۲۰۶۷، ۲۱۱۸،

۲۱۵۳، ۲۳۶۵، ۲۳۷۴، ۲۳۸۹، ۲۳۹۲ (۲۴)
۱۲۰، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۸۷، ۳۱۷،
۳۳۷، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۸، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۸۰،
۴۹۱، ۴۹۶، ۵۰۳، ۵۲۵، ۵۳۴، ۵۷۱، ۵۷۷،
۶۹۶، ۷۰۱، ۷۲۱، ۷۴۰، ۷۵۰، ۷۵۵، ۸۲۶،
۸۳۶، ۸۳۸، ۸۶۹، ۸۷۷، ۹۰۲، ۹۱۱، ۹۴۸،
۹۶۰، ۹۸۸، ۹۹۵، ۱۰۰۰، ۱۰۱۴، ۱۰۲۸،
۱۰۳۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، ۱۱۱۳، ۱۱۴۲، ۱۱۴۵،
۱۱۶۱، ۱۲۰۳، ۱۲۶۷، ۱۲۷۰، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶،
۱۳۴۳، ۱۳۵۰، ۱۳۷۲، ۱۴۱۰، ۱۴۱۵، ۱۴۲۱،
۱۴۵۵، ۱۴۶۹، ۱۴۸۶، ۱۴۹۵، ۱۵۱۴، ۱۵۶۹،
۱۵۸۶، ۱۶۰۵، ۱۶۴۱، ۱۶۶۹، ۱۶۸۱، ۱۶۸۳،
۱۶۸۶، ۱۶۹۴، ۱۷۰۲، ۱۷۱۶، ۱۷۳۲، ۱۷۳۶،
۱۷۴۲، ۱۷۴۹، ۱۷۸۲، ۱۸۳۹، ۱۹۹۰، ۱۹۹۳،
۲۰۱۰، ۲۰۲۷، ۲۰۷۶، ۲۰۸۶، ۲۱۰۰، ۲۱۰۵،
۲۱۱۹، ۲۱۸۴، ۲۲۰۷، ۲۲۱۲، ۲۲۲۹، ۲۲۳۱،
۲۲۷۰، ۲۲۹۸، ۲۳۰۵، ۲۳۱۱، ۲۳۲۰، ۲۳۳۱،
۲۳۳۵، ۲۴۳۱، ۲۶۷۲، ۲۶۸۳، ۲۷۱۷، ۲۷۱۹،
۲۸۰۴، ۲۹۶۲ (۲۶) ۳۷، ۵۸۰ (۲۸) ۱۷۵،
۶۶۹، ۷۴۰ (۳۰) ۱۹ (۳۴) ۱۶۹۴ (۳۵)
۶۶۵ (۵۵) ۱۷۷۷، ۱۸۴۶، ۱۸۶۱، ۱۸۶۴،
۱۹۰۳، ۲۲۸۵ (۵۶) ۱۲۷۲ (۵۷) ۸۲۷،
۱۲۷۵، ۱۹۲۱، ۲۷۹۲، ۳۸۱۷ (۶۴) ۵۶۸

○ اَکْوان (akwa:n):
(۲۱) ۴۶، ۵۹، ۶۲، ۷۴، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۶۲،
۱۷۴ (۲۲) ۳۹۴، ۸۴۵، ۱۰۵۰

اَلان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ اَلان شاه (ala:n-ʃa:h):
(۴۸) ۳۹۰

اَلانان: (ر.ج. نام شهرها ...)

اَلبُرز: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

اَلبُرزکوه: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

اَلتوئنه: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ اَلکوس (alkus):
(۱۴) ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷،
۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶

اَلماس رود: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ اَلوای (۱) (alwa:j):
(۲۰) ۱۴۰۷، ۱۴۱۳، ۱۴۱۷

○ اُلوای (۲) (alwa:j):
(۲۸) ۱۰۷۷، ۱۰۸۲

○ اِلیاس (elja:s):
(۲۵) ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۰، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۳،
۷۰۳، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۲۳، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۷،
۷۸۷، ۸۳۶

اَندراب: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ اَندَریمان (۱) (andarima:n):
(۱۶) ۱۳۳۵ (۲۳) ۳۳۴، ۱۵۷۳، ۱۵۷۶،
۱۷۸۸، ۱۹۲۷، ۱۹۳۵

○ اَندَریمان (۲) (andarima:n): ← اندیدمان
(۲۷) ۴۱۷، ۶۸۴، ۷۴۲

اَندَلُس: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ اَندیان (۱) (andija:n):
(۷) ۶۳۶، ۷۷۱

○ اَندیان (۲) (andija:n):
(۴۹) ۱۴۴۶

○ اَندیان (۳) (andija:n):
(۵۷) ۷۵، ۵۲۱، ۱۱۲۴، ۱۱۵۲، ۱۳۴۷،
۱۴۱۴، ۱۶۲۸، ۱۷۸۴، ۱۸۰۰، ۱۸۴۰، ۲۱۶۱

○ اندیدمان (andidama:n یا andidma:n):
← اندریمان (۲)
(۲۶) ۲۷۰، ۲۷۶

اَندیوْ شهر: (ر.ج. نام شهرها ...)

اَنطاکیه: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ اورمَزد (۱) (u:rmazd): ← هرمزد (۱)
(۲۲) ۷۴۷ (۵۵) ۳۵۱۷

○ اورمَزد (۲) (u:rmazd):
(۲۶) ۴۸۶

o اورمَزد (۳) (u:rmazd):
(۳۵) ۷۷
o اورمَزد (۴) (u:rmazd):
(۳۶) ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۵، ۴۳۴
(۳۷) ۱۰۷ (۳۸) ۱، ۳
o اورمَزد (۵) (u:rmazd):
(۴۲) ۱۴ (۴۳) ۱ (۴۴) ۲۷۴
o اورمَزد (۶) (u:rmazd):
(۵۷) ۱۸۴۴
اورْمَزد اَردَشیر: (ر.ج. نام شهرها ...)
o اورند (avrand یا aurand):
(۲۸) ۶۹۲، ۶۹۳
اوریغ: (ر.ج. نام شهرها ...)
o اولاد (u:la:d):
(۱۲) ۴۳۵، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۶۸، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۵۲، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۸۵۰، ۸۵۵
o اَهْرَن (ahran): ← میرین
(۲۵) ۴۷۷، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۹، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۳، ۵۸۷، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۵۵، ۶۸۶، ۶۹۹
اَهواز: (ر.ج. نام شهرها ...)
ایتاش: (ر.ج. نام شهرها ...)
ایران: (ر.ج. نام شهرها ...)
ایران زَمی: (ر.ج. نام شهرها ...)
ایران زمین: (ر.ج. نام شهرها ...)
o ایرَج (۱) (iradʒ):
(۷) ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۲۷، ۳۶۶، ۴۳۶، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۹، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۱۰، ۷۰۵، ۷۰۷، ۷۱۳، ۸۱۴، ۸۳۰، ۸۴۱، ۹۱۷ (۸) ۱۷۷۶
(۹) ۲۱۱ (۱۱) ۶۲، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۱ (۱۶) ۸۰۳، ۱۸۲۵، ۱۹۴۳ (۲۳)
۱۵۷، ۱۱۴۰، ۱۲۱۷ (۲۴) ۵۲۷، ۱۱۹۲، ۱۶۲۲، ۲۳۴۰، ۲۳۶۶ (۲۶) ۱۹۹ (۴۴) ۴۸۳
(۴۹) ۱۰۶۸ (۵۷) ۱۲۹۵، ۱۲۹۹، ۳۲۸۰، ۳۵۵۰، ۳۵۵۴ (۶۴) ۵۶۵
o ایرَج (۲) (iradʒ):
(۲۴) ۱۳۴
o ایزَدگُشَسْپ (۱) (izad-goʃasp):
(۵۶) ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۵، ۱۷۷
o ایزَدگُشَسْپ (۲) (izad-goʃasp):
(۵۶) ۴۶۱، ۸۰۴، ۱۰۵۹، ۱۱۱۰، ۱۲۸۸، ۱۲۹۷، ۱۴۲۱، ۱۴۲۴، ۱۴۲۶، ۱۵۶۲ (۵۷) ۱۱۵، ۱۶۸۷، ۱۷۴۹، ۱۸۶۳، ۱۸۷۶، ۱۸۷۹، ۱۹۷۵، ۲۲۰۶، ۲۸۱۷، ۲۸۶۵، ۲۹۱۸
o بابَک (۱) (ba:bak):
(۳۵) ۸۲، ۹۵، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۹، ۲۳۲، ۳۴۴، ۳۵۹ (۵۷) ۳۰۶، ۴۱۲
o بابَک (۲) (ba:bak):
(۵۵) ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۲
o بابَکان اَردَشیر (ba:baka:n-ardaʃir):
← اردشیر (۵)
(۳۵) ۱۴۰ (۵۷) ۱۳۵۶، ۱۶۳۳
بابِل: (ر.ج. نام شهرها ...)
o بابویِ گُرد اَرْمَنی (ba:bu:-je-gord-armani):
(۵۷) ۸۴۵
باختَر: (ر.ج. نام شهرها ...)
باذانِ پیروز: (ر.ج. نام شهرها ...)
o باذانِ پیروز (ba:za:n-e-piruz):
(۵۶) ۱۷۴۵

○ باربَد (ba:rbad):
(۵۷) ۳۶۳۳، ۳۶۴۳، ۳۶۴۶، ۳۶۴۸، ۳۶۴۹، ۳۶۵۵، ۳۶۵۶، ۳۶۹۴، ۳۶۹۸، ۳۶۹۹، ۳۸۲۱
(۵۸) ۳۷۸، ۳۷۹

○ بارمان (ba:rma:n):
(۹) ۶۹، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۲، ۳۰۳، ۳۰۵ (۱۵) ۱۲۳، ۱۳۷، ۴۶۲ (۱۶) ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۶۲، ۲۶۹۶
(۱۹) ۲۰۱ (۲۰) ۱۷۷۰ (۲۳) ۱۷۸۶، ۱۸۶۲، ۱۸۶۸

○ بازور (ba:zu:r):
(۲۰) ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۶۳، ۳۷۰

○ باطرون (ba:ṭru:n):
(۵۵) ۴۱۶۳، ۴۲۵۱

باغِ ارم: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ بالوی (ba:lu:j):
(۵۷) ۱۱۲۴، ۱۱۳۸، ۱۱۵۱، ۱۴۱۴، ۱۴۴۴، ۱۵۲۹، ۲۱۶۳

بامیان: (ر.ج. نام شهرها ...)

بامین: (ر.ج. نام شهرها ...)

باوَرد: (ر.ج. نام شهرها ...)

باهِله: (ر.ج. نام شهرها ...)

بَحرَین: (ر.ج. نام شهرها ...)

بُخارا: (ر.ج. نام شهرها ...)

بَدَخشان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ بِرانوش (۱) (bera:nuʃ یا bara:nuʃ):
(۳۷) ۶۶، ۷۵، ۹۳، ۹۵، ۱۰۳

○ بِرانوش (۲) (bera:nuʃ یا bara:nuʃ):
(۴۴) ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۴، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۰

○ بَراهام (bara:ha:m):
(۴۹) ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۴۵

○ بِراهیم (bera:him): ← براهیمِ آزر
(۳۴) ۶۳۷ (۴۹) ۴۶

○ بِراهیمِ آزَر (bera:him-e-a:zar): ← براهیم
(۳۴) ۶۲۶

بَربَر: (ر.ج. نام شهرها ...)

بَربَرستان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ بَرته (bartə):
(۱۷) ۱۵۳ (۱۹) ۴۳۳ (۲۳) ۱۷۹۰، ۱۹۴۰، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳ (۲۴) ۱۸۹

بَردَع: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ بُرز ایلا (borz-ila:):
(۲۴) ۳۱۶، ۸۱۵، ۸۲۲، ۸۲۳

○ بُرزمِهر (۱) (borzmehr):
(۴۹) ۱۵۹۳

○ بُرزمِهر (۲) (borzmehr):
(۵۶) ۶۷، ۱۷۷

○ بُرزمِهر (۳) (borzmehr):
(۵۷) ۲۱۵۷

○ بُرزوی (۱) (borzu:j):
← بهرام (۹) ← بهرامِ گور ← گشسپ (۲)
(۴۹) ۲۰۷۰، ۲۲۹۳، ۲۲۹۶

○ بُرزوی (۲) (borzu:j):
(۵۵) ۳۳۶۸، ۳۴۰۰، ۳۴۰۲، ۳۴۱۷، ۳۴۲۰، ۳۴۳۱، ۳۴۳۸، ۳۴۴۳، ۳۴۴۴، ۳۴۵۵، ۳۴۶۶، ۳۴۷۱، ۳۴۷۷

بُرزین (*۱): (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

بُرزین (*۲): (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

○ بُرزین (۱) (borzin): ← برزینِ گرشاسپ
(۹) ۴۸۴ (۱۱) ۴، ۱۶۱ (۱۲) ۷۹۶ (۱۴) ۱۴، ۹۰ (۲۰) ۳۲۴

○ بُرزین (۲) (borzin):
(۴۹) ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۸، ۶۸۹، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۰

○ بُرزین (۳) (borzin):
(۵۵) ۳۷۲۹، ۳۷۳۳
○ بُرزینِ گَرشاسپ (borzin-e-garʃa:sp):
← برزین (۱)
(۲۱) ۲۲
○ بَرسام (barsa:m):
(۶۴) ۴۵۸، ۴۶۱، ۷۷۰، ۷۹۴، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۴
بَرطاس: (ر.ج. نام شهرها ...)
بَرقوهٔ: (ر.ج. نام شهرها ...)
بَرَک: (ر.ج. نام دریاها و ...)
بِرکه‌ی آردَشیر: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ بَرمایه (۱) (barma:jə):
(۶) ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۵۳
○ بَرمایه (۲) (barma:jə):
(۶) ۲۶۱، ۲۷۸
بُزگوش: (ر.ج. نام شهرها ...)
بُست: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ بَستور (bastu:r):
(۲۶) ۳۵۹، ۴۵۲، ۵۲۷، ۶۶۱، ۷۰۱، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۲۰، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۹۴، ۸۰۰، ۸۰۵، ۱۱۵۶، ۱۴۲۱
بِسطام: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ بِسطام (besṭa:m): ← گستهم (۴)
(۵۷) ۹۷۷، ۱۰۹۰، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴
بَغداد: (ر.ج. نام شهرها ...)
بَغْمُنج: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
○ بَلاش (bala:ʃ):
(۵۲) ۴۳، ۴۵، ۱۳۴ (۵۳) ۱، ۲۳، ۳۰، ۳۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۹
بَلخ: (ر.ج. نام شهرها ...)
بلوچ: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
بلوچ: (ر.ج. نام قوم‌ها)
○ بَندا‌گُشَسپ (banda:-goʃasp):
(۵۶) ۴۶۳، ۸۰۵، ۱۵۳۲، ۱۵۸۱، ۱۵۸۳
○ بُندا‌ه (bonda:h یا benda:h یا banda:h):
(۳۴) ۱۶۴۹
○ بندوی (۱) (bandu:j یا bendu:j):
(۵۴) ۳۱۵
○ بندوی (۲) (bandu:j یا bendu:j):
(۵۶) ۱۷۶۵، ۱۸۶۶، ۱۸۷۲ (۵۷) ۷۴، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۵۴، ۴۲۹، ۵۰۵، ۵۲۲، ۵۶۰، ۵۶۳، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۵۵، ۶۸۰، ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۴، ۶۹۷، ۷۰۸، ۷۲۶، ۷۳۹، ۷۴۸، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۶، ۷۶۱، ۷۶۶، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۵، ۹۱۴، ۹۳۰، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۵۱، ۹۵۳، ۹۵۷، ۹۶۱، ۱۵۷۷(۲)، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۹۰، ۱۶۲۷، ۱۷۰۶، ۱۸۴۰، ۱۸۸۰، ۱۹۴۱، ۱۹۴۹، ۲۰۸۴، ۲۰۸۸، ۲۰۹۶، ۲۱۰۵، ۲۱۰۷، ۲۱۱۵، ۲۱۱۸، ۲۱۲۱، ۲۱۵۵، ۲۸۸۷، ۲۹۱۷، ۲۹۱۹، ۳۱۶۱ (۵۸) ۱۴۰، ۱۴۳ (۶۴) ۵۷۴
○ بوالفَضْل (bo-l-faẓl):
(۵۵) ۳۴۸۵
○ بوالمُظَفَّر (bo-l-možaffar):
← نصر (۱) ← پیروز (۲)
(۳۵) ۳۱
○ بوبَکر (bubakr):
(۶۴) ۸۶
○ بودُلَف (bu-dolaf):
(۶۴) ۸۵۰
○ بوراب (bura:b):
(۲۵) ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۹
○ بورَسپ (burasp):
(۲۴) ۱۴۱

○ بوزَرْجُمِهر (buzardʒomehr):
(۵۵) ۱۰۰۰، ۱۰۰۳، ۱۰۰۷، ۱۰۱۴، ۱۰۶۰، ۱۰۶۷، ۱۰۷۸، ۱۱۱۸، ۱۱۲۲، ۱۱۴۲، ۱۱۴۴، ۱۲۳۵، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۷۸، ۱۴۰۶، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۹، ۱۵۰۲، ۱۵۶۰، ۲۴۰۹، ۲۶۱۸، ۲۶۴۲، ۲۶۸۶، ۲۶۹۳، ۲۷۰۳، ۲۷۲۲، ۲۷۲۷، ۲۷۶۸، ۲۷۸۸، ۲۷۹۱، ۲۸۰۶، ۲۸۱۹، ۲۸۲۳، ۲۸۲۶، ۳۴۷۱، ۳۴۷۶، ۳۴۹۷، ۳۵۰۲، ۳۵۱۲، ۳۵۱۹، ۳۵۲۵، ۳۵۲۸، ۳۵۴۰، ۳۵۵۰، ۳۵۶۹، ۳۵۷۶، ۳۵۹۵، ۳۶۰۶، ۳۶۰۷، ۳۶۱۲، ۳۶۱۶، ۳۶۲۷، ۳۶۳۳، ۳۶۷۰، ۴۱۷۵، ۴۱۷۹، ۴۱۸۴، ۴۱۹۷، ۴۲۰۳، ۴۲۱۱، ۴۳۱۳، ۴۳۲۵، ۴۳۳۵

○ بوشپاس (buspa:s): ← کوه‌گوش
(۲۰) ۱۵۶۷

○ بِهْ‌آفَرید (beh-a:farid):
(۲۶) ۱۱۳۷، ۱۲۵۶ (۲۷) ۶۴۰ (۲۸) ۱۵۷۳

بِهار: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

○ بَهرام (۱) (bahra:m): ← بهرامِ گودرز
(۱۲) ۴۴، ۱۴۴، ۶۰۵ (۱۳) ۲۷۵ (۱۴) ۱۲، ۹۰، ۱۱۹ (۱۵) ۲۹۰، ۵۱۹ (۱۶) ۶۱۱، ۱۰۱۹، ۱۰۵۹، ۱۰۶۲، ۱۱۹۴، ۱۲۰۶، ۱۴۴۶، ۱۷۰۷، ۲۲۱۷، ۲۵۰۸، ۲۵۴۴ (۱۸) ۹۸، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳(۲)، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۵۱، ۴۸۶، ۵۰۱ (۱۹) ۷۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۴۷۸، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۹، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۴۳، ۵۵۳، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۷، ۵۸۲، ۵۹۲، ۵۹۷، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۷، ۶۲۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۵، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۹، ۶۷۰ (۲۰) ۷۲، ۹۹، ۱۵۸۸، ۱۸۳۹

○ بَهرام (۲) (bahra:m):
(۱۵) ۱۰۱۶

○ بَهرام (۳) (bahra:m):
(۲۴) ۲۳۵۸

○ بَهرام (۴) (bahra:m):
(۲۵) ۸۱۴، ۸۱۸، ۸۶۳

○ بَهرام (۵) (bahra:m):
(۳۸) ۳۴، ۹۰، ۹۵ (۳۹) ۱، ۳۵ (۴۰) ۱

○ بَهرام (۶) (bahra:m): ← بهرامِ بهرام (۱)
(۳۹) ۳۵ (۴۰) ۱، ۶

○ بَهرام (۷) (bahra:m):
← بهرامِ بهرامیان ← کرمان شه
(۴۱) ۱۰، ۱۳ (۴۲) ۱۷ (۴۴) ۲۳، ۱۱۳

○ بَهرام (۸) (bahra:m):
(۴۷) ۱

○ بَهرام (۹) (bahra:m):
← بهرامِ گور ← برزوی ← گشسپ (۲)
(۴۸) ۳۳، ۶۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۹۵، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷(۲)، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۶۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۷، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۸۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۸، ۴۹۶، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۳۷، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۸، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۷۴ (۴۹) ۱۱، ۱۷، ۳۸، ۵۶، ۶۰، ۹۲، ۹۷، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۲۰، ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۰۹، ۳۶۶، ۳۸۳، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۰، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۱، ۶۲۲، ۶۵۹، ۶۶۲، ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۵، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۹، ۷۵۲، ۷۵۶، ۷۵۹، ۷۹۱، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۲۶، ۸۴۱، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۶۹، ۹۰۴، ۱۰۰۳، ۱۱۲۸، ۱۱۸۹، ۱۲۶۰(۲)، ۱۲۶۵، ۱۲۷۵، ۱۲۷۷، ۱۲۸۱، ۱۲۸۷، ۱۲۸۹، ۱۳۲۴، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۳۳، ۱۳۳۷، ۱۳۴۳، ۱۳۵۳، ۱۳۵۹، ۱۳۸۸، ۱۴۰۶، ۱۴۱۴، ۱۴۱۹،

۱۴۲۳، ۱۴۳۸، ۱۴۴۲، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۶۰،
۱۴۷۱، ۱۴۷۴، ۱۴۸۶، ۱۴۹۹، ۱۵۰۴، ۱۵۰۶،
۱۵۱۷، ۱۵۲۸، ۱۵۴۲، ۱۵۴۸، ۱۶۲۴، ۱۷۲۵،
۱۷۷۰، ۱۷۷۵، ۱۹۱۲، ۱۹۲۴، ۱۹۳۴، ۱۹۳۶،
۱۹۸۲، ۱۹۹۰، ۱۹۹۳، ۱۹۹۷، ۲۰۰۴، ۲۰۰۸،
۲۰۱۸، ۲۰۲۳، ۲۰۲۶، ۲۰۲۹، ۲۰۳۲، ۲۰۳۹،
۲۰۴۱، ۲۰۵۶، ۲۰۵۷، ۲۰۵۸، ۲۰۶۶، ۲۰۷۸،
۲۰۸۳، ۲۰۸۸، ۲۱۰۵، ۲۱۰۷، ۲۱۱۵، ۲۱۲۰،
۲۱۳۲، ۲۱۴۰، ۲۱۴۲، ۲۱۵۷، ۲۱۶۸، ۲۱۷۲،
۲۱۷۴، ۲۱۷۸، ۲۱۸۶، ۲۱۸۷، ۲۱۹۱، ۲۲۰۰،
۲۲۲۵، ۲۲۳۶، ۲۲۴۱، ۲۲۴۵، ۲۲۵۵، ۲۲۶۵،
۲۲۶۷، ۲۲۷۱، ۲۲۷۸، ۲۲۹۰، ۲۳۰۱، ۲۳۱۰،
۲۳۱۲، ۲۳۱۷، ۲۳۳۲، ۲۳۴۱، ۲۳۴۲، ۲۳۵۶،
۲۴۱۹، ۲۴۵۴، ۲۴۵۶، ۲۴۶۲، ۲۴۶۴، ۲۴۶۶،
۲۴۷۷، ۲۴۹۷ (۵۲) ۴۸، ۶۹، ۷۷، ۸۶، ۱۰۰
(۵۳) ۵۰، ۵۳، ۱۲۵

○ بَهرام (۱۰) (bahra:m): ← بهرامِ هور
(۴۹) ۱۰۲۴

○ بَهرام (۱۱) (bahra:m): ← بهرامِ آذرمهان
(۵۶) ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳

○ بَهرام (۱۲) (bahra:m): ← بهرامِ بهرام (۲)
← بهرامِ چوبین ← بهرامِ چوبینه ← چوبینه
(۵۶) ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۳۹،
۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۷۰، ۴۷۵، ۵۱۳، ۵۱۴،
۵۲۹، ۵۴۷، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۴، ۵۹۱، ۵۹۲،
۵۹۷، ۶۰۲، ۶۲۵، ۶۳۰، ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۵۱،
۶۵۳، ۶۷۲، ۶۸۶، ۶۹۲، ۷۰۶، ۷۸۰، ۷۸۳،
۷۸۴، ۷۹۲، ۷۹۵، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۲۶،
۸۲۷، ۸۳۸، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۶۳، ۸۸۴، ۸۹۹،
۹۰۳، ۹۱۲، ۹۳۳، ۹۷۸، ۹۸۷، ۹۹۱، ۹۹۲،
۱۰۱۰، ۱۰۱۵، ۱۰۲۱، ۱۰۳۲، ۱۰۴۴، ۱۰۴۷،
۱۰۴۸، ۱۰۵۴، ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۶۳، ۱۰۹۷،
۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱،
۱۲۰۹، ۱۲۱۶، ۱۲۱۸، ۱۲۳۰، ۱۲۳۳، ۱۲۴۲،
۱۲۴۹، ۱۲۵۱، ۱۲۶۳، ۱۲۸۱، ۱۳۶۱، ۱۳۶۴،
۱۳۶۷، ۱۳۶۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۴، ۱۴۰۶، ۱۴۰۹،
۱۴۱۵، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۳، ۱۴۳۸،
۱۴۳۹، ۱۴۴۶، ۱۴۴۸، ۱۴۵۱، ۱۴۶۶، ۱۴۷۳،
۱۴۷۴، ۱۴۷۷، ۱۴۷۹، ۱۴۸۵، ۱۴۹۹، ۱۵۰۱،
۱۵۰۹، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹(۲)، ۱۵۳۲، ۱۵۵۳،
۱۵۶۹، ۱۵۷۸، ۱۵۸۹، ۱۶۰۱، ۱۶۱۰، ۱۶۵۱،
۱۶۷۴، ۱۶۷۸، ۱۶۸۰، ۱۶۸۴، ۱۶۹۵، ۱۷۶۹،
۱۷۷۱، ۱۸۴۲، ۱۸۴۵، ۱۸۴۷، ۱۸۵۳، ۱۸۶۰
(۵۷) ۴۹، ۵۲، ۶۰، ۷۱، ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۸۲، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۶۰، ۳۰۵، ۳۲۶، ۳۳۸،
۳۴۱، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۳۰، ۴۳۸،
۴۵۳، ۴۸۱، ۴۹۵، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۸، ۵۴۰،
۵۷۰، ۵۷۱ ۵۷۳، ۵۸۰، ۵۸۶، ۵۹۳، ۶۰۵،
۶۲۹، ۶۳۰، ۶۶۱، ۷۱۷، ۷۳۴، ۷۵۱، ۷۵۳،
۷۶۴، ۸۳۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۵۴، ۸۵۷، ۸۶۱،
۸۶۴، ۸۶۶، ۸۸۵، ۹۰۴، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۳۲،
۹۳۵، ۹۳۷، ۱۶۲۲، ۱۶۲۴، ۱۶۵۳، ۱۶۶۰،
۱۶۹۸، ۱۷۲۹، ۱۷۳۰، ۱۷۳۲، ۱۷۳۴، ۱۷۳۸،
۱۷۴۸، ۱۷۸۶، ۱۷۹۷، ۱۸۰۴، ۱۸۰۵، ۱۸۰۸،
۱۸۱۷، ۱۸۲۲، ۱۸۲۹، ۱۸۵۵، ۱۸۶۷، ۱۸۷۶،
۱۸۸۴، ۱۸۹۱، ۱۹۰۶، ۱۹۲۵، ۱۹۲۷، ۱۹۵۹،
۱۹۶۰، ۱۹۶۱، ۱۹۷۲، ۱۹۷۳، ۱۹۷۸، ۱۹۸۳،
۱۹۸۸، ۱۹۸۹، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۸، ۲۰۰۰،
۲۰۰۶، ۲۰۰۷، ۲۰۰۹، ۲۰۱۷، ۲۰۲۲، ۲۰۲۶،
۲۰۲۸، ۲۲۰۷، ۲۲۱۹، ۲۲۲۷، ۲۲۳۳، ۲۲۴۷،
۲۲۵۵، ۲۲۶۲، ۲۲۶۴، ۲۲۶۹، ۲۲۷۴، ۲۲۷۶،
۲۲۸۰، ۲۲۸۲، ۲۲۹۰، ۲۲۹۸، ۲۳۱۸، ۲۳۲۱،
۲۳۲۳، ۲۳۲۵، ۲۳۴۳، ۲۳۴۴، ۲۳۴۷، ۲۳۶۳،
۲۳۶۹، ۲۳۷۸، ۲۳۷۹، ۲۳۸۱، ۲۳۹۱، ۲۳۹۷،
۲۴۰۰، ۲۴۰۱، ۲۴۰۶، ۲۴۰۸، ۲۴۱۰، ۲۴۲۸،
۲۴۴۳، ۲۴۵۶، ۲۴۵۹، ۲۴۶۱، ۲۴۷۱، ۲۴۷۷،
۲۴۷۶، ۲۴۷۳، ۲۴۸۶، ۲۴۸۹، ۲۵۳۱، ۲۵۴۳،
۲۵۵۰، ۲۵۷۶، ۲۵۹۰، ۲۵۹۹، ۲۶۱۹، ۲۶۲۹،
۲۶۳۶، ۲۶۴۲، ۲۶۸۶، ۲۶۹۲، ۲۷۰۳، ۲۷۰۷،
۲۷۱۷، ۲۷۳۰، ۲۷۳۲، ۲۷۳۵، ۲۷۴۱، ۲۷۵۸،
۲۸۵۰، ۲۸۶۱، ۲۸۷۵، ۲۸۸۲، ۲۹۱۰، ۲۹۱۶،
۲۹۲۶، ۲۹۳۰، ۲۹۸۴، ۲۹۹۴، ۳۰۶۹، ۳۰۷۱،
۳۱۳۱، ۳۴۰۷ (۵۸) ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۷۵

○ بَهرام (۱۳) (bahra:m):
← پورِ سیاوش ← پورِ سیاووش.
(۵۶) ۹۱۶، ۹۱۹ (۵۷) ۶۶۳، ۷۱۲، ۷۲۶، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۵۶، ۷۶۶، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۹، ۹۰۰، ۹۱۲، ۹۱۹(۲)، ۹۲۲، ۱۵۹۱

○ بَهرامِ آذَرمِهان (bahra:m-e-a:ẕarmeha:n):
← بهرام (۱۱)
(۵۶) ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۸۹

○ بَهرامِ اَشکانیان (bahra:m-e-aʃka:nija:n):
(۳۵) ۷۹

○ بَهرامِ بَهرام (۱) (bahra:m-e-bahra:m):
← بهرام (۶)
(۳۹) ۲۶

○ بَهرامِ بَهرام (۲) (bahra:m-e-bahra:m):
← بهرام (۱۲) ← بهرامِ چوبین ← چوبینه
(۵۶) ۴۰۲، ۴۵۷، ۹۲۳، ۱۵۷۶

○ بَهرامِ بَهرامیان (bahra:m-e-bahra:mija:n):
← بهرام (۱۲) ← بهرامِ چوبین ← چوبینه
(۴۱) ۱

○ بَهرامِ پیروزِ بَهرامیان
(bahra:m-e-piruz-e-bahra:mija:n):
(۴۹) ۱۴۴۶

بَهرام تَل: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

○ بَهرامِ چوبین (bahra:m-e-tʃubin):
← بهرام (۱۲)
(۵۷) ۱۴۴، ۹۶۸

○ بَهرامِ چوبینه (bahra:m-e-tʃubinə):
← بهرام (۱۲)
(۵۷) ۳۷، ۲۴۴، ۹۱۶، ۹۲۰، ۱۹۳۴، ۲۱۹۹، ۲۵۵۰، ۲۹۵۴ (۶۴) ۳۵۴

بَهرام چید: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

○ بَهرامِ رازی (bahra:m-e-ra:zi):
← بهرام (۱۲) ← بهرامِ بهرام (۲)
← بهرام چوبین ← بهرامِ چوبینه ← چوبینه

(۶۴) ۵۹۴

○ بَهرامِ فَرُخ (bahra:m-e-farrox):
(۵۷) ۱۸۵۴

○ بَهرامِ گودَرز (bahra:m-e-gudarz):
← بهرام (۱)
(۱۶) ۱۰۵۵ (۱۸) ۱۴۵ (۲۰) ۲۱۵۰

○ بَهرامِ گور (bahra:m-e-gur): ← بهرام (۹)
(۴۸) ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۵۸، ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۷۳، ۴۸۲ (۴۹) ۱، ۱۴۲، ۱۶۴، ۲۱۱، ۴۱۸، ۴۶۲، ۴۶۷، ۴۷۲، ۵۲۴، ۵۷۵، ۶۰۸، ۶۳۱، ۶۳۶، ۶۵۸، ۶۸۵، ۷۸۰، ۸۷۵، ۱۰۳۸، ۱۰۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۹۰، ۱۳۱۱، ۱۴۲۸، ۱۵۳۳، ۱۶۷۳، ۱۷۰۹، ۱۹۲۷، ۲۱۸۶، ۲۱۹۶، ۲۲۱۶، ۲۲۲۱، ۲۵۲۳ (۵۲) ۵۵، ۵۸ (۵۵) ۱۸۴۳، ۲۲۹۴ (۶۴) ۱۰۷

○ بَهرامِ هور (bahra:m-e-hur): ← بهرام (۱۰)
(۴۹) ۱۰۳۸

○ بِهزاد (۱) (behza:d):
← سیاه ← سیه‌رنگِ بهزاد ← شبرنگِ بهزاد
(۱۶) ۳۰۸۳، ۳۰۹۲، ۳۱۱۷ (۲۶) ۵۰۷، ۷۰۳

○ بِهزاد (۲) (behza:d):
(۵۴) ۳۱۵

بِهِشت: (ر.ج. نام شهرها ...)

بِهِشت کَنگ: (ر.ج. نام شهرها ...)

بَهمَن: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)

○ بَهمَن (۱) (behman یا bahman):
(۲۲) ۷۴۲ (۵۵) ۳۵۱۷

○ بَهمَن (۲) (behman یا bahman):
← اردشیر (۳)
(۲۶) ۹۰۷، ۹۳۹، ۱۰۰۱، ۱۳۰۴ (۲۸) ۱۶۹، ۲۲۴، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۱۳، ۳۱۵(۲)، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۳۲، ۴۵۱،

۴۵۲، ۴۶۱، ۶۱۹، ۱۰۹۶، ۱۳۸۶، ۱۳۹۲،
۱۴۵۵، ۱۴۶۱، ۱۵۰۶، ۱۵۲۲، ۱۵۷۰، ۱۵۹۹،
۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۳، ۱۶۴۰، ۱۶۴۸، ۱۶۵۹
(۲۹) ۳۲۱، ۳۳۹ (۳۰) ۱، ۲۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲،
۶۷، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۹۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۹،
۱۵۹ (۳۱) ۳۰۵ (۳۶) ۲۲۹ (۵۷) ۱۳۵۵

○ بَهمَن (۳) (bahman یا behman):
⇐ اردشیر(۳)
(۳۵) ۱۲۷، ۳۷۸، ۴۰۸، ۴۱۰ (۳۶) ۱۹، ۳۵

○ بَهمَن (۴) (bahman یا behman):
(۵۵) ۱۵۰۱

○ بَهمَن (۵) (bahman یا behman):
(۵۵) ۳۸۱۸

○ بَهمَن(۶) (bahman یا behman):
(۵۷) ۳۰۷۹

○ بَهمَنِ اَرْدَوان (bahman-e-ardawa:n):
⇐ بهمن (۳)
(۳۵) ۳۷۴، ۳۹۸، ۴۰۶

بَیتُ‌الْحَرام: (ر.ج. نام شهرها ...)

بَیتُ‌الْمُقَدَّس: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ بید (bid):
(۱۲) ۲۶۵، ۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۷، ۵۰۲، ۶۵۰
(۲۰) ۲۵۹۸ (۲۴) ۲۸۳۹ (۲۸) ۶۷۱

بیداد: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ بیدِرَفْش (bideraf∫):
(۲۶) ۱۲۶، ۱۷۸، ۲۷۹، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۹۴،
۳۹۸، ۴۵۷، ۵۷۹، ۵۹۳، ۶۰۶، ۷۰۹، ۷۱۷،
۷۱۸، ۷۳۲

○ بیژَن (۱) (bi3an): ⇐ بیژنِ گیو
(۱۷) ۲۰۲ (۱۸) ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۷۲،
۳۷۹، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰،
۴۱۴، ۴۳۷، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۸، ۴۹۶
(۱۹) ۱۰، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۴۰،
۴۳، ۴۶، ۷۹، ۸۳، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۶،
۱۷۷، ۲۳۸، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۰،
۴۵۴، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۹۳، ۶۱۳، ۶۶۵ (۲۰)
۳۸۳، ۳۹۷، ۴۴۹، ۵۵۷، ۵۸۹، ۵۹۶، ۸۴۱،
۱۳۰۸، ۱۷۸۵، ۲۱۸۵، ۲۳۸۸، ۲۴۲۷، ۲۶۲۲،
۲۶۵۱، ۲۷۲۴ (۲۲) ۴۹، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱،
۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴،
۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۱،
۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۲،
۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۳، ۳۰۸، ۳۱۶، ۳۲۵، ۳۳۶،
۳۳۷، ۳۴۰، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۹۵، ۴۱۸، ۴۱۹،
۴۲۵، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۶۳،
۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۶، ۵۱۲، ۵۱۶،
۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۷۶،
۵۸۱، ۵۸۳، ۶۲۲، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۶۲، ۶۷۴،
۶۷۶، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۱، ۷۸۱، ۸۰۹، ۸۲۱،
۸۳۲، ۸۴۴، ۹۲۴، ۹۵۱، ۹۵۶، ۹۶۷، ۹۶۸،
۹۷۷، ۹۸۷، ۹۹۳، ۹۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۷، ۱۰۰۹،
۱۰۱۸، ۱۰۲۶، ۱۰۴۶، ۱۰۵۹، ۱۰۶۱، ۱۰۶۸،
۱۰۸۲، ۱۰۸۶، ۱۰۹۱، ۱۰۹۴، ۱۱۰۱، ۱۱۰۴،
۱۱۰۶، ۱۱۳۸، ۱۱۹۵، ۱۲۰۷، ۱۲۳۲، ۱۲۶۵،
۱۲۷۱، ۱۲۸۲ (۲۳) ۴۳، ۳۸۱، ۳۹۷، ۵۹۱،
۶۱۳، ۶۳۹، ۶۵۱، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۸۰، ۶۹۲،
۷۰۶، ۷۰۹، ۷۲۴، ۷۳۵، ۷۴۸، ۷۸۴، ۷۹۲،
۷۹۴، ۷۹۹، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۸،
۸۳۱، ۸۳۵، ۸۳۸، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۷۴، ۸۸۰،
۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۶، ۹۲۷، ۱۳۶۰، ۱۳۶۴،
۱۵۰۵، ۱۵۶۸، ۱۵۷۱، ۱۶۰۲، ۱۸۸۷، ۲۱۵۷،
۲۱۵۸، ۲۱۶۹، ۲۱۷۳، ۲۱۸۱، ۲۱۹۰، ۲۱۹۲،
۲۲۰۷، ۲۲۱۶، ۲۲۲۳، ۲۲۷۹، ۲۲۸۴، ۲۲۸۹،
۲۲۹۸، ۲۲۹۹، ۲۳۱۰، ۲۳۱۱، ۲۳۲۴، ۲۴۴۰،
۲۴۴۳، ۲۴۴۶، ۲۴۷۴ (۲۴) ۲۴۷۴، ۲۶۰۹،
۲۷۶۵، ۲۸۲۶، ۲۸۹۶، ۲۹۸۷، ۳۰۱۳، ۳۰۹۶

○ بیژَن (۲) (bi3an):
(۳۵) ۷۶

○ بیژَن (۳) (bi3an):
(۶۴) ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۱، ۴۶۰، ۷۵۹، ۷۶۵،

۷۶۶، ۷۶۹، ۷۸۶، ۷۹۶، ۸۰۱، ۸۰۳، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲
○ بیژَنِ گیوْ (biʒan-e-giv): ← بیژن (۱)
(۱۷) ۱۸۱، ۱۹۰ (۱۸) ۱۲۸ (۱۹) ۱۸۰، ۴۴۶ (۲۰) ۹۰، ۲۰۰، ۳۳۱، ۸۷۲، ۸۷۵، ۲۳۹۰، ۲۴۵۰، ۲۵۴۸ (۲۲) ۸۵، ۹۸، ۱۹۵، ۲۱۹، ۲۲۳، ۴۰۵، ۴۲۲، ۱۱۶۰ (۲۳) ۸۲، ۳۵۸، ۷۳۳، ۸۷۰، ۱۶۵۹، ۱۷۸۹، ۱۸۷۸، ۲۲۷۴، ۲۴۶۹ (۲۴) ۱۴۳
بیستون: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
بیشه‌ی شیرچین: (ر.ج. نام بیشه‌ها)
بیشه‌ی فاشقون: (ر.ج. نام بیشه‌ها)
بیشه‌ی ناروَن: (ر.ج. نام بیشه‌ها)
○ بیطَقون (biṭaqu:n):
(۳۴) ۷۲۵، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۹، ۷۶۳، ۸۲۶، ۸۳۷، ۸۶۸، ۸۹۱، ۱۰۱۰
بَیکَند: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ بیوَر (biwar): ← بیوراسپ ← ضحّاک
(۲۹) ۱۸۳
○ بیوَراَسپ (biwar-asp): ← بیور ← ضحّاک
(۵) ۸۴
○ بَیوَرْد (۱) (baiward):
(۲۰) ۷۴۶، ۹۱۸
○ بَیوَرْد (۲) (baiward):
(۴۸) ۳۹۰
○ بَیوَرْد (۳) (baiward):
(۵۶) ۱۷۴۷
پارس: (ر.ج. نام شهرها ...)
پارس: (ر.ج. نام دریاها و ...)
○ پارس (۱) (pa:rs):
(۴۸) ۳۷۶
○ پارس (۲) (pa:rs): ← پارس پهلو سپاه
○ پارس پهلو سپاه (pa:rs-pahlau-sepa:h):
← پارس (۲)
(۴۸) ۳۹۰
○ پَرویز (parviz):
← خسرو (۳) ← پرویز خسرو
(۵۶) ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۰ (۵۷) ۲۱۵۲، ۲۶۰۶، ۲۷۱۹، ۲۸۹۴، ۲۹۸۲، ۳۲۲۴، ۳۲۲۶، ۳۲۴۱، ۳۲۶۶، ۳۴۰۳، ۳۴۰۹، ۳۴۳۸، ۳۵۴۱، ۳۵۷۱، ۳۶۱۷، ۳۶۸۲، ۳۸۰۳، ۳۸۵۶، ۳۹۷۷، ۴۰۰۰ (۵۸) ۲۷۳، ۴۸۲، ۵۸۷ (۵۹) ۱۹ (۶۴) ۱۲، ۵۷۳
○ پَرویز خُسْرو (parviz-x_{hw}osrau):
← پرویز ← خسرو (۳)
(۵۶) ۱۶۷۲
○ پِژْموده (peʒmu:də):
(۵۶) ۷۱۰، ۹۶۸، ۹۷۲، ۹۸۱، ۱۰۱۸، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵، ۱۰۴۱، ۱۰۵۴، ۱۰۶۶، ۱۰۸۰، ۱۰۹۸، ۱۱۰۳، ۱۱۱۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۸، ۱۱۹۳، ۱۲۰۳، ۱۲۰۹، ۱۳۰۲، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۳۱۱، ۱۳۳۷، ۱۳۴۰، ۱۳۵۹، ۱۳۶۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۵، ۱۷۱۳
پَسا: (ر.ج. نام شهرها ...)
پَشَن: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ پَشَنگ (۱) (paʃang):
(۷) ۶۰۶ (۱۷) ۱۵۴
○ پَشَنگ (۲) (paʃang):
(۹) ۶۵، ۷۰، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۹، ۱۳۴ (۱۰) ۴۸، ۵۰، ۵۹ (۱۱) ۵۹، ۱۳۹، ۱۴۶ (۱۶) ۱۸۳۵، ۳۴۸۳ (۲۳) ۱۳۹۵ (۲۴) ۲۲۴، ۶۴۲، ۶۵۰، ۱۵۵۳، ۲۳۲۴، ۲۷۱۸
○ پَشَنگ (۳) (paʃang): ← شیده
(۲۴) ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۶۵، ۴۴۲، ۴۵۷، ۵۶۲، ۵۸۸، ۶۷۰، ۷۱۰، ۱۲۵۵، ۱۵۵۵، ۲۶۸۲، ۲۷۳۳

○ پَشوتَن (paʃu:tan):
(۲۶) ۳۳ (۲۷) ۷۴، ۹۲، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۴۷،
۱۴۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۲۸، ۲۷۲، ۳۵۵،
۳۵۹، ۴۵۱، ۴۶۶، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۷۸
(۲۸) ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۷۹، ۴۶۶، ۵۲۵، ۵۴۳،
۵۴۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۹۶، ۹۰۰، ۹۰۶، ۹۲۵،
۱۰۲۳، ۱۱۸۵، ۱۱۹۴، ۱۳۱۵، ۱۳۲۰، ۱۳۸۷،
۱۳۹۱، ۱۳۹۳، ۱۳۹۹، ۱۴۷۰، ۱۵۱۹، ۱۵۳۸،
۱۵۳۹، ۱۵۴۱، ۱۵۵۲، ۱۵۷۲، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲،
۱۵۹۳، ۱۶۰۵، ۱۶۱۵، ۱۶۲۲ (۲۹) ۳۲۱،
۳۳۹ (۳۰) ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۸

○ پَشین (paʃin): ← کی‌پشین
(۲۸) ۶۹۳، ۶۹۴ (۴۸) ۶۴۱

○ پَلاشان (pala:ʃa:n):
(۱۷) ۱۷۸ (۱۹) ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۲۴، ۲۵،
۲۷، ۳۴، ۴۱، ۱۹۱

پَنجْهیر: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ پوران (pura:n): ← دخت پوران
(۶۱) ۱، ۸

○ پورِ پَشَنگ (۱) (pur-e-paʃang): ← منوچهر
(۷) ۱۰۵۰

○ پورِ پَشَنگ (۲) (pur-e-paʃang):
← افراسیاب
(۸) ۱۷۸۹ (۹) ۱۵۳، ۲۱۴، ۲۳۳ (۲۴)
۱۵۷۶

○ پورِ تُخواره
(pur-e-taxwa:rə یا pur-e-toxwa:rə):
(۵۷) ۲۱۶۴

○ پورِ دَستان (pur-e-dasta:n): ← رستم
(۸) ۱۵۲۹، ۱۵۳۳ (۱۳) ۲۶، ۱۹۵ (۲۸)
۶۶، ۳۰۴، ۱۴۲۳

○ پورِ دَستانِ سام (pur-e-dasta:n-e-sa:m):
(۲۴) ۱۵۴۹ (۲۶) ۵۰۴ (۲۸) ۵۵۶

○ پورِ زال (pur-e-za:l): ← رستم
(۸) ۵۹۰، ۱۵۴۰ (۱۲) ۶۱۵ (۱۶) ۲۶۲۳
(۲۰) ۲۳۹۸ (۲۶) ۹۹۵ (۲۸) ۱۲۲

○ پورِ زِرِهْ (pur-e-zereh): ← ارژنگ (۳)
(۲۰) ۱۶۸، ۱۷۱

○ پورِ سام (pur-e-sa:m): ← زال
(۸) ۱۳۴، ۲۸۷، ۳۴۰، ۳۶۰، ۳۸۲، ۴۲۴،
۴۳۱، ۴۷۳، ۴۸۹، ۵۹۰، ۶۳۶، ۷۹۴، ۸۳۴،
۸۵۲، ۱۲۰۳، ۱۲۱۳ (۱۲) ۶۵ (۲۴) ۳۰۸۴

○ پورِ سیاوُش (۱) (pur-e-sija:woʃ): ← فرود
(۱۹) ۷۱

○ پورِ سیاوُش (۲) (pur-e-sija:woʃ):
← خسرو(۱) ← کیخسرو
(۲۴) ۱۹۹۷، ۲۷۱۵

○ پورِ سیاوُش (۳) (pur-e-sija:woʃ):
← بهرام(۱۳) ← پورِ سیاووش
(۵۷) ۷۵۴، ۹۱۷، ۹۲۷

○ پورِ سیاووش (pur-e-sija:wu:ʃ):
← بهرام(۱۳) ← پورِ سیاوش (۳)
(۵۷) ۷۱۲

○ پورِ طوس (pur-e-ṭus): ← زرسپ (۱)
(۲۰) ۴۶

○ پورِ فِریدون (pur-e-feridun): ← نوذر
(۹) ۱۱۶

○ پورِ قُباد (۱) (pur-e-qoba:d):
← کاووس ← کاووس کی
(۱۳) ۸۸

○ پورِ قُباد (۲) (pur-e-qoba:d):
← نوشین‌روان ← کسری
(۵۵) ۴۴۲۴

○ پورِ کاووس (pur-e-ka:wu:s):
← سیاوخش ← سیاوش ← سیاووش
(۲۲) ۳۵۹

○ پورِ کَشواد (pur-e-kaʃwa:d): ← گودرز
← گودرزِ کشواد ← گودرزِ کشوادگان
(۲۰) ۱۳۹۵، ۱۸۶۷

○ پورِ گودَرز (pur-e-gudarz): ← هجیر
(۲۳) ۱۸۹۶

○ پورِ گیو (pur-e-giv): ← بیژن
(۲۳) ۱۳۵۹، ۱۸۸۰

○ پورِ نوذَر (pur-e-nauẓar): ← شهِ نوذران
← شهِ نوذری ← طوس ← طوسِ نوذر
(۲۰) ۳۶

○ پورِ هُرمَز (pur-e-hormaz):
← پرویز ← خسرو (۳)
(۵۷) ۱۹۹۸

○ پورِ هُرمَزد (pur-e-hormazd): ← رستم (۲)
(۶۴) ۲۴، ۱۳۴

○ پورِ هُمای (pur-e-homa:j):
← دارا (۱) ← داراب
(۳۲) ۳۸، ۴۴

○ پولاد (۱) (pula:d): ← جهن (۱)
(۲۰) ۱۵۷۸، ۲۱۹۷

○ پولاد (۲) (pula:d): ← پولادوند
(۲۰) ۲۶۲۴، ۲۶۹۹، ۲۷۱۸، ۲۷۲۱، ۲۷۳۲

○ پولادْوَند (pula:dwand):
(۲۰) ۲۵۶۴، ۲۵۶۶، ۲۵۷۷، ۲۵۸۳، ۲۵۹۵،
۲۶۰۵، ۲۶۱۱، ۲۶۱۵، ۲۶۲۱، ۲۶۲۳، ۲۶۳۰،
۲۶۳۲، ۲۶۴۰، ۲۶۵۳، ۲۶۵۸، ۲۶۶۰، ۲۶۶۶،
۲۶۷۰، ۲۶۷۳، ۲۶۷۶، ۲۶۸۳، ۲۶۹۰، ۲۶۹۵،
۲۷۰۸، ۲۷۱۶، ۲۷۲۶، ۲۷۹۰، ۲۷۹۴، ۲۸۱۹

○ پیران (pira:n): ← پیرانِ ویسه
(۱۴) ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۴۵ (۱۶) ۱۱۰۷، ۱۱۱۲،
۱۱۳۶، ۱۱۳۸، ۱۱۴۳، ۱۲۰۳، ۱۲۱۵، ۱۲۲۳،
۱۲۲۷، ۱۲۴۲، ۱۲۴۵، ۱۲۵۷، ۱۲۷۱، ۱۲۹۱،
۱۳۳۳، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۴۲، ۱۴۵۰، ۱۴۸۵،
۱۴۹۴، ۱۴۹۶، ۱۵۰۰، ۱۵۰۴، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷،
۱۵۳۸، ۱۵۵۳، ۱۵۵۵، ۱۵۵۹، ۱۵۶۷، ۱۵۷۱،
۱۵۷۹، ۱۵۸۹، ۱۵۹۸، ۱۶۱۲، ۱۶۵۲، ۱۶۵۷،
۱۶۶۳، ۱۶۶۷، ۱۶۹۳، ۲۰۹۷، ۲۱۵۷، ۲۱۷۵،
۲۲۴۱، ۲۲۴۲، ۲۲۷۸، ۲۲۸۰، ۲۲۸۹، ۲۳۰۲،
۲۳۰۳، ۲۳۰۵، ۲۳۲۸، ۲۳۳۵، ۲۳۴۰، ۲۳۴۵،
۲۳۹۱، ۲۳۹۶، ۲۴۰۰، ۲۴۲۰، ۲۴۲۸، ۲۴۳۲،
۲۴۴۲، ۲۷۱۵، ۲۷۲۱، ۲۷۵۶، ۳۱۳۸، ۳۱۴۱،
۳۱۶۲، ۳۱۷۱، ۳۱۷۲، ۳۱۸۲، ۳۱۹۰، ۳۱۹۱،
۳۲۰۶، ۳۲۲۲، ۳۲۳۴، ۳۲۵۶، ۳۲۶۰، ۳۲۷۷،
۳۲۹۳، ۳۲۹۹، ۳۳۰۴، ۳۳۲۱، ۳۴۵۳ (۱۸)
۳۳، ۷۵، ۳۳۸ (۱۹) ۵۵، ۱۹۹، ۲۰۸، ۲۱۴،
۲۱۷، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۹۸(۲)، ۴۲۲،
۴۷۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۴، ۵۵۶، ۵۶۱، ۵۶۳،
۵۷۲، ۵۸۴، ۵۹۲(۲)، ۵۹۵، ۶۸۴، ۶۸۵،
۶۹۹، ۷۰۵، ۷۱۲، ۷۱۳ (۲۰) ۱۱۲، ۱۱۴،
۱۱۹، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۷۵، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۸،
۲۷۰، ۲۹۲، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۸، ۴۱۳، ۴۴۸،
۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۹، ۴۸۴، ۴۹۰، ۴۹۲،
۵۱۲، ۵۱۷، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۶۰، ۶۱۵،
۶۱۸، ۶۹۵، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۲۴، ۷۳۳، ۷۵۱،
۷۵۲، ۷۷۶، ۷۸۲، ۸۶۳، ۹۰۰، ۹۰۳، ۹۲۲،
۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۹۵، ۹۹۶، ۱۰۰۳، ۱۰۱۳،
۱۰۷۳، ۱۱۶۰، ۱۱۶۷، ۱۲۰۶، ۱۲۹۳، ۱۲۹۷،
۱۳۰۴، ۱۳۰۷، ۱۳۲۰، ۱۳۲۲، ۱۳۲۶، ۱۳۴۲،
۱۳۴۴، ۱۳۴۹، ۱۳۶۵، ۱۴۵۲، ۱۴۶۳، ۱۵۷۴،
۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۸۲، ۱۵۸۷، ۱۵۹۶، ۱۶۲۱،
۱۶۲۶، ۱۶۳۰، ۱۶۳۳، ۱۶۷۲، ۱۶۸۴، ۱۶۹۱،
۱۷۳۰، ۱۷۵۰، ۱۷۶۷، ۱۷۶۹، ۱۷۷۱، ۱۷۷۵،
۱۷۹۳، ۱۷۹۶، ۱۸۱۸، ۱۸۲۵، ۱۸۳۷، ۱۸۴۳،
۱۸۵۱، ۱۸۷۴، ۱۸۹۳، ۱۹۱۸، ۱۹۲۸، ۱۹۳۳،
۲۰۷۷، ۲۱۲۹، ۲۱۳۵، ۲۱۴۹، ۲۱۸۳، ۲۱۹۷،
۲۳۳۶، ۲۵۳۵، ۲۵۵۰، ۲۵۵۲، ۲۵۵۵، ۲۵۶۱،
۲۶۵۰، ۲۷۲۹ (۲۲) ۳۳۲، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۸۲،
۸۸۴، ۸۸۹، ۸۹۱، ۹۰۲، ۹۱۴، ۱۱۴۱، ۱۱۶۵،
۱۲۸۲ (۲۳) ۲۲، ۵۴، ۷۰، ۱۳۲، ۱۴۴، ۱۵۲،
۱۵۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳(۲)، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۲۴،
۲۲۹، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۳۲۳، ۳۵۶،

۳۶۸، ۴۱۳، ۴۴۳، ۵۱۹، ۵۲۲، ۵۶۷، ۶۲۴،
۷۳۲، ۸۲۴، ۸۳۰، ۸۵۴، ۸۹۲، ۸۹۸، ۹۱۶،
۹۲۱، ۹۳۳، ۹۸۴، ۹۸۸، ۹۹۰، ۹۹۹، ۱۰۱۷،
۱۰۲۴، ۱۰۲۷، ۱۰۸۴، ۱۱۷۸، ۱۱۸۳، ۱۳۱۳،
۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۷۸، ۱۳۸۲، ۱۳۸۶، ۱۴۳۰،
۱۴۳۱، ۱۴۶۳، ۱۴۹۸، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷،
۱۵۲۰، ۱۵۲۵، ۱۵۲۹، ۱۵۳۳، ۱۵۳۹، ۱۶۰۰،
۱۶۰۳، ۱۶۳۵، ۱۶۳۹، ۱۶۴۹، ۱۶۵۲، ۱۶۶۲،
۱۶۷۴، ۱۷۱۱، ۱۷۶۲، ۱۷۶۴، ۱۷۷۳، ۱۷۹۳،
۱۸۰۲، ۱۹۵۴، ۱۹۵۹، ۱۹۶۱، ۱۹۶۷، ۱۹۸۲،
۱۹۹۰، ۱۹۹۳، ۲۰۱۳، ۲۰۱۹، ۲۰۵۳، ۲۰۵۴،
۲۰۶۹، ۲۰۷۰، ۲۰۸۷، ۲۱۰۰، ۲۱۰۸، ۲۱۵۵،
۲۱۶۵، ۲۳۴۵، ۲۳۵۴، ۲۳۵۶، ۲۴۷۸ (۲۴)
۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۳، ۲۵۴، ۲۶۰، ۳۸۰،
۳۸۱، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۲۸، ۱۲۲۱، ۱۲۲۷،
۱۲۵۲، ۱۴۹۱

○ پیرانِ ویسه (pira:n-e-visə): ← پیران
(۱۹) ۱۹۴، ۶۲۴ (۲۰) ۱۳۰ (۲۲) ۳۳۳،
۳۴۱، ۸۸۶ (۲۳) ۱۵۱۸، ۱۸۸۳ (۲۴) ۱۰۰

○ پیروز (۱) (piruz):
(۲۴) ۱۷۹

○ پیروز (۲) (piruz): ← نصر (۱) ← بوالمظفّر
(۳۵) ۳۲

○ پیروز (۳) (piruz):
(۴۸) ۳۷۶

○ پیروز (۴) (piruz):
(۵۰) ۲۲ (۵۱) ۲، ۱۱، ۱۳، ۱۶ (۵۲) ۱۸،
۳۳، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۱، ۶۷، ۷۹، ۹۱، ۹۶، ۱۰۰،
۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۳۲ (۵۳) ۲۲، ۲۷،
۴۲، ۵۹، ۷۳، ۷۷، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۵۸،
۱۷۹ (۵۵) ۱۸۵۷، ۲۲۹۶ (۵۶) ۱۶۳۳
(۵۷) ۸۳۲، ۸۸۳، ۱۳۰۳، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷،
۱۶۳۷، ۳۱۳۷

○ پیروز (۵) (piruz):
(۵۵) ۸۹۹، ۹۲۰، ۹۲۸، ۹۳۴

○ پیروز (۶) (piruz): ← پیروزِ خسرو
(۶۱) ۹

○ پیروز (۷) (piruz): ← پیروزِ شاپور
(۶۴) ۱۷۱، ۱۷۳

○ پیروزِ خُسرو (piruz-e-xhwosrau):
(۵۹) ۹، ۲۴، ۳۲، ۳۸، ۴۲، ۴۵ (۶۱) ۷

پیروز رام: (ر.ج. نام شهرها ...)

پیروز شاپور: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ پیروزِ شاپور (piruz-e-ʃa:pur):
(۶۴) ۱۶۵

○ پیروز شاه (piruz-ʃa:h):
← شاپور (۵) ← شاپورِ نرسی
(۴۴) ۵۳۸

○ پیغمبر (peiγambar): ← محمّد ← نبی
(۱) ۹۳، ۹۵

○ پیغمبرِ هاشمی (← peiγambar-e-ha:ʃemi):
← پیغمبر ← محمّد ← نبی ← هاشمی
(۶۴) ۱۷۶

○ پیلْتَن (piltan): ← رستم
(۱۰) ۸۱ (۱۲) ۴۳۰، ۵۱۷، ۵۲۶، ۵۶۹،
۶۶۴، ۷۴۸، ۸۰۴، ۸۶۳ (۱۴) ۱۰۸، ۱۷۶
(۱۵) ۱۳، ۳۵۶، ۴۰۶، ۶۱۴، ۷۴۴، ۸۲۵، ۹۰۳،
۹۱۹ (۱۶) ۸۷، ۱۰۱، ۶۲۷، ۸۱۲، ۸۳۹،
۱۰۰۷، ۱۰۶۳، ۱۲۴۰، ۲۵۱۶، ۲۶۵۲، ۲۶۵۸،
۲۷۱۱، ۲۷۷۵، ۲۷۹۱، ۲۸۰۰ (۱۷) ۲۷، ۴۴،
۱۳۴، ۳۳۶ (۱۸) ۴۳ (۲۰) ۵۵، ۱۰۱۰،
۱۱۲۹، ۱۲۲۰، ۱۶۰۷، ۱۶۳۳، ۱۹۰۰، ۱۹۱۷
(۲۱) ۶۲ (۲۸) ۱۹۲ (۲۹) ۹۶، ۱۵۵، ۲۶۲

○ پیلْسَم (pilsam):
(۱۴) ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۲
(۱۶) ۲۱۵۸، ۲۱۵۹، ۲۲۳۹، ۲۲۷۵، ۲۲۹۱،
۲۷۰۴، ۲۷۲۱، ۲۷۲۸، ۲۷۳۲، ۲۷۳۵، ۲۷۳۷،
۲۷۴۰، ۲۷۴۳، ۲۷۴۷، ۲۷۵۱، ۲۷۵۶ (۲۰)
۱۶۶۲

○ پیلْ مَست (pil-mast یا pil-e-mast):
(۵۶) ۱۷۴۶
○ تاج بَخش (ta:dʒ-baxʃ): ← رستم
(۱۲) ۳۷۴، ۵۲۲ (۱۵) ۱۰، ۲۴، ۸۷ (۲۲)
۷۱۲ (۲۸) ۱۳۹، ۴۷۱، ۱۲۶۴
تاریخِ شاهان: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
تازیان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ تُبُرگ (toborg):
(۵۷) ۲۸۴۱، ۲۸۴۴، ۲۸۴۸، ۲۸۵۹، ۳۰۵۱
تَخْموره: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
○ تخوار (۱) (taxwa:r یا toxwa:r):
(۱۸) ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۳۵، ۱۴۸، ۲۵۰،
۲۵۳، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۲،
۳۰۳، ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۹۱، ۳۹۳
○ تخوار (۲) (taxwa:r یا toxwa:r):
(۲۴) ۱۶۹، ۱۹۱۰
○ تخوار (۳) (taxwa:r یا toxwa:r):
(۵۷) ۵۶۵، ۵۷۵، ۱۲۳۷، ۳۹۶۱، ۳۹۷۶،
۳۹۸۳، ۳۹۸۶، ۳۹۸۸
○ تخواره (taxwa:rə یا toxwa:rə):
(۵۷) ۱۸۴۲
تُرک: (ر.ج. نام شهرها ...)
تُرکان: (ر.ج. نام شهرها ...)
تُرکانِ چین: (ر.ج. نام شهرها ...)
تُرکِ چین: (ر.ج. نام شهرها ...)
تِرمِذ: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ تَژاو (taʒa:v):
(۱۷) ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۱۱ (۱۹) ۹۸، ۱۱۵،
۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۵۵،
۱۵۹، ۱۶۱(۲)، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۷۹، ۱۸۹، ۲۰۱، ۵۹۱، ۵۹۵، ۶۰۷، ۶۱۰،
۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۵۲،
۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۵
تَلیمان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ تَلیمان (talima:n):
(۷) ۸۲۲ (۹) ۲۶۸
تَمیشه: (ر.ج. نام شهرها ...)
تنزیل: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
تنگِ قارن: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
تور: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ تور (tur): ← تورِ فریدون
(۷) ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۳۳،
۳۳۴، ۴۹۱، ۴۹۳، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۲۱، ۶۳۸،
۷۳۹، ۷۷۹، ۸۲۴، ۸۲۸، ۸۷۸، ۸۸۹، ۸۹۶،
۹۲۴، ۹۳۸، ۹۴۹ (۸) ۱۷۷۶ (۹) ۶۶، ۷۲،
۹۵، ۱۰۸، ۴۳۳ (۱۱) ۸۵، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۳۱
(۱۶) ۸۰۲، ۱۲۷۹، ۱۸۲۵، ۱۹۴۲، ۲۲۱۳،
۲۳۵۹، ۲۳۶۸، ۲۴۲۶، ۲۹۲۱، ۳۳۳۱، ۳۵۱۸
(۱۷) ۲۴۵، ۳۶۰ (۲۰) ۸۲، ۲۴۱۱، ۲۴۲۲
(۲۳) ۴۷، ۳۴۶، ۵۸۰، ۸۲۲، ۱۱۳۹، ۱۲۱۷،
۱۲۱۸، ۱۳۹۵ (۲۴) ۵۱۵، ۵۲۷، ۹۱۳، ۱۱۴۸،
۱۲۴۰، ۲۴۲۹، ۲۴۳۰، ۲۷۲۷، ۲۹۶۳ (۲۶)
۱۹۹ (۳۰) ۱۷ (۴۴) ۴۸۴ (۴۹) ۱۰۶۸
(۵۷) ۱۲۹۳، ۱۹۲۱، ۳۳۱۰ (۶۴) ۵۶۴
توران: (ر.ج. نام شهرها ...)
توران زَمی: (ر.ج. نام شهرها ...)
توران زَمین: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ تورِ فِریدون (tur-e-feridun): ← تور
(۱۳) ۳۲۷ (۲۰) ۲۴۰۴ (۲۴) ۱۱۹۲،
۲۱۳۲، ۲۳۶۶ (۲۸) ۷۲۱
○ تَهِل (tahel):
(۲۰) ۳۲۹
○ تَهَم (taham): ← رستم
(۲۲) ۷۱۹ (۲۸) ۶۶
○ تَهَمتَن (۱) (tahamtan): ← رستم
(۸) ۱۵۹۶، ۱۶۰۰، ۱۶۰۶، ۱۶۱۳، ۱۶۱۶،
۱۶۱۸، ۱۶۸۹، ۱۶۹۳، ۱۶۹۷، ۱۷۳۱، ۱۷۴۱

(۱۰) ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵ (۱۲) ۸۳، ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۸۱، ۳۹۶، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۵۰۰، ۵۲۰، ۵۷۹، ۶۸۳، ۷۰۷، ۷۲۸، ۷۹۷، ۸۱۱، ۸۱۴، ۸۳۲، ۸۴۹، ۸۶۵ (۱۳) ۲۳۲، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۷۱ (۱۴) ۳۶، ۵۶، ۷۵، ۷۷، ۸۶، ۱۰۹، ۱۷۸، ۱۸۷ (۱۵) ۳۹، ۴۴، ۱۲۶، ۲۴۴، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۴۰، ۳۵۹، ۳۶۱، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۵، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۷۲، ۴۹۳، ۶۴۶، ۶۹۵، ۷۰۶، ۷۹۹، ۸۹۱، ۹۷۶، ۱۰۰۴، ۱۰۰۶ (۱۶) ۷۳، ۷۸، ۹۳، ۵۹۸، ۶۲۹، ۸۳۴، ۹۴۷، ۱۴۴۵، ۲۲۱۵، ۲۵۱۳، ۲۵۳۷، ۲۶۴۶، ۲۶۵۱، ۲۷۱۸، ۲۷۷۸، ۲۷۸۷، ۲۷۹۹، ۲۸۰۸، ۲۸۱۰، ۲۸۱۲، ۲۸۴۱، ۲۸۵۸، ۲۸۶۳، ۲۸۸۶، ۲۸۹۱ (۱۷) ۳۷، ۴۵، ۲۴۲، ۳۵۳ (۲۰) ۵۴، ۷۸، ۵۹۳، ۶۷۱، ۶۸۰، ۹۷۵، ۱۰۲۸، ۱۰۴۴، ۱۰۶۴، ۱۱۰۲، ۱۱۲۰، ۱۲۵۷، ۱۲۶۵، ۱۲۶۸، ۱۲۸۲، ۱۴۱۷، ۱۵۰۹، ۱۷۸۶، ۱۸۷۰، ۱۸۹۳، ۲۰۱۴، ۲۰۳۲، ۲۰۵۰، ۲۰۷۴، ۲۰۷۸، ۲۰۷۹، ۲۱۳۸، ۲۲۳۳، ۲۲۷۰، ۲۳۷۷، ۲۳۹۰، ۲۴۳۳، ۲۴۳۹، ۲۴۶۳، ۲۶۱۳، ۲۶۴۷، ۲۶۷۲، ۲۶۷۳، ۲۶۸۳، ۲۷۲۱، ۲۷۴۳، ۲۷۷۸، ۲۸۰۵، ۲۸۱۳ (۲۱) ۱۳۱، ۱۷۵ (۲۲) ۶۴۰، ۶۴۵، ۷۲۶، ۸۰۰، ۸۲۸، ۸۵۵، ۸۷۰، ۸۸۶، ۱۰۴۴، ۱۰۴۹، ۱۰۸۳، ۱۱۲۹، ۱۱۵۴، ۱۱۶۷، ۱۲۳۲ (۲۴) ۱۰۰۹، ۱۵۶۵، ۱۵۸۳، ۲۵۹۳، ۲۸۳۶ (۲۸) ۳۴۳، ۴۳۳، ۴۷۲، ۸۵۹، ۱۰۰۰، ۱۰۲۲، ۱۳۷۳، ۱۴۴۱، ۱۴۶۲، ۱۵۲۳، ۱۶۴۹ (۲۹) ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۹۴، ۳۱۵، ۳۱۷ (۳۰) ۷۷ (۵۶) ۵۱۹ (۵۷) ۳۶۴

○ تَهَمتَن (۲) (tahamtan):

← اسفندیار ← خرّاد(۲) ← رویین‌تن (۲۶) ۸۳۷ (۲۷) ۲۴۹، ۴۰۵، ۷۲۴، ۷۸۸

○ تَهمینه (tahminə):

(۱۵) ۵۵، ۹۲

تیز: (ر.ج. نام شهرها ...)

جادوسِتان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ جاماسپ (۱) (dʒa:ma:sp):

(۲۶) ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۷، ۳۱۴، ۳۲۲، ۴۱۸، ۴۳۴، ۵۰۳، ۶۱۰، ۸۱۵، ۸۹۳، ۸۹۹، ۹۰۴، ۱۱۸۸، ۱۱۹۱، ۱۱۹۵، ۱۲۰۳، ۱۲۱۲، ۱۲۱۴، ۱۲۲۰، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۴۴، ۱۲۶۱، ۱۲۷۰، ۱۲۸۰، ۱۲۸۲، ۱۳۰۵ (۲۸) ۴۶، ۵۶، ۶۵، ۶۷، ۹۵، ۷۰۸، ۸۹۴، ۱۴۱۱، ۱۴۶۰، ۱۵۶۱، ۱۶۲۹، ۱۶۳۵، ۱۶۳۸ (۲۹) ۳۱۸ (۵۶) ۱۶۸۳ (۵۷) ۳۵۵۹، ۳۵۶۱، ۳۵۷۸ (۵۸) ۳۳۰

○ جاماسپ (۲) (dʒa:ma:sp):

(۵۴) ۱۱۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷

○ جان فُروز (dʒa:n-foruz):

(۵۷) ۱۸۶۵

○ جانوسپار (dʒa:nu:spa:r):

(۵۸) ۳۹۵

○ جانوشیار (dʒa:nu:ʃja:r):

(۳۳) ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۹۸ (۳۴) ۵۴

○ جِبرَییل (dʒebrajil):

(۱) ۱۹۸ (۲۴) ۱۷

جَدَّه: (ر.ج. نام شهرها ...)

جَرَم: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

جُرُم: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

○ جَریره (dʒarirə):

(۱۸) ۶۸، ۷۲، ۴۲۶، ۴۸۰

جَز: (ر.ج. نام شهرها ...)

جَغوان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ جَم (dʒam): ← جمّ ← جمشید ← جمِشید (۶) ۳۴۲، ۴۱۵ (۱۲) ۳۹، ۱۲۳ (۱۶) ۲۰۷ (۱۷) ۲۰ (۱۸) ۳۲۶ (۲۰) ۲۶۰۶ (۲۱) ۲۲ (۲۴) ۱۸۳، ۱۱۸۲، ۲۴۲۹، ۲۴۶۲، ۲۹۶۱

(۲۶) ۳۰۳ (۲۸) ۲۵۰، ۱۴۱۵ (۳۰) ۱۶
(۳۴) ۱۶۰۵ (۳۵) ۵۳ (۴۹) ۳۵۳، ۵۶۶،
۵۹۰، ۵۹۴، ۱۰۶۹، ۱۸۲۵ (۶۴) ۵۵۹

○ جَمّ (d3amm): ← جم ← جمشید ← جمّشید
(۲۳) ۱۰۷۹ (۵۵) ۳۸۱۶ (۵۸) ۵۴۳

○ جَمشید (d3amʃid):
← جم ← جمّ ← جمّشید
(۵) ۱، ۵۲، ۷۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۷۹ (۶)
۶، ۷، ۱۱۷ (۷) ۴۴۸، ۷۶۴ (۱۲) ۵۰ (۱۶)
۲۸۲۶ (۲۶) ۲۲، ۷۵ (۲۹) ۱۸۳ (۴۹)
۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۸ (۵۲) ۹ (۵۳) ۳۷
(۵۷) ۸۲۵، ۲۱۰۰

○ جَمّشید (d3ammeʃid):
← جم ← جمّ ← جمشید
(۲۳) ۲۴۵۷ (۲۴) ۱۲۴۸، ۲۱۶۱، ۲۷۲۶
(۲۸) ۸۸۲، ۸۸۹ (۳۳) ۲۱۱ (۳۷) ۱۰۹
(۴۹) ۵۶۹ (۵۷) ۱۳۵۰، ۲۶۶۵ (۵۸) ۳۱۶

○ جُمهور (d3omhur):
(۵۵) ۲۸۳۱، ۲۸۳۶، ۲۸۴۴، ۲۸۵۴، ۲۸۶۵،
۲۹۰۳، ۲۹۱۵، ۲۹۴۴، ۲۹۹۳، ۳۰۰۴

جُند شاپور: (ر.ج. نام شهرها ...)

جَندل: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ جَنْدَل (d3andal):
(۷) ۷۱، ۷۷، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۱۶۴، ۱۶۸

○ جَوانو (d3awa:nu:): ← جوانوی
(۴۸) ۴۶۸

○ جَوانوی (d3awa:nu:j): ← جوانو
(۴۸) ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۷۰، ۴۷۶، ۴۹۲
(۴۹) ۳۶، ۷۲، ۸۴

○ جویان (d3uja:n):
(۱۲) ۷۵۰، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۵، ۷۶۸(۲)، ۷۷۰

○ جِهانگیر (۱) (d3eha:n-gir): ← رستم
(۲۸) ۱۳۹ (۲۹) ۲۲۵

○ جِهانگیر (۲) (d3eha:n-gir):
(۳۴) ۶۶۰

جَهرُم: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ جَهرُم (d3ahrom): ← جهرمِ پارسی
(۳۴) ۶۳۲

○ جَهرُم پارسی (d3ahrom-e-pa:rsi): ← جهرم

○ جَهْن(۱) (d3ahn):
← پولاد (۱) ← جهنِ افراسیاب
(۱۶) ۱۳۳۲، ۱۴۱۵ (۲۴) ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۳،
۴۴۲، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۵۹، ۸۱۲،
۱۱۳۲، ۱۱۳۴، ۱۱۳۶، ۱۱۴۳، ۱۲۰۰، ۱۲۶۶،
۱۳۱۶، ۱۳۳۴، ۱۳۶۴، ۱۴۱۳، ۱۷۳۸، ۱۷۷۹،
۱۷۸۱، ۱۷۸۹

○ جَهْن (۲) (d3ahn): ← جهنِ برزین
(۵۷) ۳۵۴۸

○ جَهنِ اَفراسیاب (d3ahn-e-afra:sija:b):
(۲۴) ۹۶۱

○ جهنِ بُرزین (d3ahn-e-borzin):
(۵۷) ۳۵۴۵

جیحون: (ر.ج. نام دریاها و ...)

چاچ: (ر.ج. نام شهرها ...)

چاچ: (ر.ج. نام شهرها ...)

چَشمه‌ی سو: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ چَغانی (۱) (tʃaya:ni): ← فغانیش (۱)
(۵۱) ۴، ۵

○ چَغانی (۲) (tʃaya:ni): ← فغانیش (۲)
(۵۴) ۱۶۷، ۱۷۰ (۵۵) ۱۸۲۴، ۱۸۲۹،
۲۲۸۳

چِگِل: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ چَنگِش (tʃangeʃ):
(۲۰) ۱۴۷۶، ۱۴۸۱، ۱۴۸۴، ۱۴۹۲، ۱۴۹۷،
۱۵۰۱، ۱۵۰۳، ۱۵۰۷، ۱۷۲۸

○ چوبینه (tʃangeʃ): ← بهرام (۱۲)
← بهرامِ بهرام (۲) ← بهرامِ چوبین
(۵۶) ۳۸۰، ۱۳۲۲، ۱۳۳۳ (۵۷) ۱۵۶، ۱۵۸،
۳۳۸، ۴۵۳، ۶۲۳، ۶۳۳، ۹۰۲، ۹۱۴، ۹۲۴،
۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۸۳۳، ۱۸۶۹، ۱۹۹۳، ۲۵۹۷
(۵۸) ۱۳۹
○ چِهرزاد (tʃehr-za:d): ← همای (۳)
(۳۰) ۱۳۹، ۱۴۵
چیچَست: (ر.ج. نام دریاها و ...)
چین: (ر.ج. نام شهرها ...)
چین: (ر.ج. نام دریاها و ...)
چین: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
چین‌ستان: (ر.ج. نام بیشه‌ها)
○ چینوی (tʃinu:j):
(۵۷) ۲۴۸۰
حَبَش: (ر.ج. نام شهرها ...)
حِجاز: (ر.ج. نام شهرها ...)
حَرَم: (ر.ج. نام شهرها ...)
حَلَب: (ر.ج. نام شهرها ...)
حُلوان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ حَیدَر (ḥajdar): ← علی ← وصی
(۱) ۱۰۸
○ حُسَینِ قُتَیب
(ḥojaj-e-qotajb یا ḥojaj-e-qotib):
(۴۸) ۶۸۸ (۶۴) ۸۵۱
○ خانَگی (xa:nagi):
(۵۷) ۳۲۳۹، ۳۲۴۵، ۳۲۴۹، ۳۲۵۲، ۳۳۱۷،
۳۳۸۱
خاوَر: (ر.ج. نام شهرها ...)
خاوَر زَمین: (ر.ج. نام شهرها ...)
خَتلان: (ر.ج. نام شهرها ...)
خُتَن: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ خداوندِ بِهزاد (xoda:wand-e-behza:d):
← گشتاسپ
(۲۶) ۵۰۷
○ خداوَندِ رَخْش (xoda:wand-e-raxʃ):
← رستم
(۲۰) ۲۱۱۳ (۲۲) ۱۰۰۶، ۱۰۱۱، ۱۱۱۵
(۲۴) ۲۸۱۵ (۲۸) ۱۳۹ (۳۱) ۲۲۶
خَرّاد: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)
○ خَرّاد(۱) ($x_w$orra:d یا $x_w$arra:d):
(۹) ۴۸۴ (۱۱) ۴، ۱۶۱ (۱۲) ۴۴، ۷۹۶
(۱۴) ۱۳ (۱۶) ۲۵۴۴ (۲۰) ۹۰، ۳۲۴،
۵۵۷، ۱۷۸۴ (۲۱) ۲۳
○ خَرّاد(۲) ($x_w$orra:d یا $x_w$arra:d):
← اسفندیار ← تهمتن (۲) ← رویین‌تن
(۲۷) ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۷۶
○ خَرّاد(۳) ($x_w$orra:d یا $x_w$arra:d):
(۳۵) ۱۰۵، ۴۳۳
○ خَرّاد(۴) ($x_w$orra:d یا $x_w$arra:d):
(۳۶) ۵۰۵
○ خَرّاد (۵) ($x_w$orra:d یا $x_w$arra:d):
(۵۴) ۳۱۵
○ خَرّاد (۶) ($x_w$orra:d یا $x_w$arra:d):
(۵۶) ۳۳۲، ۳۳۵ (۵۷) ۵۲۲
خَرّادِ بُرزین: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)
○ خَرّادِ بُرزین ($x_w$arra:d-e-borzin):
(۴۸) ۳۲۶ (۵۶) ۵۸۵، ۵۹۶، ۶۱۰، ۶۱۶،
۶۳۶، ۷۸۹، ۸۲۱، ۹۱۳، ۹۱۵، ۱۲۱۲، ۱۲۴۹،
۱۲۶۴، ۱۴۵۳، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۷۵، ۱۴۸۲،
۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۵۲۲ (۵۷) ۱۲۵، ۵۲۱،
۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۱۲۵، ۱۱۳۳، ۱۱۵۲، ۱۱۵۶،
۱۱۵۸، ۱۱۶۰، ۱۱۶۴، ۱۱۸۳، ۱۳۴۷، ۱۴۲۸،
۱۴۳۲، ۱۴۵۱، ۱۴۵۸، ۱۵۳۰، ۲۱۲۹، ۲۱۶۵،
۲۴۹۰، ۲۴۹۴، ۲۵۰۳، ۲۵۴۲، ۲۵۵۲، ۲۵۶۷،
۲۵۸۱، ۲۶۱۰، ۲۶۱۵، ۲۷۱۵، ۲۷۱۸، ۲۷۲۶،

۳۲۶۴، ۳۳۶۸ (۵۸) ۱۹، ۲۳، ۵۴، ۵۷، ۷۸، ۳۴۸
○ خَرّادِ بُرزینه ($x_w$arra:d-e-borzinə):
(۵۷) ۲۲۰۶
خُراسان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ خُراسان (۱) (xora:sa:n):
(۵۵) ۳۷۵۰
○ خُراسان (۲) (xora:sa:n):
(۵۷) ۷۹۱، ۸۰۰، ۸۲۰
○ خُرداد ($x_w$orda:d):
(۲۲) ۷۴۶
خَرگاه: (ر.ج. نام شهرها ...)
خُرَّم‌آباد: (ر.ج. نام شهرها ...)
خَرمُنه: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
○ خَرَنْجاش (xarandʒaʃ):
(۲۴) ۳۲۳، ۷۸۹
○ خُزاعه (xoza:ạa):
(۳۴) ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۵۱
خَزَر: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ خَزَوْران (۱) (xazaura:n):
(۲) ۳۶
○ خَزَوْران (۲) (xazaura:n):
(۹) ۱۲۴، ۳۵۵، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۰
○ خَزَوْران (۳) (xazaura:n):
(۴۹) ۱۴۴۶، ۱۵۲۳
○ خَزَوْران (۴) (xazaura:n): ← خزورانِ خسرو
(۵۷) ۸۱۵، ۸۲۲
○ خَزَوْرانِ خُسرو (xazaura:n-e-x_{hw}osrau):
(۵۷) ۸۰۶
○ خُسرو (۱) (x_{hw}osrau): ← کیخسرو
(۱۶) ۲۳۸۴، ۳۰۱۶، ۳۰۶۲، ۳۱۰۲، ۳۱۳۷، ۳۱۶۹، ۳۱۷۳، ۳۱۹۳، ۳۳۲۹، ۳۳۳۳، ۳۳۶۵، ۳۳۶۷، ۳۴۳۹، ۳۴۸۱، ۳۴۸۴، ۳۵۰۰، ۳۵۸۶، ۳۵۹۲، ۳۶۱۰، ۳۶۳۴، ۳۶۳۹، ۳۶۴۳ (۱۷) ۴۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۶۱، ۳۱۵ (۱۸) ۴۳، ۱۵۳، ۳۳۳، ۳۹۳ (۱۹) ۵۵، ۳۲۹ (۲۰) ۲۳، ۶۲، ۶۴، ۴۷۷، ۶۰۷، ۶۱۸، ۶۵۰، ۶۶۴، ۷۳۲، ۲۰۸۳، ۲۲۶۲، ۲۲۹۰، ۲۲۹۱، ۲۳۱۶، ۲۷۷۶، ۲۸۱۴ (۲۱) ۳۰ (۲۲) ۴۱، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۷۵، ۹۹، ۱۴۵، ۱۵۹، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۶۰، ۵۶۵، ۶۲۳، ۶۴۲، ۶۵۰، ۶۷۹، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۴۰، ۷۵۰، ۸۵۳، ۸۶۵، ۹۳۰، ۹۵۵، ۱۲۳۱، ۱۲۳۵، ۱۲۴۵، ۱۲۶۳، ۱۲۶۷ (۲۳) ۳۴، ۷۸، ۱۰۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۹۲۱، ۹۵۰، ۹۵۵، ۹۵۸، ۹۶۱، ۹۶۹، ۹۷۰، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۵۲، ۱۱۲۷، ۱۱۳۳، ۱۱۳۵، ۱۲۴۷، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۵، ۱۲۶۴، ۱۳۷۳، ۱۴۱۲، ۱۴۱۵، ۱۴۳۸، ۱۶۳۴، ۱۸۲۸، ۲۳۳۳، ۲۳۴۲، ۲۳۴۴، ۲۳۷۸، ۲۴۴۳، ۲۴۴۴ (۲۴) ۳۳۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۸۶، ۶۳۲، ۶۴۱، ۶۵۵، ۶۷۴، ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۲۱، ۷۷۴، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۲۱، ۸۴۳، ۱۰۲۵، ۱۱۳۵، ۱۳۶۶، ۱۳۹۲، ۱۴۲۶، ۱۵۱۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۹، ۱۵۶۰، ۱۵۸۰، ۱۶۵۰، ۲۸۲۱۱۸۸۳، ۲۸۳۱، ۲۸۷۷، ۲۹۱۴، ۲۹۱۹، ۲۹۸۵، ۳۰۳۲، ۳۰۳۶، ۳۰۳۹، ۳۰۵۸، ۳۰۸۴، ۳۱۰۷، ۱۹۷۶، ۲۰۴۹، ۲۱۷۶، ۲۱۸۵، ۲۲۰۲، ۲۴۶۷، ۲۵۳۱، ۲۵۹۴، ۲۶۳۶، ۲۷۵۸
○ خُسرو (۲) (x_{hw}osrau):
(۴۸) ۳۹۸، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۷۸
(۴۹) ۷۶، ۷۷
○ خُسرو (۳) (x_{hw}osrau):
← پرویز ← پرویزخسرو
(۵۶) ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۵۵، ۱۷۰۶، ۱۷۱۶، ۱۷۲۱، ۱۷۲۸، ۱۷۳۳، ۱۷۳۸، ۱۷۳۹، ۱۷۴۳، ۱۷۴۸، ۱۷۵۶، ۱۷۶۴، ۱۷۶۶، ۱۸۵۴، ۱۸۶۱، ۱۸۹۳، ۱۹۰۸، ۱۹۱۶ (۵۷) ۱، ۳۵، ۵۴، ۵۶، ۷۰، ۷۷، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۱۴، ۲۷۲، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۵۹، ۴۰۹،

۴۱۳، ۴۱۷، ۴۳۶، ۵۰۴، ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۵،
۵۳۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۵، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۶،
۵۸۱، ۵۸۷، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۱۸، ۶۲۴، ۶۲۷،
۶۵۶، ۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۸، ۶۸۳، ۶۸۶،
۶۸۹، ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۴۱، ۷۵۳،
۷۵۹، ۷۷۴، ۷۹۰، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۱۴، ۸۳۵،
۸۷۵، ۸۹۲، ۸۹۸، ۹۱۰، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳،
۹۶۶، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۶، ۱۰۰۰،
۱۰۰۴، ۱۰۱۴، ۱۰۱۸، ۱۰۲۶، ۱۰۴۴، ۱۰۵۵،
۱۰۵۶، ۱۰۶۳، ۱۰۶۵، ۱۰۷۶، ۱۰۸۵، ۱۰۸۹،
۱۰۹۳، ۱۰۹۷، ۱۱۱۰، ۱۱۲۳، ۱۱۶۴، ۱۱۸۴،
۱۱۹۲، ۱۱۹۹، ۱۲۱۱، ۱۲۱۷، ۱۲۱۹، ۱۲۳۹،
۱۲۴۲، ۱۲۵۱، ۱۲۵۷، ۱۳۳۰، ۱۳۳۶، ۱۳۳۸،
۱۳۳۹، ۱۳۵۷، ۱۳۷۱، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۳۹،
۱۵۴۶، ۱۵۴۹، ۱۵۶۲، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۴،
۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۳، ۱۵۹۹، ۱۶۰۳،
۱۶۲۱، ۱۶۵۰، ۱۶۵۶، ۱۶۶۵، ۱۶۶۸، ۱۶۷۹،
۱۶۹۲، ۱۷۰۴، ۱۷۱۱، ۱۷۱۵، ۱۷۱۸، ۱۷۲۲،
۱۷۳۳، ۱۷۳۸، ۱۷۳۹، ۱۷۴۰، ۱۷۴۴، ۱۷۵۳،
۱۷۶۶، ۱۷۶۸، ۱۷۸۱، ۱۷۹۴، ۱۷۹۷، ۱۷۹۹،
۱۸۰۰، ۱۸۲۴، ۱۸۲۶، ۱۸۳۷، ۱۸۴۶، ۱۸۶۴،
۱۸۶۷، ۱۸۷۷، ۱۸۸۴، ۱۸۹۲، ۱۸۹۸، ۱۸۹۹،
۱۹۰۱، ۱۹۰۱، ۱۹۱۲، ۱۹۱۴، ۱۹۲۴، ۱۹۴۵،
۲۰۲۴، ۲۰۲۸، ۲۰۶۴، ۲۰۶۵، ۲۰۶۶، ۲۰۷۳،
۲۰۸۰، ۲۰۸۳، ۲۰۸۹، ۲۰۹۴، ۲۰۹۵، ۲۰۹۹،
۲۱۰۴، ۲۱۱۳، ۲۱۲۰، ۲۴۳۲، ۲۴۶۷، ۲۵۴۷،
۲۵۷۸، ۲۶۸۴، ۲۷۱۸، ۲۸۸۹، ۲۹۴۱، ۲۹۵۰،
۲۹۷۷، ۲۹۹۰، ۳۰۰۴، ۳۰۱۶، ۳۰۲۰، ۳۰۲۹،
۳۰۴۲، ۳۰۵۶، ۳۰۸۱، ۳۰۸۶، ۳۰۸۹، ۳۰۹۲،
۳۰۹۶، ۳۱۰۸، ۳۱۱۵، ۳۱۲۹، ۳۱۴۰، ۳۱۸۸،
۳۱۹۴، ۳۱۹۵، ۳۲۱۸، ۳۳۰۳، ۳۳۸۷، ۳۴۰۸،
۳۴۱۱، ۳۴۳۷، ۳۴۴۷، ۳۴۵۷، ۳۴۵۹، ۳۴۶۰،
۳۴۶۲، ۳۴۶۳، ۳۴۶۸، ۳۴۷۵، ۳۴۸۹، ۳۴۹۷،
۳۵۰۰، ۳۵۲۵، ۳۶۴۱، ۳۶۵۴، ۳۶۵۷، ۳۶۶۹،
۳۶۷۵، ۳۶۹۰، ۳۷۰۶، ۳۷۰۸، ۳۷۱۳، ۳۷۳۴،
۳۷۴۰، ۳۷۴۹، ۳۷۶۰، ۳۷۶۴، ۳۷۹۴، ۳۷۸۳،
۳۸۴۵، ۳۸۷۳، ۳۸۷۶، ۳۸۹۵، ۳۸۹۹، ۳۹۱۲،
۳۹۱۷، ۳۹۴۱، ۳۹۴۳، ۳۹۶۴، ۳۹۸۷، ۴۰۰۹،
۴۰۳۲، ۴۰۴۴، ۴۰۵۷، ۴۰۵۹، ۴۰۶۵، ۴۰۶۸،
۴۰۷۳ (۵۸) ۶۶، ۷۰، ۷۴، ۷۹، ۳۷۴، ۳۷۶،
۴۱۱، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۷۰، ۴۸۳، ۵۱۵،
۵۳۸، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۹۴ (۵۹) ۱۱، ۱۵

- خُسرو (۴) (x_{hw}osrau):
  (۵۷) ۱۸۴۳
- خُسرو (۵) (x_{hw}osrau):
  (۶۴) ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۱۳
- خَشاش (xaʃa:ʃ):
  (۲۶) ۲۸۰، ۲۸۹
- خِضْر (xeżr):
  (۳۴) ۱۳۴۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۱

خَلُخ: (ر.ج. نام شهرها ...)

خَلُّخِستان: (ر.ج. نام شهرها ...)

- خَنْجَست (xandʒast یا xondʒast):
  (۵۶) ۱۷۴۶

خوارِ رِی: (ر.ج. نام شهرها ...)

خوارَزم: (ر.ج. نام شهرها ...)

- خواشت‌نام (x_wa:st-na:m):
  (۲۶) ۵۰۹
- خورشید (x_{hw}orʃid): ← خورشیدِ خرّاد
  (۵۷) ۱۸۴۴
- خورشیدِ خَرّاد (x_{hw}orʃid-e-$x_w$arra:d):
  ← خورشید
  (۵۷) ۱۳۶۹

خَورّه‌ی اَردَشیر: (ر.ج. نام شهرها ...)

خوزان: (ر.ج. نام شهرها ...)

خوزیان: (ر.ج. نام شهرها ...)

- خوزان (xuza:n):
  (۲۴) ۱۲۹، ۱۳۰، ۷۷۳، ۹۶۵
- خوشنَواز (xoʃnawa:z):
  (۵۲) ۴۷، ۵۶، ۵۹، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۹۲، ۹۵،
  ۹۸، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۰ (۵۳)

۴۷، ۵۹، ۶۲، ۸۴، ۹۶، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۹،
۱۳۶، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۸۲ (۵۴) ۹۶، ۱۶۵ (۵۵)
۱۸۱۸، ۲۲۹۶ (۵۶) ۱۶۳۴ (۵۷) ۸۳۱،
۸۸۳، ۱۳۰۳، ۱۳۰۶

○ دادْبُرزین (۱) (da:d-borzin):
(۴۹) ۱۴۴۸

○ دادْبُرزین (۲) (da:d-borzin):
(۴۹) ۱۴۴۹

○ دارا (۱) (da:ra:): ← داراب
(۳۱) ۱۱۰، ۱۷۵، ۲۹۱، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۰
(۳۲) ۸، ۴۷، ۵۲، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵

○ دارا (۲) (da:ra:):
← دارایِ دارا ← دارایِ داراب
(۳۲) ۱۲۷ (۳۳) ۱، ۴۳، ۴۵، ۶۴، ۷۱، ۷۸،
۷۹، ۹۳، ۹۴، ۱۰۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۶۶،
۱۷۲، ۱۹۰، ۱۹۷،۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۸،
۲۴۲، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۹،
۳۴۲، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۸،
۴۲۷، ۴۳۲ (۳۴) ۲۲، ۲۹، ۴۴، ۴۹، ۶۵، ۷۰،
۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۱، ۵۱۵، ۵۳۲، ۶۹۵، ۷۰۱،
۷۰۹، ۱۵۶۵ (۳۵) ۸۸، ۳۴۵ (۴۴) ۴۸۵
(۵۷) ۴۱۷، ۸۳۰

○ داراب (da:ra:b): ← دارا (۱)
(۳۱) ۶۳، ۷۰، ۸۰، ۸۷، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۵،
۱۴۰، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۴، ۱۹۸،
۲۱۰، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۷۷،
۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۲ (۳۲) ۷، ۱۲۹ (۳۳) ۱

دارابگرد: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ دارایِ دارا (da:ra:-je-da:ra:):
← دارا (۲) ← دارایِ داراب
(۳۲) ۱۳۱ (۳۳) ۳۰۳ (۳۴) ۱۸۷۹

○ دارایِ داراب (da:ra:-je-da:ra:b):
(۳۴) ۲۷، ۸۵۲، ۹۴۹، ۱۵۹۹

○ دارایِ داراب بنْ اَردَشیر
(da:ra:-je-da:ra:b-ben-ardaʃir):
(۳۳) ۱۱، ۲۶۵

○ داریان (da:rija:n):
(۵۷) ۷۵

دامغان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ دانا پَناه (da:na:-pana:h):
(۵۷) ۱۶۲۴

داوَر: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ دَبیرِ بُزُرگ (dabir-e-bozorg):
(۵۶) ۸۱۴، ۹۴۱، ۱۲۱۳، ۱۲۶۴، ۱۳۲۶،
۱۴۶۱، ۱۴۷۱، ۱۵۳۱، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۶۰۳،
۱۶۹۵

دِجله: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ دُختِ اَفْراسیاب (۱) (doxt-e-afra:sija:b):
← فریگیس
(۱۶) ۲۰۶۰ (۲۰) ۱۶۳۲ (۲۴) ۲۹۶۲

○ دُختِ اَفْراسیاب (۲) (doxt-e-afra:sija:b):
← منیژه
(۲۲) ۱۹۹، ۹۱۷

○ دُختِ بهرام (doxt-e-bahra:m): ← نوشه
(۴۴) ۱۱۳

○ دُخت پوران (doxt-pura:n): ← پوران
(۶۱) ۳

○ دُخترِ اَردَوان (doxt-e-ardava:n):
(۳۶) ۳۳، ۴۸، ۷۴، ۱۰۰، ۱۴۵

○ دُختِ سیندُخت (doxt-e-sindoxt):
← دختِ مهراب ← رودابه
(۸) ۵۹۷

○ دُختِ مِهْراب (doxt-e-mehra:b):
← دختِ سیندخت ← رودابه
(۸) ۵۹۳، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۸۷، ۸۵۲، ۱۲۱۳،
۱۲۹۹، ۱۳۹۵

○ دُختِ مِهرَک (doxt-e-mehrak):
(۳۶) ۱۹۶، ۱۹۷
دریایِ آب: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ پارس: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ چیچَست: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ چین: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ روم: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ سَبز: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ سَند: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ شَهد: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ قُلزُم: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ قنّوج: (ر.ج. نام دزیاها و ...)
دریایِ کَنگ: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ کیماک: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ گیلان: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ مِصر: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ نیل: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دریایِ هندوستان: (ر.ج. نام دریاها و ...)
دِزِ گُنبَدان: (ر.ج. نام شهر-دزها)
دِزِ هوخت کَنگ: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ دَستان (dasta:n): ← زال
(۸) ۱۳۸، ۴۰۰، ۴۱۵، ۵۳۹، ۶۶۲، ۶۶۷، ۷۱۲، ۷۵۴، ۷۶۴، ۸۲۳، ۹۲۹، ۹۳۸، ۱۰۵۷، ۱۱۱۲، ۱۱۴۱، ۱۳۴۵، ۱۳۷۷، ۱۳۹۴، ۱۴۵۰، ۱۴۵۲، ۱۵۵۹، ۱۵۶۸، ۱۷۵۷ (۹) ۱۲۶، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۸۰، ۴۰۹، ۴۷۲، ۴۸۳، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۴۲ (۱۰) ۱۳ (۱۱) ۳، ۶۵، ۱۵۵ (۱۲) ۷۵، ۸۷، ۲۲۴، ۲۳۳، ۳۷۱ (۱۵) ۳۱۸، ۳۳۹، ۷۷۵، ۷۸۴، ۱۰۰۱ (۱۶) ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۱، ۱۴۴۵، ۲۲۱۴، ۲۸۹۸ (۱۷) ۷۷، ۹۸، ۳۳۸ (۲۰) ۵۳۵ (۲۲) ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۳، ۷۰۳ (۲۳) ۸۱ (۲۴) ۱۴۷، ۲۵۳۲، ۲۵۳۵، ۲۵۴۰، ۲۶۰۸، ۲۶۱۰، ۲۶۳۶، ۲۶۹۹، ۲۷۰۹، ۲۷۴۰، ۲۷۵۰، ۲۸۳۱، ۲۹۱۹، ۲۹۸۷، ۳۰۱۲، ۳۰۶۶، ۳۰۸۹، ۳۰۹۷ (۲۶) ۹۹۱ (۲۸) ۶۶، ۱۵۵، ۳۱۱، ۴۳۴، ۶۱۴، ۶۲۹، ۶۳۴، ۸۶۳، ۹۴۲، ۹۴۷، ۱۱۴۵، ۱۲۰۲، ۱۲۰۸، ۱۳۱۸، ۱۴۴۳ (۲۹) ۸۷، ۲۸۷ (۳۰) ۵۸، ۱۲۰، ۱۲۵
○ دَستانِ سام (dasta:n-e-sa:m): ← زال
(۸) ۱۶۷، ۲۶۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۱۸، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۷۱، ۷۲۳، ۸۴۵، ۹۳۹، ۱۳۰۵، ۱۷۴۳ (۹) ۵۰۰، ۵۱۸ (۱۰) ۹۵ (۱۱) ۳۵، ۱۵۹ (۱۲) ۸۹، ۱۰۱، ۲۳۶ (۱۵) ۱۰۱، ۱۰۰۳ (۱۷) ۲۹، ۳۳۷ (۲۱) ۱۰۴ (۲۲) ۳۶۵، ۶۳۱، ۷۵۴ (۲۴) ۲۷۳۷، ۲۹۱۶ (۲۸) ۱۵۱، ۲۸۳، ۶۴۹، ۸۳۰، ۱۱۶۳ (۲۹) ۴۴، ۹۰ (۳۰) ۳۷، ۶۶، ۶۹
دَشت: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ دِلیران: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ دوک: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ سَواران: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ سَوارانِ نیزه گُزار: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ سَوارانِ نیزه‌وَران: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ گُردان: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ نیزه سَواران: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ نیزه‌وَران: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَشتِ یَلان: (ر.ج. نام شهرها ...)
دَغُوی: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ دَقیقی (daqiqi):
(۲۶) ۲
○ دِلارای (dela:ra:j):
(۳۴) ۳۳، ۴۳، ۷۱، ۸۱، ۸۴، ۹۲
○ دِلاَفروز (۱) (dela:ra:j):
(۲۴) ۱۴۰

○ دِل‌اَفروز (۲) (dela:raj):
(۴۹) ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۶۲۲
○ دِل‌اَفروزِ فَرُّخ پی (del-afruz-e-farrox-pei):
(۴۴) ۵۴۰
دُماوَند: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
دُماوَندکوه: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
دَمنه: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
○ دَمور (damur):
(۱۶) ۱۷۹۲، ۱۷۹۴، ۱۷۹۷، ۱۸۱۰، ۲۱۸۴
(۲۴) ۳۲۳
دَنبَر: (ر.ج. نام شهرها ...)
دوشَکِل: (ر.ج. نام شهر-دزها)
دوک: (ر.ج. نام شهرها ...)
دوک: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
دَهستان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ دی (dei):
(۲۲) ۷۴۷، ۷۴۸
دیلم: (ر.ج. نام قوم‌ها)
دیلم: (ر.ج. نام شهرها ...)
دیلمان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ دیوِ سِپید (div-e-sepid):
(۱۲) ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۴۵، ۲۶۵، ۴۶۳، ۴۷۰، ۵۰۲، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۶۲، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۹۷، ۶۳۰، ۶۵۰، ۶۷۵ (۱۵) ۶۸۸ (۱۶) ۳۰۷۳ (۲۰) ۶۳۰، ۲۵۹۸ (۲۴) ۲۸۳۹ (۲۸) ۱۷۳، ۵۹۶، ۶۷۱، ۷۳۲، ۱۲۱۵
○ ذویانُس (zuja:nos):
(۵۷) ۱۵۳۳
○ رادوی (ra:du:j):
(۶۴) ۵۳۴
○ رام (ra:m):
(۵۷) ۱۷۴۹، ۲۷۵۸
رام‌اَردَشیر: (ر.ج. نام شهرها ...)
رام‌بُرزین: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ رام‌بُرزین (۱) (ra:m-borzin):
(۵۵) ۸۸۲، ۸۸۷، ۸۹۳، ۹۳۲، ۹۵۲
○ رام‌بُرزین (۲) (ra:m-borzin):
(۵۷) ۲۱۵۹
رام‌خَرّاد: (ر.ج. نام شهرها ...)
رایِ بَرین: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ رَخش (raxʃ):
(۱۰) ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۰۲، ۲۴۴، ۲۴۵
(۱۱) ۳۲ (۱۲) ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۹۰(۲)، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۵۹، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۹، ۵۵۰، ۷۶۲، ۸۱۸ (۱۳) ۲۲۸، ۲۵۳، ۲۷۱ (۱۴) ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰ (۱۵) ۱۰، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۱، ۳۸، ۷۴، ۸۷، ۸۸، ۳۰۴، ۳۴۸، ۳۶۶، ۳۶۸، ۵۹۲، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۹، ۷۰۲، ۷۹۷، ۹۰۹ (۱۶) ۲۱۰۶، ۲۷۰۸ (۲۰) ۶۳۱، ۱۲۱۶، ۱۳۳۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۳۰، ۱۴۳۳، ۱۴۸۹، ۱۵۰۵، ۱۷۴۳، ۱۹۹۸، ۲۰۰۱، ۲۰۲۰، ۲۰۵۰، ۲۰۸۰، ۲۰۹۰، ۲۱۱۵، ۲۴۶۲، ۲۶۴۵، ۲۷۱۷ (۲۱) ۴۰، ۵۵، ۵۷، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۵۹ (۲۲) ۴۷۸، ۶۷۵، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۱۹، ۸۸۱، ۱۰۴۳، ۱۰۷۲، ۱۱۰۵، ۱۱۵۴، ۱۱۹۰ (۲۴) ۱۰۰۷ (۲۸) ۳۲۶، ۴۷۱، ۵۳۶، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۹۷، ۷۳۵، ۷۴۴، ۸۶۹، ۹۵۸، ۱۱۱۷، ۱۱۲۹، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۴۱، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۲۰۷، ۱۲۲۳، ۱۲۴۳، ۱۲۴۷، ۱۲۴۹، ۱۲۶۲، ۱۲۶۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۳۱۷ (۲۹) ۷۷، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۲۳۹، ۲۴۲



○ رُستم (۱) (rostam):

← پورِ دستان ← پورِ زال ← پیلتن
← تاجْبخش ← تهم ← تهمتن (۱)
← جِهانگیر (۱) ← خداوندِ رَخش
← رستمِ زال ← رستمِ زالِ زر
← رستمِ زالِ سام ← سرفرازِ جِهانْبخش
← شیرْاوژن ← شیرگیر ← گوِ پیلتن
← گوِ تاج‌بخش ← گوِ شیردل ← گوِ شیرگیر
← گوِ نامدار ← یلِ جنگجوی

(۸) ۱۴۹۴، ۱۵۰۱، ۱۵۰۶، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۴۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۱، ۱۵۶۸، ۱۵۷۱، ۱۵۸۷، ۱۵۹۳، ۱۶۱۹، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۵۳، ۱۶۵۹، ۱۶۶۹، ۱۶۷۲، ۱۶۷۸، ۱۶۸۰، ۱۶۸۶، ۱۶۸۸، ۱۷۰۱، ۱۷۵۱، ۱۷۵۷ (۱۰) ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۷، ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۶۷، ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۹ (۱۱) ۷، ۲۰، ۳۰، ۳۸، ۴۴(۲)، ۴۷، ۶۵، ۹۹، ۱۴۳ (۱۲) ۷۳، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۵۷، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۹، ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۷، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۴۸، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۹۰، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۵۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۴، ۵۸۹، ۶۰۴، ۶۲۸، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۶۵، ۶۷۶، ۶۸۷، ۷۱۱، ۷۱۷، ۷۲۶، ۷۳۵، ۷۵۹، ۷۷۰، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۸۰ (۱۳) ۲۰۱، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۷۹، ۳۰۱، ۳۴۹، ۴۰۸، ۴۰۹ (۱۴) ۷، ۱۷، ۲۴، ۴۴، ۵۷، ۶۰، ۹۶، ۹۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۱ (۱۵) ۷، ۲۱، ۲۶، ۳۰، ۵۳، ۷۳، ۷۸، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۸، ۲۴۴، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۶۸، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۱۹، ۵۴۶، ۵۷۴، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۰۶، ۶۱۳، ۶۳۷، ۶۴۰، ۶۴۳، ۶۵۵، ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۸۷، ۶۹۷، ۷۰۹، ۷۱۴، ۷۱۹، ۷۳۶، ۷۳۸، ۷۴۷، ۷۴۹، ۷۶۴، ۷۶۷، ۷۹۳، ۷۹۵، ۸۰۳، ۸۱۱، ۸۲۷، ۸۳۸، ۸۴۶، ۸۶۱، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۹۳، ۸۹۶، ۹۰۱، ۹۰۹، ۹۲۷، ۹۳۶، ۹۴۳، ۹۴۸، ۹۵۱، ۹۵۶، ۹۸۴، ۹۹۳، ۹۹۹، ۱۰۲۰ (۱۶) ۷۷، ۸۵، ۹۱، ۱۱۰، ۶۴۲، ۶۸۹، ۷۸۹، ۸۱۳، ۸۲۷، ۸۴۱، ۸۴۸، ۸۵۸، ۸۷۵، ۸۸۰، ۸۹۵، ۹۲۲، ۹۲۸، ۹۶۳، ۹۷۱، ۹۷۲(۲)، ۹۹۲، ۱۰۰۸، ۱۰۲۱، ۱۶۵۱، ۲۱۶۸، ۲۱۶۹، ۲۲۱۴، ۲۵۴۱، ۲۵۴۶، ۲۵۵۷، ۲۵۶۶، ۲۶۰۸، ۲۶۲۱، ۲۶۶۹، ۲۶۷۰، ۲۶۹۰، ۲۶۹۸، ۲۷۰۷، ۲۷۲۹، ۲۷۳۱، ۲۷۳۸، ۲۷۴۰، ۲۷۷۳، ۲۷۷۶، ۲۷۸۰، ۲۷۸۲، ۲۷۸۵، ۲۷۸۹، ۲۷۹۳، ۲۷۹۸، ۲۸۰۱، ۲۸۰۲، ۲۸۳۹، ۲۸۵۷، ۲۹۰۱، ۳۰۴۹، ۳۱۶۸، ۳۱۷۹، ۳۴۷۷ (۱۷) ۴۱، ۴۶، ۵۰، ۶۰، ۷۷، ۹۸، ۹۹، ۲۴۴، ۲۵۵، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۸ (۱۸) ۴۲ (۱۹) ۷۱۱ (۲۰) ۱۳، ۴۴، ۴۷۸، ۵۳۵، ۵۸۸، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۴۸، ۶۶۵، ۶۸۲، ۶۹۲، ۸۰۴، ۸۱۱، ۹۷۰، ۹۷۴، ۹۹۰، ۱۰۰۹، ۱۰۱۲، ۱۰۱۶، ۱۰۱۸، ۱۰۲۵، ۱۰۳۷، ۱۰۴۲، ۱۱۰۳، ۱۱۱۲، ۱۱۱۸، ۱۱۲۰، ۱۱۲۳، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۷۳، ۱۱۷۷، ۱۱۸۲، ۱۲۰۷، ۱۲۱۴، ۱۲۲۷، ۱۲۷۶، ۱۲۷۹، ۱۲۸۲، ۱۲۸۴، ۱۲۸۹، ۱۳۰۸، ۱۳۷۴، ۱۳۸۴، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۲۱، ۱۴۸۹، ۱۴۹۴، ۱۴۹۹، ۱۵۰۶، ۱۵۱۲، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۳۲، ۱۵۶۲، ۱۵۷۳، ۱۵۸۳، ۱۵۹۷، ۱۶۰۲، ۱۶۲۱، ۱۶۲۵، ۱۶۲۹، ۱۶۳۱، ۱۶۷۲، ۱۶۹۶، ۱۷۱۴، ۱۷۲۵، ۱۷۳۹، ۱۷۸۳، ۱۸۴۲، ۱۸۵۳، ۱۸۶۶، ۱۸۷۷، ۱۹۱۸، ۱۹۳۴، ۱۹۴۹، ۱۹۶۲، ۱۹۶۷، ۱۹۷۳، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۲۰۱۵، ۲۰۱۶، ۲۰۱۸، ۲۰۲۵، ۲۰۲۸، ۲۰۳۳، ۲۰۳۷، ۲۰۴۰، ۲۰۴۴، ۲۰۵۹، ۲۰۷۲، ۲۰۸۰، ۲۰۸۶، ۲۱۱۵، ۲۱۲۰، ۲۱۳۶، ۲۱۴۴، ۲۱۸۳، ۲۱۸۹، ۲۱۹۰، ۲۱۹۸، ۲۲۱۷، ۲۲۹۷، ۲۳۱۴، ۲۳۳۷، ۲۳۳۸، ۲۳۴۷، ۲۳۵۴، ۲۳۶۲، ۲۳۶۵، ۲۳۸۹، ۲۳۹۱، ۲۳۹۷، ۲۴۱۲، ۲۴۱۶، ۲۴۲۳، ۲۴۷۱، ۲۴۷۵، ۲۴۷۷، ۲۴۹۶، ۲۵۰۳، ۲۵۰۶، ۲۵۰۸، ۲۵۱۵، ۲۵۳۰،

۲۵۴۴، ۲۵۵۵، ۲۵۶۸، ۲۵۶۹، ۲۵۷۰، ۲۵۷۸،
۲۵۹۷، ۲۶۳۰، ۲۶۳۳، ۲۶۳۹، ۲۶۴۷، ۲۶۵۸،
۲۶۶۳، ۲۶۸۵، ۲۶۸۶، ۲۷۰۳، ۲۷۰۶، ۲۷۱۶،
۲۷۲۸، ۲۷۳۰، ۲۷۳۴، ۲۷۳۷، ۲۷۵۰، ۲۷۶۶،
۲۷۸۳، ۲۷۹۱، ۲۷۹۸، ۲۸۰۴، ۲۸۱۴ (۲۱)
۲۲، ۳۱، ۳۳، ۴۳، ۴۵، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۴، ۹۴،
۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۸۳، ۱۸۷
(۲۲) ۱۴۳، ۳۵۹، ۳۶۶، ۳۷۳، ۵۹۱، ۵۹۳،
۵۹۵، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۴، ۶۷۲،
۶۷۵، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۸، ۷۱۶،
۷۱۷، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۲۷، ۷۳۵، ۷۳۸،
۷۴۹، ۷۵۵، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۸۳، ۷۹۷، ۸۰۱،
۸۱۰، ۸۳۴، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۷، ۸۵۳، ۸۵۷،
۸۸۷، ۸۹۳، ۹۰۸، ۹۱۷، ۹۲۹، ۹۳۲، ۹۳۶،
۹۵۵، ۹۵۸، ۹۶۴، ۹۸۰، ۱۰۰۷، ۱۰۰۹، ۱۰۶۵،
۱۰۷۱، ۱۰۷۳، ۱۰۷۷، ۱۰۸۰، ۱۰۸۷، ۱۰۹۱،
۱۰۹۵، ۱۱۰۰، ۱۱۰۲، ۱۱۲۰، ۱۱۲۲، ۱۱۴۶،
۱۱۵۷، ۱۱۶۲، ۱۱۸۸، ۱۱۹۰، ۱۲۰۱، ۱۲۲۹،
۱۲۴۲، ۱۲۴۴، ۱۲۵۳، ۱۲۵۹ (۲۳) ۱۹، ۳۶،
۸۱، ۱۰۷، ۳۶۴، ۴۱۰، ۹۳۵، ۱۰۰۵، ۱۰۰۹،
۱۱۲۲، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰ (۲۴) ۱۱۱، ۱۱۵،
۱۴۶، ۳۴۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۶۹۲، ۷۷۳، ۷۷۷،
۷۷۹، ۹۲۱، ۱۰۰۵، ۱۰۰۷، ۱۰۱۸، ۱۰۲۶،
۱۰۲۷، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۳۹، ۱۰۴۲، ۱۰۴۴،
۱۰۹۴، ۱۱۰۵، ۱۱۱۲، ۱۲۷۴، ۱۳۱۴، ۱۳۲۳،
۱۳۲۸، ۱۳۳۳، ۱۵۵۴، ۱۵۶۰، ۱۵۸۰، ۱۶۱۳،
۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۷۰۲، ۱۷۱۹، ۱۷۲۴، ۱۸۸۵،
۲۰۷۷، ۲۰۸۳، ۲۰۹۰، ۲۵۲۲، ۲۵۳۵، ۲۵۳۷،
۲۵۸۸، ۲۵۹۰، ۲۵۹۵، ۲۶۰۸، ۲۶۱۰، ۲۶۳۹،
۲۷۰۴، ۲۷۵۴، ۲۷۵۸، ۲۷۶۳، ۲۷۶۷، ۲۸۱۶،
۲۸۳۳، ۲۸۵۵، ۲۹۸۷، ۳۰۱۲، ۳۰۵۴، ۳۰۸۷
(۲۵) ۱۴۶ (۲۶) ۳۴۷، ۷۷۴، ۹۹۰ (۲۸)
۱۶، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۳، ۱۸۹، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۰،
۲۷۰، ۳۰۷، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۵۵، ۳۶۳،
۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۳۲، ۴۴۹، ۴۵۵، ۴۵۷،
۴۶۵، ۴۹۲، ۵۱۱، ۵۳۳، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۰،
۵۵۴، ۵۶۵، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۵،
۶۱۰، ۶۱۷، ۶۲۷، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۸۶، ۷۲۸،
۷۵۱، ۷۵۶، ۷۶۶، ۷۷۳، ۷۹۳، ۷۹۶، ۷۹۸،
۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۹، ۸۲۴، ۸۵۱، ۸۶۸،
۸۷۵، ۸۸۱، ۸۸۶، ۹۳۲، ۹۳۷، ۹۴۲، ۹۶۱،
۹۹۵، ۱۰۰۲، ۱۰۲۸، ۱۰۴۵، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲،
۱۰۶۳، ۱۰۷۸، ۱۱۰۳، ۱۱۰۸، ۱۱۱۴، ۱۱۲۰،
۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۲، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۵۱،
۱۱۵۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۹۰، ۱۱۹۳،
۱۱۹۵، ۱۲۰۲، ۱۲۱۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۸، ۱۲۵۰،
۱۲۵۴، ۱۲۶۷، ۱۲۷۸، ۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰،
۱۲۹۶، ۱۳۰۷، ۱۳۱۱، ۱۳۱۳، ۱۳۱۶، ۱۳۲۴،
۱۳۲۵، ۱۳۲۹، ۱۳۴۶، ۱۳۵۸، ۱۳۶۲، ۱۳۷۰،
۱۳۷۸، ۱۴۲۴، ۱۴۲۶، ۱۴۳۷، ۱۴۴۶، ۱۴۵۰،
۱۴۵۲، ۱۴۶۵، ۱۴۹۵، ۱۵۰۸، ۱۵۱۶، ۱۵۶۸،
۱۵۷۰، ۱۵۸۷، ۱۶۰۰، ۱۶۰۳، ۱۶۱۵، ۱۶۱۸،
۱۶۲۶، ۱۶۴۲، ۱۶۴۸ (۲۹) ۴، ۵۶، ۵۸، ۷۷،
۸۷، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۸،
۱۳۸، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۶۱، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۱۸،
۲۶۱، ۲۹۹ (۳۰) ۶، ۲۲، ۴۵، ۴۹، ۵۲، ۷۴،
۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۳ (۵۶) ۴۸۶، ۵۱۲، ۵۱۵،
۵۱۷، ۱۶۲۲، ۱۶۲۷ (۵۷) ۲۵۱۵

○ رُستم (۲) (rostam): ← پورِ هُرمَزد
(۵۷) ۳۹۴۵ (۶۴) ۲۵، ۲۹، ۱۳۴، ۱۷۳،
۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۶،
۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹، ۳۳۲، ۴۳۵

○ رُستمِ زال (rostam-e-za:l): ← رستم
(۱۲) ۸۷۷، ۸۸۳ (۱۵) ۹۳ (۲۰) ۴۴۰،
۱۴۴۳ (۲۸) ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۰۵۹ (۵۸) ۳۲۷

○ رُستمِ زالِ زَر (rostam-e-za:l-e-zar):
← رستم
(۱۲) ۷۴۱ (۱۳) ۲۵۵

○ رُستمِ زالِ سام (rostam-e-za:l-e-sa:m):
← رستم
(۲۰) ۲۱۰ (۲۴) ۲۰۷۳ (۲۵) ۴۹

○ رَشْنَواد (raʃnawa:d):
(۳۱) ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۸۸، ۱۹۱،
۲۰۴، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰،
۲۵۵، ۲۶۰، ۲۷۱
○ رَشْنَواد (۲) (raʃnawa:d):
(۵۵) ۵۵۷
○ رِضْوان (reżwa:n):
(۱۲) ۱۸۳ (۱۶) ۱۶۸۵
رَم: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ روحُ‌القُدُس (ru:ḥ-ol-qodos):
(۳۴) ۹۶۱
رود: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودِ آب: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودِ آموی: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودابَد: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)
○ رودابه (ruda:bə):
(۸) ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۲، ۳۷۷، ۳۹۲، ۴۴۵،
۴۶۰، ۴۸۸، ۵۵۷، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۳۰، ۷۳۳،
۷۳۸، ۷۴۳، ۷۵۰، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۲۵، ۸۲۸،
۸۳۳، ۸۴۰، ۱۰۶۰، ۱۰۸۱، ۱۱۴۱، ۱۱۵۲،
۱۳۵۹، ۱۳۷۰، ۱۴۱۷، ۱۴۵۳، ۱۷۴۴ (۲۸)
۲۸۳، ۳۳۰، ۱۲۰۴ (۲۹) ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۵
(۳۰) ۱۲۸
رودِ بَرَک: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودِ جیحون: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودِ ری: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودِ شهد: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودِ فُرات: (ر.ج. نام دریاها و ...)
رودِ کَشَف: (ر.ج. نام دریاها و ...)
○ رودَکی (rudaki):
(۵۵) ۳۴۸۹
رودِ نیل: (ر.ج. نام دریاها و ...)
○ روزْبه (ruzbeh):
(۴۹) ۳۸۴، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۴۲،
۵۰۵، ۷۱۸، ۷۶۱، ۹۵۰، ۹۵۴، ۱۲۴۴
روس: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ روشَنَک (rauʃanak):
(۳۳) ۳۷۰ (۳۴) ۱۴، ۲۳، ۳۰، ۶۰، ۷۲، ۹۱،
۱۷۶۹، ۱۸۷۸
روم: (ر.ج. نام شهرها ...)
روم: (ر.ج. نام دریاها و ...)
○ رویین (۱) (rujin): ← رویینِ پیران
(۱۶) ۱۳۳۴، ۲۲۹۵ (۱۹) ۵۶۳، ۵۶۶ (۲۰)
۱۷۱۳، ۲۱۹۷ (۲۳) ۳۴۰، ۳۴۴، ۱۱۷۰،
۱۱۷۲، ۱۱۷۹، ۱۱۸۴، ۱۱۹۵، ۱۲۵۲، ۱۳۰۸،
۱۳۲۰، ۱۶۵۲، ۱۷۸۹، ۱۸۷۸، ۱۸۸۰، ۱۸۸۸
(۲۴) ۲۵۵، ۲۶۰، ۴۲۸
○ رویین (۲) (rujin):
(۱۷) ۱۵۴
○ رویینِ پیران (rujin-e-pira:n):
← رویین (۱)
(۱۹) ۵۶۹ (۲۳) ۱۱۷۴، ۱۳۱۵، ۱۵۱۱
○ رویینْ تن (rujin-tan):
← اسفندیار ← تهمتن (۲)
(۲۸) ۱۶۵۹
رویین دِز: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
○ رُهّام (۱) (rohha:m): ← رهّامِ گودرز
(۱۲) ۸۶، ۶۰۵، ۷۹۴ (۱۴) ۱۱۸ (۱۵)
۶۴۵ (۱۶) ۲۵۴۵ (۱۷) ۵۸، ۲۹۱، ۲۹۵
(۱۸) ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۹۶ (۱۹) ۳۴۴، ۳۵۱،
۳۵۳، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳ (۲۰)
۸۹، ۱۳۷، ۳۲۴، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۹،
۳۸۴، ۳۹۷، ۵۵۹، ۵۸۰، ۷۹۴، ۸۴۱، ۱۲۴۸،
۱۲۴۹، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۷، ۱۴۰۴، ۱۷۸۴،
۲۰۷۳، ۲۰۷۹، ۲۰۸۰، ۲۶۲۲، ۲۶۵۱، ۲۷۲۴،
۲۷۸۰، ۲۷۸۴ (۲۱) ۲۳ (۲۲) ۴۹، ۶۵۲،

۳۰۰، ۴۶۸، ۴۷۷، ۵۴۲، ۱۶۸۲، ۱۸۶۶،
۲۰۲۲، ۲۰۲۵ (۲۴) ۱۴۳، ۶۴۵، ۶۴۹، ۶۶۹،
۶۷۹، ۹۶۶، ۲۴۷۴، ۲۷۶۴، ۲۷۶۸، ۳۰۹۶
○ رُهّام (۲) (rohha:m):
(۴۹) ۱۴۴۶
○ رُهّامِ گودَرز (rohha:m-e-gudarz):
← رهّام (۱)
(۱۹) ۳۵۶ (۲۰) ۳۱۱، ۳۳۰ (۲۳) ۱۷۸۶،
۱۸۶۲ (۲۴) ۵۹۴، ۶۰۱
ری: (ر.ج. نام شهرها ...)
ری: (ر.ج. نام دریاها و ...)
ریگ: (ر.ج. نام شهرها ...)
ریگِ فَرَب: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ ریونیز (۱) (rivniz):
(۱۸) ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۴، ۳۲۵،
۳۶۸، ۵۱۲ (۱۹) ۷۵ (۲۰) ۴۷، ۶۰
○ ریونیز (۲) (rivniz):
(۱۹) ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۸۵، ۵۲۵ (۲۰)
۵۰، ۷۲، ۲۱۵۰
○ ریونیز (۳) (rivniz):
(۲۵) ۸۱۴، ۸۶۳
زابُل: (ر.ج. نام شهرها ...)
زابُلستان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ زادشَم (za:dʃam):
(۹) ۶۶، ۷۹، ۹۶ (۱۰) ۷۸ (۱۶) ۲۴۲۷
(۲۰) ۲۴۶۸ (۲۴) ۱۸۳، ۴۴۵، ۵۱۵، ۷۳۶،
۱۱۸۲
○ زاد فَرُّخ (۱) (za:d-farrox):
(۵۶) ۴۰۰
○ زاد فَرُّخ (۲) (za:d-farrox): ← زادفرّخ (۳)
(۵۷) ۸۱۵، ۸۱۶
○ زاد فَرُّخ (۳) (za:d-farrox): ← زادفرّخ (۲)
(۵۷) ۳۸۴۵، ۳۸۴۸، ۳۹۱۳، ۳۹۲۶، ۳۹۳۱،
۴۴۴
○ زال (za:l):
← پورِ سام ← دستان ← دستانِ سام ← زالِ زر
← زالِ سام ← زالِ سامِ نریمان
(۸) ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۳۸، ۲۴۲،
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۹(۲)، ۲۹۹،
۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۵۳،
۳۸۲، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۴۵، ۴۷۶، ۴۸۴، ۵۰۱،
۵۳۳، ۵۴۶، ۵۶۴، ۶۶۱، ۶۸۷، ۶۹۸، ۷۰۷،
۷۰۸، ۷۵۸، ۷۶۳، ۷۷۲، ۸۴۶، ۸۵۱، ۹۳۰،
۹۴۱، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۷۴، ۱۰۴۲، ۱۰۴۶، ۱۱۱۰،
۱۱۲۸، ۱۱۵۲، ۱۱۶۰، ۱۱۸۲، ۱۲۲۲، ۱۲۲۴،
۱۲۲۵، ۱۲۸۷، ۱۲۹۴، ۱۳۰۹، ۱۳۱۶، ۱۳۲۹،
۱۳۳۳، ۱۳۳۵، ۱۳۵۶، ۱۳۷۹، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲،
۱۳۹۵، ۱۳۹۸، ۱۴۳۲، ۱۴۳۷، ۱۴۴۱، ۱۴۵۸،
۱۴۵۹، ۱۴۸۰، ۱۵۱۳، ۱۵۱۵، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲،
۱۵۳۴، ۱۵۴۳، ۱۵۶۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۵، ۱۵۸۶،
۱۶۱۹، ۱۶۵۴، ۱۷۰۸، ۱۷۹۰، ۱۷۹۱ (۹)
۱۲۷، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۹۱، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۱۰،
۴۵۹، ۵۱۲، ۵۳۷ (۱۰) ۱، ۱۵، ۳۳، ۶۵، ۹۰،
۱۵۶، ۱۶۷، ۲۲۱، ۲۵۸ (۱۱) ۱۱، ۲۵، ۱۵۴
(۱۲) ۶۲، ۶۴، ۹۴، ۱۳۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۲،
۱۵۷، ۲۴۸، ۲۶۹، ۵۲۸، ۷۴۱، ۸۷۷، ۸۸۳
(۱۶) ۵۳۴، ۱۶۵۱، ۲۵۱۴ (۱۷) ۲۷، ۴۸
(۲۰) ۵۹۳، ۶۴۵، ۱۶۳۶، ۲۸۰۷ (۲۲)۷۱۴،
۱۱۰۲، ۱۲۳۶، ۱۲۴۴ (۲۴) ۲۵۲۲، ۲۵۳۶،
۲۵۸۸، ۲۵۹۵، ۲۶۰۲، ۲۶۱۵، ۲۶۵۷، ۲۶۶۷،
۲۷۰۲، ۲۷۱۳، ۲۷۶۲، ۲۷۶۷، ۲۸۱۵، ۲۹۰۸،
۲۹۳۱، ۳۰۵۴ (۲۶) ۱۰۰۹ (۲۸) ۲۹۶،
۳۰۲، ۳۰۶، ۳۳۰، ۴۴۹، ۶۳۵، ۶۳۸، ۶۷۴،
۷۸۰، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۹۰، ۱۱۴۸، ۱۲۲۶، ۱۲۳۶،
۱۲۳۷، ۱۲۴۸، ۱۲۵۳، ۱۳۰۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸،
۱۳۵۱، ۱۴۲۵، ۱۴۴۶، ۱۵۸۷، ۱۵۹۸ (۲۹)
۳۱، ۵۰، ۶۹، ۹۵، ۱۰۶، ۲۱۲، ۲۹۴، ۲۹۶،
۳۱۱ (۳۰) ۶، ۴۱(۲)، ۱۲۲

○ زالِ زر (za:l-e-zar): ← زال
(۸) ۲۲۱، ۲۹۰، ۳۳۰، ۳۴۳، ۴۴۰، ۵۴۳، ۵۵۹، ۱۱۵۸، ۱۲۰۰، ۱۲۴۸، ۱۳۳۹، ۱۴۰۶، ۱۴۰۸، ۱۴۵۳، ۱۵۷۰، ۱۵۹۱، ۱۷۴۰، ۱۷۶۰ (۹) ۱۳۷، ۴۰۰، ۵۲۰ (۱۰) ۳۶، ۶۹، ۱۴۷، ۱۷۳، ۲۱۰ (۱۲) ۱۰۰، ۱۰۸ (۲۰) ۱۹۶۷ (۲۴) ۲۵۹۰، ۲۷۵۳

○ زالِ سام (za:l-e-sa:m): ← زال
(۸) ۱۱۸۶، ۱۳۹۱ (۱۲) ۵۸ (۱۷) ۴۱ (۲۱) ۱۷۶ (۲۴) ۲۸۵۶ (۲۹) ۳۸ (۳۰) ۶۱، ۱۳۲

○ زالِ سامِ نَریمان (za:l-e-sa:m-e-narima:n): ← زال
(۱۷) ۲۴ (۲۸) ۵۳۷

زاوُل: (ر.ج. نام شهرها ...)

زاوُلستان: (ر.ج. نام شهرها ...)

زاوه کوه: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

○ زَردُشت (zardoʃt): ← زردهشت
(۲۶) ۹۳، ۳۷۶ (۲۸) ۹۱۸، ۱۳۳۳ (۴۴) ۷۳ (۴۹) ۴۵، ۴۶، ۱۳۹۲ (۵۴) ۳۰۸ (۵۷) ۳۸۴، ۷۹۶، ۲۰۷۴

○ زردهشت(۱) (zardhoʃt یا zardheʃt):
(۲۴) ۲۴۱۴ (۲۶) ۴۳، ۵۸، ۸۳، ۸۹، ۱۱۲۰ (۲۷) ۲۱۷ (۲۸) ۷۲۳، ۸۹۵، ۱۵۸۲ (۳۳) ۳۷۴ (۴۹) ۲۳۹۸ (۵۵) ۷۴۶ (۵۷) ۲۸۹

○ زردهشت (۲) (zardhoʃt یا zardheʃt):
(۵۶) ۷۴، ۱۰۷

○ زَرَسپ (۱) (zarasp): ← پورِ طوس
(۱۷) ۱۴۵ (۱۸) ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۹، ۴۲۱، ۵۱۱ (۱۹) ۷۴ (۲۰) ۶۰، ۷۰، ۳۸۶

○ زَرَسپ (۲) (zarasp):
(۲۴) ۱۴۲، ۷۷۹، ۲۳۷۳، ۲۳۸۷، ۲۵۹۱، ۲۹۱۲ (۲۵) ۸۱۴

زَرق: (ر.ج. نام شهرها ...)

زَرق: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ زَرمِهر (zarmehr):
(۵۴) ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۵، ۳۱۵ (۵۶) ۱۶۴۴، ۱۶۴۵

زَرنوش: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ زَروان (zarwa:n):
(۵۵) ۱۵۸۳، ۱۵۹۰، ۱۵۹۵، ۱۶۰۲، ۱۶۰۷، ۱۶۱۸، ۱۶۲۲، ۱۶۲۶، ۱۶۴۰، ۱۶۵۴، ۱۶۵۸، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴، ۱۶۷۱، ۱۶۷۴، ۱۶۷۷، ۱۶۸۴، ۱۶۸۹، ۱۶۹۴، ۱۷۰۵

زِرِهْ: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ زِرِهْ (zereh):
(۱۶) ۱۷۸۶، ۱۷۸۸، ۱۷۹۵، ۲۱۴۴، ۲۲۴۸، ۲۲۵۲ (۲۰) ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۵۴۷، ۱۵۷۸ (۲۳) ۱۷۸۳، ۱۸۲۳، ۲۰۴۱، ۲۳۴۵، ۲۳۸۳، ۲۳۹۰ (۲۹) ۱۸۵

○ زَریر (zarir):
(۲۵) ۳۵، ۷۳، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۱۳۶، ۵۷۰، ۵۷۴، ۷۸۰، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۱۸، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۹، ۸۴۷، ۸۵۱، ۸۵۴، ۸۶۸، ۸۹۸ (۲۶) ۵۳، ۶۰، ۱۱۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۵۷، ۳۲۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۴۳، ۴۵۰، ۵۲۷، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۶۶، ۵۹۸، ۶۰۵، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۴۹، ۶۶۱، ۶۶۹، ۷۰۸، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۲۱، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۷۱، ۷۸۵، ۱۴۲۱ (۲۸) ۵۴، ۶۲، ۲۷۷، ۴۹۱، ۱۵۷۶

زَم: (ر.ج. نام شهرها ...)

زند: (ر.ج. نام کتاب‌ها)

○ زَند (zand):
(۱۵) ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۴

○ زَندَرَزم (zandarazm):
(۱۵) ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۶، ۴۹۹، ۶۲۸

زَند و اُست: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
زَند و اُستا: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
زَنگ: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ زَنگاله (zanga:lə): ← زنگله
(۲۳) ۳۳۸
○ زَنگَله (zangalə):
(۲۳) ۱۷۹۱، ۱۸۵۰، ۱۸۵۳، ۱۸۵۵، ۱۸۵۶
○ زَنگوی (۱) (zangu:j):
(۵۷) ۵۶۵، ۱۸۴۱
○ زَنگوی (۲) (zangu:j):
(۵۷) ۲۴۸۰
○ زَنگه (zanŋə یا zangə):
(۱۶) ۱۰۸۸، ۱۰۹۰، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۷۷
(۱۷) ۳۲۸ (۱۹) ۴۳۳ (۲۲) ۸۶۵، ۱۱۵۹
(۲۳) ۸۲، ۱۲۱، ۱۹۱۹
○ زَنگه‌ی شاوَران (zanŋə[gə]-je-ʃa:wara:n):
(۱۲) ۷۹۴ (۱۴) ۱۳، ۹۰، ۱۱۹، ۱۳۳ (۱۶)
۶۱۱، ۶۳۴، ۱۰۱۹، ۱۰۵۱، ۱۰۶۰، ۱۱۱۰،
۱۱۵۶، ۱۱۷۹، ۱۴۴۶، ۲۲۱۷ (۱۷) ۳۲۴
(۱۸) ۹۸، ۱۲۶، ۱۷۰، ۱۷۶، ۵۰۲ (۲۰) ۹۰
(۲۲) ۸۵۹ (۲۳) ۳۰۸، ۱۴۸۵، ۱۷۹۰،
۱۹۰۷، ۱۹۰۹ (۲۴) ۱۵۷
○ زَو (zau): ← زَوِ طهماسپ
(۱۰) ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۵، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۶،
۵۷، ۱۶۳ (۱۲) ۱۱۳
○ زَواره (zawa:rə):
(۱۴) ۷۵، ۷۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵،
۲۰۲ (۱۵) ۶۴۹، ۷۶۶، ۹۱۹، ۹۹۵، ۱۰۰۰
(۱۶) ۶۲۹، ۲۶۷۲، ۲۸۴۳، ۲۸۴۷، ۲۸۵۰،
۲۸۵۵ (۱۷) ۲۶، ۲۹، ۲۴۳ (۲۰) ۱۶۳۶
(۲۲) ۷۰۳، ۷۵۴ (۲۳) ۱۲۲، ۲۹۸، ۴۹۹
(۲۴) ۱۹۱، ۷۷۷ (۲۸) ۱۳۰، ۱۵۱، ۲۸۳،
۳۰۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۷۱، ۴۳۳،
۴۴۶، ۴۴۹، ۹۳۳، ۹۳۶، ۹۹۷، ۹۹۹، ۱۰۰۲،
۱۰۰۵، ۱۰۶۰، ۱۰۶۴، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۸۱،
۱۰۸۳، ۱۱۴۱، ۱۱۵۰، ۱۱۶۳، ۱۲۰۳، ۱۲۰۵،
۱۴۴۴، ۱۵۰۰ (۲۹) ۱۲۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۰۷،
۲۱۰، ۲۱۴
○ زَوِ طَهماسپ (zau-e-ṭahma:sp): ← زَو
(۲۴) ۲۶۱۷
○ زُهیر (zohir):
(۲۴) ۱۷۲
زیب خُسرو: (ر.ج. نام شهرها ...)
زیبَد: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
○ زیرَک (zirak):
(۶) ۹۱
ساری: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ ساسان (۱) (sa:sa:n):
(۳۰) ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۴ (۳۵) ۱۲۶
○ ساسان (۲) (sa:sa:n):
(۳۰) ۱۵۵
○ ساسان (۳) (sa:sa:n):
(۳۵) ۸۹، ۹۲ (۵۷) ۴۱۷
○ ساسان (۴ و ۵) (sa:sa:n):
(۳۵) ۹۳
○ ساسان (۶) (sa:sa:n):
(۳۵) ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۹، ۶۷۱ (۵۵) ۳۰۰
(۵۶) ۱۷۲۲ (۵۷) ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵،
۴۱۶، ۲۴۷۳، ۲۶۵۵ (۶۴) ۲۱۳، ۵۹۱
○ سام (sa:m):
(۷) ۸۱۸، ۸۲۱ (۸) ۳۱، ۴۲، ۴۵، ۴۶، ۵۲،
۵۴، ۵۷، ۶۱، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۵۴،
۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵،
۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۸،
۲۴۲، ۲۶۹، ۳۱۳، ۴۱۵، ۴۵۷، ۵۵۵، ۵۹۷،
۶۲۰، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۵۳، ۶۶۵، ۷۱۵، ۷۵۸،
۷۶۰، ۸۱۰، ۸۱۳، ۸۱۸، ۸۶۰، ۸۶۲، ۸۶۴،
۸۶۵، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۳۴، ۹۳۸، ۹۴۸، ۹۴۹،

۹۵۱، ۹۶۱، ۱۰۳۰، ۱۰۷۴، ۱۰۹۸، ۱۱۰۱،
۱۱۰۲، ۱۱۰۶، ۱۱۱۳، ۱۱۲۷، ۱۱۳۷، ۱۱۶۷،
۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۷، ۱۱۷۹، ۱۱۹۷، ۱۲۹۶،
۱۲۹۹، ۱۳۲۳، ۱۳۳۰، ۱۳۴۰، ۱۳۸۰، ۱۳۸۲،
۱۳۹۴، ۱۴۰۴، ۱۴۰۶، ۱۴۱۵، ۱۴۱۷، ۱۴۱۹،
۱۴۲۱، ۱۴۴۱، ۱۴۶۵، ۱۵۰۱، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷،
۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵،
۱۵۴۷، ۱۵۵۰، ۱۵۶۰، ۱۵۷۰، ۱۵۷۳، ۱۶۴۱،
۱۶۴۸، ۱۷۴۶، ۱۷۹۰ (۹) ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۷،
۲۹، ۳۳، ۳۶، ۴۹، ۱۳۶، ۲۰۷، ۳۶۵ (۱۰) ۶۶
(۱۱) ۳۶، ۶۵، ۸۳ (۱۲) ۳۷۱ (۱۵) ۹۱،
۲۷۱، ۳۲۵، ۳۳۷، ۴۹۸، ۶۵۲، ۹۶۰، ۹۶۵،
۱۰۱۱ (۲۰) ۱۸۵۷ (۲۳) ۸۵۲ (۲۶) ۵۸۸،
۹۹۰ (۲۸) ۵۸۱، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۲۱، ۶۳۰،
۶۳۱، ۶۴۰، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۷۸، ۱۱۴۵ (۲۹)
۳۳، ۹۸ (۳۰) ۴۸، ۵۵ (۵۷) ۴۷۳، ۴۷۵

- سامِ اِسفَندیار (sa:m-e-esfandija:r):
(۵۶) ۱۷۴۷

سامان: (ر.ج. نام شهرها ...)

- سامِ نَریمان (sa:m-e-narima:n):
← سام ← سامِ نَیَرم
(۷) ۷۱۲، ۷۱۸ (۸) ۴۹، ۹۶، ۶۸۶، ۱۴۳۱
(۹) ۲۰، ۱۲۷ (۱۵) ۸۲، ۱۰۴ (۲۸) ۱۳۵۱
(۲۹) ۴ (۳۰) ۱۱۰

- سامِ نَیرَم (sa:m-e-neiram):
← سام ← سامِ نَریمان
(۸) ۱۶۹، ۵۵۱، ۶۲۶، ۱۷۴۹ (۹) ۲۵، ۹۳
(۱۵) ۶۶۹ (۲۹) ۴۱، ۸۹

- ساوه (۱) (sa:və):
(۲۰) ۲۰۱۳، ۲۰۱۸، ۲۰۲۰

- ساوه (۲) (sa:və):
(۲۵) ۸۶۳ (۲۷) ۶۶۹

- ساوه (۳) (sa:və):
(۵۵) ۱۵۰۱

- ساوه (۴) (sa:və):
(۵۶) ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۳۶،
۳۴۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۴۰، ۴۷۶، ۵۳۹، ۵۵۲،
۵۸۳، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۵، ۶۲۴، ۶۳۲،
۶۳۷، ۶۴۸، ۶۶۴، ۶۷۷، ۶۸۲، ۶۹۱، ۷۰۳،
۷۷۲، ۷۸۹، ۷۹۱، ۷۹۸، ۸۲۹، ۸۳۴، ۸۴۲،
۸۶۱، ۸۷۹، ۸۸۲، ۸۸۴، ۸۸۸، ۸۹۵، ۹۳۵،
۹۶۳، ۹۹۱، ۹۹۵، ۱۰۱۰، ۱۰۱۷، ۱۰۲۲، ۱۰۴۵،
۱۰۸۵، ۱۱۱۶، ۱۵۴۳، ۱۵۴۵، ۱۶۴۸، ۱۷۱۳
(۵۷) ۳۵۰، ۴۰۲، ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۹۷، ۷۸۳

سبز: (ر.ج. نام دریاها و ...)

سِپاهان: (ر.ج. نام شهرها ...)

سِپِدکوه: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

سِپَند: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

- سپهدارِ طوس (sepa:hda:r-e-ṭus):
(۱) ۲۰۷

- سِپَهرَم (sepahram):
(۱۶) ۶۳۸، ۶۵۱، ۶۶۲، ۳۲۹۵، ۳۲۹۸
(۲۴) ۳۳۸، ۱۷۹۲، ۱۸۹۵، ۱۸۹۹

سَپیجاب: (ر.ج. نام شهرها ...)

سِپید: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)

- سِپینود (sepinu:d):
(۴۹) ۲۱۸۸، ۲۱۸۹، ۲۱۹۶، ۲۲۴۵، ۲۲۵۲،
۲۲۵۶، ۲۳۰۲، ۲۳۰۶، ۲۳۱۰، ۲۳۱۲، ۲۳۴۸،
۲۳۹۹، ۲۴۴۴، ۲۴۶۲، ۲۴۶۷

- سُتوه (sotu:h):
(۲۶) ۱۰۲۱

- سِرافیل (sera:fil):
(۳۴) ۱۳۸۹

سَرَخس: (ر.ج. نام شهرها ...)

- سُرخه (sorxə):
(۱۶) ۲۶۲۱، ۲۶۲۷، ۲۶۳۴، ۲۶۳۶، ۲۶۴۰،
۲۶۴۳، ۲۶۴۸، ۲۶۵۸، ۲۶۶۴، ۲۶۷۹

○ سَرفَرازِ جِهانْ بَخْش (sarfara:z-e-dʒeha:n-baxʃ): ← رستم
(۲۸) ۱۲۴۷
○ سِرکِس (۱) (serkes):
(۵۷) ۱۵۵۸، ۱۷۷۱
○ سِرکِس (۲) (serkes):
(۵۷) ۳۶۳۰، ۳۶۳۵، ۳۶۳۸، ۳۶۴۲، ۳۶۹۴، ۳۸۲۱
○ سَرو (۱) (sarv): ← سروِ یمن
(۷) ۸۴، ۸۶، ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۴۲، ۷۶۷، ۷۶۸، ۸۱۹، ۸۴۸
○ سَرو (۲) (sarv):
(۲۹) ۲۹
سُروچ: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ سُروش (۱) (soruʃ): ← جبرییل
(۲) ۲۷، ۴۵ (۶) ۴۵۶، ۴۸۹ (۷) ۱۷۱ (۱۶) ۱۶۸۶، ۱۷۰۰، ۲۹۱۷، ۲۹۳۵، ۳۵۸۳ (۲۱) ۷۱ (۲۴) ۲۲۹۴، ۲۵۷۴، ۲۶۵۳، ۲۹۴۸، ۳۰۰۰، ۳۰۲۰ (۲۸) ۵۰، ۱۵۴۶ (۳۰) ۳۹ (۵۵) ۲۰۳۴ (۵۶) ۱۷۱۱ (۵۷) ۱۸۹۷، ۱۹۰۲
○ سُروش (۲) (soruʃ):
(۴۸) ۳۵
○ سَروِ یَمَن (sarv-e-jaman): ← سرو (۱)
(۷) ۷۱۲ (۸) ۸۲۳
○ سَعْد (۱) (saʿd):
(۴۸) ۱۵۹
○ سَعْد (۲) (saʿd): ← سعدِ وقّاص
(۶۴) ۱۳۲، ۱۶۸، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷
○ سَعْدِ وَقّاص (saʿd-e-waqqa:s): ← سعد (۲)
(۶۴) ۲۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۹۲، ۳۳۳
سُغد: (ر.ج. نام شهرها ...)
سُغدِ کَشانی: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ سِفَنْدارْمَذ (sefanda:rmaz):
(۲۲) ۷۴۵
سَقلاب: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ سَقیل (saqil):
(۲۵) ۷۳۰
سَقیلا: (ر.ج. نام شهرها ...)
سَقیلا: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
سَکسار: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ سِکَنْدَر (sekandar): ← اسکندر
(۳۲) ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۳ (۳۳) ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۴۴(۲)، ۴۸، ۵۷، ۶۹، ۷۰، ۸۲، ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۳۶ (۳۴) ۱، ۶۷، ۶۹، ۹۵، ۹۷، ۱۶۱، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۶۲، ۲۸۵، ۲۹۸، ۳۱۸، ۳۴۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۰۵، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۷۴، ۴۹۸، ۵۱۳، ۵۲۶، ۵۵۴، ۵۶۷، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۴، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۳۲، ۶۳۵، ۶۴۰، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۵، ۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۳، ۷۳۸، ۷۴۹، ۷۶۴، ۷۸۸، ۷۹۷، ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۳، ۸۲۸، ۸۳۳، ۸۴۲، ۸۴۶، ۸۷۳، ۸۸۰، ۸۸۳، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۹، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۲۸، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۵، ۹۷۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۰۲۸، ۱۰۳۲، ۱۰۴۱، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۶، ۱۰۸۶، ۱۱۰۷، ۱۱۳۴، ۱۱۳۶، ۱۱۴۲، ۱۱۶۴، ۱۱۷۲، ۱۱۸۲، ۱۱۸۶، ۱۱۹۰، ۱۲۲۰، ۱۲۷۵، ۱۲۹۶، ۱۳۱۳، ۱۳۱۵، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۴۹، ۱۳۶۵، ۱۳۸۸، ۱۳۹۱، ۱۴۳۹، ۱۴۴۵، ۱۴۵۰، ۱۴۸۲، ۱۴۹۳، ۱۵۰۰، ۱۵۱۳، ۱۵۱۸، ۱۵۲۰، ۱۵۴۷، ۱۵۵۱، ۱۵۵۷، ۱۵۸۰، ۱۵۸۹، ۱۵۹۱،

۱۶۱۰، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۳۰، ۱۶۴۲، ۱۶۵۱،
۱۶۵۶، ۱۶۶۹، ۱۶۷۲، ۱۶۷۴، ۱۶۸۶، ۱۶۸۷،
۱۶۹۹، ۱۷۳۳، ۱۷۳۸، ۱۷۵۳، ۱۷۹۷، ۱۸۲۴،
۱۸۳۴، ۱۸۳۶، ۱۸۹۴ (۳۵) ۶۷، ۷۴، ۸۵،
۶۶۶ (۵۷) ۳۱۷، ۸۲۹، ۱۲۰۷، ۳۵۶۴، ۳۵۶۶

○ سَگْسار (sagsa:r):
(۲۰) ۷۴۷

○ سَلْم (salm):
(۷) ۲۷۸، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۴۸،
۴۲۴، ۴۸۹، ۴۹۳، ۶۳۸، ۶۸۴، ۷۳۹، ۷۷۹،
۸۲۴، ۸۷۸، ۹۱۸، ۹۲۶، ۹۲۹، ۹۷۹، ۱۰۲۸
(۸) ۸۹۱، ۱۷۷۶ (۹) ۷۲، ۹۵، ۴۳۳ (۱۱)
۱۱۹ (۱۶) ۸۰۲، ۲۲۱۳ (۱۷) ۳۶۰ (۲۰)
۸۲ (۲۳) ۱۱۳۹، ۱۲۱۸ (۲۴) ۲۳۶۶، ۲۴۲۹
(۲۵) ۱۶۵، ۳۵۴، ۳۵۵(۲)، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۲۸
(۲۸) ۶۹۷، ۶۹۸ (۳۰) ۱۷ (۴۴) ۴۸۴
(۴۹) ۱۰۶۸، ۱۷۱۲ (۵۷) ۱۲۹۳، ۱۳۵۸،
۱۹۲۱، ۳۳۱۰، ۳۳۶۲

سُلوک: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سِماعیل (sema:ail):
(۳۴) ۶۳۷، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۳

سَمرقَند: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سَمْکَنان (samkana:n):
(۲۴) ۷۶۳

سَمَنْگان: (ر.ج. نام شهرها ...)

سَنابادِ شاه اَردَشیر: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سَنباد (sanba:d):
(۵۷) ۸۳۷

سَنبار: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سَنْجه (۱) (sandʒə):
(۱۲) ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۶۵، ۴۷۷ (۲۴) ۲۸۴۰
(۲۸) ۶۷۱

○ سَنْجه (۲) (sandʒə):
(۵۵) ۱۷۷۹

سَند: (ر.ج. نام شهرها ...)

سَند: (ر.ج. نام دریاها و ...)

سَندل: (ر.ج. نام شهرها ...)

سَندَلی: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سوخْرا (suxra:): ← سوخرای
(۵۲) ۴۴ (۵۴) ۵۸، ۶۳، ۱۱۵، ۱۲۳

○ سوخْرای (suxra:j): ← سوخرا
(۵۳) ۲۴، ۲۷، ۴۳، ۶۱، ۶۳، ۶۶، ۷۹، ۸۶،
۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۹،
۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۳ (۵۴) ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۷، ۴۹،
۶۵، ۷۸، ۸۱، ۱۰۴، ۱۲۶ (۵۶) ۱۶۳۵،
۱۶۴۱، ۱۶۳۵، ۱۶۴۱ (۵۷) ۱۶۳۷

سَو: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ سوداوه (suda:və):
(۱۳) ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۱،
۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۹۰ (۱۶) ۱۳۴، ۱۳۹،
۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۱۱،
۲۱۴، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۱،
۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۲۷، ۳۳۵،
۳۳۷، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۵،
۳۸۱، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۳۷،
۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۸، ۴۹۹،
۵۱۳، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۹، ۵۸۰،
۱۰۱۸، ۱۰۲۴، ۲۵۲۴، ۲۵۳۷

سوزْشتان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سُوْزگ (sovorg):
(۳۴) ۶۱۷

○ سوری (su:ri):
← ماهو ← ماهوی ← ماهویِ سوری
(۶۴) ۴۵۹

سوس: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سوسَنَک (susanak):
(۴۹) ۴۶۹

○ سُهراب (sohra:b):
(۱۵) ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۱، ۱۵۳،
۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۸۶،
۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲،
۲۳۶، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۲، ۳۲۳،
۳۶۳، ۳۷۲، ۴۱۲، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۹،
۴۶۱، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۹۶،
۵۰۲، ۵۴۶، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۹۶، ۶۱۳، ۶۲۴،
۶۵۲، ۶۵۴، ۶۶۶، ۶۷۱، ۶۹۶، ۶۹۹، ۷۰۱،
۷۰۷، ۷۱۲، ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۳۳، ۷۳۷، ۷۴۹،
۷۸۶، ۷۸۷، ۸۰۱، ۸۱۶، ۸۲۳، ۸۵۲، ۸۵۵،
۸۶۰، ۸۷۵، ۸۸۹، ۹۰۰، ۹۰۳، ۹۵۴ (۲۴)
۲۸۴۱ (۲۸) ۶۷۳

○ سَهلِ ماهان (sahl-e-ma:ha:n):
(۲۹) ۲۹

○ سَهی (sahi):
(۷) ۲۹۱

○ سیامَک (۱) (sija:mak):
(۲) ۱۶، ۲۳، ۲۹، ۳۳، ۳۶، ۵۰، ۵۱

○ سیامَک (۲) (sija:mak):
(۲۳) ۱۷۸۷، ۱۸۳۸، ۱۸۴۷

○ سیاوَخْش (sija:waxʃ):
← سیاوش (۱) ← سیاووش
(۱۶) ۶۹، ۹۹ (۲۲) ۱۸۷، ۱۱۰۵ (۲۳)
۱۲۴۹، ۱۶۳۰ (۲۴) ۵۲۸، ۶۰۸ (۲۸) ۴۷۸،
۴۷۹

○ سیاوُش (۱) (sija:woʃ):
← سیاوخش ← سیاووش
(۱۳) ۴۰۴ (۱۶) ۸۳، ۹۲، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۵۱،
۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۴،
۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۶،
۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۹، ۳۲۴،
۳۳۸، ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۸، ۳۹۰، ۴۴۰،
۴۵۹، ۴۶۶، ۴۸۷، ۴۹۴، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۷،
۵۲۲، ۵۳۳، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۷۸، ۵۸۶، ۵۹۲،
۵۹۴، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۲۶، ۶۴۵، ۶۸۳،
۶۸۸، ۷۵۳، ۷۵۶، ۷۶۲، ۸۲۱، ۸۲۳، ۸۴۱،
۸۵۰، ۸۵۱، ۸۸۱، ۸۸۷، ۸۹۴، ۹۱۵، ۹۲۶،
۹۳۹، ۹۵۴، ۹۶۰، ۹۶۸، ۱۰۰۵، ۱۰۰۸، ۱۰۸۴،
۱۱۰۹، ۱۱۲۵، ۱۱۴۶، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۲۲۲،
۱۲۳۸، ۱۲۵۲، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۵، ۱۲۸۶،
۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۹، ۱۳۰۵، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸،
۱۳۱۲، ۱۳۱۴، ۱۳۲۴، ۱۳۳۱، ۱۳۳۴، ۱۳۳۶،
۱۳۴۱، ۱۳۴۵، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۶۲،
۱۳۷۰، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۹۰، ۱۳۹۵، ۱۴۰۳،
۱۴۱۰، ۱۴۱۴، ۱۴۱۶، ۱۴۱۸، ۱۴۴۲، ۱۴۶۴،
۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۹۷، ۱۵۳۳، ۱۵۳۸، ۱۵۴۳،
۱۵۴۹، ۱۵۶۷، ۱۵۷۴، ۱۵۷۷، ۱۵۹۳، ۱۵۹۷،
۱۶۳۰، ۱۶۳۳، ۱۶۳۸، ۱۶۶۲، ۱۶۶۳، ۱۶۶۴،
۱۶۶۷، ۱۶۷۲، ۱۶۸۷، ۱۶۹۱، ۱۶۹۲، ۱۷۰۶،
۱۷۲۰، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۲۴، ۱۷۳۱، ۱۷۳۹،
۱۷۴۹، ۱۷۵۲، ۱۷۵۹، ۱۷۷۳، ۱۷۷۷، ۱۷۸۵،
۱۷۸۸، ۱۷۹۰، ۱۷۹۴، ۱۸۲۱، ۱۸۳۴، ۱۸۳۸،
۱۸۷۵، ۱۸۷۷، ۱۸۹۷، ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، ۱۹۱۲،
۱۹۱۳، ۱۹۱۷، ۱۹۲۳، ۱۹۲۷، ۱۹۲۹، ۱۹۵۸،
۱۹۸۶، ۲۰۱۱، ۲۰۳۱، ۲۰۴۴، ۲۰۶۱، ۲۰۶۹،
۲۰۷۶، ۲۰۸۰، ۲۱۱۰، ۲۱۲۰، ۲۱۲۲، ۲۱۲۴،
۲۱۳۵، ۲۱۳۸، ۲۱۵۶، ۲۱۸۰، ۲۱۸۵، ۲۲۰۴،
۲۲۱۹، ۲۲۲۴، ۲۲۳۲، ۲۲۳۴، ۲۲۳۶، ۲۲۴۰،
۲۲۶۲، ۲۲۷۲، ۲۳۳۶، ۲۳۵۰، ۲۳۶۴، ۲۴۰۹،
۲۴۱۵، ۲۴۷۳، ۲۴۷۵، ۲۴۹۸، ۲۵۰۷، ۲۵۲۸،
۲۵۲۹، ۲۵۴۷، ۲۵۵۰، ۲۵۸۴، ۲۶۰۶، ۲۶۶۲،
۲۶۶۵، ۲۶۸۱، ۲۸۰۹، ۲۸۴۸، ۲۹۲۰، ۳۰۳۱،
۳۰۴۳، ۳۰۸۵، ۳۰۹۳، ۳۱۱۸، ۳۲۵۹، ۳۴۰۶،
۳۴۲۲، ۳۴۲۴، ۳۵۱۶، ۳۶۴۳ (۱۷) ۴۷، ۵۱،
۷۹، ۱۰۹، ۲۱۹ (۱۸) ۳۲، ۶۸، ۷۷، ۸۴، ۹۹،
۱۸۱، ۲۲۳، ۲۴۵، ۳۲۳، ۳۸۸، ۴۹۴ (۱۹) ۲۱،
۵۴، ۵۷۵ (۲۰) ۱۲۱، ۱۴۱، ۵۳۱، ۶۸۵،
۸۳۱، ۹۵۹، ۱۳۳۰، ۱۵۳۶، ۱۵۴۸، ۱۵۷۵،
۱۵۸۶، ۱۶۴۲، ۱۶۵۰، ۱۶۶۶، ۱۶۶۹، ۱۶۸۵،
۱۷۳۹، ۱۷۹۴، ۱۸۴۵، ۲۰۴۵، ۲۲۷۶، ۲۵۹۰
(۲۱) ۱۷۸ (۲۲) ۴۳، ۱۸۵، ۱۹۴، ۳۶۱،

۵۲۳، ۶۸۴ (۲۳) ۶۰۴، ۶۷۴، ۶۹۲، ۶۹۸،
۸۰۴، ۸۱۵، ۱۲۳۷، ۱۲۴۰، ۱۲۷۹، ۱۶۳۸،
۱۷۶۵، ۱۷۶۸، ۱۷۸۴، ۱۸۷۱، ۲۰۰۵، ۲۲۱۹،
۲۳۶۱، ۲۳۸۷، ۲۳۸۹، ۲۴۰۱ (۲۴) ۲۵۱،
۳۷۶، ۴۲۷، ۴۴۱(۲)، ۵۲۱، ۶۱۵، ۱۲۱۴،
۱۲۲۹، ۱۲۳۲، ۱۴۰۹، ۱۴۱۴، ۱۵۳۹، ۱۵۶۲،
۱۷۰۶، ۱۷۷۹، ۱۸۳۷، ۲۰۰۶، ۲۰۰۸، ۲۱۶۴،
۲۲۴۴، ۲۳۴۲، ۲۳۸۲، ۲۳۹۷، ۲۶۱۸، ۲۷۱۵،
۲۸۸۲، ۲۹۷۰، ۳۰۶۴ (۲۸) ۱۴۷، ۱۷۵
(۲۹) ۱۸۵ (۵۶) ۴۸۹، ۱۲۷۵ (۵۷) ۲۷۹۲
(۵۸) ۳۲۵ (۶۴) ۵۶۷

○ سیاوُش (۲) (sija:woʃ):
(۵۶) ۹۱۷ (۵۷) ۶۶۳

○ سیاووش (sija:wu:ʃ):
← سیاوخش ← سیاوش (۱)
(۱۶) ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۷۹، ۲۵۱،
۲۵۶، ۳۱۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۶۴، ۴۶۵،
۵۱۴، ۵۱۶، ۵۴۷، ۵۵۳، ۶۴۱، ۶۴۹، ۶۵۲،
۷۹۰، ۷۹۶، ۸۲۵، ۸۲۹، ۱۲۰۷، ۱۲۰۹،
۱۳۰۱، ۱۳۵۷، ۱۵۰۱، ۱۵۰۴، ۱۸۶۱، ۲۲۲۹،
۲۲۸۳، ۲۳۱۱، ۲۳۴۱، ۲۶۰۰، ۲۸۳۶، ۳۱۳۰،
۳۴۲۷ (۱۸) ۱۸۴، ۳۴۴، ۴۸۹، ۵۰۴ (۱۹)
۳۳۴ (۲۰) ۱۶۰۵، ۱۷۳۷ (۲۲) ۳۶۲ (۲۳)
۱۶۱، ۱۷۶، ۴۹۵، ۶۲۸، ۶۶۳، ۷۰۵، ۱۲۲۳،
۱۷۴۹ (۲۴) ۳۷۱، ۱۱۵۵، ۱۱۶۱، ۲۶۴۰
(۲۸) ۷۴۶ (۵۶) ۱۳۲۹

سیاووش گِرد: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سیاه (sija:h):
← بهزاد ← سیه‌رنگِ بهزاد ← شبرنگِ بهزاد
(۱۶) ۲۱۴۳، ۳۰۷۸، ۳۱۰۳، ۳۳۶۵

سیحون: (ر.ج. نام دریاها و ...)

سیستان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ سیسَنَک (sisanak):
(۴۹) ۴۶۹

○ سیمایِ بُرزین (sima:-je-borzin):
(۵۶) ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۷

○ سیمُرغ (۱) (simorγ):
(۸) ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۸۹، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۰،
۱۸۶، ۱۸۹، ۲۳۳، ۶۳۳، ۱۱۱۰، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵،
۱۵۶۴ (۲۰) ۸۵۸ (۲۲) ۷۷۴ (۲۸) ۶۳۳،
۶۳۵، ۶۳۸، ۱۲۲۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۶، ۱۲۸۰،
۱۲۸۷، ۱۲۹۷، ۱۳۷۳، ۱۴۲۴، ۱۴۵۲، ۱۵۸۷

○ سیمُرغ (۲) (simorγ):
(۲۷) ۵۱، ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۱،
۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۵

○ سیمُدُخت (sindoxt):
(۸) ۳۳۳، ۳۳۸، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۶۳،
۷۸۵، ۷۸۹، ۸۰۰، ۸۱۲، ۸۱۹، ۸۲۵، ۸۲۶،
۸۲۸، ۸۲۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۴، ۱۰۷۳، ۱۰۸۰،
۱۱۰۳، ۱۱۱۳، ۱۱۱۹، ۱۱۳۱، ۱۱۳۸، ۱۱۶۴،
۱۱۶۷، ۱۱۷۲، ۱۱۸۱، ۱۳۵۰، ۱۳۵۵، ۱۳۶۲،
۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۴۱۳، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹،
۱۴۳۴، ۱۴۵۱، ۱۴۵۴، ۱۴۸۲، ۱۴۹۰

○ سیَه پیل (siah-pil):
(۲۶) ۲۲۸، ۶۳۰

○ سیه‌رنگِ بِهزاد (siah-rang-e-behzad):
← بهزاد (۱) ← سیاه ← شبرنگِ بهزاد
(۲۶) ۴۷۰، ۷۰۵

○ شاپور (۱) (ʃa:pur):
(۷) ۶۸۴، ۷۱۰، ۷۷۲ (۹) ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۴

○ شاپور (۲) (ʃa:pur):
(۱۶) ۲۵۰۸، ۲۵۴۴ (۲۲) ۴۸، ۶۵۲، ۷۹۷
(۲۴) ۲۷۶۴، ۲۷۶۸

○ شاپور (۳) (ʃa:pur):
(۳۵) ۷۵

○ شاپور (۴) (ʃa:pur): ← شاپورِ شاه اردشیر
(۳۶) ۷۵، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۵۸،
۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۲۶،
۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۱،
۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۹۳، ۵۴۱، ۶۵۴

(۳۷) ۳۰، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۷۸، ۸۴، ۹۲، ۱۰۲،
۱۰۵ (۳۸) ۲۷ (۵۷) ۱۲۷۱
o شاپور (۵) (ʃa:pur):
← پیروز شاه ← شاپورِ نرسی
(۴۳) ۳۴ (۴۴) ۱۴، ۳۷، ۴۶، ۴۹، ۵۶، ۷۹،
۹۳، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۸۶،
۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۱۹،
۲۲۱، ۲۳۴، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱،
۲۶۶، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۴۵،
۳۵۳، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۳۱، ۴۳۹،
۴۵۳، ۴۵۷، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۸، ۵۳۲،
۵۴۴، ۵۴۶، ۵۶۳، ۵۹۴، ۶۰۹ (۴۵) ۱، ۹
o شاپور (۶) (ʃa:pur):
(۴۴) ۶۰۰ (۴۵) ۱۶ (۴۶) ۱، ۳۰
o شاپور (۷) (ʃa:pur):
(۵۴) ۵۷، ۶۶، ۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۹۹
o شاپور (۸) (ʃa:pur):
(۵۵) ۱۳۷۶، ۱۸۳۲
o شاپور (۹) (ʃa:pur):
(۵۷) ۷۵، ۵۲۱، ۱۱۲۵، ۱۱۵۱، ۱۳۴۷،
۱۴۱۵، ۱۵۲۸، ۱۶۲۸، ۱۷۸۴، ۱۷۸۹، ۱۷۹۲،
۱۷۹۴، ۱۸۲۶، ۱۸۴۰، ۲۱۶۰
o شاپورِ اورمَزد (ʃa:pur-e-u:rmazd):
← شاپور (۵) ← شاپورِ ذوالاکتاف
(۵۵) ۲۲۹۱
o شاپورِ بَهرام (ʃa:pur-e-bahra:m):
(۴۸) ۵۷۴
o شاپورِ رازی (ʃa:pur-e-ra:zi): ← شاپور (۷)
(۵۴) ۴۹، ۵۲، ۵۶
o شاپورِ شاپور (ʃa:pur-e-ʃa:pur):
(۴۵) ۸
o شاپورِ شاه اردشیر (ʃa:pur-e-ʃa:h-ardaʃir):
← شاپور (۴)
(۳۶) ۲۲۵ (۳۷) ۷۰۸ (۳۸) ۲۷ (۵۷)
۱۲۷۱
o شاپورِ شاه اورمزد
(ʃa:pur-e-ʃa:h-u:rmazd):
← شاپور (۵) ← شاپورِ اورمزد
(۴۴) ۲۷۴
شاپوزگِرد: (ر.ج. نام شهرها ...)
o شاپورِ نِرسی (ʃa:pur-e-nersi): ← شاپور (۵)
(۴۴) ۱۷۲
o شادانِ بُرزین (ʃa:da:n-e-borzin):
(۵۵) ۳۳۶۳
شام: (ر.ج. نام شهرها ...)
o شاه ایلا (ʃa:h-ila:):
(۲۴) ۸۱۵، ۸۱۹
o شاهَک (ʃa:hak):
(۵۶) ۱۳۳۱، ۱۳۳۲
o شاهوی (۱) (ʃa:hu:j):
(۳۵) ۶۰۲، ۷۶۲
o شاهوی (۲) (ʃa:hu:j):
(۵۵) ۲۸۲۹(۲)
شاهه: (ر.ج. نام شهرها ...)
شَبِدز: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
o شَبدیز (۱) (ʃabdiz):
(۴۹) ۵۷۱، ۱۱۹۰، ۱۲۹۱
o شَبدیز (۲) (ʃabdiz):
(۵۸) ۳۹۷
o شَبرَنگ (ʃabrang): ← بهزاد ← سیاه
← سیه‌رنگِ بهزاد ← شبرنگِ بهزاد
(۱۶) ۲۵۹۷
o شَبرَنگِ بِهزاد (ʃabrang-e-behza:d):
← بهزاد ← سیاه ← سیه‌رنگِ بهزاد
← شبرنگ
(۱۶) ۲۱۱۲، ۳۰۸۶، ۳۳۴۴ (۲۴) ۶۰۵
(۲۶) ۷۱۰

شُشْتَر: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ شِطْرُخ (ʃeṭrox):
(۲۰) ۳۳۲
○ شُعْبه (ʃoʕba): ← شعبهٔ مُغیره
(۶۴) ۲۰۳
○ شُعْبهٔ مُغَیْره (ʃoʕba-j-moɣajra):
(۶۴) ۱۹۳
○ شُعَیْب (ʃoʕajb):
(۳۲) ۲۸، ۳۶
○ شَغاد (ʃaɣa:d):
(۲۹) ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۷۰، ۸۵، ۹۲، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۸۵، ۲۸۶
شَکُنان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ شَکُنان (ʃegna:n یا ʃagna:n):
(۴۸) ۳۹۰
○ شَمّاخ (ʃamma:x): ← شمّاخِ سوری
(۲۳) ۹۵۱
○ شَمّاخِ سوری (ʃamma:x-e-suri): ← شمّاخ
(۲۴) ۱۳۶، ۷۶۶
○ شَمّاس (ʃamma:s):
(۵۵) ۸۹۰
○ شَماساس (ʃama:sa:s):
(۹) ۱۲۴، ۱۳۸، ۳۵۴، ۳۵۹، ۳۹۲، ۴۰۷، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۴
○ شَمر (ʃamr):
(۴۹) ۱۵۵۷
شَمیران: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
○ شَمیران (۱) (ʃamira:n):
(۲۰) ۷۴۹، ۱۳۵۷
○ شَمیران شَه (ʃamira:n-ʃah):
(۴۸) ۵۷۶
○ شَنْبَلید (ʃanbalid):
(۴۹) ۲۷۹، ۴۲۰، ۶۳۸، ۷۰۴، ۸۱۵
○ شَنگُل (۱) (ʃangol یا ʃangal):
(۲۰) ۷۴۷، ۷۵۸، ۹۱۸، ۱۱۳۴، ۱۱۶۸، ۱۳۵۷، ۱۶۹۲، ۱۷۵۲، ۱۷۶۶، ۱۷۷۳، ۱۷۷۴، ۱۷۷۶، ۱۸۷۴، ۱۸۷۸، ۱۸۹۰، ۱۹۶۰، ۱۹۶۲، ۱۹۶۶، ۱۹۷۳، ۱۹۷۴، ۲۰۶۴، ۲۵۰۵
○ شَنگُل (۲) (ʃangol یا ʃangal):
(۴۹) ۱۸۷۳، ۱۸۷۶، ۱۹۱۵، ۱۹۱۹، ۱۹۳۱، ۱۹۴۰، ۱۹۹۰، ۱۹۹۴، ۲۰۰۵، ۲۰۰۷، ۲۰۱۱، ۲۰۱۹، ۲۰۲۱، ۲۰۲۶، ۲۰۳۶، ۲۰۷۱، ۲۰۸۵، ۲۰۹۳، ۲۱۰۴، ۲۱۰۹، ۲۱۱۲، ۲۱۲۵، ۲۱۲۷، ۲۱۳۵، ۲۱۵۱، ۲۱۵۵، ۲۱۷۱، ۲۱۷۹، ۲۱۸۹، ۲۱۹۰، ۲۱۹۸، ۲۱۹۹، ۲۲۲۹، ۲۲۴۱، ۲۲۴۳، ۲۲۹۲، ۲۲۹۶، ۲۲۹۹، ۲۳۰۰، ۲۳۰۹، ۲۳۲۲، ۲۳۲۳، ۲۳۳۸، ۲۳۴۲، ۲۴۰۲، ۲۴۰۸، ۲۴۱۰، ۲۴۳۵، ۲۴۴۳، ۲۴۶۸، ۲۵۵۸، ۲۵۶۱
شوراب: (ر.ج. نام شهرها ...)
شوشْتَر: (ر.ج. نام شهرها ...)
شَهد: (ر.ج. نام شهرها ...)
شَهد: (ر.ج. نام دریاها و ...)
شَهد: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
○ شَهران گُراز (۱) (ʃahra:n-gora:z):
(۵۷) ۷۸۱
○ شَهران گُراز (۲) (ʃahra:n-gora:z):
← هرمزدِ شهران گراز
(۶۰) ۳۱
شهرِ ایران: (ر.ج. نام شهرها ...)
شهرِ توران: (ر.ج. نام شهرها ...)
شَهرَزور: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ شَهرَشپ (ʃahrasp):
(۴) ۲۱
○ شَهرگیر (۱) (ʃahr-gir):
(۳۴) ۱۳۲۳

○ شَهرگیر (۲) (ʃahr-gir):
(۳۴) ۷۲۲، ۷۳۹، ۷۴۵

○ شَهرگیر (۳) (ʃahr-gir):
(۳۵) ۷۰۰، ۷۵۰، ۷۵۶، ۷۶۳، ۷۶۷

○ شَهرناز (ʃahrna:z):
(۶) ۸، ۳۸۲، ۴۱۶، ۴۴۷ (۷) ۶۸

○ شَهروی (۱) (ʃahru:j):
(۴۴) ۲

○ شَهروی (۲) (ʃahru:j):
(۶۴) ۵۵۰

○ شَهریار (ʃahrja:r یا ʃəhrja:r):
(۵۸) ۵۴۲

○ شَهریوَر (ʃahriwar):
(۲۲) ۷۴۴

○ شَهِ نَوذران (ʃah-e-nauẓara:n):
← پورِ نوذر ← شهِ نوذری ← طوس
(۲۳) ۱۰۴۰

○ شَهِ نَوذری (ʃah-e-nauẓari):
← پورِ نوذر ← شهِ نوذران ← طوس
(۱۶) ۴۲

○ شیدَشپ (ʃidasp):
(۲۶) ۳۴۷، ۳۵۲، ۴۹۲

○ شیدوش (۱) (ʃiduʃ):
(۷) ۷۱۱ (۹) ۳۰۰

○ شیدوش (۲) (ʃiduʃ):
(۱۳) ۵۷ (۱۶) ۲۵۴۴ (۱۷) ۲۹۲ (۱۸)
۱۳۰، ۱۶۹ (۲۰) ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۸۴، ۳۹۷،
۵۵۷، ۵۸۹، ۵۹۵، ۸۴۰، ۲۴۴۹، ۲۵۴۷ (۲۳)
۸۱، ۳۱۹، ۱۶۸۴ (۲۴) ۱۵۰، ۶۹۲، ۹۶۶

○ شیده (ʃidə):
(۱۶) ۱۳۰۸، ۱۳۳۴ (۲۰) ۲۵۰۱، ۲۵۳۲،
۲۵۷۶، ۲۶۸۵، ۲۶۸۹، ۲۶۹۱ (۲۲) ۱۱۶۶
(۲۳) ۲۲، ۵۱، ۷۲، ۱۱۹، ۱۰۱۱، ۱۲۶۳
(۲۴) ۳۰۵(۲)، ۳۰۷، ۳۰۸، ۴۱۹، ۴۷۴، ۴۷۶،
۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۵، ۵۰۸،
۵۰۹، ۵۳۹، ۵۴۳، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۷، ۵۸۲،
۶۰۷، ۶۳۲، ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۵، ۶۷۲،
۶۹۴، ۱۵۵۲، ۲۷۲۹

شیر: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ شیر (۱) (ʃir): ← شیروی (۱)
(۷) ۹۶۵

○ شیر (۲) (ʃir):
← شیروی ← شیرویه ← قباد (۴)
(۵۷) ۳۲۶۹

شیراز: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ شیران (ʃira:n):
(۵۶) ۱۷۴۶

○ شیراَوژَن (ʃir-avʒan): ← رستم
(۲۸) ۱۳۹

شیرچین: (ر.ج. نام بیشه‌ها)

شیرخوان: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

○ شیرخون (ʃirxu:n):
(۲۸) ۳۱۹

○ شیرزیل (ʃirzil):
(۵۶) ۱۷۴۵ (۵۷) ۱۸۴۱

○ شیرگاو (ʃir-ga:v): ← گاوِ شیران
(۱۷) ۱۹۶

○ شیرگیر (ʃir-gir): ← رستم
(۲۸) ۱۳۷

○ شیروی (۱) (ʃiru:j): ← شیر (۱)
(۷) ۶۳۶، ۷۱۱، ۷۷۲، ۹۴۳، ۹۴۷، ۹۶۲،
۹۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۸۸ (۱۷) ۱۵۶

○ شیروی (۲) (ʃiru:j): ← شیرویِ بهرام
(۵۵) ۷۳۰

○ شیروی (۳) (ʃiru:j):
← شیروی ← شیرویه ← قباد (۴)
(۵۷) ۳۱۹۴، ۳۲۲۶، ۳۲۲۹، ۳۳۳۹، ۳۳۵۹، ۳۳۶۱، ۳۵۱۲، ۳۹۵۹، ۳۹۷۳، ۳۹۸۴، ۳۹۸۵، ۳۹۹۲، ۴۰۱۳، ۴۰۴۸، ۴۰۴۹، ۴۰۵۷ (۵۸) ۱، ۱۸، ۵۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۴، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۷۵، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۶، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۱ (۵۹) ۱۲، ۱۶

○ شیروی بَهرام (ʃiru:j-e-bahra:m):
← شیروی (۲)
(۵۵) ۵۴۰، ۷۲۸

○ شیرویه (ʃirujə):
← شیر (۲) ← شیروی (۲) ← قباد (۴)
(۵۷) ۳۵۱۶، ۳۵۲۹، ۴۰۱۲ (۵۸) ۳۵۳

○ شیرین (ʃirin):
(۵۷) ۳۰۴۳، ۳۰۵۲، ۳۰۵۴، ۳۳۸۷، ۳۴۰۴، ۳۴۰۶، ۳۴۳۲، ۳۴۴۳، ۳۴۵۵، ۳۴۶۰، ۳۴۷۶، ۳۴۹۶، ۳۵۰۰، ۳۵۰۲، ۳۵۰۸، ۳۵۰۹، ۳۵۱۱، ۴۰۰۳، ۴۰۰۷، ۴۰۰۸، ۴۰۱۸، ۴۰۱۹ (۵۸) ۱۵۶، ۱۷۴، ۳۷۷(۲)، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۸۰، ۵۹۰

○ صَبّاح (ṣabba:ḥ):
(۲۴) ۱۳۴

صِطَخر: (ر.ج. نام شهرها ...)

صِطَرخ: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ ضَحّاک (żaḥḥa:k):
(۵) ۸۳، ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۸۴ (۶) ۱، ۹، ۳۸، ۴۸، ۵۳، ۵۶، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۳۸، ۲۵۲، ۳۱۹، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۷۷، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۱ (۷) ۱۰، ۱۴، ۳۲، ۳۵، ۱۳۸، ۹۷۶ (۸) ۶۰۳، ۶۸۲، ۸۴۹، ۹۲۵، ۱۱۴۰، ۱۵۷۲ (۹) ۳۶۲ (۱۲) ۳۹ (۱۶) ۲۲۱۲ (۲۰) ۲۶۰۶ (۲۳) ۱۶۲۰، ۱۶۲۷ (۲۴) ۱۲۴۸، ۲۴۲۹، ۲۴۶۲، ۲۷۲۷ (۲۸) ۲۵۰، ۶۶۳، ۶۷۷ (۳۰) ۱۶ (۳۳) ۲۱۱ (۳۴) ۱۶۰۵ (۳۵) ۵۳، ۵۵، ۶۶۴ (۵۴) ۱۸۰ (۵۷) ۳۹۷، ۷۷۲، ۸۲۴، ۳۵۴۲ (۵۸) ۳۱۹ (۶۴) ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲

طاقِ گُشتاسپیان: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

طالِقان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ طایِر (ṭa:jer):
(۴۴) ۲۷، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۶۵، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶

طایِف: (ر.ج. نام شهرها ...)

طِراز: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ طَرخان (۱) (ṭarxa:n):
(۲۷) ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۳

○ طَرخان (۲) (ṭarxa:n):
(۶۴) ۴۴۴

○ طُغری (ṭoγri):
(۴۹) ۶۱۴، ۶۲۴، ۶۳۷، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۲

○ طَلْخَند (ṭalxand):
(۵۵) ۲۸۲۸، ۲۸۵۷، ۲۹۰۲، ۲۹۲۵، ۲۹۴۳، ۲۹۵۷، ۲۹۷۹، ۲۹۸۲، ۲۹۸۶، ۲۹۹۱، ۳۰۰۱، ۳۰۰۷، ۳۰۰۹، ۳۰۱۴، ۳۰۲۸، ۳۰۳۰، ۳۰۴۳، ۳۰۶۰، ۳۰۷۹، ۳۰۸۸، ۳۰۹۵، ۳۰۹۷، ۳۱۲۳، ۳۱۲۶، ۳۱۳۰، ۳۱۳۳، ۳۱۴۵، ۳۱۵۶، ۳۱۶۱، ۳۱۹۹، ۳۲۱۶، ۳۲۳۴، ۳۲۳۵، ۳۲۴۹، ۳۲۵۶، ۳۲۶۱، ۳۲۶۴، ۳۲۷۵، ۳۲۸۴، ۳۲۸۷، ۳۲۸۹، ۳۳۱۴، ۳۳۵۶، ۳۳۵۷، ۳۳۵۹

○ طُورگ (۱) (ṭovorg):
(۱۶) ۱۱۰۱

○ طُورگ (۲) (ṭovorg):
(۲۴) ۹۱۵

طوس : (ر.ج. نام شهرها ...)
○ طوس (ṭus): ← پورِ نوذر ← شهِ نوذران ← شهِ نوذری ← طوسِ نوذر
(۹) ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۹۲، ۴۵۴ (۱۰) ۶ (۱۲) ۴۴، ۵۶، ۸۶، ۹۱، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۸، ۶۰۵، ۷۴۲، ۷۹۳ (۱۳) ۵۶، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۴، ۲۸۳، ۴۰۸ (۱۴) ۱۲، ۷۱، ۸۹، ۱۱۸ (۱۵) ۱۰۹، ۲۹۰، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۷، ۴۲۸، ۵۱۸، ۶۳۹، ۶۴۵، ۷۳۹، ۸۹۸، ۹۲۴، ۹۴۶ (۱۶) ۲۰، ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۶۰۱، ۹۶۶، ۹۶۹، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۹۵، ۱۰۰۳، ۱۰۰۷، ۱۰۱۶، ۱۰۵۶، ۱۱۹۶، ۲۱۷۰، ۲۵۰۸، ۲۵۴۳، ۲۶۶۳، ۲۶۶۸، ۲۶۹۹، ۲۷۷۱، ۲۷۷۲، ۲۷۷۸، ۲۸۰۱، ۲۸۲۰، ۲۸۹۹، ۳۴۷۵، ۳۴۷۶، ۳۴۸۹، ۳۴۹۱، ۳۴۹۴، ۳۵۰۱، ۳۵۱۱، ۳۵۱۲، ۳۵۳۶، ۳۵۴۱، ۳۵۴۹، ۳۵۵۰، ۳۵۵۲، ۳۵۶۳، ۳۶۲۲ (۱۷) ۳۲، ۳۸، ۵۸، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۵، ۳۶۴ (۱۸) ۱۲، ۱۹، ۲۵، ۴۰، ۴۷، ۴۹، ۵۸، ۷۰، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۲۲، ۴۱۶، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۰۸ (۱۹) ۱۳۸، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۵۴، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۰، ۳۶۲ (۲۰) ۲۷، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۸۹، ۹۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۸، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۹۵، ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۳۰، ۴۴۵، ۴۸۰، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۶، ۵۸۰، ۵۹۴، ۵۹۷، ۶۰۱، ۶۰۵، ۶۲۲، ۶۳۵، ۶۷۵، ۶۸۳، ۶۸۶، ۷۱۳، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۵۸، ۷۹۳، ۷۹۹، ۸۹۱، ۹۱۵، ۹۶۷، ۱۰۱۶، ۱۰۱۸، ۱۰۲۰، ۱۰۳۵، ۱۰۵۹، ۱۰۶۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۹۰، ۱۰۹۴، ۱۱۱۷، ۱۱۳۰، ۱۱۵۹، ۱۲۰۸، ۱۲۳۲، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۷۲، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۷، ۱۳۱۴، ۱۴۰۴، ۱۶۹۹، ۱۷۸۴، ۱۸۳۶، ۱۸۵۰، ۱۸۶۵، ۲۰۳۸، ۲۰۹۳، ۲۱۴۹، ۲۲۰۱، ۲۲۷۳، ۲۴۱۴، ۲۴۴۹، ۲۵۴۷، ۲۵۶۹، ۲۶۱۶، ۲۶۵۱، ۲۷۸۰ (۲۲) ۴۹، ۳۵۹، ۶۵۱، ۷۳۱، ۷۵۷، ۱۲۱۶ (۲۳) ۱۳۱، ۱۰۲۱، ۱۰۲۳، ۱۰۳۴، ۱۰۴۳، ۱۰۴۸، ۱۴۱۵، ۱۶۷۲ (۲۴) ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۹۵، ۳۴۹، ۷۷۴، ۹۶۵، ۱۵۷۶، ۱۵۸۲، ۱۶۱۴، ۱۶۳۶، ۱۹۱۵، ۲۴۷۴، ۲۵۱۵، ۲۵۹۲، ۲۶۰۸، ۲۷۵۴، ۲۷۶۴، ۲۷۶۸، ۲۸۱۸، ۲۸۳۵، ۲۸۷۷، ۲۸۸۴، ۲۹۸۸، ۳۰۱۳ (۲۶) ۴۸۱ (۲۸) ۶۵۳، ۷۳۱، ۷۴۱ (۵۶) ۱۶۳۲
○ طوسِ نَوذر (ṭus-e-nauẓar): ← پورِ نوذر ← شهِ نوذران ← شهِ نوذری ← طوس
(۱۲) ۷۴۵ (۱۵) ۵۲۹ (۱۶) ۴۱، ۴۴، ۳۴۶۵، ۳۴۶۹، ۳۵۴۰ (۲۰) ۲۹، ۱۲۱۲، ۱۳۹۶، ۱۸۶۹، ۲۶۱۸ (۲۲) ۱۴۳
○ طَهماسپ (ṭahma:sp):
(۱۰) ۱۰ (۲۴) ۲۶۱۷
○ طَهمورِث (ṭahmureθ):
(۴) ۱، ۳۰، ۳۴ (۶) ۱۶۶ (۷) ۷۶۵ (۲۲) ۱۰۸ (۲۳) ۲۴۵۷ (۴۹) ۴۲ (۵۷) ۲۵۱۳ (۵۸) ۳۱۶
طیسفون : (ر.ج. نام شهرها ...)
○ طینوش (۱) (ṭinu:ʃ):
(۳۴) ۸۷۸، ۸۸۹، ۹۰۰، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۱۲، ۹۲۳، ۹۲۹، ۹۳۶، ۹۴۶، ۱۰۱۴، ۱۰۱۹، ۱۰۲۹، ۱۰۳۵، ۱۰۴۷
○ طینوش (۲) (ṭinu:ʃ):
(۴۸) ۲۹۴، ۳۰۱، ۵۶۳
○ عَبّاس (ʿabba:s):
(۵۶) ۲۹۲
عَدَن : (ر.ج. نام شهرها ...)
عِراق : (ر.ج. نام شهرها ...)
○ عُزَیر (ʿozajr یا ʿozeir):
(۵۴) ۳۱۰ (۵۵) ۷۴۶

○ عَلی (ạali):
(۱) ۹۵، ۱۰۰ (۳۷) ۷(۲)
○ علی دَیلَم (ạali-deilam):
(۶۴) ۸۵۰
عُمّان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ عُمَر (ạomar):
(۶۴) ۲۲
○ عُمَّر (ạommar):
(۶۴) ۸۶، ۸۴۳
○ عَمْرو (ạamr):
(۵۶) ۲۹۲
عَمُوریه: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ عیسی (:ạisa): ← عیسیِ مریم
(۵۷) ۳۳۵۴ (۵۸) ۳۸
○ عیسیِ مَریَم (ạisij-je-marjam): ← عیسی
(۵۷) ۱۴۶۷
○ غائفَر (γa:tfar)
(۵۵) ۱۷۶۵، ۱۷۶۸، ۱۷۸۱، ۱۷۹۰، ۱۸۰۱، ۱۸۱۶، ۱۸۴۲، ۱۸۴۷، ۱۸۶۳، ۱۹۴۸
غَرچَگان: (ر.ج. نام شهرها ...)
غُز: (ر.ج. نام شهرها ...)
غَزنین: (ر.ج. نام شهرها ...)
فارِقین: (ر.ج. نام شهرها ...)
فارْیاب: (ر.ج. نام شهرها ...)
فاشقون: (ر.ج. نام بیشه‌ها)
فُرات: (ر.ج. نام دریاها و ...)
○ فَرآیین (۱) (fara:jin):
(۵۴) ۳۱۵
○ فَرآیین (۲) (fara:jin):
(۶۰) ۱، ۲۰، ۲۶ (۶۴) ۵۹۷
○ فَرامَرز (fara:marz):
(۱۶) ۲۵۶۸، ۲۵۷۴، ۲۵۸۰، ۲۵۹۰، ۲۵۹۵، ۲۶۲۸، ۲۶۳۴، ۲۶۳۶، ۲۶۳۹، ۲۶۴۱، ۲۶۴۳، ۲۶۴۷، ۲۶۵۶، ۲۷۳۴، ۲۷۷۵، ۲۷۷۸ (۱۷)
۲۶، ۲۹، ۴۲، ۲۴۳، ۲۵۸، ۳۲۹، ۳۳۵ (۲۰)
۱۶۳۶ (۲۲) ۷۰۳، ۷۱۴، ۷۵۴ (۲۳) ۱۱۱
(۲۸) ۱۳۰، ۱۵۱، ۲۸۳، ۳۰۷، ۴۳۳، ۱۰۸۸، ۱۰۹۲، ۱۰۹۵، ۱۱۱۲، ۱۱۶۳، ۱۲۰۳، ۱۴۴۴
(۲۹) ۱۸۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۹۲ (۳۰) ۷، ۲۱، ۷۶، ۸۰، ۸۸، ۹۲، ۹۴، ۹۹
○ فَرانَک (۱) (fara:nak):
(۶) ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۶۳ (۷) ۳۱
○ فَرانَک (۲) (fara:nak):
(۴۹) ۷۰۴
فَرَب: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ فَرُخ (farrox):
(۵۷) ۳۲۴۲
○ فَرُخْزاد (۱) (faroxza:d): ← گشتاسپ
(۲۵) ۶۶۴، ۶۷۲، ۶۷۹، ۶۹۲، ۷۶۲، ۸۲۷
○ فَرُخزاد (۲) (faroxza:d):
(۵۷) ۸۰۱، ۸۲۱
○ فَرُخزاد (۳) (faroxza:d):
(۵۷) ۱۸۴۳
○ فَرُخزاد (۴) (faroxza:d):
(۶۳) ۱
○ فَرُخزاد (۵) (faroxza:d):
(۶۴) ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۹۰، ۳۸۰، ۴۲۹
○ فَرُخزادِ آزَرمَگان
(faroxza:d-e-a:zarmaga:n):
(۵۷) ۳۸۳۶
○ فَرُخزادِ هُرمَزْد (faroxza:d-e-hormazd):
← زادفرّخ (۳) ← فرخزاد (۵)
(۶۴) ۲۴۸، ۳۲۰، ۴۴۰
○ فردوسی (ferdausi):
(۲۶) ۳

○ فَرش آوَرد (farʃ-a:ward):
(۲۶) ۷۴۲

○ فَرشیدوَرد (۱) (farʃidward):
(۱۶) ۲۲۷۶، ۲۲۹۵ (۱۹) ۳۹۹، ۴۰۵ (۲۰) ۳۳۰، ۱۰۰۵، ۱۵۵۲، ۱۶۸۸، ۲۵۳۵ (۲۳) ۳۳۶، ۱۴۶۳، ۱۴۶۹، ۱۴۷۳، ۱۴۸۶، ۱۵۳۴، ۱۵۴۲، ۱۵۴۷، ۱۵۵۷، ۱۵۶۴، ۱۵۶۹، ۱۷۴۱، ۲۰۵۹، ۲۰۷۰، ۲۰۸۰، ۲۰۸۳، ۲۱۲۱، ۲۱۳۶، ۲۱۵۹، ۲۱۹۲، ۲۲۲۴، ۲۲۳۳، ۲۲۳۸، ۲۲۵۵، ۲۳۲۱، ۲۴۴۱، ۲۴۴۶ (۲۴) ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۶۰، ۳۹۷، ۴۲۸

○ فَرشیدوَرد (۲) (farʃidward):
(۲۶) ۸۵۲، ۱۱۵۵، ۱۱۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۷، ۱۳۱۹، ۱۳۳۲، ۱۳۳۵، ۱۴۴۴، ۱۵۰۶ (۲۷) ۴۱۶ (۲۸) ۱۰۳

○ فَرشیدوَرد (۳) (farʃidward):
(۴۹) ۱۰۰۲، ۱۰۱۲، ۱۰۴۴، ۱۰۸۱

○ فَرطوس (farṭus):
(۲۰) ۷۴۸، ۱۱۷۰، ۱۳۱۰، ۱۸۳۱، ۲۱۳۰

○ فَرغار (farɣa:r):
(۲۰) ۲۴۹۴، ۲۴۹۵، ۲۴۹۸، ۲۵۴۲، ۲۵۴۹، ۲۵۵۱

○ فَرغان (farɣa:n):
(۵۷) ۳۷۴۰

○ فَرفوریوس (farfu:rijus):
(۵۵) ۶۱۳، ۶۲۴، ۶۹۲

○ فُرود (۱) (forud): ← پورِ سیاووش (۱)
← فرودِ سیاوُش ← فرودِ سیاووش
(۱۸) ۵۹، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۹۳، ۱۰۶، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۴۷، ۳۸۶، ۴۰۰، ۴۰۵(۲)، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۰۶ (۱۹) ۷۶، ۲۹۸، ۳۰۲، ۳۳۵ (۲۰) ۱۸، ۲۹، ۳۱، ۴۵، ۴۸، ۷۰ (۲۳) ۶۴۰

○ فُرود (۲) (forud):
(۵۸) ۵۴۲

○ فُرودِ سیاوُش (forud-e-sija:woʃ):
← پورِ سیاووش (۱) ← فرود (۱)
← فرودِ سیاووش
(۱۸) ۲۳۶، ۳۲۹ (۲۰) ۳۷

○ فُرودِ سیاووش (forud-e-sija:wuʃ):
← پورِ سیاووش (۱) ← فرود (۱)
← فرودِ سیاوش
(۱۹) ۴۷۰

○ فروهل (foruhel یا foruhal):
(۲۳) ۳۰۵، ۴۷۳، ۱۷۹۱، ۱۸۵۰، ۱۸۵۱، ۱۸۵۷

○ فَرهاد (۱) (farha:d):
(۱۲) ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۵۸، ۶۶۳، ۷۹۶ (۱۳) ۵۶ (۱۴) ۹۰ (۱۵) ۲۹۰ (۱۶) ۲۱۷۰، ۲۵۰۸، ۲۵۴۴ (۱۷) ۱۵۷ (۱۸) ۱۶۹ (۲۰) ۲۴۴۹ (۲۲) ۴۸، ۴۷۶، ۶۵۲، ۷۳۱، ۷۹۷، ۸۶۱، ۱۱۹۴ (۲۳) ۸۱، ۱۲۲، ۲۳۱، ۳۱۹، ۶۵۳، ۱۴۸۴، ۱۶۸۲ (۲۴) ۱۵۰، ۱۴۹۹

○ فَرهاد (۲) (farha:d):
(۱۷) ۳۱۵ (۱۸) ۱۳۳

○ فَرهاد (۳) (farha:d):
(۵۵) ۵۴۱

○ فَرْیان (farja:n):
(۳۴) ۷۱۳، ۷۱۹، ۷۲۱، ۷۳۳، ۷۴۳، ۷۷۳، ۱۵۶۵، ۱۵۹۹، ۱۸۸۰

○ فَریبُرز (fariborz): ← فریبرزِ کاووس
(۱۲) ۶۰۵ (۱۵) ۵۶۱ (۱۶) ۳۴۸۶، ۳۴۹۰، ۳۵۴۰، ۳۵۴۴، ۳۵۴۸، ۳۵۵۶، ۳۵۶۳، ۳۶۱۹ (۱۷) ۲۸۲ (۱۸) ۲۰۶، ۲۱۱ (۱۹) ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۶۰، ۳۷۳،

۳۷۴، ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۱۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۲،
۴۶۵ (۲۰) ۶۷۴، ۹۵۸، ۹۷۱، ۹۷۵، ۱۰۱۲،
۱۰۶۱، ۱۰۶۵، ۱۳۹۴، ۱۷۸۴، ۱۸۶۸، ۲۲۴۰،
۲۲۶۰، ۲۲۸۲، ۲۲۹۰، ۲۳۲۳، ۲۳۲۷، ۲۳۶۲،
۲۵۴۷، ۲۶۲۹، ۲۷۸۰، ۲۷۸۴ (۲۲) ۷۹۷
(۲۳) ۱۲۲، ۲۹۷، ۲۹۹، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۴۲،
۱۶۷۲، ۱۶۸۳، ۱۸۱۵ (۲۴) ۱۶۶، ۱۷۰،
۳۰۱۳، ۳۰۳۶

○ فَریبُرزِ کاووس (fariborz-e-ka:wus):
← فریبرز

(۱۶) ۲۱۷۲، ۲۵۴۵، ۲۸۳۵، ۳۵۵۰ (۱۷)
۱۴۳ (۱۸) ۱۲۲ (۱۹) ۲۸۶، ۳۵۴، ۳۸۵،
۴۰۸، ۴۱۸ (۲۰) ۶۷۰، ۹۵۴، ۱۰۰۸، ۱۰۲۱،
۱۱۵۹، ۱۲۱۱، ۲۲۳۴، ۲۲۶۲، ۲۲۸۸ (۲۲)
۴۷ (۲۳) ۱۷۸۵ (۲۴) ۷۸۹، ۹۶۷، ۱۱۰۶،
۲۸۲۳، ۲۹۸۸

○ فِریدون (feridun): ← آفریدون

(۶) ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۷، ۱۸۰،
۱۹۱، ۲۳۸، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۴،
۲۸۶، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۵۰، ۳۶۲،
۳۸۸، ۳۹۵، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۹،
۴۷۲ (۷) ۷، ۸، ۹، ۱۸، ۵۹، ۷۰، ۸۵، ۹۳، ۹۴،
۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۶۶، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۰۹،
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۶۵، ۳۱۲، ۳۵۰، ۳۷۸، ۳۸۲،
۳۹۱، ۴۲۳، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۷۱، ۶۱۴، ۶۴۳،
۶۵۲، ۸۴۱، ۹۰۶، ۹۲۰، ۹۲۵، ۱۰۲۱، ۱۰۵۹،
۱۰۸۰، ۱۰۸۳، ۱۰۹۱ (۸) ۱۸، ۶۸۲، ۸۲۳،
۸۴۹، ۹۳۵، ۹۸۹، ۱۷۷۵، ۱۷۸۱ (۹) ۲۱۱،
۲۴۹، ۴۶۵ (۱۰) ۹، ۱۲، ۱۶۶، ۲۱۶ (۱۱)
۱۰۸، ۱۱۹، ۱۴۶ (۱۲) ۵۲، ۱۲۳ (۱۶)
۲۰۷، ۸۰۹، ۱۴۳۳، ۱۴۹۰، ۲۳۶۰، ۲۴۱۶،
۲۴۲۵، ۳۳۵۰، ۳۵۲۲ (۱۷) ۲۰، ۳۶۰ (۲۳)
۱۵۶، ۱۱۴۰، ۱۲۱۹، ۱۶۲۵، ۱۶۶۹ (۲۴) ۴۵،
۴۶، ۱۸۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۶۰، ۵۴۹، ۶۴۲،
۶۵۲، ۱۱۸۲، ۱۲۱۰، ۱۵۳۷، ۱۵۵۳، ۲۲۱۶،
۲۲۵۰، ۲۳۲۴، ۲۶۶۳، ۲۷۱۸، ۲۸۷۹، ۳۰۰۰،
۳۱۰۳ (۲۶) ۳۴، ۷۶، ۳۵۶، ۵۲۴ (۲۷) ۷۷۱
(۲۸) ۲۵۰، ۲۵۱، ۶۷۶، ۶۹۵، ۶۹۸، ۱۴۱۵
(۳۴) ۱۶۰۵ (۳۵) ۵۶ (۴۸) ۶۰۲ (۴۹)
۳۵۳، ۵۷۸، ۵۹۰، ۸۳۷، ۱۰۶۸، ۱۱۶۵،
۱۷۱۱ (۵۴) ۳۱۰ (۵۵) ۳۱۵ (۵۶) ۹۴۲
(۵۷) ۱۳۰، ۳۹۸، ۱۹۲۱، ۳۲۸۰، ۳۲۹۴
(۵۸) ۳۱۸، ۵۴۳ (۶۰) ۷ (۶۴) ۲۵۸

○ فَریگیس (farigis): ← دختِ افراسیاب (۱)

(۱۶) ۱۴۳۶، ۱۴۶۹، ۱۵۲۱، ۱۵۲۴، ۱۵۵۲،
۱۶۷۳، ۱۶۸۲، ۱۶۹۷، ۱۷۰۹، ۱۷۱۶، ۱۷۲۷،
۱۷۲۸، ۱۸۷۸، ۱۹۰۰، ۲۰۱۹، ۲۰۲۰، ۲۰۴۵،
۲۰۴۸، ۲۰۶۷، ۲۰۷۷، ۲۱۰۸، ۲۱۹۸، ۲۲۲۷،
۲۲۶۳، ۲۲۹۲، ۲۲۹۷، ۲۳۰۰، ۲۳۲۱، ۲۳۳۳،
۲۳۴۰، ۲۴۶۹، ۳۰۶۹، ۳۰۷۱، ۳۱۱۵، ۳۱۱۷،
۳۱۳۵، ۳۱۴۰، ۳۱۴۴، ۳۱۴۷، ۳۱۹۸، ۳۱۹۹،
۳۲۶۵، ۳۲۹۷، ۳۳۲۶، ۳۳۵۸، ۳۳۶۶ (۱۹)
۵۱۳ (۲۰) ۱۲۰، ۱۶۵۲، ۱۷۹۵

○ فَضلِ بنِ اَحْمَد (fażl-e-ben-aḥmad):
۲۹ (۲۴)

○ فَغانیش (۱) (faɣa:niʃ): ← چغانی (۱)
۵، ۴ (۵۱)

○ فَغانیش (۲) (faɣa:niʃ): ← چغانی (۲)
۱۸۲۵، ۲۲۹۷، ۲۳۱۱ (۵۵)

○ فَغفور (faɣfur):
۶۱۸، ۶۲۴، ۶۲۷، ۶۳۴، ۷۷۳، ۹۹۵ (۵۶)

○ فَلاطون (fala:ṭun):
۱۷۰۴ (۴۹) ۱۲۵۰ (۵۷)

فَمّ الأَسد: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ فور (fu:r):
۲۹۳، ۳۰۲ (۳۴) ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۷۵،
۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۷(۲)، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۷،
۵۳۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۵، ۵۹۳،
۶۰۱، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۹۵،
۷۰۱، ۸۵۲، ۸۷۹، ۸۸۱، ۹۰۵، ۹۴۹، ۱۵۶۴،
۱۵۹۹، ۱۶۴۷، ۱۸۸۰ (۵۵) ۲۸۳۱

o فیلقوس (filgu:s):
(۳۲) ۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۶۴، ۷۶، ۱۰۴، ۱۲۲
(۳۳) ۲۶ (۳۴) ۴۸۲، ۸۳۲، ۸۳۷، ۱۷۷۱

قادِسی: (ر.ج. نام شهرها ...)

قارَن: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

o قارَن (۱) (qa:ran):
← قارنِ کاوه ← قارنِ کاویان
(۷) ۷۱۰، ۷۶۷، ۸۰۱، ۸۱۲، ۸۱۶، ۸۲۱، ۸۴۸، ۸۸۶، ۹۲۹، ۹۵۹، ۹۶۱، ۹۶۵، ۹۷۲، ۹۸۳ (۸) ۱۷۹ (۹) ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۶۷، ۲۸۳، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۸۴ (۱۰) ۱۱ (۱۱) ۳، ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۱۰۰، ۱۶۱ (۲۴) ۱۹۲، ۱۹۴، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۵۲، ۵۷۵، ۷۲۵ (۵۸) ۳۲۰

o قارَن (۲) (qa:ran):
(۴۸) ۳۷۵

o قارَن (۳) (qa:ran):
(۴۹) ۱۵۲۹

o قارَن (۴) (qa:ran):
(۵۶) ۱۶۳۵

o قارَنِ بُرزْمِهر (qa:ran-e-borzmehr):
(۴۹) ۱۴۴۹

o قارَنِ کاوه (qa:ran-e-ka:və):
← قارن (۱) ← قارنِ کاویان
(۹) ۱۵۶، ۳۲۸، ۴۱۸

o قارَنِ کاویان (qa:ran-e-ka:vija:n):
← قارن (۱) ← قارنِ کاوه
(۷) ۶۳۶، ۷۷۱ (۲۴) ۴۸۶، ۷۱۷

قاف: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

قالوس: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)

قالینیوس: (ر.ج. نام شهرها ...)

o قام (qa:m):
(۲۶) ۱۴۲۹

o قُباد (۱) (qoba:d):
(۷) ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۲۸، ۸۳۸ (۹) ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۸

o قُباد (۲) (qoba:d): ← کیقباد (۱)
(۱۰) ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۳۸
(۱۱) ۵، ۴۱، ۵۰، ۶۴، ۹۱، ۱۵۴ (۱۶) ۱۰۵۰ (۱۸) ۱۸۴، ۳۲۶ (۲۴) ۵۴۹، ۲۸۷۹
(۲۸) ۹۸۳، ۹۸۷ (۳۰) ۱۱۴ (۵۷) ۱۳۵۳ (۵۸) ۳۲۱

o قُباد (۳) (qoba:d): ← کیقباد (۲)
(۳۵) ۷۵ (۵۲) ۴۱، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۱ (۵۳) ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۸ (۵۴) ۱، ۲۴، ۳۵، ۳۸، ۱۰۰(۲)، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۵ (۵۵) ۸۲، ۱۱۲، ۳۸۳۹، ۳۸۴۵، ۴۴۳۲ (۵۶) ۱۶۳۹، ۱۶۴۱، ۱۶۴۳ (۵۷) ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۲۱۳۶ (۵۸) ۲۶۵

o قُباد (۴) (qoba:d):
(۵۷) ۳۱۹۴، ۳۹۹۹، ۴۰۰۲، ۴۰۱۱، ۴۰۱۳، ۴۰۸۹، ۴۰۹۵ (۵۸) ۶، ۵۸، ۶۶، ۶۹، ۳۰۱، ۳۵۸، ۴۲۸

o قِبطون (qebṭun):
(۳۴) ۶۶۱، ۶۷۷، ۶۷۸

o قُتَیْب (qotajb):
(۳۴) ۲۸

قَجغار: (ر.ج. نام شهرها ...)

قَجغار باشی: (ر.ج. نام شهرها ...)

o قَحطان (qaḥṭa:n):
(۳۴) ۶۴۳

○ قَراخان (۱) (qara:xa:n):
(۲۲) ۲۵۰، ۲۵۲ (۲۳) ۲۲ (۲۴) ۲۷۷، ۸۷۸، ۱۰۰۳، ۱۰۱۵

○ قَراخان (۲) (qara:xa:n):
(۵۵) ۳۸۰۸

○ قَراخانِ سالار (qara:xa:n-e-sa:la:r):
(۲۴) ۳۱۳

قُسطینیه: (ر.ج. نام شهرها ...)

قُلا: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

قُلزُم: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ قُلون (۱) (qolun):
(۱۰) ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲

○ قلون (۲) (qolun):
(۵۷) ۲۵۵۳، ۲۵۸۲، ۲۶۰۷، ۲۶۱۸، ۲۶۲۱، ۲۶۳۰، ۲۶۳۲، ۲۶۳۴، ۲۷۱۰

قُم: (ر.ج. نام شهرها ...)

قَندهار: (ر.ج. نام شهرها ...)

قَنّوج: (ر.ج. نام شهرها ...)

قَنّوج: (ر.ج. نام دریاها و ...)

قیدافه: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ قیدافه (qajda:fa یا qida:fa):
(۳۴) ۶۶۷، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۸۷، ۶۹۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۳۳، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۷۷، ۷۸۳، ۷۹۱، ۷۹۶، ۸۰۲، ۸۰۶، ۸۱۳، ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۳۸، ۸۴۴، ۸۵۰، ۸۷۷، ۸۸۴، ۸۸۹، ۹۵۰، ۹۵۸، ۹۶۶، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۳۴، ۱۰۴۲، ۱۰۴۸

○ قیدروش (qajdaru:ʃ یا qajdru:ʃ):
(۳۴) ۷۲۱، ۷۲۸، ۷۴۲، ۷۵۳، ۷۵۹، ۷۶۴، ۷۶۸، ۷۷۲، ۸۸۹

○ قَیسِ بِن حارِث (qajs-e-ben-ḥa:reṡ):
(۵۷) ۹۸۳

کَابُل: (ر.ج. نام شهرها ...)

کابُلستان: (ر.ج. نام شهرها ...)

کات: (ر.ج. نام شهرها ...)

کاسه رود: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ کافور (ka:fur):
(۲۰) ۲۳۷۹، ۲۳۸۰، ۲۳۸۴، ۲۳۹۴، ۲۳۹۵، ۲۳۹۷

○ کاکُله (ka:kolə):
(۲۴) ۹۱۲

○ کاکوی (۱) (ka:ku:j):
(۷) ۹۷۶، ۹۸۵(۲)، ۹۸۷، ۹۹۸، ۱۰۰۰، ۱۰۰۹

○ کاکوی (۲) (ka:ku:j):
(۸) ۸۹۲، ۸۹۸

○ کاموس (ka:ku:j):
(۲۰) ۱۶، ۷۳۰، ۷۴۳، ۷۵۸، ۹۱۸، ۹۳۶، ۹۴۷، ۹۸۳، ۹۹۶، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۴۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۷، ۱۰۸۹، ۱۰۹۴، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۶۸، ۱۱۷۰، ۱۱۷۵، ۱۱۸۴، ۱۱۹۳، ۱۲۰۵، ۱۲۴۳، ۱۲۸۸، ۱۳۱۰، ۱۳۱۳، ۱۳۴۲، ۱۳۵۶، ۱۳۹۱، ۱۴۰۰، ۱۴۱۳، ۱۴۲۰، ۱۴۲۵، ۱۴۳۳، ۱۴۴۵، ۱۴۴۹، ۱۴۵۳، ۱۴۵۵، ۱۴۵۷، ۱۴۶۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۷، ۱۴۹۱، ۱۵۱۷، ۱۶۰۱، ۱۷۱۸، ۱۷۲۲، ۱۷۵۷، ۱۸۳۱، ۱۸۳۲، ۱۸۸۰، ۲۰۱۳، ۲۰۱۵، ۲۰۱۷، ۲۱۰۹، ۲۱۵۳، ۲۲۲۱، ۲۳۲۹، ۲۳۴۳، ۲۵۰۴، ۲۵۴۰، ۲۵۹۱، ۲۸۱۷ (۲۴) ۲۸۴۳ (۲۸) ۵۹۸، ۹۶۴

کاؤلستان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ کاووس (ka:wu:s):
← پورِ قباد (۱) ← کاووسِ کی ← کیوس
(۱۱) ۱۸۰، ۱۹۲ (۱۲) ۱۱، ۳۵، ۷۶، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۰۱، ۲۴۹، ۳۰۶، ۴۷۱، ۴۹۷، ۵۲۰، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۸۴، ۵۹۹، ۶۱۱، ۶۳۷، ۶۴۵، ۶۶۴، ۶۶۹، ۷۰۹، ۷۴۰، ۷۴۷، ۷۵۱، ۷۶۱، ۷۸۶، ۸۱۵، ۸۳۴،

۸۵۷، ۸۷۶، ۸۸۷، ۸۸۸ (۱۳) ۱، ۱۶، ۱۹، ۴۲،
۴۹، ۶۱، ۶۹، ۷۳، ۷۸، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۲۲،
۱۴۵، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۶،
۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۷۹،
۲۸۳، ۲۸۶، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۴،
۳۹۶، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۵ (۱۴) ۴۷، ۲۰۱
(۱۵) ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۲۸، ۳۴۴، ۳۶۰،
۳۶۷، ۳۹۸، ۴۰۴(۲)، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۵۷، ۶۰۷،
۶۲۴، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۱، ۷۰۹، ۷۴۷، ۷۶۱،
۸۹۸، ۹۳۵، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۷۵ (۱۶)
۵۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۷، ۳۶۹، ۳۸۹، ۴۰۰، ۴۰۷،
۴۰۹، ۴۱۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۱۵، ۵۴۱،
۵۶۲، ۵۸۲، ۶۱۶، ۶۲۱، ۶۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸،
۷۶۴، ۸۹۱، ۹۱۳، ۹۶۲، ۹۷۷، ۱۰۰۷، ۱۰۴۷،
۱۰۶۹، ۱۰۹۷، ۱۱۰۸، ۱۱۲۴، ۱۱۴۵، ۱۱۶۲،
۱۲۹۱، ۱۳۲۸، ۱۴۲۲، ۱۴۲۹، ۱۴۴۴، ۱۴۸۲،
۱۶۱۸، ۱۶۵۰، ۱۷۰۷، ۱۸۲۲، ۱۸۲۳، ۱۹۰۸،
۲۱۶۸، ۲۲۱۴، ۲۴۹۸، ۲۵۰۴، ۲۵۱۲، ۲۵۱۷،
۲۵۳۵، ۲۵۳۹، ۲۸۷۷، ۲۸۷۹، ۳۰۶۰، ۳۴۰۲،
۳۴۰۸، ۳۴۳۴، ۳۴۶۲، ۳۴۸۶، ۳۵۰۵، ۳۵۰۸،
۳۵۲۵، ۳۵۲۹، ۳۶۳۹ (۱۷) ۷۲، ۷۷، ۱۱۱،
۲۴۷ (۱۸) ۲۲۴ (۱۹) ۳۰۵، ۴۵۳، ۴۶۴،
۴۶۹، ۴۸۴، ۵۱۵ (۲۲) ۸۱، ۷۳۳ (۲۳)
۱۰۳۴، ۲۳۸۶ (۲۴) ۴۳۲، ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۵۷،
۵۷۴، ۸۶۴، ۱۱۲۲، ۱۱۵۵، ۱۱۹۵، ۱۷۵۷،
۱۷۶۲، ۱۷۶۷، ۱۷۸۲، ۲۰۲۸، ۲۱۱۵، ۲۱۸۵،
۲۲۸۷، ۲۳۹۳، ۲۴۳۰، ۲۴۳۱، ۲۴۶۲، ۲۵۲۶،
۲۶۷۳، ۲۷۲۰، ۲۷۲۶، ۲۷۷۷، ۲۸۱۴، ۲۸۳۵،
۲۸۴۲، ۲۸۶۰، ۲۸۸۴، ۳۰۶۲ (۲۵) ۸۱۳
(۲۸) ۱۳۷، ۱۴۴، ۴۳۷، ۶۶۶، ۶۷۰، ۷۴۱،
۷۴۶، ۸۹۱ (۴۹) ۱۰۶۹، ۱۸۲۵، ۱۹۷۵ (۵۵)
۳۸۱۶ (۵۶) ۱۶۱۹، ۱۶۳۲ (۵۷) ۱۳۵۲

○ کاووش کی (ka:wu:s-kei یا ka:wu:s-e-kei):

← پورِ قباد (۱) ← کاووس ← کیوس
(۱۱) ۱۸۴ (۱۲) ۱۶۳، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۹۵،
۵۹۵، ۶۰۶، ۶۵۲، ۶۷۸ (۱۳) ۳۲، ۷۱، ۱۳۲،
۲۱۵، ۳۳۱، ۳۴۲ (۱۴) ۶۹ (۱۵) ۳۴۲،
۳۵۸، ۳۸۱، ۴۰۲، ۶۲۶، ۶۲۹، ۷۴۸، ۸۹۶،
۹۸۴ (۱۶) ۶۶، ۲۹۸، ۴۶۸، ۲۵۲۲، ۳۴۰۷،
۳۴۳۹، ۳۶۳۲ (۱۷) ۷۶، ۱۰۱، ۱۴۲ (۲۰)
۵۰ (۲۳) ۱۲۲۲ (۲۵) ۳۷، ۸۶۲ (۲۶) ۳
(۲۸) ۱۲۵، ۷۳۹، ۷۹۶، ۸۸۳ (۵۶) ۴۸۵،
۴۸۷ (۵۷) ۲۶۶۷ (۵۸) ۳۲۲

○ کاوه (ka:və):

(۶) ۲۰۸، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۶

○ کَبُرد (kabord):

(۲۴) ۷۶۱، ۹۶۲

○ کَبُروی (kabru:j):

(۴۹) ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۱۰، ۳۱۱

○ کَبوده (kabudə):

(۱۹) ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰

○ کَتایون (kata:ju:n):

(۲۵) ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۸۵،
۲۸۷، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۳۸، ۴۴۲،
۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۲، ۵۹۱، ۶۱۷، ۶۴۶، ۶۵۴،
۸۸۳، ۸۹۳ (۲۶) ۳۱ (۲۸) ۱۹، ۱۶۷، ۱۵۴۸

کُجاران: (ر.ج. نام شهرها ...)

کَرخ: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ کِرزَسپ (۱) (kerzasp):

(۳۷) ۶۹

○ کِرزَسپ (۲) (kerzasp):

(۵۵) ۳۷۵۱

کَرگُسار: (ر.ج. نام شهرها ...)

کَرگُساران: (ر.ج. نام شهرها ...)

کِرمان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ کِرمانْشَهْ (kerman-ʃah):

← بهرام (۷) ← بهرامِ بهرامیان
(۴۱) ۲

○ کَرمایِل (karma:el):

(۶) ۱۶

○ کَروخان (۱) (karuxa:n):
(۹) ۲۸۰، ۲۸۸

○ کَروخان (۲) (karuxa:n):
(۲۴) ۱۷۸

○ کِسرا (kesra:): ← پورِ قباد (۲)
← کسری ← کسریِّ نوشین‌روان
← نوشین‌روان ← نوشین‌روانِ قباد
(۵۵) ۱۱۰

○ کِسری (kesra: یا kesri): ← پورِ قباد (۲)
← کسرا ← کسریِّ نوشین‌روان
← نوشین‌روان ← نوشین‌روانِ قباد
(۵۴) ۱۷۸، ۱۹۸، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۷۵
(۵۵) ۱۵، ۸۵، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۹۵، ۳۴۹، ۳۷۸، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۵۷، ۵۹۸، ۶۴۶، ۶۹۳، ۶۹۷، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۳۳، ۷۵۶، ۷۶۵، ۷۷۴، ۷۸۱، ۷۸۶، ۸۰۳، ۸۰۹، ۸۱۵، ۸۸۲، ۹۱۰، ۹۱۴، ۹۲۳، ۹۸۳، ۹۹۶، ۱۰۲۳، ۱۰۲۸، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۶۲، ۱۰۸۴، ۱۱۲۰، ۱۱۴۴، ۱۲۳۵، ۱۴۹۷، ۱۵۵۵، ۱۵۶۶، ۱۶۱۲، ۱۶۴۵، ۱۶۷۵، ۱۷۲۱، ۱۷۳۹، ۱۷۴۷، ۱۷۵۰، ۱۸۱۶، ۱۸۳۴، ۱۹۱۴، ۱۹۳۶، ۲۰۲۲، ۲۰۷۸، ۲۱۱۶، ۲۱۳۹، ۲۲۳۴، ۲۲۵۸، ۲۲۷۲، ۲۲۹۸، ۲۳۴۰، ۲۳۴۶، ۲۳۷۰، ۲۴۵۲، ۲۴۵۷، ۲۴۶۲، ۲۵۱۹، ۲۵۴۵، ۲۵۴۷، ۲۵۵۰، ۲۵۹۷، ۲۶۰۷، ۲۶۳۵، ۲۶۶۱، ۲۶۷۴، ۲۶۸۸، ۲۷۲۷، ۲۷۸۹، ۲۸۲۴، ۳۳۸۹، ۳۴۶۲، ۳۴۹۹، ۳۵۲۲، ۳۶۲۹، ۳۶۶۷، ۴۰۹۸، ۴۱۰۰، ۴۱۱۲، ۴۱۱۴، ۴۱۲۰، ۴۱۲۸، ۴۱۴۱، ۴۲۳۴، ۴۲۷۸، ۴۳۱۰، ۴۴۰۸، ۴۴۸۲ (۵۶) ۱۷۶، ۲۲۱، ۹۴۲ (۵۷) ۲۰۳، ۲۱۳۶، ۳۲۸۶

○ کِسریِّ نوشین‌روان (kesra:-je-nuʃin-rawa:n یا kesrij-je-nuʃin-rawa:n):
← پورِ قباد (۲) ← کسرا ← کسری
← نوشین‌روان ← نوشین‌روانِ قباد
(۵۶) ۹۴۲

کَشان: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَشانی: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَشَف: (ر.ج. نام دریاها و ...)
کَشَف رود: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ کَشْماره (kaʃma:rə):
(۲۳) ۳۲۰

○ کَشْماریِ قارنان (kaʃma:rə-je-qa:rana:n):
(۲۳) ۱۶۸۳

کَشمَر: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ کَشمَگان (kaʃmaga:n):
(۶۴) ۳۸۲

کَشمیر: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَشمیهن: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ کَشْواد (kaʃwa:d):
(۹) ۳۰۰، ۴۸۴، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۰
(۱۱) ۴، ۱۰، ۱۰۱، ۱۶۱ (۱۵) ۱۵۲ (۱۶) ۳۰۳۴، ۳۴۶۱ (۱۹) ۴۲۶ (۲۰) ۲۳۵ (۲۲) ۴۳۷ (۲۴) ۶۴۷

کَلات: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)

○ کَلاهور (kala:hur):
(۱۲) ۶۹۱، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۱

○ کَلْباد (۱) (kalba:d):
(۹) ۶۹، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲

○ کَلْباد (۲) (kalba:d): ← کلبادِ ویسه
(۱۶) ۱۳۳۲، ۳۱۴۲، ۳۱۶۱، ۳۱۶۶، ۳۱۷۲، ۳۱۷۴، ۳۲۸۹ (۲۰) ۳۳۱، ۱۰۱۶، ۱۲۰۶، ۱۵۵۲، ۱۵۷۸، ۱۷۷۶، ۱۷۸۰، ۲۱۳۲، ۲۱۹۷، ۲۵۳۵ (۲۴) ۳۳۸، ۱۸۲۰

○ کَلْبادِ ویسه (kalba:d-e-visə): ← کلباد (۲)
(۲۳) ۱۷۸۵، ۱۸۱۶

کَلیله: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
کَنابَد: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کُنامِ اَسیران: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَنج: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ کُندر (۱) (kondar یا kondor):
(۲۰) ۷۴۶، ۱۳۵۷، ۱۸۷۲، ۲۰۱۱، ۲۵۰۵
○ کُندر (۲) (kondar یا kondor):
(۲۶) ۱۱۵۸، ۱۴۷۱
کَندِز: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَنگ: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَنگ: (ر.ج. نام دریاها و ...)
کَنگ: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کَنگِ افراسیاب: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَنگ دِز: (ر.ج. نام شهرها ...)
کَنگ دِز هوخت: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ کوت (kut):
(۵۷) ۱۵۵۸، ۱۷۱۶، ۱۷۲۲، ۱۷۲۵، ۱۷۲۷، ۱۷۳۴، ۱۷۴۲، ۱۷۵۱، ۱۷۵۳
کوچ: (ر.ج. نام قوم‌ها)
کوچ و بلوچ: (ر.ج. نام قوم‌ها)
کَوَرْستان: (ر.ج. نام شهرها ...)
کوفَج: (ر.ج. نام شهرها ...)
کوفه: (ر.ج. نام شهرها ...)
کوفه (بیشه‌ی ...): (ر.ج. نام بیشه‌ها)
کوکَجان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ کولاد (kula:d): ← کولادِ غندی
(۱۲) ۲۶۸، ۵۰۲
○ کولادِ غُندی (kula:d-e-γondi): ← کولاد
(۱۲) ۲۶۵، ۴۶۳، ۴۷۷، ۶۵۰ (۲۰) ۲۵۹۸
(۲۴) ۲۸۳۹ (۲۸) ۶۷۱
کوهِ آمل: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوه اَشپِروز: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ اَلبُرز: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ بلوچ: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ چین: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ دُماوَند: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ دوک: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ زیبَد: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ سِپَند: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ سقیلا: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ شَهد: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ قاف: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ قُلا: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ کَنابد: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ کَنگ: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
○ کوهْ گوش (kuhguʃ):
(۲۰) ۱۵۶۷
کوهِ هَماون: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
کوهِ هَند: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
○ کوهیار (kuhja:r):
(۲۴) ۱۸۹
○ کُهرَم (۱) (kohram):
(۱۶) ۲۶۹۷ (۲۳) ۱۷۹۰، ۱۹۴۰، ۱۹۴۳، ۱۹۴۶
○ کُهرَم (۲) (kohram):
(۲۶) ۲۷۰، ۲۷۵، ۴۶۵، ۴۹۵، ۱۰۶۵، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹، ۱۰۸۳، ۱۰۹۷، ۱۱۱۰، ۱۱۵۹، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۳۷۸، ۱۳۹۲، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۲۸، ۱۴۴۶، ۱۴۷۰ (۲۷) ۴۱۶، ۵۹۸، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۸۳، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۰۰، ۷۲۲، ۷۲۴، ۷۶۰
○ کِهیلا (kehila:(keh-ila:):
(۲۴) ۳۱۶، ۷۹۰
○ کَی آرَش (kei-a:raʃ):
(۱۱) ۱۸۰ (۱۶) ۲۲۱، ۲۳۱
○ کَی اَرْشَش (kei-arʃaʃ):
(۱۱) ۱۸۱
○ کَیانوش (kaja:nuʃ):
(۶) ۲۶۱، ۲۷۸

○ کَی پَشین (kei-paʃin): ← پشین
(۱۱) ۱۸۰ (۱۶) ۲۲۱، ۲۳۰ (۲۸) ۶۹۳

○ کَیخُسرو (kei-x_{hw}osrau):
← پورِ سیاوش (۲) ← خسرو (۱)
(۱۶) ۲۰۸۸، ۲۱۰۵، ۲۱۱۵، ۲۳۳۸، ۲۳۴۲، ۲۴۰۲، ۲۴۳۴، ۲۴۶۷، ۲۴۶۹، ۲۹۱۹، ۲۹۳۹، ۲۹۸۹، ۳۰۰۰، ۳۰۱۲، ۳۰۲۷، ۳۰۳۱، ۳۰۳۵، ۳۰۳۸، ۳۰۸۷، ۳۰۹۵، ۳۱۴۵، ۳۱۶۴، ۳۲۰۸، ۳۲۶۴، ۳۲۷۳، ۳۳۲۶، ۳۳۳۵، ۳۳۴۹، ۳۳۶۰، ۳۳۹۵، ۳۴۰۱، ۳۴۱۰، ۳۴۳۵، ۳۴۹۸، ۳۵۷۳، ۳۵۹۹، ۳۶۱۷ (۱۷) ۱۹۲، ۳۱۳ (۱۸) ۷۳، ۲۳۶، ۲۴۴، ۴۹۳ (۱۹) ۷۰۸ (۲۰) ۶۰۹، ۶۶۰، ۱۰۱۸، ۱۱۷۶، ۱۳۸۰، ۱۵۴۳، ۱۷۹۵، ۱۷۹۸، ۲۰۶۱، ۲۴۸۲، ۲۴۹۰، ۲۷۷۰، ۲۷۸۵ (۲۱) ۲۰، ۱۶۹ (۲۲) ۳۸، ۱۷۳، ۵۳۰، ۶۶۸، ۷۱۶، ۷۲۰، ۷۸۳، ۹۳۹ (۲۳) ۲۳۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۱۱۱۳، ۱۳۴۶، ۱۳۷۲، ۱۳۹۸، ۱۴۰۱، ۱۴۱۷، ۱۴۴۸، ۱۶۳۳، ۱۸۷۶، ۲۱۱۲، ۲۴۷۸ (۲۴) ۷۹، ۹۶، ۱۱۹، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۱۲، ۴۲۴، ۶۹۰، ۷۶۲، ۸۹۲، ۹۰۴، ۹۱۷، ۹۲۹، ۹۶۴، ۹۸۰، ۱۰۲۰، ۱۰۳۴، ۱۰۸۹، ۱۳۶۱، ۱۳۷۷، ۱۳۸۳، ۱۴۳۱، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۵۱۸، ۱۶۳۵، ۱۷۰۱، ۱۸۲۸، ۲۰۱۳، ۲۰۷۴، ۲۰۸۴، ۲۲۵۳، ۲۳۶۴، ۲۳۷۳، ۲۳۸۰، ۲۴۰۳، ۲۴۱۰، ۲۵۹۸، ۲۷۰۱، ۲۷۴۶، ۲۷۹۲، ۲۸۵۰، ۲۸۵۴، ۳۰۱۵، ۳۱۱۳ (۲۵) ۲۳، ۴۶، ۵۰، ۵۴، ۹۷، ۱۲۳ (۲۶) ۱۴۵ (۲۸) ۱۲۵، ۱۴۰، ۳۹۷، ۶۶۷، ۶۸۳، ۷۴۷، ۸۸۳ (۳۰) ۱۹، ۱۱۴ (۳۴) ۱۶۹۵ (۳۹) ۲۰۶۵ (۵۳) ۳۷ (۵۵) ۲۲۸۶ (۵۶) ۱۲۷۷ (۵۷) ۱۳۵۲، ۲۵۱۵، ۳۵۵۶ (۵۸) ۳۱۵ (۶۴) ۵۶۹

○ کَید (۱) (kajd یا keid):
(۳۴) ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۵۹، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۸۵، ۱۷۷۳

○ کَید (۲) (kajd یا keid):
(۳۶) ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۸۹

○ کَیقُباد (۱) (kei-qoba:d): ← قباد (۲)
(۱۰) ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۶، ۲۳۹
(۱۱) ۲، ۱۱، ۹۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۹۱، ۱۹۲ (۱۲) ۳۹، ۷۲، ۱۱۳، ۱۲۴ (۱۶) ۱۲۴۹، ۱۴۹۰، ۲۳۶۸، ۲۹۲۱، ۳۰۴۶، ۳۳۳۱، ۳۳۹۷ (۱۸) ۲۲۴ (۲۰) ۶۵۰ (۲۳) ۵۰۵، ۱۲۲۱ (۲۴) ۱۳۹، ۱۷۸، ۱۱۴۸، ۲۶۱۶، ۲۸۶۰ (۲۸) ۱۳۸، ۲۵۱، ۳۹۷، ۴۱۷، ۶۹۴، ۷۸۲ (۲۹) ۱۸۴ (۴۹) ۵۷۸، ۱۰۶۹، ۱۹۷۵، ۲۰۶۵ (۵۷) ۱۱۷۲، ۲۱۰۰، ۲۵۱۴ (۵۸) ۳۱۵

○ کَیقُباد (۲) (kei-qoba:d): ← قباد (۳)
(۵۳) ۳۷، ۱۳۴، ۱۷۲ (۵۴) ۴۲، ۵۱، ۵۷، ۱۶۳، ۱۹۱، ۲۱۴، ۳۲۰ (۵۵) ۴۶۸ (۵۶) ۲۲۱، ۱۶۷۰ (۵۷) ۸۸۴، ۱۲۷۳

کیماک: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ کَیوس (kaju:s):
← پورِ قباد (۱) ← کاووس ← کاووسْ کی
(۲۸) ۷۳۱

○ کَیومَرْث (kajumarθ):
(۲) ۶، ۱۶، ۲۶، ۶۱، ۶۸ (۴۹) ۷۰۲ (۵۵) ۴۲۹۹ (۵۷) ۱۱۶۹، ۱۳۵۰، ۲۱۰۰

○ گاوِ شیران (ga:v-e-ʃira:n): ← شیرگاو
(۱۶) ۳۳۹۰

گاه: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)

○ گُراز (۱) (gora:z): ← گرازه
(۱۳) ۲۷۷

○ گُراز (۲) (gora:z):
(۵۷) ۳۸۴۲، ۳۸۴۸، ۳۸۴۹، ۳۸۵۴، ۳۸۵۹، ۳۸۷۱، ۳۸۸۲، ۳۸۸۶، ۳۸۹۲، ۳۸۹۸، ۳۹۰۰، ۳۹۰۵، ۳۹۱۹ (۵۹) ۱۱، ۴۶

○ گُرازه (gora:zə): ← گراز (۱)
(۱۲) ۷۹۵ (۱۴) ۱۴، ۴۰، ۵۳، ۱۱۹ (۱۵) ۵۶۵ (۱۶) ۲۵۴۵ (۱۷) ۱۵۸، ۳۲۰ (۱۸) ۱۳۱، ۱۷۰ (۱۹) ۴۳۳ (۲۰) ۳۲۹، ۳۸۴،

۵۹۶، ۲۵۴۸ (۲۲) ۸۶۰ (۲۳) ۱۲۲، ۲۹۸،
۴۹۹، ۱۵۰۵، ۱۵۶۴، ۱۵۶۶، ۱۵۶۸، ۱۷۸۷،
۱۸۳۸، ۱۸۴۴، ۱۸۴۶ (۲۵) ۷۶

○ گَرامی (gara:mi):
(۲۶) ۳۵۵، ۴۴۹، ۵۰۴، ۵۱۲، ۵۱۳(۲)،
۵۱۴، ۵۱۹

○ گَران خوار (gara:n-x_wa:r):
(۳۶) ۱۵۳

○ گُردآفَرید (gord-a:farid):
(۱۵) ۱۵۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۸،
۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۹

○ گُردوی (۱) (gordu:j):
(۲۰) ۷۴۹

○ گُردوی (۲) (gordu:j):
(۲۶) ۱۴۲۳

○ گُردوی (۳) (gordu:j):
(۵۷) ۷۵، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۵۰۵، ۵۱۴،
۶۱۹، ۱۶۲۷، ۱۷۸۲، ۱۸۱۳، ۱۸۱۸، ۱۸۲۳،
۱۸۴۰، ۱۸۸۰، ۲۷۹۶، ۲۹۰۸، ۲۹۴۴، ۲۹۵۰،
۲۹۵۹، ۲۹۶۸، ۲۹۸۳

○ گُردیه (gordiə):
(۵۶) ۱۵۵۳، ۱۵۵۸، ۱۶۰۲، ۱۶۷۵ (۵۷)
۲۷۴۸، ۲۸۲۱، ۲۸۴۳، ۲۸۴۷، ۲۸۵۷، ۲۹۱۱،
۲۹۱۴، ۲۹۱۶، ۲۹۳۰، ۲۹۳۱، ۲۹۳۵، ۲۹۴۴،
۲۹۵۰. ۲۹۵۴، ۲۹۵۶، ۲۹۹۳، ۳۰۴۴،
۳۰۵۵(۲)، ۳۰۵۷، ۳۰۶۵، ۳۱۱۸، ۳۱۲۴

گُرزُبان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ گُرزُم (gorazm):
(۲۶) ۳۸۱، ۸۶۲، ۸۷۶، ۸۸۸، ۱۲۳۹،
۱۲۴۱، ۱۲۷۴، ۱۲۹۱، ۱۳۲۷، ۱۳۴۶، ۱۳۶۷،
۱۳۷۴ (۲۸) ۹۰، ۷۰۶

○ گَرسیوَز (garsiwaz):
(۹) ۶۹ (۱۶) ۳۴، ۵۷، ۶۳۷، ۶۴۷، ۶۸۷،
۶۹۷، ۷۰۶، ۷۱۳، ۷۳۲، ۷۶۱، ۷۹۴، ۸۰۸،
۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۰، ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۶، ۸۳۶،
۸۳۹، ۸۴۹، ۸۶۴، ۸۶۸، ۸۸۲، ۸۸۵، ۹۱۴،
۱۰۲۸، ۱۳۳۲، ۱۳۷۳، ۱۴۱۵، ۱۴۳۲، ۱۶۵۲،
۱۷۰۴، ۱۷۱۸، ۱۷۲۳، ۱۷۳۰، ۱۷۴۰، ۱۷۴۶،
۱۷۵۷، ۱۷۶۵، ۱۷۷۶، ۱۷۸۳، ۱۷۸۹، ۱۷۹۹،
۱۸۰۱، ۱۸۰۴، ۱۸۰۸، ۱۸۱۶، ۱۸۲۱، ۱۸۳۳،
۱۸۵۴، ۱۸۶۴، ۱۸۷۴، ۱۸۹۳، ۱۸۹۷، ۱۹۰۵،
۱۹۱۳، ۱۹۱۵، ۱۹۲۲، ۱۹۳۹، ۱۹۶۷، ۱۹۹۵،
۲۰۲۵، ۲۰۴۰، ۲۰۴۳، ۲۰۴۷، ۲۰۵۵، ۲۰۶۸،
۲۰۷۳، ۲۱۲۱، ۲۱۲۸، ۲۱۳۱، ۲۱۵۵، ۲۱۷۷،
۲۱۸۶، ۲۲۱۱، ۲۲۳۳، ۲۲۴۵، ۲۲۴۸، ۲۲۶۲،
۲۲۶۸ (۴۰) ۱۵۴۵، ۱۷۳۸ (۲۲) ۲۵۴،
۲۵۸، ۲۶۱، ۲۸۱، ۳۱۷، ۳۹۰، ۴۰۴، ۴۰۹،
۱۱۶۵، ۱۱۹۳ (۲۳) ۲۲ (۲۴) ۳۲۹، ۷۹۶،
۸۰۰، ۸۰۴، ۸۱۲، ۹۶۳، ۱۳۱۶، ۱۳۳۴،
۱۳۶۴، ۱۷۳۸، ۱۷۷۹، ۱۷۸۰، ۱۷۹۱، ۲۰۸۰،
۲۳۰۲، ۲۳۰۷، ۲۳۱۴، ۲۳۶۱ (۶۴) ۵۶۸

○ گَرسیون (۱) (garsijun):
(۲۳) ۲۲

○ گَرسیون (۲) (garsijun):
(۶۴) ۷۶۱

○ گَرشاسپ (۱) (garʃa:sp): ← گرشاسپ جم
(۷) ۷۶۸، ۸۱۸، ۹۴۰

○ گَرشاسپ (۲) (garʃa:sp):
(۹) ۷۹، ۹۴، ۱۰۹

○ گَرشاسپ جَم (garʃa:sp-e-dʒam):
← گرشاسپ (۱)
(۷) ۷۱۸

گُرگان: (ر.ج. نام شهرها ...)

گُرگانج: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ گُرگسار (gorgsa:r):
(۲۶) ۲۷۷، ۴۵۹، ۱۴۰۴، ۱۴۵۱، ۱۴۵۴،
۱۴۵۷، ۱۴۶۱، ۱۴۷۲، ۱۴۹۶ (۲۷) ۲۲، ۲۸،
۲۹، ۳۶، ۴۱، ۶۰، ۶۴، ۷۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۴،
۱۷۴، ۱۷۷، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۷۸، ۲۸۲،

۲۸۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۹،
۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۲، ۴۲۶، ۵۲۲

○ گُزگوی (gorgu:j):
(۲۰) ۲۵۰۴

○ گُرگین (gorgin): ← گرگینِ میلاد
(۱۲) ۴۴، ۸۶، ۶۰۵، ۷۴۲، ۷۹۴ (۱۳) ۵۶
(۱۴) ۱۳، ۸۹، ۱۲۶ (۱۵) ۲۹۰، ۶۴۴، ۷۴۰
(۱۶) ۲۱۷۰، ۲۵۴۴ (۱۷) ۵۸، ۱۵۱ (۱۸)
۱۶۹ (۲۰) ۸۹، ۱۳۰۸، ۱۷۸۵، ۲۵۴۷،
۲۷۲۴، ۲۷۸۰ (۲۱) ۲۳ (۲۲) ۱۱۶، ۱۳۳،
۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۳۴، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۳،
۴۴۱، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۸۹،
۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۷،
۵۳۴، ۶۵۲، ۶۷۲، ۸۰۰، ۸۱۰، ۸۲۹، ۸۳۲،
۸۵۹، ۱۰۷۵، ۱۰۸۴، ۱۱۹۴ (۲۳) ۸۲، ۱۲۱،
۲۳۱، ۳۰۸، ۱۷۸۸، ۱۹۲۷، ۱۹۳۲، ۱۹۳۵
(۲۴) ۶۹۲، ۲۴۷۴، ۲۶۰۹، ۲۷۶۴، ۲۷۶۸
(۵۷) ۳۴۹، ۳۵۹

○ گُرگینِ میلاد (gorgin-e-mila:d): ← گرگین
(۱۷) ۲۳۵ (۲۰) ۶۷۸ (۲۲) ۴۸، ۱۰۱،
۱۰۴، ۱۱۳، ۱۰۶۷، ۱۰۶۹ (۲۳) ۱۴۸۷ (۲۴)
۱۴۴، ۹۶۶ (۵۷) ۲۵۳

گُروگِرد: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ گُروی (goru:j): ← گرویِ زره
(۱۶) ۱۷۹۴، ۱۸۱۰، ۲۱۸۴، ۲۲۳۳(۲)،
۲۲۵۴، ۲۲۸۴، ۲۲۸۶، ۲۵۵۱ (۱۸) ۴۳۷
(۱۹) ۲۱۲ (۲۰) ۱۵۴۸، ۲۲۵۸ (۲۳)
۱۷۸۲، ۱۸۲۹ (۲۴) ۲۰۸۰، ۲۰۸۳

○ گُرویِ زِره (goru:j-e-zereh): ← گروی
(۱۶) ۱۷۸۶، ۱۷۸۸، ۱۷۹۵، ۲۱۴۴، ۲۲۴۸،
۲۲۵۲ (۲۰) ۱۵۴۷، ۱۵۷۸ (۲۳) ۱۷۸۳،
۱۸۲۳، ۲۰۴۱، ۲۳۴۵، ۲۳۸۳، ۲۳۹۰ (۲۹)
۱۸۵

○ گَزدهم (ga3daham یا ga3dahm):
(۹) ۳۰۲ (۱۱) ۹ (۱۵) ۱۴۸، ۱۷۳، ۲۲۵،
۲۲۹، ۲۵۴، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۳،
۳۸۴، ۴۰۹ (۱۷) ۱۵، ۳۰۱ (۱۸) ۵۴ (۲۲)
۱۴۳ (۲۳) ۸۲، ۳۰۵

○ گُستهم (۱) (gostaham یا gostahm):
← گستهمِ نوذر
(۹) ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۹۲، ۴۵۴ (۱۰) ۶ (۲۲)
۴۷، ۱۴۳، ۶۵۱ (۲۴) ۱۰۲۶، ۲۰۹۵، ۲۱۱۷

○ گُستهم (۲) (gostaham یا gostahm):
← گستهمِ گژدهم
(۱۴) ۱۳، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۴ (۱۵) ۹۲۴
(۱۷) ۵۸، ۱۵۰، ۳۰۱، ۳۰۷ (۱۸) ۱۷۰،
۳۶۳، ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۸۹ (۱۹)
۴۳۳، ۴۵۶، ۴۹۱، ۴۹۳ (۲۰) ۳۲۴، ۳۸۳،
۵۵۸، ۵۸۹، ۵۹۵، ۱۷۸۴، ۲۳۷۸، ۲۳۸۲،
۲۳۸۸، ۲۴۲۷، ۲۴۴۹، ۲۵۴۸ (۲۱) ۲۲
(۲۲) ۸۵۹، ۱۱۵۸ (۲۳) ۸۲، ۱۲۱، ۳۰۴،
۴۷۳، ۱۵۰۵، ۱۵۷۱، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۶۸۶،
۱۶۸۹، ۱۶۹۳، ۲۱۴۲، ۲۱۵۰، ۲۱۵۲، ۲۱۵۷،
۲۱۶۶، ۲۱۷۱، ۲۱۷۸، ۲۱۷۹، ۲۱۹۳، ۲۲۱۰،
۲۲۲۳، ۲۲۳۵، ۲۲۴۷، ۲۲۵۰، ۲۲۵۲، ۲۲۵۳،
۲۲۵۶، ۲۲۶۲، ۲۲۶۷، ۲۲۹۸، ۲۳۱۷، ۲۳۲۴،
۲۳۲۷، ۲۴۴۲، ۲۴۴۶، ۲۴۴۷، ۲۴۴۸، ۲۴۵۰،
۲۴۵۲، ۲۴۵۹، ۲۴۶۰، ۲۴۶۲، ۲۴۶۸، ۲۴۷۳،
۲۴۷۴ (۲۴) ۹۲۰، ۲۶۰۹، ۲۷۶۵، ۲۹۸۷

○ گُستهم (۳) (gostaham یا gostahm):
(۴۸) ۳۷۵، ۶۵۴ (۴۹) ۱۴۴۳

○ گُستهم (۴) (gostaham یا gostahm):
(۵۶) ۱۷۶۵، ۱۸۶۶، ۱۸۷۲، ۱۸۸۱، ۱۸۹۲
(۵۷) ۳۹، ۴۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۲۵، ۱۵۴، ۱۷۰،
۴۲۸، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۲۱، ۵۶۰، ۵۷۶، ۵۸۱،
۵۸۳، ۶۱۹، ۶۲۶، ۶۵۵، ۶۹۸، ۱۰۹۴، ۱۰۹۶،
۱۱۰۲، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۲۴، ۱۱۵۱، ۱۳۴۷،
۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۴۰۲، ۱۴۰۵، ۱۴۱۱، ۱۴۴۴،
۱۵۱۰، ۱۵۲۷، ۱۵۸۰، ۱۵۸۲، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷،
۱۶۲۷، ۱۷۰۶، ۱۷۸۵، ۱۸۲۸، ۱۸۳۵، ۱۸۳۸،
۱۸۸۰، ۱۸۸۱، ۱۸۸۳، ۲۰۹۰، ۲۱۵۶، ۲۸۹۲،

۲۸۹۵، ۲۹۰۶، ۲۹۱۰، ۲۹۱۵، ۲۹۳۷، ۲۹۳۹،
۲۹۴۳، ۲۹۴۴، ۲۹۶۱، ۳۱۶۱ (۵۸) ۱۴۰،
۱۴۴ (۶۴) ۵۷۴

○ گُستَهم گَژدَهم (gostahm-e-gaʒdahm):
← گَستهم (۲)
(۱۸) ۱۲۴ (۲۴) ۱۹۴

○ گُستَهم نَوذر (gostahm-e-nauẓar):
← گَستهم (۱)
(۲۴) ۲۶۸، ۳۴۱، ۷۱۹، ۹۹۸، ۱۲۷۵، ۱۸۳۳،
۲۰۹۱، ۲۱۱۶ (۲۵) ۷۶

○ گُشتاسْپ (goʃta:sp): ← فرخ‌زاد (۱)
(۲۵) ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۳، ۵۸، ۷۰،
۷۷، ۸۵، ۹۰، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۵،
۱۳۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۰،
۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۳،
۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۵۷، ۲۵۹،
۲۶۳، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۳،
۳۰۴، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۶۳، ۳۷۰،
۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۰۴، ۴۱۹،
۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۹، ۵۵۴، ۵۷۰، ۵۸۵، ۵۸۹،
۶۱۸، ۶۲۴، ۶۳۵، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۶۷، ۶۹۷،
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۰، ۷۳۲، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۳۸،
۷۴۳، ۷۵۰، ۷۵۶، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۳۰، ۸۴۰،
۸۴۱، ۸۴۶، ۸۴۸، ۸۵۴، ۸۶۱، ۸۶۶، ۸۷۳،
۸۷۵، ۸۷۶، ۸۹۱، ۸۹۷، ۸۹۸، ۹۰۱، ۹۰۶
(۲۶) ۱۱، ۱۴، ۲۳، ۴۱، ۶۴، ۶۸، ۹۷، ۱۰۱،
۱۱۲، ۱۳۱، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۴۰، ۲۸۸،
۳۰۲، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۷۴، ۴۴۳، ۴۶۸،
۵۵۶، ۵۹۶، ۶۰۹، ۶۸۰، ۸۹۳، ۹۹۵، ۹۹۷،
۱۰۱۵، ۱۰۲۵، ۱۰۷۱، ۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۲۱،
۱۱۲۵، ۱۱۲۹، ۱۱۳۹، ۱۱۴۸، ۱۱۵۰، ۱۱۵۷،
۱۱۷۶، ۱۱۷۸، ۱۱۸۱، ۱۱۹۸، ۱۲۰۴، ۱۲۴۱،
۱۲۵۳، ۱۳۰۵، ۱۳۲۴، ۱۳۴۳، ۱۳۶۱، ۱۳۹۰،
۱۴۲۵، ۱۴۹۵، ۱۵۰۷، ۱۵۲۰ (۲۷) ۲۷،
۲۱۷، ۵۴۲، ۵۵۰، ۶۷۳، ۶۸۱، ۷۵۴، ۷۶۳،
۸۲۵، ۸۳۵، ۸۴۱ (۲۸) ۴۲، ۴۴، ۱۱۰، ۱۲۶،
۱۴۱، ۱۵۹، ۲۴۷، ۲۵۲، ۳۱۲، ۳۴۴، ۶۹۱(۲)،
۷۰۴، ۷۶۲، ۷۸۶،۸۲۲، ۸۳۸، ۸۵۰، ۸۹۴،
۹۲۰، ۹۷۶، ۹۸۰، ۱۴۱۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۷،
۱۵۲۴، ۱۵۲۸، ۱۵۳۱، ۱۵۷۵، ۱۶۰۲، ۱۶۳۰،
۱۶۳۵، ۱۶۵۰، ۱۶۵۷ (۲۹) ۳۱۸ (۳۰)
۱۱۳، ۱۲۴ (۳۲) ۶ (۳۳) ۲۷۲ (۳۵) ۱۲۸
(۳۶) ۳ (۵۵) ۲۲۸۸ (۵۶) ۳۱۹، ۱۲۷۷
(۵۷) ۲۹۰، ۱۳۵۴، ۳۵۵۷، ۳۵۵۸، ۳۵۷۸
(۵۸) ۳۲۹

○ گُشَسْپ (۱) (goʃasp):
(۴۸) ۳۷۵، ۳۷۹ (۴۹) ۸۲

○ گُشَسْپ (۲) (goʃasp): ← بهرام (۹)
(۴۹) ۸۱۹، ۸۲۴، ۸۵۶، ۸۷۷، ۸۸۰

○ گُشَسْپ (۳) (goʃasp):
(۵۵) ۵۴۲

○ گُشَسْپ (۴) (goʃasp):
(۵۵) ۳۷۳۷

○ گُشَسْپ (۵) (goʃasp):
(۵۶) ۴۰۲، ۱۵۱۸، ۱۶۵۱ (۵۷) ۱۹۹۸

○ گُشَسْپ (۶) (goʃasp):
(۵۸) ۲۸۲

○ گُلبویِ سوری (golbu:-je-su:ri):
(۶۴) ۵۵

گُل‌زَرّیون: (ر.ج. نام شهرها ...)

گُل‌زَرّیون: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ گُلشَهر (golʃahr):
(۱۶) ۱۵۰۷، ۱۵۱۸، ۱۵۲۲، ۱۶۸۵، ۲۳۳۱،
۲۳۳۹، ۲۳۴۳، ۳۲۸۱، ۳۲۸۴

○ گُلنار (golna:r):
(۳۵) ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۷،
۳۰۷، ۳۱۵

○ گُلینوش (golinu:ʃ یا galinu:ʃ):
(۵۷) ۴۰۹۲ (۵۸) ۵۰، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۶۸،
۷۵، ۸۲

گُنبدان: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
گُنبدان تیغ: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
گُنبدان دِز: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)
○ گَندَرَو (۱) (gandarau):
(۶) ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۶، ۴۱۳
○ گَندَرَو (۲) (gandarau):
(۲۸) ۶۵۷
گُند شاپور: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ گو (gau):
(۵۵) ۲۸۴۰، ۲۸۴۲، ۲۸۴۳، ۲۸۵۵، ۲۸۵۸، ۲۹۰۰، ۲۹۲۶، ۲۹۳۱، ۲۹۴۳، ۲۹۵۶، ۲۹۷۹، ۲۹۸۲، ۲۹۸۳، ۲۹۸۶، ۳۰۰۷، ۳۰۱۵، ۳۰۲۶، ۳۰۲۹، ۳۰۳۲، ۳۰۴۴، ۳۰۵۴، ۳۰۵۷، ۳۰۶۰، ۳۰۷۹(۲)، ۳۰۸۸، ۳۰۹۹، ۳۱۱۹، ۳۱۳۶، ۳۱۴۵، ۳۱۵۱، ۳۱۵۶، ۳۱۶۶، ۳۱۶۹، ۳۱۹۸، ۳۱۹۹، ۳۲۰۱، ۳۲۰۲، ۳۲۱۷، ۳۲۳۷، ۳۲۴۱، ۳۲۴۷، ۳۲۵۶، ۳۲۵۸، ۳۲۸۳، ۳۲۸۶، ۳۲۸۹، ۳۲۹۵، ۳۳۱۳(۲)، ۳۳۱۶، ۳۳۱۸، ۳۳۲۳، ۳۳۵۶
○ گَوِ پیلتن (gau-e-piltan یا gav-e-piltan):
← رستم
(۱۲) ۳۲۴، ۴۵۱، ۵۴۳، ۸۲۴ (۱۳) ۲۱۹، ۲۲۷ (۱۴) ۸، ۱۹۴ (۱۵) ۹۱، ۱۰۱، ۳۹۵، ۴۸۸، ۶۲۲، ۸۹۴، ۹۵۳ (۱۶) ۴۴۱، ۵۹۰، ۶۳۱، ۶۳۹، ۸۲۱، ۸۹۰، ۹۱۱، ۲۱۷۱، ۲۵۸۳ (۱۷) ۳۹، ۴۴ (۲۰) ۶۰۸، ۶۴۰، ۸۹۵، ۱۰۲۱، ۱۰۵۴، ۱۰۹۹، ۱۴۲۸، ۱۴۳۳، ۲۲۶۳، ۲۳۶۴ (۲۴) ۲۸۵۱ (۲۸) ۴۸۶، ۱۲۶۵ (۲۹) ۱۲۹، ۱۷۶، ۲۱۳، ۲۵۲، ۲۹۸
○ گَوِ تاج‌بخش (gav-e-ta:dʒ-baxʃ): ← رستم (۱۵) ۲۴
○ گودَرز (gudarz): ← پورِ کشواد
← گودرزِ کشواد ← گودرزِ کشوادان
(۱۲) ۸۶، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۸، ۶۰۵، ۷۹۴
(۱۳) ۱۱، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۴، ۲۸۳، ۴۰۹، ۴۱۴
(۱۴) ۸۹ (۱۵) ۳۷۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۳، ۴۰۶، ۵۱۸، ۵۵۳، ۶۱۰، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۴، ۹۴۸ (۱۶) ۱۶۵۱، ۱۷۰۷، ۲۱۷۰، ۲۲۱۶، ۲۵۰۸، ۲۵۴۳، ۲۸۲۹، ۲۸۹۹، ۲۹۱۶، ۲۹۱۷، ۲۹۲۸، ۲۹۴۰، ۲۹۵۳، ۳۰۳۳، ۳۰۴۹، ۳۰۵۹، ۳۴۱۳، ۳۴۶۳، ۳۴۶۷، ۳۴۹۱، ۳۴۹۶، ۳۵۱۱، ۳۵۱۵، ۳۵۳۶ (۱۷) ۳۲، ۳۸، ۵۸، ۱۳۴، ۳۰۰، ۳۰۱ (۱۸) ۵۰، ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۰۶، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۰۸ (۱۹) ۲۲۷، ۲۴۴، ۲۷۲، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۳۸، ۵۰۷ (۲۰) ۸۹، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۷۵، ۳۹۷، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۸۰، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۶، ۶۳۵، ۶۹۱، ۷۱۴، ۷۳۰، ۷۹۹، ۸۲۱، ۸۲۶، ۸۴۹، ۹۵۰، ۹۵۲، ۹۵۶، ۹۶۲، ۹۷۴، ۹۷۸، ۱۱۰۲، ۱۱۰۶، ۱۱۱۸، ۱۱۳۰، ۱۲۱۰، ۱۶۸۸، ۱۷۸۴، ۱۸۰۹، ۱۸۴۲، ۱۸۵۰، ۱۹۵۷، ۲۰۳۸، ۲۰۷۲، ۲۲۳۲، ۲۲۷۳، ۲۴۱۴، ۲۴۴۹، ۲۴۵۱، ۲۵۴۷، ۲۶۲۹، ۲۶۳۵، ۲۷۲۲، ۲۷۸۰، ۲۷۸۴، ۲۷۸۶، ۲۷۹۱ (۲۱) ۲۲ (۲۲) ۴۷۶، ۶۱۱، ۶۵۱، ۷۵۷، ۷۹۷، ۸۲۵، ۹۳۱، ۹۴۰، ۱۲۱۰، ۱۲۱۶، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱، ۱۲۸۲ (۲۳) ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۶، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۷۶، ۳۱۴، ۳۲۲، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۱، ۳۹۴، ۴۱۷، ۴۶۲، ۴۸۶، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۸۶، ۵۹۷، ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۳۰، ۶۴۵، ۶۶۰، ۶۶۸، ۶۷۶، ۸۴۶، ۸۶۶، ۹۵۷، ۱۰۵۰، ۱۰۶۱، ۱۰۹۱، ۱۱۷۱، ۱۱۷۶، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۸، ۱۳۰۸، ۱۳۱۴، ۱۳۱۶، ۱۳۲۶، ۱۳۵۱، ۱۴۱۵، ۱۴۲۵، ۱۴۷۲، ۱۴۷۵، ۱۵۳۱، ۱۵۹۳، ۱۵۹۸، ۱۶۰۴، ۱۶۷۹، ۱۷۰۵، ۱۷۲۶، ۱۷۶۲، ۱۸۰۰، ۱۸۲۳، ۱۹۶۵، ۱۹۷۰، ۱۹۷۲، ۱۹۸۷، ۱۹۹۲، ۲۰۰۰، ۲۰۰۲، ۲۰۱۳، ۲۰۳۲، ۲۰۷۰، ۲۰۷۴، ۲۰۹۱، ۲۱۱۵، ۲۱۳۶، ۲۱۴۷، ۲۱۶۰، ۲۱۶۸، ۲۱۷۳، ۲۱۷۶، ۲۱۸۷، ۲۳۳۸، ۲۳۴۲، ۲۳۵۱، ۲۳۷۰، ۲۳۷۲، ۲۳۹۵ (۲۴) ۱۱۵، ۱۵۲، ۳۴۹، ۴۳۲، ۶۹۲،

۹۶۵، ۱۱۰۷، ۱۲۷۵، ۱۵۰۱، ۲۲۷۹، ۲۴۷۴،
۲۵۱۵، ۲۵۳۳، ۲۵۹۳، ۲۶۰۸، ۲۷۵۴، ۲۷۶۴،
۲۷۶۸، ۲۸۱۵، ۲۸۱۹، ۲۸۳۵، ۲۸۵۸، ۲۸۷۵،
۲۸۷۷، ۲۹۸۷، ۳۰۱۲، ۳۰۵۴، ۳۰۶۲، ۳۰۹۵،
۳۰۹۶ (۲۸) ۷۳۱، ۷۴۱ (۵۶) ۱۶۲۲،
۱۶۳۲ (۵۸) ۳۲۸

○ گودَرزِ اَشکانیان (gudarz-e-aʃka:nija:n):
(۳۵) ۷۶

○ گودَرزِ کَشواد (gudarz-e-kaʃwa:d):
← پورِ کشواد ← گودرز ← گودرزِ کشوادگان
(۱۲) ۴۴، ۷۴۶، ۷۹۸ (۱۳) ۵۷ (۱۵) ۲۹۰،
۳۸۰ (۱۶) ۲۷۰۰، ۳۴۸۹ (۱۷) ۱۴۷، ۲۸۹
(۱۹) ۴۱۸ (۲۰) ۲۹۸، ۱۰۶۱، ۱۱۰۰،
۱۶۹۹ (۲۲) ۴۸، ۳۷۴، ۷۳۱، ۹۵۴ (۲۳)
۴۵۰، ۵۰۶، ۱۷۹۳ (۲۴) ۱۵۰، ۱۸۸، ۱۴۹۹،
۲۸۰۰، ۳۰۶۱

○ گودَرزِ کَشوادَگان (gudarz-e-kaʃwa:daga:n)
← پورِ کشواد ← گودرز ← گودرزِ کشواد
(۱۲) ۷۴۲ (۱۴) ۱۲ (۱۵) ۵۳۳، ۵۹۶
(۱۶) ۳۴۰۰، ۳۵۶۲، ۳۶۰۷ (۱۷) ۶۱ (۲۰)
۲۰۰، ۲۳۳، ۶۲۰، ۷۹۴ (۲۲) ۲۶۹ (۲۳)
۱۲۴، ۲۲۵، ۵۱۶، ۱۷۴۷ (۲۴) ۷۷۸، ۲۲۵۷
(۲۵) ۸۱۳ (۵۶) ۴۸۸

گور: (ر.ج. نام شهرها ...)

گورابه: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

گوزگانان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ گوش بِستَر (gu:ʃ-bestar):
(۳۴) ۱۶۸۹، ۱۷۰۰

○ گَوِ شیذِل (gav-e-ʃirdel): ← رستم
(۱۶) ۸۸

○ گَوِ شیذگیر (gav-e-ʃirdel): ← رستم
(۱۵) ۵۷۷، ۶۰۳

○ گَوِ گردْگیر (gav-e-gordgir):
(۲۴) ۳۲۲

○ گَوِ نامْدار (gav-e-na:mda:r):
(۱۵) ۳۲۱

○ گَهار (gaha:r): ← گَهارِ گَهانی
(۲۰) ۷۴۸، ۱۸۷۳، ۲۰۲۴، ۲۰۳۶، ۲۵۰۴

○ گَهارِ گَهانی (gaha:r-e-gaha:ni): ← گَهار

گیل: (ر.ج. نام شهرها ...)

گیل: (ر.ج. نام قوم‌ها)

گیلان: (ر.ج. نام شهرها ...)

گیلان: (ر.ج. نام قوم‌ها)

گیلان: (ر.ج. نام دریاها و ...)

گیله: (ر.ج. نام قوم‌ها)

○ گیو (gila:n): ← گیوِ گودرز
(۱۲) ۴۴، ۸۶، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۱، ۶۰۵،
۷۴۲، ۷۹۳، ۷۹۹ (۱۳) ۵۷، ۱۵۴، ۱۶۴،
۱۷۴، ۲۸۳، ۴۰۸ (۱۴) ۱۲، ۱۷، ۷۹، ۸۹، ۹۳،
۱۱۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۵ (۱۵) ۲۹۰، ۲۹۵،
۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶،
۴۲۸، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۱۸، ۵۵۳(۲)، ۶۴۳،
۷۳۶، ۷۳۸ (۱۶) ۲۶، ۲۹، ۴۳، ۴۵، ۱۰۰،
۲۵۰۸، ۲۵۴۴، ۲۶۹۹، ۲۷۳۰، ۲۷۳۳، ۲۸۹۹،
۲۹۲۶، ۲۹۳۲، ۲۹۴۰، ۲۹۴۸، ۲۹۵۲، ۲۹۸۷،
۳۰۲۴، ۳۰۲۸، ۳۰۳۰، ۳۰۳۳، ۳۰۳۴، ۳۰۳۹،
۳۰۴۲، ۳۰۴۵، ۳۰۴۷، ۳۰۵۰، ۳۰۵۶، ۳۰۶۵،
۳۰۶۷، ۳۰۷۸، ۳۰۸۹، ۳۰۹۹، ۳۱۰۰، ۳۱۰۴،
۳۱۰۶، ۳۱۱۱، ۳۱۲۴، ۳۱۳۰، ۳۱۳۹، ۳۱۴۴،
۳۱۴۸، ۳۱۴۹، ۳۱۵۰، ۳۱۵۶، ۳۱۶۰، ۳۱۷۳،
۳۱۷۵، ۳۱۸۵، ۳۱۹۳، ۳۱۹۷، ۳۱۹۸، ۳۲۰۰،
۳۲۰۵، ۳۲۱۱، ۳۲۲۱، ۳۲۳۰، ۳۲۳۷، ۳۲۳۸،
۳۲۴۰، ۳۲۴۲، ۳۲۴۹، ۳۲۶۴، ۳۲۶۶، ۳۲۷۰،
۳۲۷۶، ۳۲۷۹، ۳۲۹۷، ۳۳۰۰، ۳۳۰۵، ۳۳۲۹،
۳۳۳۳، ۳۳۳۶، ۳۳۳۸، ۳۳۴۱، ۳۳۴۹، ۳۳۶۶،
۳۳۷۷، ۳۳۹۵، ۳۳۹۶(۲)، ۳۴۰۴، ۳۴۰۹،
۳۴۲۰، ۳۴۲۱، ۳۴۳۰، ۳۴۴۸، ۳۴۵۱، ۳۴۶۸،
۳۴۷۳، ۳۴۷۴، ۳۴۸۸، ۳۵۸۸، ۳۵۹۱ (۱۷)
۳۲، ۳۸، ۵۸، ۶۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۹۱، ۲۹۴،

۳۰۰ (۱۸) ۱۳۴، ۱۶۹، ۲۰۶، ۳۱۸، ۳۴۲،
۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۸۶، ۳۹۴، ۳۹۵،
۳۹۷، ۴۹۸، ۵۰۵، ۵۰۸ (۱۹) ۱۰، ۱۲، ۱۷،
۲۲، ۳۱، ۴۵، ۷۹، ۸۲، ۸۷، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۳،
۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۲، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۹۵، ۴۰۰،
۴۱۷، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۸۳،
۵۱۱، ۵۱۸، ۶۱۲، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۴۴،
۶۴۷، ۶۴۸، ۶۵۵ (۲۰) ۹۵، ۱۲۹، ۱۳۷،
۲۲۷، ۲۳۲، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۸۳، ۳۹۷، ۴۰۳،
۴۰۶، ۴۴۵، ۵۵۹، ۵۸۰، ۵۹۴، ۶۳۵، ۷۹۴،
۸۰۶، ۸۴۰، ۹۱۶، ۱۰۶۵، ۱۰۷۶، ۱۰۸۳،
۱۰۸۸، ۱۱۱۷، ۱۱۳۰، ۱۲۹۹، ۱۳۱۴، ۱۴۰۴،
۱۶۹۹، ۱۷۸۴، ۲۰۷۵، ۲۱۳۴، ۲۲۷۳، ۲۴۴۱،
۲۴۴۴، ۲۴۴۶، ۲۴۴۹، ۲۵۴۷، ۲۶۱۸، ۲۶۲۱،
۲۶۵۱، ۲۷۰۱، ۲۷۲۴، ۲۷۸۰، ۲۷۸۴ (۲۱)
۲۳ (۲۲) ۴۸، ۸۹، ۱۴۳، ۱۷۳، ۲۶۹، ۳۷۳،
۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۱۵،
۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۴۴، ۵۵۶،
۵۶۰، ۵۶۵، ۵۸۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۳،
۶۳۳، ۶۳۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۷۵، ۶۸۱،
۶۹۷، ۷۰۱، ۷۰۳، ۷۱۳، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۷،
۷۷۸، ۷۹۳، ۷۹۷، ۸۲۵، ۹۳۱، ۹۴۰، ۹۵۵،
۱۲۱۰، ۱۲۱۹، ۱۲۲۱، ۱۲۴۱، ۱۲۴۳ (۲۳)
۳۶، ۸۱، ۱۲۲، ۱۴۹، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۳۱، ۲۳۸،
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۶، ۲۵۹، ۳۰۶، ۳۰۸،
۳۸۱، ۵۲۰، ۵۹۶، ۶۰۶، ۶۲۸، ۶۴۶، ۶۵۱،
۶۵۳، ۶۵۶، ۶۷۶، ۷۱۹، ۷۴۳، ۸۳۶، ۹۲۲،
۹۲۳، ۹۸۳، ۱۲۱۱، ۱۴۷۹، ۱۴۸۳، ۱۵۱۶،
۱۵۱۹، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۳۲، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳،
۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴،
۱۵۶۰، ۱۵۶۴، ۱۵۹۸، ۱۶۳۱، ۱۶۵۲، ۱۷۸۲،
۱۸۲۳، ۱۸۲۷، ۱۸۲۹، ۱۸۳۰، ۲۱۹۲، ۲۱۹۴،
۲۲۱۴، ۲۲۲۱، ۲۳۴۵ (۲۴) ۱۸۶، ۱۹۰،
۳۴۹، ۶۹۲، ۱۵۶۵، ۱۷۳۹، ۱۷۵۲، ۱۷۵۶،
۱۷۶۰، ۱۷۶۱، ۱۷۶۴، ۱۷۷۰، ۱۷۷۶، ۱۸۰۴،
۱۸۰۸، ۱۸۰۹، ۱۸۲۷، ۱۹۸۲، ۲۰۴۶، ۲۰۵۰،
۲۰۹۰، ۲۲۵۷، ۲۴۷۴، ۲۵۱۸، ۲۵۳۳، ۲۷۵۴،
۲۷۶۴، ۲۷۶۸، ۲۸۱۵، ۲۸۲۱، ۲۸۶۳، ۲۸۶۵،
۲۸۶۷، ۲۸۷۳، ۲۹۸۷، ۳۰۱۳، ۳۰۴۵، ۳۰۹۶
(۲۸) ۷۳۱، ۷۴۱ (۵۶) ۱۶۳۲

○ گیوِ گودَرز (giv-e-gudarz): ← گیو

(۱۶) ۲۱، ۲۷۳۲، ۳۰۳۲، ۳۲۹۶، ۳۳۲۳
(۱۷) ۲۱۳ (۱۹) ۳۸۳ (۲۰) ۱۰۳ (۲۲)
۱۹۷، ۷۲۱ (۲۳) ۲۲۰، ۱۴۷۷ (۲۴) ۱۸۵،
۹۶۹، ۱۶۱۴، ۱۶۳۶

○ گیوه (givə):

(۲۴) ۱۳۷

لاژَوَردین: (ر.ج. نام شهر ـ دزها)

لاوَن: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ لشکرِستان (laʃkarseta:n):

(۲۴) ۱۷۴

○ لُنبَک (lonbak یا lanbak):

(۴۹) ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲،
۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۳،
۲۲۸، ۲۴۴

○ لَواده (lava:də):

(۱۷) ۱۵۲

○ لَهّاک (lahha:k):

(۱۶) ۲۲۷۶ (۱۹) ۳۹۹ (۲۰) ۳۳۰، ۴۸۵،
۴۸۷، ۴۸۹، ۱۰۰۵، ۱۵۵۲، ۱۶۸۸ (۲۳)
۳۳۶، ۱۲۵۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۸، ۱۴۷۳، ۱۴۸۹،
۱۵۳۴، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۷، ۱۵۵۳، ۱۵۵۷،
۱۷۴۱، ۲۰۵۹، ۲۰۸۰، ۲۰۸۳، ۲۱۲۱، ۲۱۳۶،
۲۱۴۹، ۲۱۵۷، ۲۱۵۹، ۲۲۲۴، ۲۲۳۳، ۲۲۳۷،
۲۲۳۸، ۲۲۵۸، ۲۳۲۱، ۲۴۴۱، ۲۴۴۶ (۲۴)
۲۳۴، ۲۴۴، ۲۵۵، ۳۹۷، ۴۲۸

○ لُهراسْپ (lohra:sp):

(۲۳) ۱۱۴، ۹۳۵، ۱۰۰۵، ۱۰۱۲، ۱۱۲۶،
۱۲۵۷ (۲۴) ۱۱۰، ۲۸۹۵، ۲۸۹۶، ۲۸۹۹،
۲۹۰۷، ۲۹۱۱، ۲۹۱۸، ۲۹۲۴، ۲۹۳۲، ۲۹۳۴،
۲۹۶۶، ۲۹۶۷، ۲۹۷۱، ۲۹۷۹، ۲۹۸۴، ۳۰۷۶،
۳۰۸۹، ۳۱۰۷، ۳۱۰۸ (۲۵) ۱۲، ۲۶، ۳۸،

۳۹، ۴۲، ۶۸، ۹۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲،
۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۰، ۳۹۴، ۵۷۰، ۷۵۳،
۷۸۳، ۷۹۹، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۱۱، ۸۳۳، ۸۴۸،
۸۷۶، ۸۹۸، ۹۰۳ (۲۶) ۱۴، ۱۰۱، ۱۱۱،
۱۳۲، ۲۴۰، ۶۱۰، ۶۵۰، ۶۸۰، ۸۹۹، ۱۰۱۰،
۱۰۱۴، ۱۰۲۵، ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۱۰۰، ۱۱۱۱،
۱۱۲۵، ۱۱۳۲، ۱۲۱۳، ۱۲۴۶، ۱۲۵۳، ۱۳۱۰،
۱۳۲۶، ۱۳۳۶، ۱۴۲۵، ۱۵۰۲، ۱۵۰۶ (۲۷)
۴۱۵، ۷۰۷، ۷۵۴، ۷۶۳ (۲۸) ۲۲، ۴۶، ۹۴،
۲۴۶، ۲۹۹، ۳۱۲، ۶۹۱، ۶۹۲، ۷۰۷، ۷۴۷،
۷۴۹ (۳۰) ۲۰ (۵۶) ۳۱۹، ۱۲۷۷(۲)(۵۷)
۲۹۰، ۱۳۵۴(۲)، ۳۵۵۷ (۶۴) ۵۷۱

ماچین: (ر.ج. نام شهرها ...)

ماخ (ma:x)ـ:

(۵۶) ۱۶

مازندران: (ر.ج. نام شهرها ...)

مازندران: (ر.ج. نام قوم‌ها)

مالِکه (ma:leka)ـ:

(۴۴) ۳۶، ۵۱

مانوی: (ر.ج. نام شهرها ...)

مانی (ma:ni)ـ:

(۲۷) ۷ (۴۴) ۵۶۱، ۵۶۵، ۵۶۹، ۵۷۱،
۵۸۶، ۵۸۷

ماوَراالنَّهر: (ر.ج. نام شهرها ...)

ماه آذَر (ma:h-a:ẓar)ـ:

(۵۶) ۶۸

ماه آفَرید (۱) (ma:h-a:farid)ـ:

(۷) ۵۹۸، ۶۰۲

ماه آفَرید (۲) (ma:h-a:farid)ـ:

(۲۴) ۲۹۶۳

ماه آفَرید (۳) (ma:h-a:farid)ـ:

(۴۹) ۷۰۴

ماهو (ma:hu:)ـ:

← سوری ← ماهوی ← ماهویِ سوری

(۶۴) ۸۱۰

ماهوی (ma:hu:j)ـ:

← سوری ← ماهو ← ماهویِ سوری

(۶۴) ۲۸۲، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۶، ۴۵۱،
۴۵۳، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۱۱، ۵۲۰،
۵۲۱، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۴۵، ۵۵۰، ۵۵۶، ۶۱۵،
۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵،
۶۶۸، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۴۶، ۷۶۶، ۷۷۵، ۷۷۶،
۷۹۳، ۸۰۲، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۳۷

ماهویِ سوری (ma:hu:-je-su:ri)ـ:

← سوری ← ماهو ← ماهوی

(۶۴) ۳۲۶، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۶۵، ۵۱۸، ۷۱۷،
۷۹۸، ۸۰۵

ماهِ هاماوران (ma:h-e-ha:ma:wara:n)ـ:

← سوداوه

(۲۸) ۱۷۴

ماهیار (۱) (ma:hja:r)ـ:

(۳۳) ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۹۸ (۳۴) ۵۴
(۵۷) ۳۱۹

ماهیار (۲) (ma:hja:r)ـ:

(۴۹) ۵۸۸

ماهیار (۳) (ma:hja:r)ـ:

(۴۹) ۸۳۰، ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۵۵،
۸۶۲، ۸۷۳، ۸۷۷، ۸۸۵، ۹۳۸

مای: (ر.ج. نام شهرها ...)

مای (ma:j)ـ:

(۵۵) ۲۸۵۰، ۲۸۵۱، ۲۸۵۳، ۲۸۵۶، ۲۸۵۹،
۲۸۶۱، ۲۹۱۷، ۲۹۴۴، ۲۹۹۳، ۲۹۹۷، ۳۰۰۴

مأمون (maàmun)ـ:

(۵۵) ۳۴۸۱

محمّد (moḥammad)ـ: ← پیغمبر

← پیغمبرِ هاشمی ← نبی ← هاشمی

(۱) ۱۰۰ (۳۷) ۶ (۶۴) ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۱۵

○ محمود (maḥmud):
(۱) ۱۸۵، ۱۸۷ (۲۴) ۲۳، ۶۰ (۲۶) ۵، ۱۰۵۷، ۱۵۳۲ (۲۷) ۱۹ (۲۹) ۸ (۳۲) ۴ (۳۵) ۲۵ (۶۴) ۸۵۵
مَداین: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ مُرداد (morda:d):
(۲۲) ۷۴۶
○ مِرداس (merda:s):
(۵) ۷۷
○ مَردانْ شَه (marda:n-ʃah):
(۵۸) ۵۴۲
○ مَردوی (۱) (mardu:j):
(۱۹) ۱۵۶
○ مَردوی (۲) (mardu:j):
(۵۷) ۳۶۴۶، ۳۶۴۸، ۳۶۵۳
مَرزِ خَرگاه: (ر.ج. نام شهرها ...)
مَرغ: (ر.ج. نام شهرها ...)
مَرْو: (ر.ج. نام شهرها ...)
مَروْرود: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ مَریَم (۱) (marjam):
(۵۷) ۱۴۶۷
○ مَریَم (۲) (marjam):
(۵۷) ۱۵۰۸، ۱۵۲۱، ۱۵۳۷، ۱۵۴۲، ۱۵۵۳، ۱۹۱۰، ۱۹۱۳، ۱۹۱۶، ۲۱۰۴، ۲۱۰۸، ۲۱۱۷، ۳۲۲۱، ۳۲۳۵، ۳۳۵۶، ۳۵۰۸، ۳۵۱۱
○ مَزدَک (mazdak):
(۵۴) ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۵۰
○ مَسیح (masiḥ): ← عیسی ← عیسیِ مریم ← مسیحا ← یونانی
(۳۴) ۱۶۳۲ (۴۴) ۴۶۸ (۵۵) ۵۰۰، ۷۴۶، ۹۰۲ (۵۷) ۱۳۰۵ (۶۴) ۶۶۶
○ مَسیحا (masiḥa:): ← عیسی ← عیسیِ مریم ← مسیح ← یونانی
(۳۴) ۳۴۸، ۸۷۴، ۹۵۹ (۴۴) ۲۰۹، ۵۲۹، ۵۳۳ (۵۴) ۳۱۰ (۵۵) ۷۴۲، ۷۴۷، ۸۵۶، ۸۵۷، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۴۵، ۹۵۷، ۹۵۸، ۴۱۰۹ (۵۷) ۱۳۹۰، ۱۳۹۶، ۱۴۶۶، ۱۴۷۷، ۲۰۸۷، ۲۱۰۰، ۲۱۰۲، ۳۲۹۹، ۳۳۴۸، ۳۳۶۵ (۵۸) ۳۷، ۲۹۳، ۲۹۹
○ مُشک (moʃk):
(۴۹) ۴۶۹
مِصر: (ر.ج. نام شهرها ...)
مِصر: (ر.ج. نام دریاها و ...)
مُغان: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ مَقاتوره (maqa:turə):
(۵۷) ۲۲۲۹، ۲۲۴۷، ۲۲۴۹، ۲۲۵۱، ۲۲۶۰، ۲۲۶۶، ۲۲۶۸، ۲۲۷۳، ۲۲۷۷، ۲۲۸۰، ۲۲۸۱، ۲۲۸۶، ۲۳۱۸
مُکران: (ر.ج. نام شهرها ...)
مُکران زَمین: (ر.ج. نام شهرها ...)
مَکّه: (ر.ج. نام شهرها ...)
مَنْدَل: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ مُنذِر (۱) (monẓer):
(۴۸) ۶۵، ۷۵، ۸۸، ۹۵، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۸، ۱۶۴، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۸۵، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۳، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۴۷، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۴، ۵۹۲، ۶۳۶ (۴۹) ۵۶، ۶۱، ۶۸، ۷۲
○ مُنذِر (۲) (monẓer):
(۵۵) ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۲، ۴۷۵

○ مَنْشور (manʃur):
(۲۰) ۲۳۵، ۷۴۲، ۹۱۸، ۹۸۶، ۱۱۳۴، ۱۱۷۰،
۱۳۱۰، ۱۳۵۶، ۱۵۷۲، ۱۶۹۲، ۱۸۳۱، ۲۰۶۴،
۲۱۳۰، ۲۳۲۹، ۲۳۳۷، ۲۳۷۹، ۲۵۰۴، ۲۵۹۱

○ مَنوچِهر (۱) (manutʃehr):
(۷) ۶۱۶، ۶۳۰، ۶۳۹، ۶۷۰، ۶۸۰، ۶۹۵،
۷۰۵، ۷۰۷، ۷۳۶، ۷۴۹، ۷۶۵، ۷۹۰، ۷۹۶،
۸۱۶، ۸۱۹، ۸۲۹، ۸۳۹، ۸۶۴، ۸۷۵، ۸۸۳،
۸۸۴، ۸۸۵، ۸۹۸، ۹۲۵، ۹۳۵، ۹۵۲، ۹۷۲،
۹۷۴، ۱۰۱۴، ۱۰۳۱، ۱۰۵۳، ۱۰۸۰، ۱۰۸۷،
۱۰۸۹، ۱۰۹۳ (۸) ۱، ۲، ۲۷، ۱۶۳، ۱۷۵،
۱۷۶، ۱۷۸، ۲۰۵، ۵۵۰، ۵۹۸، ۶۲۰، ۸۱۰،
۸۶۷، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۹، ۹۱۹، ۹۸۶، ۱۱۵۸،
۱۲۰۵، ۱۷۶۳ (۹) ۲، ۱۶، ۴۰، ۵۵، ۶۳، ۶۷،
۹۳، ۱۰۸، ۱۷۳، ۴۳۶ (۱۱) ۱۱۱ (۱۲) ۵۴،
۱۱۲، ۱۲۴ (۱۶) ۷۶۷، ۲۲۱۳، ۳۴۷۸ (۱۷)
۲۴۶ (۱۹) ۳۳۹ (۲۲) ۲۶، ۱۱۱۱، ۱۲۲۱،
۱۳۵۲ (۲۴) ۱۲۳۹، ۲۶۱۶، ۲۶۳۸، ۲۸۶۰
(۲۸) ۱۳۸، ۱۵۲۹ (۳۴) ۴۸۳ (۵۷) ۴۰۸،
۴۷۷، ۳۵۵۴ (۶۴) ۵۶۶

○ مَنوچِهر (۲) (manutʃehr):
(۲۴) ۱۸۱، ۷۹۰، ۹۶۸ (۳۰) ۱۷

○ مَنوچِهرِ آرَش (manutʃehr-e-a:raʃ):
(۲۴) ۱۷۷

○ مَنوشان (manuʃa:n):
(۲۴) ۱۲۹، ۱۳۰، ۷۷۳، ۷۷۹، ۹۶۵، ۱۱۳۴

○ مَنیژه (manizə):
(۲۲) ۱۵۴، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۲۴،
۲۳۶، ۲۵۰، ۳۰۲، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۱۶، ۵۷۹،
۹۱۶، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۶۶، ۹۷۱، ۹۸۳، ۹۹۱،
۱۰۰۷، ۱۰۱۵، ۱۰۳۷، ۱۰۴۲، ۱۰۹۱، ۱۱۲۸،
۱۱۴۸

○ موسی (mu:sa:):
(۳۴) ۱۸۳

○ موسیل (mu:sil):
(۵۷) ۹۵۴، ۹۵۶، ۹۵۸، ۹۵۹، ۱۵۷۶، ۱۵۹۴،
۱۵۹۹، ۱۶۰۱، ۱۸۲۶

مولْتان: (ر.ج. نام شهرها ...)

مولیان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ مَهْبود (mahbu:d):
(۵۵) ۱۵۶۱، ۱۵۷۶، ۱۵۷۹، ۱۵۸۲، ۱۵۸۵،
۱۵۸۹، ۱۵۹۷، ۱۶۰۰، ۱۶۰۵، ۱۶۱۰، ۱۶۳۶،
۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶، ۱۶۴۷، ۱۶۶۲،
۱۶۶۴، ۱۶۶۶، ۱۶۷۳، ۱۶۹۲، ۱۶۹۵

مِهر: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

○ مِهرآذَر (mehr-a:zar):
(۵۴) ۳۰۳

○ مِهراب (mehra:b):
(۸) ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۴، ۳۰۹،
۳۱۶، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۴۲، ۴۰۱، ۴۱۸، ۵۹۶،
۶۰۳، ۶۱۴، ۷۷۲، ۷۷۵، ۷۸۵، ۷۹۷، ۸۱۵،
۸۴۵، ۸۴۶، ۹۲۱، ۹۲۹، ۱۰۷۱، ۱۰۷۷،
۱۱۰۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۸، ۱۱۴۰، ۱۱۶۸، ۱۱۷۷،
۱۳۴۳، ۱۳۴۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۷، ۱۳۹۹، ۱۴۲۳،
۱۴۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۴۳، ۱۵۶۹، ۱۵۷۳ (۹)
۳۵۸، ۳۶۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۳ (۱۱) ۹،
۱۰۲، ۱۵۰ (۲۸) ۶۶۲

○ مِهراس (۱) (mehra:s):
(۲۵) ۶۷۵

○ مِهراس (۲) (mehra:s):
(۵۵) ۷۰۴، ۷۰۸، ۷۱۰

○ مِهران (۱) (mehra:n):
(۳۴) ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۲۶

○ مِهران (۲) (mehra:n):
(۵۵) ۵۴۳

○ مِهران (۳) (mehra:n):
(۵۶) ۴۰۷

○ مِهرانْ دَبیر (mehra:n-dabir):
(۵۶) ۵۲۷

○ مِهرانْ سِتاد (۱) (mehra:n-seta:d):
(۵۵) ۲۱۳۷، ۲۱۳۹، ۲۱۴۸، ۲۱۶۳، ۲۱۶۷، ۲۱۷۶، ۲۱۸۶، ۲۲۰۵، ۲۲۳۹، ۲۲۴۶، ۲۳۳۲، ۲۳۶۹ (۵۶) ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۹۴، ۴۱۲، ۴۱۷ (۵۷) ۳۶۲

○ مِهرانْ سِتاد (۲) (mehra:n-seta:d):
(۵۷) ۱۰۱۱

○ مِهربُرزین: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ مِهربُرزین (mehr-burzin):
⇐ مهربُرزینِ خرّاد

○ مِهربُرزینِ خَرّاد
(mehr-borzin-e-xʷarra:d): ⇐ مهربُرزین
(۴۹) ۱۴۴۵

○ مِهربَنداد (mehr-banda:d):
(۴۹) ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۸۰

○ مِهرپیروزِ بَنداد (mehr-piruz-e-banda:d):
(۴۹) ۱۴۴۵

مِهرخُسرو: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ مِهرَک (۱) (mehrak): ⇐ مهرکِ نوش‌زاد
(۳۵) ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۹۱، ۶۹۲ (۳۶) ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۶۸، ۲۷۷

○ مِهرَک (۲) (mehrak):
(۵۵) ۳۷۵۶

○ مِهرَکِ نوش‌زاد (mehrak-e-nu:ʃza:d):
⇐ مهرک (۱)
(۳۵) ۶۱۹، ۶۹۰ (۳۶) ۱۸۱، ۲۳۹، ۲۹۱

○ مِهرنوش (۱) (mehrnu:ʃ):
(۲۶) ۹۰۷، ۱۳۰۴ (۲۸) ۱۰۸۵، ۱۰۸۹، ۱۰۹۲، ۱۰۹۹، ۱۱۸۱، ۱۱۹۱ (۳۰) ۹، ۳۹

○ مِهرنوش (۲) (mehrnu:ʃ):
(۵۵) ۸۴۶

○ مِهرنوش (۳) (mehrnu:ʃ):
(۶۴) ۵۵۵

○ مَهروی (mahru:j):
(۵۷) ۹۳۶

○ مِهرهُرمَزد (mehr-hormazd):
(۵۸) ۴۵۲، ۴۶۳

○ مَهِ کابُلِستان (mah-e-kabolesta:n):
⇐ رودابه
(۲۸) ۴۳۴

میدیا: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ میرویِ طَبَری (miru:-je-ṭabri):
(۶۴) ۵۴

○ میرین (mirin):
(۲۵) ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۵۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۶۰، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۲۳، ۵۴۰، ۶۵۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۹

مَیَسان: (ر.ج. نام شهرها ...)

میلاد: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ میلاد (۱) (mila:d):
(۱۲) ۱۵۵ (۱۳) ۵۷ (۱۷) ۱۵۱ (۵۷) ۳۴۷

○ میلاد (۲) (mila:d):
(۴۸) ۳۷۶

مَیَم: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

نارَوَن: (ر.ج. نام بیشه‌ها)

○ ناز (na:z):
(۴۹) ۴۶۹

○ ناصِرُالدّین (na:ser-o-ddin):
(۱) ۲۰۵

○ نامخواست (na:m-xʷa:st): ⇐ خواست‌نام
(۲۶) ۱۲۷، ۱۷۹، ۴۶۱، ۵۱۰

نامورنامه: (ر.ج. نام کتاب‌ها)

نامورنامه‌ی باستان: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
نامه‌ی باستان: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
نامه‌ی خسروان: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
نامه‌ی شهریار: (ر.ج. نام کتاب‌ها)
○ ناهید (۱) (na:hid):
(۲۶) ۳۰
○ ناهید (۲) (na:hid):
(۳۲) ۷۳، ۸۹، ۹۸، ۱۲۵، ۱۲۶
○ نَباک (naba:k):
(۳۵) ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۳، ۴۴۷
○ نَبی (nabi): ← پیغمبر ← پیغمبرِ هاشمی ← محمّد ← هاشمی
(۱) ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹
نَخْشَب: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ نِرسی (۱) (nersi):
(۳۵) ۷۷
○ نِرسی (۲) (nersi):
(۴۱) ۱۳ (۴۲) ۱، ۱۷، ۲۴ (۴۴) ۳۱، ۳۵، ۵۷
○ نِرسی (۳) (nersi):
(۴۹) ۷۷، ۸۰، ۱۴۵۲، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۶، ۱۵۶۲، ۱۵۷۸، ۱۵۸۸، ۱۶۲۰، ۱۶۲۲، ۱۶۹۱، ۱۶۹۸، ۲۳۵۵، ۲۳۵۷ (۵۵) ۲۲۹۰، ۲۲۹۱
نَرم پای: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ نَریمان (narima:n):
(۸) ۱۶۲۹، ۱۶۳۶، ۱۷۲۷ (۲۸) ۶۵۰(۲)
نَسا: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ نَشتاو (nasta:v):
(۲۵) ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴
○ نَشتود (۱) (nastu:d):
(۵۷) ۵۲۲، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۲۰۱۱، ۲۰۱۷، ۲۰۱۹، ۲۰۲۵
○ نَشتود (۲) (nastu:d):
(۵۸) ۵۴۲
○ نَستوه (۱) (nastu:h):
(۲۴) ۳۲۵
○ نَستوه (۲) (nastu:h):
(۵۶) ۳۳۷
○ نَستیهَن (nastihan):
(۱۶) ۱۳۳۳، ۳۱۴۲، ۳۱۶۱، ۳۱۶۶، ۳۱۸۴
(۱۹) ۲۰۲ (۲۰) ۱۵۵۲، ۱۷۷۰، ۲۱۳۲، ۲۵۳۵ (۲۳) ۸۵۵، ۸۶۱، ۸۶۴، ۸۸۰، ۸۸۳، ۸۹۴، ۸۹۶، ۹۰۵، ۹۲۶، ۱۰۲۵، ۱۳۳۲، ۱۳۶۳
نِشابور: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ نَصر (۱) (naṣr):
(۱) ۲۰۴(۲) (۳۵) ۳۰
○ نَصر (۲) (naṣr): ← نصرِ قتیب
(۳۴) ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۵۱، ۶۵۶
○ نَصر (۳) (naṣr):
(۵۵) ۳۴۸۴(۲)
○ نَصرِ قُتَیْب (naṣr-e-qotajb):
(۳۴) ۶۳۳
نَصیبین: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ نُعمان (noạma:n): ← نعمانِ منذر
(۴۸) ۶۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۰۷، ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۲۲،۴۲۶، ۵۲۰، ۵۵۳ (۴۹) ۶۸، ۷۲
○ نُعمانِ مُنْذِر (noạma:n-e-monẓer):
← نعمان
(۴۸) ۲۵۴
نوبِهار: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)
○ نَوذر (nauẓar):
(۸) ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۱، ۸۵۹، ۸۶۴، ۸۶۵، ۱۷۷۱، ۱۷۹۳ (۹) ۱، ۱۰، ۳۰، ۳۷، ۴۶، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۱۱۵،

۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۷، ۲۰۵،
۲۰۶، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۶۰، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۱،
۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۵،
۴۶۰، ۵۲۲، ۵۲۴ (۱۱) ۱۳۳، ۱۹۱ (۱۲)
۱۱۳ (۱۶) ۳۵۲۴ (۱۷) ۱۴۴ (۱۸) ۲۱،
۲۰۷، ۳۲۴، ۵۱۱ (۱۹) ۳۲۷ (۲۰) ۴۳۲
(۲۳) ۱۲۲۱ (۲۴) ۱۲۴۲، ۱۸۱۶، ۲۲۴۴،
۲۳۴۰ (۴۹) ۵۷۷ (۵۷) ۴۷۴، ۴۷۷، ۸۲۸

نوش‌آذر: (ر.ج. نام پرستشگاه‌ها و ...)

○ نوش‌آذَر (nu:ʃ-a:ẓar):
(۲۶) ۹۰۸، ۱۲۱۷، ۱۲۲۹، ۱۳۰۴ (۲۷)
۶۱۰، ۶۱۲ (۲۸) ۱۰۶۶، ۱۰۷۵، ۱۰۷۹،
۱۰۸۱، ۱۰۸۴، ۱۰۹۹، ۱۱۸۱، ۱۱۹۱ (۳۰) ۹،
۳۹

○ نوش زاد (nu:ʃ-za:d):
(۵۵) ۷۴۴، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۶۴، ۷۷۳، ۷۹۰،
۸۰۱، ۸۰۳، ۸۰۹، ۸۱۲، ۸۵۳، ۸۶۰، ۸۷۰،
۸۷۲، ۸۷۶، ۸۸۳، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۶، ۹۰۰،
۹۲۱، ۹۳۴، ۹۴۰، ۹۴۷، ۹۵۳، ۹۶۶

○ نوشه (nu:ʃə): ← دختِ بهرام
(۴۴) ۳۱، ۵۸

○ نوشین‌رَوان (nuʃin-rawa:n):
← پورِ قباد (۲) ← کسرا ← کسری
← کسریِ نوشین‌روان ← نوشین‌روانِ قباد
(۳۵) ۴۰، ۴۸ (۵۴) ۳۷۴ (۵۵) ۱۴، ۶۸،
۱۷۹، ۲۲۱، ۲۳۳، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۸۷،
۳۶۰، ۳۶۴، ۳۸۳، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۹۷، ۵۶۸،
۶۷۳، ۶۹۶، ۷۰۰، ۷۰۹، ۷۷۶، ۷۸۹، ۹۶۱،
۹۷۷، ۹۸۱، ۱۰۲۴، ۱۰۲۹، ۱۰۴۹، ۱۰۵۳،
۱۰۵۵، ۱۰۸۳، ۱۲۸۸، ۱۳۱۸، ۱۳۶۸، ۱۳۷۰،
۱۳۷۸، ۱۴۲۲، ۱۵۵۴، ۱۵۷۳، ۱۵۹۹، ۱۶۱۶،
۱۶۱۹، ۱۶۲۵، ۱۶۳۰، ۱۶۳۴، ۱۶۶۱، ۱۷۱۰،
۱۸۱۹، ۱۹۷۷، ۲۱۵۴، ۲۱۵۵، ۲۲۶۳، ۲۲۶۹،
۲۳۰۵، ۲۵۶۶، ۲۶۶۲، ۲۸۰۹، ۳۳۶۴، ۳۳۷۸،
۳۳۸۴، ۳۴۳۹، ۳۴۴۹، ۳۵۲۶، ۳۵۶۱، ۳۵۹۴،
۳۶۵۸، ۳۶۷۲، ۳۶۷۸، ۳۷۰۹، ۳۷۶۷، ۳۸۳۵،
۳۸۹۹، ۴۰۹۶، ۴۲۳۳، ۴۲۴۹، ۴۳۰۲، ۴۴۱۵،
۴۴۱۶، ۴۴۲۰، ۴۴۲۳ (۵۶) ۶۶، ۶۹، ۲۰۶،
۲۰۹، ۲۱۱، ۲۸۶، ۳۸۴، ۹۴۲، ۱۶۵۳ (۵۷)
۲۱، ۱۳۲، ۱۲۷۴، ۱۹۳۰، ۲۱۵۰، ۳۲۸۶
(۵۸) ۲۶۵ (۶۴) ۱۵، ۱۶۰، ۳۶۵، ۵۹۰،
۶۷۱، ۶۷۴، ۸۲۴

○ نوشین‌رَوانِ قُباد
(nuʃin-rawa:n-e-qoba:d):
← پورِ قباد (۲) ← کسری ← نوشین‌روان
(۳۵) ۴۸ (۵۸) ۲۶۵

نَوَنْد: (ر.ج. نام شهرها ...)

نَهرَوان: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ نیاطوس (nija:ṭus):
(۵۷) ۱۵۴۱، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۵۱، ۱۵۵۷،
۱۵۶۰، ۱۵۶۴، ۱۵۷۳، ۱۷۰۶، ۱۷۳۹، ۱۸۷۱،
۱۹۰۹، ۱۹۱۲، ۲۰۸۲، ۲۰۸۶، ۲۰۹۱، ۲۰۹۲،
۲۱۰۷، ۲۱۱۷، ۲۱۲۰، ۲۱۲۶، ۲۱۲۸، ۲۱۳۴،
۲۱۳۷ (۵۸) ۲۷۹، ۲۸۴

○ نَیرَم (neiram یا nairam): ← نریمان
(۱۲) ۳۷۱ (۱۴) ۱۶۲ (۱۵) ۹۱، ۱۰۱،
۶۶۸ (۱۷) ۳۳۷ (۲۸) ۵۹۵ (۳۰) ۱۲۳

نیل: (ر.ج. نام دریاها و ...)

نیمروز: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ نیوه‌زار (nivəza:r):
(۲۶) ۵۳۰

○ وِرازاد (vera:za:d):
(۱۶) ۲۵۷۰، ۲۵۷۴، ۲۵۸۶، ۲۵۹۲، ۲۵۹۵،
۲۶۰۴، ۲۶۰۹، ۲۶۴۸

وَر چَهارگوش: (ر.ج. نام شهرها ...)

وُریغ: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ وِستوی (vestu:j):
(۵۶) ۱۷۴۶

○ وَصی (waṣi): ← حیدر ← علی
(۱) ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹

وَهر: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ ویسه (visə):
(۹) ۷۰، ۲۸۰، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۴۱۹، ۴۲۷ (۲۰) ۱۸۹، ۱۵۵۱، ۱۵۸۷، ۱۶۹۴ (۲۳) ۲۰۷۳
ویسه گِرد: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ هاشِمی (ha:ʃemi):
← پیغمبر ← پیغمبرِ هاشمی ← محمّد ← نبی
(۴۴) ۶۵۰
هاماوَران: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ هُجیر (hodʒir): ← پورِ گودرز
(۱۵) ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۲۸، ۲۶۳، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۴۴، ۵۴۸، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۰۳
(۱۶) ۲۷۰۰ (۲۳) ۳۲۰، ۹۳۹، ۹۵۲، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۶۱، ۹۶۵، ۹۶۸، ۱۰۳۶، ۱۰۵۲، ۱۰۶۷، ۱۴۷۶، ۱۴۸۱، ۱۵۰۵، ۱۵۷۶، ۱۷۹۲، ۱۸۹۴، ۱۸۹۹، ۱۹۰۳ (۲۴) ۱۵۰، ۹۶۶
○ هَرزَبَد (harzabad):
(۱۶) ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۴۶
○ هُرمَز (۱) (hormaz):
(۴۹) ۳۵۲
○ هُرمَز (۲) (hormaz):
(۵۰) ۲۰، ۲۲، ۲۳ (۵۱) ۱، ۱۴، ۱۵ (۵۲) ۴۰، ۱۱۶ (۵۸) ۱۲۷
○ هُرمَز (۳) (hormaz):
(۵۶) ۱۳، ۱۷، ۷۰، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۴۹، ۴۲۳، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۸، ۵۸۳، ۱۶۵۳، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷، ۱۶۶۹، ۱۷۲۵، ۱۷۳۱، ۱۷۳۳، ۱۷۶۴، ۱۸۷۶ (۵۷) ۱۷، ۲۶، ۲۰۳، ۲۶۸، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۴۵۵، ۴۶۱، ۶۱۰، ۶۳۳، ۶۴۹، ۶۵۲، ۱۲۷۳، ۱۳۵۷، ۲۱۳۶، ۲۵۳۳، ۳۱۵۹
○ هُرمَزد (۱) (hormazd): ← اورمزد (۱)
(۲۲) ۷۴۲
○ هُرمَزد (۲) (hormazd):
(۵۴) ۳۰۲
○ هُرمَزد (۳) (hormazd):
(۵۵) ۳۸۴۱، ۴۳۰۸، ۴۳۱۹، ۴۳۲۴، ۴۳۶۲، ۴۴۱۰، ۴۴۲۱، ۴۴۲۳، ۴۴۸۱، ۴۴۸۵ (۵۶) ۹۸، ۱۰۴، ۱۳۳، ۱۱۷۵، ۱۷۲۰ (۵۷) ۲۶۵، ۳۲۶۸ (۶۴) ۵۷۳
○ هُرمَزد (۴) (hormazd):
(۶۴) ۲۴، ۱۳۴، ۲۴۸، ۳۲۰، ۴۴۰
○ هُرمَزدِ خَرّاد (hormazd-e-xʷarra:d):
(۵۵) ۵۴۴ (۶۴) ۵۴۴
○ هُرمَزدِ شَهران گُراز (hormazd-e-ʃahra:n-gora:z):
← شهران گراز (۲)
(۶۰) ۲۴
هَروم: (ر.ج. نام شهرها ...)
هری: (ر.ج. نام شهرها ...)
○ هزاران (heza:ra:n یا haza:ra:n):
← خواست‌نام ← نامخواست
(۲۶) ۴۶۱، ۵۰۹
○ هُشیار (hoʃja:r):
(۴۸) ۳۶
○ هَفتواد (haftwa:d):
(۳۵) ۵۲۶، ۵۵۳، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹، ۵۹۸، ۶۰۳(۲)، ۶۱۳، ۶۵۸، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۷، ۷۵۲، ۷۵۷، ۷۶۱
هَماوَن: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)
○ هُمای (۱) (homa:j):
(۱۷) ۳۰۸
○ هُمای (۲) (homa:j):
(۱۶) ۶۲۱، ۶۲۶، ۷۹۹، ۱۰۱۳، ۱۱۳۶،

۱۲۵۶، ۱۲۶۰ (۲۷) ۵۵۲، ۵۵۶، ۶۳۹ (۲۸) ۱۵۷۳ (۳۰) ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۹

○ هُمای (۳) (homa:j):

(۳۱) ۲، ۳۲، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۸، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۱۱ (۳۲) ۷، ۱۲۹

○ هُمای (۴) (homa:j):

(۴۹) ۱۴۷۸، ۱۴۸۴

○ هُمایون (homa:ju:n):

(۲۶) ۱۴۶۵

هَمَدان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ هَمَدانْ گُشَسْپ (hamda:n-goʃasp):

(۵۶) ۸۰۷، ۱۵۳۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۵ (۵۷) ۱۱۶

هَند: (ر.ج. نام شهرها ...)

هَند: (ر.ج. نام کوه‌ها و تل‌ها)

هَندوان: (ر.ج. نام شهرها ...)

هَندوستان: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ هوش دیو (huʃ-div):

(۲۶) ۲۸۲

○ هوشَنگ (huʃang):

(۲) ۵۲، ۵۵، ۶۵ (۳) ۱، ۱۲، ۲۲، ۳۸ (۹) ۵۵ (۱۶) ۲۰۷ (۲۳) ۲۴۵۷ (۲۴) ۲۶۶۳، ۲۷۷۷، ۲۹۲۵ (۲۸) ۲۵۰، ۶۵۱، ۱۴۱۵ (۴۹) ۵۷۷، ۷۰۲ (۵۵) ۹۰۱ (۵۷) ۳۲۷۳، ۳۳۴۳ (۵۸) ۳۱۶، ۵۷۶

○ هوم (hum):

(۲۴) ۲۲۱۹، ۲۲۲۸، ۲۲۳۹، ۲۲۴۲، ۲۲۵۲، ۲۲۵۴، ۲۲۵۹، ۲۲۶۵، ۲۲۸۵، ۲۲۸۷، ۲۲۸۹

○ هومان (huma:n): ← هومانِ ویسه

(۱۵) ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۴۲، ۱۴۳(۲)، ۱۷۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۲، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۸۸، ۷۹۵، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۹۲۰، ۹۹۳ (۱۶) ۱۳۳۳، ۲۷۹۰، ۲۸۰۴، ۳۳۲۸، ۳۳۸۹ (۱۹) ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۵۲ (۲۰) ۱۷۸، ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۵۰، ۴۵۶، ۴۷۳، ۴۹۲، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۴۰، ۵۶۳، ۵۷۶، ۵۸۵، ۶۱۴، ۶۹۸، ۷۵۲، ۷۷۲، ۸۶۵، ۱۰۰۵، ۱۰۷۳، ۱۱۵۴، ۱۲۰۶، ۱۳۰۰، ۱۳۰۴، ۱۴۵۲، ۱۵۱۴، ۱۵۱۶، ۱۵۵۲، ۱۵۶۱، ۱۵۶۳، ۱۵۷۷، ۱۵۸۱، ۱۶۸۸، ۱۷۱۳، ۱۷۷۰، ۱۷۷۱، ۱۷۷۳، ۱۷۷۴، ۱۸۹۴، ۲۰۷۷، ۲۱۴۹، ۲۱۹۷، ۲۵۳۵، ۲۶۵۰ (۲۲) ۱۱۶۵ (۲۳) ۳۳۳، ۴۰۱، ۴۱۳، ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۷، ۵۱۲، ۵۳۶، ۵۵۱، ۵۵۸، ۵۶۸، ۵۷۷، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۱۴، ۶۳۵، ۶۴۳، ۶۴۸، ۶۸۴، ۶۹۰، ۶۹۳، ۷۰۶، ۷۱۷، ۷۳۲، ۷۳۸، ۷۴۳، ۷۸۹، ۷۹۲، ۷۹۸، ۸۱۵، ۸۱۸، ۸۲۵، ۸۲۷، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۵۹، ۹۰۴، ۹۲۶، ۱۰۲۵، ۱۳۳۱، ۱۳۵۷، ۱۳۵۹، ۱۶۵۹، ۲۱۶۵ (۲۴) ۳۹۷

○ هومانِ ویسه (huma:n-e-visə): ← هومان

(۲۰) ۱۶۲۷ (۲۳) ۴۵۰، ۵۸۳، ۸۱۰

هیتال: (ر.ج. نام شهرها ...)

هیتالیان: (ر.ج. نام شهرها ...)

هیرمَند: (ر.ج. نام دریاها و ...)

○ هیشوی (hiʃu:j):

(۲۵) ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۹، ۴۱۸، ۴۵۳، ۵۱۱، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۵۶، ۵۷۷، ۵۸۳، ۵۸۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۲

یأجوج و مأجوج: (ر.ج. نام قوم‌ها)

یاد شَهر: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ یاز اَردَشیر (ja:z-ardaʃir): ← اردشیر (۴)

(۳۰) ۹۶

○ یانُس (ja:nos):

(۴۴) ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۶

○ یَزدگِرد (۱) (jazdgerd):
(۴۸) ۱، ۴۲، ۵۷، ۶۶، ۸۱، ۲۲۴، ۳۱۵، ۳۱۷،
۳۴۹، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۸، ۵۵۰ (۴۹) ۵۸، ۹۴،
۱۸۶۰، ۱۹۱۳، ۲۰۳۳ (۵۱) ۱۰ (۵۵) ۲۲۹۳

○ یَزدگِرد (۲) (jazdgerd):
(۴۹) ۲۳۵۴، ۲۵۸۱، ۲۵۸۷، ۲۵۹۳ (۵۰) ۱

○ یَزدگِرد (۳) (jazdgerd):
(۵۵) ۱۳۷۶، ۱۳۹۴، ۱۴۲۴، ۱۴۳۳، ۱۵۰۱،
۱۸۳۲، ۱۸۹۵، ۱۹۴۲، ۲۰۸۸، ۲۸۲۱

○ یَزدگِرد (۴) (jazdgerd):
(۵۵) ۴۲۹۹ (۶۴) ۱، ۱۳، ۲۳، ۱۸۴، ۲۴۷،
۳۴۳، ۵۲۹، ۵۸۷، ۶۱۶، ۶۴۳، ۷۰۷، ۷۲۹،
۷۶۴، ۷۷۱، ۸۶۰

○ یَلان سینه (jala:n-sinə): ← یل‌سینه
(۵۶) ۸۰۶، ۱۰۵۸، ۱۱۰۹، ۱۴۲۵، ۱۴۲۸،
۱۴۳۶، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۵۳۱، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱،
۱۶۵۱، ۱۶۶۵ (۵۷) ۱۱۶، ۵۹۰، ۵۹۱، ۱۶۸۷،
۱۷۰۲، ۱۷۳۰، ۱۷۴۹، ۱۸۴۲، ۱۸۵۸، ۱۸۶۳،
۱۸۷۶، ۱۹۷۵، ۱۹۸۳، ۲۲۰۶، ۲۶۸۰، ۲۸۱۷،
۲۸۶۷، ۲۹۱۸، ۲۹۲۵، ۲۹۳۳، ۲۹۳۵، ۲۹۳۹

○ یَلِ جنگجوی (jal-e-dʒangdʒu:j): ← رستم
(۱۶) ۹۱۳

○ یَل سینه (jal-sinə): ← یلان‌سینه
(۵۶) ۴۵۸

یَمَن: (ر.ج. نام شهرها ...)

○ یونانی (ju:na:ni): ← عیسی ← عیسیِ مریم
← مسیح ← مسیحا
(۳۴) ۱۸۴

نام شهرها، کشورها و سرزمین‌ها

ه آذرآبادگان (a:ẓar-a:ba:daga:n):
(۱۷) ۶۹ (۴۹) ۱۴۵۳، ۱۶۰۱ (۵۵) ۷۴،
۵۱۶، ۲۳۳۴ (۵۶) ۱۷۴۱ (۵۷) ۱۵۷۰،
۱۶۸۳ (۶۴) ۶۲

ه آرایشِ روم (a:ra:jeʃ-e-ru:m):
(۵۵) ۵۹۸، ۶۰۹، ۲۳۸۱

ه آمل (a:mol):
(۷) ۶۳ (۸) ۸۷۲، ۱۰۴۹ (۹) ۱۰۶، ۴۹۷،
۵۰۴، ۵۱۳، ۵۲۶ (۱۱) ۱۰۱ (۱۳) ۴۰۲
(۳۰) ۱۷ (۴۹) ۱۵۰۹، ۱۵۱۰ (۵۵) ۳۰۷
(۵۷) ۲۸۹۶، ۲۹۴۶، ۲۹۵۱، ۳۵۴۹ (۶۴)
۲۶۴

ه آموی (a:mu:j):
(۲۳) ۳۵، ۱۱۱۹ (۲۴) ۲۸۵، ۲۸۶، ۸۱۳،
۱۲۵۵ (۴۹) ۱۵۳۵، ۱۵۳۶ (۵۵) ۱۷۸۳،
۲۲۵۰، ۲۲۸۰، ۲۲۸۴ (۵۷) ۲۸۷۲، ۲۸۷۳،
۲۸۸۱، ۲۹۱۴ (۶۴) ۷۶۰

ه اَرَج (aradʒ):
(۵۴) ۲۰۷

ه اَردَبیل (ardabil):
(۱۶) ۳۵۳۲ (۲۴) ۱۵۱، ۹۱۸ (۴۹) ۱۵۰۹
(۵۲) ۳۷ (۵۵) ۷۵ (۵۶) ۲۹۰، ۴۰۴،
۱۹۰۲ (۵۷) ۵۲۸، ۹۳۴

ه اَردَن (ardan):
(۵۵) ۷۳۲، ۷۵۴، ۷۵۶

ه اَردَویل (ardavil):
(۵۶) ۴۰۶

ه اِرمان (erma:n):
(۹) ۳۵۳ (۲۲) ۶۲، ۷۰، ۱۶۴، ۴۳۶، ۴۶۷،
۴۶۹ (۲۴) ۷۴۸

ه اِرمینیه (erminijə):
(۵۵) ۷۵ (۵۶) ۲۹۰، ۳۳۳، ۱۹۰۳ (۵۷)
۷۵، ۵۲۸، ۳۲۹۱

ه اِسکَندری (eskandari):
(۳۴) ۱۸۳۴، ۱۸۳۶، ۱۸۳۸

ه اِصطَخر (eṣtaxr):
(۱۱) ۱۶۵ (۳۳) ۶۵، ۲۲۱، ۲۲۹، ۳۰۵
(۳۵) ۸۲، ۴۶۷ (۴۴) ۲۴، ۵۲۶(۲) (۵۴)
۳۰۳ (۵۶) ۲۲۸

ه اِصفَهان (eṣfaha:n):
(۱۶) ۳۴۰۰، ۳۴۱۲ (۲۳) ۲۳۹۵ (۲۴)
۲۸۷۰ (۳۳) ۲۸۳، ۴۰۴ (۳۴) ۲۶، ۳۸، ۸۰
(۳۵) ۸۱ (۴۹) ۱۲۴۶ (۵۵) ۷۳

ه اَلان (ala:n):
(۴۸) ۳۹۰(۵۷) ۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۸۴

ه اَلانان (ala:na:n):
(۷) ۸۲۷، ۹۳۰ (۲۳) ۱۱۴، ۱۰۱۳، ۱۱۲۶
(۲۴) ۲۹۱۳ (۵۵) ۳۴۳، ۳۸۴ (۵۷) ۳۱۵۰

ه اَلتویُنه (altujonə):
(۳۷) ۶۳، ۶۵، ۷۶، ۸۳، ۸۶ (۶۴) ۳۸۱

ه اَندراب (andara:b):
(۲۳) ۱۱۱۵

ه اَندَلُس (andalos):
(۳۴) ۶۶۶، ۶۷۳، ۹۶۱

ه اَندیوْ شهر (andiv-ʃahr):
(۵۷) ۲۱۴۸

ه اَنطاکیه (anṭa:kijə):
(۵۵) ۶۵۵، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۹۱

ه اورْمَزد اَردَشیر (u:rmazd-ardaʃir):
(۳۶) ۶۳۸

ه اوریغ (u:riɣ): ← وُریغ
(۵۷) ۱۰۵۸

ه اَهواز (ahwa:z):
(۸) ۸۱۸، ۱۳۶۹ (۳۳) ۲۴ (۳۷) ۸۶
(۴۴) ۵۵۷ (۵۴) ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۷۴، ۲۰۶
(۵۵) ۷۶ (۵۶) ۴۷۲ (۵۷) ۳۷۱۱، ۳۷۴۵

ه ایتاش (ita:ʃ):
(۲۶) ۵۶۰، ۸۰۳، ۱۳۷۸

ه ایران (ira:n): ← ایران * ← ایران‌زمی
← ایران‌زمین ← شهرِ ایران
(۱) ۱۹۶ (۵) ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۷ (۶)
۱۶۸، ۳۵۵ (۷) ۸۰، ۹۲، ۳۰۸، ۳۲۷، ۳۶۶،
۴۹۷، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۶۴۹، ۷۸۷،
۷۸۹ (۸) ۳۳، ۱۷۷، ۸۵۰، ۸۸۵، ۱۰۶۳،
۱۲۲۰، ۱۷۸۷ (۹) ۲۸، ۳۴، ۶۵، ۷۸، ۸۰،
۸۶، ۹۳، ۲۳۴، ۲۸۵، ۲۹۸، ۴۳۶، ۴۵۶، ۴۶۱،
۴۸۵، ۴۹۸، ۵۰۳ (۱۰) ۶۳، ۱۴۰، ۱۵۸،
۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۲
(۱۱) ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۲۸ (۱۲) ۱۷، ۴۹،
۸۷، ۱۳۱، ۱۸۸، ۲۱۸، ۶۵۷، ۶۵۹، ۷۱۸،
۷۲۲، ۷۳۲، ۷۵۳، ۸۶۰ (۱۳) ۲، ۵۶، ۱۰۰،
۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۸۵،
۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۲۶ (۱۴) ۱۱،
۱۰۵، ۱۲۵، ۱۵۶ (۱۵) ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۸،
۱۳۴، ۱۳۵، ۲۰۳، ۲۷۳، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۶،
۳۳۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۴۱۲، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۸،
۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۴۱، ۶۰۷،
۶۱۱، ۶۲۰، ۶۵۶، ۷۱۵، ۹۰۱، ۹۰۶، ۹۹۷،
۹۹۹ (۱۶) ۴۹، ۵۰، ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۷۲،
۲۶۷(۲)، ۲۹۱، ۵۷۰، ۶۰۹، ۶۳۹، ۶۴۱،
۶۴۶، ۶۴۸، ۶۶۶، ۶۸۳، ۷۲۲، ۷۵۰، ۷۸۷،
۸۰۰، ۸۰۴، ۸۱۱، ۸۷۶، ۹۲۲، ۹۸۵، ۹۹۸،
۱۱۷۱، ۱۱۷۴، ۱۳۰۷، ۱۳۷۸، ۱۴۰۸، ۱۴۲۴،
۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۴۴، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۸۳،
۱۴۸۹، ۱۶۰۳، ۱۶۰۵، ۱۶۰۸، ۱۶۱۷، ۱۶۵۳،
۱۷۰۶، ۱۷۶۵، ۱۸۰۲، ۱۸۰۸، ۱۸۰۹، ۱۸۴۲،
۱۸۵۵، ۱۹۴۴، ۱۹۸۲، ۲۰۳۳، ۲۰۳۷، ۲۰۵۱،
۲۰۹۰، ۲۰۹۹، ۲۱۰۲، ۲۱۱۸، ۲۱۸۸، ۲۳۱۲،
۲۵۵۹، ۲۵۶۵، ۲۵۶۷، ۲۶۰۸، ۲۶۲۹، ۲۶۴۲،
۲۷۱۴، ۲۷۴۴، ۲۷۷۲، ۲۷۷۴، ۲۸۱۰، ۲۸۷۸،
۲۸۸۳، ۲۸۹۷، ۲۹۱۶، ۲۹۲۲، ۲۹۲۶، ۳۰۲۹،
۳۰۳۹، ۳۰۴۰، ۳۰۴۹، ۳۰۶۱، ۳۱۳۶، ۳۱۳۷،

۳۱۳۹، ۳۱۶۸، ۳۱۹۳، ۳۲۹۱، ۳۳۲۶، ۳۳۵۲،
۳۳۹۰، ۳۳۹۳، ۳۴۲۸، ۳۴۶۵، ۳۴۷۷، ۳۴۹۵،
۳۵۰۲، ۳۵۱۹، ۳۶۱۶، ۳۶۱۹ (۱۷) ۶۳، ۷۹،
۸۱، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۷۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۸،
۲۵۱ (۱۸) ۳۶، ۷۰، ۷۳، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۵۳،
۱۹۰، ۲۸۰، ۳۴۱، ۳۹۶، ۴۹۸ (۱۹) ۶، ۵۷،
۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۱۸،
۲۲۵، ۲۹۷، ۳۰۳، ۴۱۱، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۷۲،
۴۹۹، ۵۸۹، ۵۹۴، ۵۹۹ (۲۰) ۴۴، ۸۰، ۸۳،
۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۷۱،
۱۷۴، ۱۹۲، ۲۲۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۷، ۴۵۷،
۴۶۰، ۴۷۲، ۴۹۰، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۲۴، ۵۷۲،
۵۹۰، ۶۲۴، ۶۳۴، ۶۵۱، ۶۶۵، ۶۹۴، ۷۳۵،
۷۳۷، ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۸۵، ۸۰۳، ۸۲۰،
۸۲۳، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۵، ۸۵۲، ۸۵۴، ۸۵۶،
۸۵۸، ۸۶۷، ۸۷۰، ۸۹۲، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۲۰،
۹۳۹، ۹۴۴، ۹۵۵، ۹۸۰، ۹۹۹، ۱۰۰۲، ۱۰۰۶،
۱۰۱۴، ۱۰۲۱، ۱۰۴۶، ۱۰۵۳، ۱۰۵۹، ۱۰۷۴،
۱۱۴۸، ۱۱۶۳، ۱۱۷۱، ۱۱۷۴، ۱۲۹۳، ۱۲۹۷،
۱۳۰۱، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۱۹، ۱۴۰۵،
۱۴۳۸، ۱۴۴۱، ۱۵۲۸، ۱۵۳۹، ۱۵۵۶، ۱۵۶۴،
۱۵۶۵، ۱۶۲۲، ۱۷۰۲، ۱۷۰۹، ۱۸۴۵، ۱۹۰۳،
۱۹۸۷، ۲۰۳۹، ۲۰۴۵، ۲۰۶۱، ۲۰۶۸، ۲۱۱۱،
۲۱۵۱، ۲۱۹۶، ۲۲۰۷، ۲۲۸۸، ۲۳۲۴، ۲۳۲۷،
۲۳۳۰، ۲۳۴۱، ۲۳۴۵، ۲۳۵۲، ۲۳۶۶، ۲۴۰۴،
۲۴۵۹، ۲۴۸۲، ۲۴۹۶، ۲۴۹۸، ۲۵۱۰، ۲۵۴۲،
۲۶۲۸، ۲۶۷۸، ۲۷۱۴، ۲۷۶۷، ۲۷۸۱، ۲۸۱۵
(۲۲) ۴۰، ۶۱، ۶۸، ۱۳۱، ۱۹۵، ۲۴۷، ۲۹۰،
۳۱۷، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۷۰، ۳۷۶،
۴۲۷، ۴۷۴، ۵۲۲، ۵۶۲، ۶۴۹، ۷۱۶، ۷۵۲،
۷۷۴، ۸۷۷، ۸۹۰، ۸۹۴، ۹۱۲، ۹۲۲، ۹۲۴،
۹۴۳، ۹۵۴، ۹۷۲، ۱۰۱۲(۲)، ۱۱۳۹، ۱۱۴۱،
۱۲۲۵، ۱۲۲۸ (۲۳) ۲۷، ۳۲، ۶۱، ۶۴، ۶۹،
۷۶، ۸۰، ۹۱، ۱۲۱، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۲۳،
۲۲۵، ۲۸۲، ۳۴۲، ۳۶۴، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۲،
۴۵۲، ۴۷۰، ۴۹۳، ۵۳۲، ۸۲۶، ۸۳۲، ۸۶۴،
۹۰۹، ۹۱۴، ۹۳۰، ۹۵۰، ۹۹۹، ۱۰۲۶، ۱۰۴۸،
۱۰۸۴، ۱۰۹۷، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۱۶، ۱۱۵۲،
۱۲۱۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۵، ۱۳۵۲، ۱۳۵۶، ۱۳۵۸،
۱۳۷۵، ۱۳۷۷، ۱۳۹۴، ۱۳۹۸، ۱۴۱۶، ۱۴۳۵،
۱۴۴۸، ۱۴۷۴، ۱۴۹۲، ۱۴۹۶، ۱۵۷۱، ۱۵۸۱،
۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۵، ۱۶۵۱، ۱۷۱۸، ۱۷۶۷،
۱۷۷۸، ۱۷۹۸، ۱۸۵۱، ۱۹۵۵، ۲۰۳۰، ۲۱۱۹،
۲۲۲۵، ۲۲۷۵، ۲۴۰۲، ۲۴۳۸ (۲۴) ۵۶،
۲۳۳، ۲۵۷، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۴۳،
۴۸۱، ۴۹۳، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۸،
۵۱۹، ۵۲۳، ۵۳۳، ۵۶۴، ۵۹۱، ۶۱۶، ۶۹۱،
۷۳۱، ۷۴۷، ۷۶۶، ۷۷۶، ۷۷۸، ۸۳۱، ۸۵۳،
۸۶۱، ۸۶۸، ۹۱۴، ۹۳۶، ۱۰۹۲، ۱۳۳۰،
۱۳۳۱، ۱۴۴۱، ۱۵۳۰، ۱۵۴۲، ۱۵۵۱، ۱۶۵۵،
۱۷۲۲، ۱۷۶۶، ۱۷۷۰، ۱۷۷۱، ۱۸۵۹، ۱۸۸۳،
۱۸۸۵، ۱۹۱۰، ۱۹۲۷، ۱۹۵۸، ۲۰۲۵، ۲۰۲۹،
۲۰۸۱، ۲۰۹۲، ۲۳۶۵، ۲۴۶۹، ۲۵۳۰، ۲۵۳۴،
۲۵۴۰، ۲۶۲۵، ۲۶۲۶، ۲۶۸۳، ۲۷۰۴، ۲۷۱۹،
۲۷۴۸، ۲۷۹۲، ۲۸۰۳، ۲۸۰۴، ۲۸۳۳، ۲۸۶۵،
۲۹۱۲، ۲۹۴۲، ۲۹۷۷، ۲۹۸۶، ۲۹۹۸، ۳۰۲۸
(۲۵) ۹۶، ۱۰۶، ۱۳۴، ۱۵۴، ۱۷۰، ۳۲۷،
۴۵۰، ۷۵۲، ۷۵۵، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۷۰، ۸۳۰،
۸۳۴، ۸۳۶، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۶۷، ۸۷۲، ۸۹۴،
۸۹۹ (۲۶) ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۳،
۱۸۷، ۲۰۸، ۲۳۲، ۵۶۸، ۷۴۰، ۸۳۲، ۸۸۸،
۱۰۲۳، ۱۰۷۹، ۱۱۲۳، ۱۱۷۴، ۱۲۱۸، ۱۲۲۷،
۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۳ (۲۷) ۳۸،
۲۷۳، ۳۰۶، ۳۲۱، ۴۱۹، ۴۴۲، ۴۹۲، ۵۲۲،
۵۴۲، ۶۰۶، ۶۱۸، ۷۶۵، ۸۲۱ (۲۸) ۵۱،
۱۸۴، ۲۷۴، ۲۸۵، ۴۰۱، ۴۲۲، ۷۲۴، ۷۳۴،
۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۵، ۸۱۷، ۹۱۶، ۹۵۲، ۹۸۸،
۱۰۰۴، ۱۱۲۴، ۱۲۵۵، ۱۲۷۰، ۱۴۷۲، ۱۴۷۶،
۱۵۲۷، ۱۵۳۱، ۱۵۹۷ (۲۹) ۵۶، ۱۷۳، ۱۸۶
(۳۰) ۱۵۰ (۳۱) ۱۶۲، ۲۱۵، ۲۳۳ (۳۲)
۲۹، ۹۷ (۳۳) ۶۳، ۶۶، ۸۵، ۸۷، ۱۰۴، ۱۱۳،
۱۶۵، ۱۷۳، ۲۳۸، ۲۸۴، ۳۴۴، ۴۱۲ (۳۴) ۲۴،
۱۰۱، ۱۶۱، ۲۲۹، ۵۱۹، ۷۸۹، ۱۲۳۱، ۱۷۲۴،
۱۷۲۶، ۱۷۸۴ (۳۵) ۲۸، ۲۵۹، ۴۸۴، ۴۹۵،

۶۷۳ (۳۶) ۲۶، ۴۳، ۱۸۰، ۱۸۴، ۴۲۷، ۵۱۹
(۴۴) ۱۰۱، ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴،
۲۷۰، ۲۷۷، ۳۸۵، ۳۸۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۸،
۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۴، ۵۲۰، ۵۲۲
(۴۶) ۱ (۴۸) ۲۵۴، ۳۱۶، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۶،
۳۹۳، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۲، ۵۱۶،
۵۸۱، ۵۹۶، ۶۴۳ (۴۹) ۸۸، ۱۲۷، ۱۶۶،
۲۴۱، ۲۶۸، ۴۲۵، ۶۰۲، ۷۶۱، ۸۹۷، ۱۰۵۴،
۱۱۴۳، ۱۱۶۲، ۱۲۴۴، ۱۲۴۷، ۱۴۲۳، ۱۴۲۵،
۱۴۲۷، ۱۴۳۱، ۱۴۳۴، ۱۴۴۲، ۱۴۶۶، ۱۴۶۸،
۱۴۷۵، ۱۴۸۴، ۱۴۸۹، ۱۴۹۵، ۱۴۹۷، ۱۵۵۵،
۱۶۲۱، ۱۸۷۵، ۱۹۹۵، ۲۰۳۴، ۲۰۶۰، ۲۰۶۸،
۲۱۱۵، ۲۱۳۰، ۲۱۳۹، ۲۱۵۹، ۲۱۶۷، ۲۲۰۸،
۲۲۱۴، ۲۲۳۲، ۲۲۳۴، ۲۲۴۹، ۲۲۷۰، ۲۲۷۴،
۲۳۱۵، ۲۳۳۶، ۲۳۵۱، ۲۴۰۳، ۲۴۳۷، ۲۴۶۸،
۲۵۶۰، ۲۵۶۲ (۵۲) ۱۵، ۵۱، ۱۳۲ (۵۳)
۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۷
(۵۴) ۲۴، ۳۶، ۶۵، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴،
۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۹۱، ۳۲۷ (۵۵)
۱۴۹، ۱۹۳، ۲۸۳، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۳۷،
۳۴۹، ۳۵۴، ۴۳۰، ۵۰۲، ۶۲۵، ۶۳۹، ۶۵۸،
۷۱۳، ۷۵۱، ۹۳۱، ۱۷۲۸، ۱۷۶۹، ۱۸۴۶،
۱۸۷۲، ۱۹۰۵(۲)، ۱۹۰۶، ۱۹۰۹، ۱۹۲۱،
۲۰۶۳، ۲۰۷۴، ۲۰۷۷، ۲۰۸۹، ۲۲۲۸، ۲۲۴۷،
۲۲۶۵، ۲۲۸۸، ۲۳۸۲، ۲۳۸۳، ۲۳۸۸، ۲۶۷۱،
۲۶۹۵، ۲۷۴۶، ۲۷۶۹، ۳۶۶۰، ۳۷۶۰، ۳۸۱۸،
۴۱۲۵، ۴۱۵۷، ۴۱۸۰، ۴۱۸۳، ۴۲۴۳(۲)
(۵۶) ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۷،
۳۲۸، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۱۷، ۴۴۶، ۵۱۲، ۶۲۰،
۶۳۰، ۷۳۰، ۷۵۰، ۷۵۲، ۸۱۷، ۸۳۸، ۸۵۷،
۹۶۵، ۱۰۴۷، ۱۰۷۹، ۱۲۲۵، ۱۲۴۸، ۱۲۶۱،
۱۲۹۸، ۱۴۰۹، ۱۴۲۹، ۱۵۴۱، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴،
۱۶۳۶، ۱۶۵۵، ۱۶۶۷، ۱۷۰۰، ۱۷۴۹، ۱۸۶۱،
۱۸۷۷، ۱۸۹۳، ۱۸۹۹ (۵۷) ۷۶، ۱۸۱، ۲۶۸،
۳۲۱، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۷۲، ۴۰۶، ۴۶۸، ۴۶۹،
۴۷۱، ۶۲۰، ۷۷۳، ۷۸۷، ۸۲۹، ۸۳۴، ۸۷۴،
۸۸۲، ۸۸۷، ۹۶۷، ۱۰۶۹، ۱۱۴۶، ۱۱۶۱،
۱۱۹۵، ۱۲۲۲، ۱۲۷۵، ۱۲۸۸، ۱۲۹۶، ۱۳۴۰،
۱۳۴۶، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۵۹۵، ۱۷۴۲، ۲۳۲۴،
۲۳۲۶، ۲۴۰۹، ۲۴۳۱، ۲۴۵۴، ۲۴۶۱، ۲۴۶۵،
۲۴۶۶، ۲۴۷۵، ۲۴۸۷، ۲۴۹۲، ۲۵۱۷، ۲۵۲۲،
۲۵۳۶، ۲۵۳۷، ۲۵۳۸، ۲۵۴۳، ۲۷۷۸، ۲۷۹۴،
۲۷۹۵، ۲۷۹۹، ۲۸۲۶، ۲۸۷۱، ۲۸۹۷، ۲۹۳۸،
۳۱۲۳، ۳۱۴۱، ۳۲۷۱، ۳۲۷۸، ۳۲۸۰، ۳۳۵۵،
۳۳۶۰، ۳۳۶۱، ۳۳۸۰، ۳۳۸۵، ۳۴۷۵، ۳۵۵۰،
۳۵۷۴، ۳۷۱۱، ۳۸۳۴، ۳۸۴۰، ۳۸۴۴، ۳۸۵۰،
۳۸۶۵، ۳۸۸۹، ۳۸۹۷، ۳۹۵۶، ۳۹۷۷، ۳۹۷۸،
۴۰۹۶ (۵۸) ۳۲، ۴۳، ۵۹، ۶۹، ۱۲۹، ۱۳۸،
۲۵۵، ۴۱۲، ۴۱۴، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۵۱، ۵۵۲
(۵۹) ۱، ۱۰، ۱۸، ۲۰، ۲۳ (۶۰) ۱۹ (۶۴)
۵۶، ۶۴، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۶۶، ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۹۸،
۳۴۴، ۳۶۸، ۴۶۲، ۴۷۰، ۵۶۴، ۶۲۰، ۶۵۱،
۷۲۱

○ ایران * (ira:n): ← ایران

(در بیت‌های زیر ایران به معنای ایرانیان یا مردم ایران به‌کار رفته است.)

(۱) ۱۸۳ (۸) ۶۶۲ (۱۲) ۷۶۱، ۸۱۳ (۱۵)
۲۴۰، ۳۰۱، ۳۲۱، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۸ (۱۶)
۱۳۳۸، ۱۴۰۲، ۱۶۴۱، ۱۷۱۱، ۲۱۳۳ (۱۸)
۹۳، ۹۷، ۱۱۱، ۳۹۳ (۱۹) ۵۹، ۱۳۰، ۱۴۲،
۶۶۶ (۲۰) ۸۶، ۱۱۱۷، ۱۱۶۱، ۱۲۴۷، ۱۳۵۸،
۱۴۲۲، ۱۴۷۸، ۱۵۴۵، ۲۰۴۰، ۲۰۴۲، ۲۰۴۳،
۲۰۹۴، ۲۰۹۸، ۲۴۵۹، ۲۴۸۱، ۲۶۵۰ (۲۲)
۳۰۵، ۶۳۴، ۹۲۳، ۹۳۵ (۲۳) ۲۶، ۱۵۷،
۵۷۲، ۷۴۷، ۱۷۸۱، ۲۱۲۶، ۲۲۴۳ (۲۴)
۵۳۹، ۶۱۳، ۲۵۱۹، ۲۶۸۸، ۲۷۳۰ (۲۵)
۷۶۳ (۲۶) ۱۰۲۰ (۲۷) ۳۲۷، ۵۲۰ (۲۸)
۶۰۰ (۲۹) ۹ (۳۳) ۲۱۴، ۳۱۳، ۴۰۴ (۴۴)
۱۹۳ (۴۸) ۴۴۴، ۵۳۶، ۵۵۰ (۴۹) ۱۴۸۰،
۱۵۸۰، ۱۸۸۱، ۲۰۱۹، ۲۱۳۶، ۲۱۹۸، ۲۳۳۴،
۲۳۴۲ (۵۲) ۱۳۶ (۵۳) ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۶۹،
۱۷۰ (۵۴) ۴۶، ۲۰۰ (۵۵) ۱۸۷۸، ۴۱۰۱
(۵۶) ۹۱۲، ۱۳۵۶، ۱۵۶۰، ۱۶۳۱ (۵۷)
۲۶۶، ۸۱۷، ۱۱۳۲، ۱۱۵۵، ۱۸۳۸، ۱۸۴۵،

۲۳۲۰، ۲۴۰۳، ۳۰۶۰، ۳۱۳۶، ۳۱۴۳، ۳۸۵۷،
۳۹۰۶ (۵۸) ۴۸۶ (۶۴) ۱۰۳، ۱۹۴، ۳۲۰

○ ایران زَمی (ira:n-zami): ← ایران
(۱۰) ۱۳۹

○ ایران زمین (ira:n-zamin): ← ایران
(۵) ۱۷۵، ۱۷۶ (۶) ۱۴۹، ۱۶۴، ۳۵۱ (۷)
۲۹۹، ۳۲۸، ۹۲۱ (۸) ۷۱، ۳۸۱ (۹) ۱۱۰،
۱۲۳، ۲۴۱ (۱۰) ۱۸۵، ۲۵۷ (۱۱) ۱۱۶
(۱۲) ۵۵، ۸۱، ۹۲، ۱۴۹، ۱۵۵ (۱۶) ۵۸۹،
۸۶۰، ۹۱۰، ۹۵۵، ۱۲۵۷، ۲۰۰۷، ۲۱۹۴،
۲۲۰۴، ۲۳۱۳، ۲۹۰۹، ۲۹۳۹، ۳۴۷۰ (۱۷)
۳۰۶ (۱۹) ۳۲۳ (۲۰) ۹۸۱، ۱۵۱۱، ۲۰۴۶،
۲۲۲۱، ۲۳۴۹ (۲۳) ۴۰۴، ۱۶۸۰، ۲۴۱۵،
۲۴۶۱ (۲۴) ۲۵۷، ۴۸۰، ۵۵۱، ۱۵۳۲،
۱۶۶۶، ۱۷۸۷، ۲۰۲۹، ۲۰۷۲، ۲۸۹۹ (۲۵)
۸۴۱ (۲۶) ۱۰۶، ۱۵۶، ۲۸۷، ۷۹۶، ۷۹۸،
۱۳۹۵ (۲۸) ۱۴۴۷ (۳۴) ۱۰۲ (۴۴) ۲۶۷،
۵۱۴ (۴۸) ۴۸۳ (۴۹) ۱۴۸۲، ۱۵۶۷،
۱۷۹۵، ۱۹۰۲، ۱۹۶۹، ۲۱۲۱، ۲۱۵۲، ۲۱۸۰،
۲۱۹۷، ۲۲۳۸، ۲۴۷۱ (۵۰) ۲۰ (۵۲) ۱۳۸
(۵۳) ۱۶۵ (۵۵) ۳۳۲، ۳۴۴، ۵۲۸، ۱۷۶۶،
۱۸۱۵، ۱۸۷۱، ۲۲۶۵، ۲۲۷۰، ۲۷۴۹ (۵۶)
۳۵۱، ۷۲۲، ۱۶۴۹، ۱۸۷۹ (۵۷) ۳۶۵، ۴۷۰،
۱۳۳۳، ۱۵۰۴، ۱۶۷۹، ۱۹۱۳، ۲۱۱۳، ۲۳۹۱،
۲۴۶۴، ۲۵۷۷، ۲۵۷۹، ۳۲۰۳، ۳۵۷۶، ۳۶۲۶
(۶۴) ۷۸، ۳۱۷، ۷۶۵

○ بابِل (ba:bel):
(۳۴) ۱۶۷۴، ۱۷۰۹، ۱۷۳۸، ۱۷۵۶، ۱۷۹۴
(۶۴) ۳۶۸

○ باختَر (ba:xtar):
(۸) ۱۴۳۸، ۱۵۸۳ (۱۳) ۲۲ (۲۳) ۱۲۵۷
(۲۴) ۳۳۴ (۵۵) ۷۵۱، ۳۹۷۲ (۵۷)
۳۱۵۱، ۳۲۹۱

○ باذانِ پیروز (ba:za:n-e-piruz):
(۵۲) ۳۶

○ باغِ ارم (ba:γ-e-eram):
(۱) ۱۹۵ (۵۵) ۲۷۹

○ بامیان (ba:mija:n):
(۲۳) ۱۱۱۶

○ بامین (ba:min):
(۱۰) ۱۱ (۵۵) ۲۶۴۷

○ باوَرد (ba:vard):
(۱۹) ۲۱۳(۲)

○ باهِله (ba:helə):
(۵۷) ۹۶۴، ۹۶۹

○ بَحرَین (baḥrajn):
(۴۴) ۲۸

○ بُخارا (boxa:ra:):
(۱۶) ۸۷۸ (۲۳) ۱۱۲۰ (۲۴) ۲۸۰، ۸۸۲،
۲۱۲۹ (۴۹) ۱۵۳۴ (۵۵) ۱۷۸۹، ۲۱۰۰،
۲۲۸۴ (۶۴) ۴۶۳، ۷۶۲، ۷۸۸

○ بَدَخشان (badaxʃa:n):
(۲۳) ۱۱۱۸ (۲۴) ۹۹۶

○ بَربَر (barbar):
(۱۳) ۵، ۷، ۱۴، ۴۰، ۴۳، ۱۵۱، ۲۳۴، ۲۴۷،
۲۹۳، ۳۰۱، ۳۱۲، ۳۳۳ (۲۰) ۱۷۲۲، ۱۸۷۵
(۵۵) ۱۷۳۰

○ بَربَرستان (barbareta:n یا barbarseta:n):
(۱۳) ۶، ۴۴، ۵۵، ۱۵۳، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۱۴
(۲۴) ۱۷۴

○ بَردَع (bardaə):
(۲۴) ۱۵۱، ۹۱۸، ۲۲۱۰ (۵۵) ۱۹۶۴ (۵۶)
۴۰۴، ۴۰۸، ۱۹۰۲ (۵۷) ۴۶۳، ۵۲۸، ۵۲۹
(۵۸) ۱۳۲

○ بَرطاس (barṭa:s):
(۵۷) ۳۸۱۲ (۵۸) ۲۰۸

○ بَرقوهْ (barqu:h):
(۴۹) ۱۱۶۹، ۱۱۷۸، ۱۲۱۰

○ بِرکه‌ی اَردَشیر (berkə-je-ardaʃir):
(۳۶) ۶۴۰

○ بُزگوش (bozguʃ):
(۱۲) ۴۸۴، ۴۸۵ (۲۰) ۱۷۲۳

○ بُست (bost):
(۸) ۲۰۷ (۹) ۳۴۱ (۲۳) ۱۱۱۴ (۲۸)
۱۲۳ (۲۹) ۲۹۱ (۳۰) ۷۶ (۳۴) ۱۶۵۸
(۵۳) ۲۶ (۶۴) ۳۲۴، ۴۲۲

○ بِسطام (besṭa:m):
(۵۵) ۲۲۵۱

○ بَغداد (bayda:d):
(۶) ۳۰۳ (۱۷) ۳۲۶ (۲۳) ۲۴۶۱ (۲۴)
۱۵۷، ۱۶۷، ۲۱۴۶ (۳۶) ۱ (۴۹) ۱۲۳۳
(۵۶) ۶۳۱، ۱۷۲۴، ۱۸۹۵، ۱۹۰۴ (۵۷)
۱۰۳، ۳۵۷۶ (۶۴) ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۹۷

○ بَلخ (balx):
(۱۳) ۳۴۵ (۱۶) ۶۳۶، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۰،
۶۵۲، ۶۶۰، ۶۸۸، ۸۱۹، ۹۰۴، ۹۶۷، ۱۰۲۸
(۲۰) ۷۶۶، ۱۴۴۹ (۲۳) ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴،
۱۱۱۵ (۲۴) ۲۶۷، ۳۴۱، ۲۱۳۵، ۲۱۳۶
(۲۵) ۳۰ (۲۶) ۱۵، ۵۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۳۱۲،
۷۸۱، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲، ۱۰۲۴،
۱۰۶۸(۲)، ۱۰۸۲، ۱۰۸۸، ۱۱۱۵، ۱۱۲۶،
۱۱۲۷(۲)، ۱۱۲۸، ۱۱۳۲(۲)، ۱۱۴۹، ۱۳۲۶،
۱۴۰۰ (۲۷) ۲۳ (۲۸) ۹۳، ۱۵۸۰ (۵۵)
۱۷۸۳، ۲۲۸۳، ۲۶۴۷، ۳۸۰۹ (۵۶) ۳۲۰،
۱۰۳۰، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۴۶۸، ۱۵۰۳، ۱۷۰۴
(۵۷) ۴۴۳ (۶۴) ۷۵۳

○ بِهِشت (behəʃt): ← بهشت کَنگ
(۲۴) ۱۰۵۲

○ بِهِشت کَنگ (behəʃt-kang): ← بهشت
(۲۴) ۸۹۴، ۸۹۸، ۱۰۴۷، ۱۰۵۸، ۱۴۷۴،
۱۶۶۵، ۲۰۹۶، ۲۱۱۴، ۸۹۴، ۸۹۸، ۱۰۴۷،
۱۰۵۸، ۱۴۷۴، ۱۶۶۵، ۲۰۹۶، ۲۱۱۴

○ بَیتُ‌الْحَرام (bajt-ol-ḥara:m):
(۳۴) ۶۲۸، ۶۵۴

○ بَیتُ‌الْمُقَدَّس (bajt-ol-moqaddas):
(۶) ۳۱۷

○ بیداد (bida:d):
(۲۰) ۲۳۷۲

○ بَیکَند (beikand یا baykand):
(۲۴) ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۸۲ (۲۶) ۲۶۶ (۵۳)
۸۵ (۵۵) ۱۷۵۳ (۶۴) ۷۹۷

○ پارس (pa:rs):
(۸) ۱۳۶۹ (۹) ۲۴۵، ۲۸۱، ۲۹۷، ۳۰۸،
۳۳۶، ۳۳۷، ۵۴۰ (۱۰) ۳۵ (۱۱) ۱۶۴(۲)
(۱۲) ۸۵۶ (۱۳) ۳۴۲ (۱۶) ۶۰۷، ۲۸۹۹،
۳۶۳۱ (۲۴) ۱۳۰، ۲۱۴۷، ۲۳۹۰ (۲۵) ۴۱
(۳۲) ۹۳ (۳۳) ۶۶، ۲۰۴، ۲۲۹(۲) (۳۵)
۲۳۴(۲)، ۲۷۹، ۳۳۶، ۳۶۸، ۴۱۱، ۴۵۶،
۵۱۷(۲)، ۶۴۷، ۷۷۳ (۳۶) ۶۳۷ (۳۷) ۹۱
(۴۴) ۱۲۰، ۵۲۶(۲) (۴۸) ۶۶، ۳۶۸، ۳۷۴،
۳۷۶، ۳۹۰، ۳۹۴ (۴۹) ۱۴۵۴ (۵۴) ۳۱،
۴۱، ۱۰۰، ۲۰۶ (۵۵) ۷۶ (۵۶) ۴۷۲، ۶۲۹
(۵۷) ۳۴۶، ۸۱۲

○ پَسا (pasa:):
(۵۵) ۳۷۶۸

○ پَشَن (paʃan):
(۲۳) ۳۶۵، ۵۳۸، ۶۴۱، ۱۶۳۹ (۲۴) ۱۲۵۲
(۵۷) ۳۶۵۸

○ پَنجْهیر (pandʒhir):
(۲۳) ۱۱۱۶

○ پیروز رام (piruz-ra:m):
(۵۲) ۳۴

○ پیروز شاپور (piruz-e-ʃa:pur):
(۴۴) ۵۵۶

○ تازیان (ta:zija:n):
(۵) ۱۷۲، ۱۷۷ (۴۸) ۵۹

○ تُرک (tork): ← توران
(۷) ۲۹۹، ۵۰۷ (۹) ۲۴۱ (۲۴) ۱۷۹۸، ۲۲۲۳ (۲۶) ۵۵۹ (۳۴) ۱۷۲۵ (۳۶) ۴۲۵ (۴۸) ۴۳۱ (۴۹) ۱۴۱۸ (۵۲) ۵۶ (۵۳) ۱۲۶ (۵۵) ۱۸۳۶، ۱۸۳۷، ۱۸۳۸، ۱۸۵۱، ۲۳۰۱، ۲۳۸۰، ۲۳۸۹ (۵۶) ۱۰۴۷ (۵۷) ۲۳۴۵، ۲۵۷۷، ۳۲۷۸، ۳۲۹۲

○ تُرکان (torka:n): ← توران
(در بیت‌های زیر ترکان می‌تواند به معنای سرزمین توران به کار رفته باشد.)
(۷) ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۶۵ (۸) ۱۷۸۷ (۹) ۱۱۳، ۱۱۴، ۲۴۴، ۳۳۸، ۴۱۷، ۴۲۵ (۱۱) ۴۸، ۱۰۳ (۱۳) ۱۸۵ (۱۴) ۱۱۷، ۱۹۲ (۱۵) ۲۳۲ (۱۶) ۱۱۰۰، ۱۶۱۰، ۲۵۹۶، ۲۹۸۰، (۱۹) ۱۸۶، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۹، ۴۴۹، ۴۷۳، ۴۹۷، ۵۰۲، ۶۷۴ (۲۲) ۱۱۳۱، ۱۱۹۷ (۲۳) ۱۸، ۳۱، ۷۶، ۸۵۳، ۹۱۶، ۱۱۳۲، ۱۳۳۱، ۲۱۱۸ (۲۴) ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۵۸، ۲۶۳، ۳۵۶، ۵۷۸، ۵۸۴، ۶۵۱، ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۹۳، ۸۰۸، ۸۳۴، ۸۷۹، ۱۰۱۲، ۱۰۳۸، ۱۱۷۹، ۱۳۴۱، ۱۵۲۸، ۱۵۳۵، ۱۵۸۹، ۱۶۳۱، ۱۶۳۳ (۲۶) ۱۰۱، ۱۹۶، ۲۸۲، ۱۴۰۵ (۲۷) ۳۱، ۶۷۶، ۷۴۵ (۴۹) ۱۴۸۵ (۵۲) ۵۲ (۵۶) ۶۸۳، ۱۱۱۹ (۵۷) ۲۲۰۰، ۲۲۰۸ (۶۴) ۷۳۹

○ تُرکانِ چین (torka:n-e-tʃin): ← توران
(۲۶) ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۹۵، ۴۴۰

○ تُرکِ چین (tork-e-tʃin): ← توران
(۲۶) ۴۴۰

○ تِرمِذ (termez):
(۱۶) ۶۶۲، ۱۲۱۰ (۲۳) ۱۱۲۰ (۵۱) ۱۰ (۵۵) ۱۷۸۴

○ تَلیمان (talima:n):
(۷) ۸۲۲ (۹) ۲۶۸

○ تَمّیشه (tammiʃə):
(۷) ۶۳، ۸۱۱، ۱۰۶۹

○ تور (tu:r): ← توران
(۱۰) ۳۱ (۱۶) ۲۹۲۳ (۲۲) ۶۱، ۱۴۶، ۸۹۴، ۱۰۱۲، ۱۱۲۷، ۱۱۸۰ (۲۳) ۷۴۷، ۱۷۹۸، ۱۹۹۰ (۲۶) ۳۷ (۴۹) ۱۳۱۴، ۱۳۱۵ (۵۶) ۸۲۴

○ توران (tu:ra:n):
← ترک ← ترکان ← ترکانِ چین
← ترکِ چین ← تور ← توران *
← توران‌زمی ← توران‌زمین ← شهرِ توران
(۷) ۳۰۶ (۸) ۱۷۸۹ (۹) ۶۳، ۹۶، ۱۴۶، ۲۸۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۶۱ (۱۰) ۱۷۶ (۱۳) ۲، ۳۲۶، ۳۳۸ (۱۴) ۲۳، ۲۵، ۵۴، ۶۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۸۰ (۱۵) ۹، ۶۱، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۳۷، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۸۱، ۴۹۸، ۶۶۴، ۷۰۶، ۷۱۷، ۹۹۴ (۱۶) ۵۸۳، ۶۸۷، ۷۵۵، ۷۸۷، ۸۰۴، ۸۶۱، ۹۱۴، ۱۰۱۴، ۱۰۴۳، ۱۰۹۱، ۱۳۲۲، ۱۳۶۸، ۱۳۷۸، ۱۴۲۴، ۱۴۴۷، ۱۴۶۵، ۱۴۷۹، ۱۴۸۳، ۱۴۸۹، ۱۶۰۳، ۱۶۰۵، ۱۶۰۸، ۱۶۲۴، ۱۶۳۵، ۱۶۵۳، ۱۶۹۵، ۱۷۶۵، ۱۸۱۴، ۱۸۳۴، ۱۸۹۴، ۱۹۰۸، ۱۹۱۷، ۱۹۳۱، ۱۹۳۲، ۱۹۴۴، ۱۹۴۶، ۲۰۱۶، ۲۰۹۰، ۲۱۰۶، ۲۱۱۹، ۲۱۴۹، ۲۱۸۴، ۲۱۹۵، ۲۲۱۵، ۲۲۲۳، ۲۲۲۵، ۲۳۱۵، ۲۵۶۹، ۲۶۰۷، ۲۶۰۹، ۲۶۹۵، ۲۷۰۵، ۲۷۱۲، ۲۷۱۴، ۲۷۴۴، ۲۷۵۳، ۲۷۵۷، ۲۷۷۱، ۲۷۸۵، ۲۸۹۲، ۲۸۹۸، ۲۹۱۹، ۲۹۸۸، ۳۰۰۳، ۳۱۸۸، ۳۱۹۹، ۳۳۸۱، ۳۳۹۳، ۳۳۹۷، ۳۴۴۲، ۳۴۴۸، ۳۵۱۹ (۱۷) ۱۰۷، ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۴۸، ۲۵۰ (۱۸) ۱۵۳، ۱۹۴، ۳۳۸ (۱۹) ۳، ۶، ۱۱، ۵۳، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۵۸، ۱۷۳، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۹۶، ۴۵۷، ۵۱۴، ۵۷۵ (۲۰) ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۱۴، ۲۶۳، ۲۷۰، ۴۸۴، ۵۰۸، ۵۳۶، ۷۳۳، ۷۳۷، ۸۳۵، ۸۶۶، ۹۷۹، ۱۰۵۵، ۱۰۶۲، ۱۲۲۰، ۱۳۷۲، ۱۵۳۸، ۱۵۵۶، ۱۶۸۳، ۱۶۸۴، ۱۸۲۳، ۲۰۲۶، ۲۳۱۱، ۲۴۴۶، ۲۵۳۹، ۲۷۶۰، ۲۷۶۳، ۲۷۸۵ (۲۱) ۱۱۳ (۲۲) ۵۵، ۶۵، ۱۰۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۹، ۲۹۰، ۳۲۳، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۶، ۵۶۲، ۵۸۳، ۶۲۱، ۶۶۷،

۸۵۱، ۸۷۳، ۸۷۷، ۸۹۰، ۹۷۲، ۱۰۰۲، ۱۱۱۳،
۱۱۱۸، ۱۱۳۵، ۱۱۴۴، ۱۱۹۴، ۱۱۹۸، ۱۲۰۰،
۱۲۰۳، ۱۲۰۸، ۱۲۳۴ (۲۳) ۲۶، ۶۱، ۷۰،
۱۳۰، ۱۹۹، ۲۳۲، ۲۷۶، ۳۱۳، ۵۲۰، ۵۸۵،
۶۲۲، ۸۱۲، ۸۷۷، ۸۹۱، ۸۹۶، ۹۲۷، ۹۹۰،
۱۰۰۴، ۱۰۹۷، ۱۱۶۱، ۱۲۴۸، ۱۳۴۰، ۱۳۵۲،
۱۴۴۶، ۱۴۷۰، ۱۵۰۶، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۸۱،
۱۵۹۹، ۱۶۳۱، ۱۶۴۳، ۱۶۵۹، ۱۶۷۴، ۱۷۰۱،
۱۷۰۲، ۱۷۴۲، ۱۷۴۴، ۱۷۴۶، ۱۷۵۸، ۱۷۷۴،
۱۷۸۱، ۱۸۰۵، ۱۸۳۸، ۱۹۲۷، ۱۹۵۴، ۱۹۵۵،
۲۰۶۳، ۲۰۸۱، ۲۰۹۳، ۲۱۰۸، ۲۱۳۸، ۲۱۴۳،
۲۱۶۴، ۲۱۹۳، ۲۲۷۶، ۲۳۷۲، ۲۳۹۷، ۲۴۰۲
(۲۴) ۲۰۸، ۲۲۶، ۳۱۸، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۴۱،
۴۸۲، ۵۱۳، ۶۰۹، ۷۲۳، ۷۴۷، ۸۹۷، ۹۸۷،
۱۰۱۶، ۱۱۴۶، ۱۳۳۲، ۱۳۳۴، ۱۳۶۴، ۱۴۴۴،
۱۴۵۴، ۱۵۲۲، ۱۵۷۸، ۱۶۱۸، ۱۶۳۰، ۱۶۴۳،
۱۶۴۷، ۱۸۱۸، ۲۰۱۷ (۲۶) ۳۶، ۲۳۷، ۸۰۲،
۱۰۹۰، ۱۱۵۱، ۱۲۲۱، ۱۲۵۷، ۱۳۹۸، ۱۵۱۱
(۲۷) ۴۴، ۷۲، ۳۰۶، ۴۹۲، ۷۰۹، ۷۹۲ (۲۸)
۲۶۰، ۶۶۹، ۷۱۷ (۳۴) ۱۷۸۴ (۵۳) ۱۵۲
(۵۶) ۸۱۸ (۵۷) ۴۷۱، ۸۲۷، ۲۴۳۱،
۲۴۴۱، ۲۴۶۶، ۲۷۱۰، ۲۷۸۹، ۲۷۹۴، ۲۸۰۹،
۳۲۷۱، ۳۲۷۸، ۳۸۰۶ (۵۸) ۵۹، ۱۳۸ (۶۴)
۲۷۹، ۵۰۲

- تورانِ * (tu:ra:n): ← توران

(در بیت‌های زیر توران به معنای تورانیان یا مردم توران به کار رفته است.)

(۱) ۱۸۳ (۱۰) ۱۰۶ (۱۵) ۳۰۱ (۱۶)
۱۴۰۲، ۱۶۴۱ (۲۰) ۴۹۹ (۲۲) ۱۶۸، ۶۷۷
(۲۳) ۲۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۸۲۹، ۱۲۴۶، ۱۷۰۸،
۲۲۲۳، ۲۲۳۵، ۲۳۱۹ (۲۴) ۶۱۳، ۱۶۰۱

- تورانِ زَمی (tu:ra:n-zami): ← توران

(۱۶) ۳۰۵۳

- تورانِ زَمین (tu:ra:n-zamin): ← توران

(۷) ۳۰۳، ۳۳۲، ۹۰۹ (۱۴) ۶۱، ۹۵ (۱۶)
۵۸۴، ۱۳۹۶، ۱۶۱۴، ۱۷۰۶، ۱۹۸۲، ۲۰۴۶،
۲۰۷۸، ۲۲۷۱، ۲۴۰۲، ۲۸۴۸، ۲۸۶۵، ۳۳۳۲،
۳۴۴۹ (۱۷) ۲۵۴ (۱۸) ۳۳۳ (۱۹) ۳۶۹
(۲۰) ۱۱۶۸، ۱۵۷۲، ۱۹۱۲، ۲۳۲۹، ۲۵۳۱
(۲۲) ۳۹ (۲۳) ۷۱۱، ۱۳۹۸، ۱۶۹۹، ۲۴۳۹
(۲۴) ۵۶، ۱۰۱۱، ۱۴۰۶، ۱۴۵۹، ۲۶۷۱،
۲۸۶۳ (۲۶) ۲۲۷، ۲۶۸، ۱۳۷۸، ۱۴۱۳،
۱۴۷۹، ۱۵۱۸ (۲۷) ۴۹۹، ۵۲۶، ۷۳۸، ۷۵۵
(۴۹) ۱۵۵۸، ۱۵۶۰ (۵۳) ۵۶ (۵۵) ۱۸۳۶
(۵۶) ۹۶۴، ۹۷۱

- تیز (tiz):

(۲۴) ۱۹۰۳، ۱۹۲۹، ۲۰۶۴

- جادوستان (dʒa:duseta:n):

← هند ← هندوان ← هندوستان

(۶) ۱۴۴، ۳۶۶ (۲۵) ۷۵ (۲۸) ۳۹۰ (۴۹)
۱۹۱۸، ۲۰۶۸ (۵۷) ۳۲۷۸ (۵۸) ۲۲۰

- جَدَّه (dʒodda یا dʒadda):

(۳۴) ۶۵۸، ۶۶۰

- جَز (dʒaz):

(۴۴) ۱۵۴ (۴۹) ۱۱۰۵، ۱۱۱۰، ۱۱۶۹،
۱۱۷۸، ۱۲۱۰

- جَغوان (dʒaɣwa:n):

(۳۴) ۱۶۳۹، ۱۶۴۱، ۱۶۴۵

- جُند شاپور (dʒond-ʃa:pu:r):

(۵۵) ۷۵۱، ۷۸۴، ۹۶۷

- جَندل (dʒandal):

(۴۹) ۲۴۱۲

- جَهْرُم (dʒahdrom):

(۳۳) ۱۹۰، ۱۹۴ (۳۵) ۳۷۷، ۳۷۹، ۶۱۹،
۶۲۲، ۶۹۲ (۳۶) ۱۹۲، ۱۹۵ (۴۸) ۴۹۵،
۴۹۷، ۵۰۴ (۴۹) ۲۳۷ (۵۸) ۳۸۰ (۶۳) ۱

- چاج (tʃa:dʒ): ← چاچ

(۱۶) ۸۷۸، ۱۲۱۱، ۲۸۲۰ (۲۳) ۱۹۹ (۲۴)
۲۰۸، ۹۱۴، ۲۱۲۷ (۳۵) ۶۸ (۵۵) ۱۰۴۶،
۱۷۴۹، ۱۸۴۵، ۱۹۴۸، ۲۰۰۴، ۲۰۹۵، ۲۲۶۷
(۵۷) ۲۱۶۳، ۳۲۹۲ (۶۴) ۷۶۳، ۷۷۳

○ چاچ (tʃa:tʃ): ← چاج

(۲۴) ۸۹۱ (۵۲) ۹۴ (۵۵) ۱۷۸۰، ۱۸۳۷، ۲۲۸۰، ۲۲۸۲ (۶۴) ۷۷۰

○ چِگِل (tʃegel):

(۲۶) ۴۳۲، ۱۰۱۴، ۱۴۲۹

○ چین (tʃin):

(۷) ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۶۵، ۴۶۱، ۵۱۳، ۵۴۵، ۷۸۴، ۸۳۵، ۸۵۳، ۹۲۱، ۱۰۶۸ (۸) ۳۶۷، ۳۸۱، ۴۶۶، ۱۳۶۶ (۹) ۱۱۴، ۲۴۱ (۱۰) ۳۲ (۱۳) ۲ (۱۴) ۹۵ (۱۵) ۲۳۲، ۵۴۳، ۹۹۴ (۱۶) ۷۰۰، ۱۵۴۶، ۱۶۵۷، ۱۶۹۵، ۱۸۲۳، ۲۰۰۷، ۲۰۳۴، ۲۰۵۲، ۲۱۸۰، ۲۸۳۹، ۳۳۹۲ (۱۹) ۶۲۵، ۶۴۶ (۲۰) ۷۲۶، ۷۵۷، ۷۸۱، ۷۹۵، ۸۹۹، ۹۰۳، ۹۱۰، ۹۱۸، ۹۲۰، ۹۲۷، ۹۶۸، ۹۸۱، ۹۹۶، ۱۰۰۳، ۱۱۳۴، ۱۱۶۸، ۱۱۸۵، ۱۲۸۸، ۱۳۵۲، ۱۳۵۵، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۹۳، ۱۴۶۳، ۱۴۸۱، ۱۵۱۴، ۱۵۷۲، ۱۶۹۲، ۱۷۱۵، ۱۷۲۱، ۱۷۲۲، ۱۷۵۰، ۱۷۶۸، ۱۸۸۹، ۱۸۹۷، ۱۹۱۲، ۱۹۹۹، ۲۰۰۸، ۲۰۲۶، ۲۰۴۲، ۲۰۴۶، ۲۰۶۴، ۲۰۶۹، ۲۰۷۸، ۲۰۸۳، ۲۰۸۴، ۲۱۰۱، ۲۱۰۷، ۲۱۱۹، ۲۱۲۰، ۲۱۲۱، ۲۱۳۰، ۲۱۵۲، ۲۲۱۰، ۲۲۲۱، ۲۲۴۹، ۲۲۷۵، ۲۲۷۷، ۲۳۲۹، ۲۳۴۳، ۲۳۵۲، ۲۵۰۴، ۲۵۴۰، ۲۵۶۷، ۲۷۳۸، ۲۷۴۱ (۲۲) ۲۰۰، ۶۰۵ (۲۳) ۳۱، ۴۴، ۵۴، ۸۱۱، ۱۰۰۳، ۱۰۸۱، ۱۳۹۴، ۲۴۶۱ (۲۴) ۵۶، ۲۱۴، ۴۸۰، ۵۱۳، ۵۸۴، ۶۸۹، ۸۵۰، ۱۰۲۵، ۱۰۶۵، ۱۰۶۸، ۱۰۷۰، ۱۱۴۹، ۱۱۷۹، ۱۱۹۳، ۱۲۸۰، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۹۰، ۱۴۹۷، ۱۵۲۲، ۱۵۳۲، ۱۶۶۶، ۱۶۷۲، ۱۶۷۵، ۱۶۷۷(۲)، ۱۶۸۴، ۱۷۰۷، ۱۷۰۸، ۱۷۵۴، ۱۷۹۸، ۱۸۳۴، ۱۸۴۲، ۱۸۴۸، ۱۸۷۰، ۱۸۷۱، ۱۸۸۱، ۱۸۸۳، ۱۸۸۵، ۱۹۵۲، ۱۹۸۰، ۲۰۷۲، ۲۰۷۷، ۲۱۱۸، ۲۲۲۳، ۲۴۲۳ (۲۵) ۲۷، ۷۶ (۲۶) ۷، ۸۳، ۹۴، ۹۸، ۲۳۰، ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۴۹، ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۹۹، ۵۲۱، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۶۰، ۵۹۴، ۷۱۳، ۱۰۰۶، ۱۱۳۰، ۱۳۷۸، ۱۴۰۵ (۲۷) ۷، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۹۹، ۶۹۸، ۷۰۵، ۷۳۸، ۷۴۵، ۸۰۵ (۲۸) ۸۵، ۱۳۶، ۳۹۰، ۵۷۶، ۵۹۸، ۶۶۹، ۷۰۵، ۷۱۷، ۷۴۵، ۹۶۴، ۹۸۹، ۱۴۴۷ (۳۰) ۱۸ (۳۲) ۶۸ (۳۳) ۲۱ (۳۴) ۵۰۵، ۱۵۴۲، ۱۵۵۰، ۱۵۶۰، ۱۵۶۳، ۱۵۷۳، ۱۵۷۷، ۱۵۸۰، ۱۵۸۴، ۱۵۸۷، ۱۵۸۹، ۱۶۲۴، ۱۶۳۴، ۱۷۲۵، ۱۷۸۴ (۳۶) ۱۹۳، ۴۲۵، ۵۱۵ (۴۴) ۵۶۰، ۵۶۳ (۴۸) ۵۸، ۴۳۱ (۴۹) ۵۰۲، ۵۷۰، ۶۱۵، ۶۱۷، ۱۱۴۸، ۱۱۵۵، ۱۱۷۹، ۱۴۱۸، ۱۴۲۲(۲)، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۶۶، ۱۴۸۸، ۱۵۲۵، ۱۵۳۱، ۱۵۵۴، ۱۵۶۷، ۱۵۹۱، ۱۶۱۷، ۱۶۴۳، ۱۸۷۴، ۱۸۷۶، ۱۹۰۲(۲)، ۱۹۶۹، ۱۹۷۱، ۱۹۷۳، ۲۰۸۲، ۲۱۰۶، ۲۱۹۷، ۲۲۱۸، ۲۲۳۲، ۲۲۳۸، ۲۲۴۰ (۵۳) ۱۲۶، ۱۷۶ (۵۴) ۱۸۷ (۵۵) ۲۸۸، ۹۱۳، ۱۷۴۴، ۱۷۴۸، ۱۷۵۷، ۱۷۶۲، ۱۷۶۶، ۱۷۶۹، ۱۷۷۵، ۱۷۷۶، ۱۷۷۹، ۱۸۱۵، ۱۸۲۰، ۱۸۲۶، ۱۸۳۶، ۱۸۳۷، ۱۸۳۸، ۱۸۵۱، ۱۹۰۶، ۱۹۱۶، ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، ۱۹۳۴، ۱۹۴۰، ۱۹۴۵، ۱۹۵۰، ۱۹۹۷، ۲۰۲۰، ۲۰۲۷، ۲۰۴۲، ۲۰۷۴، ۲۰۹۰، ۲۱۰۰، ۲۱۰۶، ۲۱۱۰، ۲۱۱۲، ۲۱۱۵، ۲۱۱۷، ۲۱۲۸، ۲۱۴۶، ۲۱۵۱، ۲۱۶۴، ۲۲۰۱، ۲۲۱۵، ۲۲۴۷، ۲۲۵۳، ۲۲۶۵، ۲۲۷۵، ۲۳۶۹، ۲۳۸۰، ۲۳۸۹، ۲۷۴۹، ۲۸۳۳، ۲۸۵۲، ۳۰۳۷، ۳۰۸۶ (۵۶) ۳۱۹، ۳۵۱، ۳۵۵، ۴۷۷، ۹۶۴، ۹۷۱، ۱۱۱۵، ۱۱۵۵، ۱۱۶۲، ۱۱۶۵، ۱۳۳۴، ۱۳۳۹، ۱۳۵۹، ۱۳۸۱، ۱۷۰۰ (۵۷) ۳۴۵، ۳۶۵، ۴۷۰، ۶۸۹، ۲۲۰۸، ۲۲۲۷، ۲۲۳۱، ۲۳۱۷، ۲۳۲۶، ۲۳۴۵، ۲۳۴۹، ۲۳۵۱، ۲۳۵۳، ۲۳۹۰، ۲۳۹۴، ۲۴۰۴، ۲۴۰۷، ۲۴۴۱، ۲۴۶۲، ۲۴۶۴، ۲۴۸۰، ۲۴۸۷، ۲۴۹۵، ۲۵۱۸، ۲۵۳۸، ۲۵۷۷، ۲۵۷۹، ۲۵۸۴، ۲۵۸۹، ۲۶۸۷، ۲۷۰۸، ۲۷۱۶، ۲۷۳۳، ۲۷۹۹، ۲۸۱۶، ۲۸۲۸، ۲۸۴۹، ۲۸۶۸، ۲۹۱۲، ۳۱۵۵، ۳۲۷۶، ۳۲۸۰، ۳۳۳۱، ۳۵۷۶، ۳۶۲۵، ۳۷۰۸، ۳۸۰۶، ۳۸۱۲، ۴۰۱۴ (۵۸) ۳۴، ۲۰۸، ۵۷۸ (۶۴) ۲۷۹، ۳۱۷، ۳۹۱، ۴۶۸، ۶۲۴

o حَبَش (ḥabaʃ):
(۳۴) ۱۱۵۹، ۱۱۶۷
o حِجاز (ḥedʒa:z):
(۳۴) ۶۵۲
o حَرَم (ḥaram):
(۳۴) ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۴۸، ۶۶۲
o حَلَب (ḥalab):
(۲۵) ۸۱۰، ۸۱۶ (۵۵) ۴۱۵۸، ۴۱۵۹، ۴۱۶۳
o حُلوان (ḥolwa:n):
(۵۴) ۲۰۷
o خاوَر (xa:var):
(۷) ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۲۷، ۴۲۶، ۵۰۸، ۵۱۳، ۶۴۶، ۶۴۹، ۷۴۱، ۷۸۴، ۷۸۷، ۱۰۵۴
(۲۴) ۱۶۵ (۵۵) ۳۹۷۱
o خاوَر زَمین (xa:var-zamin):
(۹) ۱۱۴
o خَتلان (xotla:n یا xatla:n):
(۲۰) ۱۹۱۲، ۲۱۰۱ (۲۳) ۱۱۱۹ (۵۵) ۱۷۸۴، ۲۲۸۳
o خُتَن (xotan):
(۱۰) ۳۲ (۱۶) ۱۵۵۴، ۱۶۸۳، ۲۳۳۰ (۱۹) ۷۱۳ (۲۰) ۲۳۳۶، ۲۴۴۲ (۲۳) ۴۱، ۴۴، ۳۴۰ (۲۴) ۱۴۸۶، ۱۴۹۲، ۱۴۹۵، ۱۶۷۲، ۱۶۸۴، ۱۸۶۹ (۴۹) ۱۴۲۲، ۱۴۲۶، ۱۹۷۱ (۵۵) ۱۷۷۶، ۱۸۳۷، ۲۲۸۰، ۲۳۰۱ (۵۷) ۲۶۱۸
o خُراسان (xora:sa:n):
(۱۶) ۱۳۰ (۲۴) ۱۷۶، ۱۱۹۴، ۲۸۹۰ (۲۶) ۸۵۳ (۴۹) ۱۶۹۲، ۱۶۹۷ (۵۵) ۷۲، ۳۰۰، ۱۸۶۹، ۱۸۸۲ (۵۶) ۱۸، ۳۰۸، ۱۷۰۳ (۵۷) ۸۱۳، ۲۱۵۶، ۲۸۹۰، ۲۸۹۳، ۳۱۵۴ (۶۴) ۲۷۷، ۲۹۷، ۳۷۷، ۷۵۰
o خَرگاه (xarga:h):
(۱۱) ۱۱۴ (۲۰) ۱۸۱۹ (۲۶) ۱۴۱۳
o خُرَم‌آباد (xorram-a:ba:d):
(۴۴) ۵۵۳
o خَزَر (xazar):
(۱۶) ۱۶۲۷ (۲۳) ۱۲۵۷ (۲۵) ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۷، ۶۹۸، ۷۰۱، ۷۰۶، ۷۸۷، ۷۸۹، ۸۳۶ (۴۹) ۱۲۴۵ (۵۵) ۷۶ (۵۶) ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۳۱، ۳۳۳ (۵۷) ۳۲۹۱، ۳۳۳۱
o خُلُّخ (xallox):
(۲۳) ۲۰ (۲۶) ۲۱۱، ۲۳۲(۲)، ۵۶۰، ۱۰۷۵، ۱۳۷۸، ۱۴۷۶ (۲۷) ۷۱۶ (۲۸) ۱۵۸۰
o خُلُّخسِتان (xalloxseta:n):
(۲۶) ۸۰۳
o خوارِ رِی (x_wa:r-e-rei)
(۹) ۵۴۳ (۱۰) ۴۷
o خوارَزم (x_wa:razm)
(۲۳) ۵۲، ۵۳، ۷۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۰۱۰، ۱۰۴۱، ۱۲۶۱ (۲۴) ۳۴۷، ۶۲۳، ۸۷۳، ۲۶۸۱ (۵۵) ۳۲۱، ۲۲۸۴
o خَورّه‌ی اَردَشیر (x_{hw}arrə-je-ardaʃir)
(۳۵) ۴۵۸، ۴۹۲، ۶۸۸، ۷۷۰ (۳۶) ۶۳۶ (۵۴) ۳۰۲ (۵۷) ۱۰۱۰، ۱۰۲۴، ۳۹۱۰
o خوزان (xu:za:n):
(۱۳) ۳۴۰
o خوزیان (xu:zija:n):
(۱۳) ۳۳۳، ۳۳۹ (۳۶) ۶۳۹ (۳۷) ۹۰ (۴۴) ۵۵۱ (۵۶) ۵۷۰
o دارابگرد (da:ra:bgerd):
(۳۲) ۲۲ (۵۷) ۲۱۵۸
o دامغان (da:mɣa:n):
(۱۱) ۵۶

○ داوَر (da:war):
(۲۴) ۱۳۸
○ دِز هوخت کَنگ (dez-huxt-kang):
(۷) ۹۷۹، ۹۸۷
○ دَشت (daʃt):
(۳۲) ۴۱ (۳۴) ۶۴۳ (۴۸) ۳۱۶، ۴۳۸
○ دَشتِ دِلیران (daʃt-e-delira:n):
(۲۷) ۴۹۲ (۴۴) ۵۲۰ (۵۵) ۱۹۰۵
○ دَشتِ دوک (daʃt-e-duk):
(۵۷) ۱۵۷۲، ۱۶۱۶
○ دَشتِ سَواران (daʃt-e-sawa:ra:n):
(۴۸) ۴۱۶ (۵۵) ۴۳۱
○ دَشتِ سَوارانِ نیزه‌گُزار (daʃt-e-sawa:ra:n-e-neizə-goza:r):
(۵) ۷۵ (۲۳) ۹۵ (۲۸) ۲۶۱ (۳۴) ۱۸۰
(۵۵) ۱۹۶۵ (۵۶) ۲۹۱
○ دَشتِ سَوارانِ نیزه‌وَران (daʃt-e-sawa:ra:n-e-neizə-wara:n):
(۱۳) ۳۰۰ (۲۴) ۱۷۱ (۵۵) ۴۹۶
○ دَشتِ گُردان (daʃt-e-gorda:n):
(۷) ۱۵۴، ۲۹۹
○ دَشتِ نیزه سَواران (daʃt-e-neizə-sawa:ra:n):
(۴۸) ۱۳۷
○ دَشتِ نیزه‌وَران (daʃt-e-neizə-wara:n):
(۷) ۱۲۷، ۳۰۸ (۱۳) ۱۸۵ (۲۵) ۷۶۱
(۴۸) ۴۵۲ (۵۵) ۴۵۲، ۴۶۲ (۵۶) ۱۷۴۹
(۶۴) ۱۵۰
○ دَشتِ یَلان (daʃt-e-jala:n):
(۷) ۳۲۷
○ دَغُوی (dayu:j):
(۱۶) ۲۲ (۲۳) ۲۱۵۴، ۲۱۵۸
○ دَنبَر (dambar یا danbar):
(۸) ۲۰۶ (۲۰) ۱۸۹۱ (۲۴) ۲۵۲۸،
۲۶۱۲، ۲۶۲۴ (۵۵) ۲۸۴۹، ۲۸۵۰، ۲۸۵۳،
۲۹۱۷، ۳۳۲۱
○ دوک (duk):
(۵۷) ۱۷۰۰، ۱۷۰۷
○ دَهَستان (dahesta:n یا dahasta:n):
(۹) ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۲، ۲۰۴،
۲۷۵، ۲۷۶، ۴۵۲ (۲۳) ۱۰۲۲، ۱۰۴۱، ۱۲۶۱
(۲۴) ۱۶۹، ۳۴۸
○ دیلم (deilam):
(۳۵) ۴۱۷
○ دیلمان (deilama:n):
(۵۵) ۲۳۳۵
○ رام‌اَردَشیر (ra:m-ardaʃir):
(۳۶) ۶۳۷
○ رام‌بُرزین (ra:m-borzin):
(۵۴) ۳۶۴
○ رام‌خَرّاد (ra:m-$x_w$arra:d):
(۳۵) ۳۹۳
○ رایِ بَرین (ra:j-e-barin):
(۲۳) ۱۰۹
○ رَم (ram):
(۲۳) ۱۱۱۹
○ روس (rus):
(۵۷) ۳۸۱۲
○ روم (rum):
(۱) ۱۸۲ (۷) ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۶۵،
۵۴۵، ۸۵۳، ۱۰۱۸ (۱۳) ۲۹۶، ۲۹۹ (۱۶)
۱۸۲۳، ۲۰۳۴، ۲۰۵۲، ۲۰۶۸، ۲۱۸۰، ۲۸۶۵
(۲۰) ۷۳۱، ۹۶۸، ۲۰۸۴ (۲۳) ۹۳، ۲۴۶۱
(۲۴) ۱۷۴، ۱۰۵۴، ۱۲۸۰، ۲۴۲۳ (۲۵) ۲۷،
۷۶، ۱۳۴، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۵۴، ۲۷۶، ۳۲۱، ۳۳۵،

۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۰، ۴۲۵، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۹،
۵۴۳، ۵۹۵، ۶۱۹، ۶۲۱، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۹۲،
۷۰۸، ۷۴۸، ۷۵۵، ۷۶۱، ۷۸۵، ۷۹۶، ۷۹۸،
۸۳۴، ۸۹۶، ۸۹۷ (۲۶) ۸۲۰، ۸۳۶، ۸۳۷
(۲۸) ۲۶۰، ۳۹۰ (۳۱) ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۹۳،
۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۹
(۳۲) ۱۵، ۱۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۷۰، ۷۴،
۷۷، ۸۱، ۱۰۰ (۳۳) ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۴۳، ۴۷،
۵۳، ۵۴، ۵۵، ۶۴، ۶۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۲۰۲،
۲۱۱، ۲۹۷، ۳۳۷ (۳۴) ۱۶۱، ۳۲۵، ۳۴۷،
۵۰۵، ۵۱۸، ۵۴۶، ۵۹۶، ۷۸۹، ۸۲۷، ۹۸۵،
۱۲۲۵، ۱۲۲۹، ۱۲۳۱، ۱۲۴۱، ۱۲۶۸، ۱۵۰۰،
۱۵۲۹، ۱۵۳۲، ۱۵۵۹، ۱۵۹۶، ۱۷۱۲، ۱۷۲۶،
۱۷۳۲، ۱۷۶۲، ۱۷۶۶، ۱۷۷۰، ۱۷۹۴، ۱۸۰۲
(۳۵) ۷۴، ۸۶، ۹۱ (۳۶) ۱۹۳، ۴۲۵، ۴۴۱
(۳۷) ۶۱، ۸۶، ۸۹، ۹۸ (۴۴) ۱۳۸، ۱۴۵،
۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۷۸،
۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۵،
۴۳۷، ۴۳۹، ۴۵۹، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸،
۴۷۴، ۴۸۲، ۴۸۸(۲)، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۱۳، ۵۲۳،
۵۴۳، ۵۴۶ (۴۸) ۵۸، ۴۳۱، ۴۳۸ (۴۹)
۵۷۰، ۷۶۹، ۱۱۴۸، ۱۱۶۲، ۱۲۴۵، ۱۴۱۸،
۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۷۰۵، ۱۷۱۱، ۱۹۱۴ (۵۴)
۱۸۷، ۲۰۱ (۵۵) ۷۷، ۲۸۳، ۳۳۳، ۴۲۹،
۴۳۷، ۴۴۶، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۹۴،
۵۳۳، ۶۰۶، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۷۲، ۷۰۱، ۷۱۳،
۷۱۴، ۷۱۷، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۵۳، ۸۸۹، ۸۹۷،
۹۰۵، ۹۳۶، ۱۷۱۹، ۱۷۲۱، ۱۷۲۶، ۱۷۳۰،
۱۸۷۰، ۱۹۲۴، ۱۹۶۴، ۲۳۵۰، ۲۳۸۱، ۲۳۸۹،
۲۷۴۹، ۳۶۰۳، ۳۶۳۲، ۳۷۰۰، ۳۷۶۰، ۴۰۹۸،
۴۱۲۴، ۴۱۴۸، ۴۱۶۱، ۴۲۴۳(۲)، ۴۲۴۸،
۴۲۶۵، ۴۲۷۲ (۵۶) ۲۸۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۷۳۱،
۱۵۴۴ (۵۷) ۶۱۴، ۶۲۵، ۶۳۶، ۷۴۱، ۷۴۳،
۷۵۳، ۷۷۴، ۸۲۹، ۸۷۸، ۸۸۷، ۸۹۲، ۹۶۰،
۱۰۲۹، ۱۰۴۲، ۱۱۲۱، ۱۱۹۵، ۱۲۱۲، ۱۲۲۵،
۱۲۲۶، ۱۲۷۵، ۱۲۸۸، ۱۲۹۶، ۱۳۳۳، ۱۳۴۱،
۱۳۷۶، ۱۵۹۵، ۱۶۴۸، ۱۶۶۶(۲)، ۱۷۴۱،
۱۷۴۲، ۱۷۷۰، ۲۱۳۶، ۲۱۳۸، ۲۴۶۵، ۳۱۴۰،
۳۱۴۱، ۳۲۲۷، ۳۲۵۹، ۳۲۷۸، ۳۲۸۰، ۳۳۵۵،
۳۳۶۰، ۳۳۶۱، ۳۳۸۵، ۳۵۷۶، ۳۷۰۸، ۳۸۰۶،
۳۸۱۲، ۳۸۴۳، ۳۸۵۲، ۳۸۸۶، ۳۹۱۵ (۵۸)
۳۴، ۳۷، ۵۹، ۲۲۰، ۵۳۹، ۵۷۸ (۵۹) ۱۲،
۲۰، ۳۰ (۶۴) ۳۹۱، ۳۹۲، ۷۱۸، ۷۲۱

○ ری (rei):

(۸) ۱۳۶۹ (۹) ۴۵۲، ۵۰۴، ۵۲۶ (۱۰)
۱۵۷ (۲۰) ۲۴۷۳ (۲۴) ۱۴۴، ۲۱۴۵،
۲۱۴۶، ۲۱۴۷ (۳۵) ۱۶۳، ۲۵۹، ۳۳۳، ۴۵۰،
۴۵۶ (۴۹) ۱۲۴۶، ۱۴۴۷ (۵۲) ۳۵ (۵۴)
۵۳، ۵۴ (۵۶) ۱۴۰۴، ۱۵۸۴، ۱۶۷۷، ۱۶۹۱،
۱۷۰۴، ۱۷۲۴ (۵۷) ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۴۶، ۳۵۹،
۲۰۲۶، ۲۶۸۶، ۳۰۷۲، ۳۰۷۳، ۳۰۷۵، ۳۰۷۸،
۳۰۸۹، ۳۰۹۷، ۳۰۹۹، ۳۱۰۸، ۳۱۲۶، ۳۱۲۷،
۳۱۳۰ (۶۴) ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۳۳، ۴۴۰

○ ریگ (rig): ← فَرَب (ریگِ ...)

(۲۴) ۲۹۴، ۳۴۸

○ زابُل (za:bol):

← زابلستان ← زاول ← زاولستان

(۸) ۳۰۴، ۴۸۴ (۹) ۵۱۳ (۱۵) ۲۹۵، ۳۱۲،
۳۴۹ (۱۶) ۶۳۲ (۲۰) ۹۸۸، ۱۰۹۹ (۲۲)
۱۲۳۷ (۲۴) ۲۵۳۸، ۲۵۴۰ (۲۸) ۱۹۸،
۵۰۰، ۸۱۷، ۸۳۰، ۱۵۰۴، ۱۵۲۲، ۱۵۳۳،
۱۵۸۵، ۱۶۴۰ (۲۹) ۹۲، ۱۱۴، ۲۴۶، ۲۶۴،
۲۷۵ (۳۰) ۴۰، ۱۳۴

○ زابُلستان (za:bolesta:n یا za:bolseta:n):

← زابل ← زاول ← زاولستان

(۸) ۱۱۳۶، ۱۳۴۷، ۱۳۸۷ (۹) ۳۴۱، ۳۵۳،
۴۰۲، ۴۱۵ (۱۰) ۳۶، ۱۱۰، ۱۵۵ (۱۳) ۲۶
(۱۵) ۳۱۸، ۳۴۶، ۵۷۸، ۷۷۵ (۱۶) ۷۸
(۲۰) ۴۷۸، ۷۶۷، ۱۴۴۲، ۱۶۹۷، ۲۸۱۵
(۲۲) ۶۲۸ (۲۴) ۲۵۲۱، ۲۵۲۹ (۲۶)
۱۰۰۸ (۲۸) ۱۲۳، ۱۶۹، ۵۰۹، ۸۸۷، ۱۰۰۸،
۱۰۳۷، ۱۲۲۴، ۱۳۵۲، ۱۴۵۷، ۱۵۰۶، ۱۵۹۹
(۲۹) ۷۳، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۴۳، ۲۶۵، ۲۸۷، ۲۹۱

(۳۰) ۱۱، ۵۲، ۷۵ (۳۵) ۲۸ (۴۹) ۱۴۴۸
(۵۳) ۲۶ (۵۴) ۸۸ (۵۷) ۳۱۴۴ (۶۴) ۶۴

○ زاوُل (za:vol):

← زابل ← زابلستان ← زاولستان

(۸) ۲۷۵ (۹) ۵۲۰ (۱۵) ۳۱۵ (۱۶)
۲۵۱۳ (۲۲) ۱۰۱۲ (۲۶) ۹۹۳، ۱۰۰۹،
۱۰۱۶ (۲۸) ۹۳، ۱۸۸، ۲۷۱، ۳۰۵، ۸۲۴

○ زاوُلستان (za:volesta:n یا za:volseta:n):

← زابل ← زابلستان ← زاول

(۸) ۱۶۸، ۲۰۷، ۲۱۴، ۲۳۹، ۱۵۰۲، ۱۵۰۴،
۱۵۳۳ (۹) ۱۲۶، ۳۶۴، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۸۳،
۵۰۶، ۵۱۷ (۱۰) ۶۴، ۱۵۱ (۱۱) ۱۴۸
(۱۲) ۲۲۴ (۱۳) ۱۹۵ (۱۵) ۱۰۰۱ (۱۶)
۶۲۷، ۱۲۳۹، ۲۸۹۸ (۱۷) ۲۴۵ (۲۰) ۵۹۳،
۶۶۷، ۱۱۷۷، ۱۶۰۵ (۲۴) ۱۴۷ (۲۶) ۹۹۹
(۲۸) ۶۶، ۶۹، ۲۹۳، ۸۲۹، ۹۴۹ (۵۳) ۴۴

○ زَرْق (zarq):

(۶۴) ۴۸۲، ۵۱۰

○ زَرْنوش (zarnuʃ):

(۳۳) ۲۴

○ زَم (zam):

(۱۶) ۳۳۹۵، ۳۳۹۹، ۳۴۰۱ (۲۳) ۱۱۱۹
(۲۴) ۲۸۵، ۳۴۲ (۵۵) ۱۷۸۳، ۲۲۸۴

○ زَنگ (zang):

(۲۸) ۹۹۸

○ زیب خُسرو (zib-x_{hw}osrau):

(۵۵) ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۵، ۶۸۸

○ ساری (sa:ri:):

(۷) ۱۰۷۴ (۸) ۸۷۲ (۹) ۴۵۱، ۴۷۹، ۴۹۶،
۴۹۹، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷ (۲۸) ۱۴۵ (۵۵)
۳۰۷ (۵۶) ۱۶۲۱ (۵۷) ۲۸۹۶، ۳۵۴۹
(۶۴) ۲۶۴

○ سامان (sa:ma:n):

(۵۵) ۲۲۸۳

○ سِپاهان (sepa:ha:n):

(۹) ۲۴۷

○ سَپیجاب (sapidʒa:b):

(۱۰) ۶۱ (۱۶) ۸۷۸، ۲۵۷۰، ۲۸۲۹، ۲۸۳۴
(۲۰) ۷۳۱

○ سَرَخس (saraxs):

(۱۴) ۳۰ (۱۹) ۲۱۳

○ سُروچ (soruʧ):

(۱۶) ۶۰۷ (۵۵) ۲۳۳۶

○ سُغد (soγd):

(۱۶) ۶۶۴، ۷۰۰، ۸۰۱، ۸۷۸، ۱۰۲۹ (۲۰)
۲۳۶۹ (۲۳) ۱۱۲۱ (۲۴) ۹۰۸، ۹۲۳(۲)،
۲۱۲۸(۲) (۵۵) ۱۷۶۴، ۱۹۰۲، ۱۹۰۳،
۲۲۶۷، ۲۲۸۲

○ سُغدِ کَشانی (soγd-e-kaʃa:ni):

(۲۴) ۹۲۸

○ سَقلاب (saqla:b):

(۱۶) ۲۸۶۵ (۲۰) ۷۴۶، ۹۶۸، ۱۲۲۲،
۱۳۵۷، ۱۶۶۸، ۱۹۱۲، ۱۹۶۵، ۱۹۹۰، ۱۹۹۹،
۲۰۰۸، ۲۲۱۰، ۲۲۷۵، ۲۲۷۷، ۲۳۵۲، ۲۵۶۷
(۳۴) ۱۷۲۵ (۴۹) ۱۹۱۴، ۱۹۶۹ (۵۵)
۲۳۸۰، ۲۳۸۹ (۵۷) ۳۳۳۱

○ سَقیلا (saqila:):

(۵۵) ۴۱۶۲

○ سَکسار (saksa:r):

(۸) ۶۹۱، ۸۸۶ (۹) ۱۰ (۲۰) ۱۷۲۳

○ سُلوک (soluk):

(۵۷) ۱۵۷۲

○ سَمرقَند (samarqand):

(۱۶) ۸۷۸ (۵۲) ۱۰۵ (۵۵) ۲۲۶۷، ۲۲۸۲
(۵۷) ۳۲۹۲ (۶۴) ۴۴۵، ۷۶۳

○ سَمَنگان (semenga:n یا samanga:n):

(۱۵) ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۲، ۵۶، ۷۲، ۱۳۵، ۳۲۷

○ سَنابادِ شاه اَردَشیر (sana:ba:d-e-ʃa:h-ardaʃir):
(۳۶) ۶۴۲
○ سَنْبار (sanba:r):
(۹) ۲۷۶ (۲۴) ۳۴۸
○ سَنْد (sand):
(۲۰) ۱۳۵۷، ۱۸۷۵، ۲۵۰۵ (۲۳) ۱۱۲۵، ۱۲۵۸ (۲۶) ۸۲۲ (۲۹) ۲۷۷ (۳۴) ۴۵۹، ۵۰۶، ۷۰۱، ۸۵۲، ۹۴۹، ۱۶۴۵، ۱۶۴۶ (۴۹) ۱۸۷۶، ۱۹۱۵، ۲۴۱۱ (۵۵) ۲۶۴۹، ۲۷۵۵
○ سَندل (sandal):
(۴۹) ۲۴۱۱ (۵۵) ۲۸۵۱
○ سَندَلی (sandali):
(۵۵) ۲۸۳۴، ۲۸۶۱، ۲۹۱۸، ۲۹۵۶، ۲۹۷۸، ۲۹۸۴
○ سورْستان (sursta:n):
(۴۴) ۲۴۴، ۳۲۱ (۴۸) ۱۱۰، ۱۱۱، ۴۲۸ (۵۵) ۱۷۳۹ (۵۷) ۲۱۴۹
○ سوس (sus):
(۲۴) ۲۸۱۴ (۳۲) ۴۳
○ سیاووش گِرد (sija:wu:ʃ gerd):
(۱۶) ۱۶۵۶، ۱۷۰۵، ۱۷۱۹، ۲۰۶۴، ۲۱۴۸، ۲۴۵۹، ۳۰۶۸ (۲۴) ۲۰۷۸
○ سیستان (sista:n):
(۸) ۲۱۶، ۱۴۳۱، ۱۴۳۴، ۱۵۸۶ (۹) ۳۵۴ (۱۲) ۱۵۱ (۱۵) ۱۰۰۲ (۲۰) ۹۹۲، ۱۰۱۲، ۱۷۲۴ (۲۲) ۱۲۶۱ (۲۳) ۱۰۸ (۲۴) ۲۵۳۴ (۲۶) ۹۸۷، ۱۱۲۳، ۱۱۴۹ (۲۸) ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۸۰، ۶۳۹، ۹۶۵، ۱۲۵۵، ۱۴۵۳ (۲۹) ۴۲، ۱۰۴، ۲۹۳ (۳۰) ۳۳، ۶۱
○ شاپورْگِرد (ʃa:pur-gerd):
(۳۷) ۸۷
○ شام (ʃa:m):
(۸) ۱۲۳۷ (۱۳) ۳۱، ۲۷۲ (۴۴) ۵۵۶ (۵۵) ۷۲۵
○ شاهه (ʃa:hə):
(۱۳) ۱۳۷، ۱۳۸
○ شُشْتَر (ʃoʃtar):
(۳۷) ۱۰۴
○ شَگْنان (ʃegna:n یا ʃagna:n):
(۲۰) ۱۹۹۹، ۲۰۸۳، ۲۲۷۷ (۲۳) ۱۱۲۰ (۵۵) ۱۷۸۳
○ شوراب (ʃu:ra:b):
(۵۵) ۵۸۳
○ شوشْتَر (ʃuʃtar):
(۳۷) ۹۴
○ شَهد (ʃahd):
(۴۸) ۳۳۴
○ شهرِ ایران (ʃahr-e-ira:n): ← ایران
(۷) ۳۰۷ (۸) ۷۰۱، ۷۰۶، ۸۵۵ (۱۰) ۷۹ (۱۲) ۸۵۷، ۸۵۹ (۱۳) ۲۰۳، ۳۲۷ (۱۵) ۸۹، ۹۰۰ (۱۶) ۴۷۴، ۸۰۶، ۱۲۴۱، ۲۵۱۱، ۲۵۱۸، ۲۵۴۱، ۲۶۸۱، ۳۱۴۰ (۱۷) ۲۶ (۲۰) ۵۹۳، ۱۴۷۰، ۲۷۶۵ (۲۲) ۶۶، ۲۵۵، ۴۳۱، ۶۹۶، ۷۰۸، ۷۱۵، ۷۷۵، ۱۲۳۸ (۲۳) ۵۵، ۱۱۰۸، ۱۱۶۴، ۱۲۴۳، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۶۲۹، ۲۱۰۵، ۲۳۶۲ (۲۴) ۲۰۲۶ (۲۶) ۱۰۷۴ (۲۷) ۷۸۷، ۸۱۵، ۸۲۲، ۸۲۹ (۲۸) ۳۰، ۲۱۷، ۲۴۷، ۳۴۰، ۴۸۱، ۴۹۷، ۱۵۵۵ (۲۹) ۴۲ (۳۰) ۱۳۴ (۳۲) ۹۲ (۳۳) ۱۹۳، ۲۰۷ (۳۴) ۲۸ (۴۴) ۱۹۲، ۲۴۲، ۴۸۲ (۴۹) ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۱۳، ۱۴۴۰، ۲۱۴۱ (۵۳) ۱۸۲ (۵۵) ۳۳۰، ۳۵۷، ۲۰۳۵، ۲۲۰۱ (۵۶) ۱۶۹، ۹۴۴، ۱۱۲۴، ۱۷۵۴ (۵۷) ۲۶۵۶، ۲۶۸۶، ۴۰۷۱ (۵۹) ۱۶ (۶۴) ۷۳۰
○ شهرِ توران (ʃahr-e-tura:n): ← توران
(۸) ۱۷۹۲ (۱۳) ۳۱۸، ۳۴۰ (۱۴) ۶۳ (۱۶) ۱۱۶۰، ۱۲۸۲، ۲۲۲۳، ۲۳۶۹، ۲۵۰۲ (۲۰) ۵۰۷ (۲۲) ۵۲۲، ۸۸۰، ۱۱۴۲ (۲۳)

۱۵۵، ۱۲۲۹، ۱۴۹۹، ۱۵۶۳، ۱۷۴۹، ۲۰۶۷،
۲۳۵۲ (۲۴) ۱۳۴۰، ۱۴۴۱ (۲۶) ۱۸۰
(۲۷) ۳۱۷، ۷۴۴ (۴۹) ۱۵۵۹

○ شَهززور (ʃahr-zur):
(۳۴) ۱۸۸۰

○ شیر (ʃir):
(۱۰) ۳۱

○ شیراز (ʃira:z):
(۳۵) ۸۱ (۵۳) ۲۵ (۵۴) ۲۹، ۳۵، ۷۷،
۱۰۲ (۵۶) ۱۷۴۷

○ صِطَخر (ṣeṭaxr):
(۱۶) ۳۴۶۱ (۳۳) ۱۹۴، ۴۱۱، ۴۵۶ (۳۵)
۳۴۴، ۳۷۳، ۴۰۸، ۴۹۷، ۵۱۱ (۴۸) ۲۳۴
(۴۹) ۱۲۴۱، ۱۶۰۴ (۵۴) ۲ (۶۰) ۲۵

○ صِطَرخ (ṣeṭarx):
(۵۷) ۲۱۵۸

○ طالِقان (ṭa:leqa:n):
(۱۶) ۶۳۵ (۲۳) ۱۱۱۵ (۲۴) ۲۱۳۹

○ طایِف (ṭa:jef):
(۶۴) ۳۹۲

○ طِراز (ṭara:z یا ṭera:z):
(۸) ۴۴۹، ۴۸۷، (۱۵) ۴۳ (۱۶) ۲۵۴
(۲۴) ۱۴۰۲، ۱۴۸۲ (۲۷) ۷۱۶ (۳۶) ۱۹۳
(۵۸) ۵۷۸

○ طوس (ṭus):
(۱) ۲۰۷ (۴۸) ۳۲۳، ۳۶۴ (۶۴) ۳۳۸،
۳۷۹، ۴۲۲، ۴۲۳

○ طیسفون (ṭisfu:n):
(۳۵) ۷۷۶ (۴۴) ۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳۶، ۳۴۵،
۳۵۵، ۳۵۹، ۳۹۲ (۴۸) ۴۲۸ (۴۹) ۱۶۲۰
(۵۴) ۲، ۵۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۸۴ (۵۵) ۲۳۳۰،
۲۳۳۳، ۲۳۶۵، ۴۲۷۳ (۵۶) ۵۲۹، ۵۴۷،
۷۲۳، ۱۷۰۸، ۱۷۱۹، ۱۷۴۰، ۱۸۲۵، ۱۸۶۳
(۵۷) ۵۹۴، ۸۱۲، ۴۰۹۰ (۵۸) ۲۴، ۴۹،
۳۸۰ (۵۹) ۴۹ (۶۴) ۳۳۴

○ عَدَن (ʿaadan):
(۴۸) ۲۳۲

○ عِراق (ʿera:q):
(۳۳) ۲۱۹ (۵۵) ۷۷

○ عُمّان (ʿomma:n):
(۵۶) ۱۷۴۶

○ عَمّوریه (ʿammu:rijə):
(۳۲) ۴۶، ۴۸، ۵۴، ۶۰ (۳۴) ۷۰ (۵۵)
۴۱۵۸

○ غَرچَگان (ɣartʃaga:n)
(۲۳) ۱۱۱۴ (۲۴) ۱۸۰

○ غُز (ɣoz)
(۲۳) ۱۱۴، ۱۰۱۳، ۱۱۲۶

○ غَزنین (ɣaznin)
(۲۳) ۱۰۹ (۲۸) ۱۲۳ (۵۳) ۲۶

○ فارِقین (fa:reqin):
(۵۴) ۲۰۳

○ فارْیاب (fa:rja:b):
(۲۳) ۱۱۱۵

○ فَرَب (farab): ← ریگ
(۲۴) ۸۶۸ (۴۹) ۱۵۳۶، ۱۵۵۳

○ فَرَب (ریگِ ...) (rig-e-farab): ← ریگ
(۶۴) ۸۰۸، ۸۰۹

○ فَمّ الْاَسد (famm-ol-asad):
(۲۴) ۱۹۶۶

○ قادِسی (qa:desi):
(۳۴) ۶۳۲ (۴۴) ۲۸ (۶۴) ۲۸، ۴۶، ۱۲۱،
۱۲۶

○ قالینیوس (qa:linius):
(۵۵) ۶۲۹، ۶۳۴، ۶۵۱، ۶۸۴، ۶۹۲

○ قَجغار (qadʒya:r): ← قجغار باشی
(۲۴) ۲۱۱۶

○ قَجغار باشی (qadʒya:r-ba:ʃi): ← قجغار
(۱۶) ۱۲۱۳، ۱۲۴۴، ۲۸۷۵ (۵۵) ۱۷۷۶،
۲۲۶۷ (۶۴) ۷۸۷

○ قُسطینیه (qosṭinijə):
(۵۷) ۱۲۶۶

○ قُم (qom):
(۲۴) ۲۸۷۰ (۵۵) ۷۳

○ قَندهار (qandha:r یا qandaha:r):
(۸) ۸۱۸ (۲۳) ۱۱۲۵

○ قَنّوج (qannudʒ):
(۱) ۱۸۲ (۸) ۳۶۹ (۹) ۳۴۱ (۱۷) ۳۳۸
(۲۴) ۲۵۲۸، ۲۶۱۲، ۲۶۲۴ (۲۸) ۱۶۲۴
(۳۴) ۴۵۶ (۳۵) ۲۸ (۴۴) ۴۶۸ (۴۹)
۱۹۱۵، ۱۹۶۹، ۲۰۴۲، ۲۰۵۱، ۲۱۱۴، ۲۱۱۵،
۲۱۹۳، ۲۲۰۲، ۲۲۰۹، ۲۲۶۰، ۲۳۰۰، ۲۳۰۸،
۲۳۵۱، ۲۴۰۸، ۲۴۶۴ (۵۵) ۲۶۵۹، ۲۶۹۱،
۲۷۵۵، ۲۷۶۰، ۲۷۶۶، ۲۷۹۹، ۲۸۰۶، ۳۳۹۷،
۳۴۵۵

○ قیدافه (qajda:fa یا qida:fa):
(۳۷) ۶۱، ۶۴

○ کَابُل (ka:bol): ← کابلستان ← کاولستان
(۸) ۲۰۶، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۰۴، ۴۸۴،
۴۸۵، ۶۵۳، ۷۵۴، ۷۶۷، ۸۱۱، ۹۲۱، ۹۳۰،
۹۶۸، ۹۷۳، ۱۰۴۹، ۱۰۵۹، ۱۰۷۹، ۱۱۲۳،
۱۱۴۴، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱، ۱۱۶۶، ۱۱۷۵، ۱۱۷۹،
۱۱۸۴، ۱۳۴۳، ۱۳۴۶، ۱۳۸۴، ۱۳۹۳، ۱۴۰۹،
۱۵۳۵ (۱۰) ۱۱۴ (۱۱) ۹، ۱۰۲، ۱۵۰ (۱۳)
۲۰۵ (۱۶) ۶۳۲، ۱۴۳۹، ۲۵۱۶ (۱۷) ۲۴،
۳۳۱ (۲۰) ۷۶۷، ۹۸۸ (۲۳) ۱۱۲، ۱۰۰۹،
۱۱۲۵ (۲۴) ۱۳۵، ۲۵۳۸، ۲۷۶۳ (۲۵) ۷۸
(۲۹) ۳۴، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۷۰، ۸۳، ۸۶،
۸۸، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۱،
۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۷۵، ۲۲۴، ۲۶۴، ۲۷۴،
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰ (۳۰) ۲۲، ۱۰۸ (۴۹)
۲۴۱۱

○ کابُلستان (ka:bolesta:n یا ka:bolseta:n):
← کابل ← کاولستان
(۸) ۴۰۲، ۴۴۸، ۹۳۲، ۱۰۵۱، ۱۱۱۲، ۱۱۳۶،
۱۳۴۷، ۱۳۷۲، ۱۳۸۷، ۱۴۰۶، ۱۵۰۲ (۹)
۳۴۱، ۴۰۲، ۴۱۵ (۱۰) ۱۱۰ (۲۰) ۶۶۷،
۷۶۷، ۱۴۴۲، ۱۶۹۷ (۲۴) ۲۵۲۱، ۲۵۲۹
(۲۸) ۱۲۳، ۱۰۳۷، ۱۵۰۶ (۲۹) ۶۰، ۷۳،
۲۱۱، ۲۴۳، ۲۶۵ (۳۵) ۲۸ (۵۳) ۲۶

○ کات (ka:t):
(۲۰) ۷۴۶

○ کاوُلستان (ka:volesta:n یا ka:volseta:n):
← کابل ← کابلستان
(۹) ۴۸۳ (۱۶) ۱۲۳۹ (۲۸) ۶۹

○ کُجاران (kodʒa:ra:n):
(۳۵) ۵۱۷، ۵۶۶، ۵۶۹

○ کَرخ (karx):
(۲۴) ۱۵۸، ۱۶۷ (۶۴) ۲۴۹

○ کَرگُسار (kargsa:r):
(۹) ۲۷

○ کَرگُساران (kargsa:ra:n):
(۸) ۲۲۸، ۶۵۷، ۸۱۴، ۹۷۰، ۱۰۳۷، ۱۴۳۸
(۱۳) ۳۰۵ (۲۲) ۵۷۷

○ کِرمان (kerma:n):
(۲۴) ۱۳۳ (۳۳) ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۷۹، ۴۰۴،
۴۵۶ (۳۵) ۵۸۲، ۷۷۵ (۵۶) ۱۷۴۷

○ کَشان (kaʃa:n):
(۲۴) ۲۱۰ (۵۷) ۳۳۶

○ کَشانی (kaʃa:ni):
(۲۰) ۱۴۲۴، ۱۷۲۱ (۲۶) ۱۵۶

○ کَشمَر (kaʃmar):
(۲۶) ۶۶، ۸۰، ۸۲، ۸۸، ۹۰، ۹۱

○ کَشمیر (kaʃmir):
(۱) ۱۸۶ (۸) ۲۷۲ (۱۶) ۱۴۳۹، ۲۵۱۶

(۱۷) ۳۳۱ (۲۰) ۷۴۱، ۲۲۵۰، ۲۵۰۵ (۲۳)
۱۱۲، ۱۰۰۹، ۱۱۲۵ (۲۹) ۳۴ (۴۹) ۲۴۱۳
(۵۵) ۲۸۳۳، ۲۸۵۲، ۳۰۸۶، ۳۲۱۲، ۳۳۲۱
(۶۴) ۳۹۱

○ کَشمیهَن (kaʃmeihan):
(۴۹) ۱۵۱۶، ۱۵۱۹، ۱۵۲۶ (۵۳) ۸۲

○ کُنامِ اَسیران (kona:m-e-asira:n):
(۴۴) ۵۵۸

○ کَنج (kandʒ):
(۱۱) ۵۳

○ کَندِز (kandez):
(۲۴) ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱

○ کَنگ (kang): ← کنگ دز
(۱۶) ۸۷۹، ۱۲۷۳، ۲۰۴۲، ۲۰۷۰، ۲۶۲۰،
۲۸۱۸ (۲۰) ۲۲۲۹، ۲۲۵۸، ۲۲۷۴ (۲۴)
۹۱۱، ۹۴۸، ۹۵۰، ۹۵۵، ۱۰۷۲، ۱۰۸۹، ۱۱۷۰،
۱۲۷۱، ۱۴۶۹، ۱۵۰۶، ۱۵۳۰، ۱۵۳۲، ۱۶۷۷،
۱۷۲۲، ۱۸۲۸، ۱۸۳۴، ۱۹۹۲، ۱۹۹۳، ۲۰۱۳،
۲۰۲۴، ۲۰۵۱، ۲۱۱۵، ۲۱۸۸

○ کَنگِ افراسیاب (kang-e-afra:sija:b):
(۲۴) ۱۴۶۹

○ کَنگ دِز (kang-dez): ← کنگ
(۲۴) ۱۱۸۷، ۱۶۹۶، ۱۷۰۲، ۱۹۹۰، ۱۹۹۶،
۲۰۰۱، ۲۰۲۲، ۲۱۷۱، ۲۲۹۱ (۵۸) ۳۲۶

○ کَنگ دِز هوخت (kang-dez-huxt):
(۶) ۳۱۸

○ کَوَرْستان (kavarsta:n):
(۱۶) ۱۳۲ (۲۴) ۲۱۱، ۲۱۴ (۵۵) ۱۸۴۹،
۲۳۰۰

○ کوفَج (kufadʒ):
(۵۵) ۱۷۳۴

○ کوفه (kufa):
(۴۸) ۱۴۴

○ کوکَجان (kaukadʒa:n):
(۲۴) ۱۵۰۷

○ گُرزُبان (gorzoba:n):
(۱۰) ۱۱ (۴۸) ۳۷۶ (۵۵) ۲۶۴۷

○ گُرگان (gorga:n):
(۹) ۱۰۷ (۲۳) ۱۰۲۲ (۴۹) ۱۵۱۰، ۱۵۱۱
(۵۵) ۳۰۵، ۳۰۷، ۱۹۰۰، ۱۹۰۲، ۱۹۱۴،
۲۲۵۱، ۲۲۷۴، ۲۳۲۴، ۳۶۸۹ (۵۷) ۲۸۹۶
(۶۴) ۳۲۳، ۳۲۴

○ گُرگانْج (gorga:ndʒ):
(۲۳) ۱۰۱۱

○ گُروگِرد (gorugerd):
(۱۹) ۹۵، ۹۸، ۱۴۳، ۲۱۲

○ گُلزَرّیون (golzarriun):
(۲۴) ۲۱۰، ۸۹۳، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۴۱، ۹۵۶،
۱۴۷۱، ۱۴۸۸ (۵۵) ۱۷۴۹، ۱۷۷۸، ۲۳۰۱

○ گُند شاپور (gond-ʃa:pur):
(۳۶) ۱۵۷

○ گور (gu:r):
(۳۵) ۴۶۲، ۴۶۶، ۷۷۴

○ گوزگانان (gozga:na:n):
(۲۳) ۱۱۱۷

○ گیل (gil):
(۳۵) ۴۱۷

○ گیلان (gila:n):
(۴۹) ۱۴۴۷

○ لاوَن (la:van):
(۲۰) ۲۳۴ (۲۳) ۳۶۶، ۵۳۹، ۱۶۳۹، ۲۲۰۹
(۲۴) ۲۸۸۳

○ ماچین (ma:tʃin):
(۱۶) ۲۸۳۹، ۳۳۹۲ (۲۰) ۲۷۴۱ (۲۴)
۲۱۴، ۱۱۹۳، ۱۶۶۶، ۱۷۰۸، ۱۷۵۴، ۲۰۷۷
(۲۷) ۴۴۷، ۴۹۹ (۵۷) ۴۰۱۴ (۶۴) ۶۲۴

ماژَندَران (ma:zandara:n):
(۸) ۲۲۸، ۶۹۱، ۸۸۱، ۹۷۰، ۹۹۶، ۱۰۳۷،
۱۴۴۰ (۹) ۱۰ (۱۲) ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۳۶، ۵۱،
۷۰، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۸۱،
۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۴۶،
۲۹۶، ۳۵۴، ۴۰۶، ۴۶۶، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۰۱،
۵۷۷، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۴،
۶۲۷، ۶۲۹، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۷۷، ۶۸۱، ۶۹۰،
۶۹۱، ۷۰۵، ۷۰۸، ۷۱۹، ۷۳۰، ۷۳۲، ۷۳۵،
۷۴۴، ۷۴۹، ۷۷۵، ۷۷۷، ۸۰۴، ۸۱۱، ۸۲۳،
۸۴۸، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۵۵ (۱۳) ۳۲۵، ۴۱۷
(۱۵) ۳۰۲، ۷۹۶ (۱۶) ۱۷۵۳ (۲۰) ۶۵۳،
۱۰۲۴، ۱۷۲۳، ۱۸۵۷، ۲۱۵۶، ۲۳۵۰، ۲۵۹۷،
۲۶۶۳ (۲۲) ۶۰۰، ۶۸۴، ۷۸۹ (۲۳) ۱۵۶۳
(۲۴) ۲۸۳۴، ۲۸۳۶، ۲۸۳۸، ۲۸۸۴ (۲۸)
۶۷۰، ۷۳۰، ۹۶۳ (۵۵) ۴۱۷۸ (۶۴) ۵۶

مانوی (ma:nu:j):
(۵۷) ۱۰۵۱(۲)

ماوَراالنَّهر (ma:wara-nnahr):
(۱۱) ۱۱۴ (۱۶) ۱۳۳ (۲۰) ۷۲۷

مای (ma:j):
(۸) ۲۰۶، ۲۷۲ (۲۰) ۹۸۸، ۱۸۹۱ (۲۴)
۲۵۲۸، ۲۶۲۴ (۴۹) ۱۵۳۸ (۵۵) ۱۷۸۷،
۳۳۲۱

مَداین (mada:jen):
(۵۴) ۲۰۵ (۵۵) ۴۲۳، ۶۶۶، ۷۸۶، ۷۸۷،
۸۸۷، ۱۸۹۸، ۲۳۶۸، ۳۴۹۹، ۴۱۵۴ (۵۶)
۲۷۱ (۵۷) ۳۷۰۶

مَرزِ خَرگاهْ (marz-e-xarga:h):
(۱۶) ۵۷

مَرغ (mary):
(۲۰) ۱۸۹۱ (۲۴) ۲۵۲۸، ۲۶۲۴ (۴۹)
۱۵۳۸ (۵۵) ۱۷۸۷، ۳۱۶۲، ۳۳۲۱

مَرو (marv):
(۱۳) ۳۴۵ (۲۹) ۱، ۲۹ (۴۹) ۱۴۹۳،
۱۴۹۶، ۱۴۹۸، ۱۵۰۰، ۱۵۰۶، ۱۵۱۴، ۱۵۲۶،
۱۵۲۷، ۱۵۳۳ (۵۳) ۴۴، ۵۴، ۵۶ (۵۵)
۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۱۰، ۱۰۲۵، ۲۲۵۰، ۳۷۷۹،
۳۷۸۳ (۵۶) ۲۷۹ (۵۷) ۲۵۷۶، ۲۵۹۰،
۲۵۹۲، ۲۶۱۸، ۲۷۵۷، ۲۷۸۵، ۲۸۳۴، ۲۹۰۹
(۶۴) ۲۸۲، ۳۲۶(۲)، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۳،
۶۸۰، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۸

مَروْرود (marvrud):
(۱۶) ۶۳۵ (۲۴) ۲۱۳۹ (۵۶) ۲۷۸

مِصر (meṣr):
(۱۳) ۳۱، ۴۰، ۲۳۴، ۲۹۳، ۳۰۱ (۳۳) ۵۵،
۵۷ (۳۴) ۵۳۰(۲)، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۷۳،
۱۷۶۷ (۵۷) ۹۸۴

مُغان (moγa:n):
۵۶ (۱۱)

مُکران (mokra:n):
(۱۳) ۳، ۲۲ (۲۴) ۱۷۰۷، ۱۸۱۸، ۱۸۵۶(۲)،
۱۸۸۵، ۱۸۸۶، ۱۸۸۷، ۱۸۹۵، ۱۹۰۲، ۱۹۰۳،
۱۹۰۶، ۱۹۰۹، ۱۹۱۲، ۱۹۱۸، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹،
۱۹۴۱، ۱۹۴۴، ۱۹۵۲، ۲۰۶۴، ۲۰۶۷، ۲۰۷۲
(۵۵) ۲۷۴۹ (۵۷) ۳۵۷۶

مُکران زمین (mokra:n-zamin):
(۱۳) ۲ (۲۴) ۱۱۹۴، ۱۷۰۸، ۱۷۵۴، ۱۸۴۲،
۱۹۸۰، ۲۰۷۱، ۲۱۱۸، ۲۱۲۲ (۳۴) ۱۷۸۴
(۴۸) ۴۳۱ (۵۷) ۴۰۱۴

مَکّه (makka):
(۲۶) ۱۶ (۳۴) ۶۳۳، ۶۳۵

مَنْدَل (mandal):
(۴۹) ۲۴۱۲

مولْتان (mu:lta:n):
(۴۹) ۲۴۱۳

مولیان (mulija:n):
(۲۳) ۱۱۱۸

مِهربُرزین (mehr-burzin):
۶۶ (۲۶)

○ مِهرخُسرو (mehr-x_{hw}osrau):
(۵۷) ۲۱۶۱

○ میدیا (midija:):
(۵۴) ۲۰۳

○ مَیسان (majsa:n):
(۳۶) ۶۴۱

○ میلاد (mila:d):
(۳۴) ۲۳۳، ۳۱۸، ۴۴۸، ۴۵۶

○ نَخشَب (naxʃab):
(۶۴) ۷۸۸

○ نَرم پای (narm-pa:j):
(۱۲) ۴۸۴

○ نَسا (nasa:):
(۴۹) ۱۵۱۱ (۵۵) ۳۷۶۸

○ نِشابور (neʃa:bur):
(۱۳) ۳۴۵ (۲۴) ۲۱۴۲ (۳۰) ۱۵۱، ۱۵۷
(۳۷) ۹۲ (۶۴) ۴۲۲

○ نَصیبین (naṣibin):
(۴۴) ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۲

○ نَوَند (navand):
(۱۴) ۹

○ نیمروز (nimruz):
(۸) ۲۱۵، ۴۱۵، ۱۴۳۶، ۱۷۳۷ (۹) ۱۳۸،
۳۳۵ (۱۱) ۱۴۹ (۱۲) ۶۴، ۲۷۴، ۸۷۵
(۱۳) ۲۷، ۳۴ (۱۶) ۲۵۱۰ (۱۷) ۲۳، ۳۳۱
(۲۰) ۱۱۲۷ (۲۲) ۵۹۲ (۲۳) ۱۱۲۲، ۱۲۵۸
(۲۴) ۳۳۵، ۷۹۱، ۹۲۱، ۲۸۵۳، ۳۰۹۲ (۲۶)
۹۹۰، ۱۰۱۵ (۲۸) ۱۴۵۳ (۳۰) ۱۰۷ (۳۴)
۱۶۵۸ (۵۵) ۱۷۲۸ (۵۷) ۱۶۱۹، ۳۲۴۳

○ وَر چَهارگوش (war-tʃaha:r-guʃ):
(۷) ۶۴

○ وُریغ (voriɣ): ← اوریغ
(۵۷) ۱۰۵۷، ۱۱۱۵، ۱۵۴۵

○ وَهر (vahr):
(۲۰) ۷۴۹، ۱۵۶۸، ۲۲۱۰ (۲۷) ۴۴

○ ویسه‌گِرد (visəgerd):
(۲۳) ۲۱۱، ۱۱۲۰ (۵۱) ۱۰ (۵۵) ۱۷۸۴

○ هاماوَران (ha:ma:wara:n):
(۱۳) ۴۱، ۶۶، ۶۸، ۸۰، ۸۹، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۳،
۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۳،
۱۶۱، ۲۰۷، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۵۸، ۲۷۸،
۲۷۹، ۲۹۳، ۳۰۰ (۱۵) ۳۰۲ (۱۶) ۲۶۶،
۳۷۳، ۴۱۱، ۴۵۶، ۱۰۶۰ (۲۸) ۱۴۶، ۶۷۰،
۷۳۶، ۷۴۲، ۹۶۳ (۵۶) ۴۸۵، ۱۶۲۵

○ هَروم (harum):
(۳۴) ۱۲۲۵، ۱۲۲۹، ۱۲۳۱، ۱۲۴۱، ۱۲۵۰،
۱۲۵۹، ۱۲۶۸، ۱۳۱۳

○ هری (heri یا hari):
(۱۳) ۳۴۵ (۱۶) ۶۳۳ (۵۶) ۱۵، ۲۷۵،
۲۷۸، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۹، ۶۶۰،
۶۸۸، ۶۹۲، ۷۰۵، ۹۶۶ (۶۴) ۷۵۳

○ هَمدان (hamda:n):
(۵۶) ۱۷۹۶

○ هَند (hand):
← جادوستان ← هندوان ← هندوستان
(۱) ۱۸۲ (۸) ۲۰۶ (۱۶) ۱۶۲۶، ۱۶۵۷
(۲۰) ۷۴۷، ۹۶۸، ۹۸۸، ۱۳۵۷، ۱۳۹۲،
۱۷۶۸، ۱۸۷۵، ۱۹۱۶، ۱۹۶۵، ۲۲۱۰، ۲۲۷۵،
۲۲۷۷، ۲۵۰۵ (۲۳) ۲۴۶۱ (۲۴) ۵۶،
۱۰۵۴، ۲۴۲۳ (۲۵) ۲۷، ۶۵ (۲۶) ۸۲۲
(۲۸) ۲۶۰، ۶۶۲، ۱۶۲۴ (۲۹) ۹، ۲۷۷
(۳۳) ۲۱، ۳۳۷ (۳۴) ۱۰۵، ۲۹۷، ۲۹۹،
۴۳۰، ۴۵۹، ۵۶۶، ۶۰۹، ۷۰۱، ۸۵۲، ۹۴۹،
۱۶۴۶، ۱۷۲۵، ۱۷۸۴ (۳۶) ۱۷۰، ۱۹۳،
۴۲۵، ۴۴۱، ۵۱۵ (۴۸) ۵۸، ۴۳۱، ۴۳۸
(۴۹) ۱۴۱۸، ۱۴۲۵، ۱۸۷۶، ۱۹۰۶، ۱۹۱۵،
۱۹۳۵، ۱۹۴۶، ۱۹۷۱، ۱۹۷۸، ۲۰۳۲، ۲۰۴۵،
۲۰۷۷، ۲۰۸۲، ۲۱۰۶، ۲۱۲۹، ۲۱۳۱، ۲۱۳۲،

۲۱۸۴، ۲۲۳۲، ۲۲۷۴، ۲۴۱۱، ۲۴۶۷ (۵۵)
۲۸۳، ۲۸۸، ۳۳۳، ۳۸۴، ۱۷۲۶، ۱۹۲۴،
۱۹۶۴، ۲۶۴۹، ۲۶۶۲، ۲۷۲۳، ۲۷۵۵، ۲۸۰۷،
۲۸۳۰، ۳۰۳۴، ۳۲۳۷، ۳۲۷۷، ۳۲۹۴(۲)،
۳۳۷۳، ۳۳۸۰(۲)، ۴۲۴۵ (۵۷) ۱۴۵۸، ۳۳۳۱،
۳۷۰۸، ۳۸۰۶

○ هَندوان (handuwa:n):

← جادوستان ← هند ← هندوستان

(۸) ۹۸، ۲۷۲ (۱۶) ۶۳۲ (۱۷) ۳۳۸ (۲۳)
۹۳، ۱۱۲۴ (۲۴) ۱۲۸۰ (۲۵) ۶۴ (۳۲) ۱۹
(۳۳) ۲۹۵ (۴۹) ۲۳۲۱ (۵۵) ۲۷۳۱،
۲۸۳۲

○ هَندوستان (hendusta:n یا handusta:n):

← جادوستان ← هند ← هندوان

(۶) ۱۴۴، ۳۶۶ (۸) ۳۶۷، ۹۲۱ (۱۶)
۳۴۵۱ (۲۳) ۱۰۸ (۲۵) ۷۵، ۹۸ (۲۶)
۸۳۶، ۸۳۷ (۲۸) ۳۹۰ (۲۹) ۵۶ (۳۲) ۱۵
(۳۴) ۱۰۸، ۳۲۸، ۴۲۱، ۴۳۱، ۵۴۱، ۶۰۰،
۶۰۴، ۶۱۷، ۱۷۷۶ (۳۵) ۹۲، ۴۴۴ (۳۶)
۱۷، ۱۹، ۲۳ (۴۹) ۱۸۷۴، ۱۹۰۱، ۱۹۱۸،
۱۹۵۱، ۱۹۸۸، ۲۰۶۸، ۲۰۹۴، ۲۱۲۲، ۲۱۳۰،
۲۱۵۲، ۲۱۶۰، ۲۱۷۷، ۲۲۰۶، ۲۲۲۴، ۲۲۴۷،
۲۴۰۹، ۲۴۵۴، ۲۴۷۰، ۲۴۷۶ (۵۵) ۳۷۴،
۳۷۶، ۳۳۹۴ (۵۷) ۲۲۱۴، ۳۲۷۸ (۵۸)
۱۵۹، ۲۲۰

○ هیتال (hita:l):

(۵۱) ۳ (۵۲) ۵۳، ۵۶ (۵۳) ۱۷۶ (۵۴)
۱۴۵، ۱۶۳ (۵۵) ۱۷۴۳، ۱۷۴۴، ۱۷۶۳،
۱۷۶۴، ۱۷۸۹، ۱۷۹۰، ۱۸۱۷، ۱۸۲۶، ۱۸۲۸،
۱۸۳۶، ۱۸۳۸، ۱۸۳۹، ۱۸۴۰، ۱۸۵۴، ۱۸۶۳،
۱۹۴۷، ۲۳۰۱، ۲۷۴۹ (۵۶) ۱۰۱۵ (۵۷)
۲۴۴۱، ۳۱۵۵، ۳۲۹۲

○ هیتالیان (hita:lija:n):

(۵۴) ۱۷۴

○ یاد شَهر (ja:d-ʃahr):

(۵۵) ۱۷۲۱

○ یَمَن (jaman):

(۷) ۸۴، ۸۹، ۹۲، ۹۵، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۹،
۱۸۰، ۲۰۱(۲)، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۶، ۳۲۷، ۷۶۷،
۷۶۸، ۸۴۸ (۲۴) ۱۳۴ (۲۶) ۸۳۷ (۳۴)
۶۴۴، ۶۴۸، ۶۵۲، ۱۶۵۹، ۱۶۶۰، ۱۶۶۱،
۱۶۶۲، ۱۶۷۰، ۱۶۷۳ (۴۴) ۴۵ (۴۸) ۸۴،
۸۸، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۵۷، ۳۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹،
۴۸۹، ۴۹۷ (۵۵) ۳۷۰۹ (۵۶) ۳۷۵

فهرست نام دریاها و رودها

○ آب (a:b): ← جیحون
(۱۱) ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۷ (۱۴۶) ۶۶۴، ۸۱۹، ۹۴۹، ۱۲۰۳، ۱۲۳۱، ۲۹۰۱، ۳۳۳۳ (۲۳) ۹۲۹، ۹۹۸، ۱۰۳۸، ۲۰۳۳ (۲۴) ۳۳۷، ۴۹۶، ۸۳۸، ۹۰۴ (۵۵) ۱۸۶۴ (۵۷) ۸۲۷ (۶۴) ۷۸۹

○ آموی (a:mu:j):
۸۳۸ (۲۴)

○ اَروَند (arvand):
۳۰۲ (۶)

○ اَروَند رود (arvand-rud):
(۶) ۳۰۱، ۳۰۴ (۱۶) ۳۳۵۰، ۳۵۲۲ (۴۴) ۹ (۶۴) ۲۴۸، ۳۶۷

○ اَلماس رود (alma:s-rud):
۲۵۱۴ (۲۰)

○ بَرَک (barak):
(۵۲) ۵۴، ۶۹ (۵۵) ۱۷۸۶، ۲۲۸۲ (۵۶) ۱۰۱۵

○ بَرَک (رودِ ...) (rud-e-barak):
(۵۲) ۶۹ (۵۵) ۱۷۸۶ (۵۶) ۱۰۱۵

○ پارس (دریایِ ...) (darja:-je-pa:rs):
← سبز (دریایِ ...)
۵۱۷ (۳۵)

○ جیحون (dʒeihun): ← آب ← دریایِ آب
(۹) ۱۱۶، ۳۵۴ (۱۰) ۶۰، ۶۷ (۱۱) ۵۷، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۱ (۱۳) ۳۱۳ (۱۶) ۶۶۳، ۶۸۰، ۱۲۰۹، ۳۳۲۷، ۳۳۲۹، ۳۳۶۶، ۳۳۷۱، ۳۳۸۵، ۳۴۵۹، ۳۵۲۱ (۱۸) ۳۴۱ (۲۰) ۸۸۶ (۲۳) ۳۴، ۶۵، ۶۶، ۲۱۹، ۲۲۰، ۱۰۱۴، ۱۴۱۴ (۲۴) ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۵، ۲۹۳، ۳۳۸، ۷۸۳، ۸۳۷، ۸۷۷، ۸۸۹، ۱۰۱۹، ۲۱۳۵ (۲۶) ۲۶۳(۲)، ۳۱۲ (۲۸) ۶۶۹ (۴۹) ۱۵۵۶ (۵۲) ۵۷، ۷۷ (۵۳) ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۶۹ (۵۵) ۱۷۶۴، ۱۹۱۶، ۱۹۴۹، ۲۲۴۵ (۵۶) ۳۰۹، ۳۸۸، ۱۰۲۸، ۱۷۱۷ (۵۷) ۲۴۸۴(۲)، ۲۴۹۵ (۶۴) ۷۶۸، ۸۰۵

○ جیحون (رودِ ...) (rud-e-dʒeiḥun):
← رود ← رودِ آب ← گل‌زریون
(۷) ۸۶۱ (۱۶) ۸۰۱، ۸۱۷، ۱۰۰۰، ۲۱۰۰، ۲۵۴۹، ۳۴۵۸ (۲۳) ۸۵۷، ۸۶۱، ۹۳۰، ۱۰۰۲ (۲۴) ۲۸۲ (۲۶) ۱۶۳(۲) (۵۲) ۷۰ (۵۵) ۱۷۴۸، ۲۲۴۳ (۵۶) ۳۸۷، ۹۸۴ (۶۴) ۱۲۲

○ چیچَست (tʃitʃast):
(۲۴) ۲۲۷۸ (۵۷) ۱۵۷۵

○ چیچَست (دریایِ ...) (darja:-je-tʃitʃast):
(۲۴) ۲۲۵۶، ۲۲۶۱

○ چین (دریایِ ...) (darja:-je-tʃin):
(۱) ۱۸۶ (۵) ۱۸۲ (۸) ۲۰۶، ۱۰۱۶ (۹) ۱۹۵ (۱۱) ۱۳ (۱۶) ۱۱۶۷، ۱۵۳۰، ۱۶۲۵، ۲۸۱۱ (۲۰) ۷۲۵، ۱۱۷۸، ۲۵۳۱ (۲۴) ۱۸۱۸، ۲۱۱۶ (۲۶) ۱۴۱۳ (۲۸) ۶۵۸ (۳۴) ۱۱۶۹ (۳۵) ۵۸۲ (۵۵) ۲۰۰۷، ۳۲۱۲

○ دِجله (dadʒla یا dedʒla):
(۶) ۳۰۲، ۳۰۳ (۲۴) ۱۲

○ دریایِ آب (darja:-je-a:b): ← جیحون
(۲۴) ۱۷۰۲، ۲۰۲۷، ۲۹۶۲

○ رود (rud): ← جیحون
(۱۱) ۵۹ (۲۳) ۱۰۰۶، ۱۰۱۹ (۲۴) ۹۰۵ (۵۳) ۸۳ (۵۵) ۲۲۴۴

○ رودِ آب (rud-e-a:b): ← جیحون
(۱۰) ۶۱ (۱۵) ۹۲۲ (۱۶) ۳۳۲۸، ۳۳۵۷ (۲۴) ۸۳۶

○ روم (دریایِ ...) (darja:-je-rum):
(۲۰) ۱۲۲۱

○ ری (رودِ ...) (rud-e-rei):
(۱۰) ۱۵۷

○ زَرق (a:b-e-zarq):
(۶۴) ۶۵۸، ۶۶۳

○ زَرق (آبِ...) (a:b-e-zarq):
(۶۴) ۴۸۰

○ زِرِهْ (zereh):
(۱۳) ۴۰

○ زِرِهْ (آبِ...) (a:b-e-zereh):
(۱۳) ۳، ۴۲ (۲۴) ۱۶۹۰، ۱۶۹۹، ۱۷۰۴، ۱۷۰۹، ۱۷۵۵، ۱۹۵۱

○ سَبز (دریایِ ...) (darja:-je-sabz):
← دریای پارس ← دریای گیلان
(۸) ۸۷۲ (۹) ۲۷ (۱۵) ۶۰۱ (۲۷) ۱۵۷ (۵۵) ۴۱۵۴

○ سَند (دریایِ ...) (darja:-je-sand):
(۱) ۱۸۲ (۸) ۲۰۶ (۱۱) ۱۴۸ (۱۶) ۱۶۲۶ (۲۰) ۱۶۶۸، ۲۲۴۹

○ سو (چَشمه‌ی ...) (tʃaʃmə-je-sau):
(۴۸) ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۴۱

○ سیحون (seiḥun): ← گل‌زرّیون (آبِ ...)
(۲۶) ۲۶۳(۲)، ۱۰۰۸

○ شَهد (دریایِ ...) (darja:-je-ʃahd):
(۲۰) ۲۴۹، ۱۱۳۸ (۴۸) ۳۳۹

○ شهد (رودِ ...) (rud-e-ʃahd):
(۱۴) ۲۸ (۲۰) ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۴۷، ۷۴۱، ۲۱۲۲

○ فُرات (fora:t):
(۳۱) ۳۲، ۲۶۹ (۳۳) ۶۷، ۱۵۱، ۱۶۷ (۳۶) ۶۴۱ (۵۶) ۲۹۴ (۵۷) ۹۷۵، ۹۸۵

○ فرات (رودِ ...) (rud-e-fora:t):
(۳۳) ۱۵۱، ۱۶۷ (۳۶) ۶۴۱

○ قُلزُم (دریایِ ...) (darja:-je-qolzom):
(۱۶) ۲۹۲۴ (۲۴) ۱۵۳۴

○ قنّوج (دریایِ ...) (darja:-je-qannudʒ):
(۴۹) ۱۹۱۵ (۵۵) ۲۷۵۵

ه کاسه رود (ka:sə-rud):
(۱۷) ۲۱۹، ۲۲۲ (۱۹) ۴، ۶، ۵۴، ۶۹، ۹۰،
۲۵۳، ۶۸۲ (۲۳) ۱۶۳۸

ه کَشَف (kaʃaf):
(۸) ۹۹۸

ه کَشَف (رودِ ...) (rud-e-kaʃaf):
(۸) ۹۹۸

ه کَشَف رود (kaʃaf-rud):
(۸) ۱۰۲۷

ه کَنگ (دریایِ ...) (darja:-je-kang):
(۱۶) ۲۹۰۲

ه کیماک (kima:k):
(۲۴) ۱۱۸۶، ۱۷۰۷

ه کیماک (دریایِ ...) (darja:-je-kima:k):
(۲۴) ۱۱۸۶، ۱۷۰۷

ه گُل‌زَرّیون (golzarriun): ← جیحون
(۵۵) ۱۹۴۹

ه گُل‌زَرّیون (آبِ...) (golzarriun): ← سیحون
(۱۶) ۲۸۳۴، ۳۲۴۶ (۵۵) ۱۷۸۰

ه گیلان (دریایِ ...) (darja:-je-gila:n):
← سبز (دریایِ ...)
(۷) ۱۰۷۴ (۲۴) ۲۹۲

ه مِصر (دریایِ ...) (darja:-je-meṣr):
(۳۴) ۶۴۸

ه نَهرَوان (nahrava:n):
(۴۹) ۲۴۲۱ (۵۷) ۵۵، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۴۲،
۴۸۴، ۵۷۹، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۰۶، ۶۲۳

ه نیل (nil):
(۱) ۱۹۸ (۱۶) ۵۹۱ (۲۴) ۱۱۹ (۲۸)
۱۷۲، ۵۸۳ (۵۷) ۱۸۰۳

ه نیل (آبِ...) (a:b-e-nil):
(۱۶) ۴۴۲

ه نیل (دریایِ ...) (darja:-je-nil): ← نیل
(۷) ۸۶۹ (۸) ۳۴۵، ۱۶۱۱، ۱۶۲۲ (۱۰)
۱۰۷ (۱۲) ۳۸۴ (۱۷) ۲۶۹ (۱۸) ۶۰،
۳۴۲ (۲۰) ۱۲۰۱، ۱۷۴۱، ۱۸۰۵، ۲۰۱۶،
۲۰۲۹، ۲۰۹۵، ۲۵۲۱، ۲۶۵۴ (۲۳) ۲۰۴۵
(۲۴) ۱۵۴، ۷۷۲، ۱۷۴۵ (۲۸) ۴۰۵، ۴۵۸،
۱۴۰۲ (۳۳) ۱۵۷ (۳۴) ۱۵۸۲ (۳۶) ۲۲۸
(۴۹) ۲۱۱۱ (۵۵) ۵۱۳، ۲۰۳۰، ۳۲۳۴
(۵۶) ۸۷۷ (۵۷) ۹۴۱، ۱۶۲۰ (۶۴) ۴۷۲

ه نیل (رودِ ...) (rud-e-nil):
(۸) ۱۰۲۵ (۱۶) ۴۴۸ (۵۵) ۷۹۷

ه هندوستان (دریایِ ...)
(darja:-je-handusta:n):
(۵۵) ۳۷۶

ه هیرمَند (hirmand):
(۹) ۳۵۶، ۳۷۸ (۲۲) ۶۲۶، ۶۲۹ (۲۸)
۲۰۷، ۲۹۲، ۳۵۳، ۴۵۰، ۴۵۹، ۴۷۰، ۵۴۲،
۹۵۸، ۱۰۰۳ (۳۰) ۳۶

فهرست نام کوه‌ها و تل‌ها

o آمل (کوهِ ...) (kuh-a:mol):
(۵۷) ۲۹۰۳

o اَسْپُروز (aspruz): ← کوه اَسْپُروز

o اَلبُرز (alborz):
(۵۳) ۱۰۶

o اَلبُرز (کوهِ ...) (kuh-e-alborz):
(۹) ۲۴۶ (۱۳) ۲۵۹ (۱۵) ۹۸۴ (۲۰)
۱۸۶ (۵۳) ۱۰۶

o اَلبُرز کوه (alborz-kuh):
(۶) ۱۴۵، ۱۵۹، ۴۷۵ (۸) ۸۶، ۶۵۱ (۱۰)
۱۶۸، ۱۸۶، ۲۱۱ (۱۱) ۱۸۷ (۱۳) ۳۵۰
۳۲۱ (۵۸)

o بلوچ (کوهِ ...) (kuh-e-baluʧ):
(۵۵) ۲۳۳۶

o بَهرام تَل (bahra:m-tal):
(۵۶) ۱۱۰۱

o بَهرام چید (bahra:m-ʧid):
(۵۷) ۱۷۶۸

o بیستون (bistu:n):
(۲۴) ۹۵۶ (۲۶) ۴۷۰ (۲۸) ۱۱۳۴ (۴۹)
۸۴۶ (۵۵) ۲۳۶۵ (۵۷) ۲۲۱

o جَرَم (ʤaram):
(۱۸) ۴۶، ۵۲، ۶۷، ۲۴۸، ۳۲۸ (۱۹) ۱،
۳۰۱، ۳۳۳ (۲۰) ۱۷، ۳۰

o جُزم (ʤorm):
(۳۴) ۱۸۲۷، ۱۸۳۲

o چین (کوهِ ...) (kuh-e-ʧin):
(۵۷) ۲۳۰۰

o دُماوَند (doma:wand):
(۵۷) ۳۵۴۴

o دُماوَند (کوهِ ...) (kuh-e-doma:wand):
(۶) ۴۹۱

○ دُماوَند کوه (doma:wand-kuh):
(۶) ۵۲، ۴۹۰
○ دُوک (کوهِ ...) (kuh-e-duk):
(۵۷) ۱۷۰۷
○ زاوه کوه (za:və-kuh):
(۹) ۲۴۶ (۶۴) ۳۴۸، ۴۰۵
○ زیبَد (zibad):
(۲۳) ۱۴۶، ۱۵۳، ۲۶۷، ۲۷۱، ۷۴۶، ۹۱۴، ۱۳۵۳، ۱۵۹۲، ۲۰۴۲، ۲۴۷۶
○ زیبَد (کوهِ ...) (kuh-e-zibad):
(۲۳) ۲۰۴۲
○ سِپِدکوه (seped-kuh):
(۱۸) ۶۵، ۲۴۸، ۳۴۹، ۳۹۰، ۴۲۸، ۴۹۹
(۱۹) ۶۹، ۳۰۱
○ سِپَند (کوهِ ...) (kuh-e-sepand):
(۸) ۱۶۲۹، ۱۶۵۱، ۱۶۶۳، ۱۷۱۱، ۱۷۳۵
(۱۰) ۸۹، ۹۱
○ سَقیلا (کوهِ ...) (kuh-e-saqila:):
(۲۵) ۴۸۴، ۵۵۶
○ شَهد (کوهِ ...) (kuh-e-ʃahd):
(۲۰) ۲۲۵۰
○ شیرخوان (ʃirxʷa:n):
(۶) ۴۸۵، ۴۸۷
○ قارن (تنگِ ...) (tang-e-qa:ran):
(۲۶) ۱۴۷۹
○ قاف (کوهِ ...) (kuh-e-qa:f):
(۱۳) ۲۲ (۲۳) ۱۱۲۷ (۲۴) ۱۸۲
○ قُلا (qola:):
(۱۶) ۲۳۸۰
○ قُلا (کوهِ ...) (kuh-e-qola:):
(۱۶) ۲۳۸۰
○ کَنابَد (kana:bad):
(۲۳) ۲۵۰، ۲۶۵، ۲۷۱، ۵۵۳، ۷۴۶، ۷۵۱، ۸۲۱، ۹۰۸، ۹۲۴، ۱۳۵۰، ۱۵۹۲، ۲۰۴۹
○ کَنابد (کوهِ ...) (kuh-e-kana:bad):
(۲۳) ۵۵۳، ۷۴۶، ۷۵۱، ۸۲۱، ۹۰۸، ۱۳۵۰، ۱۵۹۲۲، ۲۰۴۹
○ کَنگ (کوهِ ...) (kuh-e-kang):
(۱۸) ۱۰۵ (۲۳) ۱۵۲۶ (۲۴) ۴۳۵ (۲۸) ۹۰۲
○ کوه اَسپُروز (kuh-aspruz):
(۱۲) ۱۵۹، ۴۹۶، ۵۱۸ (۲۴) ۱۶۸۸
○ مَیَم (majam):
(۱۸) ۵۲، ۶۷، ۲۶۳ (۲۰) ۱۷
○ هَماوَن (hama:wan):
(۲۰) ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۳۳، ۶۱۹، ۶۳۸، ۷۷۳، ۷۹۲، ۸۶۱، ۹۱۹، ۹۷۸، ۹۸۰، ۱۰۲۳، ۱۰۷۱، ۱۱۱۸ (۲۴) ۲۸۸۱
○ هَماون (کوهِ ...) (kuh-e-hama:van):
(۲۰) ۴۳۶، ۴۴۴، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۲۰، ۵۲۳، ۶۱۹، ۶۳۸، ۷۷۳، ۷۹۲، ۸۶۱، ۹۱۹، ۱۰۲۳، ۱۱۱۸
○ هَند (کوهِ ...) (kuh-e-hand):
(۸) ۱۰۹، ۶۳۳

نام بیشه‌ها

- چین‌ستان (tʃinseta:n): (۲۲) ۳۹۵
- شیرچین (بیشه‌ی ...) (biʃə-je-ʃirtʃin): (۱۳) ۴۰۲ (۲۲) ۱۰۵۸
- فاسقون (بیشه‌ی ...) (biʃə-je-fa:squ:n): (۲۵) ۳۱۶، ۳۵۹، ۳۸۵
- کوفه (بیشه‌ی ...) (biʃə-je-kufa): (۴۸) ۱۴۴
- نارون (بیشه‌ی ...) (biʃə-je-na:rvan): (۷) ۸۱۶، ۸۳۵ (۱۶) ۲۵۶۷ (۵۷) ۲۹۰۲، ۲۹۹۲، ۳۲۸۸ (۶۴) ۲۵۷، ۲۶۳

فهرست نام شهر-دزها

o آل (a:l):
(۶۴) ۳۸۶
o آواز (a:wa:z):
(۵۶) ۱۰۲۶
o بَغْمُنْج (baɣmondʒ):
(۶۴) ۳۴۷، ۴۰۵
o بَهمَن (bahman یا behman):
(۱۶) ۳۵۳۳
o تَخْموره (taxmu:rə):
(۶۴) ۳۸۶
o خَرمُنه (xarmonə):
(۶۴) ۳۸۵
o دو شَکِل (do-ʃakel):
(۶۴) ۳۸۶
o رویین دِز (ru:jin-dez):
(۲۶) ۱۵۰۰ (۲۷) ۲۰، ۲۲، ۳۸، ۴۷، ۵۲،
۳۰۲، ۳۹۷، ۴۱۰، ۵۰۱، ۷۶۰، ۸۰۴ (۲۸)
۵۶۹، ۷۱۵، ۱۵۸۴ (۵۶) ۱۶۹۰ (۶۴) ۳۴۸
o سِپید (sepid):
(۱۵) ۱۴۷
o شَبِدِز (ʃab-dez):
(۲۶) ۹۷۷، ۱۰۰۳
o شَمیران (ʃamira:n):
(۶۴) ۳۴۸
o قالوس (qa:lu:s):
(۲۵) ۷۵۷، ۷۸۱، ۸۲۳
o کَلات (kala:t):
(۱۸) ۳۱، ۳۵، ۴۶، ۵۲، ۴۲۴، ۴۹۷ (۱۹)
۶۹، ۳۰۱ (۲۰) ۱۷، ۳۰ (۶۴) ۳۴۸
o گاه (ga:h):
(۶۴) ۳۴۷، ۴۰۵
o گُنبَدان (دِزِ ...) (dez-e-gonbada:n):
(۲۶) ۹۸۱، ۱۲۱۶ (۲۷) ۵۲۵ (۲۸) ۱۹۸
o گُنبَدان تیغ (gonbada:n-tiɣ):
(۶۴) ۳۸۵
o گُنبَدان دِز (gonbada:n-dez):
(۲۷) ۶۲۰ (۲۸) ۹۲
o لاژَوَردین (la:ʒavardin):
(۶۴) ۳۸۵

فهرست نام پرستشگاه‌ها، آتش‌ها، آتشکده‌ها و شبستان‌ها

○ آذرگُشَسپ (a:ẓar-goʃasp):
(۸) ۶۵۳ (۹) ۲۰۰ (۱۲) ۵۱۲ (۱۵) ۱۹۲
(۱۶) ۱۷۷۴، ۲۶۳۷، ۳۶۱۲ (۱۷) ۷۰، ۱۱۶
(۱۸) ۲۶۵ (۱۹) ۷۴، ۱۶۶، ۴۴۱، ۵۴۲
(۲۰) ۷۰، ۱۴۸۴ (۲۱) ۵۰ (۲۲) ۷۳۸
(۲۳) ۱۸۴۶ (۲۴) ۱۴۲، ۶۶۹، ۲۱۹۱،
۲۱۹۷، ۲۲۸۳، ۲۳۷۳، ۲۳۸۷، ۲۴۷۸، ۲۹۹۹
(۲۵) ۸۱۵ (۳۵) ۱۰۵ (۴۸) ۱۴۵ (۴۹)
۱۱۷۲، ۱۴۵۵، ۱۵۰۷، ۲۳۹۶ (۵۵) ۲۱۶،
۵۱۷، ۹۳۰، ۲۳۵۷، ۲۴۰۳، ۴۱۴۹ (۵۶)
۸۰۴، ۱۳۴۴، ۱۷۵۲، ۱۷۵۷، ۱۸۹۲ (۵۷)
۲۳۵، ۸۹۱، ۱۱۰۴، ۱۶۰۸، ۲۰۴۰، ۲۱۴۰،
۳۹۷۹ (۶۴) ۶۳
○ برزین (۱) (borzin):
(۱۴) ۱۰ (۱۸) ۱۹۵ (۲۵) ۳۳ (۴۸)
۳۲۶، ۴۹۳ (۵۷) ۳۴۹
○ بُرزین (۲) (borzin):
(۴۹) ۷۶۴، ۱۲۳۶
○ بِهار (beha:r): ← نوبهار
(۸) ۵۰۷ (۱۶) ۶۴، ۲۰۸، ۹۰۴ (۲۱) ۲۱
(۲۶) ۱۵ (۵۷) ۳۸۲۲
○ خَرّاد ($x_w$arra:d)
(۱۶) ۳۳۱۵ (۴۹) ۱۲۴۲
○ خَرّادِ بُرزین ($x_w$arra:d-e-borzin)
(۴۸) ۳۲۶
○ رودابَد (ruda:bad):
(۱۰) ۳۱ (۱۴) ۲۹
○ طاقِ گُشتاشپیان (ṭa:q-e-goʃta:spija:n):
(۲۶) ۸۱۴
○ گورابه (gura:bə):
(۸) ۱۵۵۵ (۹) ۳۵۷ (۲۲) ۶۲۷ (۳۰) ۷۹
○ مِهر (mehr):
(۳۵) ۱۰۵
○ نَوبِهار (nau-beha:r): ← بِهار
(۸) ۶۱ (۲۲) ۷۹۹ (۲۷) ۶۴۱ (۴۹)
۵۷۴، ۲۴۳۹ (۵۵) ۶۶۹
○ نوش‌آذر (nu:ʃaẓar):
(۲۶) ۱۱۳۳، ۱۲۴۹ (۲۸) ۱۳۳۳، ۱۵۸۲

فهرست نام قوم‌ها

ـ بلوچ (balutʃ):
(۵۵) ۳۸۰، ۳۸۸، ۳۹۱، ۴۰۱، ۱۹۵۸، ۲۳۳۶، ۲۳۳۹

ـ دیلم (deilam):
(۵۵) ۴۰۵، ۴۲۱

ـ کوچ (kutʃ):
(۵۵) ۴۰۰، ۲۳۳۶

ـ کوچ و بلوچ (kutʃ-o-balutʃ):
(۱۶) ۶۰۷ (۱۷) ۳۰۹

ـ گیل (gil):
(۵۵) ۷۵، ۴۰۵، ۴۲۱، ۳۶۹۰

ـ گیلان (gila:n):
(۱۶) ۶۰۷ (۵۵) ۳۸۲، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۳، ۱۷۳۴، ۲۳۳۵

ـ گیله (gilə):
(۷) ۱۰۷۷

ـ مازندران (ma:zandara:n):
(۱۲) ۸۸۷

ـ یأجوج و مأجوج (jaàdʒu:dʒ-o-maàdʒu:dʒ):
(۳۴) ۱۴۲۰، ۱۴۶۲

فهرست نام کتاب‌ها

○ تاریخِ شاهان (ta:rik-e-ʃa:ha:n):
(۶۴) ۸۴۵

○ اُست (ost یا ast):
(۵۵) ۱۰۰۵، ۵۳۰

○ اُستا (asta: یا osta:):
(۴۴) ۵۳۰

○ اُستا و زند (osta:-va-zand):
(۲۶) ۲۲۰ (۲۸) ۱۳۳۴ (۳۵) ۳۸۶ (۵۷)
۷۹۶، ۸۹۶، ۲۱۴۳

○ تنزیل (tanzil):
(۱) ۹۴

○ دَمنه (damna): ← کَلیله
(۵۷) ۶۹، ۷۳

○ زند (zand):
(۲۶) ۲۲۰، ۳۷۶، ۹۹۴، ۱۱۱۷ (۲۸) ۱۸۳،
۱۳۳۴ (۳۵) ۳۸۶ (۵۴) ۲۰۳ (۵۵) ۳۴۵،
۷۴۷، ۹۹۸، ۱۰۰۲، ۱۳۴۶ (۵۷) ۳۸۴، ۷۹۵،
۷۹۶، ۸۹۵، ۸۹۶، ۲۱۴۳

○ زَند و اُست (zand-o-ost):
(۲۴) ۲۱۰۲، ۲۲۰۲، ۳۰۲۳ (۲۸) ۸۹۵
(۴۴) ۵۲۹ (۵۴) ۳۱۰ (۵۵) ۵۲۰، ۹۹۷
(۵۶) ۳۴۰

○ زَند و اُستا (zand-o-osta:):
(۲۴) ۲۱۸ (۲۶) ۸۴۴، ۹۴۲، ۹۸۸، ۱۲۴۷
(۳۱) ۹۳، ۲۷۴ (۳۳) ۳۷۴ (۵۵) ۹۹۹
(۵۷) ۱۶۱۰

○ کَلیله (kalila): ← دَمنه
(۵۵) ۳۴۲۹، ۳۴۴۴، ۳۴۴۸، ۳۴۵۸، ۳۴۸۳
(۵۷) ۷۳، ۳۵۱۷

○ نامورنامه (na:mvar-na:mə):
(۱) ۱۱۷، ۱۲۹، ۲۱۲

○ نامورنامه‌یِ باستان
(na:mvar-na:mə-je-ba:sta:n):
(۱۶) ۲۴۹۴

○ نامه‌یِ باستان (na:mə-je-ba:sta:n):
(۲) ۵ (۴۹) ۳۱۵

○ نامه‌یِ خسروان ($na:mə-je-x_{hw}osrava:n$):
(۱) ۱۴۸

○ نامه‌یِ شهریار (na:mə-je-ʃahrja:r):
(۱) ۱۶۳





راهنمای آوانگاری

مصوّت‌ها

ـَ	a
ـِ	e
ـُ	o
حرکت میان ـَ و ـِ	ə
آ	a:
ای	i
ای (کشیده)	i:
او	u
او (کشیده)	u:
اوی	uj
اوی (واو کشیده)	u:j
اَو	aʊ
آی	a:j
اَی	ei
ء (همزه)	à

صامت‌ها

ب	b	ض	ż	ż	ż
پ	p	ط	ṭ	ṭ	ṭ
ت	t	ظ	ž	ž	ž
ث	θ	ع	ạ	ạ	ạ
ج	dʒ	غ	γɛ	γɛ	γɛ
چ	tʃ	ف	f	f	f
ح	ḥ	ق	q	q	q
خ	x	ک	k	k	k
خْوَ	x_w و x_{hw}	گ	g	g	g
د	d	ل	l	l	l
ذ	ẓ	م	m	m	m
ر	r	ن	n	n	n
ز	z	و	w	w	w
ژ	ʒ	و(ف)	v	v	v
س	s	ه	h	h	h
ش	ʃ	ی	j	j	j
ص	ṣ				

Ferdowsī's Shāh-nāme

The Book of Kings

Critical Edition and Introduction
by
Mostafâ Jeihooni
(M. S. J.)
Vol. 0

Publisher: **Shahname Pezhoohi**
Pirinted in: Lithography, Printing & Binding Organization
First Edition: 2001
© All rights reserved.

Address: P.O. Box: 81465-1835, Esfahan-Iran.
info@Shahname-pezhoohi.com